تاریخ بیهقی

تصنیف

خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر

تصحیح

دکتر علی اکبر فیاض

چاپ دوم

شهریور ۲۵۳۶

بسم الله الرحمن الرحيم

دانشگاه فردوسی مشهد
انتشارات، شمارهٔ ۵۵

تاریخ بیهقی

تصنیف

ابوالفضل محمّد بن حسین بیهقی دبیر

تصحیح

دکتر علی اکبر فیّاض

به اهتمام

دکتر محمّد جعفر یاحقی

بیهقی، محمد بن حسین، ۳۸۵-۴۷۰ ق.

تاریخ بیهقی / تصحیح علی اکبر فیاض؛ به اهتمام محمد جعفر یاحقی. ــ مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۸۳.

۸۱۶ ص. ــ (انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد؛ شماره ۵۵)

۷۵۰۰۰ ریال ISBN: 964-6335-79-9

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

۱. ایران -- تاریخ -- غزنویان، ۳۵۱-۵۸۲ ق. ۲. نثر فارسی -- قرن ۵ ق. الف. فیاض، علی‌اکبر، ۱۲۷۷ - ۱۳۵۰، مصحح. ب. یاحقی، محمد جعفر، ۱۳۲۶ - . ج. دانشگاه فردوسی مشهد. د. عنوان.

۲ ت ۹ ب / DSR ۷۹۱ ۹۵۵/۰۵۱۳

۱۳۸۳

کتابخانه ملی ایران ۲۸۴۲۸-۸۳م

انتشارات، شمارهٔ ۵۵

تاریخ بیهقی

تصحیح

دکتر علی اکبر فیّاض

به‌اهتمام

دکتر محمّد جعفر یاحقّی

وزیری، ۸۲۰ صفحه، ۲۰۰۰ نسخه، چاپ چهارم، پاییز ۱۳۸۳

امور فنّی و چاپ: مؤسسهٔ چاپ و انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد

بها: ۷۵۰۰۰ ریال

فهرست اجمالی مطالب

به‌نام خداوند جان و خرد

مقدّمهٔ چاپ چهارم

از زمان انتشار نخستین چاپ این کتاب در سلسله انتشارات دانشگاه فردوسی به سال ۱۳۵۰ هجری خورشیدی، سی و اندی سال می‌گذرد. تصحیح عالمانهٔ شادروان دکتر علی اکبر فیاض، که پیش از انتشار چاپ نخست کتاب رخت به سرای باقی برد، با آن که بیشتر از ثلث قرنی از تاریخ آن می‌گذرد، استواری و شادابی خود را همچنان حفظ کرده و در بین چاپها و گزیده‌های متعدّدی که از این کتاب به بازار آمده، همچنان ممتاز و بی‌رقیب مانده است. چیزی که در کتاب حاضر کهنه شده بود و ما را به تجدید چاپ آن با استفاده از امکانات رایانه‌ای واداشت، نوع حروف و چگونگی چاپ کتاب بود که با پیشرفت شتابانِ این فن بایستی هماهنگ می‌شد. تجدید حروف‌چینی کتابی به وسعت و دقّت و اهمیّت ***تاریخ بیهقی*** به مراتب از یک چاپ نخست زمانگیرتر و حساس‌تر می‌نمود و ورود به آن، مسئولیت و مراقبت ویژه‌ای را طلب می‌کرد.

این ضرورت البته از چاپ‌های پیشین هم احساس می‌شد، امّا آنچه ما را به تردید واداشت و سبب شد چاپ قبلی آن را هم کماکان با همان حروف‌چینی و به طریق اُفست به محضر دانشوران صاحب کمال، که خوانندگان اثر ارجمند بیهقی باشند پیشکش بریم، دقّت و اشراف عالمانه‌ای بود که مسؤولان وقت دانشکدهٔ ادبیّات و علوم انسانی و مؤسّسه چاپ و انتشارات دانشگاه فردوسی برای پاکیزگی و صحّت و اتقان چاپ نخست کتاب، پس از فقدان مصحّح دانشمند آن، به کار گرفته بودند؛ همّتی که تعهّد و تضمین آن برای تدارک سومین چاپ کتاب به سال ۱۳۷۵ دشوار می‌نمود. این تردید البتّه برای چاپ چهارم هم در میان بود، امّا به هر حال ضرورت اقدام به این کار ما را بر آن داشت که با حوصله و در فرصت لازم به تعهّد این مسئولیت تن در دهیم و پس از سه بار نمونه‌خوانی و تطبیق شماره‌های حواشی و فهارس و تعلیقات، که بسیار وقت‌گیر و طاقت‌فرسا بود، بتوانیم ادّعا و اعلام کنیم که چاپ چهارم ***تاریخ بیهقی***، که اینک در دست شماست، عیناً همان چاپ دکتر فیّاض است با پاره‌ای امتیازهای دیگر؛ جز آن که قبل از حروف‌چینی کامپیوتری با توجه به متقضیات این زمان ضمن بازبینی دقیق و اعراب‌گذاری

عبارت‌های عربی، تصرّفات اندکی در رسم‌الخط از نوع تفکیک جزء پیشین «می» از فعل و «به» حرف اضافه از اسم و به‌ندرت مواردی از نقطه‌گذاری به عمل آمد؛ که امیدواریم آن هم به اصالت کار لطمه‌ای وارد نیاورده باشد. استفاده از امکانات حروف‌چینی رایانه‌ای با انتخاب قلم مناسب برای متن و حواشی و حذف سطر شمار چاپ پیشین، که به دلیل محدود بودن تعلیقات دکتر فیّاض سود چندانی بر آن مترتّب نبود، موجب افزایش طول سطرها و در نتیجه تقلیل قابل ملاحظهٔ حجم کتاب شد. با این حال برای سهولت کار خوانندگان، مواردی که در تعلیقات فیاض برای آن توضیحی آمده در متن با علامت (*) مشخص گردید. از دیگر امتیازهای چاپ حاضر تطبیق و گسترش عناوین بالای صفحات فرد بود و بعد هم استخراج آن به همراه عناوین خود کتاب به عنوان فهرست راهنما، که سهولت دستیابی پژوهندگان به مندرجات کتاب را آسان می‌کند.

تطبیق صفحات فهرست‌های سه گانهٔ پایان کتاب و تصحیح پاره‌ای از خطاهای پیشین به‌ویژه در فهرست لغات و ترکیبات، که مسئولیت آن مستقیماً با خود این جانب بوده است، از استخراج دوبارهٔ آن کمتر زمان نگرفت؛ با این حال از بذل جهد در این مورد به‌خصوص به این امید دریغ نشد تا کتاب سترگ بیهقی پس از این همه سال همچنان بتواند برای دوستداران متون ارجمند فارسی، سودمند باشد و این فهرست‌ها پژوهشگران متون کهن را در رسیدن به مقصود یاری کند. ضمناً در چاپ حاضر دو فهرست اسامی اشخاص و امکنه و قبایل به صورت یکجا و تحت عنوان «نمایه» در هم شده است.

برای آماده‌سازی این چاپ از همکاری دانشور گرامی آقای مصطفی کدکنی و برادر فاضلم آقای محمد باقر یاحقی و تنی چند از دانشجویان کارشناسی ارشد زبان و ادبیّات فارسی دانشگاه فردوسی بهره‌مند بودم که همین جا از یکایک آنان سپاسگزاری می‌کنم. پاکیزگی و برازندگی این چاپ به مانند چاپهای پیشین مرهون بردباری و مراقبت مدیر و کارکنان شریف مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه فردوسی است، که طولانی شدن کار و باریک شدن در جزئیات نتوانست بر همّت آنان راه ببندد. پس سزاوار است که از این بابت از همهٔ آنان هم سپاسگزار باشم.

امیدوارم حاصل این مایه کوشش و دقّت، به عنوان یک کار علمی و دانشگاهی در پیشگاه دادار دانا و در نگاه ارباب فضل مأجور و مقبول واقع شود.

بمنه و حسن توفیقه

دکتر محمدجعفر یاحقی
استاد دانشگاه فردوسی مشهد

به‌نام خداوند جان و خرد

مقدّمهٔ چاپ سوم

دومین چاپ تاریخ بیهقی به تصحیح عالمانهٔ شادروان دکتر علی اکبر فیّاض، که در سال ۱۳۵۶ در سلسلهٔ انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد منتشر شده بود، از سالها پیش نایاب بود. نیاز شدید بازار کتاب به اثر ارجمند بیهقی سبب شد که یکی از ناشران تهران بدون اطّلاع و کسب موافقت دانشگاه فردوسی مشهد به تجدید چاپ آن به صورت افست اقدام کند. از این رو در شورای دانشکدهٔ ادبیّات و علوم انسانی ضرورت چاپ مجدّدِ آن در دانشگاه تشخیص داده شد که پس از تصویب و جلب موافقت فرزند گرامی مصحّح، جناب آقای دکتر فرزین مجید فیّاض، به شورای انتشارات دانشگاه پیشنهاد گردید.

اکنون‌که بار دیگر دیبای خسروانی فرزانهٔ بیهق در سلسله انتشارات دانشگاه فردوسی به چاپ می‌رسد، خرسندیم اعلام کنیم متن تصحیح شدهٔ استاد فیاض عیناً و به طریق اُفست انتشار می‌یابد. برای چاپ پیشین فهرستی از لغات و ترکیبات کتاب فراهم آورده بودم، که در این چاپ با تجدیدنظر و به‌صورتی کامل‌تر، به‌نحوی که دست‌کم بتوان هر مطلبی را از متن کتاب به آسانی پیدا کرد، تجدید حروف چینی می‌شود.

چنان‌که در مقدّمهٔ چاپ نخست یادآوری شده است، پیش از انتشار چاپ اوّل، دکتر علی اکبر فیّاض درگذشت و تعلیقات کتاب را ناقص و مقدّمهٔ آن را نانوشته گذاشت، کما این که در چاپ‌های پیشین هم به‌جای مقدّمه، مقالهٔ مصحّح کتاب در «مجلس بزرگداشت ابوالفضل بیهقی» با عنوان «نسخه‌های خطّی تاریخ بیهقی» گذاشته شده‌است که در این چاپ نیز عیناً پس از دیباچه آورده‌ایم. امکان تکمیل تعلیقات استاد فیّاض که تنها تا صفحهٔ ۲۲۳ به دست آمده بود، در زمان چاپ کتاب فراهم نبود و اکنون هم نیست، امّا جای خالی مقدّمه را با مطلبی که پیش از این برای دیباچهٔ کتاب ***دیبای خسروانی*** (کوتاه شدهٔ ***تاریخ بیهقی***) با همکاری آقای مهدی

سیّدی فراهم آورده بودم، پُر کردیم، تا خوانندگانی که جویای اطّلاعاتی دقیق و مستند در مورد کتاب و مؤلّف آن هستند، خود را از مراجعه به منابع پراکنده و اغلب ناموثّق بی‌نیاز ببینند.

دانشکدهٔ ادبیّات و علوم انسانی افتخار داشت که در سال ۱۳۴۹ «مجلس بین‌المللی بزرگداشت ابوالفضل بیهقی» را برگذار و مجموعهٔ مقالات ارزندهٔ این مجلس را سال بعد تحت عنوان ***یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی*** چاپ کند. نسخه‌های این کتاب ارزشمند نیز از سالها پیش نایاب شده بود. خدای را سپاس می‌گزاریم که به ما توفیق داد توانستیم چاپ دوم این یادنامه را نیز همزمان با نشر چاپ سوم **تاریخ بیهقی** به محضر ادب دوستان و بیهقی شناسان پیشکش بریم.

محمّد جعفر یا حقّی

استاد و معاون پژوهشی دانشکدهٔ ادبیّات و علوم انسانی

بهمن ماه ۱۳۷۴

مقدّمهٔ چاپ اوّل

به نام خدا

هنگامی که دانشکدهٔ ادبیّات و علوم انسانی مشهد درصدد برآمد مجلسی برای بزرگداشت مورّخ و نویسندهٔ شهیر ایران ابوالفضل بیهقی ترتیب دهد، نشر کتاب گران‌قدر او نیز ضروری به‌نظر رسید. به‌خصوص که همهٔ چاپ‌های قبلی این کتاب نایاب بود، از طرفی دیگر، استاد علی‌اکبر فیّاض از سال ۱۳۲۴ شمسی به‌بعد - که وزارت فرهنگ تاریخ بیهقی را منتشر کرده بود - مطالعات خود را دراین زمینه رها نکرده به‌نکته‌های تازه‌ای برخورده بودند و تجدید چاپ و تصحیح انتقادی کتاب کاری سودمند می‌نمود.

از این رو، از طرف دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد از ایشان تقاضا شد ثمرهٔ مطالعات بیست و پنج سال اخیر خود را در باب تاریخ بیهقی در اختیار دانشکده بگذارند و اجازه فرمایند کتاب منظور به تصحیح ایشان مقارن مجلس بزرگداشت ابوالفضل بیهقی آمادهٔ انتشار گردد. استاد فیّاض - که خود بنیان‌گذارِ دانشکدهٔ ادبیّات مشهد بودند و به این مؤسسه علاقهٔ خاص داشتند - این پیشنهاد را پذیرفتند و همهٔ اوقات شریفِ خود را به این کار اختصاص دادند تا کتاب حاضر بدین صورت فراهم آمد و اکنون در دسترس عموم قرار می‌گیرد.

اینک اثر ارجمندِ بیهقی به تصحیح دانشمندی خراسانی، به توسّط دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد هم در خراسان منتشر می‌گردد. به علاوه در همین ایّام مجموعهٔ مقالاتی که در مجلس بزرگداشت ابوالفضل بیهقی (مشهد، ۲۱ تا ۲۵ شهریورماه ۱۳۴۹) عرضه شده درکتاب *یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی* در یکهزار صفحه - به توسّط این دانشکده نیز در خراسان انتشار یافته است.

جای نهایت تأسف است که اندکی پیش از انتشار چاپ حاضر تاریخ بیهقی استاد فیّاض درگذشت و با مرگ او ایران دانشمندی بزرگ و کم نظیر را از دست داد. از این رو تعلیقات این کتاب نیز ناتمام مانده و به جای مقدّمه، مقالهٔ ممتّع استاد فقید در مجلس بزرگداشت

ابوالفضل بیهقی ـ که در معرفی نسخه‌های خطی تاریخ بیهقی است ـ در صدر کتاب قرار گرفته است. به علاوه با همه تفحّصی که در کلیهٔ یادداشتهای بازمانده از آن مرحوم صورت گرفت بدبختانه هیچ برگه‌ای از رموزی که برای نسخه بدلها و یادداشتها و آراء دیگر دانشمندان در نظر گرفته و در پایین صفحات با حروف فرنگی نشان داده‌اند به دست نیامد و چون اظهار نظرِ حدس‌آمیز در این مورد درست نمی‌نمود، تکمیل مقدّمه از این لحاظ ممکن نشد.

وظیفه دارد مراتب احترام دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد را به مناسبت تعهد این خدمت مهم فرهنگی به روان پاک استاد فیّاض عرضه دارد. به پاس خدمات ارزندهٔ شادروان دکتر علی اکبر فیّاض، کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد به نام شریفِ وی مزیّن شد و کتابخانهٔ فیّاض نام گرفت.

از جناب آقای عبداللّه فریار رئیس محترم دانشگاه مشهد و اولیای امورِ دانشگاه به واسطهٔ فراهم آوردنِ وسایلِ نشرِ این کتاب سپاسگزاری می‌کند.

به علاوه باید از دوشیزه فائقهٔ رستمیان و آقایان ابراهیم قیصری و نعمةاللّه پروین دانشجویان رشتهٔ زبان و ادبیّات فارسی ـ که تصحیحِ نمونه‌های چاپی این کتاب را زیر نظر این جانب، برعهده داشته و کمال دقّت و حوصله و پشتکار را به خرج داده‌اند ـ و هم از کارکنان چاپخانهٔ دانشگاه مشهد، خاصه آقای محمود ناظران، به واسطهٔ کوشش فراوان و حسنِ سلیقه‌شان در طبع کتاب صمیمانه قدردانی و تشکر نمود.

امید آن که دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد بتواند به ادای وظیفهٔ خطیری که در پاسداری و نشر و تقویت زبان و ادبیات و فرهنگ قومی دارد، نایل شود.

جلال متینی
رئیس دانشکده ادبیّات و علوم انسانی
شهریور ماه ۱۳۵۰

دیباچه

دمی با ابوالفضل بیهقی

به قلم: دکتر محمد جعفر یاحقی*

خواجه ابوالفضل محمّدبن حسین بیهقی دبیر، مؤلّف تاریخ بیهقی به سال ۳۸۵ هجری قمری در روستای «حارث آباد» بیهق ولادت یافت[1]. حارث آباد در دو فرسنگی جنوب شهر سبزوار قرار دارد، تکیه داده به کوه و افتاده در بیابانی کویرْ مانند با حدود یکصد و پنجاه خانوار جمعیّت؛ بی هیچ باغ و درخت و سرسبزی و کشت و برزی، مگر سبزی جنگل مصنوعی «گَز»ی که برای مقابله با طوفانِ شن در حدّ فاصلِ حارث آباد تا رودخانهٔ «کال شور» ایجاد شده است. اهالی سبزوار، و همچنین مردم حارث آباد، آن را «حاریث اَوَه» و «حَیْث اَوَه» تلفّظ می‌کنند. حارث آبادِ کم آب و به ظاهر فقیر در اصل مردمی کاری و کوشا و ثروتمند دارد، که در گذشته عموماً به دامداری می‌پرداختند و اکنون بیشتر به «کامیون داری» اشتغال دارند.

بیهقی خود از روستای زادگاهش سخنی به میان نیاورده است، امّا از اشاراتی که در سالهای مختلف به سنّ خویش کرده[2]، برمی‌آید که سال ولادتش همان ۳۸۵ بوده است. از خانواده و روزگار طفولیّت و نوجوانی وی اطّلاع چندانی در دست نیست؛ جز این که می‌دانیم نام پدرش «حسین» و از مردم بیهق بوده است. قراین حاکی از آن است که وی ابتدا در سبزوار و بعد از آن مدّتی را در نیشابور به تحصیل گذرانده، تا این که در ادب سرآمد شده و در ۲۷ سالگی به خدمت دیوان رسالت سلطان محمود غزنوی، به ریاست بونصر مشکان، درآمده است.

بیهقی خود ضمن شرح درگذشت استادش به سال ۴۳۱، نوشته است که «مرا عزیز داشت و نوزده سال در پیش او بودم عزیزتر از فرزندان وی...» (ص ۷۹۵). بنابراین، سالِ آغاز شاگردی

---

* تحریر نخستین این مطلب که در دیباچهٔ دیبای خسروانی درج شده است با همکاری آقای مهدی سیّدی فراهم آمده بود.

بوالفضل نزد بونصر ۴۱۲ بوده است. بعید است که بیهقی پیش از آن هم به دستگاه غزنویان راه یافته؛ و اگر هم یافته دارای سمت مهمّی بوده باشد. خود او تأکید دارد که در سالهای حدود چهارصد هجری به نیشابور بوده، بی آن که به غزنویان پیوسته باشد [۳].

از نوزده سال شاگردی و همشغلی بیهقی با بونصر مشکان نُه سالِ نخستینش با روزگارِ سلطنت محمود (فوت ۴۲۱) مصادف بوده و ده سال بعدی آن بکلّی در دورهٔ سلطنت مسعود (۴۲۱ تا ۴۳۲) گذشته است.

پس از آن که بونصر درگذشت، «بوسهل زوزنی» به ریاست دیوان رسالت رسید؛ و چون بیهقی «لختی شرارت و زعارت» وی را دریافته و دیده بود که ضدٌ بونصر مشکان است، رقعتی به امیر مسعود نوشت «چنان که نویسند در معنی استعفا». و گفت که «بونصر قوّتی بود پیش بنده، و چون برفت بنده را هم قوّتی که در دل بود برفت. اگر رای عالی بیند، بنده به خدمت دیگر مشغول شود» (ص ۸۰۰). امّا سلطان استعفای او را نپذیرفت و به بوسهل پیغام فرستاد که: «بوالفضل شاگرد تو نیست؛ او دبیر پدرم بوده است و معتمد. وی را نیکودار، اگر شکایتی کند، همداستان نباشم» (ص ۸۰۱).

بدین گونه کار بیهقی بر نظام بود و این استادش نیز وی را «سخت عزیز می‌داشت و حرمت نیکو می‌شناخت، تا آن پادشاه بر جای بود». پس از شکستِ دندانقان، امیر مسعود زمانی بر بوسهل خشم گرفت و در ماه ذی حجّهٔ همان سال یعنی ۴۳۱ او را به «بُست» فرستاد. در آن میان بیهقی به خلیفتی و نایبی بوسهل عملاً ریاست دیوان رسالت را بر عهده داشت (ص ۸۷۸)، تا این که مسعود در ماه ربیع الاوّل سال ۴۳۲ عازم هند گردید (ص ۹۰۰) و دو ماه بعد به سبب شورش غلامانش کشته شد و کارها از لونی دیگر گشت.

در زمانِ کوتاهِ امیری امیر محمّد، و نیز طیّ نُه سال سلطنت مودودبن مسعود (۴۳۲ تا ۴۴۱) بیهقی همچنان در دیوان رسالت مشغول و محترم بود. امّا پس از آن که مودود درگذشت، در مدتی کوتاه چند امیر دیگر غزنوی به سلطنت رسیدند و پریشانی آن دولت به اوج رسید و تباهی حال بیهقی هم آغاز گردید.

بعد از مودود ابتدا فرزندی خردسال از وی به امیری برداشته شد، که تنها پنج روز سلطنت کرد. پس از او فرزندی از آنِ مسعود به امیری نشست، که امارت او نیز چهل و پنج روز بیشتر نپایید. آنگاه نوبت به عبدالرشید، خردترین فرزند بازمانده از سلطان محمود رسید که در ماه رجب سال ۴۴۱ از حبس به درآمد و بر تخت نشانده شد [۴].

در ابتدای سلطنت عبدالرشید ریاست دیوان‌رسالت با بیهقی بود [۵]، امّا کمی بعد حالِ وی رو به تباهی نهاد؛ چرا که بیهقی به عنوان رئیس دیوان رسالت از بدکرداریها و رفتار خودسرانهٔ غلامی سرکش به نام «تومان» اظهار ناخرسندی می‌کرد، و تومان بدان سبب از بیهقی نزد امیر به سعایت پرداخت و عاقبت اجازه یافت تا وی را فرو گیردو خانه‌اش را غارت کند؛ پس از آن

خود او را مقیّد ساخت و در قلعه بازداشت[۶]. از آن پس هم قاضی غزنی «او را از جهت مَهرِزنی» از قلعه به حبس خود برد. در آن میان، غلامی دیگر از غزنویان به نام «طغرل برار» مشهور به «مغرور» (بیهقی، ص ۹۳۶) بر عبدالرشید خروج کرد و او را بکشت و «خَدَم ملوک را به قلعه فرستاد»[۷]، که ابوالفضل بیهقی هم از آن جمله بود. امّا ایام امیری طغرل پنجاه و هفت روز بیشتر نپایید، زیرا غلامی با نام «نوشتگین زوبین دار» وی را بکشت (سال ۴۴۴) و دیگر بار «مُلک با محمودیان افتاد» و فرّخزادبن مسعود به سلطنت نشست.

با جلوس فرّخزاد بر تخت سلطنت، بیهقی هم از حبس رهید و مشاور و معتمَد و طرف رجوع سلطان گردید. امّا دیگر هیچ‌گاه شغل رسمی نپذیرفت[۸] و به طور جدّی در تدارکِ تدوین کتاب خویش برآمد، و از سال ۴۴۸ به نوشتن «دیبای خسروانی» خویش آغاز کرد (بیهقی، ۸۶) و اثری چنین گرانقدر از خود برجای گذاشت.

در میانهٔ کار وی بود که فرّخزاد به سال ۴۵۱ درگذشت و برادر او ابراهیم بن مسعود بر تخت نشست[۹]. مقارن سالِ جلوس ابراهیم، که بیست سال از زمان مسعود می‌گذشت، بیهقی به سبب یادکردِ بوسهل زوزنی و «بَد آمدها» که از وی داشت، آن همه «نرم و درشت» را چنین بر قلم رانده است:

> چون مسعود درگذشت «کار دیگر شد، که مرد (=بوسهل) بِگَشت و در بعضی مرا گناه بود. و نوبتِ درشتی از روزگار در رسید و من به جوانی به قفس باز افتادم، و خطاها رفت تا افتادم و خاستم. و بسیار نرم و درشت دیدم و بیست سال برآمد و هنوز در تَبِعَت آنم...» (ص ۸۰۱)

واپسین سالهای عمر بیهقی، که تا صفر سال ۴۷۰ پایید[۱۰]، همه در روزگار امیری ابراهیم‌بن مسعودگذشت، و علی الاصول تمامی آن مدت را به تحریر کتاب خویش اشتغال داشت و سرانجام در غزنه درگذشت، بی آن که خبری از گورْ جایش برجای مانده باشد، رحمةالله علیه.

زمان و عرصهٔ تاریخ بیهقی

یکی از سؤالهای مهم دربارهٔ تاریخ بیهقی، که تنها بخش میانی آن به دست ما رسیده، این است که محدودهٔ تاریخی این اثر گرانقدر چه سالهایی از حکومت غزنویان را دربر می‌گرفته است؟

آنچه اکنون با نام «تاریخ بیهقی» برجای مانده با برگهایی ازمجلد پنجم آغاز و به مجلد دهم ختم می‌شود و محدودهٔ وقایع آن عبارت است از شرح حوادث بعد از مرگ سلطان محمود (سال ۴۲۱) تا فرار سلطان مسعود به هند (۴۳۲)، به اضافهٔ «باب خوارزم» از زمان سلطنت محمود. از سخن مؤلّف نیک پیداست که اثر او پیش و پس از قسمت موجود، بخشهای دیگری

هم داشته است. در نگاه نخست آغاز و انجام‌کار به درستی معلوم نمی‌شود. امّا با اندکی دقّت می‌توان یقین کرد که سال ۴۰۹ هجری قمری ابتدای تاریخ بیهقی، و پایانش اندکی پیش از درگذشت مؤلّف یعنی زمان سلطنت ابراهیم‌بن مسعود (۴۵۱ تا ۴۹۲) بوده است.

ابوالحسن علی بن زید بیهقی مشهور به «ابن فندق» و نویسندهٔ **تاریخ بیهق**، که به سال ۴۹۰ در روستای «شِشتَمَد» بیهق در مجاورت حارث آباد متولد شده، در این باب نوشته است:

«تاریخ ناصری از اوّل ایّام سبکتگین تا اوّل ایّام سلطان ابراهیم روز به روز تاریخ ایشان را بیان کرده‌است و آن همانا سی مجلد منصف زیادت باشد. از آن مجلدی چند درکتابخانهٔ مهد عراق – رحمهما اللّه – و مجلدی چند در دست هرکسی، و تمام ندیدم»[۱۱].

سخن ابن فندق به چند دلیل نمی تواند به تمامی صحیح باشد؛ نخست آن که به تصریح خود بیهقی وی تاریخ غزنویان راаз سال ۴۰۹ آغاز کرده؛ آن جا که نوشته است: «این حالها استاد محمود ورّاق سخت نیکو شرح داده است در تاریخی که کرده است در سنهٔ خمسین و اربعمائه، چندین هزار سال را تا سنهٔ تسع و اربعمائه بیاورده و قلم بداشته، به حکم آن که من ازاین تسع آغاز کردم. و این محمود ثقه و مقبول القول است، و در ستایش وی سخن دراز داشتم و تا ده پانزده تألیف نادرِ وی در هر بابی دیدم» (ص ۳۴۲).

دیگر این که، بنا به شرحی که گذشت بیهقیِ متولد سال ۳۸۵ که از ۲۷ سالگی (یعنی سال ۴۱۲) به شاگردی دیوان رسالت محمود غزنوی در آمده، نمی‌توانسته است تاریخ «اوّل ایّام سبکتگین را» (۳۶۷) برأی العین «روز به روز» گزارش کند. و اگر بیهقی حوادث سالهای پیش از ۴۰۹ را رسماً در مجلّدات اوّلیهٔ کتاب خود نقل کرده بود، دلیلی نداشت تا بار دیگر اَهمِّ آن حکایات و روایات را در مجلدات بعدی نیز بیاورد. نکتهٔ قابل توجّه این که، بیقهی از آن جهت تاریخ خود را از سال ۴۰۹ آغاز کرده که پیش از وی «عُتبی» نیز در کتاب مشهور تاریخ یمینی وقایع مربوط به روزگار اوّلیهٔ غزنویان را تا سال ۴۰۹ نوشته بود. با این همه، بیهقی به مناسبت موضوع نه تنها به مهمترین حوادث تاریخ غزنویان تا سال ۴۰۹ اشاره کرده، بلکه حتّی برخی از اهمِّ حوادث ایرانِ بعد از اسلام را، که محل وقوع آن عمدةً خراسان و ایران شرقی بوده، نیز درکتاب خود آورده است. احتمالاً همین اشارات سبب گردیده تا بعضی، از جمله ابوالحسن زید بیهقی، بپندارند که بوالفضل بیهقی تاریخ غزنویان را از اوّل عهد سبکتگین یکسره گزارش کرده است. حال آن که به تصریح خود وی تاریخ اوّلیهٔ غزنویان را دیگران به رشتهٔ تحریر درآورده‌اند:

«و آن افاضل که تاریخ امیر عادل سبکتگین را ـ رضی اللّه عنه ـ براندند از ابتدای کودکی وی تا آنگاه که به سرای البتگین افتاد ـ حاجب بزرگ و سپاه سالار سامانیان ـ و کارهای

درشت که بروی بگذشت، تا آنگاه که درجهٔ امارت غزنویان یافت و در آن عزّ گذشته شد و کار به امیر محمود رسید، چنان که نبشته‌اند و شرح داده، و من نیز تا آخر عمرش نبشتم. آنچه برایشان بود کرده‌اند، و آنچه مرا دست داد به مقدار دانش خویش نیز کردم تا بدین پادشاه بزرگ [مسعود] رسیدم ... و غرض من آن است که تاریخ پایه‌ای بنویسم و بنایی بزرگ افراشته گردانم چنان که ذکر آن تا آخر روزگار باقی ماند» (ص ۱۱۱).

«عوفی» هم در چند مورد حکایتهایی به نقل از بخشهای «ناصری» کتاب بیهقی آورده است و از آن جا که سبکتگین به «ناصرالدین»[۱۲] و مسعود به «ناصر دین اللّه»[۱۳] ملقّب بوده‌اند می‌توانسته است برای بعضی این گمان پدید آورد که غرض از «تاریخ ناصری» تاریخ عهد سبکتگین بوده است ، درحالی که عوفی در دوموضع، که از «بخشهای ناصری» تاریخ بیهقی یاد کرده، در اصل حکایات مربوط به زمان سلطان مسعود و بعد از آن را نقل کرده است[۱۴].

البته در تاریخ بیهقی حکایات و حتّی فصلهایی چون «باب خوارزم» هست که از نظر تاریخی به پیش از سال ۴۰۹ مربوط است. ولی بیهقی این گونه اخبار را از قول دیگران و معمولاً با عباراتی نظیر: «چنین خواندم در ...» و «چنین شنودم از ...» آغاز کرده است. مثلاً باب خوارزم از قول استاد ابوریحان بیرونی[۱۵]، و دوران کودکی مسعود از «خواجه عبدالغفّار» روایت شده است[۱۶].

بنابر آنچه گذشت، تردیدی نمی‌ماند که تاریخ بیهقی از حوادث مربوط به سال ۴۰۹ در زمان سلطنت محمود غزنوی آغاز شده و تا زمان سلطان ابراهیم، و کمی پیش از درگذشت مؤلف (۴۷۰) یعنی شرح بیش از نیم قرن از تاریخ غزنویان، ادامه یافته است[۱۷]؛ خود بیهقی هم ضمن تحریر کتاب خویش، در ذکر وقایع سالهای حدود ۴۵۱، به زمان محدودهٔ کار خویش چنین اشاره کرده است:

«و اگر از خوانندگانِ این کتاب کسی گوید که این چه درازی است که بوالفضل در سخن می‌دهد، جواب آن است که من تاریخی می‌کنم پنجاه سال را که بر چندین هزار ورق می‌افتد، و در او اسامی بسیار مهتران و بزرگان است از هر طبقه. اگر حقّی به باب همشهریان خود هم بگزارم ... باید که از من فراستانند» (۲۵۰).

متأسّفانه از آن تاریخ پنجاه سالهٔ چند هزار ورقی، آنچه باقی مانده عمدةً وقایع ده سالهٔ سلطنت مسعود غزنوی است (۴۲۱ تا ۴۳۱)، و به همین جهت به «تاریخ مسعودی» هم نامبردار گردیده است.

تاریخ بیهقی در گزندِ زمان

با همهٔ اهمیّتی که «دیبای خسروانی» بیهقی داشته معلوم نیست چرا هم در زمان حیات مؤلّف، روزگار با وی سرناسازگاری داشته و هم از آن به بعد کتاب او تا چند سده در معرض

حوادث بوده و از این رهگذر گزندهای فراوانی دیده است.

از شکایتهای مکرّر بیهقی بر می‌آید که مغرضان و معاندان «به قصدِ ناچیز کردنِ آن روضه‌های رضوانی» (۳۸۹) بارها کوشیده و گروهی با وی و کاری که در پیش داشته عناد می‌ورزیده‌اند. بعید نیست که این گونه معاندانِ کوردل، معاندانی که ای بسا غرضی حساب شده داشته‌اند، پس از گذشته شدنِ بوالفضل نیز در کتاب گرانسنگ او، که اخبار فترت غزنویان را هم بر ملا می‌ساخته، به دیدهٔ بغض نگریسته و در مسیر انتشار طبیعی آن موانع جدّی ایجاد کرده باشند. به سبب همان تلاشهای بی‌خردانه تنها بخشی از تاریخ بیهقی سر از حوادث روزگار به سلامت برده و در طول زمان هم بسیار کم مورد استفادهٔ دیگران واقع شده است. بی‌مهری نسبت به کتاب بیهقی و یا انزوا و مهجوری آن به حدّی بوده است که در طول قریب به هزار سال نه کسی تمامی آن را دیده و نه حتی کسی توانسته است «مستخرجاتی» از آن عرضه کند[۱۸].

به علل مذکور، بسیاری از وقایع عصر غزنوی که برخی امروز برای ما بدیهی و روشن است بعد از بیهقی مکتوم مانده و سبب گردیده است تا فی المثل دربارهٔ سلطان محمود غزنوی در تاریخ و ادب، و به ویژه عرفانِ ما، در قرون بعد افسانه پردازیهایی صورت گیرد و از وی سلطانی خداگونه ساخته شود! درعوض، اخبار فترت و بی‌رسمیهای غزنویان چنان مخدوش و درهم شده که حکیم بزرگ و دانایی چون سنایی غزنوی (م. ۵۲۵ﻫ) وزیرِ بردار شده در زمان مسعود را نه «حَسَنک» بلکه «میمندی» معرّفی کرده است!

همچنین شاهِ ماضی با جود — ناصِر دین سَرِ کرم مسعود
گشت بر بوالحسین میمندی — متغیّر ز چونی و چندی
رفع کردند مَر ورا در کار — از شیانی درم هزار هزار
عاقبت کشته شد به ناحق و جور — هیچ نابوده کارِ او راغور
مادری پیر داشت بس عاجز — که نبودی دعاش را حاجز
شاه را گفت مفسدی احوال — که کند مُرغوا به جانِ تو زال
دل این زن به عذرها خوش کن — کینه را در دلت میفکن بن
شاه یک شب سحرگهی برخاست — بَرِ زن رفت و عذرِ رفته بخواست ...
پیرزن گفت: کای جهان را شاه — از منی زین سبب تو عذر مخواه
چون کنم من دعای بد، حاشا — یا زنم مرغوای بد، حاشا
میر ماضی بدو همی دنیی — داد و، تو نیز دادیش عقبی ...[۱۹]

از میان مورّخان بعد از بیهقی تنها چند تن را می‌شناسیم که احتمالاً به بخشهای مفقود کتاب او دست یافته‌اند. پیش از همه، ابوالحسن زید بیهقی (۴۹۰ - ۵۶۵) همولایتی بوالفضل و معروف به «ابن فندق» است که گزارش قحطی سال ۴۰۱ و پاره‌ای مطالب دیگر را به نقل از بیهقی آورده است[۲۰]. با این همه، او به تصریح خود نتوانسته است همهٔ مجلّدات بیهقی را ببیند، در حالی که

هم مورّخ بوده و هم تنها یک قرن پس از وی می‌زیسته است. عوفی گردآورندهٔ جوامع الحکایات نیز از بخشهای «یمینی» و «مسعودی» بیهقی حکایتی چند نقل کرده است. پس از آن دو قاضی منهاج سراج جوزجانی مؤلف **طبقات ناصری** و معاصر او عطاملک جوینی صاحب **تاریخ جهانگشا** دو مورّخ عهد مغول هستند که بعضی از اوراق مفقودهٔ اثر بیهقی را دیده و اخباری از آن نقل کرده‌اند. جوینی تنها یک جا از کتاب بیهقی بهره برده؛ آنجا که گوید:

«ابوالفضل بیهقی در تاریخ ناصری آورده است که به وقت مراجعت سلطان [محمود] از سومنات یکی از شِکَرَه داران او اژدهایی بزرگ را بکشت. پوست آن بیرون کشیدند طول آن سی گز بود و عرض آن چهار گز ...»[۲۱].

و جوزجانی به دو خبر از اوایل عهد غزنویان اشاره دارد، به نقل از «امام ابوالفضل الحسین بیهقی رحمه‌الله در تاریخ ناصری»، که مربوط به بخش یمینی و اولیهٔ کتاب بیهقی بوده است[۲۲].

از مورّخان عصر تیموری هم تنها «حافظ ابرو» به گونه‌ای محسوس از بخش گم شدهٔ بیهقی بهره برده. وی گزارش باغ مشهور و پرمؤونهٔ سلطان محمود را چنین به قلم آورده است:

«ابوالفضل بیهقی در «تاریخ سلطان محمود» آورده است که سلطان محمود در بلخ باغی بزرگ به تکلّف بساخت، چنان که دور آن باغ یک فرسنگ بود...»[۲۳].

آنچه گذشت تقریباً همه بهره‌جوییهای مستقیم و یا اشاراتی بود که مورّخان و صاحب خبرانِ پس از بیهقی به کتاب او داشته‌اند و این اشاراتِ اندک هرگز نمی‌تواند اهمیّت و جایگاه عظیم تاریخ بیهقی را نشان دهد. بنابراین حق با بارتولد است که می‌گوید:

«**تاریخ بیهقی** کمتر از آنچه استحقاق داشته تاکنون مورد استفاده قرار گرفته است... هیچ یک از دانشمندانی [هم که در زمان ما] دربارهٔ قراخانیان تألیفاتی کرده‌اند از اثر وی بهرهٔ مهمی نگرفته‌اند؛ و حال آن که مشروحترین و دقیقترین اطلاعات مربوط به سلالهٔ مزبور را در مدّت زمانی طولانی فقط در **تاریخ بیهقی** می‌توان یافت»[۲۴].

نخستین پیامد آن همه بی‌عنایتی و بی‌خبری نسبت به تاریخ بیهقی این است که در تاریخهای عمومی بعد از وی به‌طور کلّی در مقطع سال ۴۰۹ تا چند دهه بعد از آن با فقدان اطلاعات و خلأ تاریخیِ عظیمی روبه‌رو شویم؛ و حال آن که در این برهه از تاریخ غزنویان حوادث مهمّی روی داده است که اهمّ آنها به شرح زیر است:

- قدرت نماییهای سیاسی عظیم محمود میان سالهای ۴۱۴ تا ۴۱۶ در غزنه و بلخ، برای مرعوب ساختن خلیفهٔ عباسی و حریفان قراخانی.
- تظاهر سلطان محمود به تغییر مذهب از حنفی به شافعی و برپاداشتن جدالهای مذهبی، (ص ۴۱۴ به بعد).
- تغییر سیاست نسبت به خلافت عباسی، با رخصت دادن به حسنک برای ارتباط و ملاقات با عمّال خلفای فاطمی مصر در شام (سال ۴۱۴).

ـ پل بستن برروی جیحون و ورود به قلمرو قراخانیان در ماوراء النهر برای اولین بار و تعقیب علی تگین قراخانی و دستگیری اسرائیل بن سلجوقِ ترکمان، و ملاقات و مصالحه با قَدِرخان قراخانی (۴۱۵ و ۴۱۶).

ـ عزل و مصادره و حبس وزیر میمندی (۴۱۶).

ـ فتح مهم سومنات (۴۱۶ تا ۴۱۷).

ـ به وزارت برداشتن حسنک (۴۱۷).

ـ آغاز شورش ترکمانان و درگیری سپاهیان سلطان محمود با آنها در دشت خاوران (۴۱۸).

ـ خلع مسعود از ولایت عهدی و تلاش پدر و پسر برای فروگیری یکدیگر در گرگان و ری (۴۱۶ تا ۴۲۰).

ـ حمله به ری در سال ۴۲۰ و برانداختن آل بویه.

ـ بازگشت محمود از ری به غزنه و درگذشت او به سال ۴۲۱ و بالأخره آغاز سلطنت کوتاه مدّت محمّد و خیانت یاران او، و عزل وی به وسیلهٔ مسعود و کور کردن او ...

به رغم همهٔ این وقایع مهم، که حتماً بیهقی در بخش «یمینی» کتاب خویش به طور مشروح آورده، وقتی به کتابهای تاریخ عمومی معتبر و یا مشهور دوره‌های بعد می‌نگریم اطلاع چندانی از آن همه واقعهٔ مهم به دست نمی‌آوریم. فی المثل ***جامع التواریخ رشیدی*** در بخش غزنویانِ خود با استفاده از ***تاریخ یمینی*** حدود یکصدوپنجاه صفحه (از ص ۶۰ تا ۲۱۰) را به حوادث بیست سال اوّل سلطنت محمود (۳۸۹ تا ۴۰۹) اختصاص داده، امّا به محض پایان یافتن ***تاریخ یمینی*** و رسیدن به فتح قنّوج در سال ۴۰۹، با کمبود آگاهی رو به رو شده و بی‌درنگ با نادیده گرفتن دوازده سال پر حادثه به گزارش مرگ سلطان محمود در سال ۴۲۱ پرداخته است![25]

در ***تاریخ گزیدهٔ*** حمداللّه مستوفی[26] و ***روضة‌الصفای*** خواندمیر[27] و ***حبیب السّیر*** میرخواند[28] نیز وضع چندان بهتر از ***جامع التواریخ*** نیست. این همه می‌نمایاند که ***تاریخ بیهقی*** در اختیار عموم، و حتّی مورّخان بزرگ و سخت‌کوش نیز نبوده است؛ وگرنه باید گفت آنها به عمد ***تاریخ بیهقی*** را نادیده گرفته‌اند! و چون قدیمترین نسخه‌هایی که از بخش موجود اثر بیهقی به دست ما رسیده همه از سدهٔ دهم به این طرف است[29]، به نظر می‌رسد که حدس اوّل بیشتر مقرون به صحّت باشد.

در این میان، بعضی از مورّخان چون جوزجانی، شبانکاره‌ای، ابن اثیر و ... به دلیل در دست داشتن منابعی استثنایی در ارتباط با غزنویان و یا به سبب سخت‌کوشی شگفت خود توانسته‌اند تا حدّی خلأ مزبور را به هر نحوی که شده پر کنند؛ امّا ایشان نیز به سبب عدم دسترسی به همهٔ تاریخ گرانقدر بیهقی نتوانسته‌اند به نتایجی مطلوب و خالی از اشکال دست یابند[30].

با توجّه به آنچه گذشت می‌توان گفت که به‌رغم نظر استاد فقید دکتر علی اکبر فیّاض، مبنی بر

این که: «این کتاب در عصر اخیر همه کس بخوان و همه کس پسند بوده است، در حالی که پیش از آن قرنها فقط کتاب اهل فنّ تاریخ بوده است و بس»[۳۱]؛ کتاب بیهقی تا سدهٔ نهم و دهم هجری بکلّی از دسترس تاریخ‌نگاران و عامّهٔ خوانندگان به دور بوده، یا تنها اندکی از خواصّ مورّخان بر بخشهایی از آن دسترسی داشته‌اند؛ و گر نه بعید است که چنین دُرِّ گرانبهایی دست‌کم توجّه مورّخان پیگیر را به خود جلب نکرده باشد.

بیهقی، تاریخ یا حماسه؟

چرا ***تاریخ بیهقی*** چنین دلنشین و تأثّرانگیز و خِردپذیر از کار درآمده است؟ کتاب بیهقی بدون تردید متنی «تاریخی»، یعنی واقعی است و نه اثری کاملاً خیال پردازانه. امّا آیا هر اثر تاریخی حتی اگر با قلمی شیوا و نثری فاخر نوشته شده باشد می‌تواند تا بدین حد قلّه نشینی کند؟

تأثیر کلام و پیام بیهقی در چیست؟ در مضمون کتاب، در جادوی زبان، در اعتقاد و اخلاصی که نویسنده از خود به خرج داده و یا در هر سه مورد توأماً؟ کتاب بیهقی آیا بیشتر تاریخ است یا ادب، «خسروانی» است یا «پرنیانی»؟ و اصلاً چرا بیهقیِ مورّخ، کتاب خویش را «دیبای خسروانی» خوانده است؟ آیا می‌توان گفت که او با این نامگذاری اثر خویش را متنی «تاریخی – ادبی» دانسته است، که تاریخی حماسی و پر اوج و نشیب را با قلمی زیبا و زبانی با شکوه و پرنیانی روایت کرده است، و «بنایی بزرگ افراشته چنان که ذکر آن تا آخر روزگار باقی بماند»[۳۲]؟

هر چند از میان آثار ادبی ایران به‌سادگی نمی‌توان یکی را برگزید و با ***تاریخ بیهقی*** سنجید، امّا ***شاهنامهٔ*** فردوسی گویی خود «دیبای خسروانی» دیگری است که بنا به دلایلی با تاریخ بیهقی قابل مقایسه است. اتفاق را مشابهتهای زیادی میان زمان، زندگانی و شخصیّت حکیم توس و فرزانهٔ بیهق وجود دارد، که محتوا و چگونگی اثر آن دو گرامی را به هم نزدیک می‌کند: قُرب زمان، خردگرایی و خردمندی، تلخکامی، عفّت کلام و نجابت جان از آن جمله است. به ویژه «تلخکامی» و «دردمندی» که وجه مشترک غالب بزرگان تاریخ و ادب حماسی و عرفانی ایران است، با جان و تن فردوسی و بیهقی بیش از دیگران درآمیخته است، آنچنان که گویی در سراسر زمان تحریر آثارشان کمتر شیرین کام بوده یا لبخند شادی بر لب داشته‌اند.

در توجیه این‌همه، می‌توان گفت که فردوسی و بیهقی در دو سوی برهه‌ای از زمان قرار دارند که تاریخ ایران از اوج آزادگی و شکوه و خردگرایی به نشیب بندگی و بی‌نوایی و جهل روی داشته است. زمانی که فردوسی توسی با نظم شاهنامه، به منظور زنده کردن تاریخ باشکوه پیشین ایران، غم تیره روزی قریب‌الوقوع این سرزمین را می‌خورده است، بیهقی پا به عرصهٔ هستی نهاده تا آینده‌ای را که فردوسی پیش‌بینی می‌کرده تجربه کند. چنین است که میان این دو اثر شباهتی کم نظیر جلب توجّه می‌کند و شگفتا که فردوسیِ شاعر اثر خویش را «کاخ نظم

بلند»ی خوانده است بی‌گزند از «باد و بارانِ» ایّام، و بیهقی مورّخ «دیبای خسروانی» که «ذکر آن تا آخر روزگار» بماند!

در معرّفی آن برههٔ حسّاسِ تاریخ ایران، که فردوسی و بیهقی در دو سوی آن ایستاده بودند، می‌توان گفت: دورانی که فردوسی تنها سالهای واپسین آن را دریافته بود در قیاس با سایر ادوار تاریخ ایران دورانی بود درخشان، توأم با رفاه و ثروت و امنیّت و مدنیّت و رواج علم و دانش و رونقِ داد و ستد و تجارت و مردم گرایی و آزادگی، که خردمندی و خردگرایی از بارزترین ویژگیهای آن به شمار می‌رفت.

دوران سامانیان که با اُمرایی چون نصربن‌احمد، سردارانی چون ابومنصور عبدالرزاق توسی، وزرایی چون بلعمی و جیهانی و شاعرانی همانند شهید بلخی و رودکی نامبردار و بلندآوازه شده است، متأسفانه چنان زود در هم پیچیده شد که حکیم فرزانهٔ توس از میانهٔ عمر انحطاط آن را با چشمان خود می‌دید. از آن پس و تا یک سده بعدتر آنچه گذشت عبارت بود از بر باد رفتن آن همه شکوه و افتخار به‌سبب شورش غلامان زر خرید سامانیان، تشکیل دولتی نیرومند از غلامان غزنه، پیدایش دولتی غریبه و نورسیده در ماوراءالنهر با نام «آل افراسیاب»، و در نتیجه بربادرفتن عظمت فرهنگی سامانیان، قربانی شدن فرزانگان و عاقبت‌اندیشان ایرانی به‌سبب کینه‌ها و بیگانه‌جوییها، فرصت‌یابی مجدّد خلافتِ رسوای عربی در دستگاه نورسیدگان ترک، مهجوری فرهنگ و نگرش ایرانی در لابلای اوراق کتابهای غبار گرفته؛ و از آن برتر جهانجویی هوسمندانهٔ این نسل نورسیده برای از میان برداشتن بقایای خاندانهای ایرانی تبار و فرهنگ‌مداری چون سامانیان و صفاریان و بوئیان...، و از آن پس درنده‌خویی و به‌جان یکدیگر افتادن و فروگیری برکشیدگان و نوخاستگان و گماشتن مشرفان و جاسوسان بر یکدیگر و بر همهٔ مردم.

پیداست که حاصل چنان دورانی جز بیمناکی و بی‌اتّکایی و بدبینی و در نهایت همقدمی با فرهنگی متزلزل و بدفرجام نمی‌تواند بود؛ که پدر از پسر بیمناک و در هراس باشد و پسر از پدر بددل و ناخشنود.

پیامدهای ناگوار آن دورهٔ پر اضطراب، که برای نخستین بار در دامن تاریخ ایران تجربه می‌شد، عبارت بود از رواج تزلزل و تزویر، شناور شدن مفاهیم و معانی و شکستن حریم کلمات در ورطهٔ استبداد، بی‌بنیانی فکر و اندیشه و افتادن افکار در دامن ناامنی و ناسپاسی؛ تا هر کس تنها در اندیشهٔ آن باشد که چگونه گلیم خویش را از طوفان حوادث و کینه‌کشیهای بدسرانجام بدر برد و از انبوه توطئه‌های سیاسی و اجتماعی حاکم به سلامت بگذرد؛ همان که فردوسی هوشمند طلیعهٔ فسادو ناامنی و خویشتن‌خواهی ناشی از آن را از زبان رستم فرّخزاد برای سالهای چهارصد تاریخ ایران این گونه تصویر کرده است:

بـرین سالیان چارصد بگذرد		کزین تخمه گیتی کسی نشمُرد
از ایـران و از تـرک و از تازیان		نـژادی پـدید آید انـدر مـیان

نه دهقان نه ترک و نه تازی بود / سخنها به کردار بازی بود
همه گنجها زیر دامن نهند / بمیرند و کوشش به دشمن دهند
نه جشن و نه رامش نه کوشش نه کام / همه چارهٔ ورزش و سازِ دام
زیان کسان از پی سود خویش / بجویند و دین اندر آرند پیش[۳۳]

درست در همان سالهای حدود چهارصد هجری که فردوسیِ تکیده و هفتاد ساله، نالان و ناتوان قلم از کار نظم حماسهٔ ملّی ایران فرو می‌نهاد، بیهقی نوجوان درنیشابور چشم تجربت می‌گشود تا نخستین خاطرات خویش را از عصر غزنویان به صحیفهٔ ضمیر بسپارد. در همان سالها بود که «ابوالقاسم قوّاد رازی» به پاداش خدمتهای قوّادانهٔ خود به غزنویان «دستار و عنایت‌نامه» دریافت می‌کرد، و بوالفضل پانزده ساله می‌شنید که قاضیِ خردمندی از نشابوریان با طنزی تلخ به آن «قوّادِ غاشیه دار» می‌گفت: «ای بوالقاسم! یاددار: قوّادی به از قاضی گری»[۳۴]!

بنابر آنچه از قضاوت بیهقی دربارهٔ ابتدای کار غزنویان بر می‌آید، وی و سایر همکاران وحتّی استادش بونصر در آن زمان چندان متأسف و نومید و با نسل پیشین در بدگمانی همدل و همرای نبوده‌اند. امّا وقتی حدود سی‌سال از این تجربه اندوزیها گذشت، فریاد کسانی چون بونصر برآمد که: «خواستمی که مرده بودمی تا این روز ندیدمی!»[۳۵]، و یا : «خاک برسرآن خاکسار که خدمت پادشاهان کند، که با ایشان وفا و رحمت نیست!»[۳۶].

از کتاب بیهقی نیک برمی‌آید که وی و دیگر دولتمردان غزنوی، جز آن که سلطان محمود را «جبّاری ناصواب گوی» می‌دیده که در برابر صواب گویی دیگران «درخشم می‌شده و مشغله می‌کرده و دشنام می‌داده»، عیب بزرگ دیگری در او نمی‌دیده‌اند؛ حتّی وی را «حرون و دوراندیش» نیز می‌یافته‌اند[۳۷]، در نتیجه با آرامش خاطر برای سلطانی چون محمود قلم می‌زده و تدبیر می‌رانده‌اند. امّا چون نوبت به «میوهٔ آن شکوفه»[۳۸] (مسعود) رسیده است دریافته‌اند که او «سلطان مستبدّی» است «ناانديشيده»[۳۹]. و از همان زمان گویا آن «نقشِ ناخوش» که پیشتر پیران خردمندی چون فردوسی در «خشت خام» زمانه می‌دیده و سالیان درازی مردم ایران را از بیرون افتادن آن بر حذر می‌داشته‌اند، در این زمان به وضوح بر آیینهٔ تجربت ایّام افتاده بوده است، تا بیهقی و بیهقی سیرتان نیز بعینه ببینند و متنبّه گردند.

سلطان مسعود غزنوی در بحبوحهٔ پریشانی مُلک، به سبب تهاجم ترکمانان، راه غزوِ هند وفتح بی‌اهمیّت «قلعهٔ هانسی» را در پیش می‌گیرد و چون نامه‌هایی حاکی از پریشانی عراق وخراسان در می‌رسد به رئیس دیوان رسالتش می‌گوید: «نامه بنویس به وزیر، و این نامه‌ها درجِ آن نِه ... که ما سرِ این نداریم»[۴۰]! و نیز پس از شکست از ترکمانان در دندانقان مرو، وقتی دولتمردانِ تازیک و درماندهٔ او می‌پرسند که؛ چون خداوند به هند می‌رود ما را چه باید کرد؟ پاسخ می‌دهد که «اگر مخالفان (=ترکمانان) این جا آیند، بوالقاسم کثیر زر دارد بدهد و عارض شود، بوسهل حمدوی هم زر دارد وزارت یابد ... مرا هم صواب این است که می‌کنم»[۴۱].

این همه و دهها مورد دیگر نشانهٔ «بی‌تباری» غزنویان و بیگانگی آنان با منافع و مصلحت ملّی مردم ایران و این سرزمینِ با فرهنگ و تبار است. تخم این بی‌تباری و بی‌توجهی را هم محمود افشانده بود که می‌گفت:

«مردمان رعیّت را با جنگ کردن چه کار باشد؟ به هر پادشاهی که قوی‌تر باشد و از شما خراج خواهد و شما را نگاه دارد، خراج بباید داد و خود را نگاه [باید] داشت»[۴۲]!

اگر تردید کنیم که بیهقی در نوجوانی خود پیام فردوسی از زبان رستم فرّخزاد، و یا طنز تلخِ قاضی نیشابوری با بوالقاسم قوّاد را درک می‌کرده است، شک نباید داشته باشیم که وقتی او از میان اخبار رنگارنگی که در اختیار داشته نکته‌ای چون خبر زیر را از حوادث سال ۴۳۱ برگزیده و نقل کرده است، کمابیش می‌خواسته خبر از فاجعه‌ای بدهد که فردوسی آن را پیش‌بینی می‌کرده است:

«بند جیحون از هر جانبی گشاده کردند، و مردم آمدن گرفتند به طمع غارت خراسان و پیرزنی را دیدند یک دست و یک چشم و یک پای، تبری در دست! پرسیدند از وی که «چرا آمدی»؟ گفت: «شنودم که گنجهای زمین خراسان بیرون می‌کنند، من نیز بیامدم تا لختی ببرم»! و امیر مسعود از این اخبار بخندیدی، امّا کسانی که غورِ کار می‌دانستند برایشان این سخن صعب بود»[۴۳]!

تأمل دردانگیز و خردمندانه در **تاریخ بیهقی** به نیکی می‌نمایاند که بوالفضل قصد آن نداشته تا سخنی گوید از آن لَون که «احمقی هنگامه سازد ... و خواب آرد نادانان را چون شب برایشان خوانند»[۴۴]! بلکه براستی درصدد بوده است تا «تاریخ پایه‌ای بنویسد، و بنایی افراشته گرداند» همچند «کاخ نظم بلندِ» فردوسی بزرگ.

دست کم باید بپذیریم که وقتی بیهقی در سالهای میانهٔ سدهٔ پنجم، و دور شدن از روزگار محمود و مسعود و مودود ... و در زمان فرّخزاد و ابراهیم غزنوی تجربیّات ۶۵ سالهٔ خود را به قلم می‌آورده کمابیش دریافتی همپایهٔ فردوسی یا چیزی نزدیک به آن داشته است. در نتیجه، می‌بینیم که اگر خردمند حماسه پرداز، تجربیّات خویش را با روایت بی‌آغازِ اسطوره آغاز کرده، تا با زبانی شاعرانه و حماسی اسطوره‌های باستان را به تاریخ عصر خویش پیوند زند؛ این پیر تاریخ نگارِ واقع نگر نیز تجربیاتش را به هیأتِ روایت تاریخ عصر خویش درآورده تا با پی افکندن حماسه‌ای دیگر نام و کار خویش را از روزگار خود به بی‌نهایت ابدیّت پیوند زند، و در ردیف جاودانان ادب و تاریخ این ملک جای گیرد.

بجز مشابهتهای درونی و معنوی در زندگی و آثار فردوسی و بیهقی، در بیرون حیات آنها و اعداد و ارقام زمانِ عمر و ایّام اشتغالِ این‌دو بزرگِ توسی و بیهقی نیز تقارنها و شباهتهای نظرگیری دیده می‌شود:

ـ هر دو سالها پیش از شروع به تألیف درصدد جمع‌آوری اطّلاعات و فراهم آوردن مقدّمات کار خویش بوده‌اند. در دیباچهٔ شاهنامه ذیل «بنیاد نهادن کتاب» آمده است:

بپرسیدم از هر کسی بی‌شمار — بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی — بباید سپردن به دیگر کسی
و دیگر که گنجم وفادار نیست — همین رنج راکس خریدار نیست

و بیهقی هنگام نقل خبری مربوط به سال ۴۲۳ نوشته است: در سال ۴۳۲ از وزیر احمد عبدالصمد نیز درآن باره پرسیدم و «گفتم: اگر خداوند ببیند بازنماید که بنده را آن به کار آید، و من می‌خواستم که این تاریخ بکنم، هرجا نکته‌ای بودی در آن آویختمی ...»[۴۵]

ـ هر دو صرفاً به اتمام کار و اثر خویش می‌اندیشیده و در ۶۵ سالگی سلطان وقت را مخاطب قرارداده و از وی تقاضای یاری داشته‌اند، شاید به همّت او کاری راکه در پیش گرفته‌اند به پایان برسانند. سخن فردوسی خطاب به سلطان محمود غزنوی در ۶۵ سالگی وی (سال ۳۹۴) مشهور است که:

چنین سال بگذاشتم شصت و پنج — به درویشی و زندگانی و رنج
رخ لاله گون گشت بر سانِ کاه — چو کافور شد رنگ مشک سیاه
بپیوستم این نامه بر نام اوی — همه مهتری باد فرجام اوی
که باشد به پیری مرا دستگیر — خداوند شمشیر و تاج و سریر
مرا از جهان بی‌نیازی دهد — میان گوان سرفرازی دهد
یکی بندگی کردم ای شهریار — که ماند زمن در جهان یادگار
بناهای آباد گردد خراب — زباران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند — که از باد و بارانش ناید گزند ...
همی خواهم از کردگار بلند — که چندان بماند تنم بی‌گزند،
که این نامه بر نام شاه جهان — بگویم نماند سخن در نهان
وزآن پس تن بی‌هنر خاک راست — روان روان معدن پاک راست[۴۶]

و ابوالفضل بیهقی در ۶۶ سالگی خود، به سال ۴۵۱، خطاب به «سلطان ابراهیم» نوهٔ سلطان محمود نوشته است:

«و من که بوالفضلم اگر در این دنیای فریبندهٔ مردم خوار چندانی بمانم که کارنامهٔ این خاندان برانم و روزگار همایون این پادشاه ـ که سالهای بسیار بزیاد ـ چون آن جا رسم بهره از نبشتن بردارم و این دیبای خسروانی که پیش گرفته‌ام به نامش زربفت گردانم»[۴۷].

ـ هر دو بزرگمرد حدود ۸۵ سال زیستند[۴۸]، و در عمری چنان کرامند تنها یک اثر خلق کردند و تا واپسین لحظات حیات به همان کار مشغول بودند. آخرالامر هم هر دو در غبار

بی‌مهری روزگار غریبانه درگذشتند و تا قرنها بعد همچنان مظلوم و محروم، و با گوری بی‌رونق و بی‌رد و نشان ماندند.

* * *

با این همه شباهت صوری و کمّی در ارقام و اعداد، آنچه فردوسی و بیهقی را از یک طرف و **شاهنامه** و ***تاریخ بیهقی*** را از طرف دیگر به هم نزدیک می‌کند غرض اصلی پدید آورندگان آنهاست که هریک به نوعی و به زبانی خواسته‌اند اوج و حضیض تاریخ باشکوه و حماسی ایران را روایت کنند؛ منتها یکی در این کار گذشته‌های دور را برگزیده است و دیگری روزگار نزدیک را، و هر دو هم نیک از عهده برآمده‌اند؛ تا آن جا که می‌توان تاریخ بیهقی را ادامهٔ روایت شاهنامه در روزگاری دانست که ارزشهای قومی و ملّی و پسند و ناپسندهای زمانه روی در ادبار گذاشته و سیرت روزگار از لونی دیگر گشته است.

نگاهی به وجوه ادبی تاریخ بیهقی

در تعیین حدود سبک ***تاریخ بیهقی***، چه به نگرش خاص‌نویسنده به جهان توجه داشته باشیم و چه گزینش زبان و واژه‌های خاص یا عدول از هنجارهای زبان را مورد توجه قرار دهیم[۴۹] فرقی نمی‌کند، برای آن که دیبای خسروانی بیهقی به هر حال در زمرهٔ شاخصترین آثار منثور فارسی است با سبکی ویژه و ممتاز که نظیر آن از این لحاظ در میان همهٔ آثار فارسی بیش از سه یا چهار اثر دیگر نمی‌توان پیدا کرد.

صبغهٔ ادبی کتاب بیهقی و هنری که او در نویسندگی فارسی به کار گرفته این اثر را در میان تمام آثار تاریخی فارسی ممتاز و مشخص کرده و شگردی که در تلفیقِ تاریخ و ادب در این کتاب به کار آمده آن را در مقایسه با همهٔ آثار محض ادبی بی‌همتا و منحصر گذاشته است.

در کتاب بیهقی هم سنّتهای طبیعی پارسی خراسان یعنی استواری و پاکیزگی زبان و واژگان و ویژگیهای دستوری و ادبی مشخّص به کار آمده، و هم بدعتهای ویژه‌ای که زمینه و زمانهٔ خاص نیمه‌های سدهٔ پنجم هجری ایجاب می‌کرده، در آن به نحوی بدیع و دلپسند و متناسب با بلاغت طبیعی زبان فارسی به نام او رقم خورده، همچنان در میان قلمداران فارسی زبان شیوهٔ کار او را شاخص و ممتاز گذاشته است.

امرای غزنوی با آن که خود تازی نمی‌دانستند از آغاز سدهٔ پنجم هجری، به رغم حکومتهای ایران‌دوست و فارسی گرای خراسان، ارتباط خود را با بغداد بیشتر کردند و وسایل جلب نظر و رضای خاطر خلیفه را فراهم آوردند. این روابط به طور طبیعی موجب افزایش توجه به زبان و ادب تازی می‌شد، کما این که در ایّام صدارت احمدبن حسن میمندی و به دستور وی دیوان رسائلِ محمودی، که در عهد اسفراینی به پارسی بوده، به تازی برگشت و موجب گردید که نفوذ زبان تازی در پارسی روزبه‌روز افزون‌تر شود.

روی کار آمدن ترکمانان سلجوقی و پیشروی آنان به ولایات عراق عجم و داخل فلات ایران اسباب نزدیکی وزرا و امرای سلجوقی را به خلافت بغداد فراهم آورد و با تظاهر به دین و حمایتی که از علمای تازی زبان به عمل می‌آورند، عملاً به نشر علوم تازی و در نتیجه نفوذ بیشتر از پیش این زبان در قلمرو زبان فارسی و آمیخته شدن قواعد زبان خراسان با عراق کمک کردند. از این طریق تحوّلاتی نظرگیر در زبان و ادب و ترسّل فارسی پدید آمد و زمینه برای رواج عربی مآبی در شعر و نثر فارسی فراهم گردید.

تاریخ بیهقی و چند اثر دیگر از این دست، دوران گذار از زبان و سبک ساده و مرسل رایج در خراسان را به شیوهٔ توأم با حشو و اطناب و تَفَنّن و تازی مآبی و صنعت پردازی رایج در عراق مشخص می‌کند. به عبارت دیگر بیهقی از شیوه‌ای مختلط و التقاطی تبعیت می‌کند که از طرفی پای در اصالتهای زبانی و سادگی و صراحت سبک پیشین دارد و از سویی دیگر نشانه‌هایی از تجدّد و اطناب و حاشیه‌پردازی و زیبانویسی و تازی گرایی معمول در شیوهٔ بعد را در خود می‌نمایاند. زبان ادبی وی به ویژه راهی از میانهٔ شعر و نثر برگزیده و در هموار کردن راه استفاده از عناصر و تعبیرات شعر در نثر – که در دورهٔ رواج سبک مصنوع عراقی به اوج خود می‌رسد – نیز بی‌تأثیر نبوده است. منتها بیهقی در این راه نه تنها از راه اعتدال توأم با احتیاط خارج نشده، بلکه همواره با چیره‌دستی و شناخت ممتازی که از ویژگیهای زبان و بلاغت طبیعی فارسی داشته، بهترین و استوارترین شیوه را برای تحقّق این مقصود برگزیده است.

در همین جا از ذکر این نکته به عنوان وجه ممتاز شیوهٔ نویسندگی بیهقی ناگزیریم که دیبای خسروانی وی هم در وجه تاریخی آن نشان دهندهٔ کژیها و نامردیها و ناحفاظیهای روزگار و انتقال از عصر درخشان مردم گرایی و ایران دوستی و خُردنمایی به دوران غلام بارگی و توطئه گری وکژراهی و دورویی و تازی مآبی است، و هم در وجه ادبی آن نمودگار کش آمدن واژه‌ها و چندگانگی و چندگونگی مفاهیم، و درنتیجه عبور از عصر صراحت لهجه به دوران مجامله و زبان بازی و ایهام و ابهام، و بر روی هم شناوری مفاهیم و الفاظ و رودرواسی زبانی و برافکندن لایه و رویه‌ای از زبان بسته به اقتضای موقع و مقام. به عبارت دیگر توجه به وجوه معانی الفاظ و ادای سخن بر مقتضای حال مخاطب در آن روزگار بیشتر از هر زمانه‌ای ضرورت یافته و بیهقی از نخستین کسانی است که به اقتضای منصب و به میزان بستگی و پیوستگی‌اش به دربار و ارباب قدرت، این ضرورت را دریافته و در نسج «دیبای خسروانی» خویش ماهرانه به کار داشته است.

بدون شک ملاحظات زبانی بیهقی و توجّهی که به هنگام ادای سخن به احوال مخاطبان خویش داشته، از هر شاعر مدیحه‌پردازی که به اقتضای کارش دایم با سلطانان و گردنکشان روزگار همراه وهمعنان بوده، بیشتر است؛ زیرا او بهتر از هر کس بدخویی و نازکدلی ممدوحان و قدرتمندان را می‌دیده و دایم از آن بر حذر می‌بوده است. گویی بیهقی سرگذشت مسعود رازی را، که خود او نقل کرده[۵۰]، همواره پیشِ چشم داشته و می‌دانسته که «شعرا ـ و همچنین

نویسندگان ـ را با ملوکان این نرسد» که چیزی بگویند و در آن نصیحتها کنند، هر چند این نصیحتها سخت نیکو و بجا باشد.

زبان بیهقی از این حیث زبانی است سخت توأم با احتیاط و با همهٔ تلخیها و نصیحتها که در آن درج کرده بسیار ملایم و محافظه کارانه است. پیدا شدن ایهام و ابهام در نویسندگی و حلول معانی چندگانه و بهره‌گیری ازتمثیل و مجاز به ویژه استفاده از القاب و عناوین و صفات توأم با احترام برای صاحبان مناصب و به طور کلّی قاطبهٔ فرادستان، چیزی است که نشانه‌های آشکارش در بیهقی به چشم می‌آید و در دوره‌های بعد خاصّه و شاخصهٔ زبان ادب می‌شود. تا آن زمان در زبان فارسی عناوین احترام انگیز، آن هم در شکل بسیار معمولی و صمیمانهٔ آن، بیشتر با آوردن یک یا دو صفت، منحصر است به بزرگان دین و ذوی‌الحقوقی که احترامشان انگیزهٔ معنوی و قلبی دارد، حال آن که بیهقی آرام آرام الفاظ احترام‌آمیز و زبانِ توأم با احتیاط را اغلب برای قدرتمندان و فرادستان، حتّی آنها که در گذشته و روی از این جهان برتافته‌اند امّا سایهٔ قدرتشان بر سر نسل روزگار او باقی است، به‌کار می‌برد. فی المثل بیهقی همه جا، حتی از قول دیگران، به هنگام مخاطبه با مسعود، هنوز حرمت محمود یا به قول خود او «سلطان ماضی» را به خوبی نگه می‌دارد و می‌کوشد که با حرمت گذاری به سلطان سابق، به پادشاه لاحق ادای احترام کند. میزان احتیاط و محافظه کاری دبیران را می‌توان از این اظهار نظر مسعود بهتر دریافت، آن جا که پس از رسیدن ملطّفه‌هایی به قلم آنان می‌گوید:

«و امّا نویسندگان را چه گناه توان نهاد که مأموران بودند و مأمور را از فرمان برداری چه چاره است، خاصه پادشاه، و اگر ما دبیری را فرماییم که چیزی نویس اگر چه استیصال او در آن باشد، زهره دارد که ننویسد؟»[۵۱].

با استقرار حاکمیت بیگانگان در ایران و گسترش استبداد و تمرکز قدرت در شخص پادشاه و قداستی که از طریق اعمال باورهای دینی پیدا می‌کرد، فاصلهٔ مردم با مراکز قدرت زیادتر می‌شد و به تدریج نام افراد صاحب نفوذ به صورت تابو در می‌آمد. از این رو در کتابها و به ویژه آثار منثور، این گونه نامها در لفافه‌ای از واژه‌هاو القاب احترام آمیز گم می‌شود. این امر تدریجاً به قدرتهای معنوی مانند اولیا و بزرگان دین هم سرایت می‌کند. آغاز این تغییر را به طور محسوس از تاریخ بیهقی می‌توان ردیابی کرد. اگر بخواهیم سیر این مسأله را در کتب نثر فارسی نشان دهیم ذکر مثالی از سه کتاب متعلق به سه دورهٔ سامانی (سده چهارم)، غزنوی (سدهٔ پنجم) و بالاخره، مغول (سدهٔ هفتم) به عنوان نمونه می‌تواند کفایت کند.

الف – دورهٔ سامانی، مثال از مقدمهٔ ***شاهنامهٔ ابومنصوری***، پس از آن که به امر مأمون ***کلیله و دمنه*** از زبان پهلوی به تازی ترجمه شد:

«نصربن احمد این سخن بشنید خوش آمدش، دستور خویش را خواجه بلعمی برآن داشت تا از زبان تازی به زبان پارسی گردانید تا این نامه به دست مردمان اندر افتاد

و هرکسی دست بدو اندر زدند و رودکی را فرمود تا به نظم آورد و کلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت. پس امیر ابومنصور عبدالرّزاق مردی بود با فرّ، و خویش کام بود و با هنر و بزرگ‌منش بود، کار **کلیله و دمنه** و نشان شاه خراسان بشنید، خوش آمدش. از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندر این جهان. پس دستور خویش ابومنصور المعمّری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزانگان و جهاندیدگان از شهرها بیاورند ...»[۵۲].

ب – دورهٔ غزنوی، مثال از **تاریخ بیهقی**:

«سزد از نظر و عاطفت خداوند عالم سلطان بزرگ – ادام الله سلطانه – که آنچه به اوّل رفت از بندگان تجاوز فرماید که اگر در آن وقت سکون را کاری پیوستند و اختیار کردند و اندر آن فرمانی از آنِ خداوند ماضی ـ رضی الله عنه ـ نگاه داشتند، اکنون که خداوندی حقتر پیدا آمد و فرمانِ وی رسید آنچه از شرایط بندگی و فرمان برداری واجب کرد به تمامی به جا آورند ...»[۵۳].

ج – دورهٔ مغول، مثال از دیباچهٔ **گلستان** سعدی:

فی الجمله هنوز از گلِ بستان بقیّتی مانده بود که کتاب **گلستان** تمام شد و تمام آنگه شود به حقیقت که پسندیده آید در بارگاه شاه جهان پناه و سایهٔ کردگار و پرتو لطف پروردگار، ذخرزمان و کهف امان، المؤیّد من السّماء، المنصور علی الاعداء، عضُدالدولة القاهره، سراج المِلّة الباهره، جمال الانام، مفخرالاسلام، سعدبن الاتابک الاعظم، شاهنشاه المعظّم، مالک رقاب الامم، مولی ملوک العرب و العجم، سلطان البرّ و البحر، وارث ملک سلیمان، مظفرالدنیا و الدّین ابی بکربن سعدبن زنگی، ادام‌اللّه اقبالهما و ضاعف جلالهما و جعل الی کلّ خیرٍ مآلهما و ...»[۵۴].

در همان چند سطر مقدمهٔ **شاهنامهٔ ابومنصوری**، با آن که از چندین پادشاه و وزیر و صاحب قدرت یاد می‌شود کمتر نشانی از القاب و صفات احترام آمیز هست، حال آن که بیهقی با ملاحظه کاری و احترام توأم با خوف خود را از ذکر پاره‌ای عبارتهای دعایی با لحنی مؤدّبانه ناگزیر می‌بیند، و بالاخره در مورد سوم سعدی، با همهٔ حرمت و اقتداری که می‌توانسته است داشته باشد در برابر حاکم روزگار خود، که به مراتب از مأمون و نصربن احمد و حتی امیر ابومنصور عبدالرزاق و به طریق اولی از مسعود و محمود غزنوی ناچیزتر و ناتوانتر بوده است، از آن گونه که دیدیم خود را گرفتار تملّق و تعارفهای معمول در روزگار خویش می‌بیند به‌گونه‌ای که نام «ابوبکربن سعدبن زنگی» در انبوه عناوین و صفات گم می‌شود.

با این انگاره و ملاحظات آماری و کیفی پیرامون الفاظ و تعابیری که در مورد افراد و طبقات فرا دست به کار می‌رفته به گونه‌ای مطمئن می‌توان «جامعه شناسی خودکامگی» را در متون فارسی ردیابی کرد و مسیر روزافزون آن را از سده‌های پنجم و ششم هجری به بعد پی گرفت،

و در این پی جویی ***تاریخ بیهقی*** نقطهٔ آغازی خواهد بود که دریغی نه چندان آشکار را هم در خود پنهان کرده است.

مختصات لفظی ***تاریخ بیهقی*** را از دیدگاه سبک شناسی سنّتی بهتر از هر کس ملک الشعرای بهار در کتاب ارجمند **سبک شناسی** برشمرده است[۵۵]. بهار سبک بیهقی را تقلیدی از سبک نویسندگی استادش بونصر مشکان می‌داند و به ویژگیهایی از قبیلِ اطناب، استشهاد و تمثیل، حذف به قرینه، تجدّد در استعمال افعال، حذف بخشی از جمله، نکته‌هایی پیرامون کیفیت استعمال ضمایر و جمعها با ذکر مثالهای متعدّد اشاره می‌کند. در مورد هنر نویسندگی بیهقی با تکیه بر جنبه‌های لفظی و واژگانی هم شادروان دکتر غلامحسین یوسفی مقالهٔ درخوری به قلم آورده که ما را از تکرار امثال آن بی‌نیاز می‌دارد[۵۶]. با این حال جای آن دارد که بر پاره‌ای از این ویژگیها به گونه‌ای دیگر تأکید کنیم و برخی نکات را بر آنچه پیشینیان گفته‌اند بیفزاییم:

– گفتیم که عصر نویسندگی بیهقی عصر رو کردن به زبان و فرهنگ تازی و تازی مآبی است، مظاهر این ویژگی در کار بیهقی گذشته از استشهاد به اشعار و امثال عربی و آوردن عبارات و تعبیرات نالازمِ تازی در به کارگیری ساخت نحوی عربی در جمله‌های فارسی است، که برای نمونه می‌توان به تقدیم فعل بر دیگر اجزای جمله در موارد مکرّر و متعدد اشاره کرد:

– و آغازید غازی، به حکم آن که سپاه سالار بود، لشکر را نواختن (بیهقی ص ۲۸۴).

– محال باشد چیزی نبشتن که به ناراست ماند (ص ۲۹۸).

به کار بردن پاره‌ای قیود فارسی به سیاق تازی که ساختمان جمله را به گونه‌ای ترجمهٔ تحت اللفظیِ از عربی نزدیک می‌کند، هرچند زیبایی و جاافتادگی همین ساخت را هم دست کم به وجهی که بیهقی به کار برده است، نمی‌توان نادیده گرفت:

– بسا رازا که آشکارا خواهد شد روز قیامت! (ص ۵۴۸).

– احمق مردا که دل در این جهان بندد که نعمتی بدهد و زشت بازستاند! (ص ۲۳۴).

– در بزرگ غلطا که من بودم! (ص ۴۲۳).

در نزدیکی زبان بیهقی به شعر، بر آنچه گفته‌اند باید بیفزاییم که بیهقی تنها عین یا مفاهیم نزدیک به شعر را در نثر خود به کار نمی‌گیرد، بلکه گاهی صور خیالی در نوشتهٔ او آشکار می‌شود که با اندک مسامحتی از آن می‌توان بتمامی رایحهٔ شعر استشمام کرد:

– و چون بگفتی سنگ منجنیق بود که در آبگینه خانه انداختی (ص ۶۳۳).

– روزگار او عروسی آراسته را مانست (ص ۷۵).

– بزرگا مردا که او دامن قناعت تواند گرفت و حرص را گردن فرو تواند شکست (ص ۶۰).

– و قلم را لختی بر وی بگریانم (ص ۵۹۸).

– به پایان آمد این قصیدهٔ غرّا چون دیبا، در او سخنان شیرین با معنی دست در گردن یکدیگر زده (ص ۳۷۱).

– زبان برگشاد و جواهر پاشیدن گرفت و صدف برگشادن ...

این گونه تعبیرات و صور خیال شعرگونه در **تاریخ بیهقی** بسیار است و زبان او را در مجموع مرتبه‌ای میان شعر و نثر می‌بخشد، همان که معاصران نیز از آن غافل نمانده و در سرودن پاره‌ای اشعار نیمایی به عنوان یک منبع ادبی غنی از تاریخ بیهقی الهام گرفته‌اند.

از دیگر مشخصه‌های ادبی تاریخ بیهقی گذشته از گونه‌ای تقدیرگرایی و عبرت‌آمیزی، که بر روی هم لحن فردوسی را به یاد می‌آورد، روی آوردن به مایه‌های تراژیک است. بسیاری از داستانها و داستانواره‌های تاریخی این دیبای خسروانی مانند «داستان افشین و بودلف»، «مرگ بونصر مشکان»، «فروگیری بوبکر حصیری»، «بردارکردن حسنک» و ... سرشار از مایه‌های تراژیک و برای بازسازی و بازآفرینی نمایشها و نمایشواره‌ها بسیار مستعد است.

هنر بیهقی در پرداخت شخصیتها و نمایش حالات درونی و بیرونی اشخاص و تجسّم حوادث به وجهی زنده و مؤثّر، برکسی پوشیده نیست. کتاب او از این حیث بسیار مایه ور و درخور ملاحظه است و جای آن دارد که پژوهشگران و دانشجویان باذوق از این منظر به دیبای خسروانی بیهقی فرو نگرند و فایده‌های دو چندانِ آن را بیشتر از پیش آشکار کنند.

یادداشتها

۱- علی بن زید بیهقی، **تاریخ بیهقی**، تصحیح بهمنیار، تهران، فروغی، ص ۱۷۵.

۲- **تاریخ بیهقی**، صص ۲۲۱، ۲۶۴، ۴۵۸، و ...

۳- همان. صص ۱۳۰، ۲۶۴، ۴۵۷.

۴- کلیفورد ادموند باسورث، **تاریخ غزنویان**، ترجمهٔ حسن انوشه، تهران، امیرکبیر ۱۳۶۲، ج ۲، ص ۱۶۷؛ ابن اثیر، **کامل**، ترجمهٔ علی هاشمی و ...، تهران، علمی ۱۳۵۱، ج ۱۶، ص ۲۶۲.

۵- **تاریخ بیهقی**. ص ۱۳۱.

۶- عوفی، **جوامع الحکایات**، تصحیح امیربانو مصفا، تهران، بنیاد فرهنگ ۶۲-۱۳۵۹، جزء دوم از قسم سوم، ص ۵۷۱.

۷- **تاریخ بیهق**، ص ۱۷۷.

۸- رک: دکتر غلامحسین یوسفی، **فرهنگ و تاریخ**، تهران، سخن ۱۳۷۱، مقالهٔ «ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی»، ص ۱۵۵.

۹- **تاریخ بیهقی**، صص ۴۸۰ تا ۴۸۳.

۱۰- **تاریخ بیهق**، ص ۱۷۸.

۱۱- همان، ص ۱۷۵.

۱۲- عتبی، **تاریخ یمینی**، ترجمهٔ جرفادقانی، تصحیح دکترشعار، تهران، بنگاه‌ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۷، ص ۱۰۸.

۱۳- **تاریخ بیهقی**، ص ۵۳.

۱۴- ***جوامع‌الحکایات***، جزءدوم از قسم سوم صص ۴۴۶ و ۵۷۱ که در مورد اوّل حکایت صفحهٔ ۳۳۷ ***تاریخ بیهقی*** نقل شده است و مورد دوم ماجرای حبس بیهقی در زمان عبدالرشید، از بخشهای مفقود تاریخ بیهقی است.

۱۵- ***تاریخ بیهقی***، صص ۹۰۶ و بعد از آن.

۱۶- صص ۱۳۰ تا ۱۶۷.

۱۷- رک: ***فرهنگ و تاریخ***، مقالهٔ «ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی» صص ۱۵۴ تا ۱۷۲ به ویژه، ص ۱۵۷.

۱۸- بارتولد، ***ترکستان نامه***. ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران، آگاه ۱۳۶۶، ص ۷۶.

۱۹- سنایی، ***حدیقه*** ...، چاپ مدرس رضوی، ص ۵۵۲؛ مقایسه شود با سخنانِ مادرِ حسنک در ***تاریخ بیهقی***، ص ۲۳۶.

۲۰- ***تاریخ بیهق***، ص ۱۷۵.

۲۱- جوینی، ***تاریخ جهانگشا***، تصحیح علاّمه قزوینی، تهران، بامداد، ج ۲، ص ۴۴.

۲۲- منهاج سراج، ***طبقات ناصری***، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب ۱۳۶۳، صص ۲۲۵ و ۲۲۶.

۲۳- ***جغرافیای تاریخی خراسان در تاریخ حافظ ابرو***، تصحیح غلامرضا ورهرام، تهران، اطلاعات ۱۳۷۰، ص ۲۳.

۲۴- ***ترکستان نامه***، ص ۷۸.

۲۵- رک: رشیدالدین فضل الله، ***جامع التواریخ***، بخش غزنویان تا سلجوقیان، تصحیح احمد آتش؛ تهران، دنیای کتاب ۱۳۶۲، ص ۲۱۱.

۲۶- رک: صص ۳۸۹ تا ۳۹۷.

۲۷- رک: ج ۴، صص ۹۵ تا ۱۲۱.

۲۸- رک: ج ۴، ص ۳۷۴ به بعد؛ و نیز به عنوان مطالعهٔ یک نمونه از این همه، رک: مهدی سیّدی، ***سرایندهٔ کاخ نظم بلند***، مشهد، آستان قدس ۱۳۷۱، ص ۲۷۵ به بعد.

۲۹- علی اکبر فیّاض، «نسخه‌های خطّی تاریخ بیهقی»، ***تاریخ بیهقی***، مقدمه.

۳۰- رک: ***سرایندهٔ کاخ نظم بلند***، گفتار «گرگ پیر»، به ویژه صص ۷-۲۷۵.

۳۱- ***تاریخ بیهقی***، مقدمه «نسخه‌های خطّی تاریخ بیهقی»

۳۲- همان، صص ۱۱۲ و ۴۹۷

۳۳- ***شاهنامه***، چ مسکو ۱۹۶۱، صص ۱۹-۳۱۴.

۳۴- ***تاریخ بیهقی***، حکایت وزیر برغشی، صص ۹-۴۵۶.

۳۵- همان، ص ۶۳۴؛ سخن بونصر مربوط به سال ۴۲۶ است.

۳۶- همان، ص ۷۹۲، مطلب مربوط به سال ۴۳۱ و در آستانهٔ مرگ بونصر است.

۳۷- همان، ص ۵۱۲.

۳۸- تعبیر از خود بیهقی است، صص ۱۱۱ و ۴۹۷.

۳۹- ***تاریخ بیهقی***، ص ۵۱۴.

۴۰- همان، ص ۷۰۲.

۴۱- همان، ص ۸۹۹.

۴۲- همان، ص ۷۲۹.

۴۳- همان، ص ۷۹۰.

۴۴- همان، ص ۹۰۵.

۴۵- همان، ص ۴۲۳.

۴۶- ***شاهنامه*** (مسکو)، ج ۵، ص ۲۳۷؛ و تصحیح ژول مول، ج ۴، ص ۳ تا ۷.

۴۷- ***تاریخ بیهقی***، ص ۴۹۷.

۴۸- فردوسی از سال ۳۲۹ تا ۴۱۱ یا ۴۱۶؛ و بیهقی از ۳۸۵ تا ۴۷۰ زیسته‌اند. نیز رک: مقالهٔ «جهان‌بینی ابوالفضل بیهقی»، دکتر اسلامی ندوشن در ***یادنامهٔ بیهقی***، به ویژه صفحهٔ ۷ به بعد که به مقایسهٔ بیهقی و فردوسی اختصاص یافته است.

۴۹- رک: سیروس شمیسا، ***کلیات سبک شناسی***، تهران، انتشارات فردوس ۱۳۷۲، ص ۱۵ به بعد.

۵۰- ***بیهقی***، ص ۷۸۹.

۵۱- ***تاریخ بیهقی***، ص ۳۰.

۵۲- ***هزار سال نثر فارسی***، ۴۴/۱.

۵۳- ***تاریخ بیهقی***، ص ۳.

۵۴- ***گلستان***، تصحیح دکتر یوسفی، خوارزمی، تهران ۱۳۶۸، ص ۵۴.

۵۵- رک: ***سبک شناسی یا تاریخ تطوّر نثر فارسی***، تهران، پرستو، ۱۳۴۹، چ سوم، ۶۷/۲ به بعد.

۵۶- رک: ***یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی***، ص ۷۹۹ به بعد.

نسخه‌های خطی تاریخ بیهقی*

در بارهٔ نسخه‌های تاریخ بیهقی بنده به حکم سی سال ارتباط با این موضوع اطلاعاتی داشتم که خیال می‌کنم عرض آن در این مجلس بی‌فایده نباشد. از تاریخ بیهقی چنان که کتابشناسان ملاحظه کرده‌اند نسخهٔ خطی زیاد و فراوان است. تا جایی که من اطلاع دارم در ایران کتابخانهٔ مجلس و مرکزی و لغت‌نامه و در خارج ایران بریتیش میوزیم و اینڈیاآفیس در لندن و کتابخانهٔ ملی در پاریس و کتابخانهٔ بنگاه ملل آسیایی در لنینگراد و کتابخانهٔ بهار هندوستان هر یک از اینها نسخه‌یی و یا نسخه‌هایی از دست‌نویسهای این کتاب دارند به شرحی که در فهرستهای این کتابخانه‌ها و در کتاب استوری دیده می‌شود. علاوه بر این نسخه‌های مشهور و عمومی درایران نسخه‌هایی هم متعلق به اشخاص و در خانه‌ها هست و بعید نیست که در کشورهای مجاور ایران، افغانستان و پاکستان و ترکیه و هندوستان، هم‌چنین نسخه‌هایی نزد اشخاص وجود داشته باشد.

ولی مطلب مهم و قابل ملاحظه این است که در این انبوه نسخه‌ها، تا حدی که من اطلاع دارم، یک نسخه که بتوان صفت خوب و قابل اعتماد بر آن اطلاق کرد یعنی یک نسخهٔ قدیمی و بی‌غلط یا اقلاً کم غلط، که بتوان آن را به تنهایی اصل و اساس کتاب بیهقی قرار داد، وجود ندارد. در این تقریباً بیست نسخه‌یی که من می‌شناسم و به عیان یا به خبر از آن اطلاع دارم تنها دو نسخه است که تاریخ کتابت آنها را به حدس و تخمین و به مدد امارات و قراین می‌توان به سدهٔ دهم یا نهم هجری گذاشت. بقیه متعلق به بعد از هزار بلکه بعد از هزار و صد هجری است. در نسخه‌های موجود و مکشوف ایرانی تاریخ سدهٔ سیزدهم فراوان است. با این فاصلهٔ زمانی دراز که این نسخه‌ها با عصر تألیف کتاب دارند، پیداست که برآنها چه قدر می‌توان اعتماد کرد و توقع صحّت داشت.

---

* متن سخنرانی دکتر علی‌اکبر فیّاض در مجلس بزرگداشت ابوالفضل بیهقی ـ مشهد، شهریور ۱۳۴۹.

این کثرت نسخهٔ متأخر و نایابیِ نسخهٔ قدیم را قاعدةً باید نشانهٔ آن دانست که شهرت کتاب بیهقی از سدهٔ دهم حالت جهشی پیدا کرده و انتشار آن به درجه‌ای رسیده است که در طی پانصد سال پیش هرگز به آن درجه نرسیده بوده است. به عبارت دیگر این کتاب در عصرهای اخیر کتابی همه‌کس پسند و همه‌کس بخوان بوده است؛ در حالی که پیش از آن قرنها فقط کتاب اهلِ فن تاریخ بوده است و بس و بدین جهت نسخهٔ قدیمی کم داشته است و آن کم نیز به مرور زمان و بازی حوادث به قول خراسانیها «بی رد» شده است، و هیچ بعید نیست که روزی نسخه‌ای از آن گم شده‌ها پیدا بشود.

فزونیِ نسخهٔ خطی بیهقی در سدهٔ دوازدهم و سیزدهم در ایران یک امر تصادفی نیست. در آن روزگار جنبش ادبی‌ای در ایران به وجود آمده بوده است که مورخان ادب فارسی بعدها نام «تجدد ادبی» بر آن نهاده‌اند. ادب دوستان این عصر عشق و علاقه‌ای به زبان فارسیِ قدیم پیدا کرده بودند و به مطالعهٔ آثار ادبیِ پیشینگان و تقلید سبک و اسلوبِ آنها در نظم و نثر اهتمام داشتند. این نهضت که از زمان زندیه آغاز شده بود در عصر قاجاریه به اوج رسید به شرحی که در تاریخنامه‌های ادبیات فارسی ملاحظه کرده‌اید. این علاقه‌مندی طبعاً باعث آن شد که نوشته‌های فارسی قدیم پس از صدها سال خمول و گمنامی، شهرت و انتشار تازه‌یی پیدا کنند و از این آثار یکی هم کتاب بیهقی است.

این ذوق و شوق ادبی کم کم از طبقهٔ اهل ادب و البته به تشویق خود آنها به طبقهٔ اعیان و اشراف مملکت نیز سرایت کرده بوده است. آنها هم به تقلید از اهلِ ادب و تأثیر عرف روز به آثار ادبیِ قدیم علاقه نشان می‌دادند و در استنساخ نسخه‌های کمیاب بذل عنایت می‌کردند. از این باب شواهدی دارم که به نقل یکی از آنها اکتفا می‌کنم. در پشت نسخهٔ فاضلیهٔ مشهد به خط نستعلیق بسیار ریز و زیبایی به قلم میرزاابوالقاسم، خوشنویس باشی معروف مشهد، این سطور نوشته شده است: «حسب الفرمایش نواب مستطاب معین التولیه بجهة جناب اجلِ آقای مستشارالملک بندهٔ حقیر ابوالقاسم می‌نویسم خداوند دراتمام آن توفیق دهد وکان ذلک به تاریخ غرهٔ ربیع الاول ۱۲۹۷». این مستشارالملک که خراسانیهای نسل پیش با نامِ او آشنا هستند وزیر خراسان یعنی صاحب دیوان این ایالت بوده است و می‌بینیم که او همَ با همه مشاغل ملکی و مالی خود آرزو داشته است که نسخهٔ خوش خطی از بیهقی در خانهٔ خود داشته باشد ولو هرگز حال خواندنِ آن را نداشته باشد.

و لیکن با همهٔ این شور و شوق به فارسی قدیم جای این پرسش هست که دانش فضلای آن عصر در موضوع زبان فارسی تا چه حدی و در چه پایه‌ای بوده است. قدر مسلم این است که زبان فارسی را در آن روزگار به عنوان یک واحد علمی مستقل تلقی نمی‌کردند و در تحصیلات عالی خود جایی برای درس زبان فارسی و علوم مربوط به آن، چنان‌که برای زبان عربی داشتند، مقرر نکرده بودند. از طرفی هم این دستگاه عظیم علمی که فرنگیها آن را فیلولوژی ایرانی

می‌نامند در زمان آنها به ایران نیامده بود و صحبت تتّبع و تحقیق و نقد و مقایسه در لغت و تاریخ و روشهای بحث و فحص در این مسائل اصلاً وجود نداشت و این همه منابع و مواد و کتابهای تازه کشف شده که امروز در دسترس ماست در دست آنها نبود. بنابراین کاری که آنها کرده‌اند بقدر وسع خودشان بوده است.

در عصری که این نسخه‌های متأخّر بیهقی نوشته می‌شده است، حرفهٔ استنساخ و یا به اصطلاح قدیمتر ورّاقی، هرچند از لحاظ کمّیت یعنی تعداد خط نویس شاید بیشتر از سابق وسعت داشته امّا از لحاظ کیفیت پست‌تر بوده است؛ یعنی در این عصر در این حرفه اشخاصی از قبیل محمود ورّاق یا ابوحیّان توحیدی و ابن ندیم (یا ندیم) وجود نداشته است و جای توقع آن هم نیست. در این زمان تنها چیزی که مورد توجه مشتریان نسخه‌ها بوده خوش خطیِ نسخه بوده است و بس و به‌سواد و بی‌سوادیِ کاتب و دقت و سهل انگاری او کاری نداشته‌اند. این است که بیشتر این نسخه‌ها خوش خط است و گاهی هم مزیّن و مذهّب ولو پر از غلط. البته گناه همهٔ اغلاط کتاب را به گردن ناسخان متأخر نمی‌توان گذاشت چون اصلی که این نسخه‌ها از روی آن استنساخ می‌شده است به نوبهٔ خود مغلوط و بد و خراب بوده است. بدین جهت بر مصححان متون قدیم فرض است که غلطهای خاصّ هر نسخه را از غلطهای اصلی آن تشخیص بدهند و از روی آن درجهٔ صحت و سقم نسخه را پیدا کنند.

در مورد کتاب بیهقی علاوه بر فقدان اصلی قدیمی و معتبر شاید کهنگی زبان و وضع خاص او را هم بتوان عاملی در کثرت اغلاط نسخه‌ها به حساب آورد. در سدهٔ دهم، و شاید بتوان گفت که از خیلی پیشتر مثلاً از دورهٔ مغول، زبان بیهقی برای مردم عادی و از جملهٔ آنها ناسخانِ کم‌سواد، زبانی غریب و نامأنوس و نامفهوم بوده است و این انبوهِ نامهای تاریخی و جغرافیایی برای خوانندهٔ نا آشنا دوار آور بوده است، و همچنین خصوصیات لغوی و دستوری او که خاص عصر او و زبان روزگار او بوده و با زبانِ عصر متأخر تفاوت داشته است. هم امروز خوانندگان باسوادی که به مددِ دانش خود از خواندن این نثر دلاویز بیهقی لذّت می‌برند نمی‌توانند تصور کنند که مردم عادی در خواندن این کتاب چه زحمتی تحمل می‌کنند تا از مطلبی که می‌خوانند بتوانند دریافت مبهمی به ذهن خود درآورند.

دربارهٔ گروه بندی این نسخه‌ها وارتباط آنها با یکدیگر و تشخیصِ اصل و نسب آنها سخنی جزم و قاطع نمی‌توان گفت چون در نسخه‌ها ذکری از محل کتابت و نام کاتب و این که از چه نسخه‌ای استکتاب شده است، نیست. بعضی نام کتاب را ندارند و بعضی تاریخ کتابت را. در این میان نسخه‌های دو خطه و سه خطه هم هستند که به دست دو یا سه کاتب نوشته شده‌اند. ناچار برای شناختن این نسخه‌ها کار با قراین خارجی افتاده است یعنی کاغذ و شیوهٔ خط و مهرها و دستنویسهایِ پشت کتاب، اگر باشد، و دقت در وجوه اشتراک و افتراق که میان نسخه‌ها هست.

من در چاپ سابقِ این کتاب ـ چاپ غنی و فیّاض ـ در بابِ گروه‌بندیِ نسخه‌های بیهقی فرض

دو گروهی هندی و ایرانی را داده بودم که بعدها مورد قبول دیگران هم واقع شد، مراد از هندی نسخه‌هایی است که در هند به دست آمده است ولو از جای دیگری به آنجا رفته باشد. در این فرض گفته شده بود که نسخه‌های هندی این کتاب شاید اصلی‌تر از نسخه‌های ایرانی باشد؛ به این معنی که نسخه‌های هندی نسبت به نسخه‌های ایرانی قدیمترند و درنتیجه به اصل اولی کتاب نزدیکتر. کاتبان هندی از خود کمتر دخل و تصرف در عبارات کتاب کرده‌اند و شاید محجوبِ عدم آشناییِ خود با فارسی بوده‌اند، برخلاف کاتبان ایرانی که به خود اجازهٔ تصرف را می‌داده‌اند. چاپ مورلی معروف به چاپ کلکته نمایندهٔ نسخه‌های هندی است و چاپ سنگیِ تهران مثالی از نسخه‌های ایرانی. چاپ کلکته از روی شش نسخه تهیه شده است که مورلی در هندوستان داشته است ـ این نسخه‌ها اکنون در بریتیش میوزیم است ـ چاپ سنگی تهران را نمی‌دانم که نسخه‌های متعدد داشته است یا نه. گاهی در هامش آن، نسخه بدلهایی نقل شده است که ظاهراً مأخوذ از چاپ کلکته است. گاهی هم با حک و اصلاح صورتی در متن گذاشته‌اند که معلوم نیست از نسخه‌ای گرفته‌اند یا تصحیح قیاسی است چون در هردو نسخهٔ دیگرِ ایرانی که نزد بنده است آثار تصحیح قیاسی دیده می‌شود و در پاره‌ای از موارد هم بر غلطِ سایر نسخه‌ها رجحان دارد. در چاپ کلکته با داشتن شش نسخه از آوردنِ نسخه بدلها خودداری شده است مگر بندرت. و کاش می‌آوردند چون در نسخه بدلها چیزها هست که بر مختار در متن کلکته راجح است. قاعدهٔ طبیعی در تکثیر نسخه‌های یک کتاب ـ و بندرت نسخه‌های متعدد ـ و از روی آن نسخه‌ای یا نسخه‌هایی نوشته شده است و از روی اینها نسخه‌های دیگر، به‌طوری که هر نسخه‌ای را که بگیرند یا مستقیم یا به‌یک یا چند پشت‌فاصله به نسخهٔ اصلی اولی یعنی به نوک مخروط بر می‌گردد. در مورد نسخه‌های بیهقی موجود در دست ما با این غلطهای فراوان و تحریفات مسلّم پیداست که مسألهٔ اتصال مستقیم و حتی ارتباط نزدیک هم به اصل اولی نمی‌تواند مطرح باشد. مأخذ این نسخه‌های موجود ظاهراً نسخه‌ای یا نسخه‌هایی بوده است متأخرتر از اصلِ اولی و با مقدار زیادی از همین نقصها و غلطها که در نسخه‌های ما هست.

البته می‌دانید که تاریخ بیهقیِ ما یعنی همین قسمت مسعودی که در دست ماست و بخشی است از تألیف بزرگِ گم شدهٔ بیهقی، همین هم در حد خود کتاب ناقصی است و سرو تـهِ آن درجزء سایر قسمتهای گم شده از میان رفته است و امروز کسی نسخه‌یی سراغ ندارد که این گم شده‌ها را داشته باشد. این نخستین نقص این کتاب است. پس از آن یک افتادگی بزرگ هست در وسط کتاب که به قدر یک سال تاریخ از اواخر سال ۴۲۵ تا اواخر سال ۴۲۶ از دست رفته است. افتادگیِ دیگری هم مرحوم قزوینی احتمال داده است که در مرز میان مجلد هشتم و نهم واقع شده است؛ به‌طوری که آغاز مجلد نهم را از میان برده است و جایی که امروز ما برای مجلد نهم در نظر می‌گیریم به حدس و احتمال است و قطعی نیست. علاوه بر این افتادگیهای عام، افتادگیهای دیگری هم هست خاصِ یک نسخه یا دسته‌ای از نسخه‌ها که خوشبختانه نسخه‌های

غیر آن دسته از این افتادگی محفوظ مانده است، مانند افتادگی سه ورق که در نسخهٔ فاضلیه است و در چهار نسخهٔ دیگر، و این خود نشانه‌ای است از ارتباط این نسخه‌ها با هم. بالاخره افتادگیهای خرد و ریز غیر مشترک و اختصاصی نسخه هم هست که هر نسخه‌ای برای خود دارد به تفصیلی که در چاپ تازهٔ کتاب ملاحظه می‌فرمایید.

دیگر از وجوه اشتراک این نسخه‌ها غلط در عبارات عربی است که واقعاً وضع تأسف‌انگیزی دارد و در بسیاری از موارد عبارت بکلی لایُقرء و ناخوانا است و مثل این است که در تمامت این ناسخان و کاتبان یک عربی دان ولو کم مایه وجود نداشته است. جالب است که یکی از نسخه‌های هندی ما که من آن را به نام نسخهٔ گجراتی می‌نامم (به علت آن که سابقاً در گجرات بوده است) در مورد یک شعر عربی که در سایر نسخه‌ها مغلوط و منحرف است و شعرِ معروفی هم نیست صورت صحیحی از آن داده شده است که در هیچ جای دیگر نیست؛ با این که خود این نسخه هم در مورد دیگر عبارات عربی در غلط دست‌کمی از نسخه‌های دیگر ندارد. در چاپ سنگی تهران مقداری از عبارات عربی محدود به شعرها و امثال معروف صورت بهتری دارد و علت آن هم تصحیح مرحوم ادیب پیشاوری بوده است نه خوبی نسخهٔ اصلی. خود مصحِّح در جایی در مورد شعری در حاشیه می‌نویسد که: «اگر احیاناً این چند شعر به خاطرم نبودی متعسّر بودی تصحیح از نسخهٔ بیهقی» در باب این عمل که فضلا و اهل نظر آن را تصحیح قیاسی می‌خوانند وغیر مجاز می‌دانند، بعد صحبت خواهم کرد.

در مورد اسمهای خاص نامعروف و مخصوصاً نامهای ترکی و همچنین در نامهای جغرافیایی قدیم نسخه‌ها به‌شدت دچار سرگیجه‌اند و این جا معمولاً به جای اشتراک در غلط اختلاف در غلط دارند؛ یعنی هر نسخه‌ای صورت دیگری نشان می‌دهد. در بسیاری از موارد کلمه اصلاً به صورتی مبهم و ناخوانا نوشته شده است و بدان می‌ماند که این ابهام عمدی است و خود کاتب دربارهٔ این کلمه دچار تردید و بلاتکلیفی بوده است. مثلاً در اسمِ یارق تغمش، راق تغمش و ارياق و غیره همه هست. در بعضی از این نامها صورت صحیح را از منابع و مصادر خارج از کتاب می‌توان پیدا کرد؛ مثلاً در مورد نام آسیغ تگین که نسخه‌ها اسفتگین و غیره نوشته‌اند از عتبی می‌توان استفاده کرد ولی در بسیاری از موارد مصادر خارج هم به دست نیست.

رسم الخط بعضی از نسخه‌ها هم سبب دیگری است برای ابهام و تردید در خواندن کلمات. مثلاً کاتبی رسم دارد که در زیر یا بالای یک کلمه تک نقطهٔ یک حرف «موحده» را با دو نقطه یک «مثناة» جمع کند و به صورت یک سه نقطه بگذارد. با این عمل شبههٔ وجود یک حرف «مثلثه» پیدا می‌شود. از مثالهای این وضع نام آن قلعهٔ معروف است که من واقعاً نمی‌دانم که کوهتیز یا کوهشیر یا کوهژ باید خوانده‌شود. دونقطه را هم اکثر نسخه‌ها طوری هر دو متصل به‌هم می‌نویسند که معلوم‌نمی‌شود دونقطه‌است یا یک‌نقطه. گاهی هم کلمه را به‌کلی بی‌نقطه می‌گذارند و این گویا نشانهٔ ابهامِ آن کلمه‌است در نظرکاتب. جابه‌جاشدنِ کلمات (مقدم‌و مؤخر شدن) و

تکرار زاید و تبدیل حروف متشابه به یکدیگر و سقط یک کلمه و بیشتر و امثال اینها معایبی است که هیچ یک از این نسخه‌ها از آن مصون نمانده است. خطِ نسخه‌ها در این تعداد که من دیده‌ام بیشتر نستعلیق است و پس از آن نسخ و احیاناً شکسته نستعلیق از نوع خطوط متأخّر.

مسألهٔ مهم دیگری راجع به این نسخه‌ها موضوع دستکاریها و تصرفات شخصی‌ای است که در آنها شده است و بیشتر در نسخه‌های متأخر ایرانی: بدین معنی که در مواردی از کتاب که مطلبی افتاده یا غلط بوده است یا کاتب و مصحح آن را غلط می‌خوانده است در عبارت دخل و تصرف کرده‌اند و بدون ذکر عبارت اصل تغییراتی در متن کتاب داده‌اند. مثال از سخن علی قریب به بونصر: «تشویش این خاندان بنشیند» که درنسخهٔ اصلی کلمهٔ بنشیند را به رسم قدیم «بنه نشیند» داشته‌اند چنان که هم امروز هم در نسخهٔ گجراتی به همین صورت است ولی ناسخ یا مصحح نسخه به واسطهٔ ناآشنایی به رسم‌الخط قدیم این شکل نامأنوس را نفهمیده‌اند و عبارت را از اساس تغییر داده و نوشته‌اند: «تشویش این خاندان دارم که تبه شود.» مثال دیگر، بیهقی در شرح حال تلک هندی می‌گوید: «از جریر و متنبی چند شعر به یاد دارم» سپس چند شعر می‌آورد که نه از جریر است و نه از متنبی یکی ارجوزه‌ای است جزء امثالِ معروف در موضوع عصامی و عظامی و دیگر قطعه‌ای مجهول القائل هم در آن موضوع. پس بیهقی در این جاغلطی کرده است؟ نه، زیرا در نسخهٔ گجراتی داریم: «ارجوزهٔ و بیتی چند شعر به یاد دارم».

این دو مثال از مواردی است که غلطی در اکثریت نسخه‌ها حتی چاپ کلکته و سنگی تهران بوده است ولی یک یا دو نسخهٔ دیگر از حسن اتفاق صحیحِ آن را داشته‌اند و از روی آنها به سهولت غلط رفع شده است ولی مواردی هست، و بسیار هم زیاد، که غلطی است مسلم در همهٔ نسخه‌ها و هیچ نسخه‌ای صحیح آن را نداده است حتی نسخهٔ گجراتی، از این قبیل است عبارات عربی که نوعاً در این نسخه‌ها مغلوط است و غالباً صورت صحیحِ آن را در منابع و مصادر خارج از کتاب می‌توان پیدا کرد.

از انواع دستکاری‌ای که در این کتاب هست و گویا در کتابهای دیگر نظیر دارد آن است که عبارتی را که روزی کسی برای یادداشت خود در هامش کتاب یا میان سطور آن نوشته بوده است، آن را ناسخ وارد متن کرده است. بسیاری از عناوین کتاب از این قبیل به نظر می‌رسد ولی غالباً در این موارد از اختلاف نسخه‌ها که بعضی این عنوان را دارند و بعضی ندارند می‌توان استفاده کرد. از دیدنیها آن که گاهی بر سرِ یک عبارت منثور عربی که در متن بوده است کلمهٔ «شعر» نوشته‌اند. و به همین جهت من خیال می‌کنم بسیاری از این عنوانهای بیت و شعر در کتاب الحاقی باشد.

در کار الحاق هم ناسخان و مصححان تاریخ بیهقی دریغ و مضایقه نداشته‌اند. در موارد افتادگیها برای جبران نقص و به هم بستن دو سرِ افتادگی وصله‌ای ولو ناجور آن جا چسبانیده‌اند

و به عبارت دیگر پلی برروی افتادگی زده‌اند. از الحاقیهای کتاب یک دیباچهٔ چند سطریِ اول آن است که به صورت مقدمه‌یی بر نامهٔ تگیناباد است. این افزودگی در نسخه‌های قدیمتر و هندی نیست و در چاپ کلکته هم نگذاشته‌اند امّا در نسخه‌های ایرانی غالباً و در هر نسخه‌ای هم به صورتی دیگر است؛ بعضی درازتر و بعضی‌کوتاه‌تر، مطالبِ آن را از محتوای چند صفحهٔ اول کتاب گرفته‌اند و جامه‌ای از عبارت به تقلید سست ورکیکی از نثر بیهقی به آن داده‌اند. الحاق دیگری در مورد افتادگی وسط کتاب بین سال ۴۲۵ و سال ۴۲۶ است ولی بیش از دو سطر نیست و باز الحاقی هم از این طراز در مورد یک افتادگی که در نسخهٔ فاضلیه و چهار نسخهٔ دیگر هست به شرحی که پیش ذکر شد. یک الحاق بزرگ هم ترجمهٔ فارسیِ نامه و بیعت نامهٔ خلیفه است که به دنبال اصلِ عربی آن دو آورده‌اند که درنسخه‌های نسبةً قدیمتر نیست، از جمله در نسخهٔ مهم گجرات عبارت این ترجمه‌ها سست و متأخر است و غلطهایی را که در اصل عربی بوده است و مسلماً مربوط به بعد از زمانِ بیهقی است عیناً به همان حال غلط ترجمه کرده‌اند. چون در خبر بیهقی آمده است که بونصر در موقعِ خواندن نامه‌های خلیفه در مجلسِ امیر ترجمهٔ فارسی آن را هم حاضر کرده بود، ناسخان و مصححان بعدی گویا از روی این خبر الحاقِ این ترجمه را لازم دانسته‌اند؛ در صورتی که در بیهقی ذکری از این که او ترجمه را در کتاب خود آورده باشد نیست و چنان که گفته شد در نسخه‌های قدیمتر هم این ترجمه نیست.

در تصرفات بعدی نسخه‌ها محسوس است که ناسخان گرایشی داشته‌اند به نوسازیِ کتاب و تبدیلِ زبانِ قدیمیِ آن به زبان روز، مثلاً «ددیگر» را «و دیگر» نوشته‌اند، «همگنان» را «همگان»، «نبشتن» را «نوشتن»، «افتیدن» را «افتادن»، «دشمنایگی» را «دشمنانگی»، و بسیار چیزها از این قبیل. تنها در نسخهٔ گجرات است که زبانِ قدیمیِ کتاب محفوظ تر مانده است. این نسخه با این که نسخه‌ای است به نوبهٔ خود پرغلط و پر از حذفها و افتادگیهای خرد و ریز و صورتهای لایقرء و مبهم امّا به سبب همین اصالت و خالی بودنش از بسیاری از تصرفاتِ بعدی نسخهٔ ممتاز و مستقلی محسوب می‌شود و شاید هم در این نسخه‌ها که بنده می‌شناسم از همه قدیمترَ باشد؛ مثلاً از قرن نهم، هرچند تاریخ کتابت ندارد.

این است خلاصه‌ای از وضع نسخه‌های تاریخ بیهقی که به عرض رسید. اکنون باید دید که کار تصحیحِ این کتاب مهم با این نسخه‌های نابهنجار بر چه قرار می‌تواند بود. هیچ یک از این نسخه‌ها اعتبار آن که اساس چاپ قرار گیرد، ندارد و در عین حال فراموش نباید کرد که آنچه اکنون ما از بیهقی در دست داریم از برکت همین نسخه‌ها به دست آمده است. پس تا وقتی که نسخهٔ اصلی بیهقی یا نسخه‌ای نزدیک به آن و بالاخره نسخه‌ای معتبرتر از این نسخه‌های فعلی به دست نیامده است، باید از همین نسخه‌ها حداکثر استفاده‌ای که ممکن است به دست آورد به روشِ تصحیحِ التقاطی که جز آن مقدور نیست. باید نسخه‌ها را بدقت خواند و به غور مطلب مؤلف رسید و روایات مختلف را با در نظر گرفتن مطلب و موضوع سخن با هم مقایسه کرد

و روایتی را که با این شرایط سازگارتر و با زبان بیهقی نزدیکتر است، انتخاب کرد. در موارد غلطهای مسلمی که همهٔ نسخه‌ها بر آن متفق‌اند، اگر صحیح آن را از منابع خارجی یا از جاهای دیگر می‌توان به دست آورد، باید آن را نشان داد یا با گذاشتنِ آن در متن و گذاشتن غلط در پانوشت صفحه، و یا برعکس آن. و اگر صحیح آن از هیچ جای دیگر به دست نمی‌آید، در چنین مورد دو راه بیش نیست: یا غلط را در متن گذاشتن، و در پانوشت به غلط بودن آن، و صورت محتمل صحیح آن تصریح کردن، و یا صورت محتمل را در متن گذاشتن و در پانوشت ذکر کردن که این تصحیح قیاسی است و به جای فلان کلمهٔ متن و دلایل توجیه‌کنندهٔ آن هم این است. این عمل را تصحیح قیاسی می‌نامند و اهل نظر آن را عموماً نامجاز می‌شمارند ولی در عمل حتی مصححان خوبِ ما هم به این تصحیح عمل کرده‌اند ولی بندرت. جالب این است که عدهٔ دیگری و بیشتر از طبقهٔ خوانندگان کتاب با تصحیح قیاسی موافق‌اند و همان را از مصحح مطالبه می‌کنند. مثلاً مصحح بیهقی را ملامت می‌کنند که چرا کلمهٔ لنگان را نوشته است که صحیح آن لگان است و در شعر فرخی هست، درحالی که در نسخه‌های بیهقی همه «لنگان» داشته‌اند و اگر لگان نوشته می‌شد، این دسته اعتراض می‌کردند. حقیقت آن است که تصحیح قیاسی کاری است دشوار و دقیق؛ از تشخیص غلط و مسلم بودن آن بگیرید تا پیدا کردن صورت احتمالی قابل قبول که به جای آن باید گذاشته شود. نمونه‌ای از اغلاط مسلم که تصحیح قیاسی را با رعایت شرایط در آن مجاز باید دانست، شعر عتابی است در ***تاریخ بیهقی*** که نسخه‌ها همه نوشته‌اند: «کَفٰی مِحْنَتِی قَلبِی بِهٰا مُطْمَئِنَّة» و مسلماً غلط است و به‌کلی بی معنی است؛ درحالی که در کتابهای دیگر صورت معنی‌دار آن موجود است و مشهور: ذَرِینی تَجِئْنی مَیْتَتی مُطْمَئِنَّةً. در این جا قدر مسلم این است که روایت نسخه‌ها غلط است و نیز مسلم است که بیهقی کسی نبوده است که این صورت غلط را نوشته باشد. بنابراین حذف این غلط را نباید حذف و تبدیل سخن بیهقی دانست. نظیر این دربارهٔ شعر ابن‌الانباری و موارد مشابه دیگر که در کتاب هست. در کتاب بیهقی از موارد غلط یکی مورد تواریخ ایام است که روز هفته و ماه را با هم ذکر می‌کند. از روی محاسبهٔ قراین موجود در خود کتاب یعنی از روی ایام ماه و هفته که در پس و پیش ذکر شده است، واضح می‌شود که بسیاری از این تواریخ هفته و ماه غلط دارد. و مسلم است که مرتکب این غلط خود بیهقی نبوده است. بنابراین اصلاح آن به تصحیح قیاسی ظاهراً نباید تحریف نوشتهٔ بیهقی شمرده شود. تصحیح قیاسی در چنین موارد شبیه است به تعمیر قیاسی‌ای که در ابنیهٔ باستانی می‌شود و یا نقشهایی که در آن نقاش صورت اصلی بنای خراب شده‌ای را به صورت اصلی آن بی‌زیاد و کم نقش می‌کند؛ مانند نقاشیهای شبیه ازویرانه‌های تخت جمشید.

به هر حال کار کتاب بیهقی با این نسخه‌ها دشوار است. باید به امید آن بود که روزی نسخهٔ خوبی از این کتاب پیدا شود و این دشواریها را از پیش پای مصحّحان و خوانندگان بردارد.

علی اکبر فیّاض

متن تاریخ بیهقی

باقی‌ماندۀ مجلد پنجم
[نامۀ حشم تگیناباد]

. . . .

. . . .

[۱]«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ. زندگانیِ خداوندِ عالَم سلطان اعظم[۲] ولیّ النِّعمِ دراز باد در بزرگی و دولت و پادشاهی و نصرت و رسیدن[۳] به‌امانی و نَهمت در دنیا و آخرت. نبشتند بندگان از تگیناباد روز دوشنبه[۴] سوم شوال از احوالِ لشکرِ منصور که امروز اینجا مقیم‌اند بر آن جمله که پس ازین چون فرمان عالی در رسد فوج فوج قصدِ خدمتِ درگاه عالیِ خداوند عالم سلطان بزرگ ولیّ النِّعم أطٰال اللّٰهُ بَقٰاءَه و نَصَرَلَوٰاءَه کنند که عوایق و موانع برافتاد و زایل گشت و کارها[۵] یکرویه شد و مستقیم[۶] و دلها بر طاعت است و نیتها درست، وَ الْحَمْدُ لِلّٰه رَبِّ الْعٰالَمینَ وَ الصَّلوٰةُ عَلیٰ رَسوله محمدٍ وَ آلِهِ اَجْمَعینَ.

«و قضای ایزد عزّوجلّ چنان رود که وی خواهد و گوید و فرماید نه چنان که مراد آدمی در آن باشد، که به‌فرمانِ وی است سبحانه و تعالی گردشِ اقدار و حکم اوراست در راندنِ منحت و محنت و نمودن انواع کامکاری و قدرت، و در هرچه کند عدل[۷] است، و مُلک روی زمین از فضل وی رسد[۸] ازین بدان و از آن بدین اِلیٰ اَنْ یَرِثَ اللّٰهَ الأَرْضَ وَ مَن عَلَیْهٰا وَ هُوَ خَیْرُالْوٰارِثینَ. و امیر ابواحمد[۹] اَدامَ اللّٰهُ سَلاٰمَتَهُ شاخی بود از اصلِ دولتِ امیر ماضی اَنٰارَاللّٰهُ بُرْهٰانَهُ هر کدام قویتر[۱۰]* و شکوفه[۱۱] آبدارتر و برومندتر[۱۲] که به‌هیچ حال خود

---

۱ ـ قسمت موجود کتاب بیهقی از همین جا آغاز می‌شود و آنچه در نسخه‌ها مقدم براین عبارت دیده‌می‌شود همه الحاقی است. رجوع کنید به‌شرحی که در مقدمۀ کتاب گفته شده‌است.
این نوشته، نامه‌یی‌است که‌اولیای‌دولت امیرمحمد پس از خلع او به‌امیرمسعودنوشته‌اند. به تفصیلی که در خود نامه روشن‌است.

۲ ـ اعظم. در A نیست.
۳ ـ و رسیدن. FE : رسیدن.
۴ ـ دوشنبه. در جدولهای ووستنفیلد سوم شوال یکشنبه است.
۵ ـ کارها. F : کار.
۶ ـ شد و مستقیم. F : شد و مستقیم است. E : شده و مستقیم است.
۷ ـ عدل. A : عادل.
۸ ـ از فضل وی رسد، CE بر فضل وی راندن.
۹ ـ ابواجمد. F : محمد، C : محمد ابواحمد.
۱۰ ـ هرکدام قویتر. G : از هرکدام تر.
۱۱ ـ شکوفه. BA : شکوفۀ
۱۲ ـ برومندتر. حاشیۀ B : «اینجاشاید از اصل چیزی‌باقی‌مانده»، حاشیه A : «در اصل‌نسخه از اینجا چیزی از عبارت افتاده است».

فرانستاند[۱] و همداستان نباشد اگر کسی از خدمتکارانِ خاندان و جز ایشان در وی سخنی ناهموار گوید چه هرچه گویند به اصل بزرگ بازگردد. و چون در ازل رفته بود که مدتی بر سر[۲] مُلکِ غزنین و خراسان و هندوستان[۳] نشیند که جایگاهِ امیران پدر و جدّش بود رحمةاللّه علیهما، ناچار بباید[۴] نشست و آن تخت[۵] بیاراست و آن روز مستحِقِّ آن بود، و ناچار فرمانها داد در هر بابی چنان که پادشاهان دهند، و حاضرانی که بودند از هر دستی، برتر و فروتر، آن فرمانها را به‌طاعت و انقیاد پیش رفتند و شروط فرمان‌برداری اندر آن نگاه داشتند. چون مدّتِ وی[۶] سپری شد و خدای عزّوجلّ شاخ بزرگ را از اصلِ ملک که ولیّ عهد بحقیقت بود به بندگان ارزانی داشت و سایه بر مملکت افکند که خلیفت بود و خلیفت[۷] خلیفت مصطفی علیه السلام، امروز ناچار سوی حق شتافتند و طاعتِ او را فریضه‌تر داشتند. و امروز که نامهٔ تمام بندگان بدو مورّخ است[۸]، بر حکم فرمانِ عالی برفتند که در ملطّفه‌ها به خطّ عالی بود و امیر محمد را به‌قلعهٔ کوهتیز[۹] موقوف کردند سپس[۱۰] آنکه همه لشکر در سلاح صف کشیده بودند از نزدیک سرای پرده تا دور جای از صحرا، و بسیار سخن و مناظره رفت و وی گفت او را به‌گوزگانان بازباید فرستاد با کسان و یا با خویشتن به‌درگاه عالی بُرد، و آخر قرار بر آن گرفت که به‌قلعه موقوف باشد با قومِ خویش و ندیمان و اتباع ایشان از خدمتکاران تا فرمان عالی بر چه جمله رسد به‌بابِ وی. و بنده بگتگین حاجب با خیل خویش و پانصد سوار خیاره در پای قلعت است در شارستان رتبیل[۱۱*] فرود آمده نگاه داشتِ قلعه را تا چون بندگان غایب شوند از اینجا و روی به‌درگاه عالی آرند خللی نیفتد. و این دو بنده را اختیار کردند از جملهٔ اعیان[۱۲] تا حالها را چون از ایشان پرسیده آید، شرح کنند.

«سزد[۱۳] از نظر و عاطفت خداوند عالم سلطان بزرگ ادام اللّه سلطانه[۱۴] که آنچه به‌اوّل رفت از بندگان تجاوز فرماید که اگر در آن وقت سکون راکاری پیوستند و اختیار کردند و اندر آن فرمانی از آنِ خداوند ماضی رضی‌اللّه‌عنه فرمان نگاه داشتند، اکنون که خداوندی[۱۵] حق تر پیدا -

---

۱ - فرا نستاند. B+ : یعنی مصنف این کتاب (!).
۲ - بر سر، AB : بر سریر M : بر سر تخت.
۳ - هندوستان، M+ : و خوارزم.
۴ - بباید، M : ببایست.
۵ - تخت، EBA : تخت را.
٦ - مدت وی، BA : مدت ملک وی.
۷ - و خلیفت، EK : خلیفت.
۸ - نامه ... است، در K «است» نیست، B : نامهٔ بنام بندگان موشح شد. F : نامهٔ به نام بندگان موشح رسید.
۹ - کوهتیز، B : کوهشیر، F : کوهثیر E : کوشیر (یا: کوهشیر).
۱۰ - سپس، B : سبیش C :سپش.
۱۱ - صورت صحیح همین است. (ب ت). نسخه‌ها: رتپل، بیل، بنبیل، تلپل، باسای (کذا) رتیل، تپل.
۱۲ - از جمله اعیان، BA : که از جملهٔ اعیان‌اند.
۱۳ - سزد ... که، A : سزد از عاطفت خداوند ... که، B : سزاوار نظر عاطفت خداوند ... آن که، C : سزاوار عاطفت خداوند ... که، D : سزاوار عاطفت خداوند ... آن است که.
۱۴ - سلطانه، D : سلطنته.
۱۵ - خداوندی، F : خداوند.

آمد و فرمانِ وی رسید، آنچه از شرایط بندگی و فرمان‌برداری واجب کرد، بتمامی بجا آوردند و منتظر جواب این خدمت‌اند که به‌زودی بازرسد که در باب امیر ابواحمد و دیگر ابواب چه باید کرد تا بر حسب آن کار کنند. و مبشّرانِ مُسرع از خیلتاشان سوی غزنین فرستادند و ازین حالها که برفت و آمدن رایتِ عالی نصرهاالله به‌هرات به‌طالع سعد، آگاهی دادند تا ملکهٔ سیدهٔ[1] والده و دیگر بندگان شادمانه شوند و سکونی تمام گیرند و این بشارت را به‌سند و هند رسانند تا در اطراف آن ولایت خللی نیفتد باذن اللّٰه عزّ ذکره.»

بوبکر حصیری و منگیتراک برین جمله برفتند و سه خیلتاش مُسرع را نیز هم ازین طراز[2] به‌غزنین فرستادند و روز آدینه اینجا به تگیناباد خطبه به‌نام سلطان مسعود کردند. خطیب سلطانی و حاجب بزرگ و همه اعیان به‌مسجد آدینه حاضر آمدند و بسیار درم و دینار نثار کردند و کاری بانام رفت. و نامه رفته بود تابه‌بُست نیز خطبه کنند و کرده بودند و بسیار تکلّف نموده.

و هر روز حاجب علی برنشستی و به‌صحرا آمدی و بایستادی و اعیان ومحتشمان درگاه، خداوندان شمشیر و قلم، بجمله بیامدندی و سواره بایستادندی و تا چاشتگاهِ فراخ حدیث کردندی و اگر از جانبی خبری تازه گشتی بازگفتندی و اگر جانبی را[3] خللی افتاده بودی به‌نامه و سوار دریافتندی چنان که حکم حال و مشاهده واجب کردی، و پس بازگشتندی سوی خیمه‌های خویش. و امیر محمد را سخت نیکو می‌داشتند. و ندیمانِ خاصِ او را دستوری بود نزدیک[4] وی می‌رفتند؛ همچنان قوّالان و مطربانش. و شرابداران[5] شراب و انواع میوه و ریاحین می‌بردند.

از عبدالرّحمنِ قوّال شنیدم؛[6] گفت: امیر محمّد روزی دو سه چون متحیّری و غمناکی[7] می‌بود. چون نان می‌بخوردی قوم را بازگردانیدی. سوم روز[8] احمد ارسلان گفت زندگانی خداوند درازباد. آنچه تقدیر است ناچار بباشد. در غمناک بودن بس فایده نیست. خداوند بر سر شراب و نشاط باز شود که ما بندگان می‌ترسیم[9] که او را سودا غلبه کند فالعیاذ باللّٰه و علّتی آرد. امیر رضی اللّٰه عنه تنبّط فرو نشاند[10]* و در مجلس چند قول آن روز بشنود از من[11]. و هر روز به‌تدریج و ترتیب چیزی‌زیادت‌می‌شد؛ چنان‌که چون لشکر سوی هراة کشید باز به‌شراب درآمد

۱ـ ملکهٔ سیدهٔ، چنین است در B : (بی واو عطف و روی هردو کلمه همزه)، ولیکن اکثر نسخه‌ها با واو عطف دارند : ملکه و سیده.

۲ـ طراز، A: طریق.

۳ـ جانبی را، EMBO : جانبی، F : بجانبی.

۴ـ نزدیک، A: که نزدیک.

۵ـ شرابداران، +A : و خماران.

۶ـ شنیدم، B: شنیدم که.

۷ـ غمناکی، ME : غمناک.

۸ـ سوم روز، B: روز سوم.

۹ـ می‌ترسیم، F : می‌بترسیم.

۱۰ـ تنبّط فرونشاند، EGC : تنبط را فرا نشاند، BA : را این تبسط فرا نشاند، در حاشیه A نسخه بدل: امیر رضی‌اللّٰه‌عنه این تنبط را فرا نشاند.

۱۱ـ از من، +A : و جز از من، M : از من و سایر قوالان آن روز بشنود.

و لکن خوردنی بودی با تکلُّف و نُقلِ هر قدحی بادی سرد[1]، که شراب و نشاط با فراغتِ دل رود، و آنچه گفته‌اند که غمناکان را شراب باید خورد تا تفتِ غم بنشانَد بزرگ غلطی است؛ بلی در حال بنشاند و کمتر گرداند اما چون شراب دریافت و بخفتند[2] خماری منکر آرد که بیدار شوند[3] و دو سه روز[4] بدارد.

و خیلتاشان که رفته بودند سوی غزنین بازآمدند و باز نمودند که چون بشارت رسید به‌غزنین، چند روز شادی کردند خاص و عام و وضیع و شریف. و قربانها کردند و صدقات بسیار دادند که کاری قرار گرفت و یکرویه شد. و سرهنگ بوعلی کوتوال گفته بود تا نامه‌ها نبشتند به‌اطراف ولایات بدین خبر. و یادکرد در نامهٔ خویش که چون نامه از تگیناباد برسید، مثال داد تا نسختها برداشتند و به‌سند و هند فرستادند و همچنان به‌نواحیِ غزنین و بلخ و تخارستان وگوزگانان تا همه جایها مقرر گردد بزرگیِ این حال و سکون گیرند. و خیلتاشانِ مُسرِع که فرستاده بودند، گفتند که «اعیان و فقها و قضاة و خطیب به‌رباط جرمق بمانده بودند از آن حال که افتاد. چون ما از تگیناباد آنجا رسیدیم، شاد شدند و سوی غزنین بازگشتند و چون ما به‌غزنین رسیدیم و نامه سرهنگ کوتوال را دادیم، در وقت مثال داد تا بر قلعت دهل و بوق زدند و بشارت به‌هرجای رسانیدند و ملکهٔ سیده[5] والدهٔ سلطان مسعود از قلعت بزیر آمدند[6] با جملهٔ حُرّات و به‌سرای ابوالعباس اسفراینی رفتند که به‌رسمِ امیر مسعود بود به روزگار امیر محمود. و همه فقها و اعیان و عامه آنجا رفتند به‌تهنیت. و فوج فوج[7] مطربان شهر و بوقیان شادی آباد بجمله باسازها به‌خدمت آنجا آمدند و ما را بگردانیدند و زیادت از پنجاه هزار درم زر و سیم و جامه یافتیم. و روزی گذشت[8] که کس مانند آن یاد نداشت. و ما بامداد در رسیدیم و نیمه شب با جوابهای نامه‌ها[9] بازگشتیم.»

و حاجب بزرگ علی بدین‌اخبار سخت‌شادمانه شد و نامه نبشت به‌امیرمسعود و بر دست دوخیلتاش‌بفرستاد و آن حالهابه‌شرح‌بازنمود و نامه‌ها که‌از غزنین رسیده بود به‌جمله گسیل کرد.

روز شنبه نیمهٔ شوّال نامهٔ سلطان مسعود رسید بر دستِ دو سوار از آنِ وی[10]، یکی ترک و یکی‌اعرابی - و چهاراسبه[11] بودند و به‌چهارروز و نیم آمده بودند - جواب آن نامه که خیلتاشان

---

۱ - بادی سرد، BA: با وی سزد، O: باد سرد.
۲ - بخفتند، A: بخفتید.
۳ - که بیدار شوند، A: چه بیدار شود.
۴ - و دو سه روز، FB: و سه روز.
۵ - ملکه سیده، کذا در همه نسخه‌ها، بی واو عطف.
٦ - مسعود ... بزیر آمدند، کذا در غیر A. (و چرا فعل «آمدند» مفرد نیست قابل تأمّل است.) در A بعد از کلمهٔ مسعود: و عمارت وی باهمگی اهل حرم و حرات از قلعت بزیر آمدند.
۷ - و فوج فوج، کذا در B، ولی در سایر نسخه‌ها بی واو: به‌تهنیت فوج فوج مطربان الخ.
۸ - گذشت، A+: با نام.
۹ - نامه‌ها، اکثر نسخه‌ها: نامه، در M: با جوابها بازگشتیم.
۱۰ - از آنِ وی، MKGA: از آن دو.
۱۱ - و چهار اسبه. A: و با چهار اسبه، FKC: و چهار اسب، M: و با چهار اسب.

برده بودند، به‌ذکر موقوف کردن امیر محمد به‌قلعت کوهتیز. چون علی نامه‌ها برخواند، برنشست و به‌صحرا آمد و جملهٔ اعیان را بخواند. در وقت بیامدند و بوسعید[۱] دبیر نامه را بر ملا بخواند؛ نامه‌یی با بسیار نواخت و دل گرمی جملهٔ اولیا و حشم و لشکر را[۲]، به‌خَطِ طاهر دبیر صاحب دیوان رسالت امیر مسعود؛ آراسته به‌توقیعِ عالی و چند سطر به‌خطِ امیر مسعود به حاجب بزرگ علی، مخاطبه حاجب فاضل برادر، و نواختها از حد[۳] و درجه بگذشته بلکه چنان که اکفاء به‌اکفاء نویسند. چون بوسعید[۴] نام سلطان بگفت همگان پیاده شدند و باز برنشستند و نامه خوانده آمد[۵]، و فوج فوج لشکر می‌آمد و مضمونِ نامه[۶] معلوم ایشان می‌گردید و زمین بوسه می‌دادند و بازمی‌گشتند. و فرمان چنان بود علی را که «باید که اولیا و حشم و فوج فوج لشکر را گسیل کند چنان که صواب بیند. و پس بر اثر ایشان با لشکر هندوستان و پیلان و زرّادخانه[۷] و خزانه بیاید تا در ضمان سلامت به‌درگاه رسد. و بداند که همه شغل ملک بدو مفوّض خواهد بود و پایگاه و جاه او از همه پایگاهها[۸] گذشته[۹].»

حاجب بزرگ گفت نقیبان را باید گفت تا لشکر بازگردند[۱۰] و فرود آیند که من امروز با این اعیان و مقدّمان چند شغل مهم دارم که فریضه است تا آن را برگزارده آید. و پس از آن فردا تدبیرِ گسیل‌کردنِ ایشان کرده شود فوج‌فوج چنان که فرمانِ سلطان خداوند است. نقیب هر طایفه برفت و لشکر به‌جمله بازگشت و فرود آمد و حاجب بزرگ علی بازگشت و همه بزرگان سپاه را از تازیک و ترک با خویشتن برد و خالی بنشستند. علی نامه‌ای به‌خَطِ امیر مسعود که ایشان ندیده بودند به بوسعیدِ[۱۱] دبیر داد تا برخواند، نبشته بود به‌خطِ خود که: «ما را مقرّر است و مقرّر بود در آن وقت که پدر ما امیر ماضی گذشته شد و امیر جلیل برادر ابواحمد را بخواندند[۱۲] تا بر تخت مُلک نشست که صلاح وقتِ مُلک جز آن نبود. و ما ولایتی دور سخت با نام بگشاده بودیم و قصد همدان و بغداد داشتیم که نبود آن دیلمان را بس خطری. و نامه نبشتیم با آن رسول علوی سوی برادر به‌تعزیت و تهنیت و نصیحت. اگر شنوده آمدی و خلیفتِ[۱۳] ما بودی و آنچه خواسته بودیم در وقت بفرستادی ما با وی به هیچ حال مضایقت نکردیمی و کسانی را که رأی واجب کردی از اعیان و مقدّمانِ لشکر بخواندیمی و قصد بغداد کردیمی تا مملکتِ

---

۱ - بوسعید. BE: بوسعد.

۲ - لشکر را، کذا در C. در F: لشکر را نواخته، باقی نسخه‌ها: لشکر را نواخت.

۳ - از حد، MA+: و اندازه.

۴ - بوسعید، MBGF: بوسعد.

۵ - خوانده آمد. DB: خواندند، F: برخوانده آمد.

٦ - مضمون نامه، کذا در MK، بقیه: مضمون نامها.

۷ - زرادخانه، B+: و قورخانه.

۸ - پایگاهها، B+: و جاهها.

۹ - گذشته، AB+: برتر خواهد گشت.

۱۰ - لشکر بازگردند، A: لشکر را بازگردانند.

۱۱ - بوسعید، MFB: بوسعد.

۱۲ - بخواندند. کذا در M، بقیه: بخواند.

۱۳ - و خلیفت، B: خلیفت.

مسلمانان زیر فرمانِ ما دو برادر بودی. اما برادر راه رُشد خویش بندید و پنداشت[۱] که مگر با تدبیر ما بندگان تقدیر آفریدگار برابر بود[۲]. اکنون چون کار[۳] بدین جایگاه رسید و به‌قلعت[۴] کوهتیز[۵] می‌باشد گشاده با قوم خویش به‌جمله چه او را به‌هیچ‌حال به‌گوزگانان[۶] نتوان فرستاد وزشت باشد با خویشتن آوردن چون بازداشته شده است که چون به‌هرات رسد، ما او را برآن حال نتوانیم دید. صواب آن است که عزیزاً مکرماً بدان قلعت مقیم می‌باشد با همه قوم خویش و چندان مردم که آنجا با وی به‌کار است به‌جمله، که فرمان نیست که هیچکس را از کسان وی بازداشته شود. و بگتگینِ حاجب در خرد بدان منزلت است که هست، در پای قلعت می‌باشد با قوم خویش. و ولایت تگیناباد و شحنگی بست بدو مفوّض کردیم تا به بست خلیفتی فرستد و وی را زیادت نیکویی باشد که در خدمت[۷] به‌کار برد که ما از هرات قصد بلخ داریم تا این زمستان آنجا مقام کرده‌آید. و چون نوروز بگذرد، سوی غزنین رویم و تدبیر برادر چنان که باید ساخت، بسازیم که ما را از وی عزیزتر کس نیست. تا این جمله شناخته‌آید ان شاءاللّه عزَّوجلّ.»

و چون این نامه بشنودند همگان گفتند که خداوند انصاف تمام بداده بود بدان وقت که رسول فرستاد واکنون تمامتر بداد، حاجب چه دیده[۸] است در این باب؟ گفت این نامه را اگر گویید[۹] باید فرستاد به‌نزدیک امیر محمد تا بداند که وی به‌فرمان خداوند اینجا می‌ماند و موکَّل و نگاهدارندهٔ وی پیدا شد و ما همگان از کارِ وی معزول گشتیم. گفتند ناچار بباید فرستاد تا وی آگاه شود که حال چیست و سخن خویش پس ازین با بگتگینِ حاجب گوید؛ گفت: کدام کس بَرَد نزدیک وی[۱۰]؟ گفتند: هرکس که حاجب گوید. دانشمند نبیه و مظفرِ حاکم را گفت نزدیکِ امیر محمد روید و این نامه بروی عرضه کنید و او را لَختی پند دهید و سخن نیکو گویید و باز نمایید که رای خداوند سلطان به‌باب وی سخت خوب است و چون ما بندگان به‌درگاه عالی رسیم خوبتر کنیم، و در این دو سه روز این قوم به‌تمامی از اینجا بروند و سروکار[۱۱] تو اکنون با بگتگین حاجب است و وی مردی هشیار و خردمند است و حقّ بزرگیت را نگاه دارد تا آنچه باید گفت با وی می‌گوید.

---

۱ - بندید و پنداشت. H : نه دید و نه پنداشت.

۲ - که مگر ... بود. B : که مگر تدبیر بندگان با تقدیر آفریدگار برابر نبود. F : که مگر با تدبیر با بندگان تقدیر آفریدگار برابر نبود. GM : که مگر تا تدبیر ما بندگان ... نبود. G : که مگر با تدبیر ما... بشود («بشود» دست خورده است). در حاشیهٔ M به‌خطی شبیه به‌خط متن: و غلط پنداشت.

۳ - کار. F : بدرکار.

۴ - و به‌قلعت. D : به‌قلعت.

۵ - کوهتیز. B : کوهشبر، و نسخه‌هایی به‌ابهام.

۶ - به‌گوزگانان. FB : به‌کوزکان.

۷ - خدمت KGAM : این خدمت.

۸ - چه دیده. BA : چه نیکو دیده.

۹ - اگر گویید. B : اگر گویند، MA : گوئید اگر.

۱۰ - برد نزدیک وی. در چند نسخه «برد» افتاده، M : کدام کس نزدیک وی فرستیم، B : رود نزدیک وی.

۱۱ - سرزکار. GBAF : سرکار.

و این دو تن برفتند با بگتگین بگفتند که به چه شغل آمده‌اند، که بی‌مثالِ وی کسی بر قلعت نتوانستی شد. بگتگین کدخدای خویش را با ایشان نامزد کرد و بر قلعت رفتند و پیش امیر محمد شدند و رسمِ خدمت را[1] بجای آوردند، امیر گفت: خبر برادرم[2] چیست و لشکر کی خواهد رفت نزدیک وی؟ گفتند: «خبرِ خداوند سلطان همه خیر است، ودر این دو سه روز همه لشکر بروند و حاجب بزرگ بر اثر ایشان، و بندگان بدین آمده‌اند»، و نامه به‌امیر دادند. برخواند و لختی تاریکی در وی پیدا آمد. نبیه گفت «زندگانیِ امیر دراز باد، سلطان که برادر است حقِ امیر را نگاه دارد و مهربانی نماید. دل بد نباید کرد و به‌قضای خدای عزّوجلّ رضا باید داد»[3]، و از این باب بسیار سخن[4] نیکو گفت، و فذلک آن بود که بودنی بوده است. به‌سر نشاط باز باید شد که گفته‌اند: المُقدَّرُ کائِنٌ وَ الهَمُّ فَضْلٌ. و امیر ایشان را بنواخت و گفت «مرا فراموش مکنید.» و بازگشتند و آنچه رفته بود با حاجب بزرگ علی گفتند.

و قوم بجمله بپراگندند و ساختن گرفتند تا سوی هرات بروند که حاجب دستوری داد رفتن را. و نیز مثال داد تا از وظایف و رواتبِ امیر محمد حساب برگرفتند. و عاملِ تگیناباد را مثال داد تا نیک اندیشه دارد چنان که هیچ خلل نباشد. و بگتگین حاجب را بخواند و منشور توقیعی به‌شحنگی بست وولایت تگیناباد بدو سپرد. حاجب بر پای خاست و روی سوی حضرت کرد و زمین بوسه داد. حاجب علی وی را دستوری داد[5] و بستود و گفت: خیلِ خویش را نگاه دار. و دیگر لشکر که با تو به‌پایِ قلعت است به‌لشکرگاه بازفرست تا با ما بروند. و هشیار و بیدار باشید تا خللی نیفتد. گفت سپاس دارم، وبازگشت و لشکر را که با وی بود به‌لشکرگاه فرستاد و کوتوالِ قلعت را بخواند و گفت که: «احتیاط از لونی دیگر باید کرد، اکنون که لشکر برود. و بی‌مثال من هیچکس را به‌قلعت راه نباید داد.» و همه کارها قرار گرفت و قوم سوی هرات بخدمت رفتن گرفتند.

ذِکْرِ ماجَرٰی عَلٰی یَدَیِ[6] الأَمیرِ مَسْعُودٍ بَعْدَ وَفاةِ وٰالِدِه الأَمیرِ مَحْمُودٍ رِضْوانُ اللّٰهِ عَلَیْهِما فِی مُدَّةِ مُلْکِ اَخیهِ بِغَزْنَةَ اِلٰی اَنْ قبضَ علیهِ بِتکیناباد وَ صَفاالامرُ لَهُ وَ الجُلُوسُ عَلٰی سَریرِ المُلْکِ بِهَراةَ رَحْمَةُاللّٰهِ عَلَیْهِم اَجْمَعینَ[7]

در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست، که احوال را آسانتر گرفته‌اند و شمّه‌یی بیش

---

۱ - خدمت را. E: خدمت (بی را).
۲ - برادرم. A: امیربرادرم.
۳ - رضا باید داد، MFK: رضا داد.
۴ - سخن، B: سخنهای.
۵ - دستوری داد، در M نیست، فقط: وی را بستود.
٦ - یدی،ظ: ید.
۷ - عبارت عنوان از FCB است. در نسخه‌های دیگر به‌صورتهای بسیار مغلوط آمده است از قبیل صورت A: ذکر احوالات امیر مسعود بعد الوفات والده الامیر محمود الخ. بدین جهت از نقل آنها صرف نظر شد.

یاد نکرده‌اند، اما من چون این کار پیش گرفتم، می‌خواهم که دادِ این تاریخ به‌تمامی بدهم و گِردِ زوایا و خبایا برگردم تا هیچ چیز از احوال پوشیده نماند. و اگر این کتاب دراز شود و خوانندگان را از خواندن ملالت افزاید، طمع دارم به فضل ایشان که مرا از مبرمان نشمرند، که هیچ چیز نیست که به خواندن نیرزد که آخر هیچ حکایت ازنکته‌یی که به‌کارآید خالی نباشد.

و آنچه بر دست امیر مسعود رفت در ری و جبال تا آنگاه که سپاهان بگرفت، تاریخ آن را بر اندازه براندم در بقیّت روزگار پدرش امیر محمود، و آن را بابی جداگانه کردم چنان که دیدند و خواندند. و چون مدت مُلک برادرش امیر محمد به پایان آمد و وی را به‌قلعت کوهتیز[1] بنشاندند، چنان که شرح کردم، و جواب نامه‌یی که به‌امیر مسعود نبشته بودند باز رسید، فرمود تا به هرات به‌درگاه[2] حاضر شوند و ایشان بسیج رفتن کردند، چگونگی آن و به‌درگاه رسیدن را[3] بجای ماندم که نخست فریضه بود راندن تاریخ مدت ملک امیر محمّد که در آن مدّت امیر مسعود چه کرد. تا آنگاه که از ری به‌نشابور[4] رسید و از نشابور به‌هرات، که اندرین مدت بسیار عجایب بوده است و ناچار آن را ببایست[5] نبشت تا شرط تاریخ تمامی بجای آید. اکنون پیش گرفتم آنچه امیر مسعود رضی‌اللّه‌عنه کرد و بر دستِ وی برفت ازکارها در آن مدّت که پدرش امیر محمود گذشته شد و برادرش امیر محمد به‌غزنین آمد و بر تخت ملک نشست تا آنگاه که او را به‌تگیناباد فروگرفتند تا همه مقرّر گردد، و چون ازین فارغ شوم آنگاه به سر آن باز شوم که لشکر از تگیناباد سوی هراة بر چه جمله باز رفتند و حاجب براثر ایشان. و چون به هراة رسیدند چه رفت و کار امیر محمد به‌کجا رسید آنگاه که وی را از قلعتِ تگیناباد به‌قلعتِ مندیش برد بکتگین حاجب و به‌کوتوال سپرد و بازگشت.

امیر مسعود به‌سپاهان بود و قصد داشت که سپاه سالار تاش فراش را آنجا یله کند و بر جانبِ همدان و جبال رود. و فرّاشان سرای پرده بیرون برده بودند و در آن هفته بخواست رفت روز [سه]شنبه[6]* ده روز مانده بود از جمادی الاولی سَنَهٔ اِحْدٰی وَ عِشْرِینَ وَ اَرْبَعَمِائَه. ناگاه خبر رسید که «پدرش امیر محمود رضی اللّه عنه گذشته شد و حاجب بزرگ علی قریب در پیش کار[7] است و در وقت سواران مُسرع رفتند به‌گوزگانان تا امیر محمد بزودی بیاید و بر تخت ملک نشیند.» چون امیر رضی اللّه عنه برین حالها واقف گشت تحیّری سخت بزرگ در وی پیدا آمد[8] و این تدبیرها[9] که در پیش[10] داشت، همه بروی تباه شد.

---

۱ - کوهتیز. همان اختلاف نسخه‌های مذکور در ص ۴۴.
۲ - به‌درگاه، DA+ : عالی.
۳ - رسیدن را. چند نسخه : رسیدن.
۴ - که از ری به‌نشابور. A: که از سپاهان به ری و نشابور.
۵ - ببایست، GA : بباید.
٦ - سه شنبه، مطابق حساب است. (ب ت). نسخه‌ها شنبه دارند جز FA که دوشنبه نوشته‌اند. (در A کلمهٔ «دو» را بعد افزوده‌اند).
۷ - در پیش کار B: پیشکار، A روی «در» خط کشیده.
۸ - پیدا آمد، BG ، A در نسخه بدل: پدید آمد.
۹ - تدبیرها. GA : تدبیر.
۱۰ - در پیش. کذا در A ، B : و دیگر نسخه‌ها: پیش.

از خواجه طاهر دبیر شنودم ـ پس از آنکه امیر مسعود از هراة به‌بلخ آمد و کارها یکرویه گشت ـ گفت چون این خبرها به‌سپاهان برسید، امیر مسعود چاشتگاه این روز مرا بخواند و خالی کرد وگفت پدرم گذشته شد و برادرم را به‌تخت ملک خواندند. گفتم خداوند را بقاباد. پس ملطّفهٔ خود[1] به‌من انداخت. گفت بخوان، باز کردم. خط عمّتش بود، حُرّهٔ خُتّلی، نبشته بود که: «خداوندِ ما سلطان محمود نماز دیگرِ روز پنجشنبه هفت روز مانده بود از ربیع‌الآخر گذشته شد، رحمه‌اللّه و روز بندگان پایان آمد و من با همه حُرم به‌جملگی بر قلعت غزنین می‌باشیم و پس فردا مرگ او را آشکارا کنیم. و نماز خفتن آن پادشاه را به‌باغ پیروزی[2] دفن کردند و ما همه در حسرت دیدار وی ماندیم که هفته‌یی بود تا که ندیده بودیم. وکارها همه بر حاجب علی می‌رود. و پس از دفن سوارانِ مُسرع رفتند هم در شب به‌گوزگانان تا برادر محمد بزودی اینجا آید و بر تختِ مُلک نشیند، و عمّه‌ت[3] بحکم شفقت[4] که دارد بر امیر فرزند هم در این شب به‌خطِ خویش ملطّفه‌یی نبشت و فرمود تا سبک‌تر دو رکابدار[5] را، که آمده‌اند پیش از این به‌چند مهم نزدیک امیر، نامزد کنند تا پوشیده با این ملطّفه از غزنین بروند و بزودی به‌جایگاه رسند. و امیر داند که از برادر این کار بزرگ برنیاید و این خاندان را دشمنان بسیارند و ما عورات و خزائن به‌صحرا افتادیم. باید که این کار به‌زودی به‌دست گیرد[6] که ولی عهد پدر است، و مشغول نشود بدان ولایت که گرفته است، و دیگر ولایت بتوان[7] گرفت، که آن کارها که تا اکنون می‌رفت، بیشتر به‌حشمت پدر بود و چون خبر مرگ وی آشکارا گردد، کارها از لونی دیگر گردد. و اصل غزنین است و آنگاه خراسان، و دیگر همه فرع است. تا آنچه نبشتم نیکو اندیشه کند و سخت بِه‌تعجیل بسیج آمدن کند تا این تخت مُلک و ما ضایع نمانیم، و به‌زودی قاصدان را بازگرداند که عمّه‌ت چشم به‌راه دارد. و هر چه اینجا رود سوی وی نبشته می‌آید.»

چون بر همه احوالها واقف گشتم گفتم زندگانی خداوند دراز باد، به‌هیچ مشاورت حاجت نیاید. بر آنچه نبشته است کار می‌باید کرد، که هرچه گفته است همه نصیحت محض است. هیچ کس را این فراز نباید[8] [گفت]. گفت: «همچنین است و رأی درست این است که دیده است، و همچنین کنم اگر خدای عزَّوَجَلَّ خواهد. فامّا از مشورت کردن چاره نیست، خیز کسان

---

۱ - ملطّفه خود. کذادر B ، EGF کتابت ملطّفهٔ خود، A : کتابت ملطّفهٔ خود را، شاید: ملطّفهٔ (=ملطّفه‌یی) خرد.

۲ - پیروزی. A : فیروزی.

۳ - عمّه‌ت، در نسخه‌ها به‌صورت «عمت» نوشته‌اند و ما برای رفع التباس باین شکل نوشتیم. A دارد: عمتت.

۴ - شفقت، A : شفقتی.

۵ - دو رکابدار. A : رکابدار.

٦ - به‌دست گیرد. کذا در K ، AM : پیش گیرد. بقیه فقط: گیرد.

۷ - بتوان. شاید: نتوان (بقرینهٔ جملهٔ بعد: که کارها الخ).

۸ - فراز نباید. درغیر B : فراز نیاید. افزودن کلمهٔ گفت باحتمال آن که چون «گفت» مکرر شده یکی از آن دو به‌سهو قلم افتاده است. مؤیّد احتمال عبارت بعد: فامّا از مشورت کردن چاره نیست.

فرست و سپاه سالار تاش را و التون تاش[1] حاجب بزرگ را و دیگر اعیان و مقدّمان را بخوانید[2] تا با ایشان نیز بگوییم و سخنِ ایشان بشنویم آنگاه آنچه قرار گیرد بر آن کار می‌کنیم.»

من برخاستم و کسان فرستادم و قوم حاضر آمدند، پیش امیر رفتیم. چون بنشستیم امیر حال با ایشان بازگفت و ملطّفه مرا داد تا برایشان خواندم. چون فارغ شدم گفتند زندگانی خداوند درازباد. این ملکه نصیحتی کرده است و سخت به‌وقت آگاهی داده. و خیر بزرگ است که این خبر اینجا رسید که اگر رکابِ عالی به سعادت حرکت کرده بودی و سایه بر جانبی افکنده وکاری برناگزارده[3] و این خبر آنجا رسیدی ناچار باز بایستی گشت، زشت[4] بودی. اکنون خداوند چه دیده است در این باب؟ گفت: شما چه گوئید که صواب چیست؟ گفتند: ما صواب جز به تعجیل رفتن نبینیم. گفت؟: ما هم برینیم، اما فردا مرگ پدر را بفرماییم تا آشکارا کنند. چون ماتم داشته شد رسولی فرستیم نزدیک پسر کاکو و او را استمالتی کنیم، و شک نیست که وی را این خبر رسیده باشد زودتر از آن که کسِ ما به‌او رسد، و غنیمت دارد که ما از اینجا بازگردیم، و هر حکم که کنیم به‌خدمتِ مال ضمانی اجابت کند و هیچ کژی ننماید، که از آنچه نهاده باشد چیزی ندهد، که داند که چون ما بازگشتیم مهمّات بسیار پیش افتد و تا روزگار دراز نپردازیم، ولکن ما را باری عذری باشد در بازگشتن. همگان گفتند سخت صواب و نیکو دیده آمده است و جز این صواب نیست، و هرچند رکابِ عالی زودتر حرکت کند سوی خراسان بهتر، که مسافت دور است و قومِ غزنین بادی در سر کنند که کار بر ما دراز گردد. امیر گفت شما بازگردید تا من اندرین بهتر نگرم و آنچه رای واجب کند بفرمایم. قوم بازگشتند.

و امیر دیگر روز بار داد با قبائی و ردائی[5] و دستاری[6] سپید، و همه اعیان و مقدّمان و اصنافِ لشکر به‌خدمت آمدند سپیدها پوشیده، و بسیار جزع بود. سه روز تعزیتی ملکانه به‌رسم داشته آمد چنان‌که همگان بپسندیدند.

و چون روزگارِ مصیبت سرآمد، امیر رسولی نامزد کرد سوی بوجعفرِ کاکو علاءالدوله، و فرستاده[7] آمد، و مسافت نزدیک بود سوی وی. و پیش از آن که این خبر رسد امیرالمومنین به شفاعت نامه‌یی نبشته بود تا سپاهان بدو بازداده‌آید و او خلیفتِ شما[8] باشد و آنچه نهاده‌آید از مالِ ضمانی می‌دهد، و نامه‌آور بر جای بمانده[9] و اجابت می‌بود و نمی‌بود بدو، لکن اکنون بغنیمت داشت امیر مسعود این حال را و رسولی فرستاد. و نامه و پیغام بر این جمله بود که:

---

۱ - التون تاش. A: الب تونتاش. K: النون تاش.
۲ - بخوانید. A: بخوانند.
۳ - برناگزارده. در نسخه بدل A: برگذارده.
۴ - زشت. A: و زشت.
۵ - با قبائی و ردائی، کذا در B، بقیه: با قبا و ردای.
٦ - و دستاری، در A نیست.
۷ - و فرستاده. کذا در A، در بقیه بدون واو.
۸ - شما. B: ما.
۹ - بمانده، کذا در A، بقیه: بماند، (و هر دو خوب است).

«ما شفاعت امیرالمؤمنین را به‌سمع و طاعت[۱] پیش رفتیم که از خداوندان[۲] بندگان را فرمان باشد نه شفاعت و با آنکه مهمّات بزرگتر از مهمّات سپاهان در پیش داشتیم، و هیچ خلیفه[۳] شایسته‌تر از امیر علاءالدوله یافته نیاید. و اگر اوّل که ما قصدِ این دیار کردیم و رسول فرستادیم و حجّت گرفتیم آن ستیزه و لجاج نرفته بودی این چشم زخم نیفتادی. لیکن چه توان کرد، بودنی می‌باشد. اکنون مسئله دیگر شد و ما قصد کردنِ بر آن سو یله کردیم که شغلِ فریضه در پیش داریم و سوی خراسان می‌رویم که سلطانِ بزرگ گذشته شد و کارِ مملکتی سخت بزرگ مهمل ماند آنجا. و کار اصل ضبط کردن اولی‌تر که سوی فرع[۴] گراییدن؛ خصوصاً که دور دست است وفوت می‌شود. و به ری و طارم و نواحی که گرفته آمده است شحنه‌یی گماشته خواهد آمد چنان که به‌غیبت ما به‌هیچ حال خللی نیفتد. و اگر کسی خوابی بیند و فرصتی جوید خود آن دیدن و آن فرصت چندان است که ما بر تختِ پدر نشستیم. دیگر به‌هیچ حال این دیار را مهمل فرو نگذاریم که ما را بر نیک و بد این بقاع چشم افتاد و معلوم گشت. و از سر تختِ پدر تدبیر آن دیار از لونی دیگر پیش گرفته آید که بحمدالله مردان و عُدّت و آلت سخت تمام است آنجا اکنون باید که امیر این کار را سخت زود بگزارد و در سؤال و جواب نیفگند[۵] تا بر کاری پخته ازینجا باز گردیم. پس اگر عشوه دهد کسی، تخرد که او را گویند «با سستی[۶] باید ساخت که مسعود بر جناح سفر است و اینجا مقام چند تواند کرد؟» نباید خرید و چنین سخن نباید شنید که وحشتِ ما بزرگ است و ما چون به‌وحشت بازگردیم دریافت این کار از لونی دیگر باشد. والسّلام.»

این رسول برفت و پیغامها بگزارد و پسر کاکو نیکو بشنید و به‌غنیمتی سخت تمام داشت وجوابی نیکو داد. و سه روز در مناظره بودند تا قرار گرفت بدانکه وی خلیفتِ امیر باشد در سپاهان در غیبت که وی را افتد. و هر سالی دویست هزار دینار هریوه و ده هزار طاق جامه از مستعملاتِ آن نواحی بدهد بیرون هدیهٔ نوروز و مهرگان از هر چیزی و اسبان تازی و استران بازین[۷] و آلت سفر از هر دستی. و امیر رضی الله عنه عذر او بپذیرفت و رسول را[۸] نیکو بنواخت و فرمود تا به‌نام بوجعفرِ کاکو منشوری نبشتند به‌سپاهان و نواحی و خلعتی فاخر ساختند و گسیل کردند.

و پس از گسیل کردن رسول امیر از سپاهان حرکت کرد با نشاط و نصرت ـ پنج روز باقی

---

۱ ـ و طاعت FCG: طاعت.
۲ ـ خداوندان. GKC: خداوند.
۳ ـ خلیفه، A: خلیفتی.
۴ ـ فرع. GCB: فرعی.
۵ ـ نیفکند: تأخیری نیفگند.
۶ ـ با سستی، FB و نسخهٔ بدل A: با حیلتی.
۷ ـ استران بازین، A: استران (فقط). GC: استران زین. EB: اشتران زین.
۸ ـ رسول را، MA: رسول وی را.

مانده بود[۱] از جمادی الاخری - بر طرف ری. چون به‌شهر ری رسید مردمان آنجا خبر یافته بودند و تکلّفی کرده و شهر را آذین[۲] بسته بودند آذینی[۳] از حد و اندازه گذشته، اما وی[۴] بر کرانِ شهر که خیمه زده بودند فرود آمد و گفت رفتنی است. و مردمِ ری خاص و عام بیرون آمدند و بسیار خدمت کردند. و وی معتمدانِ خویش را در شهر فرستاد تا آن تکلّفی که کرده بودند بدیدند و با وی گفتند و وی مردم ری را بدان بندگی که کرده بودند احماد کرد.

و اینجا خبر بدو رسید از نامه‌های ثقات که امیر محمد به‌غزنین آمد و کارها بر وی قرار گرفت و لشکر بجمله او را مطیع و منقاد شد[۵] که گفته‌اند [اَهْلُ] الدُّنْیا[۶] عَبیدُالدّینارِ وَ الدِّرْهَم. امیر مسعود رضی اللّٰه عنه بدین خبر سخت دل مشغول شد و در وقت صواب آن دید که سیّد عبدالعزیز علوی را که از دُهاة الرجال بود به‌رسولی به‌غزنین فرستد. و نامه نبشتند از فرمان او به‌برادرش به‌تهنیت و تعزیت و پیغامها داد در معنیِ میراث و مملکت چنان که شرح داده آمد[۷] این حال را در روزگار امارت[۸] امیر محمد و آن کفایت باشد.

و پس از آن‌که این علوی را به‌رسولی فرستاد نامهٔ امیرالمؤمنین القادر باللّٰه رضی‌اللّٰه عنه رسید به‌ری[۹] به‌تعزیت و تهنیت عَلَی الرَّسمِ فِی مِثْلِهِ، جواب[۱۰] نامه‌یی که از سپاهان نوشته بودند به‌خبرِ گذشته شدنِ سلطان محمود و حرکت که خواهد بود بر جانبِ خراسان و خواستنِ لوا و عهد و آنچه با آن رود از نعوت و القاب که ولیِ عهدِ محمود است. و امیرالمؤمنین او را مثال داده بود در این نامه که «آنچه گرفته است از ولایتِ ری و جبال و سپاهان بر وی مقرّر است، به‌تعجیل[۱۱] سوی خراسان باید رفت تا در آن ثغر بزرگ خللی نیفتد. و آنچه‌که خواسته آمده است از لوا و عهد و کرامات با رسول بر اثر است.» امیر مسعود بدین نامه سخت شاد و قوی دل شد و فرمود تا آن را بر ملا بخواندند و بوق ودهل بزدند و از آن نامه نسختها برداشتند و به‌سپاهان و طارم و نواحی جبال و گرگان و طبرستان و نشابور و هراة فرستادند تا مردمان را[۱۲] مقرّر گردد که خلیفتِ امیرالمؤمنین و ولی عهدِ[۱۳] پدر وی است.

و هم در این مدّت قاصدان مسرع رسیدند از غزنین و نامه‌ها آوردند از آنِ امیر[۱۴] یوسف

---

۱ - مانده بود، A: مانده.
۲ - شهر را آذین، BD: شهر را آئین، G: بشهر آذین، C شهر آذین.
۳ - آذینی، BD: آئینی.
۴ - اما وی، A: امیر.
۵ - شد، A: شدند.
۶ - اهل الدنیا؛ شاید هم: الناس.
۷ - آمد، ت ق به‌جای «آید» نسخه‌ها که غلط مسلّم است. در پایان همین جمله هم عبارت «و آن کفایت باشد» مؤید است.
۸ - امارت، A: پادشاهی و امارت.
۹ - به ری، در C نیست.
۱۰ - جواب ... بودند، این جمله را در B به‌صورت عنوان نوشته و غلط مسلّم است.
۱۱ - به‌تعجیل، A: و به‌تعجیل، نسخه بدل A: که به‌تعجیل.
۱۲ - مردمان را، A: مردمان آنجایها را.
۱۳ - ولی عهد، A+: بحقیقت.
۱۴ - از آنِ امیر، در غیر A: از امیر.

و حاجبِ بزرگ علی و بوسهل حمدوی[1] و خواجه علیِ میکائیل رئیس و سرهنگ بوعلیِ کوتوال و همگان بندگی نموده و گفته که «از بهر تسکینِ وقت را امیر محمد را به‌غزنین خوانده آمد تا اضطرابی نیفتد. و به‌هیچ حال این کار از وی برنیاید که جز به‌نشاط و لهو مشغول نیست. خداوند را که ولی عهد پدر به‌حقیقت اوست، بباید شتافت به‌دلی قوی و نشاطی تمام تا هرچه زودتر به‌تختِ مُلک رسد، که چندان است که نام بزرگِ او از خراسان[2] بشنوند، به‌خدمت[3] پیش آیند.» و والدهٔ امیر مسعود و عمّتش حُرّهٔ خُتلی نیز نبشته بودند و باز نموده که بر گفتارِ این بندگان اعتمادی تمام باید کرد که آنچه گفته‌اند[4]، حقیقت است.

امیر رضی اللّه عنه بدین نامه‌ها که رسید سخت قوی دل شد و مجلس کرد و اعیانِ قوم خویش را بخواند و این حالها با ایشان باز راند و گفت «کارها برین جمله شد، تدبیر چیست؟» گفتند: رأیِ درست آن باشد که خداوند بیند. گفت «اگر ما دل درین دیار بندیم کار دشوار شود. و چندین ولایت به‌شمشیر گرفته‌ایم و سخت با نام است. آخر فرع است و دل در فرع بستن و اصل را به‌جای ماندن مُحال است. و ما را صواب آن می‌نماید که به‌تعجیل سوی نشابور و هراة رانیم و قصد اصل کنیم. و اگر چنین که نبشته‌اند بی‌جنگی این کار یکرویه گردد و به‌تخت مُلک رسیم و منازعی نماند، باز تدبیرِ این نواحی بتوان کرد[5].» گفتند: رای درست‌ترِ این است که خداوند دیده است. هر چه از اینجا زودتر رود، صواب‌تر. گفت ناچار اینجا شحنه‌یی باید گماشت. کدام کس را گماریم و چند سوار؟ گفتند خداوند کدام بنده را اختیار کند؟ که هر کس که باز ایستد به‌کراهیت باز ایستد. و پیداست که این‌جا چند مردم می‌توان گذاشت. و اگر مردمِ ری وفا خواهند کرد، نام راکسی بباید گذاشت. و اگر وفا نخواهند کرد اگر چه بسیار مردم[6] ایستانیده آید[7]، چیزی نیست. گفت راست من هم این اندیشیده‌ام که شما می‌گویید. و حسنِ سلیمان را اینجا خواهم ماند با سواری پانصد دل‌انگیز. فردا اعیانِ ری را بخوانید تا آنچه گفتنی است در این باب گفته آید، که ما به‌همه[8] حالها پس فردا بخواهیم رفت که رویِ مُقام کردن نیست. گفتند چنین کنیم. و بازگشتند. و کسان فرستادند سوی اعیانِ ری و گفتند فرمانِ عالی[9] برآن جمله[10] است که فردا همگان به‌درِ سرای پرده باشند. گفتند فرمان بُرداریم.

دیگر روز فوجی قوی از اعیان بیرون آمدند، علویان و قضاة و ائمّه و فقها و بزرگان و بسیار مردم عامّه و از هر دستی اتباعِ ایشان. و امیر رضی اللّه عنه فرموده بود

---

۱ - حمدوی، KB: حمدونی.
۲ - او از خراسان، F: او را در خراسان.
۳ - به‌خدمت، A: همه به‌خدمت.
۴ - گفته‌اند، A: گفته آمد.
۵ - بتوان کرد. در A «کرد» نیست.
۶ - بسیار مردم، F: بسیار مرد.
۷ - ایستانیده آید، CD: ایستادانیده‌اند (در C به‌خط الحاقی است).
۸ - که ما به‌همه، کذا در F: در B: که با همهٔ، GA: که به‌همه حالها پس فردا بخواهم رفت.
۹ - فرمان عالی، KGA: فرمان خداوند.
۱۰ - آن جمله، G: این جمله.

تا کوکبه‌یی [1] و تکلّفی ساخته بودند سخت عظیم و بسیار غلام بر درِ خیمه ایستاده و سوار و پیادهٔ بسیار در صحرا در سلاح غرق. و بار دادند و اعیان و بزرگانِ لشکر در پیش او بنشستند و دیگران بایستادند. و پس اعیان ری را پیش آوردند، تنی پنجاه و شصت از محتشم‌تر. و امیر اشارت کرد تا همگان را بنشاندند، دورتر و پس سخن بگشاد. و چون این پادشاه در سخن آمدی جهانیان بایستی که در نظاره بودندی که دُر پاشیدی و شکر شکستی، و بیاید در این تاریخ سخنانِ وی چه آنکه گفته و چه نبشته تا مقرر گردد خوانندگان را که نه بر گزاف است حدیث پادشاهان، قالَ اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ وَ قَوْلُهُ الحَقّ [2]: وَ زادَهُ بَسْطَةً فِي العِلْمِ وَ الجِسْمِ وَ اللّٰهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ. پس اعیان را گفت سیرتِ ما تا این غایت بر چه جمله است؟ شرم مدارید و راست بگویید و محابا مکنید. گفتند: زندگانیِ خداوند دراز باد، تا از بلا و ستمِ دیلمان رَسته‌ایم [3] و نامِ این دولتِ بزرگ که همیشه باد - بر ما نشسته است در خوابِ امن [4] غنوده‌ایم و شب و روز دست به‌دعا برداشته که ایزد [5] عزّ ذکرهُ سایهٔ رحمت و عدل خداوند را از ما دور نکند، چه اکنون خوش می‌خوریم و خوش می‌خسبیم و بر جان و مال و حُرَم و ضیاع و املاک ایمنیم که به‌روزگارِ دیلمان نبودیم.

امیر گفت ما رفتنی‌ایم که شغلی بزرگ در پیش داریم و اصل آن است، و نامه‌ها رسیده است از اولیا و حشم که سلطان، پدر ما رضی اللّه عنه [6] گذشته شده است و گفته‌اند که به‌زودی باید آمد تا کارِ ملک را نظام داده‌آید که نه خُرد ولایتی است خراسان و هندوستان و سند و نیمروز و خوارزم. و به‌هیچ حال آن‌را مهمل فرو نتوان [7] گذاشت که اصل است. و چون از آن کارها فراغت یابیم تدبیرِ این نواحی به‌واجبی ساخته آید چنان که یا فرزندی محتشم از فرزندان خویش فرستیم یا سالاری با نام و عدّت و لشکری تمام ساخته. و اکنون این‌جا شحنه‌یی می‌گماریم به‌اندک [8] مایه مردم آزمایش را تا خود از شما چه اثر ظاهر شود؛ اگر طاعتی ببینیم بی‌ریا و شبهت، در برابر آن عدلی کنیم و نیکو داشتی که از آن تمام‌تر نباشد، و پس اگر به‌خلافِ آن باشد از ما دریافتن ببینید [9] فراخور آن، و نزدیکِ خدای عزّوجلّ معذور باشیم که [10] شما کرده باشید. و ناحیت سپاهان و مردم آن جهانیان [11] را عبرتی تمام است. باید که جوابی جزم قاطع دهید، نه عشوه و پیکار، چنان که بر آن اعتماد توان کرد.

---

۱ - کوکبه‌یی ... بودند، A: کوکبهٔ بزرگی و تکلّفی سخت تمام ساخته بودند.

۲ - الحقّ ... یشاء، کذا در OA، (و مطابق است با قرآن، سورهٔ بقره آیهٔ ۲۴۸). بعضی از نسخه‌ها فقط جملهٔ دوم آیه را (واللّه یوتی ...) دارند. بعضی دیگر تمام عبارت را ولی با تحریفات.

۳ - رسته‌ایم، BA: باز رسته‌ایم.

۴ - امن، A: امن و آسایش.

۵ - که ایزد، تعدادی از نسخه‌ها «که» ندارند.

۶ - رضی اللّه عنه، در A نیست.

۷ - نتوان، D: نتوانیم.

۸ - به‌اندک، شاید: بااندک.

۹ - ببینید، GFA: ببینند.

۱۰ - که ... باشید، B: که با شما کرده باشیم، O: که شما کردها (!) باشید.

۱۱ - جهانیان، کذا در FB، بقیه: و جهانیان.

چون از این سخن فارغ شد اعیانِ ری در یکدیگر نگریستند، و چنان نمودند که دهشتی و حیرتی سخت بزرگ بدیشان راه نمود و اشارت کردند سوی خطیب شهر ـ و مردی[۱] پیر و فاضل و اسنّ و جهان‌گشته[۲] بود ـ او بر پای خاست و گفت: زندگانی ملکِ اسلام دراز باد، اینها[۳] در این مجلس بزرگ و این حشمتِ از حدگذشته از جواب عاجز شوند و مُحجِم گردند، اگر رأیِ عالی بیند فرمان دهد[۴] یکی را از معتمدانِ درگاه تاببرون بنشیند و این بندگان آن‌جا روند که[۵] طاهرِ دبیر آن‌جا نشیند و جواب دهند. امیر گفت نیک آمد. و اعیانِ ری را به خیمهٔ بزرگ آوردند که طاهر دبیر آنجا می‌نشست ـ و شغل همه بر وی می‌رفت که وی محتشم‌تر بود ـ و طاهر بیامد بنشست و پیشِ وی آمدند این قوم[۶] و با یکدیگر نهاده بودند که چه پاسخ دهند. طاهر گفت سخنِ خداوند شنودید. جواب چیست؟ گفتند زندگانیِ خواجهٔ عمید دراز باد، همه بندگان سخن بر یک فصل اتفاق کرده‌ایم و با خطیب بگفته و او[۷] آنچه از زبانِ ما بشنود با امیر بگوید. طاهر گفت نیکو دیده‌اید تا سخن دراز نشود، جواب چیست؟ خطیب گفت این اعیان و مقدّمان گروهی‌اند که هرچه ایشان گفتند و نهادند اگر دوبار هزار هزار درم در شهر و نواحی آن باشد آن را فرمان بُردار باشند. و می‌گویند قریب سی‌سال بود تا ایشان در دستِ دیلمان اسیر بودند و رسومِ اسلام مدروس بود[۸] ـ که کار مُلک از چون فخرالدّوله و صاحب اسمعیلِ عبّاد به‌زنی و پسری عاجز افتاد ـ و دستها به‌خدای عزّوجلّ برداشته تا مَلِکِ اسلام را، محمود، در دل افگند که این‌جا آمد و ایشان را فریاد رسید و از جور و فسادِ قرامطه و مفسدان برهانید و آن عاجزان را که ما را نمی‌توانستند داشت، برکند و از این ولایت دور افگند و ما را خداوندی گماشت عادل و مهربان و ضابط. چون او خود به‌سعادت بازگشت و تا آن خداوند برفته است این خداوند هیچ نیاسوده است و نمدِ اسبش خشک نشده است، جهان می‌گشاد و متغلّبان[۹] و عاجزان را می‌برانداخت، چنان که اگر این حادثهٔ بزرگِ مرگِ پدرش نیفتادی اکنون به‌بغداد رسیده بودی و دیگرعاجزان و نابکاران را برانداخته و رعایای آن نواحی را فریاد رسیده [و]همچنین[۱۰]

---

۱ - و مردی، AB: و او مردی.

۲ - جهان‌گشته، A: جهان دیده و گشته M: جهان دیده و گشته و تجربه حاصل کرده.

۳ - اینها، در غیر BA نیست.

۴ - فرمان دهد، کذا در M، بقیه: و فرمان باشد. شاید: فرمان باشد.

۵ - شاید جملهٔ «که طاهر دبیر آنجا نشیند» افزودهٔ ناسخان باشد در اشتباه با عبارت سطر بعد، چون سیاق کلام اقتضای این جمله را ندارد. در یکی از نسخه‌های B هم دیدم که روی آن را خوانده‌یی خط زده است.

۶ - این ... یکدیگر، B: و این قوم با یکدیگر.

۷ - و او ... با امیر، کذا در B: در KGA: و او (A: و وی) زبان ما شود و با امیر، F: و او زبان بشود با امیر، C: و او زبان شنود و با امیر.

۸ - مدروس بود، KGCM: مدروس.

۹ - و متغلّبان ... برانداخت، DA: و متغلّبان را می‌برانداخت و عاجزان را می‌نواخت.

۱۰ - و همچنین. (آقای مینوی هم این احتمال را داده است.)

حلاوتِ عدل بچشانیده. و تا این غایت که رایت وی به‌سپاهان بود معلوم است که این‌جا در شهر و نواحیِ ما حاجبی بود شِحنه با سواری دویست، و کسی را از بقایای مفسدان زهره نبود که بجنبیدی که اگر کسی قصدِ فسادی کردی واین‌جا آمدی و شوکتش هزار یا دو هزار یا کمتر و بیشتر بودی تا ده‌هزار، البته جوانان و دلیرانِ ما سِلاح برداشتندی و به‌شحنهٔ خداوندی پیوستندی تا شرّ آن مفسدان به‌پیروزی[1] خدای عزّوجلّ کفایت کردندی. و اگر این خداوند تا مصر می‌رفتی ما را همین شغل می‌بودی، فرق نشناسیم میان این دو مسافت. و اگر خداوند چون از شغلها که پیش دارد، فارغ گشت - و زود باشد که فارغ گردد چه پیش همّتِ بزرگش خطر ندارد - و چنان باشد که به‌سعادت این‌جا بازآید و یا سالاری فرستد. امروز بنده و فرمان بُردارند آن روز بنده‌تر و فرمان بُردارتر باشیم، که این نعمت بزرگ را که یافته‌ایم تا[2] جان در تنِ ماست زودزود از دست ندهیم. و اگر امروز که نشاط رفتن کرده است، تازیانه‌یی این‌جا به‌پای کند او را فرمان بُردار باشیم. سخنِ ما این است که بگفتیم. و خطیب روی به‌قوم کرد و گفت این فصل که من گفتم سخنِ شما هست؟ همگان گفتند هست بلکه زیاده ازینیم در بندگی.

طاهر گفت جَزٰاکُمُ اللّٰهُ خَیْرا سخن نیکو گفتید و حقّ بزرگ راعی به‌جای آوردید. و برخاست نزدیک امیر رفت و این جواب بازگفت. امیر سخت شادمانه شد و گفت ای طاهر چون سعادت آید همه کارها فراخورِ یکدیگر آید. سخت بخردوار جوابی است، و این قوم مستحق همه[3] نیکوییها هستند. بگوی تا قاضی و رئیس و خطیب و نقیبِ علویان[4] و سالار غازیان را خلعتها راست کنند هم‌اکنون، از [آنِ] رئیس و نقیب علویان* و قاضی، زر و از آنِ دیگران زراندود و بپوشانند و پیش آر تا سخنِ ما بشنوند و پس با مرتبه داران از آن سویِ شهر گسیل کن‌شان هرچه نیکوتر.

طاهر برخاست و جایی[5] بنشست و خازنان را بخواند و خلعتها راست کردند. چون راست شد، نزدیک اعیان ری باز آمد و گفت: «جواب که داده بودید با خداوند بگفتم، سخت خوش و پسندیده آمد و اعیانِ شما را که بر شغل‌اند خلعتی[6] با نام و سزا فرمود، مبارک باد، بسم‌اللّه، به‌جامه‌خانه باید رفت تا به‌مبارکی پوشیده آید.» سیاه‌داران[7]* پنج تن را به‌جامه‌خانه بردند و خلعتها بپوشانیدند. و پس طاهر نزدیک امیررفت و جملهٔ اعیانِ ری را[8] پیش آوردند، امیر ایشان را بنواخت و نیکویی گفت و ایشان دعای فراوان کردندو بازگشتند، و مرتبه داران

---

۱ - به پیروزی، احتمال مینوی: بنیروی.
۲ - تا جان در تن ماست، کذا در F.K : تا جان در بر ماست، B : تا جهان برماست. بقیه: تا جان در ماست.
۳ - مستحق همه، B : همه مستحق.
۴ - نقیب علویان، همه نسخه‌ها بجز M بعد از این کلمه افزوده دارند: «و سالار علویان»، و این باحتمال قوی غلط است. ب ت.
۵ - جایی، در غیر B : جانبی.
٦ - خلعتی، A : خلعتهای.
۷ - سیاه‌داران، ت ق. نسخه‌ها: سیاه داران. ب ت.
۸ - اعیان ری را، A : اعیان را.

ایشان را سوی شهر بردند بر جمله‌یی هرچه نیکوتر[۱]. و مردم شهر بسیار شادی کردند و بی‌اندازه درم و دینار انداختند[۲] و مرتبه‌داران را به نیکویی و خشنودی بازگردانیدند.

و دیگر روز چون بار بگسست[۳] ـ و اعیانِ ری بجمله آمده بودند به‌خدمت با این مقدّمان و افزون از ده‌هزار زن و مرد بنظاره ایستاده ـ اعیان را[۴] به نیم ترک[۵] بنشاندند و امیر رضی اللّه عنه حسن سلیمان را که او از بزرگانِ امیران جبال هراة بود، بخواند و بنواخت و گفت ما فردا بخواهیم رفت، و این ولایت به‌شحنگی به‌تو[۶] سپردیم و سخنِ اعیان را بشنودی، هشیار و بیدار باش تا خللی نیفتد به‌غیبتِ[۷] ما؛ و با مردمانِ این نواحی نیکو رو و سیرت خوب دار و یقین بدان که چون ما به‌تختِ مُلک رسیدیم و کارها به‌مرادِ ما گشت اندیشهٔ این نواحی بداریم و اینجا سالاری محتشم فرستیم با لشکری و معتمدی از خداوندانِ قلم که همگان بر مثالِ وی کار کنند تا باقیِ عراق گرفته آید، اگر خدای[۸] خواهد. باید که اعیان و رعایا از تو خشنود باشند و شکر کنند، و نصیبِ تو از نواخت و نَهمت و جاه و منزلت، سخت تمام باشد از حسنِ رأی ما. حسن سلیمان[۹] برپای خاست ـ و درجهٔ نشستن داشت در این مجلس ـ و زمین بوسه داد و پس بایستاد و گفت: بنده و فرمان بُردارم، و مرا این محل نیست اما چون خداوند ارزانی داشت، آنچه جهدِ آدمی است در خدمت به‌جای آرم. امیر فرمود تا وی را به‌جامه‌خانه بردند و خلعتِ[۱۰] گرانمایه به‌شحنگیِ ری[۱۱] بپوشانیدند: قبای خاص دیبای رومی و کمرِ زر پانصد مثقال و دیگر چیزها فراخورِ این. پیش امیر آمد با خلعت و خدمت کرد و از لفظ عالی ثنا شنید و پس به‌خیمهٔ طاهر آمد و طاهر ثنای بسیار گفتش. و اعیانِ ری را آنجا خواندند و طاهر آن حال با ایشان بگفت، سخت شاد شدند و فراوان دعا و ثنا گفتند. پس طاهر مثال داد حسن[۱۲] سلیمان را تا با خلعت سوی شهر رفت با بسیار لشکر، و اعیان با وی. و شهر[۱۳] را آذین بسته بودند، بسیار نثار[۱۴] کردند و وی[۱۵] را در سرایی که ساخته بودند، سخت نیکو فرود آوردند و مردمان نیکو حق گزاردند.

---

۱ ـ هرچه نیکوتر، M: به هرچه نیکوتر.

۲ ـ انداختند، B و نسخه بدل A: ریختند. M: نثار را انداختند.

۳ ـ بار بگسست، A: باز بکشت (؟).

۴ ـ اعیان را، ت ق. نسخه‌ها: و اعیان را. (جمله به‌نظر می‌آید که جواب «چون» باشد).

۵ ـ به نیم ترک، M: دور ترک.

٦ ـ بتو. M: با تو.

۷ ـ به‌غیبت ... خوب دار، A: و به‌غیبت ما با مردمان این نواحی نیکو رو و نیکو سیرت باش و رفتار و کردار خوب دار.

۸ ـ خدای. B+: عزوجل.

۹ ـ سلیمان، M+: درین‌وقت.

۱۰ ـ خلعت، شاید: خلعتی.

۱۱ ـ بشحنگی ری، کذا در A، بیشتر فقط: بشحنگی، B: بشحنگی وی را.

۱۲ ـ حسن ... خلعت، A: تا حسن سلیمان با خلعت.

۱۳ ـ شهر را آذین، B و چند نسخه: شهر آئین.

۱۴ ـ نثار، OFB: ثنا.

۱۵ ـ و وی را .. آوردند، A: وی را و در سرائی که ساخته بودند او را فرود آوردند.

و امیر شهاب‌الدوله مسعود دیگر روز، الخَمیس لِثَلٰث عَشَرَ لَیْلَةً مَضینَ[۱]* مِنْ رَجَبِ سَنَةَ اِحْدٰی وَ عِشرینَ وَ اَرْبَعَمِأئه، از شهر ری حرکت کرد به‌طالع سعد و فرخی با اهبتی و عُدّتی ولشکری سخت تمام، و بر دو فرسنگی[۲] فرود آمد. و بسیار مردم به‌خدمت و نظّاره تا اینجا بیامده بودند. دیگر روز آن‌جا برنشست و حسنِ سلیمان و قوم را بازگردانید و تفت براند، چون به‌خوارِ ری رسید شهر را به‌زعیم ناحیت سپرد و مثالها که دادنی بود، بداد و پس برفت. چون به‌دامغان رسید، خواجه[۳] بوسهل زوزنی آن‌جا پیش آمد گریخته از غزنین، چنان‌که پیش[۴] از این شرح کرده آمده است و امیر او را بنواخت. و مُخِفّ[۵]* آمده بود با اندک مایه تجمُّل، چندان آلت و تجمل آوردندش اعیانِ امیر مسعود که سخت به‌نوا شد. و امیر با وی خلوتی کرد که از نماز دیگر تا نیمشب بکشید.

و به‌روزگارِ گذشته که امیر شهاب الدوله به‌هرات می‌بود، محتشم‌ترِ[۶] خدمتکاران او این مرد بود، اما با مردمان بد ساختگی کردی، و درشت[۷] و ناخوش و صفرائی عظیم داشت، و چون حالِ وی ظاهر است زیادت از این نگویم که گذشته است و غایت کارِ آدمی مرگ است. نیکوکاری و خوی نیک بهتر تا به‌دوجهان سود دارد و بر دهد[۸]. و چون این محتشم را حال و محل نزدیک امیر مسعود رضی اللّٰه عنه بزرگتر از دیگر خدمتکاران بود در وی حسد کردند و محضرها ساختند و در اعتقادِ وی سخن گفتند[۹] و وی را به‌غزنین آوردند در روزگارِ سلطان محمود و به‌قلعت باز داشتند، چنان‌که بازنموده‌ام در تاریخ یمینی. و وی رفت و آن قوم که محضر ساختند رفتند، و ما را نیز می‌باید رفت که روزِ عمر به‌شبانگاه آمده است، و من در اعتقادِ این مرد سخن جز نیکویی نگویم که قریب سیزده[۱۰] و چهارده سال او را می‌دیدم در مستی و هشیاری و به‌هیچ وقت سخنی نشنودم و چیزی نگفت که از آن دلیلی توانستی[۱۱] کرد بر بدیِ اعتقادِ وی. من این دانم که نبشتم و برین[۱۲] گواهی دهم در قیامت[۱۳]. و آن کسان که آن محضرها ساختند ایشان را محشری و موقفی قوی خواهد بود، پاسخ خود دهند. وَاللّٰهُ یَعْصِمُنٰا وَ جَمیعَ الْمُسْلِمینَ مِنَ الحَسَدِ وَ الهِرَّةِ والخَطَأِ وَ الزَّلَلِ بِمَنِّهِ وَ فَضْلِهِ. چون حالِ حشمتِ بوسهل زوزنی این بود که باز نمودم

---

۱ - مضین، ت ق به‌جای «بقین» که در همه نسخه‌هاست (بجز A) و مطابق حساب غلط است. A جمله را چنین دارد: الخمیس سیزده رفته از رجب سال چهارصد و بیست و یک هجری از شهر. (ب ت)

۲ - دو فرسنگی، در غیر A: دو فرسنگ.

۳ - خواجه در A نیست.

۴ - «پیش از این شرح کرده آمده است»، این شرح در این کتاب نیست و لابد در مجلدات گمشده بوده است.

۵ - مخف، ت ق. نسخه‌ها: مخفف. ب ت.

۶ - محتشم‌تر، A: محتشم‌ترین، G: محتشم‌تر این.

۷ - درشت و ناخوش، شاید درشتی و ناخوشی، یا: درشت وناخوش بود.

۸ - بردهد، سایر نسخه‌ها بجز C: برهد.

۹ - سخن گفتند، A: سخنها گفتندی.

۱۰ - سیزده و چهارده، A: سیزده چهارده (بی عطف).

۱۱ - توانستی. احتمال مینوی: توانستمی.

۱۲ - برین، A: بدین.

۱۳ - در قیامت، A: در روز تبلی السرائر.

او[۱] به‌دامغان رسید. امیر بروی اقبالی کرد سخت بزرگ. و آن خلوت برفت. همه خدمتکاران به‌چشمی دیگر بدو نگریستند که او را بزرگ دیده بودند؛ و ایشان را خود هوسها به‌آمدنِ این مرد که شاعر گفته است:

شعر

اِذٰا جٰاءَ مُوسیٰ وَاَلْقَیٰ العَصٰا فَقَدْ بَطَلَ السِّحْرُ وَ السّٰاحِرُ

و مرد به‌شبهِ وزیری گشت و سخنِ امیر همه با وی می‌بود و بادِ طاهر و ازانِ دیگران همه بنشست و مثال در هر بابی او می‌داد و حشمتش زیادت می‌شد.

و چون امیر شهاب‌الدوله از دامغان برداشت و به دیهی رسید بر یک فرسنگیِ دامغان که کاریزی بزرگ داشت، آن رکابدار پیش آمد که به‌فرمانِ سلطان محمود رضی اللّه عنه گسیل کرده آمده بود با آن نامهٔ توقیعی بزرگ به‌احمادِ خدمتِ سپاهان و جامه‌خانه و خزائن، و آن[۲] ملطّفه‌های خُرد به‌مقدمان لشکر و پسر کاکو و دیگران که فرزندم عاق است، چنان‌که پیش از این باز نموده‌ام[۳]. رکابدار پیاده شد و زمین بوسه داد و آن نامهٔ بزرگ از برِ قبا بیرون کرد و پیش داشت. امیر رضی اللّه عنه اسب بداشت و حاجبی نامه بستد و بدو داد و خواندن گرفت. چون به‌پایان آمد، رکابدار را گفت: پنج و شش ماه شد تا این نامه نبشتند. کجا مانده بودی و سبب دیر آمدن تو چه بود؟ گفت: زندگانی خداوند دراز[۴] باد، چون از بغلان[۵]* بنده برفت سوی بلخ، نالان شد و مدتی به‌بلخ بماند. چون به‌سرخس رسید سپاه سالارِ خراسان حاجب غازی[۶] آن‌جا بود. و خبر آمد که سلطان محمود فرمان یافت. و وی سوی نشابور رفت و مرا با خویشتن برد و نگذاشت رفتن که خداوند به سعادت می‌بیاید. فایده نباشد از رفتن که راهها ناایمن شده است و تنها نباید رفت که خللی افتد. چون نامه رسید سوی او که خداوند از ری حرکت کرد، دستوری داد تا بیامدم. و راه از نشابور تا این‌جا سخت آشفته است. نیک احتیاط کردم تا بتوانستم آمد. امیر گفت آن ملطفه‌های خُرد که بونصرِ مشکان ترا داد و گفت آن را سخت پوشیده باید داشت تا رسانیده آید کجاست؟ گفت من دارم. و زین فرو گرفت[۷] و میانِ نمد باز کرد و ملطّفه‌ها در موم گرفته بیرون کرد و پس آن را از میان موم بیرون گرفت. امیر رضی اللّه عنه بوسهل زوزنی را گفت: بستان، بوسهل آن را بستد، گفت: بخوان تا چه نبشته‌اند. یکی بخواند، گفت هم از آن بابت است

---

۱ - او به‌دامغان رسید امیر، شاید: و او به‌دامغان رسید و امیر. مقصودم آن است که اگر جواب «چون» (سطر ۸) را جملهٔ «همه خدمتکاران الخ» بدانیم جمله‌های فیمابین شرط و جواب را باید حالیه بگیریم و با واو. احتمال دیگر: چون او به‌دامغان رسید و امیر الخ.

۲ - و آن ملطّفه‌های الخ، عطف است به: آن نامهٔ.

۳ - «باز نموده‌ام»، لابد در مجلدات گمشده، چون درین کتاب نیست.

۴ - دراز، A: زیاد و دراز.

۵ - بغلان، در نسخه‌های غیر G با قاف، ب ت.

۶ - حاجب غازی، A: غازی حاجب.

۷ - فرو گرفت، A: فرو کوفت، B: فرو کفت (؟).

که خداوند می‌گفت. و دیگری بخواند و بنگریست. همان بود، گفت همه بر یک نسخت است. امیر یکی بستد و بخواند و گفت بعینه همچنین به‌من از بغلان نبشته بودند که مضمون این ملطّفه‌ها چیست، سبحان اللّه العظیم! پادشاهی عمر به‌پایان آمده و همه مرادها بیافته و فرزندی را بی‌نوا به‌زمین بیگانه بگذاشته با بسیار دشمن. اگر خدای عزّوجلّ آن فرزند را فریاد رسید و نصرت داد تا کاری چند بر دستِ او برفت واجب چنان کردی که شادی نمودی. خشم از چه معنی بوده است؟! بوسهل و دیگران که باامیر بودند گفتند: او[1] دیگر خواست و خدای عزّوجلّ دیگر. که اینک جایگاهِ او و مملکت و خزائن و هرچه داشت به‌خداوند ارزانی داشت. و واجب است این ملطّفه‌ها را نگاه داشتن تا مردمان آن را بخوانند و بدانند که پدر چه می‌سگالید و خدای عزّوجلّ چه خواست[2]. و نیز دل و اعتقادِ نویسندگان بدانند. امیر گفت: «چه سخن است که شما می‌گویید! اگر به‌آخرِ عمر چنین یک جفا واجب داشت و اندرین او را غرضی بود، بدان هزار مصلحت باید نگریست که از آنِ ما نگه‌داشت، و بسیار[3] زلّتِ به افراطِ ما درگذاشته است. و آن[4] گوشمالها مرا امروز سود خواهد داشت. ایزد عزّ ذکرهُ بر وی رحمت کناد که هیچ مادر چون محمود نزاید. و اما نویسندگان را چه گناه توان نهاد؟ که مأموران بودند و مأمور را از فرمان بُرداری چه چاره است، خاصه پادشاه. و اگر ما دبیری را فرمائیم که چیزی نویس اگر چه استیصالِ او در آن باشد زَهره دارد که ننویسد؟» و فرمود تا جملهٔ آن ملطّفه‌ها را پاره[5] کردند و در آن کاریز انداختند، و اسب براند. و رکابدار را پنج هزار درم فرمود. و[6] خردمندان چون بدین فصل رسند ـ هرچند احوال و عاداتِ این پادشاه، بزرگ و پسندیده بود ـ او را نیکوتر بدانند و مقرّرتر گردد ایشان را که یگانهٔ روزگار بوده است.

و مرا که بوالفضلم دو حکایت نادر یاد آمد در این‌جا؛ یکی از حدیثِ [حشمتِ] خواجه بوسهل در دلهای خدمتکاران امیر مسعود که چون او را بدیدند اگر خواستند و اگر نه او را بزرگ داشتند، که مردان را جهد اندر آن باید کرد تا یک بار وجیه[7] گردند و نامی، چون گشتند، شد و اگر در محنت باشند یا نعمت ایشان را حرمت دارند و تا در گور نشوند آن نام از ایشان نیفتد. و دیگر حدیثِ آن ملطّفه‌ها و دریدنِ آن و انداختنِ در آب، که هم آن نویسندگان و هم آن‌کسان که بدیشان نبشته بودند چون این حال بشنیدند فارغ دل گشتند که بدانستند که او نیز به‌سرِ آن

۱- او، B: پدر. ۲- خواست، GAF: خواسته است.

۳- و بسیار ... درگذاشته است، M: و بسیاری از زلّت با فراط ما درگذشت.

۴- و آن گوشمالها ... داشت، M: و آن گوشمالهای آن روز او امروز مرا سود خواهد داشت.

۵- پاره، A: پاره پاره. ۶- و خردمندان، M واو ندارد.

۷- وجیه ... ایشان را، کذا در B، در A: وجیه گردند و نامی گیرند بزرگ پس ناگزیر اگر در نعمت باشند و یا در نقمت (ن ل: محنت) ایشان را، M: وجیه گردند و نامی شوند و چون شدند اگر در نعمت باشند یا نقمت که ایشان را. بقیه: وجیه گردند و نامی حون گشتند و شد اگر الخ.

باز نخواهد شد. و پادشاهان را اندرین ابواب الهام از خدای عزّوجلّ باشد.

فامّا حدیثِ حشمت: چنین خواندم در اخبارِ خلفا که چون هرون‌الرشید امیرالمؤمنین از بغداد قصد خراسان کرد ـ و آن قصّه دراز است و در کتب، مثبت که قصد به چه سبب کرد ـ چون به‌طوس رسید، سخت نالان شد و بر شُرُفِ هلاک شد. فضل ربیع را بخواند ـ و وزارت او داشت از پسِ آلِ بر مک ـ چون بیامد برو خالی کرد و گفت: یا فضل، کارِ من به پایان آمد و مرگ نزدیک است. چنان باید که چون سپری شوم، مرا این‌جا دفن کنید و چون از دفن و ماتم فارغ شوید هرچه با من است از خزائن و زرّادخانه و دیگر چیزها و غلامان و ستوران به‌جمله به‌مرو فرستی نزدیکِ پسرم مأمون، که محمد را بدان حاجت نیست و ولی عهدی بغداد و تخت خلافت ولشکر و انواع خزائن، او دارد. و مردم را که این‌جااند، لشکریان و خدمتکاران، مخیّر کن تا هر کسی که خواهد که نزدیکِ مأمون رود او را بازنداری. و چون ازین فارغ شدی به‌بغداد شوی نزدیکِ محمد و وزیر و ناصحِ وی باشی و آنچه نهاده‌ام میان هر سه فرزند نگاه داری. و بدان که تو و همه خدمتکاران من اگر غدر کنید و راهِ بغی گیرید شوم باشد و خدای عزّوجلّ نپسندد و پس یکدیگر [1] در شوید. فضل ربیع گفت از خدای عزّوجلّ وامیرالمؤمنین پذیرفتم که وصیّت را نگاه دارَم و تمام کنم. و هم در آن شب گذشته شد، رحمةاللّه علیه. و دیگر روز دفن کردند و ماتم به‌سزا داشتند. و فضل همچنان جملهٔ لشکر و حاشیت را گفت سوی بغداد باید رفت و برفتند مگر کسانی که میل داشتند به‌مأمون، یا دزدیده و یا بی‌حشمت آشکارا برفتند سوی مأمون به‌مرو.

و فضل درکشید [2] و به‌بغداد رفت و به فرمانِ وی بود کار خلافت، و محمدِ زبیده به‌نشاط و لهو مشغول. و پس از آن فضل در ایستاد تا نامِ ولایتِ عهد از مأمون بیفگندند و خطیبان را گفت تا او را زشت گفتند بر منبرها و شعرا را فرمود تا او را هجا کردند ـ و آن قصّه دراز است و غرض چیزی دیگر است ـ و هرچه فضل را ممکن گشت از قصد و جفا بجایِ مأمون بکرد و با قضای ایزد عزّ ذکره نتوانست برآمد، که طاهر ذوالیمینین برفت و علیِ عیسیِ ماهان به ری بود و سرش ببریدند و به‌مرو آوردند. و از آن‌جا قصدِ بغداد کردند از دو جانب، طاهر از یک روی و هرثمهٔ اعین از دیگر روی. دو سال و نیم جنگ بود تا محمدِ زُبیده به‌دست طاهر افتاد و بکشتندش و سرش به‌مرو فرستادند نزدیک مأمون. و خلافت بر وی قرارگرفت و دو سال به‌مرو مقام کرد و حوادث افتاد در این مدت تا آنگاه که مأمون به‌بغداد رسید و کار خلافت قرار گرفت و همه اسبابِ خلل و خلاف و منازعت بر خاست چنان‌که هیچ شغل دل نماند.

---

۱ ـ پس یکدیگر. چنین است در FKC. بقیه: پس در یکدیگر.

۲ ـ درکشید. در C به خط متن در حاشیه کلمه «عنان» افزوده شده است.

فضل ربیع روی پنهان کرد و سه سال و چیزی متواری بود. پس به‌دست مأمون افتاد، و آن قصه دراز است و در اخبار خلفا پیدا. مأمون در حلم[۱] و عقل و فضل و مروت و هرچه بزرگان را بباید از هنرها، یگانهٔ روزگار بود، با چندان جفا و قصدِ زشت که فضل کرده بود، گناهش ببخشید و او را عفو کرد و به‌خانه باز فرستاد چنان که به‌خدمت بازنیاید. و چون مدتی سخت دراز در عُطلت بماند پایمردان خاستند، که مرد بزرگ بود و ایادی داشت نزدیک هر کس، و فرصت می‌جستند تا دلِ مأمون را نرم کردند و بر وی خوش گردانیدند تا مثال داد که به‌خدمت باید آمد. چون این فرمان بیرون آمد فضل کس فرستاد نزدیک عبداللّه طاهر ـ و حاجب بزرگ مأمون او بود و با فضل دوستیِ تمام داشت ـ و پیغام داد که «گناه[۲] مرا امیرالمؤمنین ببخشید و فرمود که به‌خدمت درگاه باید آمد، و من این همه بعد از فضل ایزد عزَّ ذکرهٌ از تو می‌دانم، که به‌من رسیده است که تو در این باب چند تلطُّف کرده‌ای و کار بر چه جمله گرفته تا این امر حاصل گشت. چون فرمود امیرالمؤمنین تا به‌خدمت آیم ـ و دانی که مرا جاهی[۳] و نامی بزرگ بوده است، و همچنان پدرم را[۴]، که این نام و جاه[۵] به‌مدتی سخت دراز به‌جای آمده است ـ تلطّفی دیگر باید کرد تا پرسیده آید که مرا در کدام درجت بدارد، و این به‌تو راست آید و تو توانی پرسید، که شغلِ تُست که حاجب بزرگی و أمیرالمؤمنین را تهمت نبود که این من خواسته‌ام و استطلاع رأی من است‌که کرده می‌آید.» عبداللّه گفت: سپاس دارم و هرچه ممکن گردد در این‌باب به‌جایَ آرم.

نماز دیگر چون عبداللّه به‌درگاه رفت و بار نبود، رقعتی نبشت به‌مجلس خلافت که «خداوند أمیرالمؤمنین چنان که از بزرگی و حلم او سزید فرمان داد تا آن بندهٔ گناهکار که عفو خداوند او را زنده گردانید، یعنی فضل ربیع، به‌خدمت درگاه آید؛ و همه بندگان بدین نظر بزرگ که ارزانی داشت امیدهای بزرگ گرفتند. اکنون فرمانِ عالی چه باشد که بنده او را در کدام درجه بدارد بر درگاه تا آن‌گاه که به‌خدمت تخت خلافت رسد؟» چون رقعت را خادم خاص به‌مأمون رسانید ـ و چنین[۶] رقعتها عبداللّه در مهمات ملک بسیار نبشتی به‌وقتها که بار نبودی و جواب‌ها رسیدی به‌خط مأمون ـ جواب این رقعه بدین جمله رسید که یا عبداللّه بن طاهر، امیرالمؤمنین[۷] بدانچه نبشته بودی و جوابها پرسیده[۸] به‌بابِ فضلِ ربیعِ بی‌حرمتِ یاغیِ[۹] غادر واقف گشت،

---

۱ ـ حلم، A : علم.

۲ ـ گناه، CA : نقمت، GF : نعمت، K : نغمت (نقطهٔ غین الحاقی به‌نظر می‌رسد).

۳ ـ جاهی، کذا در F، بقیه: جائی (ولی در سطر بعد همین کلمه را بعضی از این بقیه هم «جاه» دارند). A جمله را چنین دارد: جائی بزرگ و نامی بس عظیم بوده است.

۴ ـ پدرم را، A : پدر مرا.

۵ ـ جاه، کذا در KFG بقیه: جای. در B جمله چنین است: که این نام و جائی است به‌مدتی سخت دراز به‌جای آورده است.

٦ ـ و چنین، B : که چنین.

۷ ـ امیرالمؤمنین. در A نیست.

۸ ـ و جوابها پرسیده، در B نیست.

۹ ـ یاغی، KG : یاغی.

و چون جان بدو بمانده است[۱] طمع زیادت جاه می‌کند، وی را در خسیس‌تر درجه بباید داشت چنان که یک سوارگان خامل ذکر را دارند. و السّلام.

عبداللّه طاهر چون جواب برین جمله دید سخت غمناک شد. رقعه را با جواب بر پشت آن به‌دست معتمدی از آنِ خویش سخت پوشیده نزدیک فضل فرستاد و پیغام داد که اینک جواب بر این جمله رسیده است، و صواب آن است که شبگیر بیاید و آنجاکه من فرموده باشم تا ساخته باشند[۲] بنشیند، که البته روی ندارد در این باب دیگر سخن گفتن و استطلاع رأی کردن، چه نتوان[۳] دانست مبادا[۴] که بلائی تولّد کند، و این خداوند، کریم است و شرمگین و چون به‌بیند شاید که نپسندد که تو در آن درجهٔ خُمول باشی، و به‌روزگار این کار راست شود. و چون این معتمد نزدیک فضل رسید و پیغام بداد و بر رقعه و جواب واقف گشت گفت: «فرمان بُردارم به‌هر چه فرمان است، و آنچه صلاح من در آن است و تو بینی و مثال دهی که[۵] عبداللّهی از آن زاستر نشوم.» عبداللّه بفرمود تا در نخست سرای خلافت در صفّه شادروانی نصب[۶] کنند و چند تا محفوری بیفگنند. و مقرّر کرد که فضل ربیع را در آن صفّه بنشانند پیش از بار. و از این صفه بر سه سرای دیگر ببایست گذشت. و سرایها[۷] ازانِ هر کسی بود که او را مرتبه بودی از نوبتیان و لشکریان تا آنگاه که به‌جایگاهِ وزیر و حاجب بزرگ رسیدندی. و به سببِ فرمان امیرالمؤمنین جایِ فضل در این سرای بیرونی ساخته کرد و او را اعلام داد تا پگاه‌تر در غَلَس[۸] بیامد[۹] و در آن صفه زیر شادروان بنشست. چون روز شد و مردمان آمدن گرفتند، هر که بیامدی در سرایِ نخستین چون فضل ربیع[۱۰] را بدیدی به‌ضرورت پیشِ وی رفتی و خدمت کردی با حرمتی تمام، که او را در بزرگی و حشمت و هیبت دیده بودند و چشمهایِ ایشان پر بود از احترام و احتشام او، و وی هر یکی را گرم پرسیدی و معذرت کردی تا از وی برگذشتندی. چون اعیان و ارکان و محتشمان و حُجّاب آمدن گرفتند، هم بر آن جمله هرکس به اندازهٔ خویش او را گرم پرسیدی و توقیر و احترام واجب می‌داشتند. و حاجبِ بزرگ عبداللّهِ طاهر بیش از همه او را تبجیل کرد و مراعات و معذرت پیوست از آنچه او را در سرایِ بیرونی نشانده بود که بر حکمِ فرمان بوده است. و امیدوار کرد که در بابِ وی هرچه میسّر گردد از عنایت و نیکو گفت هیچ باقی نگذارد[۱۱]. و درگذشت و به‌جایگاهِ خویش رفت تا وقتِ بار آمد.

چون امیرالمؤمنین بار داد هر کس از اعیان چون وزیر و اصحابِ مناصب و ارکانِ دولت

۱ـ بمانده است، در B نیست. GA: مانده است.
۲ـ باشند، FCB: باشد.
۳ـ نتوان، KCF: توان.
۴ـ مبادا که، B: که مبادا.
۵ـ که ... نشوم. B: که ای عبداللّه زان راست‌تر شوم.
۶ـ نصب، در GK نیست.
۷ـ سرایها ... بود که، F: سرایها بود ازان هر کسی که، B: سرایها بود از آن هر کس را که مراتب بودی.
۸ـ غَلَس، در F بحک و اصلاح: مجلس.
۹ـ بیامد. B: بیاید.
۱۰ـ ربیع، در MGA نیست.
۱۱ـ نگذارد، MGFB: نکند.

و حُجّاب و سپاه سالاران و وضیع و شریف به‌محلّ و مرتبهٔ خویش پیش رفتند و بایستادند و بنشستند و بیارامیدند. عبداللّه طاهر که حاجب بزرگ بود پیشِ امیرالمؤمنین مأمون رفت و عرضه داشت که «بنده[1] فضلِ ربیع به‌حکمِ فرمان آمده است، و بر آن جمله که فرمان بود او را در سرایِ بیرونی جای کرده‌ام و به‌پایگاه نازل بداشته، در پیش آوردن فرمان چیست؟» امیرالمؤمنین لحظه‌یی اندیشید و حلم و کرم و سیرت حمیدهٔ او وی را بر آن داشت تا مثال داد که او را پیش آرند. عبداللّهِ طاهر حاجبی را فرمود تا فضل ربیع را پیش آورد. چون او به‌حضرتِ خلافت رسید، شرط خدمت و تواضع و بندگی به‌تمامی به‌جای آورد و عذرِ جنایات[2] خود بی‌اندازه بخواست و بگریست و زاری و تضرع کرد و عفو درخواست کرد. حضرتِ خلافت را شرم آمد و عاطفت فرمود و از سرِ گناهانی که او کرده بود برخاست و عفو فرمود و رتبتِ دست‌بوس ارزانی داشت.

چون بار بگسست و هر کس به‌جایِ خویش بازگشتند، عبداللّه طاهر، حاجب بزرگ، وزیر را با خود یارگرفت[3] در بابِ فضل ربیع عنایت کردند[4] تا حضرتِ خلافت بر وی به‌سر رضا آمد و فرمود تا او را هم در سرایی که اعیان نشستندی جای معین کردند و امیدوار تربیت و اصطناع. در حال[5] عبداللّه طاهر از پیش خلیفه بیرون آمد و این تشریف که خلیفه فرمود بدو رسانید و او را اندازه پیدا کرد و امیدوار دیگر تربیت‌ها گردانید. او بدان زنده گشت و بدان موضع که عبداللّه طاهر معین کرد بیارامید تا عبداللّهِ طاهر از خدمت حضرت خلافت بپرداخت و وقتِ بازگشتن شد از دار خلافت[6] بر نشست تا به‌سرای خویش رود. فضلِ ربیع به‌دارِ خلافت می‌بود، چون عبداللّه طاهر بازگشت فضل به‌مشایعتِ وی رفتن گرفت. عبداللّه عنان باز کشید و بایستاد و فضل را معذرت کردن گرفت تا بازگردد. او به‌هیچ نوع بازنگشت و عنان با عنان او تا درِ سرایِ او برفت. چون عبداللّه به‌درِ سرای خود رسید از فضلِ ربیع عظیم شرمنده شد و خجالت[7] آورد و معذرت کردن گرفت تا بازگردد[8]. فضل ربیع او را گفت که در حقِّ من تو از تربیت و عنایت و بزرگی آن کردی که از اصل و فضل و مروّت تو سزید. و مرا در دنیا چیزی نیست که روا[9] دارم که آن چیز در مقابلهٔ کردار تو کردمی بزرگتر از این که عنان با عنان تو بازنهادم از درگاهِ خلافت تا درگاه تو، که به‌خدای عزّوجل سوگند خورم که تا مرا زندگانی است عنان با عنان خلفا ننهاده‌ام،

---

۱ - بنده، در A: نیست.
۲ - جنایات، K: خیانت.
۳ - یار گرفت، AG: یار کرد.
۴ - کردند، B: کردن.
۵ - در حال، در M نیست.
٦ - دار خلافت (دو جا)، A: دارالخلافه (در هر دو جا)
۷ - خجالت، N: خجالتش.
۸ - تا بازگردد، تکرار این عبارت در این‌جا بی‌مورد به‌نظر می‌رسد، شاید سهو ناسخ باشد و اشتباه با مورد قبل.
۹ - ص ب، روا ... کردمی، AC: روا دارم آن چیز را الخ G: روا دارم آن چیز الخ. M: روا دارم آن‌چیز را در مقابل کردار تو کرد. شاید: روا دارم آن چیز در مقابلهٔ کردار تو کردن.

اینک با عنانِ تو نهادم مکافاتِ این مکرُمت را که به‌راستایِ[۱] من کردی. عبداللّه گفت همچنان است که می‌گوید و من این صلت بزرگ راکه ارزانی داشت به‌دل و دیده پذیرفتم و منّتی سخت بزرگ داشتم و خاندان خود را این فخر ذخیره نهادم. و فضلِ ربیع اسب بگردانید و به‌خانه باز شد، یافت محلّت و سرای خویش را مشحون به بزرگان و افاضِل حضرت؛ بـه‌جایِ خـویش بنشست و مردمان را معذرت می‌کرد و باز می‌گردانید، و تا شب بداشت، و عبداللّهِ طاهر نماز دیگر بیامد و رسمِ تهنیت به‌جای آورد و بازگشت. این حکایت به‌پایان آمد و خردمند[۲] که در این اندیشه کند[۳]، تواند[۴] دانست که این بزرگانِ روزگار بر چه جمله بودند[۵].

و اما حدیث ملطّفه‌ها: بدان وقت که مأمون به‌مرو بـود و طـاهر و هـرثمه بـه در بـغداد برادرش محمد زبیده را در پیچیدند[۶] و آن جـنگهای صـعب مـی‌رفت و روزگـار مـی‌کشید، از بغداد مقدّمان و بزرگان و اصناف مردم به‌مأمون تقرّب می‌کردند و ملطّفه‌ها[۷] می‌نبشتند. و از مرو نیز گروهی از مردمِ مأمون به محمّد تقرّب می‌کردند و ملطّفه‌ها می‌نبشتند. و مأمون فرموده بود تا آن ملطّفه‌ها را در[۸] چند سفط[۹] نهاده بودند و نگاه می‌داشتند، و همچنان محمّد، و چون محمّد را بکشتند و مأمون به‌بغداد رسید، خازنان آن ملطّفه‌ها راکه محمّد نگاه داشتن فرموده بود، پیش مأمون آوردند و حال آن ملطّفه‌ها که از مرو نبشته بودند باز نمودند. مأمون خالی کرد با وزیرش حسن بن سهل و حال سفطهای خویش و ازانِ برادر باز راند و گفت در این باب چه باید کرد؟ حسن گفت خائنانِ هر دو جانب را دور باید کرد. مأمـون بـخندید و گـفت: یـا حسـن آنگـاه از دو دولت[۱۰] کس‌نماند و بروند و بـه‌دشمن پـیوندند و مـا را در سپارند. و مـا دو بـرادر بـودیم هر دو مستحقّ‌تخت‌ملک، و این‌مردمان‌نتوانستند دانست‌که‌حال‌میان‌ما چون خواهد شد. بهترآمدِ خویش را می‌نگریستند، هر چند آنچه کردند خطا بود که چاکران را امانت نگاه می‌باید داشت وکس بر راستی زیان نکرده است. و چون خدای عزَّوجل خلافت به‌ما داد، ما این فروگذاریم و دردی به‌دل کس نرسانیم. حسن گفت: خداوند بر حق است در این رأی بزرگ که دید و من بر باطلم، چشم بد دور باد. پس مأمون فرمود تا آن[۱۱] ملطّفه‌ها بیاوردند و بـر آتش نـهادند تـا تمام بسوخت. و خردمندان دانند که غورِ این حکایت چیست و هر دو تمام شـد و پس بـه‌سرِ

---

۱ - به‌راستای، B: بر آشنایی، GAF: در حق. N: در حق من به‌راستای من.

۲ - خردمند. A: خردمندان.

۳ - کند، A: کنند.

۴ - تواند، A: توانند.

۵ - بودند، GA: بوده‌اند.

٦ - درپیچیدند، A: درپیچیده بودند. M: در پیچیده.

۷ - ملطفه‌ها، N: ملطفات.

۸ - در چند سفط، K: در صندوقی.

۹ - سفط، در G نیست. CK: سقط، N: سخط.

۱۰ - از دو دولت، در A نیست. K: از دولت.

۱۱ - تا آن ... بسوخت، کذا در FCB.KG: تا آن ملطفه‌ها بیاوردند و بر آتش نهادند تا آن ملطفها بسوخت. A: تا آن سفطها را با ملطفها بیاوردند و بر آتش نهادند تا تمام بسوخت. شاید: تا آن سفطها را بیاوردند و برآتش نهادند تا آن ملطفها تمام بسوخت.

تاریخ[۱] باز شدم[۲].

و غرض در آوردنِ[۳] حکایات[۴] آن باشد تا تاریخ بدان آراسته گردد و دیگر تا هر کس که خرد دارد و همتی، با آن خرد یار شود و از روزگار مساعدت یابد و پادشاهی وی را برکشد، حیلت سازد تا به‌تکلیف[۵] و تدریج و ترتیب جاه خویش را زیادت کند و طبع[۶] خویش را بر آن خو ندهد که آن درجه که فلان یافته است دشوار است بدان رسیدن، که کند و کاهل شود، یا فلان علم که فلان کس داند بدان چون توان رسید، بلکه همّت برگمارد تا بدان درجه و بدان علم برسد، که بزرگ عیبی باشد مردی را که خدای عزّوجل بی‌پرورش داده باشد همّتی بلند و فهمی تیز و وی تواند که درجه‌یی بتواند یافت یا علمی بتواند آموخت و تن را بدان ننهد و به عجز بازگردد. و سخت نیکو گفته است در این باب یکی از بزرگان،

شعر:

وَلَمْ اَرَ فِي عُيُوبِ النَّاسِ شَيْئاً　　كَنَقْصِ القَادِرِينَ عَلَى التَّمَامِ

و فائدهٔ کتب و حکایات و سیَرِ گذشته این است که آن‌را به‌تدریج برخوانند و آنچه بباید و به‌کارآید بردارند، و اللّه ولیّ التّوفیق.

امیر[۷] شهاب‌الدّوله[۸] رضی اللّه عنه چون از دامغان برفت نامه‌ها فرمود سوی سپاه سالارِ خراسان غازی حاجب و سوی قضاة و اعیان و رئیس و عُمّال که «وی آمد و چنان باید که کارها ساخته باشند، و حاجب غازی که اثری بدان نیکویی از وی ظاهر گشته است[۹] و خدمتی بدان تمامی کرده، ثمرتی سخت با نام خواهد یافت، باید که به‌خدمت آید با لشکرها، چه آن‌که با وی بودند و چه آن‌که به نوی فراز آورده است، همه آراسته با سلاح تمام. و دانسته آید که آن کسان را که به نوی اثبات کرده است، هم بر آن جمله که وی دیده است و کرده است، بداشته آید و نواخت و زیادتها باشد. و علفها[۱۰] که عمّال و رئیس را باید ساخت دانیم که آماده است. و اگر در چیزی خلل است بزودی در باید یافت که آمدن ما سخت نزدیک است.» چون نامه‌ها در رسید با خیلتاش[۱۱] مسرع، حاجب غازی و دیگران کارها بجدتر پیش گرفتند و آنچه ناساخته بود به‌تمامی بساختند و هر تکلف که گمان گشت اهل سلاح به‌جای آوردند.

و امیر مسعود به‌روستای بیهق رسید در ضمان سلامت و نصرت و غازی سپاه سالار خراسان به‌خدمت استقبال رفت با بسیار لشکر، و زینتی و اهبتی تمام بساخت. امیر بر بالایی[۱۲]

---

۱ ـ به‌سر تاریخ، CB : به‌تاریخ.
۲ ـ شدم، M : شوم.
۳ ـ درآوردن، M : از آوردن.
۴ ـ حکایات، کذا در M، BA : این حکایات. بقیه: حکایت.
۵ ـ به‌تکلیف. شاید: به‌تکلف، یعنی تحمل رنج.
۶ ـ و طبع ... ندهد، B : و طبع خود خو نکند.
۷ ـ امیر، A : و امیر.
۸ ـ شهاب الدوله، M : شهاب الدّین والدوله مسعود.
۹ ـ گشته است، B : گشته آمده است.
۱۰ ـ علفها، AB : علوفه‌ها.
۱۱ ـ خیلتاش، M : خیلتاشان.
۱۲ ـ بر بالایی، NMCB : بر سربالایی.

بایستاد و غازی پیش رفت و سه جای زمین بوسه داد. امیر فرمود تا او را کرامت کردند و بازو گرفتند تا فراز آمد و رکاب امیر ببوسید. امیر گفت آنچه بر تو بود کردی، آنچه ما را می‌باید کرد بکنیم. سپاه سالاری دادیم[۱] ترا امروز چون[۲] در ضمان سلامت به‌نشابور رسیم، خلعت به‌سزا فرموده آید. و غازی سه بار دیگر زمین بوسه داد و سپاه‌داران[۳*] اسبِ سپاه سالار خـواستند و برنشاندند و دور از امیر بایستاد و نقیبان را بخواند و گفت: «لشکر را باید گفت تا به‌تعبیه در آیند و بگذرند تا خداوند ایشان را ببیند، و مقدّمان و پیش روان نیکو خدمت کنند.» نقیبان بتاختند و آگاه کردند و بگفتند، و آوازهایِ بوق و دهل و نعرهٔ مردان بخاست سخت به‌قوّت. و نخست جنیبتان بسیار با سلاح تمام و برگستوان، و غلامانِ ساخته با علامتها و مِطرَدها، و خیلِ خاصّهٔ او بسیار سوار و پیاده، و بر اثرِ ایشان خیلِ یک یک سرهنگ می‌آمد سخت نیکو و تـمام سـلاح و خیل خیل می‌گذشت و سرهنگان زمین بوسه می‌دادند و می‌ایستادند. و از چاشتگاه تا نماز پیشین روزگار گرفت تا همگان بگذشتند. پس امیر غازی سپاه سالار را و سرهنگان را بنواخت و نیکویی گفت و از آن بالا[۴] براند و به‌خیمه فرود آمد.

و دیگر باره[۵] برنشست و قصد شهر کرد. و مسافت سه فـرسنگ بـود. مـیان[۶] دو نـماز حرکت کرده بود[۷] و به‌خوابگاه[۸] [به‌شهر] آمد. و در شهر[۹] نشابور بس کس نمانده بود که همه به‌خدمت[۱۰] استقبال یا نظاره آمده بودند و دعا می‌کردند و قرآن خوانان قرآن همی خواندند. امیر رضی اللّه عنه هر کس را از اعیان نیکوییها می‌گفت خاصّه قاضی امام صاعد را که استادش بود. و مردمان بدین مَلِک تشنه بودند. روزی بود[۱۱] که کس مانند آن[۱۲] یاد نداشت. و چون به‌کرانهٔ شهر رسید فرمود تا قوم را باز گردانیدند و پس سوی باغ شادیاخ کشید و به‌سعادت فرود آمد دهم شعبان این سال. و بناهای شادیاخ را به‌فرشهایِ گوناگون بیاراسته بودند همه از آنِ وزیـر حسنک، از آن فرشها که حسنک ساخته بود از جهتِ[۱۳] آن بناها، که مانند آن کس یاد نداشت، و کسانیْ که آن را دیده بودند در این‌جا نبشتم تا مرا گواهی دهند.

دیگر روز در صفهٔ تاج که در میان باغ است بر تخت نشست و بار داد؛ باردادنی سخت

---

۱ - سپاه سالاری دادیم، N: نام سپاه سالاری دادم.
۲ - امروز چون، ظ: امروز و چون.
۳ - سپاه‌داران، ت ق. به‌جای «سپاه‌داران»، ب ت.
۴ - بالا ... آمد. GA: بالا فرود آمد. K: بالا برفرود آمد.
۵ - دیگر باره، کذا در B.K: دیگر روز GA: دیگر ره. بقیه: دیگر روز.
٦ - میان، B: که میان. A: و میان.
۷ - کرده بود، G: بود.
۸ - و به‌خوابگاه، در F بی‌واو. (خوابگاه نام جایی است؟ یا ظرف زمان؟ رک تعلیقات)
۹ - و در شهر B. در FAK بی‌واو.
۱۰ - به‌خدمت استقبال یا نظاره، GM: با خدمت استقبال یا نظاره. B: یا به‌خدمت استقبال به نظاره. شاید: یا به‌خدمت استقبال یا به نظاره.
۱۱ - روزی بود، B: روزی دیدند.
۱۲ - کس مانند آن، KA: مانند آن کس.
۱۳ - از جهت، M: از برای.

بشکوه، و بسیار غلام ایستاده از کرانِ صفّه تا دورجای، و سیاه‌داران[۱]* و مرتبه‌داران بی‌شمار تا درِ باغ، و بر صحرا بسیار سوار ایستاده. و اولیا و حشم بیامدند به‌رسمِ خدمت و بنشستند و بایستادند. غازی سپاه سالار را فرمود تا بنشاندند. و قضاة و فقها و علما درآمدند و فصلها گفتند در تهنیت و تعزیت و امیر رضی‌اللّه عنه را بستودند. و آن اقبال که بر قاضی صاعد و بومحمّدِ علوی[۲]* و بوبکرِ اسحقِ محمشاد کرّامی کرد بر کس نکرد[۳]. پس روی به همگان کرد وگفت: «این شهری بس مبارک است. آنرا و مردمِ آنرا دوست دارم. و آنچه شما کردید در هوای من[۴] به‌هیچ شهر خراسان نکردند. و شغلی پیش[۵] داریم، چنان که[۶] پیداست، که سخت زود فصل[۷] خواهد شد به‌فضلِ ایزد عزَّ ذکره، و چون از آن فراغت افتاد نظرها کنیم اهل خراسان را، و این شهر به‌زیادتِ نظر مخصوص باشد. و اکنون می‌فرماییم بعاجل الحال تا رسمهایِ حسنکیِ نو را باطل کنند و قاعدهٔ کارها به‌نشابور در مرافعات[۸] و جز آن همه به‌رسم قدیم باز برند که آنچه حسنک و قوم او می‌کردند به‌ما می‌رسید بدان وقت که به‌هرات بودیم، و آن‌را ناپسند می‌بودیم[۹]. اما رویِ گفتار نبود. و آنچه‌کردند، خود رسد پاداش‌آن‌بدیشان. و درهفته دوبار مظالم خواهد بود. مجلسِ مظالم و درِ سرای گشاده است. هر کسی را که مظلمتی است باید آمد و بی‌حشمت سخنِ خویش گفت تا انصافِ تمام داده‌آید. و بیرونِ مظالم آن‌که حاجب غازی سپاه سالار [بر] درگاه است و دیگر معتمدان[۱۰] نیز هستند. نزدیک ایشان نیز می‌باید آمد به درگاه و دیوان وسخنِ خویش می‌باید گفت، تا آنچه باید کرد ایشان می‌کنند. و فرمان دادیم تا هم امروز زندانها را عرض[۱۱] کنند و محبوسان را پای[۱۲] برگشایند تا راحتِ آمدنِ ما به‌همه دلها برسد. آنگاه اگر پس از این کسی بر راه تهوّر و تعدّی رود سزای خویش ببیند.»

حاضران چون این سخنانِ ملکانه بشنودند، سخت شاد شدند و بسیار دعا گفتند. قاضی صاعد گفت: سلطان چندان عدل و نیکوکاری در این مجلس ارزانی داشت که هیچ کس را جایگاه سخن نیست. مرا یک حاجت است. اگر دستوری باشد تا بگویم که روزی همایون[۱۳] است و مجلسی مبارک. امیر گفت قاضی هرچه گوید صواب و صلاح در آن است. گفت مَلک داند که خاندانِ میکائیلیان[۱۴] خاندانی قدیم است و ایشان در این شهر مخصوص‌اند و آثار ایشان

---

۱ - سیاه‌داران، ت ق به‌جای سپاه داران. ب ت.
۲ - علوی، ت ق. به‌جای «علی»، به‌استناد موارد بعد و منابع تاریخی. ب ت . تعلیقات.
۳ - کرد بر کس نکرد. A: کردی بر کس نکردی. K: می‌کرد بر کس دیگر نمی‌کرد.
۴ - هوای من، M: هوای دولت من.
۵ - پیش، A: در پیش.
۶ - چنان که، K: چنان‌چه.
۷ - فصل، BA: فیصل.
۸ - مرافعات، N: مرافقات. B: مرافقت.
۹ - می‌بودیم، BA: می‌نمودیم.
۱۰ - دیگر معتمدان، M: دیگران از معتمدان.
۱۱ - عرض، BA: عرضه.
۱۲ - پای، M: پای بند.
۱۳ - همایون، M.A: بس همایون.
۱۴ - میکائیلیان، G: میکائیلان. N: میکاییلیان و ظ: میکالیان.

پیداست، و من که صاعدم پس از فضل و خواست ایزد عزَّ ذکره و پس از برکتِ علم از خاندان میکائیلیان برآمدم، و حقِّ ایشان در گردن من لازم است. و بر ایشان که مانده‌اند ستم‌های بزرگ است از حسنک و دیگران، که املاکِ ایشان موقوف مانده است و اوقافِ اجداد و آباء ایشان هم[۱] از پرکار افتاده و طرق و سبل آن بگردیده. اگر امیر بیند در این باب فرمانی دهد چنان‌که از دیانت و همّتِ او سزد تا بسیار خلق از ایشان که از پرده بیفتاده‌اند و مضطرب گشته‌اند بنوا شوند و آن اوقاف زنده گردد و ارتفاع آن به طُرق و سبل رسد. امیر گفت ـ رضی اللّه عنه ـ سخت صواب آمد. آنگه[۲] اشارت کرد[۳] به‌قاضی مختارِ بوسعد که اوقاف را که از آنِ میکائیلیان است بجمله از دست متغلّبان بیرون کند و به‌معتمدی سپارد تا اندیشهٔ آن بدارد و ارتفاعاتِ آن را حاصل می‌کند و به‌سبل و طرقِ آن می‌رساند. و امّا املاکِ ایشان حالِ آن بر ما پوشیده است و ندانیم که حکمِ[۴] بزرگوارِ امیرِ ماضی پدرِ ما در آن برچه رفته است. بوالفضل و بوابراهیم را، پسرانِ احمدِ میکائیل، و دیگران را به‌دیوان باید رفت نزدیکِ بوسهلِ زوزنی و حال آن به‌شرح باز نمود تا با ما بگوید و آنچه فرمودنی است از نظر فرموده آید. و قاضی را دستوری است که چنین مصالح باز می‌نماید که همه را اجابت باشد و چون ما رفته باشیم مکاتبت کند. گفت: چنین کنم. و بسیار ثنا[۵] کردند. و جملهٔ کسان و پیوستگانِ میکائیلیان به‌دیوان رفتند و حال باز نمودند که «جملهٔ کشاورزان و وکلا[۶] و بزرگان[۷] توانگر را[۸] و هر که را باز می‌خواندند[۹] بگرفتند و مالی عظیم از ایشان بستدند و عزیزان قوم ذلیل گشتند.» و بوسهل حقیقت به امیر رضی‌اللّه عنه باز گفت و املاکِ ایشان بازدادند و ایشان نظری نیکو یافتند.

و در این روزها نامه‌ها رسید از ری که «چون رکاب عالی حرکت کرد یکی از شاهنشاهیان با بسیار مردمِ دل‌انگیز قصد ری کردند تا به‌فساد مشغول شوند. و مُقدّمِ ایشان که از بقایایِ[۱۰] آل بویه بود رسولی فرستاد سویِ حسنِ سلیمان، و او اعیان ری را گفت چه پاسخ باید داد و چه باید کرد؟ ایشان گفتند تو خاموش می‌باش که آن جواب ما را می‌باید داد. آن رسول[۱۱] را به‌شهر آوردند و سه روز کار می‌ساختند و مردم فراز می‌آوردند. پس روز چهارم رسول را

---

۱ ـ هم، در B نیست.

۲ ـ آن‌گه ... بوسعد، N : آن‌که قاضی شهر فرمود اما مثال ما چنان است و اشارت کرد به‌قاضی مختار بوسعد. (در این صورت باید این‌جمله متصل به جملهٔ پیش خوانده شود: سخت صواب آمد آن‌که الخ).

۳ ـ اشارت کرد. FKA : اشارت فرمود.

۴ ـ حکم، در GFC نیست. (در A هم «حکم» در بالای سطر افزوده شده است).

۵ ـ ثنا، M : دعا و ثنا.

٦ ـ و وکلا، در K نیست.

۷ ـ بزرگان، KD : برزیگران.

۸ ـ توانگر را ... عظیم M : توانگر را از ما هر یکی را بگرفتند در هر وقتی به‌بهانهٔ و مالی عظیم الخ.

۹ ـ می‌خواندند، KNF: می‌خوانند. B: می‌خواهند. A: می‌خواستند.

۱۰ ـ که از بقایای، B : که بقایای. KC : از بقایای.

۱۱ ـ آن رسول، A : و آن رسول.

به‌صحرا آوردند و بر بالا بداشتند و حسن سلیمان با خیلِ خویش ساخته بیامد و بگذشت، و بر اثرِ وی مردم شهر زیادت از[1] ده هزار[2] مردم به‌سلاح تمام، بیشتر پیاده از مردم شهر و نواحی نزدیک‌تر[3]. و چون این قوم بگذشتند اعیان ری رسول را گفتند: بدیدی؟ و گفتند پادشاهِ ما سلطان مسعود بن محمود[4] است، و او را و مردم او را فرمان برداریم، و خداوند تو را و هر کس که بی‌فرمان سلطانِ ما این‌جا آید زوبین آبداده و شمشیر[5] است. بازگرد و آنچه دیدی و شنیدی باز نمای و خیانت مکن و بگوی که سلطان ما را از دست دیلمان بستد و اهل ری راحت در این روزگار دیدند که از ایشان برستند. رسول گفت هم‌چنین بگویم. و او را حقی گزاردند. و او آنچه دیده بود، رفت[6] و شرح کرد. مشتی غوغا و مفسدان که جمع‌آمده بودند، مغرورِ آل بویه را گفتند: «عامّه را خطری نباشد، قصد باید کرد، که ما[7] تا دو سه روز ری را به‌دست تو دهیم.» و بوق بزدند و آهنگ ری کردند.

«و حسنِ سلیمان و اعیان ری چون خبر یافتند که مخالفان آمدند، رفتند با آن مردم که گرد کرده بودند و مردمِ دیگر که می‌رسید در آن مدّت که رسول آمده بود و بازگشته. چون به‌یکدیگر رسیدند ـ و به‌شهر نزدیک بودند ـ حسن سلیمان گفت: این مشتی اوباش‌اند که پیش آمدند[8] از هر جایی[9] فراز آمده، به‌یک ساعت از ایشان گورستانی توان کرد. نزدیکِ ایشان رسولی باید فرستاد و حجّت گرفت تا اگر باز نگردند، ما نزدیک خدای عزّوجل معذور باشیم در خون ریختن ایشان. اعیان ری خطیب را نامزد کردند و پیغام دادند سوی مغرورِ آل بویه و گفتند مکن و از خدای عزّوجل بترس و در خونِ این مشتی غوغا که فراز آورده‌ای مشو و بازگرد که تو سلطان و راعیِ ما نیستی. از بهر بزرگ‌زادگیِ تو که دست تنگ شده‌ای و بر ما اقتراحی کنی ترا حقّی گزاریم، و از این گروهی بی‌سر[10] که باتست بیمی نیست، و این بدان می‌گوییم تا خونی ریخته نگردد. و بغی را سوی تو افگندیم.

«خطیب برفت و این پیغام بداد. آن مغرورِ آل بویه و غوغا در جوشیدند و به‌یکبار[11] غریو کردند و چون آتش از جای درآمدند تا جنگ کنند. خطیب بازگشت و گفت که ایشان جواب ما جنگ دادند[12]، اکنون شما بهتر دانید. حسن سلیمان تعبیه‌یی کرد سخت‌نیکو و هرکس را به‌جای خویش بداشت و قومی را که کم سلاح‌تر بودند، ساخته بداشت. و افزون از پنجاه‌وشصت هزار

---

۱ - زیادت از، در CK بی «از».
۲ - ده هزار، F: دو هزار.
۳ - نزدیک تر، N: نزدیک، M: نزدیک‌تر به‌شهر.
۴ - مسعودبن محمود، کذا در KAB، بقیه: مسعود محمود.
۵ - شمشیر است، K: شمشیر بران است جواب.
٦ - رفت وشرح کرد، کذا در A.D: رفته شرح کرد. بقیه فقط: شرح کرد.
۷ - که ما تا دو سه روز، BA: که تا ما دو سه روز. K: تا ما دو سه روزی.
۸ - پیش آمدند، B: پیش آمده‌اند.
۹ - جایی، در غیر BC: جانبی.
۱۰ - بی‌سر، M: بی‌سروپا.
۱۱ - به‌یکبار، کذا در M، بقیه: یکبار.
۱۲ - جنگ دادند، BA: نیک ندادند. G: نیک دادند.

مرد از شهر به‌دروازه آمده بودند. حسن رئیس و اعیان را گفت: کسان گمارید تا خلق عامّه را نگذارند تا از دروازهٔ شهر بیرون آیند و فرمایید تا به‌جایگاه خویش می‌باشند، تا من و این مردم که ساختهٔ جنگ شده‌اند پیش مخالفان رویم. رئیس و اعیان کسان گماشتند و این احتیاط بکردند، و حسن متوکّلاً عَلَی اللّهِ عَزَّ ذِکْرُهُ پیش کار رفت سخت آهسته و به‌ترتیب، پیادگان جنگی پوشیده [۱] در پیش سواران ایستاده [۲]، و مخالفان نیز درآمدند و جنگی قوی به‌پای شد و چند بار آن مخاذیل نیرو کردند در حمله اما هیچ طرفی نیافتند که صفِ حسن سخت استوار بود. چون روز گرمتر شد و مخاذیل را تشنگی دریافت و مانده شدند، نزدیک نماز پیشین حسن فرمود تا علامت بزرگ را پیشتر بردند و با سواران پختهٔ گُزیده حمله افگند به‌فیروزی، و خویشتن را بر قلبِ ایشان زدند و علامت مغرور آل بویه را بستدند و ایشان را هزیمت کردند هزیمتی هول [۳]. و بویهی اسب تازی [۴] داشت خیاره، با چند تن که نیک اسبه بودند بجستند و اوباشِ پیاده درماندند میان جویها و میان درّه‌ها، و حسن گفت دهید و حشمتی بزرگ افکنید به‌کشتنِ بسیار که کنید تا پس از این دندانها کند شود از ری و نیز نیایند. مردمانِ حسن رخش برگذاردند [۵] و کشتن گرفتند و مردم شهر نیز روی به بیرون آوردند و بزدن گرفتند و بسیار بکشتند [۶] و اسیر گرفتند. وقت نماز دیگر حسن منادی فرمود که دست از کشتن و گرفتن بکشید که بیگاه شد. دست بکشیدند و شب درآمد و قوم به‌شهر بازآمدند و بقیّتی از هزیمتیان که هر جایی [۷] پنهان شده بودند، چون شب آمد بگریختند.

«دیگر روز حسن گفت تا اسیران و سرها را بیاوردند؛ هشت هزار و هشتصد [۸] و اند سر و یک هزار و دویست و اند تن اسیر بودند. مثال داد تا بر آن راه که آن مخاذیل آمده بودند سه پایه‌ها برزدند و سرها را بر آن بنهادند و صدو بیست دار [۹] بزدند و از آن اسیران و مفسدان که قویتر بودند بردار کردند و حشمتی سخت بزرگ بیفتاد. و باقی اسیران را رها کردند و گفتند بروید و آنچه دیدید بازگویید و هر کسی را که پس از این آرزوی داراست و سر به‌باد دادن بیاید. آن‌اسیران برفتند [۱۰]. و مردمِ ری، که زندگانی خداوند دراز باد، به‌هرچه گفته بودند وفا کردند و از

---

۱ - پوشیده در پیش. کلمهٔ «پوشیده» در M نیست. به‌جای در پیش «در پس» متناسب‌تر به‌نظر می‌آید.

۲ - ایستاده، C به‌خط الحاقی: ایستادانیده. شاید: ایستانیده.

۳ - هول، BA: به‌هول.

۴ - اسب تازی،ظ: اسب تازیی (= تازی‌یی).

۵ - برگذاردند، کذا در اکثریت نسخه‌ها. تعداد کمی «برگزاردند» دارند. عبارت «رخش برگذاردن» (یا برگزاردن) معلوم نشد. شاید: خروش (یا غریو) برآوردند.

٦ - بکشتند ... بکشیدند، تمام این عبارت در A افتاده است.

۷ - جایی، B: جانبی.

۸ - هشتصد و اند. M: هشتصد.

۹ - دار بزدند. DBC: بردند. شاید: فرو بردند.

۱۰ - برفتند... وفا کردند. A: برفتند و مردم ری به‌هرچه گفته بودند زندگانی خداوند دراز باد وفا کردند. N: برفتند حسن سلیمان ←

بندگی و دوست داری هیچ چیزی[۱] باقی نماندند. و به فرِّ دولتِ عالی این‌جا حشمتی بزرگ بیفتاد چنان که نیز هیچ مخالف قصدِ این‌جا نکند. اگر رأیِ عالی بیند این اعیان را احمادی باشد بدین چه کردند تا در خدمت حریص تر گردند، ان شاءاللّٰه تعالی.»

چون امیر مسعود قَدَّسَ اللّٰهُ رُوحَهُ برین نامه واقف گشت، سخت شادمانه شد و فرمود تا بوق و دهل زدند و مبشّران را بگردانیدند و بسیار کرامت کردند و اعیان نشابور به‌مصلی رفتند به‌شکر رسیدن امیر به‌نشابور و تازه شدنِ این فتح، و بسیار قربان‌ها کردند و صدقه دادند. و هر روز امیر[۲] را بشارتی می‌بود.

و هم درین هفته خبر رسید که رسولِ القادر باللّٰه رضیَ اللّٰهُ عَنه نزدیکِ[۳] بیهق رسید و با وی آن کرامت است که خلق یاد ندارند که هیچ پادشاهی را مانند آن بوده است. امیر رضی اللّٰه عنه به‌رسیدنِ این بشارت تازگیِ تمام یافت و فرمود تا استقبالِ[۴] او بسیجیدند سخت بسزا. و مردم شهر نزدیکِ قاضی صاعد آمدند و گفتند که «ایشان چون شنیدند که امیر نزدیکِ نشابور رسید، خواستند که خوازه‌ها[۵]* زنند و بسیار شادی کنند رئیس گفت: «نباید کرد که امیر را مصیبتی بزرگ رسیده است به مرگِ سلطان محمود اَنارَاللّٰهُ بُرْهانَهُ، هر چند بر مراد می‌آید. و این به‌فرمانِ وی می‌گویم. با وقتی دیگر باید افگند.» و اکنون[۶] مدتی برآمد و هر روز کارها بر مرادتر است و اکنون رسول هم از بغداد می‌آید با همه مرادها. اگر قاضی بیند در خواهد از امیر تا به دلِ بسیار خلق شادی افگند بدان که دستوری دهد خداوند[۷] و رها کند تا تکلف بی‌اندازه کنند.»

قاضی گفت نیک آمد و خوب می‌گویید و سخت بوقت[۸] است. دیگر روز امیر را بگفت و دستوری یافت. و قاضی با رئیس باز گفت که تکلّفی سخت تمام باید کرد. و رئیس به‌خانه باز آمد و اعیانِ محلّتها و بازارها را بخواند و گفت امیر دستوری داد، شهر را[۹] بیارایید و هر تکلّفی[۱۰] که بباید کرد بکنید تا رسولِ خلیفه بداند که حال این شهر چیست و امیر نیز این شهر را دوست‌تر گیرد، که این کرامات او را در شهرِ ما حاصل ببود. گفتند فرمان برداریم.

نامه نوشت که زندگانی خداوند دراز باد مردم ری به‌هرچه الخ. مصحح B بعد از کلمهٔ «برفتند» در پای صفحه نوشته است: «معلوم می‌شود که ازاین جا چیزی عبارت بدین مضمون باقی‌مانده است (که بعد از این واقعه حسن نامهٔ به‌سوی سلطان مسعود نوشت و به‌سوی نشابور روان کرد و در آن ذکر این فتح نمود و بعد از آن احوال مردم ری ذکر کرد و گفت که و مردم ری الخ).»

۱ - چیزی، M : چیز.

۲ - امیر، +A : مسعود.

۳ - نزدیک، KF : به‌نزدیک، A : به بیهق رسید.

۴ - استقبال او، M : استقبال او را.

۵ - خوازه‌ها (= خوازها)، MGFB : جوازها. K : جوارها. (خوازه با تلفظ واو و هم بی‌تلفظ آن دیده شده است. ب ت).

٦ - و اکنون، G : اکنون. MKFB : گفتند اکنون.

۷ - خداوند و رها کند، B : تا خداوند رها کند.

۸ - به‌وقت. A : به‌جای و به‌وقت.

۹ - شهر را. M : شهر.

۱۰ - تکلفی ... بکنید، در غیر N : تکلفی که توان کرد باید کرد.

و بازگشتند و کاری ساختند که کسی به‌هیچ روزگار بر آن جمله یاد نداشت، چنان که از دروازه‌های [۱] شهر تا بازار [۲] خوازه بر خوازه و قبّه بر قبّه بود تا شارستان مسجدِ آدینه که رسول را جای، آن‌جا ساخته بودند.

چون این کارها ساخته شد و خبر رسید که رسول به‌دو فرسنگی از شهر رسید مرتبه‌داران پذیره رفتند و پنجاه جنیبت بردند و همه لشکر برنشستند و پیش شدند با کوکبهٔ بزرگ و تکلّف بی‌اندازه، سپاه‌سالار در پیش، کوکبهٔ دیگر قضاة و سادات و علما و فقها، و کوکبهٔ دیگر اعیانِ درگاه، خداوندان قلم، بر جمله‌یی هرچه نیکوتر رسول را ـ بومحمدِ هاشمی از خویشانِ نزدیکِ خلیفه ـ در شهر درآوردند روز دوشنبه [۳]* ده روز مانده بود از شعبان این سال. و اعیان و مقدّمانِ سپاه از رسول جدا شدند به‌دروازهٔ [۴] شهر و به‌خانه‌ها باز شدند. و مرتبه‌داران او را به‌بازار بیاوردند و می‌راندند و مردمان درم و دینار و شکر و هر چیزی [۵] می‌انداختند و بازیگران بازی می‌کردند و روزی بود که مانند آن کس یاد نداشت و تا میان دو نماز روزگار گرفت، تا آنگاه که رسولدار رسول را به‌سرایی که ساخته بودند فرود آورد. چون به‌سرای فرود آمد، نخست خوردنی که ساخته بودند، رسولدار مثال داد تا پیش آوردند سخت بسیار از حد و اندازه بگذشته. و رسول در اثنای نان خوردن به‌تازی نشابور را بستود و این پادشاه را بسیار دعا کرد [۶] و گفت در عمرِ خویش آنچه امروز دید یاد ندارد. و چون از نان خوردن فارغ شد نُزلها بیاوردند از حدّ و اندازه گذشته و بیست هزار درم سیم [۷] گرمابه چنان که متحیّر گشت. و امیر رضی اللّه عنه نشابوریان را نیکویی [۸] گفت.

و پس از آن دو سه روز بگذشت. امیر فرمود که رسول را پیش [۹] باید آورد و هر تکلف که ممکن است بکرد. بوسهل زوزنی گفت آنچه خداوند را باید فرمود از حدیث لشکر و درگاه و مجلس امارت و غلامان و مرتبه‌داران و جز آن آنچه بدین ماند، بفرماید سپاه سالار را تا راست کند، و اندازه به‌دست بنده دهد که آنچه می‌باید کرد بکنند. و آنچه راه من بنده است و خوانده‌ام و دیده از آنِ سلطان ماضی رضی‌اللّه عنه بگویم تا راست کنند. امیر گفت: نیک آمد. و فرمود تا سپاه سالار غازی را بخواندند. امیر گفت فرمودیم تا رسول خلیفه را پیش آرند با آنچه [۱۰] از

---

۱ ـ دروازه‌های شهر. NB: دروازه‌های راه شهر.

۲ ـ تا بازار ... بود. K: تا بازارها جوازها بر جوازها بود. F: تا بازار جواز و قبه بر قبه بود.

۳ ـ دوشنبه ده روز مانده، مطابق محاسبات دوشنبه غلط است و صحیح هر دو میان شنبه و جمعه است. ب ت.

۴ ـ به‌دروازه ... شدند. A: و به‌دروازهٔ شهر درون شده به‌خانها باز شدند، KB: و بدروازهٔ شهر و به‌خانها باز شد. G: و به‌دروازهٔ شهر به‌خانها الخ.

۵ ـ هر چیزی. MG: چیزی.

۶ ـ دعا کرد M: دعا گفت.

۷ ـ سیم. در NM نیست.

۸ ـ نیکویی. M: نیکو. A: نیکوئیها.

۹ ـ پیش باید آورد. M: پیش آورد باید.

۱۰ ـ با آنچه، کذا، در B .F: و آنچه. نسخه‌های دیگر: تا آنجه.

منشور و خلعت و کرامات و نعوت آورده است، و آنچه این‌جا کرده آید[1] خبر آن به‌هرجایی رسد. باید که بگویی لشکر را تا امشب همه کارهای خویش ساخته کنند و پگاه به‌جمله با سلاح تمام و با زینت بسیار حاضر آیند چنان‌که از آن تمام‌تر نباشد، تا بفرماییم که چه باید کرد. گفت[2] چنین کنم، و بازگشت و آنچه فرمودنی بود بفرمود و مثالها که[3] دادنی بود بداد. و امیر رضی اللّٰه عنه در معنیِ غلامان و جز آن مثال‌ها داد و همه ملکانه[4] راست کردند.

روزِ دیگر سپاه سالار[5] غازی به‌درگاه آمد با جمله لشکریان بایستاد، و مثال داد جمله سرهنگان را تا از درگاه به‌دو صف بایستادند با خیلهای خویش و علامتها با ایشان، شارهای آن دو صف از در باغ شادیاخ به‌دورجای رسیده[6]. و درون باغ از پیش صفهٔ تاج تا درگاه غلامان دو روی بایستادند با سلاح تمام و قباهای گوناگون، و مرتبه‌داران با ایشان. و استران فرستاده بودند از بهر آوردن خلعت را از نشابور و نزدیک رسول بگذاشته. بوسهل پوشیده نیز کس فرستاده بود و منشور و فرمانها بخواسته و فرونگریسته و ترجمه‌های آن راست کرده و باز در خریطه‌های دیبای سیاه نهاده باز فرستاده.

و چون رسولدار نزدیک رسول رسید برنشاندند او را بر جنیبت[7] و سیاه پوشیده، و لوا به‌دست سواری دادند در قفای[8] رسول می‌آورد[9]. و بر اثر رسول استران[10] موکبی[11] می‌آوردند با صندوقهای خلعت خلافت، وده اسب از آن دو با ساخت زر و نعل زر و هشت به‌جل و برقع زربفت[12]. و گذر رسول بیاراسته بودند نیکو، و می‌گذشت و درم و دینار می‌انداختند، تا آنگاه که به‌صف سواران لشکر رسید و آواز دهل و بوق و نعرهٔ خلق برآمد.

و رسول و اعیان را در میان دو صف لشکر می‌گذرانیدند و از دو جهت سرهنگان نثار می‌کردند، تا آنگاه[13] که به‌تخت رسید. و امیر بر تخت نشسته بود[14] و بار داده بود و اولیا و حشم نشسته بودند و ایستاده. و رسول را به‌جایگاه نیکو فرود آوردند و پیش[15] بردند، سخت برسم پیش آمد و دستبوس کرد، و پیش تخت بنشاندندش[16]. چون بنشست از امیرالمؤمنین سلام کرد و دعای نیکو پیوست. و امیر مسعود جواب ملکانه داد. پس رسول برپای خاست و منشور و نامه را بر تخت بنهاد، و امیر بوسه داد و بوسهل زوزنی را اشارت کرد تا بستد و خواندن گرفت. چون

---

۱ - آید، N: آمد.
۲ - گفت چنین کنم. DA: فرمان بردارم.
۳ - مثال‌ها که. A: مثالهای که. شاید: مثال‌هایی که.
۴ - ملکانه، G: ملوکانه.
۵ - سیاه سالار. KFB: سالار.
۶ - رسیده، ت ق به‌جای: رسید.
۷ - جنیبت ... پوشیده. A: جنیبت خاص و سیاه‌پوشان با او و خود او سیاه پوشیده.
۸ - در قفای. F: و بر قفای.
۹ - می‌آورد، درغیر A: می آوردند.
۱۰ - استران. B: اشتران.
۱۱ - موکبی. نسخه بدل M: مرکبی.
۱۲ - زربفت، فقط در M است.
۱۳ - تا آنگاه که، M: تا آنکه.
۱۴ - نشسته بود. M: بود نشسته.
۱۵ - پیش بردند. KA: پیش تخت بردند.
۱۶ - بنشاندندش، درغیر K: بنشاندش.

تحیّت امیر برآمد امیر بر پای خاست و بساط تخت را ببوسید و پس بنشست و منشور و نامه بوسهل بخواند و ترجمه‌یی مختصر، یک دو فصل، پارسی بگفت. پس صندوقها برگشادند[۱] و خلعتها برآوردند؛ جامه‌های دوخته و نادوخته، و رسول بر پای خاست و هفت دواج بیرون گرفتند[۲]؛ یکی از آن سیاه و دیگر دبیقیهای بغدادی بغایت نادر ملکانه. و امیر از تخت به‌زیر آمد و مصلی بازافگندند که یعقوب لیث بر این جمله کرده بود. امیر مسعود خلعت پوشید و دورکعت نماز کرد[۳]. و بوسهل زوزنی گفته بود امیر را چنان باید کرد چون خلعت‌ها بپوشید برجملگی ولایت پدر از دست خلیفه. و تاج و طوق و اسب سواری پیش داشتند و شمشیر حمایل و آنچه رسم بود از آنجا آوردن[۴]. و اولیا و حشم نثارها پیش تخت بنهادند سخت بسیار از حدّ و اندازه گذشته. و رسول را بازگردانیدند بر جمله‌یی هرچه نیکوتر. سلطان برخاست و به‌گرمابه رفت و جامه بگردانید و فرمود تا دویست هزار درم به درویشان دادند. و پس اهل[۵] بساط و خوان آمدند و خوانی با تکلفِ بسیار ساخته بودند. و رسول را بیاوردند و برخوان سلطان بنشاندند. و چون نان خورده آمد، رسول را خلعتی سخت فاخر پوشانیدند و با کرامت بسیار به‌خانه باز بردند. و نماز دیگرِ آن روز صلتی از آن وی رسولدار ببرد؛ دویست هزار درم واسبی باستامِ زر و پنجاه پاره[۶] جامهٔ نابریدهٔ[۷] مرتفع، و از عود و مشک و کافور چند خریطه؛ و دستوری داد تا برود. رسول برفتْ سلخِ شعبان.

و سلطان فرمود تا نامه‌ها نبشتند به‌هراة و پوشنگ و طوس و سرخس و نسا و باورد و بادغیس وگَنجِ روستا به بشارت این حال که او را تازه گشت از مجلسِ خلافت. و نسخت‌ها برداشتند از منشور و نامه. و القاب پیدا کردند تا این سلطانِ بزرگ را بدان خوانند و خطبه کنند. و نعوتِ سلطانی این بود که نبشتم: ناصِرُ دینِ اللّهِ، حافِظُ عِبادِ اللّهِ، المُنْتَقِمُ مِنْ اَعداءِ اللّهِ، ظَهیرُ خَلیفةِاللّهِ اَمیرالمؤمنینَ. و منشور ناطق بود بدین که «امیرالمؤمنین ممالکی که پدرت داشت یمینُ‌الدَّولَةِ و اَمینُ‌المِلّةِ وَ نِظامُ الدّینِ وَکَهْفُ‌الاِسْلامِ وَالمُسلمین وَلِیِّ أَمیرالمؤْمِنینَ به‌تو مفوّض[۸] کرد. و آنچه تو گرفته‌ای: ری و جبال و سپاهان و طارم و دیگر نواحی، و آنچه پس ازین گیری از ممالکِ مشرق[۹] و مغرب، ترا باشد و بر تو بدارد.» مبشّران، این نامه‌ها ببردند و درین شهرها که نام بردم به‌نامِ سلطان مسعود خطبه کردند و حشمتِ او در خراسان گسترده شد. و چون این رسول بازگشت، سلطان مسعود قوی‌دل شد. کارها از لونی دیگر پیش گرفت.

---

۱ - برگشادند، B: گشادند.
۲ - گرفتند. A: گرفت.
۳ - نماز کرد، FB: نماز بگزارد.
۴ - از آن‌جا آوردن. F: او را به‌جا آوردن.
۵ - اهل. در B نیست. N: پس بساط خوانان آمدند (؟).
۶ - پاره. B: پارچه.
۷ - نابریده. MN: نابرید.
۸ - مفوض، M: تفویض.
۹ - مشرق و مغرب. N: غرب و شرق.

و ماهِ روزه درآمد و روزه بگرفتند. و سلطان مسعود حرکت کرد از نشابور در نیمهٔ ماه رمضان این سال. و هم این روز فرمود تا قاضی صاعد را و پسرانش را و سید بومحمدِ علوی را و بوبکرِ محمشاد[۱] را و قاضی شهر و خطیب را خلعت‌ها دادند. و امیر به‌هرات آمد دو روز مانده ازین ماه، و درکوشکِ مبارک فرود آمد و آن‌جا عیدی کرد که اقرار دادند که چنان عید هیچ مَلِک نکرده است. خوانی نهاده بودند سلطان را در آن بنایِ نوکه در باغ عدنانی ساخته بودند. و خوانهای دیگر نهاده بودند در باغ عدنانی، سرهنگان تفاریق و خیلتاشان را بر آن خوان[ها] بنشاندند[۲]. و شعرا شعر می‌خواندند. و در میانِ نان خوردن بزرگان درگاه که بر خوانِ سلطان بودند برپای خاستند و زمین بوسه دادند و گفتند: پنج و شش ماه گذشت تا خداوند نَشاطِ شراب نکرده است، و اگر عذری بود، گذشت وکارها بر مراد است. اگر رأیِ بزرگ خداوند بیند نشاط فرماید. سلطان اجابت کرد و شراب خواست و بیاوردند و مطربان زخمه[۳] گرفتند و نشاط بالا گرفت و شراب دادن گرفتند؛ چنان که همگان خرّم بازگشتند، مگر سپاه سالار که هرگز شراب نخورده بود.

و هر روز پیوسته ملطّفه می‌رسید از جانبِ لشکرِ غزنین که چه می‌کنند و چه می‌سازند. و بر موجب آنچه[۴] خداوند فرمودی کار می‌ساختند. چاشتگاهِ روز دوشنبه دهمِ شوال ناگاه منگیتراک، برادرِ حاجبِ بزرگ علیِ قریب، با دانشمند[۵] حصیری ندیم به‌درگاه سلطان مسعود رسیدند. در وقت سلطان را آگاه کردند. فرمود که بار دهید. درآمدند و زمین بوسه دادند و گفتند: «مبارک باد بر خداوند پادشاهی که یکرویه شد. برادر را موقوف کردند.» سلطان ایشان را بنشاند و بسیار بنواخت و نامهٔ حشمِ تگیناباد پیش آوردند. سلطان فرمود تا بستدند و بخواندند. پس گفت: «حاجب آن کرد که از خرد و دوست‌داریِ وی چشم داشتیم. و دیگران که او را متابعت کردند، حقِّ ما را بشناختند. و حقِ خدمتکاران رعایت کرده‌آید. شما سخت به تعجیل آمده‌اید. بازگردید و زمانی بیاسایید و نماز دیگر را بازآیید تا پیغامها بگزارید و حالها باز نمایید.» و هر دو بازگشتند و به‌یک موضع در سرایی گران‌مایه فرود آوردند[۶] و بسیار خوردنی و نُزل فرستادند و چیزی بخوردند و به‌گرمابه[۷] رفتند.

و سلطان چون ایشان را بازگردانید، بوسهل و طاهرِ دبیر را و اعیان دیگر را بخواند و خالی کرد و از هرگونه بسیار سخن رفت تا قرارگرفت بر آن که نماز دیگر منگیتراک را حاجبی داده‌آید

---

۱ - محمشاد. نسخه بدل B: مختار.

۲ - بنشاندند. M: نشانیده.

۳ - زخمه. M: به‌زخم. N: به‌زخمه.

۴ - آنچه ... کار می‌ساختند، کذا در AB، MF: آنچه بی‌خداوند کار می‌ساختند. N: آن‌که پی‌خداوند الخ. : آنچه پی‌خداوند الخ.

۵ - با دانشمند. M: و دانشمند.

۶ - فرود آوردند، A: فرود آمدند.

۷ - به‌گرمابه. در غیر M: گرمابه.

و سیاه[۱] درپوشانند و خلعتی به‌سزا دهند، و همچنان حصیری را. نماز دیگر دو جنیبت[۲] ببردند و منگیتراک و حصیری را بیاوردند و پیش آمدند و بنشستند خالی؛ چنان که پیشِ سلطان طاهر دبیر و بوسهل زوزنی بودند، و پیغامها بدادند و حال به‌شرح بازنمودند. چون بازگشتند سلطان فرمود تا منگیتراک رابه‌جامه‌خانه بردند و خلعت حاجبی پوشانیدند[۳]: قبای سیاه و کلاه دو شاخ، و پیشِ سلطان آمد. سلطان گفت مبارک باد، و منزلتِ تو در حاجبی آن است که زیر دستِ برادر، حاجبِ بزرگ علی، ایستی. وی زمین بوسه داد و بازگشت. و فقیه بوبکر حصیری[۴] را خلعتی پوشانیدند سخت گرانمایه؛ چنان که ندیمان را دهند. وی[۵] را نیز پیش آوردند و سلطان او[۶] را نیز بنواخت و گفت در روزگار پدرم رنجها[۷] بسیار کشیدی در هوی و دوست داریِ ما و ما را چنین خدمتی کردی و حقِ تو واجب تر گشت. این اعداد است و رسمی. بر اثر نیکوییها بینی. او دعاکرد و بازگشت. و امیر همه اعیان و خدمتکاران را فرمود تا به‌خانهٔ آن دو تن رفتند به‌تهنیت و سخت نیکو حقّشان گزاردند. و نمازِ شام فرمود سلطان تا جواب نامهٔ حشم تگیناباد را باز نبشتند با نواخت، و به‌حاجبِ بزرگ علی نامه نبشتند با نواخت بسیار، و سلطان توقیع کرد و به‌خطِّ خویش فصلی نبشت. و مثال[۸] و نامه‌ها نبشتند و بفرستادند و خیلتاشی و مردی از عرب از تازندگان[۹] دیوسواران نامزد شدند و نماز خفتن را سوی تگیناباد رفتند. وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوٰاب.

ذِکْرُ مَاانْقَضیٰ مِنْ هٰذِهِ الأَحْوٰالِ وَالأَخْبٰارِ تَذْکِرَةً بَعْدَ هٰذٰا وَوُرودُ العَسْکَرِ مِنْ تَکیِناٰبادَ بِهراةَ وَ مٰاجَریٰ فِی تِلْکَ المُدَّةِ

چون در راندنِ تاریخ بدان جای رسیدم که این دو سوار، خیلتاش و اعرابی، به‌تگیناباد رسیدند[۱۰] با جوابِ نامه‌های حاجب‌بزرگ علی‌قریب در بابِ‌قلعتِ‌کوهتیز و امیر محمد، مثال[۱۱] بر این جمله بود و به‌بگتگینِ حاجب داد و لشکر را گفت: فردا شمایان را مثال داده‌آید که سوی هرات برچه جمله باید رفت، آن سخن را به‌جای ماندم چنان که رسم تاریخ است، که فریضه بود

---

۱ - سیاه. N: سپاه، F: بی‌نقطه.

۲ - دو جنیبت. B: جنیبت. A: که جنیبت، M: دو جنیبت خاص.

۳ - پوشانیدند ... پیش. کذا در GM. نسخه‌های دیگر: پوشانیدند و با قبای سیاه (N:سپاه) و کلاه دو شاخ پیش الخ.

۴ - حصیری را. M+: نیز.

۵ - وی ... آوردند. A: وی نیز پیش آمد. M: وی را هم الخ.

٦ - او را نیز. M: او را هم، A: وی را.

۷ - رنج‌ها. شاید: رنج.

۸ - و مثال. خیلتاشی. M: و مثال داد تا مثال‌ها و نامه‌های دیگر نبشتند به دیگران و خیلتاشی.

۹ - از تازندگان. در بعضی نسخه‌ها «از» نیست.

۱۰ - رسیدند. CF: در رسیدند.

۱۱ - مثال بر این جمله بود. کذا، و محل تأمل است. شاید: و مثال بر چه جمله بود.

یاد کردن اخبار و احوالِ امیر مسعود در روزگار مُلکِ برادرش محمد به‌غزنین. و پیش گرفتم و راندم از آن وقت باز که وی از سپاهان برفت تا آنگاه که به‌هرات رسید، چنان که خوانندگان را معلوم گردد سخت به شرح. و اکنون پیش گرفتم رفتنِ لشکر را از تگیناباد فوج فوج و حاجب بزرگ علی را بر اثرِ ایشان سوی هرات و آنچه رفت در هر بابی، تا دانسته آید و مقرر گردد که من تقصیر نکرده‌ام.

چون جواب نامه از هرات برسید بر دست خیلتاش و از عرب مردی[1]، خوانده آمد، ـچنان که نموده‌ام پیش از این ـحاجب بزرگ علی قریب دیگر روز بر نشست و به‌صحرا آمد وجملهٔ لشکر حاضر شدند. ایشان راگفت باید که سوی هرات بروید بر حکم فرمان سلطان که رسیده است؛ چنان که امروز و فردا همه رفته باشید مگر لشکرِ هند راکه با من باید رفت، و من ساقه باشم و پس از این‌جا بر اثرِ شما حرکت کنم. گفتند: «چنین کنیم» و در وقت، رفتن گرفتند سخت به‌تعجیل؛ چنان که کس[2] برکس نایستاد. و اعیان و روی شناسان چون ندیمان و جز ایشان بیشتر بنه یله کردند تا با حاجب آیند[3]، و تفت برفتند. و وزیر حسنک را در شب برده بودند سویِ هرات که فرمان توقیعی رسیده بود که وی را پیش از لشکر گسیل باید کرد. و این فرمان سه سوار آورده[4] بودند از آنِ بوسهل زوزنی، چه بر وزیر حسنک خشمگین بود. و صاحب دیوانِ رسالت خواجه بونصرِ مشکان همچنین تفت رفت. و چون حرکت خواست کرد نزدیک حاجب بزرگ علی رفت و تا چاشتگاه بماند و بازآمد و برفت با بوالحسنِ عقیلی و مظفرِ[5] حاکم و بوالحسنِ کرَجی[6] و دانشمند نبیه، باندیمان‌و بسیار مردم از هر دستی، و سخت اندیشه‌مند بود.

از وی شنودم گفت: چون حاجب راگفتم بخواهم رفت، شغلی هست به‌هرات که به‌من راست شود تا آنگاه که حاجب به‌سعادت در رسد؟ با من خالی کرد و گفت بدرود باش ای دوستِ نیک که به‌روزگارِ دراز به‌یک‌جا[7] بوده‌ایم و از یکدیگر آزار نداریم. گفتم: حاجب در دل چه[8] دارد که چنین نومید است و سخن بر این جمله می‌گوید؟ گفت همه راستی و خوبی دارم در دل، و هرگز از من خیانتی وکژی‌یی نیامده است. و از این‌که گفتم بدرود باش نه آن خواستم که بر اثرِ شما نخواهم آمد و لکن[9] بدرود باش به‌حقیقت[10] بدانکه[11] چنداز است که

---

۱ - مردی. M+ : تازنده.
۲ - ک ی بر کس. شاید: کس مر کس را.
۳ - آیند. یعنی بنه با حاجب بیایند.
۴ - آورده بودند ... بود. N : آورده بودند از آن دشمنی که بوسهل زوزنی را با وزیر حسنک بود.
۵ - مظفر. M: بومظفر.
۶ - کرجی، کذا در GF. بقیه: کرخی.
۷ - به‌یک‌جا. M : یکجا. G : در یکجا. شاید: به‌یک حال.
۸ - در دل چه. F : چه در دل.
۹ - ولکن. M+ : بدین معنی.
۱۰ - بحقیقت. کذا در B. بقیه: و بحقیقت.
۱۱ - بدانکه. کذا و به‌همین شکل (وصل به هم). G : برانکه. (به‌نظر من «بدانکه» در اینجا به‌معنی «به‌سبب آنکه» است. این ←

سلطان مسعود چشم بر من افگند، بیش شما مرا نبینید. این نامه‌های نیکو و مخاطبه‌های به افراط و به‌خطِ خویش فصلْ نبشتن و برادرم را حاجبی دادن همه فریب است و بر چون من مرد پوشیده نشود، و همه[۱] دانه است تا به‌میانهٔ دام رسم، که علی دایه به‌هرات است و بلگاتگین حاجب وگروهی دیگر که نه زنانند و نه مردان، و اینک این قوم نیز به‌سلطان رسند و او را بر آن دارند که حاجب علی در میانه[۲] نباید. و غازی حاجب سپاه سالاری یافته است و می‌گوید[۳] همه وی است، مرا کی تواند دید؟ و سخت آسان است بر من که این خزانه و پیلان[۴] و فوجی قوی از هندوان و از هر دستی پیش کنم و غلامِ انبوه[۵] که دارم و تبع[۶] و حاشیت و راه سیستان گیرم، که کرمان و اهواز تا درِ بغداد بدین لشکر ضبط توان کرد که آن‌جا قومی‌اند نابکار و بی‌مایه و دم‌کنده و دولت‌برگشته، تا ایمن باشم. اما تشویش[۷] این خاندان بنشیند و سرِ آن من باشم و ملوکِ اطراف عیبِ آن به‌خداوندِ من محمود منسوب کنند و گویند پادشاهی چون او عمر دراز یافته و همه ملوک روی زمین را قهر کرده تدبیرِ خاندانِ خویش پیش از مرگ بندانست کرد تا چنین حالها افتاد. و من روا دارم که مرا جایی[۸] موقوف کنند و باز دارند تا باقیِ عمر عذری خواهم پیشِ ایزد عزّه ذِکْرُهُ که گناهان بسیار دارم. اما دانم که این عاجزان این خداوند زاده را بنگذارند تا مرا زنده مانَد، که بترسند، و وی بدین مال و حطام من نگرد و خویش را بدنام کند. و به‌اول که خداوندِ من گذشته شد، مرا سخت بزرگ خطا[۹] بیفتاد. و امروز بدانستم و سود نمی‌دارد. به‌آوردنِ محمد برادرش مرا چه کار بود؟ یله می‌بایست کرد تا خداوندزادگان حاضر آمدندی و میانِ[۱۰] ایشان سخن گفتندی و اولیا و حشم در میانه توسط کردندی. من یکی بودمی از ایشان که رجوعْ بیشتر با من بودی تا کار قرار گرفتی. نکردم، و دایهٔ مهربان‌تر از مادر بودم و جان بر میان بستم. و امروز همگنان از میان بجستند و هرکسی خویشتن را دور کردند و مرا علیِ امیرنشان ـ نام کردند و قضا کارِ خویش بکرد. چنان باشد که خدای عزَّ ذکره تقدیر کرده است. به‌قضا رضا داده‌ام و به‌هیچ حال بدنامی اختیار نکنم[۱۱].

←

احتمال بهتر از آن‌است که «بدان» را فعل امر دانستن بگیریم. مقصود گوینده آن است که این خداحافظی واقعی است چون من زنده نخواهم بود.)

۱ ـ همه دانه است. B : همه از آن است.

۲ ـ در میانه نباید. کذا در GA.KNM : در میانه نیاید. B : در میان نیاید. در F بی‌نقطه است.

۳ ـ می‌گوید. کذا در FB، بقیه: می‌گویند.

۴ ـ پیلان. M+ : قوی جنگی.

۵ ـ انبوه. KMGA : و انبوه.

٦ ـ و تبع، MBA : با تبع.

۷ ـ تشویش ... بنشیند. D : تشویش این خاندان دارم که تبه شود. («بنشینند» A در B به صورت «نه‌بنتبند» است و در چهار نسخه به صورت «نبه‌نشیند» ، و قابل ملاحظه است، چون ممکن است همان «تبه شود» D بوده باشد.)

۸ ـ جایی. C : جانبی.

۹ ـ خطا.ظ: خطایی.

۱۰ ـ میان ایشان. در NMA نیست.

۱۱ ـ اختیار نکنم، پایان سخن علی.

گفتم:[۱] زندگانی امیر حاجبِ بزرگ درازباد، جز خیر و خوبی نباشد. چون به‌هرات رسم اگر حدیثی رود مرا چه باید کرد؟ گفت از این معانی روی ندارد گفتن که خود داند که من بدگُمان شده‌ام و با تو در این ابواب سخن گفته‌ام، که تو را زیان دارد و مرا سود ندارد. اگر حدیثی رود جایی ـ و یقین دارم که نرود تا آنگاه که من به‌قبضهٔ ایشان بیایم ـ حقِّ صحبت و نان و نمک را نگاه باید داشت تا نگریم[۲] چه رود. و تو را بباید دانست که کارها همه دیگر شد که چون به‌هرات رسی خود بینی و تو در کارِ خود متحیّر گردی که قومی نوآیین کار فروگرفته‌اند چنان که محمودیان در میان ایشان به‌منزلتِ خائنان و بیگانگان باشند، خاصه [که] بوسهلِ زوزنی برکار شده است و قاعده‌ها بنهاده و همگان را بخریده. و حال با سلطان مسعود آن است که هست. مگر آن پادشاه راشرم آید و گر نه شما بر شُرُف هلاکید. این فصول بگفت و بگریست و مرا در آغوش گرفت و بدرود کرد، و برفتم[۳].

و من که بوالفضلم می‌گویم که چون علی مرد کم رسد. و این‌که با استادِ من برین جمله سخن گفت، گفتی آنچه بدو خواهد رسید می‌بیند و می‌داند. و پس از آن که او را به‌هرات فروگرفتند و کارِ وی به‌پایان آمد، به‌مدّتی دراز پس از آن شنودم که وی چون از تگیناباد پیش امیر مسعود به‌سوی هرات رفت. نامه نبشته بود سوی کدخدای و معتمدِ خویش به‌غزنین به‌مردی که او را شبی[۴] گفتندی و پسرش محسن که امروز برجای است، در آن نامه به‌خطِّ علی این فصل بود که «من رفتم سوی هرات، و چنان گمان می‌برم که دیدارِ من با تو و با خانگیان[۵] با قیامت افتاده است، از آن بود که در هر بابی مثالی نبود. و پس اگر به‌فضلِ ایزد[۶] خلافِ آن باشد که می‌اندیشم، در هر بابی آنچه باید فرمود بفرمایم.» از بوسعید[۷] دبیرش[۸] این باب شنودم پس از آن که روزِ علی به‌پایان آمد. رَحمَةُاللّٰهِ عَلَیْهِمْ اَجْمَعینَ.

چون لشکر به‌هرات رسید سلطان مسعود بر نشست و به‌صحرا آمد با شوکتی و عُدّتی و زینتی سخت بزرگ[۹]. و فوج‌فوج لشکر پیش آمدند و از دل خدمت کردند، که او را سخت دوست داشتند، و راست بدان مانست که امروز بهشت و جنّاتِ عدن یافته‌اند. و امیر همگان را به‌زبان[۱۰] بنواخت ازاندازه[۱۱] گذشته. و کارها همه بر غازی حاجب می‌رفت که سپاه سالار بود.

---

۱ ـ گفتم، یعنی من که بونصرم.
۲ ـ تا نگریم ... دانست. در B نیست.
۳ ـ برفتم، پایان سخن بونصر است با بوالفضل.
۴ ـ شبی. کذا در اکثریت نسخه‌ها. B: سبستی، و نسخه بدلش: سبی. A: باشی، و نسخه بدلش: سبستی.(؟)
۵ ـ خانگیان. AB: خانیان. (در حاشیه A: خانی منسوب به‌خانه، خویشاوندان، ضد بیگانه).
۶ ـ ایزد. A+: عزوجل.
۷ ـ بوسعید. G: بوسعد.
۸ ـ دبیرش. B: و پسرش.
۹ ـ بزرگ. A: تمام.
۱۰ ـ به‌زبان بنواخت. M: بنواخت به‌زبان.
۱۱ ـ از اندازه گذشته. در M نیست.

و علی دایه نیز سخن می‌گفت و حرمتی[۱] داشت به‌حکمِ آن‌که از غزنین غلامان را بگردانیده بود و به‌نشابور رفته، ولکن سخنِ او را محلِ سخن غازی نبود. و خشمش می‌آمد و در حال سود نمی‌داشت. استاد[۲] ابونصر را سخت تمام بنواخت ولکن بدان مانست که گفتی محمودیان گناهی سخت بزرگ کرده‌اند و بیگانگان‌اند در میانِ مسعودیان. و هر روزی[۳] بونصر به‌خدمت می‌رفت و سویِ دیوان رسالت نمی‌نگریست. و طاهر دبیر می‌نشست به‌دیوانِ رسالت با بادی[۴] و عظمتی سخت تمام.

و خبر رسید که حاجب بزرگ علی به‌اسفزار رسید با پیل و خزانه و لشکرِ هند و بُنه‌ها. سخت شادمانه شدند؛ و چنان شنودم که به‌هیچ گونه باور نداشته بودند که علی به‌هرات آید. و معتمدان می‌فرستادند پذیرهٔ وی دمادم با هر[۵] یکی نولطفی[۶] و نوعی از نواخت و دل گرمی. و برادرش منگیتراکِ حاجب می‌نبشت و می‌گفت زودتر بباید آمد که کارها بر مراد است. و روز چهارشنبه سوم ماهِ ذی‌القعدهٔ این سال در رسید سخت پگاه، با غلامی بیست، و بُنه و موکب از وی بر پنج و شش[۷] فرسنگ، و سخت تاریک[۸] بود. از راه به‌درگاه آمد و در دهلیزِ سرایِ پیشینِ عدنانی بنشست. و از این سرای گذشته سرای دیگر [بود] سخت فراخ و نیکو و گذشته از آن[۹] باغ باغها[۱۰] و بناهای دیگر که امیر مسعود ساخته بود، و بودی که سلطان آن‌جا بودی به‌سرای عدنانی و آن‌جا باردادی، و بودی که بدان بناهای خویش بودی. علی چون به‌دهلیز بنشست هر کسی که رسید[۱۱] او را چنان خدمت کردند که پادشاهان را کنند، که دلها و چشمها به‌حشمتِ این مرد آگنده بود، و وی هر کسی را لطف می‌کرد و زهر خنده می‌زد ـ و به‌هیچ روزگار من او را با خندهٔ فراخ ندیدم[۱۲] الا همه تبسم، که صعب مردی بود ـ و سخت فرو شده بود؛ چنان که گفتی می‌داند[۱۳] که چه خواهد بود.

و روز شد و سلطان بار داد اندر آن بناهای[۱۴] از باغ عدنانی گذشته. و علی و اعیان از این[۱۵] درِ سرای این باغ در رفتند و خوارزمشاه و قوم دیگر از آن در که بر جانبِ شارستان است.

---

۱ - حرمتی داشت، کذا در اکثریت نسخه‌ها. N : دالّتی می‌داشت. (این هم خوب است). B : دلالتی (شاید: دلالی) می‌داشت.
۲ - استاد ابونصر. A، و استادم ابونصر. MK : استادم بونصر.
۳ - هر روزی. BKA : هر روز.
۴ - بادی. M+ عظیم.
۵ - با هر. B : به‌هر.
۶ - نولطفی، کذا دراکثر نسخه‌ها. B : تلطفی. A : لطفی.
۷ - و شش. N: شش. در M هیچ یک نیست.
۸ - تاریک بود،ظ یعنی هوا، نه علی، چون می‌گوید که سخت پگاه آمده بود.
۹ - گذشته از آن، ت ق به‌جای: گذشت آن.
۱۰ - باغها، سهو ناسخ به‌نظر می‌رسد، چون بعد از این نمایان است که یک باغ بیش نبوده، همان باغ عدنانی، و بناهای مسعودی هم در همان باغ عدنانی بوده است.
۱۱ - «رسید» و «کردند»، کذا در همه نسخه‌ها.
۱۲ - ندیدم. M : ندیده بودم.
۱۳ - می‌داند ... بود. M : می‌دانند کان‌را ماندواورا همه معلوم است که چه خواهد بود.(!)
۱۴ - بناها.ظ : بناهای.
۱۵ - از ین... باغ. M : از ین سرای باغ.

و سلطان بر تخت بود اندر آن رواق که پیوسته است بدان خانهٔ بهاری. و آلتونتاش[1] را بنشاند در دستِ راستِ تخت و امیر عضدالدوله یوسف عمّ را برابر نشاند و اعیان و محتشمان دولت نشسته و ایستاده. و حاجبِ بزرگ علی قریب پیش آمد و سه جای زمین بوسه داد. و سلطان دست برآورد و او را پیشِ تخت خواند و دستْ، او را داد تا ببوسید. و وی عِقدی گوهر سخت قیمتی پیشِ سلطان نهاد و هزار دینار سیاه داری[2] داشت از جهتِ وی نثار کرد. پس اشارت کرد سلطان او را سوی دست چپ. منگیتراک حاجب بازوی وی بگرفت، و برابر خوارزمشاه آلتونتاش، حاجب بزرگ، زمین بوسه داد و بنشست و باز زمین بوسه داد. سلطان گفت خوش آمدی و در خدمت و در هوای[3] ما رنج بسیار دیدی[4]. گفت زندگانی خداوند درازباد، همه تقصیر بوده است. اما چون بر لفظِ عالی سخن بر این جمله رفت، بنده قوی‌دل وزنده گشت. آلتونتاش خوارزمشاه گفت: خداوند دوردست افتاده بود و دیر می‌رسید و شغل بسیار داشت. مُحال بودی ولایتی بدان نامداری به‌دست آمده آسان فروگذاشته[5] آمدی. و ما بندگان را همه هوش و دل به‌خدمتِ وی بود تا امروز که سعادت آن بیافتیم. و بنده علی رنج بسیار کشید تا خللی نیفتاد و بنده هر چند دور بود آنچه صلاح اندر آن بود می‌نبشت، و امروز بحمد[6] اللّه کارها یکرویه گشت بی‌آن‌که چشم‌زخمی افتاد. و خداوند جوان است، و بر جای پدر بنشست و مرادها[7] حاصل گشت، و روزگاری سخت دراز از جوانی و مُلک برخورداری باشد. و هر چند بندگان شایسته بسیارند که[8] در رسیده‌اند و نیز درخواهند رسیدن، این‌جا[9] پیری چنداست فرسودهٔ خدمتِ سلطان محمود. اگر[10] رای عالی بیند ایشان را نگاه داشته آید و دشمن کام گردانیده نشود که پیرایهٔ مُلک پیران باشند. و بنده این نه از بهر خود را می‌گوید که پیداست که بنده را مدّتْ چند مانده است، اما نصیحتی است که می‌کند، هرچند که خداوند بزرگ‌تر از آن است که او را به‌نصیحتِ بندگان حاجت آید، ولیکن تا زنده است‌شرطِ بندگی را در گفتن چنین سخنان به‌جای می‌آورد.

سلطان گفت که سخنِ[11] خوارزمشاه ما را برابر سخنِ پدر است و آن[12] به رضا بشنویم و نصیحت مشفقانهٔ او را بپذیریم. و کدام وقت بوده است که او مصلحتِ جانبِ ما نگاه نداشته

۱- آلتونتاش. M+ : خوارزمشاه.

۲- سیاه داری؛ کذا در B.F : سیاه. بقیه: سیاه داری. (؟)

۳- و در هوای ما. در G نیست.

۴- دیدی. B : کشیدی.

۵- فروگذاشته آمدی. G : فروگذاشت.

٦- بحمد ... هرچند. M : بحمداللّه جوانی و از ملک برخورداری هست و هرچند. (افتادگی است؟).

۷- و مرادها. G : و امروز بحمداللّه مرادها.

۸- که در رسیده‌اند. کذا در C. بقیه: که نورسیده‌اند.

۹- اینجا. کذا در A.G : ولی اینجا. بقیه: و این جا.

۱۰- اگر. بعضی نسخه‌ها: و اگر.

۱۱- سخن ... برابر. M : خوارزمشاه را سخن نزدیک ما برابر.

۱۲- آن. M : آن‌را.

است؟ و آنچه درین روزگار کرد بر همه روشن است، و هیچ چیز از آنچه گفت[۱] و نبشت بر ما پوشیده نمانده است، و به‌حقّ آن رسیده آید.

خوارزمشاه[۲] بر پای خاست و زمین بوسه داد و بازگشت هم از آن در که آمده بود. و حاجب علی نیز برخاست که بازگردد سلطان اشارت کرد که بباید نشست، و قوم بازگشتند، و سلطان با وی خالی کرد چنان که آن‌جا منگیتراکِ حاجب بود و بوسهل زوزنی و طاهر دبیر و عراقی دبیر ایستاده و بدرِ حاجب سرای ایستاده، و سلاح‌داران گرد تخت، و غلامی صد وثاقیان. سلطان حاجبِ بزرگ را گفت: برادرم محمد را آن‌جا به‌کوهتیز[۳] بباید داشت و یا جای دیگر؟ که اکنون بدین گرمی به درگاه آوردن روی ندارد. و ما قصدِ بلخ داریم این زمستان، آن‌گاه وقت بهار چون به‌غزنین رسیدیم. آنچه رأی واجب کند در بابِ وی فرموده‌آید. علی گفت فرمان امروز خداوند را باشد و آنچه رأی عالی بیند می‌فرماید. کوهتیز[۴] استوار است و حاجب بگتگین در پایِ قلعت منتظرِ فرمان[۵] است. گفت آن خُرده[۶] که با کدخدایش حسن گسیل کرد سوی گوزگانان حالِ آن چیست؟ علی گفت زندگانی خداوند دراز باد. حسن آن را به‌قلعتِ شادیاخ رسانیده است، و او مردی پخته و عاقبت نگر است، چیزی نکرده است که از عهدهٔ آن بیرون نتواند آمد. اگر رأیِ عالی بیند مگر صواب باشد که معتمدی به‌تعجیل برود و آن خزانه را بیارد. گفت: بسم اللّه. بازگرد و فرود آی تا بیاسایی که با تو تدبیر و شغل بسیار است. علی زمین بوسه داد و برخاست و هم از آن جانبِ باغ که آمده بود راه[۷] کردند مرتبه‌داران و برفت.

سلطان، عبدوس را گفت بر اثر حاجب برو و بگوی که پیغامی دیگر است، یک ساعت در صُفّه‌یی که به ما نزدیک است بنشین. عبدوس برفت. سلطان طاهرِ دبیر را گفت حاجب را بگوی که لشکر را بیستگانی تا کدام وقت داده است و کدام کس ساخته‌تر باشد؟ که فوجی به‌مکران خواهم فرستاد تا عیسی مغرور را براندازند[۸] که عاصی گونه شده است و بوالعسکر برادرش که مدتی است تا از وی گریخته آمده است و بر درگاه است به‌جای وی بنشانده‌آید. طاهر برفت و باز آمد و گفت حاجب بزرگ می‌گوید که بیستگانیِ لشکر تا آخرِ سال به‌تمامی داده آمده است و سخت ساخته‌اند، هیچ عذر نتواند آورد، و هر کس را که فرمان باشد برود. سلطان گفت: سخت نیک آمده است. باید گفت حاجب را تا بازگردد.

---

۱ - گفت. M : دید و گفت. ۲ - خوارزمشاه، +NC : آلتونتاش.
۳ - کوهتیز، کذا در B.MA : کوهشیر. GF : کوهثیر. N : کوپشتر (؟).
۴ - کوهتیز. عین اختلافات رادهٔ ۳ همین صفحه با این تفاوت: N صریحاً: کوهشیر، F : کوهثیر.
۵ - فرمان است. NCGF : فرمان. M : فرمان عالی (بدون «است»).
٦ - خرده. (در C برروی «خرده» خط زده و «خزانه» نوشته‌اند).
۷ - راه کردند. کذا در شش نسخه. بقیه: راه کردند. شاید: راه برگرفتند.
۸ - براندازند، FGKB : براندازد.

و منگیتراکِ حاجب زمین بوسه داد و گفت: خداوند دستوری دهد که بنده علی امروز نزدیک بنده باشد و دیگر بندگان که باوی‌اند، که بنده مثال داده است شوربایی ساختن. سلطان[۱] به‌تازه‌رویی گفت: سخت صواب آمد. اگر چیزی حاجت باشد خدمتکارانِ ما را بباید ساخت. منگیتراک دیگر باره زمین بوسه داد و به نشاط برفت. و کدام برادر[۲] و علی را میهمان می‌داشت! که علی را استوار کرده بودند و آن پیغام برزبانِ طاهر به‌حدیثِ لشکر[۳] و مکران[۴]. رِیحٌ فِی القَفَصْ بوده است. راست کرده بودند که چه باید کرد و غازی سپاه سالار را فرموده که «چون حاجب بزرگ پیش سلطان رسد در وقت، ساخته با سواری انبوه پذیرهٔ بنهٔ او روی و همه[۵] پاک غارت کنی» و غازی سپاه سالار رفته بود. منگیتراکِ حاجب چون بیرون آمد او را بگفتند «اینک حاجب بزرگ در صُفّه است»، چون به‌صفه رسید سی غلام اندر آمدند و او را بگرفتند و قبا و کلاه و موزه از وی جدا کردند چنان که از آنِ برادرش کرده بودند، و در خانه‌یی بردند که در پهلوی آن صُفّه بود. فرّاشان ایشان را به پشت برداشتند، که با بند گِران بودند، وَکانَ آخرُالعهدِ بِهِما.

این است حالِ[۶] علی و روزگارش[۷] و قومش که به‌پایان آمد. و احمق کسی باشد که دل درین گیتیِ غدّار فریفتکار[۸] بندد و نعمت و جاه و ولایت او را به‌هیچ چیز شمرد. و خردمندان بدو فریفته نشوند. و عَتّابی، سخت نیکو گفته است،

شعر:

ذَرِینِی[۹] تَجِئْنِی مِیتَتِی مُطْمَئِنَّةً وَلَم أَتَجَشَّمَ هَوْلَ تِلْکَ المَوَارِدِ
فَإِنَّ جَسِیماتِ الأُمـورِ مَنُوطَةٌ بِمُسْتَوْدَعاتٍ فِی بُطُونِ الأَوارِدِ

وبزرگامردا[۱۰] که‌او[۱۱] دامنِ قناعت‌تواندگرفت‌وحرص‌راگردن‌فروتواندشکست. وپسرِرومی درین معنی نیز تیر بر نشانه زده است و گفته است،

---

۱ - سلطان. در KGCM نیست.
۲ - برادر و علی. در KGF بی‌واو. (در K واو بوده و محو کرده‌اند. در A بالای سطر افزوده‌اند).
۳ - لشکر ... بوده است. A: لشکر به‌مکران رفتن مکر و حیله بوده است.
۴ - لشکر و مکران. N: لشکر مکران.
۵ - همه. در B نیست. در KGA+ : بنه.
٦ - حال. در غیر KM نیست. B : این است که علی.
۷ - روزگارش. در KNMB : روزگار درازش.
۸ - فریفتکار. B : فریفته کار.
۹ - ذرینی ... الاوارد. این صورت نسبةً صحیح‌تری است که در نسخه‌ها دیده می‌شود، و بازهم مغلوط است. قطعه در جهشیاری، چاپ مصطفی القاص ۲٦۲، چنین است:

دعینی تجئنی میتتی مطمئنة ولم اتجشّم هول تلک الموارد
فأن رفیعات الامور مشوبة بمستودعات فی بطون الأساود

در اغانی، چاپ استانبول ج ۱۲ ص ۹، نزدیک به‌همین صورت با این تفاوت که بیت دوم مقدم است و «منتی» مبنی است و به‌جای «فأن» رأیت دارد. و باز به‌همین صورت کتاب جهشیاری در البیان و التبیین. چاپ سندوبی، با این تفاوتها: به جای دعینی: ذرینی، به‌جای انجشم: اتقحم. به‌جای رفیعات الامور: کریمات المعالی.
۱۰ - بزرگا مردا. M : بزرگا و مردا.
۱۱ - که او. M : که

شعر:

اذا[۱] ما کَساکَ اللّهُ سِربالَ صحّةٍ   وأعطاکَ مِنْ قوتٍ یَحِلُّ و یَعْذُبُ
فَـلاٰ تَـغْبِطَنَّ المُکـثِرینَ فـانَّمٰا   عَلیٰ قَدرِمٰا یُعْطِیهِمُ الدَهْرُ یَسْلَبُ

و استاد رودکی گفته است و زمانه را نیک شناخته است و مردمان را بدو شناسا کرده،

شعر:

این جهان پاک خواب کـردار است   آن شـناسد کـه دلش بـیدار است
نـیکیِ او بـه‌جایگاه بـد است   شـادی او بـه‌جای تـیمار است
چـه نشـینی بـدین جـهان هموار؟   کـه هـمه کـارِ او نـه هـموار است
دانشِ[۲] او نه خوب و چهرش خوب   زشت کردار و خـوب دیـدار است

و علی را که فرو گرفتند ظاهر[۳] آن است که به‌روزگار فرو گرفتند چون بومسلم و دیگران را چنان که در کتب پیداست. و اگر گویند که در دل چیزی دیگر داشت، خدای عزَّوجَلّ تواند دانست ضمیر بندگان را. مرا با آن کاری نیست و سخن راندن کار من است، و همگان رفتند و جایی گرد خواهند آمد که رازها آشکارا شود. و بهانهٔ خردمندان که زبان فرا این محتشم بزرگ توانستند کرد، آن بود که گفتند: «وی را به‌امیر نشاندن و امیر فرو گرفتن چه کار بود؟» و چون روزگار او بدین سبب به‌پایان خواست آمد با قضا چون برآمدی؟ نَعُوذُ بِاللّهِ مِنَ[۴] القضاءِ الغالبِ السُّوءِ.

و چون شغل بزرگِ علی به‌پایان آمد و سپاه سالار غازی از پذیرهٔ بنهٔ وی بازگشت و غلامان و بنه هرچه داشت غارت شده بود و بیم بود که از بنهٔ اولیا و حشم و قومی که با وی می‌آمدند نیز بسیار غارت شدی اما سپاه سالار غازی نیک احتیاط کرده بود تا کسی را رشته تایی* زیان نشد[۵]. و قوم محمودی ازین فروگرفتن علی نیک بشکوهیدند و دامن فراهم گرفتند. سلطان[۶]، عبدوس را نزدیکِ خوارزمشاه آلتونتاش فرستاد و پیغام داد که علی تا این غایت نه آن کرد که اندازه و پایگاهِ او بود. چرا به‌خوارزمشاه ننگریست و اقتدا بدو نکرد؟ و او را به‌آوردنِ برادرم چه کار بود؟ صبر بایست کرد تا ما هم آمدیمی و وی یکی بودی از اولیا و حشم. آنچه ایشان کردندی وی نیز بکردی. و اگر برادرم را آورد بی‌وفایی چرا کرد؟ و خدای را عزَّوجَلّ چرا

---

۱ - اذا ... یسلب. در همه نسخه‌ها جز K «قوت» را قوة نوشته‌اند. در دیوان چاپی ابن الرومی (چاپ کیلانی ص ۴۴۱) قطعه به‌این صورت است:

اذا مـا کسـاک اللّه سربال صحّة   ولم تخل من فوت یحل و بعزب (کذا)
فـلا تـغبطن المـترفین فـانّهم   علی حسب ما یکسو هم الدهر یسلب

۲ - داش. کذا، و شاید:
۳ - ظاهر آن است. N : باو بدانست. شاید: باید دانست.
۴ - بیشتر نسخه‌ها: من قضاء الغالب بالسوء.
۵ - نشد. KM : نشده.
۶ - سلطان الخ. این جمله ظاهراً جواب «چون» است با آنکه زیاد از آن دور افتاده است.

بفروخت به‌سوگندانِ گران که بخورد؟ و وی در دل خیانت داشت و آن همه ما را مقرر گشت تا او را نشانده آمد که صلاح نشاندنِ او بود. به‌جان[1] او آسیبی نخواهد بود و جایی[2] بنشانده‌اندش و نیکو می‌دارند تا آنگاه که رأی ما در باب او خوب شود. این حال با خوارزمشاه از آن گفته آمد تا[3] وی را صورت دیگر گونه نبندد.

و خوارزمشاه آلتونتاش[4] جواب داد که صلاحِ بندگان در آن است که خداوندان[5] فرمایند و آنچه رای عالی بیند که بتواند دید؟ و بنده علی را بدان[6] نصیحت کرده بود از خوارزم چه به‌نامه و چه به‌پیغام که آن مبالغتها نمی‌باید کرد. اما در میانه کاری بزرگ شده بود، نیکو بنشنود[7]، و قضا چنین بود. و مرد هم نام دارد و هم شهامت دارد، و چنو زود به‌دست نیاید، و حاسدان و دشمنان دارد، و خویشاوند است، خداوند به‌گفتارِ بدگویان او را به‌باد ندهد که چنو دیگر ندارد. و امیر جواب فرستاد که «چنین کنم، و علی مرا به‌کار است شغل‌هایِ بزرگ را، و این مالشی و دندانی بود که بدو نموده آمد.».

از مَسعَدی شنودم، وکیلِ[8] در، که خوارزمشاه سخت نومید گشت و به‌دست و پای بمُرد اما تجلدی تمام نمود تا به‌جای نیارند که وی از جای بشده است. و پیغام داد سخت پوشیده سوی بونصرِ مُشکان و بوالحسنِ عقیلی که «این احوال چنین خواهد رفت. علی چه کرده بود که بایست با وی چنین رود؟ و من به‌رویِ کار بدیدم این قوم نوخاسته[9] نخواهند گذاشت که از پدریان یک تن بماند. تدبیرِ آن سازند[10] و لطایف الحیل به‌کار آرند تا من زودتر بازگردم، که آثار خیر و روشنایی نمی‌بینم.» و بوالحسن چنان که جوابهایِ زفت او بودی گفت «ای مسعدی مرا به‌خویشتن بگذار که سلطان مرا هم از پدریان می‌داند. اما چون مقرّر است سلطان را که غرضِ من اندر آنچه گویم جز صلاح نیست، این کار را میان ببستم و هم امروز گِردِ آن برآیم تا مراد حاصل شود و خوارزمشاه به‌مرادِ دلِ دوستان بازگردد، وهر چند که این قومِ نوخاسته کار ایشان دارند، آخر این امیر در این ابواب سخن با پدریان می‌گوید که ایشان را به‌روزگار دیده و آزموده است.» و بونصرِ مشکان گفت «سپاس دارم و منّت پذیرم. و سلطان مرا نیکو[11] بنواخته است و امیدهای نیکو کرده، و از ثقات شنودم که راه نداده است کسی را که به‌بابِ من سخن گوید. و این همه رفته است و گفته، اما هنوز با من هیچ سخن نگفته است در هیچ باب[12]، اگر گوید و از مصلحتی پرسد نخست حدیثِ خوارزمشاه آغاز کنم تا بر مراد بازگردد. و اما به‌هیچ حال روی

---

۱ - به‌جان او. C : به‌جای او.
۲ - جایی. C : جانبی.
۳ - تا ... نبندد. M : تا صورت دیگر گونه نبندد وی را.
۴ - آلتونتاش. در GKAM نیست.
۵ - خداوندان فرمایند. MKA : خداوند فرماید.
۶ - بدان. M : چندان.
۷ - بنشنود. ABF : نه بشنود. MGK : بشنود.
۸ - وکیل در. M : وکیل.
۹ - نوخاسته، ت ق به‌جای : نوساخته.
۱۰ - سازند ... آرند، یعنی سازید ... آرید.
۱۱ - نیکو. M : نیک.
۱۲ - باب. M : بابی.

ندارد که با وی[۱] از حدیث رفتن فرونهند[۲] و بردارند، و اگر با وی درین باب سخنی گویند[۳]، صواب آن است که[۴] گویند وی پیر شده است و از وی کاری نمی‌آید، مرادِ وی آن است که از لشکری توبه کند و به‌تربتِ امیر ماضی بنشیند و فرزندی از آنِ خداوند به‌خوارزمشاهی رود تا فرزندان من بنده و هر که دارد پیشِ آن خداوندزاده بایستند[۵]، که آن کاری است راست بنهاده. چون برین جمله گویند[۶] در وی نپیچند[۷] و وی را به‌زودی بازگردانند[۸] چه دانند که آن ثغر[۹] جز به‌حشمتِ وی مضبوط نباشد.» خوارزمشاه آلتونتاش بدین دو جواب، خاصه به‌سخن خواجه بونصرِ مشکان، قوی‌دل و ساکن گشت و بیارامید و دَم درکشید.

و سلطان منشوری فرستاد[۱۰] به‌نام سپاه سالار غازی به‌ولایتِ بلخ و سمنگان[۱۱]، و کسان وی آن‌را به‌بلخ بردند به‌زودی تا به‌نام وی خطبه کنند. و کارها پیش گرفتند. و سخن همه سخن غازی بود، و خلوت‌ها در حدیث لشکر با وی می‌رفت. و پدریان را نیک از آن درد می‌آمد و می‌ژکیدند، و آخر[۱۲] بیفکندندش چنان که بیارم پس از این. و سعیدِ صراف کدخدای غازی به‌آسمان شد، ولکلٍّ[۱۳] قومٍ یومٌ. والحق نه نازیبا بود در کار، اما یک چیز[۱۴] خطا کرد که او را بفریفتند تا بر خداوندش مُشرِف باشد و فریفته شد به‌خلعتی و ساخت زر که یافت. این[۱۵] مشرفی بکرد و خداوندش در دلو شد و او نیز. و چاکر پیشه را پیرایهٔ بزرگتر راستی است. و از پسِ برافتادنِ سپاه سالار غازی، سعید در[۱۶] آسیای روزگار بگشت و خاست و افتاد و بر شغل بود و نبود تا بعد العزّ و الرفعةِ صارَ حارسُ الدّجلةِ. اکنون در سنهٔ خمسین به‌مولتان است در خدمت خواجهٔ عمید عبدالرزاق که چند سال است که ندیمِ او می‌کند بیغوله‌یی و دُم قناعتی گرفته. و شمایان را از این اخبار تفصیلی دارم سخت روشن چنان که آورده آید اِن شاءَاللّهُ تَعالَی

و کارِ وزیر حسنک آشفته گشت که به‌روزگار جوانی ناکردنیها کرده بود و زبانِ نگاه ناداشته و این سلطان بزرگ محتشم را خیر خیر بیازرده. و شاعر نیکو می‌گوید،

شعر:

اِحْفَظْ لِسانَکَ لاتَقُولُ فَتُبْتَلیٰ   اِنَّ البَلاءَ مُوَکَّلٌ بِالمَنْطِقِ

و دیگر در بابِ جوانان به غایت نیکو گفته است،

---

۱ - با وی. (یعنی با امیر).

۲ - فرونهند و بردارند. BA: فرونهد و بردارد. N: فرونهد و بردارند.

۳ - گویند. B: گوید.

۴ - که گویند. B: که گوید.

۵ - بایستند. در غیر M: بایستد.

۶ - گویند. GKA: گوید.

۷ - نپیچند. A: نپیچد. B: بی‌جهد (؟)

۸ - بازگردانند. GKM+: بزودی. A: بازگردانیده آید به‌زودی.

۹ - ثغر. AM+: بزرگ.

۱۰ - فرستاد ... غازی. N: فرستاد سپاه سالار غازی را.

۱۱ - سمنگان. G: دستمبکان (؟).

۱۲ - آخر بیفگندندش. M: بیفکندندش آخر.

۱۳ - ولکل. بیشتر نسخه‌ها بی واو.

۱۴ - یک چیز. M: در یک چیز.

۱۵ - این، در KAM نیست.

۱۶ - در آسیای روزگار. N: در ایستاد در روزگار.

شعر:

إنَّ الأمُـــورَ إذاالإحْـداثُ دبَّـرَها　　دُونَ الشُّيُوخِ تَرىٰ فِى بَعْضِهٰا خَلَلاٰ

و از بوعليِ اسحق شنودم گفت بومحمدِ میکائیل گفتی: «چه جای بعض است که فِی کُلِّهٰا خَلَلاَ.» و وزیر[1] بوسهلِ زوزنی با وزیر حسنکِ معزول سخت بد بود که در روزگارِ وزارت بر وی استخفاف‌ها کردی، تا خشم سلطان را بروی دائمی می‌داشت، و به‌بلخ رسانید بدو آنچه رسانید. اکنون بعاجلِ الحال بوسهل فرمود[2] تا وزیر حسنک را به علیِ رایض سپردند که چاکرِ بوسهل بود، تا او را به‌خانهٔ خویش بُرد و بدو هر چیزی رسانید از انواعِ استخفاف. و بوسهل زوزنی را در آنچه رفت مردمان در زبان گرفتند و بد گفتند، که مردمانِ بزرگ نام بدان گرفتند که چون بر دشمن دست یافتند نیکویی کردند که آن نیکویی بزرگتر[3] از استخفاف باشد، و العفوُ عندَالقدرة سخت ستوده است، و نیز آمده است در امثال که گفته‌اند: إذامَلکتَ فأسْجِحْ. اما بوسهل چون این واجب نداشت و دل[4] بر وی خوش کرد به مکافات نه بوسهل ماند و نه حسنک. و من این فصول[5] از آن جهت راندم که مگر کسی را به‌کار آید.

و بهرامِ نقیب را نامزد کرد بوسهل زوزنی با مثالِ[6] توقیعی و سویِ جنکی[7*] فرستاد به درِ[8] کشمیر تا خواجهٔ بزرگ احمد حسن را رضی اللّٰه عنه در وقت بگشاید و عَزیزاً مُکرَّماً به‌بلخ فرستد که مهماتِ ملک را به‌کار است، و جنکی با وی بیاید تا حقِ وی را بگزارده آید بر آنکه این خواجه را امید نیکوکرد و خدمت نمود و چون سلطان ماضی گذشته شد او را از دشمنانش[9] نگاه داشت. و بهرام[10] را ازیرا بَرِ ایشان فرستاده آمد که بوسهل به‌روزگار گذشته تنگ[11] حال بود و خدمت و تأدیب فرزندانِ خواجه کرده بود و از وی بسیارنیکوییها دیده، خواست که در این حال مکافاتی کند. و دشمنانِ خواجه چون از این[12] حال خبر یافتند نیک بترسیدند. و بیارم این قصه که خواجه به‌بلخ به چه تاریخ و به چه جمله آمد و وزارت بدو داده شد.

و استادم خواجه بونصر مشکان سخت ترسان می‌بود، و به‌دیوان رسالت نمی‌نشست.

---

۱ - وزیر بوسهل، به‌احتمال قوی کلمهٔ «وزیر» غلط نسخه‌هاست چون این مرد وزیر نبوده است. احتمال این که نویسنده به‌طنز او را به‌این لقب خوانده باشد بسیار بعیداست.

۲ - فرمود. M: گفت.

۳ - بزرگتر. M: بدتر.

۴ - دل ... به مکافات. M: دل به‌مکافات خوش کرد.

۵ - فصول. KM: فصل را.

٦ - مثال. N: مثالی.

۷ - جنکی M: قلعهٔ چنکی. N: حکی. ب ت.

۸ - بدر کشمیر. N: بدره کشمیر.

۹ - دشمنانش. B: دشمنان.

۱۰ - و بهرام .. به‌روزگار. کذا در GDM. در B: و بهرام را از بهر دشمنانش نگاه داشت و بهرام از بهر ایشان فرستاده آمده است و بوسهل به‌روزگار. A: و بهرام را ازیرا بوسهل پی آوردن خواجه فرستاده که وی به‌روزگار. NCF: و بهرام را از بهر ایشان فرستاده آمده است و بوسهل به‌روزگار. (محل تأمّل است. شاید: و بهرام را ازیرا از بهر آوردن ایشان فرستاده آمد که بوسهل الخ).

۱۱ - تنگ حال. N: و الحال خوله (!).

۱۲ - از این حال خبر یافتند، M: این خبر یافتند.

و طاهر می‌بود به‌دیوان و کار[1] بر وی می‌رفت. چون یک هفته بگذشت سلطان مسعود رحمه‌اللّه وی را بخواند و بنشاند و بسیار بنواخت و گفت چرا به‌دیوانِ رسالت نمی‌نشینی؟ گفت: زندگانی خداوند درازباد. طاهر آن‌جاست و مردی است سخت کافی و به‌کار آمده و احوال و عاداتِ خداوند نیک دانسته، و بنده پیر شده است و از کار بمانده[2]، و اگر رأی عالی بیند تا بنده به‌درگاه می‌آید و خدمتی می‌کند و به‌دعا مشغول می‌باشد. گفت: «این چه حدیث است؟ من تو را شناسم و طاهر را نشناسم. به‌دیوان باید رفت که مهماتِ ملک بسیار است و می‌باید[3] که چون تو ده تن استی، و نیست، و جز تو را نداریم. کی راست آید که به‌دیوان ننشینی؟ اعتمادِ[4] ما بر تو ده چندان است که پدرِ ما را بوده است. به‌کار مشغول باید بود و همان نصیحتها که پدرم را کرده‌ای می‌باید کرد که همه شنوده آید، که ما را روزگاری دراز است تا شفقت و نصیحتِ تو مقرر است.» وی رسم خدمت به‌جای آورد، و با اعزاز و اکرامِ تمام وی را به‌دیوان رسالت فرستاد، و سخت عزیز شد و به‌خلوتها و تدبیرها خواندن گرفت، و بوسهل زوزنی کمانِ قصد و عصبیت بِه‌زِه کرد و هیچ بدگفتن به‌جایگاه نیفتاد، تا بدان جایگاه که گفت: «از بونصر سیصد هزار دینار بتوان استد» سلطان گفت: «بونصر را این زرِ[5] بسیار نیست، و از[6] کجا استد[7]؟ و اگر هستی، کفایت او ما را به از این مال. حدیثِ وی کوتاه باید کرد که همداستان نیستم که نیز حدیث او کنید»، و به ابوالعلاء طبیب بگفت و از بوسهل شکایت کرد که «در باب بونصر چنین گفت و ما چنین جواب دادیم»، و او[8] با بونصر بگفت.

و از خواجه بونصر شنودم گفت: مرا در این هفته یک روز سلطان بخواند و خالی کرد و گفت این کارها یکرویه شد بحمداللّه و منّه، و رأی بر آن قرار می‌گیرد که بدین زودی سوی غزنین نرویم[9] و از این‌جا سوی بلخ کشیم و خوارزمشاه را که این‌جاست و همیشه از وی راستی دیده‌ایم[10] و در این روزگار بسیار غنیمت است، از حدگذشته بنوازیم و به‌خوبی بازگردانیم، و با خانیان مکاتبت کنیم و از این حالها[11] با ایشان سخن گوییم تا آنگاه که رسولان فرستاده آید و عهدها تازه کرده شود، و بهارگاه سوی غزنین برویم. تو در این باب چه گویی؟ گفتم هر چه خداوند اندیشیده‌است عینِ صواب است و جز[12] این که می‌گوید نشاید کرد. گفت به ازین

۱- کار، M: کارها.
۲- بمانده، A: بمانده است.
۳- می‌باید ... نیست. B: می‌باید کرد و چون توده تن به‌راستی نیست.
۴- اعتماد ... بوده است. M: اعتماد ما بر تو چندان است که بوده است پدر مارا.
۵-زر. در غیر B نیست.
۶- و از کجا ... باید کرد. B: از کجا بتوان ستد و اگر کسی کفایت او رابکند ما را از این مال حدیث وی کوتاه باید کرد.
۷- استد. GFM: ایستد.
۸- او (یعنی بوالعلاء).
۹- نرویم ... کشیم. کذا در MK. بقیه: نروم ... کشم.
۱۰- دیده‌ایم. N: دیده‌ام.
۱۱- حالها. M+: که رفت و درآنیم.
۱۲- جز این که، در غیر A: جز این باب که.

می‌خواهم. بی‌حشمت نصیحت باید کرد و عیب این کارها باز نمود. گفتم زندگانیِ خداوند درازباد. دارم نصیحتی چند اما اندیشیدم[۱] که دشوار آید، که سخنِ[۲] تلخ باشد. و سخنانی که بنده نصیحت آمیز باز نماید خداوند باشد که با خاصگان خویش بگوید و ایشان را از آن ناخوش آید و گویند: «بونصر[۳] رابسنده نیست که نیکو بزیسته باشد، دست فرا وزارت و تدبیر کرد!» و صلاحِ بنده آن است که به پیشهٔ دبیریِ خویش مشغول باشد، و چشم دارد که وی را از دیگر سخنانْ عفو کرده آید. گفت البته همداستان نباشم و کس را زهره نیست که درین ابواب با من سخن گوید، چه محلِ هر کس پیداست. گفتم: زندگانی خداوند درازباد، چون فرمان عالی برین جمله است، نکته‌یی دو سه باز نماید و در باز نمودن آن حقِ نعمت این خاندان بزرگ را گزارده باشد. خداوند را بباید دانست که امیر ماضی مردی بود که وی را در جهان[۴] نظیر نبود به‌همه بابها، و روزگارِ او عروسی[۵] آراسته را مانست. و روزگار یافت و کارها[۶] را نیکو تأمل کرد و درون و بیرون آن بدانست و راهی[۷] گرفت و راه راست نهاد و آن را بگذاشت و برفت. و بنده را آن خوش‌تر آید که امروز بر راه وی رفته‌آید و گذاشته نیاید که هیچ‌کس را تمکینِ آن باشد که خداوند را گوید که «فلان کار بد کرد، بهتر از آن می‌بایست» تا هیچ خلل نیفتد. و دیگر[۸] که این دولشکر بزرگ و رایهای مخالف یکرویه و یک سخن گشت، همه روی زمین را بدیشان قهر توان کرد و مملکتهای بزرگ را بگرفت[۹]. باید که برین جمله بازآیند و بمانند. امروز بنده این مقدار بازنمودم و مُعظم این است. و بنده تا در میانِ کار است و سخنِ وی را محلِ شنودن باشد از آنچه در آن صلاح بیند هیچ بازنگیرد. گفت: «سخت نیکو سخنی گفتی و پذیرفتم که هم چنین کرده آید.» من دعا کردم و بازگشتم، و حقّا ثُمّ حقّا که دو هفته برنیامد و از هرات رفتن افتاد که آن قاعده‌ها بگردانیده بودند.

و از[۱۰] خطاهای بزرگ که رفته بود پیش[۱۱] از آن که امیر مسعود از نشابور به‌هرات آمدی، دانستند[۱۲] که سلطان چون می‌شنود و از غزنین اخبار می‌رسید که «لشکرها فراز می‌آید و جنگ را می‌سازند» و به‌زیادت مردم حاجتمند گشت و خاطر عالی خویش را

---

۱ - اندیشیدم، در غیر FBC: اندیشم.
۲ - سخن تلخ باشد، شاید: سخن نصیحت تلخ باشد.
۳ - بونصر ... دست. M: بونصر [را] بسنده نیست دبیری که دست. (جمله را به‌صورت استفهام هم می‌توان خواند).
۴ - جهان. کذا در FB. در MGAK: روزگار.
۵ - عروسی ... مانست. M: عروسی را مانست زیبا.
٦ - کارها... کرد. MA: در کارها نیکو تأمل کرد.
۷ - راهی ... راست. M: راهها دید و گرفت و راهی راست نهاد.
۸ - و دیگر، شاید: ددیگر.
۹ - بگرفت: M: توان گرفتن. (بگرفت در اینجا مصدر مرخم است یعنی توان بگرفت.)
۱۰ - و از خطاها. کذا در MB، در GCKF: از خطاها.
۱۱ - پیش. کذا در MGCKA. در FB: و پیش.
۱۲ - دانستند که سلطان چون می‌شنود و. در غیر NB نیست (N: می‌شنود که) «دانستند» را اگر به معنی شمردن و به حساب آوردن بگیریم معنی واضح است، یعنی: مردم (با اهل نظر) این را از خطاهای بزرگ شمردند که سلطان به علی تگین مراجعه کرد.

هر[۱] جایی می‌برد، رسولی نامزد کرد تا نزدیک علی تگین رود؛ مردی سخت جلد که وی را بوالقاسم رحال[۲] گفتندی، و نامه نبشتند که «ما روی به‌برادر داریم، اگر امیر درین جنگ با ما مساعدت کند چنان که خود به‌نفس[۳] خویش حاضر آید و یا پسری فرستد با[۴] فوجی لشکرِ قویِ ساخته. چون کارها به‌مراد[۵] گردد ولایتی سخت[۶] با نام که برین[۷] جانب است آن[۸] به‌نامِ فرزندی از انِ او کرده‌آید.» و ناصحانِ وی باز [نه] نموده[۹] بودند که غور و غایتِ این حدیث بزرگ است و علی تگین[۱۰] بدین یک ناحیت باز نایستد و وی را آرزوهای دیگر خیزد، چنان که ناداده آمد یک ناحیت که خواست و چون خوارزمشاه آلتونتاش مَرد[۱۱] در سرِ علی تگین شد و چغانیان غارت[۱۲] کرد، چنان که پس از این در تاریخ سالها که رانم این حالها را شرح کنم.

و دیگر سهو آن بود که ترکمانان را که مُستهٔ خراسان بخورده بودند و سلطانِ ماضی ایشان را به‌شمشیر به‌بلخان کوه انداخته بود، استمالت کردند و بخواندند تا زیادتِ لشکر باشد. و ایشان بیامدند، قِزِل و بوقه و کوکتاش و دیگر مقدّمان، و خدمتی چند سره بکردند و آخر بیازردند و به‌سرِ عادت خویش که غارت بود، باز شدند، چنان که باز نمایم، تا سالاری چون تاش فرّاش و نواحیِ ری و جبال در سرِ ایشان شد و این[۱۳] تدبیر که نه باز نمودند که چند رنج رسید ارسلان جاذب را و غازی سپاه سالار را تا آنگاه که آن ترکمانان را از خراسان بیرون کردند، و لامَرَدَّ لِقضاءِاللّه عزَّ ذِکْرُه.

این ترکمانان به‌خدمتِ سلطان آمده بودند و وی خمار تاش حاجب را سپاه سالار ایشان کرد. درین وقت به‌هرات رایش چنان افتاد که لشکر به‌مکران فرستد با سالاری محتشم تا بوالعسکر[۱۴] که به‌نشابور آمده بود از چند سال باز، گریخته از برادر، به‌مکران نشانده آید و عیسیِ مغرورِ عاصی را برکنده شود. پس به مشاورتِ آلتونتاش و سپاه سالار غازی راقتغمش[۱۵] جامه دار نامزد شد به‌سالاریِ این شغل با چهار هزار سوارِ درگاهی و سه هزار پیاده. و خمارتاش حاجب را نیز فرمودند[۱۶] تا این ترکمانان با وی رفتند چنان که بر مثال جامه‌دار

---

۱ - هرجایی. CKMA: هرجانبی.
۲ - رحال. CN: رجال.
۳ - به‌نفس. M+: نفیس.
۴ - بافوجی. B: و یا فوجی. F: یا فوجی.
۵ - به‌مراد. M: به‌مراد ما.
٦ - سخت. در M نیست.
۷ - برین جانب است، یعنی از آن ما و متعلق به‌ماست.
۸ - آن به‌نام CNFB: از آن به‌نام.
۹ - نه نموده، تصحیح قیاسی از آن جهت که سیاق سخن متقضی آن است، چون بنابر معمول گناه به‌گردن ناصحان می‌افتد.
۱۰ - علی تگین. CNKFB: علی.
۱۱ - مرد. M: مردی.
۱۲ - غارت کرد. N: غارت کردند.
۱۳ - و این تدبیر، یعنی: و در سر این تدبیر(ظ).
۱۴ - بوالعسکر. کذا. و در ابن الاثیر: ابوالعساکر.
۱۵ - راقتغمش. کذا در BKMC (؟). DFA و نسخه بدل B: قتغمش. (در D اقتغمش هم خوانده می‌شود). در جای دیگر این کتاب: یاق تغمش. یارق تغمش. N: براقتغمش. جمله در B چنین است: پس مشاورت که کرد: آلتونتاش و سپاه سالار غازی وی را قتغمش جامه‌دار نامزد شد (؟).
۱٦ - فرمودند. A: فرموده آمد. M: فرمود.

کار کنند که سالار، وی است. و ایشان ساخته از هرات رفتند سوی مکران، و بوالعسکر [۱] با ایشان.

و پس از گسیل کردنِ ایشان امیر عضدالدوله یوسف را گفت ای عَم تو روزگاری آسوده بوده‌ای، و می‌گویند که والیِ قُصدار در این روزگارِ فترت بادی در سر کرده است. تو را سوی بُست باید رفت با غلامانِ خویش و به‌قُصدار مُقام کرد، تا هم قُصداری به‌صلاح آید و خراجِ دو ساله بفرستد و هم لشکر را که به‌مکران رفته‌اند قوّتی بزرگ باشد به‌مقام کردنِ تو به قُصدار. امیر عضدالدّوله یوسف گفت: سخت صواب آمد، و فرمان خداوند راست به‌هرچه فرماید. سلطان مسعود او را بنواخت و خلعتی گران‌مایه داد و گفت به‌مبارکی برو، و چون ما از بلخ حرکت کنیم سوی غزنین پس از نوروز، تو را بخواهیم چنان که با ما تو [۲] برابر به‌غزنین رسی. وی از هرات برفت با غلامانِ خویش و هفت و هشت سرهنگِ سلطانی با سواری پانصد سوی بُست و زاوُلستان و قُصدار. و شنودم به دُرُست که این سرهنگان را پوشیده سلطان مسعود فرموده بود که گوش به یوسف می‌دارید؛ چنان که به‌جایی نتواند رفت. و نیز شنودم که طغرل حاجبش را بر وی در نهان مشرف کرده بودند تا اَنفاس یوسف می‌شمرد و هر چه رود باز می‌نماید، و آن ناجوانمرد این ضمان بکرد که او را چون فرزندی داشت بلکه عزیزتر. و یوسف را بدان بهانه فرستادند که گفتند بادِ سالاری در سرِ وی شده است و لشکر چشم سوی او کشیده، تا یک چندی از درگاه غایب باشد.

ذِکْرُ بَقِیَّةِ اَحْوال [۳] اَمیر مُحَمَّد رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ بَعْدَ ما قُبِضَ عَلیهِ اِلَی اَن حُوِّل مِنْ قَلْعَةِ کُوهتیزْ [۴] اِلَی قلعةِ مَندیشْ

بازنموده‌ام پیش از این که [۵] حاجبِ بزرگ علی از تگیناباد سویِ هرات رفت در باب امیر محمّد چه احتیاط کرد بر حکم فرمان عالیِ سلطان مسعود که رسیده بود از گماشتن بگتگینِ حاجب و خیر و شرّ این بازداشته را در گردنِ وی کردن. و اکنون چون فارغ شدم از رفتنِ لشکرها به‌هرات و فروگرفتن حاجب علی قریب و از کارهای دیگر پیش بردن. وبدان رسیدم که سلطان مسعود حرکت [۶] کند از هرات سوی بلخ. آن [۷] تاریخ باز ماندم و بقیتِ احوال این بازداشته را پیش

---

۱ - بوالعسکر، رک. رادّهٔ ۱۴ صفحهٔ قبل.
۲ - تو برابر، KFA: برابر تو.
۳ - احوال امیر، کذا. و قاعدة: احوال الامیر.
۴ - کوهتیز کذا در CKMA، B: کوهشیر. F: کوهشیر. N: کوهشیز. جمله در M: بقیهٔ احوال امیر محمد بعد از گرفتن او در قلعهٔ کوهتیز و از آنجا به‌قلعهٔ مندیش بردن او را.
۵ - که حاجب ... در باب امیر. شاید: که چون حاجب الخ. یا: که حاجب ... و در باب امیر.
٦ - حرکت کند. فقط B: حرکت کرد.
۷ - آن تاریخ. M: آن تاریخ را.

گرفتم تا آنچه رفت اندرین مدت که لشکر از تگیناباد به‌هرات رفت و وی را از این قلعهٔ کوهتیز [۱] به‌قلعهٔ مندیش بردند به‌تمامی بازنموده‌آید و تاریخ تمام‌گردد. و چون ازین فارغ شدم آنگاه به‌سرِ آن باز شوم که امیر مسعود از هرات حرکت کرد بر جانبِ بلخ، اِنْ شَاءَاللّٰه.

از استاد عبدالرحمنِ قوال شنودم که چون لشکر از تگیناباد سوی هرات رفتند، من و مانندهٔ من که خدمتکاران امیر محمد بودیم، ماهی‌ای را مانستیم از آب بیفتاده و در خشکی مانده و غارت شده و بینوا گشته، و دل نمی‌داد که از پای قلعهٔ کوهتیز [۲] زاستر شویمی. و امید می‌داشتیم که مگر سلطان مسعود او را بخوانَد سوی هرات و روشنایی پدیدار آید. و هر روزی بر حکمِ عادت به‌خدمت رفتیمی [۳] من و یارانم مطربان و قوالان و ندیمانِ [۴] پیر و آن‌جا چیزی خوردیمی و نماز شام را بازگشتیمی. و حاجب بگتگین زیادت احتیاط پیش گرفت و لکن کسی را از ما از وی باز نداشت. و نیکوداشتها هر روز به‌زیادت بود چنان‌که اگر به‌مثل شیرِ مرغ خواستی در وقت حاضر کردی. و امیر محمد رضی اللّٰهُ عَنه نیز لختی خرسندتر گشت و در شراب خوردن آمد و پیوسته می‌خورد.

یک روز بر آن خضرا [۵] بلندتر [۶] شراب می‌خوردیم، و ما در پیش او نشسته بودیم و مطربان می‌زدند، از دور گردی پیدا آمد. امیر گفت رضی اللّٰه عنه: آن چه شاید بود؟ گفتند نتوانیم دانست. وی معتمدی را گفت به‌زیر رو و بتاز و نگاه کن تا آن گرد چیست. آن معتمد به‌شتاب برفت و پس به‌مدتی دراز بازآمد و چیزی [۷] در گوش امیر بگفت، و امیر گفت الحمداللّٰه، و سخت تازه بایستاد و خرم گشت چنان‌که ما جمله گمان بردیم که سخت بزرگ بشارتی [۸] است، و رویِ پرسیدن نبود. چون نماز شام خواست رسید ما بازگشتیم. مرا تنها پیش خواند و سخت نزدیکم داشت چنان‌که به‌همه روزگار چنان نزدیک نداشته بود، و گفت: «بوبکرِ دبیر به‌سلامت رفت سوی گرمسیر تا از راه کرمان به‌عراق و مکّه رود. و دلم از جهتِ وی فارغ شد که به‌دستِ این بی‌حرمتان نیفتاد، خاصه بوسهلِ زوزنی که به‌خون وی تشنه است، و آن گرد وی بود و به جمازه می‌رفت به‌شادکامیِ تمام.» گفتم سپاس خدای را عزَّوجل که دلِ خداوند از وی فارغ گشت. گفت مرادی دیگر هست، اگر آن حاصل شود هرچه به‌من رسیده است بر دلم [۹] خوش شود. بازگرد

---

۱ - کوهتیز. B : کوهشیر. NCMK : کوهشیز. F : کوهشیر. G : کوهلیز.
۲ - کوهتیز. FB به‌قرار سابق. N : کوهشیز. C : کوهشیر. G : دهلیز (!).
۳ - رفتیمی، ت ق به‌جای رفتمی.
۴ - و ندیمان پیر. DBA : و ندیمان بیر دیمی.
۵ - خضراء. DBA : حصار.
٦ - بلندتر، در M نیست.
۷ - چیزی. N : خبری.
۸ - بشارتی، کذا در BNF. در CA : خبری. جمله در M : سخت بسیار خوش خبری است. در K : سخت بزرگ خبر شادی است. G : سخت بزرگ بسیار نیست.
۹ - دلم، B : دل من. CN : دلمن (= دل من؟)

و این حدیث را پوشیده دار. من بازگشتم.

و پس از آن به‌روزی چند مجمِزّی رسید از هرات نزدیکِ حاجب بگتگین، نزدیک[1] نماز شام و با امیر رضی اللّه عنه بگفتند و بونصرِ طبیب را که از جملهٔ ندما بود نزدیک بگتگین فرستاد و پیغام داد که شنودم که از هرات مجمزی رسیده است. خبر چیست؟ بگتگین جواب داد که «خیر است. سلطان مثال داده است در بابِ دیگر.» چون روز ما آهنگ قلعه کردیم تا به‌خدمت رویم کسانِ حاجب بگتگین گفتند که «امروز بازگردید که شغلی فریضه است به‌امیر[2]. فرمانی رسیده است به‌خیر و نیکویی تا آن‌را تمام کرده آید. آنگاه بر عادت می‌روید.» ما را سخت دل مشغول شد و بازگشتیم سخت اندیشمند و غمناک.

امیر محمد رضی اللّه عنه چون روزی دو برآمد دلش به‌جایها شد. کوتوال را گفته بود که از حاجب باید پرسید تا سبب چه بود که کسی نزدیکِ من نمی‌آید؟ کوتوال کس فرستاد و پرسید. حاجب کدخدایِ خویش را نزدیکِ وی فرستاد و پیغام داد که مجمزّی رسیده است از هرات با نامهٔ سلطانی، فرمانی داده است در[3] بابِ امیر به‌خوبی و نیکویی و معتمدی[4] از هرات نزدیک امیر می‌آید به‌چند پیغامِ فریضه. باشد که امروز در رسد. سبب این است که گفته شد تا دل مشغول داشته نیاید که[5] جز خیر و خوبی نیست. امیر گفت رضی اللّه عنه «سخت نیک آمد»، و لختی آرام گرفت، نه چنان که بایست.

و نماز پیشین آن معتمد در رسید - و او را احمد طشت‌دار گفتندی از نزدیکان و خاصگانِ سلطان مسعود - و در وقت حاجب بگتگین او را به‌قلعه فرستاد. تا[6] نمازِ شام بماند و باز به‌زیر آمد. و پس از آن درست شد که پیغامهای نیکو بود از سلطان مسعود که «ما را مقرر گشت آنچه[7] رفته است، و تدبیر هرکاری اینک بواجبی فرموده می‌آید. امیر برادر را دل قوی باید داشت و هیچ بدگمانی به‌خویشتن راه نباید داد که این زمستان به‌بلخ[8] خواهیم بود و بهارگه[9] چون به‌غزنین آییم تدبیرِ[10] آوردن او بر مُدارکه ساخته آید. باید[11] که نسختِ آنچه با کدخدایش به‌گوزگانان فرستاده است از خزانه، بدین معتمد داده‌آید. و نیز آنچه از خزانه برداشته‌اند

---

۱ - نزدیک نماز ... فرستاد. در CM افتاده است.
۲ - به‌امیر، ظ : با امیر.
۳ - در باب امیر. FB+ : محمد.
۴ - و معتمدی ... این است. M : و معتمدی را از هراة نزدیک امیر به‌چند پیغام فریضه فرستاده که امروز در رسد این است.
۵ - که جر ... نیست. M : که خبر خیر و خوبی است.
٦ - تا نماز. M : و تا نماز.
۷ - آنچه. M : هرچه.
۸ - به‌بلخ: فقط A : ما به‌بلخ.
۹ - بهارگه. K : که بهار.
۱۰ - تدبیر ... آید کذا در GC. (مصادرِ زوزنی: المدارکة پیاپی کردن.) در B : تدبیر آوردن او بر مدار ساخته آید. در A : تدبیر آوردن برادر ساخته آید. K : تدبیر آوردن آن برادر ساخته آید. M : تدبیر آوردن او را کرده‌آید. N : تدبیر آوردن او برمدارا ساخته آید.
۱۱ - باید. M : اکنون باید.

به‌فرمانِ وی، از زر نقد و جامه و جواهر، و هرجایی بنهاده و با خویشتن[۱] دارد و در[۲] سرای حُرَم باشد به‌جمله به‌حاجب بگتگین سپرده شود تا به‌خزانه باز رسد. و نسختِ آنچه به‌حاجب[۳] دهند بدین معتمد سپارد تا[۴] بر آن واقف شده آید.» و امیر محمد رضی اللّه عنه نسختها بداد، و آنچه با وی بود و نزدِ[۵] سرپوشیدگان حرم بود از خزانه به‌حاجب سپرد. و دو روز در آن روزگار شد تا ازین فارغ شدند. و هیچ‌کس را در این دو روز نزدیکِ امیر محمد بنگذاشتند.

و روز سیم حاجب برنشست و نزدیک‌ترِ قلعه رفت و پیل با مهد آنجا بردند و پیغام داد که فرمان چنان است که «امیر را به‌قلعهٔ مندیش برده آید تا آنجا نیکو داشته‌تر باشد، و حاجب بیاید[۶] با لشکری که در پای قلعه مقیم است، که حاجب را با آن مردم که با وی است به‌مهمی[۷] باید رفت.» امیر جلال الدوله محمد چون این بشنید بگریست[۸] و دانست که[۹] کار چیست. اگر خواست و اگر نخواست او را تنها از قلعه فرود آوردند و غریو از خانگیانِ او برآمد. امیر رضی‌اللّه عنه چون به‌زیر آمد، آواز داد که حاجب را بگوی که فرمان چنان است که او را تنها برند؟ حاجب گفت: «نه، که همه قوم با وی خواهند رفت، و فرزندان به‌جمله آماده‌اند، که زشت بود با[۱۰] وی ایشان را بردن. و من اینجاام تا همگان را به‌خوبی و نیکویی بر اثر وی بیارند چنان که نماز دیگر را به‌سلامت نزدیک وی رسیده باشند.»

امیر را براندند و سواری سیصد و کوتوال قلعهٔ کوهتیز[۱۱] با پیاده‌یی سیصد تمام سلاح با او، و نشاندند حرمها را در عماریها و حاشیت را بر استران و خران. و بسیار نامردمی رفت در معنیِ تفتیش، و زشت گفتندی و جای آن بود، که علی ایٍّ حال فرزند محمود بود. و سلطان مسعود چون بشنید نیز سخت ملامت کرد بگتگین را، ولیکن بازجُستی نبود. و آن استادِ سخن لیثی[۱۲] شاعر سخت نیکو[۱۳] گفته است درین معنی، والابیات:

کاروانی همی از ری به سوی دسکره شد ‌‌‌‌ آب پیش آمد و مردم[۱۴] همه بر قنطره شد

گــلهٔ دزدان از دور بـدیدند چـو[۱۵] آن ‌‌‌‌ هر یکی زیشان گفتی که یکی قسوره شد

۱- با خویشتن. N: باز خویشتن.

۲- و در سرای حرم باشد. کذا در CM. بقیه: در سرای حرم.

۳- به‌حاجب ... سپارد. CM: به‌حاجب دهد (C: دهند) تا بدین (C: بدین معتمد) سپارد. (پیداست که این دو نسخه افتادگی دارند).

۴- تا برآن، ت ق به‌جای: تا بدان.

۵- و نزد ... بود. A: و در سر پوشیدگان حرم بود. B: در سر پوشیدگان حرم بود. M: و سرپوشیدگان حرم می‌بود. N: و سرپوشیدگان و حرم بود. C: و نزد سرپوشیدگان و حرم بود.

۶- بیاید. NF: بیامد. CM: نیاید.

۷- به‌مهمی باید، B: بدین مهم می‌باید.

۸- بگریست. M: نگریست.

۹- که کار چیست. N: که بود.

۱۰- با وی ... بردن. M: که با وی ایشان‌را برند.

۱۱- کوهتیز. B: کوهشیر. FG: کوهنیر. K: کوهنیر.

۱۲- لیثی. کذا در اکثر. F: لثی. D: لیبی.

۱۳- نیکو. DA: زیبا.

۱۴- مردم همه بر قنطره. M: مردم بره قنطره.

۱۵- چو آن. B: خران.

آنچه دزدان را رای آمد بردند و شدند — بُد کسی نیز که با دزد همی یکسره شد
رهروی بود در آن راه درم یافت بسی — چون توانگر شدگویی[1] سخنش نادره شد
هرچه پرسیدند او را همه این بود جواب: — کاروانی زده شد کارِ گروهی سره شد

و نماز دیگر این قوم نزدیک امیر محمد رسیدند، و چون ایشان را به‌جمله نزدیک خویش دید خدای را عزَّوجل سپاس داری کرد و حدیث سوزیان فراموش کرد. و حاجب نیز در رسید و دورتر فرودآمد و احمدِ ارسلان را فرمود تا آنجا بند کردند و سوی غزنین بردند تا سرهنگ کوتوال بوعلی او را به‌مولتان فرستد چنان که آنجا شهربند باشد. و دیگر خدمتکاران او را گفتند چون ندیمان و مطربان که «هرکس پس شغل خویش روید که فرمان نیست که از شما کسی نزدیک وی رود.» عبدالرحمن قوّال گفت دیگر روز پراگنده شدند و من و یارم دزدیده با وی برفتیم و ناصری و بغوی[2]*، که دل یاری نمی‌داد چشم از وی برداشتن، و گفتم وفا[3] را تا قلعت برویم و چون وی را آنجا رسانند بازگردیم. چون از جنکل‌آباد[4] برداشتند و نزدیک کورِ[5] و الشت* رسیدند، از چپِ راه قلعتِ مندیش از[6] دور پیدا آمد. راه بتافتند و بر آن جانب رفتند، و من و این آزاد مرد با ایشان می‌رفتیم تا پای قلعت. قلعه‌یی دیدیم سخت بلند و نردبان پایه‌های[7] بی‌حد و اندازه چنان که بسیار رنج رسیدی تا کسی بر توانستی شد. امیر محمد از مهد به‌زیر آمد و بند داشت، با کفش و کلاه ساده، و قبایِ دیبای لعل پوشیده، و ما[8] وی را بدیدیم و ممکن نشد خدمتی یا اشارتی کردن. گریستن بر مّا افتاد، کدام آب دیده که دجله و فرات چنان که رَوَد براندند. ناصری[9] و بغوی که با ما بودند و یکی[10] بود[11] از ندیمانِ[12] این پادشاه و شعر و ترانه خوش گفتی، بگریست و پس بدیهه نیکو گفت، شعر:

ای شاه چه بود این که تو را پیش آمد — دشمنت هم از پیرهن خویش آمد
از محنتها محنت تو بیش آمد — از مُلک پدر بهر[13] تو مندیش آمد

و دو تن سخت قوی[14] بازوی او گرفتند، و رفتن گرفت سخت به جهد، و چند پایه که

---

۱ - گویی. M : گفتی.
۲ - بغوی. M : نغوی. NK : لغوی. (این داستان از قسمتهای مبهم و مشکل این کتاب است. ما در تعلیقات از آن بحث خواهیم کرد و اینجا فقط به‌نقل نسخه بدلها اکتفا می‌کنیم.)
۳ - وفا را. BA : وفاداری آن است که
۴ - جنکل آباد، کذا در N (و هوالصحیح). C : جنکل تاز. بقیه: جنکل ایاز.
۵ - کور. B : گور. شاید: کوره. ب ت.
٦ - از دور. N : در.
۷ - پایه‌های. CNBF : پایها (بی‌یاء).
۸ - ما وی را. K : تا وی را.
۹ - ناصری و بغوی. M : ناصری و نغوی. K : ناصری و لغوی. G : ناضری و لغوی. N : ناصری و لعری (!).
۱۰ - یکی، B : مکیء (؟).
۱۱ - بود. در F نیست.
۱۲ - ندیمان. کذا در AM. بقیه: ندماء.
۱۳ - بهر تو. M : آن تو.
۱۴ - قوی بازوی او. M : قوی بازو بازوی امیر.

بر رفتی، زمانی نیک بنشستی و بیاسودی. چون دور برفت و هنوز در چشم دیدار[1] بود بنشست. از دور مجمِّزی پیدا شد از راه، امیر محمد او را بدید و نیز نرفت تا پرسد که مجمِّز به چه سبب آمده است، و کسی را از اِن خویش نزد بگتگین حاجب فرستاد. مجمِّز در رسید با نامه؛ نامه‌یی بود به‌خط سلطان مسعود به‌برادر. بگتگین حاجب آن‌را در ساعت بر بالا فرستاد. امیر رضی‌اللّه عنه بر آن پایه نشسته بود در راه، و ما می‌دیدیم، چون نامه بخواند سجده کرد پس برخاست و بر قلعه رفت و از چشم ناپیدا شد. و قوم را بجمله آنجا رسانیدند[2] و چند خدمتکار که فرمان بود از مردان. و حاجب بگتگین و آن قوم بازگشتند. من که عبدالرّحمن فضولی‌ام ـ چنان که زالان نشابور گویند مادر مرده و ده درم وام[3] ـ آن دو تن را که بازوی امیر گرفته بودند دریافتم و پرسیدم که امیر آن سجده چرا کرد؟ ایشان گفتند تو را با این حکایت چه کار؟ چرا نخوانی آن‌که شاعر گوید؟ و آن[4] این است، شعر:

اَیَعُودُ اَیَّتُهَا الخِیَامُ زمانُنا ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ اَمْ لاٰ سَبِیلَ اِلَیْهِ بَعْدَ ذَهٰابِه

گفتم الحق روز این صوت هست، اما آن را اِستادم تا این یک نکتهٔ دیگر بشنوم و بروم. گفتند نامه‌یی بود به‌خطّ سلطان مسعود به‌وی که علی حاجب که امیر را نشانده بود فرمودیم تا بنشاندند[5] و سزای او به‌دست او دادند تا هیچ بنده با خداوند خویش این دلیری نکند، و خواستم این شادی به دل امیر برادر رسانیده آید که دانستم که سخت شاد شود. و امیر محمد سجده کرد خدای را تعالی و گفت: «تا[6] امروز هرچه به‌من رسید مرا خوش گشت که آن کافر نعمتِ بی‌وفا را فرو گرفتند و مرادِ او در دنیا به‌سرآمد.» و من نیز با یارم برفتیم.

و هم از استاد عبدالرّحمن قوّال شنودم، پس از آن‌که این تاریخ آغاز کرده بودم به‌هفت سال، روز یکشنبه[7] یازدهم رجب سنهٔ خَمْسَ وَ خَمسِینَ وَ اَرْبَعَمِائَه، و به‌حدیث مُلک محمّد سخن می‌گفتم. وی گفت با چندین اصواتِ نادر که من یاد دارم امیر محمّد این صوت از من بسیار خواستی چنان که کم مجلس بودی که من این[8] نخواندمی، و الابیات، شعر:

وَ لَیْس غَدْرُکُمْ بدَعٌ[9] وَ لاٰعَجَبٌ ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ لَکِنَّ وَفٰاءُکُمْ مِنْ اَبدَعِ البِدَعِ

---

۱ ـ دیدار. M: بدیدار.
۲ ـ رسانیدند. M: بردند.
۳ ـ وام. N: دام.
۴ ـ و آن این است. چند نسخه: این است. در K هیچ یک نیست.
۵ ـ بنشاندند... دادند. M: بنشاندندش و سزایش به دستش دادند.
۶ ـ تا امروز. چند نسخه: امروز. جمله در A: تا امروز هرچه به‌من رسیده برد تمام مرا خوش گشت.
۷ ـ یک‌شنبه یازدهم الخ، دربارهٔ این تاریخ نظری نمی‌توان اظهار کرد چون از حدود تاریخ زمان مسعود خارج است و قرائن لازم از قبل و بعد همراه آن نیست.
۸ ـ این نخواندمی. N: این بخواندمی. F: بخواندمی.
۹ ـ بدع ولا عجب. کذا و قاعدةً: بدعا و لاعجبا. شاید هم مصراع چنین بوده است: و لیس فی غدرکم بدع و لاعجب فی غدرکم بدع و لاعجب.

مَاالشَّأنُ فی غَدْرِکُمْاَلشَّأنَ[۱] فی طَمَعی وَ بِاعْتِدٰادی بِقَوْلِ الزُّورِ وَ الخَدَعِ

و هرچند این دو بیت خطاب عاشقی است فرا معشوقی، خردمند را به‌چشمِ عبرت در این باید نگریست که این فالی بوده است که برزبانِ این پادشاه رحمةاللّه علیه می‌رفت، و بوده است در[۲] روزگارش خیر[۳] خیرها و وی غافل، با چندان نیکویی که می‌کرد در روزگارِ امارتِ خویش با لشکری و رعیت، همچون معنی این دو بیت. و المُقدَّرُ کٰائِنٌ وَ مٰا قَضَی اللّٰهُ عزَّوَجَلَّ سَیَکُونُ، نَبَّهَنَا اللّٰهُ عَنْ نَوْمَةِ الغٰافِلِینَ بِمَنِّهِ. و پس از این بیارم آنچه رفت در بابِ این بازداشته به‌جای خویش.

و حاجب بگتگین چون ازین شغل فارغ گشت سوی غزنین رفت به‌فرمان تا از آنجا سوی بلخ رود با والدهٔ سلطان مسعود و دیگر حُرَم و حرّهٔ ختلی، چنان که به‌احتیاط آنجا رسند[۴].

و چون همهٔ[۵] کارها به‌تمامی به‌هرات قرار گرفت سلطان مسعود استادم بونصر را گفت: آنچه فرمودنی بود در هر بابی فرموده آمد، و ما درین هفته حرکت خواهیم کرد برجانبِ بلخ تا این زمستان آنجا باشیم و آنچه نهادنی است با خانان ترکستان نهاده آید و احوالِ آن جانب را مطالعت کنیم و خواجه احمد حسن نیز در رسد و کارِ وزارت قرار گیرد، آنگاه سوی غزنین رفته آید. بونصر جواب داد که هرچه خداوند اندیشیده‌است همه فریضه است و عین[۶] صواب است. سلطان گفت به‌امیرالمؤمنین[۷] نامه[۸] باید نبشت بدین‌چه رفت، چنان که رسم است، تا مقرر گردد که بی‌آنکه خونی ریخته‌آید این[۹] کارها قرار گرفت. بونصر گفت این از فرایض است، و به قَدِر خان هم[۱۰] بباید نبشت تا رکابداری به‌تعجیل ببرد و این بشارت برساند، آنگاه چون رکاب عالی به‌سعادت به‌بلخ رسد، تدبیر گسیل کردنِ رسولی با نام از بهر عقد و عهد راکرده شود[۱۱]. سلطان گفت پس زود باید پیش گرفت که رفتن ما نزدیک است، تا پیش از آنکه از هرات برویم این دو نامه گسیل کرده آید. و استادم دو نسخت کرد این دو نامه را چنان که او کردی، یکی به‌تازی سویِ خلیفه و یکی به‌پارسی به قدِر خان، و نسختها[۱۲] بشده است چنان که چند جای این حال بیاوردم. و طرفه آن بود که از عراق گروهی را با خویشتن بیاورده بودند چون بوالقاسم

---

۱ - الشأن في، شاید؛ فالشأن في، زیرا همزهٔ حرف تعریف در «الشان» همزه وصل است و باید در تلفظ نیاید، مگر بگوییم ضرورت شعری است، و ضرورت زشتی.

۲ - در روزگارش. F محتملاً: و روزگارش. BG: و در روزگارش.

۳ - خیر خیرها، کذا و محل تأمل است. شاید: چنین چیزها. رک، ت.

۴ - رسند. کذا در M.N: رساند. B: رسید. بقیه: رسیدند.

۵ - همه کارها، M: کارها.

۶ - عین صواب. N: عین الصواب.

۷ - به‌امیرالمؤمنین. GNM: با امیرالمؤمنین.

۸ - نامه باید، AG: باید نامهٔ.

۹ - این. MKGA: این هم.

۱۰ - هم بباید. M: نیز بباید.

۱۱ - شود. M+: فرستاده آید.

۱۲ - و نسختها بشده است. M: و نسختهای مزبور بشده است و از میان برفته.

حریش[۱*] و دیگران، و ایشان را می‌خواستند که به‌رویِ استادم برکشند که ایشان فاضل‌تراند، و بگویم که ایشان شعر به‌غایت نیکو بگفتندی و دبیری نیک بکردندی[۲] ولکن این نمط که از تختِ ملوک به‌تختِ ملوک باید نبشت دیگر است. و مرد آنگاه آگاه شود که نبشتن گیرد و بداند که پهنایِ کار چیست. و استادم هرچند در خرد و فضل آن بود که بود، از تهذیبهایِ محمودی[۳] چنان که باید[۴] یگانهٔ زمانه شد. و آن طایفه از حسدِ وی هرکسی نسختی کرد، و شرم دارم که بگویم بر چه جمله بود. سلطان مسعود را آن حال مقرر گشت، و پس از آن چون خواجهٔ بزرگ احمد[۵] در رسید مقررتر گردانید تا[۶] بادِ حاسدان یکبارگی نشسته آمد. و من نسختی کردم چنان که در دیگر نسختها و درین تاریخ[۷] آوردم[۸] نام را، و از آنِ امیرالمؤمنین هم از این معانی بود، تا دانسته آید ان شاءاللّه عزَّوجل[۹].

«بِسْمِ‌اللّهِ[۱۰] الرَّحْمٰنِ‌الرَّحیمِ. بَعْدَالصَّدْرِ وَ الدُّعٰاء، خان داند که بزرگان و ملوکِ روزگار که با یکدیگر دوستی به‌سر برند و راه مصلحت سپرند، وفاق و ملاطفات را پیوسته گردانند و آنگاه آن لطف حال را بدان منزلت رسانند که دیدار کنند دیدار کردنی به‌سزا، و اندر آن دیدار کردن شرط مصالحت را به‌جای آرند و عهد کنند و تکلف‌های بی‌اندازه، و عقود و عهود که کرده باشند به‌جای آرند تا خانه‌ها یکی شود و همه اسباب بیگانگی برخیزد، این همه آن‌را کنند تا که چون ایشان را منادی حق در آید و تخت ملک را بدرود کنند و بروند، فرزندان ایشان که مستحقِّ آن تخت باشند و بر جای‌هایِ ایشان بنشینند با فراغتِ دل روزگار[۱۱] را کرانه کنند و دشمنانِ ایشان را ممکن نگردد که فرصتی جویند و قصدی کنند و به‌مرادی رسند.

«برخان پوشیده نیست که حال پدرِ ما امیر ماضی[۱۲] بر چه جمله[۱۳] بود. به‌هر چه ببایست که باشد پادشاهان بزرگ را، از آن زیادت‌تر بود، و از آن شرح کردن نباید[۱۴] که به‌معاینه[۱۵] حالت و حشمت و آلت و عُدّتِ او دیده آمده است. و داند که دو مهترِ بازگذشته بسی رنج بر خاطرهایِ پاکیزهٔ خویش نهادند تا چنان الفتی و موافقتی و دوستی و مشارکتی به‌پای شد و آن یکدیگر[۱۶] دیدار کردن بر درِ سمرقند بدان نیکویی و زیبایی چنان که خبرِ آن به‌دور و نزدیک رسید

---

۱ - حریش. کذا در GKC (و هوالصحیح). BAF: جریش. ب ت.

۲ - بکردندی، کذا در GKNMF AB: نکردندی.

۳ - محمودی. BF: محمود.

۴ - باید، در M نیست.

۵ - احمد. M+: حسن.

٦ - تاباد. M: و باد.

۷ - تاریخ. N+: و روزها (روی واو دوم نقطه) (؟).

۸ - آوردم. KM: آورده‌ام.

۹ - عزوجل. M: الرحمن. K+: والسلام.

۱۰ - بسم‌اللّه. در AG پیش از بسم‌اللّه این عنوان: نامهٔ که بونصر مشکان از زبان امیر مسعود خان ترکستان نبشته این است. در K: صورت نامه که بونصر مشکان صاحب دیوان رسالت از زبان الخ.

۱۱ - روزگاررا. M: روزگاری را.

۱۲ - ماضی. M+: رحمةاللّه علیه.

۱۳ - جمله، در M نیست.

۱۴ - نباید. B: می‌نه آید. M: می‌نباید.

۱۵ - به‌معاینه. درغیر A و B: به‌معاینه او.

۱٦ - یکدیگر. A: یکدیگر را.

و دوست و دشمن بدانست، و آن حال تاریخ[۱] است چنان که دیرسالها مدروس نگردد. و مقرر است که این تکلف‌ها از آن جهت بکردند تا فرزندان از آن الفت شاد باشند و برِ آن تخمها که ایشان کاشتند بردارند. امروز چون تخت به‌ما رسید، و کار این[۲] است که بر هر دو جانب پوشیده نیست، خرد آن مثال دهد و تجارب آن اقتضا کند که جهد کرده آید تا بناهایِ افراشته را در دوستی افراشته‌تر کرده آید تا از هر دو جانب دوستان شادمانه شوند و حاسدان و دشمنان به‌کوری و ده دلی روزگار[۳] راکرانه[۴] کنند و جهانیان را مقرر گردد که خاندانها[۵] یکی بود اکنون از آنچه بود نیکوتر شده است. و توفیقِ اصلح خواهیم از ایزد عزَّ ذکره در این باب، که توفیق او[۶] دهد بندگان را، وَذٰلِکَ بِیَدِهِ وَ الخَیْرُ کُلُّهُ.

«و شنوده باشد خان ادام اللّه عزّه که چون پدر ما رحمةاللّه علیه گذشته شد ما غایب بودیم از تخت ملک ششصد و هفتصد[۷] فرسنگ، جهانی را زیر ضبط آورده. و هر چند می‌براندیشیدیمی[۸] ولایتهایِ بانام بود در پیش ما و اهل جملهٔ آن ولایات[۹] گردن برافراشته تا نام ما بر آن نشیند و به‌ضبطِ ما آراسته گردد، و مردمان به‌جمله دستها برداشته[۱۰] تا رعیت ماگردند. و امیرالمؤمنین[۱۱] اعزازها ارزانی می‌داشت[۱۲] و مکاتبت پیوسته تا بشتابیم و به‌مدینةالسّلام رویم و غضاضتی که جاه خلافت را می‌باشد[۱۳] از گروهی اذناب آن را دریابیم و آن غَضاضت را دور کنیم. و عزیمتِ ما بر آن قرار گرفته بود که هر ایینه و ناچار[۱۴] فرمان عالی را نگاه داشته آید و سعادتِ دیدار امیرالمؤمنین خویشتن را حاصل کرده شود، خبر رسید[۱۵] که پدر، به‌جوار رحمت خدای پیوست. و بعد از آن شنودیم که برادر ما امیر محمّد را اولیا و حشم درحال چون ما دور بودیم، از گوزگانان بخواندند و بر تخت ملک نشاندند و بر وی به‌امیری سلام کردند و اندر[۱۶] آن تسکین وقت دانستند، که ما دور بودیم. و دیگر که پدر ما هر چند ما را ولی عهد کرده بود به‌روزگارِ حیاتِ خویش، درین آخرها که لختی مزاج او بگشت و سستی بر اصالت رأیی بدان بزرگی که او را بود دست یافت، از[۱۷] ما نه به‌حقیقت آزاری نمود چنان که طبع بشریت است و خصوصاً از آنِ ملوک که دشوار آید ایشان را دیدنِ کسی که مستحقِّ جایگاه

۱- تاریخ. KM: تاریخی.

۲- این است، B: آن است.

۳- روزگار را. MA: روزگار.

۴- «کرانه» تصحیح قیاسی به‌جای: کران.

۵- خاندانها NKMF: خاندان ما. C: خاندان با.

۶- او دهد. MA: آن دهد. B: او بدهد.

۷- و هفتصد. در NC بی واو.

۸- می‌براندیشیدیمی، کذا در MK. بقیه: می‌براندیشم. شاید: می‌براندیمی.

۹- ولایات، در غیر A: ولایت.

۱۰- برداشته. K: برداشتند.

۱۱- و امیر. درغیر A بدون واو.

۱۲- می‌داشت. M: داشت.

۱۳- می‌باشد. KCM: می‌شد.

۱۴- و ناچار. MN: ناچار.

۱۵- رسید. M+: ناگاه.

۱۶- و اندران. N: وانرا.

۱۷- از ما نه. N: از مایه.

ایشان باشد، ما را بهری ماند که دانست که آن دیار تا روم[۱] و از دیگر جانب تا مصر طولاً و عرضاً همه به‌ضبطِ ما آراسته گردد، تا غزنین و هندوستان و آنچه[۲] گشاده آمده است، به‌برادر یله کنیم که نه بیگانه را بود تا خلیفتِ ما باشد و به‌اعزاز[۳] بزرگ‌تر داریم.

«رسول فرستادیم نزدیکِ برادر به‌تعزیت و تهنیتِ نشستن بر تخت ملک، و پیغام‌ها دادیم رسول را که اندران صلاح ذات البین بود و سکونِ خراسان و عراق و فراغتِ دل هزار هزار مردم. و مُصرّح بگفتیم که مر ما را چندان ولایت در پیش است و آن[۴] را به‌فرمان امیرالمؤمنین می‌بباید گرفت و ضبط کرد که آن را حدّ و اندازه نیست، همپُشتی و یکدلی و موافقت می‌باید میان[۵] هر دو برادر و همه اسبابِ مخالفت را برانداخته[۶] باید تا جهان[۷] آنچه به‌کار آید و نام دارد، ما را گردد. اما شرط آن است که از زرادخانه پنج هزار اشتر بار سلاح، و بیست هزار اسب از مرکب، و ترکی دو هزار غلام سوار آراسته با ساز و آلت تمام، و پانصد پیل خیارهٔ سبکِ جنگی به‌زودی نزدیک ما فرستاده‌آید، و برادر خلیفتِ ما باشد چنان که نخست بر منابر نامِ ما برند به‌شهرها[۸] و خطبه به‌نامِ ما کنند آنگاه نام وی، و بر سکهٔ درم و دینار و طرازِ جامه نخست نامِ ما نویسند آنگاه نامِ وی، و قضاة و صاحب بریدانی که اخبارِ اِنها می‌کنند، اختیار کردهٔ حضرتِ ما باشند، تا آنچه باید فرمود در مسلمانی می‌فرماییم، و ما به‌جانب عراق و به‌غزوِ[۹] روم مشغول گردیم و وی به‌غزنین[۱۰] و هندوستان، تا سنّت پیغمبرِ ما صلوات‌اللّٰه علیه به‌جا آورده باشیم و طریقی که پدران ما بر آن رفته‌اند نگاه داشته‌آید که برکاتِ آن اعقاب را باقی ماند. و مصرّح گفته آمده[۱۱] است که اگر آنچه مثال دادیم به‌زودی آن‌را اَمضا نباشد و به‌تعلل و مدافعتی مشغول شده آید ناچار ما را باز باید گشت و آنچه گرفته آمده است مهمل ماند و روی به‌کار مُلک نهاد[۱۲] که اصلِ آن است واین دیگر[۱۳] فرع، و هرگاه اصل به‌دست آید کار فرع آسان باشد. و اگر فَالعَیاذُ بِاللّٰهِ میانِ ما مکاشفتی[۱۴] به‌پای شود، ناچار خونها ریزند و وزر و وبال به‌حاصل[۱۵] شود و بدو بازگردد، که ما چون ولی عهدِ پدریم و این مجاملت واجب می‌داریم، جهانیان دانند که انصاف تمام داده‌ایم.

۱- روم. M: در بند روم.
۲- و آنچه. شاید: هندوستان، آنچه گشاده آمده است. یعنی آنچه از هندوستان تاکنون فتح شده است.
۳- به‌اعزاز ... داریم: یعنی از حیث اعزاز مقامی بزرگتر از خلیفتی برای او قائل شویم(ظ).
۴- و آن را. کذا در K. بقیه بدون واو. ۵- میان. KMA: در میان.
۶- برانداخته باید. N: برانداخته. شاید: برانداختن باید، یا فقط: برانداختن.
۷- جهان. M: در جهان. ۸- به‌شهرها و خطبه. M: و به‌شهرها خطبه.
۹- و به‌غزو روم. K: و ثغر روم. A: و غزوهٔ روم. شاید: به‌جانب عراق به‌غزو روم.
۱۰- به‌غزنین وهندوستان: شاید: به‌غزو هندوستان. M: به‌غزنین و خراسان و خوارزم و هندوستان.
۱۱- آمده است. شاید: آمد. در A هم «آمد» بوده و بعد «آمده است» کرده‌اند.
۱۲- نهاد. M: باید نهاد. ۱۳- دیگر. M: دیگرها.
۱۴- مکاشفتی. N: مشاغبتی. (هر دو خوب است). ۱۵- به‌حاصل. GKA: حاصل.

«چون رسول به‌غزنین رسید بادِ تخت و ملک در سرِ برادر ما شده بود و دست به‌خزانه‌ها دراز کرده و دادن گرفته و شب و روز به‌نشاط مشغول شده، راه رُشد[1] را بندید. و نیز کسانی که دست بزرگِ وی نهاده بودند و دست یافته، نخواستند که کارِ ملک به‌دست مستحق افتد که ایشان را بر حدّ وجوب بدارد. و برادر ما را برآن داشتند که رسول ما را بازگردانید. و رسولی با وی نامزد کردند[2] با مشتی عشوه و پیغام که «ولی عهدِ پدر وی است و ری از آن به‌ما داد تا چون او را قضای مرگ فراز رسد[3]، هر کسی بر آنچه داریم اقتصار کنیم. و اگر وی را امروز بر این نهاد یله کنیم، آنچه خواسته آمده است از غلام و پیل و اسب و اشتر و سلاح فرستاده آید، آنگاه[4] فرستد که عهدی باشد که قصدِ خراسان کرده نیاید، و به‌هیچ حال خلیفتِ ما نباشد، و قضاة و اصحاب برید فرستاده نیاید.»

«ما چون جواب برین جمله یافتیم مقرر گشت که انصاف نخواهد بود و بر راهِ راست نیستند. و در[5] روز از سپاهان حرکت کردیم هر چند قصدِ همدان و حُلوان و بغداد داشتیم. و حاجب غازی در نشابور شعارِ ما را آشکارا کرده بود و خطبه بگردانیده، و رعایا و اعیان آن نواحی در هوای ما مطیع گشته، و وی بسیار لشکر بگزدانیده و فراز آورده. ما[6] امیرالمؤمنین را از عزیمتِ خویش آگاه کردیم و عهدِ خراسان و جملهٔ مملکت پدر بخواستیم با آنچه گرفته شده است از ری و جبال و سپاهان با آنچه موفّق گردیم به گرفتن - هر چند برحق بودیم - به‌فرمان وی تا موافق شریعت باشد.

«و پس از رسیدنِ ما به‌نشابور، رسولِ خلیفه در رسید با عهد و لوا و نعوت و کرامات چنان که هیچ پادشاه را مانند آن یاد نداشتند[7]. و از اتّفاق نادر سرهنگ علیِ عبداللّه و ابوالنّجم ایاز و نوشتگین[8] خاصّه خادم از غزنین اندر رسیدند با بیشتر غلام[9] سرایی. و نامه‌ها رسید سوی ما پوشیده از غزنین که حاجب [علیِ] ایل ارسلان زعیم الحُجّاب و بگتُغدی حاجب، سالار غلامان، بندگی نموده‌اند. و بوعلی کوتوال و دیگر اعیان و مقدمان نبشته بودند و طاعت و بندگی نموده، و بوعلی کوتوال بگفته که از برادرِ ما آن شغل[10] می‌نیاید[11]. و چندان است که رایت ما پیدا آید، همگان بندگی را میان بسته پیش آیند.

«ما فرمودیم تا این قوم را که از غزنین در رسیدند بنواختند و اعیان غزنین را جوابهای نیکو نبشتند. و از نشابور حرکت کردیم. پس از عید روزه[12] دوازده روزنامه رسید از حاجب علی

---

۱ - رشد را. M: رشد خود.
۲ - کردند، M: کرده بودند.
۳ - فراز رسد، M: فرا رسد. F: فراز رسید.
۴ - آنگاه، M: و آنگاه.
۵ - و در روز، بعضی از نسخه‌ها: در روز.
٦ - ما امیر. AB: و ما امیر.
۷ - یاد نداشتند، کذا در M. بقیه: نداشتند.
۸ - نوشتگین، B: توشتکین.
۹ - غلام، شاید: غلامان.
۱۰ - شغل، M+: بزرگ.
۱۱ - می‌نیاید، A: می‌برنیاید.
۱۲ - عید روزه، در غیر M فقط: عید.

قریب و اعیان لشکر که به‌تگیناباد بودند با برادر ما که چون خبر[۱] حرکت ما از نشابور بدیشان رسید، برادرِ ما را به‌قلعتِ کوهتیز[۲] موقوف کردند. و برادرِ علی، منگیتراک و فقیه بوبکر حصیری که در رسیدند به‌هرات احوال را به‌تمامی شرح کردند. و استطلاع رأی کرده بودند تا بر مثالها که از آنِ ما یابند[۳] کار کنند.

«ما جواب فرمودیم، و علی را و همه[۴] اعیان را و جمله لشکر را دل گرم کردیم، و گفته آمد تا برادر را به‌احتیاط در قلعت نگاه دارند و علی و جملهٔ لشکر به‌درگاه حاضر آیند. و پس از آن فوج‌فوج آمدن گرفتند تا همگان به‌هرات رسیدند و هر دو لشکر در هم[۵] آمیخت و دل‌هایِ لشکری و رعیت بر طاعت و بندگیِ ما بیارامید و قرار گرفت. و نامه‌ها رفت جملگی این حالها را به‌جملهٔ مملکت، به‌ری و سپاهان و آن نواحی نیز، تا[۶] مقرر گردد به‌دور و نزدیک که کار و سخن یکرویه گشت و همه اسبابِ محاربت و منازعت برخاست. و به‌حضرتِ خلافت نیز رسولی فرستاده آمد و نامه‌ها نبشته شد[۷] به‌ذکر[۸] این احوال و فرمان‌هایِ عالی[۹] خواسته آمد در هر بابی. و سویِ پسر کاکو و دیگران که به‌ری و جبال‌اند تا عقبهٔ حلوان نامه‌ها فرمودیم به‌قرار گرفتنِ این حالها بدین خوبی و آسانی، و مصرّح بگفتیم که بر اثر سالاری محتشم فرستاده آید بران جانب تا آن دیار را که گرفته بودیم ضبط کند و دیگر گیرد، تا خواب نبینند و عشوه نخرند که آن دیار وکارها را مهمل فرو خواهند گذاشت. حاجبِ فاضل عمّ خوارزمشاه آلتونتاش آن ناصح[۱۰] که درغیبتِ ما قوم غزنین را نصیحت‌هایِ راست کرده بود و ایشان سخن او را خوار داشته[۱۱]، این‌جا به‌هرات به‌خدمت آمد. و وی را بازگردانیده می‌آید با نواختی هر چه تمام‌تر چنان‌که حال و محل و راستی او اقتضا کند. و ما در این هفته از این‌جا حرکت خواهیم کرد همهٔ مرادها حاصل گشته و جهانی در هوا و طاعتِ ما بیارامیده. و نامهٔ توقیعی رفته است تا خواجهٔ فاضل ابوالقاسم احمدبن الحسن را که به‌قلعتِ جنکی[۱۲] بازداشته بود به‌بلخ آید با خوبی بسیار و نواخت، تا تمامی دست محنت از وی کوتاه شود و دولتِ ما با رأی و تدبیر او آراسته گردد. و اریارقِ[۱۳]

---

۱ - خبر، در NCM نیست.
۲ - کوهتیز، (کوهشیر و صورتهای مبهم به‌قرار سابق).
۳ - یابند، M : باشد.
۴ - همه ... دل گرم، M : جمله اعیان را دل گرم.
۵ - درهم، B : با هم در. A : با هم بر.
٦ - تا مقرر، M : تا درست مقرر.
۷ - نبشته شد ... و سوی؛ K نبشته شدند که این احوال روشن شود و سوی.
۸ - نبشته شد به‌ذکر ... این حالها، M : نبشته شد سوی پسر کاکو و دیگران که به‌ری و جبال‌اند تا عقبهٔ حلوان به‌قرار گرفتن این حالها.
۹ - عالی، در BA نیست.
۱۰ - ناصح ... قوم، کذا در CNBF. در A : ناصح که دروغ است چون او ناصحی وی قوم. D : که دروغ است چو او صادق قوم. K : ناصح که دروغ است تا قوم. M : ناصح و مشفق که دروغ چو او قوم.
۱۱ - داشته، M+ : و اکنون پشیمانند.
۱۲ - جنکی، N : چکی.
۱۳ - اریارق، کذا در CB و نسخه بدل A. بقیه: اریاق.

حاجب سالارِ هندوستان را نیز مثال دادیم تا به‌بلخ آید. و از غزنین نامهٔ کوتوال بوعلی رسید که جملهٔ خزائن دینار و درم و جامه و همهٔ اصناف نعمت و سلاح به‌خازنان ما سپرد[1] و هیچ چیزی نمانده است از اسبابِ خلاف بحمداللّه که بدان دل مشغول باید داشت.

«و چون این کارها برین جمله برقرار گرفت، خان را بشارت داده آمد تا آنچه رفته است به‌جمله معلومِ وی گردد و بهرهٔ خویش ازین شادی بردارد و این خبر شایع و مستفیض کند چنان‌که به‌دور و نزدیک رسد، که چون خاندانها یکی است ـ شکر ایزد را عزَّ ذکره ـ نعمتی که ما را تازه گشت او را گشته باشد. و بر اثر ابوالقاسم حصیری را که از جملهٔ معتمدانِ من است و قاضی بوطاهر[2] تبّانی را که از اعیان قضاة است به‌رسولی نامزد کرده می‌آید تا بدان دیار کریم حرسهااللّه آیند و عهدها تازه کرده شود. منتظریم جواب این نامه را که به‌زودی باز رسد تا به‌تازه گشتن اخبار سلامتِ خان و رفتنِ کارها بر قضیتِ مراد لباسِ شادی پوشیم و آن را از بزرگترِ مواهب[3] شمریم بِمَشِیَّةِاللّهِ عَزَّوَجَلَّ وَ اِذْنِهِ[4].»

و این نسخت به‌دست رکابداری فرستاده آمد سوی قدِر خان، که او زنده بود هنوز و پس ازین به‌دو سال گذشته شد. و هم برین مقدار[5] نامه‌یی رفت بر دستِ فقیهی چون نیم رسولی به‌خلیفه رضی‌اللّه عنه. و پس از آنکه این نامه‌ها گسیل کرده آمد، امیر حرکت کرد از هرات روز دوشنبه نیمهٔ ذی‌القعدهٔ این سال بر جانبِ بلخ بر[6] راهِ بادغیس و گنج روستا[7] با جملهٔ لشکرها و حشمتی سخت تمام.

و خوارزمشاه آلتونتاش با وی بود، اندیشمند تا در بابِ وی چه رود. و چند بار بوالحسن عقیلی حدیثِ او فرا افگند و سلطان بسیار نیکویی گفت و از وی خشنودی نمود و گفت وی را به‌خوارزم باز می‌باید رفت که نباید که خللی افتد. بوالحسن آلتونتاش را آگاه کرد، و بونصرِ مشکان نیز با دبیر آلتونتاش بگفت بدین چه[8] شنود، و او سکون گرفت. و از خواجه بونصر شنودم گفت: هر چند حالِ آلتونتاش برین جمله بود [و] امیر[9] از وی نیک خشنود گشت به‌چندان نصیحت که کرد و اکنون چون شنود که کار یکرویه گشت به‌زودی به‌هرات آمد و فراوان مال و هدیه آورد، دِلکن امیر را برآن آورده بودند که وی را فرو باید گرفت، و امیر [در] خلوتی که[10] کرده بود در راه چیزی بیرون داد ازین باب و ما بسیار نصیحت کردیم و گفتیم چاکری است مطیع و فرزندان و حشم و چاکران و تبع بسیار دارد. از وی خطا نرفته است که مستحقِّ آن است که بر

---

۱ - سپرد، A: سپردند.
۲ - بوطاهر، B: بونصر طاهر.
۳ - مواهب، در F به‌صورتی بین مواهب و موهبت.
۴ - اذنه، KA: عونه.
۵ - مقدار، B: اندازه.
٦ - بر راه، M: براه.
۷ - روستا، NC: روستاخ
۸ - بدین چه، K: بدانچه.
۹ - امیر، شاید هم: که امیر.
۱۰ - که کرده بود، NM: کرده بود.

وی دلِ گران باید کرد، و خوارزم ثغرِ ترکان است و در[۱] وی بسته است. امیر گفت «همه همچنین[۲] است که شما می‌گویید و من از وی خشنودم و سزای آن کس که در باب وی سخن مُحال گفت فرمودیم، و نیز پس از این کس را زهره نباشد که سخنِ وی گوید جز به نیکویی[۳].» و فرمود[۴] که خلعتِ وی راست باید کرد تا برود. و بوالحسنِ عقیلی ندیم را بخواند و پیغامهای نیکو داد سوی آلتونتاش و گفت من می‌خواستم که او را به‌بلخ برده آید و پس آنجا خلعت و دستوری دهیم تا سوی خوارزم بازگردد اما اندیشیدیم که مگر آنجا دیرتر بماند و در آن دیار باشد که خللی افتد، و دیگر[۵] آنکه از پاریاب[۶] سویِ اند خود رفتن نزدیک است، باید که بسازد تا از پاریاب برود.

آلتونتاش چون پیغام بشنود[۷] برخاست و زمین بوسه داد و گفت بنده را خوشتر آن بودی که چون پیر شده است از لشکری دست بکشیدی[۸] و به‌غزنین رفتی و بر سر تربتِ سلطانِ ماضی[۹] بنشستی، اما چون فرمان خداوند برین جمله است فرمان بردارم.

دیگر روز امیر به‌پاریاب رسید. بفرمود تا خلعت او که راست کرده بودند [بپوشانیدند][۱۰]، خلعتی سخت فاخر و نیکو و بر آنچه به‌روزگارِ[۱۱] سلطان محمود او را رسم بود زیادتها فرموده[ه]، و پیش آمد و خدمت کرد، و امیر وی را در بر گرفت و بسیار بنواختش و با کرامتِ بسیار بازگشت. و همه اعیان و بزرگانِ درگاه نزدیکِ وی رفتند و سخت نیکو حق گزاردند. و دستوری یافت که دیگر روز برود.

و شب بومنصور دبیرِ خویش را نزدیکِ من فرستاد که بونصرم پوشیده ـ و این مرد از معتمدانِ خاص او بود ـ و پیغام داد که «من دستوری یافتم به‌رفتن سوی خوارزم، و فردا شب که آگاه شوند ما[۱۲] رفته باشیم و استطلاعِ رأیِ دیگر تا بروَم نخواهم کرد، که قاعده کژ می‌بینم؛ و این پادشاه حلیم و کریم و بزرگ است اما چنان که به‌روی کار دیدم این گروهی مردم که گردِ او درآمده‌اند هر[۱۳] یکی چون وزیری[۱۴] ایستاده، و وی سخن می‌شنود و بر آن کار می‌کند، این کار

۱- و در وی بستست، کذا در F با این فرق که «بسته است» را سر هم نوشته است با سه نقطه در زیر سین اول. N: و در وی پستست (کذا). B: و روی بست است (با ضمه بر روی باء). G فقط دارد: پستست. C: و روی پستت (با سه نقطه در زیر سین اول). KA جمله را ندارند. در بقیه هم به‌صورتهای مبهم.

۲- همچنین. M: چنین.

۳- به نیکویی، در غیر M: نیکویی.

۴- فرمود که. M: بفرمود تا.

۵- و دیگر، شاید: ددیگر.

۶- پاریاب، NB: اینجا و بعد: فاریاب.

۷- بشنود، M: بشنید.

۸- از لشکری دست بکشیدی، کذا در AGMK: F: از لشکر بکشیدی. بقیه: از لشکری بکشیدی.

۹- ماضی، M+ رضی الله عنه.

۱۰- بپوشانیدند، ممکن است این فعل را بعد از «فرموده» گذاشت.

۱۱- به‌روزگار، اکثر نسخه‌ها: روزگار.

۱۲- ما رفته باشیم، M: من رفته باشم.

۱۳- هر یکی، M: و هر یکی.

۱۴- وزیری، بعضی از نسخه‌ها: وزیر.

راست نهاده[۱] را تباه خواهند کرد. و من رفتم و ندانم که حال شما چون خواهد شد که این‌جا هیچ دلیلِ خیر نیست. تو که بونصری باید اندیشهٔ کارِ من داری همچنان‌که تا این غایت داشتی، با آن که تو هم مُمکَّن نخواهی بودن در شغلِ خویش، که آن نظام که بود بگسست و کارها همه دیگر شد. اما نگریم تا چه رود.» گفتم چنین کنم. و مشغول‌دل‌تر از آن گشتم که بودم، هر چند که من بیش از آن دانستم که او گفت.

چون یک پاس از شب بماند آلتونتاش با خاصگان خود برنشست و برفت، و فرموده بود که کوس نباید زد تا به‌جا نیارند که اوبرفت. و در شب امیر را بر آن آورده بودند که ناچار آلتونتاش را فرو باید گرفت و این فرصت را ضایع نباید کرد. تا خبر یافتند، ده دوازده فرسنگ جانبِ ولایت خود برفته بود. عبدوس را بر اثرِ وی بفرستادند و گفتند: «چند مهم دیگر است که ناگفته مانده است، و چند کرامت است که نیافته است، و دستوری داده بودیم رفتن را و برفت و آن کارها مانده است.» و اندیشه‌مند بودند که بازگردد یا نه. و چون عبدوس بدو رسید او جواب داد که «بنده را فرمان بود به‌رفتن[۲] و به‌فرمانِ عالی برفت و زشتی دارد بازگشتن، و مثالی که مانده است[۳] به‌نامه راست می‌توان کرد. و دیگر[۴] که دوش نامه رسیده است از خواجه احمدِ عبدالصمد کدخداش که کجات و جقراق و خفچاق[۵] می‌جنبند، از غیبت من ناگاه خللی افتد.» و عبدوس را حقّی نیکو بگزارد تا نیابت[۶]* نیکو دارد و عذر باز نماید. و آلتونتاش هم[۷] در ساعت بر نشست و عبدوس را یک دو فرسنگ[۸] باخویشتن برد[۹] یعنی که با وی سخنی چند فریضه دارم، و سخنانِ نهفته با او گفت، وانگاه بازگردانید.

و چون عبدوس به‌لشکرگاه بازرسید و حالها[۱۰] بازراند[۱۱] مقرر گشت که مرد سخت ترسیده[۱۲] بود. و آن روز بسیار[۱۳] سخنِ محال بگفته بودند و بوالحسنِ عقیلی راکه در میانِ پیغامِ آلتونتاش بود، خیانتها نهاده و به‌جانبِ آلتونتاش منسوب کرده و گفته که این پدریان نخواهند گذاشت تا خداوند را مرادی برآید و یا مالی به‌حاصل شود و همگان زبان در دهان یکدیگر دارند، و امیر بانگ برایشان زده[۱۴] و خوار و سرد کرده. پس امیر[۱۵] رحمةالله علیه مرا[۱۶] بخواند

---

۱ - نهاده، KGA: ایستاده.
۲ - برفتن، در F نیست.
۳ - مانده است، K: منده است نیامده است (کذا!).
۴ - و دیگر، M: و گفت و دیگر. شاید: ددیگر.
۵ - خفجاق، M: جفچاق.
٦ - نیابت، ت ق به‌جای: نوبت. ب ت.
۷ - هم در ساعت، M: در ساعت.
۸ - فرسنگ: M: فرسخ.
۹ - برد ... آنگاه، M: برد که با وی سخنی چند فریضه دارم یعنی با او گفت آنگاه.
۱۰ - حالها... ترسیده بود، N: حال‌ها مقرر کرد مرد سخت دور برسیدهٔ بود.
۱۱ - بازراند، M: باز نمود.
۱۲ - ترسیده، M، بترسیده.
۱۳ - بسیار سخن محال، A: سحن بسیار محال.
۱۴ - زده ... کرده، کذا در B. بقیه: زد ... کرد.
۱۵ - امیر رحمة الله علیه، در A نیست.
۱٦ - مرا، یعنی بونصر.

و خالی کرد و گفت: چنان می‌نماید که آلتونتاش مستوحش [۱] رفته است. گفتم: «زندگانی خداوند دراز باد، به چه سبب؟ و نه همانا که مستوحش رفته باشد، که مردی سخت بخرد و فرمان بردار است، و بسیار نواخت یافت از خداوند. با [۲] ما بندگان شکر بسیار کرد.» گفت چنین بود، اما می‌شنویم [۳] که بدگمانی [۴] افتاده است. گفتم سبب چیست؟ قصه کرد و گفت اینها نخواهند گذاشت که هیچ کاری بر قاعدهٔ راست بماند. و هرچه رفته بود با من بگفت. گفتم بنده این به‌هرات بازگفته است، و بر لفظ عالی رفته است که ایشان را این تمکین نباشد. اکنون چنان که بنده می‌شنود و می‌بیند ایشان را تمکین [۵] سخت تمام است. و آلتونتاش با بنده نکته‌یی چند بگفته است در راه که می‌راندیم. شکایتی نکرد اما در نصیحت امیر سخنی چند بگفت که شفقتی سخت تمام دارد بر دولت [۶]، و سخن برین جمله بود که «کارها بر قاعدهٔ راست نمی‌بیند. خداوند بزرگ [۷] نفیس است و نیست همتا [۸] و حلیم و کریم است، ولیکن بس شنونده است و هرکسی زهرهٔ [۹] آن دارد که نه به‌اندازه و پایگاهِ خویش با وی سخن گوید. و او را بدو نخواهند گذاشت. و از من که آلتونتاشم جز بندگی و طاعت [۱۰] راست نیاید. و اینک به‌فرمان عالی می‌روم و سخت غمناک و لرزانم برین دولتِ بزرگ چون بندگان و مشفقان. ندانم تا این حال‌ها چون خواهد شد.» این مقدار با بنده گفت، و درین هیچ بدگمانی نمی‌نماید. خداوند دیگر چیزی شنوده است؟ آنچه رفته بود و او را بران داشته بودند، به‌تمامی باز گفت. گفتم: من که بونصرم ضمانم که از آلتونتاش جز راستی و طاعت نیاید. گفت: هرچند چنین است، دلِ او دریابد یافت و نامه نبشت تا [۱۱] توقیع کنیم و به‌خطِّ خویش فصلی در زیر آن بنویسیم، که بر زبان عبدوس پیغام داده بودیم که با وی چند سخن بود گفتنی، و وی جواب برین جمله داد که شنودی؛ و چون این سخنان نبشته نیاید وی بدگمان بماند. گفتم: آنچه صلاح [۱۲] است خداوند با بنده بازگوید تا بنده را مقرّر گردد و داند که چه می‌باید نبشت. گفت از مصالحِ ملک و این کارها که داریم و پیش خواهیم گرفت، آنچه صواب است و به‌فراغِ دل وی باز گردد، بباید نبشت چنان که هیچ بدگمانی بنماند [۱۳] او را. پس به‌سرِ کار شدم [۱۴]، گفتم: من بدانستم که نامه چون نبشته [۱۵] باید، فرمانِ عالی

---

۱ - مستوحش، M: متوحش.
۲ - باما بندگان، کذا در BA ،NF: و مابندگان را. نسخه‌های دیگر: با بندگان.
۳ - می‌شنویم، M: می‌شنوم.
۴ - بدگمانی، ظ: بدگمانیی (= بدگمانی‌یی)
۵ - تمکین، M: تمکینی.
۶ - دولت، +M: عالی.
۷ - بزرگ نفیس، A: بزرگ و نفیس. (هر دو محل تأمل است شاید: بزرگ نفس.)
۸ - نیست همتا، BA: نیست او را همتا. K: نیست همتاش.
۹ - زهرهٔ آن دارد که، در N نیست.
۱۰ - طاعت راست، M: راست گویی.
۱۱ - تا توقیع، M: و توقیع.
۱۲ - صلاح است، +M: و خداوند بیند. CNFB: مصالح است.
۱۳ - بنماند، BA: نماند.
۱۴ - شدم، A: شویم.
۱۵ - نبشته باید، N: نبشته آمد (؟ = نبشته آید).

کدام کس را بیند که برد؟ گفت وکیلِ درش را باید داد تا با عبدوس برود. گفتم چنین کنم. و بیامدم، و نامه نبشته آمد برین نسخت که تعلیق کرده آمده است:

«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیم. بَعْدَ الصَّدْرِ وَ الدُّعاء، ما با دلِ خویش حاجب فاضل عمّ خوارزمشاه آلتونتاش را بدان جایگاه یابیم که پدرِ ما امیر ماضی بود، که از روزگارِ کودکی تا امروز او را بر ما شفقت و مهربانی بوده است که پدران را باشد بر فرزندان؛ اگر بدان وقت بود که پدر ما خواست که وی را ولیعهدی باشد و اندران رای خواست از وی و دیگر اعیان، از بهر ما را جان بر میان بست تا آن کارِ بزرگ با نامِ ما راست شد، و اگر[۱] پس از آن چون حاسدان و دشمنان دلِ او را بر ما تباه کردند و درشت تا ما را به‌مولتان فرستاد و خواست که آن رای نیکو را که در بابِ ما دیده بود بگرداند و خلعتِ ولایت عهد را به‌دیگر کس ارزانی دارد، چنان رِفق نمود و لطایف حیل به‌کار آورد تا کار ما از قاعده بنگشت و فرصت نگاه می‌داشت و حیلت می‌ساخت و یاران گرفت تا رضای آن خداوند را به‌باب ما دریافت و به‌جای بازآورد، و ما را از مولتان باز خواند و به‌هرات بازفرستاد. و چون قصد ری کرد و ما با وی بودیم و حاجب از گرگانج به‌گرگان[۲] آمد* و در باب ما برادران به‌قسمتِ ولایت سخن رفت، چندان نیابت[۳]* داشت و در[۴] نهان سوی ما پیغام فرستاد که «امروز البته روی گفتار نیست. انقیاد باید نمود به‌هرچه خداوند بیند و فرماید»، و ما آن نصیحتِ پدرانه قبول کردیم، و خاتمت آن برین جمله بود که امروز ظاهر است؛ و چون پدرِ ما فرمان یافت و برادرِ ما را به‌غزنین آوردند، نامه‌یی که نبشت و نصیحتی که کرد و خویشتن را که پیشِ ما داشت و از ایشان بازکشید بر آن جمله بود که مشفقان و بخردان و دوستانِ به‌حقیقت گویند و نویسند، حالِ آن جمله با ما بگفتند و حقیقت روشن[۵] گشته[۶] است. و کسی که حالِ وی برین جمله باشد، توان دانست که اعتقاد وی در دوستی و طاعت داری تا کدام جایگاه باشد. و ما که از وی به‌همه روزگارها این یکدلی و راستی دیده‌ایم، توان دانست که اعتقاد ما به نیکو داشت و سپردن ولایت و افزون کردن محلّ و منزلت و برکشیدن فرزندانش را و نام نهادن مر[۷] ایشان را تا کدام جایگاه باشد. و درین روزگار که به‌هرات آمدیم وی را بخواندیم تا ما را ببیند و ثمرتِ کردارهای خوب خویش بیابد. پیش از آنکه نامه بدو رسد حرکت کرده بود و روی به‌خدمت نهاده. و می‌خواستیم که او را با خویشتن به‌بلخ بریم؛ یکی آنکه در مهمات مُلک که پیش داریم با رایِ روشن او رجوع کنیم که معطّل مانده است چون مکاتبت کردن با خانان

---

۱ ـ و اگر... حاسدان، کذا در ABD.F: و پس از آن چون حاسدان. K: و پس اگر چون.

۲ ـ به‌گرگان، درهمه نسخه‌ها «کرمان» است و غلط مسلم است. رک. ت.

۳ ـ نیابت، ت ق به‌جای: نوبت ب ت.

۴ ـ در نهان ... که، B: سوی ما در نهان کس فرستاد و پیغام داد که.

۵ ـ روشن، در N نیست.

۶ ـ گشته است، GF: گشت.

۷ ـ مرایشان را، K بر ایشان.

ترکستان و عهد بستن و عقد نهادن، و علی تگین را که همسایه است و درین فَتَرات که افتاد بادی در سر کرده است، بدان حد و اندازه که بود بازآوردن و اولیا و حشم را بنواختن و هر یکی را از ایشان بر مقدار و محلّ و مرتبت بداشتن و به‌امیدی که داشته‌اند رسانیدن؛ مراد می‌بود که این همه به‌مشاهدت و استصوابِ وی باشد، و دیگر اختیار آن بود تا وی را به‌سزاتر بازگردانیده شود. اما چون اندیشیدیم که[۱] خوارزم ثغری بزرگ است و وی ازانجای رفته است و ما هنوز به‌غزنین نرسیده، و باشد که دشمنان تأویلی دیگرگونه کنند و نباید[۲] که در غیبتِ او آنجا خللی افتد، دستوری دادیم تا برود. و وی را چنان که عبدوس گفت نامه‌ها رسیده بود که فرصت‌جویان می‌بجنبند[۳]، و دستوری بازگشتن افتاده بود، در وقت به‌تعجیل‌تر برفت. و عبدوس به‌فرمانِ ما بر اثرِ وی بیامد و او را بدید و زیادت اکرام ما به‌وی رسانید و باز نمود که چند مهم دیگر است بازگفتنی با وی. و جواب یافت که «چون برفت مگر زشت باشد بازگشتن، و شغلی و فرمانی که هست و باشد به‌نامه راست باید کرد». و چون[۴] عبدوس به‌درگاه آمد و این بگفت، ما رایِ حاجب را درین باب جزیل یافتیم، و از شفقت و مناصحت وی که دارد بر ما و بر دولت هم این واجب کرد. که چون دانست که در ان ثغر خللی خواهد افتاد چنان که معتمدان وی نبشته بودند، بشتافت تا به‌زودی بر سر کار رسد، که این مهمات که می‌بایست که با وی به‌مشافهه اندران رای زده آید، به‌نامه راست شود.

«اما یک چیز بر دل ما ضُجرت کرده است و می‌اندیشیم که نباید که حاسدان دولت را ـ که کار این است که جهدِ خویش می‌کنند[۵] تا که برود[۶] و اگر نرود دل مشغولی‌ها می‌افزایند؛ چون کژدم که کار او گزیدن است بر هر چه پیش آید ـ سخنی پیش رفته باشد، و ندانیم که آنچه به دلِ ما آمده است حقیقت است یا نه، اما واجب دانیم که در هر چیزی که از آن راحتی و فراغتی به‌دل وی پیوندد مبالغتی تمام باشد. رای چنان واجب کرد که این نامه فرموده آمد و به‌توقیع ما مؤکد گشت، و فصلی به‌خطِّ ما در آخر آن است. عبدوس را فرموده آمد، و بوسعد مسعدی را که معتمد و وکیل در است از جهت وی، مثال داده شد تا آن‌را به‌زودی نزدیک وی برند و برسانند و جواب بیارند تا بر آن واقف شده آید.

---

۱ - که خوارزم ... وی. GFKB : که چون ثغری بزرگ است که او.
۲ - و نباید ... آنجا، M : و در غیبت وی نباید در آنجا.
۳ - می‌بجنبند، B : جنبیده‌اند. CF : می جنبیدند.
۴ - چون ... بگفت. B : چون به‌درگاه آمد و این نکته بازکرد. GK : چون به‌درگاه آمد و این بگفت. F : چون به‌درگاه آمد و این نکت باز گفت.
۵ - می‌کنند. B : بکنند.
٦ - برود ... دل مشغولیها، کذا در F.B : برود و اگر نه رود و دل مشغولیها. MNCK : برود و گریزد (M : گذرد) و دل مشغولیها. A جمله را چنین دارد: جهد خویش می‌کنند که دل مشغولی‌ها بیفزایند الخ.

«و چند فریضه است که چون به‌بلخ رسیم در ضمانِ سلامت آن را پیش خواهیم گرفت چون مکاتبت کردن باخانان ترکستان وآوردن خواجهٔ فاضل ابوالقاسم احمدبن الحسن ادام اللّه تَأییدَهُ تا وزارت بدو داده‌آید و حدیثِ حاجب آسیغتگینِ [۱]* غازی که ما را به‌نشابور خدمتی کرد بدان نیکویی و بدان سبب محلِ سپاه سالاری یافت. و نیز آن معانی که پیغام داده شد باید که بشنود و جواب‌های مُشبع [۲] دهد تا بران واقف شده آید. و بداند که ما هرچه از چنین مهمات پیش گیریم، اندر آن با وی سخن خواهیم گفت چنان که پدر ما امیر ماضی رضی‌اللّه عنه گفتی، که رأی او مبارک است. باید [۳] که وی نیز هم برین رود و میانِ دل را به‌ما می‌نماید و صواب و صلاح کارها می‌گوید بی‌حشمت‌تر، که سخن وی را نزدیک ما محلّی است سخت تمام، تا دانسته آید.»

خطِ امیر مسعود رضی‌اللّه عنه [۴] : «حاجب فاضل خوارزم شاه [۵] اَدامَ اللّهُ عِزَّهُ برین نامه اعتماد کند و دل قوی دارد که دلِ ما به‌جانبِ وی است. و اللّهُ المُعینُ لِقَضاءِ حُقُوقِهِ.»

چون عبدوس و بوسعد مسعدی بازآمدند ما به‌بلخ رسیده بودیم. جواب آوردند سخت نیکو و بندگانه با بسیار تواضع و بندگی، و عذر رفتنِ به‌تعجیل سخت نیکو باز نموده. و امیر خالی کرد با من و عبدوس. گفت نیک جهد کردیم تا آلتونتاش را در توانستیم یافت به‌مویی [۶]، که وی را نیک ترسانیده بودند و به‌تعجیل می‌رفت، اما بدان نامه بیارامید و همهٔ نفرتها زایل گشت و قرار گرفت و مرد به شادمانگی برفت.

و جوابِ نامهٔ ما [۷] برین جمله داد [۸] که «حدیثِ خانان ترکستان، از فرایض است با ایشان مکاتبت کردن به‌وقتِ آمدن به‌بلخ در ضمانِ سلامت و سعادت، و آنگاه بر اثر رسولان فرستادن و عقد و عهد خواستن، که معلوم است که امیر ماضی چند رنج برد و مالهایِ عظیم بذل کرد تا قدِر خان خانی یافت به‌قوّت مساعدتِ او و کارِ وی قرارگرفت، و امروز آن را ترتیب [۹] باید کرد تا دوستی زیادت گردد، نه آنکه ایشان دوستان به‌حقیقت باشند، اما مجاملت در میانه بماند واِغوائی نکنند. و علی تگین دشمن است به‌حقیقت و مار دُم کنده که برادرش را طغان [۱۰] خان از بلاساغون به‌حشمتِ امیر ماضی برانداخته است، و هرگز دوست [۱۱] دشمن نشود. با وی نیز عهدی و مقاربتی باید، هرچند بر آن اعتمادی نباشد ناچارکردنی است، و چون کرده آمد نواحی

---

۱ - سیغتگین، ت ق بجای: اسفتکین، اشفتکین، و دیگر صورتهای مبهم نسخه‌ها. ب ت.

۲ - مشبع، KM : مشبع.

۳ - باید ... رود، M : باید که وی را نیز همبرین رفتن.

۴ - رضی اللّه عنه، M+ : این است. B : رحمةاللّه علیه. در A عبارت دعا اصلا نیست.

۵ - خوارزم شاه، در B نیست.

٦ - به‌مویی، کذا در F.N : با مویی. سایر نسخه‌ها «به‌امری» و «به‌اموری».

۷ - نامه ما، ت ق به‌جای : نامه‌ها.

۸ - داد، M : بود.

۹ - ترتیب، در غیر M : تربیت.

۱۰ - طغان، کذا در N. بقیه : طغا. ب ت.

۱۱ - دوست دشمن نشود. کذا، وظ: دشمن دوست نشود.

بلخ و تخارستان و چغانیان و ترمذ و قبادیان و خُتلان به‌مردم آگنده باید کرد که هرکجا خالی یافت و فرصت دید غارت کند و فروکوبد[1]. و اما حدیثِ خواجه احمد. بنده را با چنین سخنان کاری نیست و بر طرفی است. آنچه رأی عالی را خوشتر و موافق‌تر آید می‌باید کرد که مردمان چنان دانند که میانِ من و آن مهترِ نیست همتا[2] ناخوش است. و حدیث آسیغتگینِ[3] حاجب: امیرِ ماضی چون ارسلانِ جاذب گذشته شد به‌جایِ ارسلان مردی به‌پای کردن او را پسندید از بسیار مردمِ شایسته که داشت، و دیگران را می‌دید و می‌دانست. اگر شایستهٔ شغلی بدان نامداری نبودی نفرمودی. و خداوند را خدمتی سخت نیکو کرده است. به‌گفتارِ مردمان مشغول نباید بود و صلاحِ مُلک نگاه باید داشت. و چون خداوند درنامه‌یی که فرموده است به بنده دستوری داده است و مثال داده تا بنده به‌مکاتبت صلاحی[4] باز نماید یک نکته بگفت با این معتمَد ـ و خداوند را خود مقرر است، به‌گفتارِ بنده و دیگر بندگان حاجت نیاید ـ که امیر ماضی مدّت یافت و دولت و قاعدهٔ ملک سخت قوی و استوار پیش خداوند نهاد و برفت. اگر رأی عالی بیند باید که هیچ کس را زهره و تمکینِ آن نباشد که یک قاعده را از آن بگرداند، که قاعدهٔ همه کارها بگردد. و بنده بیش از این نگوید و این کفایت است.»

امیر را این جواب‌ها سخت خوش آمد، و ما بازگشتیم. دیگر روز مسعدی نزدیکِ[5] من آمد و پیغامِ خوارزم شاه آورد و گفت که «دشمنان کارِ خویش بکرده بودند و خداوند سلطان[6] آن فرمود در بابِ من بندهٔ یگانهٔ مخلص بی‌خیانت که از بزرگی او سزید، و من دانم که تو این دریافته باشی، من لختی ساکن‌تر گشتم و رفتم، اما یقین[7] بداند خویشتن را که اگر به‌درگاهِ عالی پس از ین هزار مهم افتد و طمعِ آن باشد که من به‌تنِ خویش بیایم، نباید خواند، که البته نیایم. ولکن هر چند لشکر باید بفَرستم و اگر بر طرفی خدمتی باشد و مرا فرموده آید تا سالار[8] و پیشرو باشم آن خدمت به‌سر برم و جان و تن و سوزیان و مردم را دریغ ندارم، که حالهای حضرت بدیدم و نیک بدانستم، نخواهند گذاشت آن قوم که هیچ کار بر قاعدهٔ راست برود و یا بماند. از خداوند هیچ عیب نیست، عیب از بدآموزان است، تا این حال را نیک دانسته آید.» من که بونصرم امانت نگاه[9] نداشتم و برفتم و با امیر بگفتم و درخواستم که باید پوشیده بمانَد، و نماند. و تدبیری دیگر ساختند در برانداختنِ خوارزمشاه آلتونتاش سخت واهی و سست، و نرفت، و بدگُمانیِ مرد زیادت شد، و پس ازین آورده آید به‌جایگاه.

---

۱ - فروکوبد، کذا در NFB. بقیه: فروگیرد. (در C هم گویا فروکوبد بوده است بعد به‌حک و اصلاح فروگیرد کرده‌اند).

۲ - نیست همتا، DKMA : بی‌همتا.

۳ - آسیغتگین، بنگرید به صفحهٔ پیش، رادهٔ ۱.

۴ - صلاحی. M+ : که باید.

۵ - نزدیک من، یعنی بونصر مشکان.

٦ - سلطان ... که از. M : سلطان را فرمایش درباب من بنده آن بود که از.

۷ - یقین بداند، N : یقین کند. B : یقین بداناند (کذا).

۸ - سالار و پیشرو، در GK بی واو عطف.

۹ - نگاه نداشتم، کذا در N. بقیه: نگاه داشتم و پیداست که مختار متن درست است.

و هم درین راه به‌مروالرود[۱] خواجه حسن[۲] ادام‌اللّه سلامته، کدخدای امیر محمد، به‌درگاه رسید، و از گوزگانان می‌آمد، و خزانه به‌قلعت شادیاخ نهاده بود به‌حکم فرمانِ امیر مسعود و به‌معتمد او سپرده تا به‌غزنین بُرده آید، و درین باب تقرّبی و خدمتی نیکو کرده، چون پیش آمد با نثاری تمام و هدیه‌یی به‌افراط و رسمِ خدمت را به‌جای آورد امیر[۳] وی را بنواخت و نیکویی گفت و به‌راستی و امانت بستود. و همه ارکان و اعیان دولت او را بپسندیدند بدان راستی و امانت و خدمت که کرد در معنی آن خزانهٔ بزرگ، که چون دانست که کارِ خداوندش ببود دل در آن مال نبست و خویشتن را به‌دست شیطان نداد و راهِ راست و حق گرفت، که مرد با خردِ تمام بود گرم و سرد چشیده و کتب خوانده و عواقب را بدانسته، تا[۴] لاجرم جاهش بر جای بماند.

و درین راه خواجه بوسهل حمدوی[۵]* می‌نشست به نیم تَرکِ دیوان و در معاملات[۶] سخن می‌گفت که از همگان او بهتر دانست و نیزحشمت وزارت گرفته بود و امیر [وی را] به‌چشمی نیکو می‌نگریست. و خواجه بوالقاسم کثیر نیز به‌دیوانِ عرض می‌نشست و در بابِ لشکر امیر سخن با وی می‌گفت. و از خواجگان درگاه و مستوفیان چون طاهر و بوالفتحِ رازی و دیگران نزدیکِ بوسهل حمدوی[۷] می‌نشستند. و شغلِ وزارت[۸] بوالخیر بلخی می‌راند که به‌روزگارِ امیر ماضی عامل ختلان بود. و طاهر و عراقی بادی در سر داشتند بزرگ. و بیشتر خلوتها با بوسهل زوزنی بود و صارفات[۹] او می‌برید و مرافعات را او می‌نهاد و مصادرات او می‌کرد، و مردمان از وی بشکوهیدند. و پیغامها بر زبان وی می‌بود، و بیشتر از مهمّات ملک. و نیز عبدوس سخت نزدیک بود، به میانهٔ همه کارها درآمده.

و حاجب بزرگ علی را مؤذّن، معتمد عبدوس، به‌قلعت کُرک[۱۰] برد که در جبال هرات است و به‌کوتوالِ آنجا سپرد که نشاندهٔ عبدوس بود. و سخنِ علی پس از آن، همه[۱۱] امیر با عبدوس گفتی، و نامه‌ها که از کوتوالِ کرک آمدی همه عبدوس عرضه کردی، آنگاه نزدیک استادم فرستادی و جواب آن من نبشتمی که بوالفضلم بر مثال استادم. و بیارم پس از این که

---

۱ - به‌مروالرود، K: به‌مرورود.

۲ - خواجه حسن ... محمد، کذا در A.K: خواجه حسن کدخدای امیر محمد ادام اللّه سلامته. نسخه‌های دیگر: خواجه حسن کدخدای ادام اللّه سلامته کدخدای امیر محمد.

۳ - امیر، ت ق به‌جای: و امیر (جمله جواب «چون» است).

۴ - تا لاجرم، M: لاجرم.

۵ - حمد وی، عددیی از نسخه‌ها: حمدونی. F: حمدولی. رک. ت.

۶ - معاملات، در غیر M: معاملت.

۷ - حمد وی، رک. رادهٔ ۵ همین صفحه.

۸ - وزارت، +A: و حساب.

۹ - صارفات. کذا در MGA. (؟). در BN: مصارفات. C: مصادرات. (مصادرات در چند کلمه بعد جداگانه ذکر شده است).

۱۰ - کُرک، ظ. همان معروف به کرخ در کتابها، و تلفظ امروز گویا کلوخ.

۱۱ - همه امیر. AB: امیر.

در بابِ علی چه رفت تا آنگاه که فرمان یافت. و منگیتراک را نیز ببردند و به‌بوعلیِ کوتوال سپردند و به‌قلعتِ غزنین بازداشتند. و دیگر برادران و قومش را به‌جمله فرو گرفتند و هرچه داشتند همه پاک بستدند. و پسرِ علی را، سرهنگ محسن، به‌مولتان فرستادند، و سخت جوان بود اما بخرد و خویشتن دار تا لاجرم نظر یافت و گشاده شد از بند و محنت و به‌غزنین آمد و امروز عزیزاً مکرَّماً بر جای است به‌غزنین و همان خویشتن داری را با قناعت پیش گرفته و به‌خدمت مشغول و در طلب زیادتی نه، بقاش باد با سلامت.

و سلطان مسعود رضی اللّه عنه به‌سعادت و دوستکامی می‌آمد تا به‌شبورقان و آنجا عیدِ اضحی بکرد و به‌سویِ بلخ آمد، و آن‌جا رسید روز سه شنبه[1] نیمهٔ* ذی‌الحجه سنه إِحْدٰی وَ عِشْرِینَ وَ اَرْبَعَمِائَه و به‌کوشک درِ عبدالاعلی فرود آمد به‌سعادت، و جهان عروسی آراسته را مانست در آن روزگار مبارکش، خاصّه بلخ بدین روزگار. دیگر روز باری داد سخت با شکوه، و اعیانِ بلخ که به‌خدمت آمده بودند با نثارها[2]، با بسیار نیکویی و نواخت بازگشتند. و هر کسی به‌شغلِ خویش مشغول گشت. و نشاطِ[3] شراب کرد.

و اخبارِ این پادشاه براندم تا این‌جا و واجب چنان کردی که از آن روز که او را خبر رسید که برادرش را به‌تگیناباد فرو گرفتند، من گفتمی او بر تخت مُلک نشست، اما نگفتم، که هنوز این مُلک چون مستوفزی[4] بود، و روی به‌بلخ داشت، و اکنون امروز که به‌بلخ رسید [و] کارها[5] همه بر قرار بازآمد، راندنِ تاریخ از لونی دیگر باید. و نخست خطبه‌یی خواهم نبشت و چند فصل سخن بدان پیوست آنگاه تاریخ روزگارِ همایون او براند، که این کتابی خواهد بود علی حِدّه. و توفیق اصلح خواهم از خدای عزّوجلّ و یاری به‌تمام کردنِ این تاریخ، إِنَّهُ سُبْحٰانَهُ خَیْرُ مُوفِّقٍ وَ مُعِینٍ، بِمَنِّهِ وَ سِعَةِ رَحْمَتِه وَ فَضْلِهِ، وَ صلَّی اللّٰهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ اَجْمَعِینَ.

[پایان مجلد پنجم]

۱- سه شنبه نیمه. ت ق به‌جای: دوشنبه هفتم. که غلط مسلم است. ب ت.

۲- نثارها. در غیر BA: نثار.

۳- نشاط شراب کرد، یعنی امیر، ظ.

۴- مستوفزی، کذا در A. بقیه: مستوقری. (این غلط از جمع آمدن دو نقطهٔ فا و زا پیش آمده است. صحیح همان مستوفز است، به‌معنی نیم خیز).

۵- کارها ... مد. M: کارها قرار گرفت.

[آغاز مجلد ششم]

آغاز تاریخ امیر شهاب‌الدوله مسعود[1] بن محمود رَحْمَةُالله عَلَیهِمَا

همی گوید ابوالفضل محمدبن الحسین البیهقی رحمةالله علیه، هرچند این فصل از تاریخ مسبوق است بدانچه[2] بگذشت در ذکر، لکن در رتبه سابق است. ابتدا بباید دانست که امیرِ ماضی رحمةالله علیه شکوفهٔ نهالی بود که مُلک ازان نهال پیدا شد، و دررسید چون[3] امیرِ[4] شهید مسعود بر تختِ ملک و جایگاهِ پدر بنشست. و آن افاضل[5] که تاریخ امیر عادل سبکتگین را رضی‌الله عنه براندند از ابتدای کودکیِ وی تا آنگاه که به‌سرای البتگین افتاد، حاجب بزرگ و سپاه‌سالار سامانیان، و کارهای درشت که بر وی بگذشت تا آنگاه که درجهٔ امارت غزنین یافت و در آن عِزّ گذشته شد و کار به‌امیر محمود رسید چنان‌که نبشته‌اند و شرح داده، و من نیز تا آخرِ عمرش نبشتم، آنچه بر ایشان بود، کرده‌اند[6] و آنچه مرا دست داد به‌مقدارِ دانش خویش[7] نیز کردم، تا بدین پادشاه بزرگ رسیدم. و من که فضلی ندارم و در درجهٔ ایشان نیستم چون مجتازان بوده‌ام تا اینجا رسیدم. و غرض من نه آن است که مردم این عصر را بازنمایم حالِ سلطان مسعود انارَالله بُرهانَهُ، که او را دیده‌اند و از بزرگی و شهامت و تفرّدِ وی در همه ادوات سیاست و ریاست واقف گشته. اما[8] غرضِ من آن است که تاریخ پایه‌یی[9] بنویسم و بنائی[10] بزرگ افراشته گردانم

۱- مسعود ... علیهما، K: مسعود ابن محمود ابن سبکتگین رحمةالله علیهم اجمعین. (از ذکر صورتهای غلط نسخه‌ها صرف‌نظر می‌شود).

۲- بدانچه، ت ق به‌جای: برآنچه.

۳- چون امیر. B: و چون. (مطلب مقتضی است که «چون» را متعلق به «دررسید» بگیریم؛ یعنی ملک با محمود شکوفه کرد و با مسعود به‌ثمر رسید).

۴- امیر شهید. M: سلطان شهید.

۵- افاضل، A: فاضل. (در A افعال و ضمیر راجع به این کلمه را، جز یک فعل، به‌صورت جمع آورده است).

٦- کرده‌اند، AK: کردند.

۷- خویش، در F نیست.

۸- اما غرض ... بنائی، B: اما غرض آن است که پایهٔ کتاب خود بلند نمایم و بنای.

۹- تاریخ پایه‌یی، شاید، تاریخ نامه‌یی (؟).

۱۰- بنائی، AK: بنامی.

چنان که ذکر آن تا آخر روزگار باقی ماند. و توفیقِ اتمام آن از حضرت صمدیت خواهم والله ولیُّ التوفیق. و چون در تاریخ شرط کردم که در اول نشستن[۱] هر پادشاهی خطبه‌یی بنویسم، پس به‌راندنِ تاریخ مشغول گردم، اکنون آن شرط نگاه دارم بمشیَّةِ اللهِ و عَونِه[۲].

فصل

چنان گویم که فاضل‌ترِ ملوک گذشته گروهی[۳]اند که بزرگتر بودند. و از آن گروه دو تن را نام برده‌اند؛ یکی اسکندرِ یونانی و دیگر اردشیرِ پارسی. چون[۴] خداوندان و پادشاهانِ ما از این دو بگذشته‌اند به‌همه چیزها باید دانست به‌ضرورت که ملوکِ ما بزرگترِ روی زمین بوده‌اند، چه اسکندر مردی بود که آتش‌وار[۵] سلطانیِ وی نیرو گرفت و بر بالا شد روزی چند سخت اندک و پس خاکستر شد. و آن مملکتهایِ بزرگ که گرفت و در آبادانی جهان که بگشت سبیلِ[۶] وی آن است که کسی بهر تماشا به‌جایها بگذرد. و از آن پادشاهان که ایشان را قهر کرد چون آن خواست که او را گردن نهادند و خویشتن را کهترِ وی خواندند راست بدان مانست که سوگندِ گران داشته است و آن را راست کرده است تا دروغ نشود. گِردِ عالم گشتن چه سود؟ پادشاه ضابط باید، که چون ملکی و بقعتی بگیرد و آن را ضبط نتواند کرد و زود دست به‌مملکتِ دیگر یازد و همچنان بگذرد و آن را مهمل گذارد، همه زبانها را در گفتنِ آن‌که وی عاجز است مجال تمام داده باشد. بزرگتر آثارِ سکندر را که در کتب نبشته‌اند آن دارند که او دارا را که مَلِکِ عجم بود و فور را که مَلکِ هندوستان بود بکشت. و با هر یکی ازین دو تن او را زلّتی[۷] بوده دانند سخت زشت و بزرگ. زلّتِ او با دارا آن بود که به‌نشابور در جنگ خویشتن را بر شبهِ رسولی به‌لشکر دارا برد. وی را بشناختند و خواستند که بگیرند اما[۸] بجست. و دارا را خود ثقاتِ او کشتند و کار زیر و زبر شد. و اما زلّتِ با فور آن بود که چون جنگ میانِ ایشان قائم شد و دراز کشید، فور اسکندر را به‌مبارزت خواست و هر دو با یکدیگر بگشتند، و روا نیست که پادشاه این خطر اختیار کند. و اسکندر مردی محتال و گربز بود، پیش از آن‌که نزدیکِ فور آمد حیلتی ساخت در کشتن فور به‌آن‌که از جانب لشکرِ فور بانگی به‌نیرو آمد و فور را دل مشغول شد و از

---

۱ ـ نشستن هر پادشاهی، M: نشستن بر تخت پادشاهی هر پادشاهی.

۲ ـ و عونه، M+: خطبهٔ موعود این است فصل. K: این است خطبهٔ موعود.

۳ ـ گروهی‌اند که، M: گروه اندک.

۴ ـ چون خداوندان، M: و خداوندان.

۵ ـ آتش‌وار، در غیر MA: آتش.

٦ ـ سبیل وی ... بگذرد، B: سبیل وی در سبیل مملکت بزرگتر آن است که کسی آمد که بتماشا بر جائی بگذرد. FG: سبیل وی آن است که کسی آمد بتماشا بر جاها (F: جا) بگذرد. K: سبیل وی آن است که کسی را مانست که بتماشا بر جاها بگذرد.

۷ ـ زلتی بوده دانند، NB: زلتی دانند. M: زلتی بود. F: ازالتی دانند.

۸ ـ اما، در NCFB نیست.

آن‌جانب نگریست و اسکندر فرصت یافت و وی را بزد و بکشت. پس اسکندر مردی بوده است با طول و عرض و بانگ و برق و صاعقه، چنان‌که در بهار و تابستان ابر باشد، که به‌پادشاهانِ روی زمین بگذشته است و بباریده و باز شده، فَکأنَّه سحابةُ صَیْفٍ عَنْ قَلیلٍ تَقشَّعُ. و پس از وی پانصد سال مُلکِ یونانیان که بداشت[1] و بر روی زمین بکشید به‌یک تدبیرِ راست بود که ارسطاطالیس استاد اسکندر کرد و گفت مملکت قسمت باید کرد میان ملوک تا به‌یکدیگر مشغول می‌باشند و به‌روم نپردازند. و ایشان را ملوکِ طوائف خوانند.

و اما اردشیر بابکان: بزرگتر چیزی که از وی روایت کنند آن است که وی دولتِ شدهٔ عجم را بازآورد و سنّتی از عدل میان ملوک نهاد و پس از مرگِ وی گروهی برآن رفتند. و لعمْری[2] این بزرگ بود و لیکن ایزد عزَّوجل مدتِ ملوک طوائف به‌پایان آورده بود تا اردشیر را آن کار[3] بدان آسانی برفت. و معجزاتی[4] می‌گویند این دو تن را بوده است چنان‌که پیغمبران را باشد، و خاندان این دولت بزرگ را آن اثر و مناقب بوده است که کسی[5] را نبود[6] چنان‌که درین تاریخ بیامد و دیگر نیز بیاید. پس اگر طاعنی یا حاسدی گوید که اصلِ بزرگانِ این خاندان بزرگ از کودکی آمده است، خامل ذکر جواب او آن است که تا ایزد عزَّ ذِکْرُه آدم را بیافریده است تقدیر چنان کرده است که مُلک را انتقال می‌افتاده[7] است ازین امّت بدان امّت و ازین گروه بدان گروه. بزرگتر گواهی براین‌چه می‌گویم کلامِ آفریدگار است جلّ جلالهُ و تقدَّسَتْ اَسماؤُهُ که گفته است: قُلِ اللهُمَّ مٰالِکَ المُلکِ تُؤتِی الْمُلکَ مَن تشاءُ و تَنْزِعُ المُلکَ مِمَّنْ تَشاءُ و تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ و تُذِلُّ مَنْ تشاءُ بِیَدکَ الخَیرُ انَّکَ عَلَی کلِّ شیءٍ قَدیر. پس بباید دانست که برکشیدنِ تقدیر ایزد عزَّ ذکره پیراهنِ مُلک از گروهی[8] و پوشانیدن در گروهِ دیگر اندران حکمتی[9] است ایزدی و مصلحتی[10] عام مر خلقِ رویِ زمین را که درک مردمان از دریافتن آن عاجز مانده است، و کس را نرسد که اندیشه کند که این چراست تا[11] به‌گفتار [چه] رسد*. و هرچند این قاعده درست و راست است و ناچار است راضی بودن به‌قضایِ خدای عزَّوجل، خردمندان اگر اندیشه را برین کارِ پوشیده گمارند و استنباط و استخراج کنند تا برین دلیلی روشن یابند، ایشان را مقرّر گردد که آفریدگار جلَّ جلالُه عالِم اسرار است که کارهای نابوده را بداند، و در علمِ غیب او برفته است که در جهان در[12] فلان بقعت مردی پیدا خواهد شد که ازان مرد بندگان او را راحت خواهد بود و ایمنی و آن

۱- بداشت، یعنی داوم یافت.
۲- لعمری، کذا در FA. بقیه: بعمری.
۳- کار بدان آسانی، M: کار آسان.
۴- معجزاتی می‌گویند، BA: معجزاتی که می‌گویند.
۵- کسی را، A+: از دیگر ملوک.
۶- نبود، KA، نبوده.
۷- می‌افتاده است، KMGA: می‌افتد.
۸- از گروهی، در CNBF نیست. MK: از یکی گروه.
۹- حکمتی، ت ق به‌جای: حکمت.
۱۰- مصلحتی، در غیر A: مصلحت.
۱۱- تا به‌گفتار، کذا در A. در C: و تا به‌گفتار، بقیه: و یا به‌گفتار.
۱۲- در فلان، کذا در FCN.BA: در فلان، M: و فلان.

زمین را برکت و آبادانی، و قاعده‌های استوار می‌نهد چنان که چون ازان تخم بدان مرد رسید چنان گشته[۱] باشد که مردم روزگارِ وی وضیع و شریف او را گردن نهند و مطیع و منقاد باشند و دران طاعت هیچ خجلت را به‌خویشتن راه ندهند. و چنان که این پادشاه را پیدا آرد، با وی گروهی مردم دررساند اعوان و خدمتکاران وی که فراخورِ وی باشند، یکی از دیگر مهترتر[۲] وکافی‌تر و شایسته‌تر و شجاع‌تر و داناتر، تا آن بقعت و مردمِ آن بدان پادشاه و بدان یاران آراسته‌تر گردد تا آن مدت که ایزد عزّوجل تقدیر کرده باشد. تبارکَ‌اللهُ احسنُ الخالقین.

و از آنِ پیغمبران صلواتُ الله علیهم اجمعین همچنین رفته است از روزگارِ آدم علیه‌السلام تا خاتمِ انبیا مصطفی علیه‌السلام. و بباید نگریست که چون مصطفی علیه‌السلام یگانهٔ روی زمین بود، او را یاران بر چه جمله داد که پس از وفاتِ وی چه کردند و اسلام به‌کدام درجه رسانیدند چنان که در تواریخ و سیر پیداست، و تا رَستخیز این شریعت خواهد بود هر روزی قوی‌تر و پیداتر و بالاتر و لو کَرِهَ المُشرکون.

و کار دولتِ ناصریِ یمینیِ حافظیِ معینی که امروز ظاهر است و سلطانِ معظّم ابوشجاع فرخ‌زاد ابن ناصر[۳] دین‌الله اَطالَ‌اللهُ بَقاءَهُ آن را میراث دارد، میراثی حلال، هم برین جمله است. ایزد عزَّ ذِکْرُهُ چون خواست که دولتِ[۴] بدین بزرگی پیدا شود بر روی زمین، امیر عادل سبکتگین را از درجهٔ کفر به‌درجهٔ ایمان رسانید و وی را مسلمانی عطا داد و پس برکشید تا ازان[۵] اصلِ درختِ مبارک شاخها پیدا آمد به‌بسیار[۶] درجه از اصل قوی‌تر. بدان شاخها اسلام بیاراست و قوت خلفای پیغمبرِ اسلام در ایشان بست، تا چون نگاه کرده آید محمود و مسعود - رحمةالله عَلیهِمَا - دو آفتاب روشن بودند پوشیدهٔ صبحی و شفقی که چون آن صبح[۷] و شفق برگذشته[۸] است روشنیِ آن آفتابها پیدا آمده است. و اینک از آن آفتابها چندین[۹] ستارهٔ[۱۰] نامدار و سیارهٔ تابدار بی‌شمار حاصل گشته است. همیشه این دولت بزرگ پاینده باد هر روزی قوی‌تر علی‌رغمِ الاعداءِ وَالحاسِدین.

و چون ازین فصل فارغ شدم آغاز فصلی[۱۱] دیگر کردم چنان که بر دلها نزدیکتر باشد

---

۱ - گشته، کذا در B. در حاشیهٔ A بقلم مصحح: کشته به‌کاف تازی و کسر باید خواند.
۲ - مهترتر، کذا در اکثر نسخه‌ها. BA: مهتر. شاید: بهتر.
۳ - ناصر دین‌الله. NMKA: ناصرالدین، C: ناصر لدین (کذا).
۴ - دولت، M: دولتی.
۵ - از آن اصل درخت مبارک، شاید: از اصل آن درخت مبارک. یا: آن اصل مبارک.
۶ - به‌بسیار درجه، M: بسیار.
۷ - آن صبح، کذا در BA. بقیه: از صبح.
۸ - برگذشته، کذا در اکثر. A: گذشته.
۹ - چندین. B: چندان.
۱۰ - ستاره ... بی‌شمار A: ستارهٔ تابدار بی‌شمار. N: نیاث (؟) نامدار و آبدار بی‌شمار.
۱۱ - فصلی، در غیر A: فصل.

وگوشها آن را زودتر دریابد و بر خِرد رنجی بزرگ نرسد[1]. بدان که خدای تعالی قوّتی به‌پیغمبران صلوات[2] الله علیهم اجمعین داده است و قوّت دیگر به‌پادشاهان، و بر خلق روی زمین واجب کرده که بدان دو قوّت بباید گروید و بدان راهِ راست ایزدی بدانست. و هرکس که آن را از فلک وکواکب و بروج داند آفریدگار را از میانه بردارد و معتزلی و زندیقی و دهری باشد و جای او دوزخ[3] بود، نعوذ باللهِ من الخذلان. پس قوّتِ پیغمبران علیهم‌السلام[4] معجزات آمد یعنی چیزهایی که خلق از آوردن مانند آن عاجز آیند، و قوّتِ پادشاهان اندیشهٔ باریک و درازی دست و ظفر و نصرت بر دشمنان و داد که دهند موافق با فرمانهای ایزد تعالی، که فرق میان پادشاهان مؤیَّد موفَّق و میان خارجی متغلِّب آن است که پادشاهان را چون دادگر[5] و نیکوکردار[6] و نیکوسیرت و نیکوآثار باشند، طاعت باید داشت وگماشتهٔ به‌حق باید دانست، و متغلِّبان را که ستمکار و بدکردار باشند، خارجی باید گفت و با ایشان جهاد باید کرد. و این میزانی است که نیکوکردار و بدکردار[7] را بدان بسنجند[8] و پیدا شوند، و به‌ضرورت بتوان دانست که ازان دو تن کدام کس را طاعت باید داشت. و پادشاهانِ ما را ـ آنکه گذشته‌اند ایزدشان بیامرزاد و آنچه برجای‌اند باقی داراد ـ نگاه باید کرد تا احوالِ ایشان بر چه جمله رفته است و می‌رود در عدل و خوبیِ سیرت و عفت و دیانت و پاکیزگیِ روزگار و نرم‌کردنِ گردنها و بقعتها وکوتاه کردن دستِ متغلِّبان و ستمکاران، تا مقرّر گردد که ایشان برگزیدگانِ آفریدگار جل جلالُه و تَقَدَّسَتْ اسماؤه بوده‌اند[9] و طاعتِ ایشان فرض بوده است و هست. اگر در این میان غَضاضتی به‌جایِ این پادشاهان ما پیوست تا ناکامی دیدند و نادره‌یی افتاد که درین جهان بسیار دیده‌اند، خردمندان را به‌چشمِ خرد می‌باید نگریست و غلط را سویِ خود راه نمی‌باید داد، که تقدیر آفریدگار جل جلالُه که در لوح محفوظ قلم چنان رانده است تغییر نیابد، و لا مَرَدَّ لِقَضائِهِ عزَّ ذِکْره. و حق را همیشه حق می‌باید دانست و باطل را باطل، چنان که[10] گفته‌اند «فالحقُّ حقٌّ و اِن جهِلَهُ الوَری، والنَهار نَهارٌ و اِنْ لَمْ یَرَهُ الاعمی.» و أسألُ اللهَ تعالیٰ أن یَعصِمَنا وَ جَمیعَ المُسلمینَ مِنَ الخَطاءِ والزَّلَلِ بطَوْلِه وَجودِه و سِعَةِ رَحْمَتِه.

و چون از خطبه فارغ شدم واجب دیدم انشا کردن فصلی دیگر که هم پادشاهان را به‌کار

---

۱ - نرسد. در غیر GNCF اینجا به‌صورت عنوان افزوده دارند: فصل دیگر (یا: فصل دیگر این است) و ظاهراً این عنوانهای فصلی الحاقی باشد، چون در نسخه‌های معتبرتری که ذکر شد نیست.

۲ - صلوات ... اجمعین، در A نیست.

۳ - دوزخ. MAK : در دوزخ.

۴ - علیهم‌السلام، در A و بعضی از نسخه‌های دیگر: علیه‌السلام. در M هیچ‌یک نیست.

۵ - دادگر. M : داد ده. BNCF : داد داده.

۶ - نیکوکردار، B : نیکوکار.

۷ - و بدکردار، در غیر M بی‌واو.

۸ - بسنجند، M : سنجیده.

۹ - بوده‌اند. C : بودند.

۱۰ - چنان که گفته‌اند، A : چنان که گفته‌اند شعر. M : چنان که شاعر گوید فصل دیگر شعر. بقیه: چنان که شاعر گوید شعر (و پیداست که عبارت عربی بعد شعر نیست).

آید و هم دیگران را، تا هر طبقه به‌مقدارِ دانش خویش از آن بهره بردارند. پس ابتدا کنم بدان‌که باز نمایم که صفتِ مرد خردمندِ عادل چیست تا روا باشد که او را فاضل گویند، و صفتِ مردمِ ستمکار چیست تا ناچار او را جاهل گویند، و مقرر گردد که هرکس که خردِ او قوی‌تر، زبانها در ستایشِ او گشاده‌تر، و هر که خردِ وی اندک‌تر، او به‌چشمِ مردمان سبک‌تر.

فصل

حکمایِ بزرگتر که در قدیم بوده‌اند چنین گفته‌اند که از وحیِ قدیم که ایزد عزَّوجل فرستاد به‌پیغمبرِ آن روزگار آن است که مردم را گفت که ذاتِ خویش بدان، که چون ذات خویش[۱] را بدانستی چیزها را دریافتی. و پیغمبرِ[۲] ما علیه‌السلام گفته است: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه، و این لفظی است کوتاه با معانی بسیار، که هرکس که خویشتن را نتواند شناخت دیگر چیزها را چگونه تواند دانست؟ وی از شمار بهائم است بلکه نیز[۳] بتر از بهائم، که ایشان را تمیز[۴] نیست و وی را هست. پس چون نیکو اندیشه کرده‌آید، در زیرِ این کلمهٔ بزرگِ سبک[۵] و سخنِ کوتاه بسیار فایده است که هرکس که او خویشتن را بشناخت که او زنده است و آخر به‌مرگ ناچیز شود و باز به‌قدرتِ آفریدگار جل جلالُه ناچار از گور برخیزد و آفریدگارِ خویش را بدانست و مقرّر گشت که آفریدگار چون آفریده نباشد، او را دینِ راست و اعتقاد درست حاصل گشت. وانگاه وی بداند که مرکَّب است از چهار چیز که تن او بدان به‌پای است و هرگاه که یک چیز از آن را خلل افتاد ترازویِ راست نهاده بگشت و نقصان پیدا آمد.

و در این تن سه قوّت است یکی خرد و سخن، و جایش سر به‌مشارکت دل؛ و دیگر خشم، جایگاهش دل؛ و سه دیگر آرزو و جایگاهش جگر. و هریکی را ازین قوتها محل نفسی دانند، هرچند مرجع آن با یک تن است. و سخن اندر آن باب دراز است که اگر به‌شرحِ آن مشغول شده آید غرض[۶] گُم شود پس به‌نکت[۷] مشغول شدم تا فایده پیدا آید. اما قوّتِ خرد و سخن، او را در سر سه جایگاه است؛ یکی را تخیُّل گویند، نخستین درجه که چیزها را بتواند دید و شنید؛ و دیگر درجه آن است که تمیز[۸] تواند کرد و نگاه داشت[۹]. پس ازین تواند دانست حق را از باطل و نیکو را از زشت و ممکن را از ناممکن؛ و سوم درجه آن است که هرچه

---

۱ - خویش را، M : خود.
۲ - پیغمبر ما، KB : پیغمبر.
۳ - نیز، در BA نیست.
۴ - تمیز، BF : تمییز. K به‌حک و اصلاح: نشر.
۵ - سبک، در K نیست، در A : سبک سخن (به‌جای سبک و سخن).
۶ - غرض، +A : در میان.
۷ - نکت. B : نکته.
۸ - تمیز، B: تمییز.
۹ - نگاه داشت پس ازین. [احتمال می‌دهم که این عبارت به‌سهو قلم اینجا افتاده و انعکاس سطر بعد است. یعنی اصل چنین بوده است: تمیز تواند کرد و تواند دانست حق را الخ].

بدیده باشد فهم تواند کرد و نگاه داشت. پس ازین بباید دانست که ازین قیاس میانه بزرگوارتر است که او چون حاکم است که در کارها رجوع با وی کنند و قضا و احکام به‌وی است، و آن نخستین چون گواه عدل [۱] و راست‌گوی است که آنچه شنود [۲] و بیند با حاکم گوید [۳] تا او به‌سومین دهد و چون باز خواهد ستانَد. این است حال نفسِ گوینده. و اما نفسِ خشم گیرنده؛ به‌وی است نام و ننگ جُستن و ستم ناکشیدن، و چون بر وی ظلم کنند به‌انتقام مشغول بودن. و اما نفسِ آرزو؛ به‌وی است دوستیِ طعام و شراب و دیگر لذتها.

پس بباید دانست نیکوتر که نفسِ گوینده پادشاه است، مستولیِ [۴] قاهرِ غالب، باید که او را عدلی و سیاستی باشد سخت تمام و قوی نه‌چنان که ناچیز [۵] کند، و مهربانی نه‌چنان که به‌ضعف ماند. و پس خشم لشکرِ این پادشاه است که بدیشان خللها را دریابد و ثُغور را استوار کند و دشمنان را بِرَماند و رعیت را نگاه دارد. باید که [۶] لشکر ساخته باشد و با ساختگی او را فرمان بُردار. و نفسِ آرزو رعیتِ این پادشاه است [۷]. باید که از پادشاه و لشکر بترسند [۸] ترسیدنی تمام و طاعت دارند. و هر مرد که حالِ وی برین جمله باشد که یاد کردم و این سه قوّت را به‌تمامی به‌جای آرد چنان که برابرِ یکدیگر افتد به‌وزنی راست، آن مرد را فاضل [۹] و کاملِ [۱۰] تمام خرد خواندن رواست. پس اگر در مردم یکی از این قُوا بر دیگری غلَبه دارد آن‌جا ناچار نقصانی آید به‌مقدارِ غلبه. و ترکیبِ مردم را چون نیکو نگاه کرده‌آید بهائم اندران با وی یکسان است لکن [۱۱] مردم را که ایزد عزَّ ذکرُه این دو نعمت که علم [۱۲] است و عمل عطا داده است، لاجرم از بهائم جداست و به‌ثواب و عقاب می‌رسد. پس اکنون به‌ضرورت بتوان دانست که هرکس که این درجه یافت بر وی واجب گشت که تن خویش را زیر سیاست خود دارد تا بر راهی رود هرچه ستوده‌تر، و بداند که میان نیکی و بدی فرق تا کدام جایگاه است تا هرچه ستوده‌تر سوی آن گراید و از هرچه نکوهیده‌تر ازان دور شود و بپرهیزد.

و چون این حال گفته شد اکنون دو راه یکی راه نیک و دیگر راه بد پدید کرده می‌آید.

---

۱ - عدل و راست‌گوی است، A: عدل است و راستگو. K: عدل و راستگویی است.
۲ - شنود. F: شود.
۳ - گوید تا او ... ستاند. کذا در K. نسخه‌های دیگر فقط دارند: گوید تا چون باز خواهد بازدهد (یا: دهد)، و ظاهراً در این نسخه‌ها چیزی از عبارت افتاده است.
۴ - مستولی، M: مستولی و.
۵ - ناچیز. NCM: تأخیر.
٦ - باید که، M: و باید که.
۷ - پادشاه است، FB: این پادشاه راست.
۸ - بترسند. F: بترسد (و در جملهٔ بعد بصیغهٔ جمع: دارند).
۹ - فاضل الخ، F: فاضل گویند و کامل تمام خرد خواندن رواست.
۱۰ - کامل تمام، A: کامل و تمام.
۱۱ - لکن، در غیر K: لیک. شاید کلمهٔ «که» بعد از «مردم را» زائد و سهو قلم باشد.
۱۲ - علم است و عمل، F: عمل و علم است.

و آن را نشانیهاست که بدان نشانیها بتوان دانست نیکو و زشت. باید که بیننده[۱] تأمّل[۲] کند احوالِ مردمان را، هرچه از ایشان او را نیکو می‌آید بداند که نیکوست و پس حالِ خویش را با آن مقابله کند که اگر بران جمله نیابد بداند که زشت است، که مردم عیب خویش را نتواند دانست. و حکیمی[۳] به‌رمز وانموده است که هیچ‌کس را چشمِ عیب‌بین نیست، شعر:

اَرٰی کُلَّ اِنسانٍ یَری عَیْبَ غَیرِه وَ یَعْمٰی عَنِ العَیبِ الَّذی هُوَ فیه
و کُلُّ امْرِیءٍ تَخْفٰی عَلَیه عُیُوبُه وَ یَبْدُو لَه العَیْبُ الَّذی لأخیه

و چون مرد افتد با خردی تمام و قوّتِ خشم و قوّتِ آرزو بر وی چیره گردند[۴] تا قوّت خرد منهزم گردد و بگریزد ناچار این کس در غلط افتد. و باشد که داند که او میانِ دو دشمن بزرگ افتاده است و هر دو از خردِ وی قوی‌ترند و خرد را بسیار حیله باید کرد تا با این دو دشمن بر تواند آمد که گفته‌اند ویلٌ للقویِّ بین الضعیفَین. پس چون ضعیفی افتد میان دو قوی توان دانست که حال چون باشد، و آنجا معایب و مثالب ظاهر گردد و محاسن و مناقب پنهان ماند. و حکما تنِ مردم را تشبیه کرده‌اند به‌خانه‌یی که اندران خانه مردی و خوکی و شیری باشد، و به‌مرد خرد خواستند و به‌خوک آرزوی و به‌شیر خشم، و گفته‌اند ازین[۵] هرسه هرکه به‌نیروتر خانه اوراست. و این حال را به‌عیان می‌بینند و به‌قیاس می‌دانند، که هر مردی که او تن خویش را ضبط تواند کرد و گردنِ حرص و آرزو بتواند شکست رواست که او را مردِ خردمندِ خویشتن‌دار گویند، و آن کس که آرزوی وی به‌تمامی چیره تواند شد چنان که همه سویِ آرزوی گراید و چشمِ خودش نابینا ماند، او به‌منزلتِ خوک است. همچنان که آن‌کس که خشم بر وَی دست یابد و اندر آن خشم هیچ سویِ ابقا و رحمت نگراید[۶] به‌منزلتِ شیر است.

و این مسأله ناچار روشن‌تر باید کرد: اگر طاعنی گوید که اگر آرزو و خشم نبایستی، خدای عزّوجل در تنِ مردم نیافریدی. جواب آن است که آفریدگار را جلَّ جلالُه در هرچه آفریده است مصلحتی است عام و ظاهر. اگر آرزو نیافریدی کس سویِ غذا که آن بقای تن است و سوی جفت که در او بقای نسل است نگرایستی و مردم نماندی و جهان ویران گشتی و اگر خشم نیافریدی هیچ‌کس روی ننهادی سویِ کینه‌کشیدن و خویشتن را از ننگ و ستم نگاه‌داشتن و به‌مکافات مشغول بودن و عیال و مالِ خویش[۷] از غاصبان دور گردانیدن، و مصلحت یکبارگی منقطع گشتی. اما چنان باید و ستوده آن است که قوّت آرزو و قوّت خشم در طاعتِ قوّت خرد

۱- بیننده، BF+: نیکو.
۲- بیننده تأمل، N: بینند و تأمل.
۳- حکیمی، N+: خوش.
۴- گردند ... ناچار، کذا در NFB. در CA و بعضی دیگر: گردند قوة خرد منهزم گردد و بگریزد و ناچار. در M مانند متن با این تفاوت: گروند و قوة خرد الخ.
۵- ازین هر سه هرکه، کذا در M.KA: ازین سه هریکی. NCFB: ازین هر سه تن هرکه.
۶- نگراید، A+: وی.
۷- خویش، M: خود. N: خویش را.

باشند، هر دو را به‌منزلت ستوری داند[۱] که بر آن نشیند و چنان که خواهد می‌راند و می‌گرداند، واگر رام و خوش‌پشت نباشد به‌تازیانه بیم می‌کند در وقت، و وقتی که حاجت آید می‌زند، و چون آرزو آید سگالش[۲] کند و بر آخورش استوار ببندد چنان که گشاده نتواند شد، که اگر گشاده شود خویشتن را هلاک کند و هم آن‌کس را که بر وَی بود. و چنان باید که مرد بداند که این دو دشمن که با وی‌اند دشمنانی‌اند که از ایشان صعب‌تر و قوی‌تر نتواند بود، تا همیشه از ایشان برحذر می‌باشد که مبادا وقتی او را بفریبانند و بدو نمایند که ایشان دوستان وی‌اند، چنان که خِرد است، تا چیزی کند زشت و پندارد که نیکوست و به‌کسی ستمی رساند و چنان داند که دادکرده است. و هرچه خواهد کرد بر خرد که دوستِ به‌حقیقت اوست عرضه کند تا از مکرِ این دو دشمن ایمِن باشد.

و هر بنده که خدای عزّوجل او را خردی روشن عطا داد و با آن خرد که دوستِ به‌حقیقت اوست احوال عرضه کند، و با آن خرد دانش یار شود و اخبارِ گذشتگان را بخواند و بگردد[۳] وکار زمانهٔ خویش نیز نگاه کند، بتواند دانست که نیکوکاری چیست و بدکرداری[۴] چیست و سرانجام هر[۵] دو خوب است یا نه و مردمان چه گویند و چه پسندند و چیست که از مردم یادگار ماند نیکوتر.

و بسیار خردمند باشد که مردم را برآن دارد که بر راهِ صواب بروند اما[۶] خود بر آن راه که نموده است نرود. و چه[۷] بسیار مردم بینم که امر به‌معروف کنند و نهی از منکر وگویند بر مردمان که فلان کار نباید کرد و فلان کار بباید کرد، و خویشتن را ازان دور بینند، همچنان که بسیار طبیبان‌اند که گویند فلان چیز نباید خورد که ازان چنین[۸] علّت به‌حاصل آید و آنگاه ازان چیز بسیار بخورند. و نیز فیلسوفان هستند ـ و ایشان را طبیبان اخلاق دانند ـ که نهی کنند از کارهای سخت زشت و جایگاه چون خالی شود آن کار بکنند. و جمعی[۹] نادان که ندانند که غور و غایتِ چنین کارها چیست چون نادانند معذوراند، و لکن دانایان که دانند معذور نیستند. و مرد خردمند با عزم و حزم آن است که او به رأی روشن خویش به‌دل یکی بود با جمعیت[۱۰]،

---

۱ ـ داند، M : دارند. F : دادند. شاید: دارد.

۲ ـ سگالش. شاید: شکالش (شکال + شین ضمیر) از شکال بر وزن کتاب به‌معنی بندی که برپای ستور بندند، کما فی‌القاموس.

۳ ـ بگردد، کذا در FNB . نسخه‌های دیگر: بکرود، بکرد، بکرو. شاید: نگرد و در کار الخ.

۴ ـ بدکرداری چیست، در A نیست.

۵ ـ هر دو، +A : چون است.

٦ ـ اما خود ... نرود، B : اما بران راه صواب نرود.

۷ ـ و چه بسیار، F : چه بسیار، B : که بسیار.

۸ ـ چنین، C : چنان.

۹ ـ و جمعی ... چیست، M : که جمعی نادان ندانند که غور کار و نهایت چنین افعال و کردار چیست. CK : که جمعی نادان ندانند غور و غایت چنین کارها چیست، در N «جمعی نادان که» نیست.

۱۰ ـ با جمعیت، کذا در AB ، در CMG : با حمیّت. N : به‌حمیّت. شاید جمله چنین باشد: با رای روشن خویش به‌دل یکی باشد به‌حقیقت.

و حمیّت[۱] آرزوی* مُحال را بنشاند. پس اگر مرد از قوّت عزم خویش مساعدتی تمام نیابد، تنی چند بگزیند هرچه ناصح‌تر و فاضل‌تر که او را باز می‌نمایند عیبهای وی، که چون وی مجاهدت با دشمنان قوی می‌کند که در میان دل و جان وی جای دارند اگر از ایشان عاجز خواهد آمد[۲] با این ناصحان مشاورت کند تا روی صواب او را بنمایند، که مصطفی علیه‌السلام گفته[۳] است: المؤمِنُ مِرآةُ المؤمِن. و جالینوس - و او بزرگتر حکمای عصر خویش بود چنان که نیست همتا آمد در علم طب و گوشت و خون و طبایع تن مردمان و نیست همتاتر بود در معالَجت اخلاق و وی را در آن رسائلی است سخت نیکو در شناختن هرکسی خویش را که خوانندگان را از آن بسیار فائده باشد و عمدهٔ این کار آن[۴] است - [گفته است] که[۵] «هرآن بخرد که عیب خویش را نتواند-دانست و در غلط است واجب چنان کند که دوستی را از جملهٔ دوستان برگزیند خردمندتر و ناصح‌تر و راجح‌تر، و تفحص احوال و عادات و اخلاق خویش را بدو مُفوَّض کند تا نیکو و زشت او بی‌محابا با[۶] او باز می‌نماید. و پادشاهان از همگان بدین‌چه می‌گویم حاجتمندتراند که فرمانهای ایشان چون شمشیر بُرّان است و هیچ‌کس زهره ندارد که ایشان را خلاف کند، و خطائی که از ایشان رود آن را دشوار در توان یافت.» و در اخبار ملوک عجم خواندم ترجمهٔ ابن مُقفّع که بزرگتر و فاضل‌ترِ پادشاهان ایشان عادت داشتند [که] پیوسته به‌روز و شب تا آنگه که بخفتندی با ایشان خردمندان بودندی نشسته از خردمندترانِ روزگار*، بر ایشان چون زمامان[۷] و مشرفان، که ایشان را باز می‌نمودندی چیزی که نیکو رفتی و چیزی که زشت رفتی از احوال و عادات و فرمانهای[۸] آن گردن‌کشان که پادشاهان بودند، پس چون[۹] وی را شهوتی بجنبد[۱۰] که آن زشت است و خواهد که آن حشمت و سطوت براند که اندران ریختن خونها و استیصال خاندانها باشد ایشان آن را دریابند و محاسن و مقابح آن او را باز نمایند و حکایات و اخبار ملوک گذشته با وی بگویند و تنبیه و انذار کنند از راه شرع، تا او آن را به[۱۱] خِرد و عقل خود استنباط کند و آن خشم و سطوت سکون یابد و آنچه به‌حکم معدلت و راستی واجب آید برآن رود[۱۲]، چه وقتی که او

---

۱ - حمیت آرزوی، شاید: حدت آرزوی. رک. ت.

۲ - خواهد آمد، A: آید. M: آمد. K: آمد خواهد.

۳ - گفته، B: فرموده.

۴ - آن است، M: این است.

۵ - که هرآن بخرد الخ، از اینجا سخن جالینوس است.

٦ - با او باز می‌نماید، M: به‌او می‌نماید. N: با او باز نماید.

۷ - زمامان، کذا در BG. در A: ندیمان. در K «چون زمامان و مشرفان» نیست.

۸ - فرمانهای ... وی را، M: و فرمانهایی که می‌دادند و در وقتی که وی را.

۹ - پس چون، N: چون. شاید: تا چون. محتمل است که جمله‌یی از اینجا افتاده باشد چنین: پس ایشان را دستوری بودی که چون.

۱۰ - بجنبد. در A این فعل و فعلهای جمله‌های بعدی تا «بر آن رود» (رادهٔ ۱۲) همه به‌صورت ماضی استمراری است: بجنبیدی ... براندی ... بر آن رفتی.

۱۱ - به‌خرد ... چه وقتی. M: به‌خرد رجوع نموده به‌عقل خود استنباط نمودی و آن خشم و سطوت سکون یافته و آنچه به‌حکم معدلت و راستی واجب آمدی بران رفتی پس وقتی که.

۱۲ - رود چه وقتی، N: رود مثل وی چون مثل آن پادشاه جبار و کامران و وقتی.

در خشم شود و سطوتی در او پیدا آید در آن ساعت بزرگ آفتی بر خرد وی مستولی گشته باشد و او حاجتمند شد[1] به‌طبیبی که آن آفت را علاج کند تا آن بلا بنشیند.

و مردمان را، خواهی پادشاه و خواهی جز پادشاه، هرکسی را نَفْسی است و آن را روح گویند، سخت بزرگ و پرمایه، و تنی است که آن را جسم گویند، سخت خُرد و فرومایه. و چون جسم را طبیبان و معالجان اختیار کنند تا هر بیماری‌یی که افتد زود آن را علاج کنند و داروها و غذاهای آن بسازند تا به‌صلاح بازآید، سزاوارتر که روح را طبیبان و معالجان گزینند تا آن آفت را نیز معالجت کنند، که هر خردمندی که این نکند بد اختیاری[2] که او کرده است که مهم‌تر را فروگذاشته است و دست در نامهم‌تر زده است. و چنان که آن طبیبان را داروها و عقاقیر است و از هندوستان و هرجا آورده، این طبیبان را نیز داروهاست و آن خرد است و تجارب پسندیده، چه دیده و چه از کتب خوانده.

و چنان خواندم در اخبار سامانیان که نصر احمد سامانی هشت ساله بود که از پدر بماند، که احمد را به‌شکارگاه بکشتند و دیگر روز آن کودک را بر تخت مُلک بنشاندند به‌جای پدر. آن شیربچّه ملک‌زاده‌یی سخت نیکو برآمد و بر همه آداب ملوک سوار شد و بی‌همتا آمد. اما در وی شرارتی و زعارتی و سطوتی[3] و حشمتی به‌افراط[4] بود، و فرمانهای عظیم می‌داد از سر خشم، تا مردم از وی دررمیدند[5]. و با این همه به‌خرد رجوع کردی و می‌دانست که آن اخلاق سخت ناپسندیده است.

یک روز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر وزیر[6] وی بود، و بوطیِّب مُصعَبی صاحب دیوان رسالت ـ و هر دو یگانهٔ روزگار بودند در همهٔ ادواتِ فضل ـ و حالِ خویش به‌تمامی با ایشان براند و گفت من می‌دانم که این[7] که از من می‌رود خطائی بزرگ است، و لکن با خشمِ خویش برنیایم و چون آتشِ خشم بنشست پشیمان می‌شوم و چه سود دارد، که گردنها زده باشند و خانمانها[8] بکنده و چوب بی‌اندازه به‌کار برده، تدبیرِ این کار چیست؟ ایشان گفتند مگر صواب آن است که خداوند ندیمانِ خردمندتر[9] ایستاند[10] پیشِ خویش که در ایشان با خردِ تمام که دارند رحمت و رأفت و حلم باشد، و دستوری دهد ایشان را تا بی‌حشمت چون که خداوند در خشم شود به‌افراط شفاعت کنند و به‌تلطُّف آن خشم را بنشانند و چون نیکویی فرماید آن چیز را در چشمِ وی بیارایند تا زیادت فرماید. چنان دانیم که چون برین جمله باشد این کار

۱ـ شد، MA: شود. در FN هیچ‌یک نیست. ۲ـ بداختیاری، M: بد اختیار.

۳ـ سطوتی و حشمتی، M: حشمتی و خشمی. شاید: سطوتی و خشمی.

۴ـ به‌افراط بود، G: به‌افراط بسی بود. ۵ـ دررمیدند. NCMG: در رمید.

٦ـ وزیر وی. کذا در A. بقیه: وزیری. ۷ـ این که، اکثر نسخه‌ها: اینک.

۸ـ خانمانها، M: خانها. ۹ـ خردمند تر، A: خردمند را.

۱۰ـ ایستاند، ت ق به‌جای: ایستاداند. که در همه نسخه‌هاست جز G که دارد: ایستاده‌اند.

به‌صلاح بازآید.

نصرِ احمد را این‌اشارت سخت خوش آمد و گفتِ ایشان را بپسندید و احماد کرد برین چه گفتند، و گفت من چیزی دیگر بدین پیوندم تا کار تمام شود و به‌مغلَّظ[۱] سوگند خورم که هرچه من در خشم فرمان دهم تا سه روز آن را امضا نکنند تا درین مدت آتشِ خشم من سرد شده باشد و شفیعان را سخن به‌جایگاه افتد و آنگاه نظر کنم برآن و پرسم[۲]، که اگر آن خشم به‌حق گرفته باشم چوب چندان زنند که کم[۳] از صد باشد و اگر به‌ناحق گرفته باشم باطل کنم آن عقوبت را و برداشت کنم آن‌کسان را که در بابِ ایشان سیاست فرموده باشم، اگر لیاقت[۴] دارند بر داشتن را. و اگر[۵] عقوبت بر مقتضای شریعت باشد، چنان‌که قضاة حکم کنند برانند. بلعمی گفت و بوطیّب که: هیچ نمانْد و این کار به‌صلاح بازآمد.

آنگاه فرمود و گفت: بازگردید و طلب کنید در مملکتِ من خردمندترِ مردمان را، و چندان عدد که یافته آید به‌درگاه آرند، تا آن‌چه فرمودنی است بفرمایم[۶]. این دو محتشم بازگشتند سخت شادکام، که بلائی بزرگتر ایشان را بود، و تفحص کردند جملهٔ خردمندان مملکت را، و از جمله هفتاد و اند تن را به‌بخارا[۷] آوردند که رسمی[۸] و خاندانی و نعمتی داشتند، و نصرِ احمد را آگاه کردند. فرمود که این هفتاد و اند تن را که اختیار کرده‌اید، یک سال ایشان را می‌باید آزمود تا تنی چند از ایشان بخردتر اختیار کرده آید. و همچنین کردند تا از میانِ آن قوم سه پیر بیرون آمدند خردمندتر و فاضل‌تر و روزگار دیده‌تر. و ایشان را پیش نصر احمد آوردند و نصر یک هفته ایشان را می‌آزمود. چون یگانه یافت راز خویش با ایشان بگفت و سوگندِ سخت گران نسخت کرد به‌خطِ خویش و بر زبان براند، و ایشان را دستوری داد به‌شفاعت کردن در هر بابی و سخن فراخ‌تر بگفتن. و یک سال برین برآمد. نصر احنفِ قیسِ[۹] دیگر شده بود در حلم چنان‌که بدو مثل زدند، و اخلاق ناستوده به‌یکبار از وی دور شده بود.

این فصل نیز به‌پایان آمد و چنان دانم که خردمندان ـ هرچند سخن دراز کشیده‌ام[۱۰] ـ بپسندند که هیچ نبشته نیست که آن به‌یکبار خواندن نیرزد و پس ازین عصر مردمانِ دیگر عصرها با آن[۱۱] رجوع کنند و بدانند. و مرا مقرر است که امروز[۱۲] که من این تألیف می‌کنم،

---

۱ ـ به‌مغلظ، NF : به‌مغلظه.
۲ ـ پرسم، NMG : برسم.
۳ ـ کم از صد، کذا در MKGA ، در NFB : کم از حد. C : کم از جدا (؟).
۴ ـ لیاقت، N : طاقت.
۵ ـ و اگر عقوبت، BAFG : و دیگر عقوبت.
٦ ـ بفرمایم، AG : بفرمائیم.
۷ ـ به‌بخارا، N : هنجار (؟).
۸ ـ رسمی ... داشتند، A : اسمی و رسمی و خاندانی داشتند.
۹ ـ قیس، در N : نیست.
۱۰ ـ کشیده‌ام، MA : کشیدم.
۱۱ ـ با آن، NM : بآن.
۱۲ ـ امروز که من این تألیف، FM : امروز من که این تألیف. GKC : امروز من این که تألیف. N : امروز من این تألیف.

درین حضرت بزرگ ـ که همیشه باد ـ بزرگان‌اند که اگر به‌راندنِ تاریخِ این پادشاه مشغول گردند تیر بر نشانه زنند و به مردمان نُمایند که ایشان سواران‌اند و من پیاده و من با ایشان در پیادگی کند و با لنگی منقرس[۱] و چنان واجب کندی که ایشان بنوشتندی[۲] و من بیاموزمی[۳] و چون سخن گویندی من بشنومی. ولکن چون دولت ایشان را مشغول کرده است تا از شغلهایِ بزرگ اندیشه می‌دارند و کفایت می‌کنند و میان بسته‌اند تا به‌هیچ حال خللی نیفتد که دشمنی و حاسدی و طاعنی شاد شود و به‌کام رسد، به‌تاریخ راندن و چنین احوال و اخبار نگاه‌داشتن و آن را نبشتن چون توانند رسید و دلها اندران چون توانند بست؟ پس من به‌خلیفتیِ ایشان این کار را پیش گرفتم، که اگر توقف کردمی، منتظر آنکه تا ایشان بدین شغل بپردازند، بودی که نپرداختندی و چون روزگار دراز برآمدی این اخبار از چشم و دلِ مردمان[۴] دور ماندی و کسی دیگر خاستی[۵] این کار را که برین[۶] مرکب آن[۷] سواری که من دارم نداشتی و اثر بزرگ این خاندان با نام مدروس شدی. و تاریخها دیده‌ام بسیار که پیش از من کرده‌اند پادشاهان گذشته را خدمتکارانِ ایشان، که اندران زیادت و نقصان کرده‌اند و بدان آرایش آن خواسته‌اند. و حالِ پادشاهان این خاندان، رَحِمَ‌اللهُ مٰاضِیَهُمْ وَ اَعَزَّ بٰاقِیَهُمْ، به‌خلاف آن است، چه بحمدالله تعالی معالیِ ایشان چون آفتاب روشن است، و ایزد عزّ ذکرُه مرا از تمویهی و تلبیسی کردن مستغنی کرده است که آنچه تا این غایت براندم و آنچه خواهم راند برهان روشن با خویشتن دارم.

و چون از خطبه[۸] این فصول فارغ شدم به‌سوی تاریخ راندن باز رفتم و توفیق خواهم از ایزد عزّ ذکره بر تمام‌کردن آن عَلٰی قٰاعِدَةِ التّاریخ.

و پیش ازین در تاریخ گذشته بیاورده‌ام دو باب دران از حدیثِ این پادشاه بزرگ انارالله‌ُ برهانَه، یکی آنچه[۹] بر دست وی رفت از کارهای بانام پس از آن که امیر محمود رضی‌الله عنه از ری بازگشت و آن ولایت بدو سپرد، و دیگر آنچه برفت وی را از سعادت به‌فضل ایزد عزّ ذکرُه پس از وفاتِ پدرش درولایتِ برادرش در غزنین تا آنگاه که به‌هرات رسید و کارها یکرویه شد و مرادها به‌تمامی به‌حاصل آمد، چنان که خوانندگان بر آن واقف گردند. و نوادر و عجایب بود که وی را افتاد[۱۰] در روزگار پدرش، چند واقعه بود همه[۱۱] بیاورده‌ام درین تاریخ به‌جای خویش

---

۱ ـ منقرس، در حاشیهٔ A به‌قلم مصحح آن: «در همه نسخ منقرس است اما به‌قاعدهٔ عربیت متنقرس استوارتر می‌نماید».
۲ ـ بنوشتندی. شاید: بنویسندی.
۳ ـ بیاموزمی، M: بیاموزیدمی.
۴ ـ مردمان، B: محرمان، نسخه‌های دیگر: مردم.
۵ ـ خاستی، کذا در FC. بقیه: خواستی. (در K خواستی را حک کرده‌اند).
۶ ـ برین مرکب ... نداشتی، M: برین مرکب که من هستم آن سواری نداشتی.
۷ ـ آن سواری، A: سواری.
۸ ـ خطبهٔ این فصول، M: خطبهٔ این فصل. شاید: خطبه و این فصول.
۹ ـ آنچه، G: با آنچه، M: بآنچه، NC: ما آنچه (؟).
۱۰ ـ افتاد، A: افتاده.
۱۱ ـ همه، شاید: که همه.

در تاریخ سالهای امیر محمود، و چند نکته[۱] دیگر بود سخت دانستنی که آن به‌روزگار کودکی، چون یالَ برکشید و پدر او را ولی عهد کرد، واقع شده بود، و من شَمَّتی از آن شنوده بودم بدان وقت که به‌نشابور بودم سعادتِ خدمتِ این دولت ثبَّتها الله را نایافته، و همیشه می‌خواستم که آن را بشنوم از معتمَدی که آن را به‌رأی العین دیده باشد، و این اتفاق نمی‌افتاد. تا چون درین روزگار این تاریخ کردن گرفتم حرصم زیادت شد بر حاصل کردنِ آن، چراکه دیرسال است تا من درین شغلم و می‌اندیشم که چون به‌روزگارِ مبارکِ این پادشاه رَسَم اگر آن نکتها[۲] به‌دست نیامده باشد غبنی باشد از فائت شدنِ آن. اتفاق خوب چنان افتاد در اوائل سنهٔ خمسین و اربعمائه که خواجه بوسعدْ[۳] عبدالغفارِ فاخر بن شریف، حمید امیرالمؤمنین، ادامَ‌الله عزَّه، فضل کرد و مرا درین بیغولهٔ عُطْلت باز جست و نزدیک من رنجه شد و آنچه در طلبِ آن بودم مرا عطا داد و پس به‌خطِ خویش نبشت. و او آن ثقه است که هر چیزی که خرد و فضلِ وی آن را سِجل کرد به‌هیچ گواه حاجت نیاید، که این خواجه ادام‌اللهُ نعمتَهُ از چهارده سالگی به‌خدمتِ این پادشاه پیوست و در خدمتِ وی گرم و سرد بسیا، چشید و رنجها دید و خطرهای بزرگ کرد با چون محمود رضی‌الله عنه، تا لاجرم چون خداوند به‌تختِ مُلک رسید او را چنان داشت که داشت، از عزَّت و اعتمادی سخت تمام. و مرا با این خواجه صحبت در بقیتِ سنهٔ احدی و عشرین افتاد که رایتِ امیر شهید رضی‌الله عنه به‌بلخ رسید. فاضلی یافتم او را سخت تمام، و در دیوان رسالت با استادم بنشستی[۴]. و بیشتر[۵] از روز خود پیش این پادشاه بودی در خلوتهایِ خاصّه. و واجب چنان کردی، بلکه از فرایض بود، که من حقِّ[۶] خطابِ وی نگاه داشتمی، اما در تاریخ بیش ازین که راندم رسم نیست. و هر خردمندی که فِطنتی دارد تواند دانست که حمید امیر المؤمنین به‌معنی از نعوت حضرت خلافت است، و کدام خطاب ازین بزرگتر باشد؟ و وی این تشریف به‌روزگارِ مبارکِ امیر مودود رحمةالله علیه یافت که وی را به‌بغداد فرستاد به‌رسولی به‌شغلی سخت با نام و برفت و آن کار چنان بکرد که خردمندان و روزگار دیدگان کنند، و بر مراد باز آمد، چنان که پس ازین شرح دهم چون به روزگارِ امیر مودود رَسَم. و در روزگارِ امیر عبدالرشید از جملهٔ همه معتمَدان و خدمتکاران اعتماد بر وی افتاد از سفارت بر جانبِ خراسان، در شغلی سخت با نام از عقد و عهد با گروهی از محتشمان که امروز ولایتِ خراسان ایشان دارند، و بدان وقت شغلِ دیوان رسالت من می‌داشتم، و آن احوال نیز شرح کنم به‌جایِ خویش. پس از آن، حالها[۷] گذشت

---

۱ - نکته. کذا در B. بقیه: نکت.

۲ - نکتها، جمع نکته است یا نکت؟

۳ - بوسعد، NA: بوسعید.

۴ - بنشستی، کذا در M.A: می‌نشست، بقیه: نتست.

۵ - بیشتر، M: بیشتری.

٦ - حق خطاب الخ، یعنی احترامی که لازمهٔ خطاب و عنوان «حمید امیرالمؤمنین» است.

۷ - حالها، B+: که.

بر سرِ این خواجه، نرم و درشت، و درین روزگارِ همایون سلطانِ معظم ابوشجاع فرخ‌زاد بن مسعود اَطالَ‌الله بقاءَهُ و نَصَرَ لواءَهُ ریاستِ بُست بدو مُفوَّض شد و مدتی دراز بدان ناحیت ببود و آثار خوب نُمود. و امروز مُقیم است به‌غزنین عزیزاً مکرماً به‌خانهٔ خویش. و این نکتهٔ چند نبشتم از حدیثِ وی، و تفصیلِ حالِ وی فرا دهم درین تاریخ سخت روشن به‌جایهایِ خویش ان‌شاءالله تعالی. و این چند[۱] نکت از مقاماتِ امیر مسعود رضی‌الله عنه که از وی شنودم این‌جا نبشتم تا شناخته آید. و چون ازین فارغ شوم آنگاه نشستنِ این پادشاه به‌بلخ بر تخت ملک پیش گیرم و تاریخ[۲] روزگار همایون او را برانم.

المَقامَةُ فِي مَعْنَى وِلايَةِ[۳] العَهْدِ بِالأَمیر شَهابُ‌الدَّوْلَه مَسْعُود وَ مٰاجَرىٰ مِنْ احْوٰالِهِ

«اندر شهور سنهٔ اِحْدٰی وَ اَرْبَعَمِائه که امیر محمود رضی‌الله عنه به‌غزوِ غور رفت بر راهِ زمین داور از بُست و دو[۴] فرزندِ خویش را، امیران مسعود و محمد، و برادرش یوسف رحِمَهم‌اللهُ اجمعین را فرمود تا به‌زمین داور مُقام کردند و بنه‌های[۵] گران‌تر نیز آنجا ماند[۶]. و این دو پادشاه زاده چهارده ساله بودند و یوسف هفده ساله. و ایشان را آن‌جا بدان سبب ماند که زمین داور را مبارک داشتی، که نخست ولایت که امیرِ عادل سبکتگین پدرش رضی‌الله عنه وی را داد آن ناحیت بود. و جدِّ مرا که عبدالغفارم ـ بدان وقت که آن پادشاه به‌غور رفت و آن امیران را آن‌جا فرود آوردند به‌خانهٔ بایتگین زمین داوری که والیِ آن ناحیت بود از دستِ امیر محمود ـ فرمود تا به‌خدمتِ ایشان قیام کند و آنچه بباید از وظایف و رواتبِ ایشان راست می‌دارد. و جدّه‌یی بود مرا زنی پارسا و خویشتن‌دار و قرآن خوان، و نبشتن دانست و تفسیرِ قرآن و تعبیر، و اخبار پیغمبر صلّی‌الله علیه و سلّم نیز بسیار یاد داشت. و با این، چیزهای پاکیزه ساختی از خوردنی و شربتها به‌غایت نیکو، و اندران[۷] آیتی بود. پس جدّ و جدهٔ من هر دو به‌خدمتِ آن خداوند زادگان مشغول گشتند، که ایشان را آنجا[۸] فرود آورده بودند، و از آن پیرزن حلواها و خوردنیها و آرزوها خواستندی، و وی اندران تَنُّوق کردی تا سخت نیکو آمدی. و او را پیوسته بخواندندی تا حدیث کردی و اخبار خواندی، و بدان الفت[۹] گرفتندی. و من سخت بزرگ بودم، به‌دبیرستان قرآن خواندن رفتمی، و خدمت کردمی چنان که کودکان کنند، و بازگشتمی. تا چنان شد که ادیب

---

۱ - چند نکت، اینجا در همه نسخه‌ها چنین است.
۲ - تاریخ روزگار، کذا در A. بقیه: روزگار.
۳ - ولایة العهد بالامیر، کذا، و شاید نقصی داشته باشد و معلوم نیست که عبارت از مؤلف باشد مانند بیشتر عنوانهای این کتاب.
۴ - و دو فرزند. کذا، و شاید: دو فرزند.
۵ - بنه‌های، +K: تمام.
٦ - ماند، MCABF: ماندند.
۷ - واندران، +B: سری داشت و.
۸ - آنجا، یعنی در خانهٔ جد و جدهٔ من (؟).
۹ - الفت، K: الف.

خویش را، که او را بسالمی[۱]* گفتندی، امیر مسعود گفت: عبدالغفار را از ادب چیزی بباید آموخت. وی قصیده‌یی دو سه از دیوان مُتنبّی و «قِفانَبک» مرا بیاموخت و بدین سبب گستاخ[۲]تر شدم.

«و در آن روزگار ایشان را در نشستن برآن جمله دیدم که ریحانِ خادم گماشتهٔ امیر محمود بر سرِ ایشان بود و امیر مسعود را بیاوردی و نخست در صدر بنشاندی[۳] آنگاه امیر محمد را بیاوردندی[۴] و بر دست راست وی بنشاندندی، چنان که یک زانوی وی بیرونِ صدر بودی ویک زانو بر نهالی. و امیر یوسف را بیاوردندی و بیرون از صدر بنشاندندی بر دستِ چپ. و چون بر نشستندی به‌تماشا[۵] و چوگان، محمد و یوسف به‌خدمت در پیش امیر مسعود بودندی با حَاجبی که نامزد بود[۶]. و نماز دیگر چون مُؤدِّب بازگشتی نخست آن دو تن بازگشتندی و برفتندی پس امیر مسعود، پس از آن به یک ساعت. و ترتیبها[۷] همه ریحانِ خادم نگاه می‌داشت، و اگر چیزی دیدی ناپسندیده بانگ برزدی.

«و در هفته دوبار برنشستندی و در روستاها بگشتندی. و امیر مسعود عادت داشت که هربار که برنشستی ایشان را میزبانی کردی و خوردنیهای بسیار باتکلُّف آوردندی از جدّ و جدّهٔ من، که بسیار بار چیزها خواستی پنهان چنان که در مطبخ کس خبر نداشتی. و غلامی بود خُرد قَراتگین نام که درین کار بود و پیغام سوی جدّ و جدّهٔ من او آوردی ـ و گفتندی که این قراتگین نخست غلامی بود امیر را، به‌هرات نقابت یافت و پس از نقابت حاجب شد امیر مسعود را ـ و خوردنیها به‌صحرا مُغافَصه[۸] پیش آوردندی، و نیز میزبانیهای بزرگ کردی و حسن را، پسر امیر فریغون امیر گوزگانان، و دیگران که همزادگان ایشان بودند بخواندی و ایشان را پس از نان خوردن چیزی بخشیدی.

«و بایتگین[۹] زمین داوری والیِ ناحیت هم نخستین غلام بود[۱۰] امیر محمود را، و امیر محمود او را نیکو داشتی. و او زنی داشت سخت به‌کار آمده و پارسا، و درین روزگار که امیر مسعود به‌تخت‌ملک رسید پس‌از پدر، این زن را سخت نیکو داشتی به‌حرمتِ خدمتهای گذشته، چنان که به‌مثل در برابر والده سیّده[۱۱] بود. و چند بار در این‌جا به‌غزنین در مجلس امیر مسعود[۱۲]

---

۱ - بسالمی، شاید: عبدالکافی. ب ت.

۲ - گستاخ، در غیر AB : بستاخ.

۳ - بنشاندی، GFCB : بنشاندندی.

۴ - بیاوردندی ... بنشاندندی، M : بیاوردی ... بنشاندی.

۵ - به‌تماشا و چوگان، BA : به‌تماشای چوکان.

٦ - بود، M : بودی.

۷ - ترتیبها، در غیر NM : تربیتها.

۸ - مغافصه، در A مغافصة، و در B مغافصةً (با تنوین)، ولی آیا تلفظ با تنوین آن در آن زمان مسلم است؟

۹ - بایتگین، در نسخه‌ها باتبکین، باتیکین، تابیکین هم دیده می‌شود.

۱۰ - بود امیر محمود را، در غیر A : امیر محمود گفتندی.

۱۱ - سیده، G : رسیده.

۱۲ - مسعود، G+ : بتخت ملک رسید (!).

ـ و من حاضر بودم ـ این زن آن حالهایِ روزگارها بگفتی و آن سیرتهای ملکانهٔ امیر بازنمودی، و امیر را از آن سخت خوش آمدی و بسیار پرسیدی از آن جایها و روستاها و خوردنیها. و این بایتگین[۱] زمین داوری، بدان وقت که امیر محمود سیستان بستد و خلف برافتاد، با خویشتن صد و سی طاوس نر و ماده آورده بود، گفتندی که خانه زادند به‌زمین داور و در خانه‌هایِ ما ازان بودی. بیشتر در گنبدها بچه می‌آوردندی. و امیر مسعود ایشان را دوست داشتی و به‌طلبِ ایشان بر بامها آمدی. و به‌خانهٔ ما در گنبدی دو سه جای خایه و بچه کرده بودند.

«یک روز از بام جدّهٔ مرا آواز داد و بخواند. چون نزدیک رسید گفت «به‌خواب دیدم که من به‌زمین غور بودمی، و همچنین که این‌جایهاست آنجا نیز حصار بودی، و بسیار طاوس و خروس بودی، من ایشان را می‌گرفتمی و زیر[۲] قبایِ[۳] خویش می‌کردمی، و ایشان در زیر قبای من همی پریدندی و می‌غلطیدندی. و تو هر چیزی بدانی، تعبیرِ این چیست؟» پیرزن گفت: ان‌شاءالله امیرْ، امیرانِ غور را بگیرد و غوریان به‌طاعت آیند. گفت من سلطانیِ پدر نگرفته‌ام، چگونه ایشان را بگیرم؟ پیرزن جواب داد که چون بزرگ شوی، اگر خدای عزّوجل خواهد این بباشد، که من یاد دارم سلطان پدرت را که این‌جا بود به‌روزگارِ کودکی و این ولایت او داشت، اکنون بیشتری از جهان بگرفت[۴] و می‌گیرد، تو نیز همچون پدر باشی. امیر جواب داد: ان‌شاءالله. و آخر ببود همچنان که به‌خواب دیده بود و ولایت غور به‌طاعت وی آمدند[۵]. وی را نیکو اثرهاست در غور چنان که یاد کرده آید درین مقامه. و در شهور سنهٔ احدی[۶] و عشرین* و اربعمائه که اتّفاق افتاد پیوستن[۷] من که عبدالغفارم به‌خدمتِ این پادشاه رضی‌الله عنه، فرمود تا ازان طاوسان چند نر و ماده با خویشتن آرم، و شش جفت برده آمد. و فرمود تا آن را در باغ بگذاشتند، و خایه و بچه کردند. و به‌هرات از ایشان نسل پیوست. و امیران غور به‌خدمت امیر آمدند، گروهی به‌رغبت و گروهی به‌رهبت، که اثرهای بزرگ نمود تا از وی بترسیدند و دَم درکشیدند. و به‌هیچ روزگار نشان ندادند و نه در کتب خواندند که غوریان پادشاهی را چنان مطیع و منقاد بودند که او را بودند.

«و در سنهٔ خمس و اربعمائه امیر محمود از بست تاختن آورد بر جانب خوابین که ناحیتی است از غور پیوستهٔ[۸] بست و زمین داور، و آنجا کافران پلیدتر[۹] و قوی‌تر بودند و مضایق

---

۱ - بابتگین، اختلافات به‌قرار رادهٔ ۹ صفحهٔ پیش.

۲ - وزیر، در MA: در زیر.

۳ - وزیر ... کردمی، در غیر ANMB نیست.

۴ - بگرفت، KCMA: بگرفته. شاید: بگرفته است.

۵ - آمدند، کذا به صیغهٔ جمع، در صورتی که فاعل جمله مفرد است (ولایت). بنابرین می‌توان گفت فعل در اصل مفرد بوده است. شاید هم: ولایت غور بگرفت و غوریان بطاعت وی آمدند.

٦ - احدی و عشرین، N و نسخه بدل A: احدی عشر. (احدی عشر را مرحوم قزوینی غلط قطعی دانسته است. ب ت).

۷ - پیوستن، KA: به‌پیوستن، B: درپیوستن.

۸ - پیوستهٔ بست، M: پیوسته بیست.

۹ - پلیدتر، کذا در BA. بقیه: بلندتر.

بسیار و حصارهایِ قوی داشتند. و امیر مسعود را با خویشتن برده بود. و وی پیشِ پدر کارهای بزرگ کرد، و اثرهای مردانگی فراوان نُمود، و از پشتِ اسب مبارز ربود[۱]. و چون گروهی از ایشان به‌حصار التجا کردند مقدّمی از ایشان بر برجی از قلعت بود و بسیار شوخی می‌کرد و مسلمانان را به‌درد می‌داشت، یک چوبهٔ تیر بر حلق وی زد و او بدان کشته شد و ازان برج بیفتاد، یارانش را دل بشکست و حصار را بدادند. و سبب آن همه یک زخمِ مردانه بود. امیر محمود چون از جنگ فارغ شد و به‌خیمه بازآمد، آن شیربچه را به نان خوردن فرود آورد و بسیار بنواخت و زیادتِ[۲] تجمُّل فرمود. از چنین و مانندِ چنین اثرها بود که او را به‌کودکی روز ولی‌عهد کرد، که می‌دید و می‌دانست که چون وی ازین سرای فریبنده برود جز وی این خاندان بزرگ را ـ که همیشه برپای باد ـ برپای نتواند داشت. و اینک دلیلِ روشن ظاهر است که بیست و نه سال است تا امیر محمود رضی‌الله عنه گذشته شده است و با بسیار تنزلات که افتاد آن رسوم و آثارِ ستوده و امن و عدل و نظامِ کارها که درین حضرت بزرگ است هیچ جای نیست، و در زمین اسلام[۳] از کفر نشان نمی‌دهند. همیشه این خاندان بزرگ پاینده باد و اولیاش منصور و اعداش مقهور و سلطانِ معظّم فرخ‌زاد فرزندِ این پادشاهِ بزرگ کامروا و کامکار و برخوردار از ملک و جوانی بحقِ محمدٍ و آله.

«و در[۴] سنهٔ احدی عشر و اربعمائه امیر[۵] به‌هرات رفت و قصدِ غور کرد بدین سال. روز[۶] شنبه دهم جمادی‌الاولی از هرات برفت با سوار و پیادهٔ بسیار و پنج پیلِ سبکتر. و منزل نخستین باشان[۷] بود و دیگر خیسار[۸] و دیگر بریان[۹]* و آنجا دو روز ببود تا لشکر به‌تمامی دررسید پس از آنجا به‌پار[۱۰] رفت و دوروز ببود و از آنجا به‌چشت[۱۱] رفت و از آنجا به‌باغ وزیر بیرون[۱۲] و آن رباط اول حدِ غور است. چون غوریان خبر او یافتند به‌قلعتهای استوار که داشتند اندر شدند و جنگ بسیجیدند. و امیر رضی‌الله عنه پیش[۱۳] تا این حرکت کرد بوالحسن خلف را که مقدّمی بود از وجیه‌ترِ[۱۴] مقدمان غور استمالت کرده بود و به‌طاعت آورده و با وی بنهاده که لشکرِ منصور با

۱ - ربود. BA: برد.
۲ - زیادت تجمل، GKNCM+: بسیار.
۳ - اسلام از کفر، کذا در B و نسخه بدل A. در GM: کفر و اسلام. بقیه:
۴ - و در سنه، کذا در A. بقیه: و در سال سنه.
۵ - امیر به‌هرات رفت، N: من به‌هرات رفتم.
٦ - روز شنبه دهم الخ. وسیله‌یی برای تحقیق دربارهٔ این تاریخ در دست نیست.
۷ - باشان، کذا در A (و هوالصحیح)، بقیه: پادشاهان، پادشان.
۸ - خیسار. این هم از A است و صحیح است. بقیه: بچسبان، بحسان، سجستان.
۹ - بریان، کذا در NGDA. در K: پرمان. M: برمان. C: بیریان. B: ببریان. مصحح A «بزیان» با زاء می‌داند. ب ت.
۱۰ - بپار، کذا در AB. نسخه‌های دیگر: ببار، بپار (بی‌نقطه در حرف اول).
۱۱ - به‌چشت. کذا در A. B: به‌نخشب، F: بجشت. GM: به‌خشت، C: به‌حشت، N: پنج شب.
۱۲ - بیرون: NM: پرون. (هر سه کلمه: باغ وزیر بیرون، مشکوک است).
۱۳ - پیش تا این حرکت کرد، کذا در FNC. در BA: پیش ازان که این حرکت کرده بود، KMG: پیش تا این حرکت بود.
۱۴ - وجیه‌تر، M: وجیه‌ترین.

رایتِ ما که بدین رباط رسد باید که وی آنجا[۱] حاضر[۲] آید با لشکری ساخته. و این روز بوالحسن در رسید با لشکری انبوه و آراسته چنان که گفتند سه هزار سوار و پیاده بود، و پیش آمد و خدمت کرد و بسیار[۳] نثار و هدیه آورد از سپر و زره و آنچه بابتِ غور باشد. و امیر او را بسیار بنواخت. و براثرِ[۴] وی شیروان بیامد ـ و این مقدّمی[۵] دیگر بود از سرحد غور و گوزگانان که این خداوند زاده او را استمالت کرده بود ـ با بسیار سوار و پیاده و هدایا و نثارهای بی‌اندازه[۶]. و امیر محمد به‌حکمِ آنکه ولایت این مرد به‌گوزگانان پیوسته است بسیار حیلت کرده بود تا این مقدم نزدیک وی رود و از جملهٔ وی باشد، البته اجابت نکرده بود، که جهانیان جانب مسعود می‌خواستند.

«چون این دو[۷] مقدّم بیامدند و به‌مردم مستظهَر گشت، امیر روز آدینه از اینجا برداشت و بر مقدمه برفت، جریده و ساخته، با غلامی پنجاه و شصت و پیاده‌یی دویست کاری‌تر از هر دستی، و به‌حصاری رسید که آن را برتر می‌گفتند، قلعتی سخت استوار [و] مردانِ جنگی با سلاح تمام. امیر گِردبرگِرد قلعت بگشت و جنگ‌جایها بدید، ننمود پیشِ چشمش و همتِ بلند و شجاعتش آن قلعت و مردان[۸] آن بس[۹] چیزی، نبایست تا لشکر دررسد[۱۰]، با این مقدار مردم جنگ درپیوست و به‌تنِ عزیزِ خویش پیشِ کار برفت با غلامان و پیادگان. و تکبیر کردند، و ملاعینِ حصارِ غور برجوشیدند و بیکبارگی خروش کردند سخت هول که زمین بخواست درید، و اندیشیدند که مردم همان[۱۱] است که در پایِ قلعت‌اند. امیر غلامان را گفت دستها[۱۲] به‌تیر بگشایند[۱۳]. غلامان تیرانداختن گرفتند و چنان غلبه کردند که کس را از غوریان زهره نبودی که سر از برج بر کردندی. و پیادگان بدان قوّت به‌برج بر رفتن گرفتند به‌کمندها، و کشتن کردند سخت عظیم، و آن ملاعین هزیمت شدند. و غلامان و پیادگان باره‌ها و برجها را پاک کردند از غوریان و بسیار بکشتند و بسیار اسیر[۱۴] گرفتند و بسیار غنیمت یافتند از هرچیزی. و پس ازان که حصار ستده آمد لشکرِ دیگر اندررسید و همگان آفرین کردند که چنان حصاری

---

۱ ـ آنجا، M: اینجا.
۲ ـ حاضر، در غیر BCN: بحاضر.
۳ ـ و بسیار ... غور باشد، در M نیست.
۴ ـ براثر، N: برابر.
۵ ـ مقدمی ... محمد، M: مقدمی دیگر بود و بسیار نثار و هدیه آورد از سپر و زره و آنچه بابت غور بوده باشد و هم‌چنین بوالحسن خلف هدایای بی‌اندازه از هر چیز آورده بود و شیروان از سرحد گوزکانان آمد که در آنجا می‌بود و این خداوند زاده او را هم استمالت کرده بود با بسیار سوار و پیاده و امیر محمد الخ.
۶ ـ بی‌اندازه، در غیر +M: بیامد. (تکرار فعل قبلی جمله).
۷ ـ دو مقدم، M: مقدمان.
۸ ـ مردان آن، M: مردمان آن، بقیه: مردان.
۹ ـ بس چیزی، نبایست تا، در غیر BA: پس (بعضی: بس) صبر نکرد تا.
۱۰ ـ دررسد، +M: همه.
۱۱ ـ همان، M: همین.
۱۲ ـ دستها به‌تیر، M: به‌تیر.
۱۳ ـ بگشایند، M: بگشائید.
۱۴ ـ اسیر گرفتند، +N: به‌کمندها.

بدان مقدار مردم ستده[۱] شده بود.

«و امیر ازانجا حرکت سویِ ناحیتِ رزان[۲] کرد. مردم رزان چون خبرِ این حصار بدیشان رسیده بود بیشتری بگریخته بودند و اندک مایه مردم در آن کوشکها مانده، امیر ایشان را امان داد تا جملهٔ گریختگان بازآمدند و خراج بپذیرفتند و بسیار هدیه از زر و نقره و سلاح بدادند. و زین ناحیت تا جُروَس که درمیش‌بَت[۳]* آنجا نشستی ده فرسنگ بود، [بدانجا] قصدی و تاختنی نکرد که این در میش‌بت رسولی فرستاده بود و طاعت و بندگی نموده و گفته که چون امیر به‌هرات باز شود به‌خدمت پیش آید و خراج بپذیرد. امیر بتافت و سوی ناحیت[۴] وی* لشکر کشید و آن ناحیتی و جایی است سخت حصین از جملهٔ غور و مردم آن جنگی‌تر و بنیروتر و دارِ ملک[۵] غوریان[۶] بوده بود[۷] به‌روزگارِ گذشته، و هر والی که آن ناحیت او را بودی همه ولایت او را طاعت داشتندی. [پیش][۸] تا امیر حرکت کرد بر آن جانب دانشمندی را به‌رسولی آنجا فرستاد با دو مرد غوری ازانِ بوالحسنِ خلف و شیروان تا ترجمانی کنند، و پیغامهای قوی داد و بیم و امید چنان که رسم است. و رسولان برفتند و امیر براثرِ ایشان. چون رسولان بدان مغروران رسیدند و پیغامها بگزاردند[۹]، بسیار اشتلم کردند و گفتند «امیر در بزرگ غلط[۱۰] است که پنداشته است که ناحیت و مردم[۱۱] این [جا] بر آن جمله است که دید و بر آن بگذشت. بباید[۱۲] آمد که اینجا شمشیر و حربه و سنگ است.» رسولان باز رسیدند و پیغامها بدادند. و امیر تنگ[۱۳] رسیده بود و آن شب در پایهٔ کوه فرود آمد و لشکر را سلاح دادند. و بامداد برنشست، کوسها فروکوفتند و بوقها دمیدند و قصدِ آن کردند که بر کوه روند. مردم غوری چون مور و ملخ به‌سرِ آن کوه پیدا آمدند، سواره و پیاده با سلاح تمام، و گذرها و راهها بگرفتند و بانگ و غریو برآوردند و به‌فلاخن سنگ می‌انداختند. و هنر[۱۴] آن بود که آن کوه پست بود و خاک‌آمیز و از هرجانبی برشدن راه داشت، امیر راهها قسمت کرد بر لشکر و خود[۱۵] برابر برفت که جنگِ سخت آنجا بود و ابوالحسنِ خلف را بر راستِ خویش فرستاد و شیروان را بر چپ. و آن ملاعین

---

۱ - ستده، NC : استده.
۲ - رزان، N : زران (ولی در مورد بعد: رزان).
۳ - در میش بت. کذادر FDC . در B : رئیس تب. N : رئیس یت. (کذا بی‌همزه). A : ورمیش بت. N : ورمیش تب. نسخه‌هایی هم به‌صورتهایی مبهم مردد بین درمیش، ورمیش، تب، بت. و بی‌نقطه‌ها. ب ت.
۴ - ناحیت وی. کلمهٔ وی باید اسم جایی باشد نه‌ضمیر. شاید: ناحیت ورنی، (محلی است بعینه در غور). ب ت.
۵ - دار ملک. AM : دارالملک.
۶ - غوریان، C : غور آن.
۷ - بوده بود. M : بود. NA : بوده.
۸ - پیش ... جانب، A : امیر.
۹ - بگزاردند. اکثر: بگذاردند.
۱۰ - غلط است. A : غلط افتاده.
۱۱ - مردم این، F : مردم و این.
۱۲ - بباید. کذا در اکثر، در بعضی کم‌نقطه و مردد میان «بباید» و «نباید».
۱۳ - تنگ، N : بیک (کذا).
۱۴ - هنر، N : بهتر.
۱۵ - و خود برابر ... آنجا بود. عبارت مشکوک است. شاید: و خود بران راه برفت که جنگ سخت آنجا بود.

گرم درآمدند و نیک نیرو کردند، خاصه در مقابلهٔ امیر و بیشتر راه آن کوه آن مغروران غلبه کردند به‌تیر، و دانستند که کار تنگ درآمد [۱]، جمله روی به‌علامتِ امیر نهادند و جنگ سخت شد. سه سوار از مبارزانِ ایشان در برابرِ امیر افتادند، امیر دریازید و یکی را عمودی بیست منی بر سینه زد که سِتانش [۲] بخوابانید و دیگر روی برخاستن ندید، و غلامان نیرو کردند و آن دو تن دیگر را از اسب بگردانیدند، و آن بود که غوریان دررمیدند و هزیمت شدند و آویزان آویزان می‌رفتند تا دیه که [۳] در پایِ کوه بود و ازان [۴] روی، [و] بسیار کشته و گرفتار شدند. و هزیمتیان [۵] چون بدیه رسیدند آن را حصار گرفتند، و سخت استوار بود، و بسیار کوشکها بود بر رسم غور، و دست به‌جنگ بردند، و زن و بچه و چیزی که بدان می‌رسیدند گسیل می‌کردند به‌حصارِ قوی و حصین که داشتند در پسِ پشت، و آن جنگ بداشت تا نماز شام و بسیار ازان [٦] ملاعین کشته شدند و بسیار مسلمان نیز شهادت یافت. و چون شب تاریک شد آن ملاعین بگریختند و دیه بگذاشتند. و همه شب لشکر منصور به‌غارت مشغول بودند و غنیمت یافتند. بامداد امیر فرمود تا کوس بکوفتند و برنشست و قصد حصارشان کرد ـ و بر دو فرسنگ بود، بسیار مضایق ببایست گذاشت ـ تا نزدیک نماز پیشین را آنجا رسیدند، حصاری یافتند سخت حصین چنان که گفتند در همه غور محکم‌تر ازآن حصاری نیست، و کس یاد ندارد که آن را به‌قهر بگشاده‌اند. امیر آنجا فرود آمد و لشکر را فرمود تا بر چهار جانب فرود آمدند، و همه‌شب کار می‌ساختند و منجنیق می‌نهادند. چون روز شد، امیر برنشست و پیش کار رفت به‌نفس عزیز خویش و منجنیقها برکار کرد و سنگ روان کردند و سُمج گرفتند از زیر دو [۷] برج که برابرِ امیر بود و غوریان جنگی پیوستند بر [۸] برجها و باره‌ها [۹] که ازان سخت‌تر نباشد، و هر برج که فرود آوردندی آنجا بسیار مردم گرد آمدندی و جنگ ریشاریش کردندی، و چهار روز آن جنگ بداشت و هر روزی کار سخت‌تر بود. روز پنجم از هر دو جانب جنگ سخت‌تر پیوستند، و نیک جِد کردند هر دو جانب که ازان هول‌تر نباشد. امیر فرمود غلامان سرای [۱۰] را تا پیشتر رفتند و به‌تیر غلبه کردند غوریان را، و سنگ سه منجنیق با تیر یار شد و امیر علامت را می‌فرمود تا پیشتر می‌بردند و خود خوش‌خوش براثرِ آن می‌راند تا غلامان و حشم و اصنافِ لشکر بدان قوی‌دل می‌گشتند و جنگ سخت‌تر می‌کردند. و غوریان را دل بشکست، گریختن گرفتند. و وقت نماز پیشین دیوارِ بزرگ از سنگ منجنیق بیفتاد و گرد و خاک و دود و آتش برآمد، و حصار رخنه شد و غوریان آنجا

۱ـ تنگ درآمد، M: تنگ‌تر آمد.

۲ـ ستانش ... و دیگر، KA: چنانش ... که دیگر.

۳ـ که در پای، در غیر FB: و در پای.

۴ـ و ازان روی بسیار، شاید: ازان روی، بسیار.

۵ـ هزیمتیان. در غیر BA: هزیمت.

٦ـ ازان ملاعین، N: از ملاعین.

۷ـ دو برج، M: برجی.

۸ـ بر برجها، CN: برجها.

۹ـ باره‌ها، NCF: باره.

۱۰ـ سرای، در A نیست. ظ: سرایی.

برجوشیدند و لشکر از چهار جانب روی برخنه[1] داد و آن ملاعین جنگی کردند برآن رخنه چنان که داذ بدادند، که جان را می‌کوشیدند، و آخر هزیمت شدند. و حصار به‌شمشیر بستدند و بسیاری از غوریان بکشتند و بسیاری زینهار خواستند تا دستگیر گردند، و زینهار دادند، و برده و غنیمت را حد و اندازه نبود. امیر فرمود تا منادی کردند: «مال و سیم و زر و برده لشکر را بخشیدم[2]، سِلاح آنچه یافته‌اند پیش باید آورد»، و بسیار سلاح[3] از هر دست به‌درِ خیمه آوردند و آنچه ازان به‌کارآمده‌تر و نادره‌تر بود خاصه برداشتند و دیگر بر لشکر قسمت کردند. و اسیران را یک نیمه به‌بوالحسن خلف سپرد و یک نیمه به‌شیروان[4] تا به‌ولایتهایِ خویش بردند. و فرمود تا آن حصار با زمین پست کردند تا بیش هیچ مفسد آنجا مأوی[5] نسازد.

«و چون خبر دیه و حصار و مردم آن به‌غوریان رسید همگان مطیع و منقاد گشتند و بترسیدند و خراجها بپذیرفتند. درمیش‌بت[6] نیز بترسید و بدانست که اگر به‌جانب وی قصدی باشد در هفته‌یی برافتد، رسول فرستاد و زیادت طاعت و بندگی نمود، بر آنچه پذیرفته بود از خراج و هدایا زیادت کرد، و بوالحسن خلف و شیروان که ایشان را پایمرد کرده بود و سوی ایشان پیغامها داده، شفاعت کردند تا امیر عذرِ او بپذیرفت و قصدِ وی نکرد، و فرمود تا رسولِ او را به‌خوبی بازگردانیدند برآن شرط که هر قلعت که از حدود غَرجستان[7] گرفته است باز دهد. درمیش‌بت از[8] بن دندان بلاحمر[9] ولا اجر قلعتها را به کوتوالان امیر سپرد و هر چه بپذیرفته بود امیر هنوز در غور بود که بدرگاه فرستاد، و چون امیر در ضِمانِ سلامت به‌هرات رسید به‌خدمت آنجا آمد و خلعت و نواخت یافت و با این دو مقدم به‌سوی ولایت خویش بازگشت.

«چون امیر رضی‌الله عنه از شغل این حصار فارغ شد بر جانب حصار تور[10] کشید و این نیز حصاری بود سخت استوار و نامدار و آنجا هفت روز جنگ پابست[11] کرد و حاجت آمد به‌مَعونت یلان غور تا آنگاه که حصار را به‌شمشیر گشاده آمد و بسیار غوری کشته شد و غنیمت بسیار یافتند. و آنجا امیر کوتوالِ خویش بنشاند و به‌هرات بازگشت. و به‌مارآباد که ده فرسنگی از هرات است بسیار هدیه و سلاح ازانِ غوریان که پذیرفته بودند تا قصدِ ایشان کرده نیاید در پیش

---

۱ - برخنه داد، B: برخنه آورد.
۲ - بخشیدم، M: بخشیدیم.
۳ - سلاح آنچه، B: و سلاح آنچه.
۴ - شیروان، کذا در BKA. در دیگر نسخه‌ها: شیران، شبران، شروان.
۵ - مأوی، M: جای و مأوی. GC: بادی.
۶ - درمیش‌بت. اختلافات مذکور در رادهٔ ۳ صفحهٔ ۱۳۶.
۷ - غرجستان، B در متن: گرجستان، در نسخه بدل: غرحسان (کذا).
۸ - از بن دندان، BNCF: ازین دندان.
۹ - بلاحمر و لا اجر، کذا در B. در AK اصلا نیست. در دیگر نسخه‌ها: بلاحمر ولاآخر، بلاحمر والاخر، بلاحمر ولا آخر.
۱۰ - تور، MGA: نور، F و نسخه بدل B: بور.
۱۱ - پابست، کذا در ADB. در KGNM: بابست. در F به‌کلی بی‌نقطه (نشانهٔ ابهام؟)، C: ما بست.

آوردند که آنجا جمع کرده بودند با آنچه پیش درمیش‌بت[۱] فرستاده بود. و درین میانها مرا که عبدالغفارم یاد می‌داد از آن خواب که به‌زمین داور دیده بود که «جدّهٔ تو نیکو تعبیر کرد و همچنان راست آمد»، و من خدمت کردم و گفتم این نموداری است از آنکه خداوند دید.

«و این قصهٔ غور بدان یاد کرده‌آمد که اندر اسلام و کفر هیچ پادشاه بر غور چنان مستولی نشد که سلطانِ شهید مسعود رضی‌الله عنه. و در اولِ فتوح خراسان که ایزد عزَّ ذکره خواست که مسلمانی آشکاراتر گردد، بر دست آن بزرگان که در اول اسلام بودند، چون عجم را بزدند و از مداین بتاختند و یزدگرد بگریخت و بمرد[۲] یا کشته شد و آن[۳] کارهایِ بزرگ بانام برفت، اما در میانهٔ زمین غور ممکن نگشت که درشدندی. و امیر محمود رضی‌الله عنه به‌دو سه دفعت هم از آن راهِ زمین داور بر اطرافِ غور زد و به‌مضایقِ آن درنیامد. و نتوان گفت که وی عاجز آمد از آمدنِ مضایق که رایهایِ وی دیگر بود و عزائمِ وی که ازآنِ[۴] جوانان. و به روزگارِ سامانیان مقدَّمی که او را بوجعفر زیادی[۵] گفتندی و خویشتن را برابر بوالحسنِ سیمجور داشتی به‌حشمت و آلت و عُدَّت، چند بار به‌فرمان سامانیان قصدِ غور کرد و والیِ هرات وی را به‌حشر و مردمِ خویش یاری داد، و بسیار جهد کرد و شهامت نمود تا به‌خیسار[۶] و تولک[۷]* بیش نرسید. و هیچکس چنین[۸] در میانهٔ زمین غور نرفت و این کارهای بزرگ نکرد که این پادشاه محتشم کرد. و همگان رفتند، رحمةُالله علیهم اجمعین.

«و از بیداری و حزم و احتیاط این پادشاهِ محتشم رضی‌الله عنه یکی آن است که به‌روزگارِ جوانی که به‌هرات می‌بود و پنهان از پدر شراب می‌خورد، پوشیده از ریحانِ خادم فرودِ سرای خلوتها می‌کرد و مطربان می‌داشت مرد و زن که ایشان را از راههایِ نبهره[۹]* نزدیکِ وی بردندی. در کوشک باغ عدنانی فرمود تا خانه‌یی برآوردند خواب قیلوله را و آن را مزمّلها[۱۰] ساختند و خیشها آویختند چنان که آب از حوض روان شدی و به طلسم بر بامِ خانه شدی و در مزمّلها بگشتی و خیشها را تر کردی. و این خانه را از سقف تا به‌پایِ زمین صورت کردند، صورتهای الفَیه، از انواع گردآمدنِ مردمان با زنان، همه برهنه، چنان که جملهٔ آن کتاب را صورت و حکایت و سخن نقش کردند. و بیرونِ این، صورتها نگاشتند فراخورِ این صورتها. و امیر به‌وقت

---

۱ - درمیش‌بت، اختلافات ذکر شده در رادهٔ ۳ صفحهٔ ۱۳٦.

۲ - بمرد یا کشته شد، DA (در K نیز بحک و اصلاح): به‌مرو کشته شد.

۳ - و آن. شاید: آن (اگر این جملهٔ اصلی عبارت باشد).

۴ - که ازان جوانان، A: و ازان جوانان دیگر.

۵ - زیادی، کذا در N (و صحیح است). دیگر نسخه‌ها: زماری، زهادی، رمادی، مادی. ب ت.

٦ - خیسار. اختلافات ذکر شده در رادهٔ ۸ صفحهٔ ۱۳۴.

۷ - تولک، نسخه‌ها: قولک. ب ت.

۸ - چنین، M: چنان.

۹ - نبهره، کذا در B.A در متن: بهزه، در نسخه بدل: بنهره. در بقیه هم «بنهره» یا به‌صورتی مردد میان نبهره و بنهره. ب ت.

۱۰ - مزملها، M در همه موارد: مزیلها. K: مزبلها. G: مزبله‌ها.

قیلوله آنجا رفتی و خواب آنجا کردی. و جوانان را شرط است که چنین و مانند این بکنند.

«و امیر محمود هرچند[۱] مشرفی داشت که با این امیر فرزندش بودی پیوسته، تا بیرون بودی با ندیمان، و انفاسش می‌شمردی و اِنها می‌کردی. مقرّر بود که آن مشرف در خلوت‌جایها نرسیدی[۲]. پس پوشیده بر وَی مشرفان داشت از[۳] مردم، چون غلام و فراش و پیرزنان[۴] و مطربان و جز ایشان، که برآنچه واقف گشتندی باز نمودندی، تا از احوال این فرزند هیچ چیز بر وی پوشیده نماندی. و پیوسته او را به‌نامه‌ها مالیدی و پندها می‌دادی، که ولی‌عهدش بود و دانست که تخت مُلک او را خواهد بود. و چنان که پدر وی بر وی جاسوسان داشت پوشیده وی نیز بر پدر داشت، هم ازین طبقه، که هرچه رفتی باز نمودندی. و یکی از ایشان نوشتگینِ خاصه خادم بود که هیچ خدمتکار به‌امیر محمود از وی نزدیکتر نبود، و حُرهٔ ختّلی عمتش خود سوختهٔ او بود:

«پس خبرِ این خانهٔ به‌صورت الفَیه سخت پوشیده به‌امیر محمود نبشتند، و نشان بدادند که چون از سرایِ عدنانی بگذشته آید باغی است بزرگ، بر دستِ راست این باغ حوضی است بزرگ، و بر کرانِ حوض از چپ این خانه است؛ و شب و روز برو دو قفل باشد زیر و زبر، و آن وقت گشایند که امیر مسعود به‌خواب آنجا رود؛ و کلیدها به‌دستِ خادمی است که او را بشارت گویند.

«و امیر[۵] محمود چون برین حال واقف گشت وقتِ قیلوله به‌خرگاه آمد و این سخن با نوشتگینِ خاصه خادم بگفت و مثال داد که فلان خیلتاش را ـ که تازنده‌یی بود از تازندگان که همتا نداشت ـ بگوی تا ساخته‌آید که برای مهمی او را به‌جایی فرستاده آید، تا به‌زودی برود و حالِ این خانه بداند، و نباید که هیچ‌کس برین[۶] حال واقف گردد. نوشتگین گفت فرمان بردارم. و امیر بخفت و وی به‌وثاقِ خویش آمد و سواری از دیو سوارانِ خویش نامزد کرد با سه اسب خیارهٔ خویش و با وی بنهاد که به‌شش روز و شش شب و نیم روز به‌هرات رود نزدیکِ امیر مسعود سخت پوشیده. و به‌خط خویش ملطّفه‌یی نبشت به‌امیر مسعود و این حالها باز نمود وگفت «پس ازین سوارِ من خیلتاشِ سلطانی خواهد رسید تا آن خانه را ببیند، پس از رسیدن این سوار به‌یک روز و نیم، چنان که ازکس باک ندارد و یکسر تا آن خانه می‌رود و قفلها بشکند. امیر این کار را سخت زود گیرد چنان که صواب بیند.» و آن دیو سوار اندر وقت تازان برفت. و پس کس فرستاد و آن خیلتاش را که فرمان بود بخواند. وی ساخته بیامد. امیر محمود میان

---

۱ - هرچند مشرفی ... نرسیدی A: چند مشرف داشت که با این امیر فرزندش بودندی ... می‌شمردند وانهی می‌کردند ... آن مشرفان ... نرسیدندی.

۲ - نرسیدی. M: بر او نتوانستی رفت.

۳ - از مردم. A: از قبیل.

۴ - پیرزنان، MA: پیره زنان.

۵ - و امیر، M: امیر.

٦ - برین حال، در غیر KB: بدین حال.

دو نماز از خواب برخاست و نماز پیشین بکرد و فارغ شد[۱]، نوشتگین[۲] را بخواند و گفت خیلتاش آمد؟ گفت آمد[۳]، به‌وثاق[۴] نشسته است[۵]. گفت دویت و کاغذ بیار. نوشتگین بیاورد، و امیر به‌خط خویش گشادنامه‌یی نبشت برین جمله:

«بسم‌الله الرحمن الرحیم، محمودبن سبکتگین را فرمان چنان است این خیلتاش را که به‌هرات به‌هشت روز رَود. چون آنجا رسید یکسر تا سرای پسرم مسعود شود و از کس باک ندارد و شمشیر برکشد و هرکس که وی را از رفتن باز دارد گردنِ وی بزند، و همچنان به‌سرای فرود رود و سوی پسرم ننگرد و از سرایِ عدنانی به‌باغ فرود رود، و بر دستِ راست باغ حوضی است و بر کرانِ آن خانه‌یی بر چپ؛ درونِ آن خانه روَد و دیوارهای آن را نیکو نگاه کند تا بر چه جمله است و در آن خانه چه[۶] بیند و در وقت بازگردد چنان که با کس سخن نگوید و به‌سوی غزنین بازگردد. و سبیلِ قتلغ تگین حاجبِ بهشتی آن است که برین فرمان کار کند اگر جانش به‌کار است، و اگر مُحابایی کند جانش برفت[۷]، و هر یاری که خیلتاش را بباید داد بدهد تا به‌موقعِ رضا باشد، بمشیةِالله و عَونِه، والسلام.»

«این نامه چون نبشته آمد خیلتاش را پیش بخواند و آن گشادنامه را مهر کرد و به‌وی داد و گفت: چنان باید که به‌هشت روز به‌هرات روی و چنین و چنان کنی و همه حالهایِ شرح کرده معلوم کنی، و این حدیث را پوشیده داری. خیلتاش زمین بوسه داد و گفت فرمان بُردارم و بازگشت. امیر نوشتگینِ خاصه را گفت اسبی نیک‌رو[۸] از آخور خیلتاش را باید داد و پنج هزار درم. نوشتگین بیرون آمد و در دادن اسب و سیم و به‌گزین[۹] کردن اسب[۱۰] روزگاری کشید، و روز را می‌بسوخت تا نماز شام را راست کرده بودند و به‌خیلتاش دادند و وی برفت تازان.

و آن دیو سوارِ نوشتگین، چنان که با وی نهاده بود[۱۱]، به‌هرات رسید، و امیر مسعود بر ملطَّفه واقف گشت و مثال داد تا سوار را جایی فرود آوردند، و در ساعت فرمود که تا گچگران را بخواندند و آن خانه سپید کردند و مُهره زدند که گویی هرگز بران دیوارها نقش نبوده است، و جامه افگندند و راست کردند و قفل برنهادند، و کس ندانست که حال چیست.

«و براثرِ این دیو سوار خیلتاش دررسید روز هشتم چاشتگاه فراخ، و امیر مسعود در صفهٔ

---

۱ - فارغ شد. A: فارغ شده.
۲ - نوشتگین، M: و نوشتکین.
۳ - آمد، در M نیست.
۴ - به‌وثاق، DA+ : من.
۵ - نشسته است. کذا در A.MK: نشسته. نسخه‌های دیگر: نشست.
٦ - چه بیند، کذا در CGK.FBN : بیند. A جمله را چنین دارد: تا بر چه جمله است و بعد از ملاحظه در وقت الخ. M چنین: تا بر چه جمله است و چون نگریست در وقت الخ.
۷ - برفت، کذا در AB . در K: هدر رفت. بقیه: رفت.
۸ - نیک رو. M: نیک.
۹ - به گزین، A: بگزین.
۱۰ - به گزین کردن اسب، در F نیست. در اکثر فقط: به گزین کردن.
۱۱ - نهاده بود. MB: نهاده بودند.

سرای عدنانی نشسته بود با ندیمان. و حاجب قُتلغ‌تگینِ بهشتی بر درگاه نشسته بود با دیگر حُجّاب و حشم و مرتبه‌داران. و خیلتاش دررسید، از اسب فرود آمد و شمشیر برکشید و دبُوس درکش گرفت و اسب بگذاشت. و در وقت قتلغ‌تگین[1] برپای خاست و گفت[2] چیست؟ خیلتاش پاسخ نداد و گشادنامه بدو داد و به‌سرای فرود رفت. قتلغ[تگین] گشادنامه را بخواند و به‌امیر مسعود داد و گفت چه باید کرد؟ امیر گفت هر فرمانی که هست به‌جای باید آورد. و هزاهز در سرای افتاد. و خیلتاش می‌رفت تا به‌درِ آن خانه و دبُّوس درنهاد و هر دو قفل بشکست و درِ خانه باز کرد و دررفت. خانه‌یی دید سپید پاکیزه مُهره زده[3] و جامه افگنده. بیرون آمد و پیشِ امیر مسعود زمین بوسه داد و گفت بندگان را از فرمان‌بُرداری چاره نیست، و این بی‌ادبی بنده به‌فرمانِ سلطان محمود کرد، و فرمان چنان است که در ساعت که این خانه بدیده باشم بازگردم، اکنون رفتم. امیر مسعود گفت تو به‌وقت آمدی و فرمانِ خداوند سلطان پدر را به‌جای آوردی اکنون به‌فرمانِ ما یک روز بباش، که باشد که به‌غلط نشان خانه بداده باشند، تا همه سرایها و خانها به‌تو نمایند. گفت فرمان‌بُردارم هرچند بنده را این مثال نداده‌اند. و امیر برنشست و به‌دو فرسنگی باغی است که[4] بیلاب[5]* گویند، جایی حصین که وی را و قوم را آنجا جای بودی، و فرمود تا مردمِ سرایها جمله آنجا رفتند، و خالی کردند، و حرم و غلامان برفتند. و پس خیلتاش را قتلغ‌تگینِ بهشتی و مُشرِف و صاحب برید گِردِ همه سرایها برآوردند و یک‌یک جای بدو نمودند تا جمله بدید و مقرر گشت که هیچ خانه نیست بر آن جمله که اِنها کرده بودند. پس نامه‌ها نبشتند بر صورتِ این حال، و خیلتاش را ده[6] هزار درم دادند و بازگردانیدند، و امیر مسعود رضی‌الله عنه به‌شهر باز آمد. و چون خیلتاش به‌غزنین رسید و آنچه رفته بود به‌تمامی باز گفت و نامه‌ها نیز بخوانده آمد، امیر محمود گفت، رحمةالله علیه، «برین فرزندِ من دروغها بسیار می‌گویند.» و دیگر آن جُست و جویها[7] فرا بُرید.

«و هم بدان روزگارِ جوانی و کودکی خویشتن را ریاضتها کردی چون زور آزمودن و سنگ گران برداشتن و کُشتی گرفتن و آنچه بدین ماند. و او فرموده بود[8] تا آوارها[9] ساخته بودند از بهرِ حواصل گرفتن و دیگر مرغان را. و چند بار دیدم که برنشست، روزهای سخت صعب سرد، و برف نیک قوی، و آنجا[10] رفت و شکار کرد و پیاده شد، چنان که تا میان دو نماز چندان رنج

---

۱ - قتلغ‌تگین. F : تگین.
۲ - و گفت چیست، نسخهٔ بدل B : سلام گفت. F : سلام گفت جوانب و (؟).
۳ - مهره زده، M : مهره داده. N : مهر زده.
۴ - که بیلاب. C : بیلاب.
۵ - بیلاب. B : بیلاب.
٦ - ده هزار ... خیلتاش. در KCM نیست؛ فقط دارند: و خیلتاش (C+ : را) به‌غزنین رسید الخ.
۷ - جست و جویها، KM : جستجویها.
۸ - فرموده بود. NCM : فرموده.
۹ - آوارها. کذا در CN : بقیه: اوازها.
۱۰ - و آنجا، M : و به‌شکرگاه (کذا). A : و به‌شکارگاه.

دید که جز سنگ خاره به‌مثلِ آن طاقت ندارد. و پای در موزه کردی برهنه در چنان سرما و شدت و گفتی «برچنین چیزها خوی باید کرد تا اگر وقتی شدّتی و کاری سخت پیدا آید مردم عاجز نماند.» و همچنین به‌شکارِ شیر رفتی تاختن[۱] اسفزار وادرَسْکَن[۲] و ازان بیشه‌ها[۳] به‌فراه[۴] و زیرکان و[۵] شیر نر، چون بر آنجا بگذشتی به‌بست و به‌غزنین آمدی. و[۶] پیشِ شیر[۷] تنها رفتی و نگذاشتی که کسی از غلامان و حاشیه او را یاری دادندی. و او از آن چنین کردی که چندان زور و قوةِ دل داشت که اگر سِلاح بر شیر زدی و کارگر نیامدی به‌مَردی و مکابره شیر را بگرفتی و پس به‌زودی بکشتی.

«و بدان روزگار که به‌مولتان می‌رفت تا آنجا مُقام کند، که پدرش از وی بیازرده بود از صورتها که بکرده بودند ـ و آن قصه دراز است ـ در[۸] حدودِ کیکانان پیشِ شیر شد، و تبِ چهارم می‌داشت. و عادت چنان داشت که چون شیر پیش آمدی خشتی کوتاه دستهٔ قوی به‌دست گرفتی و نیزه‌یی سِطبرِ کوتاه تا اگر خشت بینداختی و کاری نیامدی آن نیزه بگزاردی به‌زودی و شیر را بر جای بداشتی، آن به‌زور و قوةِ خویش کردی، تا شیر می‌پیچیدی بر نیزه تا آنگاه که سست شدی و بیفتادی. و بودی که شیر ستیزه کارتر بودی، غلامان را فرمودی تا در آمدندی و به‌شمشیر و ناچَخ پاره‌پاره کردندی، این روز چنان افتاد که خشت بینداخت شیر خویشتن را در دزدید تا خشت با وی نیامد و زبَرِ[۹] سرش بگذشت. امیر نیزه بگزارد و بر سینهٔ وی زد زخمی استوار، اما امیر ازان ضعیفی چنان که بایست او را برجای نتوانست داشت. و شیر سخت بزرگ و سبک[۱۰] و قوی بود، چنان که به‌نیزه درآمد و قوة کرد تا نیزه بشکست و آهنگِ امیر کرد. پادشاه[۱۱] با دل و جگردار به‌دو دست بر سر و روی شیر زد چنان که شیر[۱۲] شکسته[۱۳] شد و بیفتاد، و امیر او را فرود افشرد و غلامان را آواز داد. غلامی که او را قماش گفتندی[۱۴] و شمشیردار بود، و در دیوان او را جاندار گفتندی، درآمد و بر شیر زخمی استوار کرد چنان که

---

۱ ـ تاختن اسفزار، A: تاختن و اسفزار، (در غیر DA همه اسفرار نوشته‌اند).

۲ ـ ادرسکن. K: اورشکن.

۳ ـ بیشه‌ها، هرچند در نسخه‌ها «بیشها» نوشته شده است اما ظاهراً جمع بیشه است.

۴ ـ فراه، K: فرا F. و نسخه بدل B: فراوه.

۵ ـ و شیر نر ... آمد. A: و شیر نر بکشتی و ببستی وزانجایها باز به‌غزنین آمدی. M: و شیر نر گرفتی و کشتی و بستی و از آنجا به‌غزنین آمدی.

٦ ـ و پیش شیر، M: و وی پیش شیر.

۷ ـ شیر تنها، N: شیرها.

۸ ـ در حدود، ت ق. نسخه‌ها: و در حدود، که در حدود.

۹ ـ و زبر سرش. A: و از سرش.

۱۰ ـ سبک، MA: سبک حیز.

۱۱ ـ پادشاه با دل و جگردار، کذا در AB. در N: پادشاه دل و جکردار را. بقیه: پادشاه با دل و جگردار را (به‌جای جگردار شاید: جگرآور).

۱۲ ـ شیر شکسته شد. M: شیر راکمر بشکسته گشت.

۱۳ ـ شکسته، CF: اشکسته.

۱۴ ـ گفتندی، در غیر A: گفتی.

بدان تمام شد و بیفتاد، و همهٔ حاضران به‌تعجب بماندند و مقرر شد[۱] که آنچه در کتاب نوشته‌اند از حدیثِ بهرام گور راست بود.

و پس ازان امیر چنان کلان[۲] شد که همه شکار بر پشتِ پیل کردی. و دیدم وقتی در حدود هندوستان که از پشتِ پیل شکار می‌کردی، و رویِ پیل را از آهن بپوشیده بودند چنان که رسم است، شیری[۳] سخت از بیشه بیرون آمد و روی به‌پیل نهاد. امیر خشتی بینداخت و بر سینهٔ شیر زد چنان که جراحتی قوی کرد. شیر از درد و خشم یک جست کرد چنان که به‌قفایِ[۴] پیل آمد، و پیل می‌طپید، امیر به‌زانو[۵] درآمد و یک شمشیر زد چنان که هر دو دستِ شیر قلم کرد. شیر به‌زانو افتاد و جان بداد، و همگان که حاضر بودند اقرار کردند[۶]، که در عمرِ خویش از کسی این یاد ندارند.

«و پیش از آنکه بر تختِ ملک نشسته بود[۷] روزی سیر کرد[۸]، و قصد هرات داشت، هشت شیر در یک روز بکشت و یکی را بکمند بگرفت. و چون به خمیه فرود آمد نَشاط شراب کرد، و من که عبدالغفارم ایستاده بودم، حدیثِ آن شیران خاست و هرکسی ستایشی می‌گفت، خواجه بوسهل زوزنی دوات[۹] و کاغذ خواست و بیتی چند شعر گفت بغایت نیکو چنان که او گفتی، که یگانهٔ روزگار بود در ادب و لغت و شعر، و آن ابیات امیر را سخت خوش آمد و همگان بپسندیدند و نسخت کردند و من نیز کردم اما از دستِ من بشده است، بیتی چند که مرا یاد بود درین وقت، نبشتم - هرچند که بر ولِی[۱۰] نیست - تا قصه تمام شود:

والأبْیات لِلشَّیْخ أبی سَهْلِ الزُّوزَنِي فِي مَدْحِ السُّلطانِ الأَعْظَم مَسْعُودِ بْنَ مَحْمُود رَضِیَ‌الله عَنْهُمٰا،

شعر:

السَّیفُ والرُّمحُ والنُّشابُ وَالوَتَرُ	غُنِیَتْ عَنْها وَ حٰاکی رَأیَک القَدَرُ
مٰا اِنْ نَـهَضْتَ لِأمْرٍ عَـزَّ مَـطْلَبُهُ	اِلاّ انْثَنیتَ و فی اَظْفٰارِکَ الظَّـفرُ
مَنْ کٰانَ یَصْطٰادُ فِي رَکْضٍ ثَمٰانِیَةٍ	مِنَ الضَّراغِم هٰانَتْ عِنْدَهُ البَشَـرُ

۱ - مقرر شد، کذا در B. بقیه: مقرر است.
۲ - کلان، ظ مقصود فربه است.
۳ - شیری سخت، شاید کلمه‌یی در صفت شیر از قبیل قوی، بزرگ و امثال آن افتاده باشد.
۴ - به‌قفای ... طپید، کذا در M.FB: به‌قفای پیل برآمد و می‌طلبید. C: به‌قفای پیل پیل آمد و می‌طپد (کذا). بقیه: به‌قفای پیل آمد و می‌طلبید.
۵ - به‌زانو درآمد، FB: بر زانو آمد.
۶ - اقرار کردند. M: گفتند و اقرار کردند.
۷ - نشسته بود. A: نشسته آید.
۸ - سیر کرد، محل تأمل است.
۹ - دوات، M: دویت.
۱۰ - ولی، DB: دلی. (ولی، با واو، ممالهٔ «ولاء» است به‌معنی توالی، و معنی این است که این اشعار مرتب و بر توالی نیست. در A و K این جمله و جملهٔ بعد (تا قصه تمام شود) هر دو محذوف است.

اِذٰا طَلَعْتَ فَلاٰ شَمْسٌ وَ لاٰ قَمَرٌ   اِذٰا سَمحْتَ[۱] فَلاٰ بَحْرٌ وَ لاٰ مَطَرٌ

و این مهتر راست گفته بود[۲]، که درین[۳] پادشاه این همه بود و زیادت، و شعر درو نیکو آمدی و حاجت[۴] نیامدی[۵] که بدانکه گفته‌اند اَحْسَنُ الشِّعْرِ اَکْذَبُه دروغی بایستی گفتن.

«شجاعت و دل و زهره‌اش این بود که یادکرده آمد، و سخاوتش چنان بود که بازرگانی را که او را بومطیع سکزی گفتندی یک شب شانزده هزار دینار بخشید. و این بخشیدن را قِصه‌یی است: این بومطیع مردی بود با نعمتِ بسیار از هر چیزی، و پدری داشت بواحمدِ خلیل نام. شبی از اتفاقِ نیک به‌شغلی به‌درگاه آمده بود[۶] که با حاجبِ نوبتی شغل[۷] داشت، و دیری[۸] آنجا بماند. چون می‌بازگشت شب دور کشیده بود اندیشید نباید که در راه خللی افتد، در دهلیز خاصه مقام کرد ـ و مردی شناخته بود و مردمان او را نیکو حرمت داشتندی ـ سیاه‌داران[۹] او را لطف کردند و او قرار گرفت. خادمی برآمد و مُحدِّث خواست و از اتفاق هیچ محدِّث حاضر نبود. آزاد مرد بواحمد برخاست با خادم رفت، و خادم پنداشت که او محدِّث است. چون او به‌خرگاهِ امیر رسید حدیثی آغاز کرد، امیر آواز ابواحمد بشنود بیگانه، پوشیده نگاه کرد، مرد را دید، هیچ چیز نگفت تا حدیث تمام کرد، سخت سره و نغز قصه‌یی بود، امیر آواز داد که تو کیستی؟ گفت بنده را بواحمدِ خلیل گویند، پدرِ بومطیع که هنباز خداوند است. گفت: بر پسرت مستوفیان چند مال[۱۰] حاصل فرود آورده‌اند؟ گفت شانزده هزار دینار. گفت: آن حاصل بدو بخَشیدم حرمت پیریِ تو را و حقِ حرمت او را. پیر دعای[۱۱] بسیار کرد و بازگشت. و غلامی ترک ازانِ پسرش به‌سرایِ امیر آورده بودند تا خریده آید، فرمود که آن غلام را نیز باید داد، که نخواهیم و به‌هیچ حال روا داشته نباید که از ایشان چیزی در مِلکِ ما آید. و ازین تمام‌تر همّت و مروت نباشد.

---

۱ ـ اذا سمحت، B : و اذا سمحت.   ۲ ـ گفته بود، M : گفته است.

۳ـ درین. در غیر A : ازین.

۴ـ حاجت نیامدی ... بایستی گفتن. A : حاجت نیامدی که دروغی گفته آید که احسن الشعر اکذبه.

۵ـ نیامدی که بدانکه گفته‌اند، N : نیامدی بدانک گفته‌اند. B : نیامدی در انکه گفته‌اند، F : نیامدی بدانکه که گفته. K : نیامدی که بدان گفته آید.

٦ ـ آمده بود، یعنی بواحمد پدر بومطیع.   ۷ ـ شغل، KAC : شغلی.

۸ـ و دیری ... بازگشت. کلمهٔ «دیری» تصحیح قیاسی است به‌جای «وی» که در همه نسخه‌هاست، بقیه عبارت التقاط از نسخه‌هاست. سخه‌ها در مورد این جمله اختلاف عجیبی دارند که حاکی است از ابهام اصل و تصرفاتی که بعد برای اصلاح آن کرده‌اند. بدین قرار: GC : و وی بماند به‌جانب خانه چون می‌بازگشت الخ. (در C آثار محو و اثبات دو سطر دیده می‌شود.) M : و وی انجا بماند و چون خواست بازگشتن. N : و وی بماند به‌حاجب چون بازگشت. B : و وی بماند حاجب چون به‌خانه بازگشت. A : و وی بماند به‌جانب خانه نرفت چه شب الخ. F : و وی بماند به‌حاجپ خانه چون می‌بازگفت شب الخ. در K به‌حک و اصلاح عبارت را به‌هم ریخته‌اند. D : به‌جانب خانه بازنگشت که شب بسی گذشت اندیشید الخ.

۹ ـ سیاه‌داران، ت ق به‌جای: سپاه‌داران.   ۱۰ ـ مال، ت ق به‌جای: سال.

۱۱ ـ دعای بسیار کرد. M : دعا کرد بسیار.

«و زین زیادت نیز بسیار بخشید مانکِ[1] علیِ میمون را. و این مانک مردی بود از کدخدایان غزنین، و بسیار مال داشت. و چون گذشته شد از وی اوقاف و چیز بی‌اندازه ماند و رِباطی که خواجهٔ امام بوصادقِ تَبانی ادامَ‌اللهُ سلامتَه آنجا نشیند. و حدیثِ این امام آورده آید سخت[2] مشبع به‌جایگاهِ خویش ان شاءَ الله عزَّوجل. قصهٔ مانک علی میمون با امیر چنان افتاد که این مرد عادت داشت که هر سالی بسیار آچارها و کامه‌های نیکو ساختی و پیشِ امیر محمود رحمة‌الله علیه بردی. چون تخت و ملک به‌امیر مسعود رسید و از بلخ به‌غزنین آمد آچار بسیار وکرباسها از دست رشتِ[3] پارسا زنان پیش آورد. امیر را سخت خوش آمد و وی را بنواخت وگفت «از گوسپندان خاصِ پدرم رحمة‌الله علیه وی بسیار داشت، یله کردم بدو، و گوسپندانِ خاصِ ما نیز که از هرات آورده‌اند[4] وی را باید داد تا آن را اندیشه دارد. و در شمار باید که با وی مساهلت رود چنان که او را فائدهٔ تمام باشد، که وی مردی پارساست و ما را به‌کار است»، فرمان او را به‌مسارعت پیش رفتند. و دیگر سال امیر به‌بلخ رفت که اینجا مهمات بود ـ چنان که[5] آورده آید ـ مانک[6] علی میمون بر عادت خویش بسیار آچار[7] فرستاد، و بر آن پیوست قدید و هر چیزی، و از میکائیلِ بزّاز که دوستِ او بود درخواست تا آن را پیش[8] برد، و نسختِ شمارِ خویش نیز بفرستاد که بر وی پنجاه هزار دینار و شانزده هزار گوسپند حاصل است. و قِصه نبشته بود و التماس کرده که گوسپندِ سلطانی را که وی دارد به‌کسی دیگر داده آید، که وی پیر شده است و آن را نمی‌تواند داشت، و مهلتی و توقُّفی باشد تا او این حاصل را نجم‌نجم به‌سه سال بدهد.

«در آن وقت که میکائیلِ بزّاز پیش آمد و آن آچارها پیش آوردند و سر خُمره‌ها باز کردند و چاشنی می‌دادند، من که عبدالغفارم ایستاده بودم. میکائیل نسخت و قصه پیش داشت. امیرگفت: بستان و بخوان. بستدم و هر دو بخواندم، بخندید و گفت «مانک را حق بسیار است درخاندان ما، این حاصل و گوسپندان بدو بخشیدم، عبدالغفار به‌دیوان[9] استیفا رَوَد[10] و بگوید مستوفیان را تا خط بر حاصل و باقیِ او کشند.» و مثال نبشتم و توقیع کرد، و مانک نظری یافت

---

۱ - مانک. در نسخه‌ها به‌این صورت و به‌صورت بانک و گاهی هم بی‌هیچ نقطه دیده می‌شود. احتمال «مانگ» بر وزن دانگ بی‌وجه نیست. رک. ت.

۲ - سخت مشبع به‌جایگاه خویش. M : به‌جایگاه خویش سخت مشبع.

۳ - دست رشت، M : دست ریس. N : دست رست.   ۴ - آورده‌اند، CG : آورده آید.

۵ - چنانکه ... مانک، A : چنانکه او را فائدهٔ تمام باشد و آورده آید مانک. B : چنانکه ملوک را باشد پس یک شب دران روزگار مبارک پس از نماز خفتن پرده‌داری که اکنون کوتوال قلعهٔ سکاوند است در روزگار سلطان آورده‌اید مانک. (؟).

٦ - مانک، MKG : بانک. در NF مثل متن.

۷ - آچار ... میکائیل. M : آچارها و دیگر چیزها از میکائیل. (افتادگی؟).

۸ - پیش برد. FGB : پیش او برد.   ۹ - به‌دیوان، ت ق به‌جای: به‌دار.

۱۰ - رود و بگوید مستوفیان را، CFB : رو و مستوفیان را بگوی.

بدین بزرگی. سخت بزرگ همتی و فراخ حوصله‌یی باید تا چنین کردار تواند کرد. ایزد عزَّ ذکرُه بر آن پادشاهِ بزرگ رحمت کناد.

«و ازین بزرگ‌تر و بانام‌تر دیگری است در باب بوسعیدِ[1] سهل. و این مرد مدتی دراز کدخدای و عارض امیر نصر سپاه‌سالار بود، برادر سلطان[2] محمود، تَغَمَّدَهم‌اللهُ برحمته. چون نصر گذشته شد، از شایستگی و به‌کارآمدگیِ این مرد سلطان محمود شغلِ همه ضیاع[3] غزنیِ خاص بدو مفوض کرد ـ و این کار برابر صاحب دیوانی غزنی است ـ و مدتی دراز این شغل را براند. و پس از وفاتِ سلطان محمود[4] امیر مسعود مهمِ صاحب دیوانی غزنی بدو داد با ضیاع خاص به‌هم، و قریب پانزده سال این کارها می‌راند. پس بفرمود که شمارِ وی بباید کرد. مستوفیان شمارِ وی باز نگریستند هفده بار هزار هزار درم بر وی حاصلِ محض بود و او را از خاصِ خود هزار هزار درم تنخواه بود، و همگان می‌گفتند که حالِ بوسعید چون شود با حاصلی بدین عظیمی؟ چه دیده بودند که امیر محمود با معدل دار[5] که او عاملِ[6] هرات بود و با سعیدِ[7] خاص که او ضیاعِ غزنین داشت و عاملِ گَردیز که بر ایشان حاصلها فرودآمد چه سیاستها راندن فرمود از تازیانه زَدن و دست و پای بریدن و شکنجه‌ها. اما امیر مسعود را شرمی و رحمتی بود تمام، و دیگر که بوسعیدِ[8] سهل به‌روزگارِ گذشته وی را بسیار خدمتهایِ پسندیده از دل کرده بود و چه بدان وقت که ضیاعِ خاص داشت در روزگارِ امیر محمود. چون حاصلی بدین بزرگی ازانِ وی برآن پادشاه امیر مسعود عرضه کردند گفت: طاهرِ مستوفی و بوسعید را بخوانید. و فرمود که این حال مرا مقرر باید گردانید. طاهر باب باب باز می‌راند و باز می‌نمود تا هزار هزار درم بیرون آمد که ابوسعید را هست و شانزده هزار هزار درم است که بر وی حاصل است و هیچ جا پیدا نیست، وَ مٰالاٰ کَلاٰمَ فیهِ، که بوسعید را از خاصِ خویش بباید داد. امیر گفت یا باسعید، چه گویی و رویِ این مال چیست؟ گفت زندگانیِ خداوند دراز باد، اعمال غزنی دریایی است که غور و عمق آن پیدا نیست، و به‌خدای عزَّوجل و به‌جان و سرِ خداوند که بنده هیچ خیانت نکرده است و این باقیِ چندین[9] ساله[10] است و این حاصل حق است خداوند را بر بنده. امیر گفت این مال به‌تو بخشیدم که تو را این حق هست، خیز به‌سلامت به‌خانه بازگرد[11]. بوسعید از شادی

---

۱ ـ بوسعید سهل. F : بوسهل. B در متن: بوسعد سهل. در نسخه بدل: بوسعید سهل.
۲ ـ سلطان محمود. در غیر B : محمود.
۳ ـ ضیاع غزنی خاص. یعنی ضیاع خاص (املاک سلطنتی) غزنی.
۴ ـ محمود ... و قریب، M : محمود مهم صاحب دیوانی غزنی با ضیاع خاص امیر مسعود بدو داد و قریب.
۵ ـ معدل دار. CB : معدل وار. (و هر دو مجهول و مشکوک است).
٦ ـ او عامل. F : عامل.
۷ ـ باسعید، A : با بوسعید.
۸ ـ بوسعید. در اینجا و در موارد بعد همه نسخه‌ها بوسعید دارند و نه بوسعد.
۹ ـ چندین، N : چند.
۱۰ ـ ساله است. KM : ساله.
۱۱ ـ بازگرد، M : رو.

بگریست سخت به‌درد، طاهرِ مستوفی گفت جای شادی است نه جای غم و گریستن، بوسعید گفت ازان گریستم که ما بندگان چنین خداوند را خدمت می‌کنیم با چندین حلم و کرم و بزرگیِ وی بر ما، و اگر وی رعایت و نواخت و نیکوداشتِ خویش از ما دور کند حالِ ما بر چه جمله گردد. امیر وی را نیکویی گفت و باز گشت. و ازین بزرگتر نظر نتواند بود، و همگان رفتند، رحمةُاللهِ علیهم اجمعین.

«و آنچه شعرا را بخشید خود اندازه نبود چنان که در یک شب علویِ زینبی [۱] را که شاعر بود یک پیل‌وار درم بخشید، هزار هزار درم چنان که عیارش در ده درم نقره نه‌ونیم آمدی، و فرمود تا آن صلتِ گران را بر پیل نهادند و به‌خانهٔ علوی بردند. هزار [۲] دینار و پانصد دینار و ده هزار درم کم و بیش را خود اندازه نبود که چند بخشیدی شعرا را و هم‌چنان ندیمان و دبیران و چاکران خویش را، که بهانه جُستی تا چیزی‌شان بخشیدی. و به‌ابتدایِ روزگار به‌افراط‌تر [۳] می‌بخشید و در آخرِ روزگار آن باد، لختی سُست گشت. و عادتِ زمانه چنین است که هیچ چیز بر یک قاعده بنماند و تغییر به‌همه چیزها راه یابد.

«و در حلم و ترحُّم به‌منزلتی بود چنان که یک سال به‌غزنین آمد از فرّاشان تقصیرها پیدا آمد و گناهان نادَرگذاشتنی [۴]، امیر حاجبِ سرای را گفت: «این [۵] فراشان بیست تن‌اند، ایشان را بیست چوب باید زد»، و حاجب پنداشت که هر یکی را بیستگان چوب فرموده است، یکی را بیرون خانه فرو گرفتند [۶] و چون سه چوب بزدند بانگ برآورد. امیر گفت «هریکی را یکی چوب فرموده بودیم [۷]، و آن نیز بخشیدیم، مزنید.» همگان خلاص یافتند. و این غایتِ حلیمی و کریمی باشد، چه نیکوست العفوُ عِندَالقدرة.

«و بدان وقت که امیر محمود از گرگان قصدِ ری کرد و میانِ امیران و فرزندانِ او مسعود و محمد مواضعتی که نهادنی بود بنهاد، امیر محمد را آن روز اسب بر درگاه اسبِ امیر خراسان خواستند، و وی سوی نشابور بازگشت، و امیران محمود و مسعود، پدر و پسر، دیگر روز سوی ری کشیدند. چون کارها [۸] برآن جانب قرار گرفت و امیر محمود عزیمت درست کرد بازگشتن را، فرزند [۹] را خلعت داد و پیغام آمد نزدیکِ وی به‌زبانِ بوالحسنِ عقیلی که: پسرم محمد را چنان که

---

۱ - زینبی، کذا در A و یکی از دو نسخه بدل B. در F و یکی از نسخه بدلهای B: و رینبی. نسخه‌های دیگر: زنبنی، زنبی، زبنی، زینی.

۲ - هزار دینار، MK: و هزار دینار.

۳ - به‌افراط‌تر. GKM: با افراط اثر. F: به‌افراط‌تر (کذا).

۴ - گذاشتنی، D: گذشتنی، F: گزاشتن. G: گذاشتن. A+: کردند.

۵ - این فراشان ... باید زد، کذا در B. A: این فراشان را که بیست تنند فرموده‌ایم بیست چوب می‌باید زد. KFN: این فراشان را (N+: که) بیست تن‌اند ایشان را بیست چوب باید زد. MC: این فراشان را فرموده است (C+: که) بیست تن‌اند ایشان را الخ.

٦ - فرو گرفتند، DF: فرو کوفتند.

۷ - فرموده بودیم، در غیر B+: بیست تن‌اند.

۸ - کارها بر آن جانب، M: کارها بران جمله بدان جانب.

۹ - فرزند، در غیر N: و فرزند.

شنودی بر درگاهِ ما اسبِ امیر خراسان خواستند، و تو امروز خلیفتِ مایی و فرمان ما بدین ولایت بی‌اندازه میدانی، چه اختیار کنی که اسب تو اسبِ شاهنشاه خواهند[۱] یا اسبِ امیرِ عراق؟ امیر مسعود چون این پیغام پدر بشنود برپای خاست و زمین[۲] بوسه داد و پس بنشست وگفت «خداوند را بگوی که بنده به‌شکرِ این نعمتها چون تواند رسید که هر ساعتی نواختی تازه می‌یابد به‌خاطر ناگذشته. و بر خداوندان و پدران[۳] بیش از آن نباشد که بندگان فرزندانِ[۴] خویش را نامهای نیکو[۵] و بسزا ارزانی دارند بدان وقت که ایشان در جهان پیدا آیند، و بر ایشان[۶] واجب و فریضه گردد که چون یال برکشند خدمتهای پسندیده نمایند تا بدان زیادتِ نام‌گیرند. و خداوند بنده را نیکوتر نامی ارزانی داشت و آن مسعود است و بزرگ‌تر آن است که بر وزن[۷] نام خداوند است که همیشه باد. و امروز که از خدمت و دیدارِ خداوند دور خواهد ماند به‌فرمانی که هست، واجب کند که برین نام که دارد بماند تا زیادتها کند. اگر خدای عزّوجل خواهد که مرا بدان نام خوانند، به‌دولت خداوند بدان رسم.» این جواب به‌مشهدِ من داد[۸] که عبدالغفارم. و شنودم پس از آن که چون این سخنان با امیر محمود بگفتند خجل شد[۹] و نیک از جای بشد و گفته بود که «سخت نیکو می‌گوید، و مرد به‌هنر نام‌گیرد.»

«و در آن وقت که از گرگان سویِ ری می‌رفتند امیران پدر و پسر رضی‌الله عنهما، چند تن از غلامانِ سرایی امیر محمود چون قای‌اغلن[۱۰] و ارسلان و حاجب چابک[۱۱] که پس ازان از امیر مسعود رضی‌الله عنه حاجبی یافتند و امیر بچّه که سر غوغای غلامانِ سرای بود و چند تن از سرهنگان و سروثاقان در نهان تقرُّب کردندی و بندگی نمودندی و پیغامها فرستادندی. و فراشی پیر بود که پیغامهایِ ایشان آوردی و بردی. و اندک مایه چیزی ازین به‌گوشِ امیر محمود رسیده بود، چه امیر محمد در نهان کسان داشتی که جُست‌وجویِ کارهای برادر کردی و همیشه صورتِ او زشت می‌گردانیدی نزدیکِ پدر. یک روز به‌منزلی که آن را چاشت‌خواران گویند خواسته بود پدر که پسر را فرو گیرد؛ نماز دیگر چون امیر مسعود به‌خدمت درگاه آمد و ساعتی ببود و بازگشت. بوالحسنِ کرجی[۱۲]* براثر بیامد و گفت سلطان می‌گوید باز مگرد[۱۳] و به‌خیمهٔ نوبتی درنگ کن که ما نشاطِ شراب داریم و می‌خواهیم که تو را پیشِ خویش شراب دهیم تا این نواخت بیابی. امیر مسعود به‌خیمهٔ نوبت بنشست، و شاد شد بدین فتح. و در ساعت فرّاشِ پیر بیامد

---

۱ - خواهند، M : خوانند.
۲ - زمین، B : بر زمین.
۳ - و پدران، ظ: پدران.
۴ - فرزندان، A : و فرزندان.
۵ - نیکو، B : نیک.
٦ - و بر ایشان، یعنی بر فرزندان.
۷ - بر وزن، M : هموزن.
۸ - داد ... شنودم. B : داد و من که عبدالغفارم شنودم.
۹ - خجل شد، M : خجل گشت.
۱۰ - قای‌اغلن، N : قای‌آغلق. KG : قای‌آغا. M : قای‌آغا.
۱۱ - چابک، در غیر BA : چابک. N : و چابک.
۱۲ - کرجی. نسخه‌ها: کرخی، ب ت.
۱۳ - باز مگرد ... درنگ کن، M : باز نگردد ... درنگ کند.

و پیغامِ آن غلامان آورد که خداوند هشیار باشد، چنان می‌نماید که پدر بر تو قصدی می‌دارد. امیر مسعود نیک از جای بشد و در ساعت کس فرستاد به‌نزدیکِ مقدّمان و غلامانِ خویش که هشیار باشید و اسبان زین کنید و سلاح با خویش دارید که روی[1] چنین می‌نماید. و ایشان جنبیدن گرفتند. و این غلامان محمودی نیز در گفت‌وگوی آمدند، و جنبش در همه لشکر افتاد، و در وقت آن خبر به‌امیر محمود رسانیدند[2]، فرو ماند و دانست که آن کار پیش نرود و باشد که شری به‌پای شود که آن را دشوار در توان یافت، نزدیکِ نماز شام بوالحسنِ عقیلی را نزدیکِ پسر فرستاد به‌پیغام که: ما[3] را امروز مراد می‌بود که شراب خوردیمی و تو را شراب[4] دادیمی اما بیگاه است و ما مهمی بزرگ در پیش داریم، راست نیامد، به‌سعادت بازگرد که این حدیث با ری افتاد، چون به‌سلامت آنجا رسیم این نواخت بیابی. امیر مسعود زمین بوسه داد و بازگشت شادکام. و در وقت پیر فرّاش بیامد و پیغامِ غلامان محمودی آورد که «سخت نیکو گذشت، و ما در دل کرده بودیم که اگر به‌امیر به‌بدی قصدی باشد شری به‌پای کنیم، که بسیار غلام به‌ما پیوسته‌اند و چشم بر ما دارند»، امیر جوابی نیکو داد و بسیار بنواختشان و امیدهایِ فراوان داد و آن حدیث فرا بُرید. و پس ازان امیر محمود چند بار شراب خورد، چه در راه و چه به‌ری، و پسِ شراب دادن این فرزند باز نشد[5] تا امیر مسعود در خلوت با بندگان و معتمدانِ خویش گفت که پدرِ ما قصدی داشت اما ایزد عزَّ ذکرهُ نخواست.

و چون به‌ری رسیدند امیر محمود به‌دولاب فرود آمد بر راهِ طبرستان نزدیکِ شهر، و امیر مسعود به‌علی آباد لشکرگاه ساخت بر راه قزوین، و میان هر دو لشکر مسافت نیم فرسنگ بود. و هوا سخت گرم ایستاد و مهتران و بزرگان سردابه‌ها فرمودند قیلوله را. و امیر مسعود[6] را سردابه‌یی ساختند سخت پاکیزه و فراخ، و از چاشتگاه تا نمازِ دیگر آنجا بودی، زمانی به‌خواب و دیگر به‌نشاط و شراب پوشیده خوردن[7] و کار فرمودن. یک گرمگاه این غلامان و مقدّمان محمودی متنکّر[8] با بارانیهایِ کرباسین و دستارها در سر گرفته پیاده نزدیکِ امیر مسعود آمدند، و پیروز وزیریِ خادم که ازین راز آگاه بود ایشان را بارخواست[9] و بدان سردابه رفتند و رسمِ خدمت به‌جا آوردند. امیر ایشان را بنواخت و لطف کرد و امیدهای فراوان داد. گفتند زندگانی خداوند درازباد، [رأی] سلطان پدر دربابِ تو سخت بداست و می‌خواهد که تو را فرو تواند گرفت، اما می‌بترسد، و می‌داند که همگان[10] از او سیر شده‌اند، و می‌اندیشد که بلائی بزرگ

۱ـ روی، B: رای، G: رو.
۲ـ رسانیدند، M: رسید.
۳ـ ما را ... می‌بود. B: امروز ما را ذوقی بود.
۴ـ شراب دادیمی، M: نیز دادیمی.
۵ـ باز نشد، A: باز بشد.
٦ـ مسعود را سردابه: MA: مسعود را نیز سردابه. K: مسعود را سردابه نیز.
۷ـ پوشیده خوردن، K: نوشیدن و خوردن.
۸ـ متنکر، M: مستنکر.
۹ـ باز خواست، کذا در MN. بقیه: باز خواست.
۱۰ـ همگان ... شده‌اند، M: ما همگان از او سیر شده‌ایم.

به‌پای شود. اگر خداوند فرماید بندگان و غلامان جمله در هوایِ تو یکدلیم، وی را فرو گیریم، که چون ما درشوریم[1] بیرونیان با ما یار شوند و تو از غَضاضت برهی و از رنج دل بیاسایی. امیر گفت «البته همداستان نباشم[2] که ازین سخن بیندیشید تا به‌کردار چه رسد، که امیر محمود پدرِ من است و من نتوانم دید که بادی تیز بر وی وزد. و مالشهایِ وی مرا خوش است. و وی پادشاهی است که اندر جهان همتا ندارد. و اگر فَالعیاذ بالله ازین گونه که شما می‌گویید حالی باشد، تا قیامت آن عار از خاندان ما دور نشود. او خود پیر شده است و ضعیف گشته، و نالان می‌باشد و عمرش سرآمده، و من زندگانیِ وی خواهم تا خدای عزَّوجل چه تقدیر کرده است، و از شما بیش ازان نخواهم که چون او را قضایِ مرگ باشد، که هیچ کس را از آن چاره نیست، در بیعتِ من باشید.» و مرا که عبدالغفارم فرمود تا ایشان را سوگند دادم و بازگشتند.

«و میانِ امیر مسعود و منوچهرِ قابوس والیِ گرگان و طبرستان پیوسته مکاتبت بود سخت پوشیده، چه آن وقت که به‌هرات می‌بود و چه بدین روزگار. مردی که وی را حسن مُحَدِّث گفتندی نزدیکِ امیر مسعود فرستاده بود تا هم خدمت محدّثی کردی و هم گاه از گاه[3] نامه و پیغام آوردی و می‌بردی. و نامه‌ها به‌خطِّ من رفتی که عبدالغفارم. و هرآنگاه که آن محدث را به‌سوی گرگان فرستادی بهانه آوردی که [از] آنجا[4] تخمِ سپرغمها و ترنج و طبقها[5] و دیگر چیزها آورده می آید[6]. و در آن وقت که امیران[7] مسعود و محمود رضی‌الله عنهما به‌گرگان بودند و قصدِ ری داشتند این محدّث به‌ستارآباد رفت نزدیکِ منوچهر، و منوچهر او را بازگردانید با معتمدی از آنِ خویش، مردی جلد و سخن‌گوی، بر شبهِ[8] عرابیان و با زیّ و جامهٔ ایشان، و امیر مسعود را بسیار نُزل فرستاد[9] پوشیده به‌خطها[10] و نامها و طرائفِ[11] گرگان و دهستان جز از آنچه در جملهٔ انزالِ امیر محمود فرستاده بود. و یک‌بار و دوبار معتمدانِ او، این محدّث و یارش، آمدند و شدند و کار بدان جایگاه رسید که منوچهر از امیر مسعود عهدی و سوگندی خواست چنان که رسم[12] است که میانِ ملوک باشد.

---

۱ - در شوریم. کذا در A . B : در کار شویم. بقیه: درشویم.

۲ - نباشم که ... بیندیشید. در FGB «که» نیست. در K A : نباشم ازین سخن نیندیشید.

۳ - گاه از گاه، B : گاه گاه. ۴ - از آنجا، A : در آنجا. بقیه: آنجا.

۵ - طبقها، محل تأمل است. مراد همان ظرف معروف است یا کلمه غلط است؟

٦ - آورده می آید، B : می آورد.

۷ - امیران مسعود و محمد، K : امیر مسعود و امیر محمد. شاید: امیران محمود و مسعود، چون این دو بودند که «قصدی داشتند» نه مخمد، و مدار این قصه هم بر شخص محمود است (؟).

۸ - بر شبه، K : بر سنت. عرابیان در BA اعرابیان، و در M عربان است.

۹ - فرستاد، KM : فرستاده. A : فرستاده بود.

۱۰ - به‌خطها و نامها، یعنی چه؟ شاید: از خوردنیها (خوردها) و شرابها. در N : به‌خطها و نامه‌ها یا عمال گرگان الخ (!).

۱۱ - طرائف، BA : طرائف.

۱۲ - رسم است ... بیامد، B : رسم است که میهمان معظم ابوشجاع فرخ‌زاد بن ناصر دین‌الله بیامد (افتادگی و غلط است.)

پس یک شب در آن روزگارِ مبارک پس از نمازِ خفتن پرده‌داری که اکنون کوتوال قلعهٔ سکاوند[۱] است در روزگارِ سلطانِ معظم ابوشجاع فرخزاد ابن ناصر دین‌الله، بیامد و مرا که عبدالغفارم بخواند ـ و چون وی آمدی به‌خواندنِ من مقرّر گشتی که به‌مهمّی مرا خوانده می آید ـ ساخته برفتم با پرده‌دار، یافتم امیر را در خرگاه تنها بر تخت نشسته و دویت و کاغذ در پیش وگوهر آیین خزینه دار ـ و او از نزدیکانِ امیر بود آن روز ـ ایستاده، رسم خدمت را به‌جا آوردم و اشارت کرد نشستن را. بنشستم. گوهر آیین را گفت دویت و کاغذ عبدالغفار را ده. وی[۲] دویت و کاغذ پیشِ من بنهاد و خود از خرگاه بیرون رفت. امیر نسخت عهد و سوگندنامه که خود نبشته بود به‌خطِ خود به‌من انداخت، و چنان نبشتی که ازان نیکوتر نبودی چنان که دبیرانِ استاد در انشاء آن عاجز آمدندی ـ و بوالفضل[۳] درین تاریخ به‌چند[۴] جای بیاورد[۵] و نسختها و رقعتهای این پادشاه بسیار به‌دست وی[۶] آمد ـ من نسخت تأمّل کردم نبشته بود که «همی گوید مسعودبن محمود که به‌خدای عزّوجل» و آن سوگند که در عهدنامه نویسند «که تا امیرِ جلیل فلک‌المعالی ابومنصور منوچهر بن قابوس با ما باشد» و شرایط را تا به‌پایان به‌تمامی آورده چنان که ازان بلیغ‌تر نباشد و نیکوتر نتواند بود. چون بر آن واقف گشتم گفتی طشتی[۷] بر سر من ریختند پر از آتش و نیک بترسیدم از سطوتِ محمودی و خشک بماندم. وی[۸] اثرِ آن تحیّر در من بدید گفت چیست که فروماندی و سخن نمی‌گویی؟ و این نسخت چگونه آمده است؟ گفتم زندگانیِ خداوند دراز باد، بر آن جمله که خداوند نبشته است هیچ دبیرِ استاد نتواند نبشت، اما اندرین یک سبب است که اگر بگویم باشد که ناخوش آید و به‌موقع نیفتد، و به‌دستوری توانم گفت. گفت بگوی. گفتم بر رأی خداوند پوشیده نیست که منوچهر از پدرِ خداوند ترسان است، و پدرِ خداوند از ضعف [و] نالانی امروز چنین است که پوشیده نیست و به‌آخر عمر رسیده و [خبرِ آن] به‌همهٔ[۹] پادشاهان و گردن‌کشانِ اطراف رسیده و ترسانند و خواهند که به‌انتقامی بتوانند رسید؛ و ایشان را مقرر است که چون سلطان گذشته شد امیر محمد جایِ او نتواند داشت و از وی تثبّتی[۱۰] نیاید و از خداوند اندیشند، که سایه و حشمتِ وی در دلِ ایشان مقرر باشد و به‌مرادی نتوانند رسید. و ایمِن چون توان بود بر منوچهر که چون این عهد به‌نزدیکِ وی رسد به‌توقیعِ

---

۱ ـ سکاوند، کذا در N، و صحیح است. بقیه: بیکاوند، یا: سکاوند.

۲ ـ وی دویت. در غیر A «وی» نیست.

۳ ـ و بوالفضل الخ. [ظاهراً عبارت از اینجا تا «به‌دست وی آمد»، معترضه‌یی است از خود بیهقی که در سخن عبدالغفار درج کرده است].

۴ ـ به‌چند جای، در غیر A نیست.

۵ ـ بیاورد و نسختها، F: بیارد نسختها.

۶ ـ وی آمد. A+: و بشد.

۷ ـ طشتی، M: که طشتی.

۸ ـ وی اثر. در غیر A: و اثر.

۹ ـ و به‌همه. شاید: و خبر آن به‌همه.

۱۰ ـ تثبّتی، GNCM: تبشی (؟). K: این کار.

خداوند آراسته گشته تقرُّبی کند و به‌نزدیکِ سلطان محمود فرستد و از آن بلائی خیزد تا وی به‌مرادِ خویش رسد و ایمن گردد. و پادشاهان حیلتها[1] بسیار کرده‌اند که چون به‌مکاشفَت و دشمنی آشکارا کاری نرفته است به‌زرق و افتعال دست زده‌اند تا برفته است. و نیز اگر منوچهر این[2] ناجوانمردی نکند امیر محمود[3] هشیار و بیدار و گربز[4] و بسیاردان است و بر خداوند نیز مُشرِفان و جاسوسان دارد و بر همهٔ راهها طلائع گذاشته است و گماشته، اگر این کس را بجویند[5] و این عهدنامه بستانند و به‌نزدیک وی برند از عهدهٔ این چون توان بیرون آمدن؟

«امیر گفت: راست همچنین است که تو می‌گویی، و منوچهر بر خواستن این عهد مُصر بایستاده است که می‌داند که روزِ پدرم به‌پایان آمده است، جانبِ خویشتن را می‌خواهد که با ما استوار کند، که مردی زیرک و پیر[6] و دوربین است، شرمم می‌آید که او را رد کنم با چندین خدمت که کرد و تقُّرب که نمود. گفتم صواب باشد که مگر چیزی نبشته آید که بر خداوند حجّت[7] نکند و نتواند کرد سلطان محمود اگر نامه به‌دست وی افتد. گفت بر چه جمله باید نبشت؟ گفتم همانا صواب باشد نبشتن که «امیر رسولان و نامه‌ها پیوسته کرد و به‌ما دست زد و تقرُّبها و خدمتهای بی‌ریا[8] کرد و چنان خواست که میان ما عهدی باشد، ما او را اجابت کردیم که روا نداریم که مهتری در خواهد که با ما دوستی پیوندد و ما او را باز زنیم و اجابت نکنیم، اما مقرّر است که ما بنده و فرزند و فرمان‌بردار سلطان محمودیم و هرچه کنیم در چنین ابواب تا به‌دولت بزرگ وی باز نبندیم راست نیاید، که چون بر این جمله نباشد[9] نخست امیر ما را عیب کند و پس دیگر مردمان، و چون خجل کنم من او را بر ناکردن؟ و ناچار این عهد می‌باید کرد.» و عهدنامه[10] نبشتم پس بر این[11] تشبیب و قاعده: «نسخة العهد[12]: همی گوید مسعودبن محمود که به‌ایزد و به‌زینهار ایزد و بدان خدای که نهان و آشکارای خلق داند که تا امیر جلیلِ منصور، منوچهربن قابوس، طاعت‌دار و فرمان‌بردار و خراج‌گزارِ خداوند سلطانِ معظّم ابوالقاسم محمود[13] ابن ناصر دین‌الله اَطالَ‌اللهُ بَقاءَه باشد و شرایطِ آن عهد که[14] او را بسته است و به‌سوگندانِ گران استوار کرده و بدان گواه گرفته نگاه دارد و چیزی ازان تغییر نکند، من دوست

---

۱ - حیلتها، M: حیلتهای.

۲ - این ناجوانمردی، M: ناجوانمردی.

۳ - محمود، K: محمد.

۴ - گربز، M: کریز.

۵ - بجویند، MG: بخوانند.

٦ - پیر و دوربین، GA: پیری دوربین، F: پیر دور بین.

۷ - حجت... گفت، M: حجت نتوانند کرد و سلطان محمود نامه به دست وی افتد اگر راه بهانه نیاورد جت گفت.

۸ - بی‌ریا، MG: ریاد، K: زیاده.

۹ - نباشد، کذا در A. بقیه: باشد.

۱۰ - عهد نامه؛ شاید: عهد نامه‌یی.

۱۱ - بر این، کذا در F . G: بدان. بقیه: بدین.

۱۲ - نسخة‌العهد، A: نسخة‌العهد جری فیما بین‌الامیر مسعودبن الامیر محمود مع الامیر منوچهر بن قابوس رحمة‌الله علیهم اجمعین. M: نسخة‌العهد بدین روش نبشت. بقیه مثل متن.

۱۳ - محمود ابن ناصر، کذا در M. (و صحیح است)، بقیه: محمود ناصر.

۱۴ - که او را، [یعنی محمود را].

او باشم به‌دل و با نیّت و اعتقاد، و با دوستان او دوستی کنم و با دشمنانِ او مخالفت و دشمنی، و معونت و مظاهرت خویش را پیش وی دارم و شرایط یگانگی به‌جا آورم و نیابت[۱] نیکو نگاه دارم وی را در مجلسِ عالیِ خداوند پدر، و اگر نَبوَتی و نفرتی بینم جهد کنم تا آن را دریابم، و اگر رأی عالی پدرم اقتضا کند که ما را به‌رَی مانَد او را[۲] هم برین جمله باشم، و در هر چیزی که مصالح ولایت و خاندان و تن[۳] مردم به‌آن گردد اندر آن موافقت کنم، و تا او مطاوعت نماید و برین جمله باشد و شرایط عهدی را که بست نگاه دارد من با وی برین جمله باشم، و اگر این سوگند[۴] را دروغ کنم و عهد بشکنم از خدای عزّوجل بیزارم و از حول و قوّة وی اعتماد بر حول و قوّة خویش کردم و از پیغامبران صلوات‌اللهِ علَیهم اجمعین. و کتب[۵] به‌تاریخ کذا.» این عهدنامه را برین جمله بپرداخت و به‌نزدیکِ منوچهر فرستاد و او خدمت و بندگی نمود و دل او بیارامید[۶].»

اکنون نگاه باید[۷] کرد در کفایتِ این عبدالغفارِ دبیر در نگاهداشتِ مصالح این امیرزاده و راستی و یکدلی تا[۸] چگونه بوده است. و این حکایتها نیز به‌آخر آمد و باز آمدم بر سرِ کار خویش و به‌راندنِ تاریخ، و باللهِ التوفیق.

در مجلّد پنجم بیاورده‌ام که امیر مسعود رضی‌الله عنه در بلخ آمد روز یکشنبه نیمهٔ ذی‌الحجه* سنهٔ احدی و عشرین و اربعمائه و به‌راندنِ کار ملک مشغول شد و گفتی جهان عروسی آراسته را مانَد کار یکرویه شده[۹] و اولیا و حشم و رعایا به‌طاعت و بندگیِ این خداوند بیارامیده[۱۰].

و شغلِ درگاه همه بر حاجب غازی می‌رفت که سپاه‌سالار بود و ولایتِ بلخ و سمنگان او داشت. و کدخدایش سعیدِ صراف در نهان بر وی مُشرِف بود که هرچه کردی پوشیده باز می‌نمودی. و هر روزی به‌درگاه آمدی[۱۱] به‌خدمت قریب سی سپر به‌زر و سیم دیلمان[۱۲] و سپرکشان[۱۳] در پیشِ او می‌کشیدند و چند حاجب با کلاه سیاه و با کمربند در پیش و غلامی سی در قفا، چنان که هرکسی به‌نوعی از انواع[۱۴] چیزی داشتی. و ندیدم که خوارزمشاه یا

---

۱ ـ نیابت، ت ق به‌جای: نوبت. (کلمهٔ «وی را» مؤید آن است که باید کلمه «نیابت» باشد. یعنی نیابتِ وی نگاه دارم.)

۲ ـ او را [یعنی منوچهر را].

۳ ـ و تن مردم، GCM : و بر تن مردم (؟؟). DK جمله را چنین دارند: و در هر چیزی که مصالح ولایت و خاندان آن باشد اندر آن موافقت کنم. (به‌هر حال عبارت مشکوک و محل تأمل است).

۴ ـ سوگند، A : سوگندان.

۵ ـ کتب بتاریخ کذا، M : کتب ایشان کذا. [؟].

٦ ـ بیارامید. اینجا ظاهراً پایان سخن خواجه عبدالغفار است.

۷ ـ باید ... نگاهداشت. M : باید کرد که این عبدالغفار در کفایت و نگاهداشت.

۸ ـ تا چگونه. تا.

۹ ـ شده، کذا در MA . بقیه: شد. در F هیچ‌یک نیست.

۱۰ ـ بیارامیده، ت ق به‌جای: بیارامیدند.

۱۱ ـ آمدی، یعنی حاجب غازی. B : می آمدی.

۱۲ ـ دیلمان NF : دیلمیان.

۱۳ ـ سپرکشان، BF : سرکشان.

۱۴ ـ انواع، A+ : اسباب بزرگی.

ارسلانِ جاذب و دیگر مقدَّمانِ امیر محمود برین جمله بەدرگاه آمدندی. و اسبش[۱] در سرایِ بیرونی بەبلخ آوردندی چنان که بەروزگار[۲] گذشته ازانِ امیر مسعود و محمّد و یوسف بودی. و در طارمِ دیوان رسالت نشستی تا آنگاه که بار دادندی. و علی دایه و خویشاوندان و سالاران محتشم، دورنِ این سرای دکّانی بود سخت دراز، پیش از بار آنجا بنشستندی، و حاجب غازی که بەطارم آمدی بر ایشان گذشتی؛ و ناچار همگان برپای خاستندی و او را خدمت کردندی تا بگذشتی. و این قوم را سخت ناخوش می‌آمد وی[۳] را در آن درجه دیدن، که خُرد دیده بودند او را می‌ژکیدند و می‌گفتند و آن همه[۴] خطا بود و ناصواب، که جهان بر سلاطین گردد و هرکسی را که برکشیدند برکشیدند و نرسد کسی را که گوید چرا چنین است، که مأمون گفته است درین باب: نحنُ الدُّنیا، مَن رَفَعناهُ ارتَفَعَ وَ مَن وَضَعناهُ اتَّضع[۵].

و در اخبارِ رؤسا خواندم که اشناس ـ و او[۶] را افشین[۷] خواندندی ـ از جنگِ بابکِ خرم دین چون[۸] بپرداخت و فتح بر آمد و بەبغداد رسید، معتصم امیرالمؤمنین رضی‌الله عنه فرمود مرتبەداران را که چنان باید که چون اشناس بەدرگاه آید همگان او را از اسب پیاده شوند و در پیش او بروند تا آنگاه که بەمن رسد. حسنِ سهل با بزرگی‌یی که او را بود در روزگارِ خویش، مر اشناس را پیاده شد، حاجبش او را دید که می‌رفت و پایهایش در هم می‌آویخت، بگریست و حسن بدید و چیزی نگفت. چون بەخانه بازآمد حاجب را گفت چرا می‌گریستی؟ گفت تو را بدان حال نمی‌توانستم دید. گفت «ای پسر، این پادشاهان ما را بزرگ کردند و بەما بزرگ نشدند، و تا با ایشانیم از فرمانبُرداری چاره نیست.» و ژکیدن و گفتارِ آن قوم بەحاجب غازی می‌رسانیدند و او می‌خندیدی و از آن باک نداشتی، که آن باد امیر محمود بود در سرِ او نهاده که شغلِ مردی چون ارسلانِ جاذب را بدو داد که آن کار را ازو شایسته‌تر کس ندید، چنان که این حدیث در تاریخ یمینی بیاورده‌ام. و درین باب مرا حکایتی نادر یاد آمد اینجا نبشتم تا بر آن واقف شده‌آید. و تاریخ بەچنین حکایتها آراسته گردد:

حکایتِ فضلِ سهل ذوالرّیاستین با حسین بن المُصعَب

چنین آورده‌اند که فضل وزیر مأمون خلیفه بەمرو عتاب کرد با حسینِ مُصعَب پدر طاهر ذوالیمینین و گفت: پسرت طاهر دیگرگونه شد و باد در سر کرد و خویشتن را نمی‌شناسد. حسین

۱ـ اسبش، M: اسبش را.
۲ـ بەروزگار، ت ف بەجای: روزگار. شاید هم: در روزگار.
۳ـ وی را... دیدن، M: وی را چنین بزرگ دیدن. C: وی را درجه در ان دیدن.
۴ـ آن همه (یعنی آن ژکیدنها و گفتنها).
۵ـ اتضع، A+: حکایت افشین.
۶ـ و او را، B: که او را.
۷ـ افشین، M+: نیز.
۸ـ چون، در غیر A نیست.

گفت: ایُّها الوزیر، من پیری‌ام درین دولت بنده و فرمانبُردار، و دانم که نصیحت و اخلاصِ من شما را مقرَّر است، اما پسرم طاهر از من بنده‌تر و فرمانبُردارتر است. و جوابی دارم در بابِ وی سخت کوتاه اما درشت و دلگیر، اگر دستوری دهی بگویم. گفت دادم، گفت ایَّد[1] اللهُ الوزیر، امیرالمؤمنین او را از فرودستترِ اولیا و حشمِ خویش به‌دست گرفت[2] و سینهٔ او بشکافت و دلی ضعیف که چنوِیی را باشد از آنجا بیرون گرفت و دلی آنجا نهاد که بدان دل برادرش را، خلیفه‌یی چون محمّدِ زبیده، بکشت. و با آن دل که داد آلت و قوة و لشکر داد. امروز چون کارش بدین درجه رسید که پوشیده نیست، می‌خواهی که تو را گردن نهد و همچنان باشد که اوّل بود؟ به‌هیچ حال این راست نیاید، مگر او را بدان درجه بری که از اوّل بود. من آنچه دانستم بگفتم و فرمان تو راست. فضلِ سهل خاموش گشت چنان که آن روز سخن نگفت، و از جای بشده بود. و این خبر به‌مأمون برداشتند سخت خوش آمدش[3] جواب حسینِ مصعب و پسندیده آمد وگفت «مرا این سخن از فتح بغداد خوشتر آمد که پسرش کرد»، و ولایتِ پوشنگ بدو داد، که حسین به‌پوشنج[4] بود.

و از حدیث حدیث شکافد، در ذوالریاستین که فضل سهل را گفتند و ذوالیمینین که طاهر را گفتند و ذوالقلمین که صاحب دیوانِ رسالتِ مأمون بود قصه‌یی دراز بگویم تا اگر کسی نداند او را معلوم شود: چون محمّد زُبیده کشته شد و خلافت به‌مأمون رسید، دو سال و چیزی به‌مرو بماند، و آن قصه دراز است، فضلِ سهلِ وزیر خواست که خلافت از عباسیان بگرداند و به‌علویان آرد، مأمون را گفت نذر کرده بودی به‌مشهدِ من و سوگندان خورده که اگر ایزد تعالی شغلِ برادرت کفایت کند و خلیفت گردی ولی عهد از علویان کنی، و هرچند بر ایشان نمانَد تو باری از گردن خود بیرون کرده باشی و از نذر و سوگند بیرون آمده. مأمون گفت سخت صواب آمد، کدام‌کس را ولی عهد کنیم؟ گفت علیّ بن موسی‌الرضا که امامِ روزگار است و به‌مدینهٔ رسول علیه‌السلام می‌باشد. گفت پوشیده کس باید فرستاد نزدیکِ طاهر و بدو بباید نبشت که ما چنین و چنین خواهیم کرد، تا او کس فرستد و علی را از مدینه بیارد و در نهان او را بیعت کند و بر سبیلِ خوبی به‌مرو فرستد تا اینجا کار بیعت و ولایت عهد آشکارا کرده شود. فضل گفت «امیرالمؤمنین را به‌خطِ خویش ملطَّفه‌یی باید بنبشت.» در ساعت دویت و کاغذ وقلم خواست و این ملطَّفه را بنبشت و به‌فضل داد. فضل به‌خانه باز آمد و خالی بنشست و آنچه نبشتنی بود نبشت و کار راست کرد و معتمدی را با این فرمانها نزدیک طاهر فرستاد. و طاهر بدین حدیث سخت شادمانه شد، که میلی داشت به‌علویان، آن کار را چنان که بایست بساخت و مردی معتمد را از

۱- ایدالله الوزیر. در غیر A: ایدک الله الوزیر. (در A هم کاف بوده و تراشیده‌اند).

۲- گرفت و سینه، در غیر B: گرفته و سینه. ۳- خوش آمدش جواب، M: خوشش آمد از جواب.

۴- پوشنج. B در متن: بوننجه، در نسخه بدل: بونسک - بوسک.

بِطانه[1] خویش نامزد کرد تا با معتمدِ مأمون بشد، و هر دو به‌مدینه رفتند و خلوتی کردند با رضا و نامه عرضه کردند و پیغامها دادند. رضا را سخت کراهیَت آمد که دانست که آن کار پیش نرود اما هم تن در داد، از آنکه از حکمِ مأمون چاره نداشت، و پوشیده و مُتنکّر به‌بغداد آمد. و وی را به‌جایی نیکو فرود آوردند.

پس یک هفته که بیاسوده بود در شب طاهر نزدیکِ وی آمد سخت پوشیده و خدمت کرد نیکو و بسیار تواضع نمود و آن ملطَّفه به‌خطِ مأمون بر وی عرضه کرد و گفت نخست[2] کسی منم که به‌فرمانِ امیر المؤمنین خداوندم تو را بیعت خواهم کرد. و چون من این بیعت بکردم با من صدهزار سوار[3] و پیاده است همگان بیعت کرده باشند. رضا روَّحه‌الله[4] دستِ راست را بیرون کرد تا بیعت کند چنان که رسم است. طاهر دستِ چپ پیش داشت. رضا[5] گفت این چیست؟ گفت راستم مشغول است به‌بیعتِ خداوندم مأمون، و دستِ چپ فارغ است، ازان پیش داشتم. رضا[6] از آنچه او بکرد او را بپسندید و بیعت کردند. و دیگر روز رضا را گسیل کرد با کرامتِ بسیار. او را تا به‌مرو آوردند و چون بیاسود مأمونِ خلیفه در شب به‌دیدار وی آمد، و فضل سهل با وی بود، و یکدیگر را گرم بپرسیدند، و رضا از طاهر بسیار شکر کرد و آن نکتهٔ دست چپ و بیعت بازگفت. مأمون را سخت خوش آمد، و پسندیده آمد آنچه طاهر کرده بود. گفت ای امام، آن نخست دستی بود که به‌دستِ مبارکِ تو رسید، من آن چپ را راست نام کردم. و طاهر را که ذوالیمینین خوانند سبب این است. پس از آن آشکارا گردید[7] کارِ رضا، و مأمون او را ولی عهد کرد و علمهایِ سیاه برانداخت و سبز کرد و نامِ رضا بر درم و دینار و طراز جامه‌ها نبشتند و کار آشکارا شد. و مأمون رضا را گفت تو را وزیری و دبیری باید که از کارهایِ تو اندیشه دارد. اوگفت یا امیر المؤمنین فضلِ سهل بسنده[8] باشد که او شغل کدخدایی مرا تیمار دارد، و علی [ابن ابی] سعید[9] صاحب دیوانِ رسالتِ خلیفه که از من نامه‌ها نویسد. مأمون را این سخن خوش آمد و مثال داد این دو تن را تا این شغل کفایت کنند. فضل را ذوالرّیاستین ازین گفتندی و علی [ابن ابی] سعید را ذوالقلمین. آنچه غرض بود بیاوردم ازین سه لقب، و دیگر قصه بجا ماندم که دراز است و در تواریخ[10] پیداست[11].

---

۱ - بطانه: به کسر اول، نزدیکان و محرمان.

۲ - نخست ... و چون. M: نخست کسی که به‌فرمان امیر المؤمنین خداوندم تو را بیعت خواهد کرد منم و چون.

۳ - سوار و پیاده است، M: سوار است و پیاده.

۴ - روّحه‌الله، B: وجه‌الله. N: وجه افتد (!). A+: تعالی. (در تاج‌المصادر: الترویح راحت دادن و خوشبوی گردانیدن).

۵ - رضا، A: حضرت رضا علیه‌السلام.

۶ - رضا، A: در اینجا و موارد آینده افزوده دارد: علیه‌السلام.

۷ - آشکارا گردید، شاید: آشکارا کردند.

۸ - بسنده، A: پسنده.

۹ - علی [ابن ابی] سعید، تصحیح از کتاب جهشیاری است.

۱۰ - تواریخ، M: تاریخ.

۱۱ - پیداست، AM: مسطور.

و حاجب غازی بر دلِ محمودیان کوهی[۱] شد هرچه[۲] ناخوش‌تر، و هر روز کارش بر بالا بود و تجمّلی[۳] نیکوتر. و نواخت امیر مسعود رضی‌الله عنه خود از حدّ[۴] و اندازه بگذشت از نان دادن و زبَرِ همگان نشاندن و به‌مجلسِ شراب خواندن و عزیز کردن و با خِلعت فاخر بازگردانیدن، هرچند غازی شراب نخوردی و هرگز نخورده بود و از وی گربزتر و بسیاردان‌تر خود مردم نتواند بود، محسودتر[۵] و منظورتر گشت، و قریب هزار سوار ساخت و فراخور آن تجمُّل و آلت. و آخر چون کار به‌آخر رسید چشم بد درخورد، که محمودیان از حیلت نمی‌آسودند، تا[۶] مرد را[۷] بیفگندند و به‌غزنین آوردند موقوف شده، و قصّه‌یی که او را افتاد بیارم به‌جای خویش که اکنون وقت نیست. و امیر سخنِ لشکر همه با وی گفتی و درباب لشکر[۸] پایمردیها او[۹] می‌کرد، تا جمله روی بدو دادند چنان که هر روز چون از درکوشک بازگشتی کوکبه‌یی سخت بزرگ با وی بودی. و محمودیان حیلت می‌ساختند و کسان را فراز می‌کردند تا از وی[۱۰] معایب و صورتها می‌بنگاشتند[۱۱]، و امیر البته نمی‌شنود، و بر وی چنین چیزها پوشیده نشدی ـ و از وی دریافته‌تر و کریم‌تر و حلیم‌تر پادشاه کس ندیده بود و نه درکتب خوانده ـ تا کار بدان جایگاه رسید که یک روز شراب می‌خورد و همه شب خورده بود، بامدادان[۱۲] در صُفّهٔ بزرگ بار داد و حاجبان بر[۱۳] رسم رفته پیش[۱۴] رفتند و اعیان براثر ایشان آمدن گرفتند بر ترتیب، و می‌نشستند و می‌ایستادند، و غازی از در درآمد، و مسافت دور بود تا صُفّه، امیر دو حاجب را فرمود که «پذیرهٔ سپاه‌سالار روید». و به‌هیچ روزگار هیچ سپاه‌سالار را کس آن نواخت یاد نداشت، حاجبان برفتند و به‌میان سرای به‌غازی رسیدند، و چند تن پیش از حاجبان رسیده بودند و این مژده داده، و چون حُجّاب بدو رسیدند سر فرود بُرد و زمین بوسه داد، و او را بازوها بگرفتند و نیکو بنشاندند. امیر روی سوی او کرد گفت «سپاه‌سالار ما را به‌جای برادر است، و آن خدمت که او کرد ما را به‌نشابور و تا[۱۵] این

---

۱ ـ کوهی، M: کوئی (؟).
۲ ـ هرچه، F: و هرچه.
۳ ـ تجملی. KM: بجمله. C: بجملی، شاید: تجملش. شاید: و نواخت امیر مسعود رضی‌الله عنه وی را از حد و اندازه بگذشته.
۴ ـ از حد و اندازه بگذشت، A: از حد گذشته و اندازه.
۵ ـ محسودتر الخ. ارتباط این جمله با مطلب پیش واضح نیست. یک احتمال آنکه جواب «هرچند» باشد، در صورتی که جملهٔ «هرچند ....» ظاهراً با جملهٔ پیشتر مناسب‌تر است. احتمال دیگر آنکه عبارتی مانند «و هر روز» یا «پیوسته» افتاده باشد. در M: ازیرا محسودتر الخ.
۶ ـ تا مرد را، B: تا مر او را.
۷ ـ تا مرد را ... و قصه، کذا در A. بقیه: تا مرد را به‌غزنین آوردند و قصه.
۸ ـ لشکر، M: لشکریان.
۹ ـ او می‌کرد، M: وی کردی.
۱۰ ـ از وی معایب و صورتها، کذا در K. در GBF: از روی معانی صورتها: A و بقیه: از وی صورتها.
۱۱ ـ می‌بنگاشتند، F: می‌نگاشتند، K: نگاشتندی.
۱۲ ـ بامدادان، (یعنی بامداد روز بعد ؟).
۱۳ ـ بر رسم رفته، B: بر رسم. A: برسم.
۱۴ ـ پیش رفتند، A: می‌رفتند پیش.
۱۵ ـ و تا این. MF: تا این.

غایت[۱]، به‌هیچ حال بر ما فراموش نیست، و بعضی را از آن حق گزارده آمد، و بیشتر مانده است که به‌روزگار گزارده آید. و می‌شنویم [که] گروهی را ناخوش است سالاری تو و تلبیس می‌سازند. و اگر[۲] تضریبی کنند تا تو را به‌ما دل مشغول گردانند نگر تا دل خویشتن را مشغول نکنی، که حال تو نزدیک ما این است که از لفظ ما شنودی.» غازی برپای خاست و زمین بوسه داد و گفت چون رأیِ عالی در باب بنده برین جمله است بنده از کس باک ندارد. امیر فرمود تا قبای خاصّه آوردند و فراپُشت او کردند. برخاست و بپوشید و زمین بوسه داد. امیر فرمود تا کمرِ[۳] شکاری آوردند مُرصَّع به‌جواهر، و وی را پیش خواند و به‌دست عالی خویش بر میان او بست. او زمین بوسه داد و بازگشت با کرامتی که کس مانندِ آن یاد نداشت.

و استادم بونصر رحمةالله علیه به‌هرات چون دل‌شکسته‌یی همی بود، چنان که باز نموده‌ام پیش ازین، و امیر رضی‌الله عنه او را به‌چند دفعت دل‌گرم[۴] کرد تا قوی‌دل‌تر شد[۵]. و درین روزگار به‌بلخ نواختی قوی یافت. و مردم حضرت چون در دیوان رسالت آمدندی سخن با استادم گفتندی هرچند طاهر حشمتی گرفته بود. و مردمان طاهر را دیده بودند پیشِ بونصر ایستاده در وکالتِ درِ این پادشاه. و طارمِ سرایِ بیرون دیوان ما بود، بونصر هم بر آنجا که به‌روزگار گذشته نشستی، بر چپ طارم که روشن‌تر بوده است[۶]، بنشست. و خواجهٔ[۷] عمید ابوسهل* ادام‌الله تأییده که صاحب دیوانِ رسالت است در روزگارِ سلطان بزرگ ابوشجاع فرخ‌زاد ابن ناصر[۸] دین‌الله که همیشه این دولت باد، و بوسهلِ همدانی آن مهترزادهٔ زیبا که پدرش خدمت کرده [است] وزراءِ بزرگ را و امروز عزیزاً مکرّماً برجای است، و برادرش بوالقاسم نیشابوری[۹] سخت استاد و ادیبک[۱۰] بومحمدِ دوغابادی[۱۱]* مردی سخت فاضل و نیکو ادب و نیکوشعر ولیکن در دبیری پیاده[۱۲]، در چپِ طاهر بنشستند. و دویتی سیمین سخت بزرگ پیش طاهر بنهادند بر یک دورش دیبای سیاه. و عراقیِ دبیر، بوالحسن، هرچند نام کتابت[۱۳] بر وی بود خود به‌دیوان کم نشستی و بیشتر پیشِ امیر بودی و کارهایِ دیگر راندی، و محلّی تمام داشت

---

۱ ـ غایت ... فراموش. M: غایت این حال به‌هیچ وجه ما را فراموش.

۲ ـ و اگر تضریبی کنند، M: و تضریب می‌کنند.

۳ ـ کمر، G: بلد (؟).

۴ ـ دل‌گرم کرد، کذا در MA. بقیه: دل‌گرم می‌کرد.

۵ ـ شد، کذا در BN. بقیه: باشد.

٦ ـ بوده است، A: بوده. شاید: بود.

۷ ـ خواجهٔ عمید ابوسهل الخ. این چند سطر متن و نامهای ذکر شده در آن محل شک است و احتمال غلطهایی در آن می‌رود. ب ت.

۸ ـ فرخ‌زاد ابن ناصر، کذا در MA، در بقیه کلمهٔ «ابن» نیست.

۹ ـ نیشابوری، ؟ یک برادر همدانی و دیگر برادر نیشابوری: شاید: بوالقاسم دبیری سخت استاد.

۱۰ ـ ادیبک، AM: داود بیک. در KG هیچ‌یک نیست.

۱۱ ـ دوغابادی، ت ق از روی تتمةالیتیمه. نسخه‌ها: در غاری، ور غاری، وز عاری، غازی. ب ت.

۱۲ ـ پیاده، GKBF: پیاده‌تر است.

۱۳ ـ کتابت، ت ق به‌جای: کفایت.

در مجلسِ این پادشاه؛ این روز که صدورِ دیوان و دبیران برین جمله بنشستند وی در طارم آمد و بر دستِ راست خواجه بونصر بنشست در نیم تَرک چنان که در میانهٔ هر دو مهتر افتاد در پیشِ طارم و کار راندن گرفت. و هرکس که در دیوان رسالت آمدی از محتشم و نامحتشم چون بونصر را دیدی ناچار سخن با وی گفتی، و اگر نامه بایستی از وی خواستندی. و ندیمان که از امیر پیغامی دادندی در مهمّی از مهمّات مُلک که به‌نامه پیوستی هم با بونصر گفتندی، تا چنان شد که از این جانب کار پیوسته شد و از آن جانب نظاره می‌کردند، مگر گاه از گاه[1] از[2] آن کسان که به‌عراق طاهر را دیده بودند کسی درآمدی از طاهر نامهٔ مظالمی یا عنایتی یا جوازی خواستی واو[3] بفرمودی تا بنبشتندی و سخن گفتندی.

چون روزی دو سه برین جمله ببود، امیر یک روز چاشتگاهی[4] بونصر را بخواند ـ و شنوده بود که در دیوان چگونه می‌نشینند[5] ـ گفت نامِ دبیران باید نبشت، آنکه با تو بوده‌اند و آنکه با ما از رَی آمده‌اند، تا آنچه فرمودنی است فرموده آید. استادم به‌دیوان آمد و نامهای هر دو فوج نبشته آمد، نسخت پیش برد، امیر گفت: عُبیدالله[6] نبسهٔ بوالعباسِ اسفراینی و بوالفتح حاتمی[7] نباید، که ایشان را شغلی دیگر خواهیم فرمود. بونصر گفت «زندگانی خداوند دراز باد، عبیدالله را امیر محمد فرمود تا به‌دیوان آوردم حرمتِ جدش را، و او برنایی خویشتن‌دار و نیکو خط است و از وی دبیری نیک آید. و بوالفتح حاتمی را خداوند مثال داد به‌دیوان آوردن به‌روزگارِ امیر محمود، چه چاکرزادهٔ خداوند است.» گفت همچنین است که همی گویی[8]، اما این دو تن در روزگارِ گذشته مشرفان بوده‌اند از جهتِ مرا در دیوانِ تو، امروز دیوان را نشایند. بونصر گفت بزرگا غبنا که این حال امروز دانستم. امیر گفت اگر پیشتر مقرر گشتی چه کردی؟ گفت هر دو را از دیوان دور کردمی که دبیرِ خائن به‌کار نیاید. امیر بخندید و گفت این حدیث بر ایشان پدید نباید کرد که غمناک شوند[9] ـ و زو کریم‌تر و رحیم‌تر کس ندیده بودم ـ و گفت که ما آنچه[10] باید بفرماییم، عبیدالله چه‌شغل داشت؟ گفت: صاحب‌بریدیِ سرخس، و بوالفتح صاحب بریدیِ تخارستان. گفت بازگرد. بونصر بازگشت. و دیگر روز چون امیر بار داد همگان ایستاده بودیم، امیر آواز داد[11]، عبیدالله[12] از صف پیش آمد، امیر گفت به‌دیوانِ رسالت می‌باشی؟ گفت می‌باشم. گفت چه شغل داشتی به‌روزگارِ پدرم؟ گفت صاحب بریدیِ سرخس. گفت همان شغل

---

۱ ـ گاه از گاه، BA: گاه گاه.
۲ ـ از آن کسان، K: از کسان.
۳ ـ و او بفرمودی، در غیر N: او بفرمودی.
۴ ـ چاشتگاهی، M: چاشتگاه.
۵ ـ می‌نشینند، در غیر A: می‌نشیند.
۶ ـ عبیدالله. B در متن: عبدالله، در نسخه بدل: عبیدالله.
۷ ـ حاتمی، B همه‌جا در متن: خاتمی. و در نسخه بدل: حاتمی.
۸ ـ همی گویی، MK: می‌گویی.
۹ ـ غمناک شوند. +M: رحمة‌الله علیه.
۱۰ ـ آنچه باید، +M: گفت.
۱۱ ـ آواز داد الخ، شاید: آواز داد عبیدالله را و او از صف الخ.
۱۲ ـ عبیدالله، نسخه بدل A: عبدالله.

به‌تو ارزانی داشتیم، اما باید که به‌دیوان ننشینی که آنجا قوم انبوه است، و جدّ و پدرِ تو را آن خدمت بوده است. و تو پیش ما به کاری، با ندیمان پیش باید آمد، تا چون وقت‌باشد تو را نشانده آید[1]. عبیدالله زمین بوسه داد و به‌صف باز رفت. پس بوالفتح حاتمی[2] را آواز داد، پیش آمد، امیر گفت مشرفی می‌باید بلخ و تخارستان را وافی[3] وکافی، و تو را اختیارکرده‌ایم، و عبدوس از فرمان ما آنچه باید گفت با تو بگوید. وی نیز زمین بوسه داد و به‌صف باز شد. پس بونصر راگفت دو منشور باید نبشت این دو تن را تا توقیع کنیم. گفت نیک آمد. و بار بگسست. و به‌دیوان بازآمد استادم و دو منشور نبشته آمد و به‌توقیع آراسته گشت، و هر دو از دیوان برفتند وکس ندانست که حال چیست، و من که بوالفضلم از استادم شنودم. و همگان رفتند، رحمةُالله علیهم اجمعین.

و شغلها و عملها که دبیران داشتند بر ایشان بداشتند. و [صاحب] بریدیِ سیستان که در روزگار پیشین به‌اسمِ حسنک بود، شغلی بزرگ بانام، به‌طاهرِ دبیر دادند و صاحب بریدیِ[4] قهستان به‌بوالحسنِ عراقی. و در آن روزگار حساب برگرفته آمد مشاهرهٔ همگان هر ماهی هفتاد هزار درم بود، کدام همّت باشد برتر ازین؟ و دبیرانی که به‌نوی آمده بودند و مشاهره نداشتند پس ازان عملها و مشاهره‌ها یافتند.

و طاهرِ دبیر چون متردّدی بود از نارواییِ کارش و خجلت سویِ او راه یافته، و چُنان شد که به‌دیوان کم آمدی و اگر آمدی زود بازگشتی و به‌سرِ شراب و نشاط باز شدی، که برّی[5] و نعمتی* بزرگ داشت، و غلامان بسیار، نیکو رویان؛ و تجمُّلی و آلتی تمام داشت.

یک روز چنان افتاد[6] که امیر مثال داده بود تا جملهٔ مملکت را چهار مرد اختیار کنند مشرفی را؛ کردند[7]، و امیر[8] طاهر راگفت «بونصر را بباید گفت تا منشورهایِ ایشان نبشته شود.» و طاهر بیامد و بونصر را گفت. گفت «نیک آمد، تا نسخت کرده آید.» طاهر چون متربّدی[9] بازگشت و وکیلِ درِ خویش را نزدیکِ من فرستاد و گفت «با تو حدیثی فریضه دارم، و پیغامی[10] است سوی بونصر، باید[11] که چون از دیوان بازگردی گذر سویِ من کنی.» من به‌استادم بگفتم،

---

۱ - نشانده آید، (یعنی به‌دیوان). M: نشانده آید بجا.

۲ - حاتمی را ... مشرفی، M: حاتمی را آورد پیش و کفت مشرفی.

۳ - وافی. KGFC: واهی (داهی؟). در N اصلاً نیست. ۴ - صاحب بریدی قهستان، ت ق به‌جای: دبیری قهستان.

۵ - بری و نعمتی، شاید: برّی و نعمتی، (بَزّ بفتح اول به‌معنی اثاثه و متاع خانه از جامه و مانند آن، کما فی‌القاموس). K: بری نعمت بزرگ داشت. (یعنی: در ولایت ری که وطن طاهر بود ؟).

٦ - افتاد، MK: اتفاق افتاد.

۷ - کردند، کذا در FNC . در GMK: کردن. در BA هیچ‌یک از دو کلمه نیست.

۸ - و امیر، در غیر BA: امیر. ۹ - متربدیّ، K: مترددی. از مصحح A: متربد متغیر و عبوس.

۱۰ - پیغامی، ت ق به‌جای: پیغام.

۱۱ - باید که چون از دیوان، A: باید گفته آید پس چون من از دیوان. M: باید رنجه شود من چون از دیوان K: باید بیائی جون از دیوان.

گفت بباید رفت. پس چون از دیوان بازگشتم نزدیک او رفتم ـ و خانه به‌کویِ[۱] سیمگران داشت در شارستان بلخ ـ سرایی دیدم چون بهشت آراسته و تجمُّلی عظیم، که مروّتش و همّتش تمام بود و حرمتی داشت. و مرا با خویشتن در صدر بنشاند؛ و خوردنی[۲] را خوانی نهادند سخت نیکو با تکلف بسیار، و ندیمانش بیامدند و مطربان ترانه زنان. و نان بخوردیم و مجلس شراب جای دیگر آراسته بودند. آنجا شدیم. تکلُّفی دیدم فَوْقَ‌الْحَدِّ وَالوَصْفِ. دست به‌کار بردیم و نَشاط بالاگرفت. چون دوری چند شراب بگشت خزینه‌دارش بیامد و پنج تا جامهٔ مرتفع قیمتی پیشِ من نهادند و کیسه‌یی پنج هزار درم، و پس[۳] برداشتند. و براثرِ آن بسیار سیم و جامه دادند ندیمان و مطربان و غلامان را.

پس دران میان مرا گفت پوشیده که «منکر نیستم بزرگی و تقدّم خواجهٔ عمید بونصر را و حشمت بزرگ که یافته است از روزگار دراز، اما مردمان می‌دررسند و به‌خداوند پادشاه نام و جاه می‌یابند. هرچند ما دو تن امروز مقدَّمیم درین دیوان، من او را شناسم و کهترِ[۴] ویم. مرا خداوند سلطان شغلی دیگر خواهد فرمود بزرگتر ازین که دارم. تا آنگاه که فرماید چشم دارم چنان که من حشمت و بزرگیِ او نگاه دارم او نیز مرا حرمتی دارد. امروز که این منشورِ مشرفان فرمود، در آن باب سخن با من ازان گفت که او را و دیگران را مقرر است که به‌معاملات و رسومِ دواوین و اعمال و اموال به[۵] از وی راه بَرَم. اما من حرمتِ او نگاه داشتم و با وی بگفتم، و توقُّع چنان بود که مرا گفتی نبشتن، و چون نگفت آزارم آمد. و تو را بدین رنجه کردم تا این با تو بگویم تا تو چُنان که صواب بینی باز نمایی.» در حال آنچه گفتنی بود بگفتم و دلِ او را خوش کردم. و اقداحِ بزرگتر روان گشت. و روز به‌پایان آمد و همگان بپراگندیم.

سحرگاهی استادم مرا بخواند. برفتم و حال باز پرسید، و همه به‌تمامی شرح کردم. بخندید رضی‌الله عنه و گفت «امروز به‌تو نمایم حالِ معاملت دانستن و نادانستن.» و من بازگشتم. و وی بر نشست، و من نیز براثرِ او برفتم. چون بار دادند از اتّفاق و عجایب را امیر روی به‌اُستادم کرد و گفت «طاهر را گفته بودم حدیثِ منشورِ اشراف تا با تو بگوید. آیا[۶] نسخت کرده آمده است؟» گفت سوادی کرده‌ام، امروز بیاض کنند[۷] تا خداوند فرو نگرد و نبشته آید. گفت «نیک آمد.» و طاهر نیک از جای بشد. و به‌دیوان بازآمدیم، بونصر قلم دیوان برداشت و نسخت کردن گرفت و مرا پیش بنشاند تا بیاض می‌کردم[۸]، و تا نماز پیشین در آن روزگار شد، و از پرده

---

۱ ـ به کوی، M: در کوی. ۲ ـ خوردنی را، در غیر KA: خوردنی.

۳ ـ پس برداشتند. (رسم بوده است که انعام را پس از آوردن در مجلس بر می‌داشتند تا به‌خانهٔ شخص بفرستند).

۴ ـ کهتر ویم، B: کهتریِ‌ام. (رسم‌الخط بعضی نسخه‌ها: کهتر ویِ‌ام).

۵ ـ به‌از وی راه برم. A: به‌از ویم. ۶ ـ آیا نسخت، M: آیا نسختی، N: اما نسختی.

۷ ـ بیاض کنند. M: از بیاض پردازند. ۸ ـ می‌کردم، A: کردمی.

منشوری بیرون آمد که همه بزرگان و صدور اقرار کردند که در معنیِ اشراف کس [۱] آن‌چنان ندیده است و نخواهد دید. و منشور بر [۲] سه دسته کاغذ به‌خط من مُقَرْمَط [۳] نبشته شد، و آن را پیشِ امیر بُرد و بخواند و سخت پسند آمد، و از آن منشور نسختها نبشته شد، و طاهر به‌یکبارگی سپر بیفکند و اندازه به‌تمامی بدانست و پس از آن تا آنگاه که به‌وزارتِ عراق رفت با تاشِ فراش، نیز در حدیثِ کتابت سخن بر ننهاد و فرود ننهاد [۴]. هرچند چنین بود استادم مرا سویِ او پیغامی نیکو داد. برفتم و بگزاردم و او بران سخت تازه و شادمانه شد. و پس ازان میان هردو ملاطفات و مکاتبات پیوسته گشت، به‌هم نشستند و شراب خوردند، که استادم در چنین ابواب یگانهٔ روزگار بود با انقباضِ تمام که داشت، علیه رحمةُالله و رِضوانُه.

ذکر [۵] تاریخ سنه اثْنَتَیْنِ وَ عِشْرِینَ وَ اَرْبَعَمِائَه

محرّمِ این‌سال‌غرّتش سه‌شنبه‌بود. امیرمسعود رضی‌الله‌عنه این‌روز از کوشک درِ عبدالاعلی سویِ باغ رفت تا آنجا مُقام کند. دیوانها آنجا راست‌کرده‌بودند و بسیار بناها زیادت [۶] کرده‌بودند آنجا. و یک سال که آنجا رفتم دهلیز [و] درگاه و دکانها همه دیگر بود که این پادشاه فرمود، که چنان دانستی در بناها که هیچ‌مهندس را به‌کس نشمردی؛ و اینک سرایِ نو که به‌غزنین می‌بینند [۷] مرا گواه بسنده‌است. و به‌نشابور [۸] شادیاخ را درگاه و میدان نبود هم او کشید به‌خطّ خویش، سرایی بدان نیکویی و چندین سرایچه‌ها و میدانها تا [۹] چنان است‌که هست. و به‌بُست، دشتِ چوگان [۱۰]* لشکرگاهِ امیر پدرش، چندان زیادتها فرمود چنان که امروز بعضی برجای است. و این مَلک در هرکاری آیتی بود، ایزد عزَّ ذکرُه بر وَی رحمت کناد.

و از هرات نامهٔ توقیعی رفته بود با کسانِ خواجه بوسهل زوزنی تا خواجه احمدِ حسن به‌درگاه آید. و جنکی [۱۱] خداوندِ قلعه او را از بند بگشاده بود، و او اریارق [۱۲] حاجب سالار

---

۱ - کس آن، M: کسی آن.
۲ - بر سه دسته. B: بر سه تخته. KGAM: بر دسته. (؟ = بر دسته‌یی).
۳ - مقرمط. در تاج‌المصادر: القرمطه نیک و باریک نبشتن.
۴ - فرود ننهاد. A: فرو نگذاشت. در B هیچ‌یک نیست.
۵ - ذکر تاریخ، MA: و در تاریخ، G: تاریخ. (در این نسخه‌ها این سطر به‌صورت عنوان نوشته نشده است).
٦ - زیادت کرده بودند آنجا، کذا در A. در CFB: زیادت آنجا بوده. M: زیادت آنجاها بوده. N: زیادت آنجا بود. G: زیاده از آنجا بود. K: آنجا زیاده بوده.
۷ - می‌بینند، BA: می‌بینید.
۸ - به‌نشابور ... کشید، A: به‌نشابور شادیاخ را نگاه باید کرد با درگاه و میدان که وی کشیده.
۹ - تا چنان، AC: که چنان.
۱۰ - چوگان، GNCB: جکان (چکان). شاید: لگان رک. ت.
۱۱ - جنکی، BC: چپکی، در F بی‌نقطه.
۱۲ - اریارق. A: ارباروق. نسخه بدل B: از یارق. F: از اریارق. KGCM: اربارق. N: ریاق.

هندوستان را گفته بود که «نامی زشت‌گونه بر تو نشسته است، صوابِ آن است که با من بِرَوی و آن خداوند را ببینی و من آنچه باید گفت بگویم تا تو با خلعت و با نیکویی اینجا بازآیی، که اکنون کارها یکرویه شد و خداوندی کریم و حلیم چون امیر مسعود بر تختِ ملک نشست.» و اریارق[۱] این چربک بخورد و افسونِ این مرد بزرگوار بر وی کارکرد و با وی بیامد. و خواجه را چندان خدمت کرده بود در راه که از حدّ بگذشت ـ و از وی محتشم‌تر در ان روزگار از اهل قلم کس نبود ـ و خواجه[۲] عبدالرّزاق را، پسر خواجهٔ بزرگ احمد حسن، که به‌قلعت نَندَنه[۳] موقوف بود، سارغ شراب‌دار به‌فرمانِ وی را برگشاد و نزدیکِ پدرش آورد و فرزندش پیش پدر از سارغ فراوان شکر کرد، خواجه گفت من از تو شاکرترم. او را گفت: تو به‌نندنه* باز رو که آن ثغر را بنتوان[۴] گذاشت خالی. چون به‌درگاه رسَم حالِ تو باز نُمایم و آنچه به‌زیادتِ جاه تو باز گردد بیابی. سارغ بازگشت و خواجهٔ بزرگ خوش‌خوش به‌بلخ آمد و در خدمتِ امیر آمد و خدمت کرد و تواضع و بندگی نُمود، و امیر او را گرم بپرسید و تربیت ارزانی داشت و به‌زبان نیکویی گفت؛ او خدمت کرد و بازگشت[۵] و به‌خانه‌یی که راست کرده بودند فرود آمد. و سه روز بیاسود پس به‌درگاه[۶] آمد.

چنین گوید بوالفضل بیهقی که چون این محتشم بیاسود، در حدیثِ وزارت به[۷] پیغام با وی سخن رفت. البته تن درنداد. بوسهلِ زوزنی بود در آن میانه و کار[۸] و بار همه او داشت و مصادرات و مواضعاتِ مردم[۹] و خریدن و فروختن همه او می‌کرد و خلوتهای امیر با وی و عبدوس بیشتر می‌بود. در میان[۱۰] این دو تن را خیاره[۱۱] کرده بودند، و هر دو با[۱۲] یکدیگر بد بودند. پدریان و محمودیان بران بسنده کرده بودند که روزی به‌سلامت بر ایشان بگذرد. و من هرگز بونصر استادم را دل مشغول‌تر و متحیرتر ندیدم ازین روزگار که اکنون دیدم.

---

۱ ـ اریارق. اختلاف محدود به: اریارق، ارياق.

۲ ـ خواجه عبدالرزاق ... به‌قلعهٔ، کذا در K. در B: خواجهٔ بزرگ عبدالرزاق که پسر بزرگ خواجه احمد حسن را که به‌قلعه. بقیه: خواجهٔ بزرگ عبدالرزاق را که پسر بزرگ احمد حسن به‌قلعت.

۳ ـ نندنه، M: ثندنه، N: بندنه. K: بندنه، رک. ت.

۴ ـ بنتوان (رسم‌الخط نسخه‌ها: به‌نتوان) گذاشت خالی، A: نتوان گذاشت خالی. M: نتوان خالی گذاشت.

۵ ـ بازگشت ... در حدیث. M: بازگشت و در حدیث (افتادگی).

۶ ـ به‌درگاه آمد ... در حدیث، A: به‌درگاه آمد و پس در حدیث (افتادگی اشتباهی است ؟).

۷ ـ به‌پیغام با وی سخن رفت. B: پیغام و سخن با وی رفت. FG: پیغام با وی سخن رفت.

۸ ـ کاروبار. M: کارها. N: بار و کار او. C: بار و کار.

۹ ـ مردم و خریدن و فروختن NCF: و مردم خریدن و فروختن. M: و مردم خریدن.

۱۰ ـ در میان، K: در میان قوم.

۱۱ ـ خیاره کرده بودند، N: خیاره کردند. A: خیاره کرده بود. M: اختیار کرده بود.

۱۲ ـ با یکدیگر بد بودند، A: با همدیگر بد بودند. NF: با یکدیگر بودند. (کلمه «بد» را در KA هم در بالای سطر به‌خط تصحیح افزوده‌اند).

و از پیغامها که به‌خواجه احمدِ حسن می‌رفت بوسهل را گفته بود «من پیر شدم و از من این کار به‌هیچ حال نیاید، بوسهلِ حمدوی[۱] مردی کافی و دریافته است وی را عارضی باید کرد و تو را وزارت تا من از دور مصلحت نگاه می‌دارم و اشارتی که باید کرد می‌کنم.» بوسهل گفت: من به‌خداوند این[۲] چشم ندارم؛ من چه مردِ آن کارم، که جز پایکاری[۳]* را نشایم. خواجه گفت «یا سبحان‌الله[۴] ! از دامغان باز که به‌امیر رسیدی نه‌همه کارها تو می‌گزاردی که کار مُلک هنوز یکرویه نشده بود! امروز خداوند به‌تخت ملک رسید و کارهای ملک یکرویه شد، اکنون بهتر و نیکوتر این کار به‌سر بری.» بوسهل گفت «چندان بود که پیش مَلک کسی نبود. چون تو خداوند آمدی مرا و مانندِ مرا چه زهره و یارای آن[۵] بوَد؟ پیشِ آفتاب ذرّه کجا برآید؟ ما همه باطلیم و خداوندی بحقیقت[۶] آمد، همه دستها کوتاه گشت.» گفت «نیک آمد، تا اندرین بیندیشم» و به‌خانه باز رفت. و سویِ وی دو سه روز قریب پنجاه و شصت پیغام رفت درین باب، و البته اجابت نکرد.

یک روز به‌خدمت آمد، چون باز خواست گشت امیر وی را بنشاند و خالی کرد و گفت خواجهٔ چرا تن درین[۷] کار نمی‌دهد؟ و داند که ما را به‌جای پدر است، و مهمّات بسیار پیش داریم، واجب نکند که وی کفایت خویش از ما دریغ دارد. خواجه گفت من بنده و فرمان بردارم و جان بعد از قضاءِالله تعالی از خداوند یافته‌ام، اما پیر شده‌ام و از کار بمانده، و نیز نذر دارم و سوگندان گران که نیز هیچ شغل نکنم، که به‌من رنج[۸] بسیار رسیده است. امیر گفت ما سوگندانِ تو را کفّارت فرماییم. ما را از این باز نباید زد. گفت اگر چاره نیست از پذیرفتنِ این شغل اگر رأی عالی بیند تا بنده به‌طارَم نشیند و پیغامی که دارد بر[۹] زبان معتمَدی به‌مجلس عالی فرستد و جواب بشنود، آنگاه برحسب فرمانِ عالی کار کند. گفت نیک آمد، کدام معتمد را خواهی؟ گفت بوسهلِ زوزنی در میانِ کار است، مگر صواب باشد که بونصرِ مشکان نیز اندر میان باشد، که مردی راست است و به‌روزگارِ گذشته در میانِ پیغامهای من او بوده است. امیر گفت سخت صواب آمد. خواجه بازگشت و به‌دیوانِ رسالت آمد و خالی کردند. از خواجه بونصر مشکان شنودم گفت من آغاز کردم که‌بازگردم مرا بنشاند و گفت مرو تو به‌کاری‌که پیغامی‌است به‌مجلسِ سلطان، و دست از من نخواهد داشت تا به‌بیغوله‌یی بنشینم که مرا روزگارِ عذر خواستن است از خدای عزَّوجل نه وزارت کردن. گفتم زندگانی خداوند دراز باد، امیر را بهتر افتد در این رای که

---

۱ - حمدوی، اختلاف مانند سابق: حمدوی، حمدونی، حمدونی.
۲ - این چشم، M: این را چشم.
۳ - پایکاری، ت ق به‌جای: نابکاری. ب ت.
۴ - یا سبحان‌الله، DA: سبحان‌الله.
۵ - آن بود. F: آن.
۶ - به‌حقیقت، A: به‌حق و سزا.
۷ - درین کار، M: در این کارها.
۸ - رنج بسیار، A: بسیار رنج.
۹ - بر زبان معتمدی، M: به‌زبان بوسهل و معتمدی.

دیده است، و بندگان را نیز نیک آید، اما خداوند در رنج افتد. و مهمّات سخت بسیار است و آن را کفایت نتوان کرد جز به‌دیدار و رای روشن خواجه. گفت چنین است که می‌گوید اما اینجا وزرا بسیار می‌بینم، و دانم که بر تو پوشیده نیست. گفتم «هست از چنین بابتها. و لکن نتوان‌کرد جز فرمان‌برداری.» پس‌گفتم «من‌درین میانه به‌چه کارم؟ بوسهل بسنده است، و ازوی به‌جان آمده‌ام، به‌حیله روزگار کرانه می‌کنم.» گفت «ازین میندیش[۱]، مرا بر تو اعتماد است.» خدمت کردم.

بوسهل آمد و پیغامِ امیر آورد که خداوند سلطان می‌گوید خواجه به‌روزگارِ پدرم آسیبها و رنجها دیده است و ملامت کشیده. و سخت عجب بوده است که وی را زنده بگذاشته‌اند. و ماندنِ وی از بهر آرایشِ روزگار ما بوده است، باید که درین کار تن دردهد که حشمت[۲] تو می‌باید، شاگردان و یاران هستند همگان بر مثالِ تو کار[۳] می‌کنند تا کارها بر[۴] نظام قرار گیرد. خواجه گفت من نذر دارم که هیچ شغل سلطان نکنم اما چون خداوند می‌فرماید و می‌گوید که سوگندان را کفّارت کنم من نیز تن در دادم. اما این شغل را شرایط است، اگر بنده این شرایط درخواهد تمام و خداوند قبول فرماید[۵]، یکسر همه این خدمتکاران بر من بیرون آیند و دشمن شوند و همان بازیها که در روزگار امیرِ ماضی می‌کردند کردن گیرند و من نیز در بلایِ[۶] بزرگ افتم. و امروز که من دشمن ندارم فارغ دل می‌زیم. و اگر شرایطها در نخواهم و به‌جای نیارم[۷] خیانت کرده باشم و به‌عجز منسوب گردم و من نزدیکِ خدای عزّوجل و نزدیکِ خداوند معذور نباشم. اگر[۸] چنانچه ناچار این شغل مرا باید کرد من شرایط این شغل را درخواهم به‌تمامی، اگر اجابت باشد و تمکین یابم آنچه واجب است از نصیحت و شفَقَت به‌جا آرم.

ما هر دو تن برفتیم تا با امیر گفته شود. بوسهل را گفتم چون تو در میانی من به‌چه کار می‌آیم؟ گفت «تو را خواجه درخواسته است، باشد که بر من اعتماد نیست»، و سخت ناخوشش آمده بود آمدن[۹] من اندرین میانه. و چون پیش رفتیم من ادب نگاه داشتم خواستم که بوسهل سخن گوید، چون وی سخن آغاز کرد امیر روی به‌من آورد و سخن از من خواست، بوسهل نیک از جای بشد، و من پیغام به‌تمامی بگزاردم، امیر گفت من همه شغلها بدو خواهم سپرد مگر نشاط[۱۰] و شراب و چوگان و جنگ، و در دیگر چیزها همه کار وی را باید کرد، و بر رای و دیدار

۱ ـ میندیش، NKM : مندیش.
۲ ـ حشمت تو، کذا در همه نسخه‌ها، و از باب التفات از غیبت به‌خطاب رواست.
۳ ـ کار، NCB : کاری.
۴ ـ بر نظام قرار گیرد، M : بر نظام رود و قرار گیرد.
۵ ـ قبول فرماید. کذا در A.K : تمکین کند. بقیه فقط: بفرماید. نظر آقای دبیرسیاقی: نفرماید.
٦ ـ بلای، ظ: بلایی.
۷ ـ نیارم، M : نیاورم، K : در نیاورم.
۸ ـ اگر چنانچه ناچار این شغل. کذا در N . B : اگر چنانچه احیاناً چارهٔ این شغل. FCMG : اگر احیاناً چاره این شغل.
۹ ـ آمدن من، N : بودن من.
۱۰ ـ نشاط و شراب، شاید: نشاط شراب.

وی هیچ[۱] اعتراض نخواهد بود. بازگشتم و جواب بازبردم و بوسهل از جای بشده بود و من همه با وی می‌افگندم اما چه کردمی که امیر از من باز نمی‌شد و نه خواجه. او جواب داد گفت فرمان بردارم، تا نگرم و مواضعه[۲] نویسم تا فردا بر رای عالی زادَهُ اللهُ عُلُوّاً عرضه کنند و آن را جوابها باشد به‌خطّ خداوند سلطان و به‌توقیع مؤکّد گردد و این کار چنان داشته شود که به‌روزگار امیر ماضی، و دانی که به‌آن روزگار چون راست شد و معلوم توست که بونصری. رفتیم[۳] و گفتیم، امیر گفت نیک آمد، فردا باید که از شغلها فارغ شده باشد تا پس فردا خِلعت بپوشد، گفتیم: بگوییم[۴]. و برفتیم. و مرا که بونصرم آواز داد و گفت چون خواجه بازگردد تو بازآی که با[۵] تو حدیثی دارم. گفتم چنین کنم. و نزدیکِ خواجه شدم و با خواجه باز گفتم. بوسهل بازرفت و من و خواجه ماندیم، گفتم زندگانی خداوند دراز باد، در راه بوسهل را می‌گفتم، به‌اول دفعت که پیغام دادیم، که چون تو در میان کاریِ من به چه کارم؟ جواب داد که «خواجه تو را درخواست که مگر[۶] بر من اعتماد نداشت.» گفت درخواستم تا مردی مسلمان باشد در میان کار من که دروغ نگوید و سخن تحریف نکند و داند که چه باید کرد. این کشخانک و دیگران چنان می‌پندارند که اگر من این شغل پیش گیرم ایشان را این وزیریِ پوشیده[۷] کردن برود. نخست گردنِ او را فگار[۸] کنم تا جان و جگر می‌بکند[۹] و دست از وزارت بکشد، و دیگران همچنین. و دانم که نشکیبد و ازین کار بپیچد، که این خداوند بسیار اذناب را به‌تخت خود راه داده است و گستاخ[۱۰] کرده، و من آنچه واجب است از نصیحت و شفَقَت به‌جای آرم، تا نگرم چه رود. بازگشت و من نزدیکِ امیر رفتم، گفت خواجه چه خواهد نبشت؟ گفتم رسم رفته است که چون وزارت به‌محتشمی دهند آن وزیر مواضعه‌یی[۱۱] نویسد و شرایطِ شغلِ خویش[۱۲] بخواهد و آن را خداوند به‌خطّ خویش جواب نویسد، پس از جواب توقیع کند و به‌آخرِ[۱۳] آن ایزد عزّ ذکره را یاد کند که وزیر را بر آن نگاه دارد. و سوگندنامه‌یی باشد با شرایطِ تمام که وزیر آن را بر زبان راند و خطِّ خویش زیرِ آن نویسد و گواه گیرد که بر حکمِ آن کار کند. گفت پس نسختِ آنچه ما را بباید نبشت در جواب مواضعه بباید کرد و نسختِ سوگندنامه، تا فردا این شغل تمام کرده آید و پس فردا خلعت بپوشد که همه کارها موقوف است. گفتم چنین کنم. و بازگشتم و این نسختها کرده آمد. و نمازِ دیگر خالی کرد امیر و بر همه واقف گشت و خوشش آمد.

---

۱ ـ هیچ اعتراض، M: هیچگونه اعتراض.
۲ ـ و مواضعه، در عده‌یی از نسخه‌ها بی‌واو.
۳ ـ رفتیم و گفتیم. M: رفتم و گفتم. C: برفتیم و گفتم. در N افتادگی به‌قدر چند کلمه.
۴ ـ بگوییم. N: بگویم.
۵ ـ باتو، ت ق به‌جای: بر تو.
۶ ـ مگر، در M نیست.
۷ ـ پوشیده، KAM: پنهان.
۸ ـ فگار. در غیر A: بکار.
۹ ـ می‌بکند. N: می‌کند.
۱۰ ـ گستاخ، کذا در KBA، بقیه، بستاخ.
۱۱ ـ مواضعه‌یی، M: مواضعتی.
۱۲ ـ خویش بخواهد، M: خویشتن درخواهد.
۱۳ ـ بآخر، N: با وجود (؟).

و دیگر روز خواجه بیامد و چون بار بگسست به‌طارم آمد و خالی کرد[۱] و بنشست، و بوسهل و بونصر مواضعهٔ او پیش بردند. امیر دویت و کاغذ خواست و یک‌یک باب از مواضعه را جواب نبشت به‌خطّ خویش و توقیع کرد و در زیر آن سوگند بخورد و آن را نزدیک خواجه آوردند و چون جوابها را بخواند برپای خاست و زمین بوسه داد و پیش تخت رفت و دست امیر را ببوسید و بازگشت و بنشست، و بوسهل و بونصر[۲] آن سوگندنامه پیش داشتند، خواجه آن را بر زبان براند پس بر آن خطّ خویش نبشت و بونصر و بوسهل را گواه گرفت، و امیر برآن سوگندنامه خواجه را نیکویی گفت و نویدهای خوب داد، و خواجه زمین[۳] بوسه داد. پس[۴] گفت باز باید گشت بر آنکه فردا خلعت پوشیده آید که کارها موقوف است و مهمات بسیار داریم تا همه گزارده آید. خواجه گفت فرمان‌بردارم و زمین بوسه‌داد و بازگشت سوی خانه، و مواضعه باوی بردند و سوگندنامه به‌دوات خانه بنهادند. و نسخت سوگندنامه و آن[۵] مواضعه بیاورده‌ام در مقامات محمودی که کرده‌ام، کتاب[۶] مقامات، و اینجا تکرار نکردم که سخت دراز شدی.

و مقرّر گشت همگان را که کار وزارت قرار گرفت، و هزاهز در دلها افتاد که نه خُرد مردی بر کار شد. و کسانی که خواجه از ایشان آزاری داشت نیک بشکوهیدند. و بوسهل زوزنی بادی گرفت که از آن هول‌تر نباشد و به‌مردمان می‌نمود که این وزارت بدو می‌دادند نخواست و خواجه را وی آورده است، و کسانی که خرد داشتند دانستند که نه چُنان است که او می‌گوید، و سلطان مسعود رضی‌الله عنه داهی[۷]تر و بزرگتر[۸] و دریافته‌تر از آن بود که تا خواجه احمد برجای بود وزارت به‌کسی دیگر دادی، که پایگاه و کفایت هرکسی دانست[۹] که تا کدام اندازه است. و دلیل روشن برین که گفتم آن است که چون خواجه احمد گذشته شد به‌هرات، امیر[۱۰] این قوم را می‌دید و خواجه احمد عبدالصمد را یاد می‌کرد و می‌گفت که این شغل را هیچ‌کس شایسته‌تر از وی نیست. و چون در تاریخ بدین جای رسم این[۱۱] حال به‌تمامی شرح دهم. و این نه از آن می‌گویم که من از بوسهل جفاها دیده‌ام، که بوسهل و این قوم همه رفته‌اند و مرا پیداست که روزگار چند مانده است، اما سخنی راست باز می‌نمایم و چنان دانم که خردمندان و آنان که

---

۱ ـ و خالی کرد. شاید: و خالی کردند.
۲ ـ و بونصر، در M نیست.
۳ ـ زمین، M: بر زمین.
۴ ـ پس گفت ... گزارده آید، M: پس گفت باز باید گشت سوی خانه که مهمات ملک بسیار است باید فردا خلعت پوشید تا کارها گذاره (کذا) آید.
۵ ـ آن مواضعه (هم به‌صورت اضافه و هم به‌غیر اضافه می‌توان خواند ؟).
٦ ـ کتاب، N: در کتاب. محتمل است که این دو کلمه را کسی در هامش نسخه‌یی برای خود یادداشت کرده بوده است و بعد ناسخان آن را به‌متن برده‌اند.
۷ ـ داهی A: راهی. B: دانا.
۸ ـ بزرگتر، K: روشن رای‌تر. شاید: زیرک‌تر.
۹ ـ دانست، K: دانستی.
۱۰ ـ امیر این قوم را، N: این قوم را امیر.
۱۱ ـ این حال به‌تمامی، M: این حال را به‌تمامی کما هو حقه.

روزگار دیده‌اند و امروز این را برخوانند بر من بدین چه نبشتم عیبی نکنند، که من آنچه نبشتم ازین ابواب حلقه در گوش باشد و از عهدهٔ آن بیرون توانم آمد، والله عزَّ ذکره یعصمنی و جمیع‌المسلمین من‌الخطا والزَّلل بمنِّه و فضله و سعةِ رحمتِه.

و دیگر روز ـ هُوَالأَحد[1] الرّابِعُ مِنْ صَفَرِ هٰذِه السَّنه ـ خواجه به‌درگاه آمد و پیش رفت، و اعیان و بزرگان و سرهنگان و اولیا و حشم براثرِ وی درآمدند و رسم خدمت به‌جای آوردند. و امیر روی به‌خواجه کرد و گفت خلعتِ وزارت بباید پوشید که شغل در پیش بسیار داریم. و بباید دانست که خواجه خلیفتِ ماست در هرچه به‌مصلحت باز گردد، و مثال و اشارت وی روان است در همه کارها، و بر آنچه بیند کس را اعتراض نیست. خواجه زمین بوسه داد و گفت فرمان بردارم. امیر اشارت کرد سویِ حاجب بِلگاتگین که مقدَّمِ حاجبان بود تا خواجه را به‌جامه‌خانه بَرَد، وی پیشتر آمد و بازویِ خواجه گرفت و خواجه برخاست و به‌جامه‌خانه رفت و تا نزدیکِ چاشتگاه همی ماند که طالعی نهاده بود[2] جاسوسِ[3] فلک خلعت پوشیدن را، و همه اولیا و حشم باز گشته[4] چه نشسته و چه برپای، و خواجه خلعت بپوشید ـ و به‌نظاره ایستاده بودم، آنچه گویم از معاینه گویم و از تعلیق که دارم و از تقویم ـ قبای سقلاطون بغدادی بود سپیدی سپید، سخت خُرد نقش پیدا، و عمامهٔ قصب بزرگ اما به‌غایت باریک و مرتفع و طرازی سختِ باریک و زنجیره‌یی بزرگ، و کمری از هزار مثقال پیروزه‌ها درنشانده. و حاجب بلگاتگین به‌در جامه‌خانه بود نشسته، چون خواجه بیرون آمد برپای خاست و تهنیت کرد و دیناری و دستارچه‌یی با دو پیروزهٔ نگین سخت بزرگ بر انگشتری نشانده به‌دست خواجه داد و آغاز کرد تا پیش خواجه رود، گفت به‌جان و سرِ سلطان که پهلویِ من رَوی و دیگر حاجبان را بگوی تا پیش روند. بلگاتگین گفت «خواجهٔ بزرگ مرا این نگوید که دوستداری من می‌داند، و دیگر خلعت خداوند سلطان پوشیده است و حشمتِ آن ما بندگان را نگاه باید داشت» و برفت در پیش خواجه، و دو حاجب دیگر با وی بودند و بسیار مرتبه‌داران. و غلامی را از آنِ خواجه نیز به‌حاجبی نامزد کردند با قبایِ رنگین، که حاجبِ خواجگان را در سیاه[5] رسم نباشد[6] پیشِ[7] وی برفتن. چون به‌میانِ سرای برسید حاجبانِ دیگر پذیره آمدند و او را پیشِ امیر بردند و بنشاندند.

---

۱ - الاحد الرابع. کلمهٔ الرابع تصحیح قیاسی است بجای «التاسع» نسخه‌ها. کلمهٔ الاحد در بعضی نسخه‌ها نیست. B دارد: یوم‌الاحد التاسع. A: دیگر روز نهم صفر این سال. غلط بودن تاسع (نهم) از تاریخهای مذکور در بعد واضح می‌شود که با آنها مطابقت نمی‌کند، و یکی از وقایع بعد از تاسع مورخ به‌هفتم ماه است، یعنی مقدم بر تاسع! در صورتی که رابع با همه تاریخهای بعد درست در می‌آید.

۲ - نهاده بود. F: نهاده بودند.

۳ - جاسوس فلک، NCMG: جاسوس منجم فلک.

۴ - باز گشته، CF: بار کشته، B: بار گشته (محل تأمل است).

۵ - در سیاه، A: در بر سیاه، B: در سپاه.

٦ - رسم نباشد. M: رسم نبودی.

۷ - پیش وی برفتن. در A نیست. M: و پیش وی برفت. شاید: پیش ایشان برفتن.

امیر گفت خواجه را مبارک باد. خواجه برپای خاست و زمین بوسه داد و پیشِ تخت رفت و عِقدی گوهر به‌دست امیر داد. و گفتند ده‌هزار دینار قیمتِ آن بود. امیر مسعود انگشتریِ[1] پیروزه، بر آن نگینِ نام امیر برآنجا[2] نبشته، به‌دستِ خواجه داد و گفت انگشتریِ مُلکِ[3] ماست و به‌تو دادیم تا مقرّر گردد که پس از فرمانِ[4] ما مثالهایِ خواجه است. و خواجه بستد و دستِ امیر و زمین بوسه داد و بازگشت به‌سویِ خانه، و با وی کوکبه‌یی بود که کس چنان یاد نداشت، چنان که بر درگاهِ سلطان جز نوبتیان کس نماند، و از[5] در عبدالاعلی فرود آمد و به‌خانه رفت. و مهتران واعیان آمدن گرفتند، چندان غلام و نثار و جامه آوردند که مانندِ آن هیچ[6] وزیری را ندیده بودند، بعضی تقرُّب را از دل و بعضی از بیم. و نسختِ آنچه آوردند می‌کردند تا جمله پیشِ سلطان آوردند چنان که رشته تایی از جهتِ خود باز نگرفت، که چنین چیزها از وی آموختندی که مهذّب‌تر و مهتر‌تر روزگار بود. و تا نمازِ پیشین نشسته بود که جز به‌نماز برنخاست. و روزی سخت با نام بگذشت.

دیگر روز به‌درگاه آمد و با خلعت نبود، که بر عادتِ روزگار گذشته قبایی ساخته کرد و دستاری نشابوری یا قاینی، که این مهتر را رضی‌الله عنه با این جامه‌ها دیدندی به‌روزگار. و از ثقاتِ او شنیدم، چون بوابراهیم قاینی کدخدایش و دیگران، که بیست و سی قبا بود او را یک رنگ که یک سال می‌پوشیدی و مردمان چنان دانستندی که یک قباست و گفتندی: سبحان‌الله! این قبا از حال بنگردد؟ اینت منکَر و بجد[7] مردی! و مردیها[8] و جدهای او را اندازه نبود، و بیارم پس از این به‌جای خویش و چون سال سپری شدی بیست و سی قبای دیگر راست کرده به‌جامه‌خانه دادندی.

این روز چون به‌خدمت آمد و بار بگسست سلطان مسعود رضی‌الله عنه خلوت کرد با وزیر و آن خلوت تا نماز پیشین بکشید، و گروهی از بیم خشک می‌شدند، و طبلی بود که زیر گلیم می‌زدند و آواز پس ازان برآمد و منکر برآمد، نه آنکه من و یا جز من بران واقف گشتندی بدانچه رفت در آن مجلس، اما چون آثار ظاهر می‌شد از آنچه گروهی را شغلها فرمودند و خلعتها دادند و گروهی را برکندند و قفا بدریدند و کارها پدید آمد خردمندان[9] دانستند که آن همه نتیجهٔ آن یک خلوت است.

و چون دهل درگاه بزدند نمازِ پیشین خواجه بیرون آمد و اسبِ وی بخواستند

---

۱ ـ انگشتری، ظ: انگشتری‌یی (؟).

۲ ـ برآنجا، فقط در B نیست. در A: نام برانجا نبشته.

۳ ـ ملک ماست، MA: ملک است.

۴ ـ فرمان ما. A: فرمانها و مثالهای ما.

۵ ـ از در عبدالاعلی، MNC: به‌خانه در M: به‌در عبدالاعلی.

٦ ـ هیچ وزیری، NC: هیچ وزیر.

۷ ـ بجد، N: به‌خدا.

۸ ـ مردیها، در غیر AB: مردمیها.

۹ ـ خردمندان. ت ق به‌جای: و خردمندان، چون این جمله باید جواب شرط باشد واو نمی‌خواهد.

و بازگشت[۱]. و این روز تا شب کسانی که ترسیده بودند[۲] می‌آمدند و نثار می‌کردند. و بومحمّد قاینیِ دبیر را که از دبیرانِ خاصّ او بود و در روزگارِ محنتش دبیری خواجه ابوالقاسمِ کثیر می‌کرد به‌فرمانِ امیر محمود و پس از آن به‌دیوانِ حسنک[۳] بود، و ابراهیم بیهقی دبیر را که به‌دیوانِ ما می‌بود، خواجه این دو تن را بخواند و گفت دبیران را ناچار فرمان نگاه باید داشت، و اعتمادِ من بر[۴] شما آن است که بود، فردا به‌دیوان باید آمد و به‌شغلِ کتابت مشغول شد و شاگردان و محرّران را بیاورد. گفتند فرمان برداریم. و بونصرِ بستی دبیر که امروز برجای است، مردی سدید و دبیری[۵] نیک و نیکو خط. به‌هندوستان خواجه را خدمتها کرده بود و کرمِ عهدی نموده در محنتش و چون خلاص یافت با وی تا[۶] بلخ بیامد، وی را بنواخت و بزرگ شغلی فرمود او را و به‌مستحِثّی[۷] رفت و بزرگ مالی یافت. و بومحمد و ابراهیم گذشته شده‌اند ایزدشان بیامرزاد، و بونصر بر جای است و به‌غزنی بمانده به‌خدمتِ آن خاندان، و به‌روزگارِ وزارت خواجه عبدالرّزاق دامَ تمکینُه صاحب دیوان[۸] رسالت وی بود. و بوعبدالله پارسی را بنواخت و همه در پیشِ خواجه او کار می‌کرد. و این بوعبدالله به‌روزگارِ وزارت خواجه صاحب بریدِ بلخ[۹] بود وکاری با حشمت داشت، و بسیار بلا دید در محنتش و امیرکِ بیهقی در عزلِ وی از غزنین به‌تسجیل[۱۰]* برفت، چنان که بیاوردم، و مالی بزرگ ازوی بستدند.

و دیگر روز، سه‌شنبه، خواجه به‌درگاه آمد و امیر را بدید و پس به‌دیوان آمد. مُصلاّی نماز افگنده بودند نزدیکِ صدرِ وی از دیبایِ پیروزه، و دو رکعت نماز بکرد و پس بیرون از صدر بنشست دوات خواست بنهادند و دستهٔ کاغذ و درج سبک، چنان که وزیران را برند و نهند. و برداشت و آنجا نبشت که: «بِسْمِ‌اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم، الحَمْدُ للهِ رَبِّ العٰالَمینَ، وَالصَّلٰوةُ عَلیٰ رَسُولِهِ المُصْطَفیٰ مُحَمَّدٍ و آلِهِ اَجْمَعین، وَ حَسْبِیَ اللهُ وَ نِعْمَ الوَکیل. اَللّٰهُمَّ اَعِنّی لِمٰا تُحِبُّ وَ تَرْضیٰ بِرَحْمَتِکَ یٰا اَرْحَمَ الرّٰاحِمینَ. لِیُطْلَقْ عَلَی الفُقَرٰاءِ وَالمَسٰاکینِ شُکْراً للهِ رَبِّ العٰالَمین مِنَ الوَرِقِ عَشَرَةَ آلاٰفَ دِرْهَم وَ مِنَ الخُبْزِ[۱۱] عَشَرَةَ آلاٰفَ وَ مِنَ اللَّحْمِ خَمْسَةَ آلاٰفَ وَ مِنَ الکَرْبٰاسِ عَشَرَةَ آلاٰفَ ذِرٰاع»، و آن را به‌دویت‌دار انداخت و در ساعت امضا کرد[۱۲]. پس گفت متظلّمان را و ارباب حوائج را بخوانند[۱۳]. چند تن پیش آوردند و سخنِ ایشان بشنید و داد بداد و بخشنودی

۱ - و بازگشت، در غیر MA: و خواجه بازگشت. ۲ - ترسیده بودند، A: بترسیده بودندی.
۳ - حسنک بود، در غیر A «بود» نیست. حسنک هم در نسخه بدل B «چنگ» است.
۴ - بر شما آن است که بود، در غیر M: بر شماست. ۵ - دبیری، در غیر A: دبیر.
٦ - تا بلخ، M: تا به‌بلخ.
۷ - به‌مستحثی، N: مختی (؟). در کتاب السامی: المستحثّ وژولندهٔ خراج (یعنی محصل مالیات و بقایا).
۸ - صاحب دیوان، کذا در ADKM. بقیه: حاجب دیوان.
۹ - بلخ، M: تخارستان و بلخ. ۱۰ - بتسجیل. ت ق به‌جای: بتعجیل. ب ت.
۱۱ - من الخبز ... آلاف، ضمیر این دو عدد چیست و کجاست؟
۱۲ - امضا کرد، یعنی به‌اجرا گذاشت. ۱۳ - بخوانند. در غیر B: بخوانید.

بازگردانید و گفت مجلس دیوان و درِ سراگشاده است و هیچ حجاب نیست، هرکس راکه شغلی است می‌باید آمد. و مردمان بسیار دعا گفتند و امید گرفتند. و مستوفیان و دبیران آمده بودند و سخت برسم[1] نشسته برین دست و برآن دست. روی بدیشان کرد و گفت «فردا چنان آیید که هرچه از شما پرسم جواب توانید دادن و حوالت نکنید. تا اکنون کارها سخت ناپسندیده رفته است و هرکسی به‌کارِ خود مشغول بوده و شغلهایِ سلطان ضایع. و احمدِ حسن شمایان را نیک شناسد، بر آن جمله که تا اکنون بوده است فرا نستاند. باید تا پوست دیگر پوشید و هرکسی شغل خویش کند.» هیچ‌کس دَم نزد و همگان بترسیدند و خشک فرو ماندند. خواجه برخاست و به‌خانه رفت. و آن روز تا شب نیز نثار می‌آوردند. نماز دیگر نسختها بخواست و مقابله کرد با آنچه خازنانِ سلطان و مشرفانِ درگاه نبشته بودند[2] و آن را صنف صنف پیشِ امیر آوردند، بی‌اندازه مالی[3] از زرینه و سیمینه و جامه‌های نابریده و غلامان ترکِ گران‌مایه و اسبان و اشترانِ[4] بیش‌بها[5] و هر[6] چیزی که از زینت و تجمّل پادشاهی بوَد هر[7] چه بزرگ‌تر، امیر را از آن سخت خوش‌آمد و گفت «خواجه مردی است تهی‌دست، چرا این باز نگرفت؟» و فرمود تا ده‌هزار دینار و پانصد هزار درم و ده غلام ترک قیمتی و پنج مرکب خاص و دو استر زینی و ده اشتر عبدوس به‌نزد او برَد، و چون عبدوس با آن کرامت به‌نزدیکِ خواجه رسید، برخاست و زمین بوسه داد و بسیار دعا گفت، و عبدوس بازگشت.

و دیگر روز، چهارشنبه هفتم صفر، خواجه به‌درگاه آمد. و امیر مظالم کرد، و روزی سخت بزرگ بود با نام و حشمتِ تمام. چون بار بگسست خواجه به‌دیوان آمد و شغل پیش گرفت و کار می‌راند چنان که او دانستی راند[8]. وقتِ چاشتگاه بونصرِ مشکان را بخواند، به‌دیوان آمد، و پیغام داد پوشیده به‌امیر که شغلِ عرض با خلل است چنان‌که بنده با خداوند گفته است. و بوسهلِ زوزنی حرمتی دارد و وجیه گشته است، اگر رأی عالی بیند او را بخواند و خِلعت فرماید تا بدین شغل قیام کند که این فریضه‌ترِ کارهاست. بنده آنچه داند از هدایت و معونت به‌کار دارد تا کارِ لشکر بر نظام رود. بونصر برفت و پیغام بداد. امیر اشارت کرد سویِ بوسهل، او با ندیمان بود در مجلس نشسته، تا پیش رفت و یک دو سخن با وی بگفت. بوسهل زمین

۱- برسم، A: برهم. NC: بپرسیم (؟).

۲- نبشته بودند، اینجا شاید جمله‌یی افتاده باشد از قبیل: «و آنچه آورده بودند همه را به‌درگاه فرستاد.» البته بی این جمله هم مطلب روشن است ولی در موارد دیگر چنین عبارتی دیده می‌شود.

۳- مالی، در غیر M: مال.

۴- و اشتران، M+: و استران.

۵- پیش‌بها، در M نیست.

٦- و هر چیزی ... بزرگ‌تر، M: و هر چیزی نیکو و قیمتی که تجمل پادشاهی بود.

۷- هرچه بزرگ‌تر، در M نیست. در A: هرچه ازان بزرگ‌تر.

۸- راند، در M نیست. در A: راندن.

بوسه داد و برفت، او را دو حاجب، یکی سرایی[1] درونی و یکی بیرونی، به‌جامه‌خانه بردند و خلعت سخت فاخر بپوشانیدند و کمرِ زر هفتصدگانی، که در شب این همه راست کرده بودند. بیامد و خدمت کرد. امیر گفت: «مبارک باد، نزدیکِ خواجه باید رفت و بر اشارتِ وی کار کرد، و در کارِ لشکر که مهم‌ترِ کارهاست اندیشه باید داشت.» بوسهل گفت فرمان بردارم. زمین بوسه داد و بازگشت و یکسر به‌دیوانِ خواجه آمد. و خواجه او را زیر دستِ خویش بنشاند و بسیار نیکویی گفت. و بازگشت سویِ خانه و همه بزرگان[2] و اولیا و حشم به‌خانهٔ وی رفتند و سخت نیکو حق گزاردند و بی‌اندازه مال بردند. وی نیز مثال داد تا آنچه آوردند جمله نسخت کردند و به‌خزانه فرستاد.

و دیگر روز بوسهلِ حمدوی[3] را که از وزارت معزول گشته بود خلعتی سخت نیکو دادند جهت شغلِ اِشرافِ مملکت چنان که چهار تن که پیش ازین شغل اشراف بدیشان داده بودند شاگردانِ وی باشند با همه مشرفان درگاه، و پیش امیر آمد و خدمت کرد. امیر گفت تو را حقّ خدمتِ قدیم است، و دوستداری و اثرها نُموده‌ای در هوایِ دولت ما. این شغل را به‌تمامی به‌جای باید آورد. گفت فرمان بردارم، و بازگشت و به‌دیوان رفت. خواجه او را بر دست چپِ خود بنشاند سخت به‌رسم، و سخت بسیار نیکویی گفت، و وی را نیز حق گزاردند. و آنچه آوردند به‌خزانه فرستاد.

و کارِ دیوانها قرار گرفت. و حشمتِ دیوان وزارت بر آن جمله بود که کس مانند آن یاد نداشت. و امیر تمکینی سخت تمام ارزانی داشت. و خواجه آغازید هم از اوّل به‌انتقام مشغول شدن وژکیدن، و از سِر بیرون می‌داد حدیثِ خواجگان بوالقاسمِ کثیرِ معزول شده از شغل عارضی و بوبکرِ حصیری و بوالحسنِ عقیلی که از جملهٔ ندیمان بودند. و ایشان را قصدی رفته بود که بیاورده‌ام پیش ازین اندر تاریخ. حصیری خود جبّاری بود، به‌روزگارِ امیر محمود از بهرِ این پادشاه را اندر مجلس شراب عربده کرده بود و دو بار لَت خورده. و بوالقاسمِ کثیر خود وزارت رانده بود، و بوالحسن غلامِ[4] وی خریده. و بیارم پس ازین که بر هریکی از اینها چه رفت.

روز یکشنبه یازدهم[5] صفر خلعتی سخت فاخر و بزرگ راست کرده بودند حاجب بزرگ را از کوس و علامتهای فراخ و مَنجوق و غلامان و بدره‌های درم و جامه‌های نابریده[6] و دیگر چیزها هم برآن نسخت که حاجب علیِ قریب را داده بودند به‌درِ گرگان. چون بار بگسست امیر فرمود تا حاجب بلگاتگین را به‌جامه‌خانه بردند و خلعت پوشانیدند و کوس بر اشتران و علامتها

۱ـ سرایی، در F نیست، بعضی نسخه‌ها: سرای.
۲ـ بزرگان و اولیا، در غیر M بی واو.
۳ـ حمدوی، باختلاف نسخه‌ها: حمدویی، حمدونی.
۴ـ غلام وی، A: غلام خاص وی (ضمیر راجع به خواجه‌احمد است.).
۵ـ یازدهم، A: پانزدهم (صحیح عبارت متن است).
٦ـ نابریده، تعدادی از نسخه‌ها: نابرید.

بر در سرای بداشته بودند، و منجوق و غلامان و بدره‌های سیم و تخته‌های[1] جامه در میان باغ بداشته بودند، و پیش آمد با خلعت: قبای سیاه و کلاه دو شاخ و کمر زر، و به‌خضرا رفت و رسم خدمت به‌جا آورد، امیر او را بنواخت. و بازگشت و به‌دیوانِ خواجه آمد، و خواجه وی را بسیار نیکویی گفت. و به‌خانه باز رفت و بزرگان و اعیان مر او را سخت نیکو حق گزاردند. و حاجب بزرگی نیز قرار گرفت برین محتشم، و مردی بود که از وی رادتر و فراخ کندوری‌تر و جوانمردتر کم دیدند اما طیرگی[2] قوی بر وی مستولی بود و سُبکی که آن را ناپسند داشتند، و مرد[3] بی‌عیب نباشد، الکمالُ لِلّٰهِ عزَّوجل.

و فقیه بوبکر حصیری را درین روزها نادره‌یی افتاد و خطائی بر دست وی رفت در مستی که بدان سبب خواجه بر وی دست یافت و انتقامی کشید و به‌مراد رسید، و هرچند امیر پادشاهانه دریافت، در عاجل‌الحال آبِ این مرد ریخته شد، و بیارم ناچار این حال را تا بر آن واقف شده آید، و لا مَرَدَّ لِقَضٰاءِاللهِ عزَّوَجَل. چنان افتاد که حصیری با پسرش بوالقاسم به‌باغ رفته بودند، به‌باغِ خواجه علیِ میکائیل که نزدیک است، و شراب بی‌اندازه خورده و شب آنجا مقام کرده و آنگاه صبوح کرده ـ و صبوح ناپسندیده است و خردمندان کم کنند ـ و تا میانِ دو نماز خورده و آنگاه برنشسته و خوران خوران به‌کویِ عبّاد گذر کرده. چون نزدیکِ بازار عاشقان رسیدند، پدر[4] در مهد استر با پسر سوار و غلامی سی با ایشان، از قضا را چاکری از خواصِّ خواجه پیش آمدشان سوار، و راه تنگ بود و زحمتی بزرگ از گذشتن مردم. حصیری را خیال بست[5] چنان که مستان را بندد که این سوار چرا فرود نیامد و وی را خدمت نکرد، مر او را دشنام زشت داد. مرد گفت ای[6] ندیمِ پادشاه مرا به‌چه معنی دشنام می‌دهی؟ مرا هم خداوندی است بزرگتر از تو و هم مانند[7] تو و آن خداوند خواجهٔ بزرگ است. حصیری خواجه را دشنام داد وگفت «بگیرید این سگ را تا کرا زهرهٔ آن باشد که این را فریاد رسد» و خواجه را قوی‌تر بر زبان آورد. و غلامان حصیری درین مرد پریدند و وی را قفایی چند سخت قوی بزدند و قباش پاره شد. و بوالقاسم پسرش بانگ بر غلامان زد، که هشیار بود و سویِ عاقبت نیکو[8] نگاه کردی

---

۱ ـ تخته‌ها، کذا در B. بقیه: تختها (مسئلهٔ رسم‌الخط؟).

۲ ـ طیرگی، کذا در بیشتر نسخه‌ها. KA: تیرکی (= تیرگی). خیال می‌کنم در این عبارت این کلمه و کلمه «سبکی» را که بعد می‌آید و عطف بر این است بهتر است که با یاء نکره (طیرگی‌یی، سبکی‌یی) خوانده شود، هرچند که بی آن هم توجیه دارد.

۳ ـ مرد بی‌عیب، N: زر بی‌عیب.

۴ ـ پدر ... با ایشان، کذا در MC. در NFB: پدر در مهد استر و سی سوار و غلامی سی (N: غلامی) با ایشان. A: پدر در مهد استر با پسر و سی سوار و غلامی سی با ایشان.

۵ ـ خیال بست، کذا در A، B و بیشتر نسخه‌ها: خیال بسته، M: خیال بسته.

۶ ـ ای ندیم پادشاه، در غیر A: ای پادشاه (در A هم کلمهٔ ندیم را در بالای سطر افزوده‌اند).

۷ ـ و هم مانند، F بی واو (هم مانند در همه نسخه‌ها به‌همین صورت است و ظاهراً همانند است.).

۸ ـ نیکو نگاه، M: نگاه نیکو.

و سخت خردمند ـ و خردِ تمامش آن بود که امروز عاقبتی بدین خوبی یافته است و تا حج کرده است دست از خدمت[1] بکشیده[2] و زاویه‌یی اختیار کرده و به‌عبادت و خیر مشغول شده[3]، باقی باد این مهتر و دوستِ نیک ـ و ازین مرد بسیار عذر خواست و التماس کرد[4] تا ازین حدیث با خداوندش نگوید که وی عذرِ این فردا بخواهد و اگر یک قبا پاره شده است سه باز دهد. و برفتند. مرد که برایستاد نیافت در خود فروگذاشتی، چه چاکرانِ بیستگانی خوار را خود عادت آن است که چنین کارها را بالا دهند و از عاقبت نیندیشند ـ و این حال روز پنجشنبه رفت پانزدهم صفر ـ آمد تازان تا نزدیکِ خواجه احمد و حال باز گفت به‌ده پانزده زیادت، و سر و رویِ کوفته و قبایِ پاره کرده بنُمود. و خواجه این را سخت خواهان بود که بهانه می‌جست بر حصیری تا وی را بمالد، که دانست که وقت نیک است و امیر به‌هیچ حال جانبِ وی را که دی خلعت وزارت داده امروز به‌حصیری بندهد. و چون خاک یافت مراغه دانست کرد.

و امیر دیگر روز به‌تماشایِ شکار خواست رفت بر جانبِ میخواران[5]، و سرای پرده و همه آلتِ مطبخ و شراب خانه و دیگر چیزها بیرون برده بودند. خواجه دیگر روز برننشست[6] و رقعت نبشت به‌خط خویش به‌مهر و نزدیک بلگاتگین فرستاد و پیغام داد که اگر امیر پرسد که احمد چرا نیامد، این رقعت به‌دست وی باید داد. و اگر نپرسد هم بباید داد که مهم است و تأخیر برندارد. بلگاتگین گفت فرمان بردارم، و میان ایشان سخت گرم بود. امیر بار نداد که برخواست[7] نشست و علامت و چتر بیرون آوده بودند و غلامان سوار بسیار ایستاده، و آواز آمده که مادّه پیل مهد بیارند[8]؛ بیاوردند و امیر در مهد بنشست و پیل براندند و همگان بزرگان پیاده ایستاده تا خدمت کنند. و چون پیدا آمد خدمت کردند. به‌درِ طارم رسیده بود، چون خواجه احمد را ندید گفت خواجه نیامده است؟ بونصرِ مشکان گفت روز آدینه بوده است و دانسته بوده است که خداوند رایِ شکار کرده است مگر بدان سبب نیامده است. حاجب بلگاتگین رقعه پیش داشت که «خواجه شبگیر این رقعه فرستاده است و گفته است بنده را: اگر خداوند پرسد و اگر نپرسد که احمد چرا نیامده است رقعه باید رسانید.» امیر رقعه بستد و پیل را بداشتند و بخواند. نبشته بود که «زندگانی خداوند دراز باد، بنده می‌گفت که از وی وزارت نیاید که نگذارند و هرکس بادی در سر گرفته است. و بنده برگ نداشت پیرانه‌سر که از محنتی بجسته و دیگر مکاشفَت با[9] خلق کند و جهانی را دشمنِ خویش گرداند. اما چون خداوند به‌لفظ عالی خویش امیدهایِ خوب

---

۱ - خدمت، +M : مخلوق.
۲ - بکشیده، شاید: بکشیده است.
۳ - شده، M : شده است.
۴ - التماس کرد، NC : التماس می‌کرد.
۵ - میخواران، NCM : میخوران.
٦ - برننشست، NCFB : برنشست (صورت متن صحیح به‌نظر می‌رسد).
۷ - برخواست نشست. (یعنی می‌خواست برنشیند).
۸ - بیارند، N : بیارید.
۹ - با خلق کند، B : با خلق که کند. N : بحق که کند. (به‌هرحال محل تأمل است. شاید: که دیگر مکاشفت الخ).

کرد و شرطهایِ ملکانه رفت و بنده بعد فضلِ اللهِ تعالی جان از خداوند باز یافته بود فرمانِ عالی را ناچار پیش رفت. و هنوز ده روز برنیامده است که حصیری آبِ این کار پاک بریخت، و وی در مهد از باغ می‌آمد دُردی آشامیده، و در بازارِ سعیدی[۱] معتمدی را از آنِ بنده، نه در خـلأ، به‌مشهد بسیار مردم، غلامان را بفرمود تا بزدند زدنی سخت و قباش پاره کردند، و چون گفت چاکرِ احمدم صدهزار دشنام احمد را در میان جمع کرد[۲]. به‌هیچ حال بنده به‌درگاه نیاید و شغلِ وزارت نراند که استخفافِ چنین قوم کشیدن دشوار است. اگر رایِ عالی بیند وی را[۳] عفو کرده آید تا به‌رباطی بنشیند یا به‌قلعتی که رای عالی بیند، و اگر عفو ارزانی ندارد حصیری را مالش فرماید چنان که ضررِ آن به‌سوزیان و به‌تنِ وی رسد، که سطبر شده است و او را و پسرش را مال بسیار می‌جهاند. و بنده از جهت پدر و پسر سیصد هزار دینار به‌خزانۀ معمور رساند، و این رقعه به‌خطِ بنده با[۴] بنده حجّت است، والسّلام.».

امیر چون رقعه بخواند بنَوشت[۵] و به‌غلامی خاصّه داد که دویت‌دار بود گفت نگاه دار. و پیل براند. و هرکس می‌گفت چه شاید بود و از پرده چه بیرون آید. به‌صحرا مثال داد[۶] تا سپاه سالار غازی و اریارق[۷] سـالارِ هـندوستان و دیگـر حشـم بـازگشتند کـه ایشـان را فـرمان نـبود به‌شکار[۸] رفتن و با خاصگان[۹] می‌رفت پس حاجب بزرگ بلگاتگین را بـه‌نزدیکِ پـیل خـوانـد و به‌ترکی با وی فصلی چند سخن بگفت و حاجب بازگشت. و امیر بونصرِ مشکان را بخواند، نقیبی بتاخت، و وی به‌دیوان بود، گفت خداوند می‌بخوانَد. و وی برنشست و بتاخت، به‌امـیر رسید و لختی براند، فصلی چند سخن گفتند و امیر وی را بازگردانید. و وی به‌دیوان بـازنیامد و سویِ خانۀ خواجۀ بزرگ احمد رفت و بومنصورِ[۱۰] دیوان‌بان را باز فرستاد و مثال داد که دبیران را باز باید گشت. و بازگشتیم.

و من[۱۱] بر اثرِ استادم[۱۲] برفتم تا خانۀ خواجۀ بزرگ رضی‌الله عنه، زحمتی دیدم و چندان مردم نظاره[۱۳] که آن را اندازه نبود. یکی مرد را گفتم که حال چیست؟ گفت بوبکر حصیری را و پسرش[۱۴] را خلیفه[۱۵] با جبه و موزه به‌خانۀ خواجه آورد و بایستانید[۱۶] و عقابین بردند، کس

---

۱ - سعیدی، B در نسخه بدل: صعیدی. در C روی «بازار» به‌خط ریز نوشته‌اند: عاشقان.
۲ - جمع کرد، MF: جمع کرده.
۳ - وی را، B: که وی را.
۴ - با بنده، در KM نیست. در C: پایندۀ.
۵ - بنوشت، M: نبشته نبشت (؟).
۶ - مثال داد. FM+: امیر.
۷ - اریارق، چند نسخه: ارياق.
۸ - بشکار، NFMG: شکار.
۹ - خاصگان، M: خاصان.
۱۰ - بومنصور، M: بونصر.
۱۱ - و من، FB: من.
۱۲ - استادم، FB: استاد.
۱۳ - نظاره، GKM: بنظاره. A: بنظاره ستاده.
۱۴ - و پسرش را، M: با پسرش.
۱۵ - خلیفه، مقصود خلیفۀ شهر است چنان که در چند سطر بعد تصریح می‌کند.
۱۶ - بایستانید. کذا در N. بقیه: بایستادانید.

نمی‌داند که حال چیست، و چندین محتشم به‌خدمت آمده‌اند و سوار ایستاده‌اند که روز آدینه است، و هیچ‌کس را بار نداده‌اند مگر خواجه بونصرِ مشکان که آمد و فرود رفت. و من[1] که بوالفضلم از جای بشدم چون بشنیدم، که آن مهتر و مهترزاده را بجای من ایادی بسیار[2] بود، و فرود آمدم و درون میدان شدم [و ببودم] تا نزدیکِ چاشتگاه فراخ، پس دویت و کاغذ آوردند و این مقدار شنیدم که بوعبدالله پارسی بر ملا گفت که خواجهٔ بزرگ می‌گوید «هرچند خداوند سلطان فرموده[3] بود تا تو را و پسرت را هریکی هزار عقابین بزنند من بر تو رحمت کردم و چوب[4] به‌تو بخشیدم، پانصد هزار دینار بباید داد و چوب باز خرید و اگر نه فرمان[5] را به‌مسارعت پیش رفت، نباید که هم چوب خورید و هم مال بدهید.» پدر و پسر گفتند فرمان برداریم به‌هرچه فرماید، اما مسامحتی[6] به‌ارزانی[7] دارد، که[8] داند که ما را طاقت ده‌یکِ آن نباشد. بوعبدالله بازگشت و می‌آمد و می‌شد تا بر سیصدهزار دینار قرار گرفت و بدین خط بدادند، و فرمان بیرون آمد که ایشان را به‌حَرَس باید بُرد، و خلیفت شهر هر دو را به‌حرس برد و باز داشت. و قوم بازگشت. و استادم بونصر آنجا ماند به‌شراب. و من به‌خانهٔ خویش بازآمدم.

پس از یک ساعت سنکوی[9] وکیلِ در نزدیکِ من آمد و گفت خواجه بونصر من بنده را فرستاده است و پیغام داده که در خدمت خداوند سلطان رو تو که بوالفضلی و عرضه‌دار که «بنده به‌فرمان[10] رفتم نزدیک خواجه، چنانکه فرمان عالی بود آبی بر[11] آتش زدم تا حصیری و پسرش را نزدند و سیصد[12] هزار دینار خطی بستدند و به‌حبس بازداشتند. و خواجهٔ بزرگ ازین چه خداوند فرمود و این نواخت تازه که ارزانی داشت سخت تازه شد و شادکام و بنده را به‌شراب بازگرفت، و خام بودی مساعدت ناکردن، و سبب ناآمدنِ بنده این بود و فرستادن بنده بوالفضل، تا بر بی‌ادبی و ناخویشتن‌شناسی نهاده نیاید.» و من در ساعت برفتم امیر را یافتم برکرانِ شهر اندر باغی فرود آمده و به‌نشاط[13] و شراب مشغول شده و ندیمان نشسته و مطربان می‌زدند. با خود گفتم این پیغام بباید نبشت، اگر تمکین گفتار نیابم بخوانَد[14]، و غرض به‌حاصل شود، پس[15] رقعتی نبشتم به‌شرح تمام و پیش شدم، و امیر آواز داد که چیست؟ گفتم بنده

۱- و من، N: من.
۲- بسیار بود، A: بسیار است.
۳- فرموده بود، K: فرموده است.
۴- چوب، M: چوب را.
۵- فرمان ... رفت، A: فرمان را به‌مسارعت پیش روید. KGF: فرمان به‌مسارعت پیش رفت (K: رفتی).
٦- مسامحتی، M: مهلتی و مسامحتی. A: مهلتی و تخفیفی. K: تخفیفی.
۷- به‌ارزانی، KBA: ارزانی.
۸- که ما را، چند نسخه: ما را.
۹- سنکوی، N: شنکوی.
۱۰- به‌فرمان، N: بر حکم و فرمان.
۱۱- بر آتش، A: به‌روی آتش.
۱۲- سیصد، B: سه‌صد. K: به‌سیصد.
۱۳- به‌نشاط و شراب، شاید: به‌نشاط شراب.
۱۴- بخواند، وجه دیگر آنکه عطف باشد بر نبشت، یعنی باید خواند.
۱۵- پس، در NCMFB نیست.

بونصر پیغامی داده است[۱]، و رقعه بنُمودم، دوات‌دار را گفت بستان، بستد و به‌امیر داد چون بخواند مرا[۲] پیشِ تخت روان خواندند و رقعت به‌من باز داد[۳] و پوشیده گفت «نزدیک بونصر باز رو و او را بگوی که نیکو رفته است و اِحماد کردیم تو را برین چه کردی، و پس فردا چون ما بیاییم آنچه دیگر باید فرمود بفرماییم. و نیک آوردی که نیامدی و با خواجه به‌شراب مساعدت کردی.» و من بازگشتم و نمازِ دیگر به‌شهر باز رسیدم و سنکوی را بخواندم و بر کاغذی نبشتم که «بنده رفت و آن خدمت تمام کرد» و سنکوی آن[۴] را ببرد و به‌استادم داد و برآن واقف گشت، و تا نمازِ خفتن نزدیک خواجه بماند و سخت مست بازگشت. دیگر روز شبگیر مرا بخواند. رفتم. خالی نشسته بود گفت چه کردی؟ آنچه رفته بود به‌تمامی[۵] با وی بازگفتم. گفت: نیک رفته است. پس گفت: این خواجه در کار آمد، بلیغ انتقام خواهد کشید و قوم را فرو خورد[۶]. اما این پادشاهِ بزرگ راعی حق‌شناس است، وی چون رقعت وزیر بخواند ناچار دلِ او نگاه بایست داشت که راست نیامدی وزیری فراکردن و در هفته‌یی بر وی چنین مذلّتی رسد برآن رضا دادن، پادشاهانه[۷] سیاستی نُمود و حاجب بزرگ را فرمود که به‌درگاه رود و مثال دهد خلیفت را تا حصیری و پسرش را به‌سرای خواجه برند با جلاد و عقابین و هریک را هزار عقابین بزنند تا پس ازین هیچ‌کس را زهره نباشد که نام خواجه بر زبان آرد جز به‌نیکویی، و چون فرمانی[۸] بدین هولی داده بود[۹] هرچند[۱۰] حصیری خطایی بزرگ کرده بود نخواست که آب و جاه او به‌یکبارگی تباه‌شود و مرا[۱۱] به‌تعجیل کس آمد و بخواند چون‌به‌سلطان‌رسیدم برملا گفت: برِ[۱۲] ما* نخواستی که‌به‌تماشاآمدی؟ گفتم«سعادتِ بنده آن‌است که‌پیشِ خدمت خداوند باشد، و لکن خداوند به‌وی چندنامهٔ مهم‌فرمود به‌ری و آن‌نواحی و گفت‌نباید‌آمد و دبیر[۱۳] نوبتی‌باید فرستاد» بخندید، و شکرستانی بود درهمه‌حالها، گفت‌یاد دارم، ومزاح[۱۴] می‌کردم.و گفت «نکته‌یی چند دیگر است که در آن نامه‌ها می‌باید نبشت، به‌مشافهه خواستم که با تو[۱۵] گفته آید نه‌پیغام»، و فرمود تا پیل بداشتند و پیلبان از گردنِ پیل فرود آمد و شاگردش و غلام خاصّی که با سلطان بود در مهد، خالی کرد، و قوم دور شدند، من پیشِ مهد بایستادم، نخست[۱۶] رقعهٔ خواجه با من

۱ ـ داده است، A: داده.
۲ ـ مرا ... خواندند. M: مرا پیش خواند برابر تخت روان.
۳ ـ باز داد، M: باز دادند.
۴ ـ آن را ببرد. F: آن هر دو به‌استادم الخ. A. باز آن را ببرد.
۵ ـ به‌تمامی، در N نیست.
۶ ـ فرو خورد. N: فرود خورد.
۷ ـ پادشاهانه، کذا در MA. بقیه: پادشاه.
۸ ـ فرمانی، BF: فرمان. (در F زیر نون کسره گذاشته‌اند).
۹ ـ داده بود، B: داده آید.
۱۰ ـ هرچند، B: و هرچند.
۱۱ ـ و مرا، NM: مرا.
۱۲ ـ بر ما ... آمدی، A با حکّ و اصلاح: با ما نخواستی به‌تماشا آمدن.
۱۳ ـ دبیر، NM: دبیری.
۱۴ ـ مزاح، NC: مزاج.
۱۵ ـ با تو، ت ق به‌جای: بر تو.
۱۶ ـ نخست رقعه، کذا در همه نسخه‌ها جز N که دارد: نکت و رقعه. شاید: سخن رقعه. در A جمله چنین است: نخست رقعت به‌من انداخت و مضمون آن بازراند.

بازراند و گفت حاجب رفت تا دلِ خواجه باز یابد و چنین مثال دادم، که سیاست این واجب کرد ازان خطا که از حصیری رفت، تا دل خواجه تباه نشود. اما حصیری را به‌نزدیکِ من آن حق هست که از ندیمانِ پدرم کس را نیست و در هوای من بسیار خواری دیده است و به‌هیچ حال من خواجه[۱] را دستِ آن نخواهم داد که چنین چاکران را فرو خورد[۲] به‌انتقامِ خویش. و اندازه به‌دست تو دادم، این چه گفتم با تو پوشیده دار و این حدیث اندریاب[۳]، خواهی به‌فرمانِ ما و خواهی از دست خویش، چنان که المی بدو نرسد و به‌پسرش، که حاجب را به‌ترکی گفته‌ایم که ایشان را می‌ترساند و توقف می‌کند چنان که تو دررسی و این آتش را فرونشانی. گفتم «بنده بدانست و آنچه واجب است درین باب کرده آید» و به‌تعجیل بازگشتم، حال آن بود که دیدی، و حاجب را گفتم توقُّف باید کرد در فرمانِ عالی به‌جای آوردن چندان که من خواجهٔ بزرگ را ببینم. حصیری را گفتم: شرمت باد، مردی پیر[۴]، هرچند به‌یک چیز آبِ خود ببری و دوستان را دل‌مشغول کنی. جواب داد که نه وقتِ عتاب است، قضا کار کرده است، تدبیر تلافی باید کرد.

پس مرا بار خواستند و در وقت بار دادند. در راه بوالفتح[۵] بستی* را دیدم خَلقانی پوشیده و مشگکی[۶] در گردن، و راه[۷] بر من بگرفت گفت قریبِ بیست روز است تا در ستورگاه آب می‌کشنم، شفاعتی بکنی، که دانم دلِ خواجهٔ بزرگ خوش شده باشد، و جز به‌زبانِ تو راست نیاید. او را گفتم به‌شغلی مهم می‌روم، چون آن راست شد در باب تو جهد کنم، امید دارم[۸] که مراد حاصل شود. و چون نزدیکِ خواجه رسیدم یافتم وی را سخت در تاب و خشم. خدمت کردم، سخت گرم بپرسید و گفت شنودم که با امیر برفتی، سبب بازگشتن چه بود؟ گفتم بازگردانید مرا بدان مهماتِ ری که بر خداوند پوشیده نیست، و آن نامه‌ها فردا بتوان نبشت که چیزی از دست می‌نگردد. آمده‌ام تا شرابی چند بخورم با خداوند بدین نواخت که امروز تازه شده است خداوند را از سلطان به‌حدیثِ حصیری. گفت «سخت نیکو کردی و منّت آن بداشتم، و لکن البته نخواهم که شفاعت کنی که به‌هیچ حال قبول نکنم و غمناک شوی. این کشخانان احمدِ حسن را فراموش کرده‌اند بدانکه یک چندی میدان خالی یافتند و دست بر رگ[۹] وزیری[۱۰] عاجز نهادند و ایشان‌را[۱۱] زبون‌گرفتند. بدیشان‌نُمایندپهنای گلیم تابیدارشونداز خواب.»

---

۱ - خواجه ... چنین، M: او را دست خواجه نخواهم داد که چنین.
۲ - فرو خورد، N: فرود خورد.
۳ - اندریاب، MAK: اندرین باب. G: اندر باب.
۴ - مردی پیر، B: مردی پیری. شاید: مرد پیر.
۵ - بوالفتح، احتمال مینوی: بوالفرج. ب ت.
۶ - مشگکی، MKA: مشکی.
۷ - و راه، M: راه.
۸ - امد دارم، GKNA: امیدوارم.
۹ - بر رگ، F: بزرک (؟).
۱۰ - وزیری، شاید: وزیران (به‌قرینهٔ ضمیر «ایشان» که بعد می‌آید).
۱۱ - ایشان را، کذا (؟).

و روی به بوعبدالله[۱] پارسی کرد و گفت «بر عقابین نکشیدند ایشان را؟» گفتم[۲] «برکشند[۳]، و فرمانِ خداوند بزرگ است، من از حاجب بزرگ درخواستم که چندان توقُّف باشد که من خداوند را ببینم.» گفت «بدیدی، و شفاعتِ تو بنخواهم شنید، و ناچار چوب زنند تا بیدار شوند. یا[۴] با عبدالله، برو هر دو را بگوی تا بر عقابین کشند.» گفتم «اگر[۵] چاره نیست از زدن خلوتی باید تا نیکو دو فصل سخن گویم و توقُّفی[۶] در زخم ایشان، پس از آن فرمان خداوند را باشد.» بوعبدالله را آواز داد تا باز گشت.و خالی کردند چنان که دوبه‌دو بودیم. گفتم «زندگانی خداوند دراز باد، در کارها غلُو کردن ناستوده است و بزرگان گفته‌اند العفوُ عندَالقدرة، و به‌غنیمت داشته‌اند عفو چون توانستند که به‌انتقام مشغول شوند. و ایزد عزَّ ذکره قدرت به‌خداوند نُموده بود رحمت[۷] هم بنمود و از چنان محنتی و حبسی خلاص ارزانی داشت، واجب چنان کند که به‌راستایِ هرکس که بدو بدی کرده است نیکویی کرده آید تا خجلت و پشیمانی آن‌کس را باشد. و اخبارِ مأمون و ابراهیم پیشِ چشم و خاطر خداوند است، مُحال باشد مرا که ازین معانی سخن گویم، که خرما به‌بصره برده باشم. و چون سلطان بزرگی کرد و دل و جاهِ خواجه نگاه داشت و این پیر را اینجا فرستاد و چنین مالشی فرمود، بباید دانست که بر دلِ او چه رنج آمد، که این مرد را دوست دارد به‌حکمِ آنکه در هوایِ او از پدرش چه خواریها دیده است، و مقرّرِ وی بوده است که خواجه نیز آن کند که مهتران و بزرگان کنند، وی را نیازارد. و من بنده را آن خوشتر آید که دلِ سلطان نگاه دارد و این مرد را بفرماید تا باز دارند و نزنند و از وی و پسرش خط بستانند به‌نامِ خزانهٔ معمور[۸]، آنگاه حدیث آن مال با سلطان افگنده آید[۹] تا خود چه فرماید[۱۰]، که اغلب ظنِ من آن است که بدو بخشد. و اگر خواجه شفاعتِ آن کند که بدو بخشد خوشتر آید تا منّت هم[۱۱] از جانب وی باشد. و خداوند داند که مرا در چنین کارها غرضی نیست جز[۱۲] صلاحِ هر دو جانب نگاه‌داشتن[۱۳]، آنچه فراز آمد مرا[۱۴] به‌مقدارِ دانش خود باز نمودم و فرمان تراست، که عواقبِ این چنین کارها بهتر توانی دانست.»

چون خواجه از من این بشنود سر اندر پیش افگند زمانی اندیشید و دانست که این حدیث من از جایی می‌گویم، که نه از آن مردان بود که این چنین چیزها بر وی پوشیده مانَد. گفت

---

۱ ـ بوعبدالله، همه نسخه‌ها: عبدالله، در صورتی که پیش از این و بعد ازین اکثر بوعبدالله نوشته‌اند.

۲ ـ گفتم، یعنی بونصر.

۳ ـ برکشند، به‌معنی مستقبل، یعنی بر خواهند کشید.

۴ ـ یا با عبدالله، M: یا عبدالله. G: با عبدالله.

۵ ـ اگر چاره، K: البته اگر چاره.

٦ ـ توقفی، عطف است بر خلوتی، یعنی خلوتی باید و توقفی. M: توقفی باشد.

۷ ـ رحمت هم، N: و رحمت.

۸ ـ معمور، DB: معموره.

۹ ـ افگنده آید، M: افکند.

۱۰ ـ چه فرماید، A: چه نماید.

۱۱ ـ هم از جانب وی. A: از جانب وی. B: همه از جانب وی. K: از جانب او هم.

۱۲ ـ جز صلاح، KFB: و جز صلاح.

۱۳ ـ نگاه‌داشتن، M: نیست.

۱۴ ـ مرا، ت ق به‌جای: ترا. G: تو را. در M هیچ‌یک نیست.

«چوب به‌تو بخشیدم اما آنچه دارند، پدر و پسر، سلطان را باید داد.» خدمت کردم، و وی بوعبداللهِ پارسی را می‌فرستاد تا کار قرار گرفت و سیصدهزار دینار خط از حصیری بستدند و ایشان را به‌حَرَس بردند. و پس از آن نان خواست و شراب و مُطربان، و دست به‌کار بردیم. چون قدحی چند شراب بخوردیم گفتم زندگانیِ خداوند دراز باد، روزی مسعود است، حاجتی دیگر دارم. گفت بخواه که اجابت خوب یابی. گفتم بوالفتح را با مشک دیدم، و سخت نازیبا ستوربانی است. و اگر می‌بایست که مالشی یابد یافت، و حقِّ خدمت دارد نزدیکِ خداوند سخت بسیار، و سلطان او را شناخته است و نیکو[1] می‌نگرد بر قانونِ امیر محمود[2]. اگر[3] بیند وی را نیز عفو کند. گفت کردم، بخوانندش. بخواندند و با آن جامهٔ خَلَق پیش آمد و زمین بوسه داد و بایستاد، خواجه گفت از ژاژخاییدن توبه کردی؟ گفت ای خداوند مَشک و ستورگاه مرا توبه آورد[4]. خواجه[5] بخندید و بفرمود تا وی را به‌گرمابه بردند و جامه پوشانیدند، و پیش آمد و زمین بوسه داد، و بنشاندش و فرمود تا خوردنی آوردند، چیزی بخورد، و پس از آن شرابی چند فرمودش، بخورد، پس بنواختش و به‌خانه باز فرستاد. پس از آن سخت بسیار شراب خوردیم و بازگشتیم. و ای بوالفضل، بزرگ مهتری است این احمد اما آن را آمده است تا انتقام کشد، و من سخت کارِهم آن را که او پیش گرفته است. و به‌هیچ حال وی را این نرود با سلطان، و نگذارد که وی چاکرانِ وی را بخورد. ندانم تا عواقبِ این کارها چون خواهد بود، و این حدیث را پوشیده دار و باز گرد و کار راست کن تا به‌نزدیکِ امیر رَوی.

من بازگشتم و کارِ[6] رفتن ساختم و به‌نزدیکِ[7] وی بازگشتم، ملطّفه‌یی به‌من داد به‌مُهر، بستدم و قصد شکارگاه کردم، نزدیک نماز شام آنجا رسیدم یافتم سلطان را همه روز شراب خورده و پس به‌خرگاه رفته و خلوت کرده، ملطّفه نزدیکِ آغاجیِ[8]* خادم[9] بردم و بدو دادم و جایی فرود آمدم نزدیکِ سرای پرده. وقتِ سحرگاه فرّاشی آمد و مرا بخواند. برفتم. آغاجی مرا پیش برد. امیر بر تختِ روان بود در خرگاه، خدمت کردم، گفت «بونصر را بگوی آنچه در بابِ حصیری کرده‌ای سخت صواب است. و ما اینک سوی شهر می‌آییم آنچه فرمودنی[10] آید بفرماییم.» و آن ملطّفه به‌من انداخت، بستدم و بازگشتم. امیر نماز بامداد بکرد و روی به‌شهر

---

۱ - نیکو می‌نگرد، B: می‌داند.

۲ - محمود، M+ : رضی‌الله عنه.

۳ - اگر بیند، B : و اگر بیند. (فاعل فعل خواجه است).

۴ - توبه آورد، M : نوبه داد.

۵ - خواجه، F : و خواجه.

٦ - و کار رفتن ساختم، M : ملطفه بردن را کار ساختم. N : و کار دستی بخاستم.

۷ - به‌نزدیک وی، یعنی نزد بونصر.

۸ - آغاجی، B در متن : اغانچی، در نسخه بدل: اغاجی. رک. ت.

۹ - خادم، A+ : خاصه.

۱۰ - فرمودنی، MN : فرموده. («آید» در N نیست).

آورد و من [به] شتاب‌تر[1] براندم، نزدیک شهر اُستادم[2] را بـدیدم و خـواجهٔ بـزرگ را ایسـتاده خدمتِ استقبال را با همه سالاران و اعیانِ درگاه. بونصر مرا بدید و چیزی نگفت و من به‌جای خود بایستادم. و علامت[3] و چترِ سلطان پیش آمد و امیر بر اسب بود و این قـوم پـیش رفـتند. استادم به‌من رسید، اشارتی کرد سویِ من، پیش رفتم، پوشیده گفت چه کردی و چه رفت؟ حال بازگفتم، گفت بدانستم. و براندند، و امیر دررسید، و پیاده شدند[4] خدمت را و بـاز بـرنشستند و براندند، و خواجه بر راست امیر بود و بونصر[5] پیش دست امیر[6]، و دیگر حشـم و بـزرگان[7] در پیشتر، تا زحمتی[8] نباشد. و امیر با خواجه سخن همی گفت[9] تا نزدیکِ باغ رسیدند، امیر گفت در باب این ناخویشتن‌شناس چه کرده آمد؟ خواجه گفت خداوند به‌سعادت فرود آید تا آنچه رفت[10] و می‌باید کرد بنده بر زبان بونصر پیغام دهد. گفت نیک آمد. و بـرانـدند. و امـیر بر خضرا[11] رفت و خواجه به‌طارمِ دیوان بنشست خـالی و اسـتادم را بـخوانـد و پـیغام داد کـه خداوند چنانکه از همّتِ عالیِ وی سزید دلِ بنده در[12] بابِ حصیری نگاه داشت و بنده تا بزیَد در بابِ این یک نواخت نرسد. و حصیری هرچند مردی است گزاف‌کار و گزاف‌گوی، پیر است و حقِ خدمت قدیم دارد و همیشه بنده و دوستدارِ یگانه بوده است خداوند را، و به‌سببِ این دوستداری بلاها دیده است. و پسرش بخردتر و خویشتن‌دارتر از وی است و همه خدمتی را شاید، و چون[13] ایشان دو تن[14] در بایستنی[15] زود زود به‌دست نیایند. و امـروز مـی‌باید کـه خداوند را بسیار بندگان و چاکران شایسته دررسند، پس بنده کی روا دارد این چنین دو بنده را برانداختن؟ غرضی که بنده را بود این بود که خاص و عام را مقرر گردد که رایِ عالی در بابِ بنده به‌نیکویی تا به‌کدام جایگاه است. بنده را آن غرض به‌جای آمد و همگان بدانستند که حدِّ خویش نگاه باید داشت. و بنده این مقدار خود دانست که ایشان را نباید زد، و لکن ایشان را به‌حَرَس فرستاده آمده است تا لختی بیدارتر شوند. و خطی بداده‌اند به‌طوع و رغبت که به‌خزانهٔ معمور

---

۱ - به‌شتاب‌تر، یادداشت آقای مینوی هم چنین است.

۲ - استادم را، کذا در M . در K : با استادم رسیدم (کلمهٔ «رسیدم» را بالای سطر افزوده‌اند) بقیه : با استادم، تا استادم را، تا استاد را.

۳ - علامت و چتر، M : علامت چتر.

۴ - و پیاده ... براندند، کذا در A . بقیه: و برنشستند و براندند.

۵ - بونصر ... امیر، M : و بونصر پیش رفت دست راست.

٦ - دست امیر، GKA+ : بود.

۷ - بزرگان در پیشتر، نظر آقای مینوی: بزرگانِ در، پیشتر.

۸ - زحمتی، M+ : از کرد.

۹ - سخن همی گفت، کذا در K ، MB : سخن می‌گفت. بقیه: همی سخن می‌گفت.

۱۰ - رفت، M : رفته.

۱۱ - بر خضرا رفت، M : بر خضرا شد.

۱۲ - در باب ... نرسد. کذا در GNCMFB ، در A : در باب این یکنواخت به‌شکر او نرسد، K : به‌شکر این یکنواخت نرسد.

۱۳ - و چون ... و امروز، A : و چون ایشان را در نگری باز چون ایشان زود زود خدمت‌کاران صدیق درگاه دربایست به‌دست نیایند و وجود ایشان غنیمت است و امروز الخ.

۱۴ - دو تن، در GM نیست.

۱۵ - در بایستنی، N : بایستنی، G : دربایستی.

سیصدهزار دینار خدمت کنند. و این مال بتوانند داد اما درویش شوند، و چاکر بینوا نباید. اگر رایِ عالی بیند شفاعت بنده را در بابِ ایشان رد نباید کرد و این مال بدیشان بخشیده آید و هر دو را به‌عزیزی به‌خانه فرستاده شود.

بونصر رفت و این پیغام مهترانه بگزارد، و امیر را سخت خوش آمد و جواب داد که «شفاعتِ خواجه را به‌باب ایشان امضا فرمودیم و کارِ ایشان به وی است، اگر صواب چنان بیند که ایشان را [به‌خانه] باید فرستاد بازفرستد و خطِّ مواضعه بدیشان باز دهد.» و بونصر بازآمد و با خواجه بگفت. و امیر برخاست از رواق و در سرای شد. و خواجه نیز به‌خانه شد و فرمود تا دو مرکب خاصّه[۱] به‌درِ حَرَس بردند و پدر و پسر را برنشاندند و به‌عزیزی نزدیکِ خواجه آوردند. چون پیش آمدند زمین بوسه دادند و نیکو بنشستند. و خواجه زمانی با حصیری عتابی درشت[۲] و نرم کرد، و وی عذرها خواست ـ و نیکو سخن پیری بود ـ تواضعها[۳] نمود، و خواجه وی را در کنار گرفت و از[۴] وی عذرها خواست و نیکویی کرد[۵] و بوسه بر رویِ وی زد و گفت هم برین زیّ به‌خانه باز شو[۶] که من زشت دارم که زیِّ شما بگردانم، و فردا خداوند سلطان خلعت فرماید. حصیری دستِ خواجه بوسه داد و زمین، و پسرش همچنان، و بر[۷] اسبانِ خواجه سوار شده به‌خانه بازآمدند به‌کوی علاء باکرامتِ بسیار. و مردم روی بدیشان نهادند[۸] به‌تهنیّت، و پسر با پدر بود[۹] نشسته، و من که بوالفضلم همسایه بودم، زودتر از زائران نزدیکِ ایشان رفتم پوشیده، حصیری مرا گفت «تا مرا زندگانی است مکافاتِ خواجه بونصر باز نتوانم کرد اما شکر و دعا می‌کنم.» من البته هیچ سخن نگفتم از آنچه رفته بود، که روی نداشتی، و دعا کردم و بازگشتم و با استادم بگفتم که چه رفت. استادم به‌تهنیت برنشست و من با وی آمدم، حصیری با پسر تا دورجای پذیره آمدند و بنشستند و هر دو تن شکر کردن گرفتند. بونصر گفت «پیداست که سعیِ من در آن چه بوده است. سلطان را شکر کنید و خواجه را.» این بگفت و بازگشت. و پس از آن به‌یک دو هفته از بونصر شنیدم که امیر در[۱۰] میان خلوتی اندر شراب هرچه رفته بود با حصیری بگفت. و حصیری آن روز در جبّه‌یی بود زرد مرغزی[۱۱] و پسرش در جبّهٔ بُنداری سخت محتشم، و برآن برده بودندشان. و دیگر روز پیشِ سلطان بردندشان و امیر ایشان را

---

۱ - خاصه، GK: خاص. A: خاصی.

۲ - درشت و نرم، M: نرم و درشت.

۳ - تواضعها، شاید: و تواضعها.

۴ - و از وی عذرها خواست، شاید افزودگی اشتباهی باشد.

۵ - نیکویی کرد، A: نیکویی گفت.

۶ - باز شو، A: روید.

۷ - بر اسبان ... باز آمدند، N: بر اسبان خواجه به‌خانه باز سو که (کذا) بازآمدند. (شاید «سوار شده» سهو قلم ناسخان باشد).

۸ - نهادند، FNCM: نهاد.

۹ - بود نشسته، کذا در G.FN: بر نشسته، B: بوده نشسته، بقیه: نشسته.

۱۰ - در میان خلوتی اندر شراب، GM: اندر میان خلوتی در شراب.

۱۱ - مرغزی، BA: مزعفری.

بنواخت، و خواجه درخواست تا هر دو را به‌جامه‌خانه بردند به‌فرمانِ سلطان و خِلعت پوشانیدند، و پیش آمدند و ازانجا نزدیک خواجه. و پس با کرامت بسیار هر دو را از نزدِ خواجه به‌خانه[1] بردند. و شهریان حقّ نیکو گزاردند. و همگان رفته‌اند[2] مگر خواجه بوالقاسم پسرش که برجای است، باقی باد، رحمةُالله علیهم اجمعین.

و هرکس که این مقامه بخواند به‌چشمِ خرد و عبرت اندرین باید نگریست، نه بدان چشم که افسانه است، تا مقرّر گردد که این چه بزرگان بوده‌اند. و من حکایتی خوانده‌ام در اخبارِ خلفا که به‌روزگارِ معتصم بوده است و لختی بدین[3] مانَد که بیاوردم اما هول‌تر ازین رفته است، واجب‌تر دیدم به‌آوردن که کتاب، خاصّه تاریخ، با چنین چیزها خوش باشد، که از سخن سخن می‌شکافد، تا خوانندگان را نشاط افزاید و خواندن زیادت گردد ان شاء اللهُ عزَّوجل.

ذکر حکایت افشین و خلاص یافتن بودُلَف از وی

اسمعیل بن شهاب گوید از احمد بن ابی دُواد[4] شنیدم - و این احمد مردی بود که با[5] قاضی قضاتی که داشت از وزیران روزگار محتشم‌تر بود و سه خلیفت را خدمت کرد - احمد گفت یک شب در روزگار معتصم نیم‌شب بیدار شدم و هرچند حیلت کردم خوابم نیامد و غم و ضُجرتی سخت بزرگ بر من دست یافت که آن را هیچ سبب ندانستم. با خویشتن گفتم چه خواهد بود؟ آواز دادم غلامی را که به‌من نزدیک او بودی به‌هر وقت، نام وی سلامه[6]، گفتم بگوی تا اسب زین کنند. گفت «ای خداوند نیم‌شب است، و فردا نوبتِ تو نیست، که خلیفه گفته است تو را که به‌فلان شغل مشغول خواهد شد و بار نخواهد داد. اگر قصدِ دیدار دیگر کس است باری وقتِ برنشستن نیست.» خاموش شدم که دانستم راست می‌گوید. اما قرار نمی‌یافتم و دلم

---

۱ - به‌خانه، NCFB: باز به‌خانه. شاید: باز خانه.

۲ - رفته‌اند ... اجمعین، M: رفتند به‌غیر پسرش خواجه بوالقاسم حصیری ادام‌الله سلامته.

۳ - بدین ماند ... زیادت گردد، M: بدین ماند چشم گمارند تا مقرر گردد که این چه بزرگان بوده‌اند و من بیاورم آن را که ازین هول‌تر رفته است و واجب است آوردن این‌گونه حکایات که تاریخ با چنین چیزها خوش باشد و خوانندگان را نشاط افزاید و میل به‌خواندن زیادت گردد.

۴ - ابی دواد، NCM: ابی داود (غلط مسلم). دؤاد با همزه هم گاهی می‌نویسند.

۵ - با قاضی ... معتصم، قسمت اول عبارت (با قاضی قضاتی که داشت از وزیران روزگار) منقول از N است. نسخه‌های دیگر دارند: با قاضی القضاتی وزارت داشت و از وزیران روزگار الخ. بعد از کلمهٔ «روزگار» در نسخهٔ N افتادگی دارد تا کلمهٔ «روزگار معتصم»، و پیداست که تکرار کلمهٔ روزگار و شباهت «محتشم» و «معتصم» باعث افتادگی شده است. اکنون با در دست داشتن عبارت صحیح N (قسمت اول که ذکر شد) غلط بزرگی از این کتاب محو شد (وزارت داشتن احمدبن ابی دواد) که مایهٔ بسیار خشنودی است.

۶ - سلامه، کذا در FN و در نسخه بدل B. بقیه: سلام.

گواهی می‌داد که گفتی کاری افتاده است. برخاستم و آواز دادم به‌خدمتکاران تا شمع برافروختند و به‌گرمابه رفتم و دست و روی بشستم و قرار نبود[1] تا در وقت بیامدم و جامه درپوشیدم، و خری زین کرده بودند، برنشستم و براندم و البته ندانستم که کجا می‌روم. آخر با خود گفتم که به‌درگاه رفتن صواب‌تر هرچند پگاه است اگر بار یابمی خود بِها و نِعَم، و اگر نه بازگردم، مگر این وسوسه از دل من دور شود. و براندم تا درگاه. چون آنجا رسیدم حاجبِ نوبتی را آگاه کردند، درساعت نزدیکِ من آمد گفت آمدن چیست بدین وقت؟ و تو را مقرر است که از دی‌باز امیرالمؤمنین به‌نشاط مشغول است و جایِ تو نیست. گفتم همچنین است که تو گویی؛ تو خداوند را از آمدنِ من آگاه کن، اگر راه‌باشد بفرماید تا پیش‌روم و اگر نه بازگردم. گفت سپاس‌دارم. و در وقت بازگفت[2] و در ساعت بیرون آمد و گفت بسم‌الله بار است، درآی. دررفتم معتصم را دیدم سخت اندیشمند و تنها، به‌هیچ شغل مشغول نه. سلام کردم. جواب داد و گفت یا باعبدالله چرا دیر آمدی؟ که دیری[3] است که تو را چشم می‌داشتم[4]. چون این بشنیدم متحیّر شدم گفتم یا امیرالمؤمنین من سخت پگاه[5] آمده‌ام و پنداشتم که خداوند به‌فراغتی مشغول است و به‌گمان بودم از باریافتن و نایافتن. گفت خبر نداری[6] که چه افتاده است؟ گفتم ندارم. گفت اِنّا لِلّه و اِنّا الیه راجعون، بنشین تا بشنوی. بنشستم، گفت اینک[7] این سگِ ناخویشتن‌شناس نیم‌کافر بوالحسنِ افشین به‌حکمِ آن‌که خدمتی پسندیده کرد و بابک خرم‌دین را برانداخت و به‌روزگارِ دراز جنگ پیوست تا او را بگرفت و ما او را بدین‌سبب از حد اندازه‌افزون‌بنواختیم و درجه‌یی[8] سخت‌بزرگ بنهادیم، همیشه[9] وی[10] را از ما حاجت آن‌بود که‌دست‌او را بر بوُدلَف ـ القاسم‌بن عیسی الکرخی العجلی ـ گشاده کنیم تا نعمت و ولایتش بستاند و او را بکشد که دانی که عداوت و عصبیّت میانِ ایشان تا کدام جایگاه است، و من او را هیچ اجابت نمی‌کردم از شایستگی و کارآمدگیِ بودلف و حقِّ خدمتِ قدیم که دارد و دیگر دوستی که میان شما دو تن است. و دوش سهوی افتاد که از بس افشین بگفت و چندبار رد کردم و باز نشد اجابت کردم. و پس از این اندیشه‌مندم که هیچ شک نیست که او را چون روز شود بگیرند، و مسکین خبر ندارد، و نزدیک این مُستَحِل برند، و چندان است که به‌قبضِ وی آمد در ساعت هلاک کندش. گفتم الله الله یا امیرالمؤمنین که این خونی[11] است ناحق و ایزد عزَّ ذکره نپسندد، و آیات و اخبار خواندن گرفتم پس گفتم:

---

۱ - و قرار نبود، یعنی در حالی که قرار و آرام نداشتم.
۲ - بازگفت، شاید: بازرفت، یا : بازگشت.
۳ - دیری است، در غیر KGM : دیر است.
۴ - می‌داشتم، M : می‌دارم.
۵ - پگاه GM : بیگاه.
٦ - خبر نداری، M : خبر داری.
۷ - اینک، این کلمه در اینجا چه محلی دارد؟
۸ - درجه‌یی، شاید هم: درجهٔ.
۹ - همیشه، ت ق. نسخه‌ها: و همیشه. (به‌حساب آنکه جمله خبر «این سگ» باشد.) (بنابر آن‌که جمله خبر «این سگ الخ» باشد).
۱۰ - وی را از ما حاجت آن بود، BF : حاجت وی از ما آن بود. A : وی را از ما اجابت این بود.
۱۱ - خونی است ناحق و ایزد، کذا در KB.A : خونی است که ایزد بقیه: خونی است و ایزد.

بوُدلَف بندهٔ خداوند است و سوارِ عرب است، و مقرّر است که وی در ولایتِ جبال چه کرد و چند اثر نمود و جانی[۱] در خطر نهاد تا قرار گرفت، و اگر این مرد خود برافتد خویشان و مردمِ وی خاموش نباشند و درجوشند و بسیار فتنه برپای شود. گفت یا باعبدالله همچنین است که تو می‌گویی و بر من این پوشیده نیست، امّا کار از دستِ من بشده است که افشین دوش دستِ من بگرفته است و عهد کرده‌ام به‌سوگندان مُغلَّظ[۲] که او را از دستِ افشین نستانم و نفرمایم که او را بستانند. گفتم یا امیرالمؤمنین این درد را درمان چیست؟ گفت جز آن نشناسم که تو هم‌اکنون نزدیکِ افشین روی، و اگر بار ندهد خویشتن را اندر افکنی، و به‌خواهش و تضرُّع و زاری پیشِ این کار باز شوی چنان که البته به‌قلیل وکثیر از من هیچ پیغامی ندهی و هیچ سخن نگویی تا مگر حرمت تو را نگاه دارد، که حال و محلّ تو داند، و دست از بودلف بدارد و وی را تباه نکند و به‌تو سپارد، و پس اگر شفاعتِ تو رد کند قضا کار خود بکرد و هیچ درمان نیست.

احمد گفت من چون از خلیفه این بشنودم عقل از من زایل شد و بازگشتم و برنشستم و روی کردم به‌محلّت وزیری[۳] و تنی چند از کسان من که رسیده بودند با خویشتن بردم و دو سه سوار تاخته[۴] فرستادم به‌خانهٔ بودلف، و من اسب تاختن گرفتم چنان که ندانستم که در زمینم یا در آسمان، طیلسان از من جدا شده و من آگاه نه، و روز[۵] نزدیک بود اندیشیدم که نباید که من دیرتر رسم و بودلف را آورده باشند و کشته و کار از دست بشده. چون به‌دهلیزِ درِ سرای افشین رسیدم حُجّاب و مرتبه‌دارانِ وی بجمله پیشِ من دویدند بر عادتِ گذشته، و ندانستند[۶] که مرا به‌عذری باز باید گردانند که افشین را سخت ناخوش و هول آید در چنان وقت آمدنِ من نزدیک وی، و مرا به‌سرای فرود آوردند و پرده برداشتند، و من قوم خویش را مثال دادم تا به‌دهلیز بنشینند و گوش به‌آواز من دارند. چون میانِ سرای برسیدم یافتم افشین را بر گوشهٔ صدر نشسته و نَطعی پیش وی فرود صفّه باز کشیده و بودلف به‌شلواری و چشم ببسته آنجا بنشانده و سیّاف شمشیرِ برهنه به‌دست ایستاده و افشین با بوُدلَف در مناظره و سیّاف منتظر آنکه بگوید دِه[۷] تا سرش بیندازد. و چون چشم افشین بر من افتاد سخت از جای بشد و از خشم زرد و سرخ شد و رگها از گردنش برخاست. و عادتِ من با وی چنان بود که چون نزدیکِ وی شدمی برابر[۸] آمدی و سر فرود کردی چُنان که سرش به‌سینهٔ من رسیدی. این روز از جای نجنبید و استخفافی بزرگ کرد. من خود از آن نیندیشیدم[۹] و باک نداشتم، که به‌شغلی بزرگ رفته بودم، و بوسه بر روی وی

---

۱ ـ جانی، شاید: جان.
۲ ـ مغلّظ، کذا در MN. بقیه: مغلظه.
۳ ـ وزیری، BA: وزیر.
۴ ـ تاخته، N: تاختیم. (محل تأمل است، شاید: بتاخت).
۵ ـ و روز، کذا در N. در F: روز. بقیه: چه روز.
٦ ـ ندانستند، KFG: بدانستند.
۷ ـ ده، در GMK نیست.
۸ ـ برابر آمدی، N: مرا برآمدی.
۹ ـ نیندیشیدم، N: بیندیشیدم.

دادم و بنشستم؛ خود در من ننگریست[1] و من بر آن صبر کردم و حدیثی پیوستم تا او را بدان مشغول کنم از پیِ آنکه نباید که سیّاف را گوید شمشیر[2] بران. البته سوی من ننگریست[3] فرا ایستادم و از طرزی دیگر سخن پیوستم ستودنِ عجم را که این مردک از ایشان بود ـ و از[4] زمین اُسروشنه بود ـ و عجم را شرف بر عرب نهادم هرچند که دانستم که اندر آن بزه‌یی بزرگ است ولکن از بهرِ بودلف را تا خونِ وی ریخته نشود، و سخن نشنید. گفتم یا امیر خدا مرا فدایِ تو کناد، من از بهرِ قاسم عیسی را آمدم تا بارخدایی کنی و وی را به‌من بخشی، درین تو را چند مزد باشد. به‌خشم و استخفاف گفت: «نبخشیدم و نبخشم، که وی را امیرالمؤمنین به‌من داده است و دوش سوگند خورده که در بابِ وی سخن نگوید تا هرچه خواهم کنم، که روزگارِ دراز است تا من اندرین آرزو بودم.» من با خویشتن گفتم یا احمد سخن و توقیعِ تو در شرق و غرب روان است و تو از چنین سگی چنین استخفاف کشی؟! باز دل خوش کردم که هر خواری که پیش آید بباید کشید از بهر بودلف[5] را، برخاستم و سرش را ببوسیدم و بیقراری کردم، سود نداشت، و بار دیگر کتفش بوسه دادم، اجابت نکرد، و باز به‌دستش آمدم و بوسه دادم و بدید که آهنگ زانو دارم که[6] تا ببوسم و از[7] آن پس به‌خشم مرا گفت: تا کی ازین خواهد بود؟ به‌خدای اگر هزار بار زمین را ببوسی هیچ سود ندارد و اجابت نیابی. خشمی و دلتنگی‌یی سوی من شتافت چنان که خوی از من بشد و با خود گفتم این چنین مُرداری و نیم‌کافری بر من چنین استخفاف می‌کند و چنین گزاف[8] می‌گوید! مرا چرا باید کشید؟ از بهر این آزادمرد بودلف را خطری بکنم هرچه بادباد[9]، و روا[10] دارم که این بکرده باشم که به‌من هر بلائی رسد[11]، پس گفتم ای[12] امیر مرا از آزادمردی آنچه آمد گفتم و کردم، و تو حرمتِ من نگاه نداشتی[13]. و دانی که خلیفه و همه بزرگانِ حضرت وی چه آنان که از تو بزرگ‌تراند[14] و چه[15] از تو خردتراند مرا حرمت دارند، و به‌مشرق و مغرب سخن من روان است. و سپاس خدای عزّوجل را که تو را ازین[16] منّت درگردنِ من حاصل نشد. و حدیثِ[17] من گذشت، پیغام امیرالمؤمنین بشنو: می‌فرماید که «قاسمِ عجْلی را مکش و تعرّض مکن و هم‌اکنون به‌خانه بازفرست که دستِ تو از وی کوتاه است، و اگر

---

۱ - ننگریست، N: بنگریست.

۲ - شمشیر بران، BN: شمشیر بزن.

۳ - ننگریست، N: بنگریست.

۴ - و از زمین اسروشنه بود، در GK نیست. گویا الحاقی باشد.

۵ - بودلف را، N: بودلف.

۶ - که تا ببوسم، N: تا ببوسم.

۷ - و از آن، زائد به‌نظر می‌رسد.

۸ - گزاف می‌گوید، در CMGK «می‌گوید» نیست.

۹ - بادباد، A: باداباد.

۱۰ - و روا، N: روا.

۱۱ - رسد، کذا در NCK. بقیه: رسد رسد.

۱۲ - ای امیر مرا، K: ای نامرد.

۱۳ - نگاه نداشتی، M: نگاه ناداشتی. CF نگاه داشتی.

۱۴ - بزرگ‌تراند و چه، M: بزرگتر چه.

۱۵ - و چه از تو خردتراند، A: و چه آنانکه خردترند. K: و چه از تو خردتر.

۱۶ - ازین منت، N: این منت.

۱۷ - و حدیث من گذشت، یعنی تاکنون از خود می‌گفتم و آن تمام شد اکنون پیغام امیرالمؤمنین می‌گویم.

او را بکشی[۱] تو را بَدَلِ وی قصاص کنم.» چون افشین این سخن بشنید لرزه بر اندامِ او افتاد و به‌دست و پای بمرد و گفت این پیغامِ خداوند به‌حقیقت می‌گزاری؟ گفتم آری، هرگز شنوده‌ای که فرمانهای او را برگردانیده‌ام؟ و آواز دادم قومِ خویش را که درآیید. مردی سی و چهل اندر آمدند، مُزکّی و مُعدّل از هر دستی. ایشان را گفتم گواه باشید که من پیغامِ امیرالمؤمنین معتصم می‌گزارم برین امیر ابوالحسنِ افشین که می‌گوید بودلف قاسم را مکش و تعرّض مکن و به‌خانه بازفرست که اگر وی را بکشی تو را بَدَلِ وی بکشند، پس گفتم: ای قاسم، گفت: لبّیک، گفتم: تندرست هستی؟ گفت: هستم. گفتم: هیچ جراحت داری؟ گفت: ندارم. کسهایِ خود را نیز گفتم: گواه باشید، تندرست است و سلامت است. گفتند: گواهیم و من به‌خشم بازگشتم و اسب در تگ افگندم چون مدهوشی و دل‌شده‌یی، و همه راه با خود می‌گفتم کشتنِ آن[۲] را محکم‌تر کردم که هم‌اکنون افشین براثرِ من در رسد و امیرالمؤمنین گوید من این پیغام ندادم، بازگردد و قاسم را بکشد. چون به‌خادم رسیدم به‌حالی بودم عرق بر من نشسته و دَم بر من چیره شده، مرا بارخواست و در رفتم و بنشستم. امیرالمؤمنین چون مرا بدید بر آن حال، به‌بزرگیِ خویش فرمود خادمی را که عرق از رویِ من پاک می‌کرد، و به‌تلطُّف[۳] گفت یا باعبدالله تو را چه رسید؟ گفتم زندگانیِ امیرالمؤمنین دراز باد، امروز آنچه بر رویِ من رسید در عمر خویش یاد ندارم. دریغا مسلمانیا که از پلیدی نامسلمانی اینها باید کشید! گفت قصه گوی. آغاز کردم و آنچه رفته بود به‌شرح بازگفتم. چون آن‌جا رسیدم که بوسه بر سرِ افشین دادم آنگاه بر کتف و آنگاه بر دو دست و آنگاه سوی پا شدم و افشین گفت «اگر هزار بار زمین بوسه دهی سود ندارد، قاسم را بخواهم کشت» افشین را دیدم که از در درآمد با کمر و کلاه. من بفسردم و سخن را ببریدم و با خود گفتم اتّفاق بد بین که با امیرالمؤمنین تمام نگفتم که از تو پیغامی که نداده بودی بگزاردم که قاسم را نکشد، هم‌اکنون افشین حدیثِ پیغام کند و خلیفه گوید که من این پیغام نداده‌ام، و رسوا شوم و قاسم کشته آید. اندیشهٔ من این بود ایزد عزّ ذکره دیگر خواست، که خلیفه را سخت درد کرده بود از بوسه دادن من بر کتف و دست و آهنگِ پای‌بوس کردن و گفتنِ او که اگر هزار بار بوسه دهی بر زمین سود[۴] ندارد.

چون افشین بنشست، به‌خشم امیرالمؤمنین را گفت خداوند دوش دستِ من بر قاسم گشاده کرد، امروز این پیغام درست[۵] هست که احمد آورد که او را نباید کشت؟ معتصم گفت پیغامِ من است، و کی تا کی شنیده بودی که بوعبدالله از ما و پدرانِ ما پیغامی گزارَد به‌کسی و نه راست باشد؟ اگر ما دوش پس از الحاح که کردی تو را اجابت[۶] کردیم در بابِ قاسم، بباید

---

۱ - بکشی، C : بکشتی.
۲ - آن را، کذا، و ظ : او را.
۳ - و به‌تلطف، در NCF واو نیست.
۴ - سود، BNC : سودی.
۵ - درست هست، M : درست نیست.
۶ - اجابت، B : اجابتی.

دانست که آن مرد چاکرزادهٔ خاندانِ ماست، خرد آن بودی که او را بخواندی و به‌جان بر وی منّت نهادی و او را به‌خوبی و با خلعت باز خانه فرستادی. و آنگاه آزرده کردنِ بوعبدالله از همه زشت‌تر بود. و لکن هرکسی آن کند که از اصل و گوهرِ وی سزد، و عجم عرب را چون دوست دارد با آنچه بدیشان رسیده است از شمشیر و نیزهٔ ایشان؟ باز گرد و پس ازین هشیارتر و خویشتن‌دارتر باش.

افشین برخاست شکسته و به‌دست و پای مرده و برفت. چون[۱] بازگشت معتصم گفت یا باعبدالله چون روا داشتی پیغامِ ناداده گزاردن؟ گفتم «یا امیرالمؤمنین خونِ مسلمانی ریختن نپسندیدم و مرا مزد باشد و ایزد تعالی بدین دروغم نگیرد.» و چند آیتِ قرآن و اخبار پیغامبر علیه‌السلام بیاوردم. بخندید و گفت راست همین بایست‌کردن که کردی، و به‌خدای عزّوجل سوگند خورم که افشین جان از من نبَرد که وی‌مسلمان نیست. پس من‌بسیار دعا کردم و شادی‌کردم که قاسم جان باز یافت و بگریستم. معتصم گفت حاجبی را بخوانید[۲]. بخواندند بیامد، گفت به‌خانهٔ افشین رو با مرکبِ خاصِ ما و بودلف قاسمِ عیسیِ عِجْلی را برنشان و به‌سرایِ بوعبدالله بر عزیزاً مکرّماً[۳]. حاجب برفت و من نیز بازگشتم و در راه درنگ می‌کردم تا دانستم که قاسم و حاجب به‌خانهٔ من رسیده باشند. پس به‌خانه بازرفتم یافتم قاسم را در دهلیز نشسته. چون مرا بدید در دست و پایِ من افتاد. من او را در کنار گرفتم و ببوسیدم و در سرای بردم و نیکو بنشاندم. و وی می‌گریست و مرا شکر می‌کرد، گفتم مرا شکر مکن بلکه خدای را عزّوجل و امیرالمؤمنین را شکر کن به‌جانِ نو که بازیافتی. و حاجبِ معتصم وی را به‌سویِ خانه برد با کرامتِ بسیار.

و هرکس از این حکایت بتواند دانست که این چه بزرگان بوده‌اند. و همگان برفته‌اند و از ایشان این نام نیکو یادگار مانده است. و غرضِ من از نبشتن این اخبار آن است تا خوانندگان را از من[۴] فایده‌یی به‌حاصل آید و مگر کسی را ازین به‌کار آید. و چون ازین فارغ گشتم به‌سرِ راندن تاریخ بازگشتم. والله اعلم.

ذکر[۵] بردار کردن امیر حسنک وزیر رحمة‌الله علیه

فصلی خواهم نبشت در ابتدای این حالِ بر دار کردن این مرد و پس به‌شرح قصه شد[۶].

---

۱ - چون بازگشت، یعنی چون افشین برفت.

۲ - بخوانید بخواندند بیامد. M : بخواندند بیامد.

۳ - مکرما، ت ق. نسخه‌ها : و مکرما.

۴ - از من فائده، B : فائده از من. جملهٔ «و مگر کسی را ازین به کار آید» در A نیست.

۵ - ذکرِ بردار کردن، A : حکایت بردار کردن. M : بردار کردن. K : قصه بردار کردن.

۶ - شد، عطف است بر «نبشت»، یعنی خواهم شد.

امروز که من[۱] این قصه آغاز می‌کنم در ذی‌الحجّهٔ سنهٔ خمسین و اربعمائه در فرخ روزگارِ سلطان معظم ابوشجاع فرخزاد ابن ناصر دین‌الله اطالَ‌اللهُ بقاءه، ازین[۲] قوم که من سخن خواهم راند یک دو تن زنده‌اند در گوشه‌یی افتاده و خواجه[۳] بوسهل زوزنی چند سال است تاگذشته شده است و به‌پاسخِ آن که از وی رفت گرفتار، و ما را با آنکار نیست ـ هرچند مرا از وی[۴] بد آمد ـ به‌هیچ‌حال، چه‌عمر من‌به‌شصت‌و پنج‌آمده‌و براثرِ وی می‌بباید رفت. و در تاریخی که می‌کنم سخنی نرانم که آن به‌تعصُّبی و تزیُّدی[۵] کشد و خوانندگان این تصنیف گویند شرم باد این‌پیر را، بلکه آن گویم که تا خوانندگان با من اندرین موافقت کنند و طعنی نزنند.

این بوسهل مردی امام‌زاده و محتشم و فاضل و ادیب بود اما شرارت و زَعارتی در طبع وی مؤکّد شده ـ و لا تبدیلَ لِخلقِ‌الله ـ و با آن شرارت دلسوزی نداشت و همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ و جبّار بر چاکری خشم گرفتی و آن چاکر را لت[۶] زدی و فروگرفتی این مرد از کرانه بجستی و فرصتی جُستی و تضریب کردی و المی بزرگ بدین چاکر رسانیدی وانگاه لاف زدی که فلان را من فروگرفتم ـ و اگر کرد دید و چشید ـ و خردمندان دانستندی که نه چنان است و سری[۷] می‌جنبانیدندی و پوشیده خنده می‌زدندی که[۸] وی گزاف‌گوی است. جز[۹] استادم که وی را فرو نتوانست برد با آن همه حیلت که در باب وی ساخت. از آن در بابِ وی به‌کام نتوانست رسید که قضایِ ایزد با تضریبهایِ وی موافقت و مساعدت نکرد. و دیگر که بونصر مردی بود عاقبت‌نگر، در روزگارِ امیر محمود رضی‌الله عنه بی‌آنکه مخدومِ خود را خیانتی[۱۰] کرد دلِ این سلطان مسعود را رحمةالله علیه نگاه داشت به‌همه چیزها، که دانست تختِ مُلک پس از پدر وی را خواهد بود. و حالِ حسنک دیگر بود، که بر هوایِ امیر محمد و نگاهداشتِ دل و فرمانِ محمود این خداوندزاده را بیازرد و چیزها کرد و گفت که اکفاء آن را احتمال نکنند تا به‌پادشاه چه رسد، همچنان که جعفر برمکی و این طبقه وزیری کردند به‌روزگارِ هرون‌الرشید و عاقبتِ کارِ ایشان همان بود که از آنِ این وزیر آمد. و چاکران و بندگان را زبان نگاه[۱۱] باید داشت با خداوندان، که مُحال است روباهان را با شیران[۱۲] چخیدن. و بوسهل با جاه

۱ ـ من این قصه آغاز، M: من آغاز قصه، GNCA: من این آغاز قصه.

۲ ـ ازین قوم، ت ق. نسخه‌ها: و ازین قوم (جمله اصلی است و ابتدا شده با ظرف زمان، واو لازم ندارد).

۳ ـ و خواجه، G: خواجه.

۴ ـ بد آمد، ت ق به‌جای: بد آید. در جای دیگر این کتاب هم هست که: «من از بوسهل جفاها دیدم».

۵ ـ تزیدی، کذا در N (و هوالصحیح)، A: میلی. بقیه: تربدی. (در تاج المصادر: التزید در سخن افزون کردن).

٦ ـ لت، کذا در A. بقیه: نیز لت.

۷ ـ و سری ... گوی است، در F نیست (افتادگی؟).

۸ ـ که وی گزاف‌گوی است، KCMG: که نه چنان است.

۹ ـ جز، N: که جز.

۱۰ ـ خیانتی کرد N: خیانتی نکرد.

۱۱ ـ نگاه باید داشت، M: نگاه داشتن باید.

۱۲ ـ شیران، N: شیر.

و نعمت و مردمش در جنبِ امیر حسنک یک قطره آب[۱] بود از رودی ـ فضل جای دیگر[۲] نشیند ـ اما چون تعدّیها رفت از وی که پیش ازین در تاریخ بیاورده‌ام ـ یکی آن بود که عبدوس را گفت «امیرت را بگوی که من آنچه کنم به‌فرمانِ خداوند خود می‌کنم، اگر وقتی تختِ ملک به‌تو رسد حسنک را بر دار باید کرد» ـ لاجرم چون سلطان پادشاه شد این مرد بر مرکبِ چوبین نشست. و بوسهل و غیرِ بوسهل درین کیستند؟ که حسنک عاقبتِ تهوُّر و تعدّیِ خود کشید. و پادشاه به‌هیچ حال بر سه چیز اغضا[۳] نکند: القَدْحُ[۴] فِی‌المُلْکِ* وَ اِفشاءُ السِرِّ وَالتَّعَرُّضُ [لِلحُرَم][۵]. وَ نَعُوذُ بِاللهِ مِنَ‌الخِذْلانِ.

چون حسنک را از بُست به‌هرات آوردند بوسهلِ زوزنی او را به‌علیِ رایض چاکرِ خویش سپرد، و رسید بدو از انواع استخفاف آنچه رسید، که چون باز جُستی نبود کار و حالِ او را انتقامها و تشفّیها رفت. و بدان سبب مردمان زبان بر بوسهل دراز کردند که زده و افتاده را توان[۶] زد، مرد[۷] آن‌مرد است‌که گفته‌اند العفوُ عندالقدرة به‌کار تواند آورد. قال‌الله عزَّ ذکرُه ـ و قولهُ‌الحق ـ الکاظِمینَ الغَیْظَ وَالعافینَ عَنِ‌النّاسِ وَاللهُ یُحِبُّ‌المُحْسِنین.

و چون امیر مسعود رضی‌الله عنه از هرات قصد بلخ کرد علیِ[۸] رایض، حسنک را به‌بند می‌برد و استخفاف می‌کرد و تشفّی و تعصُّب[۹] و انتقام می‌بود، هرچند می‌شنودم از علی ـ پوشیده وقتی مرا گفت ـ که «هرچه بوسهل مثال داد از کردارِ زشت در بابِ این مرد از[۱۰] ده یکی کرده آمدی و بسیار محابا رفتی.» و به‌بلخ در امیر می‌دمید که ناچار حسنک را بر دار باید کرد. و امیر بس حلیم و کریم بود، جواب نگفتی[۱۱]. و معتمدِ عبدوس گفت روزی پس از مرگِ حسنک از استادم[۱۲] شنودم که امیر بوسهل را گفت حجّتی و عذری باید کشتنِ این مرد را. بوسهل گفت «حجّت بزرگتر که مرد قرمطی است و خِلعت مصریان استد تا امیرالمؤمنین القادر بالله بیازرد و نامه از امیر محمود بازگرفت و اکنون پیوسته ازین می‌گوید[۱۳]. و خداوند یاد دارد که به‌نشابور رسولِ خلیفه آمد و لوا و خلعت آورد، و منشور و پیغام درین باب بر چه جمله

---

۱ ـ آب ... نشیند، D: آب بود در پیش بحر اما از روی فضل جای دیگر داشت. B: در نسخه بدل متن ما را دارد، ولی در متن خود چنین است: یک قطره بود از روی فضل الخ.

۲ ـ دیگر، A+: و برتر.

۳ ـ اغضا، A: تحمل. K: تحمل و اغماض.

۴ ـ القدح، تصحیح قیاسی است از کتاب التمثیل والمحاضره و از عقدالفرید. در N: الفرج. بقیه: الخلل. رک. ت.

۵ ـ للحرم، تکمیل از دو کتاب نامبرده.

۶ ـ توان، BF: نتوان.

۷ ـ مرد آن مرد است، A: مرد آن است.

۸ ـ علی، ت ق. نسخه‌ها: و علی. (جمله جواب «چون» است ظ).

۹ ـ تعصب، کذا در A. بقیه: تعصف شاید تعسف. (تاج‌المصادر: التعسف بر بیراه رفتن).

۱۰ ـ از ده یکی، N: ازو ده یکی.

۱۱ ـ جواب نگفتی، کذا در A. در K: و گوش می‌کرد. در بقیه هیچ‌یک از دو نیست.

۱۲ ـ از استادم، یعنی از عبدوس.

۱۳ ـ می‌گوید، یعنی امیرالمؤمنین.

بود. فرمانِ خلیفه درین باب نگاه باید داشت.» امیر گفت تا درین معنی بیندیشم.

پس ازین هم استادم حکایت کرد از عبدوس - که با بوسهل سخت بد بود - که چون بوسهل درین باب بسیار بگفت، یک روز خواجه احمدِ حسن را، چون از بار باز می‌گشت، امیر گفت که خواجه تنها به‌طارم بنشیند که سویِ او پیغامی است بر زبانِ عبدوس. خواجه به‌طارم رفت و امیر رضی‌الله عنه مرا بخواند گفت خواجه احمد را بگوی که حال حسنک بر تو پوشیده نیست که به‌روزگارِ پدرم چند درد[1] در دلِ ما آورده است و چون پدرم گذشته شد چه قصدها کرد بزرگ در روزگارِ برادرم ولکن نرفتش[2]. و چون خدای عزّوجل بدان آسانی تختِ[3] ملک به‌ما داد اختیار آن است که عُذر گناهکاران بپذیریم[4] و به‌گذشته مشغول نشویم، اما در اعتقادِ این مرد سخن می‌گویند بدانکه خِلعت مصریان بستد به‌رغمِ خلیفه، و امیرالمؤمنین بیازرد و مکاتبت از پدرم بگسست، و می‌گویند رسول راکه به‌نشابور آمده بود و عهد و لوا و خلعت آورده پیغام داده بود[5] که «حسنک قرمطی است وی را بر[6] دار باید کرد.» و ما این به‌نشابور شنیده بودیم و نیکو یاد نیست؛ خواجه اندرین چه بیند و چه گوید؟ چون پیغام بگزاردم خواجه دیری اندیشید پس مرا گفت بوسهلِ زوزنی را با حسنک چه افتاده است که چنین مبالغتها در خونِ او گرفته است؟ گفتم نیکو نتوانم دانست، این مقدار شنوده‌ام که یک روز به‌سرایِ حسنک شده بود به‌روزگار وزارتش پیاده و به‌دُرّاعه، پرده‌داری بر وی استخفاف کرده بود و وی را بینداخته. گفت «ای سبحان الله! این مقدار شَقْر[7] را چه[8] در دل باید داشت! پس گفت خداوند را بگوی که در آن وقت که من به‌قلعتِ کالَنْجَر بودم بازداشته و قصدِ جانِ من کردند و خدای عزّوجل نگاه داشت، نذرها کردم و سوگندان خوردم که در خونِ کس، حق و ناحق، سخن نگویم. بدان وقت که حسنک از حج به‌بلخ آمد و ما قصدِ ماوراءالنهر کردیم و با قدرخان دیدار کردیم، پس از بازگشتن به‌غزنین مرا[9] بنشاندند و معلوم[10] نه که در بابِ حسنک چه رفت و امیر ماضی با خلیفه سخن بر چه روی گفت. بونصر مشکان خبرهای حقیقت دارد، از وی باز باید پرسید. و امیر خداوند

---

۱ - درد، A: دردی.

۲ - نرفتش، N: برفتش. FB: نه برفتش. شاید: بنرفتش.

۳ - تخت ملک، در غیر MKA: تخت و ملک.

۴ - بپذیریم ... نشویم، FB: بپذیرم ... نشوم.

۵ - پیغام داده بود، یعنی خلیفه.

٦ - بردار باید کرد، M: بدار باید کشید.

۷ - شقر، کذا در M . F: ثغر. G: شعر. بقیه: شغر. در K هیچ نیست. ازین صورتها تنها صورتی که معنی مناسب اینجا دارد همان «شقر» با قاف است که لغتی است عربی به‌معنی اندوه بدل نشسته (یا به‌قول کتابهای لغت: به‌دل چسبیده). اگر چنین باشد باید گفت که این لغتی بوده است در آن زمان متداول چه بیهقی معمولاً لغت نامتداول استعمال نمی‌کند. احتمال «نقر» و «نقار» و «شغل» هم هست.

۸ - چه در دل باید داشت. G: تو را چه الخ. B: از چه در باید داشت.

۹ - مرا، ت ق به‌جای: ما را. (اشتباه ناشی از «مارا» ی قبلی).

۱۰ - و معلوم نه که، کذا در غیر FBNCM که دارند: و معلوم که. (جمله حالیه است یعنی مرا نشاندند در حالی که معلوم نبود که الخ. شاید به‌جای معلوم: معلومم.

پادشاه[۱] است آنچه[۲] فرمودنی است بفرماید که[۳] اگر بر وی قرمطی درست گردد در خونِ وی سخن نگویم بدانکه وی را درین مالش که امروز منم مرادی بوده است، و پوست باز کرده بدان گفتم[۴] که تا وی را در باب من سخن گفته نیاید که من از خون همه جهانیان بیزارم، و هرچند چنین است از سلطان نصیحت باز نگیرم که خیانت کرده باشم تا[۵] خون وی و هیچ‌کس نریزد البته، که خون ریختن کارِ[۶] بازی نیست.» چون این جواب باز بردم سخت دیر اندیشید پس گفت خواجه را بگوی آنچه واجب باشد فرموده آید. خواجه برخاست و سوی دیوان رفت، در راه مرا[۷] که عبدوسم گفت: تا بتوانی خداوند را بر آن دار که خونِ حسنک ریخته نیاید، که زشت‌نامی تولّد گردد. گفتم فرمان بردارم، و بازگشتم و با سلطان بگفتم، قضا درکمین بود کار خویش می‌کرد[۸].

و پس از این مجلسی کرد[۹] با استادم. او حکایت کرد که در آن خلوت چه رفت. گفت امیر پرسید مرا از حدیثِ حسنک، پس ازان از حدیثِ خلیفه، و گفت چه گویی در دین و اعتقادِ این مرد و خلعت ستدن از مصریان؟ من درایستادم و رفتن به‌حج تا آنگاه که از مدینه به‌وادی‌القُری بازگشت بر راه شام، و خلعت مصری بگرفت، و ضرورتِ ستدن و از موصل راه گردانیدن و به‌بغداد بازنشدن. و خلیفه را به‌دل آمدن که مگر امیر محمود فرموده است، همه به‌تمامی شرح کردم. امیر گفت: پس از حسنک درین باب چه گناه بوده است که اگر [به] راه[۱۰] بادیه آمدی در خونِ آن همه خلق شدی؟ گفتم «چنین بود ولکن خلیفه را چند گونه صورت کردند تا نیک آزار گرفت و از جای بشد و حسنک را قرمطی خواند. و درین معنی مکاتبات و آمد و شد بوده است. امیرِ ماضی چنان که لجوجی و ضُجرتِ وی بود یک روز گفت: «بدین خلیفهٔ خرف شده بباید نبشت که من از بهر قدرِ عباسیان انگشت در کرده‌ام در همه جهان و قرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بر دار می‌کشند، و اگر مرا درست شدی که حسنک

---

۱ - پادشاه، GNCB : پادشاهی. ۲ - آنچه، A : هرچه.

۳ - که اگر ... بوده است، در A نیست. K : اگر بر وی قرمطی‌گری درست کردند در خون وی من سخنی نگویم تا نگویند مرا در این مرادی بوده است.

۴ - که تا وی را در باب من سخن گفته نیاید، K : تا وی را در باب من ظن بدی نرود. A در متن خود صورت متن ما را دارد ولی در هامش (به‌عنوان نسخه بدل یا تصحیح، معلوم نیست) به‌خط مصحح نوشته شده است: که تا مرا در باب وی سخن الخ. به‌نظر من این چند جمله از سطر ۱ (که اگر بر وی ...) تا سطر ۳ (... بیزارم) خالی از ابهام و پیچیدگی نیست و محتمل است که به‌سهو ناسخان پس و پیشی در کلمات و جمله‌ها رخ داده باشد. منطق انشا با رعایت نسخه‌ها اقتضای ترتیبی می‌کند بدین صورت: آنچه فرمودنی است بفرماید اگر بر وی قرمطی درست گردد، و من در خون وی سخن نگویم که من از خون همه جهانیان بیزارم، و پوست باز کرده بدان گفتم که تا وی را (حسنک را) در باب من سخن گفته نیاید بدانکه «وی را [احمد حسن را] در این مالش که منم [حسنک] مرادی بوده است.» و هرچند چنین است الخ.

۵ - تا خون ... نریزد. K : و با خون وی شرکت نکنم. ۶ - کار بازی، KA : کاری بازی. (شاید یاء از اشباع کسره باشد).

۷ - مرا که عبدوسم گفت، کذا در DA. بقیه : مرا گفت که عبدوس.

۸ - می‌کرد، A : بکرد. ۹ - مجلسی کرد، یعنی امیر.

۱۰ - راه، کذا، به‌جای: به‌راه، یا بر راه.

قرمطی است خبر به‌امیرالمؤمنین رسیدی که در بابِ وی چه رفتی. وی را من پرورده‌ام و با فرزندان و برادرانِ من برابر است، و اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم.» هرچند آن سخن پادشاهانه[۱] بود، به‌دیوان[۲] آمدم و چنان نبشتم نبشته‌یی که بندگان به‌خداوندان نویسند. و آخر پس از آمدوشد بسیار قرار بر آن گرفت که[۳] آن خلعت که حسنک استده بود و آن طرایف که نزدیکِ امیر محمود فرستاده بودند آن مصریان[۴]، با رسول به‌بغداد فرستد تا بسوزند. و چون رسول بازآمد امیر پرسید که «آن خلعت و طرایف[۵] به‌کدام موضع سوختند؟» که امیر را نیک درد آمده بود که حسنک را قرمطی خوانده بود خلیفه. و با آن همه وحشت و تعصُّبِ خلیفه زیادت می‌گشت اندر نهان نه آشکارا، تا امیر محمود فرمان یافت. بنده آنچه رفته است به‌تمامی باز نمود.» گفت: بدانستم.

پس از این مجلس نیز بوسهل البته فرونایستاد از کار. روز سه‌شنبه بیست‌وهفتم صفر چون بار بگسست امیر خواجه را گفت به‌طارم باید نشست که حسنک را آنجا خواهند آورد با قضاة و مُزکّیان تا آنچه خریده آمده است جمله به‌نام ما قباله نبشته شود و گواه گیرد بر خویشتن. خواجه گفت: چنین کنم. و به‌طارم رفت و جملهٔ خواجه‌شماران[۶] و اعیان و صاحب دیوانِ رسالت و خواجه بوالقاسم کثیر[۷] ـ هرچند معزول بود ـ و بوسهلِ زوزنی و بوسهلِ حمدوی[۸] آنجا[۹] آمدند. و امیر دانشمند نبیه[۱۰] و حاکم لشکر را، نصرِ[۱۱] خلف، آنجا فرستاد. و قضاةِ بلخ واشراف و علما و فقها و معدَّلان و مزکّیان، کسانی که نامدار[۱۲] و فراروی بودند، همه آن‌جا حاضر بودند و بنشسته[۱۳]. چون این کوکبه راست شد ـ من که بوالفضلم و قومی بیرون طارَم به‌دکانها بودیم نشسته در انتظارِ حسنک ـ یک ساعت بود، حسنک پیدا آمد بی‌بند، جُبَّه‌یی داشت حبری[۱۴] رنگ با سیاه می‌زد، خَلَق‌گونه، دُرّاعه و ردائی سخت پاکیزه و دستاری نشابوری[۱۵] مالیده و موزهٔ میکائیلیِ نو در پای و موی[۱۶] سر مالیده زیر دستار پوشیده کرده اندک‌مایه پیدا می‌بود، و والیِ حَرَس با وی و علی رایض و بسیار پیاده از هر دستی. وی را به‌طارم

---

۱ ـ پادشاهانه بود، ت ق به‌جای: پادشاهانه نبود. (نظر از دبیرسیاقی است).
۲ ـ به‌دیوان، N: برون.
۳ ـ که آن خلعت، N: که کمان صهر (کذا؟).
۴ ـ مصریان، M: خلفای مصریان.
۵ ـ طرایف، K: ظرایف.
٦ ـ خواجه‌شماران، K: خواجگان.
۷ ـ کثیر، در CKG: نیست.
۸ ـ حمدوی، BMCGK: حمدونی.
۹ ـ آنجا، A: همه آنجای.
۱۰ ـ نبیه، کذا در A و احتمالاً در N.M: منبه. B: بنیه. بقیه و از جمله نسخه بدل B: منبه.
۱۱ ـ نصر، A: و نصر.
۱۲ ـ نامدار و فرا روی، کذا در A و نسخه بدل B. بقیه به‌اختلاف: نامدار و قراری، نامداری قراری.
۱۳ ـ بنشسته، ت ق. نسخه‌ها نوشتند، بنوشتند، نبشتند.
۱۴ ـ حبری، کذا در B.A: چیزی. در بیشتر نسخه‌های دیگر بی‌نقطه یا به‌صورتی ناخوانا.
۱۵ ـ نشابوری مالیده، مراد نوعی از منسوج است، یا شکل و هیئت دستار را وصف می‌کند؟ رک. ت.
۱٦ ـ موی سر مالیده، کلمهٔ مالیده هرچند قابل توجیه است اما «بالیده» مناسبتر به‌نظرم می‌آید. ب ت.

بردند و تا نزدیکِ نماز پیشین بماند، پس بیرون آوردند و به‌حرس بازبردند، و براثرِ وی قضاة و فقها بیرون آمدند، این مقدار شنودم که دو تن با یکدیگر می‌گفتند که «خواجه بوسهل را برین که آورد؟ که آب خویش ببرد.».

براثرْ خواجه احمد بیرون آمد با اعیان و به‌خانهٔ[1] خود بازشد. و نصرِ خلف دوستِ من بود، از وی پرسیدم که چه رفت؟ گفت که چون حسنک بیامد خواجه برپای خاست، چون او این مکرمت بکرد همه اگر خواستند یا نه برپای خاستند. بوسهل زوزنی بر خشم خود طاقت نداشت برخاست نه تمام و بر خویشتن می‌ژکید. خواجه احمد او را گفت: «در همه کارها ناتمامی.» وی نیک از جای بشد. و خواجه امیر حسنک را هرچند خواست که پیشِ وی نشیند نگذاشت و بر دستِ راستِ من[2] نشست. و [بر] دست راست[3] خواجه[4] ابوالقاسم کثیر و بونصر مشکان را بنشاند ـ هرچند بوالقاسمِ کثیر معزول بود اما حرمتش سخت بزرگ بود ـ و بوسهل بر دست چپِ خواجه، ازین نیز سخت بتابید. و خواجهٔ بزرگ روی به‌حسنک کرد و گفت: خواجه چون می‌باشد و روزگار چگونه می‌گذارد؟ گفت: جایِ شکر است. خواجه گفت: دل شکسته نباید داشت که چنین حالها مردان را پیش آید، فرمان‌برداری باید نمود به‌هرچه خداوند فرماید، که تا جان در تن است امید صدهزار راحت است و فرج است. بوسهل را طاقت برسید گفت: خداوند را کرا کند[5] که با چنین سگ قرمطی که بر دار خواهند کرد به‌فرمانِ امیرالمؤمنین چنین گفتن؟ خواجه به‌خشم در بوسهل نگریست. حسنک گفت: «سگ ندانم که بوده است، خاندانِ من و آنچه مرا بوده است از آلت و حشمت و نعمت جهانیان دانند. جهان خوردم و کارها راندم و عاقبتِ کار آدمی مرگ است، اگر امروز اجل رسیده است کس باز نتواند داشت که بر دار کشند یا جز دار، که بزرگتر از حسینِ علی نِیَم. این خواجه که مرا این می‌گوید مرا شعرگفته است و بر درِ سرای من ایستاده است. اما حدیثِ قرمطی به[6] ازین باید، که او را بازداشتند بدین تهمت نه مرا، و این معروف است، من چنین چیزها ندانم.» بوسهل را صفرا بجنبید و بانگ برداشت و فرا دشنام خواست شد، خواجه بانگ بر او زد وگفت این مجلسِ سلطان را که اینجا نشسته‌ایم هیچ حرمت نیست؟ ما کاری را گرد شده‌ایم، چون ازین فارغ شویم این مرد پنج و شش ماه است تا در دستِ شماست هرچه خواهی بکن. بوسهل خاموش شد و تا آخرِ مجلس سخن نگفت.

---

۱ ـ به‌خانه خود، G: به‌خانه.
۲ ـ من، یعنی نصر خلف.
۳ ـ و دست راست، قاعدةً: و بر دست راست.
۴ ـ راست خواجه، یعنی خواجه احمد بر دست راست خود ابوالقاسم و بونصر را بنشاند (؟). کلمه «خواجه» در K نیست.
۵ ـ کرا کند که، «که» با جمله مصدری، قابل ملاحظه است.
۶ ـ به ازین، MG: نه ازین. K تمام عبارت را چنین دارد: نه ازین‌است تهمت‌بسته بدین بازداشته آن را مرا این معروف است (؟). (در هر حال عبارت خالی از اشکال نیست).

و دو[1] قباله نبشته بودند همه اسباب و ضیاع حسنک را به‌جمله از جهتِ سلطان، و یک‌یک ضیاع را نام بر وی خواندند و وی اقرارکرد به‌فروختنِ آن به‌طوع و رغبت، و آن سیم که معیّن کرده بودند بستد، و آن کسان گواهی نبشتند، و حاکم سجل کرد در مجلس و دیگر قضاة نیز، عَلَی‌الرَّسْمِ فِي اَمْثالِها. چون ازین فارغ شدند حسنک را گفتند باز باید گشت. و وی[2] روی به‌خواجه کرد و گفت «زندگانی خواجهٔ بزرگ دراز باد، به‌روزگارِ سلطان محمود به‌فرمانِ وی در بابِ خواجه ژاژمی خاییدم[3] که همه خطا بود، از فرمان‌بُرداری چه چاره[4]، به‌ستم وزارت مرا دادند و نه جایِ من بود؛ به‌بابِ خواجه هیچ قصدی نکردم وکسان خواجه را نواخته داشتم» پس گفت: «من خطا کرده‌ام و مستوجبِ هر عقوبت هستم که خداوند فرماید و لکن خداوندِ کریم مرا فرو نگذارد، و دل[5] از جان برداشته‌ام، از عیال و فرزندان اندیشه باید داشت، و خواجه مرا بحل کند» و بگریست. حاضران را بر وی رحمت آمد. و خواجه آب در چشم آورد و گفت «از من بحلّی، و چنین نومید نباید بود که بهبود ممکن باشد، و من اندیشیدم و پذیرفتم از خدای عزّوجل اگر قضائی[6] است بر سرِ وی قومِ او را تیمار دارم.».

پس حسنک برخاست و خواجه و قوم برخاستند. و چون همه بازگشتند و برفتند خواجه بوسهل را بسیار ملامت کرد، و وی خواجه را بسیار عذر خواست و گفت با[7] صفرای خویش برنیامدم. واین مجلس را حاکمِ لشکر و فقیه نبیه[8] به‌امیر رسانیدند، و امیر بوسهل را بخواند و نیک بمالید که گرفتم که بر خونِ این مرد تشنه‌ای وزیرِ ما را حرمت و حشمت بایستی داشت. بوسهل گفت: «از آن ناخویشتن‌شناسی که وی با خداوند در هرات کرد در روزگار امیر محمود یادکردم خویش را نگاه نتوانستم داشت، و بیش چنین سهو نیفتد.» و از خواجهٔ عمید عبدالرزاق شنودم که این شب که دیگر روزِ آن حسنک را بر دار می‌کردند بوسهل نزدیکِ پدرم آمد نمازِ خفتن، پدرم گفت: چرا آمده‌ای؟ گفت: نخواهم رفت تا آنگاه که خداوند بخسبد، که نباید رقعتی نویسد به‌سلطان در بابِ حسنک به‌شفاعت. پدرم گفت: «بنوشتمی، اما شما تباه کرده‌اید. و سخت ناخوب است» و به‌جایگاهِ خواب رفت.

و آن روز و آن شب تدبیرِ بر دارکردنِ حسنک در پیش گرفتند. و دو مردِ پیک راست کردند با جامهٔ پیکان که از بغداد آمده‌اند و نامهٔ خلیفه آورده که حسنک قرمطی را بر دار باید کرد و به‌سنگ بباید کشت تا بار دیگر بر رغمِ خلفا هیچ‌کس خلعت مصری نپوشد و حاجیان را در آن دیار نبَرد. چون کارها ساخته آمد، دیگر روز چهارشنبه دو روز مانده از صفر، امیر مسعود

---

۱ - دو قباله، کذا؛ و قابل احتمال است: در قباله.
۲ - و وی، N: وی.
۳ - می‌خاییدم، N: خاییدم.
۴ - چارهٔ به ستم، K: چاره داشتم. شاید: چاره داشتم، به ستم.
۵ - و دل، A: که دل.
٦ - قضائی است، M: قضائی نیست.
۷ - با صفرای، کذا در DA. بقیه: بر صفرای.
۸ - نبیه، اختلاف نسخه‌ها: منبه، بینه، منیه، نبه، ستبه.

برنشست و قصدِ شکار کرد و نشاط سه روزه، با ندیمان و خاصگان و مطربان، و در شهر خلیفهٔ شهر را فرمود داری زدن[۱] بر کرانِ مصلاّیِ بلخ، فرودِ شارستان. و خلق روی آنجا نهاده بودند، بوسهل برنشست و آمد تا نزدیک دار و [بر][۲] بالایی بایستاد[۳]. و سواران رفته بودند با پیادگان تا حسنک را بیارند، چون از کرانِ بازارِ عاشقان درآوردند و میان شارستان رسید، میکائیل بدانجا[۴] اسب بداشته بود پذیرهٔ وی آمد[۵] وی[۶] را مؤاجر خواند و دشنامهایِ زشت داد. حسنک در وی ننگریست[۷] و هیچ جواب نداد. عامهٔ مردم او را لعنت کردند بدین حرکت ناشیرین که کرد و از آن زشتها که بر زبان راند، و خواصّ مردم خود نتوان گفت که این میکائیل را چه[۸] گویند. و پس از حسنک این میکائیل که خواهرِ ایاز را به‌زنی کرده بود بسیار بلاها دید و محنتها کشید، و امروز برجای است و به‌عبادت و قرآن خواندن مشغول شده است؛ چون دوستی زشت کند چه چاره از بازگفتن؟

و حسنک را به‌پای دار آوردند. نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ قَضاءِ السُّوءِ[۹]. و دو[۱۰] پیک را ایستانیده[۱۱] بودند که از بغداد آمده‌اند. و قرآن خوانان قرآن می‌خواندند. حسنک را فرمودند که جامه بیرون کش. وی دست اندر زیر کرد و اِزار بند استوار کرد و پایچه‌های اِزار را ببست و جُبّه و پیراهن بکشید و دور انداخت با دستار، و برهنه با ازار بایستاد و دستها در هم زده[۱۲]، تنی چون سیم سفید و رویی چو صدهزار نگار. و همه خلق به‌درد می‌گریستند. خودی روی پوش آهنی بیاوردند عمدا تنگ[۱۳] چنان که روی و سرش را نپوشیدی[۱۴]، و آواز دادند که سر و رویش را بپوشید[۱۵] تا از سنگ تباه نشود که سرش را به‌بغداد خواهیم[۱۶] فرستاد نزدیکِ خلیفه. و حسنک را همچنان می‌داشتند، و او لب می‌جنبانید و چیزی می‌خواند. تا خودی[۱۷] فراخ‌تر آوردند. و درین میان احمد جامه‌دار بیامد سوار و روی به‌حسنک کرد و پیغامی گفت که خداوند سلطان می‌گوید: «این آرزویِ تست[۱۸] که خواسته بودی و گفته[۱۹] که «چون تو[۲۰] پادشاه شوی ما را بر دار کن.» ما بر تو رحمت خواستیم کرد اما امیرالمؤمنین نبشته است که تو قرمطی شده‌ای،

۱- داری زدن، FA: داری زدند.
۲- بر بالایی، K: ببالایی. بقیه: بالایی، بالای.
۳- بایستاد، F: ایستاده.
۴- بدانجا اسب، A: اسب بدانجا.
۵- آمد، در غیر N: آمده.
۶- وی را، A: و وی را.
۷- ننگریست، K: نگریست.
۸- چه گویند، کذا در A. در M: چه کنند و چه گویند. بقیه: چه کنند. شاید: چه گفتند.
۹- قضاء السوء، رک. ت.
۱۰- دو پیک، A: پیکان. G: پیک. M: پیکها.
۱۱- ایستانیده، کذا در NCFB . AKG: ایستادانیده.
۱۲- در هم زده، در F: در هم زد.
۱۳- تنگ، در CMGA نیست.
۱۴- نپوشیدی، M: بپوشیدی، K: بپوشید.
۱۵- بپوشید، B: نپوشید.
۱۶- خواهیم، A: خواهند.
۱۷- خودی، چند نسخه: خود.
۱۸- تست، F: آنست.
۱۹- و گفته، فقط در K.
۲۰- تو، فقط در N.

و به‌فرمانِ او بر دار می‌کنند.» حسنک البتّه هیچ پاسخ نداد.

پس از آن خودِ فراخ‌تر که آورده بودند سر و روی او را بدان بپوشانیدند. پس آواز دادند او را که بدو. دم نزد و از ایشان نیندیشید. هرکس گفتند: «شرم ندارید مرد[1] را که[2] می‌بکشید [به دَو] به‌دار برید؟» و خواست که شوری بزرگ به‌پای شود، سواران سویِ عامّه تاختند و آن شور بنشاندند[3] و حسنک را سویِ دار بردند و به‌جایگاه رسانیدند، بر مرکبی که هرگز ننشسته بود بنشاندند و جلاّدش استوار ببست و رسنها فرود آورد[4]. و آواز دادند که سنگ دهید، هیچ‌کس دست به‌سنگ نمی‌کرد و همه زارزار می‌گریستند خاصّه نشابوریان. پس مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند، و مرد خود مرده بود که جلاّدش رسن به‌گلو افگنده بود و خبه[5] کرده. این است حسنک و روزگارش. و گفتارش، رحمةُالله علیه، این[6] بود که گفتی مرا دعایِ نشابوریان بسازد[7]، و نساخت. و اگر زمین و آب مسلمانان به‌غصب بستد نه زمین ماند و نه آب، و چندان غلام و ضیاع و اسباب و زر و سیم و نعمت هیچ سود نداشت. او رفت و این قوم که این مکر ساخته بودند نیز برفتند، رَحْمَةُالله عَلَيْهِم. و این افسانه‌یی است با بسیار عبرت. و این همه اسباب منازَعت و مکاوَحت از بهر حُطام دنیا به‌یک سوی نهادند. احمق مردا که دل درین جهان بندد! که نعمتی بدهد و زشت باز ستاند.

لَعَمْرُک مَا الدُّنیٰا بِدٰارِ إقٰامَةٍ — إذٰا زٰالَ عَنْ عَيْنِ البَصيرِ غِطاؤُها
وَ کَيْفَ بَقاءُ الناسِ فيها وَ إنَّما — يُنٰالُ بِأسْبٰابِ الفَنٰاءِ بَقٰاؤُها

رودکی گوید[8]:

به سرای سپنج مهمان را — دل نهادن همیشگی نه رواست
زیرِ خاک اندرونت باید خفت — گرچه اکنونت خواب بر دیباست
با کسان بودنت چه سود کند — که به‌گور اندرون شدن تنهاست
یارِ تو زیرِ خاک مور و مگس — بَدَلِ[9] آن که گیسوت پیراست
آن که[10] زلفین و گیسوت پیراست — گرچه دینار[11] یا درمش بهاست
چون تو را دید زرد گونه شده — سرد گردد دلش، نه نابیناست

۱- مرد را، MA: مردی را. N: مرو را.
۲- که می‌بکشید ... برید A: که می‌کشید بدار چنین کنید و گوئید.
۳- بنشاندند، فقط در A است. M: جلادش بنشاند و استوار الخ.
۴- فرود آورد، KNCM: فرود آمد.
۵- خبه، NM: خفه.
٦- این بود، در N نیست.
۷- بسازد، N: نسازد.
۸- رودکی گوید، در KGA نیست.
۹- بدل ... پیر است، A: چشم بگشا ببین کنون پیداست. K: بدل آنکه بزم تو راست.
۱۰- آنکه زلفین ... نابیناست، این دو بیت در A نیست.
۱۱- دینار یا، M: دینار با. K: دینارها.

چون ازین فارغ شدند بوسهل و قوم از پایِ دار بازگشتند و حسنک تنها ماند چنان که تنها آمده بود از شکم مادر.

و پس از آن شنیدم از بوالحسن حربلی[۱] که دوستِ من بود و از مختصّانِ بوسهل، که یک روز شراب می‌خورد[۲] و با وی بودم، مجلسی نیکو آراسته و غلامان بسیار ایستاده و مطربان همه خوش‌آواز. در آن میان فرموده بود تا سرِ حسنک پنهان از ما آورده بودند و بداشته در طبقی با مِکَبّه[۳]. پس گفت: نوباوه آورده‌اند، از آن بخوریم. همگان گفتند: خوریم. گفت: بیارید. آن طبق بیاوردند و ازو[۴] مکبّه برداشتند، چون سرِ حسنک را بدیدیم همگان متحیر شدیم و من از حال بشدم. و بوسهل بخندید، و به‌اتّفاق[۵] شراب در دست داشت به‌بوستان ریخت، و سر باز بردند. و من در خلوت دیگر روز او را بسیار ملامت کردم، گفت: «ای بوالحسن تو مردی مُرغ‌دلی، سرِ دشمنان چنین باید.» و این حدیث فاش شد و همگان او را بسیار ملامت کردند بدین حدیث و لعنت کردند. و آن روز که حسنک را بر دار کردند استادم بونصر روزه بنگشاد و سخت غمناک و اندیشه‌مند بود چنان که به‌هیچ‌وقت او را چنان ندیده بودم، و می‌گفت: چه امید ماند؟ و خواجه احمدِ حسن هم برین حال بود و به‌دیوان ننشست.

و حسنک قریبِ هفت سال بر دار بماند چنان که پایهایش همه فرو تراشید و خشک شد چنان که اثری نماند تا به‌دستور فروگرفتند و دفن کردند چنان که کس ندانست که سرش کجاست و تن کجاست. و مادرِ حسنک زنی بود سخت جگرآور[۶]، چنان شنودم که دو سه ماه ازو این حدیث نهان داشتند، چون بشنید جزعی نکرد چنان که زنان کنند، بلکه بگریست به‌درد چنان که حاضران از دردِ وی خون گریستند، پس گفت: بزرگا مردا که این پسرم بود! که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان. و ماتمِ پسر سخت نیکو بداشت، و هر خردمند که این بشنید بپسندید، و جای آن بود. و یکی از شعرای نشابور این مرثیه بگفت اندر[۷] مرگِ[۸] وی و بدین جای یاد کرده شد:

ببرید سرش[۹] را که سران را سر بود	آرایش دهر و ملک[۱۰] را افسر بود
گر قرمطی و جهود وگر کافر[۱۱] بود	از تخت به دار برشدن مُنکَر بود

۱ـ حربلی، کذا در CNGM. در DA: خربلی. B: جرملی، F و نسخه بدل B: جربلی.

۲ـ می‌خورد، یعنی بوسهل.

۳ـ با مکبه، M: به آبکینه.

۴ـ و ازو مکبه الخ، تلفیقی است از نسخه‌ها. در NCGBF: از دور مکبه الخ. در KM: و از دور نگه داشتند چون الخ. A: و ازو سرپوش برداشتند سر حسنک را الخ. D: و از دور نگه داشتند و سرپوش برداشتند الخ.

۵ـ به‌اتفاق، محل تأمل است.

۶ـ جگرآور چنان، N: جگردار او را چنان.

۷ـ اندر مرگ وی، در M نیست.

۸ـ مرگ، کذا در A. در B: ماتم. بقیه هیچ‌یک از دو کلمه را ندارند.

۹ـ سرش، DAM: سری.

۱۰ـ ملک را افسر، M: ملک را سرور.

۱۱ـ گر کافر، NCB: یا کافر.

و بوده است در جهان مانند این، که چون عبداللهِ زُبیر رضی‌الله عَنْهما به‌خلاف بنشست به‌مکّه، و حجاز و عراق او را صافی شد و مُصعَب برادرش به‌خلیفتیِ وی بصره و کوفه و سواد بگرفت، عبدالملکِ مروان با لشکرِ[1] بسیار از شام قصدِ مصعب کرد. که مردم و آلت و عُدَّت او داشت. و میان ایشان جنگی بزرگ افتاد و مصعب کشته شد، عبدالملک سوی شام بازگشت وحَجّاجِ یوسف را با لشکری انبوه و ساخته به‌مکّه فرستاد. چنان که آن اقاصیص به‌شرح در تواریخ مذکور است. حجّاج با لشکر بیامد و با عبدالله جنگ پیوست، و مکّه حصار شد، و عبدالله مسجدِ مکّه را حصار گرفت و جنگ سخت شد، و منجنیق سوی خانه روان شد و سنگ می‌انداختند تا یک رکن را فرود آوردند. و عبدالله[2] چون کارش سخت تنگ شد[3] از جنگ بایستاد. و حجّاج پیغام فرستاد سویِ او که از تو تاگرفتار شدن یک دو روز مانده است، و دانم که بر امانی که من دهم بیرون نیایی، بر حکمِ عبدالملک بیرون آی تا تو را به‌شام فرستم بی‌بند عزیزاً مکرّماً[4]، آنگاه او داند که چه باید کرد، تا در حرم بیش ویرانی نیفتد و خونها ریخته نشود. عبدالله گفت: تا درین[5] بیندیشم. آن شب با قومِ خویش که مانده بودند رای زد. بیشتر اشارتِ آن کردند که بیرون باید رفت تا فتنه[6] بنشیند و اَلَمی به‌تو نرسد. وی نزدیکِ مادر آمد، اسماء ـ و دختر[7] ابوبکر الصدیق بود رضی‌الله عنه ـ و همه حالها با وی بگفت. اسماء زمانی اندیشید پس گفت: «ای فرزند، این خروج که تو بر بنی‌امیه کردی دین را بود یا دنیا را؟ گفت: به‌خدای[8] که از بهرِ دین را بود، و دلیل آن که نگرفتم یک درم از دنیا، و این تو را معلوم است. گفت: پس صبر کن بر مرگ وکشتن و مثله کردن چنان که برادرت مصعب کرد، که پدرت زُبیرِ عوّام بوده است و جدت از سوی من بوبکر صِدّیق، رضی‌الله عنه. و نگاه کن که حسینِ[9] علی رضی‌الله عنهما چه کرد. او کریم بود و بر حکمِ پسر زیاد عُبیدالله تن در نداد.» گفت ای مادر، من هم بر اینم که تو می‌گویی، اما رای و دل تو خواستم که بدانم درین کار. اکنون بدانستم و مرگِ با شهادت پیش من خوش گشت. اما می‌اندیشم که چون کشته شوم مُثله کنند. مادرش گفت چون گوسپند را بکشند از مثله کردن و پوست باز کردن دردش نیاید.

عبدالله همه شب نماز کرد و قرآن خواند، وقت سحر غسل کرد و نماز بامداد به‌جماعت بگزارد و سورهٔ نون والقلم و سورهٔ هَلْ اَتیٰ عَلَی الاِنْسٰان در دو رکعت بخواند و زره بپوشید وسلاح ببست ـ و در عرب هیچ‌کس جنگ پیاده چون وی نکرده است ـ و در رفت[10] و مادر را

---

۱ ـ لشکر، KNCMF : لشکری.
۲ ـ عبدالله، NF : عبدالله را.
۳ ـ تنگ شد، F : تنگ آمد شد.
۴ ـ عزیزاً مکرماً، در غیر NM : عزیزا و مکرما.
۵ ـ درین، N : درین باب.
۶ ـ فتنه بنشیند، M : بنشیند فتنه.
۷ ـ و دختر، M : دختر. BA : که دختر.
۸ ـ به‌خدای ... بود، M : به‌خدای دنیا را نبود دین را بود.
۹ ـ حسین ... عنهما، M : حسین ابن علی علیه‌السلام.
۱۰ ـ در رفت، A (در N هم به‌دست‌خوردگی): در وقت.

درکنار گرفت و بدرود کرد، و مادرش زره بر وی راست می‌کرد و بغلگاه می‌دوخت و می‌گفت: «دندان افشار با این فاسقان تا بهشت یابی» چنان که گفتی او را به‌پالوده خوردن می‌فرستد، و البتّه جزعی نکرد چنان که زنان کنند. و عبدالله بیرون آمد لشکر خویش را بیافت پراگنده و برگشته و وی را فرود گذاشته، مگر قومی که از[1] اهل و خویش او بودند که با وی ثبات خواستند کرد درجوشن و زره و مغفر و سلاح غرق بودند، آواز داد که رویها به‌من نمایید، همگان رویها به‌وی نمودند، عبدالله این بیت بگفت، شعر:

اِنّی اِذٰا اَعْرِفُ یَوْمی اَصْبِرُ   اِذْ بَعْضُهُمْ یَعرِفُ ثُمَّ یُنکِرُ

چون به‌جنگ جای رسیدند بایستادند ـ روز سه‌شنبه بود هفدهم جمادی‌الاولی سنهٔ ثلث وسبعین من‌الهجرة ـ و حجاجِ یوسف از آن روی درآمد با لشکرِ بسیار، و ایشان را مرتّب کرد، اهلِ حمص را برابرِ درِ کعبه بداشت و مردمِ دمشق را برابر درِ بنوشیبه و مردمِ اردُن را برابر درِ صفا و مروه و مردمِ فلسطین را برابر[2] درِ بنوجُمَح و مردمِ قِنَّسرین[3] را برابر در بنوسهم. و حجاج و طارق‌بن عمرو با مُعظمِ لشکر بر مروه بایستاد[4] و عَلَم بزرگ آنجا بداشتند.

عبدالله زبیر چون دید لشکری بی‌اندازه از هرجانبی روی بدو نهادند، روی به‌قوم خویش کرد وگفت: یا آلَ‌الزبیر، لَوْ طِبْتُمْ لی نَفساً عَنْ اَنْفُسِکم کُنّا اَهْلَ بَیْتٍ مِنَ‌العَرَبِ اُصطُلِمْنا <فِی‌اللهِ>[5] عَنْ[6] آخِرنا و مٰا[7] صَحِبْنٰا عٰاراً. اما بعد یا آلَ‌الزبیر، فَلاٰ یَرُعْکُمْ وَقْعَ‌السُّیُوفِ فَاِنّی لَمْ اَحْضُرْ مَوْطِناً قَطُّ اِلاّ[8] ارْتَثَثْتُ فیهِ بَیْنَ‌القَتْلیٰ، وَ مٰا اَجِدُ مِنْ[9] دَوٰاءِ جَرٰاحِهٰا اَشَدُّ مِمّا اَجِدُ مِنْ اَلَمِ وَقْعِها. صُونُوا سُیُوفَکُمْ کَمٰا تَصُونُونَ وُجُوهَکُمْ. لاٰ اَعْلَمُ امْرءاً مِنْکُمْ کَسَرَ سَیْفَهُ وَاسْتَبْقیٰ نَفْسَهُ، فَاِنَّ‌الرَّجُلَ اِذٰا ذَهَبَ سِلاٰحُه فَهُوَ کَالْمَراةِ اعْزَل. غُضُّوا اَبْصٰارَکُمْ عَنِ[10] البٰارِقَةِ وَ لْیَشْغَلْ[11] کُلَّ امْرءٍ قِرْنَهُ وَ لاٰ یُلْهِیَنَّکم[12] السُّؤٰالُ عَنّی وَ لاٰ یَقُولُنَّ اَحَدٌ اَیْنَ عَبْدُاللهُ بْنُ الزُّبَیْرِ، اَلاٰ مَنْ کٰانَ سٰائِلاً عَنّی فَاِنّی فِی الرَّعیلِ الأَوّل. ثُمَّ قٰالَ، شعر:

---

۱ - که از اهل و خویش، MK: که از اهل خویش. F: که اهل و خویش. NC: که اهل خویش.
۲ - برابر. در بنوجمع، تصحیح قیاسی است از کتاب طبری و غیره، نسخه‌ها: برابر در حج، N: در برابر حج.
۳ - قنسرین، فقط در A ست، و صحیح است. بقیهٔ نسخه‌ها غلط یا ناخواناست.
۴ - بایستاد، کذا (و نه: بایستادند).
۵ - فی‌الله، افزودگی از طبری و ابن اثیر.
٦ - عن آخرنا، در طبری و ابن اثیر نیست.
۷ - و ما صحبنا عارا. در G: و ما صحبنا عار. در طبری: لم تصبنا زباء بتة. در ابن اثیر هیچ‌یک از دو عبارت نیست و ظاهراً صورت متن تحریفی از روایت طبری است.
۸ - الّا ارتثت فیه بین‌القتلی، عبارت از A ست، و صحیح است نسخه‌ها: الآ سبت (؟) فیه من‌القتل، الا تبینت من‌القتل. در طبری (چاپ مصر): الا ارتثثت فیه من‌القتل.
۹ - من دواء جراحها، تصحیح از طبری است. A: من داء جراحها. بقیه: من ذی اجر اجرها (!).
۱۰ - عن‌البارقة، ابن اثیر: من‌البارقة، یعقوبی (چاپ نجف): عن الابارقة.
۱۱ - و لیشغل ... قرنه، تصحیح از طبری و ابن اثیر و یعقوبی. A: و لیشتغل کل امر بقرنه، بقیه: و لا یشتغل کل امر بقرینه (B: بقرنیه).
۱۲ - لا یلهینّکم، تصحیح از طبری و ابن اثیر. نسخه‌ها: لا یکفنکم، لا یکفیکم، لا یکفینکم، لا یفتنیکم.

اَبی لِابْنِ سَلْمٰی اِنَّهُ غَیْرُ خٰالِدٍ مُلاٰقِی[۱] المَنٰایٰا اَیَّ صَرْفٍ[۲] تَیَمَّمٰا
فَلَسْتُ بِمُبْتٰاعِ الحَیٰوةِ بِسبَّةٍ وَ لاٰ مُرتَقٍ مِن خَشْیةِ المَوْتِ سُلَّما

پس گفت: «بسم‌الله، هان ای آزادمردان، حمله برید» و درآمد چون شیری دمان بر هر جانب. و هیچ جانبی نبود که وی بیرون آمد با کم از ده تن که نه از پیشِ وی دررمیدند چنان‌که روبهان از پیشِ شیران گریزند. و جان را می‌زدند، و جنگ سخت شد و دشمنان بسیار بودند. عبدالله نیرو کرد تا جملهٔ مردم برابرِ درها را پیش حجّاج افگند و نزدیک بود که هزیمت شدند، حَجّاج فرمود تا عَلَم پیشتر بردند و مردمِ آسوده و مبارزانِ نامدار از قلب بیرون شدند و با یکدیگر درآویختند. درین درآویختن عبداللهِ زبیر را سنگی سخت بر روی آمد و خون بر روی وی فرو دوید، آواز داد و گفت:

فَلَسْنٰا عَلَی الأَعْقٰابِ تَدْمِی کُلُومُنٰا وَ لٰکِنْ عَلیٰ اَقْدٰامِنا تَقطُرُ الدَّما[۳]

و سنگی دیگر آمد قویتر بر سینه‌اش که دستهایش از آن بلرزید، یکی از موالی عبدالله خون[۴] دید بانگ کرد که: «امیرالمؤمنین را بکشتند.» و دشمنان وی را نمی‌شناختند، که روی پوشیده داشت، چون از مولی بشنیدند و به‌جای آوردند که او عبدالله است بسیار مردم بدو شتافت و بکشتندش، رضی‌الله عنه، و سرش برداشتند و پیش حجّاج بردند. او سجده کرد. و بانگ برآمد که عبدالله زبیر را بکشتند، زبیریان صبر کردند تا همه کشته شدند، و فتنه بیارامید. و حجّاج در[۵] مکه آمد و بفرمود تا آن رکن را که به‌سنگِ منجنیق ویران کرده بودند نیکو کنند[۶] و عمارتهای دیگر کنند. و سرِ[۷] عبداللهِ زبیر رَضِیَ‌الله عَنْهما را به‌نزدیک عبدالملک مروان فرستاد و فرمود تا جثهٔ او را بر دار کردند. خبر کشتن به‌مادرش آوردند هیچ جزع نکرد و گفت: اِنّا لِلّه و اِنّا الیهِ راجعون، اگر پسرم نه چنین کردی نه پسرِ زبیر و نبسهٔ بوبکرِ صدّیق رضی‌الله عنهما بودی. و مدتی برآمد، حجّاج پرسید که این عجوزه چه می‌کند؟ گفتار و صبوریِ وی باز نمودند. گفت: «سبحانَ‌اللهِ العظیم! اگر عایشه امّ‌المؤمنین و این خواهر دو مرد بودندی هرگز این خلافت به‌بنی‌امیه نرسیدی، این[۸] است جگر و صبر، حیلت باید کرد تا مگر وی را بر پسرش[۹] بتوانید گذرانید تا خود چه گوید» پس گروهی زنان را برین کار بگماشتند و ایشان در ایستادند و حیلت ساختند تا اسماء را بر آن جانب بردند، چون دار بدید به‌جای آورد که پسرش است، روی به‌زنی کرد از شریف‌ترینِ زنان و گفت: «گاه آن نیامد که این سوار را ازین اسب فرود آورند؟» و برین

---

۱ ـ ملاقی، A: یلاقی.
۲ ـ صرف، A: وجه.
۳ ـ تقطر الدما، FGB: یقطر الدما. (وجهی برای «یقطر الدمی» با یاء هست. رک. شرح الحماسه ج ۱ ص ۱۰۳).
۴ ـ خون دید، کذا در F. بقیه: چون دید.
۵ ـ در مکه، M: به‌مکه.
۶ ـ نیکو کنند ... کنند، M: عمارت کردند.
۷ ـ و سر، M: و پسر.
۸ ـ این است، شاید: اینت.
۹ ـ پسرش است. در غیر FN «است» نیست. K: پسرش بران بوده.

نیفزود و برفت، و این خبر به‌حجاج بردند به‌شگفت[۱] بماند و فرمود تا عبدالله را فروگرفتند و دفن کردند.

و این قِصّه هرچند دراز است درو فایده‌هاست. و دیگر دو حال را بیاوردم که تا مقرر گردد که حسنک را در جهان یاران بودند بزرگتر از وی، اگر به‌وی چیزی رسید که بدیشان رسیده بود بس[۲] شگفت داشته نیاید. و دیگر اگر مادرش[۳] جزع نکرد و چنان سخن بگفت طاعنی نگوید که این نتواند بود، که میان مردان و زنان تفاوت بسیار است، وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ مٰا یَشاءُ وَ یَخْتٰارُ.

و هرون‌الرشید جعفر را، پسر یحیی برمک، چون فرموده بود تا بکشند[۴] مثال داد تا به‌چهار پاره کردند و به‌چهار دار کشیدند، و آن قصّه سخت معروف است، و نیاوردم که سخن سخت دراز می‌کشد و خوانندگان را ملالت افزاید و تاریخ را فراموش کنند و بوالفضل را بودی که چیزهای ناشایست گفتندی، و هرون پوشیده کسان گماشته بود که تا هرکس زیر دار جعفر گشتی و تأذّیی[۵] و توجُّعی نمودی و ترحُّمی، بگرفتندی و نزدیک وی آوردندی و عقوبت کردندی. و چون روزگاری برآمد هرون[۶] پشیمان شد از برانداختنِ برمکیان. مردی بصری یک روز می‌گذشت چشمش بر داری از دارهایِ جعفر افتاد با خویشتن گفت:

اَمٰا وَاللهِ لَوْلاٰ خَوْفُ[۷] واشٍ ‌‌ ‌ وَ عَیْنٍ[۸] لِلْخَلیفَةِ لاٰ تَنٰامُ
لَطُفْنا[۹] حَوْلَ جِذْعِکَ وَاسْتَلَمْنٰا ‌ ‌ کَمٰا لِلنّٰاسِ بِالحَجَرِ اسْتِلاٰمُ

در ساعت این خبر و ابیات به‌گوش هرون رسانیدند و مرد[۱۰] راگرفته[۱۱] پیش وی آوردند[۱۲]، هرون گفت: منادیِ ما شنیده بودی، این خطا چرا کردی؟ گفت: شنوده بودم ولکن برمکیان را برمن دستی است که کسی چنان نشنوده[۱۳] است، خواستم که پوشیده حقی گزارم و گزاردم. و خطائی رفت که فرمان خداوند نگاه نداشتم. و اگر ایشان بر آن حال می‌شایند[۱۴] هرچه به‌من رسد روا دارم. هرون قصه خواست، مرد بگفت، هرون بگریست و مرد را عفو کرد. و این قصه‌های دراز از نوادری و نکته‌یی[۱۵] و عبرتی خالی نباشد.

چنان خواندم در اخبارِ خلفا که یکی از دبیران می‌گوید که بوالوزیر دیوان صدقات[۱۶]

---

۱ - به‌شگفت، N: شکفت.
۲ - بس شگفت، در غیر NM: پس شگفت.
۳ - مادرش، یعنی مادر حسنک.
۴ - بکشند، شاید: بکشتند.
۵ - تاذیی، در غیر K: تندمی. تنادمی.
٦ - هرون... شد، M: و هرون پشیمان شده بود.
۷ - خوف، تصحیح از اغانی و عقدالفرید و دیگر کتابهاست، نسخه‌ها: قول.
۸ - و عین للخلیفة لاتنام، تصحیح از منابع خارج، نسخه‌ها: و عین خلیفة قط لاتنام.
۹ - لطفنا حول، روایت عقدالفرید (چاپ شاکر، ج ۳ ص ۲٦٦): لثمنا رکن.
۱۰ - مرد را، NCF: مر او را.
۱۱ - گرفته، در همه نسخه‌ها. ظ: گرفتند.
۱۲ - آوردند، F: آورد.
۱۳ - نشنوده است، M: چنان یاد ندارد.
۱۴ - می‌شایند، F: شایند. GAF: من شاهد شوند.
۱۵ - نکته‌یی و عبرتی، F: نکتهٔ عبرتی.
۱٦ - صدقات و نفقات، تصحیح قیاسی، نسخه‌ها، صداق و نفقه.

و نفقات به‌من داد در روزگارِ هرون‌الرشید. یک روز، پس از برافتادنِ آل برمک، جریدهٔ[۱] کهن‌تر می‌بازنگریستم در ورقی دیدم نبشته: به‌فرمان امیرالمؤمنین نزدیک امیر ابوالفضل جعفربن یحییِ‌البرمکی اَدٰامَ‌الله لاٰمَعَهُ برده آمده از زر چندین و از فرش چندین و کسوت و طیب و اصناف نعمت چندین وز جواهر چندین، و مبلغش سی‌بار هزار هزار درم. پس به‌ورقی دیگر رسیدم نبشته بود که اندرین روز اطلاق کردند بهای بوریا و نفط تا تن جعفر یحیی برمکی را سوخته آید به‌بازار چهار درم و چهار دانک و نیم. سُبْحٰانَ‌اللهِ الَّذی لاٰ یَمُوتُ اَبَداً! و من که بوالفضلم کتاب بسیار فرو نگریسته‌ام خاصه اخبار و از آن التقاطها کرده، در میانهٔ این تاریخ چنین سخنها از برای آن آرم تا خفتگان و به‌دنیا فریفته‌شدگان بیدار شوند و هرکس آن کند که امروز و فردا او را سود دارد. وَاللهُ المُوَفِّقُ لِمٰا یَرضیٰ بِمَنِّهِ وَ سِعَةِ رَحْمَتِهِ.

و ابن بقیه الوزیر[۲] را هم بر دار کردند در آن روزگار که عضدالدوله فنّا خسرو بغداد بگرفت و پسر عمش بختیار کشته شد ـ که وی را عزّالدوله می‌گفتند ـ در جنگ که میان ایشان رفت. و آن قِصّه دراز است و در اخبار آل بویه بیامده در کتابِ *تاجی* که بواسحق دبیر ساخته است. و این پسرِ بقیه‌الوزیر جبّاری بود از جبابره، مردی فاضل و بانعمت و آلت و عُدَّت و حشمتِ بسیار اما متهوّر، و هم خلیفه الطائع لله را وزیری می‌کرد و هم بختیار را، و در منازعتی که می‌رفت میان بختیار و عضدالدوله بی‌ادبیها و تعدّیها و تهوّرها کرد و از عواقب نیندیشید که با[۳] چون عضد مردی با سستیِ خداوندش آنها کرد که کردنِ آن خطاست، و با قضا مغالَبت نتوانست کرد، تا لاجرم چون عضد بغداد بگرفت فرمود تا او را بر دار کردند و به‌تیر و سنگ بکشتند. و در مرثیهٔ او این ابیات بگفتند، شعر:

عُلُوٌّ[۴] فِی‌الحَیٰاةِ وَ فِی‌المَمٰاتِ … لَحقٌّ[۵] اَنْتَ اِحدَی المُعْجِزٰاتِ
کاَنَّ‌النّٰاسَ حَوْلَکَ حینَ قٰامُوا … وُفودُ نَداکَ[۶] اَیّٰامَ الصِّلاٰتِ
کَاَنَّکَ قٰائِمٌ فیهِمْ خَطیباً … وَ کُلُّهُم قِیٰامٌ لِلصَّلٰوةِ

۱ـ جریدهٔ ... نگریستم، کذا در N . A : جریدهٔ کهن بود نزد من باز نگریستم. CFB : جریدهٔ کهن‌تر من باز می‌نگریستم (C : باز نگریستم). M : جریدهٔ کهن که نزد من بود باز نگریستم. K : جریدهٔ کهن نزد من باز نگریستم.

۲ـ الوزیر، تصحیح قیاسی است، هم‌اینجا و هم در مورد بعد. نسخه‌ها : الوزراء. قزوینی در یادداشت خود بر چاپ ادیب (نسخهٔ A) می‌گوید: «طابع نفهمیده و ابن بقیةالوزیر را ابن بقیةالوزرا تصحیح کرده (!)» ولکن این غلط در باقی نسخه‌ها هم دیده شد. در این که «الوزرا» غلط است شکی نیست و باید «الوزیر» یا وزیر باشد. ولی به‌نظر من در مورد دوم (پسر بقیه الوزیر) ذکر این لقب زائد است و سهو ناسخان.

۳ـ با چون ... قضا، N : با چون عضد مرد با سستی خداوندش مردی کرد و بالجمله آنچه توانست به‌جا آورد و با قضا.

۴ـ علو فی‌الحیاة الخ. این قصیده را در اینجا از روی نسخه A با مقابلهٔ صورتی که در کتاب ابن خلکان (چاپ بولاق، ج ۲ ص ۹۰) هست تصحیح کرده‌ام، چون در باقی نسخه‌ها چندان مغلوط است که ارزش نقل اختلافات را ندارد مگر بندرت، در ترتیب ابیات بین نسخهٔ A (که دیگر نسخه‌ها هم با آن مطابق است) و ابن خلکان مختصر تفاوتی هست. و در اینجا ترتیب کتاب اخیر را رعایت کردم که صحیح‌تر به‌نظر آمد. تعداد ابیات در نسخه‌های بیهقی و ابن خلکان یکی است.

۵ـ لحق، نسخه‌ها : بحق. نسخه بدل A : لحقا.

۶ـ نداک، در غیر A : یدیک.

مَدَدْتَ یَدَیْکَ نَحْوَهم احتِفالاً کَمَدِّهِما اِلَیهِمْ بِالهِبٰاتِ
و لمّا ضاقَ بَطْنَ‌الأَرْضِ عَنْ اَن یَضُمَّ عُلاکَ مِنْ بَعدِ المَمَاتِ
اَصٰارُوا الجَوَّ قَبْرَکَ وَاسْتَنٰابُوا عَنِ الأَکْفانِ ثَوْبَ السّافِیٰاتِ
لِعُظْمِکَ فِی‌النُّفوسِ تَبیتُ تُرعیٰ بِحُفّاظٍ وَ حُرّاسٍ ثِقٰاتِ
و تُشعَلُ حَوْلَکَ‌النّیرانُ لَیْلاً کَذٰلِکَ کُنْتَ اَیّامَ الحَیٰاةِ
رِکِبتَ مَطِیَّةً مِنْ قَبْلُ زَیْدٌ عَلاٰهٰا فِی‌السِّنینَ المَاضِیاتِ[1]
وَ تِلْکَ فَضیلَةٌ فیهٰا تَأسٍ تُبٰاعِدُ عَنْکَ تَعْبیرَ العُدٰاةِ
وَ لَمْ اَرَ قَبْلَ جِذْعِکَ قَطُّ جِذْعاً تَمَکَّنَ مِنْ عِنٰاقِ المَکْرُمٰاتِ
اَسَأْتَ اِلَی‌النَّوائِبِ فَاسْتَثٰارَتْ فَأَنْتَ قَتیلُ ثَأرِ النّائِبٰاتِ
وَ کُنْتَ تُجیرُ مِنْ صَرْفِ اللَّیٰالی فَعٰادَ مُطٰالِباً لَکَ بِالتِّراتِ
وَ صَیَّرَ دَهْرُکَ الإِحْسٰانَ فیهِ اِلَیْنٰا مِنْ عَظیمِ السَّیِّئٰاتِ
وَ کُنْتَ لِمَعْشَرٍ سَعْداً فَلَمّا مَضَیْتَ تَفَرَّقوا[2] بِالمُنْحِسٰاتِ
غَلیلٌ[3] بٰاطِنٌ لَکَ فی فُؤٰادی یُخَفَّفُ بِالدُّمُوعِ الجٰارِیٰاتِ
وَ لَوْ اِنّی قَدَرْتُ عَلیٰ قِیٰامٍ لِفَرْضِکَ وَالحُقُوقِ الوٰاجِبٰاتِ
مَلأْتُ الأَرْضَ مِنْ نَظْمِ القَوٰافی[4] وَ نُحْتُ بِهٰا خِلاٰفَ[5] النّائِحٰاتِ
وَ لٰکِنّی اُصَبِّرُ عَنْکَ نَفْسی مَخٰافَةَ اَنْ اُعَدَّ مِنَ الجُنٰاةِ
وَ مٰا لَکَ تُرْبَةٌ فَاَقُولَ تُسقیٰ لِاَنَّکَ نُصْبُ هَطْلِ الهٰاطِلاٰتِ
عَلَیْکَ تَحِیَّةُ‌الرَّحْمٰنِ تَتْری بِرَحْمٰاتٍ غَوٰادٍ رٰائِحٰاتِ

این ابیات بدین نیکویی ابن‌الانباری راست، و این بیت که گفته است: «رَکِبْتَ مَطِیَّةً مِنْ قبلُ زَیْدٌ» زیدبن علیّ بن الحسین بن علیّ بن ابی‌طالب را خواهد، رَضِیَ‌اللهُ عَنْهم اَجْمَعین. و این زید را طاقت برسید از جورِ بنی‌امیه و خروج کرد در روزگارِ خلافت هشام‌بن عبدالملک، و نصر سیّار امیر خراسان بود، و قصهٔ این خروج دراز است و در تواریخ[6] پیدا، و آخرِ کارش آن است که وی را بکشتند رَحْمَةُاللهِ عَلیه و بر دار کردند و سه چهار سال بر دار بگذاشتند. حَکَمَ‌اللهُ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ جَمیعِ آلِ‌الرَّسُولِ وَ بَیْنَهُمْ. و شاعرِ آل عباس حَثّ می‌کند بوالعباسِ سفّاح را بر کشتنِ بنی‌امیه در قصیده‌یی که گفته است ـ و نام شاعر سُدَیف بود ـ و این بیت از آن قصیده بیارم، بیت:

وَاذْکُرَنْ مَصْرَعَ الحُسَینِ وَ زَیْدٍ وَ قَتیلاً بِجٰانِبِ المَهْرٰاسِ

این حدیثِ بر دار کردنِ حسنک به‌پایان آوردم و چند قصّه و نکته بدان پیوستم سخت

---

۱ ـ الماضیات، A و دیگر نسخه‌ها: الذاهبات.
۲ ـ تفرقوا، نسخه‌ها: تمزقوا.
۳ ـ غلیل ... فؤادی، نسخه‌ها: لحبک ذائب ابدا فؤادی.
۴ ـ القوافی، نسخه‌ها: المراثی.
۵ ـ خلاف، نسخه‌ها: خلال.
۶ ـ تواریخ، N: تاریخ.

مطوّل و مُبرم درین تألیف ـ و خوانندگان مگر معذور دارند و عذر من بپذیرند [۱] و از من به‌گرانی فرا نستانند [۲] ـ و رفتم بر سر کار [۳] تاریخ که بسیار عجایب در پرده است که اگر زندگانی باشد آورده آید، اِنْ شاءَ اللهِ تَعالی.

ذِکْرِ اِنفاذِ الرُّسُلِ فِي هَذَا الوَقْتِ اِلَی قَدِرْخان لِتَجْدیدِ العَقْدِ وَالعَهْدِ بَیْنَ الجانِبَیْن

امیر محمود رَضِیَ‌الله عَنْه چون دیدار کرد با قدِرخان و دوستی مؤکّد گردید به‌عقد و عهد، چنان‌که بیاورده‌ام پیش ازین سخت مشرَّح، مواضعت [۴] برین جمله بود که حرّه زینب رحمةالله علیها از جانبِ ما نامزدِ یغان‌تگین [۵] بود پسر قدرخان که درین [۶] روزگار او را بُغراخان می‌گفتند ـ و پارینه [۷] سال، چهار صد و چهل و نه، زنده بود و چندان حرص نمود که مر [۸] ارسلان خان را فروگرفت و چنان برادرِ محتشم را بکشت، چون کارش قرار گرفت فرمان یافت و با خاک برابر شد. و سخت [۹] نیکو گوید،

شعر:

اِذا تَمَّ اَمْرٌ دَنا نَقْصُهُ   تَوَقَّعَ زَوالاً اِذا قیلَ تَمّ

و سخت [۱۰] عجب است کار گروهی از فرزندان آدم علیه‌السّلام که یکدیگر را بر خیره می‌کشند و می‌خورند از بهر حُطام عاریت را و آنگاه خود می‌گذارند و می‌روند تنها به‌زیر زمین با وبال بسیار، و درین چه فایده است یا [۱۱] کدام خردمند این اختیار کند؟ و لکن چه کنند که چنان [۱۲] نروند، که با قضا مغالبت [۱۳] نرود ـ و دختری از آنِ قدرخان به‌نام امیر محمّد عقد نکاح کردند، که امیر محمود رضی‌الله عنه در آن روزگار اختیار چنان می‌کرد که جانبها به‌هر چیزی محمّد را

---

۱ ـ بپذیرند، N: نپذیرند.   ۲ ـ فرانستانند، در غیر M: فرا ستانند.

۳ ـ کار ناریخ، M: تاریخ.

۴ ـ مواضعت، ت ق. نسخه‌ها: و مواضعت. (جمله جواب «چون» است).

۵ ـ یغان‌تگین، کذا در CNGF و نسخه بدل B. در MA بعراتگین. K: بغاتکین، متن B: یغاپتگین.

٦ ـ درین روزگار، یعنی در موقع این انفاذ رسل.

۷ ـ و پارینه سال، کذا در CMBGNF. در KA: و تا به‌سال. ظ: و تا پارینه سال.

۸ ـ مر ارسلان خان را ... بکشت، تصحیح قیاسی است، نسخه‌ها: مراورا ارسلان فروگرفت و چنان برادرزادهٔ محتشم را بکشت. K: برادرزاده ارسلان خان را فروگرفت و چنان برادرزادهٔ محتشم را بکشت. (تفصیل در تعلیقات).

۹ ـ و سخت نیکو گوید ... قیل تم، این قسمت از NFCB است که نسخه‌های نسبةً قدیمتر من است، در بقیه نیست. کلمهٔ «شعر» شاید «شاعر» بوده است.

۱۰ ـ و سخت عجب، در KFM بی واو.   ۱۱ ـ یا کدام، K: تا کدام.

۱۲ ـ چنان نروند، کذا در M. در K: چنان دانند، بقیه: چنان روند.

۱۳ ـ مغالبت نرود، M: مغالبت نتوانند.

استوار کند، و چه دانست که در پردهٔ غیب چیست؟ پس چون امیر محمد در بند افتاد و ممکن نگشت آن دختر آوردن، و عقدِ نکاح تازه بایست کرد به‌نامِ امیر مسعود رضی‌الله عنه، خلوتی کرد روز دوشنبه سومِ[1] ماه ربیع‌الاولِ این سال با وزیر خواجه احمد و استادم بونصر و درین معنی رای زدند تا قرار گرفت[2] که دو رسول با نامه فرستاده آید یکی از جملهٔ ندما و یکی از جملهٔ قضاة، عهد و عقد را، و اتّفاق[3] بر خواجه بوالقاسمِ حصیری که امروز برجای است، و برجای باد، و بر بوطاهر[4] تبّانی که از اکابر تبّانیان بود و یگانه در فضل و علم و ورع و خویشتن‌داری و با این همه قدی[5] و دیداری داشت سخت نیکو و خط[6] و قلمش همچون رویش ـ و کم خط در خراسان دیدم به[7] نیکوییِ خطِّ او، و آن جوانمرد سه سال در دیار ترک ماند[8] و بازآمد بر مراد، چون به پَروان رسید گذشته شد، و بیارم این قصه را به‌جای خویش ـ و استادم نامه و دو مشافَهه نبشت درین باب سخت نادر، و بشد[9] آن نسخت ناچار نسخت کردم آن را که پیچیده[10] کاری است تا دیده آید[11]. و نخست قصه‌یی از آنِ تبّانیان برانم که تعلُّق دارد به‌چند نکتهٔ پادشاهان، و پس از آن نسختها نبشته آید، که در هر فصل از چنین فصول بسیار نوادر و عجایب حاصل شود، و من کارِ خویش می‌کنم و این ابرام می‌دهم[12]، مگر معذور دارند.

قصّة التبّانیّة[13]

تبّانیان را نام و ایّام از امام ابوالعباس تبّانی رَضِیَ‌الله عَنه برخیزد، و وی جدِ خواجه امام بوصادق تبّانی است ادامَ‌اللهُ سلامتَه که امروز عمری بسزا یافته است و رباطِ مانک[14] علی میمون می‌باشد و در روزی افزونِ[15] صد فتوی را جواب می‌دهد و امام روزگار است در همه علوم. و سببِ اتّصال وی بیاورم بدین دولت درین فصل، و پس در روزگارِ پادشاهانِ این خاندان

---

۱ ـ سوم، در متن B: سی‌ام، و این غلط است چون سی‌ام ماه را به‌لفظ «سلخ» می‌آورده‌اند.

۲ ـ قرار ... آید. بقیه: قرار گرفت دو رسول را با نامه فرستاده آمد.

۳ ـ و اتفاق، A: و اتفاقاً (اتفاق به‌معنی موافقت و اختیار آمده است).

۴ ـ بوطاهر، تصحیح قیاسی است. نسخه‌ها «بوطالب» دارند در حالی که در جاهای دیگر کتاب بوطاهر است.

۵ ـ قدی، B: قدری.

۶ ـ خط و قلمش، نظر آقای مینوی: خطِ قلمش.

۷ ـ به‌نیکویی ... سال، کذا در B. در A: بدین نیکویی او جوانمرد و سه سال. F: به‌نیکویی و خط او جوانمرد سه سال. GMK: به‌نیکویی خط او جوان مرد (G: جوانمرد) و سه سال. CN: به‌نیکویی خط او جوانمرد سه سال.

۸ ـ ماند و بازآمد. B: مانده و بازآمده.

۹ ـ و بشد ... دیده آید، M: و بشد آن همه نسخت که داشتم با او و بیارم.

۱۰ ـ پیچیده، N: سنجیده.

۱۱ ـ دیده آید، کذا در A. بقیه: دیده آمد.

۱۲ ـ می‌دهم، M: که می‌دهم.

۱۳ ـ قصة التبانیه، دربارهٔ اسامی مذکور در این فصل ملاحظاتی هست که در تعلیقات آخر کتاب آورده خواهد شد. در اینجا فقط به‌تصحیح اکتفا می‌کنم.

۱۴ ـ مانک، CKM: بانک. در F بی‌نقطه.

۱۵ ـ افزون صد، A: افزون از صد.

رَضِیَ‌الله عَنْهُم اَجْمَعِین برانم از پیشواییها و قضاها و شغلها که وی را فرمودند، بِمَشِیَّةِاللهِ وَ اِذْنِهِ. و این بوالعباس جدّش[1] به‌بغداد شاگرد یعقوب ابویوسف بود پسرِ ایُّوب. و بویوسف یعقوب انصاری قاضی قضاة هرون‌الرشید و شاگردِ امام ابوحنیفه رَضِیَ‌الله عَنْهُمْ، از امامانِ مطلق و اهل اختیار بود بی‌مُنازع. و ابوالعباس را هم از اصحابِ ابوحنیفه شمرده‌اند که در *مختصر صاعدی* که قاضی امام ابوالعلاء صاعد رَحِمَهُ الله کرده است، مُلاّء سلطان مسعود و محمد ابنا السُّلطان[2] یَمینُ‌الدَّوْلَه رَضِیَ‌اللهُ عَنْهُمْ اَجْمَعِینَ، دیدم نبشته در اصول مسائل «این قولِ بوحنیفه است و از آنِ بویوسف و محمد و زُفَر و بوالعباسِ تبّانی و قاضی ابوالهیثم.».

و فقیهی[3] بود از تبّانیان که او را بوصالح گفتندی، خالِ والدهٔ این بوصادق تبّانی. وی را سلطان محمود تکلیف کرد، بدان وقت که به‌نشابور بود در سپاه سالاریِ سامانیان، و به‌غزنین فرستاد تا اینجا امامی باشد اصحابِ بوحنیفه را رحمة‌الله علیه. و فرستادنِ وی در سنهٔ خمس و ثمانین و ثلاثمائه بود. و به‌درِ بُستیان در آن مدرسه که آنجاست درس کردی. و قاضی قضاة ابوسلیمان داود بن یونس اَبْقاهُ‌اللهُ که اکنون بر جای است مقدَّم‌تر و بزرگترِ این شهر ـ هرچند به‌ساحل الحیاة[4] رسیده است و افگار[5] بمانده ـ و برادرش قاضی زکی محمود اَبْقاهُ اللهُ از شاگردانِ بوصالح بودند و علم از وی آموختند. و محلِّ بوصالح نزدیکِ امیر محمود تابدان جایگاه بود که چون گذشته شد در سنهٔ اربعمائه خواجه ابوالعباس اسفراینی وزیر را گفت: «در مدرسهٔ این امام رو ماتمِ وی بدار که وی را فرزندی نیست که ماتمِ وی بدارد، و من روا داشتمی در دین و اعتقادِ خویش که این حق به‌تنِ خویش گزاردمی اما مردمان ازین گویند و باشد که عیب کنند، و از تو محتشم‌تر ما را چاکر نیست، وزیر و خلیفهٔ مایی.» و بوبِشْرِ تبّانی رَحِمَهُ الله[6] هم امام بزرگ بود به‌روزگارِ سامانیان و ساخت زر داشت، و بدان روزگار این تشریف سخت بزرگ ـرده است که کارها تنگ گرفته بوده‌اند.

و اگر از خوانندگان این کتاب کسی گوید این چه درازی است که بوالفضل در سخن می‌دهد؟ جواب آن است که من تاریخی می‌کنم پنجاه سال را که بر چندین هزار ورق می‌افتد و در او اسامی بسیار مهتران و بزرگان است از هر طبقه، اگر حقی به‌بابِ همشهریان خود هم بگزارم و خاندانی بدان بزرگی را پیداتر کنم باید[7] که از من فراستانند.

و به‌سرِ قصهٔ سپاه سالاریِ سلطان محمود رَضِیَ‌الله عَنْهُ از جهتِ سامانیان را باز شوم

---

۱ ـ جدش، یعنی جد ابوالعباس ظاهراً. رک، ت.
۲ ـ ابناالسلطان، A: ابناء سلطان.
۳ ـ فقیهی ... خال، A: و فقیهی بود وی از تبانیان یعنی بوصالح خال.
۴ ـ الحیاة، B: حیات.
۵ ـ و افگار، در غیر M بی واو.
۶ ـ رحمه الله، M: رحمة‌الله علیه.
۷ ـ باید که از من، N: باید که بوالفضل از من. شاید: باید که بفضل (یا: بفضل خود) از من.

و نکته‌یی چند سبک[۱] از هر دستی از آن بگویم، که فایده‌هاست درین، و گسیل کردنِ این امام ابوصالح[۲] تبّانی را.

و آمدنِ[۳] بغراخان پدر قدرخان به‌بخارا و فسادکار آل سامان در ماه ربیع‌الاول سَنَةَ اثْنَتَیْنِ[۴] وَ ثَمٰانِینَ وَ ثَلٰثِمِائه بود، و این قصه دراز است، و از خزائن سامانیان مالهای بی‌اندازه و ذخائر نفیس برداشت پس نالان شد به‌علت بواسیر و چون عزم درست کرد که به‌کاشغر باز رود عبدالعزیز[۵] بن نوح بن نصر السامانی[۶] را بیاورد و خلعت داد و گفت: شنیدم که ولایت از تو به‌غصب بستده‌اند، من به‌تو بازدادم که شجاع و عادل و نیکوسیرتی. دل قوی دار و هرگاه که حاجت آید من مدد توام. و خان بازگشت سوی سمرقند و نالانی بر وی آنجا سخت‌تر شد و فرمان یافت رَحِمَهُ اللهُ، وَ لِكُلِّ امْرِیءٍ فِی الدُّنْیٰا نَفَسٌ مَعْدُودٌ وَ أَجَلٌ مَحْدُودٌ. و امیر رضی به‌بخارا بازآمد روز چهارشنبه نیمهٔ جُمادی‌الاُخْرٰی سَنَةَ اثْنَتَیْنِ[۷] وَ ثَمٰانِینَ وَ ثَلٰثِمِائَه و این عبدالعزیز عمّش را بگرفت و بازداشت و هر دو چشم وی پر کافور کرد تا کور شد، چنانکه گفت ابوالحسن علی بن احمد بن ابی‌طاهر، ثقهٔ امیر رضی، که من حاضر بودم بدین وقت که این بیچاره را کور می‌کردند، بسیار جزع کرد و بگریست پس گفت: «هنرِ بزرگ آن است که روزی خواهد بود جزا و مکافات را در آن جهان و داوری عادل که ازین ستمکاران داد مظلومان بستاند[۸].» و اگر نبودی دل و جگر بسیار کس پاره شدی.

و چون امیر رضی به‌دارالملک قرار گرفت و جفاها و استخفافهایِ بوعلی سیمجور از حد بگذشت، به‌امیر سبکتگین نامه نبشت و رسول فرستاد و درخواست تا رنجه شود و به‌دشتِ نخشب[۹] آید تا دیدار کنند و تدبیرِ این کار بسازند. امیر عادل سبکتگین برفت با لشکرِ بسیارِ آراسته و پیلان فراوان. و امیر محمود را با خویشتن برد که فرمود بود آوردن که سپاه سالاری خراسان بدو داده آید[۱۰]. و برفتند و با یکدیگر دیدار کردند و سپاه سالاری به‌امیر محمود دادند

---

۱ - سبک از هر دستی، کذا در A. در N : سبک داشتی، G : سنک دستی، K : از هر دستی از آن به‌سبکدستی بگویم. بقیه: سبک‌دستی.

۲ - ابوصالح، تصحیح قیاسی است مستنبط از خود کتاب. نسخه‌ها: ابوطاهر. رک. ت.

۳ - و آمدن، شاید بی واو بهتر باشد چون اول مطلب تازه‌یی است. اما در A جمله بعد بی‌فعل رابطه است (بود) و گویا جمله را عطف به‌جمله پیش (و گسیل کردن) گرفته است.

۴ - اثنتین تصحیح قیاسی، در نسخه‌ها: اثنین، اثنی. در A اصلاً نیست و فقط دارد: ثمانین و ثلاث مائه. یادداشت قزوینی «ظ اثنتین یا ثلاث، برحسب اختلاف قول زین الاخبار و ابن الاثیر».

۵ - عبدالعزیز، راجع به‌این شخص که در چند سطر بعد هم نامش می‌آید بنگرید به‌تعلیقات.

٦ - السامانی، کذا در CNF. بقیه: سامانی.

۷ - اثنتین و ثمانین، MA : ثمانین. بقیه: اثنی و ثمانین.

۸ - بستاند، شاید پایان سخن عبدالعزیز اینجا باشد.

۹ - نخشب، عتبی محل ملاقات را «کش» نوشته است. رک ت.

۱۰ - داده آید، NI : داده آمد.

و سویِ بلخ جمله[1] بازگشتند و وی را لقب سیف‌الدوله کردند. و امیر رضی نیز حرکت کرد با لشکری عظیم از بخارا و جمله شدند و سوی هرات کشیدند، و بوعلی سیمجور آنجا بود با برادران و فائق و لشکری بزرگ. و روزی دو سه رسولان آمدند و شدند تا صلحی افتد، نیفتاد، که لشکرِ بوعلی تن در ندادند[2]. و به‌درِ هرات جنگ کردند جنگی سخت روز سه‌شنبه نیمهٔ ماه رمضان سَنَةَ اَرْبَعَ وَ ثَمانینَ وَ ثَلْثَمِائه، و بوعلی شکسته شد و به‌سویِ نشابور بازگشت و امیرِ خراسان سویِ بخارا. و امیرِ گوزگانان خُسُر[3] سلطان محمود، ابوالحارث فریغون، و امیرِ عادل سبکتگین سوی نشابور رفتند سلخ شوّال این سال، و بوعلی سیمجور سوی گرگان رفت. و این قصه به‌جای ماندم تا پس ازین آورده شود، که قصهٔ دیگر تعلیق داشتم[4] سخت نادر و دانستنی تا بازنمایم که تعلّق دارد به‌امیر سبکتگین رَضِیَ[5] اللهُ عَنْه. وَاللهُ اَعْلَمُ بِالصَّوابِ.

سرگذشت امیر عادل سبکتگین رضی‌الله عنه که میان او و خواجهٔ او که وی را از ترکستان آورد رفته بود، و خواب دیدن امیر سبکتگین

حکایت کرد مرا شریف ابوالمظفّر بن احمد بن ابی‌القاسم[6] الهاشمی المُلَقَّب بالعَلَوی در شوّال سنهٔ خمسین و اربعمائه ـ و این بزرگ آزادمردی[7] است باشرف و نسب و فاضل و نیک شعر، و قریب صدهزار بیت شعر است او را درین دولت و پادشاهانِ گذشته رَضِیَ‌الله عَنْهم وَ اَبْقَی السُّلطانَ المُعَظَّم اَباشُجاع[8] فَرُّخزادِ ابن نٰاصِرِ دینِ‌الله ـ گفت بدان وقت که امیرِ عادل به‌بخارا رفت تا با[9] امیر رضی دیدار کند جدِّ مرا احمدبن ابی‌القاسم بن جعفر الهاشمی را به‌نزدیکِ امیر بخارا فرستاد، و امیر گوزگانان را با وی فرستاد به‌حکمِ آن که سپاه سالار بود تا کار قرار دادند؛ و امیر رضی وی[10] را بنواخت و منشور داد به‌موضعِ[11] خراجِ حایطی که او داشت.

---

۱ - جمله بازگشتند، یعنی سبکتگین با امیر محمود مجتمعا از دشت نخشب برگشتند. «جمله» در F نیست.

۲ - در ندادند، F: در نداد.

۳ - خسر، G: خبر.

۴ - تعلیق داشتم، یعنی بر جایی نوشته داشتم، یادداشت کرده بودم. بیهقی کلمهٔ تعلیق را به‌همین معنی زیاد در این کتاب آورده است و نزد دیگر نویسندگان آن روزگار هم رایج بوده است. این معنی اصطلاحی (یادداشت کردن و ثبت و ضبط کردن) با معنی لغوی کلمه هم که چیزی را بر چیزی آویختن است مناسبت آشکار دارد.

۵ - رضی‌الله عنه. والله اعلم بالصواب، این عبارت فقط درنسخه‌های قدیمتر دیده می‌شود مانند NBF. در M فقط: رضی‌الله عنه.

۶ - ابی‌القاسم، در متن A: ابی الهیثم، در نسخه بدل آن: ابوالقاسم. قابل ملاحظه است که احمد نام جد این ابوالمظفر است چنانکه بعد تصریح می‌کند، پس نام پدر و نام خود او در این نسب‌نامه نیست، آیا در اصل چنین بوده است؟

۷ - آزادمردی، کذا در MCFB. در KG: آزاده مردی. A: بزرگ‌زاده مردی.

۸ - اباشجاع، نسخه‌ها: ابا الشجاع (غلط مسلم).

۹ - با امیر رضی، N: بان امیر.

۱۰ - وی را، یعنی جدم را.

۱۱ - به‌موضع، NB هم اینجا و هم در سطر بعد: به‌موضوع. (موضع در اینجا به‌معنی حذف و اسقاط مالیات است. موضوع هم به‌همین معنی هست و درست است ـ رک قاموس).

و جدّم چون فرمان یافت این موضع به‌نام پدرم کرد امیر محمود و منشور فرمود، که امیر خراسان گشته بود و سامانیان برافتاده بودند و وی پادشاه شده. و جدّم گفت چون از جنگِ هرات فارغ شدیم و سوی نشابور کشیدیم، هر روزی رسم چنان[1] بود که امیر گوزگانان و همه سالارانِ محتشم، از آنِ سامانی و خراسانی، به‌درِ خیمهٔ امیرِ عادل سبکتگین آمدندی پس[2] از نماز [دیگر] و سوار بایستادندی، چون وی بیرون آمدی تا برنشیند این همه بزرگان پیاده شدندی تا وی برنشستی و سوی منزل کشیدندی. چون به‌منزلی رسید که آن را «خاکستر» گویند یک روز آنجا بار افگند[3] و بسیار صدقه فرمود درویشان را و پس[4] [از] نماز دیگر برنشست و در آن صحراها می‌گشت و همه اعیان با وی. و جای جای در آن صحراها افرازها و کوه‌پایه‌ها بود، پاره[5] کوهی دیدیم، امیر سبکتگین گفت یافتم، و اسب بداشت و غلامی پنج و شش را پیاده کرد و گفت فلان جای بکاوید. کاویدن گرفتند و لختی فرورفتند. میخی آهنین پیدا آمد سطبر چنان که ستورگاه را باشد، حلقه از او جدا شده، برکشیدند، امیر[6] سبکتگین آن را بدید از اسب فرود آمد به‌زمین[7] و خدای را عزَّوجل شکر کرد و سجده کرد و بسیار بگریست و مصلّای نماز خواست و دو رکعت نماز کرد و فرمود تا این میخ برداشتند و برنشست و بایستاد. این بزرگان گفتند: این حال چه حال است که تازه گشت؟ گفت: قصه‌یی نادراست، بشنوید:

«پیش از آن که من به‌سرایِ الپتگین افتادم، خواجه‌یی که ازآنِ او بودم مرا و سیزده یارم را از جیحون بگذرانید و به‌شُبُرقان[8] آورد و از آنجا به‌گوزگانان، و پدرِ این امیر آن وقت پادشاهِ گوزگانان بود. ما را به‌نزدیکِ او بردند. هفت تن را جز از من بخرید و مرا و پنج[9] تن را اختیار نکرد. و خواجه از[10] آنجا سویِ نشابور کشید و به‌مرو الرُّوذ و سرخس چهار غلامِ دیگر را بفروخت، من ماندم و یاری دو. و مرا سبکتگینِ دراز گفتندی. و به‌قضا سه اسبِ خداوند در زیرِ من ریش شده بود، چون بدین خاکستر رسیدیم اسبِ دیگر زیرِ من ریش شد و خداوندم بسیار مرا بزده بود و زین بر گردنِ من نهاده. من سخت غمناک بودم از حال[11] و روزگارِ خویش و بی‌دولتی که کس مرا نمی‌خرید. و خداوندم سوگند خورده بود که مرا به‌نشابور پیاده بَرَد، و همچنان بُرد. آن شب با غمی سخت بزرگ بخفتم، در خواب دیدم خضر را علیه‌السلام، نزدیکِ من آمد مرا پرسید و گفت: چندین غم چرا می‌خوردی؟ گفتم: از بختِ بد خویش. گفت

---

۱ ـ چنان، ت ق به‌جای: همان. شاید هم: برآن.
۲ ـ پس از نماز، کذا در BA، بقیه: پس نماز.
۳ ـ بار افگند، N: باز افکند.
۴ ـ پس از نماز، ت ق به‌جای: پس نماز.
۵ ـ پاره کوهی، کذا در MK. A: پارهٔ کوهی، بقیه: پاره کوه، و: پارهٔ کوه.
٦ ـ امیر، M و امیر.
۷ ـ به‌زمین، M: بر زمین.
۸ ـ شبرقان، M: شبورقان. هر دو درست است. ضبط کلمه به‌ضم شین و باء از یاقوت است.
۹ ـ پنج تن، باید «شش تن» باشد وگرنه حساب درست در نمی‌آید، کما لا یخفی.
۱۰ ـ از آنجا سوی، کذا در M. بقیه: از آن سوی.
۱۱ ـ حال و روزگار، کذا در B. بقیه: حال روزگار.

غم مدار و بشارت دهم تو را که مردی بزرگ و با نام خواهی شد چنانکه وقتی بدین صحرا بگذری با بسیار مردمِ محتشم و تو مهترِ ایشان؛ دل شاد دار و چون این پایگاه بیافتی با خلقِ خدای نیکویی کن و داد بده تا عمرت دراز گردد و دولت بر فرزندان تو بماند. گفتم: سپاس دارم. گفت: دست مرا ده و عهد کن. دست بدو دادم و پیمان کردم، دستم نیک بیفشرد. و از خواب بیدار شدم و چنان می‌نمود که اثرِ آن افشردن بر دستِ من است. برخاستم نیم شب غسل کردم و در نماز ایستادم تا رکعتی پنجاه کرده آمد و بسیار دعا کردم و بگریستم، و در خود قوتی بیشتر می‌دیدم. پس این میخ برداشتم و به‌صحرا بیرون آمدم و نشان فرو بردم. چون روز شد خداوندم بارها بر نهاد و میخ طلب کرد نیافت، مرا بسیار بزد به‌تازیانه و سوگندِ گران خورد که به‌هر بها که تو را بخواهند خرید[1] بفروشم. و دو منزل تا نشابور پیاده رفتم. و الپتگین به‌نشابور بود بر سپاه‌سالاریِ سامانیان با حشمتی بزرگ، و مرا با دو یارم بدو بفروخت و قصه پس از آن دراز است، تا بدین درجه رسیدم که می‌بینید.» واللهُ اَعْلَمُ بِالصَّوابِ.

حکایتِ امیر عادل سبکتگین با آهوی[2] ماده و بچهٔ[3] او و ترحُّم کردن بر ایشان و خواب دیدن

از عبدالملک مستوفی به‌بست شنیدم هم در سنه خَمسین و اَرْبَعْمِائه ـ و این آزادمرد مردی دبیر است و مقبول‌القول و به‌کار آمده و در استیفا آیتی[4] ـ گفت: بدان وقت که امیر سبکتگین رضی‌الله عنه بُست بگرفت و بایتوزیان برافتادند، زعیمی بود به‌ناحیتِ جالقان[5] وی را احمد بوعُمَر[6] گفتندی، مردی پیر و سدید و توانگر. امیر سبکتگین وی را بپسندید از جملهٔ مردمِ آن ناحیت و بنواخت و به‌خود نزدیک کرد. و اعتمادش با وی بدان جایگاه بود که هر شبی مر او را بخواندی و تا دیری نزدیکِ امیر بودی. و نیز با وی خلوتها کردی شادی و غم و اسرار گفتی. و این پیر دوستِ پدرِ من بود، احمدِ بوناصر[7] مستوفی. روزی با پدرم می‌گفت ـ و من حاضر بودم ـ که امیر سبکتگین با من شبی حدیث می‌کرد و احوال و اسرار[8] [و] سرگذشتهایِ خویش باز می‌نمود پس گفت: پیشتر از آنکه من به‌غزنین افتادم یک روز برنشستم نزدیکِ نماز دیگر و به‌صحرا بیرون رفتم به‌بلخ، و همان یک اسب داشتم. و سخت تیزتک و دونده بود

---

۱ - خرید، در N نیست. G: به‌هر بها که بخرند تو را بفروشم.

۲ - آهوی ماده، نسخه‌ها: آهو ماده.

۳ - بچهٔ او، K: آهوبچه.

۴ - آیتی، A+: بوده است.

۵ - جالقان، کذا در BF (و هو الصحیح)، بقیه: عالقان، طالقان، جانقان. رک ت.

٦ - بوعمر، فقط A: بوعمرو.

۷ - بوناصر، B در متن: بونصر، در نسخه بدل: اباناصر.

۸ - اسرار و سرگذشتهای، F: اسرار گذشتها. شاید هم فقط: سرگذشتها.

چنانکه هر[1] صید که پیشِ من آمدی بازنرفتی[2]. آهویی دیدم ماده و بچه با وی. اسب[3] را برانگیختم و نیک[4] نیرو کردم و بچه از مادر جدا ماند و غمی شد. بگرفتمش و بر زین نهادم و بازگشتم، و روز نزدیکِ نمازِ شام رسیده بود. چون لختی براندم آوازی به‌گوش من آمد. بازنگریستم مادرِ بچه بود که براثرِ من می‌آمد و غریوی و خواهشکی می‌کرد. اسب برگردانیدم به‌طمعِ آنکه مگر وی را نیز گرفته آید، و بتاختم، چون باد از پیشِ من برفت. بازگشتم، و دو سه‌بار همچنین می‌افتاد و این بیچارگک می‌آمد و می‌نالید. تا نزدیکِ شهر رسیدم آن مادرش همچنان نالان نالان[5] می‌آمد. دلم بسوخت و با خود گفتم ازین آهو بره چه خواهد آمد؟ برین مادرِ مهربان رحمت باید کرد. بچه را به‌صحرا انداختم، سوی مادر بدوید و غریو کردند و هر دو برفتند سویِ دشت. و من به‌خانه رسیدم، شب تاریک شده بود و اسبم بی‌جو[6] بمانده، سخت تنگ‌دل شدم و چون غمناک[7] در وثاق بخفتم. به‌خواب دیدم پیرمردی را سخت فره‌مند که نزدیکِ من آمد و مرا می‌گفت: «یا سبکتگین بدانکه[8] آن بخشایش که بر آن آهوی ماده کردی و آن[9] بچگک بدو باز دادی و اسبِ خود را بی‌جو یله کردی ما شهری را که آن را غزنین گویند و زاولستان[10] به‌تو[11] و فرزندان تو بخشیدیم؛ و من رسولِ آفریدگار جلَّ جلالُه و تَقَدَّسَتْ أَسْمٰاؤُه وَ لاٰ إِلٰهَ غَيْرُه.» من بیدار شدم و قوی‌دل گشتم و همیشه ازین خواب همی اندیشیدم و اینک بدین درجه رسیدم. و یقین دانم که مُلک در خاندان و فرزندانِ من بماند تا آن مدت که ایزد عَزَّ ذِکْرُه تقدیر کرده است.

حکایت[12] موسی پیغمبر علیه‌السلام با برهٔ گوسپند و ترحُّم کردن وی بر وی

چون پیر جالقانی[13] این حکایت بکرد پدرم گفت سخت نادر و نیکو خوابی بوده است، این بخشایش و ترحُّم کردن بس نیکوست، خاصه براین بی‌زبانان که از ایشان رنجی نباشد چون گربه و مانند وی، که چنان خواندم در اخبارِ موسی علیه‌السلام که بدان وقت که شبانی می‌کرد

---

۱ - هر صید، M : هرچند صید. A : هر صیدی. ۲ - باز نرفتی، KA : باز گرفتی. G : بازبرفتی.
۳ - اسب را، M : اسب. ۴ - نیک نیرو، CBGN : نیک رو.
۵ - نالان نالان، کذا در A (بین دو کلمه تراشیدگی و حک)، بقیه: حالان و نالان (!).
٦ - بی‌جو بمانده، G+ : بود. ۷ - غمناک، ظ: غمناکی.
۸ - بدانکه، یعنی به‌سبب (یا در عوض) آن که الخ (ظ). درین فرض باید «که بر آن» هم بدون «که» باشد.
۹ - آن بچگک، ت ق به‌جای: این بچگک. ۱۰ - زاولستان، نسخه بدل B : زادوبستان.
۱۱ - به‌تو، تصحیح قیاسی است به‌جای: بر تو. ظاهر این است که فعل بخشیدن در معنی اعطاء و هبه با حرف «به» متعدی می‌شود یا مفعول صریح می‌گیرد.
۱۲ - حکایت ... بر وی، این عنوان در M نیست.
۱۳ - جالقانی، AK : طالقانی. M : خالقانی. C : حالقانی. N : حانقانی.

یک شب گوسپندان را سوی حَظیره می‌راند، وقت نماز بود و شبی تاریک و باران[۱] به‌نیرو آمدی[۲]؛ چون نزدیکِ حظیره رسید بره‌یی بگریخت، موسی علیه‌السلام تنگ‌دل شد و براثرِ وی بدوید برآن جمله که چون دریابد چوبش بزند. چون بگرفتش دلش بر وی بسوخت و برکنار نهاد وی را و دست بر سر[۳] وی فرود آورد و گفت «ای[۴] بیچارهٔ درویش[۵]، در پس بیمی[۶] نه و در پیش امیدی نه، چرا گریختی و مادر را یله کردی؟» هر چند[۷] که در ازل رفته بود که وی پیغمبری خواهد بود، بدین ترحُّم که بکرد نبوت بر وی مستحکم‌تر شد.

این دو خواب نادر و این حکایت بازنمودم تا دانسته آید و مقرَّر گردد که این دولت دراین خاندان بزرگ بخواهد ماند روزگارِ دراز، پس برفتم به‌سرِ قصّه‌یی که آغاز کرده بودم تا تمام گفته آید.

بقیّة قصّةِ التبّانیّة

امیر سبکتگین مدتی به‌نشابور ببود تا کارِ امیر محمود راست شد. پس سویِ هرات بازگشت. و بوعلیِ سیمجور می‌خواست که ازگرگان سویِ پارس وکرمان رود و ولایت[۸] بگیرد، که هوای[۹] گرگان بد بود ترسید که وی را آن رسد که تاش را رسید که آنجا گذشته شد. و دل از خراسان و نشابور می‌برنتوانست داشت، و خودکرده[۱۰] را درمان نیست، و در امثال گفته‌اند یداکَ اوْکَتا و فُوکَ نَفَخَ. چون شنید که امیر سبکتگین سویِ هرات رفت و با امیر محمود اندک‌مایه مرد است، طمع افتادش که باز نشابور بگیرد، غرهٔ ماه ربیع‌الاول سنه خَمسَ و ثمانینَ و ثَلٰثَمائه از گرگان رفت، برادرانش و فائق‌الخاصّه با وی و لشکر قویِ آراسته. چون خبر او به‌امیر محمود رسید از شهر برفت و به‌باغِ عمرو لیث فرود آمد، یک فرسنگی شهر، و بونصرِ محمود حاجب - جدِّ خواجه بونصرِ نوکی که رئیسِ غزنین است، از سوی مادر - بدو پیوست، و عامّهٔ شهر پیشِ بوعلیِ سیمجور رفتند و به‌آمدنِ وی شادی کردند و سلاح برداشتند و روی به‌جنگ[۱۱] آوردند،

---

۱ - باران، شاید: بارانی.
۲ - آمدی، در غیر KMA: آمد.
۳ - سرِ وی، M: سر و روی او.
۴ - ای بیچاره ... گریختی، K: ای بیچارهٔ دل‌ریش در پس ماندی و پیش آمدی نه آخر چرا گریختی. شاید: ای بیچاره در پیش بیمی نه و در پس امیدی نه، چرا گریختی. (یعنی: این راه که می‌رفتیم چه عیبی داشت، چون در پیش ما بیمی نبود و در پشت سر امیدی نه، پس تو چرا گریختی)، تشویش نسخه‌ها هم در بارهٔ کلمهٔ «درویش» مؤید این احتمال است.
۵ - درویش، در A نیست، در K: دل‌ریش.
٦ - بیمی نه و در پیش، NG: همی نه دور پیش (؟).
۷ - هر چند، A: و هر چند.
۸ - ولایت، AK: آن ولایات. M: ولایات مزبور.
۹ - هوای، N: عزای.
۱۰ - خود کرده، N: خوی کرده.
۱۱ - به‌جنگ ... آن بود. M: به‌جنگ رخنه آوردند.

و جنگِ رخنه آن بود، و امیر [۱] محمود نیک بکوشید و چون رویِ ایستادن نبود رخنه کردند آن باغ را و سویِ هرات رفت [۲]. و پدرش سواران برافگند و لشکر خواستن گرفت و بسیار مردم جمع شد از هندو [۳] و خَلَج و از هر دستی. و بوعلیِ سیمجور به‌نشابور مُقام کرد و بفرمود تا به‌نامِ وی خطبه کردند، و ما رُؤِیَ قطُّ غالبٌ [۴] اشبهَ بمغلوبٍ مِنهُ.

و امیران سبکتگین و محمود از هرات برفتند و والی سیستان را به‌پوشنگ یله کردند و پسرش [۵] را با لشکری تمام با خود بردند. و بوعلی چون خبر ایشان بشنید از نشابور سوی طوس رفت تا جنگ آنجا کند و خصمان بدُم رفتند. و امیر سبکتگین رسولی نزدیکِ بوعلی فرستاد و پیغام داد که «خاندانِ شما قدیم است و اختیار نکنم که در دستِ من ویران شود. نصیحتِ من بپذیر و به‌صلح گرای تا ما بازگردیم به‌مرو و تو خلیفهٔ پسرم محمود باشی به‌نشابور تا من به‌میانه [۶] درآیم و شفاعت کنم تا امیر خراسان دل بر شما خوش کند و کارها خوب شود و وحشت برخیزد. و من دانم که تو را این موافق [۷] نیاید، اما با خرد رجوع کن و شمارِ خویش نیکو برگیر تا بدانی که راست می‌گویم و نصیحت پدرانه می‌کنم. و بدان به‌یقین که مرا عجزی نیست و این سخن از ضعف نمی‌گویم، بدین لشکرِ بزرگ که با من است هر کاری بتوان کرد به‌نیروی ایزد عزّوجل، و لکن صلاح می‌جویم و راه بغی نمی‌پویم.» بوعلی را این ناخوش نیامد، که آثارِ ادبار می‌دید، و این حدیث با مقدّمان خود بگفت، همه گفتند این چه حدیث است؟ جنگ باید کرد. بوالحسین [۸] پسرِ کثیر پدرِ خواجه ابوالقاسم سخت خواهان بود این صلح را و بسیار نصیحت کرد، و سود نداشت با قضای آمده، که نَعوذُ باللهِ چون ادبار آمد همه تدبیرها خطا شود. و شاعر گفته است، شعر:

و اذا ارادَ اللهُ رِحلَةَ نِعمَةٍ   عَن دارِ قَومٍ اخطأُوا التَّدبیرا

و شبگیر روزِ یکشنبه ده روز مانده از جُمادی‌الاخری سنهٔ خَمس و ثمانین و ثلثمائه جنگ کردند و نیک بکوشیدند و معظمِ لشکرِ امیر سبکتگین را نیک بمالیدند و نزدیک بود که هزیمت افتادی [۹]، امیر [۱۰] محمود و پسرِ خلف با سواران سخت گزیده [۱۱] و مبارز و آسوده ناگاه از کمین برآمدند و بر فائق و ایلمنگو [۱۲] زدند زدنی سخت استوار چنانکه هزیمت شدند. چون بوعلی

---

۱ - و امیر، B: که امیر.
۲ - رفت، کذا در NBC، بقیه: رفتند. (گویا از باب مفرد آوردن فعل معطوف به‌جمع است به‌سبک قدیم).
۳ - هندو، ت ق به‌جای: هند.
۴ - غالب. ت ق به‌جای: غالباً.
۵ - پسرش را، یعنی پسر والی سیستان (خلف احمد) را.
٦ - به‌میانه ... خوش کند. A: به‌میان آیم و دل امیر خراسان بر شما به‌شفاعت و درخواست خوش گردانم.
۷ - موافق، کذا در A، بقیه: مقارب. (در A هم مقارب داشته و خط زده است).
۸ - بوالحسین، ت ق به‌جای: بوالحسن. ب ن.
۹ - افتادی، N: افتد.
۱۰ - امیر، N: و امیر.
۱۱ - گزیده، P: و گزیده.
۱۲ - ایلمنگو، در غیر A: یلمنکو.

بدید[۱]، هزیمت شد و در رود[۲] گریخت تا از آنجا سرِ خود گیرد. و قومی را از اعیان و مقدّمانش بگرفتند چون بوعلیِ حاجب و بگتگین مرغابی[۳] و ینالتگین و محمد پسر حاجب طغان و محمد شارتگین و لشکرستان دیلم و احمد ارسلان خازن و بوعلی پسر نوشتگین و ارسلان سمرقندی، و بدیشان اسیرانِ خویش و پیلان را که در جنگ رخنه گرفته بودند باز ستدند. و بوالفتح بُستی گوید درین جنگ، شعر:

اَلَـم تَـرَ مٰـا اَتٰـاهُ[۴] اَبُـو عَـلیٍّ وَ کُنْتُ اَرٰاهُ ذٰا رَأْیٍ[۵] وَ کَیْسِ

عَصَی السُّلطانَ فابتدَرَت اِلَیْه رجـالٌ یـقلَعونَ ابـا قُبَیْسِ

و صَیَّر طوسِ مَعقِلَهُ فصارت علیه طوسُ اشأَمَ من طُوَیْسِ

و دولت سیمجوریان به‌سر آمد چنانکه[۶] یک به‌دو نرسید و پای[۷] ایشان در زمین قرار نگرفت.

و بوعلی به‌خوارزم افتاد و آنجا او را بازداشتند، و غلامش ایلمنگو[۸] قیامت بر خوارزمیان فرود آورد تا او را رها کردند. پس ازان چربک امیر[۹] خراسان بخورد و چندان[۱۰] استخفاف کرده به‌بخارا آمد. و چند روز که پیشِ امیر رضی شد و آمد، او[۱۱] را با چند تن از مقدمانِ او فرو گرفتند و ستوران و سلاح و تجمل و آلت هرچه داشتند غارت کردند و نمازِ شام بوعلی را با پانزده تن به‌قهندز بردند و باز داشتند در ماه جمادی‌الأُخری سنه ست[۱۲] و ثمانین و ثلثمائه. و امیر سبکتگین به‌بلخ بود و رسولان و نامه‌ها پیوسته کرد به‌بخارا و گفت خراسان قرار نگیرد تا بوعلی به‌بخارا باشد، او را به‌نزدیکِ ما باید فرستاد تا او را به‌قلعتِ غزنین نشانده آید. و ثقات رضی گفتند: روی ندارد فرستادن. و درین مدافعت می‌رفت و سبکتگین الحاح می‌کرد و می‌ترسانیدشان، و کارِ سامانیان به‌پایان رسیده بود، اگر[۱۳] خواستند و اگر نخواستند بوعلی و ایلمنگو را به‌بلخ فرستادند در شعبان این سال. و حدیث کرد یکی از فقهای بلخ گفت این دو تن را دیدم آن روز که به‌بلخ می‌آوردند، بوعلی بر استری بود موزهٔ[۱۴] بلند ساق پوشیده و جُبَّهٔ

---

۱ - بدید هزیمت، B: دید که هزیمت. M: دید هم هزیمت.

۲ - در رود، عبارت درست است، حرف اضافهٔ «در» است با کلمهٔ «رود»، و مقصود رود اندرخ است. ب ت.

۳ - مرغابی، شاید: فرغانی، چنانکه در عتبی آمده است. رک ت.

۴ - ما اتاه، در یتیمه: ما ارتآه.

۵ - ذا رأی، در عتبی: ذالب.

٦ - چنانکه یک بدو نرسید، A: از یک بد که بدو رسید.

۷ - و پای ایشان در زمین، A: پای ایشان دیگر در زمین.

۸ - ایلمنگو، در غیر A همه: یلمنکو.

۹ - امیر خراسان، یعنی پادشاه سامانی.

۱۰ - چندان استخفاف کرده، یعنی با چندان استخفافی که با امیر خراسان سابقاً کرده بود.

۱۱ - او را ... مقدمان او، کذا در MA. بقیه: لشکر را و جند تن از مقدمان را. شاید: مر او را و چند تن الخ (در A: عبارت به‌حک و تراشیدگی درست شده و پیداست که محل ابهام بوده است).

۱۲ - ست، تصحیح قیاسی، نسخه‌ها: ثلاث. رک ت.

۱۳ - اگر خواستند، کذا در GA. بقیه: تا اگر خواستند.

۱۴ - موزه بلند ساق پوشیده. کذا در K. در A: بند در پای پوشیده. G: بلند پای بوعلی پوشیده. بقیه: بلند پای پوشیده.

عتّابی[۱] سبز داشت و دستار[۲] خز، چون به‌کجاجیان[۳] رسید برسید که این را[۴] چه گویند؟ گفتند فلان، گفت ما را منجّمان حکم کرده بودند که بدین نواحی آییم، و ندانستیم که برین جمله باشد. و رضی پشیمان شد از فرستادنِ بوعلی و گفت پادشاهانِ اطراف ما را بخایند، نامه نبشت و بوعلی را باز خواست. وکیلِ در[۵] نبشت که رسول می‌آید بدین خدمت. سبکتگین پیش تا رسول و نامه رسید بوعلی و ایلمنگو[۶] را با حاجبی از آنِ خویش به‌غزنی فرستاد تا به‌قلعت گردیز بازداشتند. چون رسول دررسید جواب بفرستاد که خراسان بشوریده است و من به‌ضبطِ آن مشغولم[۷]، چون ازین فارغ شوم سویِ غزنین روم و بوعلی را بازفرستاده آید.

و پسر بوعلی بوالحسن به ری افتاده بود نزدیکِ فخرالدوله، و سخت نیکو می داشتند[۸] و هر ماهی پنج هزار درم مشاهره کرده، بر هوایِ زنی یا غلامی به‌نشابور بازآمد و متواری شد. امیر محمود جد فرمود در طلبِ وی، بگرفتندش و سویِ غزنین بردند و به‌قلعت گردیز بازداشتند، نعوذ بالله من الادبار. و سیمجوریان برافتادند و کارِ سپاه سالاریِ امیر محمود قرار گرفت و محتشم شد. و دل درغزنین بسته بود و هرکجا مردی یا زنی در صناعتی استاد یافتی اینجا می‌فرستاد، و بوصالح تبّانی رحمه الله که نام و حال وی بیاوردم یکی بود از ایشان. و این قصه به‌پایان آمد و از نوادر و عجایبِ بسیار خالی نیست.

و این امام بوصادق تبّانی حَفَظَه[۹] الله و ابقاه که امروز به‌غزنی است ـ و خال وی بوصالح بود و حالِ او باز نمودم ـ به‌نشابور می‌بود مشغول به‌علم، چون امیر محمود رضی‌الله عنه با منوچهر والیِ گرگان عهد و عقد استوار کرده و حرّه‌یی را نامزد کرد تا آنجا برند، خواجه علی میکائیل چون بخواست رفت در سنهٔ اثنتین[۱۰] و اَرْبَعْمائه امیر محمود رضی‌الله عنه او را گفت «مذهبِ راست از آنِ امام بوحنیفه رَحَمه الله تبّانیان دارند و شاگردان ایشان چنانکه در ایشان هیچ طعن نتوانند کرد. بوصالح فرمان یافته است، چون به‌نشابور رسی بپرس تا چند تن از تبّانیان مانده‌اند و کیست از ایشان که غزنین و مجلسِ ما را شاید، همگان را بنواز و از ما امیدِ نواخت

---

۱ ـ عنابی، A: عنابی.

۲ ـ دستار خز، کذا در N. بقیه: دستاری خز، (گویا کسرهٔ اضافه یا توصیف است که به‌رسم قدیم یاء می‌نوشته‌اند).

۳ ـ بکجاجیان، کذا در KMC. در BA: بکجاجیان. G و نسخه بدل B: بکجاجبان. N: بکحاجبان. شاید: بکوی چاچیان (؟).

۴ ـ این را، یعنی این جای را؟

۵ ـ وکیل در، یعنی وکیل دری که از طرف سبکتگین در بخارا بود.

٦ ـ ایلمنگو، غیر A: یلمنکو.

۷ ـ مشغولم. CMA: مشغول بودم.

۸ ـ می‌داشتند، شاید: می‌داشتندش.

۹ ـ حفظه‌الله و ابقاه، ت ق به‌جای: رحمةالله و ابقاه، که در CN است (بقیه: رحمةالله علیه)، چون به‌تصریح در همین سطر و هم در سابق بوصادق در این زمان زنده بوده است.

۱۰ ـ اثنتین، تصحیح قیاسی مطابق قواعد لغت: نسخه‌ها: اثنین، این را هم باید ذکر کرد که تزویج منوچهر با دختر محمود را ابن‌الاثیر در حوادث سال ۴۰۳ (نه ۴۰۲) نوشته است، پس صحت کلمه در اینجا محل تردید است.

و اصطناع و نیکویی ده[۱]» گفت چنین کنم. و حرّه را که سوی نشابور آوردند، من که بوالفضلم بدان وقت شانزده ساله بودم، دیدم خواجه را که بیامد و تکلّفی کرده بودند در نشابور از خوازه‌ها[۲] زدن و آراستن چنان که پس از آن به‌نشابور چنان ندیدم. و علیِ میکائیل تبّانیان را بنواخت و از مجلس سلطان امیدهایِ خوب داد بوصادق و بوطاهر و دیگران را. و سویِ گرگان رفت و حرّه را آنجا برد. و امیرکِ بیهقی با ایشان بود بر شغلِ آنچه هرچه رود اِنها کند ـ و بدان وقت به‌دیوان رسالت دبیری می‌کرد به‌شاگردیِ عبدالله دبیر ـ تازه‌جوانی دیدم او را با تجمُّلی سخت نیکو. و خواجه علی از گرگان بازگشت، و بسیار تکلُّف[۳] کرده بودند گرگانیان، و به‌نشابور آمد و از نشابور به‌غزنین رفت.

و در آن سال که حسنک را دستوری داد تا به‌حج رود ـ سنۀ اربع عشر و اربعمائه[۴] بود ـ هم مثال داد امیر محمود که چون به‌نشابور رسی بوصادقِ تبّانی و دیگران را بنواز. چون آنجا رسید امام بوصادق و دیگران را بنواخت و امیدهایِ سخت خوب کرد. و برفت و حج بکرد و روی به‌بلخ نهاد، و امیر محمود آنجا بود در ساختنِ آنکه برود، چون نوروز فراز آید، و با[۵] قدرخان دیدار کند. حسنک امام بوصادق را با خود برد و دیگر چند تن از علما را از[۶] نشابور. بوصادق در علم آیتی[۷] بود، بسیار فضل بیرون از علم شرع حاصل کرده، و به‌بلخ رسید. امیر پرسید: از حسنک، حالِ تبّانیان؛ گفت: بوطاهر قضاء طوس و نسا دارد و ممکن نبود او را بی‌فرمانِ عالی آوردن. بوصادق را آورده‌ام. گفت «نیک آمد»، و مهمات بسیار داشتند، بوصادق را بازگردانیدند. و دیگر[۸] نیز حسنک نخواست که وی را به‌مجلسِ سلطان رساند، که در دل کرده بود و با بوصادق به‌نشابور گفته بود که مدرسه‌یی خواهد کرد سخت به‌تکلُّف[۹] به‌سرِ کوی زنبیل‌بافان تا وی را آنجا بنشانده آید[۱۰] تدریس را. اما بباید دانست که فضل هرچند پنهان دارند آخر آشکارا شود چون بویِ مُشک. بوصادق را نشست و خاست افتاد با قاضیِ بلخ ابوالعباس و قاضی علی طبقانی[۱۱] و دیگر علما و مسئلتهای خلافی رفت سخت مشکل، و بوصادق در میان آمد و گوی از همگان بر بود چنان که اقرار دادند این پیرانِ مقدم که چُنو دانشمند ندیده‌اند. این خبر بوبکرِ حصیری و بوالحسنِ کرجی[۱۲] به‌امیر محمود رسانیدند، وی را سخت

---

۱ ـ ده، در F نیست.

۲ ـ خوازه‌ها، BKMCF: جوازها.

۳ ـ تکلف ... آمد، M: تکلف کردند با گرگانیان به‌نشابور آمد.

۴ ـ اربعمائه، از اینجا به‌قدر یک صفحۀ متن ما از N افتاده است.

۵ ـ و با قدرخان، در غیر M بی واو.

۶ ـ از نشابور، M+: برد.

۷ ـ آیتی بود، کذا در M. بقیه: آیتی بستوده بود، احتمال مینوی: بوده بود.

۸ ـ و دیگر نیز، یعنی علاوه بر این آنکه الخ.

۹ ـ به تکلّف، G: به تکلیف.

۱۰ ـ بنشانده آید، کذا در AFB، بقیه: بنشاند.

۱۱ ـ طبقانی، کذا و شاید: طایقانی، منسوب به‌طایقان جایی از توابع بلخ (یا: طالقانی) ب ت.

۱۲ ـ کرجی، کذا در F. در C: کرحی، بقیه: کرخی.

خوش آمده بود و بوصادق را پیش خواست و بدید و مجلسِ علم رفت و وی را بپسندید و گفت «بباید ساخت آمدن را سویِ ماوراءالنهر و از آن جای به‌غزنین.» و بازگشت[1] از آن مجلس. و آهنگِ آب گذشتن کرد امیر محمود و حسنک را خلعت داد و فرمود تا به‌سویِ نشابور باز گردد. و حسنک بوصادق را گفت: این پادشاه روی به‌کاری بزرگ دارد و به‌زمینی بیگانه می‌رود، و مخالفان بسیارند، نتوان دانست که چه شود، و تو[2] مردی دانشمندی سفر ناکرده نباید که[3] تا بلائی بینی. با من سویِ نشابور بازگرد عزیزاً مکرَّماً، چون سلطان ازین مهم فارغ شود من قصدِ غزنین کنم و تو را با خود ببرم تا آنجا مقیم گردی. بوصادق با وی به‌سویِ نشابور رفت.

امیر دیدار با قدِرخان کرده بود و تابستان به‌غزنین بازآمد و قصدِ سفرِ سومنات کرد و به‌حسنک نامه فرمود نبشتن که «به‌نشابور ببايد بود، که ما قصد غزوی دوردست داریم، و چون در ضمان سلامت به‌غزنین بازآییم به‌خدمت باید آمد.» و امیر برفت و غزوِ سومنات کرد و به‌سلامت و سعادت بازگشت و از راه نامه فرمود به‌حسنک که به‌خدمت باید شتافت و بوصادقِ تبّانی را با خود آورد که او مجلسِ ما را به‌کار است. و حسنک از نشابور برفت وکوکبه‌یی بزرگ با وی از قضاة و فقها و بزرگان و اعیان تا امیر را تهنیت کنند. و نواخت و خلعت یافتند بر مقدار محل و مرتبت[4] و سوی نشابور بازگشتند. و امیر[5] فرمود تا این امام بوصادق را نگاه داشتند و بنواخت و مشاهَره فرمود و پس ازان به‌اندک‌مایه روزگار قاضی قضاتیِ ختّلان او را داد که آنجا بیست و اند مدرسه است با اوقاف به‌هم، و به‌همه روزگارها آنجا مَلِکی بود مُطاع و محتشم، و اینجا بدین حضرت بزرگ که همیشه باد بماند[6]، و او نیز همیشه باد که از وی بسیار فائده است، و به‌رباط مانکِ علیِ میمون قرار گرفت و بر وی اعتمادها کردند پادشاهان و رسولیهای با نام کرد، و چون به‌نوبتِ پادشاهان می‌رسم[7] آنچه وی را[8] مثال دادند[9] می باز نمایم ان شاء الله تعالی و اَخَرَّ فی الاجل.

و قاضی[10] بوطاهرِ تبّانی به‌نشابور بود، بدان وقت که امیر مسعود از ری قصد نشابور کرده بود با قاضی بوالحسن پسر قاضی امام ابوالعَلا استقبال رفته بود بسیار منازل و قاضی قضاتیِ ری و آن نواحی خواسته و اجابت یافته. چون به‌نشابور رسیدند و قاضی بوطاهر آنجا آمد، امیر او را گفت ما تو را به‌ری خواستیم فرستاد تا آنجا قاضی قضات باشی، اکنون آن شغل به‌بوالحسن دادیم. تو را با ما باید آمد تا چون کارها قرار گیرد قاضی قضاتیِ نسا و طوس تو داری

---

۱ - بازگشت، یعنی بوصادق.
۲ - تو مردی دانشمندی، یعنی تو اهل فقه و علمی نه اهل این سفرها.
۳ - که تا بلائی، M: که بلائی.
۴ - و مرتبت، M: و رتبت خود.
۵ - و امیر، B: امیر.
٦ - بماند، یعنی بوصادق.
۷ - می‌رسم، K: می‌رسیم.
۸ - وی را، ت ق به‌جای: مرا. شاید هم: مر او را.
۹ - دادند می باز نمایم، A: دادندی می باز نمانم.
۱۰ - و قاضی، در M نیست.

و نائبان تو آنجااند، و قضای نشابور به‌آن ضم کنیم، و تو را به‌شغلی بزرگ با نام به‌ترکستان می‌فرستیم عقد و عهد را. و چون از آن فارغ شوی و به‌درگاه بازآیی [۱]، با نواخت [۲] و خلعت سوی نشابور بروی و آنجا مقام کنی بر شغل قضا و نائبانت در طوس و نسا، که رای ما در باب تو نیکوترِ رایهاست. وی خدمت کرد و با امیر به‌هرات آمد، و کارها یک‌رویه شد، و امیر به‌بلخ رفت و این حالها که پیش ازین راندم تمام گشت و این قاضی بوطاهر [۳] رحمه الله نامزد شد به‌رسولی با خواجه بوالقاسم حصیری سلّمه‌الله تا به‌کاشغر روند به‌نزدیک قدرخان به‌ترکستان.

و چون قصهٔ آل تبانیان بگذشت اینک نامه‌ها و مشافهه‌ها اینجا ثبت کنم تا برآن واقف شده آید ان شاء الله تعالی [۴].

ذکرُ [۵] نسخةِ الکتاب والمشافهتین مع الرَّسُولَیْنِ المَذْکُورَیْنِ الخارِجَیْنِ بِجانِبِ تُرکستان

بِسم‌الله الرحمن الرحیم و چون [۶] در ضمان سلامت و نصرت به‌بلخ رسیدیم ـ زندگانی خان اجل دراز باد ـ و همه اسباب ملک منتظم گشت، نامه [۷] فرمودیم با رکابداری مسرع تا [۸] از آنچه ایزد عزّ ذکره تیسیر کرد ما را، از آن زمان که به‌سپاهان برفتیم تا این وقت که به‌اینجا رسیدیم، از فتحهای [۹] خوب که اوهام و خاطر [۱۰] کس بدان نرسد، واقف شده آید و بهره از شادی و اعتداد [۱۱] به‌حکم یگانگیها که میانِ خاندانها مؤکّد است برداشته آید؛ و یاد کرده بودیم که براثر رسولان فرستاده شود در معنی عقد و عهد تا قواعد دوستی که اندر آن رنج فراوان برده آمده است تا [۱۲] استوار گشته استواتر گردد.

---

۱ ـ بازآیی، M: آئی باز.

۲ ـ نواخت و خلعت، M: خلعت و نواخت.

۳ ـ بوطاهر، N و نسخه بدل بونصر.

۴ ـ ان شاء الله تعالی، A: والله اعلم.

۵ ـ ذکر، در GMK نیست.

٦ ـ و چون در ضمان الخ. آغاز نامه بریده به‌نظر می‌آید، واو استینافی مقتضی آن است که پیش از آن جمله‌یی یا جمله‌هایی بوده که افتاده است از قبیل دعا و تعارف و تمهید مطلب بعدی. و عبارت «چون به‌بلخ رسیدیم نامه فرمودیم» نیز محل تأمل است زیرا درکتاب تا اینجا که رسیده‌ایم صحبت از نامه‌یی که از بلخ فرستاده باشند نبوده است. به‌علاوه مضمون نامه‌یی که بدان اشاره می‌کند و در اینجا نقل کرده است، همان مطلب نامهٔ هرات است که قبلاً درکتاب نسخهٔ آن را آورد و دیدیم. پس احتمال می‌توان داد که کلمه «به‌بلخ» مذکور در اینجا «به‌هرات» باشد. غرض آن که جای احتمال سقط و تحریف در عبارت هست.

۷ ـ نامه، شاید: نامه‌یی.

۸ ـ تا از آنچه ... ما را، MK: تا آنچه ایزد عز ذکره می‌سزید کرد ما را.

۹ ـ فتحها، N: نعمتها.

۱۰ ـ اوهام و خاطر، شاید: وهم و خاطر. یا: اوهام و خواطر. یا: اوهام خاطر.

۱۱ ـ اعتداد، تاج‌المصادر: الاعتداد فا شمار آوردن، و بعدی بالباء، و عدت داشتن و شمرده شدن.

۱۲ ـ تا استوار ... گردد، K: تا استوارتر گشته آید.

و در این وقت اخی و معتَمَدی ابوالقاسم ابراهیم‌بن عبدالله الحصیری را اَدامَ‌اللهُ عزَّه که از جملهٔ معتمدان مجلسِ ماست در درجهٔ ندیمان خاص و امیر ماضی پدرِ ما انارَاللهُ برهانَه وی را سخت نیکو و عزیز داشتی و از احوال مصالح مُلک با وی سخن گفتی و امروز ما را به‌کار آمده‌تر یادگاری است و حال مناصحت و کفایت وی ظاهر گشته است به‌رسولی فرستاده آمد تا سلام و تحیّتِ ما را اطیَبهُ و ازکاهُ به‌خان رسانَد و اندر آنچه او را مثال داده آمده است شروع کند تا تمام کرده‌آید و پخته با اصلی درست و قاعده‌یی راست بازگردد. و قاضی ابوطاهر عبدالله‌بن احمد التبّانی ادام‌اللهُ توفیقَه را با وی ضم کرده شد تا چون نشاط افتد که عقد و عهد بسته آید بر نسختی که با رسول است قاضی شرایط آن را به‌تمامی به‌جای آرد در مقتضای شریعت. و این قاضی از اعیانِ علماءِ حضرت است شغلها و سفارتهای با نام کرده و در هریکی ازان مناصحت و دیانتِ وی ظاهر گشته.

و با رسول ابوالقاسم مشافهه‌یی است که اندران مشافهه سخن گشاده‌تر بگفته آمده است، چنان‌که چون دستوری یابد آن را عرض کند. و مشافهه‌یی دیگر است با وی در بابی مهمتر که اگر اندر آن باب سخن نرود عرضه نکند و پس اگر رود ناچار عرضه کند تا اغراض به‌حاصل شود. و اعتماد بر وی تا بدان جایگاه است که چون سخن[1] در سؤال و جواب افتد و درازتر کشد هرچه وی گوید همچنان است که از لفظِ ما رود، که آنچه گفتنی است در چند مجلس با ما گفته است و جوابهای جزم شنیده تا حاجتمند نگردد بدانکه در بابی از ابواب آنچه می‌باید نهاد اندر آن استطلاع رأیی[2] باید کرد که کارها تمام کرده بازگردد. و نیز با وی تذکره[3]ای است چنان که رسم رفته است و همیشه از هر دو جانب چنین مُهادات و ملاطفات می‌بوده است. که چون به‌چشمِ رضا بدان نگریسته آید عیب آن پوشیده مانَد.

«و سزد از جلالَتِ آن جانبِ کریم که رسولان را آنجا دیر داشته نیاید و به‌زودی بر مراد بازگردانیده شود، که مردم دو اقلیمِ بزرگ چشم بدان دارند که میانِ ما دو[4] دوستی قرار گیرد. چون رسولان را بر مراد بازگردانیده شود با ایشان باید که رسولانِ آن جانب محروس مضموم گردند[5] که تا چون به‌حضرتِ ما رسند ما نیز آنچه شرطِ دوستی و یگانگی است چنانکه التماس کرده‌آید[6] به‌جای آریم باذنِ الله عزَّوجل.»

---

۱ ـ سخن در سؤال و جواب، M : در سخن سؤال و جواب.

۲ ـ رأیی،کذا در NFMAG ، بقیه: رأی.

۳ ـ تذکره، یعنی صورت و سیاهه (از هدایای فرستاده شده).

۴ ـ دو دوستی، N : و دوستی.

۵ ـ مضموم گردند. کذا در N (و همین صحیح است)، بقیه: واقف مضمون گردند. (این عبارت را من در چاپ سابق خود به‌همین صورت احتمال داده بودم و اینک با کشف نسخه N درست درآمد و جای خشنودی است که باز غلطی با اطمینان تصحیح شد).

۶ ـ کرده‌آید، کذا در BNF ، در M : کرده آمده. در A جملهٔ «چنانکه التماس کرده آید» اصلاً نیست. بقیه: کرده آمد. نظر عبارت به‌تقاضاهای متقابل خان است، یعنی: ما هم به‌طوری که خان بخواهد شرط دوستی را به‌جا خواهیم آورد.

المشافهة الاولی

«یا اَخی وَ مُعْتَمَدی اَبَا القاسِم ابراهیمَ بنَ عبدِاللهِ الحَصیری اَطالَ‌اللهُ بَقاءَک، چنان باید که چون به‌مجلسِ خان حاضر شوی سلامِ ما بر سبیلِ تعظیم و توقیر به‌وی رسانی، و تذکره‌یی که با تو فرستاده آمده است تودّد و تعهد را، سبُکیِ آن بازنُمایی هرچه نیکوتر و بگویی[1] که نگاه داشتِ رسم را این چیز حقیر فرستاده آمد و براثر عذرها خواسته آید و سزای هر دو جانب مهادات و ملاطفات نموده شود. و پس بگویی که خان داند که امروز مردمِ دو اقلیمِ بزرگ که زیرِ فرمانِ ما دو صاحب دولت‌اند و بیگانگان دور و نزدیک از اطراف چشم نهاده‌اند تا در میانِ ما حاصل[2] دوستی برچه جمله قرار گیرد، تا چون [حال میانِ] خاندانها که بحمدالله[3] یکی است در یگانگی و اُلفت مؤکّدتر گردد دوستانِ ما و مصلحان بدان شادمانه گردند که روزگار به‌امن و فراغِ دل کرانه خواهند کرد و دشمنان و مفسدان غمگین و شکسته دل شوند که مقرّر گردد ایشان را که بازارِ ایشان کاسد خواهد بود. پس نیکوتر و پسندیده‌تر آن است که میانِ ما دو دوست عهدی باشد درست و عقدی بدان پیوسته گردد از هر دو جانب، که چون وُصلت و آمیختگی آمد گفت و گویها کوتاه شود و بازار مُضرِّبان و مفسدان کاسد گردد و دشمنانِ هر دو جانب چون حال یک‌دلی و یک دستیِ ما بدانند دندانهاشان کند شود و بدانند که فرصتی نتوانند یافت و به‌هیچ حال به‌مراد نتوانند رسید، از آن جهت که چون دوستی مؤکّد گشت بدانند[4] مساعدت[5] و موافقت هر دو جانب از ولایتهایِ[6] نو به‌دست آوردن و غزوهای با نام و دور دست[7] کردن و روانِ[8] پادشاهانِ گذشته رضی‌اللهُ عنهم اجمعین شاد کردن، که چون ما سنّتِ ایشان را در غزوها تازه گردانیم از ما شادمانه شوند و برکاتِ آن به‌ما و به‌فرزندانِ ما پیوسته گردد.

«و چون این فصل تقریر کرده شود و خان نشاط کند که عهد بسته آید وعده[9] بستانی روزی که صواب دیده آید اندر آن عهد بستن. و پس درخواهی تا اعیان و معتمدانِ حشمِ آن جانبِ کریم و عمّان و برادران و فرزندان ادام‌الله تأییدَهُم با اعیان قضاة و علما به‌مجلسِ خان حاضر آیند و تو آنجا رَوی و قاضی بوطاهر را با خود آنجا بری و نسختِ عهدنامه که داده آمده

---

۱ ـ بگویی، این کلمه در اینجا و در یک مورد بعد در نسخه‌ها «بگوی» خوانده می‌شود، در صورتی که باقی فعلهای خطاب این مشافهه همه به‌صورت مضارع است (مضارع التزامی) و همه عطف است به‌فعل صدر جمله (رسانی)، از طرف دیگر سهل‌انگاری نویسندگان نسخه‌ها در نوشتن «یی» به‌صورت «ی» مسلم است، بدین جهت تصحیح قیاسی شد.

۲ ـ حاصل دوستی، شاید: حال دوستی.

۳ ـ که بحمدالله، ت ق به‌جای: بحمدالله که.

۴ ـ بدانند ... از ولایتهای نو، معنی چیست؟ عبارت ناقص و دست‌خورده است؟

۵ ـ مساعدت، A: که مساعدت.

٦ ـ از ولایتها، شاید: در ولایتها.

۷ ـ دور دست، در M نیست.

۸ ـ و روان ... شادمانه، M: و روح پدران از آن غزوها تازه گردانیم و از ما شادمانه.

۹ ـ وعده، A: وعدهٔ.

است عرضه کنی تا شرایط مقرّر گردد و بگویی که چون این عهد کرده آید و رسولانِ آن جانب محروس که در صحبتِ شما گسیل کنند به‌درگاهِ ما رسند و ما را ببینند، ما نیز عهد کنیم برآن نسخت که ما درخواسته‌ایم و با شماست چنان‌که اندر آن زیادتی و نقصانی نیفتد. و البته نباید که از شرط عهدنامه چیزی را تغییر و تبدیل افتد، که غرض همه صلاح است. و به‌عیب[1] نداشته‌اند در هیچ روزگار که اندر چنین کارهایِ بزرگِ بانام الحاح کنند، که عهد هرچند درست‌تر نیکوتر و با فایده‌تر. و اگر معتمدی از آن جانب در بابی[2] از آن ابواب سخنی گوید از آن نیکوتر، بشنوی و به‌حق جواب دهی و مناظره‌یی که باید کرد بی‌محابا بکنی[3]، که حکمِ مشاهدت تو را باشد آنجا و ما بدانچه تو کنی رضا دهیم و صواب دیدِ تو را امضا فرماییم. اما چنان باید که هرچه بدان اجابت کنی غَضاضتی به‌جای مُلک باز نگردد. و اگر مسئلتی افتد مشکل‌تر که تو را در آن تحیُّری افزاید و از ما در آن باب مثالی نیافته باشی، استطلاعِ رأی ما کنی و نامه‌ها فرستی با قاصدانِ مسرع تا آن مسئله را حل کرده‌آید، که این کاری بزرگ است که می‌پیوسته آید و به‌یک مجلس و دو مجلس و بیشتر باشد که راست نشود و تردُّدها افتد، و اگر تو دیرتر به‌درگاه رسی روا باشد، آن باید که چون اینجا رسی با کاری پخته بازگشته باشی چنان‌که[4] در آن باز نباید شد. و چون کارِ عهد قرار گیرد قاضی[5] ادامَ‌اللهُ سلامتَه از خان درخواهد تا آن شرطها و سوگندان را که در عهدنامه نبشته آمده است به‌تمامی بر زبان براند به‌مشهدِ حاضران، و احتیاطی تمام کرده‌آید تا بر مقتضایِ شرع[6] عهد درست آید، و پس از آن اعیان شهادات و خطهایِ خود بدان نویسند چنان‌که رسم رفته است.

«و پس از عهد بگویی خان را که: چون کاری بدین نیکویی برفت و برکاتِ این اعقاب را خواهد بود ما را رأی[7] افتاده است تا از جانبِ خان دو وُصلت باشد یکی به‌نامِ ما و یکی به‌نامِ فرزندِ[8] ما ابوالفتح مودود دامَ تأییدُه که مهتر[9] فرزندِ ماست و بعد از ما ولیِ عهد ما در مُلک وی خواهد بود. آن ودیعت که به‌نامِ ما نامزد کنند از فرزندان و سرپوشیدگانِ کرائم باید که باشد از آنِ خان، و دیگر ودیعت از فرزندانِ امیر[10] فرزند بغرا[11] تگین که ولیِ عهد است. اما چنان باید که این دو کریمه از خاتونان باشند کریم‌الطَّرفین. اگر بیند خان و ما را بدین اجابت کند چنان‌که از بزرگیِ نفس و همّتِ بزرگ و سَماحت اخلاقِ وی سزد ـ که به‌هیچ حال روا نباشد و از

---

۱ ـ به‌عیب، M: به‌عبث.
۲ ـ در بابی از آن ابواب سخنی گوید، M: در بابی سخن گوید از آن ابواب.
۳ ـ بکنی، NF: نکنی.
۴ ـ چنانکه در آن، K: چنانکه در پی آن.
۵ ـ قاضی، N: با قاضی.
۶ ـ شرع، در F نیست.
۷ ـ رأی، G: رأیی.
۸ ـ فرزند، در غیر KMA: فرزندان.
۹ ـ مهتر فرزند، کذا در CGFMN. بقیه: مهتر فرزندان.
۱۰ ـ امیر فرزند، A: امیر فرزندی.
۱۱ ـ بغرا، FG: یغری. N: یغزی. M: بغری. نسخه بدل B: یغرا.

مروّت[۱] نسزد که ما را اندرین رد کرده آید - مقّرر گردد که چون ما را بدین اجابت کند، بدانچه او التماس کند اجابت تمام فرماییم تا این دوستی چنان مؤکّد گردد که زمانه را در گشادنِ آن هیچ‌تأثیر نماند. و چون اجابت کند - و دانم که کند که درهمه احوال بزرگی نیست[۲] همتاش - روز دیگر را وعده بستانی که در آن روز این دو عقد به‌مبارکیِ تمام کرده آید و قاضی بوطاهر را با خویشتن بری تا هر دو عقد کرده آید و وی آنچه واجب است از احکام و ارکان به‌جای آرد. و مَهرِ آن دو ودیعت آنچه به‌نامِ ما[۳] باشد پنجاه هزار دینار هریوه کنی و مَهر دیگر به‌نامِ فرزند سی‌هزار دینارِ هریوه. و چون[۴] از مجلسِ عقد بازگردی نثارها و هدیه‌ها که با تو فرستاده آمده است بفرمایی[۵] خازنان را که با تواند تا ببرند و تسلیم کنند از آنِ خان و ولی عهد و خاتونان و مادرانِ دو ودیعت و از آنِ عمّان و خویشاوندان و حشم اَدامَ‌اللهُ تَأییدَهُمْ وَ صِیانَةَ الجمیع، چنان که آن نسخت که داری بدان ناطق است. و عذری که باید خواست بخواهی که آنچه امروز بعاجلِ الحال فرستاده آمده است نثاری است نگاه‌داشتنِ رسمِ وقت را، و چون مهدها فرستاده آید[۶] تا به‌مبارکی ودایع بیارند آنچه شرط و رسم آن است به‌سزایِ هر دو جانب با مهدها باشد؛ تا[۷] اکنون به‌چشمِ رضا بدین[۸] تذکره‌ها نگریسته آید.

«و پس از آنکه این حالها کرده آید و قرار گرفته باشد، دستوریِ بازگشتن خواهی و رسولان را که نامزد کنند با خویشتن آری تا چون در ضمانِ سلامت همگان به‌درگاه رسند ما نیز اقتدا به‌خان کنیم و آنچه واجب است درین ابواب که به‌زیادتِ[۹] دوستی و موافقت بازگردد به‌جا آریم ان شاء الله تعالی.»

المشافهة الثانية[۱۰]

«یا اَخی وَ مُعْتَمَدی اَباالقاسِم الحَصیری اَطالَ‌اللهُ بَقاءَکَ، می‌اندیشم که باشد که از تو حدیثِ امیر برادرِ[۱۱] ما ابو احمد محمّد ادامَ‌اللهُ سلامَته پرسند و گویند که «بدان وقت که بر درِ سمرقند دیدار کردند و عقود و عهود پیوستند عقدِ وُصلتی بود به‌نام برادرِ ما چنان که حالِ آن پوشیده نیست، امروز اندر آن چه باید کرد؟ که به‌هیچ حال آن را روا نباشد و شریعت اقتضا نکند

۱- مروت، M: مروت وی.
۲- نست همتاش، A: نیست همتای او. شاید: نیست همتاست.
۳- به‌نام ما، در غیر A: با ما.
۴- و چون، در غیر NA بی واو.
۵- بفرمایی، تصحیح قیاسی به‌جای «بفرمای».
۶- فرستاده آید، یعنی ما بفرستیم.
۷- تا اکنون به‌چشم رضا، M: تا اکنون به‌چشم حقارت نه بل به‌چشم رضا.
۸- بدین تذکره‌ها نگریسته آید. M: درین تذکرها دیده آید.
۹- به‌زیادت، G: برناتی (؟).
۱۰- المشافهة الثانية، MKG: ایضا دستورالعملی (G: عملی) در باب دیگر.
۱۱- برادر ما، A: برادر.

مهمل فروگذاشتن.» اگر درین باب به‌اندک و بسیار چیزی[۱] نگویند و دلِ ما در آن نگاه دارند و آن حدیث را به‌جانبِ ما افگنند تو نیز اندر آن باب چیزی میپوند تا آنگاه که رسولانِ [آن] جانبِ کریم به‌درگاهِ ما آیند با شما. آنگاه اگر در آن باب سخنی گویند آنچه رأی واجب کند جواب داده آید. و پس اگر بگویند، اینک جوابِ آنچه تو را باید داد درین مشافهه فرمودیم نبشتن تا تو بدانی که سخن بر چه نمط باید گفت و حاجت نیاید تو را استطلاعِ رأیِ ما کردن. بگو کـه: پوشیده نگردد که امیرِ ماضی انارَاللهُ بُرْهانَه ما را چون کودک بودیم چگونه عزیز و گرامی داشت و برهمه فرزندان اختیار کرد. و پس چون از دبیرستان برخاستیم و مدّتی برآمد در سنهٔ سِتَّ واربعمائه ما را ولی عهد خویش کرد، و نخست برادرانِ خویش را، نصر و یوسف، و پس خـویشان و اولیـا و حشم را سوگند دادند و عهد کردند که اگر او را قضایِ مرگ فراز رسد[۲] تختِ مُلک ما را باشد. و هر وثیقت و احتیاط[۳] کـه واجب بـود انـدر آن بـه‌جا آورد و ولایتِ هـرات بـه‌ما داد و ولایتِ گوزگانان به‌برادرِ ما پسِ آنکه او را سوگند داده بودند که در فرمان و طاعتِ ما باشد چون بر تخت مملکت نشینیم. و آنچه رسم است که اولیاء عهود را دهند از غلام و تجمُّل و آلت و کدخدایی به‌شبهِ وزیر و حُجّاب و خدمتکاران[۴]، این هرچه تمام‌تر ما را فرمود. و در سنهٔ ثَمانَ وَ اَرْبَعْمِائه فرمود ما را تا به‌هرات رفتیم که واسطهٔ[۵] خراسان است، و حشم و قضاة و عُمّال[۶] و اعیان و رعایا را فرمود تا به‌خدمتِ ما آمدند[۷] و همگان گوش[۸] به‌حدیث ما دادند. و بدین آن خواست تا خبر به‌دور و نزدیک رسد که ما خلیفت و ولی عهدِ وی‌ایم. و ما مدتی به‌هرات ببودیم و بر فرمانها که ما دادیم همگان به‌خراسان کار کردند، تـا آنگـاه کـه مـضرِّبان[۹] و حـاسدان دلِ آن خـداونـد را رضی‌الله عنه بر ما درشت کردند و تضریبها نگاشتند که ایزد عَزَّ ذِکْرُه از آن هیچ چیز نیافریده بود و آن بر دلِ ما ناگذشته، و حیلتها ساختند تا رأیِ نیکوی او را درباب ما بگردانیدند. و وی نیز آن را که ساختند خریداری کرد. مگر طبع بشریت که نتوانست دید کسی را که جایِ او را سزاوار باشد او را برآن داشت که ما را جفا فرماید، از هرات بازخواند و به‌مولتان فرستاد و آنجا مدتی چون محبوس بودیم هرچند نامِ حبس نبود. و برادرِ ما را برکشید و به‌راستایِ وی نـیکوییها[۱۰] فرمود[۱۱] و اصنافِ نعمت ارزانی داشت تا ما را دشوار آید. و هرچند این همه بود نام ولی عهدی از ما برنداشت و آن را تغییری[۱۲] و تبدیلی نداد[۱۳] و حاسدان و دشمنان ما که به‌حیلت و تعریض

۱- چیزی، در N نیست.

۲- فراز رسد، KGA: فرا رسد. M: باشد.

۳- احتیاط، N: احتیاطی.

۴- خدمتکاران این، در BCFN: خدمتکار این، بقیه: خدمتکاران هرچه. (متن ترکیبی است از دو روایت).

۵- واسطه، A و متن B: وسط. GK: واسط.

۶- عمال، B: اعمال.

۷- آمدند ... دادند، شاید: آیند ... دارند.

۸- گوش، BA+: و چشم.

۹- که مضربان. FN: مضربان.

۱۰- نیکوییها، F: نیکویی.

۱۱- فرمود، در N نیست.

۱۲- تغییری و تبدیلی، K: تغییر و تبدیلی.

۱۳- نداد، کذا در MK. بقیه: ندید.

اندر آن سخن پیوستند ایشان را بانگ بر زد. و ما صبر می‌کردیم[۱] و کار[۲] به‌ایزد عزَّ ذکره بگذاشته بودیم تا چنان که از فضلِ او سزید دل آن خداوند[۳] را رحمةالله علیه بر ما مهربان گردانید، که بی‌گناه بودیم، و ظاهر گشت وی را آنچه ساخته بودند -که[۴] به‌روزگارِ جدِّ ما امیر عادل رضی‌الله عنه همچنین تضریبها ساخته بودند - تا دریافت و بر زبانِ وی رفت که «از ما بر مسعود ستم آمد همچنان که از پدرِ ما بر ما» و ما را از مولتان بازخواند و از اندازه گذشته بنواخت و به‌هرات باز فرستاد.

«و هرچند این حالها برین جمله قرار گرفت، هم نگذاشتند که دلِ آن پادشاه رضی‌الله عنه بر ما تمام خوش شدی. گاه گفتندی ما بیعت می‌ستانیم لشکر را، و گاه گفتندی قصدِ کرمان و عراق می‌داریم. ازین گونه تضریبها و تلبیسها می‌ساختند تا دلِ وی بر ما صافی نمی‌شد و پیوسته نامه‌ها به‌عتاب می‌رسید و کردارهایِ برادر ما بر سرِ ما می‌زد و ما برین همه صبر می‌کردیم، که ایزد تعالی بندگان[۵] را که راست باشند و توکّل بر وی کنند و دست به‌صبوری زنند ضایع نمانَد. و از بس تلبیس که ساختند و تضریب که کردند کار بدان منزلت رسید که[٦] هر سال چون ما را به‌غزنین خواندی، بر درگاه و در مجلسِ امارت ترتیبِ رفتن و نشستن و بازگشتن میانِ ما دو تن یکسان فرمودی، و پس از آن مثال داد، آن مدّت که بر درگاه بودیمی، تا یک روز مقدّم ما باشیم و دیگر روز برادرِ ما. و هر روز سویِ ما پیغام بودی کم‌وبیش به‌عتاب و مالش و سوی برادر نواخت و احماد. وزین بگذشته، چون از خلیفه خویشتن را زیادتِ لقب خواست و ما[۷] را و برادرش یوسف را، مثال داده بود تا در نامهٔ حضرتِ خلافت اول نامِ برادرِ ما نبشته بودند؛ و ما هیچ اضطراب نکردیم و گفتیم: «جز چنین نشاید» تا بهانه نیارند.

«و چون قصدِ ری کرد و به‌گرگان رسید و حاجبِ فاضل عمِّ خوارزمشاه آنجا آمد -و در دل کرده بود که ما را به‌ری مانَد و خراسان و تختِ مُلک نامزدِ محمد باشد - رای زد با[۸] خوارزمشاه و اعیانِ لشکر درین باب. و ایشان زهره نداشتند که جوابِ جزم دادندی و درخواستند تا به‌پیغام سخن گویند. و اجابت یافتند، و بسیار سخن و پیغام رفت تا قرار گرفت بر آنکه عهدی پیوستند میانِ ما و برادر که چون پدر گذشته شود قصدِ یکدیگر نکنیم -که[۹]

---

۱ - صبر می‌کردیم، کذا در KA، در M: صبر کردیم. بقیه: صبری کردیم.
۲ - کار به‌ایزد، N: کار ما نزد.
۳ - خداوند را، کذا در M.CFB: خداوند رحمةالله علیه را. بقیه: خداوند.
۴ - که به‌روزگار جد ما الخ، گویا اشاره است به‌داستان اختلاف محمود و برادرش اسمعیل در موضوع جانشینی سبکتگین.
۵ - بندگان، شاید: بندگانی.
٦ - که هر سال الخ، مقصودش این است که بر خلاف هر سال که چنین می‌کرد، پس از آن رنجیدگی وضع را عوض کرد و مثال داد که الخ.
۷ - ما را و برادرش یوسف را. شاید: و ما را و برادرش یوسف را هم لقب خواست.
۸ - با خوارزمشاه، ت ق به‌جای: بر خوارزمشاه.
۹ - که به‌هیچ حال، A: و به‌هیچ حال.

به‌هیچ حال رخصت نیافت نامِ ولایتِ عهد از ما برداشتن ـ پس آنکه برادر نصیبِ ما تمام بدهد. و برادرِ ما را به‌خراسان فرستاد و ما را با خود برد و آن نواحی ضبط کرد و به‌ما سپرد و بازگشت به‌سببِ نالانی و نزدیک آمدنِ اجل. و ما را به ری چنان ماند از بی‌عُدَّتی و لشکر که هرکسی را در ما طمع می‌افتاد، و غرضِ دیگر آن[۱] بود تا ما بدنام شویم و به‌عجز بازگردیم و دُم‌کنده شویم. اما ایزد عزَّوجل[۲] به‌فضل[۳] خویش ما را به‌رعایتِ[۴] خود بداشت چنان‌که در یک زمستان بسیار مراد به‌حاصل آمد چون جنگِ به‌سر جهان[۵] و گرفتن سالارِ طارَم و پس از آن زدنِ[۶] بر پسر کاکو وگرفتنِ سپاهان چنان‌که آن حالها به‌تمامی معلومِ خان است ـ و اگر به‌تمامی نیست ابوالقاسمِ حصیری شرح کند، او را معلوم است ـ و از آنجا قصد همدان و حُلْوان و کرمانشاهان و بغداد خواستیم کرد، اما خبرِ گذشته شدن آن پادشاهِ بزرگ و رکنِ قوی، پدر رضی‌الله عنه، به‌سپاهان به‌ما رسید تا قواعد[۷] بگشت[۸]. و ما بر آن بودیم که وصیّتِ وی نگاه داریم و مخالفتی پیوسته نباید ولکن نگذاشتند تا ناچار قصدِ خراسان و خانه بایست کرد، چنان‌که پیش ازین شرح تمام کرده آمده است بر دستِ رکابداری و خان بر آن واقف گشته.

«امروز کارِ مُلک چون[۹] به‌واجبی بر[۱۰] ما قرار گرفت و برادر به‌دست آمد[۱۱]، و حال وی به‌روزگار حیاتِ[۱۲] پدرِ ما این بوده است که درین مشافهه باز نموده آمده است و پس[۱۳] از وفاتِ[۱۴] پدر بر آن جمله رفته است که[۱۵] رفته است تا بادِ[۱۶] شاهی در سرِ[۱۷] وی شد[۱۸] و طمع فرمان دادن و بر تختِ ملک نشستن و مالهایِ بگزاف از خزائن اطلاق کردن و بخشیدن، کی راست آید که وی گشاده باشد؟ که دو تیغ به‌هیچ حال در یک نیام نتواند بود و نتوان نهاد، که نگنجد. و صلاحِ وی و لشکر و رعیّت آن است که وی به‌فرمان ما جایی موقوف است در نیکو داشتی هرچه تمامتر؛ و در گشادنِ وی خللهایِ بزرگ تولُّد کند. تا چون یک چند روزگار برآید و کارها تمام

---

۱ ـ آن بود تا ما بدنام، A : آنکه تا ما عاجز و بدنام. M : آن تا بدنام. N : تن بود ما تا بدنام.
۲ ـ عزَّوجل، M : عز ذکره.
۳ ـ به‌فضل خویش، کذا در M . در A : به‌فضل خود. بقیه: به‌فضل.
۴ ـ به‌رعایت، ت ق به‌جای: بر عادت.
۵ ـ بسر جهان، کذا در A ، و صحیح است. B : بسرها جان. بقیه: پسرها جان. (اشاره به‌جنگ قلعهٔ سرجهان است. رک ت).
۶ ـ زدن بر پسر، کذا در NBFC . بقیه: زدن پسر.
۷ ـ قواعد، B+ : همه.
۸ ـ بگشت، N : نکرد.
۹ ـ چون به‌واجبی، کلمهٔ «چون» فقط در NB است، و گویا جملهٔ «کی راست آید» که بعد ازین می‌آید، جواب این شرط است.
۱۰ ـ بر ما قرار گرفت، A : قرار بر ما گرفته است.
۱۱ ـ به‌دست آمد، A : به‌دست ما آمد.
۱۲ ـ حیات، در K نیست.
۱۳ ـ و پس، در غیر K بی‌واو.
۱۴ ـ وفات پدر، در غیر KGA : وفات وی.
۱۵ ـ که رفته است، در FMKGA نیست. F جمله را چنین دارد: بر آن جمله رفته است که باد شاهی الخ (و خوب است).
۱۶ ـ بادِ شاهی، AK : باد پادشاهی.
۱۷ ـ در سر، A : بر سر.
۱۸ ـ شد، NBM : شده.

یک‌رویه گردد و قرار گیرد آنگاه ایزد عزَّ ذکره آنچه تقدیر کرده است و حکمِ حال و مشاهدت واجب کند در بابِ وی فرموده شود، بأذنِ‌اللهِ عَزَّوَجَلَّ. و چون برین مشافهه واقف گردد به‌حکمِ خردِ تمام که ایزد عزَّ ذکره او را داده است و دیگر ادواتِ بزرگی و مهتری دانیم که ما را معذور دارد درین چه گفته آمد و از آن عقد که به‌نامِ برادر ما بوده است روا ندارد که[1] یاد کند، که وی[2]، یُدیمُ‌اللهُ نِعْمتَه عَلَیهِ، چنان نبشت که صلاحِ کارِ ما تا امروز چنان نیکو نگاه داشت که از آنِ خود. و از ایزد عزَّ ذکره توفیق خواهیم تا این دوستی را که پیش گرفته آمد به‌سر برده آید، اِنَّهُ خَیْرُ مُوَفِّقٍ وَ مُعینٍ.

«اگر[3] حاجت نیاید به‌عرضه کردن این مشافهه که حدیثِ برادرِ ما و عقد در آن است، و نگاه با وی نکنند، یله باید کرد این مشافهه را. و پس اگر اندرین باب سخنی رود اینک جوابهایِ جزم است درین مشافهه، عرض کنی تا مقرّر گردد، و آنچه تو را باید گفت ـ که شاهدِ همه حالها بوده‌ای و هیچ چیز بر تو پوشیده نیست ـ بگویی، تا درین باب البته هیچ سخن گفته نیاید، اِنْ شاءَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ.»

اینک نسختِ نامه و هر دو مشافهه برین جمله بود و بسیار فائده از تأمّل کردنِ این به‌جای آید اِنْ شاءَ اللهُ تَعالٰی.

و امیر مسعود رَضِیَ‌اللهُ عَنْه خلوتی کرد با وزیر خواجه احمدِ حسن و بونصرِ مشکان صاحبِ دیوانِ رسالت، و این دو رسول را بخواندند و آن خلوت تا نماز دیگر بکشید و آنچه بایست گفت با رسولان بگفتند و مثالها بدادند. و نسختِ تذکرهٔ هدیّه‌هایی که اول روز پیش خان روند و چه هدیه‌هایِ عقدِ تزویج، کردند سخت بسیار و به‌رسم. و آن دو جام زرّینِ مرصَّع به‌جواهر بود با هارهایِ[4] مروارید، و جامه‌هایِ به‌زَر و جامه‌های دیگر از هر دستی، رومی و بغدادی و سپاهانی و نشابوری، و تخت‌های قصبِ گونه‌گونه، و شاره و مشک و عود و عنبر و دو عِقدِ گوهر که یکدانه گویند، مر خان را و پسرش را بغراتگین[5] و خاتونان[6] و عروسان و عمّان و حُجّاب و حشم را. به‌جمله آنچه نسخت کردند از خزانه‌ها بیاوردند و پیش چشم کردند

---

۱ ـ که یاد کند، A: یاد کند. B: که یاد کنند.

۲ ـ که وی ... نگاه داشت. این صورت ترکیبی است از صورتهای مختلف نسخه‌ها بدین قرار: «که وی» از NA، بقیه: که با وی. «چنان نبشت» از MN، بقیه: چنان بنشست. «صلاح کار ما» از B، بقیه: صلاحهای کار ما؛ صلاحهای کار؛ صلاح کارها. «تا امروز» از KM، بقیه: امروز. با وجود این صحت عبارت محل شک است. شاید «چنان نبشت» اشاره به‌نامه‌یی است که خان به‌مسعود نوشته بوده است. اما از آن در این کتاب ذکری نیست. مصحح A با تراشیدگیهای متعدد و حذف و تبدیلها جمله را چنین آورده است: که وی یدیم‌الله نعمته علیه صلاحهای کارهای ما امروز چنان نیکو نگاه دارد که از آن خود.

۳ ـ اگر حاجت نیاید، از اینجا روی سخن باز به‌حامل مشافهه است.

۴ ـ با هارهای مروايد، A: با پاره‌های مروارید. M: با پاره‌های یاقوت و عقدهای مروارید.

۵ ـ بغراتگین. کذا در B. بقیه: جعفر تکین. شاید هم: یغان‌تگین. ب ت.

٦ ـ خاتونان، B: خاتون.

و به‌رسولانْ سپردند. و خازنی نامزد شد با شاگردان و با حمّالانِ خزانه تا با رسولان بروند. و رسولان بازگشتند[۱]. و رسول دار بوعلی را بخواندند و هر دو خلعت بزرگ بدو دادند تا نزدیکِ رسولان برد. و کارها بساختند و از بلخ روز دوشنبه[۲] ده روز گذشته از ماه ربیع‌الاوّل سنة اِثْنَتَیْن[۳] وَ عِشرینَ وَ اَرْبَعْمِائه برفتند. و پس ازین به‌جایِ خویش بیاورم حدیثِ این رسولان که چون به‌کاشغر رسیدند نزدیکِ قدرخان چه رفت در بابِ عهد و عقدها و حقِ عقدِ محمّدی و مدّتی دراز که رسولان آنجا بماندند و مناظره‌یی که رفت و قاصدان و رسولان که آمدند با نامه‌ها و بازگشتند با جوابها تا آنگاه که قرار گرفت، اِنْ شٰاءَ اللهُ تَعٰالٰی.

ذِکرُ القَبْضِ عَلی اَرْیٰارِقَ الحٰاجِبِ صٰاحِبِ جَیْشِ الهِنْدِ وَکَیْفَ جَرٰی ذٰلِکَ اِلٰی اَنْ قُتِلَ بِالغُورِ، رَحْمَةُاللهِ عَلَیْهِ

بیاورده‌ام پیش ازین حالِ اریارِق سالارِ هندوستان در روزگارِ امیر محمود رَضِیَ اللهُ عَنْه که باد در سرِ وی چگونه شد تا چون نیم‌عاصی گرفتند[۴] او را؛ و در مُلکِ محمّد خود تن فرا ایشان نداد، و درین روزگار که خواجهٔ بزرگ احمدِ حسن وی را از هندوستان به‌چه حیلت برکشید و چون امیر را بدید گفت: «اگر هندوستان به‌کار است نباید که نیز اریارِق[۵] آنجا شود» و آمدنِ اریارق هر روز به‌درگاه با چند مرتبه‌دار و سپرکش[۶] با غازی سپاه سالار به‌یک جا و دشوار[۷] آمدن [بر][۸] پدریان و محمودیان تقدُّم و تبطُّرِ[۹] این دو تن؛ و چون[۱۰] حال برین جمله بود که این دو محتشم‌اریارق و غازی را کسی‌که ازو تدبیری‌آید نبود و این‌دو سپاه‌سالار را دو کدخدایِ‌شایستهٔ دبیرپیشهٔ گرم و سرد چشیده ته ـ که پیداست که از سعیدِ صرّاف و مانندِ وی

---

۱ - بازگشتند، یعنی از نزد امیر.
۲ - دوشنبه، تصحیح قیاسی بر طبق قرائن، به‌جای: پنجشنبه.
۳ - اثنتین، تصحیح قیاسی بر طبق قواعد، نسخه‌ها: اثنین، اثنی.
۴ - گرفتند، یعنی فرض کردند، تلقی کردند.
۵ - اریارق، در غیر FB : ارياق. (در بقیهٔ این فصل هم اختلاف به‌همین قرار است و محتاج به‌تکرار نیست).
٦ - سپرکش، ت ق به‌جای: سرکش.
۷ - و دشوار ... پیداست، کذا در CFB . در A : و دشوار آمدن پدریان و محمودیان بدین بزرگی دیدن ایشان را [بیاض] چه خرد دیده بودند و این دو سپاه سالار محتشم اریارق و غازی را چاکری و کدخدائی که از او تدبیری آید نبود که گرم و سرد روزگار چشیده باشد و پیداست. N : بر امیر دشوار آمد و پدریان و محمودیان تقدم و به‌نظر این دو تن را مکروه می‌شمردند چون حال برین جمله بود امیر بدین دو محتشم اریارق و غازی در خلوت با وزیر گفته بود و این دو سپاه سالار را در کدخدای شابسته و هر پینه (کذا) گرم و سرد چشیده نه که پیداست. K : و دشوار آمدن پدریان و محمودیان ازین دو تن کهنری نمودن و چون حال بر این جمله بود که نبود این دو محتشم را چاکری که ازو تدبیری آید چه این دو سپاه سالار راکه (کذا) کدخدای شایسته دبیرپیشه گرم و سرد چشیده بایستی که پیداست. (باقی نسخه‌ها با اختلافات مختصری نزدیک به‌متن ماست).
۸ - بر پدریان و محمودیان، شاید هم: پدریان و محمودیان را.
۹ - تبطر، ت ق به‌جای: به‌نظر. M : برتری.
۱۰ - و چون، در غیر KMB بی واو (جواب این «چون» را خیال می‌کنم جملهٔ «چه چاره‌باشد الخ» است که چند سطر بعد می‌آید).

چاکرپیشگانِ خامل ذکر کم‌مایه چه آید، و ترکان همی گردِ چنین مردمان گردند و عاقبت ننگرند[۱] تا ناچار خلل بیفتد[۲] که ایشان را تجربتی نباشد هرچند به‌تن خویش کاری و سخی[۳] باشند و تجمُّل و آلت دارند اما در دبیری راه نبرند و امروز[۴] از فردا ندانند ـ چه چاره باشد از افتادنِ خلل. محمودیان چون برین حال واقف شدند و رخنه یافتند بدانکه این دوتن را پای کشند، با یکدیگر در حیلت ایستادند تا این دو سالار را چگونه فرو برند.

و قضا[۵] برین حالها یار شد[۶]؛ یکی آنکه امیر عبدوس را فرا کرد تا کدخدایانِ ایشان را بفریفت و در نهان به‌مجلسِ امیر آورد و امیر ایشان را بنواخت و امید داد و با ایشان بنهاد که انفاسِ خداوندانِ خود[۷] را می‌شمرند و هرچه روَد با عبدوس می‌گویند تا وی باز می‌نماید. و آن دو خامل ذکرِ کم‌مایه فریفته شدند بدان نواختی که یافتند و هرگز به‌خواب ندیده بودند؛ و ندانستند که چون خداوندانِ ایشان برافتادند اَذَلُّ مِنَ النَّعْلِ وَ اَخَسُّ مِنَ التُّرابِ باشند، و چون توانستندی دانست؟ که نه شاگردی کرده بودند و نه کتب خوانده[۸]. و این دو مرد بر کار شدند و هرچه رفت دروغ و راست روی می‌کردند و با عبدوس می‌گفتند، و امیر از آنچه می‌شنید دلش بر اریارق گران‌تر می‌شد و غازی نیز لختی از چشم وی می‌افتاد[۹]. و محمودیان فراخ‌تر در سخن آمدند، و چون پیشِ امیر ازین ابواب چیزی گفتند و وی[۱۰] می‌شنود، در حیلت ایستادند[۱۱] و برآن بنهادند که نخست حیله باید کرد تا اریارق برافتد و چون برافتاد و غازی تنها ماند ممکن گردد که وی را بر توانند انداخت[۱۲]. و محمودیان لختی خبر یافتند از حالِ این دو کدخدای ـ که در شراب لافها زده بودند که «ایشان چاکرانِ سلطانند» ـ و به‌جای آوردند که ایشان را بفریفته‌اند، آغازیدند ایشان را نواختن و چیزی بخشیدن و برنشاندن[۱۳] که «اگر خداوندانشان[۱۴] نباشند سلطان ایشان را کارهایِ بزرگ فرماید.»

و دیگر آفت آن آمد که سپاه سالارِ غازی گُربُزی بود که ابلیس[۱۵] لَعَنَهُ‌الله او را رشته برنتوانستی تافت. وی هرگز شراب نخورده بود؛ چون کامها به‌جمله یافت و قفیزش پر شد

---

۱ ـ ننگرند، G: بنگرند.
۲ ـ بیفتد، GFN: نیفتد.
۳ ـ سخی، B: سخنی.
۴ ـ امروز از فردا ندانند، KMG: امروز را فردا بدانند. در N بعد از کلمهٔ «فردا» به‌قدر دو سطر افتاده است.
۵ ـ و قضا، در غیر A: و بلا و قضا.
۶ ـ یار شد، ت ق به‌جای: یار باشد.
۷ ـ خود را می‌شمرند، F: خود را می‌شمردند. G: خود می‌شمردند.
۸ ـ خوانده، F+: بود.
۹ ـ می‌افتاد، N: افتاد.
۱۰ ـ و وی می‌شنود، کذا در M. A: وی می‌شنود و بدش نمی‌آمد. بقیه: و روی نمود و می‌شنود.
۱۱ ـ ایستادند، M: افتادند.
۱۲ ـ بر توانند انداخت، A: توانند برانداخت.
۱۳ ـ برنشاندن، A+: و خاطر نشان کردن.
۱۴ ـ خداوندانشان. A: خداوندان ایشان، KG: خداوند ایشان.
۱۵ ـ ابلیس ... تافت، کذا در GNFM.AB: ابلیس لعنةالله را رشته بر توانستی (M: بردانستی) تافت. K: ابلیس لعنةالله را بر تلبیس رشته بر تو توانستی تافت (!).

در شراب آمد و خوردن گرفت. و امیر چون بشنید هر دو سپاه سالار را شراب داد، و شراب آفتی بزرگ است چون از حد بگذرد، و با شراب‌خوارگانِ افراط کنندگان هر چیزی توان ساخت. و آغازید غازی[1] به‌حکمِ آنکه سپاه سالار بود، لشکر را نواختن و هر روز فوجی را به‌خانه بازداشتن و شراب وصِلت دادن، و اریارق نزد وی بودی و وی نیز مهمانِ او شدی و در هر دو مجلس چون شراب نیرو گرفتی ترکان این دو سالار را به‌ترکی ستودندی و حاجب بزرگ بلگاتگین را مُخنَّث خواندندی و علی دایه را ماده و سالارِ غلامانِ سرایی را ـ بگتغدی ـ کور و لنگ. و دیگران را همچنین هرکسی را عیبی و سَقَطی گفتندی.

از [بو]عبدالله[2] شنیدم که کدخدایِ بگتغدی بود، پس از آنکه این دو سپاه سالار برافتادند، گفت یک روز امیر بار نداده بود و شراب می‌خورد غازی بازگشت[3] با اریارق به‌هم، و بسیار مردم را با خود بردند و شراب خوردند. سالار بگتغدی مرا پوشیده به‌نزدیکِ بلگاتگین و علی فرستاد و پیغام داد که این دو ناخویشتن‌شناس از حد می‌بگذرانند، اگر صواب بیند[4] به‌بهانهٔ شکار برنشیند با غلامی بیست، تا وی با بوعبدالله[5] و غلامی چند نزدیکِ ایشان آید و این کار را تدبیر سازند. گفت[6]: «سخت صواب آمد، ما رفتیم بر جانبِ میخواران[7] تا سالار در رسد.» و برنشستند و برفتند. و بگتغدی نیز برنشست و مرا با خود برد، و باز و یوز و هر جوارحی با خویشتن آوردند. چون فرسنگی[8] دو برفتند، این سه تن بر بالا بایستادند با سه کدخدای: من و بواحمد تکلی[9] کدخدایِ حاجبِ بزرگ و امیرک معتمدِ علی. و غلامان را با شکره‌داران گسیل کردند صید را، و ما شش تن ماندیم.

مهتران در سخن آمدند و زمانی نومیدی نمودند از امیر و از استیلایِ این دو سپاه‌سالار. بگتغدی گفت: طرفه آن است که در سرایهایِ محمودی خامل ذکرتر ازین دو تن کس نبود، و هزار بار پیشِ من زمین بوسه داده‌اند، و لکن هر دو دلیر و مردانه آمدند، غازی گُربزی از گربزان و اریارق خری از خران، تا امیر محمود ایشان را برکشید و در[10] درجهٔ بزرگ نهاد تا وجیه گشتند. و غازی خدمتی سخت پسندیده کرد این سلطان را به‌نشابور تا این درجهٔ بزرگ یافت. و هرچند دلِ سلطان ناخواهان است اریارق را و غازی را خواهان، چون در شراب آمدند و رعنائیها می‌کنند، دلِ سلطان را از غازی هم توان گردانید. و لکن تا اریارق برنیفتد تدبیر غازی نتوان کرد و چون رشته یکتا شد آنگاه هر دو برافتند تا ما از این غَضاضت برهیم. حاجب بزرگ

۱ـ غازی، در غیر BNA نیست.
۲ـ بوعبدالله، در پایین نام همین شخص «بوعبدالله» آمده است.
۳ـ بازگشت، یعنی از درگاه امیر.
۴ـ بیند ... برنشیند، A: بینند ... برنشینند.
۵ـ بوعبدالله، در زادهٔ ۲ «عبدالله» بود.
٦ـ گفت، کذا حتی در A که دو فعل پیش را به‌صیغهٔ جمع داشت: بینند. نشینند.
۷ـ میخواران، نسخه بدل B: منجوران.
۸ـ فرسنگی دو، کذا در B.A: دو فرسنگ. بقیه: فرسنگ دو.
۹ـ تکلی، F و نسخه بدل B: تکلکی. N: تککی.
۱۰ـ در درجهٔ بزرگ، AMN: درجه بزرگ.

و علی گفتند: تدبیر شربتی سازند یا[1] رویاروی کسی را فرا کنند تا اریارق را تباه کنند. سالار بگتغدی گفت: «این هر دو هیچ نیست و پیش نشود[2] و آبِ ما ریخته گردد و کارِ هر دو قوی[3] شود. تدبیر آن است که ما این کار را فرو گذاریم و دوستی نماییم و کسان گماریم تا تضریبها می‌سازند و آنچه ترکان و این دو سالار گویند فراخ‌تر زیادتها می‌کنند و می‌باز نمایند[4] تا حال کجا رسد.» برین بنهادند و غلامان و شکره‌داران باز آمدند و بسیار صید آوردند. و روز دیر برآمده بود، صندوقهای شکاری برگشادند تا نان بخوردند، و اتباع و غلامان و حاشیه[5] همه بخوردند. و بازگشتند و چنان که ساخته بودند این دو تن را، پیش گرفتند.

و روزی چند برین حدیث برآمد، و دلِ سلطان درشت شد بر اریارق و در فروگرفتن وی خلوتی کرد و با[6] وزیر شکایت نمود از اریارق گفت حال بدانجا می‌رسد که غازی ازین تباه می‌شود؛ و مُلک چنین چیزها احتمال نکند. و روا نیست سالارانِ سپاه بی‌فرمانی کنند، که فرزندان را این زهره نباشد. و فریضه شد او را فروگرفتن[7] که چون او فروگرفته شد غازی به‌صلاح آید[8]. خواجه اندرین چه گوید؟ خواجهٔ بزرگ زمانی اندیشید پس گفت: زندگانیِ خداوندِ عالم دراز باد، من سوگند دارم که در هیچ چیزی از مصالحِ مُلک خیانت نکنم. و حدیثِ سالار و لشکر چیزی سخت نازک است و به‌پادشاه مفوَّض. اگر رأیِ عالی بیند بنده را درین یک‌کار عفو کند و آنچه خود صواب بیند می‌کند و می‌فرماید. اگر بنده در[9] چنین بابها چیزی گوید باشد که موافقِ رأیِ خداوند نیفتد و دل بر من گران کند. امیر گفت خواجه خلیفهٔ ماست و معتمدترِ همه خدمتکاران، و ناچار در چنین کارها سخن با وی باید گفت تا وی آنچه داند بازگوید و ما می‌شنویم، آنگاه با خویشتن باز اندازیم و آنچه از رأی واجب کند می‌فرماییم. خواجه گفت اکنون بنده سخن بتواند گفت. زندگانیِ خداوند دراز باد، آنچه[10] گفته آمد در باب اریارق آن روز که پیش آمد، نصیحتی بود که به‌بابِ هندوستان کرده آمد، که ازین مرد آنجا تعدّی‌یی و تهوُّری رفت، و نیز وی را آنجا بزرگ نامی افتاد و آن را تباه گردانید بدانکه امیرِ ماضی وی را بخواند و وی در رفتن کاهلی و سستی نمود و آن را تأویلها نهاد. و امیر محمَّد وی را بخواند وی نیز نرفت و جواب داد که «ولی عهدِ پدر امیر مسعود است، اگر وی رضا دهد به‌نشستنِ برادر و از عراق قصدِ غزنین نکند آنگاه وی به‌خدمت آید.» و چون نامِ خداوند بشنود

---

۱ - یا رویاروی، A بحک و اصلاح: یا روی.

۲ - پیش نشود، GFN: بیش نشود.

۳ - قوی، M: قوی‌تر.

۴ - می‌باز نمایند، AB: باز می‌نمایند.

۵ - حاشیه، F: حاشیه‌داران.

۶ - و با وزیر شکایت، شاید: با وزیر و شکایت.

۷ - فروگرفتن، M: گرفتن فرو.

۸ - به‌صلاح آید، M: به‌صلاح بازآید.

۹ - در چنین، M: درین چنین.

۱۰ - آنچه گفته آمد الخ، اشاره است به‌سخنی که خواجه قبلاً در باب اریارق به‌امیر گفته بود که اریارق را نباید به‌هندوستان بازگردانید.

و بنده آنچه گفتنی بود بگفت با بنده بیامد. و تا اینجاست نشنودم[۱] که از وی تهوُّری و بی‌طاعتی‌یی آمد که[۲] بدان دل مشغول باید داشت. و این تبسُّط و زیادتیِ آلت اظهار کردن و بی‌فرمان شراب خوردن با غازی و ترکان سخت سهل است و به‌یک مجلس من این راست کنم چنان که نیز درین ابواب سخن نباید گفت. خداوند را ولایت زیادت شده است و مردانِ کار بباید، و چون اریارق دیر به‌دست شود. بنده را آنچه فراز آمد باز نمود، فرمان خداوند راست. امیر گفت بدانستم، و همه همچنین است که گفتی. و این حدیث را پوشیده باید داشت تا بهتر بیندیشم. خواجه گفت فرمان بردارم، و بازگشت.

و محمودیان فرو نایستادند از تضریب تا بدان جایگاه که در گوشِ امیر افگندند که «اریارق بدگُمان شده است و با غازی بنهاده که شرّی به‌پای کنند و اگر دستی نیابند بروند. و بیشتر[۳] ازین لشکر در بیعتِ وی‌اند.» روزی امیر بار داد و همه مردم جمع شدند و چون بار بشکست امیر فرمود مروید که شراب خواهیم خورد. و خواجهٔ بزرگ و عارض و صاحب دیوان رسالت نیز بنشستند. و خوانچه‌ها آوردن گرفتند؛ پیشِ امیر بر تخت یکی، و پیشِ[۴] غازی و پیش اریارق یکی، و پیش عارض[۵] بوسهلِ زوزنی و بونصرِ مشکان یکی، پیشِ ندیمان هر دو تن را یکی ـ و بوالقاسمِ کثیر به‌رسم ندیمان می‌نشست ـ و لاگشته و رشته فرموده بودند، بیاوردند سخت بسیار. پس[۶] این بزرگان چون نان بخوردند برخاستند و به‌طارم دیوان بازآمدند و بنشستند و دست بشستند. و خواجهٔ بزرگ هر دو سالار را بستود و نیکویی گفت. ایشان گفتند: از خداوند همه دل‌گرمی و نواخت است، و ما جانها فدایِ خدمت داریم، و لکن دلِ ما را مشغول می‌دارند و ندانیم تا چه باید کرد. خواجه گفت: این سود است و خیالی باطل، هم‌اکنون از دلِ شما بردارد. توقف کنید[۷] چندان که من فارغ شوم و شمایان را بخوانند. و تنها پیش رفت و خلوتی خواست و این نکته بازگفت و درخواست تا ایشان را به‌تازگی دل‌گرمی‌یی باشد، آنگاه[۸] رای خداوند راست در آنچه بیند و فرماید. امیر گفت: بدانستم. و همه قوم را بازخواندند و مطربان بیامدند و دست به‌کار بردند و نشاط بالا گرفت و هر حدیثی می‌رفت. چون روز به‌نمازِ پیشین رسید، امیر مطربان را اشارت کرد تا خاموش ایستادند، پس روی سویِ[۹] وزیر کرد و گفت: «تا این غایت حقِ این دو سپاه‌سالار چنان که باید فرموده‌ایم شناختن؛ اگر غازی است آن خدمت کرد به‌نشابور، و ما به‌اسپاهان بودیم، که هیچ بنده نکرد و از[۱۰] غزنین بیامد.

---

۱ - نشنودم، M: نشنودیم.
۲ - که بدان دل، M: که اندک دل بدان.
۳ - بیشتر ازین لشکر، یعنی بیشتر این لشکر.
۴ - پیش غازی و پیش اریارق، M: پیش غازی و اریارق.
۵ - عارض بوسهل، CNB: عارض و بوسهل (این غلط است، چون عارض خود بوسهل بوده است).
۶ - پس این، N: پس ازین.
۷ - کنید، N: کنند.
۸ - آنگاه ... فرماید، K: آنگاه رأی خداوند در آنچه بیند و فرماید صواب است.
۹ - سوی وزیر، A: با وزیر، K: به‌وزیر.
۱۰ - و از غزنین بیامد، در M نیست.

و چون[۱] بشنید که ما به‌بلخ رسیدیم، اریارق با خواجه بشتافت و به‌خدمت آمد. و می‌شنویم که تنی چند به‌بابِ ایشان حسد می‌نمایند و ژاژ می‌خایند و دلِ ایشان مشغول می‌دارند. از آن نباید اندیشید، برین جمله که ما گفتیم اعتماد باید کرد، که ما سخنِ هیچ‌کس در بابِ ایشان نخواهیم شنید.» خواجه گفت: «اینجا سخن نماند، و نواخت بزرگ‌تر از این کدام باشد که بر لفظ عالی رفت؟» و هر دو سپاه‌سالار زمین بوسه دادند و تخت نیز بوسه کردند و به‌جایِ خویش بازآمدند و سخت شادکام بنشستند. امیر فرمود تا دو قبایِ خاص آوردند هر دو به‌زر، و دو شمشیرِ حمایل مرصَّع به‌جواهر چنان که گفتند قیمت هر دو پنجاه هزار دینار است؛ و دیگر باره هر دو را پیش خواند و فرمود تا قباها هر دو پسِ پشتِ ایشان کردند و به‌دستِ خویش ببستند. و امیر به‌دست خود حمایل در گردنِ ایشان افگند. و دست و تخت و زمین بوسه دادند و بازگشتند و برنشستند و برفتند، همه مرتبه‌دارانِ درگاه با ایشان، تا به‌جایگاهِ خود باز شدند. و مرا که بوالفضلم این روز نوبت بود، این همه دیدم و بر تقویمِ این سال تعلیق کردم.

پس از بازگشتنِ ایشان امیر فرمود دو مجلس‌خانهٔ[۲] زرین با صراحیهایِ پر شراب و نقلدانها و نرگسدانها راست کردند دو سالار را، و بوالحسنِ کرجی[۳] ندیم را گفت برِ سپاه‌سالار غازی رو و این را بر اثرِ تو آرند و سه مطربِ خاص با تو آیند، و بگوی که «از مجلسِ ما ناتمام بازگشتی، با ندیمان شراب خور با سماعِ مطربان.» و سه مطرب با وی رفتند و فرّاشان این کرامات برداشتند. و مظفّرِ ندیم را مثال داد[۴] تا به سه مطرب و آن‌کرامات سویِ اریارق رفت. و خواجه فصلی چند درین باب سخن گفت چنان‌که او دانستی گفت و نزدیکِ نماز دیگر بازگشت. و دیگران نیز بازگشتن گرفتند. و امیر تا نزدیکِ شام ببود پس برخاست و گرم در سرای رفت. و محمودیان بدین حال که تازه گشت سخت غمناک شدند. نه ایشان دانستند و نه کس که در غیب چیست. و زمانه به‌زبانِ فصیح آواز می‌داد و لکن کسی[۵] نمی‌شنود، شعر:

یـا راقِـدَ اللَّـیْلِ مَسـرُوراً بـاَوَّلِهِ　　اِنَّ الحَوادثَ قَدْ یَطْرُقنَ أَسْحٰارا
لاٰ تَـفْرَحَنَّ بِـلَیْلٍ طٰـابَ اَوَّلُـهُ　　فَـرُبَّ آخِـرِ لَـیْلٍ اَجَّجَ النّـارا

و این دو ندیم نزدیکِ این دو سالار شدند با این کرامات و مطربان، و ایشان رسمِ خدمت به‌جای آوردند و چون پیغامِ سلطان بشنودند به‌نشاط شراب خوردند و بسیاری[۶] شادی کردند. و چون

---

۱ - و چون ... بشتافت، A: و چون اریارق شنید که ما به‌بلخ رسیدیم با خواجهٔ بزرگ به‌درگاه ما بشتافت. K: و اریارق چون شنود که ما به‌بلخ رسیدیم با خواجه به‌خدمت شتافت. M: و اریارق که به‌خواستن برادر ما به‌غزنین نیامد چون بشنید که ما به‌بلخ آمدیم با خواجه بشتافت الخ.

۲ - مجلس‌خانه، ت ق به‌جای: مجلس جام. ب ت.

۳ - کرجی، کذا در FCN و نسخه بدل B. در G: کرج. بقیه: کرخی.

۴ - مثال داد، A: مثال دادند.

۵ - کسی، کذا، و نه «کس».

٦ - بسیاری، در غیر CNF: بسیار.

مست خواستند شد ندیمان را اسب و ستامِ زر و جامه و سیم دادند و غلامی ترک و به‌خوبی بازگردانیدند. و هم‌چنان مطربان را جامه و سیم بخشیدند. و بازگشتند[1]، و غازی بخفت. و اریارق را عادت چنان بود که چون در شراب نشستی سه چهار شبان روز[2] بخوردی، و این شب تا روز[3] بخورد به آن شادی و نواخت که یافته[4] بود.

. و امیر دیگر روز بار داد. سپاه‌سالار غازی بر[5] بادی دیگر[6] به‌درگاه آمد با بسیار تکلُّفِ زیادت. چون بنشست امیر پرسید که اریارق چون نیامده است؟ غازی گفت: او عادت دارد سه چهار شبان روز[7] شراب خوردن، خاصّه بر شادی و نواختِ دینه. امیر بخندید و گفت: ما را هم امروز شراب باید خورد، و اریارق را دَوری فرستیم. غازی[8] زمین بوسه داد تا بازگردد، گفت: مَرو. و آغازِ[9] شراب کردند. و امیر فرمود تا امیرک سیاه‌دار[10] خمارچی[11] را بخواندند ـ و او شراب[12] نیکو خوردی، و اریارق را بر او اِلْفی تمام بود، و امیر محمود هم او را فرستاد به‌نزدیک اریارق به‌هند تا به‌درگاه بیاید و بازگردد، در آن ماه که گذشته شد، چنان که بیاورده‌ام پیش ازین ـ امیرک پیش آمد. امیر گفت: «پنجاه قرابه شراب با تو آرند نزدیکِ حاجب اریارق، رو و نزدیکِ وی می‌باش، که وی را به‌تو اِلْفی[13] تمام است، تا آنگاه که مست شود و بخسبد. و بگوی: «ما تو را دستوری دادیم تا به‌خدمت نیایی و بر عادت شراب خوری.» امیرک برفت، یافت اریارق را چون گوی شده و بر بوستان می‌گشت و شراب می‌خورد و مطربان می‌زدند. پیغام بداد، وی زمین بوسه داد و بسیار بگریست و امیرک را و فراشان را مالی بخشید. و بازگشتند؛ و امیرک آنجا بماند و سپاه‌سالار غازی تا چاشتگاه بدان‌جای[14] با امیر بماند، پس بازگشت و چند سرهنگ و حاجب را با خود ببرد و به‌شراب بنشست و آن روز مالی بخشید از دینار و درم و اسب و غلام و جامه. و اریارق هم بر عادت خود می‌خفت و می‌خاست و رشته می‌آشامید و باز شراب می‌خورد چنان که هیچ ندانست که می‌چه کند؛ آن روز و آن شب و دیگر روز هیچ می‌نیاسود.

و امیر دیگر روز بار نداد[15] و ساخته بود[16] تا اریارق را فرو[17] گرفته آید، و آمد بر خضراءِ برابرِ طارمِ دیوانِ رسالت بنشست ـ و ما به‌دیوان بودیم ـ و کس پوشیده می‌رفت و اخبارِ اریارق را

---

۱ ـ بازگشتند، یعنی ندیمان و مطربان.
۲ ـ شبان روز، B: شبان روزی.
۳ ـ تا روز، در غیر A همه: تا دو روز.
۴ ـ یافته بود، در غیر KMA: یافته بودند.
۵ ـ بر بادی، A: با بادی.
۶ ـ دیگر، در M نیست.
۷ ـ شبان روز، N: شبا روز.
۸ ـ غازی زمین بوسه داد. MA: زمین بوسه داد غازی.
۹ ـ و آغاز، در BNF بی واو.
۱۰ ـ سیاه‌دار، F: سبا و از (؟)، ت ق به‌جای: سیاه‌دار.
۱۱ ـ خمارچی، FC: خمارجی، K: چمارخی.
۱۲ ـ شراب نیکو خوردی، کذا در M.A: شراب نیکو و خوش خوردی، K: شراب با مزه خوردی. بقیه: شراب خوردی.
۱۳ ـ الفی، BK در اینجا و هم در مورد بعد: الفتی.
۱۴ ـ بدان‌جای، BA: بدان جایگاه.
۱۵ ـ بار نداد، K: بار داد.
۱۶ ـ ساخته بود، N: ساخته.
۱۷ ـ فرو، N: زود، B: فرود.

می‌آوردند. درین میانه، روز [به] نماز پیشین رسیده[۱]، عبدوس بیامد و چیزی به‌گوشِ بونصر مشکان بگفت. وی برخاست دبیران را گفت بازگردید که باغ خالی خواهند کرد. جز من جمله برخاستند و برفتند. مرا پوشیده گفت که اسب به‌خانه بازفرست و به‌دهلیزِ دیوان بنشین که مهمی پیش است تا آن کرده شود، و هشیار باش تا آنچه روَد مقرَّر کنی و پس به‌نزدیکِ من آیی. گفتم چنین کنم. و وی برفت، و وزیر و عارض و قوم دیگر نیز به‌جمله بازگشتند.

و بکتگینِ حاجب، دامادِ علیِ دایه، به‌دهلیز آمد و به‌نزدیکِ امیر برفت و یک ساعتی ماند و به‌دهلیز بازآمد و محتاج امیرِ حَرَس را بخواند و با وی پوشیده سخنی بگفت. وی برفت و پیاده‌یی[۲] پانصد بیاورد از هر دستی با سلاحِ تمام و به‌باغ باز فرستاد تا پوشیده بنشستند. و نقیبانِ هندوان بیامدند و مردی سیصد هندو آوردند و هم در[۳] باغ بنشستند. و پرده‌داری و سیاه‌داری[۴] نزدیکِ اریارق رفتند و گفتند: «سلطان نشاط شراب دارد و سپاه‌سالار غازی را کسان رفتند تا بیاید، و تو را می‌بخواند.» و وی به‌حالتی بود که از مستی دست و پایش کار نمی‌کرد، گفت برین جمله چون توانم آمد؟ از من چه خدمت آید؟ امیرکِ سیاه‌دار[۵] که سلطان با وی راست داشته بود گفت: «زندگانیِ سپاه‌سالار دراز باد، فرمانِ خداوند نگاه باید داشت و به‌درگاه شد، که چون برین حال بیند معذور دارد و بازگرداند، و ناشدن سخت زشت باشد و تأویلها نهند» و حاجبش را، آلتونتگین[۶]، امیرک با خود یار کرد تا بگفت که ناچار بباید رفت. جامه و موزه و کلاه خواست و بپوشید با قومی انبوه از غلامان و پیاده‌یی دویست. امیرک حاجبش را گفت: «این زشت است، به‌شراب می‌رود، غلامی ده سپرکشان و پیاده‌یی صد بسنده باشد.» وی آن سپاه جوش را بازگردانید، و اریارق خود ازین جهان خبر ندارد، چون به‌درگاه رسید بکتگینِ حاجب پیشِ او باز شد و امیرِ حرس، او را فرود آوردند و پیشِ وی رفتند تا طارم و آنجا بنشاندند. اریارق یک لحظه بود، برخاست و گفت مستم و نمی‌توانم [بود]، بازگردم. بکتگین گفت زشت باشد بی‌فرمان بازگشتن، تا آگاه کنیم. وی به‌دهلیز بنشست، و من که بوالفضلم در وی می‌نگریستم، حاجی سقّا را بخواند و وی بیامد و کوزهٔ آب پیشِ وی داشت، دست فرو می‌کرد و یخ می‌برآورد و می‌خورد، بکتگین گفت: «ای برادر این زشت است، و تو سپاه‌سالاری[۷]، اندر دهلیز یخ می‌خوری؟ به‌طارم رو و آنچه خواهی بکن.» وی بازگشت و به‌طارم آمد - اگر مست نبودی و خواستندش گرفت کار بسیار دراز شدی - چون به‌طارم

---

۱ - رسیده، KM: رسید.
۲ - پیاده‌یی پانصد، B: پانصد پیاده.
۳ - در باغ بنشستند، K: در باغ بنشاندند.
۴ - سیاه‌داری، تصحیح قیاسی به‌جای «سپاه‌داری» که در AK است. بقیه: سپاه‌سالاری.
۵ - سیاه‌دار، ت ق به‌جای: سپاه‌دار.
۶ - آلتونتگین، B در متن: التونیکین، و در نسخه بدل: التونیاتیکین. F: التونیالتکین. N: لولتکین.
۷ - سپاه‌سالاری. +N: امیر.

بنشست پنجاه سرهنگ سرایی از مبارزانِ سر غوغا آن[۱] مغافَصه در رسیدند و بگتگین درآمد اریارق را درکنار گرفت و سرهنگان درآمدند از چپ و راست او را بگرفتند چنان که البتّه هیچ نتوانست جنبید، آواز[۲] داد بگتگین را که‌ای برادرِ ناجوانمرد بر من[۳] این کار آوردی؟! غلامان دیگر درآمدند موزه از پایش جدا کردند ـ و در هر موزه دو کَتاره داشت ـ و محتاج بیامد، بندی[۴] آوردند سخت قوی و بر پایِ او نهادند و قباش بازکردند، زهر یافتند در برِ قبا و تعویذها، همه از وی جدا کردند و بیرون گرفتند. و پیاده‌یی پنجاه‌کس او را گِرد بگرفتند؛ پیادگان دیگر دویدند واسب و ساز و غلامانش را بگرفتند. و حاجبش با سه غلام رویاروی بجستند. و غلامانش بگرفتند و بر بام آمدند و شوری عظیم برپای شد. و امیر با بگتگین در فرود گرفتنِ اریارق بود وکسان تاخته بود نزدیکِ بگتغدی و حاجبِ بزرگ بِلگاتگین و اعیان لشکر که چنین شغلی درپیش دارد تا برنشینند؛ همگان ساخته برنشسته بودند. چون اریارق را ببستند و غلامان وحاشیتش در بشوریدند، این قومِ ساخته سویِ سرای او برفتند، و بسیار سوارِ دیگر از هرجنسی بر ایشان پیوستند و جنگی بزرگ به‌پای شد. امیر عبدوس را نزدیکِ قومِ اریارق فرستاد به‌پیغام که «اریارق مردی ناخویشتن‌شناس بود، و شما با وی در بلا بودید، امروز صلاح در آن بود که وی را نشانده آید. و خداوندان[۵] شما ماییم، کودکی مکنید[۶] و دست از جنگ بکشید که پیداست که عددِ شما چند است به‌یک ساعت کشته شوید و اریارق را هیچ سود ندارد. اگر به‌خود[۷] باشید شما را بنوازیم و بسزا داریم.» و سویِ حاجبش پیغامی و دل‌گرمی‌یی سخت نیکو[۸] برد. چون عبدوس این پیغام بگزارد آبی بر آتش آمد و حاجب و غلامانش زمین بوسه دادند. این فتنه در وقت بنشست و سرای را فروگرفتند و درها مُهر کردند، و آفتاب زرد را چنان شد که گفتی هرگز مسکنِ آدمیان نبوده است. و من بازگشتم و هرچه دیده بودم با استادم بگفتم. و نماز خفتن بگزارده اریارق را از طارم به‌قهندز[۹] بردند. و پس از آن به‌روزی ده او را به‌سویِ غزنین گسیل کردند و به‌سرهنگ بوعلیِ کوتوال سپردند. و بوعلی برحکمِ فرمان او را یک چند به‌قلعت داشت چنان که کسی به‌جای نیاورْد که موقوف است. پس او را به‌غور فرستادند نزدیکِ بوالحسنِ خلف تا به‌جایی[۱۰] بازداشتش. و حدیثِ وی به‌پایان آمد و من بیارم به‌جای خود که عاقبت کار وکشتنِ او چون بود.

۱ـ سر غوغا آن، KB: سر غوغای آن. A: سر غوغا. ۲ـ آواز، A: و آواز.

۳ـ بر من این کار آوردی، B در متن: برین کار آوردی، در نسخه بدل مطابق متن ما. A: بر من این چه کار بود آوردی.

۴ـ بندی ... نهادند، KA: و بندی (K: بندی) آورد سخت قوی و برپای وی نهاد.

۵ـ و خداوندان شما، A: و خداوندان حقیقی شماها. شاید: و خداوند شما.

۶ـ مکنید، E: نکنید. ۷ـ به‌خود باشید، MKA: به‌خرد باشید.

۸ـ نیکو برد، B: نیکو بود. ۹ـ به‌قهندز، مراد قهندز (ارگ) بلخ است.

۱۰ـ به‌جایی، A: به‌جانبی.

این فروگرفتنِ وی در بلخ روزِ چهارشنبه نوزدهمِ ماه ربیع‌الأول سَنَةَ اثْنَتَیْنِ[۱] وَ عِشْرِینَ وَأَرْبَعَمِائه بود. و دیگر روزِ فروگرفتن[۲]، امیر پیروزِ وزیریِ خادم را و بوسعیدِ مُشرف را که امروز برجای است و به‌رباطِ کَندی[۳] می‌باشد و هنوز مشرفی نداده بودند، که اِشرافِ درگاه به‌اسم قاضی خسرو[۴] بود، و بوالحسنِ عبدالجلیل و بومنصورِ[۵] مستوفی را به‌سرای اریارق فرستاد، و مستوفی و کدخدای او را که گرفته بودند آنجا آوردند و درها بگشادند و بسیار نعمت برداشتند. و نسختی دادند که به‌هندوستان مالی سخت عظیم است. و سه روزگار شد تا آنچه اریارق را بود به‌تمامی نسخت کردند و به‌درگاه آوردند. و آنچه غلامانش بودند خیاره در[۶] وثاقها کردند و آنچه میانه بود سپاه‌سالار غازی و حاجبان را بخشید. و بوالحسنِ عبدالجلیل و بوسعیدِ مشرف را نامزد کرد تا سوی هندوستان روند به‌آوردنِ مالهایِ اریارق، هر دو کس به‌تعجیل رفتند. و پیش از آن که او را فروگرفتند[۷] خیلتاشانِ[۸] مُسرع رفته بودند با نامه‌ها تا قومِ اریارق را به‌احتیاط نگاه دارند.

و دیگر روز غازی به‌درگاه آمد که اریارق را نشانده بودند، سخت آزار کشیده و ترسان گشته. چون بار بگسست امیر با وزیر و غازی خالی کرد و گفت: «حال این مرد دیگر است و حال خدمتکارانِ دیگر دیگر. او مردی گردن‌کش و مهتر شده بود به‌روزگارِ پدرِ ما، بدان جای[۹] که خونهایِ ناحق ریخت و عمّال و صاحب بریدان را زهره نبود که حالِ وی به‌تمامی باز نمودندی[۱۰]، که بیم جان بود که راهها بگرفتندی و بی‌جوازِ او کس نتوانست رفت. و به‌طلبِ پدرِ ما نیامده بود[۱۱] از هندوستان و نمی‌آمدی، و اگر قصدِ او کردندی بسیار فساد انگیختی. و خواجه بسیار افسون کرده است تا وی را بتوانست[۱۲] آوردن. چنین چاکر به‌کار نیاید. و این بدان گفتم تا سپاه‌سالار دلِ خویش را مشغول نکند بدین سبب که رفت. حالِ[۱۳] وی دیگر است و آن خدمت که وی کرده است ما را بدان وقت که ما به‌سپاهان بودیم و از آنجا قصد خراسان کردیم.» او زمین بوسه داد و گفت: «من بنده‌ام، و اگر ستوربانی فرماید به‌جایِ این شغل مرا فخر است. فرمان خداوند را باشد که وی حالِ بندگان بهتر داند.» و خواجه فصلی چند سخنِ نیکو گفت هم درین معنیِ اریارق و هم در بابِ دلگرمیِ غازی چنان که او دانستی گفت. و پس بازگشتند

---

۱ - اثنتین، تصحیح قیاسی. نسخه‌ها: اثنی.
۲ - فروگرفتن، در A: فروگرفتن وی.
۳ - کَندی. KM: کند. ب ت.
۴ - خسرو، کذا در B.KA در متن: حسن، در نسخه بدل: خسرو حسن. GM: خسر. NFC: حسر.
۵ - بومنصور، ت ق به‌جای: بونصر. (بقرینهٔ موارد دیگر کتاب).
۶ - در وثاقها کردند، یعنی به‌سرای امیر و وثاقهای غلامان او بردند.
۷ - فروگرفتند، A: فروگرفتندی.
۸ - خیلتاشان ... بودند، M: خیلتاش مسرع رفته بود.
۹ - بدان جای که خونهای، A: در آنجا خونهای. ظ: تا بدانجای که خونهای.
۱۰ - باز نمودندی، A: باز نمایند.
۱۱ - نیامده بود، کذا در FA. بقیه: نیامده بودی.
۱۲ - بتوانست، N: بتوانستن.
۱۳ - حال وی، یعنی غازی.

هر[1] دو. خواجه با وی به‌طارم بنشست و استادم بونصر را بخواند[2] تا آنچه از اریارق رفته بود از تهوُّر و تعدیها چنان‌که دشمنان القا کنند و باز نمایند وی همه باز نمود چنان‌که غازی به‌تعجب بماند و گفت: به‌هیچ حال روا نبود آن را فروگذاشتن. و بونصر رفت و با امیر بگفت و جوابهایِ نیکو بیاورد و این هر دو مهتر سخنان دلپذیر گفتند تا غازی خوش‌دل شد و بازگشت.

من از خواجه بونصر شنیدم که خواجه احمد مرا گفت که «این ترک بدگمان شد، که گربز[3] و داهی است و چنین[4] چیزها بر سر او بنشود، و دریغ چون اریارق که اقلیمی ضبط توانستی کرد جز هندوستان، و من ضامن او بودمی. امّا این خداوند بس سخن‌شنو آمد، و فرونگذارند او را و این[5] همه کارها زیر و زبر کنند. و غازی[6] نیز برافتاد و این از من یاد دار.» و برخاست و به‌دیوان رفت و سخت اندیشه‌مند بود، و این گرگِ پیر گفت: «قومی[7] ساخته‌اند، از محمودی و مسعودی، و به‌اغراضِ خویش مشغول، ایزد عزَّ ذکرُه عاقبت به‌خیر کناد.»

ذکر القَبْضِ عَلٰی صاحِبِ الْجَیْشِ آسیغتگینَ[8] الغازی وَ کَیْفَ جَرٰی ذٰلِکَ اِلٰی اَنْ اُنفِذَ اِلٰی قَلْعَةِ جَرْدِیزَ وَ تُوُفِّیَ بِها رَحْمَةُاللهِ عَلَیْهِ

مُحال باشد چیزی نبشتن که به‌ناراست ماند، که این قوم که حدیثِ ایشان یاد می‌کنم سالهایِ دراز است تا گذشته‌اند و خصومتهایِ ایشان به‌قیامت افتاده است. اما به‌حقیقت بباید دانست که سلطان مسعود را هیچ در دل نبود فروگرفتنِ غازی، و به‌راستایِ وی هیچ جفا نفرمودی، و آن سپاه‌سالاریِ عراق که به‌تاش دادند بدو دادی. اما اینجا دو حال نادر بیفتاد و قضایِ غالب[9] با آن یار شد تا سالاری چنین برافتاد، و لا مردَّ لقضاءِالله، یکی آنکه محمودیان از دُمِ این مرد[10] می بازنشدند و حیلت و تضریب و اِغرا[11] می‌کردند و دلِ امیر[12] از بس که بشنید پُر شد[13] تا[14] ایشان به‌مراد رسیدند؛ و یکی عظیم‌تر از آن آن آمد که سالار جوان‌بود و پیران‌را

---

۱ - هر دو ... بنشست، کذا در B. بقیه: هر دو خواجه با وی به‌طارم بنشستند (A: نشستند).

۲ - بخواند، فقط A: بخواندند.

۳ - گربز، MKGB: کزیر.

۴ - چنین چیزها بر سر او، M: به‌چنین چیزها از سر او، بقیه: چنین چیزها بر سر او.

۵ - این همه کارها، N: همه این کارها.

۶ - غازی نیز بر افتاد، N: قصه بر افتاد. («قصه» راکشیده نوشته است و گویا خیال کرده که عنوان است).

۷ - قومی ساخته‌اند، یعنی گروهی هستند آماده. احتمال «قومی خاسته‌اند» ضعیف است.

۸ - آسیغتکین، ت ق به‌جای صورتهای مبهم نسخه‌ها. ب ت.

۹ - غالب، N: غالباً.

۱۰ - مرد می بازنشدند، N: مردی باز نشدند. M: مرد باز نشدند.

۱۱ - اغزا، M: اغوا.

۱۲ - امیر، A: سلطان.

۱۳ - پر شد... تا ایشان، در نسخه‌های غیر MK میان این دو کلمه عبارت «و حیلت و تضریب و اغرا می‌کردند» را تکرار کرده‌اند و مسلماً سهو قلم است. در K مثل متن با این تفاوت که به جای «تا ایشان» دارد: و ایشان. در M جمله چنین است: و دل امید را از بس که گفتند پر کردند تا ایشان. در A تکرار و به همان صورت ولی «تا ایشان» نوشته است: ایشان تا.

۱۴ - تا ایشان، A: ایشان تا.

حرمت نداشت تا از جوانی کاری ناپسندیده کرد و در سرِ آن شد بی‌مرادِ خداوندش.

و چنان افتاد که غازی پس از برافتادنِ اریارق بدگُمان شد و خویشتن را فراهم گرفت و دست از شراب بکشید و چون نومیدی می‌آمد و می‌شد. و در خلوت با کسی که سخن می‌راند نومیدی می‌نمود و می‌گریست. و یکی ده می‌کردند و دروغها می‌گفتند و باز می‌رسانیدند تا دیگ پُر شد و امیر[1] را دل بگرفت، و با این همه تحمُّلهایِ پادشاهانه می‌کرد.

و محمودیان تا بدان جای حیله ساختند که زنی بود حسن مهران[2] را سخت خردمند وکاردیده به‌نشابور، دخترِ بوالفضلِ بستی و از حسن بمانده به‌مرگش و هرچند بسیار محتشمان او را بخواسته بودند او شوی ناکرده[3]؛ و این[4] زن مادرخواندهٔ کنیزکی بود که همه حرم سرای غازی او داشت و آنجا آمدوشد داشت. و این زن خط[5] نیکو داشت و پارسی سخت نیکو نبشتی. کسان فراکردند چنان که کسی به‌جای نیاورد تا از رویِ نصیحت وی را بفریفتند و گفتند «مسکین غازی را امیر فرو خواهد گرفت و نزدیک آمده است و فلان شب خواهد بود»، این زن بیامد و با[6] این کنیزک بگفت. و کنیزک آمد و با غازی بگفت و سخت ترسانیدش و گفت تدبیرِ کارِ خود بساز که گشاده‌ای[7]، تا چون اریارق ناگاه نگیرندت. غازی سخت دل‌مشغول شد وکنیزک را گفت: این حرّه را بخوان تا بهتر اندیشه دارد، و به‌حقِ او رَسَم اگر این حادثه درگذرد. کنیزک او را بخواند، جواب داد که «نتواند آمد که بترسد، اما آنچه رود به‌رقعت باز نماید، تو نبشته خواندن دانی با سالار می‌گویی»، کنیزک گفت سخت نیکو آمد. و رقعتها روان کردی[8] و آنچه بشنیده بود باز نمودی. لکن محمودیان درین کار استادیها می‌کردند، این زن چگونه به‌جای توانستی آورد؟ تا قضا کار خود بکرد. و نماز دیگر روز دوشنبه نهم[9] ماه ربیع‌الآخر[10] سنة اثنتین[11] و عشرین و اربعمائه این زن را گفتند «فردا چون غازی به‌درگاه آید او را فرو خواهند گرفت»، و این[12] کار بساختند و نشانها بدادند. زن در حال رقعتی نبشت و حال باز نمود، و کنیزک با غازی بگفت، و آتش در غازی افتاد، که کسانِ دیگر او را بترسانیده بودند، در ساعت فرمود پوشیده چنان که سعیدِ صرّاف کدخدایش و دیگر بیرونیان خبر نداشتند[13]، تا اسبان را نعل بستند، و نمازِ شام بود، و چنان نمود که سلطان او را به‌مهمّی جایی فرستد امشب، تا خبر بیرون

---

۱ ـ امیر را، در M نیست.

۲ ـ حسن مهران را، اینجا نظری است بنگرید به‌تعلیقات.

۳ ـ ناکرده، MB: نکرده. A: نکرد.

۴ ـ و این زن مادرخواندهٔ، N: و این زن را مادرخوانده. F: و این زن خواندهٔ.

۵ ـ خط، شاید: خطی.

۶ ـ با این کنیزک بگفت، K: با این کنیزک آن بگفت.

۷ ـ که گشاده‌ای، A: تاگشادهٔ، و در حاشیهٔ A به‌قلم مصحح: یعنی تا آزادی.

۸ ـ روان کردی، فاعل جمله زن حسن است نه کنیزک.

۹ ـ نهم، N: نیم.

۱۰ ـ ربیع‌الاخر. ت ق به‌جای: ربیع‌الاول. ب ت.

۱۱ ـ اثنتین، تصحیح قیاسی، B: اثنین. بقیه: اثنی.

۱۲ ـ و این، نسخه بدل B: از ین.

۱۳ ـ نداشتند، نسخه بدل B: داشتند.

نیفتد. و خزانه بگشادند هرچه اخفّ[۱] بود از جواهر و زر و سیم و جامه به‌غلامان داد تا برداشتند. و پس از نمازِ خفتن وی برنشست و این کنیزک را با کنیزکی چهار[۲] دیگر برنشاندند و بایستاد[۳] تا غلامان[۴] به‌جمله برنشستند و استران[۵] سبک‌بار[۶] کردند و همچنان جمّازگان ـ و در[۷] سرایِ ارسلان جاذب در[۸] یک کرانِ بلخ می‌بود سخت[۹] دور از سرای سلطان ـ براند و بر سر دو راه آمد یکی سویِ خراسان و یکی سویِ ماوراءالنهر، چون متحیّری بماند، بایستاد و گفت: به‌کدام جانب رویم که من جان را جَسته‌ام؟ غلامان و قوم گفتند «بر آن جانب که رأی آید؛ اگر به‌طلب به‌درآیند ما جان[۱۰] را بزنیم.» گفت: سویِ جیحون صواب‌تر، از آن بگذریم و ایمن شویم، که خراسان دور است. گفتند فرمان تو راست. پس بر جانب سیاه‌گِرد[۱۱] کشید و تیز براند. پاسی از شب مانده به‌جیحون رسید، فرودِ آب براند از رباطِ ذوالقرنین تا برابرِ تِرمِذ، کشتی‌یی یافت در وی جایِ نشست فراخ، و باد نه، جیحون را آرمیده یافت و از آب گذر کرد به‌سلامت و بر آن لبِ آب بایستاد. پس گفت: خطا کردم که به‌زمین دشمنان آمدم، سخت بدنام شوم که اینجا دشمنی است دولت محمود را چون علی تگین، رفتن صواب‌تر سوی خراسان بود. و بازگشت برین جانب آمد، و روشن شده بود، تا نمازِ بامداد بکرد و بر آن بود تا عطفی کند بر جانبِ کالِف تا راهِ آموی گیرد و خود را به‌نزدیک خوارزمشاه افگند تا وی شفاعت کند وکارش به‌صلاح باز آرد، نگاه کرد جوقی لشکر سلطان پدید آمد سوارانِ جریده و مبارزانِ خیاره، که نیم‌شب خبر به‌امیر مسعود آوردند که غازی برفت جانبِ سیاه‌گرد[۱۲]، وی[۱۳] بیرون آمده بود و لشکر را بر چهار جانب فرستاده بود. غازی سخت متحیِّر شد.

دیگر روز چون به‌درگاه شدیم هزاهزی سخت بود و مردم ساخته بر اثرِ یکدیگر می‌رفت، و سلطان مشغول‌دل. درین میانه عبدوس را بخواند و انگشتریِ خویش بدو داد و امانی به‌خط خود نبشت و پیغام داد که «حاسدانت کار خود بکردند، و هنوز در توانی یافت، بازگرد تا به‌کام نرسند که تو را هم بدان جمله داریم که بودی» و سوگندان گران یاد کرد. عبدوس به‌تعجیل برفت تا به‌وی رسید. محمودیان لشکر خیاره روان کرده بودند و پنهان مثال[۱۴] داده تا دمار از

---

۱ ـ اخف بود، N: اخف سلطان او را (؟).
۲ ـ چهار، K: سه و چهار.
۳ ـ و بایستاد، A: و خود بایستاد.
۴ ـ غلامان به‌جمله، A: جملهٔ غلامان.
۵ ـ استران، B: اشتران.
٦ ـ سبک‌بار، در غیر CF: سبکبار. (شاید میان دو صورت فرقی از حیث معنی باشد. رک ت).
۷ ـ و در، B: در.
۸ ـ در یک، نسخه بدل B: یک در ـ و ریک.
۹ ـ سخت دور N: سخت و در.
۱۰ ـ جان را بزنیم، کذا در KNG و نسخه بدل F.B: جان ببریم. بقیه: جان را ببریم.
۱۱ ـ سیاه‌گرد، کذا در A (و صحیح است)، بقیه: سیاه‌کوه. رک ت.
۱۲ ـ سیاه‌گرد، عین اختلاف رادهٔ ۱۰.
۱۳ ـ وی، یعنی امیر.
۱۴ ـ مثال، در غیر MA مثالی.

غازی برآرند و اگر ممکن گردد بکشند، و لشکرها دُمادُم بود و غازی خواسته بود که باز از آب گذر[1] کند تا ازین لشکر ایمن شود، ممکن نگشت، که باد خاسته بود و جیحون بشوریده چنان که کشتی خودکار نکرد و لشکر قصد جان او کرده، ناچار و به‌ضرورت به‌جنگ بایستاد، که مبارزی هول[2] بود، و غلامان کوشیدن گرفتند چنان که جنگ سخت شد. و مردم سلطانی[3] دمادم می‌رسید، و وی شکسته‌دل می‌شد و می‌کوشید، چنان که بسیار تیر در سپرش[4] نشانده بودند. و یک چوبه تیر سخت[5] بر زانوش رسید و از آن مقهور شد و نزدیک آمد که کشته شود، عبدوس دررسید و جنگ بنشاند و ملامت کرد لشکر را که شمایان را فرمان نبود جنگ کردن، جنگ چرا کردید؟ برابرِ وی ببایستی ایستاد تا فرمانی دیگر رسیدی. گفتند جنگ به‌ضرورت کردیم که خواست که از آب بگذرد و چون ممکن نشد قصد گریز کرد بر جانبِ آموی، ناچارش بازداشتیم که از ملامتِ سلطان بترسیدیم، اکنون چون تو رسیدی دست از جنگ بکشیدیم تا فرمان چیست. عبدوس نزدیک غازی رفت، و او بر بالایی بود ایستاده و غمی شده، گفت ای سپاه‌سالار، کدام دیو تو را از راه ببرد تا خویشتن را دشمن کام کردی؟ از پا افتاده[6] بگریست و گفت قضا چنین بود و بترسانیدند. گفت دل مشغول مدار که در توان یافت. و امان و انگشتری نزدیک وی فرستاد و پیغام بداد و سوگندانِ امیر یاد کرد. غازی از اسب به‌زمین آمد و زمین بوسه داد و لشکر و غلامانش ایستاده از دو جانب. عبدوس دل او گرم کرد. و غازی سلاح از خود جدا کرد و پیلی با مهد دررسید، غازی را در مهد نشاندند، و غلامانش و قومش را دل‌گرم کردند. عبدوس سپرِ غازی را همچنان تیر درنشانده[7] به‌دستِ سواران مسرع بفرستاد و هرچه رفته بود پیغام داد. و نیم‌شب سپر به‌درگاه رسید[8] و امیر چون آن را بدید و پیغام عبدوس بشنید بیارامید. و خواجه احمد و همه اعیان به‌درگاه آمده بودند تا[9] آن وقت که امیر گفت بازگردید بازگشتند، و زود به‌سرای فرو رفت و همان وقت چیزی بخوردند.

سحرگاه عبدوس رسیده بود با لشکر، و غازی و غلامانش و قومش را به‌جمله آورده. امیر را آگاه کردند، امیر از سرای برآمد و با عبدوس زمانی خالی کرد، پس عبدوس برآمد و پیغام بنواخت آورد غازی را و گفت: فرمان است که به‌سرایِ محمدی که برابرِ باغ خاصه است فرود آید و بیاساید تا آنچه فرمودنی است فردا فرموده آید. غازی را آنجا بردند[10] و فرود آوردند و در ساعت بوالقاسم کحّال را آنجا آوردند تا آن تیر از وی جدا کرد و دارو نهاد، و بیارامید، و از

۱- گذر، B: گذاره.
۲- هول، N: بهول.
۳- سلطانی، M: سلطان.
۴- سپرش، B: سرش.
۵- بر زانوش، KABF: بزانوش.
۶- افتاده، N: افتاد. شاید: افتاد و.
۷- تیر درنشانده، M: درو نشانده.
۸- رسید، M: رسیده بود.
۹- تا آن وقت ... بخوردند، M: و تا آن وقت چیزی نخورده بودند بخوردند.
۱۰- بردند و فرود، FMNA: برده فرود.

مطبخِ خاص خوردنی آوردند، و پیغام در پیغام بود و نواخت و دلگرمی، و اندک مایه چیزی بخورد و بخفت. و اسبان از غلامان جدا کردند، و غلامان را در آن وثاقها فرود آوردند و خوردنی بردند تا بیارامیدند. و پیاده‌یی هزار چنان که غازی ندانست بایستانیدند[1] بر چپ[2] و راستِ سرای، عبدوس بازگشت سپسِ آنکه کنیزکان با وی بیارامیده بودند.

و روز[3] شد، امیر بار داد و اعیان حاضر آمدند، گفت: «غازی مردی راست است و به‌کار آمده؛ و درین وقت وی راگناهی نبود که وی را بترسانیدند. و این کار را باز جُسته آید و سزایِ آن کس که این ساخت فرموده آید.» خواجهٔ بزرگ و اعیان گفتند: همچنین باید. و این حدیث عبدوس به‌کسِ خویش به‌غازی رسانید، وی سخت شاد شد. و پس از بار امیر بوالحسنِ عقیلی را و یعقوبِ دانیال و بوالعلا را که طبیبان خاصه بودند به‌نزدیکِ غازی فرستاد که «دل مشغول نباید داشت، که این بر تو بساختند، و ما بازجوییم این کار را و آنچه باید فرمود بفرماییم، تا دل بد نکنند که[4] وی را اینجا فرود آوردند بدین باغ[5] برادرِ ما، که غرض آن است که به‌ما نزدیک باشی[6] و طبیبان با تفقد و رعایت بدو رسند و این عارضه زایل شود، آنچه به‌باب وی واجب باشد آنگه فرموده آید.» غازی چون این بشنید نشسته زمین بوسه داد ـ که ممکن نگشت که برخاستی ـ و بگریست و بسیار دعا کرد پس گفت: «بر بنده بساختند تا چنین خطائی برفت، و بندگان گناه کنند و خداوندان درگذارند[7]. و بنده زبان عذر ندارد، خداوند آن کند که از بزرگیِ وی سزد.» و بوالحسن بازگشت و آنچه گفته بود بازگفت. محمودیان چون این حدیثها بشنودند سخت غمناک شدند و در حیلت افتادند[8] تا افتاده برنخیزد. و کدخدایِ غازی و قومش چون حالها برین جمله دیدند پس به‌دو سه روز از بیغوله‌ها بیرون آمدند و نزدیک وی رفتند.

و قصّه بیش ازین دراز نکنم، حالِ غازی بدان جای رسانیدند که هر روزی رأی امیر در باب وی بتر[9] می‌کردند. چون سخنان مخالف به‌امیر رسانیدند و از غازی نیز خطا به‌ضرورت ظاهر گشت و قضا با آن[10] یار شد، امیر بدگمان‌تر گشت و دراندیشید و دانست که خشت از جای خویش برفت، عبدوس را بخواند و خالی کرد و گفت: ما را این بدرگ به‌هیچ کار نیاید، که بدنام شد بدین چه کرد. و پدریان نیز از دست می‌بشوند. و عالَمی را شورانیدن از بهر یک تن کز وی چنین خیانتی ظاهر گشت مُحال است. آنجا رو[11] نزدیکِ غازی و بگوی که

---

۱ - بایستانیدند، M: بایستادانیدند. ۲ - بر چپ، M: از چپ.
۳ - روز شد، BF: روز شده.
۴ - که وی را. در این چند جملهٔ امیر التفات از خطاب به‌غیبت و از غیبت به‌خطاب دیده می‌شود، و سبک بیهقی است.
۵ - باغ برادر ما، مقصود همان سرای محمدی است (منسوب به‌امیر محمد) که در پیش ذکر شده است.
۶ - باشی، احتمال آقای مینوی: باشد. ۷ - درگذارند، A: درگذرند.
۸ - افتادند، شاید: ایستادند. ۹ - بتر، B: پست‌تر، NG: پستر.
۱۰ - با آن، A: بآن. ۱۱ - آنجا رو، در غیر FBA: روی.

«صلاح تو آن است که یک چندی پیشِ ما نباشی و به‌غزنین مقام کنی که چنین خطائی رفت، تا به‌تدریج و ترتیب این نام زشت از تو بیفتد و کار را دریافته شود» و چون این بگفته باشی مردم او را ازو دور کنی مگر آن دو سرپوشیده را که بدو رها باید کرد. و به‌جمله کسانی که از ایشان مالی گشاید به‌دیوان فرست. سعیدِ صرّاف را باید آورد و باید گفت تا به‌درگاه می‌آید که خدمتی را به‌کار است. و غلامانش را به‌جمله به‌سرایِ ما فرست تا با ایشان استقصایِ مالی که به‌دستِ ایشان بوده است بکنند و به‌خزانه آرند و آنگاه کسانی که سرای را شایند نگاه دارند و آنچه نشایند در باب ایشان آنچه رأی واجب کند فرموده آید. و احتیاط کن تا هیچ از صامت و ناطقِ این مرد پوشیده نماند. و چون ازین همه فارغ شدی پیادگان گمار تا غازی را نگاه دارند چنان که بی‌علمِ[1] تو کس او را نبینند، تا آنچه پس ازین از رأی[2] واجب کند فرموده آید.

عبدوس برفت و پیغام امیر بگزارد. غازی چون بشنید[3] زمین بوسه داد و بگریست و گفت: «صلاحِ بندگان در آن باشد که خداوندان فرمایند. و بنده را حقِ خدمت است اگر رأی خداوند بیند بنده جایی نشانده آید که به‌جان ایمن باشد، که دشمنان قصد جان کنند، تا چون روزگار برآید و دلِ خداوند خوش شود و خواهد که ستوربانی فرماید برجای باشم. و این سرپوشیدگان را به‌من ارزانی دارد و پوششی وقوتی که از آن گزیر[4] نیست. و تو ای خواجه دست به‌من ده تا مرا از خدای بپذیری که اندیشهٔ من می‌داری»، و می‌گریست که این می‌گفت. عبدوس گفت به‌ازین باشد که می‌اندیشی، دل بد نباید کرد. غازی گفت من کودکی نیستم و پس از امروز چنان دانم که خواجه را بنه بینم[5]. عبدوس دست بدو داد و وفا[6] ضمان کرد و وی را بپذیرفت و در آگوش گرفت و بازگشت و بیرون آمد و بدان صفهٔ بزرگ بنشست و هرچه امیر فرموده بود همه تمام کرد چنان که نمازِ دیگر را هیچ شغل[7] نماند، و به‌نزدیک امیر بازآمد سپس آنکه پیادگان گماشت تا غازی را به‌احتیاط نگاه دارند، و هرچه بود با امیر بگفت و نسختها عرضه کرد و مالی سخت بزرگ، صامت و ناطق، به‌جای آمد. و غلامان را به‌وثاق آوردند و احتیاطِ مال بکردند، گفتند[8] آنچه سالار بدیشان داده بود باز ستده بود. و امیر[9] ایشان را پیش خواست و هرچه خیاره بود به‌وثاق فرستاد و آنچه نبایست به‌حاجبان و سراییان بخشید.

چون این شغل راست ایستاد امیر عبدوس را گفت غازی را گُسیل باید کرد به‌سوی غزنین. گفت «خداوند برچه جمله فرماید؟» و آنچه غازی با وی گفته بود و گریسته و دستِ وی

---

۱ - بی‌علم تو، M : بی‌حکم ما و علم تو.
۲ - از رأی، M : رأی.
۳ - بشنید، KMC و نسخه بدل B+ : و او را بدید.
۴ - گزیر، N : کریزش.
۵ - بنه بینم، رسم‌الخط N است که از لحاظ رعایت رسم‌الخط قدیم از دیگر نسخه‌های ما بهتر است. B : نه بینم. F : نبه بینم.
۶ - وفا ضمان، BN : وفا و ضمان، MA : وفا را ضمان.
۷ - شغل، A : شغلی.
۸ - گفتند، یعنی غلامان (ظ).
۹ - و امیر ایشان را، N : مر ایشان را.

گرفته همه آن بگفت. امیر را دل بپیچید و عبدوس را گفت این مرد بی‌گنه[1] است، و خدای عزّوجل بندگان را نگاه تواند داشت، و نباید گذاشت که بدو قصدی باشد. و وی را به‌تو سپردیم، اندیشهٔ کار او بدار. گفت خداوند بر چه جمله فرماید؟ گفت ده اشتر بگوی تا راست کنند و محمل و کژاوه‌ها و سه استر، و بسیار جامهٔ پوشیدنی غازی را و هم کنیزکان را، و سه مطبخی و هزار دینار و بیست هزار درم نفقات را. و بگوی تا به‌بوعلیِ کوتوال نامه نویسند توقیعی تا وی را با این قوم بر قلعه جایی نیکو بسازند و غازی را با ایشان آنجا بنشانند، امّا[2] با بند، که شرط بازداشتن این است احتیاط را. و سه غلام هندو باید خرید از بهر خدمت او را و حوائج کشیدن را. و چون این همه راست شد، پوشیده چنان که به‌جای نیارند نیم‌شبی ایشان را گسیل باید کرد با سیصد سوارِ هندو و دویست پیاده هم هندو، و پیشروی[3]. و تو معتمدی نامزد کن که از جهتِ تو با غازی رود و بنگذارد که با وی هیچ رنج رسد و از وی هیچ چیز خواهند، تا به‌سلامت او را به[4] قلعهٔ غزنین رسانند و جوابِ نامه به‌خطِ بوعلیِ کوتوال بیارند. عبدوس بیامد و این همه راست کردند و غازی را ببردند و کانَ آخرَالعهدِ به، که نیز او را دیده نیامد. قصهٔ گذشتنِ او جای دیگر بیارم و آن سال که فرمان یافت.

و اکنون حدیثِ این دو سالارِ محتشم به‌پایان آمد، و سخت دراز کشید، اما ناچار چون قاعده و قانون برآن نهاده آمده است که همهٔ قصه را به‌تمامی شرح باید کرد، و این دو مرد بزرگ بودند، قانون نگاه داشتم، که سخن اگرچه دراز شود از[5] نکته و نادره خالی نباشد. و اینک عاقبتِ کار دو سپاه‌سالار کجا شد؟ همه به‌پایان آمد چنان که گفتی هرگز نبوده است[6]. و زمانه وگشتِ فلک به‌فرمانِ ایزد عزَّ ذکرُه چنین بسیار کرده است، و بسیار خواهدکرد. و خردمند آن است که به‌نعمتی و عشوه‌یی که زمانه دهد فریفته نشود و برحذر می‌باشد از بازستدن که سخت زشت ستاند و بی‌مُحابا. و در آن باید کوشید که آزاد مردان را اصطناع کند و تخمِ نیکی بپراگند هم این جهانی و هم آن جهانی، تا از وی نام نیکو یادگار ماند، و چنان نباشد که همه خود خورد و خود پوشد، که هیچ مرد بدین نام نگرفته است. در قدیم‌الدهر مردی بوده است نام وی زِبرِقان بن بدر با نعمتی سخت بزرگ، و عادت این داشت که خود خوردی و خود پوشیدی، به‌کس نرسیدی، تا حُطَیئَهٔ شاعر

---

۱ - بی‌گنه، نسخه‌های جدیدتر: بی‌گناه.

۲ - اما با بند ... احتیاط را. کذا در KGMCF.BA : اما با بند (F : پابند) که شرط بازداشتن این است و احتیاط. N : اما باید که به‌شرط بازداشته خواست و احتیاط را فرو نگذارند. شاید: اما با بند که شرط بازداشته این است، و احتیاط را فرو نگذارند.

۳ - پیشروی، در همه نسخه‌ها به‌همین صورت است و گویا «پیشروی» است، یعنی یک نفر پیشرو برای این کاروان.

۴ - به‌قلعهٔ غزنین، A : به‌غزنین.

۵ - از نکته و نادره، احتمال «نکته‌یی و نادره‌یی» هم جا دارد، به‌قرینهٔ موارد دیگر از خود کتاب.

۶ - نبوده است، A : نبوده‌اند.

گفت او را،

شعر:

دَعِ المَکارِمَ لا تَرْحَل لِبُغْیَتِها   وَاقْعُد فَإنَّکَ اَنْتَ الطّاعِمُ الکاسی

و چنان خواندم که چون این قصیدهٔ حُطیئه بر زبرِقان خواندند، ندیمانش گفتند این هجایی [1] زشت است که حطیئه تو را گفته است، زِبرِقان نزدیکِ امیرالمؤمنین عمرِ خطّاب رضی‌الله عنه آمد و شکایت و تظلّم کرد گفت دادِ من بده. عمر فرمود تا حطیئه را بیاوردند. گفت من درین فحشی و هجائی ندانم، و گفتنِ شعر و دقایق و مضایقِ آن کارِ امیرالمؤمنین نیست، حسّانِ ثابت [2] را بخوانَد و سوگند دهد تا آنچه درین داند راست بگوید. عمر کس فرستاد و حسّان را بیاوردند ـ و او نابینا شده بود ـ بنشست و این بیت بر [3] وی خواندند، حسّان عمر را گفت: یا امیرَالمؤمنین، مَا هَجا و لٰکِنَّه سَلَحَ عَلَی زِبرَقان. عمر تبسّم کرد و ایشان را اشارت کرد تا باز گردند. و این بیت بمانده است و چهارصد و اند. سال است تا این را می‌نویسند و می‌خوانند و اینک من بتازه [4] نبشتم که باشد کسی این را بخواند و به‌کار آید، که نام نیکو یادگار مانَد. و این بیتْ متنبّی سخت نیکو گفته است، شعر:

ذِکرُ الفَتٰی عُمْرُه الثّانی وَ حٰاجَتُهُ   مٰا قاتَهُ [5] و فُضُولُ العَیْشِ اَشْغٰالُ

و اگر ازین معنی نبشتن گیرم سخت دراز شود. و این موعظت بسنده است هشیاران و کاردانان را. و سه بیت شعر یاد داشتم از آنِ ابوالعَتاهیَه فراخورِ حال و روزگارِ این دو سالار، اینجا نبشتم که اندر آن عبرتهاست،

شعر:

اَفْنَیتَ [6] عُمْرَکَ إدبٰاراً وَ إقبالاً   تَبغِی البَنینَ وَ تَبغِی الأهلَ والمَالا

اَلَم تَرِ الْمَلِکَ الامسیَّ حینَ تَرَی [7]   هَلْ نالَ خَلقٌ مِنَ الدُّنْیا کَمٰا نٰالا

إذٰا [8] یَشُدُّ لِقَوْمٍ عَقدَ مُلکِهِم   لاقُوا زَمٰاناً لِعَقدِ المُلکِ حَلّالا

و رودکی نیز نیکو [9] گفته است،

---

۱ ـ هجایی، = هجای ؟

۲ ـ حسان ثابت، BA: حسان بن ثابت.

۳ ـ بر وی خواندند، در غیر B: بر وی خواند.

۴ ـ بتازه، کذا در M.A: بتازگی. بقیه: بتازی.

۵ ـ قاته، در غیر BA (و حتی در چاپ بمبئی متنبی): فاته؛ و این غلط است.

٦ ـ افنیت ... حلالا، صورت متن مأخوذ از A ست. اختلافات در ذیل ذکر می‌شود بجز غلطهای مسلم.

۷ ـ تری، کذا در A و دیگر نسخه‌ها. ولی در دیوان ابوالعتاهیه (چاپ یسوعیین) و در اغانی (چاپ قدیم مصر ج ۳ ص ۱٦۴) «مضی» است. احتمال آن که در اصل بیهقی هم «تری» بوده است جا دارد چون او به‌تصریح خود این ابیات را از حافظه نقل کرده است. همین احتمال در کلمهٔ «خلق» در مصراع دوم هم هست، که در دیوان و اغانی «حیّ» آمده است.

۸ ـ اذا یشد ... حلالا، این بیت نه در دیوان شاعر و نه در اغانی، در جزء این قطعه دیده نشد. «اذا یتند» در غیر A «اذا اشد» (؟).

۹ ـ نیکو، در غیر CB نیست. M: و رودکی نیز به‌پارسی در این معنی گفته است.

شعر:

مهترانِ جهان همه مردند — مرگ را سر همه فرو کردند[۱]

زیرِ خاک اندرون شدند[۲] آنان — که همه کوشکها بر آوردند

از هزاران هزار نعمت و ناز — نه[۳] به‌آخر بجز کفن بردند

بود از نعمت آنچه پوشیدند — وانچه دادند و آن کجا خوردند

اِنقضَتْ[۴] هٰذِهِ القِصَّةُ وَ اِنْ کانَ فیها بعضُ الطُّول، که البَدیعُ غیرُ مَمْلولٍ.

سلطان مسعود رضی‌اللهٌ عنه پس از آنکه دل ازین دو شغل فارغ کرد و ایشان[۵] را سوی غزنین بردند چنان که باز نمودم، نشاطِ شراب و صید کرد بر جانبِ ترمذ بر عادتِ پدرش امیر محمود رحمةالله علیه، و از بلخ برفت روز پنجشنبه نوزدهم ماه ربیع‌الآخر سنه اثنتین[۶] و عشرین و اربعمائه، و بیشتر از اولیا[۷] و حشم با وی برفتند. استادم بونصر رفت ـ و می باز نایستاد از چنین خدمتها احتیاط را تا برابرِ چشمِ وی باشد و در کارِ وی فسادی نسازند ـ و من با وی بودم. و چون به‌کرانِ جیحون رسیدیم امیر فرود آمد و دست به‌نشاط و شراب کردند. و سه روز پیوسته بخورد. روز چهارم برنشست و به‌شکارِ شیر و دیگر شکارها رفت و چهار شیر را به‌دست خویش کشت ـ و در شجاعت آیتی بود چنان که در تاریخ چند جای بیامده است ـ و بسیار صید دیگر به‌دست آمد از هرچیزی. و وی خوردنی خواست و صندوقهایِ شکاری پیش آوردند و نان بخوردند و دست به‌شراب بردند. و خوران خوران می‌آمد تا خیمه. و بیشتر از شب بنشست.

و دیگر روز برنشست و به‌کرانهٔ جیحون آمد و کشتیها برین جانب آوردند. و قلعت را بیاراسته[۸] بودند به‌انواع سلاح و بسیار پیادگان آمده با سرهنگان به‌خدمت و بر آن جانب بر کرانِ جیحون ایستاده. امیر در کشتی نشست، و ندیمان و مطربان و غلامان در کشتیهایِ دیگر نشسته بودند، همچنان براندند تا پای قلعت ـ و کوتوالِ قلعت بدان وقت قُتلُغ بود، غلامِ سبکتگین، مردی محتشم و سنگین بود ـ کوتوال و جملهٔ سرهنگان زمین بوسه دادند و نثار کردند. و پیادگان نیز به‌زمین افتادند. و از قلعت بوقها بدمیدند و طبلها بزدند و نعره‌ها برآوردند. و خوانها به‌رسم غزنین روان شد از بره‌گان[۹] و نخچیر و ماهی و آچارها و نانهای یخه[۱۰]، و امیر را از آن سخت

---

۱ ـ فرو کردند، M: فرو بردند.
۲ ـ شدند، F: شدن.
۳ ـ نه به‌آخر بجز، کذا در BA. در K: روز آخر نه جز. NGFMC: روز آخر بجز.
۴ ـ انقضت ... مملول، در A این عبارت را تماماً با خط درشت به‌صورت عنوان نوشته‌اند و «که البدیع» را هم «کالبدیع».
۵ ـ ایشان را، یعنی اریارق و غازی را.
۶ ـ اثنتین، B: اثنین. بقیه: اثنی.
۷ ـ اولیا و حشم، M: اولیای حشم.
۸ ـ بیاراسته بودند، در غیر A فقط: بیاراسته.
۹ ـ از بره‌گان، ت ق به‌جای: از بزرگان.
۱۰ ـ یخه، کذا در D. بقیه: پخته. (یخه به‌معنی نان تنک، همان که در فرهنگها یوخه نوشته‌اند. لفظ «یخه» امروز هم در زبان محاوره هست).

خوش آمد و می‌خوردند. و شراب روان شد و آواز مطربان از کشتیها برآمد و بر لب آب مطربانِ ترمذ و زنانِ پای‌کوب و طبلِ زن افزونِ سیصد تن دست به‌کار بردند و پای می‌کوفتند و بازی می‌کردند - و ازین[1] باب چندان‌که در ترمذ دیدم کم جایی دیدم - و کاری رفت چنان‌که ماننده آن کس ندیده بود.

و درین میانه پنج سوار رسید، دو از آنِ امیر یوسف ابن ناصرالدین از قُصدار که آنجا مقیم بود چنان‌که گفته‌ام، و سه از آنِ حاجب جامه‌دار یارق تُغمش[2]، و خبرِ فتح مکران آوردند وکشته شدنِ عیسیِ معدان و ماندن[3] بوالعسکر برادرش و صافی شدن این ولایت - و بیارم پس ازین شرح این قصّه - و با امیر بگفتند و زورقی روان کردند و مُبشِّران را نزدیکِ کشتیِ امیر آوردند. چون به‌کشتیِ امیر رسیدند خدمت کردند و نامه بدادند و بونصرِ مشکان نامه بستد - و در کشتیِ ندیمان بود - برپای خاست و به‌آوازِ بلند نامه را برخواند. و امیر را سخت خوش آمد و روی به‌کوتوال و سرهنگان کرد و گفت: «این شهرِ شما بر دولتِ ما مبارک بوده است همیشه، و امروز مبارک‌تر گرفتیم که خبری چنین خوش رسید و ولایتی بزرگ گشاده شد.» همگان مرد و زن زمین بوسه دادند و همچنین قلعتیان بر بامها، و به‌یک بار خروش برآمد سخت بزرگ. پس امیر روی به‌عامل و رئیس ترمذ کرد و گفت: «صدهزار درم از خراجِ امسال به‌رعیّت بخشیدیم[4]، ایشان را حساب[5] باید کرد و برات داد چنان‌که قسمت به سویّت کرده آید. و پنجاه هزار درم بیت‌المال[6] صلتی[7] به‌پیادگان قلعت باید داد و پنجاه هزار درم بدین مطربان و پای‌کوبان.» گفتند چنین کنیم. و آواز برآمد که خداوند سلطان چنین سه نظر فرمود، و خاص و عام بسیار دعا کردند.

پس کوتوال را گفت بر اثرِ ما به‌لشکرگاه آی با جمله سرهنگانِ قلعت تا خلعت و صِلتِ شما نیز به‌رسمِ رفته داده آید، که ما از اینجا فردا باز خواهیم گشت سوی بلخ. و کشتیها براندند و نزدیک نمازِ پیشین به‌لشکرگاه بازآمدند، و امیر به‌شراب بنشست. و کوتوالِ ترمذ و سرهنگان دررسیدند و حاجب بزرگ بلگاتگین ایشان را به‌نیم‌ترگ پیشِ خویش بنشاند و طاهر کنده[8] وکیلِ در خویش را پیغام داد سوی بوسهلِ زوزنیِ عارض که شراب می‌خورد با سلطان تا باز نُماید.

---

۱ - و ازین، در غیر B: که ازین.

۲ - یارق تغمش، کذا در B.AF: اریارق تغمش، KC: یاق تغمش. M: ارباق تغمش. چون پیش‌از این‌اسم کلمهٔ «جامه‌دار» هست، در بعضی نسخه‌ها جزء اخیر آن کلمه با اول این اسم مخلوط شده است (C: جامه و ارباق تغمش). در B میان «جامه‌دار» و این اسم واو عطف دارد که مسلماً غلط است چون جامه‌دار عنوان همین شخص است نه کس دیگر. رک. ص ۹۳، رادهٔ ۱۵.

۳ - ماندن، شاید: نشاندن. ۴ - بخشیدیم، کذا در MA. بقیه: بخشیدم.

۵ - حساب، NGCF: حسب. (و این ممکن است مغلوط «حسیب» باشد).

٦ - بیت‌المال، ظ: از بیت‌المال. ۷ - صلتی، KAB: صله.

۸ - کنده، (؟).

بوسهل گفت. امیر گفت: به‌نیم‌ترگ رو و خازنان و مشرفان را بگوی تا بر نسختی که ایشان را خلعت دادندی همگان را خلعت دهند و پیش آرند. بوسهلِ زوزنی بیرون آمد و کار راست کردند. و کوتوال و سرهنگان خلعت پوشیدند و پیش آمدند. امیر بفرمود تا قُتلُغ کوتوال را با خلعت و بوالحسنِ بانصر راکه ساختِ زر داشتند بنشاندند و دیگران را برپای داشتند. و همگان راکاسه‌یی شراب دادند، بخوردند و خدمت کردند. امیر گفت: باز گردید و بیدار و هشیار باشید که نواختِ ما به‌شما پیوسته خواهد بود. گفتند فرمان برداریم، و زمین بوسه دادند و بازگشتند و درکشتیها نشستند و به‌قلعت باز رفتند[1]. و امیر تا نیم‌شب شراب خورد و پس بامداد پگاه برخاست وکوس بزدند و برنشستند و منزل سیاه‌گِرد کردند. و دیگر روز، الجمعة لِثلاثٍ بقینَ مِن شهرِ ربیع‌الآخر، در بلخ آمد و به‌سعادت هلال جُمادی‌الأُولی بدید، و از باغ حرکت کرد و به‌کوشکِ درِ عبدالأعلی فرود آمد و فرمود که کارهایی که راست کردنی است راست باید کرد که تا یک دو هفته سویِ غزنین خواهیم رفت که وقت آمد. گفتند چنین کنیم. وکارهاگرم ساختن گرفتند. والله اعلَمُ بالصَّواب.

ذکر[2] قصهٔ ولایت مکران و آنچه به‌روزگار امیر محمود رضی‌الله عنه در آنجاگذشت.

چون معدان والی مکران گذشته شد، میانِ دو پسرش عیسی و بوالعسکر مخالفت افتاد چنان که کار از درجهٔ سخن به‌درجهٔ شمشیر کشید و لشکری و رعیت میل سوی عیسی کردند. و بوالعسکر بگریخت[3] به‌سیستان آمد ـ و ما به‌سومنات رفته بودیم ـ خواجه بونصرِ خوافی آن آزادمردِ به‌راستی وی را نیکو فرود آورد و نُزلِ بسزا داد و میزبانیِ شگرف کرد. و خواجه ابوالفرج عالی بن المظفَّر ادامَّالله عزّه که امروز در دولتِ فرُّخ سلطانِ معظَّم ابوشجاع فرخزاد ابن ناصرالدین اطالَ‌اللهُ بقاءَهُ و نَصَر اولیاءَه شغلِ اِشرافِ مملکت او دارد و نائبان او، و او مردی است در فضل و عقل و علم و ادب یگانهٔ روزگار، این سال آمده بود به‌سیستان، و آنجا او را با خواجه پدرم رحمةالله علیه[4] صحبت و دوستی افتاد و زین حدیث بسیار گوید، امروز دوستِ من است. و برادرش خواجه بونصر رحمةُالله علیه هم این سال به‌قاین آمد. و هر دو به‌غزنین

---

۱ - باز رفتند. در غیر B : بازگشتند.

۲ - ذکر قصهٔ ... گذشت. کذا در B. در MGKA : گرفتن ولایت مکران و ماجری فیها. FC : ذکر قضیهٔ ولایت مکران و ماجری فیها. N : قصهٔ ولایت مکران و ماجری فیها. درین نسخه‌ها پس ازین عبارت عنوان همه دارند: به‌روزگار. امیر محمود رضی‌الله عنه چون معدان الخ. و بعضی ازین نسخه‌ها چون عنوان را به‌خط متنی (و نه درشت) نوشته‌اند معلوم نیست که جملهٔ «به‌روزگار امیر محمود رضی‌الله عنه» را جزء عنوان گرفته‌اند یا آغاز مطلب.

۳ - بگریخت به‌سیستان، از اینجا تا عبارت «و آنجا او را» سطر ۲۱، همین صفحه در N نیست و ظاهراً به‌سهو قلم افتاده است.

۴ - رحمةالله علیه، B : رحمةالله. GFC : رحمةالله

آمدند و بسیار خدمت کردند تا چنین درجات یافتند، که بونصر بر شغل عارضی بود که فرمان یافت، و مردی سخت فاضل و زیبا و ادیب و خردمند بود، و پسر نخستش[1] مانده است و اِشراف غزنین و نواحی آن موسوم به‌وی است. و بونصرِ خوافی حالِ بوالعسکر باز نمود، و چون از[2] غزوِ سومنات بازآمدیم امیر محمود نامه فرستاد تا اوی را] بر سبیل خوبی به‌درگاه فرستد، و بفرستاد. و امیر محمود وی را بنواخت و به‌درگاه نگاه داشت. و خبر به‌بردارش والیِ مکران رسید، خار در موزه‌اش افتاد و سخت بترسید و قاضیِ مکران را بارئیس و چند تن از صلحا و اعیان رعیّت به‌درگاه فرستاد با نامه‌ها و محضرها که: «ولی عهد پدر وی است، و اگر برادر راه مخالفت نگرفتی و بساختی و بر فرمانِ پدرش کارکردی هیچ چیز از نعمت ازو دریغ نبودی. اکنون اگر خداوند بیند این ولایت بر بنده نگاه دارد و بنهد آنچه نهادنی باشد، چنان که عادل امیرِ بزرگ بر پدرش نهاده بود، و به‌فرصت بنده می‌فرستد با خدمتِ نوروز و مهرگان. و برادر را آن‌چه دربایستِ وی باشد و خداوند فرماید می‌فرستد چنان که هیچ بی‌نوایی نباشد؛ و معتمدِ بنده خطّ دهد بدانچه مواضعت برآن قرار گیرد تا بنده آن را امضا کند به‌فرمان برداری. و رسولی نامزد شود از درگاهِ عالی، و منشورِ ولایت - اگر رأی عالی ارزانی دارد - و خلعتی با[3] وی باشد، که بنده به‌نامِ خداوند خطبه کرده است، تا قوی‌دل شود و این ناحیت که بنده به‌نامِ خداوند خطبه کرد به‌تمامی قرار گیرد.» امیر محمود رضی‌الله عنه اجابت کرد و آنچه نهادنی بود بنهادند و مکرانیان را بازگردانیدند. و حسنِ[4] سپاهانی ساربان را به‌رسولی فرستادند تا مالِ خراج مکران و قصدار بیارد، و خلعتی سخت گران‌مایه و منشوری با وی دادند. و کارِ مکران راست شد و حسنِ سپاهانی بازآمد با جِملهایِ مکران و قصدار و رسولی[5] مکرانی با وی و مالی آورده[6] هدیهٔ امیر و اعیانِ درگاه را از زر و مروارید و عنبر و چیزها که از آن دیار خیزد، و مواضعت نهاده هر سالی که خراجی[7] فرستد برادر[8] را ده هزار دینارِ هریوه باشد بیرون از جامه و طرایف[9]، و یک[10] سال آورده بودند، و بدین رضا افتاد و رسولانِ مکرانی را بازگردانیدند.

و بوالعسکر به‌درگاه بماند و به‌خدمت مشغول گشت. و امیر محمود فرمود تا او را مشاهَره کردند هر ماهی پنج هزار درم، و در سالی دو خلعت بیافتی. و ندیدم او را به‌هیچ وقت

---

۱ - نخستش، کذا در MA. بقیه: نجیبش، با: سخت نجیبش.

۲ - از غزو سومنات، B: به‌غزنین از سومنات.

۳ - با وی، مرجع ضمیر ظاهراً رسول است، یعنی با رسول منشور ولایت به‌علاوه خلعتی باشد.

۴ - حسن، A اینجا و مورد بعد: حسین. ۵ - رسولی، B: رسول.

٦ - آورده، B: آورد و.

۷ - خراجی، در غیر A: خرجی. (ظ یعنی هر سال در موقعی که خراج شاه را می‌فرستد برای برادر هم الخ).

۸ - برادر را ده هزار، NB: برادرزاده هزار. ۹ - طرایف، MG: ظرایف.

۱۰ - و یک سال الخ، یعنی مقرری یک سال را هم‌اکنون با خود آورده بودند.

در مجلسِ امیر به‌خوردنِ شراب و به‌چوگان و دیگر چیزها چنان که ابوطاهرِ سیمجوری و طبقاتِ ایشان را دیدم، که بوالعسکر مردی گرانمایه‌گونه[۱] و با جثهٔ قوی بود، و گاه از گاه[۲] بنادر چون مجلسی[۳] عظیم بودی او را نیز به‌خوان فرود آوردندی[۴] و چون خوان برچیدندی رخصتش دادندی و بازگشتی. و به‌سفرها با ما بودی. و در آن سال که به‌خراسان رفتیم و سویِ ری کشیده آمد و سفر درازآهنگ‌تر شد اُمرایِ اطراف هرکسی خوابکی دید چنان که چون بیدار شد خویشتن را بی‌سر یافت و بی‌ولایت ـ که امیر از ضعفِ پیری سخت می‌نالید و کارش به‌آخر آمده بود ـ و عیسی مکرانی یکی از اینها بود که خواب دید و امیر محمود بوالعسکر را امید داد که چون به‌غزنین باز رسد لشکر دهد و با وی سالاری محتشم همراه باشد که برادرش را براند و ولایت بدو سپارد. و چون به‌غزنین باز آمد روزگار نیافت و از کار فرود[۵] ماند. و امیر محمد را در مدت ولایتش ممکن نشد این وصیّت را به‌جای آوردن که مهمی[۶] بزرگ پیش داشت، هم[۷] بوالعسکر را نواخت و خلعت فرمود و زین امید[۸] بداد؛ و نرسید، که آن افتاد که افتاد. و امیر مسعود رضی‌الله عنه چون به‌هرات کار یکرویه شد چنان که در مجلّدِ پنجم از تاریخ یاد کرده آمد، حاجب جامه‌دار را، یارق تغمش[۹]، نامزد کرد با فوجی قوی سپاهِ درگاهی و ترکمانانِ قِزِل و بوقَه[۱۰] و کوکتاش که در زینهار[۱۱] خدمت آمده بودند، و به‌سیستان فرستاد و از آنجا به‌مکران رفتند. و امیر یوسف را با فوجی لشکرِ قوی به‌قصدار فرستاد و گفت «پشتیوانِ شماست تا اگر به‌مدد حاجت آید مردم فرستد و اگر خود باید آمد بیاید»، و سالارِ این لشکر را پنهان مثال داده بود تا یوسف را نگاه دارد. و غرض از فرستادن او به‌قصدار آن بود تا یک چند از چشمِ لشکر دور باشد که نامِ سپاه‌سالاری بر وی بود. و آخر درین سال فروگرفتندش به‌بلق در پُلِ خمارتگین چون به‌غزنین می‌آمدیم، و آن قصه پس ازین در مجلّدِ هفتم بیاید.

مکرانی چون خبرِ این لشکرها و برادر بشنود کارِ جنگ بساخت و پیاده‌یی بیست هزار کیچی[۱۲] و ریگی و مکرانی و از هر ناحیتی و هر دستی فراز آورد و شش هزار سوار. و حاجبِ جامه‌دار به‌مکران رسید ـ و سخت هشیار و بیدار سالاری بود و مبارزی آمد نامدار ـ و با وی مقدمان بودند و لشکر حریص[۱۳] و آراسته. دو هزار سوارِ سلطانی و ترکمان در خرماستانهاشان

---

۱ ـ گونه، در M نیست.
۲ ـ از گاه، G: درگاه.
۳ ـ مجلسی، در غیر BA: دولتی.
۴ ـ فرود آوردندی، G: فرمود آوردندی.
۵ ـ فرود، B: فرو. K: فرد.
٦ ـ مهمی بزرگ، BN: مهم بزرگ. بقیه: مهم بزرگی.
۷ ـ هم، در M نیست.
۸ ـ امید، B: نوید.
۹ ـ یارق تغمش، کذا در همه نسخه‌ها، جز G که دارد: یارق تغتمش.
۱۰ ـ بوقه، کذا در BA. بقیه: بونه.
۱۱ ـ زینهار خدمت، کذا، و شاید: زینهار و خدمت.
۱۲ ـ کیچی، کذا در MB. در A: کیچی. بقیه: کنحی، کیحی، کچی. رک ت.
۱۳ ـ حریص، M: به‌جنگ حریص.

کمین نشاندند و کوس بزدند و مکرانی بیرون آمد، و بر پیل بود، و لشکر را پیش آورد: سوار[۱] و پیاده و ده پیل خیاره. جنگی پیوستند چنان که آسیا[۲] بر خون بگشت. و هر دو لشکر نیک بکوشیدند و داد بدادند، و نزدیک بود که خللی افتادی[۳] جامه‌دار را، اما پیش رفت و بانگ بر[۴] لشکر برزد[۵] و مبارزان و اعیان یاری دادند و کمین در گشادند و مکرانی برگشت به‌هزیمت، و بدو رسیدند در مضیقی که می‌گریخت، بکشتندش و سرش برداشتند. و بسیار مردم وی کشته آمد. و سه روز شهر و نواحی غارت کردند و بسیار مال و چهارپای به‌دستِ لشکر افتاد. پس بوالعسکر را به‌امیری بنشاندند و چون قرارش[۶] گرفت و مردمِ آن نواحی بر وی بیارامیدند جامه‌دار با لشکر بازگشت چنان که پس ازین یاد کرده آید. و ولایتِ مکران بر بوالعسکر قرار گرفت تا آنگاه که فرمان یافت چنان‌که آورده آید در این تاریخ[۷] در روزگارِ پادشاهان، خدای عزّوجل بر ایشان رحمت کناد و سلطانِ بزرگ فرخ‌زاد را از عمر و جوانی و بخت[۸] و مُلک برخوردار گرداناد.

[پایان مجلد ششم]

---

۱ - سوار، کذا در MCF. بقیه: و سوار.

۲ - آسیا، M: آسیاها.

۳ - افتادی ... پیش رفت، M: افتدی جامه‌دار پیش رفت.

۴ - بر لشکر، N: به‌لشکر.

۵ - برزد، M: زد، B: بزد.

۶ - قرارش، فقط در A: قرار.

۷ - در این تاریخ، یعنی درین کتاب تاریخ.

۸ - بخت و ملک، در غیر A: تخت و ملک.

[آغاز مجلّد هفتم]

ذکر خروج الامیر مسعود رضی‌الله عنه من بلخ الی غزنین

در آخر مجلّدِ ششم بگفته‌ام که امیر غرّهٔ ماه جُمادی‌الاولی سنه اثنتین[1] و عشرین واربعمائه از باغ به‌کوشکِ[2] [درِ] عبدالاعلی بازآمد و فرمود تا آنچه مانده است از کارها بباید ساخت که درین هفته سویِ غزنین خواهد رفت، و همه کارها بساختند. چون قصدِ رفتن کرد خواجه احمدِ حسن راگفت: تو را یک هفته به‌بلخ بباید بود که از هر جنسی مردم به‌بلخ مانده است از عُمّال و قضاة و شحنهٔ شهرها و متظلّمان، تا سخنِ ایشان بشنوی و همگنان[3] را باز گردانی پس به‌بَغلان به‌ما پیوندی که ما در راه سمنگان[4] و هر جایی[5] چندی به‌صید و شراب مشغول خواهیم شد. گفت فرمان بُردارم ولی با من دبیری باید از دیوان رسالت تا اگر خداوند آنچه فرماید نبشته آید؛ و خازنی که کسی را اگر خلعتی باید داد بدهد. امیر گفت نیک آمد، بونصرِ مشکان را بگوی تا دبیری نامزد کند، و از خازنان کسی بایستاند[6] با درم و دینار و جامه تا آنچه خواجه صواب بیند مثال می‌دهد؛ و چُنان سازد که در روزی ده از همه شغلها فارغ شود و به‌بغلان به‌ما رسد. استادم بونصر مرا که بوالفضلم نامزد کرد، و خازنی نامزد شد با بوالحسنِ قریش دبیرِ خزانه. این بوالحسن دبیری[7] بود بس کافی و سامانیان را خدمت‌کرده و در خزانه‌های ایشان به‌بخارا بوده و خواجه بوالعباسِ اسفرایینی وزیر او را با خویشتن آورده، و امیر محمود بر وی اعتماد تمام داشت. و او را دو شاگرد بود یکی از آن [دو] علیِ عبدالجلیل پسر عمِ بوالحسنِ عبدالجلیل. همگان رفته‌اند رحمهمُ‌الله، و غرضِ من از آوردنِ نامِ این مردمان دو چیز است یکی آنکه با این قوم صحبت و ممالحت بوده است، اندک مایه‌یی از آنِ هرکسی باز نمایم؛ و دیگر تا مقرر شود حالِ هر شغلی که به‌روزگارِ گذشته بوده است و خوانندگان این تاریخ را تجربتی و عبرتی حاصل شود.

---

۱ - اثنتین، تصحیح قیاسی. B : اثنین. بقیه: اثنی.
۲ - به‌کوشک عبدالاعلی، پیش ازین: کوشک در عبدالاعلی.
۳ - همگنان، کذا در NDCF . بقیه: همکان.
۴ - در راه سمنگان، M : در راه اسمقان. CNF : در راه در اسمقان.
۵ - و هر جایی، در غیر NFB نیست.
٦ - بایستاند، M : بایستاداند. CKN : بابستادند. ظ: بایستانند.
۷ - دبیری، کذا در BA . در FCN : مبری، K : پیری. M : مردی.

و امیر مسعود رضی‌الله عنه از بلخ برفت روز یکشنبه سیزدهم جمادی‌الاولی و به‌باغِ خواجه علیِ میکائیل فرود آمد که[1] کارها هنوز ساخته نبود و ـ باغ نزدیک بود به‌شهر ـ و میزبانیی[2] بکرد خواجه ابوالمظفَّر علیِ میکائیل در آنجا شاهانه چنان که همگان از آن می‌گفتند، و اعیانِ درگاه را نُزلها دادند و فراوان هدیّه پیش امیر آوردند و زر و سیم. امیر از آنجا برداشت به‌سعادت و خرمی، [و] با نشاط و شراب و شکار می‌رفت میزبان بر میزبان[3]: به‌خُلم[4] و به‌پیروز[5] و نخجیر و به‌بدخشان احمدِ علیِ نوشتگین آخُر سالار که ولایت[6] این‌جایها به‌رسمِ او بود، و به‌بغلان و تُخارستان‌حاجبِ بزرگ بلگاتگین.

و خواجهٔ بزرگ احمدِ حسن هر روزی به‌سرایِ خویش به‌درِ عبدالاعلی بار دادی و تا نماز پیشین بنشستی و کار می‌راندی. من با دبیرانِ او بودمی و آنچه فرمودی می‌نبشتمی و کار می‌براندمی. و خلعتها و صلتهای سلطانی می‌فرمودی. چون نماز پیشین بکردیمی بیگانگان بازگشتندی و دبیران و قوم خویش و مرا به‌خوان بردندی و نان بخوردیمی و بازگشتیمی. یک هفتهٔ تمام برین جمله بود تا همه کارها تمام گشت و من فراوان چیز یافتم. پس از بلخ حرکت کرد و.در راه هرچند با خواجه پیلِ با عماری و استر[7] با مهد بود وی بر تختی می‌نشست در صدر و داروزینها[8] در گرفته و آن را مردی پنج می‌کشیدند، و از هندوستان به‌بلخ هم برین جمله آمد[9] که تن آسان‌تر و به‌آرام‌تر بود، و به‌بغلان به‌امیر رسیدیم. و امیر آنجا نشاطِ[10] شراب و شکار کرده بود و منتظرِ خواجه می‌بود، چون دررسید باز نمود آنچه در هر بابی کرده بود، امیر را سخت خوش آمد. و یک روز دیگر مُقام بود[11]. پس لشکر از راه درهٔ[12] زیرقان[13] و غورَوَنْد بکشیدند و بیرون آمدند و سه روز مقام کردند با نشاطِ شراب و شکار به‌دشتِ حورانه[14]. و چنین روزگار

---

۱ - که کارها هنوز ساخته نبود، B در متن: که کاری بزرگ ساخته بود. در نسخه بدل مطابق متن ما.

۲ - میزبانیی ... شاهانه. نسخه‌ها در این عبارت دو دسته‌اند بدین قرار، B : میزبانی بگرد (کذا با کاف فارسی) خواجه مظفر علی میکائیل در آنجا شد. بقیه: میزبانی خواجه مظفر علی میکائیل در آنجا شد. پس کلمات «بگرد» و «ابوالمظفر» و «شاهانه» تصحیح قیاسی است به‌حکم احتمال قریب به‌یقین.

۳ - میزبان بر میزبان، کذا در B . در A : میزبان به‌میزبان. شاید: میزبانی به‌میزبانی.

۴ - به‌خلم، A : تا به‌خلم و از آنجا. در K عبارت «به‌خلم و به‌پیروز و نخجیر» نیست.

۵ - پیروز و نخجیر، کذا در MBA . در NCF : بیروز نخجیر. رک. ت.

۶ - ولایت این جایها، K : آن ولایت و جز آن.

۷ - استر، B : اشتر.

۸ - داروزینها، کذا در B و صحیح است، به‌معنی محجر تخت (رک. فرهنگ رشیدی: دارافزین). A : دور او آذینها. G : دویر او ازینها. N : دور او را پنها (کذا). F : دور او ازینها. M : دور او را با زینها. KBG جمله را اصلاً ندارند.

۹ - آمد. AD : آمده بود.

۱۰ - نشاط شراب و شکار، کذا در GM . در N : نشاط شکار. FBC : نشاط و شکار. K : نشاط و شراب و شکار.

۱۱ - مقام بود. M : آنجا مقام بود.

۱۲ - درهٔ ... غوروند، K : در ره (کذا) زبرقان و غور و ترمذ (؟).

۱۳ - زیرقان، KFB : زبرقان.

۱۴ - حورانه، کذا در همه نسخه‌ها و در نسخه بدل B . در متن B : جورانه. کلمه شناخته نشد. احتمال «جاریانه»، «جریاب» و «اندرآبه» می‌رود. رک ت.

کس یاد نداشت، که جهان عروسی را مانست و پادشاهِ[۱] محتشم بی‌منازع فارغ‌دل می‌رفت تا به‌پروان [آمدند] و از پروان برفتند و هم‌چنین با شادی و نشاط می‌آمدند تا منزلِ بلق. و هر روزی گروهی دیگر از مردمِ غزنین به‌خدمتِ استقبال می‌رسید چنان که مظفر[۲] رئیسِ غزنین نایبِ پدرش خواجه علی به‌پروان پیش آمد با بسیار خوردنیهای غریب[۳] و لطایف، و دیگران دُمادُم وی تا اینجا [که] رسیدیم به بَلق[۴]. و آن کسان که رسیدند[۵] بر مقدارِ[۶] محل و مرتبه[۷] نواخت می‌یافتند. واللهُ اعلمُ بالصَّواب.

ذکر القبض علی الامیر ابی یعقوب یوسف ابن ناصرالدین ابی منصور سبکتگین العادل رحمة الله علیهم

و فروگرفتنِ این امیر بدین بَلْق[۸] بود. و این حدیث را قصّه و تفصیلی است، ناچار بباید نبشت تا کار را تمام بدانسته آید. امیر یوسف مردی بود سخت بی‌غائله و دُمِ هیچ فساد و فتنه نگرفتی. و در روزگارِ برادرش سلطان محمود رحمةالله علیه خود به‌خدمت کردنِ روزی دوبار چنان مشغول بود که به‌هیچ کار نرسیدی. و در میانه چون از خدمت فارغ شدی به‌لهو و نشاط و شرابِ[۹] خویش[۱۰] مشغول بودی؛ و در چنین احوال و جوانی و نیرو و نعمت و خواستهٔ بی‌رنج پیداست که چند تجربت او را حاصل شود. و چون امیر[۱۱] محمود گذشته[۱۲] شد و پیلبان از سرِ پیل دور شد امیر محمد به‌غزنین آمد و بر تختِ ملک بنشست عمّش را امیر یوسف سپاه‌سالاری داد و رفت آن کارها چنان که رفت و بیاورده‌ام پیش ازین. مدت آن پادشاهی راست شدن و سپاه‌سالاری کردن خود اندک مایه روزگار بوده است که در آن مدت وی[۱۳] را چند بیداری تواند بود. و آنگاه چنان کاری برفت در نشاندنِ امیر محمد به‌قلعت کوهتیز به‌تگیناباد، و هرچند بر هوایِ پادشاهی بزرگ کردند و تقرُّبی بزرگ داشتند، پادشاهان در وقت چنان تقرُّبها فراستانند و لکن بر چنان کس اعتماد نکنند، که در اخبارِ یعقوبِ لیث چنان خواندم که وی قصدِ نشابور کرد تا محمَّد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر[۱۴] امیر خراسان را فروگیرد؛ و اعیان روزگارِ دولتِ وی

---

۱ - پادشاه، B: پادشاهی.
۲ - مظفر، ت ق به‌جای: بوالمظفر. ب ت.
۳ - غریب و لطایف، K: غریب و لطیف.
۴ - بلق، تصحیح قیاسی، به‌جای «بلف» که غلط مسلم است. قبلاً هم «بلق» ذکر شد.
۵ - که رسیدند، شاید: که می‌رسیدند.
۶ - مقدار محل، A: مقدار و محل.
۷ - مرتبه، ت ق. نسخه‌ها B: مرتب، بقیه: مراتب.
۸ - بلق، رک. زاده ۴ همین صفحه.
۹ - و شراب، در A نیست.
۱۰ - خویش، در KG نیست.
۱۱ - امیر، A: سلطان.
۱۲ - گذشته، B: بگذشته.
۱۳ - وی را چند ... بر هوای، مابین این دو کلمه در N افتاده است.
۱۴ - طاهر امیر خراسان را، A: طاهر را امیر خراسان.

به‌یعقوب تقرُّب کردند و قاصدان مُسرع فرستادند با نامه‌ها که: «زودتر بباید شتافت که ازین خداوندِ ما هیچ کار می‌نیاید جز لهو، تا ثغرِ خراسان که بزرگ ثغری است به‌باد نشود.» سه تن از پیرانِ کهن‌ترِ داناتر سویِ یعقوب ننگریستند و بدو هیچ تقرُّب نکردند و بردرِ سرای محمدِ طاهر می‌بودند، تا آنگاه که یعقوبِ لیث دررسید و محمدِ طاهر را ببستند این سه[1] تن را بگرفتند و پیشِ یعقوب آوردند. یعقوب گفت چرا به‌من تقرُّب نکردید چنان که یارانتان کردند؟ گفتند تو پادشاهی[2] بزرگی و بزرگتر ازین خواهی شد، اگر جوابی حق بدهیم و خشم نگیری بگوییم. گفت نگیرم، بگویید. گفتند امیر جز از امروز ما را هرگز دیده است؟ گفت ندیدم. گفتند به‌هیچ وقت ما را با او و او را با ما هیچ مکاتبت و مراسلت بوده است؟ گفت نبوده است. گفتند پس ما مردمانی‌ایم پیر و کهن و طاهریان را سالهایِ بسیار خدمت کرده و در دولتِ ایشان نیکوییها دیده و پایگاهها یافته، روا بودی ما را راهِ کفرانِ نعمت گرفتن و به‌مخالفانِ ایشان تقرُّب‌کردن اگرچه گردن بزنند؟ گفتند پس احوالِ ما این است و ما امروز در دستِ امیریم و خداوند ما برافتاد. با ما آن کند که ایزد عزَّ اسمُه بپسندد و از جوانمردی و بزرگیِ او سزد. یعقوب گفت به‌خانه‌ها باز روید و ایمِن باشید که چون شما آزادمردان را نگاه باید داشت و ما را به‌کار آیید، باید که پیوسته به‌درگاهِ من باشید. ایشان ایمن و شاکر بازگشتند. و یعقوب پس ازین جملهٔ آن قوم را که بدو تقرُّب کرده بودند فرمود تا فروگرفتند و هرچه داشتند پاک بستدند وبراندند، و این سه تن را برکشید و اعتمادها کرد در اسبابِ ملک. و چنین حکایتها از بهر آن آرم تا طاعنان زود زود زبان فرا این پادشاهِ بزرگ، مسعود، نکنند و سخن به‌حق گویند، که طبعِ پادشاهان و احوال و عاداتِ ایشان نه چون دیگران است و آنچه ایشان بینند کس نتواند دید.

و بدین پیوست امیر یوسف را هواداریِ امیر محمد که از بهر نگاهداشتِ دل سلطان محمود را برآن جانب کشید تا این جانب بیازرد. و دو دختر بود امیر یوسف را یکی بزرگ شده و دررسیده[3] و یکی خرد[4] و درنارسیده، امیر محمود آن رسیده را به‌امیر محمد داد و عقدِ نکاح کردند، و این نارسیده را به‌نامِ امیر مسعود کرد تا نیازرد و عقدِ[5] نکاح نکردند. و تکلُّفی فرمود امیر محمود عروسی را که مانندهٔ آن کس یاد نداشت در سرایِ امیر محمد که برابر میدانِ خُرد است. و چون سرای بیاراستند و کارها راست کردند امیر محمود برنشست و آنجا آمد و امیر محمد را بسیار بنواخت و خلعتِ شاهانه داد و فراوان چیز بخشید، و بازگشتند و سرای به‌داماد

---

۱ ـ سه تن را، A+ : نیز.
۲ ـ پادشاهی، کذا در K، بقیه: پادشاه.
۳ ـ دررسیده، F : رسیده.
۴ ـ خرد و درنارسیده، کذا در N.CB : خرد درنارسیده. GAK : خردتر (KA : خوردتر) و نارسیده. F : خرد و نارسیده.
۵ ـ عقد نکاح، باقی نسخه‌ها غیر از A اینجا و تمام موارد بعد: عقد و نکاح.

و حُرّات ماندند. و از قضاءِ آمده عروس را تب گرفت، و نماز خفتن مهد آوردند و رودِ غزنین پُر شد از زنانِ محتشمان و بسیار شمع و مشعله افروخته تا عروس را ببرند به‌کوشکِ[1] شاه، بیچارهٔ جهان نادیده آراسته و در زر و زیور و جواهر نشسته[2] فرمان یافت و آن کار همه تباه شد. و در ساعت خبر یافتند به‌امیر محمود رسانیدند سخت غمناک گشت و با قضاءِ آمده چه توانست کرد که ایزد عزَّ ذکرُه به‌بندگان چنین چیزها از آن نماید تا عجز خویش بدانند. دیگر روز فرمود تا عقدِ نکاح کردند دیگر دختر را که به‌نامِ امیر مسعود بود به‌نام امیر محمد کردند، و امیر مسعود را سخت غم آمد و لکن رویِ گفتار نبود. و دختر کودکی سخت خُرد بود، آوردنِ او به‌خانه به‌جای ماندند و روزگار گرفت و حالها بگشت و امیر محمود فرمان یافت و آخرِ حدیث آن آمد که این دختر به‌پردهٔ امیر محمد رسید بدان وقت که به‌غزنین آمد و بر تخت مُلک بنشست، و چهارده ساله گفتند که بود. آن شب که وی را از محلّتِ ما سرآسیا از سرایِ پدر به‌کوشکِ امارت می‌بردند، بسیار تکلُّف دیدم از حد گذشته. و پس از نشاندنِ امیر محمد این دختر را نزدیک او فرستادند به‌قلعت و مدتی ببود آنجا و بازگشت که دلش تنگ شد و امروز اینجا به‌غزنی[3] است. و امیر مسعود ازین بیازرد که چنین درشتیها دید از عمَّش و قضاءِ غالب با این یار شد تا یوسف از گاه به‌چاه افتاد، و نعوذُ باللهِ مِنَ‌الادبار.

و چون سلطان مسعود را به‌هرات کار یکرویه شد و مستقیم گشت چنان که پیش ازین بیاورده‌ام، حاجب یارق تُغمش جامه‌دار را به‌مکران فرستاد با لشکری انبوه تا مکران صافی کند و بوالعسکر را آنجا بنشانَد، امیر یوسف را با ده سرهنگ و فوجی لشکر به‌قصدار فرستاد تا پشت جامه‌دار باشد و کار مکران زود قرار گیرد. و این بهانه بود چنان که خواست که یوسف یک چند از چشمِ وی و چشمِ لشکر دور مانَد و به‌قصدار چون شهربندی باشد و آن سرهنگان بر وی موکَّل. و در نهان حاجبش را طغرل که وی را عزیزتر از فرزندان داشتی بفریفتند به‌فرمانِ سلطان و تعبیه‌ها کردند تا بر وی مُشرِف باشد و هرچه روَد می‌باز نماید تا ثمراتِ این خدمت بیابد به‌پایگاهی بزرگ[4] که یابد. و این ترکِ ابله این چربک[5] بخورد و ندانست که کفرانِ نعمت شوم باشد و قاصدان از قصدار بر کار کرد و می‌فرستاد سویِ بلخ و غثّ و سمین می‌باز نمود عبدوس را پنهان[6]، و آن را به‌سلطان می‌رسانیدند. و یوسف چه دانست که دل و جگر و معشوقش بر وی مشرف‌اند؟ به‌هر وقتی، و بیشتر در شراب، می‌ژکید و سخنان فراخ‌تر می‌گفت که «این چه بود که همگان بر خویش کردیم که همه پسِ یکدیگر خواهیم شد و ناچار چنین باید که باشد، که

---

۱ - به‌کوشک شاه، C: و به‌کوشک شاه، M: و به‌کوشک شاه سپارند.

۲ - نشسته، فقط در متن B: کمربسته. در نسخه بدل مانند متن ما.

۳ - به‌غزنی، بیشتر نسخه‌ها: به‌غزنین.

۴ - بزرگ، در M نیست.

۵ - چربک، در غیر BA: شربت.

٦ - پنهان، F+: داشت.

بدعهدی و بی‌وفایی کردیم، تا کار کجا رسد.» و این همه می‌نبشتند و بر آن زیادتها[۱] می‌کردند تا دلِ سلطان گران‌تر می‌گشت.

و تا[۲] بدان جایگاه طغرل باز نمود که گفت: «می‌سازد یوسف که خویشتن را به‌ترکستان افگند و با خانیان مکاتبت کردن[۳] گرفته [است].» و سلطان در نهان نامه‌ها می‌فرمود سوی اعیان که موکّلانِ او بودند که «نیک احتیاط باید کرد در نگاهداشتِ یوسف تا سوی غزنین آید. چون ما از بلخ قصد غزنی کردیم وی را بخوانیم. اگر خواهد که به‌جانبِ[۴] دیگر رود نباید گذاشت و بباید بَست و بسته پیش ما آورد. و اگر راست به‌سوی بُست و غزنین آمد البته نباید که بر چیزی از آنچه فرمودیم واقف گردد.» و آن اعیان فرمان نگاه داشتند و آنچه از احتیاط واجب کرد به‌جای می‌آوردند. و ما به‌بلخ بودیم، به‌چند دفعت مجمِّزان رسیدند از قُصدار، سه[۵] و چهار و پنج، و[۶] نامه‌هایِ یوسف آوردند و ترنج و انار و نیشکرِ نیکو، و بندگیها نموده و احوالِ مکران و قصدار شرح کرده. و امیر جوابهای نیکو باز می‌فرمود و مخاطبه این بود که: الامیر الجلیل العم ابی‌یعقوب یوسف ابن ناصرالدین. و نوشت که «فلان روز ما از بلخ حرکت خواهیم کرد، و کارِ مکران قرار گرفت، چنان باید که هم برین تقدیر از قصدار به‌زودی بروی تا با ما برابر به‌غزنین رسی، و حقهایِ[۷] وی را به‌واجبی شناخته آید.»

و امیر یوسف برفت از قصدار و به‌غزنین رسید پیش از سلطان مسعود. چون شنود که موکبِ سلطان از پروان روی به‌غزنین دارد، با پسرش سلیمان و این طغرلِ کافر نعمت و غلامی پنجاه به‌خدمت استقبال آمدند سخت مُخفّ[۸].

و امیر پاسی مانده[۹] از شب بَرداشته بود از ستاج[۱۰] و روی به‌بلق[۱۱] داده، که سرای پرده آنجا زده بودند، و در عماریِ ماده پیل بود و مشعلها افروخته، و حدیث کنان می‌راندند. نزدیکِ شهر مشعل پیدا آمد از دور در آن صحرا از جانبِ غزنی، امیر گفت: «عمّم یوسف باشد که خوانده‌ایم که پذیره خواست آمد» و فرمود نقیبی دو را که پذیرهٔ[۱۲] او روند. بتاختند روی به‌مشعل و رسیدند، و پس بازتاختند و گفتند: زندگانیِ خداوند دراز باد، امیر یوسف است. پس از

---

۱ - زیادتها، BC: زیادتیها.

۲ - تا بدان، ت ق به‌جای: تا بران. در A جمله چنین است: و تا آنجایگاه طغرل باز نمود که می‌سازد یوسف خویشتن را به‌ترکستان افکند.

۳ - مکاتبت کردن، N فقط: مکاتبت.

۴ - به‌جانب، کذا در B. در K: از جانب. A: جانب. شاید: به‌جانبی.

۵ - سه و چهار و پنج، F: چهار و پنج. N: سه چهار و پنج.

۶ - و نامه‌ها، N بی‌واو.

۷ - حقهای، نسخه بدل B: سخنهای.

۸ - مخف، کذا در NMG. بقیه: مخفف.

۹ - مانده از شب، B: از شب مانده. A: از شب گذشته.

۱۰ - ستاج، B در متن: ستای، و در نسخه بدل: ستاج.

۱۱ - بلق، ت ق. به‌جای: بلف.

۱۲ - پذیرهٔ او روند، FGNB: پذیره آوردند.

یک ساعت دررسید. امیر پیل بداشت و امیر یوسف فرود آمد و زمین بوسه داد، و حاجب بزرگ بلگاتگین و همه اعیان و بزرگان که با امیر بودند پیاده شدند. و اسبش بخواستند و برنشاندند با کرامتی هرچه تمام‌تر. و امیر وی را سخت گرم بپرسید از اندازه گذشته. و براندند، و همه حدیث با وی می‌کرد. تا روز شد و به‌نماز فرود آمدند. و امیر از آن پیل بر اسب شد و براندند و یوسف در دستِ چپش و حدیث می‌کردند تا به‌لشکرگاه رسیدند. امیر روی به‌عبدوس کرد و گفت عمّم مُخفّف آمده است، هم اینجا در پیشِ سرای پرده بگوی تا شُراعی و صُفّه‌ها و خیمه‌ها بزنند و عمّ اینجا فرود آید تا به‌ما نزدیک باشد. گفت: چنین کنم.

و امیر در خیمه دررفت و به‌خرگاه فرود آمد و امیر یوسف را به‌نیم‌ترگ بنشاندند چندان که[1] صفّه و شراع[2] بزدند، پس آنجا رفت. و خیمه‌های دیگر بزدند و غلامانش فرود آمدند. و خوانها آوردند و بنهادند ـ من از دیوانِ خود نگاه می‌کردم ـ نکرد دست به‌چیزی و در خود فروشده بود سخت از حد گذشته، که شمّتی یافته بود از مکروهی که پیش آمد. چون خوانها برداشتند و اعیانِ درگاه پراگندن[3] گرفتند امیر خالی کرد و عبدوس را بخواند و دیر بداشت، پس بیرون آمد و نزدیکِ امیر یوسف رفت و خالی کردند و دیری سخن[4] گفتند و عبدوس می‌آمد و می‌شد و سخن می‌رفت و خیانات[5] او را می‌شمردند؛ و آخرش آن بود که چون روز به‌نمازِ پیشین رسید سه مقدّم از هندوان آنجا بایستانیدند با پانصد سوارِ هندو در سلاحِ تمام و سه نقیبِ هندو و سیصد پیادهٔ گزیده، و استری[6] با زین بیاوردند و بداشتند. و امیر یوسف را دیدم که برپای خاست و هنوز با کلاه و موزه و کمر بود و پسر را در آگوش گرفت و بگریست و کمر باز کرد و بینداخت و عبدوس را گفت که این‌کودک را به‌خدای عزّوجل سپردم و بعدِ[7] آن‌به‌تو. و طغرل را گفت: «شاد باش ای کافرِ نعمت! از بهرِ این تو را پروردم و از فرزند عزیزتر داشتم تا بر من چنین ساختی به‌عشوه‌یی که خریدی؟ برسد به‌تو آنچه سزاوارِ آنی.» و بر[8] استر نشست و سویِ قلعتِ سگاوند بردندش، و پس از آن نیز ندیدمش[9]. و سالِ دیگر ـ سنه ثلاث و عشرین و اربعمائه ـ که از بلخ بازگشتیم، از راه نامه رسید که وی به‌قلعتِ دروته[10] گذشته شد. رحمةالله علیه.

و قصه‌یی است کوتاه‌گونه، حدیثِ این طغرل، اما نادِر[11] است، ناچار بگویم[12] و پس به‌سرِ تاریخ باز شوم.

---

۱ ـ چندانکه، B: چنانکه.
۲ ـ شراع، ظ: شراعی، چنان که در سطر پیش بود. رک ت.
۳ ـ پراگندن، F: بپراکندن.
۴ ـ سخن گفتند، F: سخن گفت گفتند.
۵ ـ خیانات، FB: جنایات.
۶ ـ استری، B: اشتری.
۷ ـ بعد آن، DMFKA: بعد از آن.
۸ ـ بر استر، در غیر N: بر اسب.
۹ ـ ندیدمش، کذا در CB. در KA: ندیدندش. M: کس ندیدش. بقیه: ندیدش.
۱۰ ـ دروته، شاید: درونه. رک ت.
۱۱ ـ نادر است، B: نادرست است؛ B: نادرست (= نادر است، ظ).
۱۲ ـ بگویم ... شوم، A: بگوئیم و پس به‌سر تاریخ باز شویم.

ذکر[۱] قصّةِ هذا الغلام طغرل العضدی[۲]

این غلامی بود که از میانِ هزار غلام چُنو بیرون نیاید بـه‌دیدار و قَـد و رنگ و ظَـرافت ولَباقت[۳]. و او را از ترکستان خاتونِ ارسلان فرستاده بود به‌نامِ امیر محمود. و این خاتون عادت داشت که هر سالی امیر محمود را غلامی نادر وکنیزکی دوشیزهٔ خیاره فرستادی بر سبیلِ هدیه؛ و امیر وی را دستارهایِ قصب و شارِ باریک و مروارید و دیبایِ رومی فرستادی. امیر این طغرل را بپسندید و در جملهٔ هفت و هشت غلام که ساقیانِ او بـودند پس از ایـاز بـداشت. و سـالی دو برآمد، یک روز چنان افتاد که امیر به‌باغِ فیروزی شراب می‌خورد بر گُل، و چندان گلِ صدبرگ ریخته بودند که حد و اندازه نبود، و این ساقیانِ ماه‌رویانِ عالَم به‌نوبت دوگان دوگان می آمدند. این طغرل درآمد قبایِ لعل پوشیده، و یارِ وی قبایِ فیروزه داشت، و به‌ساقیگری مشغول شدند هر دو ماهروی. طغرل شرابی رنگین به‌دست بایستاد، و امـیر یـوسف را شـراب دریـافته بـود چشمش بر وَی بماند و عاشق شد، و هرچند کوشید و خویشتن[۴] را فراهم کرد[۵] چشـم از وَی بر نتوانست داشت. و امیر محمود دزدیده می‌نگریست و شیفتگی و بیهوشیِ برادرش می‌دید و تغافُلی[۶] می‌زد، تا آنکه ساعتی بگذشت پس گفت: ای برادر تو از پدر کودک ماندی و گفته بود پدر به‌وقتِ مرگ عبداللهِ دبیر را که «مقرّر است که محمود مُلکِ غزنین نگه دارد که اسمعیل مردِ آن نیست. محمود را از پیغامِ من بگوی که مرا دل به‌یوسف مشغول است، وی را به‌تو سپردم؛ باید که وی را به‌خویِ خویش برآری و چون فرزندانِ خویش عزیز داری.» و ما تا این غایت دانی که به‌راستایِ تو چند نیکویی فرموده‌ایم؛ و پنداشتیم که با ادب برآمده‌ای. و نیستی چنان که ما پنداشته‌ایم. در مجلسِ شراب در غلامان ما چرا نگاه می‌کنی؟ تو را خـوش آیـد کـه هـیچ‌کس در مجلسِ شراب در غلامانِ تو نگرد؟ و چشمت[۷] از دیرباز برین طـغرل بـمانده است، و اگـر حرمتِ روانِ پدرم نبودی تو را مالشی سخت تمام برسیدی. این یک‌بار عفو کردم و این غلام را به‌تو بخشیدم که ما را چُنو بسیار است؛ هوشیار باش تا بارِ دیگر چنین سهو نیفتد، که با محمود چنین بازیها بنه رود[۸].» یوسف متحیّر گشت و برپای خاست و زمین بوسه داد و گفت: توبه کردم

---

۱ - ذکر ... العضدی، AMK: حکایت طغرل غلام من اوله الی آخره. G: حکایت طغرل غلام از اول تا آخر. N: هذه‌الغلام طغرل‌العضدی.

۲ - العضدی، CF: القصدی.

۳ - لباقت، ت ق به‌جای: لیاقت. (لباقت به‌فتح اول، حرف دوم باء، یعنی ظرافت).

۴ - و خویشتن را فراهم کرد، B: که خویشتن را فراهم آورد.

۵ - فراهم کرد، A: فراهم گرفت.

۶ - تغافلی می‌زد، کذا در FCBN. در G: تغافل می‌زد، A: به‌تغافل می‌زد. M فقط: تغافل.

۷ - و چشمت، در A بی‌واو.

۸ - بنه رود، در A با تراشیدگی: نه‌رود. (گویا «نبه رود» بوده است.) B: نرود.

و نیز چنین خطا نیفتد. امیر گفت «بنشین»، بنشست، و آن حدیث فرا برید و نشاطِ شراب بالا گرفت، و یوسف را شراب دریافت بازگشت. امیر محمود خادمی خاص را که او را صافی می‌گفتند و چنین غلامان به‌دستِ او بودند آواز داد و گفت طغرل را نزدیکِ برادرم فرست. بفرستادندش و یوسف بسیار شادی کرد و بسیار چیز بخشید خادمان را و بسیار صدقه داد. و این غلام را برکشید و حاجبِ او شد و عزیزتر از فرزندان داشت، و چون شبِ سیاه به‌روزِ سپیدش تاختن آورد و آفتاب را کسوفی افتاد از خاندانی با نام زن[۱] خواست و در عقدِ نکاح و عُرسِ[۲] وی[۳] تکلّفهای بی‌محل نمود چنان که گروهی از خردمندان پسند نداشتند. و جزا و مکافاتِ آن مهتر آن آمد که بازنمودم. پس از گذشتنِ خداوندش چون درجه‌گونه‌یی یافت و نواختی از سلطان مسعود، اما ممقوت شد هم نزدیکِ وی و هم نزدیکِ بیشتر از مردمان و ادبار در وی پیچید و گذشته شد[۴] به‌جوانی[۵] روزگارش در ناکامی؛ و عاقبتِ کفرانِ نعمت همین است. ایزد عزَّ ذکرُه ما را و همه مسلمانان را در عصمتِ خویش نگاه داراد و توفیقِ اصلح دهاد تا به‌شکرِ نعمتهایِ وی و بندگانِ وی که منعمان باشند رسیده آید، بمنّه و سعةِ رحمتِه.

و پس از گذشته شدنِ امیر یوسف رحمةالله علیه خدمتکارانِ وی پراگنده شدند. و بوسهلِ لکشن[۶] کدخدایش را کشاکشها افتاد و مصادره‌ها داد، و مرد سخت فاضل و بخرد بود و خویشتن‌دار، و آخرش آن آمد که عملِ بُست بدو دادند ـ که مرد از بست بود ـ و در آن شغل فرمان یافت. و خواجه اسمعیل رنجهایِ بسیار کشید و فراوان گرم و سرد چشید و حقِ این خاندان نگاه داشت و کار فرزندانِ این امیر دربر گرفت و خود را در[۷] ابوابِ ایشان داشت و افتاد[۸] و خاست، و در روزگارِ امیر مودود[۹] رحمةالله علیه[۱۰] معروفتر گشت و در شغلهایِ خاصه‌ترِ این پادشاه شروع کرد و کفایتها و امانتها نمود تا لاجرم وجیه گشت چنان که امروز در روزگار همایونِ سلطانِ معظّم ابوشجاع فرخزاد ابن ناصر دین‌الله شغلِ وکالت و ضیاع خاص و بسیار کار بدو مفوَّض است. و مدتی دراز این شغلها براند[۱۱] چنان که عیبی بدو بازنگشت[۱۲]. و[۱۳] آموی[۱۴]

---

۱ ـ زن خواست، فاعل گویا یوسف است به‌قرینهٔ جملهٔ بعد.

۲ ـ عرس، کذا در CN.F : عروس. بقیه: عروسی. (عرس به‌ضم اول، و هم به‌دو ضمه، به‌معنی طعام ولیمه و نکاح نیز. اینجا به‌معنی اول است).

۳ ـ عرس وی، GF فقط: عرس.

۴ ـ گذشته ... ناکامی، عبارت محل تأمل است. رک ت.

۵ ـ به‌جوانی، F : به‌حوالی.

۶ ـ لکشن. تصحیح قیاسی. نسخه‌ها: کنکش، لنکش، لکش. رک ت.

۷ ـ در ابواب ایشان داشت، کذا در نسخه بدل B . در متن B : در نواب ایشان دانست. بقیه: نواب ایشان داشت.

۸ ـ و افتاد و خاست، در B نیست.

۹ ـ امیر مودود، B : امیر مسعود.

۱۰ ـ رحمةالله علیه، A : رضی‌الله عنه.

۱۱ ـ براند، A : راند.

۱۲ ـ بازنگشت، G : بازگشت.

۱۳ ـ آموی، K و نسخه بدل B : آهوی.

۱۴ ـ و آموی ... دست، A : و دیگر آموی بود که پس از یوسف توفیق رفیق وی شد و دست الخ.

چون بروي کار در دید[۱] دُمِ عافیت[۲] گرفت و پس از یوسف دست از خدمتِ مخلوق بکشید و محراب و نماز و قرآن و پارسایی اختیار کرد و برین بمانده است، و چند بار خواستند پادشاهانِ این خاندان رضیﷲ عنهم که او شغلی کند و کرد یک چندی سالاريِ غازیانِ غزنین سلّمهمﷲ، و در آن سخت زیبا بود، و آخر شفیعان انگیخت تا از آن بجست. و به‌چند دفعت خواستند تا به‌رسولیها برود حیلت کرد تا از وی درگذشت، و سنه تسع و اربعین و اربعمائه در پیچیدندش تا إشرافِ اوقافِ غزنین بستاند و از آن خواستند تا رونقی تمام گیرد، و حیلتها کرد تا[۳] این حدیث فرا برید. و تمام مردی باشد که چنین تواند کرد و گردنِ حرص و آز بتواند شکست. و هر بنده‌یی که جانب ایزد عزَّ ذکرُه نگاه دارد وی[۴] جلّت عظمتُه آن بنده را ضایع نماند[۵]. و بوالقاسمِ حکیمک[۶] که ندیمِ امیر یوسف بود، مردی ممتع[۷] و بکار آمده، هم خدمت کسی نکرد و کریم بود، عهد نگاه داشت. و امروز این دو تن برجای‌اند اینجا به‌غزنین و دوستانند، چه چاره داشتم که دوستیِ همگان به‌جا نیاوردمی، که این از رسمِ تاریخ دور نیست. و چون این قصّه به‌جای آوردم اینک رفتم به‌سرِ تاریخِ سلطان مسعود رضیﷲ عنه پس از فروگرفتنِ امیر یوسف و فرستادنِ او سویِ قلعتِ سگاوند.

دیگر روز از بَلق[۸] برداشت و بکشید. و به‌شجکاو[۹] سرهنگ بوعليِ کوتوال و بوالقاسم[۱۰] عليِ نوکی صاحب برید پیش آمدند که این دو تن را به‌همه روزگارها فرمانِ پیش آمدن تا اینجا بودی. و امیر ایشان را بنواخت بر حدِ هریکی. و کوتوال چندان خوردنيِ پاکیزه چنان که او دانستی آوردن بیاورد که از حد بگذشت، و امیر را سخت خوش آمد و بسیار نیکویی گفت و سوی شهر بازگردانید هر دو را. و مثال داد کوتوال را تا نیک اندیشه دارد و پیادهٔ تمام گمارد از پسِ خلقانی[۱۱] تا کوشک که خوازه بر خوازه بود تا خللی نیفتد. و دیگر روز، الخمیس الثامن من جمادی‌الاخری سنه اثنتین[۱۲] و عشرین و اربعمائه، امیر سوی حضرتِ دارالملک راند با تعبیه‌یی سخت نیکو، و مردمِ شهرِ غزنین مرد و زن و کودک برجوشیده و بیرون آمده. و بر خلقانی چندان قبه‌هایِ با تکلّف زده بودند که پیران می‌گفتند برآن جمله یاد ندارند. و نثارها کردند از اندازه گذشته. و زحمتی بود چنان که سخت رنج می‌رسید بر آن خوازها گذشتن،

---

۱ ـ در دید، M: دید.
۲ ـ عافیت، NGCF و نسخه بدل B: عاقبت.
۳ ـ تا این حدیث، A: تا از وی درگذشت و این حدیث.
۴ ـ وی جلّت عظمته، A: وی عز ذکره و جلت عظمته.
۵ ـ نماند، A: ننماید.
٦ ـ حکیمک، کذا در K. در A: خلیک، M: حکمیک، بقیه: حکیک. احتمال «حاتمک» راه ندارد. رک ت.
۷ ـ ممتع، کذا (؟).
۸ ـ بلق، در غیر A: بلف.
۹ ـ شجکاو، A: باجگاه، بقیه: شچکا، سجکاو، سحکاو. (گویا امروز محلی به‌نام ششکاو، بر وزن سرباز، در این حدود هست).
۱۰ ـ بوالقاسم علی نوکی، N: بوالقاسم نوک.
۱۱ ـ خلقانی، مأخذی برای تحقیق کلمه و تلفظ آن به‌دست نیامد. شاید: خلقان. رک ت.
۱۲ ـ اثنتین، کذا در B. بقیه: اثنی.

و بسیار[۱] مردم به‌جانبِ خشک رود[۲] و دشت شابهار رفتند. و امیر نزدیکِ نمازِ پیشین به‌کوشک معمور رسید و به‌سعادت و همایونی فرود آمد. و عمّه حرّهٔ ختّلی رضی‌الله عنها بر عادت سال[۳] گذشته که امیر محمود را ساختی بسیار خوردنیِ با تکلّف ساخته بود بفرستاد و امیر را از آن سخت خوش آمد. و نماز دیگر آن روز بار[۴] نداد و در شب خالی کردند و همه[۵] سرایها و حرّات[۶] بزرگان به‌دیدار او آمدند. و این روز و این شب در شهر چندان شادی و طرب و گشتن و شراب خوردن و مهمان[۷] رفتن و خواندن[۸] بود که کس یاد نداشت. و دیگر روز بار داد و در صفهٔ دولت نشسته بود بر تختِ پدر و جد رحمةالله علیهما[۹]. و مردمِ شهر آمدن گرفت فوج فوج، و نثارهای[۱۰] به‌افراط کردند اولیا و حشم و لشکریان و شهریان، که به‌حقیقت بر تختِ مُلک این روز نشسته بود سلطانِ بزرگ. و شاعران شعرهایِ بسیار خواندند[۱۱] چنان که در دواوین پیداست و اینجا از آن چیزی نیاوردم که دراز شدی. تا نماز پیشین انبوهی بودی، پس برخاست امیر در سرای فرود رفت[۱۲] و نشاطِ شراب کرد بی‌ندیمان.

و نمازِ دیگر بار نداد و دیگر روز هم بار نداد و برنشست و بر جانبِ سِپست[۱۳]زار به‌باغِ فیروزی رفت و تربتِ پدر را رضی‌الله‌عنه زیارت کرد و بگریست و آن قوم را که بر سرِ تربت بودند بیست هزار درم فرمود. و دانشمند نبیه و حاکمِ لشکر[۱۴] را، نصر[۱۵] بن خلف، گفت «مردمِ انبوه بر کار باید کرد تا به‌زودی این رِباط که فرموده است برآورده آید، و از اوقافِ این تربت نیک اندیشه باید داشت تا به‌طُرُق و سُبُل رسد. و پدرم این باغ را دوست داشت از آن فرمود وی را اینجا نهادن، و ما حرمتِ بزرگ او را این بقعت بر خود حرام کردیم که جز به‌زیارت اینجا نیاییم. سبزیها و دیگر چیزها که تره[۱۶] را شایست همه را بر باید کَند و همداستان نباید بود که هیچ‌کس به‌تماشا آید اینجا.» گفتند فرمان برداریم. و حاضران بسیار دعا کردند. و از باغ بیرون آمد و راهِ صحرا گرفت و اولیا و حشم و بزرگان همراهِ وی، به افغان شال درآمد و به‌تربتِ امیرِ عادل

۱- و بسیار مردم الخ، یعنی به‌علت ازدحام بسیاری از مردم موکب امیر راه خود را گرداندند و از طرف خشک رود به‌شهر رفتند.
۲- خشک رود، F: رود.
۳- سال گذشته، شاید: سالهای گذشته.
۴- بار نداد، B: بار داد.
۵- و همه سرایها، کذا، و گویا واو تأکید باشد. شاید هم: در همه سرایها. در A به‌حک و اصلاح: و همه سریّها. (گویا مقصودش از «سریّها» جمع سریّه است که در عربی به‌معنی کنیزک و زن غیر عقدی است).
۶- حرات بزرگان، گویا ترکیب وصفی است نه اضافی.
۷- مهمان، MNG: مهمانی.
۸- و خواندن، یعنی مهمان خواندن (مهمان دعوت کردن).
۹- علیهما، کذا در A. در K: علیهم، بقیه: علیه.
۱۰- نثارهای به‌افراط، در غیر A: نثارها به‌افراط.
۱۱- خواندند، G: گفتند.
۱۲- فرود رفت، در غیر MA: فرو رفت.
۱۳- سپست‌زار، صورت موجود در F شبیه این است، دو سین و سه نقطه، ولی نقطه‌ها در زیر سین دوم. B: بست زار. KGA: سیب زار. بقیه: سست زار (کذا). سپست به‌معنی یونجه است.
۱۴- لشکر را نصربن خلف، B: لشکر نصربن خلف را.
۱۵- نصر بن خلف، K: نصر خلف، MGNF: نصرت خلف.
۱۶- تره، A: مزه. GMKD: نزه.

سبکتگین رضی‌الله عنه فرود آمد و زیارت کرد و مردمِ تربت را ده‌هزار درم فرمود. و از آنجا به‌کوشکِ دولت بازآمد. و اعیان به‌دیوانها بنشستند دیگر[۱] روز [و] کارها راندن گرفتند.

روز سه‌شنبه بیستم جمادی‌الاخری به‌باغِ محمودی رفت و نشاطِ شراب کرد و خوشش آمد و فرمود که «بنه‌ها و دیوانها آنجا باید آورد.» و سراییان به‌جمله آنجا آمدند و غلامان و حرم و دیوانهایِ وزارت و عرض و رسالت و وکالت. و بزرگان و اعیان بنشستند و کارها برقرار می‌رفت و مردمِ لشکری و رعیّت و بزرگان و اعیان همه شادکام و دلها برین خداوند محتشم بسته. و وی نیز بر سیرتِ[۲] نیکو و پسندیده می‌رفت، اگر برآن جمله بماندی هیچ خللی راه نیافتی؛ اما بیرونِ[۳] خواجهٔ بزرگ احمدِ حسن وزیرانِ نهانی بودند که صلاح نگاه نتوانستند داشت و از بهر طمعِ خود راکارها پیوستند که دلِ پادشاهان خاصّه که جوان باشند و کامران آن را خواهان گردند.

و نخست که همه[۴] دلها را سرد کردند برین پادشاه آن بود که بوسهلِ زوزنی و دیگران تدبیر کردند در نهان که مالِ بیعتی و صلتها که برادرت امیر محمد داده است باز باید ستد که افسوس و غبن است کاری ناافتاده را افزونِ هفتاد و هشتاد بار هزارهزار درم به‌ترکان و تازیکان و اصنافِ لشکر بگذاشتن. و این حدیث را در دل پادشاه شیرین کردند و گفتند: «این پدریان به‌روی[۵] و ریایِ خود نخواهند که این مال خداوند باز خواهد که ایشان آلوده‌اند و مال ستده‌اند دانند که باز باید داد و ناخوششان آید. صواب آن است که از خازنان نسختی خواسته آید به‌خرجها که کرده‌اند و آن را به‌دیوان عرض فرستاده شود و من که بوسهلم لشکر را بر یکدیگر تسبیب[۶] کنم و براتها بنویسند تا این مال مستغرق شود و بیستگانی نباید داد یک سال تا مالی به‌خزانه بازرسد از لشکر و تازیکان که چهل سال است تا مال می‌نهند و همگان بنوااند، و چه کار کرده‌اند که مالی بدین بزرگی پسِ ایشان یله باید کرد؟» امیر گفت نیک آمد. و با خواجهٔ بزرگ خالی کرد و درین باب سخن گفت. خواجه جواب داد که: فرمان خداوند راست به‌هرچه فرماید، اما اندرین کار نیکو بیندیشیده است؟ گفت اندیشیده‌ام و صواب آن است، و مالی بزرگ است. گفت: تا بنده نیز بیندیشد، آنگاه آنچه او را فراز آید باز نماید، که بر بدیهت راست نیاید، آنگاه آنچه رأی عالی بیند بفرماید. امیر گفت نیک آمد. و بازگشت[۷] و آن روز و آن شب اندیشه را بدین‌کار گماشت و سخت تاریک نمود وی را، که نه از آن بزرگان و زیرکان و داهیانِ[۸]

---

۱ ـ دیگر روز کارها، M: و دیگر روز کار، شاید: دیگر روز و کارها (یا: و کار).

۲ ـ سیرت، N: سریرت.

۳ ـ بیرون خواجه، KGA: بیرون از خواجه.

۴ ـ که همه دلها را، B: همه دلها را که.

۵ ـ به‌روی و ریای خود، N: به‌روی و ریا خود.

٦ ـ تسبیب، حواله بر بدهکار. رکـ ت.

۷ ـ بازگشت، یعنی خواجه احمد.

۸ ـ داهیان روزگاردیدگان، از باب مطابقت صفت با موصوف در جمع.

روزگاردیدگان بود که چنین چیزها بر خاطر روشنِ وی پوشیده مانَد.

دیگر روز چون امیر[1] بار داد و قوم[2] بازگشت امیر خواجه را گفت: در آن حدیثِ دینه چه دیده است؟ گفت به‌طارم روم و پیغام دهم. گفت نیک آمد. خواجه به‌طارم آمد و خواجه[3] بونصر را بخواند و خالی کرد و گفت خبر داری که[4] چه ساخته‌اند[5]؟ گفت ندارم. گفت خداوند سلطان را برین حریص کرده‌اند که آنچه برادرش داده است به‌صلت لشکر را و احرار[6] و شعرا را تا بوقی و دبدبه زن را و مسخره را باید ستد. و خداوند با من درین باب سخن گفته است. و سخت ناپسند[7] آمده است مرا این حدیث، و در حال چیزی بیشتر نگفتم که امیر را سخت حریص دیدم در بازستدنِ مال، گفتم بیندیشم. و دی و دوش درین بودم و هرچند نظر انداختم صواب نمی‌بینم این حدیث کردن که زشت‌نامی‌یی بزرگ حاصل آید. و ازین مال بسیار بشکند که ممکن نگردد که باز توان ستد. تو چه گویی درین باب؟ بونصر گفت: «خواجهٔ بزرگ مهتر و استادِ همه بندگان است و آنچه وی دید صواب جز آن نباشد و من این گویم که وی گفته است، که کس نکرده است و نشنوده است در هیچ روزگار[8] که[9] این کرده‌اند. از ملوکِ عجم که از ما دورتر است خبری نداریم، باری در اسلام خوانده نیامده است که خلفا و امیران خراسان و عراق مالِ صلاتِ بیعتی[10] بازخواستند، اما امروز چنین گفتارها به‌هیچ حال سود نخواهد داشت. من که بونصرم باری هرچه امیر محمد مرا بخشیده است از زر و سیم و جامهٔ نابریده و قباها و دستارها و جز آن همه مُعَد دارم، که حقًّا[11] که ازین روزگار بیندیشیده‌ام، و هم امروز به‌خزانه بازفرستم پیش از آنکه تسبیب کنند و آب بشود، که سخن گفتن در[12] چنین ابواب فایده نخواهد داشت. و از آنِ من آسان است، که برجای دارم و اگر ندارمی تاوان توانمی داد، و از آنِ یکسواره[13] و خُرده مردم[14] بتر[15]، که بسیارگفتار و دردِ سر باشد. و ندانم تا کار کجا بازایستد که این مَلِکِ رحیم و حلیم و شرمگین را بدو باز نخواهند گذاشت چنان که به‌رویِ[16] کار دیده آمد[17]، و این همه قاعده‌ها بگردد، و تا عاقبت چون باشد.»

---

۱ - امیر، A : سلطان.
۲ - و قوم بازگشت، در غیر NBF بی‌واو. A : قوم بازگشتند.
۳ - خواجه بونصر، اینجا خواجه عنوان بونصر است نه احمد.
۴ - که چه، M : چه.
۵ - ساخته‌اند، N : برساخته‌اند.
٦ - احرار و شعرا را. NF : احرار را و شعرا را.
۷ - ناپسند، BA : ناپسندیده. N : ناپسنده.
۸ - روزگار. MA : روزگاری.
۹ - که این کرده‌اند، یعنی که این کرده باشند، وجه اخباری به‌جای التزامی.
۱۰ - بیعتی، در غیر A : و بیعتی.
۱۱ - حقا که ازین. A : حقا ازین.
۱۲ - در چنین، M : در اینچنین.
۱۳ - یکسواره، K : یکسوارکان.
۱۴ - مردم بتر، که بسیار، K : مردم ترک با بسیار. M : مردم با بسیار. G : مردم تبرک (کذا) سیار.
۱۵ - بتر، A به‌حک و اصلاح: دشوارتر.
۱٦ - به‌روی کار، A : کار بر وی.
۱۷ - دیده آمد: احتمال قزوینی: دیده آید.

خواجهٔ بزرگ گفت: بباید رفت و از من درین باب پیغامی سخت گفت جزم و بی‌محابا بدرد[1]، تا فردا روزکه این زشتی بیفتد و باشد که پشیمان شود من ازگردنِ خود بیرون‌کرده باشم و نتواند گفت که کسی نبود که زشتیِ این حال بگفتی. بونصر برفت و پیغام سخت محکم و جزم بداد و سود نداشت، که وزراء السوء کار را استوار کرده بودند؛ و جوابِ امیر آن بود که خواجه نیکو می‌گوید، تا اندیشه کنیم و آنچه رأی واجب کند بفرماییم. بونصر به‌طارم بازآمد و آنچه گفته بود شرح کرد و گفت: سود نخواهد داشت.

خواجه به‌دیوان رفت. و استادم بونصر چون به‌خانه بازرفت معتمدی را به‌نزدیکِ خازنان فرستاد پوشیده و درخواست تا آنچه به‌روزگارِ مُلک و ولایتِ امیر محمد او را داده بودند از زروسیم و جامه و قباها و اصنافِ نعمت نسختی کنند بفرستند. و بکردند و بفرستادند. و وی جملهٔ آن را بداد و در حال به‌خزانه[2] فرستادند و خطِ خازنان بازستد برآن نسخت حجّت را. و این خبر به‌امیر بردند پسندیده آمد، که بوسهلِ زوزنی و دیگران گفته بودند که ازآنِ همگان همچنین باشد. و در آن دو سه روز بومنصورِ[3] مستوفی را و خازنان و مشرفان و دبیرانِ خزانه را بنشاندند و نسختِ صِلات و خلعتهاکه در نوبتِ پادشاهیِ برادرش امیر محمد بداده بودند اعیان و ارکان دولت و حشم و هرگونه مردم را، بکردند؛ مالی سخت بی‌منتها و عظیم بود و امیر آن را بدید و به‌بوسهلِ زوزنی دادو گفت ما به‌شکارِ پره[4] خواهیم رفت و روزی بیست کار گیرد، چون ما حرکت کردیم بگو تا براتها بنویسند این گروه را برآن گروه و آن را برین تا مالها مقاصات[5] شود و آنچه به‌خزانه باید آورد بیارند. گفت چنین کنم. و این روز آدینه غرّهٔ ماهِ رجبِ این سال پس از نماز سویِ پره رفت به‌شکار با عُدّتی و آلتی تمام. و خواجهٔ بزرگ و عارض و صاحب دیوان رسالت به‌غزنین ماندند.

و پس از رفتنِ وی براتها روان شد و گفت‌وگوی بخاست از حد گذشته، و چندان زشت‌نامی افتاد که دشوار شرح توان کرد. و هرکس که پیشِ خواجهٔ بزرگ رفت و بنالید جواب آن بود که کارِ سلطان و عارض[6] است، مرا درین باب سخنی نیست. و هرکس از ندما و حشم و جز ایشان که با امیر سخنی گفتی جواب دادی که: «کارِ خواجه و عارض است» و چنان نمودی که البتّه خود نداند که این حال چیست. و عُنفها و تشدیدها رفت و آخر بسیار مال شکست و به‌یکبار[7] دلها سرد گشت و آن میلها و هواخواهیها که دیده آمده بود بنتست

۱- بدرد، B در متن: بدر رود، در نسخه بدل مطابق متن ما. M+ : و بیم او را. قزوینی بر روی کلمه «بدرد» علامت استفهام گذاشته است.

۲- به‌خزانه فرستادند، N: به خزانه فرستاد.　۳- بومنصور مستوفی، در جای دیگر: بونصر.

۴- پره، ت ق. نسخه‌ها اینجا و در همه موارد بعدی: ژه (!) رک ت.

۵- مقاصات، غلط به‌نظر می‌رسد، شاید: مقاصه. یا: مقاصات. رک ت.

٦- عارض است، G+ : خود را.　۷- به‌یکبار، M: بسیار.

و بوسهل در زبان مردمان افتاد و از وی دیدند همه، هرچند که یاران داشت درین باب نام ایشان برنیامد و وی بدنام گشت و پشیمان شد و سود نداشت. و در امثالِ این است که قَدِّر ثُمَّ اقْطَع، او نخست ببرید و اندازه نگرفت پس بدوخت تا موزه و قبا تنگ و بی‌اندام آمد.

ذکر السَّیل[۱]

روزِ شنبه نهم ماهِ رجب میانِ دو نماز بارانکی خُردخُرد می‌بارید چنان که زمین ترگونه می‌کرد. و گروهی از گله‌داران در میانِ رودِ غزنین فرود آمده بودند و گاوان بدانجا بداشته، هرچند گفتند از آنجا برخیزید که مُحال بوَد بر گذر سیل بودن فرمان نمی‌بردند، تا باران قوی‌تر شد کاهل‌وار برخاستند و خویشتن را به‌پایِ آن دیوارها افگندند که به‌محلّتِ دیهِ آهنگران پیوسته است و نهفتی[۲] جستند، و هم خطا بود، و بیارامیدند. و بر آن جانبِ رود که سویِ افغان شال است بسیار استرِ سلطانی بسته بودند درمیانِ آن درختان تا آن دیوارهایِ آسیا، و آخُرها کشیده و خرپشته زده و ایمن نشسته؛ و آن هم خطا بود، که بر راه‌گذرِ سیل بودند، و پیغامبرِ ما محمَّد مصطفی صلَّی‌اللهُ علیه و سلَّم گفته است «نَعوذُ بِاللهِ مِنَ‌الاَخْرَسَیْنِ الاَصَمَّیْنِ» و بدین دوگنگ و دو کر، آب و آتش را خواسته است. و این پلِ بامیان در آن روزگار بر این جمله نبود، پلی[۳] بود قوی به ستونهای[۴] قوی برداشته و پشتِ آن دو[۵] رسته دکان برابرِ یکدیگر چنان که اکنون است. و چون از سیل تباه شد عبویهٔ[۶] بازرگان آن مردِ پارسایِ باخیر رحمةالله علیه چنین پلی برآورد یک طاق بدین نیکویی و زیبایی و اثرِ نیکو مانْد؛ و از مردم چنین چیزها یادگار مانَد. و نمازِ[۷] دیگر را پُل آنچنان شد که برآن جمله یاد نداشتند و بداشت تا از پسِ نمازِ خفتن به‌دیری و پاسی از شب بگذشته سیلی دررسید که اقرار دادند پیرانِ کهن که برآن جمله یاد ندارند. و درخت بسیار از بیخ بکنده می‌آورد و مغافصه دررسید. گله‌داران بجستند و جان[۸] را گرفتند و همچنان استرداران، و سیل گاوان و استران را درربود و به‌پل رسید و گذر تنگ، چون ممکن

---

۱ - ذکر السیل، F: ذکر سیل، N: فصل السل (کذا). بقیه: حکایت آمدن سیل و خرابی رسیدن (K: رسانیدن) به‌غزنین.

۲ - نهفت، به‌معنی جای خلوت و پناهگاه.

۳ - پلی بود، N: بویی نبود (کذا). FM: پولی بود.

۴ - بستونهای، کذا در نسخه بدل B. در N: بشیبتوانهای. بقیه: پشتیوانهای.

۵ - دو رسته دکان، مراد دو دیوارهٔ کوتاه و سکومانند نردهٔ پل است. چون دکان در اصل به‌معنی سکوست.

٦ - عبویه، A: عیوبه. M: عیوبه. (گویا این هم «عیوبه» بوده است که به‌رسم‌الخط سه نقطه ریر را با هم جمع کرده‌اند.) یادداشت آقای مینوی: متن [یعنی عبویه] عیبی ندارد، ملخص اسمی باید باشد که با عبد شروع می‌شود.

۷ - و نماز دیگر ... و بداشت، در A نیست. در B هم از کلمهٔ «دیگر» تا «پس‌نماز» را میان دو هلال گذاشته و در پای صفحه نوشته است که: «این قدر عبارت فقط در یک نسخه بود.» ولی در سایر نسخه‌ها همهٔ اینها هست. احتمال سهو قلم قوی است و شاید همین قدر بوده است: و باران بداشت تا پس‌نماز خفتن به‌دیری الخ.

۸ - جان را گرفتند، کذا در A: بقیه جان گرفتند. شاید: جان خویش گرفتند. یا جان را گریختند.

شدی که آن چندان زغار[1] و درخت و چهارپای به‌یک بار بتوانستی گذشت؟ طاقهایِ پل را بگرفت چنان‌که آب راگذر نبود و به‌بام افتاد، مددِ سیل پیوسته چون لشکرِ آشفته می دررسید، و آب از فرازِ رودخانه آهنگِ بالا داد و در بازارها افتاد چنان که به‌صرّافان[2] رسید و بسیار زیان کرد؛ و بزرگتر هنر آن بود که پل را با دکانها از جای بکند و آب راه یافت. اما بسیار کاروانسرای که بر[3] رستهٔ وی بود ویران کرد و بازارها همه ناچیز شد و آب تا زیرِ[4] انبوه زدهٔ قلعت آمد چنان که در قدیم بود پیش از روزگارِ یعقوبِ لیث، که این شارستان و قلعتِ غزنین عمرو برادرِ یعقوب آبادان کرد، و این حالها استاد محمود ورّاق سخت نیکو شرح داده است در تاریخی که کرده است در سنه خمسین و اربعمائه چندین هزار سال را تا سنه تسع و اربعمائه بیاورده و قلم را بداشته به‌حکم آنکه من ازین تسع آغاز کردم. و این محمود ثقه و مقبول‌القول است و در ستایشِ وی سخنِ[5] دراز داشتم و تا ده پانزده تألیف نادرِ وی در هر بابی دیدم، چون خبر به‌فرزندانِ وی رسید مرا آواز دادند و گفتند ماکه فرزندان وییم همداستان نباشیم که تو سخنِ پدرِ ما بیش[6] ازین که گفتی برداریْ و فرونهی، ناچار بایستادم.

و این سیلِ بزرگ مردمان را چندان زیان کرد که در حسابِ هیچ شمارگیر[7] نیاید. و دیگر روز از دو جانبِ رود مردم ایستاده بود به‌نظاره، نزدیک نماز پیشین[8] را مدد سیل بگسست، و به‌چند روز پل نبود و مردمان دشوار از این جانب بدان و از آن جانب بدین می آمدند تا آنگاه که باز پلها راست کردند. و از چند ثقهٔ زاولی[9] شنودم که پس از آنکه سیل بنشست مردمان زر و سیم و جامهٔ تباه شده می‌یافتند که سیل آنجا افگنده بود، و خدای عزّوجل تواند دانست که به‌گرسنگان چه[10] رسید از نعمت.

و امیر از شکارِ پره به‌باغِ صدهزار بازآمد روز شنبه شانزدهم ماه رجب، و آنجا هفت روز مقام کرد با نشاط[11] و شراب تا از جانور[12] نخجیر دررسید و شکار کرده آمد. پس از آنجا به‌باغِ

---

۱ - زغار، کذا در همه نسخه‌ها. در A زاء را پاک کرده و در حاشیه کلمه «آغاز» نوشته و آن را به‌معنی «چیزهایی که به گل و لای آمیخته باشد» دانسته است. در F بر سر کلمهٔ «زغار» الفی بوده است که گویا خواسته‌اند محو کنند ولی ته رنگ باقی مانده است یعنی «از غار» بوده است، و شاید همین صحیح باشد. رک ت.

۲ - به‌صرافان، A: به‌بازار صرافان.

۳ - بر رستهٔ وی، ظ یعنی بر رستهٔ پُل، در امتداد آن.

۴ - تا زیر انبوه زده، کذا در BA. N: تا زیر انبوه زده. DCF و نسخه بدل B تازی را بنوزره (کذا). M: تا زیر قلعه. K: تا زیر باروی قلعت. در G اینجا دو سطری افتاده است و در طی آن این کلمه. مصحح A در هامش نوشته است: «انبوه زده قلعت یعنی قلعهٔ فروریخته و برافتاده». مرحوم قزوینی نوشته است: «ظ تا زیر بنوره، یعنی تا زیر پی». به‌نظر من احتمال «انبوده» و «انبرده» نیز جا دارد. رک ت.

۵ - سخن دراز داشتم: ظ یعنی گفتنی زیادی داشتم که می‌خواستم بگویم اما فرزندانش نگذاشتند.

۶ - بیش ازین، A: پیش از این.

۷ - شمارگیر، کذا، و نه: شمارگر.

۸ - پیشین را، B: پیشین.

۹ - زاولی، کذا در MA. در B: زابلی. K: زابلی. نسخه بدل B و بقیه: زاویلی.

۱۰ - چه رسید، A: چه رسد و چه رسید.

۱۱ - نشاط و شراب، کذا با واو عطف.

۱۲ - جانور، N: خان نورا. بقیهٔ نسخه‌ها: جانوران، جانور، جالون را. گویا تصحیف اسم محلی است. شاید: از جای دور. رک ت.

محمودی آمد.

و از ری نامه‌ها رسیده بود پیش ازین به‌چند روز که کارها مستقیم است و پسرِ کاکو و اصحابِ اطراف آرامیده و بر عهد ثبات کرده که دستبُرد[1] نه برآن جمله دیده بودند که واجب کردی که خوابی دیدندی، اما اینجا سالاری باید محتشم و کاردان که ولایتِ ری سخت بزرگ است، چنان که خداوند دیده است، و هرچند که اکنون خللی نیست باشد که افتد. امیر رضی‌الله عنه خالی کرد[2] با خواجهٔ بزرگ احمدِ حسن و اعیان و ارکانِ دولت، خداوندانِ شمشیر و قلم، و درین باب رأی زدند. امیر گفت «آن ولایتِ بزرگ و فراخ را دخل بسیار است و به‌هیچ حال نتوان گذاشت پسِ آنکه گرفته آمده است به‌شمشیر. و نیستند آن خصمان چنان که از ایشان باکی است، که اگر بودی که بدان دیار من یک چندی بماندمی تا بغداد گرفته آمدستی، که در همه عراق توان گفت که مردی لشکری چنان که به‌کار آید نیست، هستند گروهی کیایی[3] فراخ‌شلوار، و ما را به‌ری سالاری باید سخت هشیار و بیدار و کدخدایی. کدام کس شاید این دو شغل را؟» همگنان خاموش می‌بودند تا خواجه احمد چه گوید. خواجه روی به‌قوم کرد و گفت: جوابِ خداوند بدهید. گفتند نیکو آن باشد که خواجهٔ بزرگ ابتدا کند و آنچه باید گفت بگوید تا آنگاه[4] ما نیز به‌مقدارِ دانشِ خویش چیزی بگوییم.

خواجه گفت: زندگانی خداوند دراز باد، ری[5] و جبال ولایتی بزرگ است و با دخلِ فراوان، و به‌روزگارِ آل بویه آنجا شاهنشاهانِ[6] محتشم بودند و کدخدایان چون صاحب اسمعیلِ عبّاد و جز وَی، چنان که خوانده آمده است که خزائنِ آلِ سامان مستغرق شد در کارِ ری که بوعلی چغانی و پدرش مدتی دراز آنجا می‌رفتند و ری و جبال را می‌گرفتند و باز آل بویه ساخته می‌آمدند و ایشان را می‌تاختند تا آنگاه که چغانی و پسرش در سرِ این کار شدند و برافتادند و سالاریِ خراسان به‌بوالحسن سیمجور رسید، و او مردی داهی و گربز بود نه شجاع و بادل[7]، درایستاد و میانِ سامانیان و آلِ بویه و فَنا خسرو مواضعتی نهاد که هر سالی چهار هزار بار هزار درم از ری به‌نشابور آوردندی تا به‌لشکر دادی، و صلحی استوار قرار گرفت و شمشیرها در نیام شد، و سی سال آن مواضعت بماند، تا آنگاه که بوالحسن گذشته شد و هم کارِ سامانیان و هم کارِ آل بویه تباه گشت و امیر محمود خراسان بگرفت. و پس از آن امیر ماضی در خلوات با من حدیثِ ری بسیار گفتی که آنجا قصد باید کرد و من گفتمی رأی رأیِ خداوند است که آن ولایت را خطری نیست و والی[8] آن زنی است، بخندیدی و گفتی «آن[9] زن اگر مرد بودی ما را

---

۱ - دستبرد نه بران جمله، M: دست بردی برانجمله.

۲ - خالی کرد، یادداشت مینوی، شاید: خلوت کرد.

۳ - کیایی، کذا در DA. بقیه: کیای.

۴ - تا آنگاه ما، کذا در K ، B: تا آنکه ما. بقیه: تا آنگاه که ما.

۵ - ری ... بزرگ، A: در ری و جبال ولایات بسیار بزرگ.

۶ - شاهنشاهان، N: شهانشاهان.

۷ - و با دل، N: و با ول.

۸ - والی آن، B: والی او. G: والی.

۹ - آن زن اگر، G: آن اگر.

لشکرِ بسیار بایستی داشت به‌نشابور.» و تا آن زن برنیفتاد وی قصدِ ری نکرد، و چون کرد و آسان به‌دست آمد خداوند را آنجا بنشاند. و آن ولایت از ما سخت دور است و سایهٔ خداوند دیگر بود و امروز دیگر باشد. و بنده را خوش‌تر آن آید که آن نواحی را به‌پسرِ کاکو داده آید، که مرد هرچند نیم‌دشمنی است از وی انصاف توان ستد و به‌لشکری گران و سالاری آنجا ایستانیدن حاجت نیاید، و با وی مواضعتی نهاده شود مال را که هر سالی می‌دهد و قضات و صاحب بریدان درگاهِ عالی با وی و نائبانِ[1] وی باشند در آن نواحی.

امیر گفت این اندیشیده‌ام و نیک است، اما یک عیب بزرگ دارد و آن عیب آن است که وی سپاهان تنها داشت و مجدالدوله و رازیان دائم از وی به‌رنج و دردِ سر بودند، امروز که ری و قم و قاشان و جملهٔ آن نواحی به‌دست وی افتد یک دو سال از وی راستی آید پس از آن باد در سر کند و دعویِ شاهنشاهی[2] کند و مردم فراز آورده باشد و ناچار حاجت آید که سالاری محتشم باید فرستاد با لشکرِ گران تا وی را برکنده آید. و آن سپاهان[3] وی را بسنده باشد به‌خلیفتیِ ما، و سالار و کدخدایی که امروز فرستیم بر سر و دلِ وی باشد و ری و جبال ما را باشد و پسر کاکو از بُنِ دندان[4] سر به‌زیر می‌دارد. خواجه گفت اندرین رای حق به‌دستِ خداوند است، در[5] حق گرکانیان و باکالیجار[6] چه گوید و چه بیند؟ امیر گفت باکالیجار بد نیست، و لکن شغل گرکان و طبرستان بپیچد، که آن کودک پسر منوچهر نیامده است چنان که بباید، و در سرش همت ملک نیست، و اگر وی از آن ولایت دور ماند جبال و آن ناحیت تباه شود چنان که حاجت آید که آنجا سالاری باید فرستاد. خواجه گفت: پس فریضه گشت سالاری محتشم را نامزد کردن؛ و همگان پیش دل و رای خداوندند، چه آن که بر کار و خدمت‌اند و چه آن که موقوف تا رحمت و عاطفتِ خداوند ایشان را دریابد. امیر گفت به‌هیچ حال اعتماد[7] نتوان کرد[8] بر بازداشتگان که هر کسی به‌گناهی بزرگ موقوف است و اعتماد تازه را نشاید، و این اعیان که بر درگاه‌اند هرکسی که شغلی دارد چون حاجب بزرگی و سالاری غلامان سرایی[9] و جز آن از شغلِ خویش دور نتواند[10] شد که خلل افتد، از دیگران باید. خواجه گفت: در علیِ دایه چه گوید، که مردی محتشم و کاری است و در غیبتِ خداوند چنان خدمتی کرد که پوشیده نیست؛ یا ایاز که سالاری نیک است و در همه کارها با امیر ماضی بوده؟ امیر گفت: علی سخت شایسته و به‌کار

---

۱ - نائبان، F: تابینان.
۲ - شاهنشاهی، FM: شهانشاهی.
۳ - سپاهان، FN: اسپاهان.
۴ - از بن دندان، NFB: ازین دندان.
۵ - در حق ... امیر گفت، در AF نیست.
٦ - باکالیجار، اینجا و در مورد بعد هر دو تصحیح قیاسی است. C: باکالیخار، F: باکالنجر، بقیه: باکالنجار. رک ت.
۷ - اعتماد ... بازداشتگان، M: اعتماد بر بازداشتگان نی.
۸ - نتوان کرد، G: نتوان.
۹ - سرایی، در غیر MA: سرای.
۱۰ - نتواند، A: نتوانند.

آمده است، وی را شغلی بزرگ خواهیم فرمود چنان‌که با خواجه گفته آید. ایاز بس به‌ناز و عزیز آمده است، هرچند عطسهٔ[۱] پدر ماست از سرای دور نبوده است و گرم و سرد نچشیده است و هیچ[۲] تجربت نیفتاده است وی را، مدتی باید که پیشِ ما باشد بیرون از سرای تا در هر خدمتی گامی زند و وی را آزموده آید آنگاه نگریم و آنچه باید فرمود بفرماییم. خواجه گفت بنده آنچه دانست باز نمود و شکّ نیست که خداوند بیندیشیده باشد و پرداخته، که رأیِ‌عالی برتر است از همه. امیر گفت دلم قرار بر تاش فرّاش گرفته است که پدری است و به‌ری با ما بوده است و آنجا او را حشمتی نهاده بودیم و برآن بمانده است، اکنون وی برود به‌عاجل‌الحال و به‌نشابور ماهی دو سه بماند که مهمی[۳] است چنان‌که با خواجه گفته آید تا آن را تمام کند و پس به‌سویِ ری کشد؛ تا چون ما این زمستان به‌بلخ رویم کدخدای[۴] و صاحب برید و کسانِ دیگر راکه نامزد باید کرد نامزد کنیم تا بروند. خواجه گفت خداوند سخت نیکو اندیشیده است و اختیار کرده، اما قومی مستظهِر باید که روَد به‌مردم و آلت و عُدَّت. امیر گفت «چنین باید، آنچه فرمودنی باشد فرموده آید.» و قوم بازپراگندند.

و امیر فرمود تا خِلعتی[۵] سخت نیکو و فاخر راست کردند تاش را: کمرِ زر و کلاهِ دوشاخ و استامِ زرِ هزار مثقال. و بیست غلام و صدهزار درم و شش پیلِ نر و سه ماده و ده تخت جامهٔ خاص و کوسها و علامت و هرچه با آن رود راست کردند هرچه تمام‌تر. و دو روز[۶] باقی مانده ازین ماه امیر بار داد، و چون از بار فارغ شدند امیر فرمود تا تاش فراش را به‌جامه‌خانه بردند و خلعت بپوشانیدند و پیش آوردند، امیر گفت مبارک باد بر ما و بر تو این خلعتِ سپاه‌سالاریِ عراق، و دانی که ما را خدمتکاران بسیارند این نام بر تو بدان نهادیم و این کرامت ارزانی داشتیم که تو ما را به‌ری خدمت کرده‌ای و سالار ما بوده‌ای. چنان‌که تو در خدمت زیادت می‌کنی ما زیادت نیکویی و محل و جاه[۷] فرماییم. تاش زمین بوسه داد و گفت: «بنده خود[۸] این محل و جاه نداشت و از کمتر بندگان بود و خداوند آن فرمود که از[۹] بزرگی او سزید. بنده جهد کند و از خدای عزَّوجل توفیق خواهد تا مگر خدمتی تواند نمود که به‌سزا افتد»، و زمین بوسه داد

---

۱ - عطسه، احتمال قزوینی: عطیّه. ۲ - هیچ تجربت، M: هیچ تربیت، و تجربت.

۳ - مهمی است، مقصود مهم ترکمانان است چنان که پس ازین در کتاب خواهد آمد.

۴ - کدخدای و صاحب برید، KM: کدخدایی: صاحب بریدی.

۵ - خلعتی ... تاش را، A: خلعتی نیکو راست کردند سخت فاخر تاش را. M: خلعت سخت گرانمایه نیکو و فاخر راست کردند تاش را. بقیه: خلعتی سخت نیکو فاخر کذا بی‌عطف الخ.

٦ - دو روز ... ماه، A: باقی مانده ازین ماه‌اند روز. M: چند روز مانده ازین ماه، بقیه فقط دارند: باقی مانده ازین ماه.

۷ - جاه، اینجا و در سطر بعد NCF: جا.

۸ - خود این محل الخ، محتمل است کلمه‌یی پیش از عبارت «این محل» افتاده باشد مانند: شایستگی، لیاقت، استحقاق و امثال اینها.

۹ - از بزرگی، CNFA: به بزرگی. GK: بزرکی.

و بازگشت سوي خانه. و اعيانِ درگاه نزديکِ او رفتند و حق وی نيکو گزاردند.

و پس به‌يک هفته امير با تاش خالی کرد، و خواجهٔ بزرگ احمدِ حسن و خواجه بونصرِ مشکان و بوسهلِ زوزنی اين همه در آن خلوت بودند، و امير تاش را مثالها بـداد بـه‌معنيِ ری و جبال و گفت: «به‌نشابور سه ماه ببايد بود چندان که لشکرها کـه نـامزد است آنجا رسـند و صاحب ديوان سوری بيستگانيها بدهد، پس ساخته بايد رفت. و يَغمُر و بوقه و کوکتاش و قِزِل را فرموده‌ايم با جملهٔ ترکمانان به‌نشابور نزديکِ تو آيند، و خمارتاشِ حاجب سالارِ ايشان باشد، جهد بايد کرد تا اين مقدَّمان را فروگرفته آيد، که در سر فساد دارند و ما را مقرَّر گشته است، و ترکمانان را دل[1] گرم کرد و به‌خمارتاش سپرد و آنگاه سوی ری برفت.» گفت فرمان بُـردارم، و بازگشت. خواجه گفت: زندگاني خداوند دراز باد، به‌ابتدا خطا بـود ايـن تـرکمانان را آوردن و به‌ميانِ خانهٔ خويش نشاندن، و بسيار گفتيم آن روز آلتون تاش و ارسلان جاذب و ديگران، سود نداشت، که اميرِ[2] ماضی مردی بود مستبدّ براىِ خويش و آن خطا بکرد و چندان عقيله[3] پيدا آمد تا ايشان را قفا بدرانيدند[4] و از خراسان بيرون کردند، و خداوند ايشان را بازآورد. اکنون امروز که آراميده‌اند[5] اين قوم و به‌خدمت پيوسته، رواست ايشان را به‌حاجبی سپردن، اما مقدَّمان ايشان را برانداختن ناصواب است، که بدگمان شوند و نيز راست نباشند. امير گفت اين هم چند تن از مقدَّمان ايشان درخواسته‌اند و کردنی است و ايشان بيارامند. خواجه گـفت: «مـن سـالی چـند درميان اين کارها نبوده‌ام، ناچار خداوند را معلوم‌تر باشد، آنچه رای عالی بيند بندگان تـوانـند ديد و صلاح در آن باشد.» و برخاست و در راه که می‌رفت سويِ ديوان بونصر مشکان و بوسهلِ زوزنی را گفت: «اين رأی سخت نادُرست است، و من از گردنِ خويش بيرون کردم اما شما دو تن گواه منيد» و برفت.

و پس ازين به‌روزی چند امير خواجه را گفت: هندوستان بی‌سالاری راست نيايد، کدام کس را بايد فرستاد؟ گفت: خداوند بندگان را شناسد، و انديشيده باشد بنده‌يی که اين شغل را بشايد. و شغل سخت بزرگ و بانام است، چون اريارقی آنجا بوده است و حشمتی بزرگ افتاده، کسی بايد در پايهٔ او، هرچند کارها به‌حشمت خداوند پيش رود آخر سالاری کاردان بايد، مردی شاگردی کرده. امير گفت دلم بر احمدِ ينالتگين[6] قرار گرفته است، هرچند که شاگرديِ سالاران نکرده است خازنِ پدرِ ما بوده است در[7] همه سفرها خدمت کرده و احـوال و عـاداتِ[8] اميرِ

---

۱ - دل گرم کرد، عطف است به «بايد»، يعنی و ترکمانان را بايد دل‌گرم کرد.

۲ - امير، A : سلطان.

۳ - عقيله، A : عقبله (کذا). عقيله به‌معنی مانع و گره در کار است، رک ت.

۴ - بدرانيدند، A : بدريدند. ۵ - آراميده‌اند، A : آرميده‌اند.

۶ - ينالتگين، کذا (بتقديم ياء بر نون) در C ، و صحيح است. بقيه: نيالتگين. رک ت.

۷ - در همه سفرها، N : همه در سفرها. ۸ - عادات، A : عادة.

ماضی را بدیده و بدانسته. خواجه زمانی اندیشید ـ و بد شده بود با این احمد بدان سبب که از وی قصدها رفت بدان وقت که خواجه مرافعه می‌داد، و نیز کالای وی می‌خرید به‌ارزان‌تر بها، و خواجه را بازداشتند و به‌مکافاتی نرسید تا درین روزگار فرمود تا شمارِ احمد ینالتگین بکردند و شَطَط [1] جُست و مناقَشتها رفت تا مالی از وی بستدند ـ خواست که جراحتِ دلش را مرهمی کند چون امیر او را پسندید. و دیگر [2] که خواجه‌با قاضیِ شیراز بوالحسن علی سخت بد بود به‌حکمِ آنکه چند بار امیر محمود گفته بود، چنان که عادت وی بود، که «تا کی این نازِ احمد؟ نه چنان است که کسان دیگر نداریم که وزارتِ ما بکنند، اینک یکی قاضیِ شیراز است» و این قاضی ده‌یکِ این محتشم بزرگ نبود اما ملوک هرچه خواهند گویند و با ایشان حجّت گفتن روی ندارد به‌هیچ حال. درین مجلس خواجه روا داشت که چون احمدِ ینالتگین گردنی [3] بزرگ را در قاضیِ شیراز انداخته آید تا آبش ببرد، گفت زندگانی خداوند دراز باد، سخت نیکو اندیشیده است و جز احمد نشاید. و لکن با احمد اِحکامها [4] باید به‌سوگند و پسر را باید که به‌گروگان اینجا یله کند. امیر گفت همچنین است، تا خواجه وی را بخوانَد و آنچه واجب است درین باب بگوید و بکند.

خواجه به‌دیوانِ وزارت آمد و احمد را بخواندند، سخت بترسید از تَبِعَتی [5] دیگر که بدو باز خورَد، و بیامد، و خواجه وی را بنشاند و گفت دانسته‌ای که با تو حسابِ چندین ساله بود، و مرا [6] دانی که سوگند گران است که در کارهایِ سلطانی استقصا کنم و نباید که تو را صورت بندد که از تو آزاری دارم و یا قصدی می‌کنم، تا دل بد نداری، که آنجا که یک مصلحت خداوند سلطان باشد در آن بندگان دولت را هیچ چیز باقی نماند [7] از نصیحت و شفقت. احمد زمین بوسه داد و گفت بنده را به‌هیچ حال صورتهای [8] چنین محال نبندد، که [9] نه خداوند را امروز می‌بیند، و سالها بدیده است، صلاحِ بندگان در آن است که خداوند سلطان می‌فرماید و خداوند خواجهٔ بزرگ صواب بیند. وزیر گفت سلطان امروز خلوتی کرد و در هر بابی سخن رفت و مهم‌تر [10] از

---

۱ - شطط، بدو فتحه به‌معنی بی‌اعتدالی، بیراهی، زورگویی.

۲ - و دیگر، شاید: ددیگر.

۳ - گردنی، گردن به‌معنی مرد شجاع و نیرومند (گردن‌کلفت).

۴ - احکام، به‌کسر اول، یعنی محکم‌کاری.

۵ - تبعتی، K به‌حک و اصلاح: تعبیتی.

۶ - مرا دانی که، کذا در MC . K : مراد این که. بقیه: مرا در این که. در K در بالای سطر کلمهٔ «دانی» را نوشته‌اند، ولی همین صحیح است.

۷ - باقی نماند، شاید: باقی نباید ماندن. (باقی به‌معنی متعدی آن یعنی به‌جاگذاشتن).

۸ - صورتهای، بیشتر نسخه‌ها: صورتها (بی‌یاء). شاید: صورتهایی.

۹ - که نه ... بدیده است، کذا در A.B : که خداوند را نه امروز می‌بیند و سالها دیده است. FC : که نه خداوند را امروز می‌بیند و حالها ندیده است. G مانند FC ولی بدون حرف «نه» درجمله اول. MK : که خداوند را امروز نمی‌بیند سالها بدیده (K : دیده) است. N : که خداوند را امروز می‌بیند (جملهٔ دوم افتاده است).

۱۰ - مهم‌تر از آن، شاید: مهم‌ترِ آن.

آن حدیث هندوستان که گفت «آنجا مردی دُرّاعه پوش است چون قاضیِ شیراز، و از وی سالاری نیاید؛ سالاری باید بانام و حشمت که آنجا رود و غزو کند و خراجها بستاند چنان که قاضی تیمارِ عملها و مالها می‌کشد[1] و آن سالار به‌وقت خود به‌غزو می‌رود و خراج و پیل می‌ستاند و بر تارکِ هنداونِ عاصی می‌زند»، و چون پرسیدم که خداوند همه بندگان را شناسد که را می‌فرماید؟ گفت «دلم بر احمدِ ینالتگین قرار می‌گیرد» و در باب تو سخت نیکو رای دیدم خداوند را، و من نیز آنچه دانستم از شهامت و به‌کارآمدگیِ تو باز نمودم، و فرمود مرا تا تو را بخوانم و از مجلس عالی دلِ تو را گرم کنم و کارِ تو بسازم تا بروی، چه گویی؟ احمد زمین بوسه داد و برپای خاست و گفت من بنده را زبان شکر این نعمت نیست و خویشتن را مستحِقِ این درجه نشناسم و بنده و فرمان بردارم خدمتی که فرموده آید آنچه جهد است به‌جای آرم چنان که مقرَّر گردد که از شفقت و نصیحت چیزی باقی نماند. خواجه وی را دلگرم کرد و نیکویی گفت و بازگردانید و مظفَّرِ حاکمِ ندیم را بخواند و آنچه رفته بود با وی باز راند و گفت امیر را بگوی که بباید فرمود تا خلعت وی راست کنند زیادت از آنکه اریارق را که سالار هندوستان بود ساختند و بونصرِ مشکان منشورش بنویسد و به‌توقیع آراسته گردد که چون خلعت بپوشید آنچه واجب است از اِحکام به‌جای آورده آید، تا به‌زودی برود و به‌سر کار رسد و به‌وقت به‌غزو شتابد. و مظفر برفت و پیغام بداد، امیر[2] فرمود تا خلعت احمد راست کردند: طبل و علم و کوس و آنچه با آن روَد که سالاران را دهند. و روز یکشنبه دوم شعبانِ این سال امیر فرمود تا احمد ینالتگین را به‌جامه‌خانه بردند و خلعت پوشانیدند خلعتی سخت فاخر و پیش آمد کمرِ زر هزارگانی بسته و با کلاهِ دوشاخ، و ساختش[3] هم هزارگانی بود، و رسمِ خدمت به‌جای آورد و امیر[4] بنواختش و بازگشت با کرامتی نیکو به‌خانه رفت و سخت به‌سزا حقش[5] گزاردند.

و دیگر روز به‌درگاه آمد و امیر با خواجهٔ بزرگ و خواجه بونصر صاحب دیوانِ رسالت خالی کرد[6] و احمد را بخواندند و مثالها از لفظِ عالی بشنود و از آنجا به‌طارم آمدند[7] و این سه تن خالی بنشستند و منشور و مواضعه[8] جوابها نبشته و هر دو به‌توقیع مؤکَّد شده با احمد ببردند و نسخت سوگندنامه پیش آوردند و وی سوگند بخورد چنان که رسم است و خطِ خود برآن نبشت و بر امیر عرضه کردند و به‌دوات‌دار سپردند. و خواجه وی را گفت: آن مردکِ شیرازیِ

---

۱ - می‌کشد. احتمال قزوینی: می‌کند.

۲ - امیر، A: سلطان.

۳ - ساختش، یعنی ساز و یراق (ستام) اسبش. هزارگانی، گویا یعنی هزار مثقالی. رک ت.

۴ - امیر، A: سلطان.

۵ - حقش گزاردند، A: حق گذاردندش.

۶ - خالی کرد، A: خالی کردند.

۷ - آمدند و این سه تن، شاید: آمدند این سه تن و.

۸ - مواضعه جوابها نبشته، B: مواضعهٔ جوابها نبشته. (احتمال آنکه «جوابها نبشته» حال باشد برای مواضعه قوی‌تر است، چون اکثریت نسخه‌ها بی‌همزه صفت نوشته‌اند.) N: مواضعه و جوابها نبشته.

بُناگوش آگنده چنان خواهد که سالاران[۱] بر فرمان او باشند، و با عاجزی چون عبدالله قراتگین سروکار داشت، چون نام اریارق بشنید و دانست که مردی با دندان آمد بجست[۲] تا آنجا عامل و مشرف فرستد بوالفتح دامغانی را بفرستاد و بوالفرج کرمانی را و هم با اریارق برنیامدند. و اریارق را آنچه افتاد از آن افتاد که به‌رأی خود کار می‌راند، تو که سالاری باید که به‌حکمِ مواضعه و جواب کار می‌کنی و البتّه در اعمال و اموال سخن نگویی تا بر ترا سخن کس نشنوند، اما شرطِ سالاری را به‌تمامی به‌جای آری چنان که آن مردک دست بر رگِ تو ننهد و ترا زبون نگیرد. و بوالقاسمِ بوالحَکم که صاحب برید و معتمَد است آنچه رود خود به‌وقت خویش اِنها می‌کند و مثالهای سلطانی و دیوانی می‌رسد. و نباید که شما دو تن مجلس عالی را هیچ دردسر آرید، آنچه نبشتنی است سویِ من فراخ‌تر می‌باید نبشت تا جوابهایِ جزم می‌رسد. و رأیِ عالی چنان اقتضا می‌کند که چند تن را از اعیانِ[۳] دیلمان چون بونصرِ طیفور و جز وی با تو فرستاده آید تا از درگاه دورتر باشند که مردمانی بیگانه‌اند؛ و چند تن را نیز از ایشان تعصُّب می‌باشد به‌ناحیت‌شان چون بونصرِ بامیانی و برادر زعیم بلخ و پسرعمِ رئیس، و تنی چند از گردنکشانِ غلامانِ سرایی که از ایشان خیانتها رفته است و بر ایشان پدیدکرده آزاد خواهند کرد و صِلت داد و چنان نمود که خیلِ تواند، ایشان را با[۴] خود باید برد و سخت عزیز و نیکو باید داشت، اما البته نباید که یک تن از ایشان بی‌فرمانِ سلطان از آب چند راهه[۵] بگذرد بی‌علم و جوازِ تو. و چون به‌غزوی روید این قوم را با خویشتن باید برد و نیک احتیاط باید کرد تا میان[۶] لشکر لاهور آمیختگی نشود و شراب خوردن و چوگان زدن نباشد و بر ایشان جاسوسان و مشرفان داری که این از آن مهمات است که البته تأخیر برندارد، و بوالقاسمِ بوالحکم درین باب آیتی است، سویِ او نبشته آید تا دست با تو یکی کند و آنچه واجب است درین تمامیِ آن به‌جای آرد. و در بابهای دیگر آنچه فرمان عالی بود و منشور و جواب مواضعه آماده است. و اینچه شنیدی[۷] پوشیده تو را فرمانِ خداوند است، و پوشیده باید داشت. و چون به‌سرِ کار رسیدی حالهایِ دیگر که تازه می‌شود می[۸] باز نمایید[۹]، هرکسی را آنچه دربارهٔ وی باشد، تا فرمانها که رسد برآن کار می‌کند.

---

۱ - سالاران ... باشند، KGM : ارسلان بر فرمان او باشند. در C گویا اول مطابق متن ما نوشته بوده بعد کلمه «سالاران» را دستکاری کرده به‌طوری که مخلوطی از هر دو کلمه شده است: ارسلالاندان (!).

۲ - بجست، BA : بخواست.

۳ - از اعیان دیلمان، بحثی در تعلیقات.

۴ - با خود، A : خود.

۵ - چند راهه، نام رودی در هندوستان. رک ت.

٦ - میان لشکر، ظ: میان ایشان و لشکر.

۷ - شنیدی پوشیده، پوشیده را ممکن است قید «شنیدی» گرفت یا صفت «فرمان».

۸ - می باز نمایید، CF : می باز نمایند. N : باز می‌نمایند. (چون فعل اول جمع است و دومین مفرد، باید چنین معنی کرد: شما، احمد و سایر مأموران آنجا، گزارش وقایع تازه را بدهید، هریک از شما در کاری که به‌عهدهٔ اوست، تا فرمان لازم داده شود و هر کسی بر طبق فرمان رسیده عمل کند).

۹ - می باز نمایید...فرمانها که می‌رسد. B : می‌بنویسد بازمی‌نماید هرکسی‌را آن‌چنان‌که‌اعتقادش‌دربارهٔوی‌باشد تا فرمانها که‌رسد.

احمدِ یَنالتگین گفت: همه بنده را مقرَّر گشت و جهد کرده آید تا خلل نیفتد. و بازگشت.

خواجه براثرِ وی پیغام فرستاد بر زبان حسن حاجب خود که: فرمانِ عالی چنان است که فرزندِ تو پسرت اینجا مانَد، و شک نیست که تو عیال و فرزندان سرپوشیده را با خویشتن بری، کار این پسر بساز تا با مودِّبی و رقیبی[1] و وکیلی به‌سرایِ تو باشد که خویشتن را آنجا فراخ‌تر تواند داشت، که خداوند نگاهداشتِ دلِ تو را نخواست که آن پسر به‌سرایِ غلامانِ خاص باشد. و مرا شرم آمد این با تو گفتن، و نه از تو رهینه می‌باید، و هرچند سلطان درین باب فرمانی نداده است، از شرط و رسم در نتوان گذشت و مرا چاره نباشد از نگاهداشتِ مصالحِ مُلک اندک وبسیار و هم در[2] مصالحِ تو و مانندهٔ تو. احمد جواب داد که «فرمان بُردارم و صلاح من امروز و فردا در آن است که خواجهٔ بزرگ بیند و فرماید.» و حاجب را حقی نیکو گزارد و بازگردانید وکارِ پسر به‌واجبی بساخت. و دیگر شغلهای سالاری از تجمُّل و آلت و غلام و جز آن همه راست کرد چنان که دیده بود و آموخته که در چنین ابواب آیتی بود. چون کارها به‌تمامی راست کرد[3] دستوری خواست تا برود، و دستوری یافت.

و روز شنبه پنج روز مانده از شعبان امیر برنشست و به‌دشتِ شابهار آمد با بسیار مردم، و در مهدِ پیل بود، و برآن دکّان بایستاد، و احمدِ ینالتگین پیش آمد قبای لعل پوشیده و خدمت کرد و موکبی سخت نیکو با بسیار مردم آراسته با سلاح تمام بگذشت از سرهنگان و دیلمان و دیگر اصناف که با وی نامزد بودند، و براثرِ ایشان صدوسی غلام سلطانی بیشتر خط آورده که امیر آزاد کرده بود و بدو سپرده بگذشتند با سه سرهنگ سرایی و سه علامت شیر و طِرادها[4] برسم غلامان سرایی و براثرِ ایشان کوس و علامتِ احمد - دیبایِ سرخ و منجوق[5] - و هفتاد و پنج غلام و بسیار جنیبت و جمّازه. امیر احمد را گفت: به‌شادی خرام و هشیار باش و قدرِ این نعمت را بشناس و شخص ما را پیشِ چشم دار و خدمتِ پسندیده نمای تا مستحقِ زیادت نواخت گردی. جواب داد که «آنچه واجب است از بندگی به‌جای آرد» و خدمت کرد، و اسب سالار هندوستان بخواستند و برنشست و برفت، و کان آخِرَالعهدِ بِلِقائه، که مرد را تباه کردند تا از راه راست بگشت و راه کژ گرفت چنان که پس ازین آورده آید به‌جای خود.

و امیر به‌کوشک محمودی به‌افغان شال[6] بازآمد که تمام داد شعبان بداده بود و نشاطِ بسیار کرده برین بیت که بُحتُریِ شاعر گوید، شعر:

---

۱ - و رقیبی، در غیر GΓB نیست. ۲ - در مصالح، B: از رعایت مصالح.

۳ - کرد ... روز، M: کرد تا برود و دستوری خواست رفتن و یافت دستوری که برود سوی هند و روز.

۴ - طراد، بر وزن کتاب نیزه‌یی کوچک که آن را مطرد نیز می‌نامند (از قاموس).

۵ - منجوق، به گفتهٔ فرهنگها ماهچهٔ علم و نیز خود علم.

۶ - افغان شال، M: افغان سالی. در موارد دیگر کتاب «افغان شالی» دیده می‌شود.

رَوِّیانی[۱] إِذْ حَلَّ شَعْبانُ شَهْراً   مِنْ سُلافِ الرَّحیقِ وَالسَّلسَبیلِ

و بنه‌ها به‌کوشک بازآوردند و روزگارِ گرامیِ ماه رمضان را بسیجیدند. روزِ دوشنبه غرهٔ ماه بود، روزه بگرفتند، و سه‌شنبه امیر به‌صفهٔ بزرگ بنشست و نان خورد با اعیان ـ و تکلُّفی عظیم کرده بودند ـ پس[۲] امیران سعید و مودود بنشستند به‌نوبت، حاجبان و ندیمان با ایشان بر خوان و خیلتاشان و نقیبان بر سماطَین[۳] دیگر، و سلطان تنها در سرای روزه می‌گشاد. و امیر فرمود تا زندانهایِ غزنین و نواحیِ آن و قِلاع عرض کنند و نسختها نبشتند[۴] به‌نامِ بازداشتگان تا فرو نگرند[۵] و آنچه باید فرمود در بابِ هرکسی بفرماید. و مثال داد تا هزار هزار درم از خزانه اطلاق کردند درویشان و مستحِقّانِ غزنین و نواحیِ آن را. و به‌جملهٔ مملکت نامه‌ها رفت در معنی تخلیقِ[۶] مساجد و عرضِ محابس[۷]. و در معنی مالِ زکوة که پدرش رضی‌اللهُ عنه هر سالی دادی چیزی نفرمود، و کسی را نرسد که در آن باب چیزی گفتی که پادشاهانِ بزرگ آن فرمایند که ایشان را خوشتر آید و نرسد خدمتکارانِ ایشان را که اعتراض کنند و خاموشی بهتر با ایشان هرکسی را که قضا[۸] به‌کار باشد.

و درین تابستان بوالقاسمِ علیِ نوکی صاحب برید غزنین از خواجه بونصر مشکان درخواست تا فرزندان او را به‌دیوان رسالت آورد ـ و میان ایشان دوستی چنان دیدم که از برادری بگذشته بود ـ بونصر او را اجابت کرد، و پسرش[۹] مهتر مظفر به‌خرد[۱۰] برپا می‌بود هم در روزگار امیر محمود و هم درین روزگار[۱۱]. و در آن روزگار[۱۲] با دبیری[۱۳] و مشاهره‌یی که داشت مُشرفیِ

---

۱ - روبانی ... السلسبیل، در غیر A به‌صورتهای بسیار مغلوط که ارزش نقل کردن ندارد.

۲ - پس امیران الخ، یعنی پس از آن روز اول که خود امیر مسعود در این ضیافت افطاری شرکت کرد، باقی روزها امیرزادگان، یک روز این و روز دیگر آن، در آن مجلس حضور می‌یافتند الخ.

۳ - سماطین، سماط در اصل به‌معنی سفره است، و چون از دو طرف سفره به‌صورت دو صف رو به‌هم می‌نشسته‌اند ر چنین دو صف را سماطین می‌نامیده‌اند، به‌این صورت تعبیر کرده است.

۴ - نبشتند، کذا در G.MKA : به‌نبشتند. BCFN : به‌بینند. شاید: به‌نبیسند. یا: نبیسند، نویسند. (یعنی مقام مقتضی فعل التزامی است، هرچند ماضی هم قابل توجیه است).

۵ - فرونگرند، ظ: فرو نگرد (یعنی امیر).

٦ - تخلیق، A : ترویحه. (مراد مصحح A از ترویحه نماز مخصوص است که اهل سنت در شبهای رمضان رسم داشته‌اند به‌شرحی که خود مصحح در حاشیهٔ A نوشته است. ولی نسخه‌های دیگر همه «تخلیق» است. تخلیق مسجد به‌معنی خوشبوی کردن آن، اصطلاح بوده است. رک ت.

۷ - محابس، کذا در K (به‌تصحیح ثانوی و تغییر محل نقطه)، بقیه: مجالس.

۸ - قضا، ظ: قفا. (یعنی هرکس که می‌خواهد سالم بماند و قفایش را «ندرند» برای او خاموشی بهتر است).

۹ - پسرش مهتر مظفر، شاید: پسر مهترش مظفر.

۱۰ - بخرد برپا می‌بود. کذا در KB. در A : بخرد برپای می‌بود. NCGF : خرد بربا می‌بود. شاید: بخرد برنایی بود.

۱۱ - هم درین روزگار ... و در آن، مابین این دو کلمه در N نیست.

۱۲ - درین روزگار، یادداشت آقای مینوی: مراد زمان سلطان مسعود است نه زمان تألیف.

۱۳ - با دبیری و مشاهره‌یی که داشت، مینوی: بوالقاسم یا مظفر؟

غلامانِ سرایی به‌رسمِ او بود سخت پوشیده چنان که حوائج‌کشانِ[۱] وثاقها نزدیک وی آمدندی و هرچه از غلامان رازی داشتی[۲] با وی بگفتندی تا وی نُکتِ آن روشن نبشتی و عرضه کردی از دستِ خویش بی‌واسطه، و امیر محمود را بر[۳]بوالقاسم درین سِر اعتمادی سخت تمام بود و دیدم که چند بار مظفَّر صلتهایِ گران یافت، و دوستِ من بود از حد گذشته، برنایی بکار آمده و نیکو خط و در دبیری پیاده‌گونه؛ و به‌جوانی روزگذشته شد رحمةالله علی الولد و الوالد.

استادم حالِ فرزندانِ بوالقاسم با امیر بگفت و دستوری یافت و بومنصور و بوبکر و بونصر را به‌دیوان رسالت آورد و پیش امیر فرستاد تا خدمت و نثار کردند، و بومنصور فاضل و ادیب و نیکو خط بود، و به‌فرمانِ امیر وی را با امیر مجدود به‌لاهور فرستادند چنان که بیارم، و درین بومنصور شرارتی و زعارتی بود به‌جوانی روز، گذشته شد رحمةالله علیه. و بوبکر هم فاضل و ادیب و نیکو خط بود و مدتی به‌دیوان بماند و طبعش میل به‌گربزی داشت تا بلایی بدو رسید - و لا مَرَدَّ لقضاءِ اللهِ عزَّ ذکرُه - چنان که بیارم به‌جای خویش و از دیوان رسالت بیفتاد و به‌حقِ قدیم خدمت پدرش را بر وی رحمت کردند پادشاهان و شغلِ إشرافِ ناحیتِ گیری بدو دادند و مدتی سخت دراز است تا آنجاست، و امروز هم آنجا می‌باشد سنه احدی و خمسین و اربعمائه. و خواجه بونصر کهتر برادر بود اما کریم‌الطرفین بود، و العِرْقُ نَزّاعٌ، پدر چون بوالقاسم و از جانبِ والده با محمودِ حاجب کشیده که زعیم حجّابِ بوالحسنِ سیمجور بود، لاجرم چنان آمد که بایست و در دیوان رسالت بماند به‌خرد و خویشتن‌داریی که داشت و دبیر و نیکو خط شد و صاحب بریدی غزنین یافت و در میانه چند[۴] شغل‌های دیگر فرمودند او را چون صاحب بریدی لشکر و جز[۵] آن، همه ...م، که شمردن دراز گردد، و آخرالأمر آن آمد که در روزگارِ همایونِ سلطانِ عادل ابوشجاع فرخزاد ابن ناصرِ دین‌الله به‌دیوانِ رسالت بنشست؛ و چون حاجت آمد که این حضرت و شهر بزرگوار را رئیسی کاردان با خانهٔ قدیم باشد اختیار او را کردند و خلعتِ[۶] بسزا یافت و امروز که این تصنیف می‌کنم با این شغل است و بریدی برین مضموم[۷] و از دوستانِ قدیمِ من است. و خوانندگان این تاریخ را به‌فضل و آزادگی ابرام و گرانی می‌باید کشید اگر سخن را دراز کشم، که ناچار حقِ دوستی را بباید گزارد خاصّه که قدیمتر باشد، وَاللهُ الْمُوَفِّقُ لِإِتْمٰامِ مٰا فِی نِیَّتِی بِفَضْلِه.

و سومِ ماه رمضان امیر حاجبِ بزرگ بلگاتگین را گفت: کسان باید فرستاد تا حَشَر راست

---

۱ - حوائج‌کشان، حوائج‌کش و حوائجی کارپرداز لوازم مطبخ را می‌گفته‌اند.

۲ - داشتی، شاید داشتندی.

۳ - بر بوالقاسم درین سر، N: بوالقاسم درین سر. MKGA: بر بوالقاسم در این سرای (G: سرا). عبارت مشکوک است، سخن از پسر بوالقاسم بود و مشرفی او، نه مشرفی پدرش (؟).

۴ - چند شغل‌ها، کذا به‌صیغهٔ جمع، و قابل توجه است.

۵ - جز آن همه، A: جز آنهمه.

۶ - خلعت، MA: خلعتی.

۷ - مضموم، در غیر BA: مضمون.

کنند بر جانبِ خار مرغ[۱] که شکار خواهیم کرد. حاجب به‌دیوان ما آمد و پسرانِ نیازی[۲] قودقش را که این شغل بدیشان مفوض بودی بخواند و جریده‌یی که به‌دیوانِ ما بودی چنین چیزها را بخواستند و مثالها نبشته آمد و خیلتاشان برفتند و پیادهٔ حشر راست کردند. و امیر روز شنبه[۳] سیزدهم این ماه سوی خروار[۴] و خارمرغ[۵] رفت و شکاری سخت نیکو کرده آمد و به‌غزنین بازآمد روز یکشنبه هفت روز مانده ازین ماه.

و روز دوشنبه دو روز مانده از ماه رمضان به‌جشن مهرگان بنشست و چندان نثارها و هدیه‌ها و طرف و ستور آورده بودند که از حد و اندازه بگذشت. و سوری صاحب دیوان بی‌نهایت چیزی فرستاده بود نزدیکِ وکیل درش تا پیش آورد، همچنان وکلاءِ بزرگانِ اطراف چون خوارزمشاه آلتونتاش و امیرِ چغانیان و امیرِ گرگان و وُلات قُصدار و مُکران و دیگران بسیار چیز آوردند و روزی بانام بگذشت.

و روز چهارشنبه عید کردند و تعبیه‌یی فرموده بود امیر رضی‌الله عنه چنان که به‌روزگار سلطانِ ماضی پدرش رحمة‌الله علیه دیده بودم وقتی که اتفاق افتادی که رسولان[٦] اعیان و بزرگان عراق و ترکستان به‌حضرت حاضر بودندی. و چون عید کرده بود امیر از میدان به‌صفهٔ بزرگ آمد. خوانی نهاده بودند سخت با تکلّف، آنجا نشست، و اولیا و حشم و بزرگان را بنشاندند. و شعرا پیش آمدند و شعر خواندند و براثرِ ایشان مطربان زدن و گفتن گرفتند. و شراب روان شد هم برین خوان و دیگر خوان که سرهنگان و خیلتاشان و اصنافِ لشکر بودند، مشربه‌های بزرگ، چنان که از خوان مستان بازگشته بودند. امیر قدحی چند خورده بود از خوان و به‌تختِ بزرگِ اصل در صفهٔ بارآمد و مجلسی ساخته بودند که مانندهٔ آن کس یاد نداشت. و وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و ندما حاضر آمدند. و مطربان سرایی[۷] و بیرونی دست به‌کار بردند و نشاطی برپا شد که گفتی درین بقعت غم نماند که همه هزیمت شد. و امیر شاعرانی را که بیگانه‌تر بودند بیست‌هزار درم فرمود، و علوی زینبی[۸] را پنجاه هزار درم بر پیلی به‌خانهٔ او بردند، و عنصری را هزار دینار دادند، و مُطربان و مسخرگان را سی‌هزار درم.

و آن شعرها که خواندند همه در دواوین مُثبَت است و اگر اینجا نبشتمی دراز شدی، که

---

۱ - خار مرغ، در غیر BA : رخا مرغ (؟).

۲ - نیازی قودقش، کذا در FCBN (N : نیازی). KGA : نیازی و قودقش. M : نیازی و قودش.

۳ - شنبه سیزدهم، برای محاسبه و تصحیح تاریخهایی که درین چند سطر آمده است، رک ت.

۴ - خروار، نسخه بدل B : خرةوار (؟).

۵ - خارمرغ، اختلاف مانند رادهٔ همین صفحه.

٦ - رسولان اعیان و بزرگان، شاید: رسولان و اعیان بزرگان.

۷ - سرایی، در غیر GFA : سرای.

۸ - زینبی، کذا در B . FA : زبینی. بقیه: زبِنی، زبِبی. (این دو صورت اخیر هم گویا همان «زبینی» است که سه نقطه یا و باء زیر را به‌رسم خط با هم جمع کرده‌اند.) یاداشت آقای مینوی: زینتی ظ.

استادان در صفتِ مجلس و صفتِ شراب و تهنیتِ عید و مدحِ پادشاهان سخن بسیار گفته بودند، و اینجا قصیده‌یی که داشتم سخت[1] و به‌غایت نیکو نبشتم که گذشتنِ سلطان محمود و نشستنِ محمد و آمدنِ امیر مسعود از سپاهان رضی‌الله عنه و همه احوال در این قصیده بیامده[2] است. و سببِ این چنان بود که در این روزگار که تاریخ را اینجا رسانیده بودم مرا[3] صحبت افتاد با استاد بوحنیفهٔ اِسکافی و شنوده بودم فضل و ادب و علمِ وی سخت بسیار اما چون وی را بدیدم این بیت متنبّی را که گفته است معنی نیکوتر بدانستم،

شعر:

و أستَکبِرُ الاخبارَ قبلَ لِقائِه فلمّا التَقَینا صَغَّرَ الخبَرَ الخُبرُ

و در میانِ مذاکَرات وی را گفتم: هرچند تو در روزگارِ سلطانانِ گذشته نبودی که شعر تو دیدندی و صلت و نواخت مر تو را کمتر از آنِ دیگران نبودی، اکنون قصیده‌یی بباید گفت و آن گذشته را به‌شعر تازه کرد تا تاریخ بدان آراسته گردد. وی این قصیده بگفت و نزدیک من فرستاد. چون کسی پادشاهی گذشته را چنین شعر داند گفت، اگر پادشاهی بر وی اقبال کند و شعر خواهد وی سخن را به‌کدام درجه رسانَد؟! و امروز بحمدِالله و منّه چنین شهر هیچ جای نشان نمی‌دهند به‌آبادانی و مردمِ بسیار و ایمنی و راحت و سلطانِ عادلِ مهربان، که همیشه این پادشاه و مردم شهر باد، اما بازارِ فضل و ادب و شعر کاسدگونه می‌باشد و خداوندانِ این صناعت محروم. و چون در اولِ این تاریخ فصلی دراز بیاوردم در مدحِ غزنین، این حضرت بزرگوار که پاینده باد، آن واجب دارم و فریضه بینم که کسانی که ازین شهر باشند و در ایشان فضلی باشد ذکرِ ایشان بیاوردن خاصّه مردی چون بوحنیفه که کمتر فضلِ وی شعر است و بی‌اِجری و مُشاهَره درسِ ادب و علم دارد و مردمان را رایگان علم آموزد. و پس از این بر فضلِ وی اعتماد خواهم کرد تا آنچه مرا بباید از اشعار که فراخورِ تاریخ باشد بخواهم. و اینک براثرْ این قصیده که خواسته بودم نبشته آمد تا بران واقف شده آید، قصیده[4]:

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار ز خاکِ تیره نماید به خلق زرِّ عیار

فلک به چشمِ بزرگی کند نگاه در آنک بهانه هیچ نیارد ز بهرِ خردیِ کار

۱ - سخت و به‌غایت نیکو، A: سخت نیکو. M: سخت نادر و به‌غایت نیکو. (کلمهٔ نادر به‌خط کاتب متن در بالای سطر افزوده شده است).

۲ - بیامده است، M فقط: است.

۳ - مرا، در غیر M ما را.

۴ - قصیده، این قصیده در همه نسخه‌ها مغلوط است. تنها در A بعضی از جاهای آن صورت بهتری دارد، ولی معلوم نیست که صورت اصلی باشد و دست‌خورده نباشد. تعداد ابیات در همه نسخه‌ها یکی است جز در A که یکی دو بیت کم دارد که گویا به‌علت اشکال عبارت حذف کرده‌اند. در ترتیب ابیات هم A با نسخه‌های دیگر مختصر اختلافی دارد. به‌ظن قوی هیچ یک ازین ترتیبها صحیح و اصلی نیست. این نکته مورد توجه کاتب M هم بوده است، چون در هامش نسخه نوشته است: «بسیار مقدم و مؤخر است این افراد». من درین متن ترتیب را از A گرفته‌ام که صورت معقول‌تری دارد و ابیات اضافی سایر نسخه‌ها را برآن افزوده‌ام با ذکر نسخه بدلها و احتمالات در پای صفحه علی‌الرّسم.

سوار کش نبود یار اسبِ راه سپر ‌ ‌ ‌ ‌ به سر درآید و گردد اسیر بخت سوار
به قابِ قوسین آن را برد خدای که او ‌ ‌ ‌ ‌ سبک شمارد در چشمِ خویش وحشتِ غار
بزرگ باش و مشو تنگدل ز خردیِ کار ‌ ‌ ‌ ‌ که[1] سال تا سال آرد گُلی زمانه[2] ز خار
بلند[3] حصنی دان دولت و درش محکم ‌ ‌ ‌ ‌ به عون کوشش بر درش مرد یابد بار
ز هر که آید کاری درو پدید بود ‌ ‌ ‌ ‌ چنان[4] کز آینه پیدا بود تو را دیدار
بگاه خاستن آید[5] نشان مرد درو ‌ ‌ ‌ ‌ که روزِ ابر همی باز به[6] رسد به شکار
شراب[7] وخواب و رباب و کباب[8] و تره[9] و نان ‌ ‌ ‌ ‌ هزار کاخ فزون کرد با زَمی هموار
چو بزم خسرو و آن رزم وی بدیده بوی ‌ ‌ ‌ ‌ نشاط[10] و نصرتش افزون‌تر از[11] شمار شمار
همانکه داشت برادرت را برآن تخلیط ‌ ‌ ‌ ‌ همو ببست برادرت را به صد مسمار
چو روزِ مرد شود تیره و بگردد بخت ‌ ‌ ‌ ‌ همو بد آمدِ خود بیند از به آمد کار
نکرد[12] هرگز کس بر فریب و حیلت سود ‌ ‌ ‌ ‌ مگر[13] کلیله و دمنه نخوانده‌ای ده بار؟
چو رای عالی چونان صواب دید که باز ‌ ‌ ‌ ‌ ز بلخ[14] آید و مر ملک را زند پرگار
به شهر غزنین از مرد و زن نبود دو تن ‌ ‌ ‌ ‌ که یک زمان بود از خمرِ شوقِ او هشیار
نهاده مردمِ غزنین دو چشم و گوش به راه ‌ ‌ ‌ ‌ ز بهر دیدنِ آن چهرهٔ[15] چو گل به بهار
درین تفکُّر بودند کافتابِ ملوک[16] ‌ ‌ ‌ ‌ شعاعِ طلعت کرد از سپهرِ مهد اظهار
به دارِ ملک درآمد بسان جدّ و پدر ‌ ‌ ‌ ‌ به کامِ خویش رسیده ز شُکر کرده شعار

---

۱ - که سال تا سال آرد، FB: که سال سال برآرد.

۲ - زمانه ز خار، در غیر A پس ازین بیت دارند: شریف‌تر ز نبوت مدان تو در دو جهان ـ ببرد زشت (کذا) که مانده است در جهان آثار. در Aاین بیت در اواخر قصیده است به‌صورتی که ذکر خواهد شد.

۳ - بلند حصنی دان دولت، کذا در GKM.A: بلند حصنی دان بخشش. CNF: بلند حصین و آن بخشش. B: بلند حصنی و این بخشش.

۴ - چنان کز آینه پیدا بود تو را، کذا در A، B: بود زآئینه شهره‌تر ازو، بقیه: بود زآئینه شهره‌تر ازوی. شاید: بود زآینه چهرهٔ او از در دیدار.

۵ - آید نشان مرد درو، A: آمد نشان نهمت مرد. شاید: آمد نشان مرد ازان.

٦ - به‌رسد، کذا در FN.A: بدر شد. بقیه: بدرسد. رک ت.

۷ - شراب و خواب، N: شراب جواب (کذا).

۸ - کباب و تره و نان، M: کباب مرغ و بره. A: کباب تره و نان.

۹ - تره، CKNF: مزه.

۱۰ - نشاط و نصرتش. K: نشاط نصرتش.

۱۱ - از شمار شمار، در غیر A پس ازین بیت دارند:

پیمبری که پیمبر چو خواست کشت بزرگ ‌ ‌ ‌ ‌ صهیب و سلمان را نامد آمدن دشوار

ولی در A این بیت را در اواخر قصیده دارد چنان که نشان داده خواهد شد، و آنجا ظاهراً مناسب‌تر است.

۱۲ - نکرد الخ، این بیت در AKG نیست.

۱۳ - مگر ... نخوانده‌ای، B: نگر ... بخوانده‌ای، FNC: و کر ... بخوانده‌ای.

۱۴ - ز بلخ آید و، کذا در A.DM: به‌بلخ بامی، به‌بلخ و بامی، بقیه: به‌بلخ و بامین.

۱۵ - چهرهٔ چو گل به‌بهار، A: چهر همچو گل به‌بهار. C: چهره چون گل به‌بهار.

۱٦ - ملوک، در غیر AB: ملک.

ازان سپس که جهان سربه‌سر مر او را شد   نه آنکه گشت به خون بینیِ کسی افگار[1]
به زاد و بود وطن کرد زانکه چون خواهد   که قطره دُر گردد آید او به سویِ بحار
ز بهر جنبش گرد جهان برآمد شاه   نه زانکه تاش چو شاهان کنند سیم نثار[2]
خدایگان فلک است و نگفت کس که فلک   مکانِ دیگر دارد کش اندروست مدار
ایا موفّق[3] بر خسروی که دیر زیبی   به‌شکرْ نعمت زاید ز خدمتت بسیار
از آن قِبَل که تو را ایزد آفرید ز خاک[4]   ز چاکرانِ زمین است گنبدِ دوار
بر آن امید که بر خاک پات بوسه دهد   به سوی چرخ برد باد سال و ماه غبار
درم رباید تیغ تو زانش در سرِ خصم   کنی به زندان وز[5] مغز او دهیش زوار[6]
اگر ندیدی کوهی بگشت بر یک خشت   یکی دو چشم برآن راهوارِ خویش گمار
شتاب را چو کند پیر در ورع رغبت   درنگ را چو کند بر گنه جوان اصرار
نه آدمی است مگر لشکر تو خیلِ قضاست   که بازشان نتوان داشت بر[7] در و دیوار
نعوذ بالله اگر زان یکی شود مُثله   ز حرص حمله[8] بود همچو جعفرِ طیّار
بدان زمان که چو مژه به مژه از پیِ خواب   در اوفتند به نیزه دو لشکرِ جرّار
ز بس رکوع و سجودِ حسام گویی تو   هوا[9] مگر که همی بندد آهنین دستار
ز کرکسانِ[10] زمین کرکسان گردون راند   ز زینِ[11] اسبان از بس که تن کند ایثار
ز کفکِ اسبان گشته کُناغ بار[12] هوا[13]   ز بانگ مردان[14] در پاسخ آمده اقطار[15]
یکی در آنکه جگر گردد از پی حمیت   یکی در آنکه زبان گردد از پی زنهار
چنان بسازد با حزمِ[16] تو تهوُّرِ تو   چنان که رامش را طبع مردمِ می خوار
فلک چو دید قرارِ جهانیان بر تو   قرار کرد و جهانت به طوع کرد اقرار

---

۱ - افگار، N: اوکار (= اوگار).

۲ - این بیت با ۳۲ بیت بعد آن در N نیست. چون دو ورق کتاب از میان رفته است.

۳ - موفق بر خسروی، در غیر MA: موفق و بر خسروی.

۴ - به‌خاک، G: از خاک.

۵ - وز مغز، K: در مغز.

٦ - زوار، M: روار (ژوار و روار هر دو در فرهنگها به‌معنی خدمتکار زندانیان است).

۷ - بر در، A: از در.

۸ - حمله، در غیر MC: جمله.

۹ - هوا مگر، MGC: هوا نگر.

۱۰ - ز کرکسان الخ، این بیت در A نیست.

۱۱ - ز زین ... ایثار، کذا در B. در MC: انین اسبان از پس که تن کند آثار. G: انبن آسان از بس که تن کند آثار. F: این اسان که تن کند ایثار. معنی هیچ‌یک دانسته نشد. و گویا به‌همین جهت بوده است که در A آن را انداخته‌اند. بیت باین صورت احتمال می‌رود:

نه کرکسان زمین کرکسان گردون را   رنند اسبان از بس که تن کنند انار

۱۲ - کناغ، در لغت فرس: تار ابریشم.

۱۳ - کناغ بار هوا، MK: کناع باز همو.

۱۴ - مردان، B: مرغان.

۱۵ - اقطار، در غیر A: اسطار.

۱٦ - حزم، G: جزم.

ز فرّ جودِ تو شد خوار در جهان زر و سیم   نه خوار گردد هر چیز کان شود بسیار؟
خـدایگـانا بـرهانِ حق به دست تـو بـود   اگر چه باطل یک چند چیره شد نهمار[1]
نـــاید آســـان از هـــر کـســی جـهانبانی   اگر چه مرد بـود چـرب‌دست و زیـرک‌سار
نـیاید آن نـفع از مـاه کـاید از خـورشید   اگـــر چـــه مـنفعتِ مـاه نـیز[2] بـی‌مقدار
بـه سـروری[3] و امیری[4] رعیّت و لشکر   خـدای عـزّ و جـل گـر[5] دهـد مـثال تـبار
کـــه اوســتاد نـیابی بـه از پـدر ز فـلک   پدر چه کرد همان پیشه کـن بـه لیـل وِ نـهار
بداد کوش و به‌شب خسبِ ایمن از همه بد   کـه مـردِ بـیداد از بـیمِ بـد بـود بـیدار
ز یک پدر دو پسر نـیک و بـد عـجب نـبود   که از درختی پیدا شده است مِنبر و دار[6]
عــزیز آن کس نـبود کـه تـو عـزیز کـنی   ز بـهر آنکـه عـزیز تـو زود گـردد خـوار
عــزیز آن کس بـاشد کـه کـردگارِ جـهان   کـند عـزیزش بـی سـیرِ کـوکبِ سـیّار
نه آن بود که تو خواهی همی و داری دوست   چـه آن بـود کـه قـضا کـرد ایـزدِ دادار
کــلیمکی کـــه بـــدریا فگـند مـادر او   زبیم فـرعون آن بـدسرشت دل چـون قـار
نـه بَـرکشیدش فـرعون از آب وز شـفَقَت   بـه یـک زمـان نـنهادش هـمی فـرو ز کـنار؟
کسـی کش از پـیِ مُلک ایـزد آفـریده بـود   ز چـاه بـر گـاه‌آردش بـخت یـوسف وار
مـثل زنـند کـه را سـر بـزرگ درد بـزرگ   مثل درست خمار از می است و می ز خمار
گـر اسـتوار نـداری حـدیث آسـان است   مـدیحِ شـاه بـخوان و نـظیرِ شـاه بـیار
خـدایگـانِ جـهان خسـروِ زمـان مسعود   کـه شـد عـزیز بـدو دیـنِ احـمدِ مـختار
ز مجد گـوید چـون عـابد از عـفاف سـخن   ز ظلم[7] جـوید چـون عـاشق از فـراق قـرار
نگاه از آن نکـند در سـتم رسـیده نـخست   کـه تـا ز حشـمتِ او درنـمانَد از گـفتار
و[8]زان[9] نـیارد بـپسود[10] هـرکسی رزمش[11]   که پوست مار بباید فگند[12] چون[13] سر مار

---

۱ - نهمار، به معنی بزرگ و شگفت است، و شاید به معنی بزرگا و شگفتا نیز باشد.

۲ - نیز، شاید: نیست (مگر آن که در معنی «بی‌مقدار» تصرفی کنیم).

۳ - به‌سروری. کذا در MC . A : پیامبری. بقیه: پیمبری. شاید: به‌مهتری.

۴ - امیری رعیت، به‌رسم تلیین کسرهٔ اضافه خوانده شود.

۵ - گر دهد، شاید: کی دهد.

٦ - منبر و دار، در غیر A پس ازین بیت دارند:

مگوی شعر و پس از چاره نیست از گفتن   بگو که تخم نکو کار و تخم بد کردار
بگو که لفظی این هست لولوی خوشاب   بگو که معنی این هست صورت فرخار

ولی در A این دو بیت را در اواخر قصیده دارد، جایی که نشان خواهم داد، با ذکر اختلافات روایت.

۷ - ز ظلم، در غیر A : هول.   ۸ - وزان نیارد الخ، این بیت در A نیست.

۹ - و ان، F : دران.   ۱۰ - بپسود، کذا در C . بقیه: بی‌سود، می‌سود، پی‌سود، بمود.

۱۱ - رزمش، کذا در C.KGFB : درمش. MN : زرمش. به‌احتمال قوی: زرهش.

۱۲ - فگنده، فقط در F : فکند (هر دو صورت خوب است).

۱۳ - حون سر مار، کذا در K . بقیه: سر چون مار.

به عقل ماند[۱] کز علم ساخت گنج و سپاه — به عدل ماند[۲] کز حلم کرد قصر و حصار
اگـر پـدرش مـر او را ولایتِ ری داد — ز مهر و شَفقت بود آن نه از سرِ آزار
چو کرد خواهد مر بچّه[۳] را مُرشَّح شیر — ز مرغزار نه از دشمنی کندش آوار
چو[۴] خواستکردن از خود تو را جدا آن شاه — نه سیم داد و نه زر و نه زین نه زین‌افزار
نه مادر و پدر از جملهٔ همه پسران — نصیبِ آن پسر افزون دهد که زار و نزار؟
از آنکه تا بنماید به خسروان هنرش — نکرد با او چندان که در خورش کردار
چو بچه را کند از شیرِ خویش مادر باز — سیاه کردنِ پستان نباشد از پیکار
به مالشِ پدران است بالشِ پسران — به‌سر بریدنِ شمع است سر فرازیِ نار
چو راست گشت جهان بر امیرِ دینِ محمود — ز سومنات همی گیر[۵] تا درِ بلغار
جهان[۶] را چو فریدون گرفت و قسمت کرد — که شاه بُد چو فریدون موفّق اندر کار
چو مُلکِ دنیی در چشمِ وی حقیر نمود — بساخت[۷] همّتِ او با نشاطِ دار قرار
قیامتی دگر اندر جهان پدید آمد — قیامت آید چون ماه کم کند رفتار
ازانکه داشت چو جدّ و پدر ملک مسعود — به تیغ و نیزه شماری در آن حدود و دیار
چنان که کرد همی اقتضا سیاستِ مُلک — سُها به جایِ قمر بود چند گاه مشار
چو کار کعبهٔ مُلکِ جهان بدان آمد — که بادِ غَفلت بربود ازو همی استار
خدایگانِ جهان مر نمازِ نافله را — به جای ماند و ببست از پیِ فریضه ازار
گسیل کرد رسولی سویِ برادر خویش — پیام داد به لُطف و لَطَف نمود هزار
که دارِ مُلکِ تو را جز به نامِ ما ناید — طرازِ کسوتِ آفاق و سکّهٔ دینار
نداشت سود از آن کاینهٔ سعادتِ او — گرفته بود به گفتارِ حاسدان زنگار
نه بر گزاف سکندر[۸] به یادگار نبشت — که اسب و تیغ و زن آمد سه‌گانه از درِ دار
چو رایتِ شهِ منصور از سپاهان زود — بسیجِ حضرتِ معمور کرد بر هنجار
ز گردِ موکب تابنده روی خسروِ عصر — چنان که در شب تاری مهِ دو پنج و چهار
ز پیشِ آنکه نشابور شد بدو مسرور — پذیره‌ش آمد فوجی به سانِ موجِ بحار

---

۱ - ماند کز علم، در غیر A: ماند که از علم. ۲ - ماند کز حلم کرد، در غیر A: ماند که زاهن بکرد.
۳ - بچه را مرشح، کذا در MA، N: بچه را زمرشحه. CK: بچه را مرشحه. B: بچه را مرشیجه (!). G: بچه را مرشحنه.
۴ - چو خواست ... آن شاه، کذا در M.A: چو دور خواست تو را کردمی ز خود آنشاه، C: چه بود خود کردن از حسروان به در انشاد، K: چو خواست کردی از خسروان یکی انشا. بقیه: چو بود خود کرت از خسروان پادر انشاه (N: ایشاه).
۵ - همی گیر، یعنی فرض کن (خطاب به‌خواننده).
۶ - جهان را چو فریدون گرفت و، کذا در M.A: جهان اگر چه فریدون گرفت و، بقیه: جهان اگر چو (N: چه) فریدون نثار.
۷ - بساخت ... قرار، در غیر BA: (چو) چه همت او را اندر نشاط دار قرار.
۸ - سکندر به یادگار. کذا در A . B: سکندر نه اوستاد. بقیه: سکندر شه اوستاد. شاید: به‌اسکندر اوستاد.

شریف‌تر[۱] ز نبوت مدان تو هیچ[۲] صفت　　که[۳] مانده است ازو در جهان بسی آثار
شنیده‌ای[۴] که پیمبر چو خواست گشت بزرگ　　صهیب و سلمان را نامد آمدن دشوار
مَثَل زنند که آید پچشک ناخوانده　　چو تندرستی تیمار دارد از بیمار
که شاه تا به هرات آمد از سپاهِ پدرش　　چو مور مردم دیدی ز هر سویی به قطار
بسانِ فرقان آمد قصیده‌ام بنگر　　که قَدْرْدانش کند در دل و دو دیده نگار
اگر چه اندر وقتی زمانه را دیدم　　که باز کرد نیارم ز بیمِ طیِّ طومار
ز بس که معنیِ دوشیزه دید با من لفظ　　دل از دلالتِ معنی بکند و شد بیزار
از آنکه هستم از غزنی و جوانم نیز　　همی نه بینم مر علمِ خویش را بازار
خدایگانا چون جامه‌ایست شعر نکو　　که تا ابد نشود پودِ او جدا از تار
ز کارنامهٔ تو آرم این شگفتیها　　بلی ز دریا آرند لؤلؤِ شهوار
مگوی[۵] شعر و پس ار چاره نیست از گفتن　　بگوی تخم نکوکار و رسمِ[۶] بد بردار
بگو که لفظی[۷] این هست لولوی خوشاب　　بگو که معنی این هست صورت فرخار
همیشه تا گذرنده است در جهان سختی　　تو مگذر و به خوشی صدجهان چنین بگذار
همیشه تا مه و سال آورد سپهر همی　　تو بر زمانه بمان همچنین شه و سالار
همیشه تا همی از کوه بر دمَد لاله　　همیشه تا چکد از آسمان همی امطار
بسانِ کوه بپای و بسانِ لاله بخند　　بسانِ چرخ بتاز و بسانِ ابر ببار

به‌پایان آمد این قصیده غراء چون دیبا در او سخنانِ شیرین بامعنی دست در گردنِ یکدیگر زده. و اگر این فاضل از روزگار ستمکار داد یابد و پادشاهی طبعِ او را به‌نیکوکاری مدد دهد چنان که یافتند[۸] استادانِ عصرها چون عنصری و عسجدی و زینبی[۹] و فرخی رحمةالله

---

۱ - شریف‌تر الخ، در غیر A این بیت را در اوائل قصده دارند. رک ص ۲۸۱ رادهٔ ۲.

۲ - هیچ صفت، کذا در A. بقیه: تو در دو جهان.

۳ - که مانده ... آثار. کذا در A. K: کزو بمانده است در دهر اینهمه آثار. M: ببر درست که مانده است در جهان آثار. بسه: ببرد زشت که ماندست (B: مانده است) در جهان آثار. شاید: به پیرو است که مانده است (= ماندست) در جهان آثار. (ساندن به‌معنی متعدی آن، به‌جا گذاشتن).

۴ - شنیده‌ای، کذا در A. بقیه: پیمبری، پیامبری. (این بیت را هم نسخه‌های غیر A در محلی پیش ازین دارند. رک ص ۲۸۱ رادهٔ ۲.

۵ - مگوی شعر، GK: بگوی شعر.

٦ - رسم بد بردار، کذا در A. K: تخم بد بردار، بقیه: تخم بدکردار.

۷ - لفظی این، A: لفظ آن. شاید: به‌احتمال آنکه مراد شاعر درین بیت ستایش از شعر خویش است این تصور پیش بیاید که جای این بیت در اصل پس از بیت «ز بس که معنی الخ» صفحهٔ قبل بوده و به‌صورتی چنین:
مگوی لفظ، که این هست لؤلؤ خوشاب　　مگوی معنی، کاین هست صورت فرخار

۸ - یافتند، N: یافته‌اند.

۹ - زینبی، کذا در FA و سخه بدل B. متن B: رینتی. N: رنیتی. GC و نسخه‌های دیگر هم به‌صورتی مبهم و بیشتر شبیه «رینبی». یادداشت آقای مینوی: زنتی.

علیهم اجمعین در سخن موی بدو نیم شکافد و دستِ بسیارکس در خاک مالد، فانَّ[۱] اللَّهی تفتح اللَّها، و مگر بیابد، که هنوز جوان است، و ما ذلِک علی‌اللهِ بعزیزٍ. و به‌پایان آمد این قصّه.

و روزِ یکشنبه پنجمِ شوال امیر مسعود رضی‌الله عنه برنشست و در مهدِ پیل بود به‌دشت شابهار آمد با تکلُّفی سخت عظیم از پیلان و جنیبتان چنان که سی اسب با[۲] ساختها بود مرصع به‌جواهر و پیروزه و یشم[۳] و طرایف[۴] دیگر، و غلامی سیصد در زر و سیم غرق همه با قباهای سَقْلاطون و دیبایِ رومی، و جنیبتی پنجاه دیگر با ساخت زر؛ و همه غلامان[۵] سرایی جمله با تیر وکمان و عمودهایِ زر و سیم پیاده در پیش برفتند و سپرکشان[۶] مروی و پیاده‌یی سه‌هزار سکزی و غزنیجی و هریوه و بلخی و سرخسی، و لشکرِ بسیار، و اعیان و اولیا و ارکان مُلک ـ و من که بوالفضلم به‌نظاره رفته بودم و سوار ایستاده ـ امیر برآن دکان فرمود تا پیل و مهد را بداشتند، و خواجه احمدِ حسن و عارض و خواجه بونصر مشکان نزدیکِ پیل بودند، مظالم کرد و قصه‌ها بخواستند و سخن متظلّمان بشنیدند و بازگردانیدند. و ندیمان را بخواند[۷] امیر و شراب و مطربان خواست و این اعیان را به‌شراب بازگرفت و طبقهای نواله و سَنبوسه روان شد تا[۸] حاجتمندان می‌خورند و شراب دادن گرفتند و مطربان می‌زدند[۹] و می‌خواندند و روزی اغَرّ مُحَجَّل پیدا شد و شادی و طرب در پرواز آمد.

وقت چاشتگاه آوازِ کوس و طبل و بوق بخاست که تاشِ فرّاش این روز حرکت می‌کرد سویِ خراسان و عراق از راهِ بُست. نخست حاجبِ جامه‌دار یارق تغمش درآمد ساخته با کوکبه‌یی تمام، و مردمش بگذشت و وی خدمت کرد و بایستاد، و براثرِ وی سرهنگ محمودی سه زرین کمر و هفت سیمین کمر با سازهای تمام، و براثرِ ایشان گوهر آئین خزینه‌دارِ این پادشاه که مر وی را برکشیده بود و به‌محلی بزرگ رسانیده درآمد و چند حاجب و سرهنگان این پادشاه با خیلها؛ و خیلها می‌گذشت و مقدمان می‌ایستادند. پس تاشِ سپاه‌سالار دررسید با کوس و علامتی و آلتی و عدَّتی تمام و صد و پنجاه غلام از آنِ وی و صد غلامِ سلطانی که آزاد کرده بودند و بدو سپرده. تاش به‌زمین آمد و خدمت کرد، امیر فرمود تا برنشاندند[۱۰] و اسب

---

۱ - فان اللهی الخ، B : فان اللهم نفتح، A : فان اللها نفتح باللهی. بقیه: فان الهم تفتح بالملائی. رک ت.

۲ - با ساختها بود مرصع، A : با شاخهای مرصع. N : با ساختها بود و مرصع.

۳ - یشم، کذا در M.GKM : لعل و یاقوت. بقیه: پشم.   ۴ - طرایف، در غیر NA : ظرایف.

۵ - غلامان سرایی، در غیر M : غلام سرایی.

۶ - سپرکشان مروی، کذا در B.C : سرکشان مروی، A : سرکشان مردی هزار، K : سرکشان مردی یکهزار. در M جمله چنین است: برفتند با سرکشان و مردی پیاده الخ. بقیه: سرکشان مردی.

۷ - بخواند امیر و شراب، M : بخواند و شراب. بقیه: بخواند و امیر شراب.

۸ - تا حاجتمندان می‌خورند: جمله در A افتاده است، در غیر M : تا حاجتمندان می‌خوردند.

۹ - می‌زدند و می‌خواندند، کذا در B.A : می‌زدند، K : می‌خواندند. بقیه: می‌خوردند.

۱۰ - برنشاندند، A : برنشاندندش.

سپاه‌سالار عراق خواستند و شراب دادندش و همچنان مقدّمان را که با وی نامزد بودند. سه[۱] و چهار شراب بگشت، امیر تاش را گفت: «هشیار باش که شغلی بزرگ است که به‌تو مفوّض کردیم. و گوش به‌مثالِ کدخدای دار که براثر دررسد در هرچه به‌مصالح پیوندد، و نامه نبشته دار تا جوابها رسد که برحسبِ آن کار کنی، و صاحب بریدی نامزد می‌شود از معتمدان تا او را تمکینی تمام باشد تا حالها را به‌شرح‌تر باز می‌نماید. و این اعیان و مقدّمان را بر مقدارِ محل و مراتب بباید داشت که پدریان و از[۲] آنِ ماانـد تا ایشان چنان که فرموده‌ایم تو را مطیع و فرمانبردار باشند و کارها بر نظام رود، و امیدوارم که ایزد عزَّ ذکرُه همهٔ عراق بر دستِ شما گشاده کند.» و تاش و دیگران گفتند: «بندگان فرمان‌بردارند» و پیاده شدند و زمین بوسه دادند. امیر گفت بسم‌الله، به‌شادی و مبارکی خرامید، برنشستند و برفتند بر جانبِ بُست. و بیاید در تاریخ پس ازین بابی سخت مشبع آنچه رفت در سالاریِ تاش و کدخداییِ دو عمید بوسهلِ حمدوی و طاهرِ کرَجی[۳] که در آن بسیار سخن است تا دانسته آید.

و امیر بازگشت و به‌کوشکِ دولت بازآمد و به‌شراب بنشست و دو روز در آن بود. و روز سیُّم بار داد و گفت: «کارها آنچه مانده است بباید ساخت که سوی کابل خواهیم رفت تا آنجا بر جانبی که رأی واجب کند حرکت کرده آید» و حاجبِ بزرگ بلگاتگین[۴] را گفت فرموده بودیم تا پیلان را برانند و به‌کابل آرند تا عرض کرده آید، کدام وقت رسند؟ بلگاتگین گفت: چند روز است تا سواران رفته‌اند و درین هفته جملهٔ پیلان را به‌کابل آورده باشند. گفت نیک آمد. و بار بگسست خواجهٔ بزرگ را بازگرفت با عارض و بونصرِ مشکان و حاجبان بلگاتگین و بگتغدی، و خالی کردند؛ امیر گفت برکدام جانب رویم؟ خواجه[۵] گفت: خداوند را رأی چیست و چه اندیشیده است؟ گفت: بر دلم می‌گردد شکرِ این چندین نعمت را که تازه گشت بی‌رنجی که رسید و یا فتنه‌یی که به‌پای شد غزوی کنیم بر جانبِ هندوستان دوردست‌تر تا سنَّتِ پدران تازه کرده باشیم و مردی حاصل کرده و شکری گزارده[۶] و نیز حشمتی بزرگ افتد در هندوستان و بدانند[۷] که اگر پدرِ ما گذشته شد ایشان را نخواهیم گذاشت که خواب بینند و خوش و تن‌آسان باشند.

خواجه گفت: خداوند[۸] این سخت نیکو دیده است و جز این نشاید و صواب آن باشد که رای عالی بیند. اما جای مسئلتی است، و چون سخن در مشورت افگنده آمده بنده آنچه داند بگوید و خداوند نیکو بشنود و این بندگان که حاضرند نیز بشنوند تا صواب است یا نه آنگاه

۱- سه، A: و سه.
۲- و از آن، در غیر MA بی‌واو.
۳- کرجی، کذا در FB، و صحیح است. بقیه: کرخی.
۴- بلگاتگین، در A نیست.
۵- خواجه گفت، A+: که.
۶- گزارده، M: کذارده.
۷- و بدانند، در M بی‌واو.
۸- خداوند، A: این خداوند.

آنچه خوشتر آید می‌باید کرد. خداوند سالاری بانام و ساخته به‌هندوستان فرستاد، و آنجا لشکری است ساخته و مردمِ ماوراءالنّهر نیز آمدن گرفتند و باسعیدان[1] نیز جمع شوند و غزوی نیکو برود بر ایشان امسال و ثوابِ آن خداوند را باشد. و سالاری دیگر رفت بر جانب خراسان وری؛ تا کار قرار گیرد بر وی روزگار باید، و استواریِ قدمِ این سالار در آن دیار باشد[2] که خداوند در خراسان مُقام کند. و علی تگین مارِ دُم‌کنده است برادر برافتاده و وی بی‌غوث مانده و با قدِرخان سخنِ عقد و عهد گفته آمده است و رسولان رفته‌اند و در مناظره‌اند و قرار نگرفته است چنان که نامه‌های رسولان رسیده است. و اگر رایتِ عالی قصدِ هندوستان کند این کارها همه فروماند و باشد که بپیچد. و علی تگین به‌بلخ نزدیک است و مردمِ تمام دارد، که سلجوقیان با وی یکی شده‌اند، و اگر قصدِ بلخ و تخارستان نکند باشد که سویِ ختّلان و چغانیان و تِرمذ آید و فسادی انگیزد و آب‌ریختگی باشد. بنده را صواب‌تر آن می‌نماید که خداوند این زمستان به‌بلخ رود تا به‌حشمتِ حاضریِ وی رسولان را بر مراد بازگردانند با عقد و عهد استوار، وکدخدایی نامزد کرده آید که از بلخ براثرِ تاش برود که تا[3] کدخدایی نرسد کارها همه موقوف باشد، و کارهای علی تگین راست کرده آید به‌جنگ یا به‌صلح که بادی در سرِ وی نهادند بدان وقت که خداوند قصدِ خراسان کرد و امیر محمّد برادر برجای بود و امیر مرد فرستاد که ختّلان بدو داده آید و آن هوس در دلِ وی مانده است. و نیز از بغداد اخبار رسیده است که خلیفه القادر بالله نالان است و دل از خود برداشته و کارها به‌قائم پسرش سپرده؛ اگر خبرِ وفاتِ او رسد نیکو آن نماید که خداوند در خراسان باشد. و به‌گرگان نیز رسولان نامزد کرده آید و با ایشان مواضعت می‌باید نهاد. و بیرونِ این کارهایِ دیگر پیش افتد و همه فرایض است. و چون این قواعد استوار گشت و کارها قرار گرفت اگر رای غزوِ دوردست‌تر افتد توان کرد سال دیگر با فراغتِ دل. شما[4] که حاضرانید اندرین که گفتم چه گویید؟ همگان گفتند: «آنچه خواجهٔ بزرگ بیند و داند ما چون توانیم دید و دانست، و نصیحت و شَفَقَتِ وی معلوم است خداوند را.» امیر گفت «رایِ درست این است که خواجه گفت و جز این نشاید. و وی ما را پدر است، برین قرار داده آمد، بازگردید وبسازید که درین هفته حرکت خواهد بود.» قومِ آن خلوت بازگشتند با ثنا و دعا که خواجه را گفتند. و چنو[5] دیگر[6] در آن روزگار نبود.

و امیر از غزنی حرکت کرد روزِ پنجشنبه نیمهٔ شوّال و به‌کابل آمد و آنجا سه روز ببود و پیلان را عرضه کردند هزار و ششصد و هفتاد نر و ماده، بپسندید، سخت فربه و آبادان بودند.

---

۱ ـ با سعیدان، گویا مراد سپاهی مزدور یا داوطلب، از نوع عیار، باشد. رک ن.

۲ ـ باشد، A با الحاق در هامش: آن باشد.

۳ ـ تا کدخدایی، A: تا کدخدا.

۴ ـ شما که حاضرانید الخ، تا اینجا خطاب خواجه با امیر بود، اینجا متوجه حاضران مجلس یعنی اعیان می‌شود.

۵ ـ و چنو، کذا در KM، در بقیه بی‌واو.

٦ ـ دیگر در آن روزگار، M: در آن روزگار دیگر.

و مقدّمِ پیلبانان مردی بود چون حاجب بوالنّصر[۱]، و پسرانِ قراخان[۲] و همهٔ پیلبانان زیرِ فرمان وی. امیر بوالنّصر را بنواخت و بسیار بستودش و گفت «این آزادمرد در هوایِ ما بسیار بلاها دیده است و رنجهایِ بزرگ کشیده از امیر ماضی، چنان که به‌یک دفعت او را هزار چوب زدند و جانبِ ما را در آن پرسش نگاه داشت و به‌حقیقت تن و جای فدایِ ما کرد. وقت آمد که حقِ او نگاه داشته آید، که چنین مرد به‌زعامتِ پیلبانان دریغ باشد با کفایت و مناصحت و سخن نیکو که داند گفت و رسومِ تمام که دریافته است خدمتِ پادشاهان را.» خواجه احمد گفت بوالنصر را این حق هست و چنین مرد در پیشِ تخت خداوند بباید پیغامها را. امیر فرمود تا او را به‌جامه‌خانه بردند و خلعتِ حاجبی پوشانیدند که به‌روزگار داشته بود، و پیش آمد با قبایِ سیاه و کلاهِ دو شاخ و کمرِ زر، و رسمِ خدمت به‌جای آورد و به‌خیمهٔ خود باز رفت. و حقِ او همهٔ اعیانِ درگاه به‌واجبی بگزاردند. و پس از این هر روزی وجیه‌تر بود تا آنگاه که درجهٔ زعامتِ حُجّاب یافت چنان که بیارم به‌جایِ خویش که کدام وقت بود. و امروز سنه احدی و خمسین و اربعمائه بحمدالله به‌جای است ـ و به‌جای باد سلطانِ معظّم ابوشجاع فرخزاد ابن ناصر دین‌الله که او را بنواخت و حقِ خدمتِ قدیمِ وی بشناخت ـ و لشکرها می‌کشد و کارهایِ بانام بر دستِ وی می‌برآید چنان که بیارم، و چون به‌غزنین باشد در تدبیرِ مُلک سخن گوید و اگر رسولی آید رسوم باز می‌نماید؛ و در مشکلاتِ محمودی و مسعودی و مودودی رضی‌الله عنهم رجوع با وی می‌کنند، و کوتوالیِ قلعتِ غزنین شغلی بانام که به‌رسمِ وی است حاجبی از آنِ وی به‌نامِ قُتلُغ تگین[۳] آن را راست می‌دارد.

و امیر پس از عرض کردنِ پیلان نشاطِ شراب کرد. و پیلبانان را به‌پایمردیِ حاجب بزرگ بلگاتگین خلعت داد. و صد پیلِ نر جدا کردند تا با رایتِ عالی به‌بلخ آرند. و دیگر پیلان را به‌جایهایِ خود باز بردند. و از کابل برفت امیر و به‌پروان آمد و آنجا پنج روز ببود با شکار و نشاطِ شراب تا بنه‌ها و ثقل و پیلان از بژِ غوزک[۴] بگذشتند. پس از بژ بگذشت و به‌چوکانی[۵] شراب خورد. و از آنجا به ولوالِج آمد و دو روز ببود. و از ولوالِج سویِ بلخ کشید و در شهر آمد روز سه‌شنبه[۶] سیزدهم ذوالقعده سنه اثنتین و عشرین و اربعمائه و به‌کوشکِ درِ عبدالاعلی مُقام کرد یک هفته و پس به‌باغ بزرگ رفت و بنه‌ها به‌جمله آنجا آوردند و دیوانها آنجا ساختند، که برآن

---

۱ - بوالنضر، این اسم در همه جای این کتاب به‌صورت بوالنصر است با صاد مهمله و با الف و لام فقط در دو سه مورد بعضی از نسخ بونصر دارند با صاد مهمله و بی‌الف و لام. ولی اگر بنا بر الف و لام باشد با صاد مهمله نمی‌تواند بود مطابق قواعد عربیت، و باید با ضاد باشد. رک ت.

۲ - قراخان، نسخه بدل B : قرقمان.

۳ - قتلغ، B : ختلغ.

۴ - بژِ غوزک، به‌صورت اضافه است. بژ در لغت به‌معنی گردنه است، و غوزک ظاهراً اسم، رک ت. غوزک در BA غورکث، و در بعضی نسخه‌ها غوژک نوشته شده است. رک ت.

۵ - چوکانی، مشکوک است و محتمل غلط رک ت.

۶ - سه‌شنبه، ت ق به‌جای: دوشنبه، به‌حساب قرائن.

جمله که امیر مثال داده بود و خط برکشیده دهلیز و میدانها و دیوانها و جز آن وثاقهای غلامان همه راست کرده بودند و آن جوی بزرگ که در باغ می‌رود فوّاره ساخته.

و چون به‌غزنین بودند بوسهلِ زوزنی در بابِ خوارزمشاه آلتونتاش حیلتی ساخته بود و تضریبی کرده بود و تطمیعی نموده در مجلسِ امیر چنان که آلتونتاش در سرِ آن شد و بوسهل را نیز بدین سبب محنتی بزرگ افتاد در بلخ و مدتی در آن محنت بماند؛ و اینجا جای آن نیست[1]، چون به‌بلخ رسید این پادشاه و چند شغلِ فریضه که پیش داشت و پیش آمد و برگزاردند نبشته آید آنگاه مقامه به‌تمامی برانم که بسیار نوادر و عجایب است اندر آن دانستنی.

و روز سه‌شنبه ده روز باقی مانده ازین ماه خبر رسید که امیرالمؤمنین القادر بالله انارَالله برهانَه گذشته شد و امیرالمؤمنین ابوجعفر الامام القائم بامرِالله ادامَ‌الله سلطانَه را که امروز سنه احدی و خمسین و اربعمائه به‌جای است و به‌جای باد و ولی‌عهد بود بر تختِ خلافت نشاندند و بیعت کردند و اعیان هر دو بطن از بنی‌هاشم، علویان و عباسیان، بر طاعت و متابعتِ وی بیارامیدند و کافّهٔ مردمِ بغداد، [و] قاف تا قافِ جهان نامه‌ها نبشتند و رسولان رفتند تا از اعیانِ ولات بیعت می‌ستانند؛ و فقیه ابوبکر محمدبن محمدالسُّلیمانی الطّوسی نامزدِ حضرتِ[2] سلطان به‌خراسان آمد مرین مهم را. امیر مسعود رضی‌الله عنه بدین خبر سخت اندیشمند شد و با خواجه احمد و استادم بونصر خالی کرد و گفت درین باب چه باید کرد؟ خواجه گفت زندگانیِ خداوند دراز باد در دولت و بزرگی تا وارثِ اعمال باشد، هرچند این خبر حقیقت است مگر صواب چنان باشد که این خبر را پنهان داشته شود و خطبه هم به‌نامِ قادر می‌کنند، که رسول چنین که نبشته‌اند براثرِ خبر است و باشد که زود دررسد. و آنگاه چون وی رسید و بیاسود پیشِ خداوند آرندش به‌سزا تا نامهٔ تعزیت و تهنیت برساند و بازگردد و دیگر روز خداوند بنشیند و رسمِ تعزیت به‌جای آورد سه روز، پس از آن روز آدینه به‌مسجدِ آدینه رود تا رسمِ تهنیت نیز گزارده شود به‌خطبه کردنِ بر قائم و نثارها کنند. امیر گفت «صواب همین است.» و این خبر را پنهان داشتند و آشکارا نکردند. و روز [یک]شنبه[3] دهمِ ذی‌الحجّه رسمِ عید اضحی با تکلّفِ عظیم به‌جای آوردند و بسیار زینتها رفت از همهٔ معانی.

و روز آدینه[4] نیمهٔ ذی‌الحجّهٔ این سال نامه رسید که سلیمانی رسول به‌شبورقان رسید، و از ری تا آنجا ولات و عمال و گماشتگانِ سلطان سخت نیکو تعهد کردند و رسمِ استقبال را به‌جا آوردند. امیر خواجه علی میکائیل را رحمةالله علیه بخواند و گفت: رسولی می‌آید، بساز [تا] با کوکبه‌یی بزرگ از اشرافِ علویان و قضاة و علما و فقها به‌استقبال روی از پیشتر و اعیانِ

۱ ـ جای آن نیست، یعنی جای راندنِ آن، یا جای نبشتنِ آن، نیست.
۲ ـ نامزدِ حضرت سلطان، مقصود از حضرت سلطان ظاهراً دربار غزنین است، یعنی این شخص برای این حضرت نامزد شده بود.
۳ ـ یک‌شنبه، اصلاح به‌حساب قرائن.
۴ ـ آدینه، ت ق به‌جای: سه‌شنبه. به‌ملاحظهٔ قرائن.

درگاه و مرتبه‌داران براثر تو آیند و رسول را به‌سزا در شهر آورده آید. علی درین باب تکلّفی ساخت از اندازه گذشته که رئیس‌الرؤسا بود و چنین کارها او را آمده بود و خاندان مبارکش را که باقی باد این خانه[1] در بقای خواجه عمید ابوعبدالله الحسین[2] بن میکائیل اَدامَ‌اللّهُ تَأییدَهُ، فَنِعمَ البَقِیَّةُ هٰذَاالصَّدر، و برفت به‌استقبال رسول. و براثرِ وی بوعلی رسولدار با مرتبه‌داران و جنیبتان بسیار برفتند. و چون به‌شهر نزدیک رسید سه حاجب و بوالحسن کرَجی[3] و مظفّرِ حاکمِ ندیم که سخن.تازی نیکو گفتندی و ده سرهنگ با سواری هزار پذیره شدند و رسول را با کرامتی بزرگ در شهر آوردند روز آدینه[4] هشت روز مانده از ذوالحجّه، و به‌کوی سبدبافان فرود آوردند به‌سرای نیکو و آراسته و در وقت بسیار خوردنی با تکلّف بردند والله اعلم بالصواب.

ذکر وُرودِ الرَّسُول مِنْ بَغْداد وَ اِظْهارِ مَوْتِ الخَلیفَة القادِرُ بِاللهِ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ وَ أقامَةِ رَسْمِ الخُطْبَة لِلإمامِ القائِمِ بِأمْرِاللهِ اَطالَ اللهُ بَقاءَهُ وَ اَدام سُمُوَّهُ وَ ارْتِقاءَهُ

و چون رسول بیاسود ـ سه روز سخت نیکو بداشتندش ـ امیر خواجه را گفت: رسول بیاسود، پیش باید آورد. خواجه گفت: وقت آمد، فرمان بر چه جمله است؟ امیر گفت چنان صواب دیده‌ام که روزی چند به‌کوشک [درِ] عبدالاعلی باز رویم که آنجا فراهم‌تر و ساخته‌تر است چنین کارها را و دو سرای است، غلامان و مرتبه‌داران را به‌رسم بتوان ایستادن، و نیز رسم تهنیت و تعزیت را آنجا به‌سزاتر اقامت توان کرد. آنگاه چون ازین فارغ شویم به‌باغ بازآئیم. خواجه گفت خداوند این نیکو دیده است و همچنین باید. و خالی کردند و حاجب بزرگ و سالارِ غلامان[5] و عارض و صاحب دیوانِ رسالت را بخواندند و حاضر آمدند، و امیر آنچه فرمودنی بود در باب رسول و نامه و لشکر و مرتبه‌داران و غلامان سرایی، همگان را مثال داد و بازگشتند. و امیر نمازِ دیگر برنشست و به‌کوشکِ درِ عبدالاعلی بازآمد و بنه‌ها به‌جمله آنجا بازآوردند و همچنان به‌دیوانها قرار گرفتند، و برآن قرار گرفت که نخست روز محرم که سرِ سال باشد رسول را پیش آرند. و استادم خواجه بونصر مشکان مثالی که رسم بود رسولدار بوعلی را بداد و نامه بیاوردند و برآن واقف شدند، در معنیِ تعزیت و تهنیت نبشته بودند، و در آخر این قصه نبشته آید این نامه و بیعت‌نامه تا برآن واقف شده آید، که این نامه چندگاه بجستم تا بیافتم درین

---

۱ ـ این خانه، K: این خانواده.

۲ ـ الحسین بن میکائیل، نسبت به‌جد است، این خواجه حسین پسر همین خواجه علی میکائیل مذکور در بالاست. رک ت.

۳ـ کرجی، اختلاف نسخه‌ها در کرجی و کرخی. ۴ـ آدینه، ت ق به‌جای: شنبه.

۵ـ سالار غلامان، شاید: سالار غلامان سرایی. (مقصود بگتغدی است.) در A: عبارت بعد از حاجب بزرگ تا کلمهٔ غلامان سرایی افتاده است، قریبِ دو سطر.

روزگار که تاریخ اینجا رسانیده بودم با فرزندِ[۱] استادم خواجه بونصر اَدامَ[۲]الله سلامتَه و رَحِمَ والدَه. و اگر کاغذها و نسختهایِ من همه به‌قصد ناچیز نکرده بودندی این تاریخ از لونی دیگر آمدی، حکم‌الله بینی و بین من فعل ذلک. و کارِ لشکر و غلامان سرایی و مرتبه‌داران حاجب بزرگ و سالاران به‌تمامی بساختند.

تاریخ[۳] سنه ثلاث و عشرین و اربعمائه

غرّهٔ این محرّم روز پنجشنبه[۴] بود. پیش از روزکار همه راست کردند، چون صبح بدمید چهار هزار غلام سرایی در دو طرفِ سرایِ امارت به‌چند رسته بایستادند؛ دو هزار با کلاه دو شاخ و کمرهایِ گران ده معالیق بودند و با هر غلامی عمودی سیمین، و دو هزار با کلاه چهارپَر بودند و کیش و کمر و شمشیر و شغا و نیم‌لنگ بر میان بسته و هر غلامی کمانی و سه چوبه تیر بر دست[۵]. و همگان با قباهایِ دیبای شوشتری بودند. و غلامی سیصد از خاصگان در رستهایِ[۶] صفه نزدیک امیر بایستادند با جامه‌های فاخرتر و کلاههایِ دو شاخ وکمرهایِ به‌زر و عمودهایِ زرین. و چند تن آن بودند که با کمرها بودند مرصّع به‌جواهر، و سپری[۷] پنجاه و شصت به‌در بداشتند در میان سرای دیلمان، و همهٔ بزرگان درگاه و ولایت‌داران و حجاب با کلاههایِ دو شاخ و کمرِ زر بودند، و بیرونِ سرای مرتبه‌داران بایستادند. و بسیار پیلان بداشتند. و لشکر بر سلاح و برگستوان و جامه‌های دیبای گوناگون با عماریها و سلاحها به‌دو رویه بایستادند با علامتها تا رسول را در میان ایشان گذرانیده آید. رسولدار برفت با جنیبتان و قومی انبوه و رسول را برنشاندند و آوردند و آواز بوق و دهل وکاسه‌پیل بخاست گفتی روز قیامت است و رسول را بگذرانیدند برین تکلفهای عظیم و چیزی دید که در عمر خویش ندیده بود و مدهوش و متحیر گشت و در کوشک شد، و امیر رضی‌الله عنه بر تخت بود پیش صفه، سلام کرد رسول خلیفه، و با سپاه بود. و خواجهٔ بزرگ احمدِ حسن

---

۱ - با فرزند استادم، یعنی نزد او، در دست او.

۲ - ادام‌الله الخ، پیداست که این دعا برای فرزند استاد است نه خود استاد.

۳ - تاریخ سنه الخ، این عبارت را نسخه‌ها به‌قرار متن نوشته‌اند نه به‌صورت عنوان در صورتی که در موارد دیگر کتاب تبدیل سال صورت عنوان دارد. شاید علت این وضع استثنائی در اینجا چسبیده بودن مطلب پیش و پس عنوان است که یک‌پارچه شده است، و این در بیهقی زیاد دیده می‌شود.

۴ - پنجشنبه، با قرائن بعدی درست می‌آید ولی با قرینه‌های قبلی سازگار نیست.

۵ - بر دست، شاید: در دست.

۶ - در رستهای صفه، کذا. و معنی؟ شاید: به‌دو رسته در پای صفه.

۷ - سپری، مرحوم قزوینی اینجا با علامت استفهام نوشته است: «شیری؟». آقای مینوی: سپرداری؟ در B به‌جای «سپری» دارد: سری، هرچند در نسخه بدل خود باز همان «سپری» را دارد. در K هم «سری» است باین صورت: سری پنجاه و شصت در میان سرای از دیلمان.

جواب داد، و جز وَی کسی نشسته نبود پیش امیر، دیگران به‌جمله برپای بودند. و رسول را حاجب بوالنضر بازو گرفت و بنشاند، امیر آواز داد که خداوند امیرالمؤمنین را چون ماندی؟ رسول گفت «ایزد عزَّ ذکرُه مزد دهاد سلطانِ معظَّم را به‌گذشته شدنِ امام القادر بالله امیرالمؤمنین اَنٰارَاللهُ بُرْهٰانَه، اِنّٰا لِلهِ وَ اِنّٰا اِلَیهِ رٰاجِعُونَ. مصیبت سخت بزرگ است اما موهبت به‌بقایِ خداوند بزرگ‌تر. ایزد عزَّ ذکرُه جایِ خلیفه‌گذشته فردوس کناد و خداوندِ دین و دنیا امیرالمؤمنین را باقی داراد.» خواجهٔ بزرگ فصلی سخن بگفت به‌تازی سخت نیکو درین معنی و اشارت کرد در آن فصل سویِ رسول تا نامه را برسانَد. رسول برخاست و نامه در خریطهٔ دیبای سیاه پیش تخت برد و به‌دست امیر داد و بازگشت و همانجاکه نشانده بودند بنشست. امیر خواجه بونصر را آواز داد، پیشِ تخت شد و نامه بستد و بازپس آمد و روی فراتخت بایستاد و خریطه بگشاد و نامه بخواند، چون به‌پایان آمد امیر گفت ترجمه‌اش بخوان تا همگان را مقرَّر گردد. بخواند به‌پارسی چنان که اقرار دادند شنوندگان که کسی را این کفایت نیست. و رسول را بازگردانیدند و به‌کرامت به‌خانه باز بردند.

و امیر ماتم داشتن ببسیجید و دیگر روز که بار داد با دستار و قبا بود سپید و همه اولیا و حشم و حاجبان با سپید آمدند. و رسول را بیاوردند تا مشاهدِ حال بود. و بازارها در ببستند و مردم و اصناف رعیت فوج فوج می‌آمدند. و سه روز برین جمله بود و رسول را می‌آوردند و چاشتگاه که امیر برخاستی باز می‌گردانیدند و پس از سه روز مردمان به‌بازارها باز آمدند و دیوانها در بگشادند. و دهل و دبدبه بزدند. امیر خواجه علی را بخواند و گفت مثال ده تا خوازه زنند از درگاه تا درِ مسجدِ آدینه و هر تکلُّف که ممکن گردد به‌جای آرند که آدینه در پیش است و ما به‌تنِ خویش به‌مسجدِ آدینه خواهیم آمد تا امیرالمؤمنین را خطبه کرده آید. گفت چنین کنم. و بازگشت و اعیانِ بلخ را بخواند و آنچه گفتنی بود بگفت و روی به‌کار آوردند روز دوشنبه[۱] و سه‌شنبه و چهارشنبه و پنج‌شنبه تا بلخ را چنان بیاراستند از درِ عبدالأعلی تا مسجدِ جامع که هیچ‌کس[۲] بلخ را برآن جمله یاد نداشت، و بسیار خوازه زدند از بازارها تا سرِ کویِ عبدالأعلی و از آنجا تا درگاه و کویهایِ محتشمان که آنجا نشست داشتند. پس[۳] شب آدینه تا روز می‌آراستند. روز را چنان شده بود که به‌هیچ زیادت حاجت نیامد.

و امیر بار داد روزِ آدینه و چون بار بگسست خواجه علی میکائیل گفت زندگانیِ خداوند دراز باد، آنچه فرمانِ عالی بود در معنیِ خوازها و آذین بستن راست شد، فرمان دیگر هست؟ امیر گفت بباید گفت تا رعیت آهسته فرونشینند و هر گروهی به‌جایِ خویش باشند و اندیشهٔ

۱- روز دوشنبه ... تا بلخ، را A: و روز دوشنبه ... بلخ را.

۲- که هیچ ... نداشت، A: که هیچ‌کس را بلخ برآن جمله یاد نبود.

۳- پس، B: تا پس. A جمله را چنین دارد: پس شب آدینه تا روز را می‌آراستند چنان شده بود.

خوازه و کالایِ خویش می‌دارند و هیچ‌کس چیزی اظهار نکند از بازی و رامش تا ما بگذریم، چنان‌که یک آواز شنوده نیاید. آنگاه که ما بگذشتیم کار ایشان راست آنچه خواهند کنند، که ما چون نماز بکردیم از آن جانبِ شارستان به‌باغ باز رویم. گفت فرمان بردارم، و بازگشت و این مثال بداد و سیاه‌پوشان برآمدند و حجّتِ تمام گرفتند.

و امیر چاشتگاهِ فراخ برنشست و چهار هزار غلام بر آن زینت که پیش ازین یاد کردم - روزِ پیش‌آمدنِ رسول - پیاده در پیش رفت و سالار بگتغدی در قفایِ ایشان و غلامانِ خاص براثر و علامت سلطان و مرتبه‌داران و حاجبان در پیش و حاجب بزرگ بلگاتگین در قفایِ ایشان و براثر سلطان خواجهٔ بزرگ با خواجگان و اعیان درگاه و براثرِ وی خواجه علی میکائیل و قضاة و فقها و علما و زعیم و أعیانِ بلخ، و رسول خلیفه با ایشان درین کوکبه بر دستِ راست علی میکائیل. امیر برین ترتیب به‌مسجدِ جامع آمد سخت آهسته چنان‌که به‌جز مِقرَعه[1] و بَردابَردِ[2] مرتبه‌داران هیچ آواز دیگر شنوده نیامد. چون به‌مسجد فرود آمد در زیر منبر بنشست. و منبر از سرتاپای در دیبای زربفت گرفته بودند. خواجه بزرگ و اعیانِ درگاه بنشستند. و علیِ میکائیل و رسولِ خلیفه دورتر بنشستند. و رسمِ خطبه را و نماز را خطیب به‌جای آورد، چون فارغ شد و بیارامیدند خازنانِ سلطانی بیامدند و ده‌هزار دینار در پنج کیسهٔ حریر در پای منبر بنهادند نثارِ خلیفه را، و براثرِ آن نثارها آوردن گرفتند از آنِ خداوندزادگان امیران فرزندان و خواجهٔ بزرگ و حاجب بزرگ، پس ازآنِ دیگران، و آواز می‌دادند که نثارِ فلان و نثارِ فلان و می‌نهادند، تا بسیار زر و سیم بنهادند. چون سپری شد امیر برخاست و برنشست و به‌پایِ شارستان فرورفت با غلامان و حشم و قومِ درگاه سویِ باغِ بزرگ. و خواجهٔ بزرگ با وی برفت. و خازنان و دبیرانِ خزینه و مستوفیان نثارها را به‌خزانه بردند از راه بازار. و خواجه علیِ میکائیل برنشست و رسول را با خود برد و به‌رستهٔ بازار برآمدند، و مردمِ بلخ بسیار شادی کردند و بسیار درم و دینار و طرائف و هرچیزی برافشاندند و تا نزدیک نمازِ شام روزگار گرفت تا آنگاه که به‌درِ عبدالأعلی رسیدند. پس علی از راهی دیگر بازگشت و رسول را با آن کوکبه به‌سرای خویش برد، و تکلُّفی بزرگ ساخته بودند، نان بخوردند و علی دندان مزدی بسزا داد رسول را و آن نزدیکِ امیر به‌موقعی سخت نیکو افتاد.

و دیگر روز امیر مثال داد خواجه بونصرِ مشکان را تا نزدیکِ خواجهٔ بزرگ رود تا تدبیرِ عهد بستن خلیفه و بازگردانیدنِ رسول پیش گرفته آید. بونصر به‌دیوانِ وزارت رفت و خالی کردند و رسول را آنجا خواندند و بسیار سخن رفت تا آنچه نهادنی بود بنهادند که امیر بر نسختی

---

۱ - به‌جز مقرعه، شاید: به‌جز آواز مقرعه. این کلمه در لغت به‌معنی تازیانه است و هر چیز دیگر که برای زدن به‌کار رود. ولی معنی اصطلاحی‌یی داشته است. رک ت.

۲ - بردابر، بفتح هر دو باء، از مصدر بردیدن به‌معنی از راه دورشدن. رک ت.

که آورده آمده است عهد بندد برآن شرط که چون به‌بغداد [۱] بازرسد امیرالمؤمنین منشوری تازه فرستد [چنان که] خراسان و خوارزم و نیمروز و زابلستان و جملهٔ هند و سند و چغانیان و ختلان و قبادیان و ترمذ و قصدار و مکران و والشتان و کیکانان [۲] و ری و جبال و سپاهان جمله تا عقبهٔ حُلوان و گرگان و طبرستان در آن باشد، و با خانانِ ترکستان مکاتبت نکنند و ایشان را هیچ لقب [۳] ارزانی ندارند و خلعت نفرستند بی‌واسطهٔ این خاندان، چنان که بروزگارِ گذشته بود که خلیفهٔ گذشته القادرُ بالله رضیَ اللّهُ عنه نهاده بود با سلطانِ ماضی تغمّده‌الله برحمته، و وی که سلیمانی است بازآید بدین کار و با وی خلعتی باشد از حُسنِ رأیِ امیرالمؤمنین که مانند آن به‌هیچ روزگار کس را نبوده است و دستوری دهد تا از جانبِ سیستان قصد کرمان کرده آید و از جانبِ مکران قصد عمان، و قرامطه را برانداخته شود، و لشکری [۴] بی‌اندازه جمع شده است و به‌زیادتِ ولایت حاجت است و لشکر را ناچار کار باید کرد، اگر حرمتِ درگاه خلافت را نبودی ناچار قصد بغداد کرده آمدی تا راه حج گشاده شدی که ما را پدر به‌ری این کار را ماند و چون وی گذشته شد اگر ما را حاجتمند نکردندی سوی خراسان بازگشتن به‌ضرورت امروز به‌مصر یا شام بودیمی؛ و ما را فرزندانِ کاری دررسیدند [۵] و دیگر می‌رسند و ایشان را کار می‌باید فرمود، و با آل بویه دوستی است و آزارِ ایشان جُسته نیاید اما باید که ایشان بیدارتر باشند و جاهِ حضرت خلافت را به‌جایِ خویش بازبرند و راه حج را گشاده کنند که مردمِ ولایت را فرموده آمده است تا کارِ حج راست کنند چنان که با سالاری از آنِ ما بروند، و ما اینک حجّت گرفتیم و اگر درین باب جهدی نرود ما جدّ فرمائیم که ایزد عزَّ ذکرُهُ ما را ازین بپرسد که هم حشمت است [۶] جانبِ ما را و هم عُدَّت و آلت تمام و لشکرِ بی‌اندازه.

رسول گفت این سخن همه حق است، تذکره‌یی باید نبشت تا مرا حجّت باشد [۷]. گفتند نیک آمد. و وی را بازگردانیدند. و هرچه رفته بود بونصر با امیر بگفت و سخت خوشش آمد. و روز پنجشنبه نیمهٔ محرم قضاة و اعیانِ بلخ و سادات را بخواندند و چون بار بگسست ایشان را پیش آوردند. و علیِ میکائیل نیز بیامد. و رسولدار رسول را بیاورد ـ و خواجهٔ بزرگ و عارض و بونصرِ مشکان و حاجبِ بزرگ بلگاتگین و حاجب بگتغدی حاضر بودند ـ نسختِ بیعت

---

۱ - به‌بغداد بازرسد، فاعل کیست؟ رسول یا عهدنامه؟ ۲ - کیکانان، BK: کیکاهان. نسخه بدل B: لیکاهان.

۳ - هیچ لقب، B: هیچ نعمت. K: هیچ نعت.

۴ - اینجا سخن از صورت تقاضا به‌صورت اخبار در می‌آید بی‌آنکه زمینه‌سازی‌یی برای این التفات کرده باشد از قبیل: و گفته شد که، یا: و باید دانست که. این سبک زبان بیهقی و ایجازطلبی اوست.

۵ - دررسیدند، شاید: دررسیداند.

٦ - که هم حشمت است الخ، یعنی ما چون قدرت و آلت داریم پیش خدا مسئولیم.

۷ - تا مرا حجت باشد، یعنی نوشته‌یی برای نشان‌دادن به‌دست داشته باشم.

و سوگندنامه را اُستادِ من به پارسی[۱] کرده بود، ترجمه‌یی راست چون[۲] دیبای رومی همه شرایط را نگاه داشته، به رسول عرضه کرد[۳] و تازی بدو داد تا می‌نگریست و به‌آوازی بلند بخواند چنان که حاضران بشنودند، رسول گفت «عینُ‌اللهِ علی‌الشَّیخ، برابر است با تازی و هیچ فروگذاشته نیامده است، و همچنین با امیرالمؤمنین اطالَ‌اللهُ بقاءَهُ بگویم.» بونصر نسخت[۴] به‌تمامی بخواند امیر گفت شنودم «و جملهٔ آن مرا مقرَّر گشت، نسخت پارسی مرا دِه.» بونصر بدو باز داد و امیر مسعود خواندن گرفت - و از پادشاهانِ این خاندان رضی‌الله عنه ندیدم که کسی پارسی چنان خواندی و نبشتی که وی - نسختِ عهد را تا آخر بر زبان راند چنان که هیچ قطع نکرد و پس دواتِ خاصه پیش آوردند در زیر آن به‌خط خویش تازی و پارسیِ عهد، آنچه از بغداد آورده بودند و آنچه استادم ترجمه کرده بود، نبشت[۵]. و دیگر دوات آورده بودند از دیوانِ رسالت بنهادند و خواجهٔ بزرگ و حاضران خطهایِ خویش در معنیِ شهادت نبشتند. و سالار بگتغدی را خط نبود بونصر از جهتِ وی نبشت، و رسول و قومِ بلخیان را بازگردانیدند. و حاجبان نیز بازگشتند. و امیر ماند و این سه تن، خواجه راگفت امیر که رسول را باز باید گردانید. گفت ناچار، بونصر نامه نویسد و تذکره و پیغامها و بر رأیِ عالی عرضه کند و خلعت و صِلتِ رسول بدهد[٦] و آنچه رسم است حضرت خلافت را بدو سپارد تا برود. امیر گفت خلیفه را چه باید فرستاد؟ احمد گفت «بیست هزار من نیلِ رسم رفته است خاصَّه را و پنج هزار من حاشیت درگاه را و نثار به‌تمامی که روز خطبه کردند و به‌خزانهٔ معمور است. و خداوند زیادت دیگر چه فرماید از جامه و جواهر و عطر؟ و رسول را معلوم است که چه دهند. و در اخبارِ عمروِ لیث خوانده‌ام که چون برادرش یعقوب به اهواز گذشته شد - و خلیفه معتمد از وی آزرده بود که به‌جنگ رفته بود و بزدندش - احمدبن ابی‌الأصبع به رسولی نزدیکِ عمرو آمد برادر یعقوب و عمرو را وعده کردند که بازگردد و به‌نشابور بباشد تا منشور و عهد و لوا آنجا بدو رسد، عمرو رسول را صدهزار درم داد در حال و بازگردانید، اما رسول چون به‌نشابور آمد با دو خادم و دو خلعت وکرامات و لوا و عهد آوردند هفتصد هزار درم در کارِ ایشان بشد. و این سلیمانی به رسولی و شغلی بزرگ آمده است، خلعتی بسزا باید او را و صدهزار درم صلت. آنگاه چون بازآید و آنچه خواسته‌ایم بیارد آنچه رأی عالی بیند بدهد.»

---

۱ - بپارسی کرده بود، یعنی به‌پارسی برگردانده بود، ترجمه کرده بود.

۲ - چون دیبای رومی و، رک. ت ق. نسخه‌ها: چون دیبا و در وی، چون دیبا و در وی و.

۳ - به‌رسول عرضه کرد، کذا در A. در K: و برسول عرضه کرد. بقیه: برسول عرضه کرده.

۴ - نسخت به‌تمامی، در غیر A: نسخت تازی به‌تمامی. ظاهراً صحیح همین روایت A ست چون قبلاً گفت که نسخه تازی را برسول داده بود تا می‌نگریست. پس بونصر نسخهٔ پارسی را می‌خوانده است.

۵ - ترجمه کرده بود نبشت، یادداشت مرحوم قزوینی: «نفهمیدم یعنی مسعود صحه گذارد یا تمام عهدنامه را نبشت، و عبارت موهم ثانی است. عبارت شاید قطعاً مصحف و محرف باشد.» رک ت.

٦ - بدهد، یعنی امیر ظ. و همچنین در مورد فعل: بدو سپارد.

امیر گفت «سخت صواب آمد» و زیادتِ خلیفه را بر خواجه بر دادن گرفت و وی می‌نبشت: صدپاره جامه همه قیمتی از هر دستی، از آن ده به‌زر. و پنجاه نافهٔ مشک و صد شمامه کافور و دویست میل [1] شارهٔ به‌غایت نیکوتر از قصب و پنجاه تیغ قیمتی هندی و جامی زرین از هزار مثقال پر مروارید و ده پاره یاقوت و بیست پاره لعل بدخشی به‌غایت نیکو و ده اسب خراسانی خُتَّلی به‌جُل و بُرقَع دیبا، و پنج غلام ترک قیمتی. چون نبشته آمد امیر گفت این همه راست باید کرد. خواجه گفت «نیک آمد» و بازگشت و به‌طارمِ دیوان رسالت بنشست و خازنان را بخواندند و مثالها بدادند و بازگشتند [2]. و این همه خازنان راست کردند و امیر بدید و بپسندید. و استادم خواجه بونصر نسختِ نامه بکرد نیکو به‌غایت چنان که او دانستی کرد که امامِ روزگار بود در دبیری، و آن را تحریر من کردم که بوالفضلم که نامه‌های حضرتِ خلافت و از آنِ خانان ترکستان و ملوکِ اطراف همه به‌خط من رفتی. و همه نسختها من داشتم و به‌قصد ناچیز کردند. و دریغا و بسیار بار دریغا که آن روضه‌هایِ رضوانی برجای نیست که این تاریخ بدان چیزی نادر شدی، و نومید نیستم از فضلِ ایزد عزَّ ذکره که آن به‌من بازرسد تا همه نبشته آید و مردمان را حالِ این صدر بزرگ معلوم‌تر شود. و ما ذلکَ علی‌اللهِ بعزیز. و تذکره نبشته آمد و خواجه بونصر بر وزیر عرضه کرد و آنگاه هر دو را ترجمه کرد [3] به‌پارسی و تازی به‌مجلس سلطان هر دو بخواند و سخت پسند آمد.

و روز [سه] شنبه بیستمِ محرَّم رسول را بیاوردند و خلعتی دادند سخت فاخر چنان که فقها را دهند: ساختِ زرِ پانصد مثقال و استری و دو اسب، و بازگردانیدند. و براثرِ او آنچه به‌نام خلیفه بود به‌نزدِ او بردند و صدهزار درم صلت مر رسول را و بیست جامهٔ قیمتی. و خواجهٔ بزرگ از جهتِ خود رسول را استری فرستاد به‌جُل و بُرقع و پانصد دینار و ده پاره جامه. و استادم خواجه بونصر جوابِ نامه نزدیکِ وی فرستاد بر دستِ رسولدار. و رسول از بلخ رفت روز پنجشنبه بیست و دومِ محرَّم و پنج قاصد با وی فرستادند چنان که یکان یکان را می‌بازگرداند با اخباری که تازه می‌گردد و دو تن را از بغداد بازگرداند به‌ذکرِ آنچه رود و کرده آید. و در جملهٔ رجّالان و قودکشان [4] مردی منهی را پوشیده فرستادند که بر دستِ این قاصدان قلیل و کثیر هرچه رود بازنماید ـ و امیر مسعود در این باب آیتی بود بیارم چند جای آنچه او فرمود در چنین کارها ـ

---

۱ - دویست میل شاره، یادداشت آقای مینوی: «میل چقدر است؟» مرحوم قزوینی هم بر روی این عبارت نوشته است: «شاره پارچهٔ گویا بوده است اما میل چه بوده است واحد ذرع و نحو ذلک بوده است».

۲ - و بازگشتند، یعنی خواجه و دیگر متصدیان امر، از اداره رفتند.

۳ - هر دو را ترجمه کرد الخ، یادداشتِ مرحوم قزوینی: «مقصود چیست از هر دو را؟ شاید یعنی نامهٔ به‌خلیفه و تذکرهٔ پیشکشها و هدیه‌ها. اما ترجمه کردن هر دو به‌پارسی و تازی چه معنی دارد چه لابد اصل آن دو نامه یا به‌فارسی بوده است یا به‌تازی و گویا مقصود از «ترجمه کرد» یعنی تحریر کرد، بلاشک».

۴ - قودکشان، مرحوم قزوینی بر روی این کلمه علامت استفهام گذاشته است. احتمال قئود و مقود هست. رک ن.

و نامه‌ها رفت به‌اسکدار به‌جملهٔ ولایت[۱] که به‌راهِ رسول بود تا وی را استقبال به‌سزا کنند و سخت نیکو بدارند چنان که به‌خشنودی رَوَد.

چون ازین قصّه فارغ شدم آنچه وعده کرده بودم از نبشتنِ نامهٔ خلیفه و نسختِ عهد وفا باید کرد.

نسخة‌الکتاب[۲]

بسم‌الله الرحمن الرحیم

مِنْ عَبْدِاللهِ وَ وَلِیِّهِ[۳]، عَبدِالله اَبی جَعْفَر الإمٰام القٰائِم بِاَمْرِاللهِ اَمیرالمُؤْمِنینَ اِلٰی نٰاصِرِ دینِ‌اللهِ الحٰافِظِ لِعِبادِاللهِ المُنْتَقِم مِنْ اَعْدٰاءِاللهِ ظَهیرِ خَلیفَةِاللهِ اَبی سَعیدٍ مَوْلٰی اَمیرالمُؤْمِنین اَبْنِ نِظامِ‌الدّین وَ کَهْفِ‌الإِسْلٰامِ وَالمُسْلِمینَ یَمینِ‌الدَّوْلَةِ وَ أَمینِ‌المِلَّةِ اَبی القٰاسِمِ وَلیِّ اَمیرالمُؤْمِنینَ - التَّوْقیعِ العٰالی: اعْتِضٰادي بِاللهِ - سَلامٌ عَلَیْک فَإنَّ امیرَالمؤمنینَ یَحْمَدُ [اِلَیکَ] اللهَ الَّذي لاٰ اِلٰهَ اِلاّٰ هُوَ وَ یَسْأَلُـه اَنْ یُصلِّیَ عَلیٰ مُحَمَّدٍ رَسُولِه صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَ عَلٰی آلِهِ وَ سَلَّم. اَمّٰا بَعْد[۴]، اَحْسَنَ‌اللهُ حِفْظَکَ وَ حِیاطَتَکَ وَ أمتَعَ اَمیرالمُؤْمِنینَ بِکَ وَ بِالنِّعْمَةِ الجَسیمةِ والمِنحَةِالجَلیلةِ وَالمَوْهِبَةِالنَّفیسةِ فیکَ وَ عَنْدَکَ وَ لاٰ اَخْلاٰهُ مِنْکَ.

وَالحَمْدُ لِلّٰه القٰاهِرِ بِعَظِمَتِهِ القٰادِرِ بِعزَّتِه، الدّٰائم القَدیم العَزیزِ الرَّحیم المَلِکِ المُتَجَبِّر المُهَیْمِنِ المُتَکَبِّر، ذی‌الآلاٰءِ وَالجَبَروتِ وَالبَهٰاءِ وَالمَلَکوتِ الحَیِّ الَّذي لاٰ یَمُوتُ، فٰالِقِ الإِصبٰاحِ وَ قٰابِضِ الأَرواح، لا یُعجِزُه مُعْتٰاصٌ وَ لاٰ یُوجَدُ مِنْ قَضٰائِهِ مَنٰاصٌ، لاٰ تُدرِکُه الأَبصارُ و لا یَتَعاقبُ عَلیهِ اللَّیلُ وَالنَّهار، الجٰاعِلِ لِکُلِّ اَجَلٍ کِتٰاباً وَ لِکُلِّ عَمَلٍ بٰاباً وَ لِکُلِّ مَوْرِدٍ مَصْدَراً وَ لِکلِّ حَیٍّ اَمَداً مُقدَّراً «اللهُ یَتوفَّی الأَنْفُسَ حینَ مَوْتِها وَالَّتی لَمْ تَمُتْ فی مَنٰامِها فیُمْسِکُ الَّتی قَضیٰ عَلَیْهَا المَوْتَ وَ یُرْسِلُ الأُخری اِلیٰ اَجَلٍ مُسَمًّی، اِنَّ فی ذٰلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ» المُتَفَرِّدِ بِالرُّبُوبِیَّة الحٰاکِمِ لِکُلِّ مَنْ خَلَقَهُ مِنَ‌البَقٰاءِ بِمُدَّةٍ مَعْلُومَةٍ حَتْماً مِنْهُ عَلَی البَرِیَّةِ وَ عَدْلاً فی‌القَضِیَّة لاٰ یَخْرُجُ عَنْهُ مَلَکٌ مُقرَّبٌ وَ لاٰ نبیٌّ مُرسَلٌ وَ لاٰ صَفیٌّ لِمُصٰافاتِه وَ لاٰ خَلیلٌ لِمُناجاتِه لِخُلَّتِهِ[۵]. قالَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ «وَ لِکُلِّ

---

۱ - ولایت، شاید: ولایات.

۲ - نسخة‌الکتاب. این نامه و بیعت نامهٔ وصل به آن به‌صورتی که در نسخه‌های بیهقی هست بسیار مغلوط و مشوش است و چون نسخهٔ آن منحصر به‌همین کتاب بیهقی است و جای دیگری دیده نمی‌شود تصحیح آن باید گفت ممتنع است. اما در منابع دیگری نمونه‌هایی از نوع این دو نوشته موجود است و باین جهت می‌توان تا حدی صورت صحیح بعضی از کلمات را به‌حدس و احتمال پیدا کرد، و این کاری است که من در اینجا کرده‌ام. قزوینی هم در یادداشتهای خود بر کتاب بیهقی اصلاً این دو قسمت عربی را واگذاشته و چیزی برآن تعلیق نکرده است.

۳ - من عبدالله و ولیه، ت ق به‌جای: من عبدالله‌بن عبدالله. رک ت.

۴ - جای این اما بعد و جملهٔ بعد از آن که در اینجا باید باشد یا جای دیگری، محل تأمل است.

۵ - لا خلیل لمناجاته لخلته، کذا در KG (K: بخلته)، بقیه لخلته را ندارند. شاید: لا خلیل لخلته و لا کلیم (یا: نجی) لمناجاته.

أُمَّةٍ اَجَلٌ فَاِذٰا جاءَ أَجَلُهُمْ لاٰ يَسْتأخِرُون سٰاعَةً وَ لاٰ يَسْتَقْدِمُونَ» وَ قٰالَ عَزَّ اسْمُه اِنّٰا نَحْنُ نَرِثُ الأرْضَ وَ مَنْ عَلَيْهٰا وَ اِلينٰا تُرْجَعُون.

وَالحَمْدُ للهِ الَّذی اخْتٰارَ مُحَمّداً صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ عَلىٰ آلِهِ وَ سَلَّمَ مِنْ خَيْرِ اُسْرةٍ وَاجْتَبٰاهُ مِنْ اَكْرَمِ اُرومةٍ وَاصْطَفٰاهُ مِنْ اَفْضَلِ قُرَيشٍ حَسَباً وَ اِكْرَمِها نَسَباً وَ اَشْرَفِهٰا اَصْلاً وَ اَزْكٰاهٰا فَرْعاً، وَ بَعَثَهُ سِرٰاجاً مُنيراً وَ مُبَشِّراً وَ نَذيراً وَ هٰادِياً وَ مَهْدِيّاً وَ رَسُولاً مَرضيّاً، دٰاعياً اِلَيْهِ وَ دٰالاً عَلَيهِ وَ حُجَّةً بَيْنَ يَدَيْهِ لِيُنذِرَ الَّذينَ ظَلَموا وَ بُشرىٰ لِلْمُحسِنين، فَبَلَّغَ الرِّسٰالةَ وَ اَدّى الأمٰانَة وَ نَصَحَ الأمَّةَ وَ جٰاهدَ فی سَبيلِ اللهِ وَ عَبَدَهُ حَتّٰی اَتٰاهُ‌اليقينَ. صَلَّى اللهُ عَلَيْه وَ عَلىٰ آلِه وَ سَلَّم وَ شَرَّفَ وَ كَرَّمَ وَ عَظَّمَ.

وَالْحَمْد لله الّذي اَنْتَخَبَ اَميرَالمُؤمِنينَ مِنْ اهلِ تِلْکَ المِلَّةِ الَّتی عَلَتْ غِراسُها وَرَسَت اَسٰاسُها وَاسْتَحْكَمَتْ اُرومَتُهٰا وَ رَسَخَتْ جُرْثُومَتُها وَ تَزِيْنَ[۱] اَصْلُها وَ تَصُونَ فَرْعُهٰا، وَاجْتَبٰاهُ مِنْ بَيْنِ الأُمَّةِ الَّتی يَذْكُو زَنٰادَها، وَاصْطَفٰاهُ مِنْ لُبٰابِ الخِلافَةِ الَّتي يُنيرُ[۲] شَهٰابُها، وَ اَوْحَدَه بِالسَّجٰايَا الجَميلَةِ، وَ افرَدَه بِالخَلاٰئِقِ الزَّكِيَّة، وَاخْتَصَّهُ بِالطَّرٰائِقِ الرَّضِيَّة الَّتی مِنْ اَوْجَبِها وَ اَوْلاٰها وَ اَحقِّهٰا وَ احـرٰاهٰا التَّسْليمُ لأَمْرِاللهِ تَعالی و قَضٰائِه وَالرِّضٰا ببأسائِه وَ ضرَّائِه، فَاَوْفىٰ كُلِّ مٰا [هُوَ] مِنْ ذٰلِکَ القَبيلِ وَاتَّبَعَهُ وَ سَلَكَهُ وَ قَصَدَ عَلٰی مِنْهٰاجِ سَلَفِه الصّٰالِحِ وَ سَلَکَ طَرِيقَهم المُنيرَ الوٰاضِح، وَ هُوَ فی المِنْحَةِ عَلٰی مٰا يُرَطِّبُ لِسٰانَه مِنَ الشّكرِ وَ يُقابِلُ مَولَم الرَّزِيَّةِ بما اَسبغَ‌اللهُ تَعٰالى عَلَيْه مِنَ‌الصَبْرِ وَ يَتَلقّى النّٰازِلَةَ بِرِضٰائِه بِقضٰائِها عَلٰى مٰا سخَّرَ لَه الّذی جَلَّ ذُرٰاهُ[۳] وَ يقْضِی حَقَّ‌الشُّكْرِ فِی‌الحٰالَيْنِ لِخٰالِقِه وَ مَوْلاٰهُ وَ يَرْتَبِطُ النِّعْمَةِ بِمٰا يُقرِّرُهٰا وَ يَهْنيهٰا وَالنّٰازِلَةَ بِالإحْتِسٰابِ الَّذی يُعفِيهٰا وَ يَرَىٰ انَّ المَوْهِبَةَ لَدَيْه فِيهِمٰا سٰابِغَةٌ وَالحُجَّةُ عَلَيْهِ بِاعْتِقٰاد المَصْلَحَةِ بِهِمٰا مَعاً بٰالغةٌ. فَلاٰ يُعْذَرُ[۴] فِی النِّقْمَةِ مِنْ رَبِّه سُبْحٰانَه وَ هُوَ مُعْتَرِفٌ فی العٰارِفَةِ بِاِحْسٰانِه راضٍ فِی النّٰائِبَة بِابْتِلاٰئِهِ وَ اِمْتِحٰانِه لِيَكُونَ لِلمَزيدِ مِنْ فَضْلِ اللهِ حٰائِزاً وَ مِنَ الثَّوابِ بِالقَدْحِ المُعلَّی فٰائِزاً. وَ لاٰ تُفيدُهُ[۵] الفٰائِدَة مِنْ جَميعِ الجَهٰاتِ وَ لاٰ تعْنِيه[۶] العٰائِدَةُ كَيْفَ انْصَرَفَتْ الحٰالاٰتُ عِلْماً مِنْهُ بِاَنَّ اللهَ سُبْحٰانَه يَبْتَدِیء النِّعَم بِفَضْلِهِ وَ يقضِی فِيهٰا بِعَدْلِه وَ يُقَدِّرُ الأَشْياءَ بِحِكْمَتِهِ وَ يُدَبِّرُ اخْتِلاٰفَهٰا بِاِرٰادَتِه وَ يُمضِيها بِمَشِيئَتِهِ وَ يَتَفَرَّدُ فِی مُلكِه وَ خَلْقِه وَ يُصَرِّفُ اَحْوٰالَهم عَلٰی حُكْمِهِ وَ يَوجَبُ عَلٰی كُلٍّ مِنْهُمْ اَنْ يَكُونَ لِأوٰامِرِهِ مُسْلِماً وَ بِاحْكٰامِهِ رٰاضِياً مُذعِناً. فَسُبْحٰانَ مَنْ لاٰ يُحْمَدُ سِوٰاهُ عَلَى السَّرّاءِ وَالضَّراءِ وَ تَبٰارَکَ مَنْ لاٰ يُتَّهمُ [فی] قَضٰايٰاهُ فِی‌النِّدَّةِ وَالرَّخٰاء. وَ هُوَ جَلَّ اسْمُهُ يَقُولُ «وَ نَبْلُوَكُمْ بِالشَّرِّ وَالخَيْرِ فِتْنَةً وَ اِلَيْنٰا تُرْجَعُونَ.»

وَ لَمّٰااسْتبدَّ اللهُ تعالٰی بِمَشيئَتِهِ مِنْ نَقْلِ الإمٰام التَّقِیِّ الطّٰاهِرِ الزَّكِیِّ القٰادِرِ بِاللهِ ـ صَلَّى اللهُ عَلَيْه حَيّاً وَ مَيْتاً وَ قدَّسَ رُوحَهُ بٰاقِياً وَ فانِياً ـ اِلٰی مَحَلِّ اِجلاٰلِهِ وَ دٰارِ كَرٰامَتِهِ عِنْدَ اِشفائه عَلٰی نِهايةِ الأَمدِ

---

۱ ـ تزین اصلها و تصون، این دو فعل محل شک است. ۲ ـ ینیر، A: یتنیر. DA: تنور.

۳ ـ جل ذراه، در غیر A: حل مذراه، جل مذراه.

۴ ـ فلا یعذر فی‌النقمة، CD: فلا تغاوره النقمة. B: فلا تغاوره النعمة. شاید: فلا تعاوره النقمة.

۵ ـ لا تفیده، ت ق به‌جای: لا یفیده. ۶ ـ لا تعنیه، ت ق به‌جای: لا یعنیه.

المَعْلوم وَ بُلوغِهِ غٰایَة الأجلِ المَحْتُومِ وَ اَلْحَقَه بِآبٰائِهِ الخُلَفاءِ الرّاشِدینَ صَلوات الله عَلَیْهِمْ اَجْمَعینَ أُسْوَةَ مٰا حَتَمَهُ اللهُ تَعالی عَلٰی کلِّ حَیٍّ سِواهُ وَ مَخْلُوقٍ فِطْرَتِه[۱] یَدٰاهُ وَ حَسُنَ[۲] لِأَمیرالمؤمنینَ انْتِقالُه اِلٰی دٰارِ القَرٰارِ لِعِلْمِه بِتَعْویضِ اللهِ اِیّاهُ مُرافقةَ انْبِیٰائِهِ الأَبْرارِ وَ اِعطائِه مٰا أعدَّ اللهُ الکریمُ لَهُ مِنَ الرّاحةِ وَالکَرٰامةِ وَالحُلولِ فی دٰارِالمَقامَةِ. لٰکِنّ لاٰدِغُ[۳] الحُرْقة وَ مُولِمُ الفِرْقَةِ اورَثَـهُ اسْتَکٰانَةً وَ وُجـوماً وَکَسَبهُ تَأَسُّفاً وَ هُمُوماً فَوَقَفَ بَینَ الأمرِ وَالنَّهْیِ مُسْتَرجِعاً وَ سَلَّمَ لِمَنْ لَهُ الخلقُ والأمرُ مُبْتَدءاً[۴] وَ مُرْتَجِعاً لاٰ یغالَبُ فِی اَحْکامِه و لایُعارضُ فی نَقْضِهِ و اِبْرامِه، یَسْأله مَنْ فِی السَّمٰوٰاتِ وَالأَرضِ کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ. فَلَجَأ امیرُالمؤمنین عَقَبَ هٰذِهِ القٰادمةِ الّتی اَلَمَّت والهٰادِمةِ الّتی اَظَلَّتْ اِلٰی مٰا یُریدُ اللهُ مِنْهُ وَ اَوْجَبَه عَلَیْه وَاسْتَکٰانَ وَاسْتَرْجَعَ بَعْدَ اَنْ ارتاعَ وَ تَفَجَّعَ[۵] و قٰال اِنّا للهِ وَ اِنّا الیهِ رٰاجِعونَ وَاحْتَسَبَ وَ صَبَرَ وَ رَضِیَ وَ شَکَرَ بَعْدَ مُعالَجةِ کلِّ مُغلِقٍ مِنَ الغَمَرات و مُدٰافَعةِ کلِّ مُولِمٍ مِنَ المُلِمّٰات اِذْ کٰانَ رَایُ الإمٰام القٰادر باللهِ رَضِیَ اللهَ عَنْه وَ قَدَّسَ رُوحَهُ نَجْماً ثاقباً وَ حِلْمُهُ جَبَلاً رٰاسیاً، شدیدَالشَّکیمَةِ فِی الدّین وَثیقَ العَزیمَةِ فِی اِطٰاعَة[۶] اللهِ ربِّ العٰالَمینَ صلّی اللهُ علیه صَلوةً یُسْکِنُه بِهٰا فِی جَنّٰاتِ النَّعیمِ وَ یَهْدیه اِلٰی صِرٰاط مُسْتَقیم. وَ لَهُ قَدَّس [اللهُ] رَوحَهُ مِنْ جَمیلِ اَفْعٰالِه وَکریمِ اَخْلاٰقه مٰا یُعلِی دَرَجَتَهُ فیالأئمّةِ الصّالِحینَ وَ تُفلِجُ [به][۷] حُجَّتُهُ فی العالَمینِ، انّه لاٰ یُضیعُ اَجرَالمُحْسِنین. و رأی اَمیرُالمؤمنین بِفِطْنَتِه[۸] الثّاقِبَةِ وَ فِکْرَتِه الصّافِیَة صرفَ الخاطِرِ عن الجزعِ علی هذه المَصائب[۹] اِلَی ابْتِغٰاءِ الأَجْرِ عَنْه[۱۰] والثَّوٰابِ وَ وَصَلَ الرَّغْبَةَ اِلَی اللهِ تَعالی فِی رَدِّ اَمٰانَتِهِ عَلٰی مَوْلاٰه وَاِنهٰاضِهِ بِمَااسْتَکْفٰاهُ یَسأَلُه اَنْ یُحَظی الإمـامَ الطّاهِر القٰادر بـاللهِ عَـلیهِ صـلوات اللهِ و رضوانه و غُفْرٰانه بما قدَّمه مِنْ افعال الخَیْرِ المُقَرِّبِةِ اِلیه وَ یُزلِفَه بِمٰا سَبَقَ مِنْهٰا لَدَیْهِ حَتّٰی تَتَلَقّٰاه المَلائکةُ مبشِّرةً بِالغُفْرٰان و مَوصِلة اِلَیْه کَرٰائمَ التّحَفِ وَالرِضْوٰان، قال الله تَبٰارَکَ وَ تعالی «فَبَشِّرَهُمْ رَبُّهُم بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوٰانٍ وَ جَنّٰاتٍ لَهُمْ فیهٰا نَعیمٌ مُقیمٌ خٰالِدینَ فیهٰا أبداً، اِنَّ اللهَ عِنْدَهُ اَجْرٌ عَظیم.»

وَانْتَدَبَ اَمیرُالمؤمنینَ لِلقیام بمٰا وَکلهُاللهُ اِلَیهِ وَ وَجب[۱۱] بِالنَّصِّ مِنَ الإمامِ الطّاهِرِ القٰادرِ باللهِ کرَّمَاللهُ مَضْجَعَه وَ نَوَّرَ مَصْرَعَه عَلَیه لِیرئبَ الصَّدْعِ وَ یُقیمَ السُّنَن وَ یضُمَّ مٰا تَشَتَّتَ مِنَ الأَمنِ وَ یُجْبِرَ الوَهْنَ وَالخَلَلَ وَ یَتلاٰفی مٰا حَدَثَ مِنَ الزَّیْغِ وَالزَّلَلِ وَ یَقُومَ بحقِّ اللهِ فِی رَعِیَّتِهِ وَ یَحفِظَ مَااسْتحفظه

---

۱ - فطرته، ت ق به‌جای: فطره.

۲ - حسن، ت ق به‌جای: احسن. در ترجمه می‌گوید: خوش آمد امیرالمؤمنین را.

۳ - لادغ، ت ق به‌جای: لدغ. بقرینهٔ «مولم» که بعد آمده است.

۴ - مبتدءاً، ت ق به‌جای: معطفاً، که در لغت نیست. ۵ - تفجع، درست است و به‌معنی توجع است.

۶ - اطاعة، شاید: طاعة.

۷ - تفلج، شاید «یبلج» باشد از تبلیج به‌معنی ظهور. در این صورت حجته مفعول صریح آن خواهد بود.

۸ - بفطنته، ت ق به‌جای: بفطرته. ۹ - المصائب، شاید: مصیبه.

۱۰ - الاجر عنه، شاید: الاجر عنده.

۱۱ - وجب، نسخه‌ها: وجب علیه. و لکن در آخر جمله «علیه» دارد و آنجا مناسبتر است از باب سجع جمله و تکرار هم مورد ندارد و غلط است.

ایّاه فی امرِ بَرِیَّتِه، فَجَلس مَجْلِساً عاماً بحَضْرَةِ اَوْلیاءِ الدَّعْوةِ وَ زَعائِمها وَ أکابِرِ الأُسْرَةِ وَ جَهائِرِها وَ أعْیانِ القُضاةِ وَالفُقَهاء وَالشُّهودِ وَالعُلماءِ وَالأماثِلِ وَالصُّلَحاء، فَرَغِبُوا اِلی اَمیرالمؤمنینَ فِی القِیام بحقِّ اللهِ فیهِم وَالتَزامُوا ما اَوْجَبَه اللهُ مِن الطّاعَةِ عَلیهِم وَ اعطوا لِلصَّفق ایمانَهُم بِالبَیْعَةِ اِصفاقَ رِضیً وانقیادٍ و تَبرُّکٍ واستِبْشارٍ وَ قد أنارَ اللهُ بصائرَهُمْ و أخلَص ضَمائرَهم و ارشدَهم الی الهُدی و دلّهم عَلی التَّمسُّکِ بالعُرْوَةِ الوُثْقی. وَکان الخطبُ مِمّا یَجِلُّ والنّقصُ[1] مِمّا یُخِلُّ، فاصبحَ کلُّ نازِلةٍ زائلةً وَکلُّ عُضْلَةٍ جالِیَة وَ کلُّ مُتَفرّقٍ مُؤْتَلِفاً وَ کُلُّ صَلاحٍ بادِیاً مُنْکَشِفاً.

وَ اصْدَر اَمیرُالمؤمنین کِتابَه هٰذا وَ قَد استَقامَتْ لَه الأمور و جَرٰی عَلی اِذْلالِهِ التَّدبیرُ وانْتَصَبَ مَنْصَبَ آبائِه الرّاشدینَ وَ قَعَدَ مَقْعَد سَلَفِه مِنَ الأئمَّة المَهْدیِّین. صلواتُ[2] الله علیهم اَجمعین مُسْتَشعراً من قَهرِالله تعالی فیما یُسِرُّ و یُعلِنُ و یُظْهِرُ و یُبْطِنُ مُوثر ارضاه فیما یَحِلُّ وَ یَعْقِدُ وَ یَأتی و یَقْصِد آخِذاً بأمرِاللهِ فیما یَقْضی مُتَقرِّباً اِلیه بِما یُزلِفُ و یرضی، طالِباً ما عِنْده مِنَ الثَّواب خائِفاً مِنْ سُوءِ الحِساب لا یُؤثِر قَریباً[3] لِقَرابَتِه وَ لا یُؤَخِّر بَعیداً[4] عَن اسْتِحقاقِهِ وَ لا یُعمِلُ فِکراً وَ لا رَوِّیةً اِلاّ فِی حِیاطَةِ الحوزةِ وَالرَّعیَّةِ الیَ اَن یُقوِّمَ الحقوقَ و یَرتقَ الفُتوقَ وَ یؤمِنَ السِّرب و یَعذب الشِّرب وَ یُطفِیءَ الفِتَن و یُخمِدَ نارَها وَ یَهْدِمَ مَنارَها و یُعفی آثارَها وَ یُمزِّقَ أتباعَها و یفرِّقَ اشیاعَها. وَ یَسْألُ الله المَعُونَة علی ما وَلاّه وَ ارشادَه فیما استَرْعاه[5] جَمیع اُمُورِه وَانْحائِه وَ یُوفِّقَهُ لِلصَّواب فِی عَزائمِه وَ آرائِه.

فامْدُد متَّعَنی اللهُ بکَ عَلی بَرَکةِ اللهِ وَ حُسنِ توفیقِه اِلی بیعةِ امیرالمؤمنین یدَک، ولْیَمدُدْ اِلَیْها کلُّ مَن صَحِبَکَ وَ سائر مَنْ یَحویه مصرُک؛ فانَّک شهاب دولتِه الّذی لا یَخمَدُ و رائدُها الّذی لا یَنْکَد وَ حُسامُها الّذی لا یَرْکد[6]، وَ اجْرِ عَلی احمَدَ طرائِقک وَ ارْشَدَ خَلائقِکَ وَ اَجْمَلَ سَجایاک وَ اکرَمَ مَزایاک فِی رِعایةِ ما سوَّلناه[7] لَکَ وَ حِیاطَتِه وَ حِفْظِه وَ کلاءَتِه. و کُنْ لِلرَّعیَّةِ اَباً رَؤفاً و أُمّاً عطوفاً، فانَّ امیرَالمؤمنینَ قد اسْتَرعاک لِسِیاسَتِهم و استَدْعاکَ لإیالَتِهم. وَ خُذْ عَلی نَفْسِک الیَمینَ المُنفَّذَةَ الیک مِن آخِذِ[8] هٰذَاالکِتاب واسْتَوْفِها عَلی جَمیعِ مَن لَدَیک بِمَشْهدِ امینِ اَمیرالمؤمنین مُحمَّدِ بنِ محمَّدِ السُّلَیْمانی لِتَکونَ حجَّةُ اللهِ وَ حُجَّةُ امیرالمؤمنین عَلَیک وَ عَلَیهم قائِمَةً وَالوَفاءُ بِها واجِبَةً لازمةً. وَاعْلَمْ اَنَّ مَحلَّک عِنْدَ امیرالمؤمنین مَحَلُّ الثِّقةِ الأمین لا المُتَّهم الظَّنین، اِذْکانَ فوَّضَ الأمْرَ الیک واسْتظْهَر بکَ وَ لم یَستظهِر عَلَیْک عِلماً مِنْه بانَّکَ تَسْلُکُ فیها مَسالکَ المُخلصین و تکونُ مِن المُفلحین فانَّ السّعادةَ بِذلک مُقْتَرِنةٌ والبَرَکةُ فیه مُجْتَمِعةٌ والخَیْرُ کلُّ الخَیْر عَلیکَ به

---

۱ - والنقص مما یخل، در DC نیست. در B به جای «یخل» دارد: ینحل.

۲ - صلوات، ت ن به‌جای: فصلوات. ۳- قریبا لقرابته، ت ق به‌جای: تقربا بقرابته.

۴ - بعیداً، ت ق به‌جای: النعبد. در ترجمهٔ فارسی هم بر همین غلط تکیه دارد.

۵ - استرعاه جمیع، میان این دو کلمه باید چیزی از عبارت افتاده باشد از قبیل: و ان یؤیده فی.

٦ - لا یرکد، A: لا یفلّ و لا یرکد. ۷ - سولناه لک، شاید: خوّلناه ایاک.

۸ - آخذ، D: آفه (؟). در ترجمه هم «آورنده» معنی کرده است.

مَتَوَفِّرٌ و لکَ فیه تامٌّ مُستَمِرٌّ. و قرِّر عِند الخـاصَّةِ والعامَّةِ انَّ امیرَالمـؤمنین لا یُـهمِلُ مَـصلَحتَها وَلا یُخِلُّ بِرعایَتِها آخذاً فِی ذٰلک بأمرِ اللهِ ربِّ العالمین حَیث یَقُولُ وَ هُوَ اَصْدَقُ القائلین «الّذینَ اِنْ مَکنّاهُمْ فِی الأرض اقامُوا الصَّلوةَ وَ آتوا الزَّکوةَ وَ اَمَرُوا بِالمعروف وَ نَهَوْا عَنِ المـنکر، وَ لِلّه عاقبةُ الأمور».

و هذِه مُناجاةُ امیرِالمؤمنین ایّـاک، اَحسَنَ اللهُ بکَ الإمتاعَ و ادامَ عـنک الرِّقـاع، فَـتُلقَّها بالأحْنانِ لها والإعْظامِ لِقَدْرِها وَ قرِّر ما تَضَمَّنته عَلی الکافّةِ لِیُنْشَرَ ذِکرها فی الجُمْهورِ وَ یَتکامَلُ به الجَذْلُ والسُّرُور و لِیسکنوا[۱] اِلی ما اباحَهُ اللهُ لَهُم مِن عُطُوفَةِ امیرِ المؤمنین عَلیهم و نَظَرِه بِـعَینِ الرأفةِ الیهِم. و أقِمِ الدَّعْوةَ لِأمیرالمومنین عَلی مَنابرِ مُلْکِکَ مَسمِعاً بِها و مُفیداً و مُبْدِئاً و مُعیداً. وبادِر الی امیرِالمؤمنین بالجوابِ مِنْ هذا الکتابِ باخْتِیارک ما مِنْه فیه فَاِنَّه یَتَشَوَّقُه وَ یَسْتدعیه، واطلِعه بِصوابِ اَثَرک فیما نِلتَهُ[۲] و سَدادِ ما تُریدُه و تُمضیه واستِقامَتِک عَلی اَحمَدَ الشواکلِ فی طاعَتِه و اجْمَلَ الطَّرائقِ فی متابَعَتِه فـانَّه یَـتوکَّفُ ذلک وَ یـتطلَّبُه وَ یـترَّقبه وَ یـتوَّقعُه اِن شـاءَالله. والسَّلامُ علیکَ وَ رَحْمةُ الله و بَرکاتُه و بَرَکةُ[۳] عَبْدِه امیرالمؤمنین بِکَ و بِالنِّعْمَةِ الجَلیلة والمِنْحَةِ الجَسیمَةِ والمَوْهِبةِ النَّفیسَةِ فیک و عِنْدک وَ لا اخلاه مِنْک. وَ صلَّی اللهُ عَلی محمَّدٍ و آلِه اجمعین. و حَسْبُنَاالله وَحْدَه.

نسخةُ العهدِ

بسم‌الله الرحمن الرحیم

بایَعْتُ سَیِّدَنا و مَولانا عَبدَالله[۴] اَبا جَعفرٍ الإمامِ القائم بأمرِالله امیرِالمؤمنین بَیْعَةَ طَوْعٍ وَ اتِّباعٍ و رِضیً و اختِیارٍ وَ اعتِقادٍ وَ اِظهارٍ[۵] و اِسرارٍ بِصدقٍ مِنْ نیَّتی وَ اِخلاصٍ مِن طَویَّتی وَ صِحَّةٍ مِنْ عقیدتی وَ ثَباتٍ مِن عزیمَتی، طائعاً غَیْرَ مُکرَه و مُختاراً غیر مُجْبَر، بَلْ مُقِرّاً بِفَضْلِه مُذعِناً بحقّه مُعْتَرِفاً بِبَرَکتِه مُعْتمِداً بحُسْنِ عائِدَتِه عالماً بِما عِنْدَه مِنَ العِلم بمَصالح مَنْ فی تَوْکیدِ عَهْدِه مِنَ الخاصَّة والعامَّة و لَمِّ الشعثِ و أمنِ العواقبِ و سُکون الدَّهْماءِ و عزِّ الأولیاء وَ قَمْعِ المُـلحِدین و رَغْمِ أنفِ المُعاندین عَلیٰ انَّ سیِّدَنا و مولانا الإمامَ القائمَ بأمرالله امیرَالمؤمنین عَبدَالله و خلیفتَه مُفْتَرضَةً عَلیَّ طاعتُه وَ مناصَحَتُه الواجبةُ عَلَی الأُمَّةِ امامتُه و وِلایتُه اللازمُ لَهُمُ القِیامُ لِحقِّه والوَفاءُ

---

۱ - لیسکنوا، ت ق به‌جای: لتسکنوا. ترجمه هم مؤید این تصحیح است.

۲ - فیما نلته، شاید: فیما تلیه. (از ولایت به‌معنی تصدی).

۳ - و برکة عبده، ظ: و بورک لعبده، یا: و بارک [الله] لعبده.

۴ - عبدالله، ت ق به‌جای: عبدالله بن عبدالله. رک ت.

۵ - اظهار، ت ق به‌جای: اضمار. چون در مقابل اسرار این کلمه مناسب است. در بیعت‌نامه به‌قلم صابی (صبح الاعشی ۹ / ۲۸۰) داریم: اعلان و اسرار، و اظهار و اضمار.

بِعَهْده، لاٰ اَشُکُّ فی ذلک وَ لاٰ اَرْتابُ بِهِ و لاٰ اُداهِنُ فی امرهِ و لاٰ اَمیلُ اِلی غیره، وَ عَلَیَّ أنّی ولیُّ اولیائِه وَ عَدُوٌّ اَعدائِه مِن خاصٍّ و عامٍّ و قریبٍ و بعیدٍ و حاضرٍ و غائبٍ، مُتَمسِّکٌ فی بیعتِه بوَفاء العَهْد و اِبراءِ ذمَّةِ العَقد، سِرّی فی ذلک مِثلُ عَلاٰنِیَتی و ضَمیری فِیه مِثْل ظاهِری، وَ عَلی اَنَّ اِطاٰعَتی هٰذهِ البَیْعة الَّتی وَقَعَتْ فِی نَفْسی وَ تَوْکیدی اِیّاه الذی [الزم] فی عُنُقی لِسَیِّدِنا وَ مَوْلانا القائمِ بِاَمْرِالله امیرالمؤمنین بِسَلاٰمَةٍ مِنْ نیَّتی واسْتقامَةٍ مِنْ عَزیمَتی واسْتمرارٍ مِن هوای[1] و رأیی، و عَلی اَن لاٰ اَسعٰی فی نقضِ شَیءٍ مِنها وَ لا اُؤَوِّل عَلَیْه فِیها و لاٰ اَقصُدَ مَضَرَّتَه فِی الرَّخاءِ والشِّدَّةِ وَ لا ادَعَ النُّصحَ له فی کلِّ حالٍ، دانیةٍ و قاصیة، و لاٰ اُخلی مِن موالاتِه فِی کلِّ الأُمور النِیَّة وَ لاٰ اُغیِّرَ شَیْئاً مِمَّا عَقَدَ عَلیَّ فِی هذِهِ البَیْعَة وَ لاٰ اَرجِعَ عَنْه و لا اَتُوبَ مِنه وَ لاٰ اَشوبَ نِیَّتی و طَوِیَّتی بضِدِّه وَ لاٰ اُخالِفَهُ فِی وَقْتٍ مِن الأُوقاتِ وَ لاٰ عَلٰی حالٍ[2] مِنَ الأَحوال بِمٰا یُفسِدُه. وَ عَلیَّ اَیْضاً لِکُتّابه وَ خَدَمِه و حُجّابه و جمیعِ حَواشِیه وَ اسبابِه[3] مِثلُ هٰذِه البَیْعة فی اِلتِزام شُروطِها وَالوَفاءِ بعهودها.

وَ اَقْسَمْتُ مَعَ ذلکَ رٰاضیاً غَیرَ کارِهٍ وَ آمِناً غیرَ خائفٍ یمیناً یُؤاٰخِذنی اللهُ بِهٰا یَوْمَ اُعرَضُ عَلیه و یُطالِبُنی بِدَرْکِ حقِّه یَوْمَ اَقِفُ بَینَ یَدَیه فَقُلْتُ: واللهِ الَّذی لاٰ اِلٰه اِلاّ هُوَ عٰالِمُ الغَیْب وَالشَّهٰادَةِ الرَّحْمنُ الرَّحیمُ الکبیرُ وَالسَّمٰوات وَ عِلْمِهِ بِمٰا مَضٰی کعِلْمِه بمٰا هُوَ آتٍ وَ بحقِّ[4] اَسماءِ اللهِ المُتَعالِ الغالِبُ المُدْرِکُ القاهرُ المُهلِکُ الذی نَفَذَ علَمَهُ فی الأَرَضینِ الحُسْنی وَ آیاتِه العُلْیا وَ کَلِمٰاتِه التّامّات کُلِّها وَ حَقِّ کلِّ عهدٍ و میثاقٍ اخذَاللهُ علی جمیعِ خلقِه و حقِّ القرآنِ العظیم وَ مَنْ اَنْزَل وَ نَزَلَ به و حَقِّ التَّوْرٰیةِ والإنجیلِ والزَّبورِ والفُرْقانِ، وَ بحقِّ محمّدِ النَّبیِّ المُصطفی صلّی اللهُ علیه و آله وَ سَلَّم وَ حقِّ اهلِ بیتِه الطّاهرینَ وَ اصْحٰابه المُنْتَجَبینَ وَ ازواجِه الطّاهِراتِ اُمَّهاتِ المؤمنین عَلَیْهِم السَّلام اَجْمعین وَ حقِّ الملائکة المقرَّبین و الأنبیاءِ المُرْسَلین اِنَّ بَیْعَتی هذه الَّتی عَقَدْتُ بِهٰا لِسانی وَ یَدی بَیْعةُ طَوْعٍ یَطلِعُ اللهُ جَلَّ جَلالُه منّی عَلی تَقَلُّدِها و علی الوَفاءِ بِرَمَّتِهِ بِمٰا[5] فیها وَ عَلی الإخلاص فِی نُصْرَتِها وَ مُوالاةِ اَهلِها. اَعرِضُ ذلک بِطیبِ البٰالِ لاٰ اِدهانٍ[6] و لا احْتِیالٍ وَ لاٰ عَیْبٍ و لاٰ مَکْرٍ حَتّی اَلقَی اللهَ مُوفیاً بِعَهدی فیها و مُؤَدّیاً لِلأمانَةِ فیما لَزِمَنی منها غَیرَ مُستریبٍ وَ لاٰ نٰاکثٍ وَ لاٰ مُتأَوِّلٍ و لاٰ حٰانِث اِذ کانَ الَّذینَ یُباٰیِعُون وَلاةَ الْأَمْرِ یدُالله فوقَ ایدیهم. فمن نَکَثَ فَإنَّما یَنْکُثُ عَلٰی نَفْسِهِ وَ مَن اَوفی بِمٰا عٰاهَدَ عَلیهُ اللهُ فَسَیُؤْتیه اَجراً عظیماً، وَ عَلی اَنَّ هَذهِ البَیْعة التی طَوَّقتُها عُنقِی وَ بَسَطْتُ بِهٰا یَدی وَ اَعطَیْتُ بها صَفْقَتی وَ مَا اشْتُرِطَ عَلیَّ فیها مِن وَفاء و مُوالاة و نُصْح و مشایعةٍ و طٰاعةٍ و موٰافقة و اجتهاد و مبٰالغة عهدُالله، اِنَّ عهدَه کانَ [عنه] مَسْئُولاً، وَ ما اَخَذَ عَلی انبیائه و رُسُلِه علیهم السَّلامِ وَ عَلی کُلِّ اَحَدٍ مِنْ عبادهِ مِنْ مُؤَکّدِ مَواثیقه وَ علیَّ ان اتشبّثَ بِمٰا اَخَذَ علیّ

---

۱ - هوای و رایی، ت ق به‌جای: هوائی و رائی.
۲ - و لا علی حال، ت ق به‌جای: و لا علی کل حال.
۳ - اسبابه، ت ق به‌جای: اربابه.
۴ - و بحق اسماءالله، نسخه‌ها: و حق اسماءالله. واو در این جمله باید واو استیناف باشد نه قسم.
۵ - برمته بما فیها. ظ: برمة ما فیها.
۶ - لا ادهان، شاید: بلا ادهان.

منها و لا ابدل و أطيعَ وَ لا اعصى و أخْلِص و لا اَرتاب واستقيمَ وَ لا اميل وَاتمَسَّكَ بِما عٰاهَدْتُ‌الله عليه تمسُّكَ اهلِ الطّاعة بِطاعَتِهم و ذَوى الحقِ والوَفاءِ بحقِّهم وَ وَفائِهِم.

فَاِنْ نَكَثْتُ هذِه البَيْعَةَ او شيئاً مِنها او بدَّلتُ شَرْطاً مِنْ شُروطها اَوْ نَقَضْتُ رَسْماً من رُسُومِها او غيَّرتُ اَمراً من امورِها مُسِرّاً اَوْ مُعلِناً اَوْ مُحْتالاً اَوْ مَتَأَوِّلاً او مُستثنياً[1] عليها او مُكفِّرا عَنْها او اَدْهَنْتُ او اَخلَلْتُ[2] فِيما اعطيتُ مِنْ نَفْسى وَ فيما اُخِذْتُ به [من] عُهودِ الله و مَواثيقِه عَلٰى اَن[3] اَرْغبَ عَنِ السُّبُلِ الَّتى يَعْتَصِمُ بِهٰا مَنْ لا يُحَقِّرُ الأَمٰانَة وَ لا يَستَحِلُّ الغَدْرَ والخِيٰانة وَ لا يثبِّطه شَیءٌ عَنِ العُقُودِ المَعْقُودة فَكَفَرْتُ بِالقرآنِ العظيم وَ مَنْ اَنْزَلَهُ وَ مَنْ نَزَلَ به وَ مَنْ اُنزِلَ عَليه وَ بَرِئْتُ مِنَ الله و رَسولِه واللهُ وَ رَسولُهُ مِنّى بريئانِ وَ ما آمنتُ بِملائكةِ الله و كتُبه و رُسُلِه واليَوم الآخر، و كُلَّما اَتمَلَّكُه فى وَقتِ تلفُّظى بِهذه اليَمين اَو اَتمَلَّكُه بقيَّةَ عُمْرى مِن مالٍ عينٍ او ورقٍ[4] او جوهر او اَبنيةٍ او ثِيٰابٍ او فُرُشٍ او عَرْضٍ او عِقارٍ او ضِيٰاعٍ اَوْ سٰائِمةٍ اَو زَرْعٍ او ضَرْعٍ او غَير ذلك مِنْ صُنُوفِ الأملاكِ المُعتادة مِمّا يَجِلُّ قَدرُه اَو يَقِلُّ خَطَبُه صَدَقةٌ عَلىالمساكينِ فى وُجوهِ سَبيلِ اللهِ ربِّ العالمين مُحَرَّمٌ عَلىَّ اِن يَرجعَ ذلك اَوْ شَیءٌ مِنْه اِلى مالي و ملكى بِحيلةٍ من الحِيَلِ او وَجْهٍ من الوُجوه او سَبَبٍ من الأسبٰابِ اَوْ تَعْريضٍ مَنْ تَعٰارُضِ الإيمان و كلّ مَمْلوكٍ اَتَمَلَّكُ مِنْ ذَكَرٍ اَوْ اُنْثى فِى وَقْت تَلَفُّظِى بهذه اليَمين اَوْ اتملكهُ بقيّة عمرى اَحرٰارٌ لِوَجْهِ الله لا يَرْجِعُ شَىء مِنْ وَلائِهم و كلّ كُراعٍ اَملِكُه من دابَّةٍ او بَغْلٍ او حِمار او جَمَلٍ او اُتملَّكُه بقيَّةَ عمرى طٰالق[5] فى سبيلِ الله و كلُّ زَوْجٍ تزوَّجتُها او اَتزوَّجُها بقيَّةَ عُمْرى طٰالق طٰالق[6] طلاقاً بائناً لا رِجْعةَ [فيه] و لا تَعْمِيةَ بِمَذهبٍ مِنَ‌المذاهب الَّتى يُستَعمَلُ فيهِ الرَخْصُ فى مثلِ هذِه الحٰالَ. وَ مَتٰى نقضتُ شَرْطاً مِن شروطِ بيْعَتى هذه او خالفتُ قاعدةً مِن قواعدها او استَثْنَيْتُ[7] عَليها اَوْ كَفَّرتُ او تأوَّلتُ فيها او ذَكَرْتُ بِلِسانى خِلافَ ما [هو] عقيدتى اَوْلَم يُوافق ظٰاهِرُ قَولى باطِنَ عَمَلى فَعَلىَّ الحَجُّ اِلى بَيْتِ الله الحرام العَتيقِ بِبَطْنِ مكّة ثَلٰثين حجّاً رٰاجِلاً لا فارساً فيها وَ اِنْ لَمْ اُوفِ بِهٰذِه اليَمين فَلا تَقَبَّلَ اللهُ مِنّى صرْفاً وَ لا عَدْلاً اِلاّ بَعْدَ التِزٰامى بشرائِطها و خَذَلَنِيَ اللهُ يَوْمَ اَحتاجُ الى نصرته و مَعُونتِه و اَحالَنى اللهُ اِلى حَوْلِ نَفْسى وَ قُوَّتى وَ مَنَعَنى حَوْله وَ قوّته و حرَّمنى العافيَةَ فِى الدنيا والعَفْوَ فِى الآخرة.

وَ هذِه اليَمين يَمينى والبَيْعةُ المَسْطورَةُ فيها بَيْعَتى حَلَفْتُ بِهٰا مِنْ اوَّلها اِلى آخرها حَلْفاً مُعْتقداً لِوَفائِها، وَ هِيَ لازمةٌ مطوَّقةٌ فى عُنُقى مَعْقُودَةٌ بَعْضُهٰا اِلى بَعْض. وَالنِيَّةُ فى جَميعِها نيَّةُ

---

۱ - مستثنیا، ت ق به‌جای: مستعمیا. تصحیح از نظائر.

۲ - اخللت، به‌جای: اخلیت. احتمال صحت اخلیت بسیار بعید است.

۳ - علی ان ارغب. ظ: بان ارغب.

۴ - ورق، ت ق به‌جای: زرق. ورِق به‌کسر راء به‌معنی درهم مضروب است که مصنوع و مضروب هم می‌گفته‌اند.

۵ - طالق، احتمال «طلق» به‌سکون لام هم می‌رود.

۶ - طالق طالق، در نمونه‌ها دیده می‌شود. طالق ثلاثا. و اگر مقصود تقلید صورت عمل بوده است باید کلمه را سه‌بار می‌نوشت.

۷ - استثنیت، ت ق به‌جای: استعمیت.

سیّدنا عَبدالله ابی جعفر الإمامِ القائم بأمرالله امیرالمؤمنین اَطال الله بَقاءَه طُولاً وافیاً لِلدّنیا والدّین وَ عُمْراً کافیاً لِلمَصٰالِحِ اَجمعین وَ نَصَرَ راٰیاتِه وَ اَکرَمَ خِطابه وَ اَعلٰی کلمتَه و کَبَّ اَعداءَه وَ اَعَزَّ اَحْبابَه. و اُشْهِدُ اللهَ تعالٰی عَلٰی نَفسی بِذٰلک، وَکَفٰی به شَهیداً[1].

ذکر احوال بوسهل محمدبن حسین زوزنی عارض و فروگرفتنِ او

ازین پیش درین مجلد بیاورده‌ام که چون امیر مسعودرضی‌اللّه عنه از غزنین قصدِ بلخ کرد بوسهلِ زوزنی پیش تا از غزنین حرکت کردیم وی فسادی کرده بود در بابِ خوارزمشاه آلتونتاش و تضریبی قوی رانده و تطمیعی[2] نموده و بدین سبب او را محنتی بزرگ پیش آمد، قصّهٔ این تضریب به‌شرح بگویم و بازنُمایم که سببِ فروگرفتنِ او چه بود:

از خواجه بونصر شنیدم که «بوسهل در سرِ سلطان نهاده بود که «خوارزمشاه آلتونتاش راست نیست، و او را به‌شبورقان فرو می‌بایست گرفت، چون[3] برفت مُتربِّد رفت. و گردنان چون علیِ قریب و اریارق و غازی همه برافتادند خوارزمشاه آلتونتاش مانده است که حشمت و آلت و لشکری دارد، اگر او را برانداخته آید و معتمَدی از جهتِ خداوند آنجا نشانده آید پادشاهی‌یی بزرگ و خزانه و لشکرِ بسیار برافزاید.» امیر گفت تدبیر چیست؟ که آنجا لشکری و سالاری محتشم باید تا این کار بکند. بوسهل گفت سخت آسان است اگر این کار پنهان مانَد. خداوند به‌خطِ خویش سوی قائد ملنجوق[4] که مهترِ لشکرِ کُجاتست و حضرتی و به‌خوارزم می‌باشد و به‌خونِ خوارزمشاه تشنه[5] است ملطفه‌یی نویسد تا وی تدبیرِ کشتن و فروگرفتنِ او کند. و آنجا قریبِ سه هزار سوارِ حشم است، پیداست که خوارزمشاه و حشمِ وی چند باشند، آسان وی را بر توان انداخت. و چون مُلطَّفه به‌خطِ خداوند باشد اعتماد کنند[6] و هیچ‌کس از دبیران و جز آن[7] بر آن واقف نگردد. امیر گفت: سخت[8] صواب است؛ عارض تویی، نامِ هر یک نسخت کن. همچنان کرد و سلطان به‌خطِ خویش ملطَّفه نبشت و نامِ هر یک از حشم‌داران ببرد بر محل. و بوسهل اندیشه نکرد که این پوشیده نمانَد و خوارزمشاه از دست بشود، و در بیداری و هشیاری چنو نیست، بدین آسانی او را بر نتوان انداخت و عالمی بشورد». پس از قضایِ ایزد

---

۱ - چون ترجمهٔ نسخة‌الکتاب و نسخة‌العهد الحاقی است حذف شد و در پایان کتاب به‌عنوانِ ملحقات گذاشته می‌شود.

۲ - تطمیعی، N : تطعیمی.

۳ - چون برفت متربد رفت، DA : چون برفت تیر از شصت به‌در رفت.

۴ - ملنجوق، کذا در BN . بقیه: منحوق. نسخه بدل B : بلنحوق.

۵ - تشنه است، N : نشسته است.

۶ - کنند، D : کند.

۷ - جز آن، کذا، و نه : حز آنان.

۸ - سخت صواب، K : سختی صواب. در A هم مانند K بوده و بعد حک و اصلاح کرده‌اند.

عزّوجل بباید دانست که خراسان در سر کارِ خوارزم شد، و خواجه احمد عبدالصَّمد کدخدایِ خوارزمشاه درکاردانی و کفایت یار نداشت، این همه به‌جایِ خود آورده شود.

خواجه بونصر استادم گفت «چون این ملطَّفهٔ به‌خطِ سلطان گسیل کردند امیر با عبدوس آن سِرّ بگفت، عبدوس در مجلسِ شراب با بوالفتحِ حاتمی که صاحب سِرِّ وی بود بگفت ـو میانِ عبدوس و بوسهل دشمنایگی[۱] جانی بود ـ و گفت که بوسهل این دولت بزرگ را به‌باد خواهد داد. بوالفتح حاتمی دیگر روز با بومحمَّدِ مَسْعَدی وکیلِ [در] خوارزمشاه بگفت به‌حکمِ دوستی و چیزی نیکو بستد. مسعدی در وقت به‌معمّایی که نهاده بود با خواجه احمدِ عبدالصمد این حال به شرح باز نمود. و بوسهل راهِ خوارزم فروگرفته بود و نامه‌ها می‌گرفتند و احتیاط به‌جا می‌آوردند. معمّایِ مسعدی باز آوردند. سلطان به‌خواجهٔ بزرگ پیغام داد که: وکیلِ درِ خوارزمشاه را معمّا چرا باید نهاد و نبشت؟ باید که احتیاط کنی و بپرسی. مسعدی را بخواندند به‌دیوان، و من آنجا حاضر بودم که بونصرم، و از حالِ معمّا پرسیدند. او گفت من وکیلِ درِ محتشمی‌ام و اِجری و مشاهَره و صِلتِ گران دارم و بر آن[۲] سوگند مغَلَّظ[۳] داده‌اند که آنچه از مصلحتِ ایشان باشد زود بازنُمایم. و خداوند[۴] داند که از من فسادی نیاید، و خواجه بونصر را حالِ من معلوم است، و چون مهمی بود این معمّا نبشتم. گفتند این مهم چیست؟ جواب داد که این ممکن نگردد که بگویم. گفتند ناچار بباید گفت، که برای حشمتِ خواجهٔ تو این پرسش برین جمله است و الاّ به‌نوعی دیگر پرسیدندی. گفت چون چاره نیست لابُد أمانی باید از جهتِ خداوند سلطان. بازنمودند و أمان اِستدند از سلطان. آن[۵] حال بازگفت که از ابوالفتح[۶] حاتمی شنوده بودم و او از عبدوس. خواجه چون بر آن حال واقف گشت فرا شد و روی به من کرد وگفت «بینی چه می‌کنند؟» پس مسعدی را گفت پیش ازین نبشته‌ای؟ گفت نبشته‌ام و این استظهارِ آن را فرستادم. خواجه گفت «ناچار چون وکیلِ در محتشمی است و اِجری و مشاهَره و صِلت دارد و سوگندان مغلَّظه خورده او را چاره نبوده است. امَّا بوالفتح حاتمی را مالشی باید داد که دروغی گفته است». و پوشیده مرا[۷] گفت «سلطان را بگوی این[۸] رازَ بر عبدوس و بوسهل زوزنی پیدا نباید کرد تا چه شود» و مسعدی را گفته آمد[۹] تا هم‌اکنون معما نامه‌یی نویسد با

---

۱ - دشمنایگی جانی. کلمهٔ دشمنایگی منحصر به M است و لغتی است اصیل و درست. بقیه «دشمنانگی» دارند و آن هم غلط شمرده نمی‌شود. کلمهٔ «جانی» را N «خانی» دارد و ظاهراً غلط است.

۲ - و بر آن سوگند، در A: و بر او سوگند، یادداشت قزوینی: «یعنی بر من». اگر نسخه درست باشد بر آن به‌معنی بر آنکه است، یعنی سوگند مغلظ داده‌اند بر آنکه آنچه الخ.

۳ - مغلظ، در غیر K: مغلظه.

۴ - خداوند، مراد خواجه بزرگ است، شاید هم امیر.

۵ - آن حال، شاید: او حال.

۶ - ابوالفتح، N: امیر الفتح.

۷ - مرا گفت، یعنی به من که بونصرم خواجه احمد گفت.

۸ - این راز، N: تا این راز.

۹ - گفته آمد، شاید: گفته آید (یعنی خواهم گفت).

قاصدی از آنِ خویش و یکی به اَسکدار که «آنچه بیش ازین نوشته شده بود باطل بوده است» که صلاح امروز جز این نیست تا فردا بگویم[1] که آن نامه آنجا رسد چه رود و چه کنند و چه[2] بینیم، و سلطان ازین حدیث باز ایستد و حاتمی را فدایِ این کار کند، هر چند این حال پوشیده نماند و سخت بزرگ خللی افتد.» من رفتم و پیغامِ خواجه باز گفتم. چون بشنید متحیّر فرو ماند چنان که سخن نتوانست گفت. و من نشستم. پس روی به من کرد و گفت «هر چه درین باب صلاح است بباید گفت، که بوالفتح حاتمی این دروغ گفته است و میانِ بوسهل و عبدوس بد است و این سگ چنین تضریبی کرده است و ازین گونه تلبیس ساخته». باز آمدم و آنچه رفته بود باز راندم با خواجه. و مسعدی را خواجه دل‌گرم کرد و چنان که من[3] نسخت کردم درین باب دو نامهٔ معما نبشت یکی به‌دستِ قاصد و یکی بر دستِ سوارِ سلطان که «آنچه نبشته بوده است آن تضریبی بوده است که بوالفتح میانِ دو مهتر[4] ساخت که با یکدیگر بد بودند و بدین سبب حاتمی مالش یافت بدانچه کرد». و مسعدی را بازگردانیدند. و بوالفتح را پانصدِ چوب بزدند و اِشرافِ بلخ که بدو داده بودند باز ستَدند.

«چون مسعدی برفت خواجه با من خالی کرد و گفت دیدی که چه کردند؟ که عالمی را بشورانیدند، و آن آلتونتاش است نه دیو سیاه[5]، و چون احمدِ عبدالصمدی با وی، این[6] بر ایشان کی روا شود؟! آلتونتاش رفت از دست، آن است که ترک خردمند است و پیر شده نخواهد که خویشتن را بدنام کند و اگرنه بسیار بلاانگیزدی بر ما. طرفه‌تر آن است که من خود از چنین کارها سخت دورم چنین که بینی و آلتونتاش این همه در گردنِ من کند! نزدیکِ امیر رو و بگوی که «به همه حال چیزی رفته است پوشیده از من، خداوند اگر بیند بنده را آگاه کند تا آنچه واجب است از دریافتن به‌جای آورده شود». برفتم و بگفتم. امیر سخت تافته بود، گفت: «نرفته است ازین باب چیزی که دل بدان مشغول باید داشت. بوسهل این مقداری با ما می‌گفت که آلتونتاش رایگان از دست بشد به‌شبورقان، من بانگی بر وی زدم، عبدوس بشده است و با حاتمی غم و شادی گفته که «این بوسهل از فساد فرو نخواهد ایستاد». حاتمی از آن بازاری ساخته است، تا سزایِ خویش بدید و مالش یافت.» گفتم این سلیم[7] است، زندگانی خداوند دراز باد، این باب

---

۱ - بگویم، ظ : نگریم.

۲ - جه بیبم، در غیر B : جه بیم. شاید دیدن در این‌جا به‌معنی رای است نه رؤیت، و بنابراین مفرد آوردن فعل موجه است.

۳ - من، یعنی بونصر. ۴ - دو مهتر، یعنی بوسهل و عبدوس.

۵ - دیو سیاه، کذا در KN. بقیه : دیو سبا (کذا). قزوینی بر روی کلمهٔ دیو سبا دو علامت استفهام گذاشته است. شاید: دلو آسیا. رک ت.

٦ - این بر ایشان کی روا شود، تصحیح فیاسی است. B در متن : این پریشانی کی روا شود. در نسخه بدل B و باقی نسخه‌ها (جز A) : این حبر که رسوا شود. در A هم مثل باقی نسخه‌ها بوده است و بعد به حکّ و اصلاح درست کرده‌اند : این حبر کی روا شود.

۷ - سلیم است، یادداشت قزوینی : اگر نسخه صحیح باشد یعنی مسألهٔ مهمی نیست و کار سهلی است.

در توان یافت اگر چیزی دیگر نرفته است. و بیامدم و با خواجه بازگفتم. گفت «یا بونصر رفته است و نهان رفته است، بر ما پوشیده کردند. و بینی که ازین زیر چه بیرون آید». و بازگشتم.

«پس از آن نمازِ دیگری پیش امیر نشسته بودم، اَسکدارِ[1] خوارزم به دیوان آورده بودند حلقه برافگنده[2] و بردرزده. دیوانیان دانسته بود که هر اَسکداری که چناد رسد سخت مهم باشد، آن را بیاورد و بستدم و بگشادم، نامهٔ صاحب برید بود برادرِ بوالفتح حاتمی. به امیر دادم. بستد و بخواند و نیک از جای بشد. دانستم که مهمی افتاده است، چیزی نگفتم و خدمت کردم[3]. گفت مرو. بنشستم و اشارت کرد تا ندما و حجّاب بازگشتند و بار بگسست و آنجا کس نماند. نامه به من انداخت و گفت بخوان. نبشته بود که «امروز آدینه خوارزمشاه بار داد و اولیا و حشم بیامدند، و قائد ملنجوق[4] سالارِ کُجاتان سرمست بود نه [به] جای خود نشست بلکه فراتر آمد، خوارزمشاه بخندید او را گفت: سالار دوش بار بیشتر در جای کرده است و دیرتر خفته است. قائد به‌خشم جواب داد که «نعمتِ تو بر من سخت بسیار است تا به‌لهو و شراب می‌پردازم. ازین بیراهی هلاک می‌شوم. نخست نان آنگاه شراب. آنکس که نعمت دارد خود شراب می‌خورد». خوارزمشاه بخندید و گفت سخن مستان بر من[5] مگویید. گفت «آری سیر خورده گرسنه را مست و دیوانه پندارد. گناه ماراست که برین صبر می‌کنیم». تاشِ ماهروی سپاه سالار خوارزمشاه بانگ بدو برزد و گفت می‌دانی که چه می‌گویی؟ مهتری بزرگ با تو به‌مزاح و خنده سخن می‌گوید و تو حدِ خویش نگاه نمی‌داری. اگر حرمتِ این مجلسِ عالی نیستی جوابِ این به‌شمشیر باشدی، قائد بانگ بر او زد و دست به قراچولی[6] کرد. حاجبان و غلامان در وی آویختند و کشاکش کردند و وی سَقَط می‌گفت و با ایشان می‌برآویخت، و خوارزمشاه آواز می‌داد که یله کنید. در آن اضطراب از ایشان لگدی چند به‌خایه و سینهٔ وی رسید، و او را به‌خانه باز بردند. نمازِ پیشین فرمان یافت و جان با مجلسِ عالی داد، خداوند عالم باقی باد. خوارزمشاه بنده را بخواند و گفت «تو که صاحبِ بریدی شاهدِ حال بوده‌ای، چنان‌که رفت اِنهاکن تا صورتی دیگرگونه به‌مجلسِ عالی نرسانند». بنده به‌شرح بازنمود تا رأی عالی زادَهُاللّه عُلُوّاً بر آن واقف گردد ان‌شاءاللّه تعالی». و رقعتی درج نامه بود که «چون قائد را این حال بیفتاد در بابِ خانه و اسباب[7] او احتیاط فرمود[8] تا خللی نیفتد. و دبیرش را با پسرِ قائد به‌دیوان آوردند و موقوف

---

۱ - اسکدار خوارزم، B: که اسکدار خوارزم را.

۲ - حلقه برافگنده و بر در زده، به‌قرینه معلوم است که اسکدر در اینجا به‌معنی کیسه (یا ظرفی از آن قبیل) است محتوی نامه. حلقه برافگنده. یعنی حلقه بر آن نصب شده، حلقه دار، نظیر زیور افگنده به‌معنی زیور دار. بر در زده هم ظاهرا به‌معنی مُهر شده است. رک ت.

۳ - خدمت کردم، یعنی تعظیم کردم به علامت مرخصی و بازگشت.

۴ - ملنجوق، رک. ص ۳۰۵ رادهٔ ۴.

۵ - بر من، شاید: با من.

۶ - قراچولی، قزوینی: نوعی سلاح باید باشد.

۷ - اسباب، در اینجا مراد متعلقان و بستگان است، نه اثاثهٔ خانه.

۸ - فرمود، یعنی خوارزمشاه.

کردند، تا مقرَّر گردد بإذن‌اللّه».

«چون از خواندنِ نامه فارغ شدم امیر مرا گفت چه گویی چه تواند بود؟ گفتم زندگانیِ خداوند درازباد، غیب نتوانستم دانست اما این مقدار دانم که خوارزمشاه مردی بس بخرد و محتشم و خویشتن‌دار است و کس را زهره نباشد که پیشِ او غوغا بتواند کرد تا بدان جایگاه که سالاری چون قائد باید که به‌خطا کشته شود. و به همه حالها در زیرِ این چیزی باشد. و صاحب‌بریدِ جز به‌مراد و املاءِ ایشان چیزی نتواند نبشت به‌ظاهر. و او را سوگند داده آمده است[1] که آنچه روَد پوشیده إنها کند چنان‌کش دست دهد. تا نامهٔ پوشیدهٔ او نرسد برین حال واقف نتوان شد. امیر گفت از تو که بونصری چند پوشیده کنم؟ بوسهل ما را بر چنین و چنین داشته است و ملطَّفه‌یی به‌خطِ ماست چنین و چنین، و چون نامهٔ وکیلِ در رسیده باشد قائد را بکشته باشند و چنین بهانه ساخته. و دل‌مشغولی نه از کشتنِ قائد است ما را، بلکه از آن است که نباید که آن ملطَّفهٔ به‌خطِ ما به‌دست ایشان افتد و این درازگردد، که بازداشتنِ پسر قائد و دبیرش غوری تمام دارد، و آن ملطَّفه به‌دستِ آن دبیرک باشد. تدبیرِ این چیست؟ گفتم خواجهٔ بزرگ تواند دانست درمانِ این، بی‌حاضریِ وی راست نیاید. گفت امشب این حدیث را پوشیده باید داشت تا فردا که خواجه بیاید. من بازگشتم سخت غمناک و متحیّر، که دانستم که خوارزمشاه به‌تمامی از دست بشد. و همه شب با اندیشه بودم.

دیگر روز چون باربگسست خالی کرد با خواجه و آن نامه‌ها بخواست. پیش بردم، و به‌خواجه داد. چون[2] فارغ گشت گفت: قائدِ بیچاره را بدآمد. و این را در توان یافت. امیر گفت «اینجا حالی دیگر است که خواجه نشنوده است و دوش با بونصر بگفته‌ام. بوسهل ما را بر چنین و چنین داشته است تا به‌قائد ملطَّفه‌یی به‌خط ما رفته است. و اندیشه اکنون از آن است که نباید که ملطَّفه به‌دستِ آلتونتاش افتد». خواجه گفت افتاده باشد، که آن ملطَّفه به‌دستِ آن دبیر باشد. و خط بر خوارزمشاه باید کشید. و کاشکی فسادی دیگر تولُّد نکندی، اما چنان دانم که نکند که ترک پیر و خردمند است داند[3] که خداوند را بر این داشته باشند، و میانِ بنده و آلتونتاش نیک نبوده است به‌هیچ روزگار، و به‌همه حال این چه رفت از من داند. و بوسهل نیکو نکرد و حق نعمتِ خداوند را نشناخت بدین تدبیرِ خطا که کرد. و بنده نداند تا نهان داشتنِ آنچه کرده آمد از بنده چرا بوده است؟ که خطا و صوابِ این کار بازنمودمی. امیر گفت بودنی بود، اکنون تدبیر

---

۱ - سوگند داده آمده‌است، یعنی ما او را سوگند داده‌ایم که واقع‌را برای‌ما بنویسد، صاحب‌برید به‌اصطلاح «سوگند خورده» است.

۲ - چون فارغ گشت گفت، یعنی حواجه چون از خواندن نامه فارغ گشت گفت.

۳ - داند که، تصحیح قیاسی است نسخه‌ها : باشد که، و باشد که. فزوینی هم‌چنان می‌نماید که در صحت این عبارت تأمل داشته است. از فحوی معلوم است که مراد گوینده آن است که خوارزمشاه مرد خردمندی است و می‌داند که در این توطئه شاه آلت دست دیگران شده است بنابراین رنجش او متوجه شاه نیست بلکه متوجه دیگران است و مخصوصاً نظرش به‌من است (احمد حسن) که با او میانهٔ خوشی نداشته‌ام.

چیست؟ گفت به‌عاجلِ الحال جوابِ نامۀ صاحبِ برید باز باید نبشت و این کار قائد را عظمی نباید نهاد، و البتّه سویِ آلتونتاش چیزی نباید نبشت تا نگریم که پس ازین چه رَوَد، اما این مقدار یاد باید کرد که «قائد ابلهی کرد و حقِ خویشتن نگاه نداشت و قضایِ ایزدی با آن[1] یار شد تا فرمان یافت، و حقِ وی را رعایت باید کرد در فرزندانش[2] و خیلش را به‌پسر دادن»، تا دهند یا نه. و به‌همه حالها درین روزها نامۀ صاحب برید رسد پوشیده، اگر تواند فرستاد و راهها فرو نگرفته باشند، و حالها را به‌شرح باز نموده باشد، آنگاه برحسبِ آنچه خوانیم تدبیرِ دیگر می‌سازیم. و برادرِ این بوالفتحِ حاتمی است آنجا نایبِ برید[3]، بوالفتح این تقریب از بهر برادر کرده باشد. امیر گفت همچنین است، که بوالفتح بدان وقت که به‌دیوان بونصر بود هر چه در کار پدر ما رفتی به‌ما می‌نبشتی از بهر پدرش که به‌دیوان خلیفت هرات بود. من که بونصرم گفتم دریغا که من امروز این سخن می‌شنوم، امیر گفت اگر بدان وقت می‌شنودی چه می‌کردی؟ گفتم بگفتمی تا قفاش بدریدندی و از دیوان بیرون کردندی که دبیر خائن به‌کار نیاید. و برخاستیم و بازگشتیم. و امیر بوسهلِ عارض را بخوانده بود و به‌زبان بمالیده و سردکرده و گفته که تاکی ازین تدبیرهای خطایِ تو؟ اگر پس ازین در پیشِ من جز در حدیثِ عرض سخن گویی گویم گردنت بزنند. و عبدوس را نیز خوانده و بسیار جفا گفته که سِرِّ ما را که با تو گفتیم آشکارا کردی! و شما هیچ‌کس [سِرّ] داشتن[4] را نشایید، و برسد به‌شما خائنان آنچه مستوجب آیید. و امیر پس ازین سخت مشغول دل می‌بود و آنچه گفتنی بود در هر بابی با خواجۀ بزرگ و با من[5] می‌گفت و بادِ این قوم بنشست، که مقرّر گشت که هر چه می‌گویند و می‌شنوند[6] خطاست.

«یک روز به‌خانۀ خویش بودم، گفتند سیّاحی بر در است می‌گوید حدیثی مهم دارم. دلم بزد که از خوارزم آمده است، گفتم بیاریدش. درآمد و خالی خواست و این عصایی که داشت برشکافت و رقعتی خُرد از آنِ بوعبداللّهِ حاتمی نایب برید که سویِ من بود برون گرفت و به‌من داد. نبشته بود که «حیلتها کرده‌ام و این سیّاح را مالی بداده، و مالی ضمان کرده که به‌حضرت صِلَت یابد، تا این خطر بکرد و بیامد. اگر در ضمانِ سلامت به‌درگاهِ عالی رسید اینجا مشاهدِ حال بوده است و پیغامهایِ من بدهد که مردی هشیار است، بباید شنید و بر آن اعتماد کرد، ان‌شاءاللّه». گفتم پیغام چیست؟ گفت می‌گوید که «آنچه پیش ازین نوشته بودم که قائد را

---

۱ - با آن، بعضی نسخه‌ها : به آن.

۲ - در فرزندانش، N : و در فرزندانش.

۳ - نایب برید، همان است که چند جای دیگر در این فصل به‌عنوان صاحب برید خوانده شده است. راجع به‌این دو عنوان بنگرید به تعلیقات.

۴ - سر داشتن، این تصحیح قیاسی بر مبنای احتمال قزوینی است، و خوب است. «شما هیچ‌کس» به‌معنی شما هیچ‌یک، هیچ‌کدام از شماست.

۵ - با من، یعنی بونصر.

۶ - می‌شنوند، یعنی چه؟ شاید: می‌اندیشند. یا : می‌پیوندند. (از پیوستن به‌معنی صورت دادن، به‌عمل آوردن).

درکشاکش لگدی چند زدند در سرای خوارزمشاه بر خایه و دل وگذشته شد، آن بر آن نسخت نبشتم که کدخدایش احمدِ عبدالصَّمد کرد. و مرا سیم و جامه دادند، و اگر جز آن نبشتمی بیمِ جان بود. و حقیقت آن است که قائد آن روز که دیگر روز کشته شد دعوتی بزرگ ساخته بود و قومی را از سر غوغا [آنِ][1] حَشَم کُجات و جغرات خوانده و برملا از خوارزمشاه شکایتها کرده و سخنان ناملایم گفته تا بدان جای که «کارِ جهان یکسان بنماند، و آلتونتاش و احمد خویشتن را و فرزندان و غلامانِ خویشتن را اند، این حال را هم آخری باشد. و پیداست که من و این دیگر آزاد مردان بینوایی چند توانیم کشید». و این خبر نزدیکِ خوارزمشاه آوردند. دیگر روز در بارگاه قائد را گفت: دی و دوش میزبانی بوده‌ای؟ گفت آری. گفت مگر گوشت نیافته بودی و نُقل که مرا و کدخدایم را بخوردی؟ قائد مر او را جوابی چند زفت‌تر[2] بازداد. خوارزمشاه بخندید و در احمد نگریست. چون قائد بازگشت احمد را گفت خوارزمشاه که «بادِ حضرت دیدی در سر قائد؟» احمد گفت از آنجا دور کرده آید. و بازگشت به‌خانه. و رسم بود که روز آدینه احمد پگاه‌تر بازگردد و همگنان به‌سلام وی روند، بنده آنجا حاضر بود، قائد آمد و با احمد سخنِ عتاب‌آمیز گفتن گرفت و درین میانه گفت «آن چه بود که امروز خوارزمشاه با من می‌گفت؟» احمد گفت خداوندِ من حلیم و کریم است، و اگر نی سخن به‌چوب و شمشیر گفتی. تو را و مانندِ تو را چه محلّ آن باشد که چون دُردی آشامید جز سخنِ خویش گویید؟ قائد جوابی چند درشت داد چنان که دست در رویِ احمد انداخت. احمد گفت: این باد از حضرت آمده است، باری یک چند پوشیده بایست داشت تا آنگاه که خوارزمشاهی به تو رسیدی. قائد گفت به‌تو خوارزمشاهی نیاید[3]. و برخاست تا برود احمد گفت بگیرید این سگ را! قائد گفت که همانا مرا نتوانی گرفت. احمد دست بر دست زد و گفت دهید. مردی دویست، چنان که ساخته بودند، پیدا آمدند و قائد به‌میانِ سرای رسیده بود و شمشیر و ناچَخ و تَبَر اندر نهادند و وی را تباه کردند و رسنی در پایِ او بستند و گردِ شهر بگردانیدند. و سرایش فرو کوفتند و پسرش را با دبیرش بازداشتند. و مرا تکلّفی کردند تا نامه نبشتم بر نسختی که کردند چنان که خوانده آمده است. و دیگر روز از دبیرش ملطَّفه خواستند که گفتند از حضرت آمده است. منکِر شد که «قائد چیزی بدو نداده است». خانه و کاغذهایِ قائد نگاه کردند هیچ ملطَّفه نیافتند. دبیر را مطالَبتِ سخت کردند مُقِّر آمد و ملطَّفه بدیشان داد. بستدند و نُمودند وگفتند پنهان کردند چنان که کسی بر آن واقف نگشت. و خوارزمشاه سه روز بار نداد و با احمد خالی داشت. روز چهارم آدینه بار دادند بر آن جمله که هر روز بودی بلکه با حشمتی و تکلّفی دیگرگونه. و وقتِ نماز خطبه بر رسم رفته کردند. و هیچ چیز اظهار نمی‌کنند که به‌عصیان ماند. امّا مرا بر هیچ حال واقف نمی‌دارند مگر کارِ

---

۱ - سر غوغا آن، این کلمه به همین صورت جمع در این کتاب مکرر آمده است. نسخه‌ها: سر غوغا از.

۲ - زفت‌تر، کذا، و نه: رفت.

۳ - نیاید، N: نیامد. بعضی نسخه‌ها: نیاید.

رسمی [1]. و غلامان و ستورانِ زیادت افزون از عادت خریدن گرفتند. و هرچه من پس ازین نویسم به‌مراد و املاءِ ایشان باشد، بر آن هیچ اعتماد نباید کرد، که کار من با سیّاحان و قاصدان پوشیده افتاد، و بیمِ جان است. واللّهُ ولیُّ الکفایه».

من این پیغام را نسخت کردم و به‌درگاه بردم. و امیر بخواند و نیک از جای بشد و گفت این را مُهر باید کرد تا فردا که خواجه بیاید. همچنان کردم. دیگر روز چون بار بگسست خالی کرد با خواجهٔ بزرگ و با من. چون خواجه نامهٔ [نایبِ] برید و نسختِ پیغام بخواند گفت زندگانیِ خداوند دراز باد، کارِ نااندیشیده را عاقبت چنین باشد. دل از آلتونتاش بَر باید داشت که ما را از وی نیز [2] چیزی نیاید. و کاشکی فسادی نکندی بدانکه با علی تگین یکی شود، که به‌یکدیگر نزدیک‌اند، و شرّی بزرگ به‌پای کند. من گفتم نه همانا که او این کند، و حقِّ خداوندِ ماضی را نگاه دارد [3] و بداند که [در] این [4] خداوند را بدآموزی بر راهِ کژ نهاد. امیر گفت خطِ خویش چه‌کنم که به‌حجّت به‌دست گرفتند، و اگر حجّت کنند از آن چون باز توانم ایستاد؟ خواجه گفت اکنون این حال بیفتاد و یک چیز مانده است که اگر آن [5] کرده آید مگر [6] به‌عاجلِ‌الحال این کار را لختی تسکین توان داد، و این چیز را عوض است، هر چند بر دلِ خداوند رنج‌گونه‌یی باشد، امّا آلتونتاش و آن ثغرِ بزرگ را عوض نیست. امیر گفت آن چیست؟ اگر فرزندی عزیز را بذل باید کرد بکنم که این کار برآید و دراز نگردد، و دریغ ندارم. گفت بنده را صلاح کارِ خداوند باید، نباید که صورت بندد که بنده به‌تعصّب می‌گوید [و] بنده‌یی را از بندگانِ درگاهِ عالی نمی‌تواند دید. امیر گفت به‌خواجه این ظن نیست و هرگز نباشد. گفت اصلِ این تباهی از بوسهل بوده است و آلتونتاش از وی آزرده است. هر چند [7] ملطّفه به‌خطِ خداوند رفته است او را مقرّر باشد که بوسهل اندر آن حیلتها کرده باشد تا از دست خداوند بستد و جدا کرد [8]. او را فدایِ این کار باید کرد بدانکه بفرماید تا او را بنشانند که وی دو تدبیر و تعلیمِ بد کرد که روزگارها در آن باید تا آن‌را در توان یافت و ز هر دو خداوند پشیمان است یکی آنکه صِلاتِ امیر محمد برادر خداوند بازستدند و دیگر آنکه آلتونتاش را بد گمان کرد، که چون وی را نشانده آید این گناه حَسْب [9] درگردنِ وی کرده شود، از خداوند درین باب نامه توان نبشت چنان که بدگمانیِ آلتونتاش زائل شود هر چند به درگاه نیاید امّا باری با مخالفی یکی‌نشود و شری نانگیزد، و من بنده نیز نامه

---

۱ ـ کار رسمی، جالب توجه است. البته مراد کارهای مربوط به‌رسوم اداری است.

۲ ـ نیز، یعنی دیگر، پس ازین. ۳ ـ نگاه دارد، M : نگاه کند.

۴ ـ که در این... نهاد، M : که خداوند را را بدآموزان براه کژ نهاده‌اند.

۵ ـ اگر آن کرده آید، N : اگر کرده آید.

٦ ـ مگر به‌عاجل الحال، در چند نسخه «مگر» نیست و به‌عاجل‌الحال را هم «به‌عاجل» دارند.

۷ ـ هر چند... تا از دست، در N افتاده است. ۸ ـ بستد و جدا کرد، M فقط: بستده.

۹ ـ حسب، تصحیح قیاسی است، نسخه‌ها : جست، چست. حسب به‌معنی فقط و منحصراً است و کلمهٔ رایج بوده است. رک ـ.

بتوانم نبشت و آیینه فرا رویِ او بتوانم داشت و بدانکه[۱] مرا در این کار ناقه و جملی نبوده است سخنِ من بشنود و کاری افتد. گفت «سخت صواب آمد هم فردا فرمایم تا او را بنشانند، خواجه احتیاطِ وی و مردمِ وی اینجا و به نواحی بکند تا از دست بنشود و چیزی ضایع نگردد». گفت چنین کنم، و ما بازگشتیم. خواجه در راه مرا گفت: این خداوند اکنون آگاه شد که رمه دور برسید، امّا هم نیک است، تا بیش چنین نرود.

و دیگر روز چون بار بگسست خواجه به‌دیوانِ خویش رفت و بوسهل به‌دیوانِ عرض. و من به‌دیوانِ رسالت خالی بنشستم و نامه‌ها به‌تعجیل برفت تا مردم و اسبابِ بوسهل به‌مرو و زوزن و نشابور و غور و هرات و بادغیس و غزنین فروگیرند. چون این نامه‌ها برفت فرمانِ امیر رسید به‌خواجه بر زبانِ ابوالحسنِ کودیانی ندیم که «نامه‌ها در آن باب که دی با خواجه گفته آمده بود به‌مشافهه، به‌اطراف گسیل کردند و سوارانِ مسرع رفتند. خواجه کارِ آن مرد تمام کند». خواجهٔ بزرگ بوسهل را بخواند با نایبانِ دیوانِ عرض و شمارها بخواست از آنِ لشکر و خالی کرد و بدان مشغول شدند. و پوشیده مثال داد تا حاجبِ نوبتی برنشست و به‌خانهٔ بوسهل رفت با مشرفان و ثقاتِ خواجه و سرایِ بوسهل فروگرفتند و از آن قوم[۲] و در پیوستگان او جمله که به‌بلخ بودند موقوف کردند، و خواجه را باز نمودند آنچه کردند. خواجه از دیوان بازگشت و فرمود که بوسهل را به‌قُهندِز باید برد. حاجب[۳] نوبتی او را بر استری نشاند و با سوار و پیاده‌یی انبوه به‌قُهندِز برد[۴]، در راه دو خادم و شصت غلامِ او را می‌آوردند پیشِ وی آمدند[۵] و ایشان را به‌سرای آوردند و بوسهل را به‌قهندز بردند و بند کردند و آن فعلِ بدِ او در سرِ او پیچید. و امیر را آنچه رفته بود باز نمودند.

دیگر روز چون بار بگسست امیر خالی کرد با خواجه و مرا بخواندند و گفت: «حدیثِ بوسهل تمام شد و خیریت[۶] بود، که مرد نمی‌گذاشت که صلاحی پیدا آید» [و] گفت[۷]: «اکنون چه باید کرد؟» [خواجه] گفت صواب باشد که مسعدی را فرموده آید تا نامه‌یی نویسد هم‌اکنون به‌خوارزمشاه، چنان که رسم است که وکیلِ در نویسد، و باز نُماید که «چون مقرَّر گشت مجلسِ عالی را که بوسهل خیانتی کرده است و می‌کند در مُلک تا بدان جایگاه که در بابِ پیری محتشم چون خوارزمشاه چنان تخلیطها کرد به‌اوّل که به‌درگاه آمد تا او را مُتَربِّد[۸] گونه باز بایست گشت

---

۱ - و بدانکه مرا، کذا در DN ، بقیه: و بداند که. شاید: و چون بداند که.

۲ - و از آن قوم... به‌بلخ بودند، شاید : و ار قوم و در پیوستگان او آن جمله که به‌بلخ بودند.

۳ - حاجب نوبتی، N : حاجبی نوبتی. ۴ - به‌قهندز برد... بوسهل را، در N نیست.

۵ - پیش‌وی آمدند، عبارت‌ابهام‌دارد. آیا مراد آن‌است که این‌خادمان و غلامان در راه به‌بوسهل برخوردند و تلاقی حاصل شد؟

۶ - خیریت، یادداشت قزوینی : «درست است؟». شاید : خیرت رک ت.

۷ - گفت اکنون، این «گفت» را قزوینی احتمال «زیادی» بودن داده است. ولی با افزودن واو خالی از وجه نیست.

۸ - متربّد، N مستوید، یادداشت قزوینی : «متزیّد؟؟» ولی متربد پیش ازین هم بود و از جهت معنی هم اشکالی ندارد.

و پس از آن فرو نایستاد و هم در بابِ وی و دیگران اغرا می‌کرد، رأی عالی [۱] چنان دید که دستِ او را از شغلِ عرض کوتاه کرد و او را نشانده آمد تا تضریب و فسادِ وی از مُلک و خدمتکاران دور شود» و آنگاه بنده [۲] پوشیده او را بگوید تا به‌معما نویسد که «خداوند سلطان این همه از بهرِ آن کرد که بوسهل فرصت نگاه داشته است و نسختی کرده و وقتی جسته که خداوند را شراب دریافته بود و بر آن نسخت به‌خط عالی ملطَّفه‌یی شده و در وقت به‌خوارزم فرستاده، و دیگر روز چون خداوند اندرآن اندیشه کرد و آن ملطَّفه باز خواست وی گفته و به‌جان و سرِ خداوند سوگند خورده که هم وی [۳] اندر آن بیندیشید و دانست که خطاست آن را پاره کرد و چون مقرَّر گشت که دروغ گفته است سزایِ او بفرمود» تا امروز این نامه برود و پس از آن به یک هفته بونصر نامه‌یی نویسد و این حال را شرح کند و دلِ وی را دریافته آید و بنده نیز بنویسد و معتمَدی را از درگاهِ عالی فرستاده آید مردی سدیدِ جلدِ سخندان و سخنگوی تا به‌خوارزم شود و نامه‌ها را برساند و پیغامها بگزارَد و احوالها مقرَّرِ خویش گرداند و بازگردد. و هر چند این همه حال [۴] نیرنگ است و بر آن داهیه‌گان [۵] و سوختگان [۶] بنه شود و دانند که آفروشهٔ [۷] نان است باری مجاملتی در میانه بمانَد که ترک آرام گیرد. و این پسرِ او را، ستی [۸]، هم فردا بباید نواخت و حاجبی داد و دیناری پنج هزار صِلت فرمود تا دلِ آن پیر قرارگیرد. امیر گفت «این همه صواب است، تمام باید کرد. و خواجه را بباید دانست که پس ازین هر چه کرده آید در مُلک و مال و تدبیرها همه به‌اشارات او رود و مشاورت با وی خواهد بود». خواجه زمین بوسه داد و بگریست و گفت: خداوند را بباید دانست که این پیری سه و چهار که اینجا مانده‌اند [۹] از هزار جوان بهتراند، خدای عزَّوجل ایشان را از بهرِ تأیید دولتِ خداوند را مانده است، ایشان را زود زود [۱۰] به‌باد نباید داد. امیر او را به‌خویشتن خواند و در آگوش گرفت و بسیار نیکویی گفت. و مرا همچنان بنواخت. و بازگشتیم. و مسعدی را بخواند [۱۱] و خالی کرد و من [۱۲] نسخت کردم تا آنچه نبشتنی بود به‌ظاهر [۱۳] و معما نبشت و گسیل کرده آمد. و پس از آن به یک هفته بوالقاسمِ دامغانی را خواجه نامزد کرد تا به‌خوارزم روَد [۱۴]، و این بوالقاسم مردی پیر و بخرد و سخنگوی بود، و ز خویشتن نامه‌یی نبشت

---

۱ - رأی عالی چنان دید، جواب «چون مقرر گشت» است.

۲ - بنده، یعنی خواجه احمد.

۳ - که هم وی، یعنی بوسهل.

۴ - این همه حال، F: این حال. شاید: این حال همه.

۵ - داهیه‌گان، کذا در N (به‌صورت «داهیکان»). بقیه: داهیان.

٦ - سوختگان، جیست؟ یعنی کارکشته‌گان؟

۷ - فروشه، اَفروشه. شیرینی یا حلوایی که به‌نان می‌زده‌اند. رک ت.

۸ - ستی، کلمه معلوم نیست. قزوینی هم در آن تردید داشته است.

۹ - مانده‌اند، F: آمده‌اند.

۱۰ - زود زود، در غیر N: زود.

۱۱ - بخواند، یعنی خواجه احمد.

۱۲ - و من، یعنی بونصر.

۱۳ - به‌ظاهر، یعنی به‌خط ظاهر و مکشوف، در مقابل معما.

۱۴ - تا به‌خوارزم رود. قزوینی: «تا اینجاست ظاهراً بل قطعاً مقول قول ابونصر». ولی عبارت سطر بعد که می‌گوید «و من از ←

سخت نیکو نزدیکِ خوارزمشاه و من از مجلسِ عالی نامه‌یی نبشتم برین نسخت:

ذکر مثالی که از حضرتِ شهاب‌الدوله ابو سعید مسعود رضی اللّٰه عنه نبشتند به آلتونتاش خوارزمشاه

«بسم‌اللّه الرحمن الرحیم. حاجبِ فاضل عم خوارزمشاه ادام‌اللّهُ تأییده ما را امروز به‌جایِ پدر است و دولت را بزرگتر رکنی وی است و در همهٔ حالها راستی و یکدلی و خدای ترسیِ خویش اظهار کرده است و بی‌ریا میانِ دل و اعتقادِ خویش را بنموده که آنچه به‌وقتِ وفاتِ پدرِ ما امیر ماضی رحمةاللّه علیه کرد و نمود از شفقت و نصیحت‌ها که واجب داشت نوخاستگان را به‌غزنین آن[۱] است که واجب[۲] نکند که هرگز فراموش شود و پس از آن آمدنی به‌درگاه از دل بی‌ریا و نفاق و نصیحت کردنی در اسبابِ[۳] ملک و تأییدِ آن بر آن جمله که تاریخی بر آن توان ساخت. و آن‌کس که اعتقادِ وی برین جمله باشد و دولتی را که پوست و گوشت و استخوان خویش را از آن داند چنین وفا دارد و حقِ نعمتِ خداوندِ گذشته و خداوندِ حال را به‌واجبی بگزارد و جهد کند تا به حقهایِ دیگرِ خداوندان رسد توان دانست که در دنیا و عقبی نصیبِ خود از سعادتِ تمام یافته باشد و حاصل کرده چنان که گفته‌اند عاش سعیداً و ماتَ حمیداً، وجودش همیشه باد و فقدِ وی هیچ گوش مشنواد. و چون از جانبِ وی همه راستی و یکدلی و اعتقادِ درست و هوی‌خواهی بوده است و از جهتِ ما در مقابلهٔ آن نواختی بسزا حاصل نیامده است بلکه از مُتَسوِّقان و مُضَرِّبان و عاقبت نانگران و جوانانِ کار نادیدگان نیز کارها رفته است نارفتنی تا خجل[۴] می‌باشیم و اعتقادِ نیکوی[۵] خویش را که همیشه در مصالحِ وی داشته‌ایم ملامت می‌کنیم. امّا بر شهامت و تمامیِ حصافتِ وی اعتماد هست که به اصل نگَرد و به‌فرع دل مشغول ندارد و همان آلتونتاش یگانهٔ راست یکدل می‌باشد. و اگر او را چیزی شنوانند یا شنوانیده‌اند یا به‌معاینه چیزی بدو نمایند که از آن دلِ وی را مشغول گردانند شخصِ امیر ماضی انار[۶] اللّهُ

مجلس عالی نامه‌یی نبشتم» مسلّماً هم سخن بونصر است و نمی‌تواند سخن مؤلف کتاب باشد. پایان سخن بونصر را پس ازین نشان خواهم داد. عبارت «این بوالقاسم الخ» ممکن است معترضه‌یی باشد که بیهقی در نقل سخن بونصر از خود آورده است چنان که رسم بیهقی است و ازین گونه بسیار دارد.

۱ - آن است، K : حق آن است.

۲ - که واجب... شود، عبارت سست‌است و احتمال غلط می‌رود. شاید جمله چنین‌بوده است: چنان است که هرگز فراموش نشود.

۳ - در اسباب، به‌نظر من غلط می‌آید. شاید «در اثبات» یا چیزی نظیر آن بوده است که با کلمهٔ «تأیید» که بعد از آن آمده است مناسبتی داشته است. فتأمل.

۴ - تا خجل، کذا در K. در A : و ما خجل، بقیه: ما خجل.

۵ - اعتقاد نیکوی، N : اعتقاد نیکو. معنی عبارت معلوم نیست. شاید نقص و تحریفی در آن باشد.

۶ - انارالله، ت ق به‌جای : ادام‌الله.

بُرهانه را پیشِ دل و چشم نهد و در نعمتها و نواختها و جاه و نهادِ وی نگرد نه اندر آنچه حاسدان و متسوِّقان[1] پیشِ وی نهند، که وی را آن خرد و تمیز و بصیرت و رویَّت هست که زود زود سنگِ[2] وی را ضعیف در رود نتوانند گردانید. و ما از خدای عزَّوجل توفیق خواهیم کرد که به‌حقهایِ وی رسیده آید و اگر چیزی رفته است که از آن وهنی به‌جاهِ وی یا کراهیتی به‌دلِ وی پیوسته است آن را بواجبی دریافته شود. و هُوَ سُبحانهَ ولیُّ ذلک و المُتفَضِّل والمُوَفِّق بمنِّه و سعةِ رحمته.

«و ما چون از ری حرکت کردیم تا تختِ ملک پدر را ضبط کرده آید و به‌دامغان رسیدیم بوسهلِ زوزنی به ما پیوست، و وی به روزگار ما را خدمت کرده بود و در هوایِ ما محنتی بزرگ کشید. و به‌قلعتِ غزنین مانده به‌ما چنان نُمود[3] که وی امروز ناصح‌تر و مشفق‌ترِ بندگان است؛ و پیشِ ما کس نبود از پیرانِ دولت که کاری را برگزاردی یا تدبیری راست کردی، و روی به‌کاری بزرگ داشتیمی، ناچار چون وی مقدَّم‌تر بود آن روز در هر بابی سخن وی[4] می‌گفت و ما آن‌را به‌استصواب آراسته می‌داشتیم و مرد منظورتر گشت و مردمان امیدها[5] هم در وی بستند چنان که رسم است و تنی چند دیگر بودند چون طاهر و عبدوس و جز ایشان او را منقاد گشتند. و حالِ وی بر آن منزلت بماند تا ما به‌هرات رسیدیم و برادرِ ما را جایی بازنشاندند و اولیا و حشم و جملهٔ لشکر به‌خدمتِ درگاه ما پیوستند، و کارها این مرد می‌برگزارد و پدریان منخزل بودند و منحرف، تا کارِ وی بدان درجه رسید که از وزارت ترفُّع می‌نمود.

«و ما چون کارها را نیکوتر باز جستیم و پس و پیشِ آن را بنگریستیم و این مرد را دانسته بودیم[6] و آزموده، صواب آن نمود که خواجهٔ فاضل ابوالقاسم احمدبن الحسن را ادام‌اللّهُ تأییدَه از هندوستان فرمودیم تا بیاوردند و دست آن محنت دراز را از وی کوتاه کردیم و وزارت را به‌کفایتِ وی آراسته کردیم و این بوسهل را نیز به‌شغلِ عرض مشغول کردیم تا بر یک کار بایستد و مجلسِ ما از تسحُّب و تبسُّطِ وی برآساید [امّا وی] راه رشد خویش را بندید و آن باد که در سرِ وی شده بود از آنجا دور نشد و از تسحُّب و تبسُّط باز نایستاد، تا بدان جایگاه که همهٔ اعیانِ درگاه ما به‌سبب وی دلریش و درشت گشتند و از شغلهایی که بدیشان مفوَّض بود که جز بدیشان راست نیامدی و کس دیگر نبود که استقلالِ آن داشتی استعفا خواستند و دلها از ما و کارهایِ ما برداشتند و خللِ آن به‌ملک پیوست. و با این همه زبان در خداوندانِ شمشیر دراز می‌کرد

---

۱ - متسوِّقان. B و چند نسخه: مسوقان، مستوفان. و این غلط است. متسوِّق، یعنی بازار ساز (از کلمهٔ سوق).

۲ - سنگِ وی را، یادداشت مینوی: «مثل سنگ ضعیفی که در رود می‌گردد او را نمی‌توانند بگردانند».

۳ - به‌ما چنان نمود که، ظ یعنی به نظر ما چنین رسید که.

۴ - سخن وی می‌گفت. کذا در M. بقیه: سخن می‌گفت، سخنی می‌گفت. (از مقایسهٔ این روایتها بحث بلاغیی پیش می‌آید که بسیار جالب است. دقت کنید).

۵ - امیدها، در غیر M: امیدها را.

۶ - دانسته بودیم، یعنی شناخته بودیم.

و در بابِ ایشان تلبیسها می‌ساخت چنان که اینک در بابِ حاجب ساخته است و دلِ وی را مشغول گردانیده و قائد ملنجوق[1] را تعبیه کرده و از وی بازاری ساخته و ما را بر آن داشته که رأیِ نیکو را در بابِ حاجب که مر ما را به‌جای پدر و عم است بباید گردانید.

«و چون کارِ این مرد از حد بگذشت و خیانتهایِ بزرگِ وی ما را ظاهر گشت فرمودیم تا دستِ وی از عرض کوتاه کردند و وی را جایی نشاندند و نعمتی که داشت پاک بستدند تا دیگر مُتَهَوِّران بدو مالیده گردند و عبرت گیرند[2]، و شک نیست که معتمدانِ حاجب این حال را تقریر کرده باشند و وجوهِ آن را باز نموده. و اکنون به‌عاجلِ‌الحال فرزندِ حاجب را، ستی، ولَدی و معتمَدی، نواختی تمام ارزانی داشتیم و حاجبی یافت و پیشِ ما عزیز باشد چون فرزندی، که کدام کس بود این کار را سزاوارتر از وی به‌حکمِ پسر پدری[3] و نجابت و شایستگی، و این در جنبِ حقهایِ حاجب سخت اندک است. و اگر تا این غایت نواختی بواجبی از مجلسِ ما به‌حاجب نرسیده است اکنون پیوسته بخواهد بود تا همه نفرتها و بدگمانیها که این مُخَلِّط افگنده است زائل گردد. و خواجهٔ فاضل[4] به‌فرمانِ ما معتمَدی را فرستاد و درین معانی گشاده‌تر نبشت و پیغامها داد چنان که از لفظِ ما شنیده است. باید که بر آن اعتماد کند[5] و دل را صافی‌تر از آن دارد که بیش از آن داشت و آن معتمَد را به‌زودی بازگردانیده آید بعینه[6] و آنچه درخواست است و به‌فراغِ دلِ وی باز گردد به‌تمامی در خواهد، چه بدان اجابت باشد بإذن‌اللّٰه.

«این نامه نبشته آمد و معتمَدِ دیوانِ وزارت رفت و بازآمد و سکونی ظاهر پیدا آمد. و فسادی بزرگ در وقت تولُّد نکرد[7]».

و آخر کار خوارزمشاه آلتونتاش پیچان می‌بود تا آنگاه که از حضرت لشکری بزرگ نامزد کردند و وی را مثال دادند تا با لشکر خوارزم به‌آموی آمد و لشکرها بدو پیوست و به جنگ علی تگین رفت و به‌دبوسی[8] جنگ کردند و علی تگین مالیده شد و از لشکرِ وی بسیار کشته آمد و خوارزمشاه را تیری رسید و ناتوان شد و دیگر شب را فرمان یافت و خواجه [احمدِ] عبدالصمد رحمة‌اللّٰه آن مرد کافیِ دانایِ بکار آمده پیش تا مرگ خوارزمشاه آشکارا شد با علی تگین در شب صلحی بکرد و علی تگین آن صلح را سپاس داشت و دیگر روز آن لشکر و خزائن و غلامانِ سرایی را برداشت و لطائف‌الحیل بکار آورد تا به‌سلامت به‌خوارزم باز بُرد. رحمة‌اللّٰه

---

۱ - ملنجوق، رک. ص ۳۰۵ رادهٔ ۴.
۲ - و عبرت گیرند، در M نیست.
۳ - پسر پدری، کذا؟
۴ - خواجهٔ فاضل، مراد خواجه احمد وزیر است.
۵ - اعتماد کند، M : اعتماد کرده.
٦ - بعینه، F: تعبیه، N : بعبه (بی نقطه).
۷ - تولد نکرد، اینجا پایان سخن بونصر مشکان است که برای مؤلّف کتاب نقل کرده است، احتمال آن‌که سخن بونصر تا آخر آن نامه بوده و این دو سطر از بوالفضل باشد نیز بعید نیست. امّا گزارش پس ازین مسلما از مؤلّف کتاب است چون از احمد عبدالصمد با «رحمة‌اللّٰه» سخن می‌گوید و مرگ این شخص بعد از بونصر واقع شده است.
۸ - دبوسی، در جای دیگر دبوسه. رک ت.

علیهم اجمعین، چنان که بیارم چگونگیِ آن بر جایِ خویش.

و من که بوالفضلم کشتنِ قائد ملنجوق[۱] را [به] تحقیق‌تر از خواجه احمدِ عبدالصّمد شنودم در آن سال که امیر مودود به دنبور[۲] رسید و کینهٔ امیرِ شهید بازخواست و به‌غزنین رفت و به‌تختِ مُلک بنشست و خواجه احمد را وزارت داد، و پس از وزارت خواجه احمدِ عبدالصمد اندک مایه روزگار بزیست و گذشته شد رحمةاللّه علیه. یک روز نزدیکِ این خواجه نشسته بودم -و به پیغامی رفته بودم، و بوسهلِ زوزنی هنوز از بُست در نرسیده بود- مراگفت: خواجه بوسهل کی رسد؟ گفتم خبری نرسیده است از بُست، و لکن چنان باید که تا روزی ده برسد. گفت امیر دیوانِ رسالت بدو خواهد سپرد؟ گفتم «کیست ازو شایسته‌تر؟ به‌روزگارِ امیرِ شهید رضی اللّهُ عنه وی داشت». تا حدیث به حدیثِ خوارزم و قائد ملنجوق[۳] رسید و از حالها می‌باز گفتم به‌حکمِ آنکه در میانِ آن بودم. گفت همچنین است که گفتی، و همچنین رفت. امّا یک نکته معلومِ تو نیست و آن دانستنی است. گفتم اگر خداوند بیند باز نُماید که بنده را آن بکار آید - و من می‌خواستم که این تاریخ بکنم، هر کجا نکته‌یی بودی در آن آویختی - چگونگی حالِ قائد ملنجوق از وی باز پرسیدم، گفت:

«روزِ نخست که خوارزمشاه مراکدخدایی داد رسم چنان نهاد که هر روز من تنها پیشِ او شدمی و بنشستمی و یک دو ساعت ببودمی. اگر آواز دادی که بار دهید دیگران درآمدندی. واگر مهمی بودی یا نبودی بر من خالی کردی و گفتی دوش چه کردی و چه خوردی و چون خفتی که من چنین کردم. با خود گفتمی این چه هوس است که هر روزی خلوتی کند؟ تا یک روزی به‌هرات بودیم مهمی بزرگ در شب درافتاد و از امیرِ ماضی نامه‌یی رسید، در آن خلوت آن کار برگزارده آمد و کسی به جای نیاورد. مرا گفت من هر روز خالی از بهرِ چنین روز کنم. با خود گفتم در بزرگ[۴] غلطا که من بودم، حق به‌دستِ خوارزمشاه است. و در خوارزم همچنین بود، چون معمایِ مسعدی برسید دیگر روز با من خالی داشت، این خلوت دیری بکشید و بسیار نومیدی کرد و بگریست و گفت: لعنت بر این بدآموزان باد، چون علیِ قریبی را که چُنویی نبود برانداختند و چون غازی و اریارق. و من نیز نزدیک[۵] بودم به شبورقان، خدای تبارکَ و تعالی نگاه داشت. اکنون دست در چنین حیلتها بزدند، و این مقدار پوشیده گشت بر ایشان که چون قائد مَرد مرا فرو نتواند گرفت. و گرفتم که من برافتادم، ولایتی بدین بزرگی که سلطان دارد چون نگاه توان داشت از خصمان؟ و اگر هزار چنین بکنند من نامِ نیکویِ خود زشت نکنم که پیر شده‌ام و ساعت [تا] ساعت مرگ دررسد. گفتم خود همچنین است، امّا دندانی باید نمود، تا هم

۱- ملنجوق، رک. ص ۳۰۵ رادهٔ ۴.

۲- دنبور، کذا در N (و صحیح است) بقیه: دینور. رک ت.

۳- ملنجوق، رک. ص ۳۰۵ رادهٔ ۴.

۴- در بزرگ غلطا که من بودم، B: در بزرگ غلط من بودم.

۵- نزدیک بودم، K: نزدیک بود. احتمال افتادگی می‌رود. شاید: و من نیز نزدیک به‌هلاک بودم.

اینجا حشمتی افتد و هم به‌حضرت نیز بدانند که خوارزمشاه خفته نیست و زود زود دست به وی دراز نتوان کرد. گفت چون قائد بادی پیدا کند او را باز باید داشت. گفتم به ازین باید، که سری را که پادشاهی چون مسعود بادِ خوارزمشاهی در آن نهاد بباید بریدن، اگر نه زیانی سخت بزرگ دارد. گفت این بس زشت و بی‌حشمت باشد. گفتم این[1] یکی به من بازگذارد خداوند. گفت گذاشتم.

و این خلوت روز پنجشنبه بود، و ملطفهٔ به‌خطِ سلطان به‌قائد رسیده بود و بادی عظیم در سر کرده و آن دعوتِ بزرگ هم درین پنجشنبه بساخت و کاری شگرف پیش گرفت. «و روزِ آدینه قائد به‌سلامِ خوارزمشاه آمد و مست بود و ناسزاها گفت و تهدیدها کرد. خوارزمشاه احتمال کرد هر چند تاشِ ماهروی سپاه‌سالارِ خوارزمشاه وی را دشنام داد. من به خانهٔ خویش رفتم و کارِ او بساختم. چون به‌نزدیکِ من آمد بر حکمِ عادت، که همگان هر آدینه برِ من بیامدندی، بادی دیدم در سرِ او که از آن تیزتر نباشد. من آغازیدم عربده کردن و او را مالیدن تا چرا حدِ ادب نگاه نداشت پیشِ خوارزمشاه و سَقَطها گفت. وی در خشم شد، و مردکی پُرمنش و ژاژخای و باد گرفته بود، سخنهایِ بلند گفتن گرفت. من دست بر دست زدم که نشانْ آن بود و مردمانِ کُجات انبوه درآمدند و پاره پاره کردند او را. و خوارزمشاه آنگاه خبر یافت که بانگِ غوغا از شهر برآمد، که در پایِ وی رسن کرده بودند و می‌کشیدند. و نائبِ برید را بخواندم و سیم و جامه دادم تا بدان نسخت که خوانده‌ای اِنها کرد. خوارزمشاه مرا بخواند گفت این چیست ای احمد که رفت؟ گفتم این صواب بود. گفت به‌حضرت چه گویید؟ گفتم: تدبیر آن کردم. و بگفتم که چه نبشته آمد. گفت دلیر مردی ای تو! گفتم: خوارزمشاهی نتوان کرد جز چنین. و سخت بزرگ حشمتی بیفتاد[2]».

چون حدیثِ این محبوس بوسهلِ زوزنی آخر[3] آمد فریضه داشتم قصهٔ محبوسی کردن:

حکایت

چنان خواندم که چون بزرجمهرِ حکیم از دینِ گبرکان دست بداشت که دینِ با خلل بوده است و دینِ عیسی پیغمبر صلوات اللّهِ علیه گرفت، برادران[4] را وصیّت کرد که «در کتب خوانده‌ام که آخرالزّمان[5] پیغامبری خواهد آمد نامِ او محمّدِ مصطفی صلّی اللّه علیه و سلّم، اگر

۱- این یکی، M: این یک را. ۲- پایان سخن احمد عبدالصمد.

۳- آخر آمد، کذا و نه: به‌آخر آمد.

۴- برادران، نسخه‌ها: و برادران. مراد از برادران اخوان دینی است.

۵- آخرالزمان، کذا و نه: در آخرالزمان. ظاهراً از باب آن است که در عربستان ظرف زمان را گاهی به‌نزع خافض استعمال می‌کنند یعنی بی‌حرف ولی با تغییرِ اعراب.

روزگار یابم نخست کسی من باشم که بدو گروم، و اگر نیابم امیدوارم که حشرِ ما را با اُمّتِ او کنند. شما فرزندانِ خود را همچنین وصیّت کنید تا بهشت یابید». این خبر به کسری نوشیروان بردند. کسری به‌عاملِ خود نامه نبشت که در ساعت چون این نامه بخوانی بزرجمهر را با بندِ گران و غلِ به‌درگاه فرست. عاملِ به‌فرمان او را بفرستاد[1]. و خبر در پارس افتاد که بازداشته را فردا بخواهند برد. حکماء و علماء نزدیکِ وی می آمدند و می‌گفتند که ما را از علم خویش بهره دادی و هیچ چیز دریغ نداشتی تا دانا شدیم، ستارهٔ روشنِ ما بودی که ما را راهِ راست نمودی، و آبِ خوش ما بودی که سیراب از تو شدیم، و مرغزارِ پرمیوهٔ ما بودی که گونه‌گونه از تو یافتیم. پادشاه بر تو خشم گرفت و تو را می‌بَرند و تو نیز از آن حکیمان نیستی که از راهِ راست بازگردی، ما را یادگاری ده از علمِ خویش.

گفت وصیّت کنم شما را که خدای را عزّوجل به یگانگی شناسید و وی را اطاعت دارید و بدانید که کردارِ زشت و نیکوی شما می‌بیند و آنچه در دل دارید می‌داند و زندگانیِ شما به‌فرمان اوست و چون کرانه شوید بازگشتِ شما بدوست و حشر و قیامت خواهد بود و سؤال و جواب و ثواب و عقاب. و نیکویی گویید و نیکوکاری کنید که خدای عزّوجل که شما را آفرید برای نیکی آفرید و زینهار تا بدی نکنید و از بدان دور باشید که بدکننده را زندگی کوتاه باشد. و پارسا باشید و چشم و گوش و دست و فرج از حرام و مالِ مردمان دور دارید. و بدانید که مرگ خانهٔ زندگانی است، اگرچه بسیار زیید آنجا می‌باید رفت. و لباسِ شرم می‌پوشید که لباسِ ابرار است. و راست گفتن پیشه گیرید که روی را روشن دارد و مردمان راست‌گویان را دوست دارند و راست‌گوی هلاک نشود. و از دروغ گفتن دور باشید که دروغ‌زن ارچه گواهیِ راست دهد نپذیرند. و حسد کاهشِ تن است و حاسد را هرگز آسایش نباشد که با تقدیرِ خدای عزّاسْمه دایم به جنگ باشد، و اجلِ ناآمده مردم را، حسد بکشد. و حریص را راحت نیست زیرا که او چیزی می‌طلبد که شاید وی را ننهاده‌اند. و دور باشید از زنان که نعمت پاک بستانند و خانه‌ها ویران کنند؛ هر که خواهد که زنش پارسا مانَد گِردِ زنانِ دیگران نگردد. و مردمان را عیب مکنید، که هیچ‌کس بی‌عیب نیست؛ هر که از عیب خود نابینا باشد نادان‌ترِ مردمان باشد. و خویِ نیک بزرگتر عطاهای خدای است عزّوجل. و از خوی بد دور باشید که آن بندِ گران است بر دل و بر پای، همیشه بدخو در رنجِ بزرگ باشد و مردمان از وی به‌رنج. و نیکو خوی را هم این جهان بُوَد و هم آن جهان. و در هر دو جهان ستوده است. و هر که از شما به‌زاد بزرگتر باشد وی را بزرگتر دارید و حرمتِ او نگاه‌دارید و از او گردن مکشید. و همه بر امید اعتماد مکنید چنان که دست از کار کردن بکشید. و کسانی که شهرها و دیهها و بناها و کاریزها ساختند و غمِ این جهان

---

۱ - بفرستاد، ظ : بگرفت، به‌قرینهٔ بعد که می‌گوید: فردا بخواهند برد.

بخوردند آن همه بگذاشتند و برفتند و آن چیزها مدروس شد. این‌که گفتم بسنده باشد و چنین دانم که دیدارِ ما به‌قیامت افتاد.

چون بزرجمهر را به میدانِ کسری رسانیدند فرمود که همچنان با بند و غل پیش ما آرید. چون پیش آوردند کسری گفت ای بزرجمهر چه مانْد از کرامات و مراتب که آن را نه از حسنِ رأی ما بیافتی؟ و به‌درجهٔ وزارت رسیدی و تدبیرِ ملکِ ما بر تو بود. از دینِ پدرانِ خویش چرا دست بازداشتی. و حکیمِ روزگاری، به‌مردمان چرا نمودی که این پادشاه و لشکر و رعیت بر راهِ راست نیست؟ غرضِ تو آن بود تا مُلک بر من بشورانی و خاص و عام را بر من بیرون آری، تو را بکشتنی کشم که هیچ گناهکار را نکشته‌اند، که تو را گناهی است بزرگ، والاّ توبه کنی و بدینِ اجداد و آبایِ خویش بازآیی تا عفو یابی، که دریغ باشد چون تو حکیمی کشتن، و دیگری چون تو نیست. گفت: زندگانیِ مَلِک درازباد، مرا مردمان حکیم و دانا و خردمندِ روزگار می‌گویند، پس چون من از تاریکی به‌روشنایی آمدم به‌تاریکی باز نروم که نادانِ بی‌خرد باشم. کسری گفت بفرمایم تا گردنت بزنند. بزرجمهر گفت داوری که پیشِ او خواهم رفت عادل است و گواه نخواهد و مکافات کند و رحمتِ خویش از تو دور کند. کسری چنان درخشم شد که به‌هیچ وقت نشده بود، گفت او را باز دارید تا بفرماییم که چه باید کرد. او را بازداشتند. چون خشمِ کسری بنشست گفت دریغ باشد تباه کردن این. فرمود تا وی را در خانه‌یی کردند سخت تاریک چون گوری و به‌آهنِ گران او را ببستند و صوفی سخت در وی پوشیدند و هر روز دو قرص جو و یک کفه نمک و سبویی آب او را وظیفه کردند و مشرفان گماشت که انفاسِ وی میشمرند و بدو می‌رسانند.

دو سال برین جمله بماند. روزی سخنِ وی نشنودند. پیشِ کسری بگفتند. کسری تنگدل شد و بفرمود زندان بزرجمهر بگشادند و خواص و قومِ او را نزدیکِ وی آوردند تا با وی سخن گویند مگر او جواب دهد. وی را به‌روشنایی آوردند، یافتندش به‌تن قوی و گونه بر جای. گفتند ای حکیم تو را پشمینهٔ ستبر و بندِ گران و جایی تنگ و تاریک می‌بینیم، چگونه است که گونه بر جای است و تن قویتر است؟ سبب چیست؟ بزرجمهر گفت که برایِ خود گوارشی ساخته‌ام از شش چیز، هر روز از آن لختی بخورم تا بدین بمانده‌ام. گفتند ای حکیم اگر بینی آن معجون ما را بیاموز تا اگر کسی از ما را و یارانِ ما را کاری افتد و چنین حال پیش آید آن را پیش داشته آید. گفت نخست ثقه درست کردم که هر چه ایزد عزَّ ذکرُهُ تقدیر کرده است باشد. دیگر به‌قضاء او رضا دادم. سوم پیراهنِ صبر پوشیده‌ام که محنت را هیچ چیزی چون صبر نیست. چهارم اگر صبر نکنم باری سودا و ناشکیبایی را به‌خود راه ندهم. پنجم آنکه اندیشم که مخلوقیِ را چون من کار بتر ازین است شکر کنم. ششم آنکه از خداوند سبحانَه و تعالی نومید نیستم که ساعت تا ساعت

فرج دهد» آنچه رفت و گفت با کسری رسانیدند. با خویشتن گفت چنین حکیمی را چون توان کشت. و آخر بفرمود تا او را کشتند و مُثله کردند. و وی به‌بهشت رفت و کسری به‌دوزخ.

هر که بخوانَد دانم که عیب نکند[1] به‌آوردنِ این حکایت، که بی‌فایده نیست و تاریخ به چنین حکایات آراسته گردد. اکنون به‌سرِ تاریخ باز شوم بِمَشِیَّةِاللّٰهِ وَ عَوْنِهِ، وَ بِاللّٰه التَّوْفیق[2].

چون از نشاندنِ بوسهلِ زوزنی فارغ شدند، امیر مسعود رضی اللّٰه عنه با خواجه احمدِ حسن وزیر خلوت کرد به‌حدیثِ دیوانِ عرض که کدام کس را فرموده آید تا این شغل را اندیشه دارد؟ خواجه گفت ازین قوم بوسهلِ حمدوی شایسته‌تر است. امیر گفت وی را اِشرافِ مملکت فرموده‌ایم و آن مهمترست و چنو دیگری نداری، کسی دیگر باید. خواجه گفت این دیگران را خداوند می داند[3]، کرا فرماید؟ امیر گفت بوالفتح رازی را می‌پسندم، چندین سال پیشِ خواجه کار کرده است. خواجه گفت مردی دیداری[4] و نیکو و کافی است امّا یک عیب دارد که بسته‌کار[5] است، و این کار را گشاده‌کاری باید. امیر گفت شاگردان بددل و بسته‌کار باشند چون استاد شدند و وجیه گشتند کار دیگرگون کنند. و بباید[6] خواندن و بدین شغل امیدوار کردن. وزیر گفت چنین کنم. چون بازگشت بوالفتح رازی را بخواند و خالی کرد و گفت: در بابِ تو امروز سخن رفته است و در شغلِ عرض اختیارِ سلطان بر تو افتاده است. و روزگاری دراز است تا تو را آزموده‌ام. این شغل تو درخواسته باشی بی‌فرمان و اشارتِ من و توفیری[7] نموده. و بر من که احمدم چنین چیزها پوشیده نشود. و در همهٔ احوال من تو را این[8] ترتیب خواستمی، نیکوتر بودی که با من بگفتی. اکنون رواست و درگذشتم. دل قوی باید داشت و کار بر وجه برانْد. و به‌هیچ حال توفیر فرا نستانم که لشکر کم کنی، که در مُلک رخنه افتد و فساد در عاقبتِ آن بزرگ است. امّا اگر این دزدیها و خیانتها که بوالقاسمِ کثیر[9] و شاگردانِ وی کرده‌اند دریابی و به‌بیت‌المال بازآری پسندیده خدمتی کرده باشی. گفت از بیست سال باز من بنده مستوفیِ خداوند بوده‌ام و مرا آزموده است و راست یافته، و می دیدم که خیانتها می‌رود و می‌خواستم که در روزگارِ وزارتِ

---

۱ - نکند، چند نسخه: کند.

۲ - التوفیق، در N: بعد ازین کلمه به‌صورت عنوان دارد: فصل. در F و C به‌قدر یک سطر سفید گذاشته‌اند و لابد برای نوشتن عنوان. درهامش F به‌خط بعدی نوشته شده است: «ذکر رفتن خوارزمشاه از راه بخارا به‌جنگ علی تکین به‌ماوراءالنهر و وفات خوارزمشاه»، و مصحح B همین عبارت را در متن خود به‌صورت عنوان گذاشته است. در نسخه‌های متأخرتر اثری از عنوان دیده نمی‌شود.

۳ - می‌داند، یعنی می‌شناسد.

۴ - دیداری، گویا به‌معنی صائب رأی و اهل رأی و نظر است. رک ت.

۵ - بسته‌کار، گویا به‌معنی کندکار و به‌اصطلاح «مسمسو» ست. رک ت.

٦ - بباید خواندن، یعنی باید بوالفتح را احضار کنی و شغل را به‌او بدهی.

۷ - توفیری نموده، توفیر یعنی صرفه‌جویی در مخارج و به‌اصطلاح حذف مقداری از اقلام هزینه، ظ . رک ت.

۸ - این ترتیب، یعنی این انتصاب. رک ت.

۹ - بوالقاسم کثیر، موضوع سابقهٔ دشمنی احمد حسن با این بوالقاسم به‌تفصیل خواهد آمد در کتاب.

خداوند[1] اثری بماند این توفیر بنمودم و به‌مجلسِ عالی مقرر کردم. اگر رأیِ سامی بیند از بنده درگذرد که بر رأیِ خداوند باز ننموده‌ام، بیش چنین سهو نیفتد. گفت درگذشتم، بازگرد، این شغل بر تو قرار گرفته است. و روزِ دیگر شنبه بوالفتح را به‌جامه‌خانه بردند و خلعتِ عارضی پوشید در آن خلعت کمرِ هفتصدگانی بست و پیش آمد و خدمت کرد و به‌خانه بازگشت و اعیانِ حضرت و لشکر حقی گزاردند نیکو. و دیگر روز به‌درگاه آمد و کار ضبط کرد، و مردی شهم وکافی بود و تا خواجه احمدِ حسن زنده بود گامی فراخ نیارست نهاد؛ و چون او گذشته شد میدان فراخ یافت و دست به‌توفیرِ لشکر برد و در آن بسیار خللها افتاد. به‌جایِ خود بیارم هر یک.

و در این وقت ملطَّفه‌ها رسید از منهیانِ بخارا که علی تگین البتّه نمی‌آرامد و ژاژ می‌خاید و لشکر می‌سازد. و از دو چیز بر دلِ وی رنجی بزرگ[2] است، یکی آنکه امیر ماضی با قدرخان دیدار کرد تا بدان حشمت خانیِ ترکستان از خاندانِ ایشان بشد، و دیگر او را امید کرده بود خداوند، که مُلک هنوز یکرویه نشده بود، که چون او لشکر فرستد با پسری که یاری دهد، او را ولایتی دهد؛ چون بی[3] از جنگ و اضطراب کار یکرویه شد و بی‌منازع تختِ مُلک به‌خداوند رسید در[4] آن است که فرصتی یابد و شری بپا کند، هر چند تا خداوند به‌بلخ است نباید[5] اندیشید. چون امیر بر این حال واقف گشت خواجهٔ بزرگ احمد حسن و بونصر مشکان را بخواند و خالی کرد و درین باب رأی خواست هرگونه سخن گفتند و رفت، امیر گفت علی تگین دشمنی بزرگ است و طمعِ وی که افتاده است مُحال است. صواب آن باشد که وی را از ماوراءالنهر برکنده آید. اگر بغراتگین پسرِ قدِرخان که با ما وصلت دارد بیاید خلیفتِ ما باشد و خواهری که از آنِ ما به‌نام وی است فرستاده آید تا ما را داماد و خلیفه باشد و شرِ این فرصت‌جوی دور شود. و اگر او نیاید خوارزمشاه آلتونتاش را بفرماییم تا[6] روی به‌ماوراءالنهر کند با لشکری قوی، که کارِ خوارزم مستقیم است، یک پسر و فوجی لشکر آنجا نشسنه[7] باشند خواجه گفت ماوراءالنهر ولایتی بزرگ است. سامانیان که امراء خراسان بودند حضرتِ خود آنجا ساختند. اگر به‌دست آید سخت بزرگ کاری باشد. امّا علی تگین گُربُز محتال است سی سال شد تا وی آنجا می‌باشد. اگر آلتونتاش را اندیشیده[8] است صواب آن باشد که رسولی

۱- خداوند، در غیر N: خداوندگار، (کلمهٔ خداوندگار زبان بیهقی نیست).

۲- بزرگ است، ت ن به‌جای: بزرگتر. (گویا کلمه را در اصل به سر هم نوشته بوده‌اند (بزرگست) و از آنجا این تصحیف پیش آمده است.

۳- بی از جنگ، در نسخه‌های متأخر: بی‌جنگ. ولی مختار متن صحیح و اصیل است.

۴- در آن است که، در غیر K: دانست که.

۵- نباید اندیشید، در غیر M: بباید اندیشید.

۶- تا روی، کذا در K. بقیه (جز ۸) : تا پشت تا بشت. در ۸ مثل بقیه بوده و با اصلاح مصحح در هامش چنین شده است: تا ست به‌خوارزم و روی به‌ماوراءالنهر. شاید: تا قصد ماوراءالنهر.

۷- نشسنه باشند، شاید: نشسته باشند.

۸- اندیشیده است، یعنی امیر. M: اندیشه است.

بانام نزدیکِ خوارزمشاه فرستاده آید و درین باب پیغام[1] داد. اگر بهانه آرد و آن حدیثِ قائد ملنجوق[2] در دلِ وی مانده است این[3] حدیث طی باید کرد، که بی‌حشمتِ وی علی تگین را بر نتوان انداخت، تا آنگاه که از نوعی دیگر اندیشیده آید؛ و اگر نشاطِ رفتن کند مقرّر گردد که آن ریش[4] نمانده است. امیر گفت مُوجّه این است، کدام کس رود؟ خواجه بونصر گفت امیرک بیهقی را صاحب برید بلخ بفرستیم. و اگر خواهیم که خوارزمشاه برود کدخدایِ[5] لشکر عبدوس را باید فرستاد. امیر گفت جز وی نشاید. در ساعت عبدوس را بخواندند و استادم نامه‌ها نسخت کرد سخت غریب و نادر و خِلعتی بانام که در آن پیلِ نر و ماده بود، پنج سر، خوارزمشاه را؛ و خلعتهایِ دیگر خواجه احمدِ عبدالصّمد و خاصگانِ خوارزمشاه را و اولیا و حشم سلطانی را. و عبدوس از بلخ سویِ خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه قصدِ علی تگین کرد و کشته شد[6] و در آن مدت چند کار سلطان مسعود برگزارد همه با نام، آنها را نیز می‌باید نبشت که شرط و رسمِ تاریخ این است:

امیر روز آدینه[7] دوم ربیع‌الاول سوی منجوقیان رفت به‌شکار و آنجا بسیار تکلُّف رفت و جهانی سبز و زرد و سرخ بود با این فرمود تا طرادها غلامان سرای از دور بزدند و بر آن شراب خورد و نشاط کرد. و به‌باغ باز آمد در باقیِ ربیع‌الأول.

و غرهٔ ربیع‌الآخر چند قاصد آمدند از نزدیکِ عبدوس که «کارها بر مراداست و آلتونتاش خلعت پوشید و بسیجِ رفتن کرد».

و طاهرِ دبیر را نامزد کرده بود امیر تا سویِ ری رود به‌کدخداییِ لشکری که برِ[8] سپاه‌سالار تاش فرّاش است. و صاحب برید و خازن نامزد شد. و خِلعتِ[9] وی راست کردند و بوالحسن کَرَجی ندیم را خازنی داد و بوالمظفَّرِ[10] حبشی را صاحب بریدی و گوهر آیین خزینه‌دار را سالاری. و حاجب جامه‌دار محمودی یارق تغمش را و چند تن دیگر را از حُجّاب و سرهنگانِ قم و کاشان و جبال و آن نواحی نامزد کرد. و سه‌شنبه ششم ربیع‌الآخر خلعتها راست کردند و درپوشیدند و پیش آمدند و امیر ایشان را بنواخت. روز پنجشنبه هشتم این ماه

---

۱ - پیغام داد، شاید: پیغام رود. ۲ - ملنجوق، رک. ص ۳۰۵ رادهٔ ۴.

۳ - این حدیث طی باید کرد، یعنی از این مطلب (جنگ با علی تگین) باید صرف‌نظر کرد چون بی‌حشمت خوارزمشاه این کار شدنی نیست.

۴ - ریش، یعنی جراحت، اشاره برنجش خوارزمشاه است.

۵ - کدخدای لشکر، ظ یعنی برای کدخدایی لشکر. (چون بعد خواهیم دید که عبدوس به‌این سمت تعیین می‌شود.

٦ - کشته شد، شرح مفصل بعد ازین خواهد آمد.

۷ - آدینه دوم، محل شک است شاید: سه‌شنبه. مطابق یک حساب احتمالی.

۸ - برِ سپاه‌سالار، شاید هم: با سپاه‌سالار. یا: بر آن سپاه‌سالار.

۹ - خلت وی، یعنی خلعت طاهر.

۱۰ - بوالمظفر، ت ن به‌جای: بوالحسن، به‌قرینهٔ موارد دیگرذکر این شخص در کتاب (یادداشت آقای مینوی هم مطابق این است).

روان کردند[۱].

و هم[۲] درین روز خبر رسید که نوشیروان پسر منوچهر به‌گرگان گذشته شد و گفتند باکالیجار خالش[۳] با حاجبِ بزرگِ منوچهر ساخته بود او را زهر دادند ـ و این کودک نارسیده بود ـ تا پادشاهی باکالیجار بگیرد، و نامه‌ها رسیده بود به‌غزنین که از تبارِ مرداویز و وُشمگیر کس نمانده است نرینه که مُلک بدو توان داد، اگر خداوند سلطان درین ولایت باکالیجار را بدارد که به روزگارِ منوچهر کار همه او می‌رانْد ترتیبی[۴] به جایگاه باشد، جواب رفت که «صواب آمد، رایتِ عالی مهرگان قصدِ بلخ دارد. رسولان باید فرستاد تا آنچه نهادنی است با ایشان نهاده آید». و چون به‌بلخ رسید بوالمحاسن رئیسِ گرگان و طبرستان آنجا رسید و قاضیِ گرگان بومحمدِ بسطامی و شریف بوالبرکات و دیلمی محتشم و شیرج لیلی، و ایشان را پیش آوردند. و پس از آن خواجهٔ بزرگ نشست و کارها راست کردند: امیری[۵] باکالیجار و دخترش را از گرگان بفرستد، و استادم منشورِ باکالیجار تحریر کرد و خِلعتی سخت فاخر راست راست کردند و به‌رسولان[۶] سپردند و ایشان را خلعت دادند. و طاهر[۷] را مثال بود تا مال ضمانِ گذشته و آنچه اکنون ضمان کرده بودند بطلبد و به‌نشابور فرستد نزدیک سوری صاحب دیوان تا با حِملِ نشابور به‌حضرت آرند.

هژدهم این ماه نامه رسید به‌گذشته شدنِ والدهٔ بونصرِ مشکان، و زنی عاقله بود، و از استادم شنودم که چون سلطان محمود حسنک را وزارت داده بود و دشمن گرفته با چنان دوستی که او را داشت والده‌ام گفت «ای پسر چون سلطان کسی را وزارت داد اگرچه دوست دارد آن کس را در هفته‌یی دشمن گیرد، از آن جهت که همبازِ او شود در مُلک، و پادشاهی به‌انبازی نتوان کرد». و بونصر به‌ماتم بنشست. و نیکو حق گزاردند. و خواجهٔ بزرگ درین تعزیت بیامد، و چشم سویِ این باغچه کشید که بهشت را مانست از بسیاریِ یاسمین[۸] شکفته و دیگر ریاحین و مورد[۹] و نرگس و سرو آزاد، بونصر را گفت نبایستی که ما به‌مصیبت آمده بودیمی تا حقِّ این باغچه گزارده آمدی چنان که در روزگارِ سلطان محمود حقِ باغچهٔ غزنین گزاردیم. و اسبش به‌کرانهٔ

---

۱ - روان کردند، یعنی روانه شدند. رک ت.

۲ - هم درین روز الخ، محل تأمل است، چون از ذیل خبر چنین بر می‌آید که خبر مردنِ نوشروان در غزنین (یعنی پیش از این روز) به مسعود رسیده و جواب آن هم داده شده بوده است. اینجا در بلخ خبر تازه درین باب آمدن رسولان است. در باب نوشروان بنگرید به تعلیقات.

۳ - خالش، قزوینی: «یعنی خال نوشروان کما هو ظاهر العبارة بل صریحها نه خال منوچهر».

۴ - ترتیبی، یعنی انتصابی.

۵ - امیری باکالیجار الخ. عطف مفرد به‌جمله، قابل توجه است.

۶ - به‌رسولان سپردند الخ، یعنی خلعتی که برای باکالیجار و کسان او بود. به‌رسولان سپردند و خود رسولان را هم نقدا خلعت دادند.

۷ - و طاهر را مثال بود الخ، معلوم می‌شود که کار مالیاتِ گرگان ضمیمهٔ کار ری بوده است و به‌عهدهٔ طاهر.

۸ - یاسمین شکفته، در غیر A: یاسمین چنین شکفته.

۹ - مورد، DA: ورد (هر دو صورت خوب است).

رواق که به‌ماتم آنجا نشسته بودند آوردند و برنشست و بونصر در رکابش بوسه داد و گفت «خداوند باقی باد، آن[۱] فخر بر سر من نهاد بدین رنجه شدن که هرگز مدروس نشود. و عجب نباشد که این باغ آن سعادت که باغِ غزنین یافت بیابد». و هر چند امیر بر زبانِ بوالحسنِ عقیلی پیغام فرستاده بود در معنیِ تعزیت، روز چهارشنبه به‌خدمت[۲] رفت امیر به‌لفظ عالی خود تعزیت کرد.

قصهٔ[۳] باغِ غزنین و آمدنِ خواجه بگویم، یکی[۴] آنکه بنمایم حشمت استادم که وزیر[۵] با بزرگیِ احمدِ حسن به‌تعزیت و دعوت نزدیکِ وی آمد. از استادم شنودم که امیرِ ماضی به‌غزنین روزی نشاطِ شراب کرد و بسیار گل آورده بودند، و آنچه از باغِ من از گلِ صد برگ بخندید شبگیر[۶] آن را به‌خدمتِ امیر فرستادم و بر اثر به‌خدمت رفتم. خواجهٔ بزرگ و اولیا و حشم برسیدند. امیر در شراب بود خواجه را و مرا باز گرفت و بسیار نشاط رفت، و در چاشتگاه خواجه گفت: زندگانیِ خداوند دراز باد، شرط آن است که وقتِ گل ساتگینی[۷] خورند که مهمانی است چهل روزه خاصّه چنین گل که ازین رنگین‌تر و خوشبوی‌تر نتواند بود. امیر گفت: بونصر فرستاده است از باغِ خویش. خواجه گفت بایستی که این باغ را دیده شدی. امیر گفت میزبانی می‌جویی؟ گفت ناچار. امیر روی به من کرد گفت چه گویی؟ گفتم زندگانی خداوند دراز باد، روباهان را زهره نباشد از شیر خشم‌آلود[۸] که صید[۹] به‌یوزان نُمایند که این در سخت بسته است. امیر گفت اگر شیر دستوری دهد[۱۰]؟ گفتم بلی بتوان نمود. گفت دستوری دادم، باید نمود. هر دو خواجه خدمت کردند. و ساتگینی آوردند و نشاطِ تمام رفت. و آن شراب خوردن به‌پایان آمد. پس از یک هفته سلطان را استادم بگفت و دستوری یافت و خواجه احمد به‌باغ آمد، و کاری شگرف و بزرگ پرداخته بودند؛ نمازِ دیگر امیر بوالحسنِ عقیلی را آنجا فرستاد به پیغام و گفت «بوالحسن را نگاه باید داشت و دستوری دادیم، فردا صبوح باید کرد که بامداد باغ خوشتر باشد» و هر دو مهتر بدین نواخت شادمانه شدند و دیگر روز بسیار نشاط

---

۱ - آن فخر، ت ق. نسخه‌ها: آن فخر که.　　۲ - به‌خدمت رفت، یعنی بونصر.

۳ - قصهٔ باغ غزنین و آمدن خواجه بگویم، بعضی از نسخه‌ها تمام این عبارت و بعضی قسمتی از آن را به‌صورت عنوان نوشته‌اند. برخی‌هم کلمهٔ «حکایت» را بر سرآن‌افزوده‌اند. در A تا کلمهٔ خواجه‌عنوان‌است‌و پس‌از آن‌دارد: این حکایت بگویم.

۴ - یکی آنکه، محلِ دقت است.　　۵ - وزیر، شاید: وزیری.

۶ - شبگیر آن را، مدّ روی الف در نسخه‌ها هست. مرحوم قزوینی نوشته است: «رای توقیتیه»، یعنی شبگیران یک کلمه است مانند سحرگاهان و بهاران و «را» برای توقیت است.

۷ - ساتگینی، نمی‌دانم که با یاء نکره است یا نیست، یعنی مراد نوعی شراب یا طرز مخصوصی از شراب‌خواری بوده است؟

۸ - خشم‌آلود، B: خشم آلوده.

۹ - صید بیوزان نمایند، G: که بیوران نمایند. A: که صید کوزنان نمایند. K: که صید کوزنان نمایند میربانی گفتگوی کردن. M: که صید کوربان نماید سربانی جستن و کردن.

۱۰ - دستوری دهد، M+: چگویی.

رفت و نماز دیگر بپراگندند.

روز سه‌شنبه بیستم این ماه نامهٔ عبدوس رسید با سوارانِ مسرع که «خوارزمشاه حرکت کرد از خوارزم بر جانبِ آموی و مرا سویِ درگاه بازگردانید بر مراد». امیر روز دیگر برنشست و به‌صحرا آمد و سالار و لشکر را که نامزد کرده بودند تا به‌آلتونتاش پیوندند دیدن گرفت و تا نمازِ دیگر سواران می‌گذشتند با ساز و سلاح تمام، و پیادهٔ انبوه، گفتند عدد ایشان پانزده هزار است. چون لشکر به‌تعبیه بگذشت امیر آواز داد این دو سالار بگتگین چوگانی پدری و پیری آخور سالار مسعودی را و سرهنگان را که «هشیار و بیدار باشید و لشکر را از رعیّت چه در ولایتِ خود و چه در ولایتِ بیگانه و دشمن دست کوتاه دارید تا بر کسی ستم نکنند. و چون به سپاه‌سالار آلتونتاش رسید نیکو خدمت کنید و بر فرمانِ او کار کنید و به هیچ چیز مخالفت مکنید». همه بگفتند فرمان بُرداریم. و پیاده شدند و زمین بوسه دادند و برفتند. و امیرکِ بیهقی صاحب برید را با آن لشکر به‌صاحب بریدی نامزد کردند و او را پیش خواند[1] و با وزیر و بونصرِ مشکان خالی کرد و در همهٔ معانی مثال داد. و او هم خدمت کرد و روان شد.

روز دوشنبه غرّهٔ ماهِ جمادی‌الأولی این سال علیِ دایه را به‌جامه‌خانه بردند و خلعتِ سپاه‌سالاری پوشانیدند، که خواجهٔ بزرگ گفته بود که «از وی وجیه‌تر مردی و پیری نیست و آلت و عُدَّت و مردم و غلام دارد» و چنان خلعتی که رسمِ قدیم بود سپاه‌سالاران را پوشانیدند، و بازگشت و او را نیکو حق گزاردند؛ دیگر روز سویِ خراسان رفت با چهارهزار سوارِ سلطانی چنان که جمله گوش به‌مثالهایِ تاشِ فرّاش سپاه‌سالار دارند و از آنِ طاهرِ دبیر و به‌طوس مُقام کنند و پشتیوانِ آن قوم باشند و همگنان را دل می‌دهد[2] و احتیاط کند[3] تا در خراسان خللی نیفتد.

و معمّایی رسید از آنِ امیرک که «خوارزمشاه چون لشکرِ سلطانی بدید اول بشکوهید که علی تگین تعبیه است، خود را فراهم بگرفت و کشتی از میانِ جیحون باز گردانیده بود، تا کدخدایش احمدِ عبدالصمد او را قوّتِ دل داد. و هر چند چنین است خوارزمشاه چون[4] دلشده‌یی می‌باشد، و بنده چند دفعت به‌نزدیکِ وی رفت تا آرام گونه‌یی یافت؛ مگر عاقبتِ کار خوب شود که اکنون باری به ابتدا تاریک می‌نماید». وزیر گفت «خوارزمشاه بازنگشت و برفت، این کار بر خواهد آمد و خللی نزاید».

و بر راهِ بلخ اسکدار نشانده بودند و دل درین اخبار بسته، و هر روز اسکدار می‌رسید. تا چاشتگاه اسکداری رسید حلقه [بر] افگنده و بر در زده که «چون خوارزمشاه از جیحون بگذشت علی تگین را معلوم شد، شهرِ بخارا به غازیانِ ماوراءالنهر سپرد و خزانه و آنچه خِفّ[5]

---

۱ - خواند، F: خواندند.
۲ - می‌دهد، یعنی علی دایه می‌دهد. M: می‌دهند.
۳ - احتیاط کند، NF: احتیاط کرد. K: احتیاط کرده.
۴ - چون دلشده‌یی NFB: چون دل شده، G: چون سده.
۵ - خف، AB: مخفف. K: اخف.

داشت با خویشتن برد به‌دَبوسی تا آنجا جنگ کند؛ و غلامی صد[1] و پنجاه را که خیاره آمدند مثال داد تا به‌قهندز ایشان را نگاه دارند. خوارزمشاه چون بشنید ده سرهنگ با خیل سویِ بخارا تاختنی[2] بدادند و خود به‌تعبیه[3] رفت و راهها از چپ و راست بگرفت تا از کمین خللی نزاید. و چون به‌بخارا رسید شحنهٔ علی تگین به‌دبوسی گریخت و غازیانِ ماوراءالنهر و مردمِ شهر به‌طاعت پیش آمدند و دولتِ عالی را بندگی نمودند و گفتند دیر است تا در آرزویِ آنند که رعیّتِ سلطانِ اعظم ملک‌الإسلام شهاب‌الدوله ادام اللّٰه سلطانَه باشند. خوارزمشاه ایشان را بنواخت و مثال داد تا قهندز را در پیچیدند و به‌قهر و شمشیر بستدند. و غلامی هفتاد ترک خیاره به‌دست آمدند، جدا کردند تا به‌درگاه عالی فرستند. و قهندز و حصار غارت کردند و بسیار سیمت و ستور به‌دستِ لشکر افتاد. و خوارزمشاه دیگر روز قصدِ دبوسی کرد، و جاسوسان رسیدند که علی تگین لشکری انبوه آورده است چه آنچه داشت و چه ترکمانان و سلجوقیان و حشری، و جنگ به‌دبوسی خواهد کرد که به‌جانبِ صغانیان پیوسته است و جایگاهِ کمین است و آبِ روان و درختان بسیار. و به‌دولتِ عالی ظفر و نصرت روی خواهد نمود».

و امیر صفه‌یی فرموده بود بر دیگر جانبِ باغ برابرِ خضرا، صفه‌یی سخت بلند و پهنا[4] درخوردِ بالا، مشرف بر باغ، و در پیشْ حوضی[5] بزرگ، و صحنی فراخ چنان که لشکر دورویه بایستادی. و مدّتی بود تا برآورده بودند، این وقت تمام شده بود. فرمودند[6] خواجه [ابو] عبداللّٰه الحسین[7] بن علی میکائیل[8] را تا کاری سخت نیکو بساختند که امیر سه‌شنبه[9] هژدهمِ ماه جمادی الأولی درین صفّهٔ نو خواهد نشست. و این روز آنجا بار داد و چندان[10] نثار کردند که حدّ و اندازه نبود. و پس[11] از بار برنشست، به‌میدانی که نزدیکِ این صفّه بود چوگان باختند و تیر[12] انداختند. و درین صفّه خوانی نهادند سخت بزرگ. و امیر به گرمابه رفت از میدان و از گرمابه به‌خوان رفت و اعیانِ ارکان را به‌خوان بردند و نان خوردن گرفتند و شراب گردان شد و از خوان مستان بازگشتند. و امیر نشاطِ خواب کرد. و گل بسیار آوردند و مثال دادند که باز نگردند که

---

۱ - صد... آمدند، GKM: صد و پنجاه آمدند.

۲ - تاختنی بدادند، K: تاختن آوردند. A: تاختن آورد. B: تاختنی بردند. G: تاختی بدادند.

۳ - به‌تعبیه، B: با تعبیه، C: تعبیه.

۴ - پهنا در خورد، کذا در F: بقیه: پهناور خورد. (در خورد به‌معنی مناسب و شایسته، در خور).

۵ - حوضی بزرگ و صحنی، کذا در N . B: حوض بزرگ صحنی، بقیه: حوض بزرگ و صحنی.

٦ - فرمودند، قزوینی بر روی علامت جمع خط کشیده است. ولی استعمال فعل جمع به‌معنی فعل مجهول در سبک بیهقی هست، فرمودند یعنی فرموده شد.

۷ - الحسین، کذا در A . بقیه: الحسن.

۸ - میکائیل. کذا در N . بقیه: المیکائیل.

۹ - سه‌شنبه هژدهم، اشکال دارد. رک ت.

۱۰ - و چندان، در غیر N بی واو.

۱۱ - پس از بار، کذا در A . B: پس از مجلس بار. K: از پس مجلس باره. بقیه: از مجلس بارد.

۱۲ - تیر، MA: نیزه.

نشاطِ شراب خواهد بود.

و از گلشن استادم به‌دیوان آمد، اسکدار بیهقی رسید حلقه برافگنده و بر در زده، استادم بگشاد و رنگ از رویش بگشت، رسم آن بود که چون نامه‌ها رسیدی رقعتی نبشتی و بونصرِ دیوانیان را دادی تا به‌خادم رساند، و اگر مهم بودی به‌من دادی، این ملطَّفه خود برداشت و به‌نزدیکِ آغاجی خادم برد خاصّه. و آغاجی خبر کرد، پیش خواندند، در رفت[1] مطربان را بازگردانیدند و خواجهٔ بزرگ را بخواندند. و امیر از سرای برآمد و بر ایشان خالی داشت تا نماز دیگر. وزیر بازگشت و استادم به‌دیوان نشست و مرا بخواند[2] و نامه نسخت کردن گرفتم، نامه‌های امیرکِ بیهقی بود بر آن جمله که «آلتونتاش چون به‌دبوسی رسید طلیعهٔ علی تگین پیدا آمد، فرمود تا کوس فرو کوفتند و بوقها بدمیدند، با تعبیهٔ تمام براند و لشکرگاهی کردند برابر خصم و آبی بزرگ در[3] میان، و دست‌آویزی به‌پای شد قوی و هر دو لشکر را که طلیعه بودند مدد رسید تا میانِ دو نماز لشکر فرود آمد و طلایع بازگشتند. خوارزمشاه بر بالایی بایستاد و جملهٔ سالاران و اعیان را بخواند و گفت «فردا جنگ باشد به‌همه حال، به‌جایِ خود باز روید، امشب نیکو پاس دارید و اگر آوازی افتد دل از خویشتن مُبرید و نزدیک[4] دیگر مروید که من احتیاط در کید کردن و طلیعه داشتن و جنگ به‌جای آورده‌ام تا چون خصم پیدا آید حکم حال[5] و مشاهدت را باشد. و امیرکِ بیهقی[6] را با خود برد و نان داد و کدخدا[7] و خاصگانش را حاضر نمودند. چون از نان فارغ شد با احمد و تاشِ[8] سپاه‌سالار و چند سرهنگِ محمودی خالی کرد و گفت این علی تگین دشمنی بزرگ است، از بیمِ سلطان ماضی آرامیده بود، او را امیدی کردند و چون کار یکرویه شد اگر بر آن برفتندی[9] این مرد فسادی نپیوستی و مخالفتی اظهار نکردی. چون منهیان نوشتند که او ناراست است خداوند سلطان عبدوس را نزدیکِ من فرستاد و درین معانی فرمان داد، چه چاره بود از فرمان‌بُرداری که مضرِّبان صورتِ من زشت کرده بودند. اکنون کار به‌شمشیر رسید، فردا جنگ صعب خواهد بود و من نه از آن مردانم که به‌هزیمت بشوم، اگر حال دیگرگونه باشد من نفسِ خود به‌خوارزم نبرم، اگر کشته شوم رواست، در طاعتِ خداوندِ خویش شهادت یابم، امّا باید که حقِ خدمتِ قدیمِ من در فرزندانِ من رعایت کرده آید.

۱- در رفت، K: در وقت. ۲- بخواند در غیر A: بخواندند. (هر دو صورت موجه است).

۳- در میان، فقط در A ست. (در سطور بعد ذکر آن که میان دو لشکر رودی بوده است می‌آید).

۴- نزدیک دیگر، در همه نسخه‌ها چنین نوشته شده است، و شاید «نزد یکدیگر» باشد. یا: نزدیکتر.

۵- حال و مشاهدت، کذا در بقیه بی واو.

٦- درین گزارش امیرک گاهی صورت متکلم دارد و گاهی صورت مغایب، و فرض آن است که این گزارش نقل از نامهٔ خود اوست. نمی‌دانم که این تفنن خود امیرک بوده یا از ناقل قول او خواجه بوالفضل.

۷- کدخدا، یعنی احمد عبدالصمد.

۸- تاش، مقصود تاش سپاه‌سالار خوارزمشاه است، تاش ماهروی، بعدها هم نامش درین کتاب می‌آید.

۹- برفتندی... نپیوستی... نکردی، کذا در MB. بقیه: برفتند، نپیوست، نکرد.

همگنان[1] گفتند ان‌شاءاللّه تعالی که خیر و نصرت باشد. پس مثال داد تا [بر] چهار جانب طلیعه رفت و هر احتیاط که از سالاری بزرگ خوانده آمد و شنوده به‌جای آورد. و قوم بازگشتند. و مخالفان به‌چند دفعت قصد کردند، آوازها افتاد، دشمنان کور[2] و کبود بازگشتند.

«چون صبح بدمید خوارزمشاه بر بالایی بایستاد و سالاران و مقدمان نزدیکِ وی و تعبیه‌ها بر حالِ خویش. گفت «ای آزادمردان چون روز شود خصمی سخت شوخ و گُربُز پیش خواهد آمد و لشکری یکدل دارد، جان[3] را بخواهند زد. و ما آمده‌ایم تا جان و مالِ ایشان بستانیم و از بیخ برکنیم. هشیار و بیدار باشید و چشم به‌علامتِ من در قلب دارید که من آنجا باشم که اگر عیاذاً بِاللّهِ سستی کنید خللِ افتد؛ جیحونِ بزرگ در پیش است و گریزگاهِ خوارزم سخت دور است، و به‌حقیقت من به‌هزیمت نخواهم رفت، اگر مرا فراگذارید شما را به‌عاقبت رویِ خداوند می‌باید دید. من آنچه دانستم گفتم». گفتند خوارزمشاه دادِ ما بداد، تا جان بزنیم. و خوارزمشاه در قلب ایستاد، و در جَناح آنچه لشکرِ قویتر بود جانبِ قلب نامزد کرد تا اگر میمنه و میسره را به‌مردم حاجت افتد می‌فرستد. بگتگین چوگانی و پیری آخورسالار را بگفت تا بر میمنه بایستادند با لشکری سخت قوی. و تاش سپاه‌سالارش را بر میسره بداشت و بعضی لشکر سلطانی. و ساقهٔ قوی بگماشت هر دو طرف را. و پنج سرهنگِ محتشم را با مبارزان مثال داد که هرکس از لشکر باز گردد میان بدو نیم کنند. و برابر[4] طلیعه سواران گزیده‌تر فرستادن گرفت.

«چون روز شد کوس فرو کوفتند و بوق بدمیدند و نعره برآمد. خوارزمشاه به‌تعبیه راند، چون فرسنگی کنارهٔ رود برفت آب پایاب[5] داشت و مخوف[6] بود، سواری چند از طلیعه بتاختند که «علی تگین از آب بگذشت و در صحرایی سخت فراخ بایستاد، از یک جانب رود و درختِ بسیار و دیگر جانب دورادور لشکر، که جنگ اینجا خواهد بود؛ و چنین می‌گویند که سه جای کمین سویِ بُنه و ساقه ساخته است که از لبِ رود درآیند و از پسِ پشت مشغولی دهند». هر چند خوارزمشاه کدخدایش را با بُنه و ساقهٔ قوی ایستانیده بود، هزار سوار و هزار پیاده باز گردانید تا ساخته باشند با آن قوم، و نقیبان تاخت[7] سویِ احمد[8] و ساقه و سویِ مقدّمان که بر لبِ رود

---

۱ - همگنان، بیشتر نسخه‌ها : همگان.

۲ - کور و کبود، قزوینی : «اصطلاحی بوده است یعنی خایب و خاسر».

۳ - جان را بخواهند زد، یعنی برای جان، یا تا جان دارند.

۴ - برابر طلیعه، شاید: بر اثرِ طلیعه، یعنی به‌دنبال طلیعهٔ خود و برای تقویت آن.

۵ - پایاب، به گفتهٔ برهان محلی است از آب که پای به‌زمین آن برسد و قابل عبور باشد.

٦ - مخوف بود، یعنی از آن جهت که دشمن می‌توانست از این پایاب عبور کند (؟).

۷ - تاخت، به‌معنی متعدی آن.

۸ - احمد و ساقه. کذا در K.A : احمد. بقیه: احمد و ساقه بایستانید (؟).

مرتّب بودند پیغام داد که حال چنین است. پس براند، با یکدیگر رسیدند، و امیرک را با خویشتن برد تا مشاهدِ حال باشد و گواهِ وی. و امیرک را با خویشتن در بالایی بایستانید، و علی تگین هم بر بالایی بایستاد، از علامت سرخ و چتر به‌جای آوردند، و هر دو لشکر به‌جنگ مشغول شدند و آویزشی بود که خوارزمشاه گفت در مدتِ عمر چنین یاد ندارد. میمنهٔ علی تگین نمازِ پیشین بر میسرهٔ خوارزمشاه برکوفتند و نیک بکوشیدند و هزیمت بر خوارزمشاه افتاد؛ خوارزمشاه بانگ برزد و مددی فرستاد از قلب، ضبط نتوانست کرد و لشکر میسره برفتند، تاش ماهروی ماند سپاه‌سالارش و سواری دویست خویشتن را در رود افگندند و همه بگذشتند[۱]. خوارزمشاه میمنهٔ خود را بر میسرهٔ ایشان فرستاد، نیک ثبات کردند، دشمن سخت چیره شد چنان که از هر دو روی بسیار کشته شد و خسته آمد و لشکرِ میمنه بازگشت، و بگتگین حاجب چوگانی و پیری آخورسالار با سواری پانصد می‌آویختند و دشمن انبوه‌تر روی بدیشان نهاد و بیم بود که همگان[۲] تباه شوند، خوارزمشاه و قلب از جای برفتند و روی به‌قلبِ علی تگین نهادند و بگتگین و پیری بدو پیوستند و قومی سوار هزیمتیان. و علی تگین نیز با قلب و میسرهٔ خود درآمد. و خوارزمشاه نیزه بستد و پیش رفت، چون علامتش لشکر بدیدند چون کوهِ آهن درآمدند و چندان کشته شد از دو روی که سواران را جولان دشوار شد، و هر دو لشکر بدان بلا صبر کردند تا به‌شب، پس از یکدیگر بازگشتند. چنان که جنگ قائم[۳] ماند؛ و اگر خوارزمشاه آن نکردی لشکری بدان بزرگی به‌باد شدی.

«و تیری رسیده بود خوارزمشاه را و کارگر افتاده بر جایی که از سنگهایِ قلعتی که در هندوستان است سنگی بر پایِ چپ او آمده بود. آن شهامت بین که آن درد بخورد و در معرکه اظهار نکرد و غلام را فرمود تا تیر از وی جدا کرد و جراحت ببست. چون به لشکرگاه رسید یافت قوم[۴] را بر حالِ خویش هیچ خلل نیفتاده بود و هزیمتیان[۵] را دل داده و به‌جایِ خویش بداشته؛ هر چند کمینها چند بار قصد کرده بودند خواجه احمد کدخدایش و آن قوم که آنجا مرتّب بودند احتیاط کرده بودند تا خللی نیفتاده بود. خوارزمشاه ایشان را بسیار نیکویی گفت و هر چند مجروح بود کس ندانست و مقدّمان را بخواند و فرود آورد و چند تن را ملامت کرد و هر یک عذر خواستند عذر بپذیرفت و گفت[۶] باز گردید و ساخته پگاه بیایید تا کارِ خصم

---

۱ - بگذشتند. پس ازین در خبر وزارت احمد عبدالصمد خواهد آمد که تاش درین جنگ کشته شده است.

۲ - همگان، در غیر MKA : همگنان.

۳ - قائم، در غیر BA : قائمه. قائم ماندن یعنی معلق و بلاتکلیف ماندن. رک ت.

۴ - قوم را، یعنی مردمی را که بر بنه و ساقه گماشته بود.

۵ - و هزیمتیان... بداشته، این جمله شاید در اصل پس از عبارت «تا خللی نیفتاده بود» جای داشته است و کاتبی از مشابهت «هیچ خللی نیفتاده بود» با آنجا به‌اشتباه افتاده و جمله را به‌اینجا آورده است. به‌این فرض عبارت چنین می‌شود: احتیاط کرده بودند تا خللی نیفتاده بود و هزیمتیان را دل داده (عطف به: کرده بودند) و به‌جای خویش بداشته.

۶ - و گفت، در غیر B بی واو.

فیصل[۱] کرده آید که دشمن مقهور شده است و اگر[۲] شب نیامدی فتح برآمدی. گفتند: چنین کنیم. احمد را و مرا[۳] بازگرفت و گفت این لشکر امروز به‌باد شده بود اگر من پای نیفشردمی و جان بذل نکردمی، امّا تیری رسید بر جایگاهی که وقتی همان جای سنگی رسیده بود، هرچند چنین است فردا به‌جنگ روم. احمد گفت «روی ندارد مجروح به‌جنگ رفتن، مگر مصلحتی باشد که بادی[۴] در میان جهد تا نگریم که خصم چه کند، که من جاسوسان فرستاده‌ام و شبگیر در رسند». و طلیعه‌ها نامزد کرد مردمِ آسوده. و من بازگشتم. وقت سحر کسی آمد و به‌تعجیل مرا بخواند نزدیکِ وی رفتم گفت دوش همه شب نخفتم ازین جراحت و ساعتی شد تا جاسوسان بیامدند و گفتند علی تگین سخت شکسته و متحیِّر شده است که مردمش کم آمده است و بر آنست که رسولان فرستد و به‌صلح سخن گوید، هر چند چنین است چاره نیست به‌حیله برنشینیم و پیش رویم. احمد گفت تا[۵] خواجه چه گوید؟ گفتم اعیانِ[۶] سپاه را بباید خواند و نمود که «به‌جنگ خواهد رفت[۷]» تا لشکر برنشینند آنگاه کس بتازیم که از راهِ مخالفان درآید از طلیعه‌گاه تا گوید که «خصمان به‌جنگ پیش نخواهند آمد که رسول می‌آید» تا امروز آسایشی باشد خوارزمشاه را، آنگاه نگریم. خوارزمشاه گفت صواب است. اعیان و مقدَّمان را بخواندند و خوارزمشاه را بدیدند و بازگشتند و سوار بایستادند.

«و کوس جنگ بزدند، خوارزمشاه اسب خواست و به‌جهد برنشست اسب تندی کرد، از قضاءِ آمده بیفتاد هم بر جانب افگار و دستش بشکست، پوشیده او را در سرای پرده بردند به‌خرگاه و بر تخت بخوابانیدند و هوش از وی بشد، احمد و امیرک را بخواند گفت مرا چنین حالی پیش آمد و به‌خود مشغول شدم، آنچه صواب است بکنید تا دشمن کامی نباشد و این لشکر به‌باد نشود. احمد بگریست و گفت به ازین می‌باشد که خداوند می‌اندیشد، تدبیرِ آن کرده شود. امیرک را به‌نزدیکِ لشکر برد و ایشان را گفت که امروز جنگ نخواهد بود، می‌گویند علی تگین کوفته شده است و رسول خواهد فرستاد، طلیعهٔ لشکر دُمادُم کنید تا لشکرگاهِ مخالفان، اگر جنگ پیش آرد برنشینیم و کار پیش گیریم، اگر رسولی فرستد حکم مشاهدت را باشد. گفتند سخت صواب است. و روان کردند[۸] و کوس می‌زدند و حزم نگاه می‌داشتند.

«این گرگِ پیر جنگ پیشین روز بدیده بود و حالِ ضعفِ خداوندش در شب کس فرستاده بود نزدِ کدخدایِ علی تگین محمودبیک و پیغام[۹] داده و نموده و گفته که اصلِ تهُّور و تعدِّی از

---

۱ ـ فیصل، در غیر BA : فصل.
۲ ـ و اگر، بیشتر نسخه‌ها : و گر.
۳ ـ مرا، یعنی امیرک را.
۴ ـ بادی در میان، A : در میان بادی.
۵ ـ تا خواجه چه گوید گفتم، در GMKA نیست.
۶ ـ اعیان سپاه، کذا در K. M : اعیان لشکر. بقیه: اعیان و ساد.
۷ ـ خواهد رفت، M : می‌رویم.
۸ ـ روان کردند، در M : روان گردیدند. (روان کردن به‌معنی روانه شدن در کتاب هست رک ت).
۹ ـ پیغام داده، K+ : و نشانها داده.

شما بود تا سلطان خوارزمشاه را اینجا فرستاد، و چون ما از آب گذاره کردیم واجب چنان کردی و به‌خرد نزدیک بودی که مهترت رسولی فرستادی و عذر خواستی از آن فراخ‌سخنیها و تبسُّطها که سلطان ازو بیازرد، تا خوارزمشاه در میان آمدی و به‌شفاعت سخن گفتی و کار راست کردی و چندین خون ریخته نشدی. قضاکار کرد. این از عجز نمی‌گویم که چاشنی دیده آمد، و خداوند سلطان به‌بلخ است و لشکر دُمادُم؛ ما کدخدایان پیشکارِ محتشمان باشیم، بر ما فریضه است صلاح نگاه داشتن. و هر چند که خوارزمشاه از اینچه گفتم خبر ندارد و اگر بداند به‌من بلائی رسد امّا نخواهم که بیش خونی ریخته شود. حقِ مسلمانی و حقِ مجاورتِ ولایت از گردنِ خویش بیرون کردم، آنچه صلاحِ خویش در آن دانید می‌کنید.

«کدخدایِ علی تگین و علی تگین این حدیث را غنیمت شمردند و هم در شب رسول را نامزد کردند، مردی علوی وجیه از محتشمانِ سمرقند، و پیغامها دادند. چاشتگاهِ این روز لشکر به‌تعبیه برنشسته بود رسول بیامد و احمد بگفت خوارزمشاه راکه بی‌تو[1] چه کردم. هر چند به‌تن خویش مشغول بود و آن شب کرانه خواست کرد گفت: احمد من رفتم. نباید که فرزندانم[2] را ازین بد آید که سلطان گوید من با علی تگین مطابقت کردم. احمد گفت «کار ازین درجه گذشته است، صواب آن است که من پیوسته‌ام، تا صلح پیدا آید و از اینجا به‌سلامت حرکت کرده شود جانبِ آموی [و] از آن[3] جانبِ جیحون رفته آید آنگاه این حال بازنماییم. معتمدی چون امیرک اینجاست، این حالها چون آفتاب روشن شد، اگر چنین کرده نیامدی بسیار خلل افتادی. خوارزمشاه را رنج باید کشید یک ساعت بباید نشست تا رسول پیش آرند.» خوارزمشاه موزه وکلاه بپوشید و به‌خیمهٔ بزرگ آمد و غلامان بایستادند وکوکبه‌یی بزرگ و لشکر و اعیان. رسول پیش آمد و زمین بوسه داد و بنشاندند چنان که به‌خوارزمشاه نزدیکتر بود. در صلح[4] سخن رفت. رسول گفت که علی تگین می‌گوید مرا خداوند سلطانِ ماضی فرزند خواند، و این سلطان چون قصدِ برادر کرد و غزنین، من لشکر و فرزند پیش داشتم، مکافات من این بود! اکنون خوارزمشاه پیرِ دولت است آنچه رفت در باید گذاشت به‌رضایِ سلطان، به‌آموی رَوَد و آنجا با لشکر مُقام کند و واسطه[5] شود تا خداوند سلطان عذرِ من بپذیرد و حال لطیف شود چنان که در نوبتِ خداوند سلطانِ ماضی بود تا خونی ریخته نشود. خوارزمشاه گفت سخت نیکو گفت، این کار تمام کنم و این صلاح به‌جای آرم، و جنگ برخاست؛ ما سویِ آموی برویم و آنجا مقام کنیم. علوی دعا گفت، و بازگردانیدندش و به‌خیمه بنشاندند، و خوارزمشاه بگتگین و پیری

۱- بی تو، در B نیست.

۲- فرزندانم را ازین بد آید. یعنی ازین عمل برای آنها بدی پیش آید، به‌ضرر آنها باشد.

۳- از آن جانب، شاید: و از آن جانب.

۴- در صلح، KA: وز صلح.

۵- واسطه، KM: رابطه.

آخورسالار را و دیگر مقدَّمان را گفت چه گویید و چه بینید؟ گفتند فرمانِ خداوند سلطان آن است که ما متابعِ خوارزمشاه باشیم و بر فرمانِ او کار کنیم. و یکسوارگان ما نیک به درد آمده[۱]اند و بدان زشتی هزیمت شده و اگر خوارزمشاه آن ثبات نکردی و دست از جان بنشُستی خللی افتادی که دریافت نبودی، و خوارزمشاه مجروح شده است و بسیار مردم کشته شده‌اند. گفت: اکنون گفت‌وگوی[۲] مکنید و سواره و پیاده بر تعبیه می‌باشید و حزمِ تمام به‌جای آرید و بر چهار جانب طلیعه گمارید که از مکرِ دشمن ایمن نشاید بود. گفتند چنین کنیم.

«و خوارزمشاه برخاست و ضعفش قویتر شد چنان که اسهال افتاد سه‌بار، خوارزمشاه احمد را بخواند گفت کارِ من بود، کارِ رسول زودتر بگذار. احمد بگریست و بیرون آمد از سرای‌پرده و در خیمهٔ بزرگ بنشست و خلعتی فاخر و صِلتی به‌سزا بداد[۳] رسول را [و] بازگردانید و مردی جَلد سخن‌گوی از معتمدانِ خویش با او[۴] فرستاد و سخن بر آن جمله قرار دادند که چون علوی نزدیکِ علی تگین رسید باید که رسول ما را بازگرداند و علی تگین بر[۵] [یک] منزل بازپس نشیند چنان که پیشِ رسولِ ما حرکت کند ما نیز یک منزل امشب سویِ آموی بخواهیم رفت.

«و لشکر را فرود آوردند و طلیعه از چهار جانب بگماشتند و اسهال و ضعفِ خوارزمشاه زیادت‌تر شد، شکرِخادم مهترِ سرای را بخواند و گفت احمد را بخوان. چون احمد را بدید گفت من رفتم، روز جزع نیست و نباید گریست، آخرِ کار آدمی مرگ است، شمایان مردمان پشت‌به‌پشت آرید چنان کنید که مرگِ من امشب و فردا پنهان مانَد، چون یک منزل رفته باشید اگر آشکارا شود حکمِ مشاهدت شماراست، که اگر عیاذاً بالله خبرِ مرگ من به علی تگین رسد و شما جیحون گذاره نکرده باشید شما و این لشکر آن بینید که در عمر ندیده باشید. و امیرک حالِ من چون با لشکر به‌درگاه نزدیکِ سلطان رود بازنماید که هیچ چیز عزیزتر از جان نباشد در رضایِ خداوند بذل کردم، و امیدوارم که حقِ خدمتِ من در فرزندانم رعایت کند. بیش طاقتِ سخن نمی‌دارم و به‌جان دادن و شهادت مشغولم. احمد و شکر بگریستند و بیرون آمدند و به‌ضبطِ کارها مشغول شدند. «و نمازِ دیگر چنان شد خوارزمشاه که بیش امید نماند. احمد به‌خیمهٔ بزرگِ خود آمد و نقیبان را بخواند و به‌لشکر پیغام داد که «کارِ صلح قرار گرفت و علی تگین منزل کرد بر جانبِ سمرقند و رسول تا[۶] نمازِ خفتن به‌طلیعهٔ ما رسید و طلیعه را

۱ـ بدرد آمده، شاید: بدرد آمده‌اند. ۲ـ گفت‌وگوی، B: گفتگوئی.
۳ـ بداد رسول را و بازگردانید، ت ق. نسخه‌ها: بداد و رسول را بازگردانید.
۴ـ با او، در غیر M: برو، بدو. ۵ـ بر یک منزل، نظر قزوینی هم برین تصحیح بوده است.
۶ـ رسول تا، شاید: رسولِ ما، یعنی رسول ما در بازگشت از نزد علی تگین چون صلح برقرار شده بود طلیعهٔ ما را لازم ندانست و آن را بازگردانید.

بازگردانید که خوارزمشاه حرکت خواهد کرد. منتظرِ آوازِ کوس باشید، و باید میمنه و طلیعه و ساقه تعبیه ساخته روید که هرچند صلح باشد به‌زمینِ دشمنیم و از خصم ایمن نتوان بود.» و مقدّمان خواهانِ این بودند. ـ و این است [1] عاقبت آدمی چنان که شاعر گفته است:

وَ اِنَّ امْرَءاً قَدْ سارَ سَبعینَ حِجَّةً　　　اِلی مَنهَلٍ مِنْ وِردِهِ لَقَریبُ

خردمند آن است که دست در قناعت زند که برهنه آمده است و برهنه خواهد گذشت. و در خبر آمده است: من اصبحَ آمِناً فی سِربِه مُعافیً فی بدنِه و عندَه قوتُ یومِه فکأنّما حازَالدُّنیا بحذافیرِها. ایزد تعالی توفیقِ خیرات دهاد و سعادتِ این جهان و آن جهان روزی کناد. ـ

«چون خوارزمشاه فرمان یافت ممکن نشد تابوت و جز آن ساختن که خبر فاش شدی، مهدِ پیل راست کردند و شبگیر وی را در مهد بخوابانیدند و خادمی را بنشاندند تا او را نگاه می‌داشت و گفتند «از آن جراحت نمی‌تواند نشست و در مهد برایِ آسانی و آسودگی می‌رود.» و خبرِ مرگ افتاده بود در میان غلامانش شکرِ خادم فرمود تا کوس فرو کوفتند و جملهٔ لشکر با سلاح و تعبیه و مشعلهایِ بسیارِ افروخته روان گردید. تا وقت نماز بامداد هفت فرسنگ برانده بودند و خیمه و خرگاه و سراپردهٔ بزرگ زده، او را از پیل فرو گرفتند و خبرِ مرگ گوشاگوش افتاد، و احمد و شکرِ خادم تنی چند از خواصّ و طبیب و حاکم لشکر را بخواندند و گفتند شما به‌شستن و تابوت ساختن مشغول شوید.

احمد نقیبان فرستاد و اعیان لشکر را بخواند که پیغامی است از خوارزمشاه هرکس فوجی لشکر با خود آرید. همگنان ساخته بیامدند و لشکر بایستاد، احمد ایشان را فرود آورد و خالی کرد و آنچه پیش از مرگ خوارزمشاه ساخته بود از نبشته و رسول و صلح تا این منزل که آمد باز گفت. غمی بسیار خوردند بر مرگِ خوارزمشاه و احمد را بسیار بستودند [2] [و] گفت اکنون خود را زودتر به‌آموی افگنیم. خواجه گفت علی تگین زده و کوفته امروز از ما بیست فرسنگ دور است و تا خبرِ مرگ خوارزمشاه بدو رسد ما به‌آموی رسیده باشیم. و غلامانِ گردن‌آور [3] ترِ خوارزمشاه از مرگ شَمّتی یافته بودند، شما را بدین رنجه کردم تا ایشان را ضبط کرده آید؛ و نماز دیگر برنشینیم و همه شب برانیم چنان که روز به‌رود رسیده باشیم و جهد کنیم تا زودتر از جیحون بگذریم. جواب دادند که نیکو اندیشیده است و ما جمله متابعِ فرمان وییم به‌هرچه مثال دهد. شکرِ خادم را بخواند و گفت سرهنگانِ خوارزمشاه را بخوان، چون حاضر

---

۱ - و این است عاقبت الخ، این پاراگراف ظاهراً سخن خود بیهقی است که به‌مناسبت مرگ خوارزمشاه فرصتی برای ذکر موعظه و تنبیه غافلان یافته است و سخن خود را بی‌هیچ نشانهٔ فصلی با گزارش صاحب برید مخلوط کرده است. احتمال آن که این هم از سخن صاحب برید و نامهٔ اسکدار باشد بسیار بعید است و خلاف قاعده.

۲ - بستودند و گفت، ظ یعنی بستودند و گفتند، از باب إفراد فعل معطوف به‌جمع در زبان قدیم.

۳ - گران‌آور، از فیل دلاور و نام‌آور است.

شدند سرهنگان را بنشاند، و حشمت می‌داشتند، پیشِ احمد نمی‌نشستند؛ جهد بسیار کرد تا بنشستند؛ گفت شما دانید که خوارزمشاه چند کوشید تا شما را بدین درجه رسانید. وی را دوش وفات بود که آدمی را از مرگ چاره نیست، و خداوند سلطان را زندگانی باد به‌جای است، و او[۱] فرزندانِ شایسته دارد و خدمتهایِ بسیار کرده است، و این سالاران و امیرک که معتمدانِ سلطانند هرآینه چون به‌درگاه رسند و حال بازنُمایند فرزندِ شایستهٔ خوارزمشاه را جایِ پدر دهد و به‌خوارزم فرستد، و من بدین با علی تگین صلح کرده‌ام، و او از ما دور است و تا نمازِ دیگر برخواهیم داشت تا به‌آموی رسیم زودتر، این مهتران سویِ بلخ کشند و ما سویِ خوارزم. اگر با من عهد کنید و بر غلامانِ سرایی حجّت کنید تا بخرد باشند، که چون به‌آموی رسیم از خزانهٔ خوارزمشاه صلتی داده آید، بدنام نشوید و همگان نیکونام مانید. اگر عیاذاً بالله شغبی و تشویشی کنید پیداست که عددِ شما چند است این شش هزار سوار و حاشیت یک ساعت دمار از شما برآرند، و تنی چند نیز اگر به‌علی تگین پیوندید شما را پیش او هیچ قدری نماند و قراری[۲] به‌جایی، این پوست بازکرده بدان گفتم تا خوابی دیده نیاید، این مهتران که نشسته‌اند با من درین یک سخن‌اند» و روی به‌قوم کرد که شما همین می‌گوئید؟ گفتند ما بندگان فرمان برداریم. احمد ایشان را به‌سوگندان گران ببست و برفتند و با غلامان گفتند، جمله درشوریدند و بانگ برآوردند و سویِ اسب و سلاح شدند. این مقدّمان برنشستند و فرمود[۳] تا لشکر برنشست به‌جمله، چون غلامان دیدند یک زمان حدیث کردند با مقدّمانِ خود و مقدّمان آمدند که قرار گرفت، از خواجهٔ عمید عهدی می‌خواهند و سوگندی که ایشان را نیازارد و همچنان داردشان که به‌روزگارِ خوارزمشاه، خواجه احمد گفت روا باشد، بهتر از آن داشته آید که در روزگارِ خوارزمشاه. رفتند و بازآمدند و احمد سوگند بخورد اما گفت یک امشب اسبان از شما جدا کنند و بر اشتران نشینید، فردا اسبان به‌شما داده آید، این یک منزل روی چنین دارد. درین باب لختی تأمُّل کردند تا آخر برین جمله گفتند که فرمان برداریم بدانچه خواجه فرماید، از هر وثاقی ده غلامی یک غلام سوار باشد و با سرهنگان رود تا دلِ ما قرار گیرد. گفت سخت صواب است. برین جمله بازگشتند و چیزی بخوردند و کار راست کردند و همه شب براندند و بامداد فرود آمدند و اسبان به‌غلامان باز ندادند و همچنین می‌آمدند تا از جیحون گذاره کردند و به‌آموی آمدند و امیرک بیهقی آنجا[۴] بود، احمد گفت چون این لشکرِ بزرگ به‌سلامت

---

۱ - و او، یعنی خوارزمشاه.

۲ - و قراری به‌جایی، عطف است به «قدری»، یعنی به‌هیچ جایی قرار نتوانید یافت.

۳ - و فرمود، فاعل این فعل را اگر مقدمان بدانیم و نه احمد، باید گفت از باب افراد فعل معطوف به جمع است.

۴ - آنجا بود، یعنی آنجا ماند. درین عبارت هم امیرک به‌صورت مغایب ذکر شده است، در حالی که در چند سطر بعد با کلمهٔ «بنده» از خود تعبیر می‌کند.

باز رسید من خواستم که به‌درگاهِ عالی آیم به‌بلخ امّا این خبر به‌خوارزم رسد دشوار خللِ زائل توان کرد، آنچه معلومِ شماست با سلطان بازگویید و پادشاه از حق‌شناسی در حقِ این خاندان قدیم تربیت فرماید. همه خواجه احمد را ثناها گفتند و وی را پدرود کردند، و خواجه احمد فرمود تا اسبان به‌غلامان بازدادند. و بنده ملطّفه‌یی پرداخته بود مختصر، این مُشرَّح پرداختم تا رایِ عالی بر آن واقف گردد ان شاء الله تعالی[۱].»

اگرچه این أقاصیص از تاریخ دور است چه در تواریخ چنان می‌خوانند که فلان پادشاه فلان سالار را به‌فلان جنگ فرستاد و فلان روز صلح کردند و این آن را یا او این را بزد و برین بگذشتند، امّا من آنچه واجب است به‌جای آرم.

و خواجهٔ بزرگ[۲] و استادم در خلوت بودند و هر دو بوالحسن عبدالله و عبدالجلیل را بخواندند و من نیز حاضر بودم و نامه‌ها نسخت کردند سویِ امیرکِ بیهقی که پیش از لشکر بباید آمد، و بکتگین و پیری را مثال دادند تا به‌کالِف[۳] و زَم بباشند و لشکرِ ما از رعیّت دست کوتاه دارند، و محمد اعرابی می‌آید تا به‌آموی بایستد با لشکر کرد و عرب. [و] نامه رفت به‌امیرِ چغانیان به‌شرحِ این احوال تا هشیار باشد که علی تگین رسولی خواهد فرستاد و تقرُّبِ او قبول خواهد بود تا فسادی تولّد نگردد. و به‌خواجه احمد عبدالصمد نامه رفت ـ مخاطبه شیخنا بود، شیخی و معتمدی کردند ـ با بسیار نواخت به‌احمد و گفته[۴]: آنچه خوارزمشاه بدین خدمت جانِ عزیز بذل کرد و بداد لاجرم حقّهای آن پیرِ مشفق نگاه داریم در فرزندانِ وی که پیشِ ماانـد و مهذَّب گشته در خدمت، و یکی را که رأی واجب کند براثر فرستاده می‌شود تا آن کارها به‌واجبی قرار گیرد. و نامه نبشته آمد سویِ حشمِ خوارزم به‌احمادِ این خدمت که کردند. این نامه‌ها به‌توقیع و خطِ خویش مقیّد کرد. و دیگر روز[۵] بار داد هرون[۶] پسر خوارزمشاه را که از رافعیان بود از جانب مادر ـ امارتِ خراسان پیش از یعقوبِ لیث رافع[۷] بن سیّار داشت و نشستِ او به‌پوشنگ بود، خوارزمشاه مادرش را آن وقت به‌زنی کرده بود که به‌هرات بود در روزگارِ یمین‌الدوله پیش از خوارزمشاهی ـ هرون یک ساعت در بارگاه ماند، مقرّر گشت مردمان را که به‌جایِ پدر او خواهد بود. و میان دو نماز پیشین و دیگر[۸] به‌خانه‌ها باز شدند.

---

۱ - ان شاء الله تعالی، اینجا پایان‌نامهٔ امیرک است که با اسکدار به‌دیوان رسالت رسیده بود.

۲ - و خواجهٔ بزرگ الخ، دنبالهٔ مطلبی است که نامهٔ امیرک آن را قطع کرد و اکنون دوباره متصل می‌شود.

۳ - کالف و زم. کالف به‌کسر لام دژی بوده است برکنار جیحون. زم بفتح اول شهرکی در همان حدود.

۴ - و گفته، کذا در K. بقیه: و گفت. (جمله حالیه است و نظائر درین کتاب زیاد دارد).

۵ - و دیگر روز، کذا در NKA، بقیه: و یک روز.

٦ - هرون پسر خوارزمشاه را، سخه‌ها دارند: و هرون الخ در صورتی که فعلی غیر از «بار داد» در جمله نیست، پس واو غلط است و مطلب ظاهراً این است که هرون را بار داد.

۷ - رافع بن سیار، یعنی رافع بن لیث بن نصر سیار. شاید: رافع سیار.

۸ - و دیگر، عطف است به‌پیشین. در K جمله را چنین دارد: میان دو نماز پیشین و ظهر (!) چون دیگران به‌خانه‌ها الخ.

منشورِ هرون به‌ولایتِ خوارزم به‌خلیفتیِ خداوندزاده امیر سعیدبن مسعود نسخت کردند. در منشور این پادشاه‌زاده را خوارزمشاه نبشتند و لقب نهادند و هرون را خلیفةالدّارِ خوارزمشاه خواندند. منشور توقیع شد، و نامه‌ها نبشته آمد به‌احمدِ عبدالصَّمد و حشم تا احمد کدخدای باشد؛ و مخاطبهٔ هرون ولدی و معتمدی کرده آمد. و خلعتِ هرون پنجشنبه[1] هشتم جمادی‌الاولی سنه ثلث و عشرین و اربعمائه بر نیمهٔ آنچه خلعتِ پدرش بوده بود راست کردند و درپوشانیدند، و از آنجا رفت به‌خانه و نیکو حق گزاردند. و ستی[2] پسر دیگرِ خوارزمشاه مردتر از هرون بود و دیداری‌تر، و چشم داشته بود که وی را فرستد، غمناک و نومید شد، امیر او را بنواخت و گفت تو خدمتهایِ بانام‌تر ازین را به کاری؛ وی زمین بوسه داد و گفت «صلاحِ بندگان آن باشد که خداوند بیند، و بنده یک روز خدمت و دیدارِ خداوند را به‌همهٔ نعمتِ ولایت دنیا برابر ننهد.» و روز آدینه هرون به‌طارم آمد و بونصر سوگندنامه نبشته بود عرض کرد هرون بر زبان راند و اعیان و بزرگان گواه شدند. و پس ازان پیشِ امیر آمد و دستوری خواست رفتن را. امیر گفت «هشیار باش و شخصِ ما را پیشِ چشم دار تا پایگاهت زیادت شود، و احمد تو را به‌جایِ پدر است، مثالهایِ او راکاربند[3]. و خدمتکارانِ پدر را نیکو دار و خدمتِ هریک بشناس، و حقِ اصطناعِ بزرگِ ما را فراموش مکن.» عاقبت او آن حقّ را فراموش کرد، پس به‌چند سال که در خراسان تشویش افتاد از جهتِ ترکمانان دیو راه یافت بدین جوانِ کار نادیده تا سر به‌باد داد و به‌جایِ خود بیارم که از گونه‌گون چه[4] کار رفت تا خواجه احمدِ عبدالصَّمد را بخواندند و وزارت دادند و پسرش را بَدَلِ وی به‌نزدیکِ هرون فرستادند و کار به‌دو جوان رسید و در سر یکدیگر شدند و آن ولایت و نواحی مضطرب گردید، و چنین[5] است حالِ آن که از فرمانِ[6] خداوندِ تخت[7] امیر مسعود بیرون شود، آنگاه[8] این باب پیش گیرم و بازپس شوم و کارهایِ سخت شگفت برانم ان شاء الله تعالی.

و امیرکِ بیهقی برسید و حالها به‌شرح باز نمود. و دلِ امیر با وی گران کرده بودند، که خواجهٔ بزرگ با وی بد بود از جهتِ بوعبدالله پارسی چاکرش، که امیرک رفته بود از جهتِ فروگرفتنِ عبدالله به‌بلخ و صاحب بریدی[9] به‌روزگارِ محنتِ خواجه؛ و خواجه همه روز فرصت

---

۱ - پنجشنبه هشتم، اشکال دارد. رک ت.

۲ - و ستی ... خوارزمشاه، کذا در A ، B : و راستی تمیز (کذا) پسر دیگرش. K : وستی برادر دیگرش. M : وستی برادرش با تمیز و مردتر الخ. N : و راستی پسر دیگرش. CGF : و راستی تمیز دیگرش.

۳ - کاربند، در غیر M : کاربند باش.

۴ - چه کار رفت، M : چه رفت.

۵ - و چنین، در غیر NKB بی‌واو.

٦ - از فرمان ... مسعود، در N نیست.

۷ - تخت، F : بخت.

۸ - آنگاه ... برانم، M : و من این باب خوارزم پیش گیرم به‌جایش و کارهای سخت شگفت برانم. K : و البته این باب پیش گیرم سپس از احوالات امیر شهید و کارهای سخت شگفت برانم. (ظاهراً ناسخان K و M ناهنجاری‌یی در عبارت به‌صورتی که در دیگر نسخه‌ها بوده است می‌دیده‌اند و آن را به‌این صورت درآورده‌اند. در واقع عبارت روان و خالی از اشکال نیست).

۹ - و صاحب بریدی، یعنی و از جهت صاحب بریدی.

می‌جُست، ازین سفر که به‌بخارا رفته بود از وی صورتها نگاشت و استادیها کرد تا صاحب بریدیِ بلخ از وی باز ستدند و بوالقاسمِ حاتمک را دادند، و امیرک را سلطان قوی‌دل کرد که «شغلِ بزرگتر فرماییم و از تو ما را خیانتی ظاهر نشده است»، چه از سلطان کریمتر و شرمگین‌تر آدمی نتواند بود، و بیارم احوالِ وی پس ازین.

چون این قاعدهٔ کارها برین جمله بود و هوایِ بلخ گرم ایستاد امیر از بلخ حرکت کرد هشت روز باقی مانده بود از جمادی الاولی سنه ثلاث و عشرین و اربعمائه بر راه دره‌گز [1] با نشاط شراب و شکار. یازدهم جمادی الاخری در کوشکِ محمودی که سرایِ امارت است به‌غزنین مقام کرد و نیمهٔ این ماه به‌باغ محمودی رفت. و اسبان به‌مرغزار فرستادند و اشترانِ سلطانی به‌دیولاخهای رباط کروان [2] بر رسمِ رفته گسیل کردند. والله اعلم بالصَّواب.

ذکر اخبار و احوال رسولانی که از حضرت غزنه به دار خلافت رفتند و باز آمدنِ ایشان که چگونه بود

چون این سلیمانی رسولِ القائم بالله امیرالمؤمنین را از بلخ گسیل کرده آمد و از جهتِ حجّ و بستگی راه امیر غم نموده بود که جهد کرده آید تا آن راه گشاده شود جوابی رسید که «خلیفه آل بویه را فرمان داد از دارِ خلافت تا راهِ حجّ آبادان کردند و حوضها راست کردند و مانعی نمانده است، از حضرتِ مسعودی سالاری محتشم نامزد شود و حاجِّ خراسان و ماوراءالنّهر بیایند» مثالها رفت به‌خراسان به‌تعجیل ساخته شدن، و مردمان آرزومندِ خانهٔ خدای عزَّوجل بودند، خواجه علیِ میکائیل را نامزد کرد بر سالاریِ حاجّ و او از حدّ و اندازه بیرون تکلُّف بر دست گرفت که هم عُدَّت و هم نعمت و هم مروَّت داشت، و دانشمند حسنِ برمکی را نامزدِ رسولی [3] کرد که رسولیها کرده بود به‌دو سه دفعت و به‌بغداد رفته. و به‌خلیفه و وزیر خلیفه نامه‌ها استادم بپرداخت، و به‌تاشِ فراش سالارِ عراق و به‌طاهرِ دبیر و دیگران نامه‌ها نبشته شد، یکشنبه هشت روز مانده بود ازین ماه خواجه علیِ میکائیل خلعتی فاخر پوشید چنان که درین خلعت مهد بود و ساختِ زر و غاشیه، و مخاطبه [4] خواجه؛ و «خواجه» سخت بزرگ بودی در آن

۱- دره‌گز، حاشیهٔ A از مصحح آن: «دره‌گز از توابع بلخ است و در تاریخ تیمور بسیار یاد کرده‌اند ازینجا و مراد این است که مقصود این دره‌گز که اکنون به‌خراسان است نیست».

۲- کروان، نسخه‌ها: کرنان. رک ت.

۳- نامزد رسولی کرد، یعنی امیرمسعود.

۴- و مخاطبه ... بودی در روزگار، FNBG: و مخاطبه و خواجه سخت بزرگ (بزرگ در F نیست) بودی در روزگار. M: و مخاطبه خواجگی سخت بزرگ بودی در روزگار ماضی K: و مخاطبه خواجه چو خواجه بزرگ بود بس در آن روزگار که غاشیه دادندی.

روزگار، اکنون[1] خواجگی طرح شده است و این[2] ترتیب گذشته است. و یکی[3] حکایت که به‌نشابور گذشته است از جهتِ غاشیه بیارم.

حکایت

خواجه‌یی که او را بوالمظفّرِ برغشی[4] گفتندی و وزیرِ سامانیان بود چون وی در آخرِ کار دید که آن دولت به‌آخر آمده است حیلتِ آن ساخت که چون گریزد، طبیبی از سامانیان را صلتِ نیکو داد، پنج هزار دینار، و مر او را دست گرفت و عهد کرد و روزی که یخ‌بندِ[5] عظیم بوده است اسب بر یخ براند و خود را از اسب جدا کرد و آه کرد و خود را از هوش[6] بُبرد و به‌محفّه او را به‌خانه ببردند و صدقات و قربانی روان شد بی‌اندازه آن[7] وقت پیغام[8] آوردند و به‌پرسش امیر آمد، و او را به‌اشارت خدمت کرد، و طبیبک چوب بند و طلی[9] آورد و گفت این پای بشکست. و هر روز طبیب را می‌پرسید امیر و او می‌گفت «عارضه‌یی قوی افتاد» و هر روز نوع دیگر می‌گفت و امیر نومید می‌شد و کارها فرود می‌بماند، تا جوانی راکه معتمد بود پیشکارِ امیر کرد به‌خلافتِ خود. و آن جوان بادِ وزارت در سر کرد[10]، امیر را بر روی طمع[11] آمد[12]. و هر روز طبیب امیر را از وی نومید می‌کرد. چون امیر دل از وی برداشت و او آنچهِ خفّ بود به‌گوزگانان به‌وقت و فرصت می‌فرستاد و ضیعتی نیکو خرید آنجا بعد از آن آنچه از صامت و ناطق و ستور و برده داشت نسختی پرداخت و فقها و معتبران را بخواند و سوگندان بر زبان راند که جز ضیعتی که به‌گوزگانان دارد و اینچه نسخت کرده است هیچ چیز ندارد از صامت و ناطق در ملکِ خود و امانت به‌دست کسی نیست و نزدیکِ امیر فرستاد و درخواست که مرا دستوری دهد تا برسرِ آن ضیعت روم که این هوا مرا نمی‌سازد تا آنجا دعای دولت[13] گویم، و امیر را استوار آمد و موافق

۱- اکنون خواجگی طرح شده است GBNCF اکنون خود خواجه طرح شده است. M : اکنون خطاب خواجگی خود طرح شده است.

۲- و این ترتیب، M : و ترتیب CB : و این تربیت.

۳- و یکی ... بیارم. M : و درین باب حکایتی که عن‌قریب به‌نشابور در خصوص غاشیه گذشته جهة تزیین تاریخ بیارم. (زبان بیهقی است؟!).

۴- و برغشی، در M و چند نسخهٔ دیگر: بزغشی (با زاء) رک ت.

۵- یخ‌بند عظیم، N : یخ عظیم. M : یخ‌بند عظیمی.

٦- از هوش، +K : به‌دروغ.

۷- آن وقت، شاید: در وقت.

۸- پیغام ... خدمت کرد، A : پیغام آوردند از امیر و پس به‌پرسش خود امیر آمد و وی به‌اشارهٔ خدمت کرد خفته. K : پیغام آوردند که به‌پرسش امیر آید چون آمد به‌اشارت او را خدمت کرد. M : پیغام داد و به‌پرسش آمد پادشاه وزیر او را وی را (کذا) به‌اشارهٔ خدمت کرد.

۹- طلی، ممالهٔ طلاست به‌معنی پارچهٔ آلوده به‌زفت (قطران). از صحاح.

۱۰- درسر کرد، در غیر A : در سر کرده.

۱۱- طمع، بیشتر نسخه‌ها : طبع (!).

۱۲- آمد، M : آمده.

۱۳- دولت، NFKB : دولت تو.

و دستوری داد و او را عفو کرد و ضیاعِ گوزگانان بهوی ارزانی داشت و مثال نبشت بهامیرِ گوزگانان تا او را عزیز دارد و دستوری داد. و چند اشتر داشت و کسانی که او را تعهد کردندی، آنجا قرار گرفت تا خاندانِ سامانیان برافتادند؛ وی ضیاعِ گوزگانان بفروخت و با تنی درست و دلی شاد و پایِ درست بهنشابور رفت و آنجا قرار گرفت. من که بوالفضلم این بوالمظفّر را بهنشابور دیدم در سنه اربعمائه، پیری سخت بشکوه، دراز بالای و روی سرخ و موی سفید چون کافور، دُرّاعهٔ سپید پوشیدی با بسیار طاقههای مُلحَم مرغزی[1]. و اسبی بلند برنشستی، بُناگوشی و بربند[2] و پار دُم و ساخت آهنِ سیم کوفت سخت پاکیزه، و جناغی[3] ادیم سپید؛ و غاشیه[4] رکابدارش در بغل گرفتی. و بهسلامِ کس نرفتی و کس را نزدیکِ خود نگذاشتی و با کس نیامیختی. سه پیر بودند ندیمانِ وی همزادِ[5] او، با او نشستندی و کس بهجای نیاوردی. و باغی داشت محمّدآباد کرانهٔ شهر، آنجا بودی بیشتر، و اگر محتشمی گذشته شدی وی بهماتم آمدی. و دیدم او را که بهماتمِ اسمعیلِ دیوانی آمده بود، و من پانزده ساله بودم، خواجهٔ امام سهلِ صعلوکی و قاضی امام ابوالهیثم و قاضی صاعد و صاحب دیوانِ نشابور و رئیسِ پوشنگ و شحنه بکتگین، حاجبِ امیر[6] سپاهسالار، حاضر بودند، صدر بوی دادند و وی را حرمتی بزرگ داشتند. چون بازگشت اسب خواجهٔ بزرگ خواستند. و هم برین خویشتن داری و عزّ گذشته شد. امیر محمود وی را خواجه خواندی و خطابِ او هم برین جمله نبشتی. و چندبار قصد کرد که او را وزارت دهد تن در نداد.

و مردی بود بهنشابور که وی را ابوالقاسم رازی گفتندی و این مرد بوالقاسم کنیزک پروردی و نزدیکِ امیرنصر آوردی و با صله بازگشتی. و چند کنیزک آورده بود وقتی، امیرنصر بوالقاسم را دستاری داد و در بابِ وی عنایتنامهیی نبشت. نشابوریان او را تهنیت کردند، و نامه بیاورد بهمظالم برخواندند. از پدر شنودم که قاضی بوالهیثم پوشیده گفت ـ و وی مردی فراخمزاح بود ـ ای بوالقاسم یاد دار[7]، قوّادی بهاز قاضیگری. و بوالمظفّر برغشی آن ساعت از باغ محمدآباد میآمد بوالقاسم رازی را دید اسبی قیمتی برنشسته و ساختی گران افکنده زراندود و غاشیهیی فراخ پرنقش و نگار. چون بوالمظفّرِ برغشی را بدید پیاده شد و زمین را بوسه داد، بوالمظفّر گفت مبارک باد خلعتِ سپاهسالاری. دیگر باره خدمت کرد. بوالمظفّر براند،

---

۱ - مرغزی، منسوب بهمرغز بر وزن مرکز و یا بهضم ثالث نام مرورود یا جایی در هرات بهاختلافِ اقوال. رکث ت.

۲ - بربند، BA : زیر بند. بربند که بهعربی لبب میگویند همان است که امروز سینهبند مینامند یعنی تسمهیی که زین را بهسینهٔ اسب میبندد. رکث ت.

۳ - جناغ، بهفتح و یا ضم اول، طاق پیش زین.

۴ - غاشیه، پارچهیی بوده است که در هنگام پیاده شدن سوار بر زین میپوشانیدهاند. غاشیه را زینپوش هم مینامیدهاند.

۵ - همزاد، یعنی هم سن و همسال.

٦ - امیر سپاهسالار، A : امیر نصر سپاهسالار.

۷ - یاد دار، M : تاز دار (؟).

چون دورتر شد گفت رکابدار را که آن غاشیه زیرِ آن دیوار بیفگن. بیفگند و زهره نداشت که بپرسیدی. هفته‌یی درگذشت، بوالمظفّر خواست که برنشیند رکابدار ندیمی را گفت در بابِ غاشیه چه می‌فرماید؟ ندیم بیامد و بگفت. گفت دستاری دامغانی در قبا باید نهاد چون من از اسب فرود آیم بر صفهٔ زین پوشید[1]. همچنین کردند تا آخرِ عمرش. و ندمایِ قدیم در میانِ مجلس این حدیث بازافگندند، بوالمظفّر گفت چون بوالقاسم رازی غاشیه‌دار شد مُحال باشد پیشِ ما غاشیه برداشتن، این حدیث به‌نشابور فاش شد و خبر به‌امیر محمود رسید، طیره[2] شد و بردار را ملامت کرد و از درگاه امیران محمّد و مسعود را در بابِ غاشیه و جناغ فرمان رسید و تشدیدها رفت. اکنون هرکه پنجاه درم دارد و غاشیه تواند خرید پیشِ او غاشیه می‌کشند. پادشاهان را این آگهی نباشد اما منهیان و جاسوسان برایِ این کارها باشند تا چنین دقایقها نپوشانند، امّا هرچه بر کاغذ نبشته آید بهتر[3] از کاغذ باشد اگرچه همچنین برود. آمدیم به‌سرِ[4] تاریخ:

امیر مسعود پس از خلعتِ علیِ میکائیل به‌باغِ صدهزاره[5] رفت و به‌صحرا آمد و علیِ میکائیل بر وی گذشت با اهبتی هرچه تمامتر، پیاده شد و خدمت کرد، و استادم مُنهیِ مستور با وی نامزد کرد چنان که دُمادمُ قاصدانِ اِنها می‌رسیدند و مزدِ ایشان می‌دادند تا کار فرو نمانَد و چیزی پوشیده نشود چه جریده‌یی داشتی که در آن مهمّات نبشته بودی، و امیر مسعود درین باب آیتی بود و او را درین باب بسیار دقایق است. خواجه علی و حاجیان[6] سویِ بلخ برفتند تا به‌حضرتِ خلافت روند به‌بغداد.

و سلطان یک هفته به‌باغِ صدهزاره ببود. و مثال داد تا کوشکِ کهن محمودی زاولی بیاراستند تا از امیران فرزندان چند تن تطهیر[7] کنند. و بیاراستند به‌چندگونه جامه‌هایِ به‌زر و بسیار جواهر و مجلس خانه‌هایِ زرین و عنبرینها و کافورینها، و مشک و عود بسیار در آنجا نهادند، و آن[8] تکلّف کردند که کس بیاد ندارد؛ و غرّهٔ ماه رجب مهمانی بود همهٔ اولیا و حشم را. و پنجشنبه سلطان برنشست و به‌کوشکِ سپید رفت با هفت تن از خداوندزادگان و مقدّمان[9] و حُجّاب و اقربا. و یک هفته آنجا مُقام کردند که تا این شغل بپرداختند، پس بازگشت و به‌سرایِ امارت بازآمد.

پانزدهمِ این ماه قاصدان آمدند از ترکستان از نزدیکِ خواجه بوالقاسمِ حصیری و بوطاهرِ

---

۱ - پوشید، عطف است به‌نهاد، یعنی باید پوشید.
۲ - طیره، BA: تیره.
۳ - بهتر ... برود، M: از کاغذ بسی بهتر است خاصه اینچنین حکایات که تاریخ را می آراید و زینت می دهد.
۴ - به‌سر تاریخ، KM: بر سر تاریخ.
۵ - صدهزاره، در نسخه‌های جدیدتر. اینجا و مورد بعد: صدهزار.
۶ - حاجیان، در غیر NM: حاجبان.
۷ - تطهیر، M+: و ختنه.
۸ - و آن تکلّف کردند. K: و آن خداوندزادگان و مقدمان و حجاب‌داران تکلف کردند.
۹ - مقدمان ... اقربا، K: مقدمان لشکر و ارکان دولت و اقربا و حجاب.

تبّانی، و یاد کرده بودند که «مدتی دراز ما را به‌کاشغر مُقام افتاد و آنجا بداشتند.» فرمود قاصدان را فرود آوردند و صلتها فرمود تا بیاسودند. و خود نیّتِ هرات کرد تا برآن جانب برود، و سرای پرده بر جانب هرات بزدند. غرهٔ ماه ذی‌الحجه به‌رباط[1] شیر و بز شکار شیر کرد و چند شیر بکشت به‌دستِ خود، و شراب خورد. نیمهٔ ماه به‌هرات آمد سخت با شکوه و آلت و حشمتی تمام. و این شهر را سخت دوست داشتی که آنجا روزگار به‌خوشی گذاشته بود.

سال اربع و عشرین و اربعمائه درآمد، غرهٔ ماه و سال روز پنجشنبه بود. در راه نامهٔ صاحب بریدِ ری رسید که «اینجا تاش فراش حشمتی بزرگ نهاده است و پسرِ کاکو و همگان که به‌اطراف بودند سر[2] درکشیدند، و طاهرِ دبیر شغلِ کدخدایی نیکو می‌راند و هیچ خللی نیست. و پسر[3] گوهرآگین شهریوش[4] بادی در سر کرده بود و قزوین که از آنِ پدرش بود فروگرفته، تاش و یارق تغمش جامه‌دار را با سالاری چند قوی [و] گوهر داس[5] خازن و خمارتاش و خیلی از ترکمانان فرستاد و شغلِ این مخذول کفایت کرده آمد[6] و تاش بدان عزم است که حالی طوفی کند تا حشمتی افتد؛ و هزاهزی در عراق افتاده است.» جوابها رفت به‌احماد که ما از بُست قصدِ هرات کرده‌ایم، چون آنجا رسیم معتمدی نامزد کنیم و بر دستِ وی خلعتهای تاش و طاهر دبیر و طایفه‌یی که به‌جنگِ گوهرآگین[7] شهریوش[8] رفته بودند و مثالهای رفتن سوی ری و جبال و همدان بفرستیم. و چون به‌هرات رسید، مسعودِ محمدِ لیث که با همّت و خردمند و داهی[9] بود و امیر را به‌هرات خدمت کرده و با فحول[10] الرجال به‌جوانی روز گذرانیده، بر دستِ وی این خلعتها راست کردند و بفرستادند و گفتند که رایتِ عالی براثر قصدِ نشابور خواهد کرد چنان که این زمستان و فصل بهار آنجا باشد. و مسعود با خلعتها برفت.

دهمِ ماه محرَّم خواجه احمدِ حسن نالان شد نالانی‌یی سخت قوی، که قضایِ مرگ آمده بود. به‌دیوانِ وزارت نمی‌توانست[11] آمد و به‌سرایِ خود می‌نشست و قومی را می‌گرفت[12]

---

۱ - رباط شیر و بز، گویا همان کلمهٔ مشکوکی است که قبلاً هم در ص ۱۴۳ به‌صورت «شیر نر» آمده است.

۲ - سر درکشیدند، یعنی سر فرو کردند، از درکشیدن مقابل برکشیدن.

۳ - پسر گوهرآگین، در چند سطر بعد که باز ذکر این شخص آمده است آنجا کلمهٔ «پسر» در هیچ‌یک از نسخه‌ها نیست. کلمهٔ گوهرآگین هم برای من مشکوک است و خیال می‌کنم مصحف کلمهٔ دیگری باشد.

۴ - شهریوش، کذا در N. بقیه: شهره‌پوش (در F: و شهره‌پوش).

۵ - گوهر داس، ت ف، در MNFG: گوهر راس. بقیه: گوهرآیین.

٦ - کرده آمد، در غیر A: کرد، کردند.

۷ - گوهرآگین، کذا بی‌کلمهٔ «پسر»، رک س ۱۰.

۸ - شهریوش، تصحیح قیاسی از روی س ۱۰، نسخه‌ها: شهره.

۹ - داهی بود، در غیر A: داهی بوده است.

۱۰ - با فحول ... گذرانیده، کذا در GFC . N: با فحول‌الرجال شده و به‌جوانی روز گذرانیده. A: از فحول‌الرجال به‌جوانی روز گذرانید. MB: از فحول (M: با فحول) شد. و به‌جوانی روز گذشته شد. K: با فحول‌الرجال به‌خوبی روز گذرانیده.

۱۱ - نمی‌توانست، K: می‌نتوانست.

۱۲ - می‌گرفت، M+: و حسابها می‌خواست.

و مردمان[۱] او را می‌خاییدند. و ابوالقاسمِ کثیر را که[۲] صاحبدیوانیِ خراسان داده بودند درپیچید و فرا شمار کشید و قصدهایِ بزرگ کرد چنان که بفرمود تا عقابین و تازیانه و جلاد آوردند و خواسته بود تا بزنند، او دست به‌استادم زد و فریاد خواست، استادم به‌امیر رقعتی نبشت و بر زبانِ عبدوس پیغام داد که «بنده نگوید که حسابِ دیوانِ مملکت نباید گرفت، و مالی که بر او بازگردد از دیده و دندان او را بباید[۳] داد، فامّا چاکران و بندگانِ خداوند برکشیدگانِ سلطان پدر نباید که به‌قصد ناچیز گردند. و این وزیر سخت نالان است و دل از خویشتن برداشته، می‌خواهد که پیش از گذشته شدن انتقامی بکشد. بوالقاسمِ کثیر حقِ خدمتِ قدیم دارد و وجیه گشته است، اگر رای عالی بیند وی را دریافته شود.» امیر چون برین واقف شد فرمود که تو که بونصری به‌بهانهٔ عیادت نزدیکِ خواجهٔ بزرگ رو تا عبدوس براثرِ تو بیاید و عیادت برساند از ما و آنچه باید کرد درین باب بکند. بونصر برفت، چون به‌سرایِ وزیر رسید[۴] ابوالقاسم کثیر را دید در صفّه با وی مناظرهٔ مال می‌رفت و مستخرِج و عقابین و تازیانه و شکنجه‌ها آورده و جلاد آمده و پیغام درشت می‌آوردند از خواجهٔ بزرگ. بونصر مستخرج را و دیگر قوم را گفت، یک ساعت این حدیث در توقُّف دارید چندان که من خواجه را ببینم. و نزدیکِ خواجه رفت او را دید در صدری خلوت گونه پشت باز نهاده و سخت اندیشه‌مند و نالان. بونصر گفت خداوند چگونه می‌باشد؟ خواجه گفت امروز بهترم، ولکن هر ساعت مرا تنگدل کند این نبسهٔ کثیر؛ این مردک مالی بدزدیده و در دل کرده که ببرد، و نداند که من پیش تا بمیرم از دیده و دندانِ وی برخواهم کشید، و می‌فرمایم تا بر عقابینش کشند و می‌زنند تا آنچه برده است بازدهد. بونصر گفت: خداوند در تاب چرا می‌شود؟ ابوالقاسم به‌هیچ حال زهره ندارد که مالِ بیت‌المال ببرد، و اگر فرمایی نزدیکِ وی روم و پنبه از گوشِ وی‌بیرون‌کنم. گفت‌کرا نکند[۵]، خود سزایِ خود بیند.

درین بودند که عبدوس دررسید و خدمت کرد و گفت خداوند سلطان می‌پرسد و می‌گوید که امروز خواجه[٦] را چگونه است؟ بالِش بوسه داد و گفت اکنون به‌دولت خداوند بهتر است، یکی درین دو سه روز چنان شوم که به‌خدمت توانم آمد. عبدوس گفت خداوند می‌گوید «می‌شنویم[۷] خواجهٔ بزرگ رنجی بزرگ بیرونِ طاقت بر خویش می‌نهد و دلتنگ می‌شود و به‌اعمالِ بوالقاسمِ کثیر درپیچیده است از جهتِ مال، و کس زهره ندارد که مالِ بیت‌المال را بتواند برد، این رنج بر خویشتن ننهد. آنچه از ابوالقاسم می‌باید ستد مبلغ آن بنویسد و به‌عبدوس

---

۱ - مردمان او را می‌خاییدند، K: مرمان او زاژ می‌خواتیدند.

۲ - که صاحب‌دیوانی خراسان داده بودند، مقصود در زمان سلطان محمود است چون در موقع این سانحه صاحب‌دیوان خراسان سوری است.

۳ - بباید داد. N: نباید داد. (قابل توجیه است).

۴ - رسید، فقط در B است.

۵ - کرا نکند، تعلیقهٔ مصحح A: کرا نکند یعنی سود نکند و نیرزد.

٦ - خواجه را چگونه است، A: خواجه چگونه است.

۷ - می‌شنویم، در چند نسخه: می‌شنوم.

دهد تا او را به‌درگاه آرند و آفتاب[۱] تا سایه نگذارند تا آنگاه که مال بدهد.» گفت مستوفیان را ذکری نبشتند و به‌عبدوس دادند. و گفت: بوالقاسم را با وی به‌درگاه باید فرستاد. بونصر و عبدوس گفتند اگر رأیِ خداوند بیند از پیشِ خداوند برود. گفت لا و لاکرامة. گفتند پیر است و حقِ خدمت دارد. ازین نوع بسیار گفتند تا دستوری داد. پس بوالقاسم را پیش آوردند، سخت نیکو خدمت کرد، و بنشاندش. خواجه گفت چرا مالِ سلطان ندهی؟ گفت زندگانیِ خداوند دراز باد، هرچه به‌حق فرود آید و خداوند با من سرگران ندارد بدهم. گفت آنچه بدزدیده‌ای بازدهی و بادِ وزارت از سر بنهی کس را به‌تو کاری نیست. گفت فرمانبُردارم، هرچه به‌حق باشد بدهم. و در سر بادِ وزارت نیست و نبوده است، اگر بودستی خواجهٔ بزرگ بدین جای نیستی بدان قصدهایِ بزرگ که کردند در بابِ وی. گفت از تو بود یا از کسی دیگر؟ بوالقاسم دست به‌ساقِ موزه فروکرد و نامه‌یی برآورد و به‌غلامی داد تا پیشِ خواجه آن را برد. برداشت و بخواند و سر[۲] می‌پیچید به‌دستِ خویش، چون به‌پایان رسید باز بنوَشت و عنوان پوشیده کرد و پیشِ خود بنهاد، زمانی نیک اندیشید و چون خجل‌گونه‌یی شد. پس عبدوس را گفت بازگرد تا من امشب مثال دهم تا حاصل و باقیِ وی پیدا آرند و فردا با وی به‌درگاه آرند تا آنچه رایِ خداوند بیند بفرماید.

عبدوس خدمت کرد و بازگشت و بیرونِ سرای بایستاد تا بونصر بازگشت. چون به‌یکدیگر رسیدند بونصر را گفت عبدوس که عجب کاری دیدم، در مردی پیچیده و عقابین حاضر آورده و کار به‌جان رسیده و پیغامِ سلطان برآن جمله رسیده کاغذی به‌دستِ وی داد بخواند این نقش[۳] بنشست! بونصر بخندید گفت ای خواجه تو جوانی، هم‌اکنون او را رها کنند؛ و بوالقاسم می‌آید به‌خانهٔ من، تو نیز در خانهٔ من آی. نمازِ شام بوالقاسم به‌خانهٔ بونصر آمد و وی را و عبدوس را شکر کرد برآن تیمار که داشتند و سلطان را بسیار دعا گفت بدان نظرِ بزرگ که ارزانی داشت. و درخواست که به‌وجهی نیکوتر امیر را گویند و بازنمایند که از بیت‌المال بر وی چیزی باز نگشت اما مشتی زوائد فراهم نهاده‌اند و مستوفیان از بیمِ خواجه احمد نانی که او وکسان او خورده بودند در مدَّتِ صاحب‌دیوانی و مشاهره‌یی که استده‌اند آن را جمع کردند و عُظمی نهادند. آنچه[۴] دارد برایِ فرمان خداوند دارد چون گذاشته نیامد که به‌بنده قصدی کردند. بونصر گفت این همه گفته شود و زیادت ازین اما بازگوی حدیثِ نامه که چه بود که مرد نرم شد چون بخواند، تا فردا عبدوس با امیر بگوید. گفت «فرمانِ امیر محمود بود به‌توقیعِ وی تا خواجه احمد را ناچیز کرده آید چه «قصاصِ خونها که به‌فرمانِ وی ریخته آمده است واجب

---

۱ - آفتاب تا سایه نگذارند، یعنی مهلتش ندهند، نگذارند که از آفتاب به‌سایه رود.

۲ - و سر می‌پیچید، BA: و فرو می‌پیچید.

۳ - نقش، یادداشت آقای مینوی: «نقش؟».

۴ - آنچه دارد، یعنی این بنده بوالقاسم.

شده است»، من پادشاهی چون محمود را مخالفت کردم و جواب دادم که کارِ من نیست، تا مرد زنده بماند. و اگر مرا مراد بودی در ساعت وی را تباه کردندی. چون نامه بخواند شرمنده شد و پس از بازگشتنِ شما بسیار عذر خواست.»

و عبدوس رفت و آنچه رفته بود بازگفت. امیر گفت خواجه برچه جمله است؟ گفت ناتوان است و از طبیب پرسیدم گفت به‌زاد[1] برآمده است و دو سه علّتِ متضاد، دشوار است علاجِ آن. اگر ازین حادثه بجهَد نادِر باشد. امیر گفت «ابوالقاسمِ کثیر را بباید گفت تا خویشتن را بدو دهد و لجوجی و سخت‌سری نکند که حیفی بر او گذاشته نیاید. و ما درین هفته سوی نشابور بخواهیم رفت، بوالقاسم را با خواجه اینجا بباید بود تا حالِ نالانیِ وی[2] چون شود. و بدین امید بوالقاسم زنده شد.

هژدهمِ محرَّم سلطان از هرات بر جانبِ نشابور رفت و خواجه به‌هرات بماند با جملهٔ عُمّال. و امیر غرّهٔ صفر به‌شادیاخ فرود آمد، و آن روز سرمایی سخت بود و برفی قوی. و مثالها داده بود تا وثاقِ غلامان و سرایچه‌ها ساخته بودند به‌نشابور نزدیک بدو، و دورتر قوم را فرود آوردند.

شنبه اسکدارِ هرات رسید که خواجه احمدبن حسن پس از حرکتِ رایتِ عالی به‌یک هفته گذشته شد پس از آنکه بسیار عُمّال را بیازرد. و استادم چون نامه بخواند پیشِ امیر شد و نامه عرضه کرد گفت: خداوندِ عالم را بقا باد، خواجهٔ بزرگ احمد جان به‌مجلسِ عالی داد. امیر گفت «دریغ احمد یگانهٔ روزگار، چنو کم یافته می‌شود» و بسیار تأسُّف خورد و توجُّع نمود و گفت اگر باز فروختندی ما را هیچ ذخیره از وی دریغ نبودی. بونصر گفت این[3] بنده[4] را این سعادت‌بسنده‌است‌که‌درخشنودیِ خداوند گذشته‌شد. و به‌دیوان‌آمد و یک‌دو ساعت‌اندیشه‌مند بود و در مرثیهٔ او قطعه‌یی گفت، در میان دیگر نسختها بشد[5]، مرا این یک بیت بیاد بود،

شعر:

یَـا نَـاعِیاً بِکُسُـوفِ الشَّـمسِ وَالقَـمَرِ　　　بُشِّرتَ بِاالنَّقْصِ وَالتَّسْوِیدِ وَالکَـدَرِ[6]

به‌مرگِ این محتشم شهامت و دیانت و کفایت و بزرگی بمرد. و این جهان‌گذرنده را خلود نیست و همه بر کاروانگاهیم و پسِ یکدیگر می‌رویم و هیچ‌کس را اینجا مقام نخواهد بود، چنان باید زیست که پس از مرگ دعایِ نیک کنند. و خواجه بونصر مشکان که این محتشم را مرثیه گفت هم

---

۱ ـ به‌زاد برآمده است، ت ق به‌جای: زار برآمده است (بزار برآمدن یعنی به‌اوج سن رسیدن. رک ت).
۲ ـ نالانی وی، در غیر A : نالانی.
۳ ـ این بنده را این سعادت بسنده است، N : این سعادت بنده است.
۴ ـ این بنده را، مراد خواجه احمد است.
۵ ـ بشد ... به‌یادبود، N : به‌سر این سیاه بود (؟!).
٦ ـ والکدر، ت ق به‌جای: والکمد.

به‌هرات بمرد، به‌جای خود بیارم. و پسرِ رومی درین معنی نیکو گفته است،

شعر:

وَ تَسْلُبُنی[۱] الأیّامُ کُلَّ وَدیعةٍ　　وَ لا خَیْرَ فی شَیْءٍ یُرَدُّ و یُسلَبُ
کَسَتنی رِداءً مِن شبابٍ و منطقاً　　فسوفَ الّذی ما قد کستنیَ یَنهَبُ

و به‌عجب بمانده‌ام از حرص و مناقَشت با یکدیگر و چندین وزر و وبال و حساب و تَبَعت، که درویشِ گرسنه در محنت و زحیر و توانگرِ با همه نعمت چون مرگ فراز آید از یکدیگر بازشان نتوان شناخت، مرد آن است که پس از مرگ نامش زنده بماند. رودکی گفت:

قطعه:

زندگانی چه کوته و چه دراز　　نه به آخر بمرد باید باز؟
هم به چنبر گذار خواهد بود　　این رسن را اگرچه هست دراز
خواهی اندر عنا و شدّت زی　　خواهی اندر امان به نعمت و ناز
خواهی اندک‌تر از جهان بپذیر　　خواهی از ری بگیر تا به طراز
این همه بادِ دیو بر جان است　　خواب را حکم نی مگر که[۲] مجاز
این همه روز[۳] مرگ یکسانند　　نشناسی ز یکدگرشان باز

امیر مسعود چون بار بگسست خلوت کرد با اعیان و ارکان و سپاه سالار علی دایه و حاجب بزرگ بلگاتگین و بوالفتح رازی عارض و بوسهلِ حمدوی[۴] و بونصرِ مشکان، پس گفت: خواجه احمد گذشته شد، پیری بُردان و با حشمتِ قدیم بود و ما را بی‌دردسر می‌داشت. و ناچار وزیری می‌باید که بی‌واسطه کار راست نیاید، کدام کس را شناسید که بدین شغل بزرگ قیام کند؟ گفتند خداوند بندگان را می‌داند، از آنِ خود و آنان که برکشیدهٔ خداوند ماضی‌اند، هر که را اختیار کند همگان او را مطیع باشند و حشمتِ شغل وی را نگاه دارند و کس را زهره نباشد که بر رایِ رفیع خداوند اعتراض کند. گفت روید آنجا[۵] و خالی بنشینید که جایگاهِ دبیران است. و به‌طارم که میان باغ بود بنشستند که جایگاه دیوانِ رسالت[۶] بود. بونصر را بازخواند و گفت پدرم آن وقت که

۱- و تسلبنی ... ینهب. این قطعه در نسخه‌ها به‌صورتهای بسیار مغلوط نوشته شده است. جایی که نسبةً صحیح‌تر است نسخه A ست که من نیز همان را عیناً نقل کردم با این که در این نیز مصراع آخرین چند غلط به‌نظر می‌رسد: اجتماع دو موصول، حلِّ صله از عایده مذکر آمدن فعل مؤنث. باید مصراع اخیر چنین باشد: فسوف الذی قدماً کستنیه تنهب. و ممکن است ینهب به‌صیغهٔ فعل مجهول و بنابرین مذکر باشد، کما لا یخفی. در دیوان چاپی ابن الرومی که در دست بود این قطعه دیده نشد.

۲- که مجاز، A: به‌مجاز.　　۳- روز مرگ، MN: روزگار.

۴- و بوسهل حمدوی، NCB: حاجب و بوسهل جروی (B: جردمی، جرزهی).

۵- آنجا و خالی بنشینید، کذا در B. در N: جائی بنشینید. بقیه: خالی بنشینید.

٦- دیوان رسالت، ت ق به‌جای: دبیران رسالت.

احمد را بنشاند چند تن را نام برده بود که بر حسنک قرار گرفت، آن کسان را بگوی. بونصر گفت: بوالحسنِ سیّاری[1] [را] سلطان[2] گفت مردی کافی است اما بالا و عمامهٔ او را دوست ندارم، کارِ وی صاحب دیوانی است که هم کفایت دارد و هم امانت؛ و طاهرِ مستوفی را گفت «او از همه شایسته‌تر است اما بسته کار است و من شتاب‌زده، در خشم شوم دست و پایِ او از کار بشود. و بوالحسنِ عقیلی نام و جاه و کفایت دارد اما روستایی طبع است و پیغامها که دهم جزم نگزارد و من[3] برآن که او بی‌محابا بگوید خو کرده‌ام و جواب ستده بازآرد. و بوسهلِ حمدوی برکشیدهٔ ماست و شاگردیِ احمدِ حسن بسیار کرده است، هنوز جوان است، مدتی دیگر شاگردی کند تا مهذّب‌تر گردد آنگاه کاری بانام را شاید، و نیز شغلِ غزنین و حدودِ آن سخت بزرگ است و کسی باید که ما را بی‌دردسر دارد. و حسنک حشمت گرفته است، شمار و دبیری نداند هرچند نایبانِ او شغلِ نشابور راست می‌دارند و این به‌قوّتِ او می‌توانند کرد. احمدِ عبدالصّمد شایسته‌تر از همگان است، آلتونتاش چنویی دیگر ندارد و خوارزم ثغری بزرگ است»، احوالِ این قوم، زندگانی خداوند دراز باد، برین جمله رفت. سلطان آخر به‌حسنک داد و پشیمان شد. اکنون همه برجای‌اند، مگر حسنک؛ و خداوند هم بندگان و چاکرانِ شایسته دارد. امیر گفت نامِ این قوم بباید نبشت و بر اعیان عرضه کرد. بونصر نبشت و نزدیکِ آن قوم رفت، گفتند هریک از دیگری شایسته‌ترند، و خداوند داند که اعتماد بر کدام بنده باید کرد.

امیر بونصر را گفت: بوالحسنِ سیّاری صاحبدیوانیِ ری و جبال دارد و آن کار بدو نظامی گرفته است، و بوسهلِ حمدوی به‌ری خواهد رفت که از طاهرِ دبیر جز شراب خوردن و رعونت دیگر کاری برنیاید، و طاهرِ مستوفی دیوانِ استیفا را به‌کار است، و بوالحسنِ عقیلی مجلسِ ما را. و چنان که سلطان به‌آخر دیده بود دلم بر احمدِ عبدالصّمد قرار بگیرد که لشکری بدان بزرگی و خوارزمشاهِ مُرده را به‌آموی داند آورد. و دبیری و شمار و معاملات نیکو داند، و مردی هوشیار است. بونصر گفت سخت نیکو اندیشیده است؛ در ایامِ خلفاء بنی‌عباس و روزگارِ سامانیان کدخدایانِ امرا و حُجّاب را وزارت داده‌اند، و کثیر کدخدایِ بوالحسن سیمجور بود که بوالقاسم نبسهٔ اوست و چندبار او را سامانیان از بوالحسن بخواستند تا وزارت دهند بوالحسن شفیعان انگیخت که جز وی کس ندارد. و کارِ خوارزم اکنون منتظم است و عبدالجبّار پسرِ خواجه احمد[4] چون پدرش درجهٔ وزارت یافت به‌سر تواند برد. امیر فرمود تا دوات آوردند

۱- سیاری، شاید: سباری را.
۲- سلطان، در غیر M: سلطان محمود.
۳- من برآن که ... بازآرد. در M «خو کرده‌ام» را ندارد. در A: من برآنکه او بی‌محابا بگوید چنانکه گفته‌ام و جواب ستده بازآرد خو کرده‌ام. (در مختار متن که مأخوذ از اکثریت نسخه‌هاست و مخصوصا نسخه‌های قدیم‌تر، باید توجه کرد که جمله «و جواب ستده بازآرد» عطف است به «بگوید» کما لا یخفی).
۴- خواجه احمد، یعنی احمد عبدالصمد.

و به‌خطِ خویش ملطَّفه‌یی نبشت سوی احمد برین جمله که «با خواجه ما را کاری است مهم بر شغلِ مملکت، و این خیلتاش را به‌تعجیل فرستاده آمد. چنان باید که در وقت که برین نبشته که به‌خطِ ماست واقف گردی از راهِ نَسا سوی درگاه آیی و به‌خوارزم درنگ نکنی.» و ملطَّفه به‌بونصر داد و گفت به‌خطِ خویش چیزی نبیس[۱]، خطابِ شیخی و معتمدی که دارد، و یاد کند[۲] که اگر به‌غیبتِ وی خللی افتد به‌خوارزم معتمدی به‌جایِ خود نصب کند؛ و عبدالجبّار پسرِ خود را با خود دارد، که چون حرمتِ بارگاه بیابد با خلعت و نواخت و قاعده و ترتیب به‌خوارزم بازگردد. و از خویشتن نیز نامه نویس و مُصرَّح بازنمای که «از برایِ وزارت تا وی را داده آید خوانده شده است و در سِرّ سلطان با من گفته است» تا مرد قوی‌دل شود.

و بونصر نامهٔ سلطان نبشت چنان که او دانستی نبشت، که استادِ زمانه بود درین ابواب. و از جهتِ خود ملطَّفه‌یی نبشت برین جمله: «زندگانیِ خواجه سیِّد دراز باد، و در عزّ و دولت سالهایِ بسیار بزیاد. بداند که در ضمیرِ زمانه تقدیرها بوده است و بر آن سِرّ خدای عزَّوجل واقف است که تقدیر کرده است دیگر خداوند سلطانِ بزرگ ولیُّ‌النعم که به‌اختیار این[۳] دوستِ وی بونصر مشکان را جایگاه آن سِرّ داشته است و نامهٔ سلطان من نبشتم به‌فرمانِ عالی زاده اللهُ علوّاً به‌خطِ خویش، و به‌توقیع مؤکَّد گشت. و به‌خطِ عالی ملطفه‌یی دَرج آن است. و این نامه از خویشتن هم به‌مثالِ عالی نبشتم. چند دراز باید کرد، سخت زود آید، که صدرِ وزارت مشتاق است تا آن کس که سزاوارِ آن گشته است و آن خواجه سیِّد است به‌زودی اینجا رسد و چشم کهتران به‌لقایِ وی روشن گردد والله تعالی یَمُدُّه ببقائه عزیزاً مدیداً[۴] و یبلغه غایةَ همِّه و یبلغنی فیه ما تمنَّیتُ له بمنِّه.» و این نامه‌ها را توقیع کرد[۵] و از خیلتاشان[۶] دیوسواران یکی را نامزد کردند و با وی نهادند که ده روزی[۷] به‌خوارزم رود و به‌نشابور بازآید، و در وقت رفت.

هفتمِ صفر نامه رسید از بُست به‌اسکدار که فقیه بوبکرِ حصیری که آنجا نالان مانده بود گذشته شد. و چون عجب است احوال روزگار که میانِ خواجه احمدِ حسن و آن فقیه همیشه بد بود، مرگِ هر دو نزدیک افتاد.

و درین میانها خبر رسید که رسولِ القائم بأمرالله به‌ری رسید، بوبکر سلیمانی، و با وی

---

۱ - نبیس، کذا در G . N : نبیش. بقیه: بنویس.

۲ - یاد کند، یعنی احمد بیاد بیاورد (؟) شاید: یاد کن، یعنی تو که بونصری در نامه ذکر کن (از باب‌التفات از خطاب به‌غیبت).

۳ - این دوست وی، ت ق. نسخه‌ها: دوست، دوست روی، دست روی. B جمله را چنین دارد: ولی‌النعم که اختیار کرده است رای بونصر مشکان را و جایگاه آن سرداشته است. D چنین: به‌اختیار این دوست بونصر مشکان جایگاه آن پیر بدین ارزانی داشت.

۴ - مدیدا، شاید: منیعا.

۵ - توقیع کرد، یعنی امیر.

٦ - خیلتاشان دیوسواران، ت ق به‌جای: خیلتاشان و دیوسواران.

۷ - ده روزی، کذا در بیشتر نسخه‌ها. در A یاء را به‌اصطلاح محو کرده‌اند. در B : ده روز را. شاید: ده روز، یا به‌ده روز.

خادمی است از خویش[1] خدم خلیفه، کرامات به‌دستِ وی است و دیگر مهمّات به‌دستِ رسول. فرمود تا ایشان را استقبال نیکو کردند. و یک هفته مُقام کردند و سخت[2] نیکو داشت، و بر جانبِ نشابور آمدند با بدرقهٔ تمام و کسانی که وظایفِ ایشان راست دارد. امیر فرمود تا به‌تعجیل کسان رفتند و به‌روستایِ بیهق علوفات راست کردند. هشتمِ ربیع‌الآخر فقها و قضاة و اعیانِ نشابور به‌استقبال رفتند. چهارشنبه مرتبه‌داران و رسولداران برفتند. از دروازهٔ راهِ ری تا درِ مسجد آدینه بیاراسته بودند و همچنان[3] به‌بازارها، بسیار درم و دینار و شکر و طرایف[4] نثار کردند و انداختند و به‌باغِ ابوالقاسم خزانی[5] فرود آوردند، و تا نمازِ پیشین روزگار گرفت و نُزل بسیار باتکلُّف از خوردنیها بردند و ده‌هزار درم سیم گرمابه، و هر روز لطفی دیگر.

چون یک هفته برآمد [و] بیاسودند کوکبه‌یی ساختند از درِ باغ شادیاخ تا درِ سرایِ رسول، تمامیِ لشکر و اعیان و سرهنگان برنشستند و علامتها بداشتند و پیادگان با سلاح سخت بسیار در پیشِ سواران بایستادند و مرتبه‌داران دو رسته. و در صفّه امیر رضی‌الله عنه بر تخت نشست، و سالاران و حُجّاب باکلاههایِ دو شاخ، و روزی سخت با شکوه بود. و حاجبی و چند سیاه‌دار و پرده‌دار و سپرکشان و جنیبتان و استری بیست خلعت را رسولدار پگاه به‌سرایِ رسول رفته بود و برده؛ رسول و خادم را برنشاندند و خلعتهایِ خلیفه را بر استران در صندوقها بار کردند و شاگردانِ خزینه بر سر، و اسبان[6] هشت سر که به‌مِقوَد[7] بردند با زین و ساختِ زر، بستهٔ لوا به‌دست سواری و منشور و نامه در دیبای سیاه پیچیده به‌دست سواری دیگر در پیشِ رسول به‌ترتیب بداشته و حاجبان و مرتبه‌داران پیشِ ایشان.

آوازِ بوق و دهل بخاست و نعره برآمد گفتی قیامت است آن[8] دهشت بر لشکر، و پیلی چند بداشته. و رسول و خادم را فرود آوردند و پیشِ امیر بردند و رسول دست بوسه داد و خادم زمین بوسید و بایستادند، امیر گفت خداوند ولیّ نعمت امیرالمؤمنین برچه جمله است؟ رسول گفت با تندرستی و شادکامی همه کارها بر مراد و از سلطان معظم که بقاش باد واورا بزرگتر رکنی است خشنود. و حاجب بونصر بازویِ رسول گرفت وی را از میانِ صفّه نزدیکِ تخت آورد و بنشاند. و درین صفّه سپاه‌سالار علی دایه بود نشسته و عارض،

---

۱ - خویش خدم، B : خویشتن خدم. شاید: خواص خدم.

۲ - و سخت نیکو داشت، گویا عطف است بر «کردند» و مطابق رسم قدیم جمع را مفرد آورده است یعنی نیکو داشتند.

۳ - و همچنان، در بعضی نسخه‌ها بی‌واو.

۴ - طرایف، در غیر A : ظرایف.

۵ - خزانی، شاید: خوافی، یا جویانی، رک ت.

٦ - اسبان هشت سر، یعنی هشت رأس اسب.

۷ - مقود، به‌کسر اول و فتح سوم است آلت است به‌معنی افسار.

۸ - آن دهشت بر لنکر، کذا در CFN . در AD : از آن دهشت. KM : آن دهشت. B : آن دست بر لشکر. احتمال آن که «آن دشت پر لشکر» باشد بسیار ضعیف است چون دشتی در آنجا نبوده است. خیال می‌کنم این عبارت با دنبالهٔ آن (و پیلی چند بداشته) مطلبی بوده است جزء وصف آرایش درگاه و جای آن در سطور پیش بوده و به‌سهو ناسخان به‌اینجا افتاده است، والله اعلم.

و وزیر[۱] خود نبود چنان که باز نموده‌ام. رسول گفت: «زندگانیِ خداوند دراز باد، چون به‌حضرتِ خلافت رسیدم و مقرَّرِ مجلسِ عالی گردانیدم حالِ طاعت داری و انقیاد و متابعتِ سلطان و آنچه واجب داشت از به‌جای آوردنِ تعزیت القادر بالله و پس از آن تهنیتِ[۲] بزرگیِ امیرالمؤمنین که تخت خلافت را بیاراست بر چه جمله کرد و رسمِ خطبه را بر چه صفت اقامت نمود پس از آن شرایطِ بیعت چگونه به‌جای آورد و بنده را بسزا باز گردانید. امیرالمؤمنین چنان که از همّتِ بلندِ او سزید بر تختِ خلافت بنشست و بارِ عام داد در آن هفته چنان که هرکه پیش تختِ او رسید وی را بدید، سلطان را بستود و بسیار نیکویی واجب دید تا بدان جایگاه که فرمود بزرگترین رکنی ما را و قویتر امروز ناصر دین‌الله و حافظ بلادِ الله المنتقم من اعداءِ الله ابوسعید مسعود است. و هم در آن مجلس فرموده[۳] بود به‌نامِ سلطان منشور نبشتن ملکتهایِ موروث و مکتسب و آنچه به‌تازگی گیرد. و بر[۴] ملا بخواند و دوات آوردند و به‌خطِ عالی و توقیع بیاراست و بر لفظِ عالی مبارکباد رفت و آنگاه بفرمود مهر کردند و پس به‌خادم دعا[گو[۵]] بسپردند با نامه. و لوا خواست بیاوردند و به‌دستِ خویش ببست، و طوق و کمر و یاره و تاج پیش آوردند یکان یکان بسپرد و دعا گفت تا خدای عزّوجل مبارک گرداند، و جامه‌هایِ دوخته پیش[۶] آوردند، در هر بابی سخن گفت که در آن فخر است، و همچنان در بابِ مرکبانِ خاصه که بداشته بودند در[۷] عقبِ این. فذلک آن بود که عمامه پیش آوردند و شمشیر، بر لفظِ عالی رفت که این عمامه که[۸] دست بستهٔ ماست باید[۹] برین[۱۰] طیّ به‌دستِ ناصرِ دین آید و وی بر سر نهد پس از تاج؛ شمشیر برکشید و گفت زنادقه و قرامطه را ببرباید انداخت و سنّتِ پدر یمین‌الدّوله والدّین درین باب نگاه داشت و به‌قوّتِ این تیغ مملکتهایِ دیگر که به‌دستِ مخالفان است بگرفت. و این همه در آن مجلس به‌من تسلیم کردند؛ و امروز پیش آوردند تا آنچه رایِ سلطان اقتضا کند درین باب بفرماید.»

امیر رضی‌الله عنه اشارت کرد سویِ بونصر مشکان که منشور و نامه بباید ستد. بونصر از صف بیرون آمد و به‌تازی رسول را گفت تا برپای خاست و آن منشورِ در دیبای سیاه پیچیده

---

۱ - و وزیر الخ، یعنی اصلاً هنوز وزیری وجود نداشت. ۲ - تهنیت، N: تشهید (!).

۳ - فرموده بود، A: فرمود (محل تأمل است).

۴ - و بر ملا، در N بی‌واو. (شاید جمله چنین بوده است: و هم در آن مجلس منشوری که فرموده بود به‌نام سلطان نبشتن ... بر ملا بخواند).

۵ - خادم دعاگو، M فقط: دعا. بقیه: خادم دعا.

٦ - بیش آوردند در هر بابی، M+: و شمشیر بر لفظ عالی رفت که این عمامه دست بست ماست و در هر بابی (گویا عبارت سطر بعد را راجع به عمامه سهواً تکرار کرده‌اند).

۷ - در عقب این، M: در عقب آن. (در عقب چه چیز؟) شاید: در عقب ایوان.

۸ - که دست بستهٔ ماست، M: که به‌دست ما بسته شد. ۹ - باید، M: و باید. N: تا.

۱۰ - برین طی، کذا در N. باید باین (B: بدین) بستکی. بقیه: باین بستکی طی.

پیشِ امیر برد و بر تخت بنهاد، و بونصر بستد وزان سوتر شد[1] و بایستاد. رسول[2] ایستاده سلطان را گفت اگر بیند بهزیرِ تخت آید تا بهمبارکی خلعتِ امیرالمؤمنین بپوشد. گفت مصلّی بیفگنید، سلاح دار با خویشتن داشتِ بیفگند[3]. امیر روی بهقبله کرد و بوقهایِ زرین که در میان باغ بداشته بودند بدمیدند و آواز بهآواز دیگر بوقها پیوست و غریو بخاست و بر درگاه کوس فروکوفتند و بوقها و آیینهٔ پیلان بجنبانیدند گفتی رستخیز است، و بلگاتگین و دیگر حُجّاب در دویدند بازویِ امیر گرفتند تا از تخت فرود آمد و برمصلّی بنشست، رسول صندوقهایِ خلعت بخواست، پیش آوردند؛ هفت فَرَجی برآوردند یکی از آن دیبای سیاه و دیگر از هرجنس، و جامههای بغدادی مرتفع. امیر بوسه برآن داد و دو رکعت نماز بکرد و بهتخت آمد و تاجِ مرصّع بهجواهر و طوق و یارهٔ مرصّع همه پیش بردند و ببوسیدند و بر دست راستش بر تختِ بنهادند. و عمامهٔ بسته خادم پیش برد و امیر ببوسید و کلاه برداشت و بر سر نهاد. و لوا بداشت بر دستِ راستش و شمشیر و حمایل بست و بوسه داد و بر کنار بنهاد. و بونصر مشکان نامه بخواند و بهپارسی ترجمه کرد و منشور بخواند، و نثار کردن گرفتند چنان که میانِ صفّه زرین شد از نثار و میان باغ سیمین از کیسهها. و رسول را بازگردانیدند و طرایف[4] انداختند که حد نبود. و نمازِ دیگر رسول بهخانهٔ رسید با چنین آرایش. و چندین روز پیوسته هموار نشاط و رامش بود، شب و روز بهشادی و نشاط مشغول میبودند؛ و بههیچ روزگار کس آن یاد نداشت.

و درین میانها خبر رسیده بود که پسرِ یَغمُر ترکمان و پسرانِ دیگر مقدّمانِ ترکمانان که تاش فراش سپاهسالارِ[5] عراق مثال داد تا ایشان[6] را بکشتند بدان وقت که سویِ[7] ری میرفت، از بلخان کوه درآمدند با بسیار ترکمانان دیگر؛ قصدِ اطرافِ مملکت میدارند که کینِ پدر را از مسلمانان بکشند. امیر رضیالله عنه سپاهسالار علیِ دایه را مثال داد تا بهطوس رود و حاجب بزرگ بلگاتگین سوی سرخس و طلیعه فرستند و احوالِ ترکمانان مطالعه کنند. و حاجب بزرگ بلگاتگین از نشابور برفت با غلامان و خیلِ خود، و سپاهسالار علی دیگر روز چهارشنبه. و نامهها رفت بهباکالیجار با مجمّزان تا هشیار و بیدار باشد و لشکری قوی به دَهستان فرستد تا بهرباط مقام کنند و راهها نگاه دارند. و همچنین نامهها رفت بهنسا و باورد تا شحنه و مردمِ آن نواحی گوش بهسپاهسالار علی و حاجب بلگاتگین دارند.

و خیلتاشِ مسرع که بهخوارزم رفته بود نزدیکِ خواجه احمدِ عبدالصّمد جوابِ نامه بازآورد و گفت مرا دو روز نگاه داشت و اسبی قیمتی و بیست تا جامه و بیستهزار درم بخشید

---

۱ - شد و بایستاد، N: شد و نایستاد.
۲ - رسول ایستاده، N: و رسول ایستاد.
۳ - بیفگند MN: بیفکند.
۴ - طرایف، N: ظرایف.
۵ - سپاهسالار عراق مثال داد، B: سپاهسالار عراق را مثال داد. MA: سپاه سالار عراق مثال داده بود.
٦ - ایشان را، یعنی مقدمان ترکمان را.
۷ - سوی ری میرفت، یعنی تاش.

و گفت براثر به‌سه روز حرکت کنم. و جوابِ نامه برین جمله بود که «فرمانِ عالی رسید به‌خطِ خواجه بونصرِ مشکان آراسته به‌توقیع و دَرجِ آن ملطفهٔ به‌خطِ عالی، و بنده آن را بر سروچشم نهاد. و بونصرِ مشکان نیز ملطَّفه‌یی نبشته بود به‌فرمانِ عالی و سخنی در گوشِ بنده افگنده که از آن سخت بشکوهید بدان سبب که چیزی شنود که نه بابتِ اوست و هرگز به‌خاطر نگذشته است و خویشتن را محلِّ آن نداند. خیلتاش را بازگردانید و این شغل را که بنده می‌رانَد به‌بونصرِ برغشی[1] مفوَّض خواهد کرد که مردی کافی و پسندیده است. و هرون سخت خردمند و خویشتن‌دار است، ان شاء الله تعالی که در غیبتِ بنده همچنین بماند. و عبدالجبَّار را با خویشتن می‌آرد بنده بر حکمِ فرمان عالی تا پخته بازگردد و سعادتِ خدمت درگاهِ عالی یافته[2]. بنده براثرِ خیلتاش به‌سه روز ازینجا برود تا به‌زودی به‌درگاهِ عالی رسد.» و جوابِ استادم نبشته بود هم به‌مخاطبهٔ معتاد: الشیخ الجلیل السیِّد ابی‌نصربن مشکان، احمدِ عبدالصمد صغیره و وضیعه، و با وی سخن بسیار با تواضع رانده چنان‌که بونصر از آن شگفت داشت و گفت «تمام مردی است این مهتر، وی را شناخته بودم اما ندانستم که تا این جایگاه است» و نامه‌ها به‌نزدیک امیر برد.

چون خبر آمد که خواجه نزدیک نشابور رسید امیر فرمود تا همگنان[3] به‌استقبال روند. همه بسیجِ رفتن کردند، تا خبر یافتند وی به‌درگاه آمده بود با پسر روزِ چهارشنبه غرَّهٔ ماهِ جُمادی‌الأولی. مردم که می‌رسیدند وی را سلام می‌گفتند. و امیر بار داد و آگاه کردند که خواجه احمد رسیده است، فرمود که پیش باید آمد. دو سه جای زمین بوسه داد و به‌رکنِ صفّه بایستاد. امیر سویِ بلگاتگین اشارتی کرد، بلگاتگین حاجبی را اشارت کرد و مثال داد تا وی را به‌صفّه آورد و سخت دور از تخت بنشاند، و هزار دینار از جهتِ[4] خواجه احمد نثار بنهادند، و وی عقدی گوهر ـ گفتند هزار دینار قیمتِ آن بود ـ از آستین بیرون گرفت، حاجب بلگاتگین از وی بستد و حاجب بوالنضر[5] را داد تا پیشِ امیر بنهاد. امیر احمد را گفت کارِ خوارزم و هرون و لشکر چون ماندی؟ گفت به‌فَرِّ دولتِ عالی بر مراد، و هیچ خلل نیست. امیر گفت رنج دیدی، بباید آسود. خدمت کرد و بازگشت، و اسب به‌کنیت خواستند به‌تعجیل[6] مرتَّب کردند و بازگشت به‌سرایِ بوالفضلِ میکائیل که از بهرِ وی پرداخته بودند و راست کرده فرود آمد و پسرش به‌سرایِ دیگر نزدیکِ خانهٔ پدر. و وکیل را مثال بود تا خوردنی و نُزل فرستادند سخت تمام. و هر روز به‌درگاه می‌آمد و خدمت می‌کرد و بازمی‌گشت.

---

۱ - برغشی، FA: بزغشی.
۲ - یافته، عطف است به «پخته».
۳ - همگنان ... بسیج، M: همگان به‌استقبال بسیچ.
۴ - از جهت خواجه احمد، یعنی برای او؟
۵ - بوالنضر. ت ق. اینجا چهار نسخه (NCFB) بونصر دارند و بقیه بوالنصر.
۶ - به‌تعجیل مرتب کردند، N: به‌تعجیل مرتبه کردن (؟) M: به‌تعجیل‌تر برنشست.

چون سه روز بگذشت امیر فرمود تا او را به‌طارم نزدیکِ صفّه بنشاندند و امیر نیز مجلسِ خویش خالی کرد، و بونصرِ مشکان و بوالحسنِ عقیلی و عبدوس در میانِ پیغام بودند، و آن خالی بداشت تا نمازِ پیشین و بسیار سخن رفت در[1] معنیِ وزارت، تن در نمی‌داد و گفت بنده غریب است میان این قوم و رسمِ این‌خدمت نمی‌شناسد، وی را همین‌شاگردی و پایکاری صوابتر ـ و آن قصّه اگر رانده آید دراز گردد ـ آخر قرار گرفت و وزارت قبول کرد و پیشِ امیر آوردند و دل‌گرمی و نواخت از مجلس عالی و لفظ مبارک بیافت و بازگشت بدانکه مواضعه نبیسد[2] به‌رسم و درو[3] شرایطِ شغل درخواهد. و اسبش[4] هم به‌کنیت خواستند. و مردمان را چون مقرّر شد وزارتِ او تقرُّب نمودند و خدمت کردند.

و مواضعه نبشت و نزدیکِ استادم فرستاد و امیر به‌خطِ خود جواب نبشت و هرچه خواسته بود و التماس نموده این[5] شرایط اجابت فرمود. و خلعتی سخت فاخر راست کردند و دوشنبه ششم جمادی‌الأولی خلعت پوشانیدند، کمر هزارگانی بود در آن، و حاجب بلگاتگین بازویِ وی گرفت و نزدیکِ تخت بنشاند. امیر گفت مبارک باد خلعت بر ما و بر خواجه و بر لشکر و بر رعیّت. خواجه برپای خاست و خدمت کرد و عقدی گوهر قیمت[6] پنج هزار دینار پیش امیر بنهاد. امیر یک انگشتری پیروزه نام امیر نبشته برانجا به‌دستِ خواجه داد و گفت این انگشتریِ مملکت است به‌خواجه دادیم و وی خلیفهٔ ماست، به‌دلی قوی و نشاطی تمام کار پیش باید گرفت که پس از فرمانِ ما فرمانِ وی است در هر کاری که به‌صلاحِ دولت و مملکت بازگردد. خواجه گفت بنده فرمان بُردار است و آنچه جهد باید کرد و بندگی است بکند تا حقِ[7] نعمت خداوند[8] شناخته باشد. و زمین بوسه داد و بازگشت. و غلامی از آنِ وی را خلعت دادند به‌رسمِ حاجبی و با وی برفت. و چون به‌خانه فرود آمد همهٔ اولیا و حشم و اعیانِ حضرت به‌تهنیت رفتند و بسیار نثار کردند. و زر و سیم و آنچه آورده بودند همه را نسخت[9] کرده پیش امیر فرستاد سخت بسیار. و جداگانه آنچه از خوارزم آورده بود نیز بفرستاد با پسر تاشِ ماهروی ـ که چون پدر و پسر در جمال نبودند ـ و تاش در جنگِ علی تگین پیشِ خوارزمشاه کشته شد.

و امیر آن همه بپسندید و این پسرِ تاش را از خاصگانِ خود کرد که چون او سه چهار تن نبودند در سه چهارهزار غلام. و او را حاسدان و عاشقان خاستند هم از غلامانِ سرای تا چنان

---

۱ - در معنی، N: درین معنی.
۲ - نبیسد، در غیر N: نویسد.
۳ - و درو، و نه: در آن.
۴ - و اسبش هم الخ، یعنی با این که کار وزارتش درست شده بود اسبش را هنوز به‌نام وزیر نخواستند.
۵ - این شرایط، شاید: از شرایط.
۶ - قیمت، B: بقیمت.
۷ - حق نعمت خداوند، K: حق خدمت خداوند و نعمت او.
۸ - خداوند، A: خداوند را.
۹ - نسخت کرده، کذا و نه: نسخت کرد و.

افتاد که شبی هم وثاقی از [۱] آنِ وی به‌آهنگِ وی ـ که بر وی عاشق بودی ـ نزدِ وی آمد وی کارد بزد آن غلام کشته شد ـ نعوذ بالله من قضاءِ السوء ـ امیر فرمود که قصاص باید کرد، مهترِ سرای گفت زندگانیِ خداوند دراز باد، دریغ باشد این چنین رویی زیرِ خاک کردن. امیر گفت وی را هزار چوب بباید زد و خصی کرد، اگر بمیرد قصاص کرده باشند اگر بزیَد نگریم [۲] تا چه کار را شاید. بزیست و به‌آبِ خود بازآمد در [۳] خادمی، هزاربار نیکوتر از آن شد و زیباتر؛ دوات‌دارِ امیر شد، و عاقبتِ کارش آن بود که در روزگارِ امارتِ عبدالرّشید تهمت نهادند که با امیر مردانشاه رضی‌الله عنه که به‌قلعت بازداشته بودند موافقتی کرده است و بیعتی بسته است، او و گروهی با این بیچاره کشته شدند و بر دندانِ پیل نهادند با چند تن از حُجّاب و اعیان و سرهنگان و از [۴] میدان بیرون آوردند و بینداختند. رحمةالله علیهم اَجمعین.

و خواجه احمد به‌دیوان بنشست و شغلِ وزارت سخت نیکو پیش گرفت و ترتیبی و نظامی نهاد، که سخت کافی و شایسته و آهسته و ادیب و فاضل و معاملت دان بود و با چندین خصالِ ستوده مردی تمام. و کارهایِ نیکو بسیار کرد که مقرّر گشت که این محتشم چه تمام مردی بود، گویی این دو بیت درو گفته‌اند،

شعر:

أَتَتْهُ الوِزارَةُ [۵] مُنْقادَةً　　اِلَیْه تُجَرِّرُ [۶] أذیالَها

فَلَمْ تَکُ تَصْلحُ اِلاّ لَه　　وَ لَمْ یَکُ یَصلِحُ الاّ لها

و با این کفایت دلیر و شجاع و با زهره، که در روزگار مبارکِ این پادشاه لشکرها کشید و کارهایِ بانام کرد. و در همهٔ روزگارِ وزارت یک دو چیز گرفتند بر وَی، و آدمی معصوم نتواند بود، یکی آنکه در ابتدایِ وزارت یک روز بر مَلا خواجگان علی و عبدالرّزاق پسرانِ خواجه احمدِ حسن را سخنی چند سرد گفت و اندر آن پدرِ ایشان را چنان محتشم، سبک بر زبان آورد. مردمان، شریف [۷] و وضیع، ناپسند شدند؛ و دیگر در آخرِ وزارتِ امیر مودود در بابِ ارتگین که [۸] خواهر او را داشت سخنی چند گفت تا این ترک از وی بیازرد و بدگمان شد و این خواجه در سرِ آن شد، و بیارم این قصّه به‌جای خود و این سخت نادر است، و اینَ الرجالُ المهذَّبون.

---

۱ - از آن ... بودی، N: از آن وی که بر وی عاشق بود.

۲ - نگریم، A: بگویم.　　۳ - در خادمی، یعنی در حال خصی بودن.

۴ - از میدان، شاید: به‌میدان.

۵ - الوزارة، در اصل شعر شاعر چنان که همه می‌دانند «الخلافة» است و پیداست که برای مناسبت با مقام این تصرف را کرده‌اند و تصرف هم ظاهراً از خود بیهقی است.

٦ - تجرر اذیالها. تصحیح از روی دیوان ابوالعتاهیه. نسخه‌ها: تجر باذیالها. جز N که دارد: تجرد باذنابها.

۷ - شریف و وضیع، B: شریف و وضیع را، شاید: شریف و وضیع را ناپسند آمد.

۸ - که خواهر او را داشت. کذا در MA. بقیه: که خود او را داشت (F: داشته). در تاریخ هست که امیر مودود خواهر غلام ترکی را داشته است رک ت.

آدینه دهم جمادی الاولی امیر فرمود تا پسرِ وزیر، عبدالجبّار، را خلعت پوشانیدند و در حال فرمود که مالِ ضمان از باکالیجار[1] والیِ گرگان بباید خواست و دخترِ او را که عقدِ نکاح کرده بوده است باید آورد پیش از آنکه از نشابور حرکت باشد. و قرار گرفت که عبدالجبّار پسرِ وزیر را آنجا به‌رسولی فرستاده آید با دانشمندی و خدمتکارانی که رسم است. و گفت امیر که این نخستین خدمت است که فرزند[2] تو را فرموده شد. و استادم بونصر نامه‌ها و مشافهات نسخت کرد و نبشته آمد و دانشمند بوالحسنِ قطّان از فحولِ شاگردان قاضی امام صاعد با عبدالجبّار نامزد شد و کافور معمری خادم معتمد محمودی، و مهد راست کردند و خدمتکاران و هدایا چنان‌که عادت و رسم است. دوازدهمِ جمادی‌الاولی عبدالجبّار سویِ گرگان از نشابور با این قوم روانه شد.

فصل[3] در معنی دنیا

فصلی خوانم از دنیای فریبندهٔ به‌یک دست شکرِ پاشنده و به‌دیگر دست زهرِ کشنده، گروهی را به‌محنت آزموده و گروهی را پیراهنِ نعمت پوشانیده، تا خردمندان را مقرّر گردد که دل نهادن بر نعمتِ دنیا مُحال است، و متنبی گوید،

شعر:

وَ مَن صَحِبَ الدُّنیا طَویلاً تَقَلَّبَتْ   عَلی عَیْنِه حَتّی یَرٰی صِدْقَها کِذْبا

این مجلّد اینجا رسانیدم از تاریخ، پادشاه فرخ‌زاد جانِ شیرین و گرامی به‌ستانندهٔ جانها داد و سپرد و آب بر وَی ریختند و شستند و بر مرکبِ چوبین بنشست و او از آن چندان باغهایِ خرم و بناها و کاخهایِ جد و پدر و برادر به‌چهار پنج گز زمین بسنده کرد و خاک بر وی انبار کردند. دقیقی می‌گوید درین معنی،

شعر:

دریغا میر بونصرا[4] دریغا   که بس شادی ندیدی از جوانی
و لیکن رادمردانِ جهاندار   چو[5] گل باشند کوته زندگانی

---

۱ - باکالیجار، ت ق. نسخه‌ها: باکالنجار.   ۲ - فرزند تو را، ظ: فرزندت را.

۳ - فصل در معنی دنیا، در N این عنوان را پس از بیت «و من صحب الخ» گذاشته است. اینجا مانند بسیاری از موارد فصل‌گذاری دیگر این کتاب احتمال آن است که الحاقی باشد بدین‌معنی که یادداشتی در هامش صفحه بوده است و ناسخی به‌سهو آن را جزء متن کرده. این جابه‌جا شدن در N هم مؤیّد این احتمال است.

۴ - بونصرا، K: منصورا.   ۵ - چو گل، کذا در A. بقیه: چنین.

شعر

اینَ[۱] کِسری کِسری المُلوکِ اَنوشروان أَمْ أَیْنَ قَبْلَه سابورُ
وَ بَنُوالأصفرِ الکِرام مُلوکِ الأرضِ لَمْ یبقَ مِنهُم مَذکورُ
وَ أَخو الحَضْرِ اذ بَناه و اِذ دِجلَةٌ تُجبٰی اِلیه والخابورُ
لَمْ یَهَبْهُ ریبُ المَنونِ فبادَ المُلکُ عنهُ فبابُه مَهجورُ
ثمَّ صٰارُوا کَأَنّهم وَرَقٌ جَفَّ فألوَتْ بِهِ الصّبا والدَّبُورُ

لأبی الطیّب[۲] المصعبی

جهانا[۳] همانا فسوسی و بازی — که بر کس نپایی و با کس نسازی
چو ماه از نمودن چو[۴] خار از پسودن — به گاهِ ربودن چو شاهین و بازی
چو زهر از چشیدن چو چنگ از سنیدن — چو[۵] باد از بزیدن[۶] چو الماس گازی
چو عود قماری و چون مشک تبّت — چو عنبر سرشتهٔ یمان و حجازی
به ظاهر یکی بیت پر نقش آزر[۷] — به باطن چو خوک پلید و گرازی
یکی را نعیمی یکی را جحیمی — یکی را نشیبی یکی را فرازی
یکی[۸] بوستانی برآگنده[۹] نعمت — بدین سخت بسته بر آن مهر بازی
همه آزمایش همه پر نمایش[۱۰] — همه پر درایش[۱۱] چو کرک[۱۲] طرازی
هم[۱۳] از بست شه مات شطرنج‌بازان — تو را مهره داده[۱۴] به شطرنج‌بازی
چرا زیرَکانند بس تنگ روزی — چرا ابلهانند[۱۵] بس بی‌نیازی
چرا عمرِ طاوس و درّاج کوته — چرا مار و کرکس زیَند در درازی

۱- این کسری الخ، این قطعه بدین صورت در A ست در بقیه به‌صورتهای بسیار مغلوط.
۲- ابی الطیب، نسخه‌ها بی‌الف و لام.
۳- جهانا همانا الخ. حل مشکلات این قصیده و به‌عبارت بهتر تصحیح غلطهایی که در آن راه یافته و آن را بدین صورت درآورده است با نسخه‌های موجود مقدور نشد. فقط در چند مورد از مقابله و مقایسهٔ نسخه بدلها کمی روشنی پیدا شده است چنان که در پاصفحه‌ییها ملاحظه می‌کنید.
۴- چو خار از پسودن، K: چو خار از ستودن. N: چو خر از یسودن. بقیه: چو خور از شنودن.
۵- چو باد، F: چون باد.
٦- بزیدن، DBA: وزیدن. شاید جمله چنین باشد: چنان کز بریدن.
۷- آزر، ت ق. نسخه‌ها: آذر.
۸- یکی بوستانی، کذا در A. بقیه: جهان بوستانی. شاید: چنان بوستانی.
۹- برآگنده، نسخه‌ها: پراکنده نعمت.
۱۰- پر نمایش، F: پر یمانش، N: بر نمایش (باء موحده).
۱۱- پر درایش، KMF: پردرانش. N: برورانش.
۱۲- کرک طرازی، N: برکک طرازی. شاید: ترک طرازی.
۱۳- هم از بست، کذا در F (بس + ت، یعنی ازبس که تو را شه مات هست؟).
۱۴- مهره داده، کذا در N. بقیه: مهره زاده.
۱۵- ابلهانند بس بی‌نیازی، A: ابلهان راست پس بی‌نیازی.

صـد و انـد سـاله یکـی مـرد غـرچـه — چرا شصت‌وسه زیست[۱] آن[۲] مردِ تازی
اگـر نـه هـمه کـارِ تـو بـاژگونه — چـرا آنکـه نـاکس‌تـر او را نـوازی
جـهانا هـمانا از یـن بـی‌نیازی — گـنهکار مـاییم و تـو جـای[۳] آزی

امیر فرخ‌زاد را رحمةالله عَلیه مُقَدِّر الأعْمٰار وَ خٰالِقُ اللَّیل وَالنَّهار العزیزُ الجَبّٰار مٰالِکُ المُلُوکِ جلَّ جلالُه و تَقَدَّسَتْ أَسْمٰاؤُه روزگارِ عمر و مدتِ پادشاهی این مقدار نهاده بود و دردی بزرگ رسید به‌دلِ خاص و عام از گذشته شدنِ او به‌جوانی و چندان آثار ستوده و سیرتهایِ پسندیده و عدلی ظاهر که به‌اقطارِ عالم رسیده است،

شعر:

وَ إنَّمٰا[۴] الناسُ حَدیثٌ حَسَنٌ — فَکُن[۵] حَدیثاً حَسَناً لِمَنْ[۶] وَعی

چون وی گذشته شد خدای عزّوجل یادگارِ خسروان وگزیده‌ترِ پادشاهان سلطانِ معظّم ولیّ النِّعم ابوالمظفَّر ابراهیم ابن ناصر دین‌الله را در سعادت و فرخی و همایونی به‌دارالملک رسانید و تختِ اسلاف را بنشستن بر آنجا بیاراست، پیرانِ قدیم آثارِ مدروس شدهٔ محمودی و مسعودی بدیدند. همیشه این پادشاه کام‌روا باد و از مُلک و جوانی برخوردار باد. روزِ دوشنبه نوزدهم صفر سنه احدی و خمسین و اربعمائه که من تاریخ اینجا رسانیده بودم و سلطانِ[۷] معظّم[۸] ابوالمظفَّر ابراهیم بن ناصر دین‌الله مملکتِ این اقلیمِ بزرگ[۹] را بیاراست زمانه[۱۰] به‌زبانِ هرچه فصیح‌تر بگفت،

شعر[۱۱]:

پادشاهی برفت پاک سرشت[۱۲] — پـادشاهی نشست حـور نـژاد[۱۳]
از بـرفته هـمه جـهان غـمگین — وز نشسـته هـمه جـهان دلشـاد
گر چراغی ز پیشِ ما برداشت[۱۴] — بـاز شـمعی بـه جـای آن بـنهاد
یـافت چـون شـهریار ابـراهـیم — هـر کـه گـم کـرد شـاه فـرخ‌زاد

بزرگیِ این پادشاه یکی آن بود که از ظلمتِ قلعتی آفتابی بدین روشنی که به‌نوزده درجه رسید جهان را روشن گردانید؛ دیگر چون به‌سرایِ امارت رسید اولیا و حشم و کافّهٔ مردم را

---

۱ - زیست، K: ماند.
۲ - آن مرد تازی، B: این مرد غازی. بقیه: این مرد تازی.
۳ - جای آزی، N: جان آزی K: کار آزی.
۴ - و انما، در غیر N: انما.
۵ - فکن، تصحیح از نسخهٔ چاپی مقصوره، N: نکن. بقیه: کن.
۶ - لمن وعی، در غیر A: من احسان.
۷ - و سلطان، در B بی‌واو.
۸ - معظم ابوالمظفر، A: المظفر.
۹ - بزرگ را، A+: بوجود خویشتن.
۱۰ - زمانه به‌زبان، N: زبانی به‌زبان.
۱۱ - شعر، A: نظم. B: قطعه. در N هیچ یک نیست.
۱۲ - پاک‌سرشت، در غیر A همه: پاک‌نژاد (نژاد). شاید پاک‌نهاد.
۱۳ - حورنژاد، K: حور بزاد.
۱۴ - برداشت، فاعل کجاست؟ شاید بیتی پیش ازین بوده و افتاده است.

بر ترتیب و تقریب و نواخت بر اندازه بداشت چنان که حالِ سیاست و درجهٔ مُلک آن اقتضا کرد، و در اشارت و سخن گفتن به‌جهانیان معنی جهانداری نمود و ظاهر گردانید؛ اوّل اقامتِ تعزیت برادر فرمود و به‌حقیقت بدانید[۱] که این رمه را شبانی آمد که ضررِ گرگان و ددگان بیش نبینند، و لشکری که دلهایِ[۲] ایشان بشده بود به‌بخششِ پادشاهانه همه را زنده و یک‌دل و یک‌دست کرد و سخنِ متظلّمان و ممتحَنان[۳] شنید و داد بداد؛ چشمِ[۴] بد دور که نوشیروانی دیگر است.

و اگر[۵] کسی گوید «بزرگا و بارفعتا که کارِ امارت است، اگر به‌دست پادشاه کامگار وکاردان محتشم افتد به‌وجهی به‌سر بَرَد و از عهدهٔ آن چنان بیرون آید که دین و دنیا او را به‌دست آید و اگر به‌دستِ عاجزی افتد او برخود درماند و خلق بر وَی»، معاذالله[۶] که خریدهٔ نعمتهایشان باشد کسی و در پادشاهیِ ملوکِ این خاندان سخنِ ناهموار گوید؛ اما پیرانِ جهاندیده و گرم و سردِ روزگار چشیده از سرِ شفقت و سوز گویند فلان کاری شایسته کرد و فلان را خطایی برآن داشت، و از آدم الی یومنا هذا چنین بوده است. و در خبر است: انَّ رجلاً جاءَ الی النبیِّ صلَّی اللهُ علیه و آلِه و سلَّم قال له بِئسَ الشیءَ الأمارة، فقال علیه‌السّلام نِعْم الشیءِ الأمارة اِن أخذها بحقِّها و حلِّها، و أینَ حقُّها و حَلُّها؟ سلطانِ معظَّم به‌حق و حل گرفت و آن نمود که پادشاهانِ محتشم نمایند. و دیگر حدیث: چون کسری پرویز گذشته شد خبر به‌پیغمبر علیه‌السّلام رسید گفت: من استخلفوا؟ قالوا ابنَته بوران[۷]، قال علیه‌السّلام لَن یُصلحَ قومٌ اسندوا امرهم الی امراة. این دلیلِ بزرگتر است که مردی شهم کافی محتشم باید مُلک را، که چون[۸] برین جمله نباشد مرد و زن یکی است. و کعبِ احبار گفته است: مَثَلِ سلطان و مردمان چون خیمهٔ محکم به‌یک ستون است برداشته و طنابهایِ آن بازکشیده و به‌میخهایِ محکم نگاه داشته، خیمهٔ مسلمانی مُلک است و ستون پادشاه و طناب و میخها رعیّت؛ پس چون نگاه کرده آید اصل ستون است و خیمه بدان به‌پای است، هرگه که او سست شد و بیفتاد نه خیمه ماند[۹] و نه طناب و نه میخ. و نوشیروان گفته است: در شهری مُقام مکنید که پادشاهی قاهر و قادر و حاکمی عادل و بارانی دائم و طبیبی عالم

---

۱ - بدانید، از فعل «دانیدن»؟

۲ - دلهای ایشان بشده بود. B: دلهای ایشان جمع نشده بود. رک ت.

۳ - ممتحنان، یعنی محنت‌دیدگان.

۴ - چشم بد دور که، در غیر A نیست.

۵ - اگر کسی گوید، جواب این «اگر» در جملهٔ معاذالله است که بعد ازین می‌آید.

٦ - معاذالله، در A با واو عطف است ولی درست نیست چون جمله جواب «اگر کسی» قبل است.

۷ - بوران، در غیر B: پوران‌دخت.

۸ - چون برین جمله نباشد، یعنی اگر شهم و کافی و محتشم نباشد الخ. می‌خواهد بگوید که مراد از مرد این صفات اوست نه جنس او.

۹ - ماند، این را می‌توان هم به‌صورت ماضی و هم به‌صورت مضارع (یا مستقبل) خواند. فعل جزای به‌صورت ماضی در چند سطر بعد هست.

و آبی روان نباشد، و اگر همه باشد و پادشاه قاهر نباشد این چیزها همه ناچیز گشت، تَدُورُ هٰذِهِ‌الأمُور بِالأمیر کَدَوَرانِ الکُرَةِ عَلی القُطْب، والقطب هُوَالمَلِک. پادشاهی عادل و مهربان پیدا گشت که همیشه پیدا و پاینده باد. و اگر از نژاد محمود و مسعود پادشاهِ محتشم و قاهر نشست هیچ عجب نیست، که یعقوبِ لیث پسرِ روی‌گری بود و بوشجاع عضدالدّولة والدّین پسر بوالحسن[۱] بویه بود که سرکشیده پیشِ سامانیان آمد از میانِ دیلمان و از سرکشی به‌نفس[۲] و همّت و تقدیرِ ایزدی جلّت عظمتُه مُلک یافت، آنگه پسرش عضد به‌همّت و نفس قویتر آمد از پدر و خویشاوندان و آن کرد و آن نمود که در کتابِ تاجی بواسحقِ صابی برانده است. و اخبارِ بومسلم صاحبِ دعوت عباسیان و طاهرِ ذوالیمینین و نصرِ احمد از سامانیان بسیار خوانند. و ایزد جلَّ و علا گفته است و هو اصدقُ القائلین در شأنِ طالوت: و زادهُ بَسطةً فی‌العلمِ والجسم. و هرکجا عنایتِ آفریدگار جلَّ جلاله آمد همه[۳] هنرها و بزرگیها ظاهر کرد و از[۴] خاکستر آتشی فروزان کرد.

و من در مطالعتِ این کتابِ تاریخ از فقیه بوحنیفهٔ اسکافی درخواستم تا قصیده‌یی گفت به‌جهتِ گذشته شدنِ سلطان محمود و آمدنِ امیر محمد بر تخت و مملکت گرفتنِ مسعود، و به‌غایت نیکو گفت؛ و فالی زده بودم که چون بی‌صلت و مشاهره این چنین قصیده گوید اگر پادشاهی به‌وی اقبال کند بوحنیفه سخن به‌چه جایگاه رساند! الفالُ حقٌّ، آنچه بر دل گذشته بود بر آن قلم رفته بود چون [پیش تا[۵]] تخت[۶] ملک به‌خداوند سلطانِ معظّم[۷] ابراهیم رسید به‌خطِّ فقیه بوحنیفه چند کتاب دیده بود و خطّ و لفظِ او را بپسندیده و فالِ خلاص گرفته، چون به‌تختِ مُلک رسید از بوحنیفه پرسید و شعر خواست، وی قصیده‌یی گفت و صلت یافت و براثرِ آن قصیده‌یی دیگر درخواست، و شاعرانِ دیگر پس از آنکه هفت سال بی‌تربیت و بازجُست و صلت مانده بودند صلت یافتند. بوحنیفه منظور گشت، و قصیده‌های غرّا گفت[۸]، یکی از آن این[۹] است،

۱- بوالحسن بویه، ظ: حسن بویه. رک ت.

۲- به‌نفس و همت الخ، یعنی به‌سبب داشتن نفس قوی و همت بلند کارش از سرکشی به‌پادشاهی رسید.

۳- همه هنرها، در غیر D: و همه هنرها. ۴- و از خاکستر، در غیر FM بی‌واو.

۵- [پیش تا]، این افزایش به‌قرینهٔ مقام است چون از عبارت «فال خلاص گرفته» پیداست که این واقعه در زمان حبس ابراهیم و پیش از سلطنت بوده است. «چون» در اینجا به‌معنی «زیرا» ست و برای تعلیل «آنچه بر دل گذشته بود الخ»، و در جملهٔ بعد (چون به‌تخت ملک رسید) برای توقیت است به‌معنی هنگامی که، ظ. در MK جمله اول افتاده است و عبارت چنین است: برآن قلم رفته بود چون تخت به‌خداوند سلطان اعظم ابراهیم رسید از بوحنیفه برشد (کذا) و شعر خواست وی قصیده الخ.

۶- تخت ملک به‌خداوند، A: تخت به‌خداوند. ۷- معظم، چند نسخه: اعظم.

۸- گفت، در غیر M: گوید.

۹- این است قصیده، M این است تغزل آفرین باد برآن عارض پاکیزه چو سیم وان دوزلفین سیاه تو بدان مشکل دوجیم قصیده الخ. (!)

قصیده:

صد هزار آفرینِ ربِّ علیم[۱] / باد بر ابرِ رحمت ابراهیم
آفتابِ[۲] ملوکِ هفت اقلیم / که بدو[۳] نو شد این جلالِ قدیم
از پیِ خرمی باغ[۴] ثنا / باز بارانِ جود گشت مقیم
عندلیبِ هنر به باغ[۵] آمد / و آمد از بوستانِ فخر نسیم
گرچه از گشتِ روزگار جهان / در صدف دیر ماند درِّ یتیم
شکر و منّت خدای راکاخر / آن همه حالِ صعب گشت سلیم
زآسمانِ هنر در آمد جم / باز شد لوک و لنگ دیوِ رجیم
شیر دندان نمود و پنجه گشاد / خویشتن گاو فتنه کرد سقیم
چه[۶] کند کار جادویِ فرعون؟ / کاژدهایی شد این عصایِ کلیم
هر که دانست مر سلیمان را / تخت بلقیس را نخواند[۷] عظیم
داند از کردگار کار که شاه / نکند اعتقاد بر تقویم
ره نیابد بدو پشیمانی / زانکه باشد به وقتِ خشم حلیم
دارد از رایِ خوبِ خویش وزیر / دارد از خویِ نیکِ خویش ندیم
مَلِکا خسروا خداوندا / یک سخن گویمت چو دُرِ نظیم
پادشه[۸] را فتوح کم ناید / چون زند لهو را میان به دو نیم
کار خواهی به کامِ دل بادت[۹] / صبر کن بر هوایِ[۱۰] دل تقدیم
هر که را وقتِ آن بود که کند / مادرِ مملکت ز شیر فطیم
خویشتن[۱۱] دارد او دو هفته نگاه / هم برآن سان که از غریم[۱۲] غریم
تا[۱۳] نکردند در بنِ چه سخت / پاک نامد ز آب هیچ ادیم

---

۱ - علیم، M: جلیل.
۲ - آفتاب ملوک الخ، در F این بیت پس از بیت بعد (از پی خرمی الخ) است.
۳ - بدو.نو شد، از نسخه بدل A ست. نسخه‌های دیگر: بروتر شد، بروبر شد. بروبرسد.
۴ - باغ ثنا. AM: جهان ثنای، N: جهان شاهی. F: جهان نثار. B: جهان ثنا.
۵ - به‌باغ آمد، در غیر N: به‌بانگ آمد.
٦ - چه کند کار جادوی، از A ست. N: بفکند جادو جادوی. بقیه: چه کند جاد و جادوی، شاید: چه کند (یا: نکند) چاره جادوی.
۷ - نخواند، MN: بخواند.
۸ - پادشه، در غیر N: پادشا.
۹ - بادت، از A ست. N: ما را. بقیه: بادا.
۱۰ - هوای دل، هوای با.
۱۱ - خویشتن دارد او، N: خویشتن دار ازو. شاید: خویش دارد ازو.
۱۲ - غریم غریم، کذا در N. بقیه: غنیم غنیم. (صحیح همان روایت N است چون غنیم معنی‌یی مناسب اینجا ندارد ولی غریم به‌معنی طلبکار و بدهکار هر دو هست، از اضداد، کما فی القاموس).
۱۳ - تا نکردند ... سخت، کذا در A. بقیه: کان نکردند کار این چه سخت (بعضی: چه سخن).

باز شطرنج ملک با دو سه تن — به دو[1] چشم و دو رنگ بی‌تعلیم
تا چه بازی کند نخست[2] حریف — تا چه دارد زمانه زیرِ گلیم
تیغ برگیر و می ز دست بنه — گر شنیدی که هست مُلک عقیم
با قلم چونکه تیغ یار کنی — در نمانی ز مُلکِ هفت اقلیم
نه فلان جرم کرد و نی بهمان — نه به کس بود امید و نز کس بیم
هرچه بر ما رسد ز نیک و ز بد — باشد از حکمِ[3] یک خدای کریم
مرد[4] باید که مار کرزَه بود — نه[5] نگار آورد چو ماهی شیم
مارماهی[6] نبایدش بودن — که نه این و نه آن بود چون[7] نیم
دون‌تر از مردِ[8] دون کسی بمدار[9] — گرچه دارند هر کسش تعظیم
عادت و رسمِ این گروهِ ظلوم — نیک ماند چو بنگری بظلیم
نه کسش یاور و نه ایزد یار — هر که را نفس خورد[10] نار جحیم
قصه کوته به است از تطویل — کان[11] نیاورد دُرّ و دریا سیم
سرکش[12] و تند همچو دیوان باش — زین هنر بر فلک شده است رجیم
تا بود قدّ نیکوان چو الف — تا بود زلفِ نیکوان چون جیم
سرِ تو سبز باد و رویِ تو سرخ — آنکه بدخواه[13] در عذابِ الیم
باد میدانِ تو ز محتشمان — چون به‌هنگامِ حجّ[14] رکنِ حطیم
همچو جدّ جد و چو جدّ پدر[15] — باش بر خاص و عام خویش رحیم

۱- به‌دو چشم و دو رنگ بی‌تعلیم، کذا در غیر A. در A: چشم دو رنگ. N: پی تعلیم. شاید: تا که خصم آمده است بی علیم.
۲- نخست، کذا در اکثریت نسخه‌ها. F: به‌بخت. N: بخت. (قابل ملاحظه است).
۳- حکم یک خدای کریم، D: حکم یک خدای حکیم. A: حکم کردگار قدیم. شاید: حکمت خدای کریم.
۴- مرد باید، FM: کس نباید. ۵- نه نگار آورد. محل تأمل است.
٦- مارماهی، کذا در A: بقیه: مار و ماهی (در A هم واو بوده و حک کرده‌اند. ولی صحیح همان بی‌واو است، مراد حیوانی است که به‌همین نام معروف است. در شعر هم داریم: به‌مارماهی ماند نه ماهی است و نه مار).
۷- چون نیم، کذا در N. A: درخیم. M: خوش و خیم. بقیه: خوش‌خیم. (چون نیم اشاره است به‌حرفی که علمای حساب دارند که می‌گویند «نیم» جزء اعداد نیست چون نه جزء حاشیه پایین است و نه حاشیهٔ بالا و تعریفی که برای عدد هست، نصف مجموع حاشیتین، برآن صدق نمی‌کند).
۸- مرد دون، F: مرد و زن. ۹- بمدار، NK: نمدار.
۱۰- خورد نار جحیم، N: خورد نان جحیم. بقیه: ز دینار جحیم.
۱۱- کان نیاورد در و دریا سیم. KCN: درد را حاصل است و دریا سیم (N: درباشیم، K: درمان سیم).
۱۲- سرکش و تند الخ، کذا در B. در A این بیت نیست. در MF: سرکش و کرم شو نه سرد و حلیم. کز همین بر فلک شده‌ست رجیم (در F این بیت پس از بیت بعد است) در N به‌این صورت عجیب: سکر و ند بجه انراک زی هنر بر فلک شد و نسیم رجیم. شاید: سرکش و تند خیز باش ایراک — زین هنر بر فلک شده است رجیم. (شدن را به‌معنی رفتن بگیریم و به‌معنی صیرورت و رجیم را فاعل آن، نه جزء مسند، یعنی دیو رجیم بر فلک رفته است).
۱۳- بدخواه، در غیر N: بدخواست. ۱۴- حجّ، در غیر KBA: حجه.
۱۵- جد پدر، در غیر MA: با واو. شاید: همچو جد خود و چو جد پدر.

ایضاً له

آفـرین بـاد بـر آن عـارضِ پـاکیزه چـو سیم
وان دو زلفـینِ سـیاه تـو بـدان[1] شکـلِ دو جیم
از ســراپــایِ تــوام هــیچ نـیاید در چشـم
اگــر از خــوبیِ تـو گـویم یک هـفته مـقیم
بینی آن قامت چـون سـرو[2] خـرامان در خـواب
کـه کـند خـرمنِ گـل دست طبیعت بـر[3] سیم
از[4] خــوشی دو لب تــو از آن نشــاند
ز خــویش بــاغ بســان نــبرد بـاد نسیم
دوست دارم[5] و ندارم به کـف از وصـل تـو هیچ
مــردِ بـا هـمّت را فـقر عـذابـی است الیـم
مــاه و مــاهی را مــانی تـو ز روی و انـدام
مـاه دیـده است کسـی نـرم‌تـر از مـاهیِ شیم؟
بــه یـتیمی و دو رویـیت هـمی طـعنه زنـند،
نه گل است آنکه دوروی و نه در است آن که یتیم؟
گــر نــیارامـد زلف تـو عـجب نـبود زانک
بـرجـهانَدَش هـمه آن دُرِ بُـناگـوشِ چـو سـیم
مـبَر[6] از مـن خـرد، آن بس نـبود کـز پـی[7] تـو
بســته و کشـتهٔ زلفِ تـو بـود مـردِ حکـیم؟
دژم و تــرسان کــی بـودی آن چشـمک تـو
گـر نکـردیش بـدان زلفک چـون زنگـی بـیم
زلفِ تـو کـیست کـه او بـیم کـند چشـمِ تـو را
یــا کـیی تـو کـه کـنی بـیم کسـی را تـعلیم؟

---

۱ - بدان شکل دو جیم. از A ست. M : بدان مشک چو جیم. N : بدان مشک و رجیم، بقیه: بدان مشک دو جیم، شاید: چو از مشک دو جیم.

۲ - سرو خرامان در خواب، کذا در KMA . B : سرو وشان اندر خواب. بقیه: سردوشان در خواب (؟).

۳ - برسیم. F : پرسیم (؟).

۴ - از خوشی الخ، این بیت در چندین نسخه نیست، در آنهایی هم که هست به‌همین صورت مغلوط یا مغلوط‌تر ازین است و به‌طور کلی نامفهوم. مصحح B هم علامت استفهام برآن گذاشته است.

۵ -دوستدارم و ندارم، MA : دوستدار تو ندارد.

٦ - مبر از من خرد، کذا در BA . M : میر سیمین بدنان. بقیه: می‌رسیم و خرد (یا بی‌واو).

۷ - پی تو، کذا در B . بقیه: پی او، پی آن.

این دلیری و جسارت نکنی بارِ دگر
گر شنیدستی نامِ ملکِ هفت اقلیم

خسرو ایران میرِ عرب و شاه عجم
قصّه موجز به، سلطان جهان ابراهیم

آنکه چون جدّ و پدر در همه احوال مدام
ذاکر و شاکر یابیش تو از ربِ علیم

پادشا در دلِ خلق و پارسا در دلِ خویش
پادشا کایدون باشد نشود ملک سقیم

ننماید به‌جهان هیچ هنر تا نکند
در دل خویش بر آن همّت مردان تقدیم

طالب و صابر و بر سرِّ دل خویش امین
غالب و قادر و بر منهزمِ خویش رحیم

همّت اوست چو چرخ و درم او چو شهاب
طمع پیر و جوان باز چو شیطان رجیم

بی ازان کامد ازو هیچ خطا از کم و بیش
سیزده سال کشید او ستمِ دهرِ ذمیم

سیزده سال اگر ماند در خلد کسی
بر سبیل حبس آن خلد نماید چو جحیم

آنچه[1] خواهی بینی ناکرده گناه
نیکوان چهرهٔ آزاده برند[2] دیهیم[3] (؟)

سیزده سال شهنشاه بماند اندر حبس
کز همه نعمت گیتیش یکی صبر ندیم

هم خدا داشت مر او را ز بدِ خلق نگاه
گرچه بسیار جفا[4] دید ز هر گونه ز بیم[5]

چو دهد ملک خدا باز همو بستاند
پس چرا گویند اندر مَثَل المُلکُ عقیم

---

۱ - آنچه، در غبر NB: آن چو.
۲ - برند، NF: برمد (؟).
۳ - آنچه خواهی الخ، این بیت در بعضی از نسخه‌های متأخّر نیست، و مغلوط است.
۴ - جفا دید، NF: جنان دید.
۵ - ز بیم، شاید: و بیم.

خسروا شاها میرا ملکا دادگرا
پس ازین طبل چرا باید زد زیرِ گلیم

بشنو از هر که بود پند و بدان باز مشو[1]
که چو من بنده بود ابله و با قلبِ سلیم

خرد از بیخردان آموز ای شاه خرد
که به تحریفِ قلم گشت خط مرد قویم[2]

رسمِ محمودی کن تازه به شمشیرِ قوی
که ز پیغام و ز نامه[3] نشود[4] مرد خصیم

تیغ بر دوش نه و از دی و از دوش مپرس
گر بخواهی که رسد نامِ تو تا رکنِ حطیم

قدرتی بنمای از اوّل و پس حلم گُزین
حلم کز قدرت نبود نبود مرد حلیم

کیست از تازک و از ترک درین صدر بزرگ
که نه اندر دل او دوست‌تری از زر و سیم

با چنین پیران لا بل که جوانان چنین
زود باشد که شود عِقدِ خراسان تنظیم

آنچه از سیرتِ نیکو تو همی نشر کنی[5]
نه فلان خسرو کرد و نه امیر و نه زعیم

چه زیانست اگر گفت ندانست کلام
کز عصا مار توانست همی کرد کلیم

به تمامی ز عدو پای نباید شد از آنک
وقت باشد که نکو ماند[6] نقطه به دو نیم

حاسد امروز چنین متواری گشت و خموش
دی همی باز ندانستمی[7] از دا بشلیم

۱- باز مشو، NF: یار مشو. ۲- قویم، F: تو بیم.
۳- وز نامه، کذا در F. (حدسی که در چاپ پیش زده بودم).
۴- نشود مرد، شاید: نشود باز (یعنی برنگردد، بازپس نرود).
۵- کنی، یعنی می‌کنی، یا خواهی کرد (فعل مضارع و نه التزامی ظ).
٦- ماند نقطه به‌دو نیم، F: ماند به‌دو نیم. N: ماند به‌نقطه و نیم. در A بیت چنین است
ستمامی ز عدو پای بباید برکند وفت باشد که نکو باشد نقطه به دو نیم.
و در هر صورت نامفهوم است.
۷- باز ندانستمی، شاید: باز ندانستیش، یعنی دیروز از بس حرف می‌زد به‌دابشلیم می‌ماند (؟).

مـــرد کـــورا نـه گـهر بـاشد و نـه نـیز هـنر
حیلتِ اوست خموشی چو تهی‌دست غنیم[1]
شکر کـن شکـر خـداونـدِ جـهان را کـه بـداشت
بـه تـو ارزانـی بـی سـعیِ کس ایـن مُـلکِ قـدیم
نـه فـلان کـرد و نـه بـهمان و نـه پـیر و نـه جـوان
نـــه ز تـــحویل ســرِ ســال بُـد و نـز تـقویم
بـــلکه از حکــمِ خــداونـدِ جـهان بـود هـمه
از خـــداونـدِ جـهان حکـم و ز بـنده تسـلیم
تـــا بگـــویند کـــه سـلطانِ شـهید از هـمّت
بـود از هـرچـه مـلک بـود بـه نـیکویـیِ خـیم[2]
شـاد و خـرم زی و مـی مـی‌خور از دست بتی
کـــه بـود جـایگهِ بـوسهٔ او تـنگ چـو مـیم
دشـــمنت خســته و بشکســته و پـابسته بـبند
گشـته دلخسـته وزان خسـته‌دلی گشـته سقیم
تـــــو کـــن از داد و دلِ شـــاد ولایت آبـــاد
هـــرگز آبـاد مـباد آنکـه نـخواهـدت عـظیم

این دو قصیدهٔ با چندین تنبیه و پند نبشته آمد. و پادشاهانِ[3] محتشم و بزرگ با جدّ[4] را چنین سخن باز باید گفت، درست و درشت و پند، تا نبشته آید. و پادشاهان محتشم را حثّ[5] باید کرد بر[6] افراشتنِ بناءِ معالی[7] را، که هرچند در طبعِ ایشان سرشته است بـه‌سخن[8] و بعث کردن آن‌را بجنبانند[9]. و امیرانِ گـردن‌کش[10] بـا هـمّتِ بـلند هـمه از آن بـوده‌انـد کـه سـخن را خزینه‌داری[11] کرده‌اند. و به‌ما نزدیکتر سیف‌الدّوله ابوالحسن علی است، نگاه باید کرد که چون مردی شهم و کافی بود و همه جِدِّ محض، متنبّی در مدحِ وی بر چه جمله سخن گفته است که تا در جهان سخنِ تازی است آن مدروس نگردد و هر روز تازه‌تر است و نامِ سیف‌الدّوله بدان زنده مانده است چنان که گفته است،

---

۱ - غنیم، شاید: غریم، یعنی بدهکار و مدیون، چون غنیم بدین معنی در لغت نیست، یا من ندیده‌ام.

۲ - معنی بیت روشن نیست شاید: بود از هرچه ملک بود به نیکوتر حیم. یا: برتر از هرچه ملک بود به‌نیکویی خیم.

۳ - پادشاهان ... پادشاهان، تمام عبارت میان این دو در N افتاده است.

۴ - باجد، بعضی: ماجد.

۵ - حثّ، M : جد و جهد.

٦ - برافراشتن، ANF : بر برافراشتن.

۷ - معالی را، بعضی از نسخه‌ها «را» ندارند.

۸ - به‌سخن ... بجنبانند در A نیست.

۹ - بجنبانند. NK : بجنبانید. M : بجنبانیدن.

۱۰ - گردن‌کش، NB : گردن کژ.

۱۱ - خزینه‌داری، شاید: خریداری.

شعر[1]:

خلیلیّ اِنّی لا أری غیرَ شاعرٍ ... فکم مِنهمُ الدَّعوی و مِنّی القصائدُ
فَلا تُعجبا اِنَّ السُّیوفَ کثیرةٌ ... و لکنَّ سیفَ الدَّولَةِ الیومَ واحدُ
لَهُ مِنْ کریم الطَّبعِ فی الحربِ منتضٍ ... و مِن عادةِ الإحسانِ و الصفحِ غامدُ
و لمّا رأیتُ النّاسَ دونَ مَحلِّه ... تبیَّنتُ أنّ الدَّهرَ لِلنّاسِ ناقدُ
احقُّهم بالسَّیف مَن ضَربَ الطُّلی ... و بالأمرِ من هانَت علیهِ الشَّدائدُ
و أشقی بلادِ الله ما الرُّومُ اهلُها ... بهذا و ما فیها لمجدِک جاحدُ
شننت بها الغاراتِ حتی ترکتَها ... و جفنُ الّذی خلفَ الفرنجةِ ساهدُ
و تُضحی الحصونُ المشمخِّراتُ فی الذُّری ... و خیلُک فی اعناقِهنَّ قلائدُ
اخو غزواتٍ ما تغبُّ سیوفُه ... رِقابَهُم اِلاّ و سیحان جامدُ
فلم یبق اِلا مَن حماها من الظُّبا ... لمی شفتیها و الثُّدیّ النواهدُ
تبکی علیهنَّ البطاریقُ[2] فی الدُّجی ... و هُنَّ لدینا مُلقَیاتٌ کواسدُ
بذا قضتِ الأیّامُ ما بینَ اهلِها ... مصائبُ قومٍ عندَ قومٍ فوائدُ
و من شرفِ الأقدام انّک فیهمُ ... علی القتلِ مَوموقٌ کأنَّک شاکدُ
نَهَبْتَ من الأعمارِ ما لَو حَوَیْتَه ... لَهُنِّئَتِ الدُّنیا بأنّک خالدُ
فانتَ حُسامُ الملکِ واللهُ ضاربٌ ... و انت لواءُ الدِّینِ واللهُ عاقدُ
أُحِبُّک یا شمسَ الزَّمانِ و بدرَه ... و اِن لا منی فیک السُّها والفراقدُ
و ذاک لأنَّ الفضلَ عندک باهرٌ ... و لیس لِأنَّ العیشَ عندک باردُ

و اگر این مرد به‌این هنر نبودی کی زهره داشتی مُتنبّی که وی را چنین سخن گفتی، که بزرگان طنز فرا نستانند و برآن گردن زنند. و تا جهان است پادشاهان کارهایِ بزرگ کنند و شعرا بگویند. و عزّتِ این خاندانِ بزرگ سلطان محمود را رضی‌الله عنه نگاه باید کرد که عنصری در مدحِ وی چه گفته است چنان‌که چند قصیدهٔ غرّاء [وی] درین تاریخ بیاورده‌ام. و دلیل روشن[3] و ظاهر است که ازین پادشاهِ بزرگ سلطان ابراهیم آثارِ محمودی خواهند دید تا سوارانِ نظم و نثر در میدانِ بلاغت درآیند و جولانهایِ غریب نمایند چنان که پیشینگان را دست در خاک مالند[4]، والله عزَّ ذکره بفضلِه و قدرتِه یُیَسِّرُ ذلکَ و یُسَهِّلُه فانّه القادرُ علیه و ما ذلک علی اللهِ بعزیز.

و آنچه دقیقی گفته است براثرِ این فصول نیز نبشتم تا خوانندگانِ این تاریخ چون بدینجا رسند و برین واقف شوند فائده گیرند. و پس از آن به‌سر تاریخِ روزگارِ سلطان شهید مسعود

---

۱ - شعر، کذا در N. بقیهٔ نسخه‌ها عنوانهای مختلف دارند که همه الحاقی ناسخان به‌نظر می‌رسد.
۲ - البطاریق، در M بر روی این کلمه بخط کاتب متن نوشته شده است: احتمال غلط می‌رود.
۳ - روشن و ظاهر، B: روشن او ظاهر. ۴ - مالند، ت ق به‌جای: ماند.

رحمةالله علیه بازگردم‌تا از آنجا که رسیده بودم و قلم را بداشته آغاز کرده آید ان شاء الله عزّوجل. دقیقی گوید،

شعر:

ز دو چیز گیرند مر مملکت را — یکی پرنیانی یکی زعفرانی
یکی زرِّ نام ملک بر نبشته — دگر آهنِ آب دادهٔ یمانی
کرا بویهٔ[1] وصلتِ ملک خیزد — یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخن‌گوی و دستی گشاده — دلی همش کینه همش مهربانی
که ملکت شکاری است کو را نگیرد — عقاب پرنده و شیر ژیانی
دو چیز است کو را به بند اندر آرد — یکی تیغ هندی دگر زرّ کانی
به شمشیر باید گرفتن مر او را — به دینار بستنش پای ار توانی
کرا بخت و شمشیر و دینار باشد — به بالا[2] تن نیزه پشت کیانی
خرد باید آنجا و جود و شجاعت — فلک مملکت کی دهد رایگانی

این قصیده نیز نبشته شد. چنان که پیدا آمد درین نزدیک از احوالِ این پادشاهِ محتشم ما[3] پیران اگر عمر یابیم بسیار آثار ستوده خواهیم دید، که چون شکوفهٔ نهال را سخت تمام و روشن و آبدار بینند توان دانست که میوه بر چه جمله آید. و من که بوالفضلم [اگر[4]] درین دنیای فریبندهٔ مردم‌خوار چندانی بمانم که کارنامهٔ این خاندان برانم و روزگارِ همایون این پادشاه که سالهای بسیار بزیاد چون آن‌جا رسم بهره از نبشتن بردارم و این دیبایِ خسروانی که پیش گرفته‌ام به‌نامش زربفت گردانم. وَاللهُ عَزَّ ذِكْرُهُ وَلِيُّ التَّوفيقِ فِي‌النِّيَّةِ والاِعْتِقادِ بِمَنِّهِ وَ فَضْلِهِ.

[پایان مجلد هفتم]

---

۱ - بوبه، در NM پویه هست. ولی در هیچ یک از نسخه‌ها «یوبه» به‌تقدیم باء نیست.

۲ - به‌بالاتن نیزه پشت کیانی، چنین است در همه نسخه‌ها جز K که دارد: به‌بالاتن تیر و بشت کمانی. در مجمع‌الفصحا نوشته است: ببایدش تن سرو و پشت کیانی، و این گویا تصرفی است از مؤلف مجمع و البته تصرفی مناسب مقتضای مقام، چه مدام مقتضی آن است که بگوید با بودن شمشیر و دینار داشتنِ نسب عالی لازم نیست.

۳ - ما پیران، ت ق به‌جای: و ما پیران. به‌نظر من این جملهٔ اصلی است و عبارت پیش (چنان که پیدا آمد الخ) جمله نعتی است برای این جمله.

۴ - اگر، این افزایش به‌اقتضای مقام است که جمله بی آن درست به‌نظر نمی آید. احتمال این که جمله عطف به «اگر عمر یابیم» سابق باشد بسیار ضعیف است.

[آغاز مجلد هشتم]

بقیّت سال اربع و عشرین و اربعمائه

....

....

تاریخ این سال پیش ازین برانده بودم در مجلّدِ هفتم تا آنجا که امیر شهید مسعود رضی‌الله عنه عبدالجبّار پسرِ خواجه احمدِ عبدالصّمد را به‌رسالتِ گرگان فرستاد با خادم و مهد تا ودیعتِ باکالیجار را از آن پرده به‌پردهٔ این پادشاه آرد. و آن روز که من نبشتم این قِصّه و داستان را کارها نوگشت درین حضرت بزرگوار چنین که براندم، و از آن فراغت افتاد، اینک به‌قرارِ تاریخ بازرفتم.

و نامه‌ها پیوسته گشت از ری که «طاهرِ دبیر کدخدایِ ری و آن نواحی به لهو و نشاط و آدابِ آن مشغول می‌باشد؛ و بدانجای [1] تَهتُّک است که یک روز وقتِ گل طاهر گل‌افشانی کرد که هیچ مَلِک برآن‌گونه نکند، چنان‌که میان برگِ گل دینار و درم بود که برانداختند، و تاش و همهٔ مقدَّمان [2] نزدیکِ وی بودند، و همگان را دندان مزد داد. چون بازگشتند مستان وی با غلامان و خاصگانِ خویش خلعِ عِذار کرد و تا بدان جایگاه سُخف [3] رفت که فرمود تا مِشرَبه‌های [4] زرین و سیمین آوردند و آن را در علاقهٔ ابریشمین کشیدند و برمیان بست چون کمری و تاجی از مورد بافته و با [5] گل سوری [6] بیاراسته بر سر نهاد و پای‌کوفت و ندیمان و غلامانش پای کوفتند باگرزنها بر سر. و پس دیگر روز این حدیث فاش شد و همه مردم شهر غریب و شهری ازین گفتند. و اگر این اخبار به‌مخالفان رسد که کدخدایِ اعمال و اموال و تدبیر برین جمله است و سپاه سالار تاش نیز و دیگران در لهو و طرب بدو اقتدا می‌کنند چه حشمت مانَد؟ و جز درد و شغل دل نیفزاید. و ناچارِ انها بایست کرد این بی‌تیماری، که زیان داشتی پوشانیدن. رایِ عالی برتر در آنچه فرماید.»

---

۱ - و بدانجای تهتک است که، یعنی تهتک تا بدانجا و بدان درجه است که الخ. در N: و بدانجای تنک است.

۲ - مقدمان، BN: آن قدما.

۳ - سخف، کذا در B، بقیه: سخت. (سخف به‌ضم اوّل و سکون دوم به‌معنی سبکی و حماقت و خلی است).

۴ - مشربه‌ها، M: متربها.

۵ - و با گل، در غیر F بی‌واو.

۶ - سوری، کذا در A. بقیه: منشور (در A هم منثور بوده و به‌حکّ سوری کرده‌اند).

امیر سخت تنگدل شد و در حال چیزی نگفت، دیگر روز چون بار بگسست وزیر را بازگرفت و استادم بونصر را و گفت که نامه‌هایی که مُهر کرده بودند بیارید[۱] بیاوردند، و با این دو تن خالی[۲] کردند و حالها بازگفتند. امیر گفت من طاهر را شناخته بودم در رعونت و نابکاری، و مُحال[۳] بودی وی را آنجا فرستادن. خواجه گفت هنوز چیزی نشده است، نامه‌ها باید نبشت به‌انکارِ وی و ملامت تا نیز چنین نکند و سوگند دهند تا یک سال شراب نخورد. امیر گفت این خود باشد و بونصر نبیسد[۴]، اما تدبیر کدخدای دیگر باید ساخت. کدام کس را فرستیم؟ گفتند اگر رایِ عالی بیند به‌یک خطاکز وی رفت تبدیلی نباشد. امیر گفت شما حالِ آن دیار ندانید و من بدانسته‌ام. قومی‌اند که خراسانیان را دوست ندارند؛ آنجا حشمتی باید هرچه تمامتر با[۵] آن کار پیش رود و اگر به‌خلافِ این باشد زبون گیرند و آن[۶] همه قواعد زیروزبر شود. گفتند خداوند بندگانِ درگاه را شناسد، آنجا مردی باید محتشم؛ و بوالقاسمِ کثیر از هرات بیامده است و نام دارد، و بوسهلِ حمدوی نیز مردی شهم و کافی است، و بوسهلِ زوزنی هم محنتی دراز کشید و بندهٔ خداوند است و هم[۷] نامی دارد. و عبدوس نیز نام و جاه یافت، این‌اند محتشم‌ترِ بندگانِ خداوند که بنده[۸] نام بُرد، اکنون خداوند می‌نگرد، برآن کس که رای[۹] و دل قرار گیرد می‌فرماید. امیر گفت هنوز بوالقاسمِ کثیر از عهدهٔ شغل بیرون نیامده است، حسابِ او پیش باید گرفت و برگزارد[۱۰]، که احمدِ حسن نرسید[۱۱]، و چون حسابِ وی فصل شود آنچه رای واجب کند در بابِ وی فرموده آید. و بوسهلِ زوزنی هیچ شغل را اندک و بسیار نشاید مگر تضریب و فساد وزیر و زبریِ[۱۲] کارها[۱۳] را؛ آن خیانتها که وی کرد در بابِ خوارزمشاه و بابهایِ دیگر بسنده نیست؟ و عبدوس پیشِ ما به‌کار است. بوسهلِ حمدوی شاید این کار را که هم شهم است و هم کافی و کاردان و شغلهایِ بزرگ کرده است. خواجه گفت خداوند نیکو اندیشیده است و جز وی نشاید. امیر خادمی را که پرده نگاه می‌داشت آواز داد و فرمود که بوسهلِ حمدوی را بخوان. بر حکمِ فرمان بخواندند و بیامد و پیش رفت و بنشست. امیر گفت «ما تو را آزموده‌ایم در همه کارها و شهم و کافی و معتمد یافته، شغلِ ری و آن نواحی مهم‌ترِ شغلهاست و از طاهر آن می‌نیاید.» و حالِ وی بگفت و آنگاه بازنمود که «اختیارِ ما بر تو می‌افتد، بازگرد و کار بساز تا

---

۱ - بیارید، در A نیست.
۲ - خالی کردند، M: خالی کرد.
۳ - محال بودی، یعنی غلط بود.
۴ - نبیسد، اکثر نسخه‌ها: نویسد. و بعضی: نه‌بینند، نبند.
۵ - با آن کار، B: بآن کار. شاید: تا آن کار.
٦ - و آن همه، در غیر B بی‌واو.
۷ - و هم نامی، K: و نیم نانی.
۸ - بنده، در صورتی که در ابتدای این سخن کلمهٔ «گفتند» داشت یعنی صیغه جمع، و اینجا گوینده مفرد است. فتأمل. قاعدةً درین محادثه‌ها وزیر است که سخن می‌گوید.
۹ - رای و دل، BF: رای عالی و دل.
۱۰ - برگزارد، M: برگذارد.
۱۱ - نرسید، F: نه‌بپرسید. BN: نه‌پرسید. شاید: بنرسید.
۱۲ - زیر و زبری، K: زیر و زبر کردن.
۱۳ - کارها را، M: کارها.

بروی که آنچه باید فرمود ما بفرماییم.» بوسهل زمین بوسه داد و گفت اختیارِ بنده آن بود که بر درگاهِ عالی خدمتی[۱] می‌کند، اما بندگان را اختیار نرسد، فرمان خداوند را باشد؛ اگر رایِ خداوند بیند تا بنده با خواجه و بونصر بنشیند و آنچه داند درین باب بگوید و مواضعه نبیسد[۲] و آنچه در خواستنی است در خواهد، که چنان که بنده شنود آن شغل خَلَق گونه شده است، تا بر قاعدهٔ درست رود. امیر گفت «صواب چنین باشد.» هر سه تن خالی بنشستند و همچنان کردند و سخت دیر سخن رفت و آنچه گفتنی و نهادنی بود بنهادند و بگفتند و بپراگندند.

و بوسهلِ حمدوی مواضعه نبشت در هر بابی با شرایط تمام چنان‌که او دانستی نبشت، که مرد سخت کافی و دریافته بود، و بونصرِ مشکان عرضه کرد. امیر به‌خطِ خویش جواب نبشت، یکی آنکه تا بوسهل را اندر آن جمالی بزرگ باشد و دیگر که[۳] در آن با دیدار و بصارت تمام بود و همه نکت نبشتی[۴]؛ و آن را توقیع کرد و نزدِ[۵] وی بردند با چهل و اند پاره نامهٔ توقیعی که من نبشتم که بوالفضلم آن همه و نسختِ آن‌استادم کرد. امیر فرمود وی را خلعتی راست کردند چنان‌که وزیران را کنند که اندر آن خلعت کمر و مهد بود و ده غلام ترکِ سوار و صدهزار درم و صد پاره جامه، و مخاطَبهٔ وی «الشَّیخ العمید» فرمود.

و خواجهٔ بزرگ احمدِ عبدالصَّمد را آزار آمد ازین مخاطبه و مرا که بوالفضلم بخواند و عتاب کرد با استادم و نومیدی نمود و پیغامِ دراز داد. و بیامدم و بگزاردم. و بونصر مردی محتشم بود و حدود را نگاه داشتی و با مردم بر سبیلِ تواضع نمودن و خدمت کردن سخت نیکو رفتی، پس گفت که «مکاشَفت در چنین ابواب احمقان کنند، که اگر سلطان رکابداری را برکشد و وزارت دهد حشمت و جانبِ فرمانِ عالیِ سلطان نگاه باید داشت نه از آن کس که ایستانیده باشد او را، اگر خاملِ ذکر باشد و اگر نباشد.» و با آنکه چنین حدود نگاه داشتی لجوجی بود از اندازه گذشته که البته رضا ندادی که وهنی به‌جایِ وی و دیوانِ وی بازگشتی، مرا گفت «خواجهٔ بزرگ را بگوی که من خداوند خواجهٔ بزرگ را سخت دیر است تا شناخته‌ام و دانسته که صدری شهم و فاضل و دبیر و با کمالِ خرد است، و اگر بدین صفت نبودی آن درجهٔ بزرگ نیافتی که از چندان مردان[۶] فحول که نام نبشته بودند و او داند که همه بزرگانند و به‌جاه و خدمت سلاطین تقدیم[۷] داشتند اختیارِ امیر بر وی افتاد. و رسومِ خدمتِ پادشاهان

---

۱ ـ خدمتی می‌کند، فعل التزامی به‌صورت اخباری، از لحاظ دستور قابل توجه است.

۲ ـ نبیسد، BA: بنویسد. K: نبشته.

۳ ـ که در آن با دیدار و بصارت، تصحیح قیاسی است. A: که در او پایداری و بصارت. B: که دراز و پایدار و بصارت. بقیه: که دراز و با دیدار و بصارت. (منظور نویسنده امیر است که در این باب صاحب‌نظر و بصیر بود و هرچه می‌نوشت همه نکت و جان کلام بود).

۴ ـ نبشتی، A: نبشت. B: نوشت.

۵ ـ نزد وی، یعنی نزد بوسهل حمدوی.

٦ ـ مردان فحول، ت ق به‌جای: مرد فحول.

۷ ـ تقدیم، شاید: تقدُّم.

باشد[1] که بر رأی وی پوشیده مانده است، که به‌خدمتِ پادشاه مشغول نبوده است و عادات و اخلاقِ ایشان پیشِ چشم نمی‌دارد و سر و کار نبوده است او را با ایشان بلکه با اتباعِ ایشان بوده است. و نگویی که در کتب می بخوانده است، در چنین ابواب حالِ کتب دیگر است و حالِ مشاهدت[۲] دیگر. و این سلطانِ ما امروز نادرهٔ روزگار است خاصّه در نبشتن و نامه فرمودن و مخاطبه نهادن. و مخاطبهٔ این بوسهل به‌لفظ عالیِ خویش گفته است که عمید باید نبشت که ما از آل بویه بیشیم و چاکرِ ما از صاحبِ عبّاد بیش است. و خواجهٔ بزرگ داند که خداوند[۳] درین گفتار بر حقّ است. ولکن اگر انصاف خواهد داد بوسهلِ حمدوی به‌جوانی روز از پادشاهی چون محمود ساختِ زر یافته است و صاحب دیوانِ حضرتِ غزنین و اطرافِ مملکت و هندوستان که به‌غزنین نزدیک است بوده و مدّتی دراز شاگردیِ وزیری چون احمدِ حسن کرده و به‌روزگارِ امیر محمد که قدم بر تختِ بگذاشت وزارت یافته و خلعتِ وزارت پوشیده و خوارزمشاه آلتونتاش بدو نامه نبشته و خواجه داند که از خویشتن چون نبشته باشد و من بر آن واقف نیستم. پس انصاف باید داد اگر من که صاحب دیوانِ رسالتم و مخاطبات به‌استصوابِ من می‌رود او را این نبشتمی کس بر من عیب نکردی، که به‌استحقاق نبشته بودمی، پس چون خداوند پادشاه فرموده است و با من درین عتاب رود انصاف نباشد. و خواجه هنوز درین کارها نواست مگر روزگار برآید مرا نیکوتر بشناسد. و هرچند چنین است فرمانِ خواجهٔ بزرگ را درین باب به‌هیچ حال سبک ندارم و اگر درین باب رقعتی نویسد به‌مجلسِ عالی رسانم و اگر پیغامی دهد نیز من[۴] بگویم.» من این پیغام نزدیکِ خواجه احمد بردم. زمانی اندیشید پس گفت «حقّ به‌دستِ خواجه بونصر است درین باب. روا نیست به‌مجلسِ عالی این حال بازنمودن که[۵] مُحال است. و نیز باید که این حدیث به‌بوسهل نرسد که از من نیازارد. و چشم دارم از خواجه بونصر که چنین نصیحتها از من بازنگیرد که هرچه گوید مقبول‌القول و موجب‌الشُّکر باشد.» و من[٦] بازگشتم و آن فصول با استادم بگفتم و سخت خوش شد. و دیگر روز به‌مشافهه درین معنی سخن گفتند و این حدیث فرابُرید.

روز سه‌شنبه شش روز از جمادی‌الاخری گذشته[۷] پس از بار بوسهلِ حمدوی خلعت بپوشید و پیش آمد و زمین بوسه داد و عقدی گوهر پیش امیر نهاد و بنشاندندش. امیر گفت «مبارک باد» و انگشتری‌یی نام سلطان بر وی[۸] نبشته[۹] به‌بوسهل داد و گفت این انگشتریِ مملکتِ عراق است و به‌دستِ تو دادیم و خلیفتِ مایی در آن دیار و پس از فرمانهایِ ما بر مثالِ

---

۱ - باشد که، یعنی ممکن است که.

۲ - مشاهدت دیگر، NM: مشاهدت دیگرست.

۳ - خداوند، یعنی امیر.

۴ - من بگویم، A: بگویم.

۵ - که محال است، یعنی غلط است.

٦ - و من، یعنی بوالفضل.

۷ - گذشته، در غیر BA نیست.

۸ - بر وی، و نه: بر آن.

۹ - نبشته، F: نبشته بود.

تو کار باید کرد لشکری و رعیّت را در آنچه به‌مصالحِ مملکت پیوندد. آن کارها را به‌دلِ قوی پیش باید برد. بوسهل گفت فرمان بردار است بنده و جهد کند و از ایزد عزَّ ذکره توفیق خواهد تا حقِ این اعتماد را گزارده شود. و زمین بوسه داد و بازگشت سويِ خانه، و همه بزرگان نزدیک وی رفتند و سخت نیکو حق گزاردند.

دیگر روز امیر رضی‌الله عنه بار داد و پس از بار خالی کرد با وزیر و بوسهل حمدوی و بونصر مشکان؛ امیر بوسهل را گفت دوش در حدیثِ ری و جبال عراق اندیشه کردیم، صواب چنان نمود ما را که فرزند سعید[۱] را با تو بفرستیم ساخته با تجمُّلی به‌سزا تا وی نشانه بود و تو به‌کدخدایی قیام کنی چنان‌که حلّ و عقد و خفض و رفع و امر و نهی به‌تو باشد و فرزند گوش به‌اشارتِ تو دارد و حشمتی بزرگ باشد. بوسهل گفت رأی عالی برترِ رأیهاست و خداوند را احوالی[۲] که آنجاست مقرّرتر است و فرمان خداوند راست. اگر دستوری باشد بنده به‌مقدارِ دانشِ خویش و آنچه دیدار افتاده است وی[۳] را و داند بازگوید و پس از آن به‌فرمانِ عالی کار می‌کند. امیر گفت به‌شرح باز باید نمود که مناصَحتِ تو مقرّر است. گفت زندگانیِ خداوند دراز باد، حالِ ری و جبال امروز برخلافِ آن است که خداوند بگذاشته بود، و آنجا فترتها افتاده است؛ و بدین قوم که آنجا رفتند بس قوّتی ظاهر نگشت چنان‌که مقرّر است، که اگر گشته بودی بنده را به‌تازگی فرستاده نیامدی. و ری و جبال دیارِ[۴] مخالفان است و خراسانیان را مردم آن دیار دوست ندارند، و خزائنِ آلِ سامان همه در سرِ ری شد تا آنگاه که بوالحسنِ سیمجور با ایشان صلحی نهاد میانِ خداوندانِ خویش و آلِ بویه و مدّتی مخالفت برخاست و شمشیرها در نیام شد. و پسرِ کاکو که امروز ولایتِ سپاهان و همدان و بعضی از جبال وی دارد مخالفی داهی است و گربز، هم مال دارد و هم لشکر و هم زرق و حیلت و مکر، تا دندانی بدو نموده نیاید چنان‌که سزایِ خویش بیند و بر نعمتِ ولایت نماند و یا[۵] سر بر خطّ آرد و پسر را به‌درگاهِ عالی فرستد و بنده و طاعت‌دار[۶] باشد و مالِ قوی که با وی نهاده آید سال به‌سال می‌دهد و اصحابِ اطراف بدو نگرند و دم درکشند، جز چنین هرگز کارِ ری و جبال نظام نگیرد. و طاهر و تاش و آن قوم که آنجااند به‌شراب و نشاط مشغولند و غافل نشسته، کار چون پیش رود؟ و من بنده که به‌ری رسیدم آنجا یک ماه بباشم و قصدِ سپاهان و پسرِ کاکو کنم و تا از شغلِ وی فارغ دل نگردم دل به‌ری ننهم. و اگر خداوندزاده با من باشد به‌هیچ حال روا ندارم که وی را به‌ری مانم که بر رازیان اعتماد نتوانم کرد و ناچار وی را با خویشتن برم و چشم از وی بر نتوانم داشت. و چون روی

۱- سعید را، MA: امیر سعید را. ۲- احوالی، کذا در A. بقیه: احوال.
۳- وی را، یعنی بنده را که بوسهل است.
۴- دیار مخالفان است، A: مردمش مخالفانند. نسخهٔ دیگر: پر از مخالفان است.
۵- و یا سر، F: یا سر. N: و سر. ۶- طاعت دار، N: به‌طاعت دار.

به‌خصمی[۱] نهادم ندانم که صلح باشد یا جنگ، اگر صلح باشد خود نیک و اگر جنگ باشد چون من بنده بسیار بندگان در خدمت و رضایِ خداوند روان شوند در[۲] طاعت خویش باشد، ندانم تا حالِ خداوندزاده چون شود، و از آن مسافتِ دور تا به‌نشابور رسد صدهزار[۳] دشمن پیش است. اگر خداوند بیند نامِ ولایتِ ری و عراق بر وی نهاده شود و بنده به‌خلیفتیِ وی برود و به‌نامِ وی خطبه کند و یک ماهی به‌ری بباشد تا عُمّال بر کار شوند و کارِ تاش و لشکری که آنجاست بسازد و همچنین کارِ لشکری که از درگاه با بنده نامزدشود و ساخته قصد پسرِ کاکو کنیم و کارِ او را به‌صلح یا به‌جنگ بر قاعدهٔ[۴] راست بداریم و فارغ‌دل سویِ ری بازگردیم و خداوند را آگاه کنیم آنگاه خداوندزاده بر قاعدهٔ درست حرکت کند و به‌ری آید و مشغولیِ دل نمانده باشد. بنده را آنچه فراز آمد بازنمود، رایِ عالی برتر است.

امیر خواجهٔ بزرگ و بونصر را گفت شما چه گویید؟ احمد گفت رأی سخت درست است و خود جز این نشاید، واجب است امضا کردن. بونصر گفت هرچند این نه‌پیشهٔ[۵] من است من باری ازین سخن بویِ فتحِ سپاهان یافتم. امیر بخندید و گفت رایِ من همچنین بود که بوسهل گفت و صواب جز این نیست. و آنجا لشکری قوی است، و زیادت چند باید؟ و عُمّال را اختیار باید کرد ازین قوم که به‌درگاهند. بوسهل گفت هرچند آنجا لشکری بسیار است بنده باید که ازینجا ساخته رود با لشکری دیگر [تا[۶]] هم جانبِ بنده را حشمتی افتد در دلِ موافق و مخالف و هم پسرِ کاکو و دیگران بدانند که از جانبِ خراسان لشکری[۷] دُمادُم است و حشمتی تمام افتد. امیر گفت نیک آمد، تو اعیان و مقدّمانِ لشکر را شناسی، نسختی کن و درخواه تا نامزد کنیم. بوسهل دوات و کاغذ خواست، از دیوانِ رسالت بیاوردند، بوسهل نبشتن گرفت؛ پسرِ ارسلانِ جاذب را بخواست و گفت هم نام دارد و هم مردم[۸] و هم به‌تنِ خویش مرد است. اجابت یافت. و دو سرهنگِ سرایی محتشم نیز بخواست با دویست غلامِ سرایی گردن‌کشِ مبارزتر[۹] به‌ریش نزدیک. اجابت یافت. گفت زندگانیِ خداوند دراز باد، پنج پیلِ نرِ خیاره و پنج مادهٔ دیوارافگنِ دروازه شکن بباید. باشد که به‌کار آید شهری را که حصار گیرند. اجابت یافت. و از عُمّال

---

۱ - به‌خصمی نهادم ندانم، N: به‌خصمانها ندانم. شاید: به‌خصمان نهادم ندانم.

۲ - در طاعت خویش باشد، N: در طاعت خویش باشند. MA: در طاعت خویش. عبارت «در خدمت ... خویش باشد» به‌نظر من پیچیده می آید و احتمال افتادگی و تحریف می‌دهم. گویا مقصود این است که اگر من در جنگ کشته شدم اهمیتی ندارد چون در راه طاعت و بندگی است اما حال خداوندزاده مایهٔ نگرانی است (؟).

۳ - صدهزار دشمن پیش است. کذا در B. در A: صدهزار دشمن بیش است. بقیه: صد سو دشمن پیش (بعضی: بیش) است.

۴ - قاعدهٔ، و مورد بعد در هر دو می‌توان قاعده‌یی خواند.

۵ - نه‌پیشهٔ، ت ق به‌جای: نه‌نبشتهٔ.

۶ - تا هم، «تا» در هیچ‌یک از نسخه‌ها نیست جز در F ولی نه به‌جای خود: هم جانب بنده را تا حشمتی الخ.

۷ - لشکری، شاید: لشکر.

۸ - مردم، A+: و هم مال.

۹ - مبارزتر، DBC: مبارزتن.

بوالحسنِ سیّاری و بوسعدِ غسّان و عبدالرزاقِ مستوفی را درخواست. اجابت یافت. امیر گفت وزیر را: «به‌دیوان رو و شغلِ لشکر و عمّال همه راست کن تا ما بفرماییم کارِ غلامان و پیلان راست کردن چنان‌که غرهٔ رجب را سویِ ری رود، که ما به‌همه حالها سوم یا چهارم رجب بر جانبِ هرات حرکت خواهیم کرد، تا دل از جانبِ ری و عراق فارغ کرده باشیم.» بازگشتند از پیشِ امیر، و وزیر آن روز تا نمازِ شام به‌دیوان بماند تا این مقدّمان را بخواندند و بیستگانی بدادند و گفت ساخته باشید که با بوسهل سویِ ری بروید. ایشان بازگشتند و کارها ساختن گرفتند. و امیر مهترِ سرای و دبیرِ غلامان را بخواند و دویست غلام بیشتر خط آورده همه خیاره و مبارز و اهلِ سلاح بگزید و نام نبشتند و پیش آوردند با دو سرهنگِ گردن‌کش و همگان را آزاد کرد و صلت و بیستگانی بدادند و اسبانِ نیک دادندشان و سرهنگان را خلعت و علامت دادند و فرمودند تا نزدیکِ بوسهل رفتند. و پیلان نیز بگزیدند و نزدیک وی بردند. و بوسهل بگرم[1] ساختن گرفت و تجمُّل و آلت بسیار فراز می‌آورد و کار می‌ساخت، و غلامی بیست داشت و پنجاه و شصت دیگر خرید، تا با رَی برفت.

و عبدالجبّار پسرِ خواجهٔ بزرگ در رسید با ودیعت و مالِ ضمان و همه مرادها حاصل کرده و مواضعتی درست با باکالیجار بنهاده، و نزدیکِ امیر به‌موقعی سخت تمام افتاد. و فرمود تا رسولانِ گرگان را به‌روز درآوردند بخوبی و پس مهدها که راست کرده بودند با زنانِ محتشمانِ نشابور از آنِ رئیس و قضاة و فقها و اکابر و عمّال [به‌شب[2]] پیشِ مهد دختر باکالیجار بردند ـ و بر نیم‌فرسنگ از شهر بود ـ و خَدَم و قومِ گرگانیان را به‌عزیزیها درشهر درآوردند. و سرای و کوشکهایِ حسنکی چون[3] درجات فردوس‌الاعلی بیاراسته بودند به‌فرمانِ امیر، مهد را آنجا فرود آوردند با بسیار زنان چون دایگان و دادگان[4] و خدمتکاران، و زنان[5] خادمان و کنیزکان، و زنانِ[6] محتشمانِ[7] نشابور بازگشتند. و آن شب[8] نشابور چون روز شده بود از شمعها و مشعلها. و خادمانِ حرمِ سلطانی به‌درِ حرم بنشستند و نوبتیِ بسیار از پیادگان به‌درگاهِ سرای نامزد شدند و حاجبی با بسیار مردم. و چندان چیز ساخته بودند به‌فرمانِ عالی که اندازه نبود، و فرود[9] فرستادند. و نیم‌شب همهٔ قوم سرایِ حرمِ سلطانی از شادیاخ آنجا آمدند.

---

۱ ـ بگرم، DA: گرم.

۲ ـ به‌شب، افزایش از مقارنه با «به‌روز» که در سطر پیش بود.

۳ ـ چون درجات فردوس الاعلی، A: چون درجات الفردوس الاعلی. K: چون فردوس برین. باقی نسخه‌ها: بپر درکت الفردوس الاعلی.

۴ ـ دادگان، B: ددگان. هر دو واژه در برهان قاطع آمده است، به‌معنی «کنیزک عموماً و پیر کنیزکی که از طفلی خدمت کسی کرده باشد خصوصاً».

۵ ـ زنان خادمان، در A: زنان و خادمان.

۶ ـ و زنان محتشمان، در غیر M فقط: و محتشمان.

۷ ـ محتشمان نشابور، M: محتشمان به‌نشابور.

۸ ـ شب نشابور، M: شب به‌نشابور.

۹ ـ فرود فرستادند، یعنی باندرون فرستادند.

و دیگر روز امیر فرمود تا بسیار زر و جواهر و طرایف[۱] آنجا بردند و تکلّفی سخت عظیم ساختند اندر میهمانیها. و زنانِ محتشمانِ نشابور را به‌جمله آنجا بردند، و نثارها بکردند و نان بخوردند و بازگشتند، و ودیعت را که ساکن[۲] مهد بود کس ندید. و نمازِ خفتن امیر از شادیاخ برنشست با بسیار مردم از حاشیت و غلامی سیصد خاصه همه سوار و غلامی سیصد پیاده در پیش و پنج حاجب سرایی، و بدین کوشک حسنکی آمد و فرودِ سرای حرم رفت با خادمی ده از خواص که روا بودی که حرم را دیدندی، و این خدم و غلامان به‌وثاقها که گرد بر گردِ درگاه بود فرود آمدند که وزیر حسنک آن همه بساخته بود از جهتِ پانصد و ششصد غلامِ خویش را، و آفتابِ دیدار سلطان بر ماه افتاد و گرگانیان را از روشنایی آن آفتاب فخر و شرف افزود و آن کار پیش رفت به‌خوبی چنان‌که ایزد عزَّ ذکره تقدیر کرده بود. و بیرونیان را با چنین حدیث شغلی نباشد نه در آن روزگار و نه امروز، و مرا هم نرسد که قلمِ من اداکند از خاطرِ من. و دیگر روز امیر هم در آن خلوت و نَشاط بود و روزِ سوم وقتِ شبگیر به‌شادیاخ رفت. و چون روشن شد و بار داد اولیا و حشم به‌خدمت آمدند و خواجه بوسهلِ حمدوی و قومی[۳] که با وی نامزد بودند جامهٔ راه پوشیده پیش آمدند و خدمتِ وداع کردند، امیر ایشان را نیکویی گفت و تازه[۴] بنواخت. و سویِ ری برفتند پس از نماز روزِ آدینه غرهٔ رجبِ این سال اربع و عشرین و اربعمائه.

و کارها رفت سخت بسیار درین مدَّت که این مهترِ بزرگ بهری بود بر دستِ وی از هر لونی پسندیده و ناپسندیده، آنچه مثالِ وی نگاه داشتند و آنچه بر طریق استبداد رفتند، تا آنگاه که به‌نشابور بازآمدند نزدیکِ این پادشاه که پس از آن حادثهٔ دندانقان اتّفاق افتاد. و یادکنم جداگانه درین تصنیف این حالها بابی[۵] به‌حکمِ آنکه از ما دور بودند و بر جایی نا نزدیک[۶] رفته چنان‌که از آن باب آن حالها مقرَّر گردد چنان‌که بابِ خوارزم خواهد بود. و ازین دو باب نسخت باب خوارزم پیش گیرم و برانم که هرون پسرِ خوارزمشاه آلتونتاش عصیانِ خویش آشکارا کرد و عبدالجبَّار پسرِ خواجهٔ بزرگ احمد عبدالصَّمد متواری شد، که درین دو باب غرائب و نوادر بسیار است. اکنون‌تاریخ که در[۷] آن بودم بر سیاقتِ خویش برانم[۸] و آنچه شرط است به‌جای آرم:

و روز دومِ رجب رسولان و خدمِ باکالیجار را که با مهد از گرگان آمده بودند خلعتی فراخور بدادند؛ و خلعتی سخت فاخر چنان‌که ولات را دهند به‌نامِ باکالیجار بدیشان[۹] سپردند، و دیگر روز الاحد الثَّالث من رجب سویِ گرگان برفتند. و با دخترِ باکالیجار چندان چیز آورده

۱- طرایف، M: ظرف.
۲- ساکن مهد، MA: ساکن تخت.
۳- قومی، NF: قوم.
۴- تازه، یعنی مجدداً و از نو.
۵- بابی، در غیر A نیست.
۶- نا نزدیک، در غیر A: نزدیک.
۷- در آن بودم، M: در این بودم. بقیه: دران بودیم.
۸- برانم ... آرم، در غیر NM: برانیم ... آریم.
۹- بدیشان، M: با ایشان.

بودند از جهیزِ معیَّن که آن را حدّ و اندازه نبود و تفصیلِ آن دشوار توان داد. و من که بوالفضلم از ستی زرین مطربه شنودم ـ و این زن سخت نزدیک بود به‌سلطان مسعود چنان‌که چون حاجبه‌یی شد فرودِ سرای و پیغامها دادی سلطان او را به‌سراییان در هر بابی ـ می‌گفت که دختر تختی داشت گفتی بوستانی بود، در جملهٔ جهیزِ این دختر آورده بودند، زمینِ آن تختهای[1] سیمین در هم بافته و ساخته و برآن سی درخت زرین مرتب کرده و برگهایِ درختان پیروزه بود با زمرُّد و بارِ آن انواعِ یواقیت چنان‌که امیر اندر آن بدید و آن را سخت بپسندید، و گرد بر گردِ آن درختان بیست نَرگسدان نهاده و همه سپرغمهای آن از زر و سیم ساخته و بسیار انواع جواهر، و گرد بر گردِ این نرگسدانهایِ سیم طبقِ زرین نهاده همه پر عنبر و شمامه‌های کافور، این یک صفت جهیز بود و دیگر چیزها برین قیاس می‌باید کرد.

و خواجه بوالحسنِ عقیلی را در آخرِ این جمادیٔالاخری عارضه‌یی افتاد و بر پشتِ وی ـ نعوذُ بالله من ذلک ـ چیزی پیدا شد. امیر اطبّا را نزدیکِ وی فرستاد، و طبیب چه تواند کرد با قضایِ آمده؟ روزِ دوشنبه چهارمِ رجب فرمان یافت. رحمةالله علیه.

ذکر آنچه به‌نشابور تازه‌گشت در تابستان این سال از نوادر و عجایب

امیر مسعود رضی‌الله عنه یک[2] روز بار داد و پس از نمازِ بامداد نامهٔ صاحب بریدِ ری رسیده بود که «ترکمانان به‌هیچ حال آرام‌نمی‌گیرند، و تا خبرِپسر یَغمُر بشنوده‌اند که از بلخان‌کوه به‌بیابان درآمد با لشکری تا کینِ پدر و کشتگان بازخواهد از لونی دیگر شده‌اند، و از ایشان زمان زمان[3] فسادی خواهد رفت. و سپاه‌سالار تاش و طاهر بدین سبب دل مشغول می‌باشند و گفتند باز باید نمود. بنده اِنها کرد تا مقرَّر گردد.» من که بوالفضلم ایستاده بودم که نوبت مرا بود و استادم بونصر نیامده بود، امیر مرا آواز داد که کس فرست تا بونصر بیاید. من وکیلِ در را بتاختم، در ساعت بونصر بیامد، و بیگاه‌گونه شده بود، امیر با وی خالی کرد تا نزدیکِ شام. پس[4] پوشیده مرا گفت اگر امیر پرسد که بونصر بازگشت؟ بگوی که «کاغذ برد تا آنچه نبشتنی است نبشته آید.» و نمازِ شام[5] بازگشت گفت «بدان یا بوالفضل که تدبیری پیش گرفته آمده است که از آن بسیار

---

۱ - تختهای، ظ: تخته‌های.

۲ - یکْ روز، AK: دیگر روز. شاید: یکْ روز بار نداد. (چون اگر بار داده بود بونصر چرا حضور نداشت؟).

۳ - زمان زمان، یعنی حالا و یکْ‌دم، چنان‌که از فعل مستقبل جمله معلوم است.

۴ - پس پوشیده ... نبشته آید، خیال می‌کنم که جای این عبارت در اصل بعد ازین بوده است، پس از عبارت «بسیار فساد تولد خواهد کرد» و به‌سهو ناسخان جلوتر افتاده است. این نوع اشتباه که آن را باید اشتباه سطور به‌یکدیگر نامید زیاد است.

۵ - و نماز شام بازگشت، یعنی از درگاه به‌خانه خود رفت.

فساد تولد خواهد کرد.» و امیر پس از رفتنِ او مرا بخواند و گفت بونصر کی رفت؟ گفتم «نماز شام، و با وی کاغذ بردند.» گفت رقعتی از خویشتن بنویس به‌وی و بگوی که امشب آن نامه‌ها را که فرموده‌ایم نسخت باید کرد و بیاض نباید کرد تا فردا در نسخت تأمل کنیم و با خواجه نیز اندر آن‌باب رای‌زنیم، آنگاه آنچه فرمودنی‌است فرموده‌آید. و من‌بازگشتم‌و رقعت نبشتم و بفرستادم.

دیگر روز چون بار بگسست خالی کرد با وزیر و بونصر تا چاشتگاهِ فراخ، پس برخاستند و برکرانِ چمنِ باغ دکانی بود دوبه‌دو آنجا بنشستند و بسیار سخن گفتند، و احمد به‌دیوانِ خویش رفت. و بونصر را برآن دکان میان درختان محفوری افگندند و مرا بخواند، نزدیکِ وی رفتم، نسختی کرده سویِ طاهر دبیر مرا داد و گفت ملطفهٔ خُرد باید نبشت. مثال بود طاهر را که «عزیمتِ ما برآن قرار گرفت که خواجهٔ عمید بوسهل حمدوی را با فوجی لشکرِ قوی و مقدّمی بانام فرستاده آید، و سخت زود خواهد آمد براثرِ این ملطّفه. و ما پنجمِ رجب حرکت خواهیم کردِ سوی هَرات و چون در ضمانِ سلامت آنجا رسیم گروهی را از ترکمانان می فرو گرفته آید [1] آنجا و بنه‌هایِ ایشان را سویِ غزنین برده شود. چنان باید که تو نیز که طاهری تدبیرِ این کار پوشیده بسازی و به‌بهانهٔ آنکه عرض خواهی کرد ایشان را فرو گرفته آید. و بوسهلِ حمدوی نیز آنجا رسیده باشد، اشارتِ وی درین باب نگاه داشته آید. این مهمّ را که نه خُرد حدیثی است این [2] ملطّفهٔ خُرد به‌توقیعِ ما مؤکّد گشت و رکابدار را پوشیده فرموده آمده است تا آن را در اسب نمد [3] یا میان آستر موزه چنانکه صواب بیند پهنان کند. و نامه‌یی است توقیعی با وی فراخ نبشته در معنیِ شغلهایِ آن جانب بر کاغذِ بزرگ تا چنان نموده آید که بدان کارها آمده است.» و نامه‌یی [4] دیگر بود در خبرِ شغلِ فریضه به‌جانبِ ری و جبال. و من که بوالفضلم این ملطّفهٔ خُرد و نامهٔ بزرگ تحریر [5] کردم و استادم پیش برد و هر دو توقیع [6] کرد و بازآورد. و رکابداری از معتمدان بیاوردند و وی را اسبی نیک بدادند و دو هزار درم صلتی [7] و این ملطّفه و نامه بدو داده آمد و استادم وی را مثالها دادکه ملطّفهٔ خرد را چه کند و نامهٔ بزرگ را بر چه جمله رساند. و گشادنامهٔ [8] نبشتم، و رکابدار برفت. و بونصر نزدیکِ امیر شد و آنچه کرده بود

۱- می فرو گرفته آید، B: فرو گرفته می‌آید.

۲- این ملطفه. نسخه‌ها: و این ملطفه. معنی جمله این است که اهمیت این مطلب باعث آن شد که ما این ملطفهٔ کوچک را با امضای خود مؤکد کنیم با این که معمولاً ملطفه‌ها را امیر خود امضا نمی‌کند.

۳- اسب نمد، یعنی نمدِ اسب.

۴- و نامه‌یی دیگر الخ، این غیر از آن نامهٔ توقیعی است که در سطر پیش بدان اشاره شد؟ اگر نامهٔ دیگری است کلمه «شغل فریضه» را باید با یاء وحدت خواند: شغل فریضه‌یی.

۵- تحریر کردم، یعنی پاکنویس آن را نوشتم. رک ت.

۶- توقیع کرد و بازآورد، یعنی امیر توقیع کرد و بونصر بازآورد. سبک بیهقی است.

۷- صلتی، در غیر NF: صلت.

۸- گشادنامه، یعنی نامهٔ سرگشاده و مقصود حکمی است که به‌دست خود مأمور می‌داده‌اند و مأموریت او را در آن ذکر می‌کرده‌اند به‌منزلهٔ اعتبار نامه. نمونهٔ آن در ص ۱۴۱ کتاب.

بازگفت، و امیر برخاست و فرودِ سرای رفت و نشاطِ شراب کرد خالی.

و بونصر هم[۱] بر آنجای بازآمد و خالی بنشست و مرا گفت نامه نویس از من به‌وکیلِ گوزگانان و کروان[۲] تا ده‌هزار گوسپند ازآنِ من که به‌دستِ وی است میش و بره در ساعت که این نامه بخوانَد در بها افگنَد و به‌نرخِ روز بفروشد و زر و سیم نقد کند و به‌غزنین فرستد. من نامه نبشتم و وی آن را به‌خطِ خویش استوار کرد و خریطه کردند و در[۳] اسکدار گوزگانان نهادند و حلقه برافگندند و بر در زدند و گسیل کردند. و استادم به‌اندیشهٔ دراز فرو شد، و من با خویشتن می‌گفتم که اگر امیر فرمود تا ترکمانان را به‌ری فرو گیرند این گوسپندان را به‌رباطِ کروان[۴] به‌نرخِ روز فروختن معنی چیست؟ مرا گفت «همانا همی اندیشی حدیثِ ترکمانان و فروگرفتنِ ایشان و نامهٔ من تا گوسپندان را فروخته آید.» گفتم والله به‌جان و سرِ خداوند که همی می‌اندیشم. گفت «بدان که این فروگرفتنِ ترکمانان رایی است نادرست و تدبیری خطا، که به‌هیچ حال ممکن نشود سه چهار هزار سوار فروگرفتن. و از آنجا سلطان را نامه[۵] نارسیده که ترکمانان را به‌چه حیله فروگرفتند شتابی کند و تنی چند را فرماید تا به‌هرات فروگیرند و بنه‌هایِ ایشان را برانند و این قوم را که با بنه‌اند بجنبانند و خبر به‌ری رسد و ایشان[۶] را درشورانند و پسر یغمُر از بلخان کوه درآید با فوجی سوارِ دیگر سخت قوی و همگنان[۷] به‌هم پیوندند و به‌خراسان درآیند و هرچه دریابند از چهارپای درربایند و بسیار فساد کنند. من پیشتر بدیدم و مثال دادم تا گوسپندانِ من بفروشند[۸] تا اگرچه به‌ارزان بهاتر بفروشند باری چیزی به‌من رسد و خیر خیر غارت نشود، که این تدبیر خطا پیش گرفته‌اند و خواجهٔ بزرگ و من درین باب بسیار بگفتیم و عاقبت کار بازنمودیم سود نداشت، که این خداوند به‌همَّت و جگر به‌خلافِ پدر است، پدرش مردی بود حَرون و دوراندیش، اگر گفتی چیزی ناصواب را که من چنین خواهم کرد از سرِ جبّاری و پادشاهیِ خویش گفتی و اگر کس صواب و خطای آن بازنمودی در خشم شدی و مشغله کردی و دشنام دادی، باز چون اندیشه را برآن گماشتی به‌سرِ راهِ راست بازآمدی؛ و طبعِ این خداوند دیگر است که استبدادی می‌کند نااندیشیده[۹]، ندانم تا عاقبتِ این کارها چون باشد.» این بگفت و بازگشت به‌خانه. و من با خویشتن گفتم که سخت دور دیده است این مرد، و باشد که چنین نباشد. و حقًّا ثُمَّ حقًّا که همچنان آمد که وی اندیشیده بود، که تدبیرِ فروگرفتنِ ترکمانان به‌ری راست نیامد و دررمیدند، چنان‌که آن قصه بیارم، و از ری سویِ خراسان بیامدند و از ایشان

---

۱ - هم بر آنجای، یعنی بر همان کنار چمن که قبلاً نشسته بود.

۲ - کروان، DCA: کرزوان.

۳ - و در اسکدار، در غیر M بی‌واو.

۴ - کروان، در غیر B: کرزوان.

۵ - نامه نارسیده، جمله حالیه است، یعنی هنوز نامه آنجا نرسیده امیر شتابی کند الخ.

٦ - و ایشان را، ظ یعنی ترکمانان ری را.

۷ - همگنان، در غیر B: همگان.

۸ - بفروشند، در MNF: در هر دو مورد: بفروشد.

۹ - نااندیشیده، کذا در K. N: با اندیشه. بقیه: نااندیشه.

آن‌فساد رفت‌که رفت و چهارپای‌گوزگانان‌بیشتر براندند. و پس یک سال به‌غزنین با استادم نان می‌خوردم، بره‌یی سخت فربه نهاده بودند، مرا[۱] و بونصر طیفور [را]که سپاه‌سالار شاهنشاهان[۲] بوده بود گفت بره چون است؟ گفتم[۳] به‌غایت فربه. گفت از گوزگانان آورده‌اند. ما در یکدیگر نگریستیم. بخندید گفت این بره از بهایِ آن گوسپندان خریده‌اند از آنکه به‌رباط کروان فروخته‌اند، و این قصّه که نبشتم بازگفت.

و هم درین تابستان حالی دیگر رفت از حدیث احمدِ ینالتگین سالار هندوستان. و به‌ستم[۴] مردی[۵] را عاصی کردند، که سبب فتنهٔ خراسان و قوت‌گرفتنِ ترکمانان و سلجوقیان بعد قضاءِ الله عزَّ ذکره آن بود، هر کاری را سببی است. خواجهٔ بزرگ احمدِ حسن بد بود با این احمد بدان سبب که پیش ازین باب بازنموده‌ام که وی[۶] قصدها کرد در معنی کالایِ[۷] وی بدان وقت که آن مرافعه[۸] افتاد با وی. و با قاضیِ شیراز هم بد بود از آنچه باری چند امیر محمود گفته بود که قاضی وزارت را شاید. احمدِ حسن به‌وقت گسیل کردن احمدِ ینالتگین سالارِ هندوستان دروی دمیده بود که از قاضیِ شیراز نباید[۹] اندیشید، که تو سالار هندوستانی به‌فرمانِ سلطان و وی[۱۰] را بر تو فرمانی نیست، تا چنان نباشد که افسونی بر تو خواند و تو را بر فرمانِ خویش آرد. و احمدِ ینالتگین بر[۱۱] اِغرا و زهره برفت و دو حبّه از قاضی نیندیشید در[۱۲] معنی سالاری، این احمد مردی شهم بود و او را عطسهٔ امیر محمود گفتندی و بدو نیک بمانستی. و در حدیثِ مادر و ولادتِ وی و امیر محمود سخنان گفتندی. و بوده بود میانِ آن پادشاه و مادرش حالی به‌دوستی، حقیقت خدای عزَّوجل داند. و این مرد احوال و عادة[۱۳] امیر محمود نیک دریافته بود درنشستن و سخن گفتن. چون به‌هندوستان رسید غلامی چند گردن‌کش مردانه داشت و سازی و تجمُّلی نیکو، میانِ وی و قاضی شیراز لجاج رفت در معنی سالاری، قاضی گفت سالاری عبدالله قراتگین را باید داد و در فرمانِ او بود، احمد گفت «به‌هیچ

---

۱ ـ مرا و بونصر طیفور الخ، ممکن است این عبارت را وصل به‌ماقبل (نهاده بودند) خواند یعنی نهاده بودند برای من و بونصر. و لکن به‌صورتی که در متن نقطه‌گذاری کرده‌ام گویا بهتر باشد.

۲ ـ شاهنشاهان، کذا در M . KA: شاهنشاهیان. بقیه: شاهنشاه.

۳ ـ گفتم، شاید: گفتیم (یعنی من و بونصر طیفور).

۴ ـ به‌ستم، = به‌ستم، یعنی به‌اکراه و به‌اجبار، بی‌رضای خود او.

۵ ـ مردی را، شاید: مرد را.

٦ ـ وی ... وی، اولی راجع به احمد ینالتگین است و دومی به‌احمد حسن. (سبک بیهقی).

۷ ـ کالا، NF : کاله.

۸ ـ مرافعه، NF : موافقه. M : ناموافقت.

۹ ـ نباید اندیشید، N : بباید اندیشید.

۱۰ ـ و وی را، یعنی قاضی را.

۱۱ ـ بر اغرا و زهره برفت، یعنی با دل قوی و به‌حال تحریک شده برفت.

۱۲ ـ در معنی، B : و در معنی. (صحیح همان مختار در متن است که مطابق با اکثریت نسخه‌ها هم هست. عبارت «در معنی» و به‌اصطلاح جار و مجرور متعلق است به «نیندیشید» پیش نه، به «شهم بود» بعد. مؤید مطلب در چند سطر بعد هست که می‌گوید: میان وی و قاضی شیراز لجاج رفت در معنی سالاری).

۱۳ ـ عادة (در بیشتر نسخه‌ها به‌املای مرسوم فارسی نوشته‌اند: عادت)، شاید: عادات.

حال[1] نباشم، سلطان این شغل مرا فرموده است، و از عبدالله به‌همه روزگار وجیه‌تر و محتشم‌تر بوده‌ام، و وی را و دیگران را زیرِ علامتِ من باید رفت.» و آن حدیث دراز کشید و حشمِ لوهور و غازیان احمد را خواستند و او بر مغایظهٔ قاضی برفت با غازیان و قصدِ جایی[2] دوردست کرد و قاضی به‌شکایت از وی قاصدان فرستاد و قاصدان به‌بُست رسیدند، و ما[3] به‌سوی هرات و نشابور خواستیم رفت، امیر مسعود خواجهٔ بزرگ احمدِ حسن را گفت صواب چیست درین باب؟ گفت احمدِ ینالتگین سالاری را از همگان به‌شاید[4]، جوابِ قاضی باز باید نبشت که تو کدخدایِ مالی، تو را با سالاری و لشکر چه کار است؟ احمد خود آنچه باید کرد کند و مالهایِ تکّران[5] بستاند از خراج و مواضعت و پس به‌غزا رود و مالی بزرگ به‌خزانه رسد و مابینَ‌البابِ والدّار نزاع بنشود. امیر را این خوش آمد و جواب برین جمله نبشتند.

و احمدِ ینالتگین سخت قوی‌دل شد که خواجه بدو نامهٔ فرموده بود که: «قاضیِ شیراز چنین و چنین نبشت و جواب چنین و چنین رفت»، و با غازیان و لشکرِ لوهور رفت و خراجها از تکّران به‌تمامی بستد و درکشید و از آبِ گنگ گذاره شد و بر چپ رفت و ناگاه بر شهری زد که آن را بَنارَس[6] گویند، از ولایتِ گنگ[7] بود و لشکرِ اسلام به‌هیچ روزگار آنجا نرسیده بود، شهری دو فرسنگ در دو فرسنگ و آبهای بسیار؛ و لشکر از بامداد تا نمازِ دیگر بیش مقام نتوانست کرد که خطر بود و بازارِ بزّازان و عطّاران و گوهرفروشان ازین سه بازار ممکن نشد بیش غارت کردن. لشکر توانگر شد چنان‌که همه زر و سیم و عِطر و جواهر یافتند و به‌مراد بازگشتند. و قاضی از برآمدنِ این غزو بزرگ خواست که دیوانه شود، قاصدانِ مسرع فرستاد، به‌نشابور به‌ما رسیدند و باز نمودند که «احمدِ ینالتگین مالی عظیم که از مواضعت بود از تکّران و خراج‌گزاران بستد و مالی که حاصل شد بیشتر پنهان کرد و اندک‌مایه چیزی به‌درگاهِ عالی فرستاد. و معتمدانِ من با وی بوده‌اند پوشیده چنان‌که وی ندانست، و از آنِ مشرف و صاحب برید نیز بودند، و هرچه بستد نسخت کردند و فرستاده آمد تا رأی عالی برآن وقوف گیرد تا این مرد خائن تلبیس[8] نداند کرد. و به‌ترکستان پوشیده فرستاده بوده است بر راهِ پنجهیر تا وی را غلامهایِ ترک آرند و تا این غایت هفتاد و اند غلام آورده‌اند و دیگر دُمادُم است. و ترکمانان را که اینجااند همه را با خویشتن یار کرد و آزرده‌اند و بر حالهایِ او کس واقف نیست، که گوید من پسرِ محمودم. بندگان به‌حکم

---

۱ - به‌هیچ حال نباشم، یعنی زیر فرمان عبدالله.
۲ - جایی، در غیر M : جای.
۳ - و ما به‌سوی هرات الخ، جمله حالیه.
۴ - به‌شاید، به به‌معنی بهتر است. با باء به‌اصطلاح «زینت» اشتباه نشود.
۵ - تکران، به‌فتح تا یا به‌ضم آن و تشدید کاف گویا به‌معنی رؤسای هندی که متصدی و مقاطعه‌کار خراج و باج آنجا بوده‌اند. رک ت.
۶ - بنارس، NMF : بنارسی.
۷ - گنگ بود، DCMN : کنک دیو.
۸ - تلبیس نداند کرد، M : بر تلبیس را بداند.

شفقت آگاه[1] کردند، رأی عالی برتر است.» این نامه‌ها بر دلِ امیر کار کرد برو بزرگ اثری کرد و مثال داد استادم را بونصر تا آن را پوشیده دارد چنان‌که کس برآن واقف نگردد. و دُمادُمِ این مبشّران رسیدند و نامه‌های سالارِ هندوستان احمدِ ینالتگین و صاحب بریدِ لشکر آوردند به‌خبرِ فتحِ بنارس که «کاری سخت بزرگ برآمد و لشکر توانگر شد و مالی عظیم از وی و خراجها که از تُکّران بستده بوده است و چند پیل حاصل گشت. و بندگان نامه‌ها از اندربیدی نبشتند و روی به لوهور نهادند و خوش می‌آیند» و آنچه رفته بود بازنموده[2]

. . . .

. . . .

و آن برنا را دفن کردند. و امیر سخت غمناک شد چه ستی شایسته و شهم و با قد و منظر و هنر بود و عیبش همه شراب‌دوستی تا جان در[3] آن سر کرد. و بتر آن آمد که مضرّبان و فسادجویان پوشیده نامه نبشتند سویِ هرون برادرش که خوارزمشاه بود و بازنمودند که «امیر غادری[4] فرا کرد تا برادرت را از بام بینداخت و بکشت، و به‌جایِ یک‌یک همین خواهند کرد از فرزندانِ خوارزمشاه.» هرون خود لختی بدگمان شده بود از خواجهٔ بزرگ احمدِ عبدالصّمد، و از تسحُّبها و تبسُّطهایِ پسرش عبدالجبّار سرزده[5] گشته، چون این نامه بدو رسید، و خود لختی شیطان در او دمیده بود، بادی در سر کرد و بدگمان شد و آغازید آبِ عبدالجبّار را خیرخیر ریختن و به‌چشمِ سبکی درو نگریستن و بر صوابدیدهایِ وی اعتراض کردن. و آخر کار بدان درجه رسید که عاصی شد و عبدالجبّار را متواری بایست شد از بیمِ جان، و هر دو در سرِ یکدیگر شدند. و این احوال را شرحی تمام داده آید در بابی که خوارزم را خواهد بود درین تاریخ چنان‌که از آن باب به‌تمامی همه دانسته آید ان شاء الله.

روزِ آدینه چهارمِ جمادی‌الاخری پیش از نماز خواجهٔ بزرگ را خِلعت رضا داد که سویِ تخارستان و بلخ خواست رفت بدان سبب که نواحی ختلان شوریده گشته بود از آمدنِ

---

۱ - آگاه کردند رأی، این عبارت در N پایان صفحه واقع شده و صفحه بعد آغاز می‌شود با عبارت «و آن برنا را دفن کردند» (در متن ما ۸ سطر بعد ازین). بنابراین به‌قدر نصف صفحه‌یی افتادگی دارد.

۲ - بازنموده، کذا در اکثر نسخه‌ها. و اگر صحیح باشد جملهٔ حالیه خواهد بود عطف به «فتح بنارس». شاید: نموده بودند. A : نموده بود. K : نموده‌اند. F : نمود. - مطلب مهمتر در اینجا این است که از این کلمه به‌بعد افتادگی‌یی در کتاب هست و افتادگی بزرگی، که قریب یک سال تاریخ را از میان برده است (از رجب ۴۲۴ تا جمادی‌الاخرای ۴۲۵) این ضایعه را نسخه‌های قدیمتر به‌صورت بیاضی به‌مقدار یک صفحه و نیم نشان داده‌اند. اولین کلمهٔ بعد از افتادگی این است: «و آن برنا را»، در نسخه‌های متأخر این بیاض را از میان برده‌اند و سروته نوشته را به‌هم آورده و عبارتی به‌صورت زیر که البته مستفاد از فحوای خود کتاب است و از سطور بعد از افتادگی به‌دست می‌آید برای رفو به‌کتاب الحاق کرده‌اند. عبارت این است (از نسخهٔ A): از عجایب که در این اثنا رخنمود ستی پسر آلتونتاش خوارزمشاه روزی مستان به‌بام برآمد تا تفرج کند قضای آمده از بام بزیر افتاد و جان بداد و آن برنا را الخ. برای توجه خوانندگان به‌محل افتادگی در متن نقطه‌چین گذاشتیم.

۳ - در آن سر، شاید: در سر آن.

۴ - غادری، کذا در A ، K : آدم. بقیه: عادل.

۵ - سرزده گشته، A : نیز آزرده شده بود.

کمیجیان[۱] به‌ناحیت[۲] و همچنین[۳] تا به ولوالِج و پنج آب[۴] روَد و شِحنهٔ نواحی بدو پیوندد و روی بدان مهمّ آرند و آن خوارج را برمانند. و امیر وی را به‌زبان[۵] بنواخت و نیکویی گفت. و وی به‌خانه بازرفت و اعیانِ حضرت حقِ وی به‌تمامی بگزاردند[۶] و پس از نماز برفت. و چهار[۷] حاجب و ده سرهنگ و هزار سوارِ ساخته با وی رفتند. و فقیه بوبکرِ مبشِّر را صاحب دیوان رسالت نامزدکرد تا به‌صاحب بریدیِ لشکر با وی برفت به‌فرمان امیر. و نامه‌ها نبشته آمد به‌همهٔ اعیانِ[۸] حشم تا گوش‌به‌مثالهایِ وزیر دارند، و بوبکر را نیز مثال[۹] دادند تا آنچه خواجه صواب بیند و به‌مصالحِ مُلک بازگردد هر روز به‌سلطان می‌نویسد. و وزیر بر راهِ بژِ غوزک رفت. و بیارم پس‌ازین‌به‌جایِ‌خویش‌آنچه بر دستِ این مهتر آمد از کارهایِ بانام چنانکه رسمِ تاریخ است. و دیگر روز امیر به‌باغ صدهزاره[۱۰] رفت برآن جمله که آنجا یک هفته بباشد و بنه‌ها به‌جمله آنجا بردند.

و درین میانها نامه‌ها پیوسته می‌رسید که «احمدِ ینالتگین به‌لوهور بازآمد با ترکمانان. و بسیار مفسدان لوهور و از هر جنس مردم بر وَی گرد آمد. و اگر شغلِ او را به‌زودی گرفته نیاید[۱۱] کار درازگردد، که هر روزی شوکت و عزّتِ وی زیادت است.» امیر درین وقت به‌باغِ صدهزاره بود، خلوتی کرد با سپاه‌سالار و اعیان[۱۲] و حشم و رأی خواست تا چه باید کرد در نشاندنِ فتنهٔ این خارجی و عاصی چنانکه دل به‌تمامی از کارِ وی فارغ گردد. سپاه‌سالار گفت «احمد[۱۳] را چون از پیش وی بگریخت نمانده بود[۱۴] بس شوکتی؛ و هر سالارکه نامزدکرده آید تا[۱۵] پذیرهٔ او رود به‌آسانی شغلِ او کفایت[۱۶] شود، که به‌لوهور لشکر بسیار است. و اگر خداوند بنده را فرماید رفتن برود در هفته هرچند هوا سخت گرم است.» امیر گفت بدین مقدار شغل

---

۱ - کمیجیان. اینجا هم مانند دیگر موارد ذکر این کلمه درین کتاب، ناسخان دچار سرگیجه شده‌اند و صورتهای مختلف داده‌اند و از جمله صورت بی‌نقطه، که همه غلط است. صحیح همان صورت متن است. رک ت.

۲ - به‌ناحیت، در غیر BNF: به‌تاخت.

۳ - و همچنین تا بولوالج و پنج آب رود، عطف این جمله التزامی به‌جملهٔ اخباری «خواست رفت» محل تأمل است. شاید چیزی از عبارت در اینجا افتاده باشد از قبیل آن که: فرمان بود او را که همچنین الخ.

۴ - پنج آب، کذا در A .M: فنج آب. بقیه: فتح آب. رک ت.

۵ - به‌زبان، N: به‌زفان.

۶ - بگزاردند، در M با ذال.

۷ - و چهار ... با وی برفت، در M افتاده است.

۸ - اعیان حشم، و نه: اعیان و حشم.

۹ - مثال دادند، در غیر N: مثالی دادند.

۱۰ - صدهزاره، M اینجا و در مورد بعد: صدهزار.

۱۱ - گرفته نیاید، شاید: پیش گرفته نیاید.

۱۲ - اعیان و حشم، و نه: اعیان حشم.

۱۳ - احمد را ... هر سالار، A: او را چه زهرهٔ عصیان و اگر کند هر سالاری. M: احمد را نباید بدین شغل راه دادن چه هر سالاری. (از پیش وی، ظ یعنی از پیش سپاه‌سالار. رک ت).

۱۴ - نمانده بود بس شوکتی و هر سالار، N: بمانده بود شوکتی دهد (= و هر) سالار. KDC: بمانده بود پس و (در K بی‌واو) هر سالار.

۱۵ - تا پذیرهٔ او رود، در M نیست. NF: تا پذیره (N: پذیر) آورد.

۱۶ - کفایت شود، KBMN: کفایت نشود.

زشت و مُحال باشد تو را رفتن، که به‌خراسان فتنه است از چندگونه، و به‌ختلان و تخارستان هم فتنه افتاده است و هرچند وزیر رفته و وی آن را کفایت کند ما را چون مهرگان بگذشت فریضه است به‌بُست یا به‌بلخ رفتن و تو را با رایتِ ما باید رفت. سالاری فرستیم بسنده باشد. سپاه‌سالار گفت‌فرمان‌خداوند راست و سالاران[1] گروهی اینجا حاضرانند درمجلسِ عالی و دیگر بردرگاه‌اند، کدام‌بنده را فرماید رفتن؟ تلک هندو گفت زندگانیِ خداوند دراز باد، من بروَم و این خدمت بکنم تا شکرِ نواخت و نعمت گزارده باشم، و دیگر که من از هندوستانم و وقت گرم است و در آن زمین من راه بهتر برم، اگر رایِ عالی بیند این خدمت از بنده دریغ نیاید. امیر او را بستود بدین مسابقت که نمود و حاضران راگفت چه گویید؟ گفتند: مرد[2] نام گرفته است و شاید هر خدمت را، که[3] تبع و آلت و مردم دارد و چون به‌فرمانِ عالی زیادتِ نواخت یافت این کار به‌سر تواند بُرد امیر گفت بازگردید تا درین بیندیشم[4]. قوم بازگشتند.

و امیر با خاصگانِ خویش فرودِ سرای گفته بود که «هیچ کس ازین اعیان دل[5] پیشِ این کار نداشت و به‌حقیقت رغبت صادق ننمود تا تلک را مگر شرم آمد و پای پیش نهاد.» و عراقیِ دبیر را پوشیده نزدیکِ تلک فرستاد و وی را به‌پیغام بسیار بنواخت و گفت «بر ما پوشیده نیست ازین چه تو امروز گفتی و خواهی کرد. و هیچ خوش نیامد سخنِ تو آن قوم راکه پیشِ ما بودند. اکنون تو ایشان را بازمالیدی، ناچار ما تو را راستگوی گردانیم و فردا بدین شغل نامزد کنیم و هرچه ممکن است درین باب به‌جای آریم و مال بسیار و مردمِ بیشمار و عُدَّتِ تمام دهیم تا بر دستِ تو این کار برود و مخالف[6] برافتد بی‌ناز و سپاسِ ایشان و تو وجیه‌تر گردی، که این قوم را هیچ خوش می‌نیاید که ما مردی را برکشیم تا همیشه نیازمندِ ایشان باشیم و ایشان[7] هیچ کار نکنند. و دربرکشیدنِ تو بسیار اضطراب[8] کرده‌اند. اکنون پای‌افشار بدین حدیث که گفتی تا بروی. و این[9] خطا رفته است و به‌گفتار و تضریب ایشان بوده است و گذشته باز نتوان آورد.» تلک زمین بوسه داد و گفت: «اگر بنده بیرون شدِ[10] این بندیدی[11] پیشِ خداوند در مجمعِ[12] بدان بزرگی چنین دلیری نکردی. اکنون آنچه درخواست است درین باب درخواهم و نسختی کنم تا بر رأیِ عالی عرضه کنند و به‌زودی بروم تا آن مخذول را برانداخته آید.» عراقی بیامد و این حال

---

۱ - سالاران گروهی، F: سالاران و گروهی.
۲ - مرد، A: مردی.
۳ - که تبع، ت ق به‌جای: تبغ. M: تبغ و تبع.
۴ - بیندیشم، و ه: بیندیشیم.
۵ - دل پیش، کذا در A . B: از دل یا پیش، بقیه:از دل پیش.
٦ - مخالف، کذا در MK . بقیه: مخالفت.
۷ - و ایشان الخ، جمله حالیه است. یعنی در حالی که ایشان هیچ کاری انجام ندهند.
۸ - اضطراب کرده‌اند، DA: اضطراب کنند. MK: اضطراب کرده.
۹ - این خطا ... به‌گفتار، A: این خطا که رفته است به‌گفتار. (کدام خطا؟ اشاره به‌چیست؟ آیا چیزی از عبارت افتاده است؟).
۱۰ - بیرون شدِ، به‌معنی مخرج، خروج از عهده.
۱۱ - بندیدی، NM: بنه دیدیمی.
۱۲ - مجمع، در A فقط: مجمعی.

بازگفت، و امیر گفت «سخت صواب آمد باید نبشت.» و عراقی درین کار جان بر میان بست و نسختی که تلک مفصّل در بابِ خواهشِ خود نبشته بود بر رایِ امیر عرضه داد و امیر دستِ تلک را گشاده گردانید که چون از پژپژان[۱] بگذرد هرچه خواهد کند از اثبات کردن هندوان؛ و صاحب[۲] دیوانِ رسالت را پیغام داد بر زبانِ عراقی که منشور[۳] و نامه‌هایِ تلک باید نبشت، و بونصر را عادتی بود در چنین ابواب که مبالغتی سخت تمام کردی در هرچه خداوندانِ تخت فرمودندی، تا حوالتی سویِ او متوجّه نگشتی؛ هرچه نبشتنی بود نبشته آمد. و اعیانِ درگاه را این حدیث سخنی[۴] می‌نمود و لکن[۵] رمیةٌ من غیر رامٍ افتاد و کشته شدنِ احمدِ ینالتگین را سببْ این مرد بود چنان‌که بیارم به‌جایِ خویش؛ امّا نخستْ شرطِ تاریخ به‌جای آرم و حال[۶] و کارِ این تلک که از ابتدا چون بود تا آنگاه که بدین درجه رسید بازنمایم که فایده‌ها حاصل شود از نبشتنِ چنین چیزها.

ذکر حال تلک الهندو[۷]

این تلک پسرِ حجّامی بود و لکن لقائی و مشاهدتی و زبانی فصیح داشت و خطّی نیکو به‌هندوی و فارسی[۸]. و مدّتی دراز به‌کشمیر رفته بود و شاگردی کرده و لختی زرق و عشوه و جادویی آموخته. و از آنجا نزدیکِ قاضی شیراز بوالحسن آمد و بدو[۹] بگروید، که هر مهتر که او را بدید[۱۰] ناچار شیفتهٔ او شد، و از[۱۱] دستِ وی عملی کرد و مالی ببرد و تن[۱۲] پیش نهاد. و قاضی فرمود تا او را از هر[۱۳] جانبی بازداشتند. و تلک حیله ساخت تا حالِ او با خواجهٔ بزرگ احمدِ حسن رضی‌الله عنه رسانیدند و گفتند شرارتِ قاضی دفع تواند کرد، و میانِ خواجه و قاضی بد بود، خواجه توقیعی سلطانی[۱۴] فرستاد با سه خیلتاش تا علی‌رغمِ قاضی[۱۵] را تلک را به‌درگاه آوردند و خواجه احمدِ حسن سخنِ او بشنود و راه[۱۶] بدیه بود و در ایستاد تا رقعتِ او

۱- پژپژان، F: غوژک. BA: بر غوزک. N: پریشن (کذا). شاید: پژپرشور.

۲- و صاحب ... پیغام، F: و ان صاحب دیوان رسالت را که پیغام.

۳- منشور، F: منشوری.

۴- سخنی، در غیر N: سخیف.

۵- و لکن ... افتاد، N: و لکن رخنه در هند افتادن.

۶- و حال، ت ق به‌جای: حال.

۷- الهندو، NF: الهند.

۸- و فارسی، N+: نوشتی.

۹- بدو بگروید، N: دل ازو گرفت. (بدو بگروید، یعنی قاضی به‌تلک بگروید ظ).

۱۰- بدید ... شد، A: بدیدی ... شدی.

۱۱- از دست وی عملی کرد، یعنی از دست قاضی و برای او متصدی شغلی شد.

۱۲- تن پیش نهاد، یعنی تن خود را در گرو بلا و مؤاخذه قرار داد (؟).

۱۳- از هر جانبی، N: هر جایی. K: بر جای. شاید: در جایی. (یعنی او را در جایی حبس کردند. و این که بعد می‌گوید مأموران شاه «تلک را به‌درگاه آوردند» مؤید در حبس بودن اوست).

۱۴- سلطانی، F: سلطان.

۱۵- قاضی را، در غیر N: قاضی.

۱۶- راه بدیه بود، ت ق به‌جای: راه بدیه برد. رک ت.

را به‌حیلت به‌امیر محمود رضی‌الله عنه رسانیدند چنان‌که به‌جای نیاورد که خواجه ساخته است، و امیر خواجه را مثال داد تا سخنِ تلک بشنود، و قاضی در بزرگ بلائی افتاد. چون این دارات[1] بگذشت تلک از خواصِ معتمَدان خواجه شد و او[2] را دبیری و مترجمی کردی با هندوان، همچنان که بیربال به‌دیوانِ ما، و کارش بالا گرفت. و به‌دیوانِ خواجه من که بوالفضلم وی را برپای ایستاده دیدمی که بیرونِ دبیری و مترجمی پیغامها بردی و آوردی؛ و کارها سختْ نیکو برگزاردی. چون خواجه را آن محنت افتاد که بیاورده‌ام و امیر محمود چاکران و دبیرانش را بخواست تا شایستگان را خدمتِ درگاه فرمایند تلک را بپسندید و با بهرامِ ترجمان یار[3] شد و مرد جوانتر[4] و سخن‌گوی‌تر بود، و امیر محمود کسی را خواستی، کارش سره شد. سلطان مسعود را در نهان خدمتهایِ پسندیده کرد که همهٔ هندوان کتور و بعضی را از بیرونیان در عهدِ[5] وی آورد و وی[6] با چون محمود پادشاهی خطری بدین بزرگی خطر بکرد. چون شاه مسعود از هرات به‌بلخ رسید و کارِ[7] ملک یکرویه شده بود و سوند هرای[8] سپاه‌سالارِ هندوان برجای نبود تلک را بنواخت و خلعتِ زر داد و طویق زرینِ مرصَّع به‌جواهر درگردنِ وی افگند و وی را خیل داد، و مرد نام گرفت و سرای پردهٔ خُرد و چتر ساخت و با وی طنبک[9] می‌زدند، طبلی که مقدَّمانِ هندوان را رسم است، و علامتِ منجوق با آن یار شد و هَلُمَّ جَرّاً تا کارش بدان پایه رسید که در میانِ اعیان می‌نشست در خلوت و تدبیرها تا به‌چنین شغل که بازنمودم از آنِ احمدِ ینالتگین دست پیش کرد که تمام کند و بخت و دولتش آن کار براند و برآمد، و لکلِّ امرٍ سببٌ، والرجال یتَلاحَقون[10]، و خردمندان چنین اتّفاقها را غریب ندارند که کس از مادر وجیه نزاید و مردمان می‌رسند، اما شرط آن است که نامِ نیکو یادگار مانند.

و این تلک مردی جَلد آمد و اخلاقِ ستوده نمود و آن مدّت که عمر یافت زیانیش نداشت که پسرِ حجّامی بود. و اگر با آن نفس و خرد و همّت اصل بودی نیکوتر نمودی، که عظامی و عصامی بس نیکو باشد. و لکن عظامی به‌یک پشیز نیرزد چون فضل و ادبِ نفس و ادبِ درس ندارد و همه سخنش آن باشد که پدرم چنین بود. و شاعر سره گفته است، شعر:

مٰاقلت[11] فی نَسَب لَوْ قلت فی حسب   لَقَدْ صدَقْت وَ لکن بِئْس مٰا وَلَدوا

---

۱ - دارات، از مصحح A: به‌معنی کر و فر و بزن و بکوب.
۲ - و او را، یعنی برای خواجه احمد.
۳ - یار شد، یعنی شریک و همکار شد.
۴ - جوانتر و سخن‌گوی‌تر بود، یعنی تلک از بهرام.
۵ - در عهد وی، یعنی در پیمان وی.
۶ - و وی، یعنی تلک.
۷ - کار ملک، FN: کار تلک (صحیح عبارت متن است).
۸ - سوند هرای، N: سونده رأی. بقیه: سوندر. این نام معروف است. رک ت.
۹ - طنبک، FBA: طبلک. (در F طنبک بوده و بعد اصلاح کرده‌اند). در K هیچ‌یک نیست.
۱۰ - یتلاحقون، تصحیح قیاسی به‌جای یلاحقون. در قاموس: تلاحقت المطایا لحق بعضها بعضاً (ملاحقه نیست).
۱۱ - ما.قلت الخ، رک ت.

و درین عصامی و عظامی ارجوزه[۱] و بیتی چند شعر یاد داشتم نبشتم،

شعر:

نَفْسُ عِصامٍ سَوَّدَت عِصاما وَ عـلَّمته الکَـرَّ والأقـداما
و صیَّرتُه ملکاً هماما

و قول‌الآخَر فی‌العظامیِّ الأحمق:

اذا[۲] مَاالمرءُ عاش بعَظم مَیْتٍ فَذاکَ العَظْمُ حَیٌّ وَ هُوَ مَیتُ
یَـقُولُ بَـنی لیَ‌الآبـاءُ بـیتاً فَـهَدَّمتُ البَـناءَ فـما[۳] بـنیتُ
وَ مَـن یکُ بـیتُه بـیتاً رفیعاً و یَـهدَمْهُ فَلَیْسَ لذاکَ بیتُ

و چنان خواندم که مردی خاملِ ذکر نزدیکِ یحییٰ‌بن خالد البرمکی آمد و مجلس[۴] عام، از هرگونه مردم کافی و خامل حاضر؛ مرد زبان برگشاد و جواهر پاشیدن گرفت و صدف برگشادن. تنی چند را از حاضرانِ عظامیان حسد و خشم ربود گفتند زندگانی وزیر دراز باد، دریغا چنین مرد، کاشکی او را اصلی بودی. یحیی بخندید و گفت «هو بنفسه اصلٌ قویٌّ»، و این مرد را برکشید و از فحولِ مردمانِ[۵] روزگار شد. و هستند درین روزگارِ ما گروهی عظامیان با اسب و استام[۶] و جامه‌هایِ گران‌مایه[۷] و غاشیه و جناغ که چون به‌سخن گفتن و هنر رسند چون خر[۸] بریخ بمانند[۹] و حالت و سخنشان آن باشد که گویند پدرِ ما چنین بود و چنین کرد؛ و طرفه آنکه افاضل و مردمانِ هنرمند از سعایت و بَطَرِ ایشان در رنج‌اند واللهُ وَلیُّ الْکفایة.

و چون شغلِ نامه‌ها و مثالهایِ تلک راست شد امیر مسعود رضی‌الله عنه فرمود تا وی را خلعتی سخت فاخر راست کردند چنان‌که در آن خلعت کوس و علم[۱۰] بود. او خلعت بپوشید و امیر وی را به‌زفان[۱۱] بنواخت و لطفِ بسیار فرمود. و دیگر روز تعبیه کرد و به‌باغ فیروزی آمد و امیر برنشست تا لشکرِ هندو[۱۲] بر وی بگذشت بسیار سوار و پیاده آراسته به‌سلاح تمام و آن سوارانِ درگاهی که با وی نامزد شده بودند فوجی با اُهبتی[۱۳] نیکو، که[۱۴] قاضیِ شیراز نبشته بود

---

۱ ـ ارجوزه و بیتی، (= ارجوزه‌یی و بیتی) کذا در N. بقیه: از جریر و متنبی. (کلمهٔ ارجوزه در N هرچند «از خوزه» که دو نقطه هم در زیر «خ» برآن افزوده‌اند نوشته شده است. ولی مسلّماً ارجوزه است و نسخه N ازین مسامحه در تنقیط زیاد دارد. اکنون جای بسیار خشنودی است که این غلط فاحش و آبروریز از برکت این نسخه اصلاح شد، چون این اشعار هیچ‌یک از جریر و متنبی نیست).

۲ ـ اذا مالمرء الخ، این قطعه بدین صورت از A ست. در بقیه نسخه‌ها بسیار مغلوط است.

۳ ـ فما، شاید: و ما.

۴ ـ و مجلس عام، DA: در مجلس عام. F: و مجلس بود عام.

۵ ـ مردمان، در غیر BNF: مردان. شاید هم: مردم آن روزگار.

٦ ـ استام، A: استام زر. M: استام زر و سیم.

۷ ـ گران‌مایه، M: گران‌بها.

۸ ـ خر، M: خران.

۹ ـ بمانند، N ظ: نمایند.

۱۰ ـ علم، CDMN: اعلام. در A هم گویا اعلام بوده و تراشیده‌اند.

۱۱ ـ به‌زفان، در غیر NM: به‌زبان.

۱۲ ـ هندو، M: هند.

۱۳ ـ اُهبتی، N: ابهتی.

۱۴ ـ که قاضی الخ، این تعلیل کدام مطلب است؟

که آنجا مردم به‌تمام هست سالاری باید از درگاه که وی[۱] را نامی باشد، و تلک پیاده شد و زمین بوسه داد و برنشست و اسبِ «سالارِ هندوان» خواستند و برفت روز سه شنبه نیمهٔ جمادی‌الاخری.

و امیر نمازِ دیگر این روز به‌کوشک دولت بازآمد به‌شهر. و دیگر روز به‌کوشکِ سپید[۲] رفت و آنجا نشاط کرد و چوگان باخت و شراب خورد سه روز، و پس به‌باغ محمودی آمد و بنه‌ها آنجا آوردند و تا نیمهٔ رجب آنجا بود. و از آنجا قصدِ قلعتِ غزنین کرد، و سرهنگ بوعلی کوتوال میزبان بود، آنجا آمد روز پنجشنبه بیست و سوم رجب و چهار روز آنجا مُقام کرد، یک روز مهمانِ سرهنگ کوتوال و دیگر روز حشم مهمانِ امیر بودند. و روز دیگر خلوت کرد، گفتند مثالها داد پوشیده در بابِ خزائن که حرکت نزدیک بود، و شراب خوردند[۳] با ندیمان و مطربان، و غرهٔ شعبان را به‌کوشکِ کهنِ محمودی بازآمد به‌شهر.

و روزِ سه‌شنبه پنجمِ شعبان امیر از پگاهی نشاطِ شراب کرد پس از بار در صفّهٔ[۴] بار با ندیمان. و غلامی[۵] که او را نوشتگین نوبتی گفتندی از آن غلامان که امیر محمود آورده بود بدان وقت که با قِدرخان دیدار کرد - غلامی چون صدهزار نگار که زیباتر و مقبول صورت‌تر از وی آدمی ندیده بودند و امیر محمود فرموده بود تا او را در جملهٔ غلامانِ خاصه‌تر بداشته بودند که کودک بود و در دل کرده که او را برروی ایاز برکشد که زیادت از دیدار جلفی[۶] و بَدارامی داشت - و به‌پوشنگ[۷] گذشته شد - و چون محمود[۸] فرمان یافت فرزندش محمّد این نوشتگین را برکشید بدان وقت که به‌غزنین آمد و بر تخت نشست و وی را چاشتی گرفتن و ساقی‌گری کردن[۹] فرمود و بی‌اندازه مال داد، چون روزگار ملک[۱۰] او را به‌سر آمد برادرش سلطان مسعود این نوشتگین را برکشید تا بدان جایگاه که ولایت گوزگانان بدو داد، و با غلامی که خاص شدی یک خادم بودی، با وی دو خادم نامزد شد که به‌نوبت شب و روز با او بودندی وز همهٔ کارهایِ او

---

۱ - وی را، F: وی ما را. ۲ - سپید، N: سعید.

۳ - خوردند با ندیمان، NF: خوردند ندیمان. شاید: خورد با ندیمان.

۴ - صفهٔ بار، M: صفه.

۵ - و غلامی الخ، خبر این مبتدا ظاهراً «چنان افتاد» است که به‌فاصلهٔ زیادی در چندین سطر بعد می‌آید و بنابراین تمام عبارت واقع میان این مبتدا و خبر معترضه است!

۶ - جلفی و بدارامی، ت ق به‌جای: چالاکی با رامش (B: بآرامش). پیداست که سخن از ایاز است و از معایب او که باعث رنجش محمود شده بوده است. بدارامی (= بدآرامی) همان است که امروز «ناراحتی» می‌گویند. رک ت.

۷ - و به‌پوشنگ، مسلّماً غلط است زیرا هیچ‌یک ازین سه تن مذکور در متن (محمود و نوشتگین و ایاز) در پوشنگ نمرده‌اند. و چون سخن از ایاز است و او در آخر عمر در حدود مکران و قصدار بوده است محل وفاتش را باید در همان نواحی بحث کرد. رک ت.

۸ - محمود، کذا و نه: امیر محمود.

۹ - ساقی‌گری کردن، کذا در BA. بقیه: ساقی کردن، سیاقی کردن.

۱۰ - ملک او را، KM: ملک او.

اقبال خادم زرین دست اندیشه داشتی که مهترِ سرای بود ـ چنان افتاد از قضا که بونُعیمِ ندیم مگر به‌حدیث این ترک دل به‌باد داده بود و در مجلس شراب سوی او دزدیده بسیار نگریستی و این پادشاه آن می‌دیده بود و دل در آن بسته، این روز چنان افتاد که بونعیم شرابِ شبانه در سر داشت و امیر همچنان؛ دسته‌یی شب‌بوی و سوسن آزاد نوشتگین را داد و گفت بونعیم را ده. نوشتگین آن را به‌بونعیم داد. بونعیم انگشت را بر دستِ نوشتگین فشرد، نوشتگین گفت این چه بی‌ادبی است انگشتِ ناحفاظی بر دستِ غلامانِ سلطان فشردن؟! و امیر از آن سخت در تاب شد ـ و ایزد عزَّ ذکره توانست دانست چگونگیِ آن حال که خاطر ملوک و خیالِ ایشان را کس به‌جای نتواند آورد ـ بونعیم را گفت «به‌غلام بارگی پیشِ ما آمده‌ای؟» جوابِ زفت باز داد ـ و سخت استاخ بود ـ که خداوند از من چنین چیزها کی دیده بود؟ اگر از بنده سیر شده است بهانه‌یی توان ساخت شیرین‌تر ازین. امیر سخت در خشم شد بفرمود تا پایِ بونعیم گرفتند و بکشیدند و به‌حجره بازداشتند، و اقبال را گفت هرچه این سگِ ناحفاظ را هست صامت و ناطق همه به‌نوشتگین بخشیدم. و کسان رفتند و سرایش فروگرفتند و همه نعمتهاش موقوف کردند و اقبال نمازِ دیگرِ این روز به‌دیوانِ ما آمد با نوشتگین و نامه‌ها ستد و منشوری توقیعی تا جملهٔ اسباب و ضیاع او را به‌سیستان و جایهایِ دیگر فروگیرند و به‌کسانِ نوشتگین سپارند. و بونُعیم مدَّتی بس دراز درین سخط[1] بماند چنان‌که ارتفاعِ آن ضیاعها به‌نوشتگین رسید. و بادی در آن میان جست و شفاعت کردند تا امیر خشنود شد و فرمود تا وی را از قلعه به‌خانه بازبردند. و پس از آن بخواندش و خلعت داد و بنواختش و ضیاعش بازداد و ده‌هزار دینار صله فرمود تا تجمُّل و غلام و ستور سازد که همه ستده بودند. و گاه ازگاهی[2] شنودم که امیر در شراب بونعیم را گفتی «سویِ نوشتگین نگری؟» و وی جواب دادی که از آن یک نگریستن بس نیک[3] نیامدم تا دیگر نگرم، و امیر بخندیدی؛ و زو کریمتر و رحیم‌تر رحمة‌الله علیه کس پادشاه ندیده بود و نخوانده. و پس از آن این نوشتگین را با دو شغل که داشت دوات‌داری داد و سخت وجیه گشت چنان‌که چون لختی شمشاد با رُخانِ گلنارش آشنایی گرفت و یال برکشید کارش به‌سالاریِ لشکرها کشید تا مردمان بیتهای صابی[4] را خواندن گرفتند که گفته بود بدان وقت که امیرِ عراق مُعزُّالدَّوله تگینِ جامه‌دار را به‌سالاریِ لشکر فرستاد، والأبیات:

---

۱ - سخط، به‌فتح اوّل و دوم یا به‌ضم اوّل و سکون دوم هر دو درست است و به‌معنی غضب.

۲ - گاه از گاهی شنودم، BA: گاه‌گاهی می‌شنودم. (مختار متن مطابق اکثریت نسخه‌ها و مخصوصاً نسخه‌های قدیمتر است و خوب است. جای فعل به‌معمول زبان محاوره تغییر کرده است، یعنی: شنودم که گاه ازگاهی الخ.

۳ - نیک نیامدم، M: نیک آمدم. N: نیک بیامدم. (این صورت هم خوب است و شاید بهتر، چون صورت تهکّم و طنزی دارد که مناسبِ مقام است).

۴ - صابی، B: صاین. این بیتها از مهلّبی است و صابی هم که در کتاب خود (التاجی) نقل کرده است به‌نام او نوشته است. بنابراین اگر واقعاً عبارت متن از قلم خود بیهقی باشد باید گفت «مسامحه» کرده است.

طفلٌ یَرِفُّ الماءُ من وَ جَناتِه و یرِقُّ عودهُ
و یکادُ من شَبَهِ العَذاری فیه ان تبدو نُهودُه
ناطوا بمَعقدِ خِصرِه سیفاً و مِنطَقةً تؤُدُه
جعلوه قائدَ عسکرٍ، ضاعَ الرَّعیلُ و مَن یُقودُه!

و پس بر بونعیم و نوشتگینِ نوبتی کارها گذشت تا آنگاه که گذشته شدند چنان‌که گرم و سردِ روزگار بر سر آدمی، و آورده آید به‌جایِ خود و اینجا این مقدار کفایت است.

روزِ شنبه شانزدهمِ شعبان امیر رضی‌الله عنه به‌شکار[۱] پره رفت. و پیش بیک هفته کسان رفته بودند فرازآوردنِ حشر را از بهر نخجیر راندن، و رانده بودند و بسیار نخجیر آمده؛ و شکاری سخت نیکو برفت. و امیر به‌باغِ محمودی بازآمد دو[۲] روز مانده از شعبان، و صاحب دیوانِ خراسان بوالفضل سوریِ معتز از نشابور در رسید و پیش آمد به‌خدمت و هزار دینارِ نشابوری نثار[۳] کرد و عِقدی گوهر نخست گران‌مایه پیشِ امیر نهاد. و امیر از باغِ محمودی به‌کوشکِ کهنِ پدر باز آمد به‌شهر روزِ شنبه[۴]. نخست روزِ ماه رمضان روزه گرفتند.

و سوم ماهِ رمضان هدیّه‌ها که صاحب دیوانِ خراسان ساخته بود پیش آوردند پانصد حِمل، هدیّه‌ها که حسنک را دیده بودم که برآن جمله آورد امیر محمود را آن سال کز حج بازآمد وز نشابور به‌بلخ رسید. و چندان جامه و طرایف و زرینه و سیمینه و غلام[۵] و کنیزک و مشک وکافور و عُنّاب[۶] و مروارید و محفوری و قالی و کیش[۷] و اصنافِ نعمت بود درین هدیّهٔ سوری که امیر و همه حاضران به‌تعجب بماندند، که از همه شهرهایِ خراسان و بغداد و ری و جبال و گرگان و طبرستان نادرترِ چیزها به‌دست آورده بود، و خوردنیها[۸] و شرابها درخور این. و آنچه زرِ نقد بود در کیسه‌هایِ حریر سرخ و سبز، و سیم در کیسه‌هایِ زردِ[۹] دیداری. وز بومنصور مستوفی شنودم، و او آن ثقه و امین بود که موی در کارِ او نتوانستی خزید و نفسی بزرگ و رایی روشن داشت، گفت امیر فرمود تا در نهان هدیّه‌ها را قیمت کردند، چهاربار هزار هزار درم آمد.

۱- به‌شکار پره، ت ق به‌جای: به‌شکار ژه.

۲- دو روز مانده از شعبان و صاحب، کذا در BNF . نسخه‌های دیگر: و دو روز مانده از شعبان صاحب.

۳- نثار کرد، در غیر FB فقط: نثار.

۴- روز شنبه، از یادداشت مرحوم جواهری. «اینجا مطلب تمام است. نخست روز ماه رمضان یکشنبه بوده است چنان‌که از سه‌شنبه عید فطر که بعد خواهد آمد واضح می‌شود».

۵- غلام و کنیزک، M : غلامان گرانبها و کنیزکان گلرخسار.

۶- عناب، M : عنبر و عتاب (ظ: عناب). شاید: عنبر.

۷- کیش، کذا در A . O : خیش. G : کنش، بقیه مردد بین کنش و کنیش (در B علامت استفهام گذاشته است).

۸- خوردنیها، M+ : و شیرینها.

۹- زرد دیداری، کذا در K . A : زرد (فقط) بقیه: از دیداری. احتمال مصحح ناشناسی در هامش نسخهٔ چاپی کلکته: از دیبای دیداری.

امیر مرا که بومنصورم گفت «نیک چاکری است این سوری، اگر ما را چنین دو سه چاکرِ دیگر بودی بسیار فایده حاصل شدی.» گفتم «همچنان است»، و زهره نداشتم که گفتمی «از رعایای خراسان باید پرسید که بدیشان چند رنج رسانیده باشد به‌شریف و وضیع تا چنین هدیّه ساخته آمده است، و فردا روز پیدا آید که عاقبتِ این کار چگونه شود».

و راست همچنان بود که بومنصور گفت، که سوری مردی متهوّر و ظالم بود، چون دستِ او را گشاده کردند بر خراسان اعیان و رؤسا را برکند و مالهای بی‌اندازه ستد و آسیبِ ستمِ او به‌ضعفا رسید، وزانچه ستد از ده درم پنج سلطان را داد، و آن اعیان مستأصل شدند و نامه‌ها نبشتند به‌ماوراءالنهر و رسولان فرستادند و به‌اعیانِ ترکان بنالیدند تا[1] ایشان اِغرا کردند ترکمانان را، و ضُعَفا نیز به ایزد عزَّ ذکره حالِ خویش برداشتند، و منهیان را زهره نبود که حالِ سوری را براستی اِنها کردندی و امیر رضی‌الله عنه سخنِ کس بر وَی نمی‌شنود[2] و بدان هدیّه‌های به‌افراطِ وی می‌نگریست، تا خراسان به‌حقیقت در سرِ ظلم و درازدستیِ وی بشد. و چون آن[3] شکست روی داد سوری با ما به‌غزنین آمد و به‌روزگارِ مُلکِ مودودی صاحبدیوانی حضرتِ غزنین را پیش گرفت و خواست که همان داراتِ خراسانی برود و بنرفت و دستِ وی کوتاه کردند. و آخرِ کارِ این مرد آن آمد که بر قلعهٔ غزنین گذشته شد چنان‌که آورده آید به‌جایِ خویش. خدای عزَّوجل بر وی رحمت کناد که کارش با حاکمی عدل و رحیم افتاده است مگر سربه‌سر بجهد که باستمکاری مردی نیکو صدقه و نماز بود، و آثارهای خوش وی را به‌طوس[4] هست از آن جمله آنکه مشهدِ علیِّ بن موسی الرِّضا[5] را علیه‌السّلام که بوبکرِ شهمرد کدخدایِ فائق الخادم[6] خاصّه آبادان کرده بود سوری در آن زیادتهایِ بسیار فرموده بود و مناره‌یی کرد و دیهی خرید فاخر و برآن وقف کرد؛ و به‌نشابور مصلّی را چنان کرد که به‌هیچ روزگار کس نکرده بود از امرا، و آن اثر برجای است، و در میان محلّتِ بُلقاباد و حیره[7] رودی است خرد و به‌وقتِ بهار آنجا سیلِ بسیار آمدی و مسلمانان را از آن رنجِ بسیار بودی، مثال داد تا با سنگ و خشتِ پخته ریخته کردند و آن رنج دور شد؛ و برین دو چیز وقفها کرد تا مدروس نشود. و به‌رباطِ فراوه و نَسا نیز چیزهایِ بانام فرمود و برجای است. و این همه هست امّا اعتقادِ من همه آن است که بسیار ازین برابرِ ستمی که بر ضعیفی کنند نیستند. و سخت نیکو گفته است شاعر،

---

۱ - تا ایشان، N: تا ایشان را (دنباله مطابق متن).

۲ -نمی‌شنود، M: نشنیدی.

۳ - آن شکست، G: آن سخن شکست.

۴ - به‌طوس هست، M: به‌طوس است.

۵ - الرضا را، A: الرضا.

٦ - الخادم، A: خادم.

۷ - حیره، تصحیح قیاسی به‌جای: حیوة. حیره به‌کسر اوّل (کما فی‌القاموس) محلهٔ بزرگ و معروفی بوده است در نشابور قدیم و نامش در کتابها هست. اما حیوة شنیده نشده است.

شعر:

کسارقةِ الرُّمانِ مِن کرمِ جارِها　　تعودُ بِهِ[1] المرضی و تطمعُ فی الفضلِ

نانِ همسایگان دزدیدن و به‌همسایگان دادن در[2] شرط نیست و بس مزدی[3] نباشد. و ندانم تا این نوخاستگان درین دنیا چه بینند که فرا خیزند و مشتی حُطام گرد کنند وز بهرِ آن خون ریزند و منازعت کنند و آنگاه آن را آسان فروگذارند و با حسرت بروند. ایزد عزَّ ذکره بیداری کرامت کناد بمنّه و کرمه.

و بوالمظفَّرِ[4] جُمَحی به‌آخرِ روزگارِ سوری به‌نشابور رفت به‌صاحب بریدی به‌فرمانِ امیر مسعود رضی‌الله عنه ـ و حالِ این فاضل درین تاریخ چند جای بیامده است و خواجهٔ بزرگ احمدِ عبدالصَّمد او را سخت نیکو و گرامی داشتی ـ و مثال داد او را پوشیده تا اِنهاکند بی‌محابا آنچه از سوری روَد، و می‌کردی، و سوری در خونِ او شد، و نبشته‌های او آخر اثر کرد بر دلِ امیر؛ و فراخ‌تر سویِ این وزیر نبشتی. وقتی بیتی چند فرستاده بود سویِ وزیر، آن را دیدم و این دو سه بیت که از آن یادداشتم نبشتم، و خواجه حیلت کرد تا امیر این بشنید، که سویِ امیر نبشته بود، و سخن کارگر آمد. این است، شعر:

شعر:

امیرا به‌سویِ خراسان نگر　　که سوری همی بند[5] و ساز آورد
اگر دستِ شومش بماند دراز　　به پیشِ[6] تو کاری دراز آورد
هر[7] آن کارکان را به‌سوری دهی　　چو چوپان بد داغ[8] باز آورد

و آخر آن آمد که مخالفان بیامدند و خراسان بگرفتند چنان‌که براثر شرح کرده آید.

و ازین حدیث مرا حکایتی سخت نادر و بافایده یاد آمده است، واجب داشتم نبشتنِ آن، که در جهان مانندهٔ این که سوری کرد بسیار بوده است، تا خوانندگان را فایده حاصل شود هرچند سخن درازگردد.

الحکایة[9]

در اخبارِ خلفا خوانده‌ام که چون کارِ آلِ برمک بالاگرفت و امیر المؤمنین هرون‌الرشید

۱ـ به، تصحیح قیاسی به‌جای: بها. برطبق قواعد زبان.　۲ـ در شرط، در غیر BA: در شرع.
۳ـ مزدی، A: مردی. یاء مردی ممکن است یاء نکره یا نسبت باشد، هر دو موجه است.
۴ـ بوالمظفر، تصحیح قیاسی به‌جای: بوالفضل، به‌استناد موارد دیگر این کتاب و منابع دیگر. رک ت.
۵ـ بند و ساز، در تاریخ بیهق که این قطعه را عیناً نقل کرده است: مال و ساز.
٦ـ به‌پیش تو، در نسخه بدل تاریخ بیهق: به‌روی تو.
۷ـ هر آن کارکانرا، تاریخ بیهق: هران مملکت کان. احتمال دهخدا در امثال و حکم: هرآن گلّه کانرا.
۸ـ داغ. تصحیح قیاسی از روی تاریخ بیهق، به‌جای: دوغ.
۹ـ الحکایة، در غیر DCF: حکایت.

یحیی بن خالد البرمکی را که وزیر بود پدر خواند و دو پسرِ او را فضل و جعفر برکشید و به‌درجه‌های بزرگ رسانید چنان‌که معروف است و در کتب مثبت[1]، مردی علوی[2] خروج کرد و گرگان و طبرستان بگرفت و جملهٔ کوهِ گیلان، و کارش سخت قوی شد. هرون بی‌قرار و آرام گشت، که در کتب خوانده بود که نخست[3] خلل که آید در کارِ خلافتِ عباسیان آن است که به‌زمینِ طبرستان ناجمی[4] پیدا آید از علویان. پس یحیی بن خالد البرمکی را بخواند و خالی کرد و گفت چنین حالی پیدا آمد، و این شغل نه از آن است که به‌سالاری راست شود؛ یا مرا باید رفت یا تو را یا پسری از آنِ تو فضل یا جعفر. یحیی گفت روا نیست به‌هیچ حال که امیر المؤمنین بهر ناجمی که پیدا آید حرکت کند، و من‌پیشِ خداوند بپایم[5] تا تدبیرِ مرد و مال می‌کنم، و بنده‌زادگان فضل و جعفر پیشِ فرمانِ عالی‌اند، چه فرماید؟ گفت فضل را بباید رفت و ولایتِ خراسان و ری و جبالِ خوارزم و سیستان و ماوراءالنهر وی[6] را داد تا به‌ری بنشیند و نایبان فرستد به‌شهرها و شغلِ این ناجم پیش گیرد و کفایت کند به‌جنگ، یا به‌صلح باز آرد. و شغلِ[7] وی و لشکرِ وی راست باید کرد چنان‌که فردا خلعت بپوشد و پس فردا برود و به‌نهروان مُقام کند تا لشکرها و مدد و آلت به‌تمامی بدو رسد. یحیی گفت فرمان بُردارم، و بازگشت و هرچه بایست بساخت، و پوشیده فضل را گفت ای پسر بزرگ کاری است که خلیفه تو را فرمود و درجه‌یی[8] تمام که تو را ارزانی داشت این جهانی، و لکن آن جهانی با عقوبت قوی، که فرزندی را از آنِ پیغامبر علیه‌السلام بر می‌باید انداخت. و جز فرمانبُرداری روی نیست که دشمنان بسیار داریم و متَّهم به‌علویانیم، تا از چشمِ این خداوند نیوفتیم. فضل گفت دل مشغول مدار که من درایستم و اگر[9] جانم بشود تا این کار به‌صلح راست شود.

دیگر روز یحیی و فضل پیش آمدند، هرون‌الرشید نیزه و رایتِ خراسان ببست به‌نامِ فضل و با منشور بدو دادند و خلعت بپوشید و بازگشت با کوکبه‌یی سخت‌بزرگ و به‌خانه‌بازآمد، همه بزرگانِ درگاه به‌نزدیکِ وی رفتند و وی را خدمت کردند. و دیگر روز برفت و به‌نهروان آمد

۱- مثبت مردی، M: مثبت است که مردی. A: مثبت که مردی. (در A هم گویا «است» بوده و در تصحیح حک کرده‌اند).

۲- علوی، B: علوی بود. N: علوی بن علوی بود. در CF بعد از کلمهٔ علوی افزوده دارند: «حاشیه این علوی یحیی بن عبدالله بن حسن (F: حسین) مثنی ابن الامام حسن المجتبی ابن امیر المؤمنین و امام المتقین اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه‌السلام (F: نبینا و علیه‌السلام) بود» و از کلمهٔ حاشیه و اسلوب عبارت پیداست که یادداشتی بوده است از خواننده‌یی در هامش کتاب که بعد ناسخان جزء متن کرده‌اند ولی امانت به‌خرج داده‌اند که کلمهٔ حاشیه را قید کرده‌اند. در GMA این نسب‌نامه را نقل کرده‌اند بی‌ذکر حاشیه دیده می‌شود: بن علوی. N (= این علوی) و «بود» که در N و B هر دو هست.

۳- نخست ... آن است، A: نخست که خلافت عباسیان را خللی که آید آن است.

۴- ناجمی، در غیر A: ناجم.

۵- بپایم، MDA: بمانم.

٦- وی را داد، عطف است به «بباید رفت». M: وی را دادم.

۷- شغل وی، یعنی شغل فضل.

۸- و درجه‌یی تمام، عطف است به کاری، یعنی و درجه‌یی است تمام.

۹- و اگر، یعنی و اگرچه.

و سه روز آنجا مُقام کرد تا پنجاه هزار سوار و سالاران و مقدّمان نزدیکِ وی رفتند. پس درکشید و به‌ری آمد و آنجا فرود آمد و مقدّمه را با بیست هزار سوار بر راهِ دنباوند به‌طبرستان فرستاد، و لشکرها با دیگر پیشروان به‌خراسان در پراگند. و پس رسولان فرستاد به‌یحیی علوی و تلطُّفها کرد تا به‌صلح اجابت کرد بدان شرط که هرون او را عهدنامه‌یی فرستد به‌خطِ خویش بر[۱] آن نسخت که کند. و فضل حال بازنمود[۲] و هرون‌الرشید اجابت کرد و سخت شاد شد، تا[۳] یحیی نسختی فرستاد با رسولی از ثقاتِ خویش و هرون آن را به‌خطِ خویش نبشت و قضاة و عدول را گواه گرفت پس از آن که سوگندان را بر زبان برانده بود، و یحیی بدان آرام گرفت و به‌نزدیکِ[۴] فضل آمد و بسیار کرامت دید و به‌بغداد رفت و هرون وی را بنواخت و بسیار مال بخشید. و فضل به‌خراسان رفت و دو سال ببود و مالی سخت به‌زائران و شاعران بخشید و پس استعفا خواست و بیافت و به‌بغداد بازآمد، و هرون بر استادیِ وی آن نیکویی فرمود کز حد بگذشت.

حالِ آن علوی بازنمودن که چون شد دراز است، غرضِ من چیزی دیگر است نه حالِ آن علوی بیان کردن. فضل رشید را هدیه‌یی آورد به‌رسم. پس از آن اختیار[۵] چنان کرد که به‌خراسان امیری فرستد، و اختیارش بر علیّ بن عیسی بن ماهان افتاد، و با[۶] یحیی بگفت و رأی خواست، یحیی گفت علی مردی جبّار و ستمکار است و فرمان خداوند راست - و خلل به‌حالِ آلِ برمک راه یافته بود - رشید بر مغایظهٔ یحیی علی عیسی را به‌خراسان فرستاد و علی دست برگشاد و مالِ به‌افراط برستدن گرفت و کس را زهره نبود که بازنمودی. و منهیان سویِ یحیی می‌نبشتند، او فرصتی نگاه داشتی و حیلتی ساختی تا چیزی از آن به‌گوشِ رشید رسانیدی و مظلومی پیش کردی[۷] تا ناگاه در راه پیشِ خلیفه آمدی، و البته سود نمی‌داشت، تا کار بدان منزلت رسید که رشید سوگند خورد که هرکس که از علی تظلُّم کند آن کس را نزدیکِ[۸] وی فرستد. و یحیی و همه مردمان خاموش شدند.

علی خراسان و ماوراءِالنهر و ری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیم‌روز و سیستان بکند و بسوخت و آن ستد کز حدّ و شمار بگذشت. پس از آن مال[۹] هدیه‌یی ساخت رشید را که پیش از وی کس نساخته بود و نه پس از وی بساختند و آن هدیّه نزدیک

۱- بر آن نسخت که کند، یعنی بر نسختی که خود علوی کند.

۲- بازنمود: یعنی به‌عرض هرون رساند.

۳- تا یحیی، یعنی یحیی علوی.

۴- و به‌نزدیک، در غیر F بی‌واو.

۵- اختیار چنان کرد، یعنی هرون.

٦- با یحیی، یعنی یحیی برمکی.

۷- پیش کردی، در A: پیش گرفتی. گویا مصحح A باء مظلومی را مصدری دانسته است یعنی یحیی مظلومیت پیش گرفت، در صورتی که یاء مظلومی یاء نکره است و پیش کردن (کسی را) چنان‌که امروز هم در محاورهٔ اهل خراسان مستعمل است به‌معنی وادار کردن و جلو انداختن است.

۸- نزدیکِ وی، یعنی نزدیک علی.

۹- مال، کذا در B. بقیه: سالی.

بغداد رسید و نسختِ آن بر رشید عرضه کردند سخت شاد شد و به‌تعجُّب بماند، و فضلِ ربیع که حاجب بزرگ بود میان بسته بود تعصُّب آل‌برمک را و پایمردیِ علی عیسی می‌کرد، رشید فضل را گفت چه باید کرد در باب هدیه‌یی که از خراسان رسیده است؟ گفت خداوند را بر منظر باید نشست و یحیی و پسرانش و دیگر بندگان را بنشاند[1] و بیستانید تا هدیّه پیش آرند و دلهایِ آل برمک بطرقد و مقرَّر گردد خاصّ و عامّ را که ایشان چه خیانت کرده‌اند که فضل بن یحیی هدیه آن مقدار آورد از خراسان که عاملی از یک شهر بیش از آن آرد و علی چندین فرستد. این اشارت رشید را سخت خوش آمد که دل گران کرده بود بر آلِ برمک و دولتِ ایشان به‌پایان خواست آمد.

دیگر روز بر خضراءِ میدان آمد و بنشست و یحیی و دو پسرانش را بنشاند، و فضلِ ربیع و قومِ دیگر و گروهی بایستادند. و آن هدیه‌ها را به‌میدان آوردند: هزار غلامِ ترک بود به‌دستِ هریکی دو جامهٔ ملوَّن از ششتری و سپاهانی و سقلاطون و مُلحمِ[2] دیباجی و دیبایِ ترکی و دیداری و دیگر اجناس، غلامان بایستادند با این جامه‌ها. و براثرِ ایشان هزار کنیزکِ ترک آمد به‌دستِ هریکی جامی زرین یا سیمین پر از مشک و کافور و عنبر و اصنافِ عِطر و طرایفِ شهرها؛ و صد غلامِ هندو و صد کنیزکِ هندو به‌غایت نیکورو و شارهای‌قیمتی پوشیده و غلامان تیغهایِ هندوی داشتند، هرچه[3] خیاره‌تر، و کنیزکان[4] شارهایِ باریک در سفطهایِ نیکوتر از قصب. و با ایشان پنج[5] پیل نر آوردند و دو[6] ماده، نران با برگستوانهایِ دیبا و آینه‌هایِ زرین و سیمین و مادگان با مهدهایِ زر و کمرها و ساختهایِ مرصَّع به‌جواهر. و بیست اسب آوردند براثر پیلان با زینهای زرین، نعل[7] زر بر زده، و ساختهایِ مرصَّع به‌جواهر بدخشی[8] و پیروزه، اسبانِ گیلی؛ و دویست اسبِ خراسانی با جُلهایِ دیبا؛ و بیست[9] عقاب و بیست شاهین. و هزاراشتر[10] آوردند دویست با پالان و افسارهایِ ابریشمین، دیباها درکشیده در پالان، دیگر[11] اسباب و جوال[12] سخت آراسته، و سیصد اشتر از آن با محمل و مهد، بیست با مهدهایِ بزر؛

---

۱ - بنشاند و بیستانید، مصدر مرخم، عطف به «باید نشست». در A: بنشانند و بایستانند. M: بنشاند و بیستاند.
۲ - ملحم دیباجی، F: ملحم و بیاجی. M: ملحم.
۳ - هرچه خیاره‌تر، این عبارت گویا صفت غلامان است نه تیغها، و جای آن بعد از کلمهٔ «صد غلام هندو» است، افتادنش را به‌اینجا باید یا از سهو ناسخان بگوییم یا خصایص انشائی کتاب.
۴ - و کنیزکان الخ، عطف است به‌جمله پیش (و غلامان ... داشتند) یعنی و کنیزکان شارهای باریک داشتند الخ.
۵ - پنج ... نران، A: پنج پیل می‌آوردند سه نر و دو ماده نرها.
٦ - دو ماده، F: ده ماده.
۷ - نعل زر، در غیر M: سه نعل زر.
۸ - بدخشی، A: باحشتی (!).
۹ - بیست ... شاهین، M: بیست بهله عقاب و شاهین. A: بیست بهله عقاب و بیست بهله شاهین.
۱۰ - اشتر، کذا در همه نسخه‌ها، و نه: استر.
۱۱ - دیگر اسباب، در غیر N نیست.
۱۲ - جوال، شاید: جلها.

و پانصد هزار و سیصد[۱] پاره بلور از هر دستی؛ و صد جفت گاو[۲] و بیست عِقد گوهر سخت قیمتی و سیصد هزار مروارید و دویست عدد چینی فغفوری از صحن و کاسه و غیره که هریک از آن در سر کار هیچ پادشاهی ندیده بودند و دو هزار چینی دیگر از لنگری و کاسه‌هایِ کلان و خُمره‌های چینیِ کلان و خرد و انواعِ دیگر؛ و سیصد شادروان و دویست خانه قالی و دویست خانه محفوری.

چون این اصنافِ نعمت به‌مجلسِ خلافت و میدان رسید تکبیری از لشکر برآمد و دهل و بوق بزدند آن چنان‌که کس مانند آن یاد نداشت و نخوانده بود و نشنوده، هرون‌الرَّشید روی سوی یحیی برمکی کرد و گفت: این چیزها کجا بود در روزگارِ پسرت فضل؟ یحیی گفت: زندگانیِ امیر المؤمنین دراز باد، این چیزها در روزگار امارتِ پسرم در خانه‌هایِ خداوندانِ این چیزها بود به‌شهرهایِ عراق و خراسان. هرون‌الرشید ازین جواب سخت طیره[۳] شد چنان‌که آن هدیّه بر وَی منغَّص شد و روی ترش کرد و برخاست از آن خضرا و برفت، و آن چیزها از مجلس و میدان ببردند به‌خزانه‌ها و سرایها و ستورگاه و ساربانان رسانیدند. و خلیفه سخت دژم بنشست از آن سخنِ یحیی، که هرون‌الرشید عاقل بود غورِ آن دانست که چه بود.

و یحیی چون به‌خانه بازآمد فضل و جعفر پسرانش گفتند که ما بندگانیم و نرسد ما را که بر سخن و رایِ پدر اعتراض کنیم، ما سخت بترسیدیم از آن سخنِ بی‌محابا که خلیفه را گفتی، بایستی که اندر آن گفتار نرمی و اندیشه بودی. یحیی گفت ای فرزندان ما از شدگانیم و کارِ[۴] ما به‌آخر آمده است، و سببِ محنت بعد قضاءِ الله شمایید؛ تا بر جایم سخنِ حق ناچار بگویم و به‌تملُّق و زرق مشغول نشوم، که به‌افتعال[۵] و شَعبَده قضایِ آمده بازنگردد که گفته‌اند اِذا اِنتهت المُدَّة کان الحتف فی الحلیة؛ آنچه من گفتم امشب در سرِ این مردِ جبّار بگردد و ناچار فردا درین باب سخن گوید و رایی خواهد روشن، به‌شما رسانَم آنچه گفته آید. بازگردید و دل مشغول مدارید. ایشان بازگشتند سخت غمناک که جوانانِ کارنادیدگان بودند؛ و این[۶] پیر مجرَّب جهاندیده‌بود، طعامی خوش بخورد با ندیمان، پس فرودِ سرای رفت و خالی کرد و رود و کنیزک و شراب خواست و دست به‌شراب خوردن کرد؛ و کتابی بود که آن را لطایفُ حیلِ الکفاة نام بود بخواست و خوشک‌خوشک می می‌خورد و نرمک‌نرمک سماعی و زخمه‌یی و گفتاری می‌شنید و کتاب می‌خواند تا باقی روز و نیمه‌یی از شب بگذشت، پس با خویشتن‌گفت «به‌دست آوردم» و بخفت و پگاه برخاست و به‌خدمت رفت.

---

۱ - و سیصد پاره ... قیمتی، در F نیست.
۲ - گاو، در غیر A کارد (؟).
۳ - طیره، A: تیره.
۴ - کار ما، در غیر A: کارها.
۵ - افتعال، به‌معنی دروغ ساختن و ریا کردن، و به‌قول تاج‌المصادر «فرا بافتن» است.
٦ - و این، شاید: و او، یا: و وی.

چون بار بگسست هرون‌الرشید با یحیی خالی کرد و گفت ای پدر چنان سخنی [۱] درشت دی در رویِ من بگفتی، چه جایِ چنان حدیث بود؟ یحیی گفت زندگانیِ خداوند دراز باد، سخنِ راست و حقّ درشت باشد، و بود در روزگار پیشین [۲] که ستوده می‌آمد، اکنون دیگر شده است؛ و چنین است [۳] کارِ دنیایِ فریبنده که حالها بر یک سان نگذارد. و هرچند حاسدان رایِ خداوند دربارهٔ من بگردانیده‌اند و آثار تنکّر و تغیُّر می‌بینم، ناچار تا در میانِ کارم البتّه نصیحت باز نگیرم و کفرانِ نعمت نورزم. هرون گفت «ای پدر سخن برین جمله مگوی و دل بد مکن، که حال تو و فرزندان تو نزدیکِ ما همان است که بود، و نصیحت بازمگیر که درست [۴] و نادرست همه ما را خوش است و پسندیده. و آن حدیث که دی گفتی عظیم بر دل ما اثر کرده است، باید که شرحی تمام دهی تا مقرَّر شود.» یحیی [۵] برپای خاست و زمین بوسه داد و بنشست و گفت «زندگانیِ خداوند دراز باد، تفصیلِ سخن دینه بعضی امروز توانم نمود و بیشتر فردا نموده شود به‌شرح‌تر.» گفت نیک آمد. یحیی گفت: خداوند دستِ علی را گشاده کرده است تا هرچه خواهد می‌کند و منهیان را زهره نیست که آنچه رود باز نمایند، که دو تن را که من بنده پوشیده گماشته بودم بکشت؛ و رعایایِ خراسان را ناچیز کرد و اقویا و محتشمان را برکند و ضیاع و املاک بستد و لشکرِ خداوند را درویش کرد. و خراسان ثغری بزرگ است و دشمنی چون ترک نزدیک، بدین هدیّه که فرستاد نباید نگریست، که از ده درم که [۶] بستده است دو یا سه فرستاده است، و بدان باید نگریست که ساعت تا ساعت خللی افتد که آن را در نتوان یافت، که مردمانِ خراسان چون از خداوند نومید شوند دست به‌ایزد عزَّ ذکره زنند و فتنه‌یی بزرگ به‌پای کنند و از ترکان مدد خواهند و بترسم که کار بدان منزلت رسد که خداوند را به‌تنِ خویش باید رفت تا آن را در تواند یافت [۷] و بهر درمی که علیِ عیسی فرستاد پنجاه درم نفقات باید کرد یا زیاده تا آن رفتنه بنشیند. بنده آنچه دانست بگفت و از گردنِ خویش بیرون کرد و فرمان خداوند را باشد. و نموداری و دلیلی روشن‌تر فردا بنمایم. هرون‌الرَّشید گفت «همچنین است که تو گفتی ای پدر، جزاک اللهُ خیراً، آنچه حاجت است درین کرده آید. بازگرد و آنچه گفتی بنمای.» قوی‌دل بازگشت و آنچه رفته بود با فرزندان فضل و جعفر بگفت، ایشان شاد شدند.

و یحیی کس فرستاد و ده‌تن از گوهرفروشانِ بغداد را بخواند که توانگرتر بودند و گفت خلیفه را بسی [۸] بار هزار هزار درم جواهر می‌باید هرچه نادرتر و قیمتی‌تر. گفتند سخت نیک

---

۱ - سخنی درشت، MA: سخن درشت. ۲ - پیشین که، در غیر K: پیشین ازین که.
۳ - چنین است کار دنیای، A: چنین کار روزگار و دنیای.
۴ - درست و نادرست، ظاهراً درشت و نادرشت.
۵ - یحیی ... زندگانی، A: یحیی گفت و برپای خاست و زمین بوسه داد و بنشست که زندگانی.
۶ - که بستده است، A: که گرفته. ۷ - تواند یافت، NF: نتواند یافت. K: بتواند یافت.
۸ - بسی بار، یعنی به‌قدر این مبلغ. کلمه عیناً در سطر بعد هم هست.

آمد، بدولتِ خداوند و عدلِ وی اگر کسی بسی بار هزار هزار دینار جواهر خواهد در بغداد هست، و ما ده تن این‌چه می‌خواهد داریم و نیز به‌زیادت[1] بسیار. یحیی گفت بارک الله فیکم، بازگردید و فردا با جواهر به‌درگاه آیید تا شما را پیشِ خلیفه آرند تا آنچه رایِ عالی واجب کند کرده آید. گوهرفروشان بازگشتند و دیگر روز با سفطهایِ جواهر به‌درگاه آمدند و یحیی خلوت خواست با هرون‌الرَّشید، کرده آمد، و ایشان را پیش آوردند با جواهر و عرضه کردند و خلیفه بپسندید و یحیی ایشان را خطّی بداد به‌بیست و هفت بار هزار هزار درم و هرون‌الرَّشید آن را توقیع کرد و گفت بازگردید تا رأی چه واجب کند درین، و فردا نزدیکِ یحیی آیید تا آنچه فرموده باشیم تمام کند. گوهرفروشان بازگشتند و سفطها را قفل و مهر کردند و به‌خزانه ماندند. هرون‌الرَّشید گفت این چیست که کردی ای پدر؟ گفت زندگانیِ خداوند دراز باد، جواهر نگاه دار تا فردا خط بستانم و پاره کنم و خداوندانِ گوهر زهره ندارند که سخن گویند، و اگر به‌تظلُّم پیشِ خداوند آیند حواله به‌من باید کرد تا جواب دهم. هرون گفت ما این توانیم کرد امّا پیشِ ایزد عزَّ ذکره در عرصاتِ قیامت چه حجَّت آریم؟ و رعایا و غربا ازین شهر بگریزند و زشت‌نام شویم در همه جهان. یحیی گفت: پس حالِ علیِ عیسی برین جمله است در خراسان که بنمودم، و چون خداوند روا نمی‌دارد که ده تن از وی تظلُّم کنند و بدرد باشند چرا روا دارد که صدهزار هزار مسلمان از یک والیِ وی غمناک باشند و دعایِ بد کنند؟ هرون گفت: احسنت رأی پدر نیکو پیدا کردی. [سفطها] به‌خانه بَر و بخداوندانِ جواهر باز ده. و من دانم که در بابِ این ظالم علیِ عیسی چه باید کرد. و یحیی بازگشت و دیگر روز گوهرفروشان بیامدند و سفطها فرمود تا بدیشان بازدادند به‌قفل و مهر و بیع اقالت کردند و خط بازستدند و گفت: این مال گشاده نیست، چون از مصر و شام حِمل دررسد آنگاه این جواهر خریده آید. ایشان دعا کردند و بازگشتند.

و این حدیث در دلِ رشید بماند و باز می‌اندیشید تا علی را چون براندازد. و دولتِ آل برمک به‌پایان آمده بود، ایشان را فرود برد چنان‌که سخت معروف است، و رافع لیثِ نصرِ سیّار که از دستِ علیِ عیسی امیر بود به‌ماوراءالنهر عاصی شد و بسیار[2] ممکّنان از مرو سویِ وی رفتند و با وی نیز لشکرِ بسیار بود و از ماوراءالنهر نیز با وی بسیار گرد آمد و سویِ[3] وی رفتند و همهٔ خراسان پر فتنه گشت و چند لشکر را ازآنِ علی عیسی که بفرستاد بشکست تا کار بدان منزلت رسید که از هرون مدد خواست هرون هرثمهٔ اعیَن را با لشکری بزرگ به‌مددِ عیسی فرستاد و با وی پوشیده بنهاد و به‌خطِ خود منشوری دادش به‌ولایت تا علی را بگیرد ناگاه و بند

۱- به‌زیادت بسیار، B : به‌زیادتی بسیار. کلمهٔ بسیار در MA نیست.

۲- بسیار ممکنان، کذا در B . A : بسیار از ممکنان. N : بسیارست همکنان. K : بسیار ترکمان. M : بسیار مردم. بقیه: بسیار همکنان. (ممکن، اسم مفعول از تمکین، مرد دست‌گشاده، توانا و باقدرت).

۳- و سری وی رفتند، به‌نظر می‌آید که تکرار این جمله سهو ناسخان باشد. رک ت.

کند و انصافِ رعایای خراسان از وی بازستاند و آنگاه وی را به‌بغداد فرستد و کارِ رافع را پیش گیرد تا به‌جنگ یا صلح کفایت کرده آید. و هرثمه برفت و علی را به‌مغافصه به‌مرو فروگرفت و هرچه داشت بستد پس بسته با خادمی ازآنِ رشید به‌بغداد فرستاد و خراسان را ضبط گونه‌یی کرد. و هر روز کارِ رافع قویتر می‌بود و هرثمه عاجز شد از کارِ وی تا حاجت آمد رشید را که مایهٔ[۱] عمر به‌آخر رسیده و آن تن درمانده[۲] به‌تنِ خویش حرکت باید کرد با لشکرِ بسیار و مأمون پسرش بر مقدّمهٔ وی. درین راه به‌چند کرَّت گفت: دریغ آل برمک! سخن یحیی مرا امروز یاد می‌آید؛ مااستوزرَالخلفاءُ مثلَ یحیی. و آخرِ کارش آن آمد که مأمون تا[۳] مرو برفت و آنجا مُقام کرد و لشکر را با هرثمه به‌سمرقند فرستاد؛ و هرون‌الرشید چون به‌طوس رسید آنجا گذشته شد.

و این حکایت به‌پایان آمد و چنین حکایات از آن آرم، هرچند در تصنیف سخن دراز می‌شود، که ازین حکایات فایده‌ها حاصل شود، تا دانسته آید. والسّلام.

و روز یکشنبه[۴] دهم ماه رمضان سنه خمس و عشرین و اربعمائه سیّاحی رسید از خوارزم و ملطّفه‌یی خُرد آورد در میان رُکوَه[۵] دوخته ازآنِ صاحبِ بریدِ آنجا مقدارِ پنج سطر حوالت به‌سیاح کرده که از وی باز باید پرسید احوال را. سیّاح گفت: صاحبِ برید می‌گوید که کارِ من که بازنمودنِ احوال است جان بازی شده است، و عبدالجبّار پسرِ وزیر روی پنهان کرد که بیمِ جان بود، می‌جویند او را و نمی‌یابند، که جایی استوار دارد. و هرون جبّاری شده است و لشکر می‌سازد، و غلام[۶] و اسب بسیار زیادت بخرید، و قصدِ مرو دارد. و کسانِ خواجهٔ بزرگ را همه گرفتند و مصادره کردند امّا هنوز خطبه بر حالِ خویش است، که عصیان آشکارا نکرده است، و می‌گوید[۷] که «عبدالجبّار از سایهٔ خویش می‌بترسد، و از درازدستیِ خویش بگریخته است.» و من که صاحبِ بریدم به‌جایِ[۸] خویش بداشته‌اند و خدمتِ ایشان می‌کنم و هرچه باز می‌نویسم به‌مرادِ ایشان است، تا دانسته آید. و بایتگین حاجب و آیتگین[۹] شرابدار و قلباق و هندوان و بیشتر مقدّمانِ محمودی این را سخت کاره‌اند، امّا به‌دستِ ایشان چیست؟ که با خیلها[۱۰] برنیایند[۱۱]. و تدبیر باید ساخت اگر این ولایت به‌کار است، که هر روز شرّش زیادت است. تا

۱- مایهٔ عمر الخ. دو جمله حالیه است به‌سبک این نثر.
۲- درمانده، D: دردمند.
۳- تا مرو، شاید: با مرو (= به‌مرو).
۴- یکشنبه دهم، گویا: یکشنبه نهم چون اوّل ماه را شنبه نوشته است.
۵- رکوه، چنین است در همه نسخه‌ها. رکوه با کاف تازی بر وزن غرفه کوزهٔ آب سعری است و معمولاً غلافی از نمد یا قماش دیگری دارد و بنابراین ظاهر آن است که ملطفه را در آن غلاف پنهان کرده بوده است. رکوه به‌معنی لته و جامهٔ کهنه نیز مناسب است.
٦- غلام و اسب، M: غلام داشت.
۷- و می‌گوید، ظ: یعنی هرون.
۸- به‌جای خویش بداشته‌اند، ظ: یعنی به‌من دست نزده‌اند.
۹- آیتگین، DB: ارتگین.
۱۰- با خیلها، در غیر KDM: با خیل ما. N: بر خیل ما.
۱۱- بر نیایند، G: نپایند.

دانسته آید. والسّلام.

امیر مسعود چون برین حال واقف گشت مشغول‌دل شد و خالی کرد با بونصرِ مشکان و بسیار سخن رفت و برآن قرار دادند که سیّاح را بازگردانیده آید و به‌مقدّمان نامه نبشته شود تا هرون را نصیحت کنند و فرود آرند تا فسادی نه پیوندد تا چندانکه رایتِ عالی به‌خراسان رسد تدبیرِ این شغل ساخته شود. و قرار دادند تا امیر عزیمت را بر آنکه سویِ بُست حرکت کرده آید تا از آنجا به‌هرات رفته شود درست کرد، و نامه فرمود به‌خواجه احمدِ عبدالصّمد درین معانی تا وی درین مهمّ چه بیند و آنچه واجب است بسازد و از خویشتن[۱] بنویسد. و بونصر خالی بنشست و ملطّفه‌ها به‌خوارزم نبشته آمد سخت خرد و امیر همه توقیع کرد؛ و سیّاح را صلتی بزرگ داده آمد و برفت سویِ خوارزم. و سویِ وزیر آنچه بایست درین ابواب نبشته شد. و بابی خواهد بود احوال خوارزم را مفرد، ازین تمامتر، اینجا حالها به‌شرح نمی‌کنم.

و نیمهٔ این ماه نامه‌ها رسید از لهور که احمدِ ینالتگین با بسیار مردم آنجا آمد و قاضی شیراز و جملهٔ مصلحان در قلعهٔ مندککور[۲] رفتند و پیوسته جنگ است و نواحی می‌کَنند[۳] و پیوسته فساد است. امیر سخت اندیشه‌مند شد که دل‌مشغول[۴] بود از سه جانب به‌سببِ ترکمانانِ عراقی و خوارزم و لهور بدین[۵] سبب که شرح کردم.

و از نشابور نیز نامه‌ها رسید که طوسیان و باوردیان[۶] چون سوری غایب است قصد خواهند کرد، و احمدِ علیِ نوشتگین که از کرمان گریخته آنجا آمده است با آن مردم که با وی است می‌سازد جنگِ ایشان را. امیر رضی‌الله عنه سوری را فرمود که به‌زودی سویِ نشابور باید رفت. گفت[۷] فرمان بُردارم. و روزِ نوزدهم[۸] این ماه وی را خلعتی دادند سخت فاخر و نیکو.

و روز سه شنبه عید کردند و امیر رضی‌الله عنه فرمود تا تکلُّفی عظیم کردند، و پس از آن خوان نهاده بودند[۹]، اولیا و حشم و لشکر را فرمود تا بر خوان شراب دادند و مستان بازگشتند. و امیر با ندیمان نشاطِ شراب کرد، و ننمود بس طربی که دلش سخت مشغول بود به‌چند گونه منزلت[۱۰]. و ملطّفه‌ها رسید از لهور سخت مهمّ که احمدِ ینالتگین قلعه

---

۱ - و از خویشتن بنویسد، یعنی خواجه احمد از طرف خود به‌خوارزم نامه بنویسد درین باب.

۲ - مندککور، رکـ ت. ۳ - می‌کنند، N : می‌کند.

۴ - دل‌سنغول. در صفحهٔ پیش «مشغول‌دل» داشتیم. گویا هر دو صورت مستعمل بوده است.

۵ - بدین سبب. این قید متعلق به‌لهور است، یعنی از لهور نیز بدین سبب که گفته شد دل‌مشغول بود.

۶ - باوردیان، در غیر A : تارودیان (در N بی‌نقطه). نص ابن اثیر هم مطابق A ست و دو جا کلمه «ابیورد» را ذکر کرده است که همان باورد باشد.

۷ - گفت فرمان بردارم. و لیکن در صفحه‌های بعد پیداست که سوری تا مدتها هنوز نزد امیر بوده است.

۸ - نوزدهم، کذا در M . A : چهارم. بقیه: چهارم نوزدهم. گویا: چهارشنبه نوزدهم. رکـ ت.

۹ - نهاده بودند اولیا، AM : نهادند (A : بنهادند) و اولیا.

۱۰ - منزلت، در C بی‌نقطه است، گویا کلمه مشکوک بوده است.

بستدی[۱] امّا خبر شد که تلکِ هندو لشکری قوی بساخت از هر دستی و روی بااین جانب دارد این مخذول را دل بشکست و دو گروهی افتاد میانِ لشکر او. امیر هم در شراب خوردن این ملطَّفه‌ها را که بخواند نامه فرمود به‌تلکِ هندو و این ملطّفه‌ها فرمود تا در دَرجِ آن نهادند و مثال داد تا به‌زودی قصد احمد کرده آید، و نامه را امیر توقیع کرد و به‌خطِ خویش فصلی زیرِ نامه نبشت سخت قوی چنان‌که او نبشتی، ملکانه؛ و مخاطبهٔ تلک درین وقت از دیوانِ ما «المعتمد» بود، و به‌تعجیل این نامه را بفرستادند.

و روز پنجشنبه هژدهمِ شوّال از گَردیز نامه رسید که سپاه‌سالار غازی را که آنجا بازداشته بودند وفات یافت. و چنان شنودم که وی را بر قلعت می‌داشتند سخت نیکو و بندی سبک، کسی پوشیده نزدیکِ کوتوالِ آن قلعه آمد و گفت «غازی حیلتی ساخت و کاردی قوی نزدیک وی برده‌اند و سُمجی می‌کَند[۲] به‌شب و خاکِ آن در زیرِ شادروان که هست پهن می‌کند تا به‌جای نیارند و وی سُمج را پوشیده دارد به‌روز» تا به‌شب کوتوال مغافصه نزدیکِ وی رفت و خاک و کارد و سمج بدید و وی را ملامت کرد که این چرا کردی؟ در حقِ تو از نیکوداشت چیزی باقی نیست. جواب داد که «او را گناهی نبود و خداوند[۳] سلطان را حاسدان برآن داشتند تا دل بر وَی گران کرد، و امید یافته بود که نظرِ عالی وی را دریابد، چون درنیافت و حبس دراز کشید چاره ساخت چنان‌که محبوسان و درماندگان سازند؛ اگر خلاص یافتی خویشتن را پیشِ خداوند افگندی تاچار رحمت کردی.» کوتوال وی را ازآن خانه به‌خانهٔ دیگر بُرد و احتیاط زیادت کرد و فرمود تا آن سُمج به‌خشت و گل استوار کردند و حال بازنمود، جواب باز رسید که غازی بیگناه است و نظرِ پادشاهانه وی را دریابد چون وقت باشد، دلِ وی راگرم باید گردانید و باید که وی را نیکو داشته آید. غازی بدین سخنان شاد شد، و دریافتی[۴] او را نظرِ امیر امّا قضاءِ مرگ که از آن چاره نیست آدمی را فراز رسید و گذشته شد، رحمةالله علیه. و نیک سالاری بود.

ذکر رسولان حضرتی که بازرسیدند از ترکستان با مهد و ودیعت و رسولان خانیان که با ایشان آمدند

قریبِ چهار سال بود تا رسولانِ ما، خواجه ابوالقاسمِ حصیریِ ندیم و قاضی بوطاهرِ تبّانی، به‌ترکستان رفته بودند از بلخ بستنِ عهد را قدرخان و دختری ازآنِ وی را خواستن به‌نامِ

---

۱ - بستدی، فعل جزائی است که شرطش محذوف، است و عبارت بعد مفسر آن بدین تقدیر احمد اگر خبر نشدی قلعه بستدی اما الخ.

۲ - می‌کند، به‌فتح کاف از فعل کندن، هرچند به‌ضم آن از فعل «کردن» هم قابل توجیه است.

۳ - و خداوند، در غیر A: مرخداوند. (مختار متن با زبان ابن کتاب مناسب‌تر است) در K «مر» را بعد الحاق کرده‌اند.

۴ - و دریافتی، در غیر A: دریافت. (دریافتی فعل جزاست برای جمله شرطی بعد و همین مناسب مقام است).

سلطان مسعود و دختری ازآنِ بغراتگین به‌نام خداوندزاده امیر مودود، و عهد بسته بودند و عقدها بکرده. قدرخان گذشته شد و بُغراتگین که پسرِ مهتر بود و ولی‌عهد به‌خانیِ ترکستان بنشست، و او را ارسلان خان لقب کردند، و بدین سبب فَتَرات افتاد و روزگار گرفت و رسولان تا[۱] دیر بماندند و ازینجا نامه‌ها رفت به‌تهنیت و تعزیت علی‌الرَّسم فی امثالها. چون کارِ ترکستان و خانی قرار گرفت رسولانِ[۲] ما را بر مراد بازگردانیدند و ارسلان خان با ایشان رسولان فرستاد و مهدها بیاوردند. از قضاءِ آمده دختری[۳] که به‌نامِ خداوندزاده امیر مودود بود فرمان یافت. شاه خاتون[۴] را دخترِ قدرخان که نامزد بود به‌سلطان مسعود بیاوردند. چون بپروان رسیدند[۵] قاضی بوطاهرِ تبّانی آنجا فرمان یافت؛ و قصّه‌ها گفتند به‌حدیثِ مرگِ[۶] وی، گروهی گفتند اسهالی قوی افتاد و بمرد، گروهی گفتند مرغی چند بریان نزدیکِ وی بردند و مسموم بود بخورد از آن مُرد، لا یَعلمُ الغیبَ اِلاّ الله عزَّوجل. و بسا[۷] رازا که آشکارا خواهد شد روزِ قیامت، یومَ لا یَنفَعُ مالٌ و لا بَنونَ اِلاّ مَن اتی اللهَ بقلبٍ سلیم. و سخت بزرگ حماقتی دانم که کسی از بهرِ جاه و حُطام دنیا را خطر کند ریختنِ خونِ مسلمانان کند. والله عزَّ ذکرهُ یَعصِمُنا و جمیعَ المسلمین مِن الحرامِ والشَرَه و متابَعةِ الهوی بمنِّه و سعةِ فضلِه.

و روزِ آدینه[۸] نوزدهم شوال شهر غزنی بیاراستند آراستنی برآن جمله که آن سال دیدند که[۹] این سلطان از عراق بر راهِ بلخ اینجا آمد و بر تختِ مُلک نشست. چندان خوازه[۱۰] زده بودند و تکلّفهایِ گوناگون کرده که از حدّ وصف بگذشت، که نخست مهد بود که از ترکستان اینجا آوردند، امیر چنان خواست که ترکان چیزی بینند که هرگز چنان ندیده بودند. چون رسولان و مهد به‌شجکاو[۱۱] رسیدند فرمان چنان بود که آنجا مُقام کردند، و خواجه بوالقاسمِ ندیم در وقت به‌درگاه آمد و سلطان را بدید و بسیار نواخت یافت که بسیار رنج کشیده بود، و با وی خلوتی کرد چنان‌که جز صاحبِ دیوانِ رسالت خواجه بونصر مشکان آنجا کس نبود و آن خلوت تا نزدیکِ نماز دیگر بکشید، پس به‌خانه بازگشت[۱۲]. و دیگر روز، یوم‌الاثنین لثمان[۱۳] بقینَ من

---

۱ - تا دیر، کذا در KMGA. در N به‌صورت «تا» ولی بی‌نقطه. بقیه: ما دیر.

۲ - رسولان ما را. K: رسولان را.

۳ - دختری، در غیر MA: دختر.

۴ - شاه خاتون، N: ساده خاتون. شاید. ساره خاتون.

۵ - رسیدند، کذا در M. بقیه: رسید.

٦ - مرگ وی. M+: و سخنها شنیده آمد.

۷ - بسا رازا، در غیر CDN: بسا راز، بسیار راز. M: بسیار راز آشکار خواهد الخ.

۸ - آدینه نوزدهم، محل تأمل است. رک ت.

۹ - که این سلطان، N: آنچنان که سلطان.

۱۰ - خوازه، F: جوازه.

۱۱ - شجکاو. در همه نسخه‌هاست (جز M: شجکاد) و گویا درست است. حتی A که سابقاً مصحح آن کلمه را باجگاه نوشته بود درین جا «شجکاو» دارد و در هامش نوشته است: شجکاو جائی است به‌دو منزلی غزنه و درین روزگار مردم آن نواحی آنجا را شش کاو گویند.

۱۲ - بازگشت، یعنی خواجه بوالقاسم.

۱۳ - لثمان، ت ق به‌جای: ثمان.

شوّال، مرتبه‌داران و والیِ حَرَس و رسولدار با جنیبتان برفتند و رسولانِ خان را بیاوردند. و سراسر[۱] شهر را زینت[۲] و آیین بسته بودند و تکلُّفی عظیم کرده، و چون رسولان را بدیدند چندان نثار کردند به‌افغان‌شال و در میدان رسوله[۳] و در بازارها از دینار و درم و هر چیزی که رسولان حیران فروماندند. و ایشان را فرود آوردند و خوردنیِ ساخته پیش بردند. و نمازِ دیگر را همه زنانِ[۴] محتشمان و خادمان روان شدند به‌استقبالِ مهد، و از شجکاو نیز آن قوم روان[۵] کرده بودند با کوکبه‌یی بزرگ که گفتند برآن جمله کس یاد نداشت. و کوشک را چنان بیاراسته بودند که ستّی زرین و عندلیب مرا حکایت کردند که به‌هیچ روزگار امیر[۶] آن تکلُّف نکرده بود[۷] و نفرموده، و در آن وقت همهٔ جواهر و آلتِ مُلک برجای بود، که همیشه این دولت برجای باد. و چند روز شهر آراسته بود و رعایا شادی می‌کردند و اعیان انواعِ بازیها[۸] می‌بردند و نشاطِ شراب می‌رفت تا این عیش به‌سر آمد. و پس از یک چندی رسولان را پس از آنکه چندبار به‌مجلسِ سلطان رسیده بودند و عهدهایِ این جانب استوار کرده و به‌خوانها و شراب و چوگان بوده و شرفِ آن بیافته به‌خوبی بازگردانیدند سوی ترکستان سخت خشنود. و نامه‌ها رفت درین ابواب سخت نیکو، و در رسالتی که تألیفِ من است ثبت است، اگر اینجا بیاوردمی[۹] قصه سخت دراز شدی؛ و خود سخت دراز می‌شود این تألیف و دانم که مرا از[۱۰] مبرمان بشمرند امّا چون می‌خواهم که حقِ این خاندانِ بزرگ را به‌تمامی گزارده آید، که به‌دستِ من امروز جز این قلم نیست، باری خدمتی می‌کنم.

و روزِ پنجشنبه بیست‌وپنجمِ شوّال از نشابور مبشِّران رسیدند با نامه‌ها ازآنِ احمدِ علی نوشتگین وشحنه که[۱۱]: «میانِ نشابوریان و طوسیان تعصُّب بوده است از قدیم الدَّهر[۱۲] باز[۱۳] و چون[۱۴]

---

۱ - و سراسر شهر را، کذا در A. در K بی «را». بقیه: تا سراسر شهر.

۲ - زینت الخ. M جمله را چنین دارد: تا سراسر شهر که زینت و آئین بسته بودند و تکلفی عظیم کرده رسولان بدیدند و چندان نثار کردند ایشان را به‌افغان‌شال الخ.

۳ - رسوله، N : وسوله (هر دو برای من مجهول است).

۴ - زنان محتشمان. محتشمان شاید صفت «زنان» باشد و نه مضاف الیه.

۵ - روان کرده بودند، KA : روان کردیده بودند. (در K هم «کرده» بوده است و بعد دستکاری شده).

٦ - امیر، AM : سلطان.

۷ - نکرده بود، FN : نکرده بودند. (گویا ناسخان این نسخه‌ها کلمهٔ «امیر آن» را امیران، به‌صیغهٔ جمع، خوانده‌اند).

۸ - بازیها می‌بردند، معلوم نشد، شاید: بازیها می‌آوردند. و شاید بازی آوردن را در آن زمان بازی بردن می‌گفته‌اند.

۹ - بیاوردمی، FN : بیاوردندی. M : بیاوردیمی.

۱۰ - از مبرمان بشمرند، F : از مبرمان نشمرند. GN : از مردمان نشمرند. M : از مردمان مبرم نشمرند (کذا بی‌نقطه در حرف اوّل کلمهٔ اخیر).

۱۱ - که: «میان الخ.» از اینجا محتویات نامه‌هاست که بیهقی به‌نقل آن می‌پردازد. ولی درین موارد بیهقی معمولاً مقداری هم شرح و بیان از خود در آن داخل می‌کند چنان‌که در نامهٔ امیرک قبلاً دیدیم. خواننده باید مواظب این نکته باشد.

۱۲ - قدیم‌الدهر، M : قدیم‌الایام.

۱۳ - از قدیم‌الدهر باز، ترکیبی است مانند «از دیرباز».

۱۴ - و چون، در غیر M بی‌واو.

سوری قصدِ حضرت کرد و برفت آن[۱] مخاذیل فرصتی‌جستند و بسیار مردمِ مفسد[۲] بیامدند تا نشابور را غارت کنند. و از اتّفاق احمدِ علیِ نوشتگین از کرمان به‌راهِ[۳] تون[۴] به‌هزیمت آنجا آمده بود و از خجالت آنجا مقام کرده و سوی او نامه رفته تا به‌درگاه بازآید. پیش[۵] تا برفت این مخاذیل به‌نشابور آمدند، و احمد مردی بود مبارز و سالاریها کرده و در سواری و چوگان و طبطاب[۶] یگانهٔ روزگار[۷] بود، پس بساخت پذیره شدن [را]. طوسیان[۸] از راه بژِ خَرْو[۹] و پُشنقان[۱۰] و خالَنْجوی[۱۱] درآمدند، بسیار مردم، بیشتر پیاده و بی‌نظام‌که سالارشان مقدَّمی بودی تا رودی[۱۲] از مدبرانِ بقایایِ عبدالرزاقیان[۱۳]، و با بانگ و شغب[۱۴] و خروش می‌آمدند دوان و پویان، راست چنان‌که گویی کاروان‌سرایهای نشابور همه درگشاده است و شهر بی‌مانع و منازع تا گاوانِ[۱۵] طوس خویشتن را بر کار کنند و بار[۱۶] کنند و بازگردند. احمدِ علیِ نوشتگین آن شیرمرد چون برین واقف شد و ایشان را دید تعبیه گسسته، قومِ خویشتن را گفت: بدیدم، اینها به‌پایِ خویش بگورستان آمده‌اند. مثالهایِ مرا نگاه دارید و شتاب مکنید. گفتند فرمان امیر راست و ما فرمان‌بُرداریم. و مردمِ عامّه و غوغا را که افزون از بیست‌هزار بود با سلاح و چوب و سنگ، گفت تا از جایهایِ خویش زینهار[۱۷] که مجنبید و مرا به‌نعره یاری دهید، که اگر از شما فوجی بی‌بصیرت پیش رود طوسیان دست یابند و دلِ نشابوریان بشکند اگر تنی چند از عامّهٔ ما شکسته[۱۸] شود. گفتند چنین کنیم. و برجای ببودند و نعره برآوردند، گفتی روز رستخیز است.

---

۱ ـ آن مخاذیل، M + : آنجا آمدن او را.
۲ ـ مفسد، M : مفسدان.
۳ ـ به‌راه، در غیر KA : بر راه.
۴ ـ تون، کذا در MKA . N : تاپی. بقیه: تانی. پس ازین به‌چند صفحه آنجاکه گریختن احمد را از کرمان شرح می‌دهد می‌گوید: لشکر سلطان از راه قاین به‌نشابور آمدند.
۵ ـ پیش تا برفت، یعنی پیش ازانکه از نشابور برود (احمد).
٦ ـ طبطاب، در غیر A : طاب‌طاب. (صورت A تلفظ شایع و معروف این کلمه است).
۷ ـ روزگار بود، G : روزگار بوده.
۸ ـ طوسیان را از راه، کذا در همه نسخه‌ها، جز N که دارد: طوسیان از راه. شاید جمله چنین باشد: پذیره شدن را. طوسیان الخ.
۹ ـ بژ خرو، B : بژ خرد. خرو به‌فتح اوّل و سکون دوم نام محلی است در کوه میان طوس و نشابور که امروز هم به‌همین نام موجود است، و بژ به‌معنی گردنه است.
۱۰ ـ پشنقان، تصحیح قیاسی به‌جای: یشقان، یشقا، سیقان و صورتهای دیگر که غلط مسلّم است. این محل ظاهراً همان است که امروز پرشنجان و فوشنجان می‌گویند.
۱۱ ـ خالنجوی، امروز کلنجو می‌نامند. شاید در زمان بیهقی با خاء تلفظ می‌کرده‌اند.
۱۲ ـ تا رودی. اینجا همه نسخه‌ها چنین است. شاید: باوردی.
۱۳ ـ عبدالرزاقیان، مراد منسوبان ابومنصور سردار طوسی معروف است؟
۱۴ ـ شغب، N : حلب. (در کلمهٔ جلب، به‌جیم و دو فتحه، که به‌معنی اجتماع اصوات است مناسبتی با مقام هست ولی در حلب به‌حاء نه).
۱۵ ـ گاوان طوس. تصحیح قیاسی، به‌جای: کاوان ملوس، کاروان ملوس، کاروان مکوس، که در نسخه‌ها آمده و همه غلط است. «گاوان طوس» استعارهٔ شایعی بوده است در قدیم که از باب استهزا بر مردم طوس اطلاق می‌کرده‌اند. رک ت.
۱٦ ـ بار کنند، N : باز کنند.
۱۷ ـ زینهار که، مأخوذ از عبارت محاوره است و خوب است.
۱۸ ـ شکسته، شاید: کشته.

احمد سواری سیصد را پوشیده در کمین بداشت در دیواربَستها و ایشان را گفت ساخته و هشیار می‌باشید و گوش به‌من دارید که چون طوسیان تنگ دررسند من پذیره خواهم شد و یک زمان دست‌آویزی بکرد[1] پس پشت داد و به‌هزیمت برگشت تا مدبران حریص‌تر درآیند و پندارند که من به‌هزیمت برفتم و من ایشان را خوش‌خوش می‌آورم تا از شما بگذرند، چون بگذشتند برگردم و پای‌افشارم؛ چون جنگ سخت شود و شما بوق و طبل و نعرهٔ نشابوریان بشنوید کمینها برگشایید و نصرت از ایزد عزَّ ذکره باشد، که چنان دانم بدین تدبیرِ راست که کردم ما را ظفر باشد. گفتند چنین کنیم. و احمد از کمین‌گاه بازگشت و دور بازآمد تا آن صحرا که گذارهٔ[2] میدانِ عبدالرزاق است و پیاده و سوارِ خویش تعبیه کرد میمنه[3] و میسره و قلب و جناحها و ساقه، و سواری پنجاه نیک اسبه بر مقدَّمه، و طلیعه فرستاد و آوازِ تکبیر و قرآن‌خوانان[4] برآمد، و در شهر هزاهزی عظیم بود. طوسیان نزدیک نماز پیشین دررسیدند سخت بسیار مردم چون مور و ملخ. و از جملهٔ ایشان‌سواری سیصد از هر دستی وپیاده‌یی‌پنج شش‌هزار با سلاح بگشت[5] و به‌شتاب درآمد و دیگر بایستادند. احمد آهسته پیش رفت با سواری چهارصد و پیاده‌یی دو هزار و از آنجا که کمین ساخته بود بگذشت، یافت مقدَّمهٔ خویش را با طلیعهٔ ایشان جنگی قوی پیش‌گرفته، پس هر دو لشکر جنگ پیوستند جنگی صعب وکاری ریشاریش و یک زمان بداشت و چند تن از هر دو جانب کشته شدند و مجروح را اندازه نبود، و طوسیان را مدد می‌آمد.

احمد مثال داد پیادگانِ خویش را ـ و با ایشان نهاده بود ـ تا تن بازپس[6] دادند و خوش‌خوش می‌بازگشتند. و طوسیان چون برآن جمله دیدند دلیرتر در می‌آمدند و احمد جنگ می‌کرد و بازپس می‌رفت تا دانست که از کمین‌گاه بگذشت دوری[7] پس ثباتی کرد قویتر. پس سوارانِ آسوده و پیادگان که ایستانیده بود در ساقه بدو پیوستند و جنگ سخت‌تر شد، فرمود تا به‌یک‌بار بوقها و طبلها بزدند و مردمِ عامّ و غوغا به‌یک‌بار خروشی بکردند چنان‌که گفتی زمین بدرید، و سوارانِ آسوده از کمینها برآمدند و بوق بزدند و بانگ داروگیر برآمد و طوسیان را از پیش و پس گرفتند و نظام بگسست و درهم افتادند و متحیِّر گشتند و هزیمت شدند.و خویشتن را بر دیگران زدند که می‌آمدند و بیش[8] کس[9] مرکس را نایستاد، و نشابوریان با

---

۱ - بکرد ... داد ... برگشت، هر سه مصدر مرخم است و عطف بر «خواهم شد».

۲ - گذاره، شاید: کناره.

۳ - میمنه، ت ق به‌جای: و مهیمنه، چون عبارت بعد تا کلمهٔ «ساقه» بیان این تعبیه است، و از کلمهٔ «و سواری الخ» جداست.

۴ - قرآن‌خوانان، کذا در A ، M : قرآن‌خوان. بقیه: قرآن خواندن.

۵ - بگشت، N : بکست. شاید: بگسست، یعنی از انبوه جمع جدا شد و به‌شتاب پیش آمد، در حالی که بقیه گروه ایستاده بودند.

٦ - بازپس دادند، M : بازپس دارند.

۷ - دوری، در غیر N : دور.

۸ - و بیش، در A نیست.

۹ - کس مرکس را، M : کس کس را. NA : کس هرکس را. (معنی آن است که هیچ‌کس برای فرار منتظر کسی و رفیقی نشد، درعربی می‌گویند: لم یلو علی احد).

دلهایِ قوی در دُمِ ایشان نشستند و از ایشان چندان بکشتند که آن را حدّ و اندازه نبود، که از صعبیِ هزیمت و بیمِ نشابوریان که از جانِ خود بترسیدندی[1] در آن رزان و باغها افگندند خویشتن را سلاحها بینداخته. و نشابوریان به‌رز و باغ می‌شدند و مردان را ریش می‌گرفتند و بیرون می‌کشیدند و سرشان می‌بریدند، چنان‌که بدیدند که پنج و شش زن در باغهایِ پایان بیست و اند مرد را از طوسیان پیش کرده بودند و سیلی می‌زدند. و احمدِ علیِ نوشتگین با سوارانِ خیاره‌تر براثرِ آن مخاذیلِ تا خالنجوی سه فرسنگِ شهر برفت و بسیار از ایشان بکشتند و بسیار بگرفتند و از آنجا مظفَّر و منصور با غنیمت و ستور و سلاحِ بسیار نمازِ شام را به‌شهر بازآمدند. و دیگر روز فرمود تا دارها بزدند و بسیار از طوسیان را آنجا کشیدند و سرهایِ دیگر کشتگان گرد کردند و به‌پایانِ دارها بنهادند. و گروهی را که مستضعف بودند رها کردند. و حشمتی بزرگ افتاد که بیش طوسیان سویِ نشابوریان نیارستند نگریست.» و امیر رضی‌الله عنه بدین[2] حدیث که احمد کرد از وی خشنود گشت و بدین سبب زشت‌نامیِ هزیمتِ کرمان از وی بیفتاد.

ذکر احوال کرمان و هزیمت آن لشکر که آنجا مرتَّب بود

و ناچار[3] از حدیث حدیث شکافد، و باز باید نمود کارِ کرمان و سببِ هزیمت تا مقرَّر گردد، که[4] در تاریخ این بباید. بدان وقت که امیر مسعود از هرات به‌بلخ آمد و لشکری با حاجب جامه‌دار به‌مکران فرستاده بود و کاری بدان نیکویی برفته بود بوالعسکر[5] قرار گرفت و آن ولایت مضبوط شد و مردمان بیارامیدند، منهیان که به‌ولایت کرمان بودند امیر را بازنمودند که حاکم[6] اینجا امیر بغداد است و مفسدان فساد می‌کنند و بداد نمی‌رسد به‌علّتِ آنکه خود به‌خویشتن مشغول است و درمانده. امیر را همّت بزرگ برآن داشت که آن ولایت را گرفته آید چه کرمان به‌پایانِ[7] سیستان پیوسته بود؛ و دیگر رویِ ری و سپاهان تا همدان فرمان بُرداران و حشمِ این دولت داشتند. درین معنی به‌بلخ رای زدند با خواجهٔ بزرگ احمدِ حسن و چند روز درین حدیث بودند تا قرار گرفت که احمدِ علیِ نوشتگین را نامزد کردند که والی و سپاه‌سالار باشد و بوالفرجِ پارسی کدخدایِ لشکر و اعمال و اموال؛ و منشورهایِ آن نبشته آمد و به‌توقیع

۱- بترسیدندی، در غیر A: بترسیدند.
۲- بدین حدیث ... خشنود. M: بدین حدیث از احمد علی خشنود.
۳- و ناچار، M بی‌واو.
۴- که در تاریخ الخ. تعلیل است نه تفسیر، یعنی: به‌علت آن که ذکر این در تاریخ ضرورت دارد.
۵- بوالعسکر، ظ: بوالعساکر. رک ت.
٦- حاکم اینجا امیر بغداد است، از لحاظ تاریخ مسامحه‌یی دارد. رک ت.
۷- به‌پایان، M: با بیابان.

آراسته گشت. و سخت نیکو خلعتی راست کردند: والی را کمر و کلاهِ دو شاخ و کوس و علامت و پنج پیل و آنچه فراخور این باشد از آلت دیگر به‌تمامی، و کدخدای را ساختِ زر و شمشیر حمایل؛ و خلعت[1] بپوشید. و کارها راست کردند و تجمُّلی سخت نیکو بساختند. و امیر جریدهٔ عرض بخواست و عارض بیامد، و چهار هزار سوار با[2] وی نامزد کردند، دو هزار[3] هندو و هزار ترک و هزار کرد و عرب پانصد پیاده از هر دستی. و به‌عاملِ سیستان نبشته آمد تا دو هزار پیاده سگزی ساخته کند[4] و بیستگانیِ اینها[5] و ازآنِ ایشان[6] از مالِ کرمان بوالفرج می‌دهد.

چون این کارها راست شد امیر برنشست و به‌صحرا شد تا این لشکر با مقدَّمانِ زرین‌کمر بر وی بگذشتند آراسته، و با ساز تمام بودند، و به‌مشافهه مثالهای دیگر داد والی و کدخدای و مقدَّمان را. و رسمِ خدمت به‌جای آوردند و برفتند؛ و کرمان بگرفتند و مشتی اوباشِ دیلم که آنجا بودند بگریختند و کارِ والی و کدخدای مستقیم شد و رعیت بیارامیده، و مال دادن گرفتند. و امیرِ بغداد که با امیرِ ماضی صحبت داشت و مکاتبت[7] و مراسلت ازین حدیث بیازرد و رسولی فرستاد و به‌عتاب سخن گفت، و جواب رفت که «آن ولایت از دو جانب به‌ولایتِ ما پیوسته است و مهمل بود و رعایا از مفسدان به‌فریاد آمدند و بر ما فریضه بود مسلمانان را فرج دادن، و دیگر که امیر المؤمنین ما را منشوری فرستاده است که چنین ولایت که بی‌خداوند و تیمارکش ببینیم بگیریم.» امیرِ بغداد درین باب با خلیفت عتاب کرد و نومیدی نمود. جواب[8] داد که «این حدیث کوتاه باید کرد، بغداد و کوفه و سواد که بر بالینِ ماست چنان به‌سزا ضبط کرده نیامده است که حدیثِ کرمان می‌باید کرد.» و آن حدیث فرابرید[9]؛ و آزار در میان بماند و ترسیدند که کرمان بازستدندی، که لشکرهایِ ما برآن جانبِ همدان نیرو می‌کرد و در بیمِ آن بودند که بغداد نیز از دستِ ایشان بشود.

و مدَّتی برآمد و در خراسان و خوارزم و هرجای فَتَرات افتاد و فتور پیدا شد و ترکمانان مستولی شدند و مردمِ ما نیز در کرمان دست برگشاده بودند و بی‌رسمی می‌کردند تا رعیَّت بستوه شد و به‌فریاد آمدند، پوشیده تنی چند نزدیکِ وزیر امیر بغداد آمدند، پسر مافنه[10]، و نامه‌های اعیانِ کرمان بردند و فریاد خواستند و گفتند این لشکرِ خراسان غافل‌اند و به‌فساد مشغول، فوجی سوار باید فرستاد با سالاری محتشم تا رعیَّت دست برآرد و بازرهیم از ستمِ

---

۱ - خلعت بپوشید، یعنی احمد علی.
۲ - با وی، یعنی با احمد.
۳ - دو هزار، F : و هزار.
۴ - ساخته کند، M : ساخته.
۵ - اینها، یعنی لشکری که از اینجا می‌رود.
۶ - ایشان، یعنی پیادگان سگزی ظ.
۷ - و مکاتبت و مراسلت، M : و مراسلت. A : و مکاتبت و مراسلت نمود.
۸ - جواب داد، یعنی خلیفه.
۹ - فرابرید، یعنی بریده شد (فعل لازم) ظ.
۱۰ - مافنه. تصحیح قیاسی از روی ابن اثیر، به‌جای «ماقیه» نسخه‌ها. مصحح A هم در تعلیقهٔ خود در هامش کتاب صحیح کلمه را نوشته است اما متن را به حال خود گذاشته است. «مافنه» گویا مخفّف یا معرّب «ماه پناه» است. رکد ب.

خراسانیان و ایشان را آواره کنیم. پسر مافنه و حاجبِ امیر بغداد بر مغافصه برفتند با سواری پنجهزار، و در راه‌مردی پنجهزار دل‌انگیز[۱] با ایشان پیوست، و ناگاه به‌کرمان آمدند و از دو جانب درآمدند و به‌نَرماشیر جنگی عظیم ببود و رعایا همه به‌جمله دست برآوردند بر سپاهِ خراسان، و احمدِ علیِ نوشتگین نیک بکوشیده بود امّا هندوان سستی کردند و پشت به‌هزیمت بدادند، دیگران را دل بشکست و احمد را بضرورت ببایست رفت. وی با فوجی از خواصِ خویش و لشکرِ سلطان از راهِ قاین به‌نشابور آمدند، و فوجی به‌مکران افتادند، و هندوان بسیستان آمدند و از آنجا به‌غزنین. من که بوالفضلم با امیر به‌خدمت رفته بودم به‌باغِ صدهزاره، مقدّمانِ این هندوان را دیدم که آنجا آمده بودند و امیر فرموده بود تا ایشان را در خانهٔ بزرگ که آنجا دیوانِ رسالت دارند بنشانده بودند و بوسعیدِ مشرف پیغامهای درشت می‌آورد سویِ ایشان از امیر و کار بدانجا رسید که پیغامی آمد که شما را چوب[۲] فرموده آید، شش تن مقدّمترِ ایشان خویشتن را به‌کتاره[۳] زد چنان‌که خون در آن خانه روان شد، و من و بوسعید و دیگران از آن خانه برفتیم، و این خبر بامیر رسانیدند گفت «این کتاره به‌کرمان بایست زد»، و بسیار بمالیدشان و آخر عفو کرد. و پس از آن کارها آشفته گشت و ممکن نشد دیگر [لشکر] به‌کرمان فرستادن. و احمدِ علیِ نوشتگین نیز بیامد و چون خجلی و مندوری[۴] بود و بس روزگار برنیامد که گذشته شد.

ذکر خروج الامیر مسعود من غزنه علی جانب بست و من بست الی خراسان و جرجان

و چون وقتِ حرکت فرازآمد - و کارِ خراسان و خوارزم و ری و جبال و دیگر نواحی برین جمله بود که بازنمودیم - امیر مسعود رضی‌الله عنه عزیمت را قرار داد برآنکه سویِ بست رود تا از آنجا سویِ هرات کشد و از هرات که واسطهٔ خراسان باشد می‌نگرد تا در هر بابی چه باید فرمود. امیر مسعود امیر سعید را خلعت داد و حضرتِ غزنین بدو سپرد چنان‌که بر قلعت به‌سرایِ امارت نشیند و مظالم آنجا کند و سرهنگ بوعلی کوتوال پیش خداوندزاده باشد مشیر و مدبّرِ کارها. و دیگر فرزندانِ[۵] امرا را با خانگیان و خادمان و خدمتکاران به‌قلعتِ نای و دیری فرستاد، و امیر مودود را خلعت داد تا با رکابِ وی رود. و نامه‌ها فرمود به‌تلک تا شغل احمدِ

---

۱ - دل‌انگبز، پیش ازین هم درین کتاب بود. گویا به‌معنی لشکری مزدور، ولگرد و بی‌صاحب باشد. N: دل‌انگیزی.

۲ - چوب، کذا در MKA. بقیه: جواب.

۳ - کماره، گویا لغت هندی است. نوعی از شمشیر بوده است. رک ت.

۴ - ماءوری، تصحیح قیاسی به‌جای «منذوری» که در بعضی نسخه‌ها هست. N: هندوی. در MA نیست (مندور، ظ: به‌معنی محو و ساقط شده است. رک ت).

۵ - فرزندان امرا، M: فرزندان و امرا. (مختار متن درست است و «امرا» صفت است برای فرزندان، نه مضاف الیه، یعنی: امیران فرزندان).

ینالتگین را که به‌جدّ پیش گرفته است و وی را از لهور برمانیده و قاضی و حشم از قلعت فرود آمده به‌جدتر پیش گیرد چنان‌که دل به‌یکبارگی [1] از کارِ وی فارغ گردد، و سوی وزیر احمدِ عبدالصَّمد تا چون از شغلِ ختلان و تخارستان فارغ گردد منتظر باشد فرمان را تا به‌درگاه آید آنجا که رایتِ عالی باشد.

و پس از آنکه فراغت افتاد ازین مهمّات امیر رضی‌الله عنه از غزنین برفت روز شنبه سه روز مانده از شوّال، و هفتمِ ذوالقعده به‌تگیناباد رسید و آنجا هفت روز ببود؛ و یک بار شراب خورد، که دل مشغول می‌بود بچند روی. پس از آنجا به‌بُست آمد روز پنجشنبه هفدهم این ماه و به‌کوشک دشت لگان [2] نزول کرد. و آنجا زیادتها کرده بودند از باغها و بناها و سرایچه‌ها.

و نامه‌هایِ مهمّ رسید از خراسان به‌حدیثِ ترکمانان و آمدنِ ایشان به‌حدودِ مرو و سرخس و بادغیس و باورد و فسادهایِ به‌افراط که می‌رود عجزِ گماشتگان و شحنه از مقاومت و منعِ ایشان. و سوری نبشته بود که اگر والعیاذ بالله خداوند به‌زودی قصدِ خراسان نکند بیم است که از دست بشود که ایشان را مدد است پوشیده از علی تگین، و هرون نیز از خوارزم اغوایِ تمام می‌کند، و می‌گویند که در نهان با علی تگین بنهاده است که [3] وی از خوارزم سویِ مرو آید تا علی تگین به‌ترمذ و بلخ کشد و دیدار کنند. امیر برسیدنِ این اخبار سخت بیقرار شد.

و روز چهارشنبه سلخ این ماه از بست برفت، و در راه مبشّران رسیدند و نامهٔ تلک آوردند بکشته شدنِ احمدِ ینالتگین عاصیِ مغرور و گرفتار شدنِ پسرش و به‌طاعت آمدن ترکمانان که با وی می‌بودند. امیر بدین خبر سخت شاد شد که شغل دلی از پسِ پشت برخاست، و فرمود تا دهل و بوق زدند و مبشّران را خلعت و صلت دادند و در لشکرگاه بگردانیدند و بسیار مال یافتند. و نامه‌هایِ تلک و قاضیِ شیراز و منهیان برآن جمله بودند [4] که «تلک به‌لهور رسید و چند تن را از مسلمانان که با احمد یار شده بودند بگرفتند مثال داد تا دست راست ببریدند و مردم که با [5] وی جمع شده بودند ازین سیاست و حشمت که ظاهر شد بترسیدند و امان می‌خواستند و از وی جدا می‌شدند، و کارِ اعمال و اموال مستقیم گشت. و تلک ساخته و مستظهر با مردمِ بسیار اغلب هندو دُمِ احمد گرفت و در راه جنگها و دست‌آویزها می‌بود و احمد خذلانِ ایزدی می‌دید و تلک مردم او را می‌فریبانید و می‌آمدند. و جنگی قویتر ببود که احمد ثباتی کرد و بزدند او را و به‌هزیمت برفت و ترکمانان از وی به‌جمله جدا شدند و امان خواستند و تلک امان داد و احمد با خاصگانِ خویش و تنی چند که گناهکارتر بودند، سواری سیصد، بگریختند. و تلک از دُمِ او باز نشد و نامه‌ها نبشته بود به‌هندوان عاصی

۱- به‌یکبارگی، در غیر M: بکبارگی.

۲- لگان، تصحیح قیاسی از شعر فرخی. نسخه‌ها: لنکان. رک ت.

۳- که وی، یعنی هرون.

۴- بودند، شاید: بود (سبکِ بیهقی).

۵- با وی، یعنی با احمد ینالتگین.

جتان[1] تا راه این مخذول فروگیرند و نیک احتیاط کنند که هرکه وی را یا سرش را نزدیک من آرد وی را پانصدهزار درم دهم، و جهان بدین سبب بر احمد تنگ زندانی شده بود و مردم ازوی می‌بازشد. و آخر کارش آن آمد که جتان و هرگونه کفّار دُمِ او گرفتند و یک روز به‌آبی رسید و بر پیل بود خواست که بگذرد جتان مردی دو سه هزار سوار و پیاده بر وی خوردند و با وی کم از دویست سوار مانده بود و خود را در آب انداخت و جتان دو سه رویه درآمدند، بیشتر طمعِ آن کالا و نعمت راکه با وی بود، چون بدو نزدیک شدند خواست که پسر خویش را بکشد به‌دست خویش جتان نگذاشتند. پسرش بر پیلی بود، بربودند، و تیر و شِل[2] و شمشیر در احمد نهادند و وی بسیار کوشید آخرش بکشتند و سرش ببریدند و مردم که با وی بودند بکشتند یا اسیر گرفتند و مالی سخت عظیم به‌دستِ آن جتان افتاد، و مهترشان در وقت کسان فرستاد نزدیکِ تلک، و دور نبود، و این مژده بداد تلک سخت شاد شد و کسان در میان آمدند و سخن گفتند تا پسرِ احمد و سرش فرستاده آید؛ حدیثِ پانصدهزار درم می‌رفت تلک گفت مالی عظیم ازآنِ این مرد به‌دستِ شما افتاده است و خدمتی بزرگ بود که سلطان را کردید و ثمرهٔ آن به‌شما برسد، مسامحت باید کرد؛ دوبار رسول شد و آمد بر صدهزار درم قرار گرفت و تلک بفرستاد و سر و پسرِ احمد را به‌نزدیک[3] او آوردند و بر مراد سوی لهور بازگشت تا بقیّتِ کارها را نظام دهد پس به‌درگاه عالی شتابد هرچه زودتر باذنِ‌الله عزّوجل».

امیر جوابهایِ نیکو فرمود و تلک را و دیگران را بنواخت و احماد کرد و مبشّران را بازگردانیده آمد و تلک را فرمود تا قصدِ درگاه کند با سرِ احمد ینالتگین و با پسرش. و اینک عاقبتِ خائنان و عاصیان چنین باشد، و از آدم علیه‌السلام تا یومنا هذا برین جمله بود که هیچ بنده بر خداوندِ خویش بیرون نیامد که نه سر به‌باد داد؛ و چون در کتب مثبت است دراز ندهم. و امیر درین باب نامه‌ها فرمود به‌اعیان و بزرگان و به‌اطرافِ[4] ممالک و فرمان‌بُرداران، و مبشّران فرستاد، که سخت بزرگ فتحی بود.

و امیر به‌هرات رسید روز پنجشنبه نیمهٔ ذوالحجّه، و روز چهارشنبه بیست‌ویکم این ماه از هرات برفت براهِ[5] پوشنگ تا سوی سرخس رود؛ و لشکر آنجا[6] عرض کرد. و مظفّرِ طاهر را آورده بودند با بند که عامل و زعیمِ پوشنگ بود و صاحب دیوان خراسان سوری در بابِ وی تلبیسها ساخته و یاران گرفته چون بوسهلِ زوزنی و دیگران تا مگر وی را برانداخته آید ـ که[7]

---

۱ - جتان، یادداشت مصحح A: «جت به‌تای غلیظ و مناسب آن بود که به‌طای مؤلف نبشته آمدی نام طایفه‌ایست از هنود و اکنون اغلب شرف اسلام یافته‌اند».

۲ - شل، به‌کسر اوّل نیزهٔ کوچکی بوده است که به‌طرف دشمن پرتاب می‌کرده‌اند. رک ت.

۳ - به‌نزدیک، M: نزدیک.

۴ - به‌اطراف ممالک، M: به‌اطراف و ممالک.

۵ - به‌راه، M: بر راه.

۶ - آنجا، یعنی پوشنگ؟

۷ - که رضای عالی الخ. چون سابقاً گفته شده بود که بوسهل از درگاه طرد شد و آمدن مجدد او را به‌درگاه تاکنون ذکر نکرده بود، این معترضه را برای توضیح آن آورده است.

رضایِ عالی بوسهل را دریافته بود و به‌درگاه بازآمده و به‌ندیمی نشسته - از قضایِ آمده که آن را دفع نتوان کرد چنان افتاد که در آن ساعت که حدیثِ وی برداشتند[1] امیر قدَّس‌الله روحَه سخت تافته بود و مشغول دل، که نامه‌ها رسیده بود به‌حدیثِ ترکمانان و فسادهای ایشان؛ امیر به‌ضجرت گفت «این قوّاد مظفَّر را بر[2] پاباید آویخت»، و حاجب سرایی[3] ابله‌گونه‌یی که او را خمارتگین ترشک گفتندی - محمودی و به‌تنِ خویش مرد بود و شهم - بیرون آمد و این حدیث بگفت و کسانِ سوری و آن‌قوم که خصمانِ مظفَّر بودند این سخن به‌غنیمت شمردند و هزار دینار زود بدین حاجب دادند، وی مراجعت ناکرده با[4] امیر مظفَّرِ طاهر را بفرمود تا به‌درگاه در درختان[5] که آنجا بود بر درختی کشیدند و برآویختند و جان بداد. و خواجه بونصرِ مشکان به‌دیوان بود، ازین حدیث سخت تافته شد و امیرِ[6] حَرَس و محتاج را بخواند و بسیار ملامت کرد به‌زبان و بمالید و گفت: این خُرد کاری نیست که رفت، سلطان به‌خشم فرمانها دهد، اندر آن توقُّف باید کرد، که مرد نه دزدی بود. گفتند حاجبی برآمد و این فرمان داد، و ما خطا کردیم که این را بازنپرسیدیم، و اکنون قضا کار خود کرد؛ خواجه چه فرماید؟ گفت من چه[7] فرمایم؟ این خبر ناچار بامیر رسد، نتوانم دانست که چه فرماید. ایشان به‌دست و پای مرده برفتند.

و امیر را خشم بنشست و به نان خوردن رای کرد و بونصر را بخواند. در میانِ نان خوردن حدیثِ پوشنگ خاست، امیر گفت: این سگِ ناخویشتن‌شناس چه عذر می‌آرد - یعنی مظفَّر - از ستمی که بر درویشانِ این نواحی کرده است؟ بونصر گفت که مظفَّر نیز کی سخن گوید و یا تواند گفت؟ خداوند را بقا باد. امیر گفت: به‌چه سبب و چه افتادش؟ بونصر در[8] سالارِ غلامانِ سرایی حاجب[9] بگتُغدی نگریست[10]، بگتغدی[11] گفت خداوند را بقا باد، مظفَّر را به‌فرمانِ عالی برآویختند. امیر گفت «چه می‌گویی؟» و بانگی سخت بکرد و دست از نان بکشید، و سالار به‌شرح‌تر گفت، امیر سخت در خشم شد و گفت بس عجب باشد که بدین آسانی مردم توان کشت خاصه چون مظفَّری؛ تو حاجب باشی و بر درگاه بودی، بدین چرا رضا دادی و ما را آگاه

---

۱ - برداشتند، یعنی به‌عرض رساندند، ترجمهٔ «رفع» که در انشای عربی استعمال می‌کرده‌اند.

۲ - برپا باید، در F گویا «بربابد» داشته و بعد «پا» افزوده است.

۳ - سرایی ابله‌گونه‌یی، یا: سرایی‌یی ابله‌گونه. ۴ - با امیر، M: بامیر.

۵ - در درختان، در غیر M: در درختانی.

٦ - امیر حرس و محتاج، مثل این است که دو نفر باشند، و در ذیل سخن هم که گفته‌های اینها را نقل می‌کند با صیغهٔ جمع است (گفتند)، و در صفحهٔ بعد نیز چنین است آنجاکه می‌گوید: والی حرس و محتاج را بخواندند الخ. در صورتی که در ص ۲۳٦ عبارت کتاب مفهم یکی‌بودن است، یعنی امیر حرس همان محتاج است نه کس دیگری. به‌احتمال قوی علاوه‌بر امیر حرس محتاج کس دیگری هم در عبارت بوده و افتاده است، و فعلهای جمع درست است. فتامل.

۷ - چه فرماید، +M: با ما. ۸ - در سالار، در غیر MKG: در بازار.

۹ - حاجب، B: به‌حاجب. ۱۰ - نگریست، K: نگرید.

۱۱ - بگتغدی گفت، K: او گفت. در DA. جملهٔ «بونصر ... نگریست» چنین است: بونصر درماند حاجب غلامان سرای». و در G چنین: بونصر سالار غلامان سرای حاجب».

نکردی؟ گفت زندگانیِ خداوند دراز باد، من سالارِ غلامانِ سرایم و شغلی سخت گران دارم و از آن به‌چیزی نپردازم و در کارهایِ دیگر بر درگاه سخن نگویم، و من خبرِ این مرد آن وقت شنودم که بکشته بودند. امیر از خوان برخاست به‌حالی هول و دست بشست و حاجب بگتغدی را بخواندند و بنشاندند و گفت بخوانید این حاجبِ سرای[1] را، بخواندند، و می‌لرزید از بیم، گفت: ای سگ این مرد را چرا کشتند؟ گفت خداوند چنین و چنین گفت، پنداشتم که حقیقت است. گفت بگیریدش. خادمان بگرفتندش. گفت بیرونِ خیمه برید و هزار چوب خادمانه زنید تا[2] مُقرّ آید که این حال چون بود. ببردندش و زدن گرفتند مُقرّ آمد و امیر را مقرّر گشت حدیث مال، و سخت متغیّر گشت بر بوسهل و سوری، و والیِ حرس[3] و محتاج را بخواندند امیر گفت: مظفر را چرا کشتید؟ گفتند فرمانِ خداوند رسید بر زبانِ حاجبی. گفت چرا دیگربار باز نپرسیدید؟ گفتند چنین بایست کرد، پس ازین چنین کنیم. امیر گفت «اگر حدیثِ این حاجبِ سرای[4] در میان نبودی فرمودمی تا شما را گردن زدندی. اکنون هریکی را هزار تازیانه باید زد تا پس ازین هشیار باشند.» هر دو تن را ببردند و بزدند.

سنه ستّ و عشرین و اربعمائه

غرّتش[5] روز شنبه بود. امیر رضی‌الله عنه به‌سرخس آمد چهارم محرّم. و بر کرانهٔ جویِ بزرگ سرای‌پرده و خیمهٔ بزرگ زده بودند. و سخت بسیار لشکر بود در لشکرگاه.

و روز یکشنبه نهم این ماه نامهٔ صاحب بریدِ ری رسید بگذشته‌شدنِ بوالحسنِ سیّاری رحمةالله علیه، و صاحبدیوانی را او می‌داشت و مرد سخت کافی و شایسته بود. و امیر نامه فرمود به‌سیستان، و عزیز پوشنجه[6] آنجا بود به‌مستحثّی[7]، تا سویِ ری رود و به‌صاحبدیوانی قیام کند. و نامه رفت به‌خواجه بوسهلِ حمدوی[8] عمیدِ عراق به‌ذکرِ این حال.

و درین دو سه روز ملطّفه‌هایِ پوشیده رسید از خوارزم که هرون کارها بگرم می‌سازد تا به‌مرو آید. آن ملطّفه‌ها را نزدیکِ خواجهٔ بزرگ احمد عبدالصّمد فرستاد[9]. و ملطّفه‌یی[10] از جانبِ

---

۱ - حاخب سرای، شاید: حاجب سرایی.
۲ - تا مقر، B: تا مقرر.
۳ - والی حرس و محتاج، رک صفحهٔ ۴۱۱، رادهٔ ٦.
۴ - حاجب سرای، شاید: حاجب سرایی.
۵ - غرّتش، بیهقی کلمهٔ «غره» را در مورد سال هم به‌کار می‌برد. ص ۳۴۳: غرهٔ ماه و سال روز پنجشبه بود.
٦ - پوشنجه، تصحیح قیاسی از روی تاریخ سیستان. نسخه‌ها: بوشحنه. پوشنجه به‌معنی پوشنجی است. باهای نسبت، نظیر غرجه و هریوه.
۷ - مستحثی، به‌معنی تحصیلداری مالیات.
۸ - حمدوی، M: حمدونی.
۹ - فرستاد، یعنی امیر.
۱۰ - ملطّفه‌یی، ظ: معمایی، چنان‌که در ذیل کلام مصرح است و سه جا آن را با کلمهٔ «معما» یاد کرده است. در K جمله چنین است: و ملطفه از جانب خواجه بزرگ دررسید (رسید در بالای سطر افزوده شده) آن را پوشیده و معما بیرون آورده نبشته بود الخ.

خواجهٔ بزرگ دررسید، آن را پوشیده بیرون آوردم، نبشته بود که «هرچند به‌شغلِ ختلان و تخارستان مشغول بود بنده کارِ هرون مخذول و خوارزم که فریضه‌تر و مهم‌ترِ کارهاست پیش داشت و شغلِ بیشتر راست شد به‌یمنِ دولت عالی و بسیار زر بشد، و کار بدان منزلت رسانیده آمده است[1] که آن روز که هرونِ مخذول از خوارزم برود تا به‌مرو رود آن ده غلام که بیعت کرده‌اند با معتمدانِ بنده وی را به‌مکابره[2] بکشند، چون وی کشته شد آن کار تباه گردد و آن قصد ناچیز و بنده‌زاده عبدالجبّار از متواری‌گاه بیرون آید ساخته و شهر ضبط کند و لشکر را به‌شمشیر و دینار بیاراید که بیشتر از لشکر، محمودیان و آلتونتاشیان، با بنده درین بیعت‌اند. آنچه جهدِ آدمی است بنده بکرد تا چون روَد و ایزد عزَّ ذکره چه تقدیر کرده است. و این ده غلام نزدیکترِ غلامانند به‌هرون، به‌چندبار بکوشیدند که این کار تمام کنند و ممکن نشد، که در کوشک می‌باشد و احتیاط تمام می‌کنند و هیچ به‌تماشا و صید و چوگان برننشسته است که پیوسته به‌کار ساختن مشغول است تا قصدِ مرو کند. و ان شاء الله که این مُدبِرِ ناخویشتن‌شناس بدین مراد نرسد و شومیِ عصیان وی را ناچیز کند».

چون معمّا را بیرون آوردم و نسختی روشن نبشتم نمازِ دیگر خواجه بونصر آن را بخواند و سخت شاد شد و به‌خدمت پیش رفت؛ چون بار بگسست ـ و من ایستاده بودم ـ حدیثِ[3] احمدِ ینالتگین خاست و هر کسی چیزی می‌گفت، حدیثِ هرون و خوارزم نیز گفتن گرفتند، حاجب[4] بوالنضر گفت: کارِ هرون همچون کارِ احمد باید دانست، و ساعت تا ساعت خبر رسد. گفت[5] «الفالُ حقٌ، ان شاء الله که چنین باشد.» بونصر ترجمهٔ معمّا به‌تُرکِ دوات‌دار داد و امیر بخواند و بنوَشتند[6] و به‌بونصر بازدادند. و یک ساعتِ دیگر حدیث کردند، امیر اشارت کرد و قوم بازگشت. خواجه بونصر بازآمده بود، بازخواندنْد و تا نمازِ شام خالی بداشتند، پس بازگشت و به‌خیمه باز شد و مرا بخواند و گفت: امیر بدین معمّا که رسید سخت شاد شد و گفت رایِ من چنان بود که به‌مرو رویم؛ اگر شغلِ هرون کفایت[7] شود سویِ نشابور باید رفت تا کارِ ری و جبال که آشفته شده است نظام گیرد و گرگانیان مال بفرستند. من گفتم زندگانیِ خداوند دراز باد، اگر شغلِ هرون کفایت شود، و ان شاء الله که شود سخت زود که امارتِ آن دیده می‌شود، و اگر[8] دیرتر روزگار گیرد، رای درست‌ترِ بنده آن است که خداوند به‌مرو رود، که این ترکمانان در حدودِ آن ولایت پراگنده‌اند و بیشتر نیرو بر جانبِ بلخ و تخارستان می‌کنند، تا ایشان را برانداخته آید؛

---

۱ - رسانیده آمده است، K: رسیده.

۲ - به‌مکابره، در مصادر زوزنی: المکابره با کسی به‌بزرگی نورد کردن. (یعنی بزرگی خود را به‌او نشان دادن).

۳ - حدیث، M: و حدیث.

۴ - حاجب بوالنضر، MA: بوالنصر، بقیه: بونصر.

۵ - گفت الفال الخ، گوینده امیر است ط.

۶ - بنوشتند، شاید: بنوشت.

۷ - کفایت شود، از اینجا تا «کفایت شود» بعد در M افتاده است.

۸ - و اگر دیرتر الخ، ط: یعنی چه کار هرون کفایت شود به‌زودی و چه به‌طول انجامد در هر دو صورت رای من آن است که الخ.

و دیگر[۱] تا مددِ ایشان از ماوراءالنّهر گسسته شود، که منهیانِ بخارا و سمرقند نبشته‌اند که دیگر مفسدان می‌سازند تا از جیحون بگذرند و چون رایتِ عالی به‌بلخ و جیحون نزدیک باشد در مرو که واسطهٔ خراسان است، این همه خللها زائل شود. امیر گفت «همچنین است، اکنون باری روزی چند به‌سرخس بباشیم تا نگریم حالها چگونه گردد.» و بونصر در چنین کارها دوراندیش‌ترِ جهانیان بود. ایزد عزّوجل بر همگان[۲] که رفته‌اند رحمت کناد بمنّه و فضلِه و سعةِ جودِه.

و روز شنبه[۳] نیمهٔ محرّم سپاه‌سالار علیِ عبدالله به‌لشکرگاه آمد و امیر را بدید و آنچه رفته بود بازنمود از کارها که کرده بود و بدان[۴] رفته بود.

و روز چهارشنبه بیست‌وششم این ماه از بلخ نامه رسید بگذشته شدنِ[۵] حاجب بگتگین دامادِ[٦] سپاه‌سالار، و کوتوالی و ولایتِ ترمذ او داشت و چنان خدمتها کرده بود بروزگارِ امیر محمود که[۷] به‌روستایِ نشابور بونصرِ طیفور[۸] سپاه‌سالارِ شاهنشاهیان را بگرفت و به‌غزنین آورد، و در روزگارِ این پادشاه به‌تگیناباد خدمتهای پسندیده نُمود[۹] به‌حدیثِ امیر محمَّد برادرِ سلطان مسعود چنان‌که پیش ازین یادکرده‌ام. و درین وقت چنان افتاد از قضایِ آمده که فوجی[۱۰] ترکمانان قوی به‌حدودِ ترمذ آمدند و به‌قبادیان بسیار فسادکردند و غارت[۱۱]، و چهارپای راندند. بگتگینِ حاجب ساخته با مردمِ تمام دُمِ ایشان گرفت. از پیشِ وی به اندخود و میله[۱۲] درآمدند و بگتگین به‌تفت می‌راند، به‌حدودِ شبورقان بدیشان رسید و جنگ پیوستند از چاشتگاه تا[۱۳] به‌گاهِ دو نماز، و کاری رفت سخت به‌نیرو و بسیار مردم کشته شد، بیشتر از ترکمانان، و آن مخاذیل به‌آخر هزیمت شدند و راهِ بیابان گرفتند. و بگتگین به‌دُم رفت، خاصگانش گفتند خصمان زده و کوفته بگریختند، به‌دُم رفتن خطاست. فرمان نبُرد، که اجل آمده بود، و تنی چند

---

۱ - و دیگر، شاید: ددیگر.

۲ - همگان، G : همکانان. شاید: همگنان.

۳ - شنبه، ت ق به‌جای: یکشنبه (به‌حساب قرائن).

۴ - و بدان، یعنی برای آن کارها.

۵ - بگذشته شدن، در غیر A : بکشته شدن.

٦ - داماد سپاه‌سالار، کلمهٔ داماد فقط در N است آن هم به‌صورتی مشوش و مرددگونه، ولی چون قبلاً هم این ذکر شده است شکی در صحت کلمه باقی نمی‌ماند و بدین طریق از برکت نسخهٔ N مشکل بزرگ حل شد. در A «سپاه‌سالار» را «سالار» نوشته‌اند و عبارت بعد ازان را هم طوری کرده‌اند که با «سالار» مناسب باشد بدین‌گونه: بکتگین سالار و کوتوال ولایت ترمذ. در صورتی که نسخه‌های دیگر عبارت بعدی را چنین دارند: و کوتوالی (M : و کوتوال) ولایت ترمذ او داشت. یا: و کوتوال و ولایت ترمذ او داشت.

۷ - که به‌روستای نشابور، A : به‌روستای نشابور که.

۸ - بونصر طیفور سپاه‌سالار شاهنشاهیان را، در غیر A همه: بونصر سپاه‌سالار را.

۹ - نمود، M : نموده بود. (نمودن به‌معنی نشان‌دادن).

۱۰ - فوجی ترکمانان قوی، قوی صفت فوج است.

۱۱ - و غارت، M : از بابت غارت.

۱۲ - میله، GA : سیله. K : مسیله. صحیح همان است که درمتن‌است و مطابق‌با اکثریت نسخه‌هاست و محلی است معروف. رک ت.

۱۳ - تا به‌گاه، یعنی تا وقت (= تا به‌گاه). F : تا پکاه.

را از مبارزترِ خصمان دریافت و باز جنگِ سخت شد، که گریختگان جان را می‌زدند؛ بگتگین در سواری رسید از ایشان، خواست که او را بزند[1] خویشتن[2] را از زین برداشت میانِ زره پیشِ زهارش پیدا شد ترکمانی ناگاه تیری انداخت آنجا رسید او برجای بایستاد و آن درد می‌خورد و تیر بیرون کشید به‌جهد و سختی و به‌کس ننمود تا دشوار شد و بازگشت، چون به‌منزل[3] برسید که فرودآید در میان راه، سندس[4] از جنیبت بگشادند و او را از اسب فرود گرفتند و بخوابانیدند گذشته شد و لشکر به‌شبورقان آمد و وی را دفن کردند؛ و ترکمانان چون پس از سه روز خبرِ این حادثه بشنیدند بازآمدند».

امیر رضی‌الله عنه بدین خبر غمناک شد، که بگتگین سالاری نیک بود، در وقت سپاه‌سالار علیِ عبیدالله[5] را بخواند و این حال بازراند؛ علی گفت جانِ همه بندگان فدایِ خدمت باد، هرچند خواجه بزرگ آنجاست تخارستان و گوزگانان تا لبِ آب خالی ماند از سالاری، ناچار سالاری بباید با لشکری قوی. امیر گفت «سپاه‌سالار را بباید رفت و گذر بر مفسدان ساربانان تنگ باید کرد، با[6] لشکری، و ایشان را بمالید و سوی بلخ رفت.» گفت فرمان بُردارم، کی می‌باید رفت؟ گفت پس فردا، که چنین خبری مهم رسید زود باید رفت. علی گفت چنین کنم، و زمین بوسه داد و بازگشت؛ و آن مردم که با وی نامزد بودند و درین هفته آمده بودند باز نامزد شدند، روزِ آدینه بیست‌وهشتمِ[7] ماهِ محرَّم به‌خدمت آمد و امیر را بدید و سویِ گوزگانان رفت. و خواجه بونصر بوسهلِ همدانیِ دبیر را به‌فرمانِ عالی نامزد کرد به‌صاحب بریدیِ لشکر با سپاه‌سالار و برفت[8]. و علی آن خدمت نیکو به‌سر برد، که مردی با احتیاط بود و لشکر سخت نیکو کشیدی، و ساربانان را به‌طاعت آورد و مواضعتها نهاد پس سویِ بلخ کشید، و حشمتی بزرگ افتاد.

و دیگر روز، شنبه، نامه رسیده از نوشتگین خاصّه خادم با دو سوارِ مبشِّر از مرو. نبشته

---

۱ - بزند، K : نیزه بزند. ۲ - خویشتن را، K : خویشتن.

۳ - به‌منزل، D به‌منزلی.

۴ - سندس، KB : سندش. در AMD کلمه را، گویا به‌علت ابهام، حذف کرده‌اند و عبارت را تغییر داده‌اند برین صورت. D : چون به‌منزلی رسید که فرود آید او را از اسب فرو گرفتند الخ. A : چون به‌منزل رسید او را از جنیبت گشادند و از اسب فرود گرفتند الخ. M : چون به‌منزل خواست رسید در میان الخ. سندس در لغت به‌معنی نوعی از دیباست، و در اینجا گویا بی‌ساسبت نیست بدین تقریب که پارچه دیبایی که بر جنیبت بود برداشتند تا بیمار را بران بخوابانند، ولی کلمهٔ سند استعمال لازم است و شاهد.

۵ - عبیدالله. تصحیح قیاسی، نسخه‌ها: عبدالله.

٦ - با لشکری، به‌نظر من متعلق است به «بباید رفت». در سبک بیهقی ازین نوع فصل زیاد است.

۷ - بیست‌وهشتم، M : بیست‌وهفتم. (مختار متن است. این نکته هم درخور ملاحظه است که اینجا عدد شماری به‌سبک معمول امروز آمده است و نه به‌سبک عربی معمول (دو روز مانده از محرم)، شاید اثر دستکاری بعدی باشد.

۸ - و برفت، M : برفت. شاید: و با سپاه‌سالار برفت.

بود که «فوجی ترکمانان که از جانبِ سرخس برین جانب آمدند از[۱] پیشِ لشکرِ منصور بنده چون خبر یافت ساخته با غلامانِ خویش و لشکر به‌تاختن رفت و بدیشان رسید و جنگی سخت رفت چنان‌که از نمازِ پیشین تا شب بداشت، آخر هزیمت شدند و بر جانبِ بیابان نه‌گنبدان[۲] برفتند، و شب صواب نبود دربیابان رفتن. دیگر روز چون خبر رسید که ایشان نیک میانه کردند بنده بازگشت و حشمتی نیک بنهاد و سرهایِ کشتگان قریبِ دویست عدد بر چوبها زده نهادند عبرت را و بیست و چهار تن را که در جنگ گرفته بودند از مبارزان ایشان فرستاده آمد تا آنچه رای واجب کند فرموده آید.» امیر شراب می‌خورد که این بشارت رسید فرمود تا مبشّران را خلعت و صِلت دادند و بگردانیدند و بوق و دهل زدند. و نمازِ دیگرِ آن روز در شراب بود بفرمود تا اسیران را پیشِ پیلان انداختند در پیش خیمهٔ بزرگ، و هول روزی بود، و خبرِ آن به‌دور و نزدیک رسید.

و روز دوشنبه[۳] هشتمِ صفر خواجهٔ بزرگ احمدِ عبدالصّمد دررسید غانماً ظافراً که بزرگ کاری بر دستِ وی برآمده بود به‌حدودِ ختلان و تخارستان و آن نواحی را آرام داده و حشمتی بزرگ افتاده و نواحی را به‌حاجب بزرگ بلگاتگین سپرده به‌حکمِ فرمان عالی که رسیده بود و بازگشته، و وی را استقبالِ به‌سزا کردند. چون‌نزدیکِ امیر رسید بسیار نواخت یافت بر ملا، و با وی همان ساعت خالی کرد[۴]. صاحب دیوانِ رسالت آنجا بود، از وی شنیدم که امیر وزیر را گفت کارِ تخارستان و ختلان منتظم گشت به‌جدّ و سعیِ نیکویِ خواجه، و شغلِ[۵] هرون نیز ان شاء الله که به‌زودی کفایت شود، و ترکمانان دررمیدند[۶] و برفتند و معظمِ ایشان از سویِ باورد و نسا خویشتن را به‌فراوه[۷] انداختند و لشکری قوی در دُم ایشان[۸] رفت با پیری آخورسالار و چند حاجب و مقدَّمِ بانام‌تر، و عبدوس کدخدای و مشیر[۹] و مدبِّر[۱۰] آن لشکر است، و سوری نیز از نشابور به‌فرمان از راه اَستُوا با قدر[۱۱] حاجب و شحنهٔ نشابور و طوس ساخته بدین لشکر پیوندند؛ و بازنگردند از دم خصمان تا آنگاه که در کوهِ بلخان گریزند. و علف و آلتِ بیابان هرچه ازین بابت بباید سوری با خود ببرده است. و رأی ما برآن جمله قرار گرفته است که سویِ مرو رویم و این زمستان آنجا باشیم تا کارها به‌تمامی منتظم شود. خواجه درین باب چه گوید؟ احمد گفت:

---

۱ - از پیش لشکر منصور، یعنی ترکمانانی که در سرخس با لشکر منصور (لشکر امیر) مواجه شده بودند و از آنجا گریخته و به‌اینجا آمده بودند. (نمونه‌یی از ایجاز بیهقی).

۲ - نه‌گنبدان، کذا در KA . B : به‌کنندان. N : ترکبندان. F : کنندان. G : نه‌کبندان.

۳ - دوشنبه هشتم، ت ق به‌جای: سه‌شنبه هشتم. (به‌حساب قرائن).

۴ - خالی کرد، یعنی امیر.

۵ - و شغل، M : شغل.

۶ - دررمیدند، M : دررسیدند.

۷ - به‌فراوه انداختند، B : به‌فراده (کذا) افگند.

۸ - ایشان رفت، M : ایشان است.

۹ - مشیر، در غیر KA : مبشر.

۱۰ - مدبر، B : مدبر.

۱۱ - قدر، شاید: بدر، به‌قرینهٔ موارد دیگر درین کتاب.

رایِ درست جز این نیست، که بدین رای و تدبیر خوارزم به‌دست بازآید و این ترکمانان از خراسان برافتند[۱] و دیگر روی زهره ندارند که از جیحون گذاره شوند. امیر گفت بازگردید تا درین کارها بهتر بیندیشیم که هنوز روزی چند اینجا خواهیم بود. ایشان بازگشتند. و خواجه به‌خیمهٔ خویش رفت، بزرگان و اعیان و حشم به‌خدمت و سلان نزدیکِ وی رفتند.

روز یکشنبه چهاردهمِ صفر طاهر دبیر را با چندتن و بوالمظفّرِ حبشی را که صاحب برید بود از ری بیاوردند خیلتاشان بی‌بند و بر درِ خیمهٔ بزرگ و سرای پرده بداشتند بر استران[۲] در کنیسها[۳] و امیر[۴] را آگاه کردند، فرمود[۵] که به‌خیمهٔ[۶] حرس باز باید داشت. همگان را بازداشتند. و نمازِ دیگر امیر بار داد و پس از بار عراقیِ دبیر به‌پیغام می‌رفت و می‌آمد سویِ ایشان و آخر آن بود که بوالمظفّر را هزار تازیانه به‌عقابین بزدند ـ و این مردی بود سخت کاری و آزادمرد، به‌غایت دوستِ صاحب دیوانِ رسالت، اما صاحب دیوان دم نیارست زدن که امیر سخت در خشم بود ـ و پس از وی چهار تن را از اعمالِ طاهر و کسانِ وی بزدند هزارگان[۷]؛ و طاهر را هم فرمود که بباید زد، امّا تلطّفها و خواهشها کردند هرکسی تا چوب ببخشید؛ و طاهر را به‌هندوستان بردند و به‌قلعتِ گیری بازداشتند و دیگران را به‌شهر سرخس بردند و به‌زندان بازداشتند. و بونصر عنایتها کرد در بابِ بوالمظفّر تا وی را نیکو داشتند، و یک سال محبوس بماند و پس فرصت جستند و عنایت کردند تا خلاص یافت. و طاهر از چشمِ امیر بیفتاد و آبش تیره شد چنان‌که نیز هیچ شغل نکرد و در عُطلت گذشته شد، نعوذ بالله مِن انقلابِ الحال.

و روز چهارشنبه هفدهم صفر پس از بار خلوتی کرد امیر با وزیر و صاحب دیوانِ رسالت و اولیا و حشم، و خواجه حسین میکائیل[۸] نیز آنجا بود، و رای زدند در معنی حرکت و قرار گرفت بدانکه سوی مرو رفته آید و برین بازپراگندند. و خواجه حسینِ وکیل شغل[۹] بساخت و بیستمِ این ماه سویِ[۱۰] مرو برفت تا مثال دهد علوفات به‌تمامی ساختن چنان‌که هیچ بینوایی نباشد چون رایتِ منصور آنجا رسد. و پس از رفتن او تا سه روز امیر فرمود تا سرای‌پرده بر راهِ

---

۱ - برافتند، DFCA: برفتند.

۲ - استران، کذا در همه. ولی در N گویا «اشتران» بوده و دستکاری کرده‌اند.

۳ - کنیسها، کذا در NB. در DA: کنبها. دیگر نسخه‌ها اصلاً عبارت «بر استران در کنیسها (یا کنبها)» را ندارند و گویا به‌علت ابهام کلمهٔ کنیسها حذف کرده‌اند. کنیسها جمع کنیسه است که واژه‌یی است عربی، غیر از کنیسهٔ معروف (که معرب است و به‌معنی کلیسا یا کنشت است)، و نوعی از کجاوه بوده است. رک ت.

۴ - و امیر را آگاه کردند، در K نیست.

۵ - فرمود، K: گفتند.

٦ - به‌خیمه، AGK: به‌خیل.

۷ - هزارگان، یعنی هزار تازیانه.

۸ - حسین میکائیل، کذا در K. بقیه: حسن میکائیل. ظ: حسین وکیل، یعنی همان کسی که در سطور بعد نامش چندبار ذکر خواهد شد و متصدی تهیهٔ لوازم حرکت امیر بوده است. و این حسین وکیل ظاهراً غیر از حسین میکائیل است. و در کتاب تا اینجا شخصی به‌نام «حسن میکائیل» ذکر نشده است.

۹ - شغل بساخت، یعنی مقدمات حرکت را فراهم کرد.

۱۰ - سوی مرو برفت، کذا در M. و گویا مقصود حسین وکیل است. در غیر M: سوری برفت.

مرو بزدند بر سه فرسنگیِ لشکرگاه. و سده نزدیک بود، اشتران سلطانی را و از آن همهٔ لشکر به‌صحرا بردند و گز کشیدن گرفتند تا سده کرده آید و پس از آن حرکت کرده آید. و گز می‌آوردند و در صحرایی که جویِ آب[1] بزرگ بود بر[2] آن برف می‌افگندند تا به‌بالای قلعتی برآمد. و چهارطاقها بساختند از چوب سخت بلند و آن را بگز بیاگندند. و گز دیگر جمع[3] کردند که سخت بسیار بود و به‌بالایِ کوهی برآمد بزرگ. والهٔ[4] بسیار و کبوتر و آنچه رسم است از دارات این شب به‌دست کردند.

از[5] خواجه بونصر شنودم که خواجهٔ بزرگ مرا گفت: چه شاید بود، که این تدبیرِ رفتن سویِ مرو راست می‌رود؟ گفتم: هنوز تا حرکت نکند در گُمان می‌باید بود. گفت گمان چیست، که نوبتی[6] بزدند و وکیل رفت؟ گفتم هم نوبتی باز توان آورد و هم وکیل باز تواند گشت، که به‌هیچ حال تا یک دو منزل بر راه مرو رفته نیاید دل درین کار نتوان نهاد.

و سده فراز آمد، نخست شب امیر بر آن لبِ جویِ آب که شراعی[7] زده بودند بنشست و ندیمان و مطربان بیامدند و آتش به‌هیزم زدند - و پس از آن شنیدم که قریبِ ده فرسنگ فروغِ آن آتش بدیده بودند - و کبوترانِ نفط‌اندود[8] بگذاشتند[9] و ددگان برف‌اندود[10] و آتش زده دویدن گرفتند و چنان سده‌یی[11] بود که دیگر[12] آن چنان ندیدم، و آن به‌خرمی به‌پایان آمد.

و امیر دیگر روز بار نداد. سوم روز پس از بار خلوتی کرد با وزیر و اعیان و ارکانِ دولت و گفت «عزیمتم برآن جمله بود که سویِ مرو رویم[13]، و اکنون اندیشه کردم، نوشتگین خاصّه خادم آنجاست با لشکری تمام و فوجی ترکمانان را بزد و از پیشِ وی بگریختند. فوجی سوار دیگر فرستیم تا بدو پیوندد و به‌مردم مستظهر گردد. و سوری و عبدوس و لشکرِ قوی سویِ نسا رفت و سپاه‌سالار علی سویِ گوزگانان و بلخ. و حاجب بزرگ به‌تخارستان است با لشکری. و این لشکرها با یکدیگر نزدیکند، همانا علی تگین که عهد کرده است و دیگران زهره ندارند که قصدی کنند. رایِ درست آن می‌بینم که سویِ نشابور رویم تا به‌ری نزدیک باشیم و حشمتی افتد و آن کارها که پیچیده می‌باشد گشاده گردد و گرگانیان بترسند و مالِ ضمان دو ساله بفرستند.»

---

۱ - آب بزرگ، A: آب بزرکی. مقصود ازین جوی آب بزرگ همان رود سرخس است که هست.

۲ - برآن برف، کذا در N (با قید این که برف را «سرف» نوشته است) K: سردتر از برف. بقیه: پر از برف.

۳ - جمع کردند، در N نیست.

۴ - اله، کذا در FA . BM: آله. K: آلت. N: لله. (اله به‌فتح اوّل به‌معنی عقاب است و درست است).

۵ - از خواجه بونصر شنودم که، در A افتاده است.

٦ - نوبتی بزدند، کذا و نه: نوبتی بردند. مراد از نوبتی سراپردهٔ نوبتی است چنان‌که پس ازین تصریح می‌کند.

۷ - شراعی، نوعی از خیمه بوده است. رکث ت.

۸ - نفط‌اندود، چند نسخه: لفظ اندود. A: نفط اندود را.

۹ - بگذاشتند، صحت کلمه محل شک است.

۱۰ - برف‌اندود، N: لقاندود (؟). شاید: بقاراندوده یا بقاراندود.

۱۱ - سده‌یی بود، در غیر MA: شده بود.

۱۲ - دیگر آن چنان ندیدم، M: چون آن دیگر ندیدند.

۱۳ - رویم، A: روم. M: رفته آید.

خواجه گفت «صواب آن باشد که رایِ عالی بیند.» و بونصر دم نزد. و حاجبان بگتغدی و سُباشی و بوالنضر[1] را رویِ آن نبود که در چنین کارها سخن گفتندی، خاصه که وزیر برین جمله سخن گفت. و امیر فرمود که نامه باید نبشت سویِ حسینِ وکیل تا بازگردد و سرای‌پردهٔ نوبتی بازآرند. گفتند چنین کنیم. و بازگشتند. دو خیلتاش نامزد شد و نامه نبشته آمد و به‌تعجیل برنشستند و برفتند. بونصر وزیر را گفت که «خواجهٔ بزرگ دید که نگذاشتند که یک تدبیر راست برفتی؟» گفت: «دیدم، و این همه عراقیِ دبیر کرده است، خبر یافتم؛ و امروز به‌هیچ حال رویِ گفتار نیست. تا نشابور باری برویم و آنجا مُقام کند پس اگر این عراقی در سرِ وی نهاده باشد که سویِ گرگان و ساری باید رفت از بهر غرضِ خویش تا تجمُّل و آلت و نزدیکیِ وی به‌امیر مردمانِ آن ولایت ببینند و قصدِ رفتن کند، بی‌حشمت خطایِ این رفتن بازنمایم و از گردنِ خویش بیرون کنم، که عراقی مردی است دیوانه و هرچش فراز آید می‌گوید و این خداوند می‌شنود و چنان نموده است بدو که از وی ناصح‌ترکس نیست. و خراسان و عراق به‌حقیقت در سرکارِ او خواهد شد چنین که می‌بینم».

و نوبتی را فرّاشان بازآوردند و سویِ نشابور بزدند[2]. روز یکشنبه دو روز بمانده[3] از صفر امیر رضی‌الله عنه از سرخس برفت، و به‌نشابور رسید روز شنبه چهارم[4] ماهِ ربیع‌الاول، و به‌شادیاخ فرودآمد. و این سال خشک بود، زمستان بدین جایگاه کشیده که قریب بیست روز از بهمن ماه بگذشته بود که به‌نشابور یک برف کرده بود چهار انگشت، و همه مردمان ازین حال به‌تعجب مانده بودند. و پس ازین پیدا آمد نتیجهٔ خشک سال چنان‌که بیارم این عجایب و نوادر.

سدیگر روز از رسیدنِ به‌نشابور خلوتی کرد با وزیر و اعیانِ دولت، و بوالحسنِ عراقی نزدیکِ تخت بود ایستاده، و هرگونه سخن می‌رفت. امیر گفت من اینجا یک هفته بیش نخواهم بود که خراسان آرامیده شد و ترکمانان به‌دوزخ برفتند و لشکر به‌دُمِ ایشان است، تا[5] علفِ نشابور برجای بماند تابستان را که اینجا بازآییم. و سوری بزودی اینجا بازآید و کارهایِ دیگر بسازد. و به‌دهستان می‌گویند ده من گندم به‌درمی است و پانزده من جو به‌درمی، آنجا رویم و آن علف رایگان خورده آید و لشکر را فراخی باشد و از رنجِ سرما برهند و به‌خوارزم و بلخان کوه نزدیک‌باشیم و عبدوس و لشکر خبرِ ما از دهستان‌یابند قَوی‌دل‌گردند، و به‌ری و جبال خبر رسد که ما از نشابور برآن جانب‌حرکت کردیم‌و بوسهل و تاش و حشم که آنجااندقوی‌دل‌گردند و پسر کاکو و دیگر عاصیان سر به‌خط آرند و تاش تا همدان برود، که آنجا منازعی نیست، و آنچه گرد[6]

۱ - بوالنضر را، B: بونصر را.
۲ - بزدند، کذا در GCFKA. نسخه‌های دیگر: بردند.
۳ - بمانده، A: مانده.
۴ - چهارم، ت ق به‌جای: چهاردهم. رک ت.
۵ - تا علف الخ، تعلیل «نخواهم بود» است، یعنی بدان علت می‌روم که علف محفوظ بماند.
۶ - گرد شده است، کذا در A (ولی با کاف عربی).

شده است بهری از زر و جامه به‌درگاه آرند و باکالیجار مالِ مواضعتِ گرگان دوساله با هدیّه‌ها بفرستد و نیز خدمت کند و اگر راست نرود یکی تا ستارآباد برویم، و اگر نیز حاجت آید تا به‌ساری و آمل که مسافت نزدیک است برویم. می‌گویند که به‌آمُل هزارهزار مرد است، اگر از هر مردی دیناری ستده آید هزارهزار دینار باشد، جامه و زر نیز به‌دست آید. و این همه به‌سه چهار ماه راست شود. و پس از نوروز به‌مدّتی چون به‌نشابور بازرسیم اگر مراد باشد تابستان آنجا بتوان بود و سوری و رعیّت آنچه باید از علف به‌تمامی بسازند. رایِ ما.برین جمله قرار گرفته است و ناچار بخواهیم رفت، شما درین چه می‌بینید و گویید[1]؟

خواجهٔ بزرگ احمدِ عبدالصَّمد در قوم نگریست و گفت: اعیانِ سپاه شمااید، چه می‌گویید؟ گفتند: ما بندگانیم و ما را از بهر کارِ جنگ و شمشیرزدن و ولایت زیادت کردن آرند، و هرچه خداوند سلطان بفرماید بنده‌وار پیش رویم و جانها فداکنیم. سخنِ ما این است، سخنِ باید و نباید و شاید و نشاید کارِ خواجه باشد که وزیر است و این کارِ ما نیست. خواجه گفت: هرچند احمدِ ینالتگین برافتاد هندوستان شوریده است، و ازینجا تا غزنین مسافتی است دور و پشت به‌غزنین و هندوستان گردانیدن[2] ناصواب است. وز دگر[3] سو بارجاف خبر افتاد که علی تگین گذشته شد و جان به‌مجلسِ عالی داد و مرا این درست است چنان‌که این[4] شنودم از نالانی که وی را افتاده بود رفته باشد. و وی مردی زیرک وگربز وکاردیده بود، مدارا می‌دانست کرد با هر جانبی؛ و ترکمانان و سلجوقیان عُدَّتِ او بودند و ایشان را نگاه می‌داشت به‌سخن و سیم، که دانست که اگر ایشان ازو جدا شوند ضعیف گردد. و چون او رفت کارِ آن ولایت با دو کودک افتد[5] ضعیف؛ و چنان‌که شنوده‌ام میانِ سلجوقیان و این دو پسر و قونش سپاه‌سالارِ علی تگین ناخوش است، باید[6] که آن ناخوشی زیادت گردد و سلجوقیان آنجا نتوانند بود؛ و به‌خوارزم رویِ رفتن نیستشان که چنان که مقرّر است و نهاده‌ام تا این غایت هرون حرکت کرده باشد و وی راکشته باشند و آن نواحی مضطرب گشته و شاه ملک آنجا شده، و او دشمنی بزرگ است سلجوقیان را؛ و ایشان[7] را جز خراسان جایی نباشد، ترسم که از ضرورت به‌خراسان آیند که شنوده باشند که کارِ گروهِ بوقه و یغمُر و کوکتاش و دیگران که چاکرانِ ایشانند اینجا بر چه جمله است. آنگاه اگر عیاذاً بالله برین جمله باشد و خداوند غائب کار سخت درازگردد. و تدبیرِ راست آن بود که خداوند اندیشیده بود که به‌مرو رود؛ و رایِ عالی در آن بگشت. بنده آنچه دانست به‌مقدارِ دانشِ خویش بازنمود، فرمان خداوند را باشد.

۱- گویید، MA: می‌گوئید.
۲- گردانیدن، A: کردن.
۳- وز دگر، در غیر A: و دیگر.
۴- این شنودم، در غیر NCB: شنودم.
۵- افتد، D: افتاد.
۶- باید که، یعنی وضع ایجاب می‌کند که الخ.
۷- ایشان را، یعنی سلجوقیان را.

امیر گفت نوشتگینِ خاصّه با لشکری تمام به‌مرو است و دو سالارِ محتشم با لشکرها به‌بلخ و تخارستانند، چگونه ممکن گردد ترکمانانِ رودبار را قصدِ مرو کردن و از بیابان برآمدن؟ و آلتونتاشیان به‌خود مشغولند به‌کاری که پیش دارند. ما را صواب جز این نیست که به‌دَهستان رویم تا نگریم که کارِ خوارزم چون شود. خواجه گفت جز[1] مبارک نباشد. امیر حاجب سُباشی را گفت: ساربانان را بباید گفت تا اشتران دوردست‌تر نبرند که تا پنج روز بخواهیم رفت. و حاجبی اینجا خواهیم ماند با نائبانِ سوری تا چون سوری دررسد با وی دست یکی دارد تا علف ساخته کنند بازآمدنِ مارا، و دیگر لشکر به‌جمله با[2] رایتِ ما روند. گفت چنین کنم. و بونصرِ[3] مشکان را گفت «نامه‌ها باید نبشت به‌مرو و بلخ تا هشیار و بیدار باشند و سرِ بیابانها و گذرهایِ جیحون در رویِ خوارزم و نسا و بلخان کوه باشیم و ترکمانان را به‌جمله از خراسان رمانیده آید و شغلِ دل نماند.» و سالارِ غلامانِ سرایی را[4]، حاجب بگتغدی، گفت که «کار غلامانِ سرایی راست کن که[5] بیماران اینجا مانند در قهندز و دیگران[6] ساخته با رایتِ ما روند، و همچنان اسبان[7] قود.» و برخاستند و برفتند.

از خواجه بونصرِ مشکان شنیدم گفت: چون بازگشته بودیم امیر مرا بخواند تنها و با من خلوتی کرد و گفت درین بابها هیچ سخن نگفتی. گفتم زندگانیِ خداوند دراز باد، مجلسی دراز برفت و هرکسی آنچه دانست گفت. بنده را شغل دبیری است و از آن زاستر[8] چیزی نگوید. گفت: آری، دیری است تا تو درمیانِ مهمّاتِ مُلکی، و بر من پوشیده نیست که پدرم هرچه بکردی و رأی زدی چون همگان بگفته بودندی و بازگشته با تو مطارحه کردی، که رایِ تو روشن[9] است و شفقتِ تو دیگر و غرضت همه صلاحِ مُلک. گفتم: زندگانیِ خداوند دراز باد، اگر چنان است که این‌چه خداوند راگفته‌اند از حالِ دَهستان و گرگان و طبرستان به‌جای آید از علف و زر و جامه و در خراسان خللی نیفتد این سخت نیکو کاری و بزرگ فایده‌یی[10] است، و اگر خللی خواهد افتاد نعوذ بالله و این چیزها به‌دست نیاید بهتر درین باب و نیکوتر بباید اندیشید. و بنده بیش ازین نگوید، که صورت بندد که بنده در باب باکالیجار[11] و گرگانیان پایمردی می‌کند، که در مجلس عالی صورت کرده‌اند که بنده وکیلِ[12] آن قوم است، و والله که نیستم و هرگز نبوده‌ام و به‌هیچ روزگار جز مصلحت نجسته‌ام. و به‌پندنامه و رسول شغلِ گرگانیان راست شود

۱- جز مبارک نباشد، کذا در NB، بقیه: مبارک باشد.
۲- با رایت ما، M: با ما با رایت عالی.
۳- و بونصر، در غیر M بی‌واو.
۴- سرایی را. تصحیح قیاسی به‌جای: سرای را. در مورد بعد در همین سطر همه نسخه‌ها سرایی دارند.
۵- که بیماران، MA: بی «که».
۶- دیگران، در غیر A: دیگر.
۷- اسبان قود، یعنی اسب یدک؟
۸- زاستر، NF: راستر.
۹- روشن، A: روشن‌تر.
۱۰- فایده‌یی است، در غیر MFA: فایده است.
۱۱- باکالیجار، نسخه‌ها: باکالنجار.
۱۲- وکیل آن قوم، M: از وکیلان این قوم.

اگر غرضی دیگر نیست. امیر گفت اغراضِ دیگر است چنانکه چند مجلس شنیده‌ای، و ناچار می‌باید رفت. گفتم: ایزد عزّوجل خیر و خیریت بدین حرکت مقرون کناد. و بازگشتم. و وزیر منتظر می‌بود و خبر شنوده بود که با من تنها خلوت کرده است، چون آنجا آمدم وزیر گفت: دیر ماندی. بازگفتم که چه رفت. گفت تدبیرِ این عراقی در سرِ این مرد پیچیده است و استوار نهاده به‌سرخس، و اینجا به‌نشابور هر روز می‌پروراند و شیرین می‌کند؛ و ببینی که ازینجا چه شکافد و چه[1] بینم! و هرچند چنین است من رقعتی خواهم نبشت و سخن راگشاده‌تر بگفت، و آن جز تو را عرضه نباید کرد. گفتم «چنین کنم، امّا پندارم که سود ندارد.» خواجه گفت: «آنچه بر من است بکنم تا فردا روز که ازین رفتن پشیمان شود ـ و والله[2] که شود، و به‌طمعِ[3] مُحال و استبداد درین کار پیچیده است ـ نتواند گفت که کسی نبود که ما را باز نمودی خطا و ناصوابیِ این رفتن. و بر دستِ تو از آن می‌خواهم تا[4] تو گواهِ من باشی. و دانم که سخت ناخوشش آید ـ و مرا متّهم می‌دارد متّهم‌تر گردم ـ و سَقَط گوید، امّا روا دارم و به‌هیچ حال نصیحت باز نگیرم.» گفتم «خداوند سخت نیکو می‌گوید، که دین و اعتقاد و حقِ نعمت شناختن این است.» و به‌دیوان رفتم و نامه‌ها فرموده[5] بود به‌مرو و بلخ و جایهای دیگر نبشته آمد و گسیل کرده شد.

دیگر روز چون بار بگسست و خواجه بازگشت امیر گفت «هم برآن جمله‌ایم که پس فردا برویم.» خواجه گفت «مبارک باشد و همه مراد حاصل شود. و بنده هم برین[6] معانی رقعتی نبشته است و بونصر را پیغامی داده، اگر رایِ عالی بیند رساند.» گفت نیک آمد. بازگشتند و آن رقعت به‌بونصر داد، و سخت مشبع نَبشته بود و نصیحتهایِ جزم کرده و مصرَّح بگفته که: «بندگان را نرسد که خداوندان را گویند که فلان کار باید کردن، که خداوندانِ بزرگ هرچه خواهند کند و فرمایند، اما رسم و شرط است که بنده‌یی که این محل یافته باشد از اعتمادِ خداوند که من یافته‌ام نصیحت[7] را سخن باز نگیرد در هر بابی. دی سخن رفته است درین رفتن برجانب دهستان و رایِ عالی قرار گرفته است که ناچار بباید رفت. و خداوندانِ شمشیر در مجلسِ خداوند که گفتند «ایشان فرمان بُردارند هرچه فرمان باشد» شرط[8] کارِ ایشان آن است و لکن با بنده چون بیرون آمدند پوشیده بگفتند که این رفتن ناصواب است و از گردنِ خویش بیرون[9] کردند. آنچه رایِ عالی بیند جز صلاح و خیر و خوبی نباشد، پس اگر والعیاذ بالله خللی

۱ـ چه بینم، N: چه بنحم (کذا). شاید: چه بینیم.

۲ـ و والله، کذا در KA . B: و البته. بقیه: والله. (جملهٔ معترضه سخن وزیر است نه بیهقی).

۳ـ و به‌طمع، M: چه به‌طمع.

۴ـ تا تو گواه، M: تا گواه.

۵ـ فرموده بود، شاید: که فرموده بود.

٦ـ برین، کذا، و نه: درین (؟).

۷ـ نصیحت را سخن، کذا در M . A: نصیحت. بقیه: نصیحت سخن.

۸ـ شرط کار ایشان آن است الخ، یعنی تکلیف ایشان آن بود که چنین بگویند در حالی که عقیده باین سفر ندارند.

۹ـ بیرون کردند، M: بیرون کرده.

پیدا آید خداوند[۱] نگوید که از بندگان[۲] کسی نبود که ما را خطایِ این رفتن بازنمودی. و فرمان خداوند را باشد از هرچه فرماید و بندگان را از امتثال چاره نیست.» بونصر گفت این رقعت سخت تیز و مشبع است، پیغام چیست؟ گفت تا چه شنوی جواب می‌باید داد، که پیغام فراخورِ نبشته باشد. برفت و رقعت رسانید و امیر دوبار به‌تأمل بخواند پس گفت پیغام چیست؟ بونصر گفت خواجه می‌گوید «بنده حدِ ادب نگاه می‌دارد درین فراخ‌سخنی امّا چاره نیست و تا در میانِ کار است به‌مقدارِ دانشِ خویش آنچه داند می‌گوید و باز می‌نماید. و در رقعت هر چیزی نبشته است. نکتهٔ بازپسین این است که بنده می‌گوید ناصواب است رفتن برین جانب و خراسان را فروگذاشتن با بسیار فتنه و خوارج و فرصت‌جویی[۳]، باقی فرمان خداوند راست. امیر گفت اینچه خواجه می‌گوید چیزی نیست، خراسان و گذرها پرلشکر است و ترکمانان عراقی بگریختند و ایشان را تا بلخان‌کوه بتاختند و لشکر در دُمِ ایشان است. و پیداست تا دهستان و گرگان چه مسافت است، هرگاه که مراد باشد به‌دو هفته به‌نشابور باز توان آمد. بونصر گفت همچنین است، و فرمان خداوند سلطان را باشد، و بندگان را از اینچه گویند چاره نیست خاصّه خواجه. گفت: همچنین است.

و امیر رضی‌الله عنه از نشابور برفت بر راهِ اسفراین تا به‌گرگان رود روز یکشنبه دوازدهم ماه ربیع‌الاول. و در راه سرما و بادی بود سخت به‌نیرو خاصه تا در سر درهٔ[۴] دینار ساری، و این سفر دراسفندارمذ ماه بود، و من که بوالفضلم برآن جمله دیدم که در سرِ این دره می‌آوری[۵] حواصل[۶] داشتم و قبایِ روباه سرخ و بارانی و دیگر چیزها فراخورِ این و بر اسب چنان بودم از سرما که گفتی هیچ چیز پوشیده ندارمی؛ چون به‌درهٔ دینار ساری رسیدیم و در دره درآمدیم و مسافت همه دو فرسنگ بود آن جامه‌ها همه بر من وبال شد. و از دره بیرون آمدم و همه جهان نرگس و بنفشه و گونه‌گونه ریاحین و خضرا[۷] بود و درختان بر صحرا درهم شده [را] اندازه و حدّ پیدا نبود، که توان گفت بقعتی نیست نزِه‌تر از گرگان و طبرستان؛ اما سخت وبیء[۸] است چنان‌که بوالفضل بدیع گفته[۹] است: جرجان[۱۰]، و ما ادریک ما

---

۱ - خداوند، M: رأی خداوند. ۲ - بندگان، M: بندگان ما.

۳ - فرصت‌جویی، ظ: فرصت‌جوی.

۴ - درهٔ دینار ساری، نام محلی درکوه میان خراسان و گرگان. رک ت.

۵ - می‌آوری، در N بی‌هیچ نقطه‌یی. K: می‌آوی (؟). M: می‌آدری. کلمه شناخته نشد. به‌قرینهٔ مقام باید نوعی از جامه باشد. رک ت.

٦ - حواصل، K: خواصل. ۷ - خضرا، M: خضر.

۸ - وبیٔ، این کلمه بر وزن کتف و امیر هر دو درست، به‌معنی وباخیز، جای پر وبا.

۹ - گفته است، در غیر G: گفته.

۱۰ - جرجان الخ. این عبارت عربی را نسخه‌ها (جز N) به‌طور مقطع به‌صورت شعر نوشته‌اند و بر سر عبارت هم کلمهٔ «شعر» یا «نظم» گذاشته‌اند، و اشتباه است، چون عبارت نثر است نه شعر.

جرجان! أكلةٌ من التّينِ و موتَةٌ في الحين، والنّجارُ إذا رأى الخراسانيَّ تَحتَ التّابوتَ على[1] قدِّه.

و امیر رضی‌الله عنه به‌گرگان رسید روز یکشنبه بیست‌وششم[2] ماهِ ربیع‌الاوّل، و از تربتِ قابوس که بر راه است بگذشت و بر[3] آن جانبِ شهر جایی که محمّدآباد گویند فرود آمد بر کرانِ رودی بزرگ. و بر راه که می‌رفت ازین جانبِ شهر تا بدان جانب فرود آید مولازاده[4]یی دست به‌گوسپندی دراز کرده بود، متظلّم پیشِ امیر آمد و بنالید، امیر اسب بداشت و نقیبان را گفت هم‌اکنون خواهم که این مولازاده را حاضر کنید. بتاختند و از قضاءِ آمده و اجلِ رسیده مولازاده رابیاوردند - و بیستگانی خوار بود - با گوسپند[5] که استده بود. و امیر او را گفت بیستگانی داری؟ گفت دارم، چندین‌و چندین. گفت گوسپند چرا ستدی از مردمانِ ناحیتی که ولایتِ ماست؟ و اگر به‌گوشت محتاج بودی به‌سیم چرا نخریدی؟ که بیستگانی ستده‌ای و بینوایی نیست. گفت گناه کردم و خطا کردم. گفت لاجرم سزایِ[6] گناهکاران ببینی. فرمود تا وی را از دروازهٔ گرگان بیاویختند و اسب و سازش به‌خداوندِ گوسپند داد و منادی[7] کردند که هرکس که بر رعایایِ این نواحی ستم کند سزایِ او این باشد. و بدین سبب حشمتی بزرگ افتاد. و راعی رعیّت را بدین و مانند این نگاه تواند داشت، که هرگاه که پادشاه عطا ندهد و سیاست هم بر جایگاه نراند همه کارها بر وَی شوریده[8] و تباه[9] گردد.

الحكاية[10] فی معنی السیاسة من الامیر العادل سبکتگین رحمةالله[11] علیه

از خواجه بونصر شنیدم رحمه‌الله گفت یک روز خوارزمشاه آلتونتاش حکایت کرد، و احوالِ پادشاهان و سیرتِ ایشان می‌رفت و سیاست که به‌وقت کنند که اگر نکنند راست نیاید، گفت هرگز مرد چون امیرِ عادل سبکتگین ندیدم در سیاست و بخشش و کدخدایی و دانش و همهٔ رسوم ملک. گفت: «بدان وقت که به‌بُست رفت و بایتوزیان را بدان مکر و حیلت برانداخت و آن ولایت او را صافی شد یک روز گرمگاه در سرای‌پرده به‌خرگاه بود به‌صحرایِ بست، و من و نُه یارِ من از آن غلامان بودیم که شب و روز یک ساعت از پیشِ چشم وی غایب

---

۱ - علی قده، در A پس ازین کلمه عبارت زیر را در هامش افزوده است: واسلف الحفّار علی لحده و عطاراً یعد الحنوط برسمه.
۲ - بیست‌وششم، اینجا هم به‌رسم غیرعربی روزشماری کرده است.
۳ - برآن جانب، M: بر این جانب.
۴ - مولازاده، N: مولانازاده. رک ت.
۵ - گوسپند، M: گوسپندی. (صورت متن به‌سبک بیهقی مناسب‌تر است).
۶ - سزای گناهکاران، M: سزای خویش و گناه‌کاری.
۷ - منادی کردند، M: منادی کرد.
۸ - شوریده و تباه، M: شوریده.
۹ - تباه گردد، در غیر M+: والله اعلم.
۱۰ - الحکایة الخ، در N به‌جای این عنوان به‌خط کشیده‌ای نوشته است: فصل.
۱۱ - رحمةالله، M: رحمه‌الله علیه.

نبودیم و به‌نوبت می‌ایستادیم دوگان دوگان، متظلّمی بدرِ سرای‌پرده آمد و بخروشید، و نوبت مرا بوذ و من بیرونِ خرگاه بودم با یارم، و با سپر و شمشیر و کمان و ناچَخ بودم، امیر مرا آواز داد، پیش رفتم، گفت آن متظلّم که خروش می‌کند بیار. بیاوردم. او را گفت از چه می‌نالی؟ گفت: مردی درویشم و بُنی خرما دارم، یک پیل را نزدیکِ خرمابنانِ من می‌دارند، پیلبان همه خرمایِ من رایگان می‌ببرد، الله الله! خداوند فریاد رسد مرا. امیر رضی‌الله عنه در ساعت برنشست و ما دو غلامِ سوار با وی بودیم، برفتیم و متظلّم در پیش، از اتفاقِ عجب را چون به‌خرمابنان رسیدیم پیلبان را یافتیم پیل زیرِ این خرما بن بسته و خرما می‌برید و آگاه نه که امیر از دور ایستاده است و مَلَکُ الموت آمده است به جان ستدن. امیر به‌ترکی مرا گفت: زِهِ کمان جدا کن و بر پیل رو و از آنجا بر درخت و پیلبان را بزهِ کمان بیاویز. من برفتم و مردک به‌خرما بریدن[۱] مشغول، چون حرکتِ من بشنید بازنگریست، تا برخویشتن بجنبد[۲] بدو رسیده بودم و او راگرفته و آهنگِ زِه در گردن‌کردن و خفه‌کردن کردم. وی جان[۳] را آویختن گرفت و بیم بود که مرا بینداختی. امیر بدید و براند و بانگ به‌مردک برزد، وی چون آوازِ امیر بشنید از هوش بشد و سست گشت؛ من کارِ او تمام کردم. امیر فرمود تا رسنی آوردند و پیلبان را به‌رسن استوار ببستند و متظلّم را هزار[۴] درم دیگر بداد و درختِ خرما از وی بخرید، و حشمتی بزرگ افتاد چنان‌که در همهٔ روزگار امارتِ او ندیدم و نشنیدم که هیچ‌کس را زهره بود که هیچ جای سیبی[۵] به‌غصب از کس بستدی. و چندبار به‌بست رفتیم و پیلبان برآن درخت بود. آخر[۶] رسن ببریدند و مرد از آنجا بیفتاد»[۷]. و از چنین سیاست باشد که جهانی را ضبط توان کرد[۸].

و باکالیجار و جملهٔ گرگانیان خان و مانها بگذاشته بودند پر[۹] نعمت و ساخته سوی ساری برفته و انوشیروان پسر منوچهر را با خویشتن ببرده با اعیان و مقدّمان چون شهرآگیم و مردآویز و دیگر گردنان که باکالیجار باایشان‌درمانده[۱۰] بود. دیگر[۱۱] روز که امیرمسعود رضی‌الله عنه آمد،

۱ـ بریدن، کذا در N. بقیه: بربودن. (حدسی که در چاپ سابق زده بودم درست شد).

۲ـ بجنبد، M: بجنبید.

۳ـ جان را آویختن گرفت، از نمونه‌های خوب ایجاز است. یعنی برای حفظ جان بنای جنگ و ستیز گذاشت، با من گلاویز شد.

۴ـ هزار درم دیگر، «دیگر» چه معنی دارد؟ چون درمی از این پیش بآن نداده بود.

۵ـ سیبی، D: چیزی. A: سیبی و بشیزی. M: هیچ سبستی.

۶ـ آخر رسن، M: و بفرمود رسن.

۷ـ بیفتاد. به‌نظر می‌رسد که اینجا پایان سخن خوارزمشاه باشد و جمله بعد از خود بیهقی و استفاده‌یی که او ازین حکایت کرده است.

۸ـ توان کرد، M: توان کردن.

۹ـ پر نعمت و ساخته سوی ساری. شاید: پر نعمت و خواسته و سوی ساری.

۱۰ـ درمانده، A: درهزه (؟!).

۱۱ـ دیگر روز که، «که» منحصراً در M دیده می‌شود، بدون آن معنی مستقیم نیست. در A جمله چنین است: دیگر روز امیر مسعود رضی‌الله عنه را گفتند که چهار هزار سوار عرب با مقدمان آمدند و امیر ایشان را بنواخت الخ.

جملهٔ مقدّمان عرب با جملهٔ[1] خیلها - وگفتند چهار هزار سوار است - به‌درگاه آمدند و امیر ایشان را بنواخت و مقدّمان را خلعتها داد، و همه قوّتِ گرگانیان این عرب بودند، و بر درگاه بماندند و اینک بقایایِ ایشان است اینجا[2]. و باکالیجار گفتند این کار را غنیمت داشت که در تحکُّم و اقتراحاتِ ایشان مانده بود.

و صاحب دیوانیِ گرگان به‌سعیدِ صرّاف دادند که کدخدایِ سپاه‌سالار[3] غازی بوده بود، و خلعت پوشید و به‌شهر رفت و مالها ستدن گرفت. و سرایها و مالهایِ گریختگان می‌جستند و آنچه می‌یافتند می‌ستدند؛ و اندک چیزی به‌خزانه می‌رسید، که بیشتر می‌ربودند چنان‌که رسم است و در[4] چنین حال باشد.

و رسولی رسید ازآنِ پسرِ[5] منوچهر و باکالیجار و پیغام گزارد که «خداوندِ عالم به‌ولایتِ خویش آمده است و ایشان بندگان فرمان بردارند و سببِ پیش[6] ناآمدن آن بود که به‌سزا میزبانی و خدمت نتوانستندی کرد و خجل شدندی؛ و به‌ساری مُقام کرده‌اند منتظر فرمانِ عالی تا به‌طاقتِ خویش خدمتی کنند آنچه فرموده آید.» جواب داد که «عزیمت قرار گرفته است که به‌ستارآباد آییم و مقام آنجا کنیم که هوایِ آنجا سزاوارتر است. از آنجا آنچه فرمودنی است فرموده آید.» و رسول را برین جمله بازگردانیده شد[7].

چون روزی ده بگذشت - و درین مدت پیوسته شراب می‌خوردیم - امیر خلوتی کرد با وزیر و اعیانِ دولت و قرار گرفت که امیر مودود بدین لشکرگاه بباشد با چهار هزار سوار از هر دستی و مقدّمانِ ایشان، و آلتونتاش حاجب مقدَّمِ این فوج؛ و همگان گوش به‌اشارتِ خداوندزاده دارند؛ و دو هزار سوار ازین عربِ مستأمنه به‌دهستان روند با پیری آخورسالار و سه‌هزار سوارِ سلطانی نیمی ترک و نیمی هندو، و ایشان نیز گوش به‌فرمانِ امیر مودود دارند. و خلوت بگذشت و لشکر به‌دهستان رفت و مثالها که بایست سلطان فرزند را بداد. و روز یکشنبه[8] دوازدهم ماهِ ربیع‌الآخر از گرگان برفت، و ازینجا دو منزل بود تا استارآباد، به‌راهی که آن را هشتاد پل[9] می‌گفتند، بیشه‌هایِ بی‌اندازه و آبهایِ روان. و آسمان آن سال هیچ رادی نکرد به‌باران، که اگر یک باران آمدی امیر را باز بایستی گشت به‌ضرورت، که زمینِ آن نواحی با تنگیِ راه سست است و جویها و جرها بی‌اندازه که اگر یک باران در یک هفته بیاید چند روز بباید تا لشکری نه‌بسیار بتواند رفت، چندان لشکر که این پادشاه داشت چون توانستی گذشت. و لکن

---

۱ - جملهٔ ... و گفتند، M: آمدند خیلهای عرب با مقدمان و گفتند (بعد هم «به‌درگاه آمدند» را آورده است و فعل را تکرار کرده است!).

۲ - اینجا، یعنی در غزنین، در دستگاه غزنویها.

۳ - سپاه‌سالار غازی بوده بود، M: غازی سپاه‌سالار بود.

۴ - و در چنین حال باشد، M: در چنین حال.

۵ - پسر منوچهر، بعضی نسخه‌ها: منوچهر.

۶ - پیش ناآمدن، در غبر A: بیشتر آمدن.

۷ - بازگردانیده شد، M: بازگردانیدند.

۸ - یکشنبه، ت ق به‌جای: دوشنبه. (به‌حساب قرائن).

۹ - هشتاد پل، B: هشتاد پیل.

چون می‌بایست که از قضاءِ آمده بسیار فساد در خراسان پیدا آید تقدیرِ ایزدی چنان آمد که در بقعتی که پیوسته باران آید هیچ نبارید تا این پادشاه به‌آسانی با لشکری بدین بزرگی برین راه بگذشت و به‌آمل آمد چنان‌که بیارم.

و سیزدهم ماه ربیع‌الآخر امیر به‌ستارآباد آمد. و خیمهٔ بزرگ بر بالا[۱] بزده بودند از شهر برآن جانب که راهِ ساری بود، انبرده[۲]یی سخت فراخ و بلند و همه سوادِ ساری زیر آن، جایی سخت نزه. و سرای‌پرده و دیوانها همه زیرِ این[۳] انبرده بزده بودند. بوقی پاسبان لشکر و مسخره مردی خوش خواجه بونصر را گفت ـ و سخت خوش مردی بود و امیر و همهٔ اعیانِ لشکر او را دوست داشتندی، و طنبور زدی ـ که بدان روزگار که تاش سپاه‌سالارِ سامانیان زده از بوالحسنِ سیمجور به‌گرگان آمد و آلِ بویه و صاحب اسمعیلِ عبّاد این نواحی او را دادند خیمهٔ بزرگ برین بالا بزد و من که بوقی‌ام جوان بودم و پاسبانِ لشکر؛ او رفت و سیمجوریان رفتند و سلطان محمود نیز برفت و اینک این خداوند آمد و اینجا خیمه زدند، ترسم که گاهِ رفتنِ من آمده است. مسکین این فال بزد و راست آمد، که دیگر روز بنالید و شب گذشته شد و آنجا دفن کردند. و مانا که او هزاران[۴] فرسنگ رفته بود، و بیشتر[۵] با امیر محمود در هندوستان، و بتنِ خویش مردی مرد بود، که دیدم به‌جنگِ قلعتها که او پای پیش نهاد و بسیار جراحتها یافت از سنگ و از هر چیزی و خطرها کرد و به‌مرادها رسید، و آخر نود و سه[۶] سال عمر یافت و اینجا گذشته شد بر بسترا! و ما تدری نفسٌ بأیِّ اَرْضٍ تموت. و نیکو گفته است بواسحق[۷]،

شعر:

و رُبَّما[۸] یَرقَدُ ذو غِرَّةٍ اصبحَ فی اللَّحدِ و لَم یسقَمِ
یا واضعَ المیِّتِ فی قبرهِ خاطَبَکَ القبرُ و لَم تَفهمِ

و سدیگر[۹] روز امیر از پگاهی[۱۰] روز نشاط شراب کرد برین بالا. و وقتِ ترنج و نارنج بود و باغهایِ این بقعت از آن بی‌اندازه پیدا کرده بود و ازین بالا پدیدار بود. فرمود تا از درختان بسیار

---

۱ - بالا، شاید: بالایی.

۲ - انبرده، کذا در BA . CFN : آن پرده. K : پرده. در D هیچ‌یک نیست. G : ابزده. گویا انبرده (= انبارده) از انباردن باشد و در اینجا مراد تودهٔ خاک انباشته یعنی تپه و تل است. پیش ازین در ذکر سیل غزنین به‌چنین کلمه‌یی برخوردیم.

۳ - این انبرده، M : این ابزده، بقیه: آن پرده.

۴ - هزاران، این کلمه در N به‌صورت «هزارا» ست که همان هزاران است که به‌سهو قلم نونش افتاده است. در F : هزار. بیشتر نسخه‌ها «هزاران هزار» و حتی یک نسخه (M) هراران هزار هزار (!) دارند.

۵ - و بیشتر، در غیر B بی‌واو. ٦ - نود و سه، A : نود و نه.

۷ - بواسحق. M : شاعر بواسحق. مراد ابواسحق غزّی است، شاعر معروف.

۸ - و ربما یرقد الخ، در غیر A بیت چنین است: و ربما یرقص ذی غرة اصبح ما کان و لم یسقم.

۹ - و سدیگر روز، کذا در M . (به‌صورت: و سه دیگر روز). بقیه: و سه روز دیگر.

۱۰ - از پگاهی روز، ظ کسرهٔ اضافه است که به‌صورت یاء درآمده است، یعنی از پگاهِ روز

ترنج و نارنج و شاخهایِ با بار باز کردند و بیاوردند و گِردبرگِردِ خیمه برآن بالا بزدند و آن جای را چون فردوس بیاراستند. و ندیمان را بخواند و مطربان نیز بیامدند شراب خوردن گرفتند. و الحقّ روزی سخت خوش و خرم بود. و استادم بونصر را فرمان رسید تا نامه‌ها که رسیده است پیش برد و نکتِ نامه‌ها را ببرد. چون از خواندن فارغ شد وی را به‌شراب بازگرفت. در آن میانها امیر وی را گفت: بوقی گذشته شد؛ استادم گفت خداوند را بقا باد و برخورداری از ملک و جوانی تا همه بندگان پیشِ وی در رضا و خدمت او گذشته شوند، که صلاحِ ایشان اندر آن باشد. امّا خداوند بداند که بوقی برفت و بنده او را یاری نشناسد در همه لشکر که به‌جایِ وی بتواند ایستاد. امیر جوابی نداد و به‌سرِ[1] آن نشد که بدان سخن خدمتکارانِ دیگر را خواسته است که هرکس می‌رود چون خویشتنی را نمی‌گذارد. و حقّاً که بونصر آن راست گفت؛ چون بوقی دیگر نیاید، و پس از وی بتوان گفت که اگر در جهان بجستندی پاسبانی چون بوقی نیافتندی. امّا کار در جستن است و به‌دست آوردن، و لکن چون آسان گرفته آید آسان گردد. و درین تصنیف بیاورده‌ام که سلطان محمود که خدای عزّوجل بر وی رحمت کناد تربیتِ مردان برچه جمله فرمود چنان‌که حاجت نیاید به‌تکرار، لاجرم همیشه به‌مردم مستظهر بود. به‌معنیِ پاسبانی این نکتهٔ چند از آن[2] براندم که به‌کار آید.

و اینجا رسولی دیگر رسید از آنِ باکالیجار و دیگران و پیغام گزاردند که ایشان بندگانند فرمان‌بُردار، و راهها تنگ است کرا نکند که رکابِ عالی برتر خرامد؛ هر مراد که هست گفته آید تا به‌طاعت و طاقت پیش برند. جواب داده آمد که مراد افتاده است که تا به‌ساری باری بیاییم تا این نواحی دیده آید، و چون آنجا رسیدیم آنچه فرمودنی است فرموده آید. رسولان بازگشتند.

و روز نوروز بود هشت[3] روز مانده از ماه ربیع‌الآخر امیر حرکت کرد از استارآباد و به‌ساری رسید روز پنجشنبه[4] سه روز مانده ازین ماه. و دیگر روز، آدینه، حاجب نوشتگینِ ولوالجی[5] را با فوجی لشکر بدیهی فرستادند که آن را قلعتی بود و در وی پیری از اعیانِ گرگانیان تا آن قلعت راگشاده آید. و بوالحسنِ دلشادِ دبیر را با وی نامزد کردند به‌صاحب بریدیِ لشکر، و نخست کاری بود که بوالحسن را فرمودند. و این قلعت سخت نزدیک بود به‌ساری،

۱- به‌سر آن نشد، در غیر A: به‌سر آن شد.

۲- از آن، یعنی از آن جهت و بدان سبب. «که» برای تفسیر است.

۳- هشت، کذا در NB. بقیه: بیست. (و این غلط است زیرا درین سبک روزشماری اواخر ماه را مانده می‌گفته‌اند نه اوائل آن را).

۴- پنجشنبه سه روز مانده، با ملاحظه نشانیهای قبل و بعد این تاریخ درست در نمی‌آید. رک ت.

۵- نوشتگین و لوالجی، کذا در F (و هوالصحیح. رک ت). A: نوشتکین و ابوالحسن. N: نوشتکین و نواحی. بقیه: نوشتگین و بوالجی.

و برفتند. و این قلعت از[۱] ادات نبرد نداشت حصانتی به‌یک روز به‌تک بستدند و زود بازآمدند، چنان‌که بوالحسن حکایت کرد خواجه بونصر را که آنجا بسیار غارت و بی‌رسمی رفت. و کارِ بوالحسن تمکین[۲] نیافته بود و پس[۳] چیزی به‌خزینه رسید؛ هرچه رفت در نهان معلومِ خود کرده بود چنان‌که در مجلسِ عالی بازنمود و به‌موقع افتاد و مقرر گشت که وی سدید و جَلْد است. و این پیر را به‌درگاه آوردند با پیرزنی و سه دختر، غارت زده و سوخته شده. و امیر پشیمان شد و پیر را بنواخت و از وی بحلی خواست و بازگردانیدش[۴]. و مرا چاره نیست از بازنمودنِ چنین حالها که ازین بیداری افزاید و تاریخ بر راهِ راست برود، که روا نیست در تاریخ تخسیر[۵] و تحریف[۶] و تقتیر[۷] و تبذیر کردن[۸]. و نوشتگینِ ولوالجی[۹] اگر بدکرد خود[۱۰] بچشید.

و روز یکشنبه[۱۱] غرّهٔ جمادی‌الاولی امیر از ساری برفت تا به‌آمل رود. و این راهها که آمدیم و دیگر که رفتیم سخت تنگ بود چنان‌که دو سه سوار بیش ممکن نشد که بدان‌راه برفتی، و از چپ و راست همه بیشه بود هموار تاکوه، و آبهایِ روان چنان‌که پیل راگذاره نبودی. و درین راه پلی آمد چوبین برابر[۱۲] بزرگ، و رودی سخت بوالعجب و نادر چون کمانی خَماخَم،

---

۱ - از ادات نبرد، کذا در N . B : از داد برد. F : از راه نبرد. C : آزاده نبرد. D : اراده نبرد. شاید از وار و انبرده. در A این کلمه را اصلاً حذف کرده‌اند و جمله را چنین نوشته‌اند: و این قلعت را به‌نیمروز بستدند و زود بازآمدند. K جمله را چنین دارد: و این قلعه اراده نبرد نداشت حصار به‌یک روز الخ. M : و این قلعه ارادهٔ نبرد نداشت حصار گرفته به‌یک روز تنگ بستدند.

۲ - تمکین ... رسید، در غیر B نیست.

۳ - و پس چیزی، شاید: و پس (یا: و بس) اندک چیزی، و ممکن است که این جمله با جملهٔ قبلی پس‌وپیش شده باشد، یعنی عبارت چنین باشد: بسیار غارت و بی‌رسمی رفت و بس اندک چیزی به‌خزینه رسید و کار بوالحسن تمکین نیافته بود، هرچه رفت در نهان الخ.

۴ - بازگردانیدش، M : بازگردانیدندش.

۵ - تخسیر، این کلمه فقط در BN آمده است به‌صورت «تحشیر» که غلط مسلم است چون در لغت باب تفعیل از «حشر» دیده نمی‌شود و در مادهٔ ثلاثی آن هم معنی‌بی مناسب اینجا نیست. تخسیر به‌معنی خسارت‌زدن است یا به‌قول تاج‌المصادر: با خسارة‌کردن؛ و لغت رایجی بوده است. باقی نسخه‌ها راه آسان راگرفته‌اند یعنی آن را حذف کرده‌اند. احتمال آنکه «تغییر» باشد نیز رواست.

۶ - تحریف، N : تخویف.

۷ - تقتیر و تبذیر، کذا در B . در MNF : تغییر و تبدیل. (دو مرکز «یاء» نوشته‌اند و فقط زیر یکی از آن دو نقطه گذاشته‌اند). A : تغیر و تبدیل. (تقتیر به‌قول مصادر زوزنی قوت تنگ داشتن بر عیال است و تبذیر مال باسراف نفقه کردن. این تعبیر چون تکرار معنی تخسیر و تحریف نیست بلیغ‌تر است به‌حکم قانون بلاغت که: التأسیس خیر من التأکید).

۸ - کردن، در M نیست.

۹ - و لوالجی. کذا در FN . بقیه: و بوالجی، و بوالحی. در A به‌حک و اصلاح «و بوالجی» را «والوالجی» کرده‌اند. این نسخه‌ها به‌جز A فعلهای جمله را به‌علت همین اشتباه تعدد (نوشتگین + بوالجی) بصیغهٔ جمع آورده‌اند.

۱۰ - خود بچشید، تصحیح قیاسی است به‌جای «ببچسد» N . نسخه‌ها در اینجا دچار سرگیجه شده‌اند، B : خود بپیچیدند، F : خود بیحد دیدند. A : خود بسیجید آن راه بد را و دید آنچه کرد. K : خود بد دیدند به‌کیفر. و بدون شک این زیادتها همه الحاقی است و تلاشی برای تصحیح کلمهٔ تحریف شده. خود بچشید مضمونی است مقتبس از قرآن: فذاقوا و بال امرهم.

۱۱ - یکشنبه غرهٔ جمادی‌الاولی. با نشانیهای قبلی راست نمی‌آید.

۱۲ - برابر. در غیر DCNK نیست. در A جای آن را سفید گذاشته‌اند. گویا قید فعل «آمد» است و به‌معنی مقابل، یعنی: مقابل آمد. K جمله را چنین دارد: پلی از چوبین برابر بزرگ رودی سخت الخ.

و سخت رنج رسید لشکر را تا از آن پل بگذشت، و آب رود سخت بزرگ نه اما زمینش چنان بود که هر ستوری که بر وی برفتی فروشدی تا گردن. و حصانتِ آن زمین ازین[۱] است. اینجا فرود آمدند که در[۲] راهِ شهر بود[۳] و گیاه خوردِ[۴] بزرگ بود که ساحت[۵] بسیار داشت چنان‌که لشکری بزرگ فرو توانستی آمد.

و از نزدیکِ ناصرِ علوی و مقدَّمانِ آمل و رعایا سه رسول رسید و بازنمودند که پسرِ منوچهر و باکالیجار و شهرآگیم و دیگران چون خبر آمدنِ سلطان سویِ آمل شنیدند به‌تعجیل سویِ ناتل و کجور و رویان رفتند برآن جمله که به‌ناتِل که آنجا مضایق است با لشکر منصور دستی بزنند؛ اگر مقام نتوانند کرد عقبهٔ کلار راگذاره کنند، که مُخَفَّ‌اند، و به‌گیلان گریزند. و بنده ناصر و دیگر مقدَّمان و رعایا بندگانِ سلطان‌اند و مقام کردند تا فرمان بر چه جمله باشد. جواب داد که «خراجِ آمل بخشیده شد و رعایا را برجای بباید بود که با ایشان شغل نیست و غرض به‌دست آوردنِ گریختگان است.» و رسولان برین جمله بازگشتند.

و امیر به‌شتاب براند و به‌آمل رسید روزِ آدینه[۶] ششمِ جمادی‌الاولی. و افزونِ پانصد و ششصد هزار مرد بیرون آمده بودند، مردمانِ پاکیزه روی و نیکوتر[۷]. و هیچ‌کدام را ندیدم بی‌طیلسان شطوی[۸] یا توزی[۹] یا تستری[۱۰] یا ریسمانی یا دست‌کار که فوطه است، و گفتند عادتِ ایشان این است. و امیر رضی‌الله عنه از نمازگاهِ[۱۱] شهر راه بتافت با فوجی از غلامانِ خاص و به‌کرانهٔ شهر بگذشت و بر دیگر جانبِ شهر، مقدارِ نیم فرسنگ[۱۲]، خیمه زده بودند فرود آمد. و سالار بگتغدی با غلامان سرایی و دیگر لشکر تعبیه کردند و به‌شهر در رفتند و از آنجا به‌لشکرگاه آمدند. و جنباشیان[۱۳] گماشته بودند چنان‌که هیچ‌کس را یک درم زیان نرسید، و رعایا دعا کردند که‌لشکری‌و عدّتی دیدند که‌هرگزچنان ندیده بودند. و من که بوالفضلم پیش از

۱- ازین است، در غیر N: این است. گویا مقصود آن است که مصونیت مملکت مازندران در مقابل هجومها و به‌عبارت دیگر حصن و حصار آن ناشی ازین وضع است.

۲- در راه، B: سر راه.

۳- بود و، در FN نیست.

۴- گیاه خورد بزرگ، B: گیاه خرد و بزرگ. ظ: گیاهخوردی بزرگ، یعنی چراگاهی (علف جری) بزرگ.

۵- ساحت، FA: ساخت.

٦- آدینه ششم. محل شک است.

۷- نیکوتر، به‌احتمال قوی: نیکوبز، به‌فتح باء به‌معنی خوش لباس.

۸- شطوی. کذا در K، A: سطری. بقیه: شطری. حاشیهٔ مصحح A: «شطوی منسوب به‌شطا شهرکی بوده به‌سه فرسنگی دمیاط از خاک مصر که به‌روزگار گذشته جامهٔ نیکو و بافتهٔ زیبا از آنجای بردندی به‌جایهای دیگر».

۹- توزی. در غیر K. توری.

۱۰- تستری، کذا در A به‌حک و اصلاح. بقیه: ستری. در حاشیهٔ A از مصحح شرحی در باب این که تستر همان شوشتر است. درانجا «جامهای پرندین بافتندی».

۱۱- نمازگاه شهر، مراد مصلای شهر است که باین اسم فارسی نامیده است.

۱۲- فرسنگ، در غیر MA: فرسنگی.

۱۳- جنباشیان، D: خباشیان. KM: چاووشان. A به‌حک و اصلاح: چند پاسبان. رک ت.

تعبیهٔ لشکر در شهر رفته بودم، سخت نیکو شهری دیدم همهٔ دکّانها درگشاده و مردم شادکام. و پس ازین بگویم که حال چون شد و بدآموزان چه بازنمودند تا بهشتِ آمل دوزخی شد.

و امیر دیگر روز بار داد و پس از بار خلوتی کرد با وزیر و اعیانِ دولت و گفت: به‌تنِ خویش تاختن خواهم کرد سویِ ناتل. وزیر گفت «گرگانیان را این خطر نباید نهاد که خداوند به‌دُمِ ایشان رود، که اینجا بحمدالله سالارانِ بانام هستند.» و اعیان گفتند: پس ما به‌چه کار آییم که خداوند را به‌تن عزیز خویش این رنج باید کشید؟ امیر گفت «روی چنین می‌دارد. خواجه اینجا بباشد با بنه و اندیشه می‌کند، و بونصر مشکان با وی تا جواب نامه‌ها نویسد. و حاجب هم مُقام کند تا احتیاطی که واجب کند در هر بابی به‌جای می‌آرد. و فوجی غلام، قوی[1]، مقدارِ هزار و پانصد با ما بیاید[2] و سواری هشت هزار، تفاریق، گزیده‌تر؛ و ده پیل و آلتِ قلعت گشادن و اشتری پانصد زرّادخانه. می‌بازگردید و به‌نیم‌ترگ بنشینید و این[3] همه کارها راست کنید که من فردا شب بخواهم رفت بهمه حالها. و عراقیِ دبیر با ما آید، و ندیمان و دیگران جمله برجای باشند.» حاضران بازگشتند و هرچه فرموده بود بکردند.

و امیر نیم‌شب‌شده[4] از شبِ یکشنبه[5] هشتم جمادی‌الاولی برنشست و بر مقدّمه برفت، و کوس فروکوفتند و این فوج غلامانِ[6] سرایی برفتند. و براثرِ ایشان دیگر لشکر فوجاً بعد فوج ساخته و بسیجیده برفتند. و دیگر روز نمازِ پیشین به‌ناتل رسیدند و منزل[7] ببریده، یافتند گرگانیان را آنجا ثبات کرده و جنگ بسیجیده، و ندانسته بودند که سلطان بتنِ خویش آمده است. و جنگی صعب ببود چنان‌که براثر شرح دهم. روز سه‌شنبه چاشتگاه [یاز][8] ده روز گذشته از جمادی‌الاولی سه غلامِ سرایی رسیدند به‌بشارتِ فتح، و انگشتوانهٔ امیر به‌نشان بیاوردند که از جنگ‌جای فرستاده بود چون فتح برآمد، که امیر ایشان را بتاخته بود و دو اسبه بودند. انگشتوانه را بسالارِ غلامان[9] سرایی حاجب بگتغدی دادند، بستد و بوسه داد و برپای خاست و زمین بوسه داد و فرمود تا دهل و بوق بزدند و آواز از لشکرگاه برخاست و غلامانِ سرایی را بگردانیدند و اعیان که حاضر بودند چون وزیر[10] و حاجب[11] بوالنضر و دیگران حق نیکو گزاردند؛ و نماز دیگر را فرود آمدند و نامه نبشتند بامیر بشکرِ این فتح از وزیر و حاجب

---

۱ - قوی. گویا صفت فوج است، یعنی: فوجی قوی از غلامان.

۲ - بیاید، M: باید.

۳ - این همه کارها، M: این کارها.

۴ - شده، به‌معنی گذشته و رفته.

۵ - یکشنبه هشتم. مطابق حساب شنبه غرهٔ جمادی‌الاولی مذکور در ص پیش یکشنبه نهم است و هشتم شنبه است. از یادداشت جواهری.

٦ - غلامان، A: غلام.

۷ - منزل ببریده، یعنی دو منزل یکی کرده. بعد ازین هم دارد که: «دو منزل بود که بیک دفعت بریده آمد».

۸ - یازده، افزودگی برطبق نشانیهای سابق در کتاب.

۹ - غلامان سرایی حاجب، در M نیست.

۱۰ - وزیر، A+: و بونصر.

۱۱ - حاجب بوالنضر، ت ق. نسخه‌ها: بوالنصر، بونصر.

و قوم؛ و صاحب دیوان رسالت بونصر مشکان نبشت[1] - و سخت نادِر نامه‌یی بود چنان‌که وزیر اقرار داد که برآن جمله در معنیِ انگشتوانه ندیده‌ام - و این بیت را که متنبّی گفته بود درج کرده بود میانِ نامه،

شعر:

وَ لِلّٰهِ سِرٌّ فی عُلاکَ وَ اِنَّما　　　کلامُ العِدی ضَربٌ مِنَ الهَذَیانِ

و نسختِ این نامه من داشتم به‌خطِ خواجه و بشد چنان‌که چندجای درین کتاب این حال بگفتم. و سالار بگتغدی دو غلامِ سرایی را و دو غلامِ خویش را نامزد کرد تا این نامه ببردند.

و نمازِ شام نامهٔ فتح رسید به‌خطِ عراقی - و امیر املاکرده بود - که «چون ما از آمُل حرکت کردیم، و همه شب براندیم و بیشه‌ها بریده آمد که مار در او به‌دشواری توانست خزید، دیگر روز نماز پیشین به‌ناتل رسیدیم. و سخت به‌شتاب[2] رانده بودیم چنان‌که چون فرود آمدیم همه شب لشکر می‌رسید، تا نیم‌شب تمامیِ مردم بیامدند که دو منزل بود که به‌یک دفعت بریده آمد. دیگر روز دوشنبه جاسوسان دررسیدند و چنان گفتند که گرگانیان بُنه را با پسرِ منوچهر گذاره[3] کرده‌اند از شهر ناتل و برآن جانبِ شهر لشکرگاه کرده و خیمه‌ها زده و ثقل و مردمی که نابکار است با بنه رها کرده و باکالیجار و شهرآگیم و بسیار سوار و پیادهٔ گزیده و جنگی‌تر با مقدَّمان و مبارزان برین جانبِ شهر آمده و پلی است تنگ‌تر و جز آن گذر نیست آن را بگرفته، از آن جانبِ صحرا[4] تنگ‌تر، و جنگ برآن پل خواهند کرد، که راه یکی است گِردبرگردِ بیشه و آبها و غدیرها و جویها. و گفته‌اند و نهاده که اگر هزیمت بر ایشان افتد سواران ازین مضایق بازگردند و پیادگانِ گیل و دیلم مردی پنجاه خیاره‌تر پل نگاه دارند و نیک بکوشند و چندان بمانند که د سند که از لشکرگاه برفتند و میانه کردند، که مضایقِ هول است برآن جانب و ایشان را در نتوان یافت.

«چون این حال ما را مقرَّر گشت درمانِ این کار به‌واجبی ساختیم و آنچه فرمودنی بود بفرمودیم و جوشن پوشیدیم و بر ماده پیل نشستیم و سلاحها در مهد پیشِ ما بنهادند و فرمودیم تا کوسهایِ جنگ فروکوفتند و غلامان گروهی سواره و بیشتر پیاده گروهی گرد پیلِ ما بایستادند و گروهی پیش رفتند و یک پیلِ بزرگ که قویتر و نامی‌تر و جنگی‌تر بود پیش بردند. و براندیم و براثرِ ما سوار و پیادهٔ بی‌اندازه. چون بدان صحرا و پل رسیدیم گرگانیان پیش آمدند سوار

---

۱ - نبشت، در M نیست.　　۲ - به‌شتاب، کذا در KA. در FCBN: شتاب.

۳ - گذاره، BN: گزاره. (گذاره (یا گزاره) کردن به‌معنی عبور دادن غریب می‌نماید).

۴ - صحرا، A: صحرای. عبارت «از آن جانب صحرا تنگ‌تر» گویا مفسر و متمم «تنگ‌تر» مذکور در قبل است، یعنی آن پل تنگ‌تر از صحرایی است که برآن (شاید: برین) جانب پل واقع است. مسیر ازین قرار است: اوّل صحرایی برین جانب پل، بعد پلی تنگ‌تر از این صحرا، بعد مضایق هول برآن سوی پل.

و پیادهٔ بسیار. و جنگ پیوسته شد جنگی سخت[۱] به‌نیرو. و دشوار[۲] از آن بود که لشکر را مجال[۳] گذر نبود از آن تنگیها، صدهزار[۴] سوار و پیاده آنجا همان بود و پانصدهزار همان، که اگر برین جمله نبودی[۵] ایشان را زهرهٔ[۶] ثبات کی بودی که به‌یک ساعت کمتر فوجی از لشکرِ ما ایشان را برچیدی. سواری چند ازآنِ ایشان با پیادهٔ بسیار حمله آوردند به‌نیرو، و یک سوارِ رو پوشیده[۷] مقدَّمِ ایشان بود که رسومِ کرّ و فرّ نیک می‌دانست؛ و چنان[۸] شد که زوبین به‌مهد و پیلِ ما رسید و غلامانِ[۹] سرایی ایشان را به‌تیر[۱۰] باز می‌مالیدند. و ما به‌تنِ خویش نیرو کردیم و ایشان نیرو کردند و پیلِ[۱۱] نر را از آنِ‌ماکه پیشِ‌کار بود به‌تیر و زوبین‌افگار[۱۲] و غمین کردند که از درد برگشت و روی به‌ما نهاد و هر کرا یافت می‌مالید از مردمِ ما، و مخالفان به‌دُم درآمدند و نعره زدند؛ و اگر همچنان پیلِ نر به‌ما رسیدی ناچار پیلِ ما را بزدی و بزرگ خللی بودی که آن را در نتوانستیمی یافت، که هر پیلِ نر که در جنگی چنان برگشت و جراحتها یافت بر هیچ چیز ابقا نکند. از اتفاقِ نیک درین برگشتن بر[۱۳] جانبِ چپ آمد کرانهٔ صحرا و جویی و آبی تُنُک درو، و پیلبان جَلد بود و آزموده پیل را آنجا اندر انداخت و آسیبِ وی به‌فضلِ ایزد عزَّ ذکره از ما و لشکرِ ما درآن مضایق برگردانید و همه در[۱۴] شُکر افتادند، مبارزان غلامان سوار و خیلتاشان و پیادگان بر ایشان نیرو کردند. و از مقدَّمانِ گرگانیان یک تن مقدَّم پیشِ ما افتاد، ما از پیل به‌آن[۱۵] مقدَّم به‌عمود زخمی زدیم بر سر و گردن چنان‌که از نهیبِ آن او از اسب بیفتاد و غلامان درآمدند تا وی را تمام

---

۱ - سخت به‌نیرو، کذا در ABN. بقیه: سخت و به‌نیرو.

۲ - و دشوار ... که اگر، A: «و لشکر چندان بُد که در آن تنگیها مجال جولان نبود صدهزار سوار و پیاده بل پانصدهزار بالجاره بود و زیاده». و در حاشیه مصحح نوشته است «الجار مردمانی راگویند که بیستگانی خوار نباشند و به‌حمیت وطنی به‌مدافعت خصمان برآیند و با لشکر ملوک همداستان گردند». این تحریف متن و مخصوصاً استعمال واژهٔ «الجاره» که از عصر مغولی است بسیار جالب است.

۳ - مجال گذر. واژهٔ «گذر» در غیر N نیست.

۴ - صدهزار الخ. یعنی از تنگی فضا کمی و فزونی جمعیت تفاوت نمی‌کرد، چون مجال و میدان نبود.

۵ - نبودی، A: نبود. ۶ - زهرهٔ ثبات کی بودی، A: زهرهٔ برابری نبودی.

۷ - رو پوشیده، در غیر KA: پوشیده.

۸ - و چنان شد که زوبین به‌مهد و پیل ما، M: و سنان زوبین به‌مهد پیل ما.

۹ - غلامان سرایی، کذا در A، K: غلامان. بقیه: غلامان سرای.

۱۰ - به‌تیر، N: پی تو (کذا). در بعضی نسخه‌ها هیچ‌یک نیست.

۱۱ - پیل نر را از آن ما، M: پیل بزرگ از آن ما. ۱۲ - افگار و غمین کردند، M: افگار شد و غمین گردید.

۱۳ - برجانب ... تنک درو، کذا در N. M: برجانب ما آمد کرانه صحرا یکی بغل جوی آبی تنک آبی کم درو. B: برجانب چپ آمد کرانه صحرا یکی لعل جویی و آبی تنک درو. F: حاجب آمد کرانه صحرا یکی لعل و جویی و آبی تنک درو. A: برجانب تنگی آمد بغل صحرا یکی جوی آبی تنک درو. K: برجانب آمد کرانه صحرا یکی پل چوبی آبی تنک درو. G: برجانب آمد کرانه صحرا یکی بغل جویی و آبی تنک درو.

۱۴ - در شکر، کذا در GMDA. در K: در شکر کردن. بقیه: در لشکر.

۱۵ - به‌آن مقدم به‌عمود زخمی زدیم، کذا در N (با قید این که «بآن» را بی‌مد نوشته است)، بقیه: بانک زدیم و به‌عمود زخمی زدیم (در KG «زدیم» دوم نیست).

کنند، ما را آواز داد و زینهار خواست و گفت[1] شهرآگیم است. ما مثال دادیم تا وی را از اسب گرفتند. و گرگانیان چون او را گرفتار دیدند به‌هزیمت برگشتند و تا به‌پل رسیدند مبارزانِ غلامان سرایی از ایشان بسیار بکشتند و بسیاری دستگیر کردند. و بی‌اندازه مردمِ ایشان بر چپ و راست در آن حدها گریختند و کشته و غرقه شدند.

«و آنجا که پل بود زحمتی عظیم و جنگی قوی به‌پای شد و برهم افتادند و خلقی از هر دو روی کشته آمد؛ و مادر عمرِ خویشتن چنین جنگی ندیده بودیم. و پل را نگاه داشتند[2] تا نزدیکِ نماز دیگر و سخت نیک بکوشیدند و از هیچ جانب بدان پیادگان را راه نبود. آخر پیادگانِ گزیده‌تر از آنِ ما پیش‌رفتند با سپر و نیزه‌وکمان و سلاحِ تمام به‌دمِ ایشان و تیر بارانی رفت چنان‌که آفتاب را بپوشید و نیک نیرو کردند تا آن پل را بستدند. و از[3] آن توانستند[4] ستد که پنج و شش پیادهٔ کاری ایشان سرهنگ شماران زینهار خواستند و امان یافتند و پیشِ ما آمدند. چون پلِ خالی ماند مقدّمهٔ ما به‌تعجیل بتاختند[5] و ما براندیم، سواری چند پیشِ ما بازآمد[ند] و چنان گفتند که گرگانیان از آن وقت باز که شهرآگیم گرفتار شد جمله هزیمت شدند و لشکرگاه و خیمه‌ها و هرچه داشتند بر ما یله کرده بودند تا دیگهایِ پخته یافتند. و ما آنجا فرود آمدیم که جز آن موضع نبود جایِ فرود آمدن. و سواران آسود[6] [به] دُم هزیمتیان رفتند و بسیار پیاده از هر دستی بگرفتند. اما اعیان و مقدّمان و سواران نیک میانه کرده بودند، و راه نیز سخت تنگ بود، بازگشتند. و آنچه رفت به‌شرح باز نموده آمد تا چگونگیِ حال مقرّر گردد. و ما از اینجا سوی آمُل بازگردیم چنان‌که به‌زودی آنجا بازرسیم ان شاء الله عزّوجل».

و امیر مسعود رضی‌الله عنه روزِ شنبه[7] دوازدهمِ جمادی‌الاولی[8] به‌آمل بازرسید در ضمانِ سلامت و ظفر و نصرت، و جای[9] دیگر بایستاد و فرمود تا سرای‌پرده و خیمهٔ بزرگ آنجا بزدند[10]، و به‌سعادت فرود آمد. و صاحب دیوانِ رسالت بونصر را گفت نامه‌هایِ فتح باید فرستاد ما را به‌مملکت بر دست مبشّران. و نبشته آمد و خیلتاشان و غلامانِ سرایی برفتند. و روزِ آدینه بار داد سخت با حشمت و نام. علوی و اعیانِ شهر جمله به‌خدمت آمده بودند. امیر وزیر را گفت به‌نیم‌ترگ بنشین و علوی را با اعیان شهر بنشان که ما را بدیشان پیغامی است. خواجه به‌نیم‌ترگ رفت و آن قوم را بنشاند. و امیر نشاطِ شراب کرد و دست به‌کار بردند و ندیمان و مطربان حاضر آمدند.

---

۱ ـ و گفت. K: و گفتند.

۲ ـ نگاه داشتند، یعنی گرگانیان.

۳ ـ و از آن ... بتاختند، در A نیست.

۴ ـ توانستند ستد، ت ق به‌جای: توانستند شد.

۵ ـ بتاختند، جمع به‌اعتبار معنی؟

۶ ـ آسوده [به] دم هزیمتان، ت ق. A: آسوده‌تر دم هزیمتیان.

۷ ـ شنبه دوازدهم، با قرائن قبل نمی‌سازد.

۸ ـ جمادی‌الاولی، GMF: ربیع‌الاول. (و این مسلماً غلط است).

۹ ـ جای دیگر، یعنی جایی غیر از آنجا که در اول بار فرود آمده بود، ظ.

۱۰ ـ بزدند، FA: بردند.

و بونصر بازگشت[۱] که سخت بسیار رنج دیده بود از گسیل کردن نامه‌هایِ فتح و مبشّران. و مرا نوبت بود به‌دیوانِ رسالت مقام[۲] کردم. فرّاش آمد و مرا بخواند، با دوات و کاغذ پیش رفتم پیشِ تخت. اشارت کرد نشستن، بنشستم. گفت بنویس: آنچه می‌باید که از آمل و طبرستان حاصل شود و آن را بوسهلِ اسمعیل حاصل گرداند: زرِ نشابوری هزارهزار دینار و جامه‌هایِ رومی و دیگر اجناس هزارتا، و محفوری و قالی هزار دست، و پنج هزارتا کیش[۳]. من نبشتم و برخاستم. گفت این نسخت را نزدیکِ خواجه بر و پیغامِ ما بگوی تا آن قوم را بگوید که تدبیرِ این باید ساخت که به‌زودی اینچه خواسته آمده است راست کنند تا حاجت نیاید که مستخرِج فرستند و برات نویسند لشکر را و بعُنف بستانند. من نسخت نزدیکِ وزیر بردم و پوشیده بر وی عرضه کردم و پیغام بدادم. بخندید و مرا گفت ببینی که این نواحی بکنند و بسوزند و بسیار بدنامی حاصل آید و سه‌هزار[۴] درم نیابند. اینت[۵] بزرگ جرمی! اگر همه خراسان[۶] زیروزبر کنند این زر و جامه به‌حاصل نیاید. اما سلطان شراب می‌خورَد و از سرِ نعمت و مال و خزائنِ خویش این سخن گفته است.

. پس روی بدین علوی و اعیانِ آمل کرد و گفت «بدانید که سپسِ آنکه گرگانیان بر روی خداوند خویش شمشیرکشیدند و عاصی[۷] و آواره شدند نیز این ناحیت به‌چشم[۸] نبینند و اینجا محتشمی آید چنان‌که به‌خوارزم رفت تا این نواحی را ضبط کند و شما از رنجها آسوده گردید.» آملیان بسیار دعا کردند. پس گفت: «دانید که خداوند سلطان را مالی عظیم خرج شد تا لشکر اینجا کشید و این ستمکاران را برمانید، باید که ازین نواحی وی را نثاری باشد به‌سزا.» گفتند «فرمان برداریم آنچه به‌طاقتِ ما باشد که این نواحی تنگ است و مردمانی درویش. و نثارِ ما که از قدیم باز رسم رفته است از آنِ آمل و طبرستان درمی صدهزار بوده است و فراخورِ این تایی چند محفوری و قالی، که اگر زیادت‌تر ازین خواسته آید رعایا را رنج بسیار رسد. اکنون خواجهٔ بزرگ چه می‌فرماید؟» خواجه گفت «سلطان چنین نسختی فرموده است و بوالفضل را چنین و چنین پیغامی داده»، و نسخت عرضه کرد و پیغام بازنمود و گفت من تلطّف کنم تا این چه در نسخت نبشته آمده است از گرگان و طبرستان و ساری و همهٔ محالّ ستده آید تا شما را بیشتر رنجی نرسد. آملیان چون این حدیث بشنودند به‌دست و پای بمردند و متحیّر گشتند و گفتند: ما

---

۱ ـ بازگشت، یعنی به‌خانهٔ خود رفت از دربار.

۲ ـ مقام کردم، یادداشت مینوی: ظ مقام کردن. (ولی صورت متن هم ناموجه نیست).

۳ ـ کیش، کذا در BA. بقیه: کتبش، کبتش (کذا).

۴ ـ و سه‌هزار درم نیابند. کذا در MA. N: دو سه‌هزار درم بیابد (کذا بی‌نقطه)، بقیه: دو سه‌هزار درم نیابند.

۵ ـ اینت، کذا در MN. بقیه: اینست، این است.

۶ ـ خراسان، شاید: طبرستان (؟).

۷ ـ عاصی و آواره، M: عصیان آورده.

۸ ـ به‌چشم نبینند. GM: به‌چشم نبیند. (ظاهراً یعنی این گرگانیان دیگر باینجا بر نخواهند گشت).

این حدیث را بر بدیهت هیچ جواب نداریم و طاقتِ این مال کس ندارد. اگر فرمان باشد تا بازگردیم و با کافّهٔ مردم بگوییم. وزیر مرا گفت آنچه شنودی با سلطان بگوی. برفتم و بگفتم. جواب داد که «نیک آمد. امروز بازگردند و فردا پخته بازآیند که[1] این مال سخت زود می‌باید که حاصل شود تا اینجا دیر نمانیم.» بیامدم و بگفتم، و آملیان بازگشتند سخت غمناک، و وزیر نیز بازگشت.

و دیگر[2] روز امیر بار داد و پس از بار خالی کرد و وزیر را گفت: این مال را امروز[3] وجه باید نهاد. خواجه گفت زندگانیِ خداوند دراز باید، من شادتر باشم که خزانه[4] معمور گردد؛ و این مال بزرگ است و آملیان دی سخت سُست جوابی دادند، چه[5] فرماید؟ گفت: آنچه نسخت کرده آمده است خواستنی است از آملِ تنها. اگر به‌طوع پذیرفتند فبها و نِعمَ، و اگر نپذیرند[6] بوسهلِ اسمعیل را به‌شهر باید فرستاد تا به‌لَت[7] از مردمان‌بستاند برمقدارِ بسیار. وزیر به‌نیم‌ترگ بازآمد و آملیان را -و بسیار مردم‌کمتر آمده بود- درپیچید و آنچه سلطان گفته بود ایشان را بگفت. علوی و قاضی گفتند: «ما دی مجمعی کردیم و این حال بازگفتیم خروشی سخت بزرگ برآمد و البته به‌چیزی اجابت نکردند و برفتند. چنان‌که مقرَّر گشت دوش بسیار مردم از شهر بگریخت و ما را ممکن نبود گریختن، که گناهی نکرده‌ایم و طاعت داریم. اکنون فرمان سلطان را و خواجهٔ بزرگ را باشد و آنچه فراخورِ این حال است می‌فرماید.»

وزیر دانست که چنان است که می‌گویند، و لکن رویِ گفتار نبود؛ بوسهلِ اسمعیل را بخواند و این اعیان را بدو سپرد و به‌شهر فرستاد. و بوسهل دیوانی بنهاد و مردم را درپیچید. و آن مردم که به‌دستِ وی افتاد گریختگان را می دردادند -که هیچ شهر نبینند که آنجا بَدان و رافعان[8] نباشند- و سوار پیاده می‌رفت و مردمان را می‌گرفتند و می‌آوردند. و برات بیستگانی[9] لشکر روان شد بر بوسهلِ اسمعیل. و آتش درشهر زدند و هرچه خواستند[10] می‌کردند و هرکرا خواستند می‌گرفتند و قیامت را مانست دیوان بازنهاده، و سلطان ازین آگاه نی[11] وکس را زهره نی

۱- که این مال، FB: که نیک آید که این مال. ۲- و دیگر، ظ: ددیگر.

۳- امروز وجه باید نهاد، کذا در N. بقیه: امروز چه باید نهاد.

۴- خزانه معمور گردد، کذا در N. بقیه: خزانه معموری از جایی پدید آید.

۵- چه فرماید، GBKM: چه فرمایند. ٦- نپذیرند، MA: نپذیرفتند.

۷- به‌لت، DM: به‌رتبت.

۸- و رافعان، B: در افغان. N: در افعال. در نسخه‌های دیگر جمله صورتهای دیگری پیدا کرده است. A: و در هیچ جایی درشهر نبود که در آنجا فریاد و فغان بنه شد. D: و در هیچ جایی در شهر نبود که در آنجا افغان نخاست M: و در هیچ جای شهر نبود که در آنجا افغان نباشد. I°: و هیچ شهر نه‌بینند که آنجا بدان در افغان نباشند. (رافع به‌معنی تـمّام، خبرکش و به‌عرض‌رسان، کلمهٔ رایجی بوده است).

۹- بیستگانی لشکر، در غیر M: لشکر بیستگانی.

۱۰- خواستند می‌کردند، M: خواستندی می‌کردند. N+: و هرکرا خواستند می‌زدند.

۱۱- نی ... نی، در غیر M: نه ... نه.

که بازنماید و سخنی راست بگوید، تا در مدّتِ چهار روز صدوشصت هزار دینار به‌لشکر رسید، و دو چندین بستده بودند به‌گزاف، و مؤنات و بدنامی‌یی سخت بزرگ حاصل شد چنان‌که پس از آن بهفت و هشت ماه مقرّر گشت، که متظلّمان ازین شهر به‌بغداد رفته بودند و بر درگاهِ خلیفت فریاد کرده، و گفتند که به‌مکّه حرسها الله هم رفته بودند، که[1] مردمانِ آمل ضعیف‌اند و لکن گوینده و لجوج. و ایشان را جایِ سخن بود. و آن همه وزر و وبال به‌بوالحسنِ عراقی و دیگران بازگشت؛ امّا هم بایستی که امیر رضی‌الله عنه در چنین ابواب تثبُّت فرمودی. و سخت دشوار است بر من که بر قلمِ من چنین سخن می‌رود و لکن چه چاره است، در تاریخ محابا نیست. آنان[2] که با ما به آمل بودند اگر این فصول بخوانند و داد[3] خواهند داد بگویند که[4] من آنچه نبشتم برسم است.

و امیر رضی‌الله عنه پیوسته اینجا به‌نشاط و شراب مشغول می‌بود. و روز آدینه دو روز مانده از جمادی‌الاولی تا[5] به اَلهُم رفت، کرانهٔ دریای آبسکون، و آنجا خیمه‌ها و شراعیها زدند و شراب خوردند و ماهی گرفتند، و کشتیهایِ[6] روس دیدند کز هرجای آمد و بگذشت و ممکن نشد که دست کس بدیشان رسیدی، که معلوم است که[7] هر کشتی به‌کدام فُرضه[8] بدارند[9]. و این‌الهم شهرکی خُرداست، من ندیدم امّا بوالحسنِ دلشاد که رفته بود این حکایتها مرا وی کرد.

و روز دوشنبه دومِ جمادی‌الاخری امیر رضی‌الله عنه به‌لشکرگاهِ آمل بازآمد. و مردمِ آمل بیشتر آن بود که بگریخته بودند و در بیشه‌ها پنهان شده. درین میانها مردی فقاعیِ حاجبِ بگتغدی رفته بود تا لختی یخ و برف آرد. در آن کرانِ آن بیشه‌ها دیهی بود، دست در دختری دوشیزه زد[10] تا او را رسوا کند، پدر و برادرانش نگذاشتند، و جایِ آن بود، و لجاج رفت با این فقاعی و یارانش و زوبینی[11] رسید فقاعی را. بیامد و سالار بگتغدی را گفت و تیز کرد و وی دیگر روز بی‌فرمان بر پیل نشست و با فوجی غلامِ سلطانیِ سوار بدان دیه و بیشه‌ها رفت و بسیار غارت و کشتن رفت چنان‌که بازنمودند که چند[12] تن از زهّاد و پارسایان بر مصلایِ نماز نشسته و مصحفها در کنار به‌کشته بودند. و هرکس که این بشنید سخنانِ زشت گفت. و خبر به‌امیر رسید بسیار ضُجرت نمود و عتابهایِ درشت کرد با بگتغدی، که امیر پشیمان شده بود از هرچه رفت

۱- که مردمان آمل الخ، تعلیل است نه تفسیر.
۲- آنان که، N: اندکی مردمی که.
۳- و داد خواهند بگویند، N: داد دهند و بگویند.
۴- که من آنچه، یادداشت مینوی: که آنچه من.
۵- تا به الهم، تصحیح قیاسی عبارت N: تا بهم. (الهم، اهلم، محلی بوده است به‌عینه رک ت). بقیه این کلمه را ندارند و عبارت را چنین نوشته‌اند: امیر (M: سلطان) با لشکر رفت به کرانهٔ دریای آبسکون (M: آبکون).
٦- کشتیهای روس، کذا در K. N: کوشتهای عروس. بقیه: کشتیهای عروس.
۷- که هر کشتی، N: که هر کسی.
۸- فرضه، D: فرجه (فرضه به‌معنی بندر است و اسکله).
۹- بدارند، تصحیح قیاسی از روی N (بدار) بقیه: در گذار بود، در کنار بود.
۱۰- زد، M: زده بود.
۱۱- و زوبینی رسید فقاعی را، در N نیست.
۱۲- چند تن، کذا در N. بقیه: چندین.

بدین بقعت و پیوسته جفا می‌گفت بوالحسن دبیر را، والخوخ [۱] اسفل، که چون بازگشتیم بازیهایِ بزرگ پیش آمد.

و درین هفته ملطَّفه‌هایِ مهمّ رسید از دَهستان و نسا و فراوه که باز گروهی ترکمانان از بیابان برآمدند و قصد دهستان دارند تا چیزی ربایند. و امیر مودود نبشته بود که «بنده بر چهار جانب طلیعه فرستاد، سواری انبوه، و مثال داد تا اشتران و اسبان [۲] رمک را نزدیک‌ترِ [۳] گرگان [۴] آرند، و بر هر سواری که با [۵] چهارپای بود دو سه زیادت کرد.» و جوابها رفت تا نیک احتیاط کنند، که رایتِ عالی براثر [۶] می‌بازگردد.

و روزِ سه‌شنبه سیم جمادی‌الاخری رسولی آمد ازآنِ باکالیجار، و پسر خویش را با رسول فرستاده بود، و عذرها خواسته به‌جنگی که رفت و عفو خواسته و گفته که «یک فرزندِ بنده بر درِ خداوند به‌خدمت مشغول است به‌غزنین و از بنده دور است نرسیدی که شفاعت کردی، برادرش آمد به‌خدمت. و سزد از نظر و عاطفتِ خداوند که رحمت کند تا این خاندانِ قدیم به‌کامِ دشمنان نشود».

رسول و پسر را پیش آوردند و بنواختند و فرود آوردند. و امیر رأی خواست از وزیر و اعیان دولت. وزیر گفت «بنده را آن صوابتر می‌نماید که این پسر را خلعت دهند و با رسول به‌خرمی بازگردانند که ما را مهمّات است در پیش، تا نگریم که حالها چون شود آنگاه به‌حکم مشاهدت تدبیرِ این نواحی ساخته آید، باری این مرد یکبارگی از دست بنشود.» امیر را این سخن سخت خوش آمد و جوابِ نامه‌ها به‌خوبی نبشته شد و این پسر را خلعت نیکو دادند و رسول را نیز خلعتی و به‌خوبی بازگردانیده آمد.

و روز ششم از جمادی‌الاخری روز آدینه بود که نامه رسید از بلخ به‌گذشته‌شدن علی تگین و قرارگرفتن کارِ مُلکِ آن نواحی بر پسرِ بزرگترش. امیر را بدین سبب دل مشغول شد، که کار با جوانانِ کارنادیده افتاد؛ اندیشید که نباید که تهوُّری رود. و نامه‌ها فرمود به‌سپاه‌سالار علیِ دایه درین باب تا به‌بلخ رود و راهها فروگیرد و احتیاطِ تمام [۷] به‌جای آرد تا خللی نیفتد، و همچنان [۸] به‌ترمذ و کوتوالِ قلعت و سرهنگان‌با نصر و بوالحسن. و کوتوال این وقت ختلغ [۹]

---

۱ - والخوخ اسفل، در مجمع‌الامثال همین قدر می‌گوید که از امثال مولّدین است و معنی آن را توضیح نداده است. ظاهراً معنی آن است که عمدهٔ مطلب هنوز بعد ازین است.

۲ - اسبانِ رمک، کذا در BN (محتملاً در M نیز، چون بی‌نقطه گذاشته است) F : زنک. بقیه: ریک. (رمک به‌معنی ماده و مادیان است. رک ت).

۳ - نزدیک‌تر، KNM : نزدیک.

۴ - گرگان، N : کوزکان.

۵ - با چهارپای بود، یعنی مأمور مراقبت چهارپایان بود.

۶ - براثر، یعنی به‌دنبال این نامه.

۷ - تمام، در N نیست.

۸ - و همچنان به‌ترمذ الخ، عطف است به‌سپاه‌سالار، یعنی همچنان نامه فرمود به‌ترمذ الخ.

۹ - ختلغ، A : قتلغتگین.

پدری بود، مردی نرم‌گونه و لکن بااحتیاط. و دو رکابدار نامزد شد با نامه‌ها سویِ بخارا به‌تعزیت و تهنیت سویِ پسرِ علی تگین علی‌الرَّسمِ فی امثالِها، تا بزودی بروند و اخبارِ درست بیارند و اگر این جوانِ کارنادیده فسادی خواهد پیوست مگر بدین نامه شرم دارد. و مخاطبهٔ وی الامیر الفاضل الولد کرده آمد.

و هرچند این نامه برفت این ماربچه به‌غنیمت داشته بود مردنِ پدر و دورماندنِ سلطان از خراسان، و می‌شنود که چند اضطراب است، و هرونِ عاصیِ مخذول می‌ساخته بود که به‌مرو آید با لشکرِ بسیار تا خراسان بگیرد، و هر دو جوان با یکدیگر بساختند و کار راست کردند بدانکه هرون به‌مرو آید و پسرانِ علی تگین چغانیان و ترمذ غارت کنند وزآنجا از راهِ قبادیان به‌اند خود روند و به‌هرون پیوندند. پسرانِ علی تگین چغانیان غارت کردند و والیِ چغانیان بوالقاسمِ داماد از پیشِ ایشان بگریخت و در میان کمیجیان[1] رفت، و چون دمار از چغانیان برآورده بودند از راهِ دارزنگی به‌ترمذ آمدند وزان قلعتشان خنده آمده بود اوکار را با علامتی و سواری سیصد به‌درِ قلعت فرستادند و پنداشتند که چون اوکار آنجا رسید در وقت قلعت به‌جنگ یا به‌صلح به‌دستِ ایشان آید تا[2] علامت مردیرا بر بام قلعت بزنند، والظَّنُّ یُخطیءُ و یُصیب، و آگاه نبودند که آنجا شیرانند؛ چندان بود که به‌قلعت رسیدند که آن دلیران شیران درِ قلعت بگشادند و آواز دادند که بسم‌الله، اگر دل دارید به‌تنورهٔ[3] قلعت باید آمد. و علی تگینیان پنداشتند که به‌پالوده خوردن آمده‌اند وکاری سهل است. چندان بود که پیش رفتند، سوار و پیادهٔ قلعت در ایشان پریدند و به‌یک ساعت جماعتی از ایشان بگرفتند و دستگیر کردند. ایشان به‌هزیمت تا نزدیکِ پسرِ علی تگین رفتند. اوکار را ملامت کردند جواب داد که آن دیگ پخته برجای است و ما یک چاشنی بخوردیم، هرکس را که آرزوست پیش می‌باید رفت. اوکار را دشنام دادند و مخنَّث خواندند و بوق بزدند و تونش[4] سپاه‌سالار بر مقدَّمه برفت و دیگران براثرِ او. و همه لشکر گردبرگردِ قلعت بگرفتند و فرود آمدند.

از استاد عبدالرَّحمنِ قوّال شنودم، و وی از غارتِ چغانیان به‌ترمذ افتاده بود، گفت علی تگینیان چند[5] جنگ کردند با قلعتیان و در[6] همهٔ جنگها شکسته شده، به‌ستوه آمدند و در غیظ[7] می‌شدند از دشنامهای زشت که زمانِ سگزیان می‌دادند. یک روز اوکار که سخت محتشم بود و هزار سوار خیل داشت جنگ قلعت بخواست و پیش آمد با سپری فراخ، و پیاده بود. با نصر

---

۱ - کمیجیان، کذا در B، و صحیح است. بقیه: مکحیان، کمنحیان، کمخیان. رک ت.

۲ - تا علامت مردیرا، کذا در همه نسخه‌ها جز N که دارد: تا علامت‌مرد دیگر را. احتمال‌محشی A: تا علامت مردهٔ‌یک حود را.

۳ - به‌تنوره، ظ: به‌بنورهٔ. رک ت.

۴ - تونش، در سابق قونش (با قاف) ذکر شده است.

۵ - چند جنگ، N: خرجنک.

۶ - و درِ همه جنگها شکسته شده، D: و در همه جنگها شکست. بقیه هیچ‌یک را ندارند.

۷ - غیظ، در غیر D: خط، خطر.

و بوالحسنِ خلف با عراده انداز گفتند پنجاه دینار و دوپاره جامه بدهیم اگر اوکار را برگردانی. وی سنگی پنج و شش منی راست کرد و زمانی نگریست و اندیشه کرد و پس رسنهای عراده بکشیدند و سنگ روان شد و آمد تا بر میان اوکار، در ساعت جان بداد - و در[1] آن روزگار به‌یک سنگ پنج منی که از عراده بر سر کسی آمدی آن کس نیز سخن نگفتی - اوکار چون بیفتاد خروشی بزرگ از لشکر مخالفان برآمد، که مرد سخت بزرگ بود، و وی را قومش بربودند و ببردند؛ و پشتِ علی تگینیان بشکست. و غوریِ عراده انداز زر و جامه بستد. و پسرانِ علی تگین را خبر رسیده بود که هرونِ مخذول را کشتند و سپاه‌سالار به‌بلخ آمد، خائباً خاسراً بازگشتند از ترمذ و از راهِ[2] درِ آهنین سویِ سمرقند رفتند.

و ملطّفه‌یی از صاحب بریدِ ری بونصرِ بیهقی برادرِ امیرکِ بیهقی پس از قاصدی رسید - از[3] آنکه بوالمظفّر حبشی معزول گشت از شغلِ بریدی و کار به‌بونصر دادند، و این آزادمرد به‌روزگارِ امیر محمود رضی‌الله عنه وکیلِ درِ این پادشاه بود رحمةالله علیه و بسیار خطرها کرد و خدمتهایِ پسندیده نمود، و شیرمردی است، دوست قدیم من؛ و پس از آنکه ری از دستِ ما بشد بر سرِ این خواجه کارهایِ نرم و درشت گذشت چنان‌که بیاید پس ازین در تصنیف، و امروز سنه احدی و خمسین و اربعمائه اینجاست به‌غزنین در ظلِّ خداوندِ عالَم سلطانِ بزرگ ابوالمظفّر ابراهیم ابن ناصر دینِ‌الله اطال‌اللهُ بقاءه - نبشته بود در ملطّفه که «سپاه‌سالار تاش فراش را مالشی رسید از مقدّمهٔ پسرِ کاکو.» و جواب رفت که «در کارها بهتر احتیاط باید کرد، و ما از شغلِ گرگان و طبرستان فارغ شدیم و اینک از آمُل بر راهِ دماوند می‌آییم سویِ ری، که به‌خراسان هیچ دل‌مشغولی نیست.» و این از بهرِ تهویل نبشتیم تا مخالفانِ آن دیار بترسند، که به‌خراسان چندانْ مهمّ داشتیم که ری و پسرِ کاکو یاد نمی‌آمد. و از حالِ ری و خوارزم نبذنبذ[4] و اندک‌اندک از آن گویم که دو باب خواهد بود سخت مُشبَع[5] احوالِ هر دو جانب را چنان‌که پیش ازین یاد کرده‌ام، و حافظِ[6] تاریخ را در ماهها و سالها این بسنده باشد.

و روز یکشنبه بیست‌ودوم جمادی‌الاخری امیر رضی‌الله عنه از آمل برفت، و مقام اینجا چهل و شش روز بود، و در راه که می‌راند پیادگانِ درگاه را دید که چند تن را از آملیان به‌بند می‌بردند، پرسید که اینها کیستند؟ گفتند آملیانند که مال ندادند، گفت «رها کنید، که لعنت برآن کس باد که تدبیر کرد بآمدنِ اینجا» و حاجبی را مثال داد که برآن کار بباشد تا از کس چیزی

---

۱ - و در آن روزگار الخ، جملهٔ معترضه گویا طیبتی است از بیهقی.

۲ - راه در آهنین. B: راه در آهنی. N: راه آهنین. (در آهنین محلی بوده است به‌عینه، رک ت).

۳ - ازانکه الخ. جمله معترضه باصطلاح «دفع دخل مقدر است.» یعنی علت آن که ملطفه از بونصر بیهقی بود آن بود که او به‌جای بوالمظفر منصوب شده بود.

۴ - نبذنبذ، در غیر B: بندبند، بند و بند.

۵ - مشبع، F در متن «مشرح» و در هامش «مشبع».

۶ - حافظ تاریخ را الخ، یعنی برای کسی که وقایع را به‌توالی اوقات آن حفظ می‌کند این مقدار کافی است.

نستانند و همگان را رها کنند[1]. و همچنان کردند. و بارانها پیوسته شد در راه و مردم و ستور را بسیار رنج رسید.

و روز چهارشنبه سوم رجب در راه نامه رسید که هرون پسرِ خوارزمشاه آلتونتاش را کشتند و آن لشکر که قصدِ مرو داشتند سویِ خوارزم بازگشتند. امیر برسیدن این خبر سخت شاد شد و خواجهٔ بزرگ احمدِ عبدالصَّمد را بسیار نیکویی گفت که افسون او ساخته بود چنان‌که بازنموده‌ام پیش ازین تا کافر نعمت برافتاد. و سخت نیکو گفته است معروفی[2] بلخی شاعر،

شعر:

کافرِ نعمت به سانِ کافر دین است جهد کن و سعی کن به کشتنِ کافر

ایزد عزَّ ذکره همه ناحق‌شناسان کُفّارِ نعمت را بگیراد به‌حقِّ محمَّدٍ و آلِه. و پیغامبر علیه‌السلام گفته است اِتَّقِ شَرَّ مَن احسنتَ اِلیه و سخنِ صاحب شرع حق است؛ و آن را وجه بزرگان چنین گفتند که در ضمن این است ای مَن لا اصلَ له، که هیچ مردمِ پاکیزه اصل حقِ نعمتِ مُصطنِع و منعمِ خویش را فراموش نکند. و چنان بود که چون هرون از خوارزم برفت دوازده غلام که کشتنِ او را ساخته بودند بر چهار فرسنگی از شهر که فروخواست آمِد شمشیر و ناچخ و دبوس درنهادند و آن سگِ کافر نعمت را پاره‌پاره کردند و لشکر درجوشید و بازگشت[3]. و آن اقاصیص نوادری است بیارم در آن بابِ[4] خود مفرد که وعده کردم، اینجا این مقدار کفایت باشد.

و روز شنبه ششم رجب خبر رسید به‌گذشته شدنِ حاجبِ بزرگ بلگاتگین رحمةالله علیه. و چون سپاه‌سالار علیِ دایه به‌بلخ رسید حاجبِ بزرگ بر حکمِ فرمان به‌نشابور آمد وز نشابور به‌گرگان، و بیشتر از عرب مُستأمنهٔ گرگان را بدو سپردند تا به‌نشابور برد، راست چون آنجا رسید فرمان یافت، و ما تَدری نفسٌ بأیِّ ارضٍ تَموتُ.

و روز دوشنبه هشتم رجب امیر به‌گرگان رسید و هوا سخت گرم ایستاده بود، خاصه آنجا که گرمسیر بود، و ستوران[5] سست شده که به‌آمل و در راه کاهِ برنج خورده بودند.

از خواجه بونصرِ مشکان رحمةالله علیه شنودم گفت: امیر از شدنِ به‌آمل سخت پشیمان بود، که می‌دید که چه تولّد خواهد کرد، مرا بخواند و خالی کرد و دوبدو بودیم گفت این چه بود که ما کردیم! لعنتِ خدای برین عراقیک باد، فایده‌یی حاصل نیامد و چیزی به‌لشکر نرسید و شنودم که رعایایِ آن نواحی مالیده شدند. گفتم زندگانیِ خداوند دراز باد، خواجه و دیگر

---

۱ - رها کنند، N: رها کند. K: رهانند.

۲ - معروفی، تصحیح قیاسی، نسخه‌ها: معروف. در غیر K بعد از کلمهٔ «شاعر» افزوده‌اند: معروفی گوید. در MA عبارت «معروف (معروفی) بلخی شاعر معروفی گوید» اصلاً نیست.

۳ - بازگشت، A: برگشت. C: پاره گشت. ۴ - باب خود مفرد، N: باب مفرد. M: باب خوارزم.

۵ - و ستوران الخ، عطف است به «هوا گرم ایستاده بود».

بندگان می‌گفتند اما بر رایِ عالی ممکن نبود بیش از آن اعتراض کردن، که صورتی دیگر می‌بست. و آنچه بر لفظِ عالی رفت که «چه فایده بود آمدن بدین نواحی» اگر خداوند را نبود دیگر[1] کس را بود؛ و بازگفتن[2] زشتی دارد که صورت بندد[3] که این سخن به‌شماتت گفته می‌آید. گفت سخن تو جِدّ است همه نه شماتت و هزل، و مصلحتِ ما نگاه داری، به‌جان و سرِ ما که بی‌حشمت بگوی. گفتم زندگانیِ خداوند دراز باد، باکالیجار را بزرگ فائده‌یی به‌حاصل شد، که مردی بود مُستضعَف و نه مُطاع در میانِ لشکری و رعیّت، خداوندگردنان را که او از ایشان با رنج بود گرفت و به‌بند می‌آرند، و مقدّمانِ عرب با خیلها که از ایشان او را جز دردِ سر و مالِ بافراط دادن نبود ازین نواحی برافتادند و وی از ایشان برست، و بدانچه بوسهل اسمعیل برین رعیّت کرد از ستمهایِ گوناگون قدرِ باکالیجار بدانند. و این همه سهل است، زندگانی خداوند دراز باد، که باندک توجهی راست شود، که باکالیجار مردی خردمند است و بنده‌یی راست، به‌یک نامه و رسول به‌حدِ بندگی بازآید، امید دارند بندگان به‌فضلِ ایزد عزَّوجل که در خراسان بدین غیبت خللی نیفتد. امیر گفت «همچنین است.» و من بازگشتم. و هم بنگذاشتند که باکالیجار را پس از چندین نفرت به‌دست بازآورده آمدی و گفتند که اینجا عامل و شحنه باید گماشت، و آن مقدار ندانستند که چون حشمتِ رایتِ عالی ازآن دیار دور شد باکالیجار بازآید و رعیّتی دردزده و ستم رسیده با او یار شوند و عامل و شحنه را ناچار به‌ضرورت باز باید گشت و به‌تمامی آب ریخته شود. بوالحسنِ عبدالجلیل را رحمةالله علیه به‌صاحب دیوانی و کدخداییِ لشکر با فوجی قوی لشکر نامزد کردند تا چون رایتِ عالی سویِ نشابور بازگردد آنجا بباشد.

چون کار برین جمله قرار گرفت الطّامَّةُ الکبری آن بود که نمازِ دیگر آن روز که امیر به‌گرگان رسید و شادمانه شده بود به‌حدیثِ خوارزم و برافتادنِ هرون مخذول، و جایِ آن بود که سخت بزرگ آفتی زایل شد، نشاطِ شراب کرد و همه شب بخورد، و بر رسمِ پدر دیگر روز بار نبود، همه قوم از درگاه بازگشتند. و هرچند هوا گرم بود عزیمت بر آن قرار داده آمد که دو هفته به‌گرگان مقام باشد. و خواجه بونصر پس از نمازِ پیشین مرا بخواند و به‌نان خوردن مشغول شدیم، دو سوار ازآنِ بوالفضلِ سوری دررسید دو اسبه ازآن دیوسوارانِ فراوی، پیش آمدند و خدمت کردند. بونصر گفت ایشان را: چه خبر است؟ گفتند از نشابور به‌دو و نیم روز آمده‌ایم و همه راه اسبِ آسوده گرفته و به‌مناقَله[4] تیز رفته چنان‌که نه به‌روز آسایش بوده است و نه به‌شب

---

۱ - دیگر کس را، MK: مگر کس را.

۲ - بازگفتن زشتی ... به‌جان و سرما، MK: بازگفتن زشت گفت به‌جان و سر ما. (افتادگی بوده است ولی دو سر باقی مانده را با دستکاری در کلمهٔ «زشتی» به‌هم چسبانده‌اند!).

۳ - بندد، CF: نه‌بندد.

۴ - به‌مناقله تیز رفته FN: به‌مناقله نیز رفته. M: بنافله نپرداخته. A عبارت را اصلاً ندارد. (در تاج‌المصادر: المناقلة دویدن ستور چنان‌که پایش آنجا می‌آید که دستش ده باشد).

مگر آن مقدار که چیزی خوردیم، که صاحب دیوان فرمان چنین داد؛ و ندانیم که تا حال و سبب چیست. خواجه دست از نان بکشید و ایشان را بنان بنشاند و نامه‌ها بستد و خریطه باز کرد و خواندن گرفت و نیک از جای بشد و سر می‌جنبانید. من که بوالفضلم دانستم که حادثه‌یی افتاده باشد. پس گفت ستور زین کنید. و دست بشُست و جامه خواست. ما برخاستیم. مرا گفت براثرِ من به‌درگاه آی.

این سواران را فرود آوردند و من به‌درگاه[1] رفتم، درگاه خالی و امیر تا چاشتگاه شراب خورده[2] و پس نشاطِ خواب کرده. بونصر مرا گفت، و تنها بود، که ترکمانانِ[3] سلجوقیان بسیار[4] مردم از آب بگذشتند وز راهِ[5] بیابان ده‌گنبدان گذر بر[6] جانبِ مرو کردند و به‌نسا رفتند، امّا صاحب دیوان سوری را شفیع کرده‌اند تا پایمرد باشد و نسا را پسِ ایشان یله کرده شود تا از سه مقدَّم یکی به‌درگاهِ عالی آید و به‌خدمت مشغول گردد و ایشان لشکری باشند که هر خدمت که فرموده آید تمام کنند. ای بوالفضل خراسان شد! نزدیکِ خواجهٔ بزرگ رو و این حال بازگوی. من بازرفتم یافتم وی را از خواب برخاسته و کتابی می‌خواند. چون مرا بدید گفت: خیر[7]؟ گفتم باشد. گفت دانم که سلجوقیان به‌خراسان آمده باشند. گفتم همچنین است. و بنشستم و حال بازگفتم. گفت لا حولَ و لا قُوَّةَ الاّ باللهِ العلیِّ العظیم، گفت: اینک نتیجهٔ شدنِ آمل و تدبیرِ عراقی دبیر! ستور زین کنید. من بیرون آمدم، و او برنشست. بونصر نزدیکِ وی آمد از دیوانِ خویش و خالی کرد و جز من کس دیگر نبود، نامهٔ سوری بدو داد؛ نبشته بود که «سلجوقیان و ینالیان سواری ده‌هزار از جانبِ مرو به‌نسا آمدند. و ترکمانان که آنجا بودند و دیگر فوجی از خوارزمیان، سلجوقیان ایشان را پیشِ خود برپای داشتند و ننشاندند و محلِ آن ندیدند. و نامه‌یی که نبشته بودندی سویِ بنده[8] دَرجِ[9] این به‌خدمت فرستادم تا رایِ عالی برآن واقف گردد».

و نامه برین جمله بود: «الی حضرةِ الشَّیخِ الرَّئیس الجلیل السیِّد مولانا ابی‌الفضل سوری بن المعتز[10] من العبید ینغو[11] و طغرل و داود موالی امیرالمؤمنین، ما بندگان را ممکن نبود در ماوراءالنَّهر در بخارا بودن که علی تگین تا زیست میانِ ما مجاملت و دوستی و وصلت بود، امروز که او بمرد کار با دوپسر افتاد کودکانِ کار نادیده و تونش که سپاه‌سالار علی تگین بود

۱- درگاه، B: و درگاه.
۲- خورده ... کرده، FB: خورد ... کرده بود.
۳- ترکمانان سلجوقیان، ترکمانان و FB: سلجوقیان، M: ترکمانان سلجوقی.
۴- بسیار مردم، D: با بسی مردم.
۵- وز راه، به‌همین املا در همه غیر از B.
۶- برجانب ... رفتند، D: از جانب مرو به‌نسا شدند.
۷- گفت خیر، رک ت.
۸- بنده، یعنی سوری صاحب دیوان.
۹- درج این به‌خدمت، A: درج این نامه به‌خدمت، N: درج این خدمت. (دربارهٔ اطلاق کلمهٔ «خدمت» بر نامه رک ت.).
۱۰- سوری بن المعتز، تصحیح قیاسی، N: سواری ابن والمقز. B: سوری المعز. بقیه فقط: سوری (K: السوری).
۱۱- ینغو، BA: بیغو. بقیه مبهم (سه نقطهٔ مجتمع در زیر کلمه).

بدیشان مستولی و بر پادشاهی و لشکر، و با ما وی را مکاشفتها افتاد چنان‌که آنجا نتوانستیم بود. و به‌خوارزم اضطراب بزرگ افتاد به‌کشتنِ هرون، ممکن نبود آنجا رفتن. به‌زینهارِ آمدیم خداوندِ عالم سلطان بزرگ ولیّ النعم تا خواجه پایمردی کند و سویِ خواجهٔ[1] بزرگ احمدِ عبدالصمد بنویسد و او را شفیع کند، که ما را با او آشنایی است و هر زمستانی خوارزمشاه آلتونتاش رحمه‌الله ما را و قومِ ما را و چهارپایِ ما را به‌ولایتِ خویش جای دادی تا بهارگاه و پایمرد خواجهٔ بزرگ بودی، تا اگر رأی عالی بیند ما را ببندگی پذیرفته آید چنان‌که یک[2] تن از ما به‌درگاهِ عالی خدمت می‌کند و دیگران بهر خدمت که فرمان خداوند باشد قیام کنند و ما در سایهٔ بزرگ وی بیارامیم و ولایتِ نسا و فراوه که سرِ بیابان است به‌ما ارزانی داشته آید تا بنه‌ها آنجا بنهیم و فارغ‌دل شویم و نگذاریم که از بلخان‌کوه و دَهستان و حدودِ خوارزم و جوانبِ جیحون هیچ مفسدی سر برآرد و ترکمانانِ عراقی و خوارزمی را بتازیم. و اگر والعیاذ[3] بالله خداوند ما را اجابت نکند ندانیم تا حال چون شود، که ما را بر زمین جایی نیست و نمانده است. و حشمتِ مجلس عالی بزرگ است زهره نداشتیم بدان مجلسِ بزرگ چیزی نبشتن، به‌خواجه نبشتیم تا این کار به‌خداوندی تمام کند ان شاء الله عزّوجل.»

چون وزیر این نامه‌ها بخواند بونصر را گفت ای خواجه تا اکنون سروکار با شبانان بود و نگاه باید کرد تا چند درد سر افتاد که هنوز بلاها به‌پای است، اکنون امیرانِ[4] ولایت‌گیران آمدند. بسیار فریاد کردم که به‌طبرستان و گرگان آمدن روی نیست خداوند فرمان نبرد، مردکی چون عراقی که دستِ راست خود از چپ ندادن مشتی زَرق و عشوه پیش داشت و ازآن هیچ بنرفت، که مُحال و باطل بود. ولایتی آرمیده چون گرگان و طبرستان مضطرب گشت و به‌باد شد و مردمانِ بنده و مطیع عاصی شدند، که نیز باکالیجار راست نباشد، و به‌خراسان خللی بدین بزرگی افتاد. ایزد تعالی عاقبتِ این کار به‌خیر کناد. اکنون با این همه نگذارند که بر تدبیرِ راست برود و این سلجوقیان را بشورانند و توان دانست که آنگاه چه تولُّد شود. پس گفت: این مهم‌تر ازآن است که یک ساعت بدین فرو توان گذاشت[5]، امیر را آگاه باید کرد. بونصر گفت: همه شب شراب خورده است تا چاشتگاهِ فراخ و نشاطِ خواب کرده است. گفت چه جایگاهِ خواب است؟! آگاه باید کرد و گفت که شغلی مهمّ افتاده است، تا بیدار کنند.

مرا که بوالفضلم نزدیکِ آغاجی خاصه خادم فرستادند، با وی بگفتم. در رفت

۱- خواجه بزرگ احمد عبدالصمد، کذا در F . A : خواجه احمد عبدالصمد. در MK «احمد» را در بالای سطر افزوده‌اند. بقیه: خواجه عبدالصمد. (کلمهٔ «بزرگ» را هم در A در بالای سطر افزوده‌اند).

۲- یک تن از ما، N : یک تن ما.

۳- والعیاذ، GKA بی‌واو.

۴- امیران ولایت‌گیران، صفت و موصوف است هر دو به‌صورت جمع.

۵- توان گذاشت، F : نتوان گذاشت.

در سرای‌پرده بایستاد و تنحنُح کرد، من آوازِ امیر شنیدم که گفت چیست؟ آن[1] خادم گفت: بوالفضل آمده است و می‌گوید که خواجهٔ بزرگ و بونصر به‌نیم‌ترگ آمده‌اند و می‌باید که خداوند را بینند که مهمّی افتاده است. گفت: نیک آمد، و برخاست. و من دعا بگفتم. و امیر رضی‌الله عنه طشت و آب خواست و آب دست بکرد و از سرای‌پرده به‌خیمه آمد و ایشان را بخواند و خالی کرد، من ایستاده بودم، نامه‌ها بخواندند و نیک از جای بشد و عراقی را بسیار دشنام داد. خواجهٔ بزرگ گفت تقدیر ایزد کارِ خود می‌کند، عراقی و جز وی همه بهانه باشد. خداوند را در اوّلِ هر کار که پیش گیرد بهتر اندیشه باید کرد؛ و اکنون که این حال بیفتاد جهد باید کرد تا دراز نشود. گفت چه باید کرد؟ وزیر گفت اگر رأی عالی بیند حاجبان بگتغدی و بوالنضر[2] را خوانده آید، که سپاه‌سالار اینجا نیست، و حاجب سباشی که فراروی‌تر[3] است او حاضر آید با کسانی که خداوند بیند از اهلِ سلاح و تازیکان تا درین باب سخن گفته آید و رأی زده شود. گفت نیک آمد.

ایشان بیرون آمدند و کسان رفتند و مقدَّمان را بخواندند و مردم آمدن گرفت بررسم. و نماز دیگر بار داد، خواجهٔ بزرگ احمدِ عبدالصَّمد و عارض بوالفتح رازی و صاحبِ دیوان رسالت بونصر مشکان و حاجبان بگتغدی و بوالنضر و سباشی را بازگرفت. و بوسهلِ زوزنی را بخواندند از جملهٔ ندیمان، که گاه‌گاه می‌خواند و می‌نشاند او را در چنین خلوات. درین باب از هرگونه سخن گفتند و رأی زدند. امیر رضی‌الله عنه گفت این نه‌خُرد حدیثی است، ده‌هزار سوارِ ترک با بسیار مقدَّم آمده‌اند و در میانِ ولایت[4] ما نشسته و می‌گویند ما را هیچ جای مأوی[5] نمانده است. راست جانبِ ما زبون‌تر است. ما ایشان را نگذاریم که بر زمین قرار گیرند و پروبال کنند، که نگاه باید کرد که ازین ترکمانان که پدرم آورد و از آب گذاره کرد و در خراسان جای داد و ساربانان[6] بودند چند بلا و درد سر دیده آمد، اینها را که خواجه می‌گوید که ولایت‌جویانند نتوان گذاشت تا دم زنند. صواب آن است که به‌تنِ خویش حرکت کنیم هم از گرگان با غلامان سرایی و لشکر گزیده‌تر بر راه سمنگان[7] که میانِ اسپراین و استوا[8] بیرون شود و به‌نسا[9] بیرون آید، تاختنی هرچه قویتر، تا[10] دمار از ایشان برآورده آید[11].

وزیر گفت صواب آن باشد که رایِ عالی بیند. عارض و صاحب دیوان رسالت و بوسهل

۱ـ آن خادم، کذا در A. بقیه: ای خادم.
۲ـ بوالنضر، نسخه‌ها: بوالنصر.
۳ـ فراروی‌تر، MCD: فراز دیدتر. رک ت.
۴ـ ولایت ما، M: ولایت من.
۵ـ مأوی، M: و مأوی.
٦ـ ساربانان، در غیر BA: ارباب، ازهاب (؟). ارباب. شاید: اذناب.
۷ـ سمنگان، کذا در D. بقیه: سمکان، سیمکاران، ستمکاران. شاید: سملکان. رک ت.
۸ـ و استوا، تصحیح قیاسی. نسخه‌ها: و استور، و استوار، و دوستور. (استوا نام قدیم ناحیهٔ قوچان است. رک ت).
۹ـ و به‌نسا بیرون آید، کذا در GFBN. در KM: و به‌نسا آید. A جمله را چنین دارد: و به‌نسا تاختنی آوریم.
۱۰ـ تا دمار، A: و دمار.
۱۱ـ برآورده آید، برآورده شود.

زوزنی همین[1] گفتند. وزیر حُجّاب را گفت شما چه گویید؟ گفتند ما بندگانیم، جنگ را باشیم و بر فرمانی که یابیم کار می‌کنیم و شمشیر می‌زنیم تا مخالفان به‌مراد نرسند، تدبیرِ کار خـواجـه را باشد. وزیر گفت «باری از حالِ راه ربباید پرسید تا برچه جمله است.» در وقت تنی چند را که به‌آن راه آشنایی داشتند بیاوردند. سه راه نسخت کردند یکی بیابان از جانبِ دهسـتان سـخت دشوار و بی‌آب و علف، و دو بیشتر درشت و پرشکستگی. وزیر گفت بنده آنچه داند از نصیحت بگوید، فرمان خداوند را باشد: ستورانِ یکسوارگـان و ازآنِ غـلامان سـرایـی بـیشتر کـاه بـرنج خورده‌اند به‌آمُل مدّتی دراز. و تا بیامده‌ایم گیاه می‌خوردند. و ازینجا تا[2] نسا برین جمله است که نسخت کردند، درشت و دشوار. اگر خداوند به‌تنِ خویش حرکت کند و تعجیل باشد ستوران بمانند و پختهٔ[3] لشکر که بر سرِ کار رسد اندکی[4] مایه باشد و خصمان آسوده باشند و ساخته و ستوران قوی؛ می‌باید اندیشید که نباید خللی افتد و آب بشود، که حرکتِ خداوند به‌تن عزیزِ خویش خُردکاری نیست. و دیگر که این ترکمانان آرامیده‌اند و ازیشان فسادی ظـاهر نشـده و برین[5] جمله به‌سوری نبشته و بندگی نموده. بنده را آن صوابتر می‌نماید که سوری را جـوابـی نیکو نبشته آید و گفته شود که دهقانان را باید گفت که «دل مشغول ندارند که به‌خانهٔ خـویش آمده‌اند و در ولایت و زینهارِ مااند، و ما قصد ری می‌داشتیم چون آنجا رسیم آنچه رأی واجب کند و صلاحِ ایشان درآن باشد فرموده آید» تا این نامه برود و خداوند از اینجا به‌مبارکی سویِ نشابور رود و ستوران دمی زنند و قوّتی گیرند و حالِ این نوآمدگان نیز نیکوتر پیدا آید آنگاه اگر حاجت آید و رایِ صواب آن باشد که ایشان را از خراسان بیرون کرده آید فوجی لشکر قوی با سالاری هشیار و کاردان برود ساخته و شغل ایشان را کفایت کرده شود، که حشمت بشود اگر خداوند به‌تنِ خویش قصدِ ایشان کند، خاصه که از اینجا تاختن کرده آید. بنده را آنچه فراز آمد بگفت و فرمان خداوند راست.

حاضران متّفق شدند که رایِ درست این است؛ و برآن قرار گرفت که تا سه روز سـویِ نشابور بازگشته آید. امیر فرمود تا بوالحسنِ عبدالجلیل را بدین مجلس بخواندند و بیامد و مثال یافت تا سویِ شهر گرگان رود با پنج مقدَّم از سرهنگان و حاجبی و هزار سوار، و کدخدایِ لشکر باشد؛ تا باکالیجار چه کند در آنچه ضمان کرده است از اموال، آنگاه آنچه رأی واجب کند وی را فرموده آید. زمانی درین باب مناظره رفت. و او را به‌جامه‌خانه بردند و خلعت پوشید و پیش آمد

---

۱ - همین، شاید: هم این. ۲ - تا نسا، M: تا به‌نسا.

۳ - پختهٔ لشکر، کذا در K ، B با تراشیدگی: جمله. D: بخیه. چند نسخه شبیه این کلمه ولی مبهم. A کلمه را ندارد. M: اندکی لشکر. شاید: بقیهٔ لشکر.

۴ - اندکی مایه، A: اندک‌مایه و مانده. در M: اندکی لشکر که بر سر کار رسند مانده و خسته باشند.

۵ - برین جمله، اشاره بنامه است، یعنی جمله‌یی که در نامه هست.

با مقدّمان و حاجب، و ایشان را نیز خلعت داده بودند، و بازگشتند و از درگاه تعبیه کردند و به‌شهر [1] رفتند.

و روز چهارشنبه دهم ماه رجب تازنده‌ها رسیدند از خوارزم و خبرِ کشتنِ عبدالجبّار پسرِ خواجهٔ بزرگ و قوم وی آوردند که عبدالجبّار شتاب کرده بود چون هرون را بکشتند در ساعت از متواری جای بیرون آمد و بر پیل نشسته بود و به‌میدانِ سرایِ امارت آمد، و دیگر پسرِ خوارزمشاه که او را خندان گفتندی با شکر خادم و غلامان گریخته بودند، از اتفاق بد شکر خادم با غلامی چند به‌شغلی به‌میدانِ سرایِ امارت آمد با عبدالجبّار دچار شد و عبدالجبّار او را دشنام داد شکر غلامان را گفت دهید تیر و ناچخ درنهادند و عبدالجبّار را بکشتند با دو پسرِ وی و عم‌زاده و چهل و اند تن از پیوستگانِ او، و خندان را بازآوردند به‌امیری بنشاندند ـ و شرحِ این حالها در باب خوارزم بیاید ـ وزیر به‌ماتم نشست و همه اعیان و بزرگان نزدیکِ او رفتند. و از شهامتِ وی آن دیدم که آب از چشمِ وی بیرون نیامد. و در همه ابوابِ بزرگی این مرد یگانه بود درین باب نیز صبور یافتند و بپسندیدند، و راست بدان مانست که شاعر بدین بیت او را خواسته است،

شعر:

يُبكَىٰ عَلَينا وَ لاٰ نَبكِي عَلىٰ اَحَدٍ　　　لَنَحْنُ اغلَظُ اَكباٰداً مِنَ الاِبِلِ

و امیر رضی‌الله عنه فقیه عبدالملکِ طوسیِ ندیم را نزدیکِ وی فرستاد به‌پیغامِ تعزیت، و این فقیه مردی نیکوسخن بود و خردمند. چون پیغام بگزارد خواجه برپای خاست و زمین بوسه داد و بنشست و گفت «بنده و فرزندان و هرکس که دارد فدایِ یک تارِ مویِ خداوند باد، که سعادتِ بندگان آن باشد که در رضایِ خداوند [2] کرانهٔ [3] عمر کنند.» و کالبدِ [4] مردان همه یکی است و کس به‌غلط نام نگیرد، و این جزع ناکردن راست بدان ماند که عمرو لیث کرد، و بگویم آنچه درین باب خواندم تا مقرّر گردد، والله اعلمُ بالصَّواب:

الحكاية من عمرو بن الليث الامير به‌خراسان في الصَّبر بوقت نعي ابنه

عمرو بن‌اللّیث یک سال از کرمان بازگشت سویِ سیستان. و پسرش محمّد که او را به‌لقب فتی‌العسکر گفتندی برنایی سخت پاکیزهٔ دررسیده بود و به‌کار آمده، از قضا در بیابانِ کرمان

---

۱ ـ به‌شهر رفتند. کذا در M . A : از بیرون درون شهر رفتند. بقیه: بیرون شهر رفتند. شاید: سوی شهر رفتند.

۲ ـ خداوند، M : خداوندان.　　　۳ ـ کرانهٔ عمر کنند، KB : عمر کرانه کنند. MN : کرانه کنند.

۴ ـ و کالبد مردان الخ، ظاهراً این عبارت زمینه‌سازی برای مطلب بعد است که نویسنده خواجه احمد را با عمرو لیث تشبیه می‌کند. سخن خواجه بهمان «کرانه عمر کنند» تمام شده است.

این پسر را علّتِ قولنج گرفت بر پنج منزلی از شهرِ سیستان و ممکن نشد عمرو را آنجا مُقام کردن، پسر را آنجا ماند با اطبّا و معتمَدان و یک دبیر و صد مُجمِّز؛ و با[1] زعیم گفت چنان باید که مُجمِّزان براثرِ یکدیگر می‌آیند و دبیر می‌نویسد که بیمار چه کرد و چه خورد و چه گفت و خفت یا نخفت چنان‌که[2] عمرو بر همهٔ احوال واقف می‌باشد، تا ایزد عزّ ذکره چه تقدیر کرده است.

و عمرو به‌شهر آمد و فرودِ سرایِ خاص رفت و خالی بنشست بر[3] مصلایِ نماز خشک[4] چنان‌که روز و شب آنجا بود و همانجا خفتی بر زمین و بالش فرا سر نه. و مجمِّزان پیوسته[5] می‌رسیدند، در شبان روزی بیست و سی، و آنچه دبیر می‌نبشت بر وی می‌خواندند و او جزع می‌کرد و می‌گریست و صدقه بافراط می‌داد. و هفت شبان روز هم برین جمله بود، روز به‌روزه بودن و شب به‌نانی خشک گشادن و نانخورش[6] نخوردن و با جزعی بسیار. روز هشتم شبگیر مهترِ مجمّزان دررسید بی‌نامه که پسر گذشته شده بود و دبیر نیارست خبر مرگ نبشتن او را بفرستاد تا مگر به‌جای آرد حال افتاده را. چون پیش عمرو آمد زمین بوسه داد و نامه نداشت، عمرو گفت کودک فرمان یافت؟ زعیمِ مجمِّزان گفت خداوند را سالهای بسیار بقا باد. عمرو گفت الحمد لله، سپاس خدای را عزّوجل که هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند. برو این حدیث پوشیده دار. و خود برخاست و به‌گرمابه رفت و مویش بازکردند و بمالیدند و برآمد و بیاسود و بخفت و پس از نماز وکیل را بفرمود تا بخواندند و بیامد و مثال داد که برو مهمانیِ بزرگ بساز و سه‌هزار بره و آنچه با آن رود و شراب و آلت آن و مطربان راست کن فردا را. وکیل بازگشت و همه بساختند. حاجب را گفت فردا بارِ عامّ خواهد بود، آگاه کن لشکر را و رعایا را از شریف و وضیع.

دیگر روز پگاه بر[7] تخت نشست و بار دادند. و خوانهایِ بسیار نهاده بودند، پس از بار دست بدان کردند. و شراب آوردند و مطربان برکار شدند. چون فارغ خواستند شد عمروِ لیث روی به‌خواصّ و اولیا و حشم کرد و گفت بدانید که مرگ حقّ است، و ما هفت شبان روز به‌دردِ فرزند محمّد مشغول بودیم با ما نه خواب و نه خورد و نه قرار بود که نباید که بمیرد. حکمِ خدایِ عزّوجل چنان بود که وفات یافت. و اگر بازفروختندی به‌هرچه عزیزتر بازخریدیمی، امّا این راه بر آدمی بسته است. چون گذشته شد و مقرّر است که مرده بازنیاید، جزع و گریستن

---

۱ - با زعیم، یعنی زعیم مجمّزان، چنان‌که بعد تصریح دارد.
۲ - چنان‌که عمرو، از باب «اظهار در محل اضمار» است.
۳ - بر مصلای نماز، N: بر مصلی بر نماز.
۴ - خشک، M: زمین خشک.
۵ - پیوسته، +M: یکی یکی.
٦ - نانخورش، در غیر B به‌صورت تجزیه نوشته است، ولی چون کلمه مرکب است صورت مناسب‌تر است.
۷ - بر تخت نشست، کذا در BA. بقیه: برنشست.

دیوانگی باشد و کارِ زنان. به‌خانه‌ها بازروید و بر عادت می‌باشید و شاد می‌زیید که پادشاهان را سوگ داشتن مُحال باشد. حاضران دعا کردند و بازگشتند.

و از چنین حکایت مردان را عزیمت قویتر گردد و فرومایگان را درخورد مایه دهد.

و امیر مسعود رضی‌الله عنه از گرگان برفت روزِ پنجشنبه یازدهمِ ماهِ رجب و به‌نشابور رسید روزِ دوشنبه هشت روز مانده ازین ماه، و به‌باغِ شادیاخ فرود آمد. و روز یکشنبه دو روز مانده ازین ماه احمدِ علیِ نوشتگین گذشته شد به‌نشابور، رحمة‌الله علیه، و لکلِّ اجلٍ کتابٌ. و به‌گذشته شدنِ او توان گفت که سواری و چوگان و طاب طاب و دیگر آدابِ این کار مدروس شد. و امیر چون به‌شهر رسید به‌گرم کارِ لشکر می‌ساخت تا به‌نسا فرستد. و ترکمانان آرامیده بودند تا خود چه رود. و نامه‌هایِ منهیانِ باورد و نسا برآن جمله بود که از آن وقت باز که از گرگان باز برفته بودیم تا[1] به‌نشابور قرار بود ازیشان خیانتی[2] و دست‌درازی‌یی نرفته است و بنه‌هاشان بیشتر آن است که شاه ملک غارت کرده و ببرده، و سخت شکسته‌دل‌اند، و آنچه مانده است با خویشتن دارند و بر جانب بیابان برده و نیک احتیاط می‌کنند به‌روز وبه‌شب و هم جنگ را می‌سازند و هم صلح را، و به‌جواب که از سوری رسیده است لختی سکون یافته‌اند؛ و لکن نیک می‌شکوهند. و هر روزی سلجوقیان و ینالیان بر پشتِ اسب باشند از بامداد تا چاشتگاهِ فراخ بر بالایی ایستاده و پوشیده تدبیر می‌کنند، که تا بشنوده‌اند که رایتِ عالی سویِ نشابور کشید نیک می‌ترسند. و این نامه‌ها عرضه کرد خواجه بونصر و امیر دست از شراب بکشید و سخت اندیشه‌مند می‌بود و پشیمان ازین سفر که جز بدنامی از طبرستان چیزی به‌حاصل نیامد و خراسان را حال برین جمله. عراقی را بیش زهره نبود که پیشِ وی سخن گفتی در تدبیرِ مُلک.

و طرفه‌تر آن آمد که بر خواجهٔ بزرگ احمدِ عبدالصَّمد امیر[3] بدگمان شد با آن خدمتهای پسندیده که او کرده بود و تدبیرهایِ راست تا هرون مخذول را بکشتند؛ و سبب عصیان هرون از عبدالجبّار دانست پسرِ خواجهٔ بزرگ و دیگر[4] صورت کردند که او را با اعدا زبانی بوده است، و مراد بااین حدیثِ آمدنِ سلجوقیان به‌خراسان است. و از خواجه بونصر شنیدم رحمة‌الله علیه در خلوتی که با[5] منصور طیفور و با من داشت گفت «خدای عزّوجل داند که این وزیر راست و ناصح است و از چنین تهمتها دور، امّا ملوک را خیالها بندد و کس به‌اعتقاد و به‌دلِ ایشان چنانکه باید راه نبرد و احوالِ ایشان را درنیابد. و من که بونصرم به‌حکمِ آنکه سروکارم از جوانی

---

۱ - تا به‌نشابور قرار بود، یعنی تا آن موقع که به‌نشابور رسیدیم و قرار گرفتیم.

۲ - خیانتی، کذا در MKA. بقیه: صیادی. به‌احتمال قوی: فسادی.

۳ - امیر، M: سلطان.

۴ - و دیگر، شاید: ددیگر.

۵ - با منصور طیفور، M: با طیفور. نام این شخص چند جا در پیش «بونصر طیفور» ذکر شد نه منصور. شاید آن کنیه این شخص بوده است و این نام اوست، یعنی بونصر منصور طیفور، والله اعلم.

باز الی[۱] یومنا هذا با ایشان بوده است بر[۲] احوال ایشان واقف‌ترم، هم از قضای آمده است که این خداوندِ ما بر وزیر بدگمان است تا هر تدبیرِ راست که وی می‌کند در هر بابی بر ضد می‌راند، و اِذا جاءَ القضاءُ عمیَ البَصر. و چندبار این مهتر را بیازمود و خدمتهای مهم فرمود، با لشکرهای گران نامزد کرد بر جانبِ بلخ و تخارستان و ختّلان و بر وی درنهان موکّل داشت سالاری محتشم را و خواجه این همه می‌دانست و از سرِ آن می‌گذشت و هیچ نصیحت باز نگرفت. اکنون چون حدیثِ سلجوقیان افتاده است و امیر غمناک می‌باشد و مشغول دل بدین سبب و می‌سازد تا لشکر به‌نسا فرستد، درین معنی خلوتی کرد و از هرگونه سخن می‌رفت هرچه وزیر می‌گفت امیر به‌طعنه جواب می‌داد. چون بازگشتیم خواجه با[۳] من خلوتی کرد و گفت «می‌بینی آنچه مرا پیش آمده است؟ یا سبحانَ‌اللهِ العظیم! فرزندی از من چون عبدالجبّار با بسیار مردم از پیوستگان کشته و در[۴] سر خوارزم شدند تا[۵] این خداوند لختی بدانست که من در حدیثِ خوارزم بی‌گناه‌گونه بوده‌ام. من به‌هر وقتی که او را ظن افتد و خیال بندد پسری و چندین مردم ندارم که به‌باد شوند تا او بداند یا نداند که من بی‌گناهم. و ازآنِ این ترکمانان طرفه‌تر است و از همه بگذشته، مرا بدیشان میل چرا باشد تا اگر بزرگ گردند پس ازآن که مرا بسیار زمین و دست بوسه داده‌اند وزارتِ خویش به‌من دهند؟! به‌همه حالها من امروز وزیرِ پادشاهی‌ام چون مسعود پسرِ محمود، چنان دانم که بزرگتر ازآن باشم که تا جمعی که مرا بسیار خدمت کرده‌اند وزیرِ ایشان باشم. و چون حال برین جمله باشد با من دل کجا مانَد و دست و پایم کار چون کند و رأی و تدبیرم چون فراز آید؟» گفتم[۶] زندگانیِ خداوند دراز باد، این برین جمله نیست. دل به‌چنین جایها نباید برد، که چون بددل و بدگمان باشد و چندین مهم پیش آمده است راست نیاید. گفت ای خواجه مرا می‌بفریبی؟ نه کودکِ خردم. ندیدی که امروز چند سخن به‌طعنه رفت؟ و دیر است تا من این می‌دیدم و می‌گذاشتم امّا اکنون خود از حد می‌بگذرد. گفتم خواجه روا دارد اگر من این حال به[۷] مجلس عالی رسانم؟ گفت سود ندارد که دلِ این خداوند تباه کرده‌اند. اگر وقتی سخنی رود ازین ابواب اگر نصیحتی راست چنان‌که از تو سزد و آنچه از من دانی به‌راستی بازنُمایی روا باشد و آزادمردی کرده باشی. گفتم نیک آمد.

---

۱ - الی یومنا هذا، N: تا الی یومنا هذا.
۲ - بر احوال ... هم، ت ق، به‌جای: و بر احوال ایشان واقف‌تر و هم.
۳ - با من، یعنی بونصر.
۴ - و در سر خوارزم، MK: در سر خوارزم. N: بسر خوارزم. G: در بر خوارزمشاه.
۵ - تا این خداوند لختی بدانست، N: تا این خداوند لختی ندانست. M: با این همه خداوندلختی بدانست. بقیه: با این همه خداوند لختی ندانست.
٦ - گفتم، گوینده بونصر است.
۷ - به‌مجلس عالی رسانم، کذا در M . N: به‌مجلس عالی بگویم. K: در مجلس عالی بگویم. بقیه: بر مجلس عالی بگویم.

«از اتفاق را امیر خلوتی کرد و حدیثِ بلخ و پسرانِ علی تگین و خوارزم و سلجوقیان می‌رفت، گفتم زندگانیِ خداوند دراز باد، مهمّات را نباید گذاشت که انبار شود، و خوارگرفتنِ کارها این دل‌مشغولی آورده است. یک‌چندی دست از طرب کوتاه باید کرد و تن به‌کار داد و با وزیر رأی زد. امیر گفت «چه می‌گویی؟ این همه از وزیر خیزد که با ما راست نیست» و در ایستاد و از خواجهٔ بزرگ گله‌ها کردن گرفت که در بابِ خوارزم چنین و چنین رفت و پسرش چنین کرد و اینک سلجوقیان را آورد. گفتم زندگانیِ خداوند دراز باد، خواجه با من درین باب دی مجلسی[1] دراز کرده است و سخن بسیار گفته و از اندازه گذشته نومیدیها نموده. من گفتم او را که روا باشد که این سخنان را به‌مجلس عالی رسانم؟ گفت اگر حدیثی رود روا باشد اگر از خود بازگویی. اکنون اگر فرمان باشد تا بازگویم. گفت نیک آمد. درایستادم و هرچه وزیر گفته بود به‌تمامی بازگفتم. زمانی نیک اندیشید پس گفت الحق راست می‌گوید که خان و مان و پسر و مردمش همه در سرِ خوارزم شد و تدبیرهایِ راست کرد از دل تا آن مغرور برافتاد. گفتم چون خداوند می‌داند که چنین است و این مرد وزیر است و چند خدمت که وی را فرموده آمد نیکو به‌سر بُرد و جان[2] و مال پیش داشت بر وی بدگمان بودن و وی را متّهم داشتن فایده چیست؟ که خلل آن به‌کارهایِ خداوند بازگردد، که وزیرِ بدگمان تدبیر راست چون داند کرد؟ که هرچه بیندیشد و خواهد[3] که بگوید به‌دلش آید که دیگرگونه خواهند شنود جز بر مرادِ وقت سخن نگوید و صواب و صلاح در میان گم شود. امیر رضی‌الله عنه گفت همچنین است که گفتی، و ما را تا این غایت ازین مرد خیانتی پیدا نیامده است. اما گوشِ ما از وی پر کرده‌اند و هنوز می‌کنند. گفتم خداوند را امروز مهمّات بسیار پیش آمده است، اگر رأی عالی بیند دلِ این مرد را دریافته آید، و اگر پس ازین در بابِ وی سخنی گویند بی‌وجه بانگ برآن کس زده آید، تا هوش و دل بدین مرد بازآید وکارهایِ خداوند نپیچد و نیکو پیش رود. گفت چه باید کرد در این باب؟ گفتم خداوند اگر بیند او را بخواند و خلوتی باشد و دلِ او گرم کرده آید. گفت ما را شرم آید ـ خدای[4] عزّوجل آن پادشاهِ بزرگ را بیامرزاد، توان گفت که از وی کریمتر و حلیم‌تر پادشاه نتواند بود ـ گفتم پس خداوند چه بیند؟ گفت تو را نمازِ دیگر نزدیکِ وی باید رفت به‌پیغام ما و هرچه دانی که صواب باشد و به‌فراغتِ دل او بازگردد بگفت[5]، و ما نیز فردا به‌مشافهه بگوییم چنان‌که او را هیچ بدگمانی نماند، و چون بازگردی ما را ببابد دید تا هرچه رفته باشد با من بازگویی. گفتم اگر

۱ـ مجلسی، در غیر M: مجلس (نسخه حدس ما را در چاپ پیش تأیید کرد).

۲ـ جان و مال، B: جان و دل.

۳ـ خواهد که بگوید، کذا در M، N: خواهد بگوید. GDC: خواهد بود تا بگوید. بقیه: خواهد تا بگوید.

۴ـ خدای عزّوجل الخ، معترضه از بیهقی است نه از بونصر، و ازین که برای امیر طلب مغفرت کرده است پیداست که این عبارت را پس از مرگ امیر و در زمان تألیف کتاب در طی نقل گفتار بونصر افزوده است.

۵ـ بگفت، جمله عطف است به‌جملهٔ «باید رفت».

رایِ عالی بیند عبدوس یا کسی دیگر از نزدیکانِ خداوند که صواب دیده آید با بنده آید، دو تن نه چون یک باشد. گفت «دانم که چه اندیشیده‌ای، ما را بر تو مشرف به‌کار نیست و حال شفقت و راستیِ تو سخت مقرَّر است» و بسیار نیکویی گفت چنان‌که شرم گرفتم و خدمت کردم و بازگشتم.

«و نمازِ دیگر نزدیکِ خواجه رفتم و هرچه رفته بود با او بگفتم و پیغامی سرتاسر همه نواخت و دلگرمی بدادم، چون تمام شد خواجه برخاست و زمین بوسه داد و بنشست و بگریست و گفت من هرگز حقِّ خداوندیِ این پادشاه فراموش نکنم بدین درجهٔ بزرگ که مرا نهاد، تا زنده‌ام از خدمت و نصیحت و شفقت چیزی باقی نمانم. امّا چشم دارم که سخنِ حاسدان و دشمنانِ مرا بر من شنوده نیاید و اگر از من خطایی رود مرا اندر آن بیدار کرده آید و خود گوشمال داده شود و آن را در دل نگاه داشته نیاید. و بدانچه[1] بر من بدگمان[2] می‌باشد و من ترسان خاطر و دست از کار بشده ضررِ آن به‌کارهایِ مُلک بازگردد و چگونه[3] در مهمّات سخن تواند[4] گفت. گفتم خداوند خواجهٔ بزرگ به‌تمامی دلِ خویش قوی کند و فارغ گرداند، که اگر پس ازین نفاقی رود بدان بونصر را باید گرفت. و دلِ وی را خوش کردم و بازگشتم و آنچه رفته بود به‌تمامی با امیر بگفتم و گفتم اگر رایِ عالی بیند فردا در خلوت خواجهٔ بزرگ را نیکویی گفته شود، که آنچه از لفظ عالی می‌شنود دیگر باشد. گفت چنین کنم. دیگر روز پس از بار خلوتی کرد با خواجه، که[5] قوم بازگشتند، و مرا[6] بخواند و فصلی چند سخن گفت با وزیر سخت نیکو چنان‌که وزیر را هیچ بدگمانی نماند. و این سخن فریضه بود تا این کارها مگر بگشاید، که بی‌وزیر راست نیاید[7].» ما گفتیم همچنین است، و وی را دعا گفتیم که چنین مصالح نگاه می‌دارد.

و چون امیر مسعود رضی‌الله عنه عزیمت درست کرد بر فرستادنِ لشکری قوی با سالاری محتشم سوی نسا، خالی کرد با وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و بوسهل زوزنیِ ندیم و حاجبان بگتغدی و بوالنضر[8] و سُباشی، و کس رفت و اعیان و سرهنگان و حُجّاب و ولایت‌داران را بخواندند چون حاجب نوشتگین ولوالجی[9] و پیری آخورسالار و دیگران. چون حاضر آمدند امیر گفت «روزی چند مقام افتاد و لشکر بیاسود و ستوران دمی زدند. هرچند

---

۱ - و بدانچه، یعنی و ازین که.
۲ - بدگمان، N: بدگمانی.
۳ - و چگونه، در N بی‌واو. معنی آن است که: و در آن صورت چگونه الخ.
۴ - تواند، فقط در AD ست، بقیه: توان.
۵ - که قوم، A: و قوم. (که» تعلیل یا بیان، هر دو به‌جاست. شاید هم: چون قوم).
٦ - و مرا، یعنی بونصر را.
۷ - راست نیاید، اینجا پایان سخن بونصر است، و «ما گفتیم» یعنی من که بوالفضلم و بونصر (منصور) طیفور.
۸ - بوالنضر، نسخه‌ها: بوالنصر.
۹ - ولوالجی، کذا در A (و صحیح است)، N: و بوالحی. بقیه: و بوالجی.

نامه‌هایِ منهیانِ نسا و باورد برآن جمله می‌رسد که سلجوقیان آرامیده‌اند و ترسان می‌باشند و رعیّت را نمی‌رنجانند، ما را هرچند اندیشه می‌کنیم براستاد[۱] نمی‌کند که ده‌هزار سوار ترک در میانِ ما باشند، تدبیرِ این چیست؟» همگان در یکدیگر نگریستند. وزیر گفت سخن گویید که خداوند شما را می‌گوید و از بهرِ این مهم را خوانده است؛ و همچنین است که رأیِ عالی دیده است، ازین مردمان یا خراسان خالی باید[۲] کرد و همگان[۳] را برآن جانب آب افگند و یا به‌خدمت و طاعتِ خداوند آیند فوج فوج و مقدّمانِ ایشان رهینه به‌درگاه عالی فرستند. بگتغدی گفت «مقرّر است که امیرِ ماضی به‌اختیارِ خویش گروهی ترکمانان را به‌خراسان آورد، از ایشان چه فساد رفت و هنوز چه می‌رود! و این دیگران را آرزویِ آمدن از ایشان خاست. و دشمن هرگز دوست نگردد، شمشیر باید اینان را، که ارسلانِ جاذب این گفت و شنوده نیامد تا بود آنچه بود.» و دیگر اعیان همین گفتند. و قرار گرفت که لشکری رود سویِ نسا با سالاری کاردیده. امیر گفت کدام کس را فرستیم؟ گفتند اگر رایِ عالی بیند ما بندگان با وزیر بیرون بنشینیم و به‌پیغام این کار راست کرده آید. گفت نیک آمد.

و بازگشتند. بونصر مشکان می‌آمد و می‌شد و بسیار سخن رفت تا قرار گرفت بر ده سالار، همه مقدّمانِ حشم، چنان‌که سرِ ایشان حاجب بگتغدی باشد و کدخدای خواجه حسینِ علیِ میکائیل؛ و پانزده هزار سوار ساخته آید از هر جنسی، و دو هزار غلام سرایی. بگتغدی گفت من بنده[۴] فرمان بُردارم امّا گفته‌اند که دیگ به‌هنبازانِ[۵] بسیار به‌جوش نیاید؛ تنی چند نامزدند در این لشکر از[۶] سالاران نامدار، گروهی محمودی و چندی برکشیدگان خداوند جوانان کارنادیده، و مثال باید که یکی باشد و سپهسالار[۷] دهد، و من مردی‌ام پیر شده و از چشم و تن درمانده و مشاهدت[۸] نتوانم کرد، و در سالاری نباید مخالفتی رود، و از آن خللی بزرگ تولد کند و خداوند آن از بنده داند. امیر رضی‌الله عنه جواب داد که «کس را از این سالاران زهره نباشد که از مثالِ تو زاستر[۹] شود.» و قومی را خوش نیامد رفتنِ سالار بگتغدی، گفتند چنان است که این پیر می‌گوید، نباید که این‌کار بپیچد. امیر گفت «ناچار بگتغدی را باید رفت» تا بر وی قرار گرفت. و قوم بازگشتند تا آن کسان که رفتنی‌اند کارها بسازند. خواجهٔ بزرگ پوشیده بونصر را گفت که

---

۱ - براستاد نمی‌کند، A: درست نمی‌آید. برای «براستاد» رک ت.
۲ - باید کرد، N: باید.
۳ - و همگان را، در غیر A همه: و یا همگان را. (صحیح مختار متن است. سه شق ندارد، دو شق بیشتر نیست).
۴ - بنده فرمان بردار، کذا (و در B بر روی هاء بنده همزه گذاشته‌اند.) شاید: بنده و فرمان بردار (به‌قرینهٔ موارد دیگر).
۵ - به‌نبازان، A: با همبازان.　　٦ - از سالاران، A: از آن سالاران.
۷ - سپهسالار، کذا در BA (B: سپاه‌سالار). N: سالار. در M جمله (و سپهسالار دهد) اصلاً نیست. بقیه: سه سالار. (شاید مقصود این است که این لشکر برای فرماندهی سپهسالاری می‌خواهد، چون سالاران متعدداند و قهراً فرمانده واحدی باید باشد).
۸ - و مشاهدت نتوانم، یعنی به‌علت ضعف چشم.　　۹ - زاستر، به‌معنی فراتر.

من سخت کاره‌ام[1] رفتنِ این لشکر را و زهره نمی‌دارم که سخنی گویم که به‌رویِ دیگر نهند. گفت به‌چه سبب؟ گفت نجومی سخت بداست ـ و وی علم نجوم نیک دانست ـ بونصر گفت من هم کاره‌ام؛ نجوم ندانم امّا این مقدار دانم که گروهی مردمِ بیگانه که بدین زمین افتادند و بندگی می‌نمایند ایشان را قبول کردن اولی‌تر از رمانیدن و بدگمان گردانیدن. امّا چون خداوند و سالاران این می‌بینند جز خاموشی روی نیست، تا خدای عزّوجل چه تقدیر کرده است. خواجه گفت من ناچار بازنمایم؛ اگر شنوده نیامد من از گردنِ خویش بیرون کرده باشم. و باز نمود و سود نداشت که قضای آمده بود و با قضای آمده بر نتوان آمد.

دیگر روز امیر برنشست و به‌صحرایی که پیشِ باغ شادیاخ است بایستاد و لشکری[2] را به‌سرِ تازیانه بشمردند که همگان اقرار دادند که همه ترکستان را کفایت است، و دو هزار غلام سرایی ساخته که عالمی را بسنده بودند. امیر سالارِ غلامان حاجب بگتغدی را بسیار نیکویی گفت و بنواخت و همه اعیان و مقدّمان[3] را گفت سالارِ شما و خلیفتِ ما این مرد است، همگان گوش باشارت او دارید که مثالهایِ وی برابرِ فرمانهای ماست. همگان زمین بوسه دادند و گفتند فرمان برداریم. و امیر بازگشت. و خوانها نهاده بودند، همه اعیان و مقدّمان و اولیا و حشم را بنشاندند به‌نان خوردن. چون فارغ شدند سالار بگتغدی و دیگر مقدّمان را که نامزدِ این جنگ بودند خلعتها دادند، و پیش آمدند و خدمت کردند و بازگشتند. و دیگر روز پنجشنبه نهم شعبان این لشکر سویِ نسا رفت با اهبتی و عدّتی و آلتی سخت تمام، و خواجه حسین علی میکائیل با ایشان، با وی جامه و زرِ بسیار تا کسانی که روزِ جنگ نیکو کار کنند و وی[4] ببیند باندازه و حدِ خدمتش صلت دهد. و دو[5] پیلبان با دو پیل نامزد شدند با ایشان تا چون سالار پیل دارد مرکبِ خویش را، حسین نیز بر پیل نشیند روزِ جنگ و می‌بیند آنچه رود.

و روزِ آدینه دهم این ماه خطابت نشابور را امیر فرمود تا مفوّض کردند به‌استاد ابوعثمان اسمعیل عبدالرّحمن صابونی رحمه‌الله، و این مرد در همه انواع هنر یگانهٔ روزگار بود خصوصاً در مجلسِ ذکر و فصاحت. و مشاهدت او برین جمله دیدند که همه فصحا پیش او سپر بیفگندند. و این روز خطبه‌یی کرد سخت نیکو. و قاضی ابوالعلاءِ صاعد تغمّده‌الله برحمته ازین حدیث بیازرد و پیغامها داد که قانونِ نهاده بگردانیدن نا ستوده باشد. جواب رفت که چنین روی داشت، تا دل بدداشته[6] نیاید.

---

۱ ـ کاره‌ام، به‌همین صورت در همه نسخه‌هاست، جز A که دارد: کار هم.

۲ ـ و لشکری را، NA: لشکر را.

۳ ـ مقدمان را گفت، MCD: مقدمان را و گفت.

۴ ـ وی ببیند، ظ: یعنی صلاح بداند.

۵ ـ دو پیلبان ... با ایشان، M: دو پیلبان نامزد شدند با پیل. G: دو پیلان نامزد شدند با ایشان، K: دو پیلبان نامزد شد با ایشان. بقیه: پیلان نامزد شدند با ایشان.

۶ ـ بدداشته، در غیر DM: برداشته.

و نماز دیگرِ روز سه‌شنبه بیست‌ویکم شعبان ملطّفه‌یی رسید از منهی که با لشکرِ منصور بود که «ترکمانان را بشکستند به‌نسخت دفعت که مقدمهٔ لشکر بدیشان رسید چنان‌که حاجت نیامد به‌قلب و میمنه و میسره، و قریب هفتصد[1] و هشتصد سر در وقت ببریدند و بسیار مردم دستگیر کردند و بسیار غنیمت یافتند.» در وقت که خبر برسید فرّاشان به‌بشارت به‌خانه‌هایِ محتشمان رفتند و این خبر بدادند و بسیار چیز یافتند. و بفرمود تا بوق و دهل بزدند بـرسیدنِ مبشّران؛ و ندیمان و مطربان خواست، بیامدند و دست به‌کار بردند و همه شب تا روز بخورد و بسیار نشاط رفت، که چند روز بود تا شراب نخورده بود و ماه[2] رمضان نزدیک. و چنانکه وی نشاط کرد همگان کردند به‌خانه‌هایِ خویش.

وقتِ سحرگاه خبر رسید که «لشکرِ سلطان را هزیمتی هول رسید و هرچه داشتند از تجمُّل و آلت به‌دستِ مخالفان افتاد و سالار بگتغدی را غلامانش از پیل بزیر آوردند و بر اسب نشاندند و به‌تعجیل ببردند، و خواجه حسینِ علیِ میکائیل را بگرفتند[3]، که بر پیل بود و به‌دو[4] اسب نرسید، و لشکر در بازگشتن برچند راه افتاد.» در وقت که این خبر برسید دبیرِ نوبتی خواجه بونصر را آگاه کرد. بونصر خانه به‌محمّدآباد داشت نزدیکِ شادیاخ، در وقت به‌درگاه آمد، چون نامه بخواند ـ و سخت مختصر بود ـ به‌غایت متحیّر شد و غمناک گشت؛ و از حالِ امیر پرسید گفتند وقتِ سحر خفته است و به‌هیچ‌گونه ممکن نشود تا چاشتگاهِ فراخ بیدار کردن[5]. و وی به‌سویِ وزیر رقعتی نبشت بذکرِ این حال و وزیر بیامد و اولیا و حشم و بزرگان بر عادت آمدن گرفتند. من که بوالفضلم چون به‌درگاه رسیدم وزیر و عارض و صاحب دیوانِ رسالت و بوسهلِ زوزنی و سوری صاحب دیوانِ خراسان و حاجب سُباشی و حاجب بوالنضر را یافتم خالی نشسته بر درِ باغ و دربسته، که باغ خالی بود، و غمِ این واقعه می‌خوردند و می‌گفتند[6] و بر چگونگیِ آنچه افتاد واقف نبودند. وقتِ چاشتگاه رقعتی نبشتند به‌امیر و بازنمودند که چنین حادثهٔ صعب بیفتاد، و این رقعتِ منهی در درج آن نهادند. خادم آن بستد و برسانید و جواب آورد که «همگان را باز نباید گشت که ساعت تا ساعت خبرِ دیگر رسد، که بر راه سواران مرتّب‌اند، پس از نماز بار باشد تا در این باب سخن گفته آید.» قومِ دیگر را بازگردانیدند و این اعیان به‌درگاه ببودند.

نزدیک نماز پیشین دو سوار رسید فراوی ازآنِ سوری، از آن دیوسوارانِ او، با اسب و ساز، و از معرکه برفته بودند، مردانِ کار و سخت زود آمده. ایشان را حاضر کردند و حال

---

۱ ـ هفتصد و هشتصد، در غیر F: بی‌واو.
۲ ـ و ماه رمضان نزدیک، جمله حالیه است.
۳ـ بگرفتند، یعنی ترکمانان.
۴ـ و به‌دو اسب نرسید، GCB : و باسب نرسید. A هیچ‌یک را ندارد. ظ: یعنی او باسب دسترس نیافت.
۵ـ بیدار کردن، در غیر M : بیدار شود.
٦ ـ می‌گفتند، یعنی سخن می‌گفتند. (فعل لازم، رک ت).

بازپرسیدند که سبب چه بود که نامهٔ پیشین چنان بود که ترکمانان را بکشتند و بشکستند و دیگر نامه برین جمله که خصمان چیره شدند؟ گفتند «این کاری بود خدایی و بر خاطرِ کس نگذشته، که خصمان ترسان و بی‌سلاح و بی‌مایه و بی‌کاری که بکردند لشکری بدین بزرگی خیر خیر زیر و زبر[۱] شد. امّا باید دانست به‌حقیقت که اگر مثالِ سالار بگتغدی نگاه داشتندی این خلل نیفتادی، نداشتند و هرکس به‌مرادِ خویش کار کردند، که سالاران بسیار بودند. تا ازینجا برفتند حزم و احتیاط نگاه می‌داشتند و حرکتِ هر منزلی بر تعبیه بود، قلب و میمنه و میسره و جناحها و مایه‌دار و ساقه و مقدّمه راست می‌رفتند. راست که به‌خرگاهها رسیدند مشتی چند بدیدند از خرگاههایِ تهی و چهارپای و شبانی چند، سالار گفت هشیار باشید و تعبیه نگاه دارید، که خصمان در پرهٔ بیابان‌اند و کمینها ساخته، تا خللی نیفتد چندانکه طلیعهٔ ما برود و حالها نیکو به‌دانش[۲] کند. فرمان نبردند و چندان بود که طلیعه از جای برفت و در آن خرگاهها[۳] و قماشها و لاغریها[۴] افتادند و بسیار مردم از هر دستی بکشتند، و این آن خبرِ پیشین بود که ترکمانان را بزدند. سالار چون حال برآن جمله دید، کاری بی‌سروسامان، به‌ضرورت قلبِ لشکر را براند و درهم افتادند و نظام تعبیه‌ها بشکست[۵] خاصه چون بدان دیه رسیدند که مخالفان آنجا کمینها داشتند و جنگ را ساخته بودند؛ و دست به‌جنگ کردند، و خواجه حسین بر پیل بود، و جنگی به‌پای شد که از آن سخت‌تر نباشد، که خصمان کار در مطاوَلت[۶] افگندند و نیک بکوشیدند، و نه چنان آمد و برآن جمله که[۷] اندیشیده بودند که به‌نخست حمله خصمان بگریزند. و روز سخت گرم شد و ریگ بتفت و لشکر و ستوران از تشنگی بتاسیدند، آبی بود در پسِ پشتِ ایشان، تنی[۸] چند از سالارانِ کارنادیده گفتند خوش‌خوش لشکر باز باید گردانید به‌کرّ[۹] و فرّ تا به‌آب رسند، و آن مایه ندانستند که آن برگشتن به‌شبهِ هزیمتی باشد و خرده مردم نتواند به‌فکر دانست که آن چیست، بی‌آگاهیِ سالار برگشتند و خصمان چون آن بدیدند هزیمت دانستند و کمینها برگشادند و سخت به‌جدّ درآمدند و سالار بگتغدی متحیّر مانده[۱۰] چشمی[۱۱] ضعیف

---

۱ - زیر و زبر شد، در غیر M زیر و ربر شود، زیر و زبر بود، زیر و زبر بود. («شد» و «شود» هر دو خوب است، بسته به‌این که «که» اول جمله را (که خصمان الخ) بیانی بگریم یا تعلیلی. ولی فعل «بکردند» که بصیغهٔ ماضی آمده است مناسب «شد» است. فتأمل).

۲ - به‌دانش کند، فقط A: نیکو بداند.

۳ - خرگاهها و قماشها، A: خرگاههای تهی و بی‌قماش. K: خرگاههای تهی. در مورد قماشها احتمال «لاشها» نیز هست.

۴ - لاغریها، گویا مراد گوسفندان لاغر است و اصطلاح گله‌داران بوده (؟).

۵ - بشکست، شاید: بگسست، به‌قرینهٔ دیگر موارد.

۶ - مطاولت، در المصادر: باکسی نبردکردن به‌درازی، و کاری درازکردن برکسی.

۷ - که اندیشیده بودند، این تعبیری است به‌جای «اندیشیده بودیم» برای رفع محظور، برسمی که درین کتاب مکرر دیده می‌شود.

۸ - تنی چند، تصحیح قیاسی به‌جای «نبز چند» که در همه نسخه‌هاست به‌جز M که دارد: چند نفر.

۹ - به‌کر و فر، یعنی به‌جنگ و گریز.

۱۰ - مانده، G: ماند. M: بماند.

۱۱ - چشمی، BA: جسمی.

بی‌دست‌وپای بر ماده پیل، چگونه ممکن شدی آن حال را دریافتن، لشکری سر خویش گرفته و خصمان به‌نیرو[1] درآمده و دست یافته. چون گردِ پیل درآمدند خصمان، وی را غلامانش از پیل به‌زیر آوردند و بر اسب نشاندند و جنگ‌کنان ببردند اگر نه او نیز گرفتار شدی. و کدام آب و فروذآمدن آنجا! نیز کس به‌کس نرسید و هرکس سر[2] جانِ خویش گرفت و مالی و تجمُّلی و آلتی بدان عظیمی به‌دست مخالفانِ ما افتاد. قومِ[3] ما همه برفتند، هرگروهی به‌راهی دیگر، و ما دو تن آشنا بودیم ایستادیم[4] تا ترکمانان از دُمِ قومِ ما بازگشتند و ایمن شدیم پس براندیم همه شب و اینک آمدیم، و پیش از ما کس نرسیده است. و حقیقت این است که بازنمودیم، که ما را و هشت یارِ ما را صاحب دیوان نامزد کرد با این لشکر آوردنِ اخبار را. و ما ندانیم تا حالِ یاران ما چون شد و کجا افتادند. و اگر کسی گوید که خلافِ این بود نباید شنود، که ما را جز این شغل نبود در لشکر که احوال و اخبار را بدانستیمی. و دریغا[5] لشکری بدین بزرگی و ساختگی [که] به‌باد[6] شد از مخالفت پیشروان. امّا قضا چنین بود».

اعیان و مقدَّمان چون بشنیدند این سخن سخت غمناک شدند که بدین رایگانی لشکری بدین بزرگی و ساختگی به‌باد شد. خواجه بونصر آنچه شنود بر[7] من املا کرد و نبشته آمد و امیر پس از نماز بار داد[8] و پس خالی [کردند] و این اعیان بنشستند چنان‌که آن خلوت تا نمازِ شام بداشت، و امیر نسخت بخواند و از هرگونه سخن رفت. وزیر دلِ امیر خوش کرد و گفت قضا چنین بود و تا جهان است این چنین بوده است و لشکرهایِ بزرگ را چنین افتاده است بسیار، و خداوند را بقا باد که به‌بقایِ خداوند و دولتِ وی همه خللها در توان یافت. و عارض گفت «پس از قضایِ خدای عزَّوجل از نامساعدیِ[9] مقدَّمانِ[10] لشکر این شکست افتاده است.» و هرکس هم برین جمله می‌گفتند نرم‌تر و درشت‌تر.

چون بازگشتند وزیر بونصر را گفت بسیار خاموش بودی و سخن نگفتی و چون بگفتی سنگِ منجنیق بود که در آبگینه‌خانه انداختی. گفت چه کنم؟ مردی‌ام درشت‌سخن و با صفرایِ خود بس[11] نیایم، و از من آن نشنود این خداوند که توگفتی و حادثه‌یی بدین صعبی بیفتاد. تا مرا زندگانی است تلخی این از کامم نشود. و نکرده بودم خوی به‌مانندِ این واقعه درین دولت بزرگ.

---

۱ - به‌نیرو، کذا در A. بقیه: به‌تیزی. ۲ - سر جان، M: سر و جان.
۳ - قوم ما، در غیر N: که قوم ما. (مقصود لشکر ماست، یعنی لشکر سلطانی).
۴ - ایستادیم، K: استاده بودیم. بقیه: هیچ‌یک را ندارند. شاید: ما دو تن آنجا بودیم ایستاده. یا: ما دو تن استاده بودیم.
۵ - دریغا لشکری، شاید: دریغا که لشکری. ۶ - به‌باد A: بر باد.
۷ - بر من، یعنی بوالفضل.
۸ - بار داد ... بنشستند، کذا در D. بقیه: بار داد این اعیان را و بنشستند.
۹ - نامساعدی، در غیر B: نامساعدت، نامساعدتی. ۱۰ - مقدمان، کذا در A. بقیه: مقدمه.
۱۱ - بس نیایم، بعضی از نسخه‌ها: پس نیایم.

نخست خداوند خواجهٔ بزرگ را گویم پس دیگران را: از بهر را نگاه‌داشتِ دلِ خداوند سلطان را تا جُرحٌ [۱] علی جُرح نباشد بر دلِ وی خوش می‌کردند و من نیز سری می‌جنبانیدم و آری می‌کردم چه چاره نبود، در من پیچید که بونصر تو چه گویی؟ و تکرار و الحاح کرد؛ چه کردمی که سخنی راست نگفتمی و نصیحتی راست نکردمی تا مگر دست از استبداد بکشد و گوش به‌کارها [۲] بهتر دارد؟» همگان گفتند جزاک‌الله خیراً، سخت نیکو گفتی و می‌گویی. و بازگشتند.

و من پس ازآن از خواجه بونصر پرسیدم که آن چه سخن بود که رفت که چنان هول آمده بود قوم‌را؟ گفت «همگان‌عشوه‌آمیز سخنی می‌گفتند و کاری بزرگ افتاده سهل می‌کردند چنان‌که رسم است که کنند، و من البته دم نمی‌زدم و از خشم بر خویشتن می‌پیچیدم و امیر انکار [۳] می‌آورد گفتم زندگانیِ خداوند دراز باد هرچند حدیثِ جنگ نه [۴] پیشهٔ من است و چیزی نگفتم نه آن وقت که لشکر گسیل کرده می‌آمد و نه اکنون که حادثه‌یی بزرگ بیفتاد، اکنون چون خداوندِ الحاح می‌کند بی‌ادبی باشد سخن ناگفتن. دلِ بنده پر زحیر [۵] است، و خواستمی که مرده بودمی تا این روز ندیدمی. امیر گفت بی‌حشمت بباید گفت که ما را بر نصیحت تو تهمتی نیست. گفتم زندگانیِ خداوند دراز باد یک‌چندی دست از شادی و طرب می‌باید کشید و لشکر را پیشِ خویش عرضه کرد و این توفیرها که این خواجهٔ عارض می‌پندارد که خدمت است که می‌کند برانداخت و دلِ لشکر را دریافت و مردمان را نگاه داشت، که مالهایِ بزرگ امیر ماضی به‌مردانِ مرد فراز آورده است، اگر مردان را نگاه داشته نیاید مردان آیند و العیاذ بالله و مالها ببرند و بیم هر خطری باشد. و بنده داند که خداوند را این سخن ناخوش آید و سخنِ حق و نصیحت تلخ باشد امّا چاره نیست، بندگان مشفق به‌هیچ حال سخن بازنگیرند. امیر گفت «همچنین است که گفتی و مقرّر است حالِ مناصحت و شفقت تو.» و از هرگونه سخن رفت و قرار دادند که رسولی فرستاده آید، و پیش ازین بایست فرستاد تا این آب‌ریختگی نبودی. و من [۶] به‌هیچ‌گونه راه بدین کار نمی‌برم و ندانم تا عاقبت چون خواهد شد. والله ولیُّ الکفایة بمنّه [۷]».

و روزِ آدینه [۸] شش روز مانده از شعبان نامه رسید از غزنین بگذشته شدنِ بوالقاسمِ علیِ

---

۱ - جرح علی جرح، M: جرح علی الجرح، G: جرح عالی جرح، در F بی‌نقطه. BA و باقی نسخه‌ها: حرج علی حرج. (جرح بر وزن قفل به‌معنی زخم است، و در این‌جا مراد زخم دل است).

۲ - به‌کارها بهتر، در غیر KNM: به‌کارهای بهتر. (اینجا پایان سخن بونصر است با وزیر).

۳ - انکار می‌آورد، B: آن کار می‌آورد (؟). A: انار می‌کرد و از من وا نمی‌شد که تو هم سخنی بگوی گفتم الخ. M: انکار می‌آورد و ابرام می‌کرد در گفتار من گفتم الخ. در هامش نسخهٔ B: به‌خط خوانندهٔ ناشناسی این تصحیح دیده می‌شود: آن کار من می‌دید روی به‌من آورد که تو چگویی گفتم. (شاید انکار آوردن یعنی قیافهٔ انکار نشان‌دادن باشد).

۴ - نه پیشهٔ، کذا در A با دستکاری و اصلاح، بقیه: نه نبشته، به نبشته.

۵ - زحیر، به‌قول قاموس نفس کشیدن با آه است، و به‌گفتهٔ صحاح نفس کشیدن به‌شدت.

۶ - و من، یعنی بونصر.

۷ - بمنّه، ظاهراً پایان سخن بونصر با بوالفضل اینجاست. احتمال آن که پیش از این جمله عربی باشد هم رواست.

۸ - آدینه، ت ق به‌جای: شنبه (به‌حساب قرائن قبلی).

نوکی رحمةالله علیه پدرِ خواجه بونصر که امروز مشرفِ مملکت است در همایون روزگارِ سلطانِ معظّم ابوالمظفّر ابراهیم ابن ناصر دین‌الله مسعود رضی‌الله عنهم. و شغلِ[1] برید که بوالقاسم داشت امیر رضی‌الله عنه دربن دو سال به‌حسین پسرِ عبداللهِ دبیر داده بود و اِشرافِ غزنین بَدَلِ آن به‌بوالقاسم مفوَّض شد، نه از خیانتی که ظاهر شد بلکه حسین بریدی بخواست، و پسرِ صاحبِ دیوانِ رسالتِ امیر محمود رضی‌الله عنه بود و به‌هرات وزارتِ این خداوند کرده به‌روزگارِ پدر، شرم داشت او را اجابت ناکردن، بریدی بدو داد و اِشراف که مهم‌تر بود به‌بوالقاسم. و من ناچار چنین حالها شرح کنم تا دادِ مهتران و پیرانِ[2] این خاندان بزرگ داده باشم و حقِّ ممالحت که با ایشان دارم بگزارده.

و پس ازین هزیمتیان آمدن گرفتند، و بر هر راهی می‌آمدند، شکسته‌دل و شرم‌زده. و امیر فرمود تا ایشان را دل دادند و آنچه رفت به‌قضا بازبستند. و با مقدَّمان امیر به‌مشافهه عتابهای درشت می‌کرد مخالفت کردنِ سالار را و ایشان عذر می‌باز نمودند. و از حاجب[3] نوشتگین ولوالجی[4] شنودم[5] که پیشِ خواجه بونصر می‌گفت که وی را تنها دوبار هزارهزار درم زیادت شده[6] است. و سالار بگتغدی نیز بیامد و حال به‌مشافهه باز نمود با امیر و گفت اگر مقدَّمان نافرمانی نکردندی همه ترکستان را بدین لشکر بتوانستمی زد. امیر گفت رضی‌الله عنه که ما را این حال مقرَّر گشته است و خدمت و مناصحتِ تو ظاهر گشته است. و غلامانِ سرایی نیز دررسیدند شکسته و بسته اما بیشتر[7] همه سوار.

و این نسخت وهنی بود بزرگ که این پادشاه را افتاد. و پس ازین وهن بر وهن بود تا خاتمت که شهادت یافت و ازین جهانِ فریبنده با درد و دریغ رفت چنانکه شرح کنم همه را به‌جایهای خویش ان شاء الله عزّوجل. و چگونه دفع توانستی کرد قضایِ آمده راکه در علمِ غیب چنان بود که سلجوقیان بدین محل خواهند رسید، یفعلُ‌الله ما یَشاءُ و یَحکمُ ما یُرید. و دولت همه اتّفاقِ خوب است و کتبِ[8] سیر و اخبار باید خواند که عجائب و نوادر بسیار است و بسیار بوده است ازین گونه، تا زود زود زبان فرا این پادشاهِ محتشم دراز[9] کرده نیاید و عجزی بدو بازبسته نشود هرچند درو استبدادی قوی بود و خطاها رفتی در تدبیرها و لکن آن همه از ایزد عزَّ ذکرُه باید دانست که هیچ بنده به‌خویشتن بد نخواهد. و پس از آن که این جنگ ببود همه حدیث ازین می‌گفت و با عارضِ بوالفتح رازی تنگدلی می‌کرد و لشکر را می‌نواخت و کارهایِ

---

۱ - شغل برید، در غیر N : شغل بریدی. شاید: شغل صاحب بریدی. در دو سطر بعد هم به‌همین صورت است.

۲ - پیران، در غیر DKMN : دبیران.

۳ - حاجب نوشتگین ولوالجی، A : نوشتگین ولوالجی حاجب.

۴ - والوالجی، اینجا خوشبختانه اکثریت نسخه‌ها کلمه را صحیح نوشته‌اند.

۵ - شنودم، M : من شنودم.

۶ - شده است، یعنی از میان رفته است.

۷ - بیشتر همه، قابل ملاحظه است.

۸ - کتب سیر و اخبار، کذا در N. بقیه: کتب و سمر و اخبار.

۹ - دراز، این کلمه را فقط A و M دارند.

ایشان می‌بازجُست خاصّه ازآنِ این قوم که به‌جنگ رفته بودند، که بیشتر آن بودند که ساز و ستوران از دستِ ایشان بشده بود.

و ماه رمضان فرازآمد و روزه گرفتند. و از آن منهیان که بودند پوشیده به‌نسا نامه‌هایِ[۱] ایشان‌رسید، و نبشته[۲] بودند که چندان آلت و نعمت و ستور و زر و سیم و جامه و سلاح و تجمُّل به‌دستِ ترکمانان افتاد که در آن متحیِّر شدند و گفتی باورشان می‌نیاید که چنین حال رفته است. و چون ایمن شدند مجلسی کردند و اعیان و مقدَّمان و پیران در خرگاهی بنشستند و رای زدند و گفتند که نااندیشیده و نابیوسان[۳] چنین حالی رفت، و پیشِ[۴] خویش برایستادن مُحال باشد و این لشکرِ بزرگ را نه ما زدیم، اما بیش ازآن نبود که خویشتن را نگاه می‌داشتیم. و از بی‌تدبیریِ ایشان بوده است و خواستِ ایز عزَّ ذکره که چنین حال برفت تا ما به‌یکبارگی ناچیز نشدیم و نااندیشیده چندین نعمت و آلت به‌دست ما آمد و درویش بودیم توانگر[۵] شدیم؛ و سلطان مسعود پادشاهی بزرگ است و در اسلام چندِ او دیگر نیست و این لشکرِ او را از بی‌تدبیری و بی‌سالاری چنین حال افتاد؛ سالاران و لشکر بسیار دارد ما را بدانچه افتاد غرّه نباید شد و رسولی باید فرستاد و سخن بنده‌وار گفت و عذر خواست که سخنِ ما همان است که پیش ازین بود و چه چاره بود ما را از کوشش چون قصد خانها[۶] و جانها کردند، تا چه جواب رسد که راه به‌کار خویش توانیم برد.

چون ازین[۷] نامه‌ها[۸] واقف گشت امیر لختی بیارامید و در خلوت با وزیر بگفت، وزیر گفت[۹] این تدبیر نیست تا چه کنند که به‌هیچ حال روا نیست ما را با ایشان سخن جز به‌شمشیر گفتن. و ناصواب بود لشکر فرستادن. و درین ابواب بونصر گواهِ من است که با وی گفته بودم، امّا چون خداوند ضجر شد و هرکسی سخنی نااندیشیده می‌گفت جز خاموشی روی[۱۰] نبود، تا پس ازین چه تازه گردد.

و دُمادمِ این ملطَّفه‌هایِ منهیان رسول به‌درگاه آمد ازآنِ ترکمانان سلجوقی مردی پیر

---

۱ - نامه‌ها ... رسید، تصحیح قیاسی بالتقاط. در A نامهٔ ایشان. M: پیغام و نامهای ایشان رسید. K: پیغای ایشان با نامهای رسیده. F: پیغامهای ایشان رسید. G: پیغا و ایشان رسیده (کذا). N فقط: پیغامها. بقیه: پیغامها رسید. رک ت.

۲ - و نبشته بودند، در غیر FN بی‌واو.

۳ - نابیوسان، یادداشت مصحح A: نابیوسان طمع نکرده و چشم نداشته و آرزو ننموده.

۴ - پیش خویش برایستادن، A: این به‌خودستدن. شاید: این به‌خود بستن.

۵ - توانگر، N: و توانگر.

٦ - خانها و جانها، کذا در K. بقیه: خانها و جایها (N: خانهاء و جانهاء). شاید: خان و مان ما.

۷ - ازین، شاید: براین. در M هیچ‌یک.

۸ - نامه‌ها، کذا در MA (A به‌صورت: نامها). بقیه: بناها، پناها (؟).

۹ - گفت این تدبیر نیست، چنان می‌نماید که این اشاره به‌تدبیری است که ذکرش در عبارت دیده نمی‌شود یعنی از قلم ناسخان افتاده است، و از مقولهٔ آن بوده که امیر با وزیر صحبتی از صلح کرده و وزیر این جواب را داده است.

۱۰ - روی نبود، در غیر KA: روی ننمود.

بخاری دانشمند و سخن‌گوی. نامه‌یی داشت به‌خواجهٔ بزرگ سخت به‌تواضع نبشته و گفته که ما خطا کردیم در متوسط و شفیع و پایمرد سوری را کردن، که وی متهوّر است و صلاح و عاقبت خوب نگاه نداشت. لاجرم خداوند سلطان را برآن داشت که لشکر فرستاد و معاذالله که ما را زهرهٔ آن بود که شمشیر کشیدیمی بر رویِ لشکرِ منصور، امّا چون درافتادند چون گرگ در رمه، و زینهاریان بودیم، [و] قصدِ خانه‌ها و زن و فرزند ما کردند چه چاره بود از دفع کردن، که جان خوش است. اکنون ما بر سخنِ خویشیم که در اوّل گفته بودیم، و این چشم‌زخمی بود که افتاد بی‌مرادِ ما. اگر بیند خواجهٔ بزرگ به‌حکم آنکه ما را به‌خوارزم نوبت داشته است به‌روزگارِ خوارزمشاه آلتونتاش و حقِ نان و نمک[1] بود، به‌میانِ[2] این کار درآید و پایمرد[3] باشد و دلِ خداوند سلطان را خوش کند تا عذرِ ما پذیرفته آید و این کسِ ما را با جوابِ نامه بازگردانیده شود بر قاعده‌یی که دلِ ما برآن قرار گیرد تا نکوهش کوتاه گردد. و اگر معتمدی با این کسِ ما فرستد خواجهٔ بزرگ از آنِ خویش هم نیکوتر باشد تا سخنِ ما بشنود و مقرّر گردد که ما بندگانیم و جز صلاح نمی‌جوییم.

خواجهٔ بزرگ این نامه بخواند و سخنِ رسول بشنید هم فراخورِ نامه بلکه تمامتر[4]. مثال داد تا رسول را فرود آوردند و این حال به‌تمامی با امیر بگفت در خلوتی که کردند و اعیانِ حاضر آمدند. و امیر را این تقرُّب ناخوش نیامد و برآن قرار دادند که قاضی بونصر صینی را فرستاده آید با این دانشمندِ بخاری تا برود و سخنِ اعیانِ ترکمانان بشنود و اگر زرقی نیست و راه بدیهی می‌برد آنچه گفته‌اند، در خواهد تا با وی رسولان فرستند و سخن گشاده بگویند و قاعده‌یی راست نهاده شود چنان‌که دلها قرار گیرد. و از پیشِ امیر بازگشتند برین جمله. وزیر و صاحب دیوان رسالت خالی بنشستند و چنان نمودند که بسیار جهد کرده آمد تا دلِ خداوند سلطان نرم کرده شد تا این عذر پذیرفت و این رسول از معتمدانِ آن[5] درگاه است باید که وی را پخته بازگردانیده آید تا این کارهایِ تباه شده به‌صلاح بازآید.

و ناچار حالِ این صینی بازنمایم تا شرطِ تاریخ به‌جای آورده باشم: این مردی بود از دُهاةالرِّجال با فضلی[6] نه بسیار و نه عشوه و زرق با وی. و پدرش امیر محمود را رضی‌الله عنه

---

۱ - نمک بود، در غیر DMKA: بوده.
۲ - به‌میان، تصحیح قیاسی، نسخه‌ها: و میان، میان.
۳ - پایمرد، F: پایمردی.
۴ - تمامتر، FN: نمامت.
۵ - آن درگاه، یعنی درگاه خداودن سلطان. (مراد تفخیم رسول و اهمیت‌دادن به‌مطلب بوده است).
٦ - فضلی ... با وی. کذا در N. بقیه بدین تفصیل: A با حک و اصلاح: فضلی بسیار و شعور و حیله و زرق با وی. B: فضلی بسیار و شعور و زرق با وی. M: فضلی نه بسیار و شعور چه (!) و زرق با وی (کذا). FGC: فضلی نه بسیار و سعرد چه (F: سعود چه، C شعود چه) با وی. K: فضلی نه بسیار و شعور و زرقی با وی. ظاهراً مختار متن (روایت N) مفهوم‌تر است و معنی آن است که اگر فضل زیادی نداشت عشوه و زرقی هم همراه آن نبود چنان‌که فضل‌فروشان دارند. شاید هم: فضلی نه بسار ر نه شعوذه و زرقی با وی.

مؤدبی کرده بود به‌گاهِ کودکی قرآن[1] را و امیر عادل رحمه‌الله[2] را پیشنماز[3] بوده و آنگاه از بدخویی خشم[4] گرفته و به‌ترکستان رفته وانجا باوز کند قرار گرفته و نزدیکِ[5] ایلگِ ماضی جاه‌گونه‌یی یافته و امیر محمود در نهان وی را منهی ساخته و از جهتِ وی بسیار فائده حاصل[6] شده. بونصرِ صینی بدین دو سبب حالتی قوی داشت. به‌آخرِ[7] روزگارِ امیر محمود اِشرافِ درگاه بدو مفوّض شد و صینی شغل را قاعده‌یی قوی نهاد، و امیر مسعود به‌ابتدایِ کار این شغل بر وَی بداشت و از تبسُّط و تسحُّبِ او دل بر وی گران کرد و شغل به‌بوسعیدِ مشرف داد و صینی را زعامتِ طالقان و مرو فرمود؛ و وی پسر خویش را آنجا فرستاد به‌نیابت و با ما می‌گشت در همه سفرها. و آخرِ کارش آن بود که به‌روزگارِ مودودی بوسهلِ زوزنی به‌حکمِ آنکه با او بد بود او را در قلعتی افگند به‌هندوستان به‌صورتی که در بابِ وی فراکرد تا از وی بساختند و آنجا گذشته شد. و حدیثِ مرگِ او از هرلونی گفتند، از[8] حدیثِ فقّاع و شراب و کباب و خایه، و حقیقتِ آن ایزد عزَّ ذکره تواند دانست. و از این قوم کس نمانده است، و قیامتی خواهد بود و حسابی بی‌محابا و داوری عادل و دانا، و بسیار[9] فضیحتها که ازین زیرِ زمین برخواهد آمد! ایزد عزَّ[10] ذکره صلاح بارزانی داراد به‌حقِّ محمَّدٍ و آلِهِ اجمعین.

و قاضی صینی را صلتی نیکو فرمود امیر و وی را پیش خواند و به‌مشافهه پیغام داد درین معانی به‌مشهدِ وزیر و صاحبِ دیوانِ رسالت و بازگشت و کار بساخت. و پیر بخاری را صلتی دادند و وزیر او را بخواند و آنچه گفتنی بود جوابِ پیغامها با او بگفت. و از نشابور برفتند[11] روز پنجشنبه[12] دوم ماهِ رمضان، و آنجا مدّتی بماند. و با صینی قاصدان فرستاده بودیم بیامدند و نامه‌ها آوردند به‌مناظره در هر بابی که رفت، و جوابها رفت تا بر چیزی قرار گرفت. و صینی

---

۱ - قرآن را، B: و قرآن آموخته. M: که قرآن را بوی درس گفتی.

۲ - رحمه‌الله، M: رحمة‌الله علیه.

۳ - پیشماز بوده تصحیح قیاسی. M: پیشنمازی کردی. بقیه: پیشنماز بود (به‌قرینهٔ سایر جمله‌ها که همه عطف است به «کرده بود»، و بسیار هم زیباست).

۴ - خشم ... قرار گرفته، M: خشم گرفته به‌ترکستان و آنجای باوز کند قرار گرفت.

۵ - و نزدیک ... یافته، کذا در M بقیه فقط دارند: نزدیک ایلک ماضی (بی‌واو عطف یعنی ظرف را متعلق به‌جملهٔ پیش کرده‌اند).

٦ - حاصل شده، M: حاصل شده بود.

۷ - به‌آخر. تصحیح قیاسی. نسخه‌ها: آخر، و آخر. (قرینه‌اش در سطر بعد هست: بابتدای کار.) احتمال «و به‌آخر» هم رواست.

۸ - از حدیث فقاع الخ، یعنی صحبت مسموم کردن او بوده است.

۹ - بسیار فضیحتها، شاید هم: بسا فضیحتا.

۱۰ - عز ذکره صلاح، کذا در M. بقیه: عز ذکره تواند دانست صلاح. و مسلما این افزودگی سهو قلم ناسخ و تکرار اشتباهی کلمهٔ دو سطر پیش بوده است. حدس این اشتباه را در چاپ پیش زده بودم و اینک از نسخهٔ M ممنونم که غلط را رفع کرد.

۱۱ - برفتند، یعنی صینی و پیر بخاری. ولی در جملهٔ بعد که می‌گوید «مدتی بماند» مراد صینی است فقط، باین جهت فعل را مفرد آورده است. غرض آن که از باب افراد فعل معطوف به‌جمع نیست.

۱۲ - پنجشنبه دوم ماه رمضان، با حساب نشانه‌های پیش و پس ساز نمی‌آید. رک ت.

به‌نشابور آمد روزِ چهارشنبه ده روز مانده از شوّال. و با وی سه رسول بود از ترکمانان یکی ازآنِ یبغو و یکی ازآنِ طغرِل و یکی ازآنِ داود، و دانشمند بخاری با ایشان. و دیگر روز ایشان را به‌دیوانِ وزارت فرستادند و بسیار سخن رفت و تا نماز دیگر روزگار شد، و با امیر سخن به‌پیغام بود، آخر قرار گرفت بدانکه ولایتِ نسا و فراوه و دهستان بدین سه مقدَّم داده آید و ایشان را خلعت و منشور و لوا فرستاده شود و صینی برود تا خلعت بدیشان رساند و ایشان را سوگند دهد که سلطان را مطیع و فرمان بردار باشند و بدین سه ولایت اقتصار کنند و چون سلطان به‌بلخ آید و ایشان ایمِن شوند یک تن ازین سه مقدَّم آنجا به‌درگاه آید و به‌خدمت بباشد. و رسولدار رسولان را به‌خوبی فرود آورد. و استادم منشورها نسخت کرد، و تحریرِ آن من کردم دهستان به‌نامِ داود و نسا به‌نامِ طغرِل و فراوه به‌نام یبغو، و امیر آن را توقیع کرد. و نامه‌ها نبشتند از سلطان و اینِ مقدَّمان را دهقان مخاطبه کردند. و سه خلعت بساختتند چنان‌که رسمِ والیان باشد: کلاهِ دوشاخ و لوا و جامهٔ دوخته به‌رسمِ ما، و اسب و استام و کمر بزر هم به‌رسمِ ترکان[1]، و جامه‌های نابریده از هر دستی هریکی را سی‌تا. دیگر روز رسولان را بخواند[2] و خلعت دادن و صلت. و روز آدینه پس از نماز، هشت روز مانده از شوّال صینی و این رسولان از نشابور برفتند سوی نسا. و امیر لختی ساکن‌تر شد و دست به‌نشاط و شراب برد که مدّتی دراز بود تا نخورده بود.

و درین هفته نامه‌ها رسید از سپاه‌سالار علیِ عبدالله و صاحب بریدِ بلخ بوالقاسم حاتمک که: پسرانِ علی تگین چون شنودند که سالار بگتغدی و لشکرِ ما به‌ناکام از نسا بازگشتند دیگر باره قصدِ چغانیان و ترمذ خواستند که کنند، و دو سه منزل از سمرقند برفته بودند، خبر رسید ایشان را که والیِ چغانیان امیر بوالقاسم مردمِ بسیار فرا آورده است از کنجینه[3] و کمیجیان[4] و سپاه‌سالار علی به‌بلخ رسید با لشکری گران و قصدِ آبِ جیحون گذشتن دارد بازگشتند و آن تدبیر باطل کردند. جواب رفت که کارِ ترکمانانِ سلجوقی که به‌نسا بودند قرار یافت و بندگی نمودند و بدانستند که آنچه رفت از[5] بازگشتنِ حاجب بگتغدی نه از هنرِ ایشان بود؛ و از حسنِ رأیِ ما خلعت و ولایت یافتند و بیارامیدند و مقدَّمی به‌خدمتِ درگاه خواهد آمد. و ما به‌نشابور چندان مانده‌ایم تا رسولِ ما بازرسد. و مهرگان نزدیک است، پس از مهرگان از راهِ هرات سویِ بلخ آییم تا زمستان آنجا بباشیم و پاسخِ این تهوُّر داده آید باذنِ‌الله عزَّوجل.

---

۱ - ترکان، GMDA : ترکمانان.

۲ - بخواند، MA : بخواندند. (بخواند، یعنی امیر. در هر صورت مراسم خلعت معمولاً در حضور امیر اجرا می‌شده است و درین کتاب مواردی ازین مراسم هست. خود این به‌حضور خواندن هم افتخار و احترامی برای رسولان محسوب می‌شده است).

۳ - کنجینه، ت ق، نسخه‌ها: کمنج، مکیح، مکنج. رک ت.

۴ - کمیجیان، تصحیح قیاسی است رک ت. نسخه‌ها: کمنجیان، کنجینه، کمنجیان و صورتهای دیگر ناخوانا.

۵ - از بازگشتن ... حاجب. A : از بازکشتن لشکر بود بی‌اذن حاجب.

روز دوشنبه[۱] شانزدهمِ ذوالقعده مهرگان بود، امیر رضی‌الله عنه بامداد[۲] به‌جشن بنشست اما شراب نخورد. و نثارها و هدیه‌ها آوردند از حدّ و اندازه گذشته. و پس از نماز نشاط شراب کرد و رسم مهرگان تمامی به‌جای آوردند سخت نیکو با تمامیِ شرایطِ[۳] آن.

و صینی[۴] از پیشِ سلجوقیان بیامد؛ و در خلوت با[۵] وزیر و صاحب دیوانِ رسالت گفت که سلطان را عشوه‌دادن مُحال باشد، این قوم را بر بادی عظیم دیدم اکنون که شدم، و می نماید که در ایشان دمیده‌اند. و هرچند عهدی کردند؛ مراکه صینی‌ام بر ایشان هیچ اعتماد نیست. و شنودم که به‌خلوتها استخفاف کردند و کلاههایِ دوشاخ را به‌پای بینداختند. و سلطان راکارِ رفتن سویِ هرات پیش نباید گرفت به‌جدّ، نباید که خللی افتد، من از گردنِ خویش بیرون کردم. وزیر گفت «چه[۶] مُحال می‌گویی؟ سرای‌پرده بیرون برده‌اند و فردا بخواهد رفت. امّا فریضه است این نکته بازنمودن.اگر می‌برود باری لشکری قوی اینجا مرتّب کند و مقیم شوند.» و پیغام داد سویِ امیر درین باب خواجه بونصر را، و وی برفت و با امیر بگفت؛ امیر جواب داد که «نه هماناکه از ایشان خلاف آید. و اگر کنند تدبیرِ کارِ ایشان بواجبی فرموده آید، که اینجا بیش ازین ممکن نیست مقام‌کردن که کارِ علف سخت دشخوار[۷] شده است. و قدِر حاجب را با خیلها[۸] و هزار سوارِ تفاریق به‌نشابور باید ماند با سوری صاحب دیوان، و وی[۹] نیز مردم بسیار دارد، و به‌سرخس لشکر است، و همچنان به‌قاین و هرات نیز فوجی قوی یله کنیم؛ و همگنان را باید گفت تاگوش به‌اشارتِ صاحبِ دیوان دارند و اگر حاجت آید و ایشان را بخوانَد[۱۰] به‌زودی بدو پیوندد. و ما[۱۱] از بلخ به‌حکمِ آنکه نامه‌هایِ منهیان می‌خوانیم از حالِ این قوم تدبیرهای دیگر فرموده آید، که مسافت دور نیست. خواجه را باید گفت تا آنچه فرموده‌ایم امروز تمام کند که به‌همه حال ما فردا حرکت خواهیم کرد.» بونصر بیامد و با وزیر بگفت. و همه تمام کردند.

---

۱ - دوشنبه، ت ق به‌جای: آدینه. (مذکور در نسخه‌ها با مهرگان هم تطبیق نمی‌کند. رک ت).

۲ - بامداد به‌جشن بنشست، A: به‌جشن مهرجان بنشست.

۳ - شرایط آن، در فاصلهٔ میان این کلمه و کلمهٔ بعد (صینی) N عبارتی دارد بدین صورت: ذکر با صبی (کذا؟)، و یاء آخر را کشیده کرده است که گویا می‌خواسته است عنوانی باشد. در F هم بیاضی است به‌قدر سه سطر و نیم که در آن نوشته‌یی بوده و بعد پاک کرده‌اند ولی در محل پاک کردگی به‌خطی غیر ار خط کاتب متن، به‌شکل مورب، نوشته شده است: «صحیح است بیاض.» و نیز در هامش این بیاض دو سطر نوشته بوده که آن را هم پاک کرده‌اند.

۴ - و صینی، در N بی‌واو.

۵ - و صینی ... با وزیر، GKMA: و صینی بعد از مراجعت با وزیر.

٦ - چه محال می‌گویی، MA: چه کوئی، K: چه می‌گوئی.

۷ - دشخوار، A: تنگ و دشخوار.

۸ - خیلها، A: خیلهای خود.

۹ - وی نیز، یعنی سوری.

۱۰ - بخواند، یعنی سوری. D: خوانده آید.

۱۱ - و ما از بلخ ... فرموده آید، وضع دستوری جمله مختل به‌نظر می‌رسد. شاید چیزی افتاده باشد برین وضع: و ما از بلخ ... از حال این قوم باخبر شویم و به‌حکم حال تدبیرهای دیگر فرموده آید.

و امیر مسعود رضی‌الله عنه دیگر روز یوم‌الاحد[۱] التاسع عشر من ذی‌القعده از نشابور برفت و سلخِ این ماه به‌هرات آمد. و از هرات روز یکشنبه ششم ذی‌الحجّه بر راهِ بون و بغ و بادغیس برفت. و درین راه سخت شادکام بود و به‌نشاطِ شراب و صید مشغول. و سالار تلک به‌مرو الرُّود پیش آمد و خدمت کرد از جنگ احمدِ ینالتگینِ عاصیِ مغرور با ظفر و نصرت بازگشته. و با وی لشکری بود سخت آراسته و بسیار مقدَّمان با علامت و چتر. و تمک هندوی با تلک همراه بود و تلکی دیگر بود، امیر وی را بسیار بنواخت و نیکوییها گفت و امیدها کرد، و همچنان پیشروان هندوان را. و بر بالایی بایستاد تا لشکرِ هندو سوار و پیاده بر وی بگذشت آهسته، و نیکو لشکری بود. و پیلان را نیز بگذرانیدند پنجاه و پنج که به‌خراج ستده بودند از تکَّران[۲]. امیر را سخت خوش آمد این لشکر. و در حدودِ گوزگانان خواجه بونصر را گفت: مسعودِ محمَّدِ لیث برنایی شایسته آمد و خدمتهای پسندیده کرد بر جانبِ ری و در هرچه فرمودیم وی را معتمد یافتیم؛ وی را به‌دیوانِ رسالت باید برد. بونصر گفت فرمان بردارم، و وی مستحقِ این نواخت هست. وی را به‌دیوان آوردند.

تاریخِ سنه سبع و عشرین و اربعمائه

و غرهٔ محرَّم روز چهارشنبه[۳] بود. روز شنبه[۴] چهارم این ماه امیر رضی‌الله عنه در بلخ آمد و نخست بود از آذرماه و در کوشکِ درِ عبدالاعلی نزول کرد. روز دوشنبه[۵] ششم این ماه به‌باغ بزرگ آمد و وثاقها و دیوانها آنجا بردند که نیکو ساخته بودند و جای[۶] فراخ بود و خرم‌تر[۷].

و والیِ چغانیان همین روز که امیر به‌بلخ رسید آنجا آمد و وی را استقبال نیکو کردند و جایی به‌سزا فرود آوردند و خوردنی و نُزُل بی‌اندازه دادند. و دیگر روز به‌خدمت آمد و امیر را بدید و بسیار اِعزاز و نواخت یافت و هم بدان کوشک که راست کرده بودند باز شد. و در روزی به‌چند دفعت بوعلیِ رسولدار به‌خدمت نزدیکِ وی رفتی و هر باری کرامتی و تحفه‌یی بردی به‌فرمانِ عالی. و هدیّه‌ها که آورده بود والیِ چغانیان از اسبانِ گران‌مایه و غلامانِ ترک و باز و یوز

---

۱ - الاحد التاسع عشر، غلط است مطابق حساب. شاید: الاحد الثانی والعشرین، رک ت.

۲ - تکّران، تصحیح قیاسی. نسخه‌ها: مکران. (تکّر به‌فتح تاء و ضم کاف مشدده، سالاران و سرداران هندی را چنین می‌نامیده‌اند. رک ت).

۳ - چهارشنبه بود، ت ق به‌جای: یکشنبه بود.

۴ - شنبه چهارم، ت ق به‌جای: چهارشنبه چهارم. (بحساب قرائن).

۵ - دوشنبه ششم. ت ق. به‌جای: نهم که غلط است. برطبق محاسبه نهم ماه پنجشنبه است چنان‌که در چند سطر بعد هم در خود کتاب مصرح است، نه دوشنبه. اینجا اگر دوشنبه درست باشد باید گفت ششم. و اگر دوشنبه هم سهو نساخ باشد مطلب بکلی مجهول می‌شود. حاصل آنکه نهم غلط مسلم است.

۶ - جای، ؟ جایی.

۷ - خرم‌تر، A: خرم.

و چیزهایی که از آن نواحی خیزد پیش امیر آوردند سخت بسیار و به‌موقعی خوب افتاد. و روز پنجشنبه[۱] نهمِ ماه محرَّم مهمانی‌یی بزرگ و نیکو بساخته بودند، جنیبتان بردند و والیِ چغانیان را بیاوردند و چوگان باختند و پس ازان به‌خوان فرود آوردند و بعد ازآن شراب خوردند و روز به‌خوشی به‌پایان آمد. و روز چهارشنبه[۲] نیمهٔ محرَّم والیِ چغانیان خلعتی سخت فاخر پوشید چنان‌که وُلاة را دهند؛ و نیز برآن زیادتها کردند، که این آزادمرد داماد بود و با این جانبِ بزرگ وُصلت داشت به‌حرَّه‌یی ـ و حاکمِ چغانیان امروز در سنهٔ احدی و خمسین و اربعمائه برجای است کارش تباه شد که خویشتن‌دار نیامد و خواجه رئیس علیِ میکائیل بود[۳] او را به‌چغانیان، و این مقدار که نمودیم کفایت باشد ـ و والیِ چغانیان چون خلعت بپوشید پیش آوردند، رسمِ خدمت به‌جای آورد و امیر بسیار اعزاز و نواخت ارزانی داشت و گفت: بر امیر رنج بسیار آمد ازین نوخاستگانِ ناخویشتن‌شناسان پسرانِ علی تگین، و چون خبر به‌ما رسید سپاه‌سالار را با لشکرها فرستاده شد؛ و ما تلافیِ این حالها را آمده‌ایم اینجا. به‌مبارکی سویِ ناحیت باز باید گشت و مردمِ خویش راگرد کرد تا از اینجا سالاری محتشم با لشکرِ گران از جیحون گذاره کند و دست‌به‌دست[۴] کنند تا این فرصت‌جویان را برانداخته آید. گفت چنین کنم. و خدمت کرد و بازگشت، و وی را به‌طارمی[۵] به‌باغ بنشاندند و وزیر و صاحب دیوان رسالت آنجا آمدند و عهد تازه کردند وی را با سلطان و سوگندِ دیگر بدادند و بازگردانیدند، و نمازِ دیگر برنشست و سویِ چغانیان برفت.

و امیر روز یکشنبه[۶] چهار روز مانده از محرَّم به‌درهٔ گز رفت به‌شکار با خاصگان و ندیمان و مطربان، و روز یکشنبه[۷] سوم صفر به‌باغِ بزرگ آمد. و دیگر روز رسولی رسید از پسرانِ علی تگین اوکا لقب، نامِ وی موسی تگین، و دانشمندی[۸] سمرقندی. ایشان را رسولدار به‌شهر آورد و نُزلِ نیکو داد. و پس از سه روز که بیاسودند پیش آوردندشان و امیر[۹] چیزی نگفت که آزرده بود از فرستندگان. وزیر پرسید که امیران را چون ماندید؟ اوکا چیزی نتوانست گفت،

---

۱ - پنجشنبه نهم، این تاریخ درست است و مطابق حساب. «دوشنبه» پیش که مناقض با این است غلط است چنان‌که در یادداشت مربوط بآن سطر گفته شد.

۲ - چهارشنبه نیمه، درست است و دلیل دیگری بر غلط‌بودن دوشنبه نهم.

۳ - بود او را، A: بود. (نامفهوم است، شاید: بزد او را).

۴ - دست‌به‌دست کنند (M: کیبد)، یعنی دست‌به‌دست هم بدهند، با هم یاری و همدستی کنند.

۵ - به‌طارمی، کذا، ولی در موارد دیگر درین کتاب همه‌جا طارم است نه طارمی، هرچند در محاورهٔ امروز با یاء شایع است. احتمال آن که یاء نکره باشد نیز رواست ولی ضعیف است.

۶ - یکشنبه چهار روز مانده از محرم، بیشتر نسخه‌ها چنین است و مطابق حساب هم درست است. A پنجشنبه دارد و N شنبه، و این هر دو غلط است مسلماً.

۷ - یکشنبه سوم صفر، اینجا هم A برخلاف دیگر نسخه‌ها پنجشنبه دارد و آن غلط است.

۸ - و دانشمندی الخ، یعنی همراه با او دانشمندی الخ.　　۹ - و امیر، N: امیر.

دانشمند به‌سخن آمد و فصیح بود گفت ما وفدِ عذر آوردیم و سزد از بزرگیِ سلطانِ معظّم که بپذیرد، که امیرانِ ما جوانند و بَدان و بدکیشان ایشان را برآن داشتند که برین جانب آمدند. خواجه بزرگ گفت خداوندِ عالم باعتقاد نگرد نه به‌کردار. و ایشان را به‌طارم بردند. امیر با وزیر و صاحب دیوان رسالت خلوت کرد درین باب. خواجهٔ بزرگ گفت زندگانیِ خداوند دراز باد، خراسان و ری و گرگان و طبرستان همه شوریده شده است؛ و خداوند بوالحسنِ عبدالجلیل را با لشکر از گرگان بازخواند[1] و مواضعت گونه‌یی افتاد با گرگانیان و صواب بود تا بوالحسن بر[2] وجه‌گونه‌یی بازگردد. و پسرانِ علی تگین ما را نیم‌دشمنی باشند، مجاملتی در میان بهتر که دشمنِ تمام. بنده را آن صواب می‌نماید که عذرِ این جوانان پذیرفته آید و عهدی کرده آید چنان‌که با پدرِ ایشان. گفت‌نیک‌آمد، به‌طارم باید رفت و این‌کار برگزارد[3]. خواجهٔ بزرگ و خواجه بونصر به‌طارم آمدند و نامهٔ پسرانِ علی تگین را تأمل کردند، نامه‌یی بود با تواضعی بسیار، عذرها خواسته به‌حدیثِ ترمذ و چغانیان که «آن سهوی بود که افتاد و آن کس که برآن داشت سزایِ وی کرده شد. اگر سلطانِ معظّم بیند آنچه رفت درگذاشته آید تا دوستیهایِ موروث تازه گردد.» و پیغامها هم ازین نمط بود. بونصر نزدیکِ امیر رفت و بازگفت و جوابهایِ خوب آورد سخت با دل‌گرمی. و رسولدار رسولان را بازگردانید. و مسعدی را نامزد کرد وزیر به‌رسولی و کارِ او بساختند و نامه و مشافهه نبشته شد. و رسولانِ علی تگین را خلعت و صلت دادند. جمله[4] برفتند. و صلحی بیفتاد و عهدی بستند چنان‌که آرامی بباشد، و والیِ چغانیان را به‌میانِ این کار درآوردند تا نیز بدو قصدی نباشد.

و روز یکشنبه دهمِ صفر وزیر را خعلت داد سخت نیکو خلعتی. و همین روز حاجب سُباشی را حاجبی بزرگ دادند و خلعتی تمام از علم و منجوق و طبل و دهل[5] کاسه و تختهایِ جامه و خریطه‌هایِ سیم و دیگر چیزها که این شغل را دهند. و هر دو محتشم به‌خانه‌ها بازشدند و ایشان را سخت نیکو حقّ گزاردند.

و دیگر روز تلک را خلعت دادند به‌سالاریِ هندوان خلعتی سخت نیکو، چون پیشِ امیر آمد و خدمت کرد امیر خزینه‌دار را گفت طوقی بیار مرصّع به‌جواهر که ساخته بودند، بیاوردند؛ امیر بستد و تلک را پیش خواند و آن طوق را به‌دستِ عالیِ خویش در گردن وی افگند و نیکوییها گفت بزبان به‌خدمتی که نموده بود در کارِ احمدِ ینالتگین. و بازگشت.

---

۱ - بازخواند، فعل ماضی است (به‌سکون نون).

۲ - بر وجه گونه‌یی، کذا در FNG. بقیه: برجه گونه. (بر وجه گونه، یعنی به‌صورتی موجّه و آبرومندانه).

۳ - برگزارد، این کلمه در نسخه‌های معتمدتر ما (BFN) با زاء است و گویا همین املا صحیح باشد. رک: ت.

۴ - جمله برفتند، یعنی همه با هم، رسولان پسران علی تگین با رسول ما.

۵ - دهل کاسه، در غیر GCN: دهل و کاسه.

و روزِ چهارشنبه[1] چهاردهمِ ماه ربیع‌الاول میهمانی بزرگ ساخته بودند با تکلُّف و هفت خوان نهاده در صفهٔ بزرگ و همه چمنهایِ باغ بزرگ، و همه بزرگان و اولیا و حشم و قومِ تفاریق را فرود آوردند و بر آن خوانها بنشاندند و شراب دادند و کاری شگرف برفت و از خوانها مستان بازگشتند و امیر از باغ به‌دکانی رفت که[2] آنجاست و به‌شراب بنشست و روزی نیکو به‌پایان آمد.

و روز سه‌شنبه[3] بیستم این ماه بوالحسنِ عراقی دبیر را خلعت و کمر زر دادند به‌سالاریِ کرد و عرب و برادرش را بوسعید خلعت دادند تا نایب او باشد و خلیفت بر سر این گروه و با ایشان به‌خراسان رود تا آنگاه که بوالحسن براثرِ وی برود.

و روز یکشنبه[4] بیست‌وپنجم این ماه نامه رسید از غزنین به‌گذشته شدنِ مظفَّر[5] پسرِ خواجه علیِ میکائیل رحمةالله علیه، و مردی شهم و کافی و کاری بود به‌خلیفتیِ پدر.

و درین میانها قاصدانِ[6] صاحب دیوانِ خراسان سوری و ازآنِ صاحب بریدان می‌رسیدند که ترکمانانِ سلجوقیان و عراقیان که بدانها پیوسته‌اند دست به‌کار زده‌اند، و در ناحیتها می‌فرستند هرجایی و رعایا را می‌رنجانند و هرچه بیابند می‌ستانند، و فساد بسیار است از ایشان. و نامه رسید از بُست که گروهی از ایشان به‌فراه و زیرکان آمدند و بسیار چهارپای براندند. و از گوزگانان و سرخس نیز نامه‌ها رسید هم درین ابواب و یاد کرده بودند که تدبیرِ شافی باید درین باب و اگر نه ولایت خراسان ناچیز شود. امیر مسعود رضی‌الله عنه خلوتی کرد با وزیر و ارکان دولت و اولیا و حشم و رای زدند و برآن قرار دادند که حاجبِ بزرگ سُباشی با ده‌هزار سوار و پنجهزار پیاده به‌خراسان رود و برادر بوالحسن عراقی با همهٔ لشکر کرد و عرب به‌هرات بباشد تا بوالحسن در اثر وی دررسد و همگان گوش به‌مثالِ حاجبِ بزرگ دارند و به‌حکمِ مشاهدتِ یکدیگر کار می‌کنند و صاحب دیوان خراسان سوری مال لشکر روی می‌کند تا لشکر را بینوائی نباشد و خراسان از ترکمانان خالی کرده شود به‌زودی. و روز دوشنبه[7] چهاردهم ماه ربیع‌الآخر امیر برنشست و به‌صحرا رفت و بر بالایی بایستاد با تکلُّفی هرکدام[8] عظیم‌تر،

---

۱ - چهارشنبه چهاردم ماه ربیع‌الاول، با دو ماهروز دیگر از این ماه که در سطرهای بعد می‌آید سازگار است اما با حساب ماه پیش نمی‌سازد و ناچار غلط و دست خورده شمرده می‌شود: صحیح این مردد است بین شنبه چهارم یا چهارشنبه یازدهم.

۲ - که آنجاست، در غیر M نیست.

۳ - سه‌شنبه بیستم. رجوع شود به یادهٔ ۱، همین صفحه. صحیح آن آدینه بیستم است یا سه‌شنبه بیست‌وچهارم.

۴ - یکشنبه بیست‌وپنجم. صحیح آن مردد بین چهارشنبه بیست‌وپنجم یا یکشنبه بیست‌ونهم، بسته به‌آنکه کدام‌یک از دو جزء ماهروز را غلط بیگریم.

۵ - مظفر، ت ق به‌جای: بوالمظفر. رک ت.

٦ - قاصدان ... می‌رسیدند، کذا در B. در A: نامهٔ صاحب بریدان از خراسان می‌رسید. بقیه: صاحب دیوان (M: برید) خراسان بودی و از خراسان (M+: نامهای) صاحب بریدان می‌رسیدند (M: می‌رسید).

۷ - دوشنبه چهاردهم ماه ربیع‌الآخر، غرهٔ این ماه اگر سه‌شنبه بوده است این تاریخ درست است، و ظاهراً سه‌شنبه بوده است و ماه پیش (۱۴) سی‌پر بوده و سلخ آن دوشنبه.

۸ - هرکدام عظیم‌تر. A در هامش: هرچه عظیم‌تر.

و خداوندزاده امیر مودود و خواجهٔ بزرگ و جملهٔ اعیان دولت پیشِ خدمت ایستاده، سوار و پیاده همه آراسته و با سلاح تمام و پیلان مست خیاره بسیار در زیر برگستوان و عماریها و پالانها. و از آن جمله آنچه خراسان را نامزد بودند از لشکر جداجدا فوج‌فوج بایستادند هر طایفه. و حاجبِ‌بزرگ‌سباشی تکلّفی‌عظیم کرده‌بود چنان‌که‌امیر بپسندید، و همچنان بوالحسنِ عراقی و دیگر مقدّمان. و نمازِ پیشین کرده از این عرض بپرداختند.

و دیگر روز شبگیر برادر عراقی با لشکرِ کرد و عرب برفت. وسدیگر روز حاجب سباشی‌بالشکری که‌باوی‌نامزدبودبرفت.و کدخدایی لشکر و اِنهایِ لشکرامیرسعیدِصرّاف را فرمود و مثالها بیافت و براثر حاجب برفته. و گفتند عارضی باید این لشکر را مردی سدید و معتمد که عرض می‌کند و مال به‌لشکر به‌براتِ او دهند و حل و عقد و اثبات و اسقاط بدو باشد که حال در خراسان می‌گردد و به‌هر وقت ممکن نگردد که رجوع به‌حضرتی کنند. اختیار بر بوسهلِ احمدِ علی افتاد و استادش خواجه بوالفتح رازیِ عارض وی را پیش امیر فرستاد، و وزیر وی را بسیار بستود، و امیر در بابِ وی مثالهایِ توقیعی فرمود، و نامهٔ وی نبشتم من که بوالفضلم، و وی نیز برفت. و سخت وجیه شد در این خدمت؛ و چون حاجب بزرگ را در خراسان آن خلل افتاد، چنان‌که بیارم، این آزادمرد را مالی عظیم و تجمُّلی بزرگ بشد و به‌دستِ ترکمانان افتاد و رنجهایِ بزرگ رسانیدندش و مالی دیگر به‌مصادره بداد و آخر خلاص یافت و به‌حضرت بازآمد و اکنون برجای است که این تصنیف می‌کنم و رکنی[1] است قوی دیوانِ عرض را؛ و البتّه از صفِ شاگردی زاستر[2] نشود لاجرم تن‌آسان و فرد[3] می‌باشد و روزگار کرانه می‌کند و کس را بر وی شغل نیست اگر عارضی معزول شود و دیگری نشیند. و همه خردمندان این اختیار کنند که او کرده است. او[4] نیز برفت و به‌حاجبِ بزرگ پیوست، و همگان سویِ خراسان کشیدند.

و روز پنجشنبه نهمِ جمادی‌الاولی امیر به‌شکار برنشست و به‌دامن مروالرُّود رفت. و دوشنبه سیزدهمِ این‌ماه به‌باغِ بزرگ آمد. و روز شنبه[5] هفدهم جمادی‌الاخری از باغِ بزرگ به‌کوشک در عبدالاعلی بازآمد. و دیگر روز از آنجا به‌شکارِ شیر رفت به‌ترمذ و هفت روز شکاری[6] نیکو برفت؛ و به‌کوشک بازآمد. روز شنبه غرهٔ رجب از شهرِ بلخ برفت بر راه حضرتِ غزنین. و روزِ آدینه بیست‌ویکم ماه به‌سلامت و سعادت به‌دار الملک رسید و به‌کوشکِ کهنِ محمودی به‌افغان‌شال به‌مبارکی فرود آمد.

و کوشکِ مسعودی راست شده بود؛ چاشتگاهی برنشست و آنجا رفت و همه بگشت و

---

۱ - رکنی است قوی، A: رکنی است سدید و سدی قوی.

۲ - زاستر، GM: راستر. (این غلط است).

۳ - فرد، GN: فرو. شاید: فره، به‌معنی آسوده و دولتمند.

۴ - او نیز برفت، یعنی به‌طرف لشکر.

۵ - شنبه هفدهم، ت ن به‌جای: چهارشنبه هفدهم.

٦ - شکاری، در غیر A: کاری. (متن با موارد دیگر مطابق است).

به‌استقصا بدید و نامزد کرد خانه‌هایِ کارداران را و وثاقهایِ غلامان سرایی را و دیوانهایِ وزیر و عارض و صاحب دیوانِ رسالت و وکیل را، پس به‌کوشکِ کهنِ محمودی بازآمد. و مردم به‌شتاب در کارها افتاد[۱] و هرکسی جایِ خویش راست می‌کرد و فرّاشان جامه‌هایِ سلطانی می‌افگندند و پرده‌ها می‌زدند. و چنین کوشک نشان ندهند هیچ جای. و هیچ پادشاه چنین بنا نفرمود. و همه به‌دانش و هندسهٔ خویش ساخت و خطهایِ او کشید به‌دستِ عالیِ خوش، که در چنین ادوات خصوصاً در هندسه آیتی بود رضی‌الله عنه. و این کوشک به‌چهار سال برآوردند و بیرونِ[۲] مال که نفقات کرد حشر[۳] و مرد[۴] بیگاری باضعافِ آن آمد، چنانکه از عبدالملک نقّاش مهندس[۵] شنودم که روزی پیش سرهنگ بوعلیِ کوتوال گفت هفت‌بار هزارهزار درم نبشته دارم که نفقات شده است؛ بوعلی گفت «مرا معلوم است که دو چندین حشر و بیگاری بوده است؛ و همه به‌علمِ من بود.» و امروز این[٦] کوشک عالمی است، هرچند بسیار خلل افتاده است، گواه[۷] بناها و باغها بسته باشد. و بیست سال است تا زیادتها[۸] می‌کند بر بناها، و از[۹] بناهایِ آن نیز چند[۱۰] چیز نقص افتاده است. همیشه این حضرتِ بزرگ[۱۱] و بناهایِ[۱۲] نامدار ماناد[۱۳] و برخوردار[۱۴] ازآن سُکّان بحقِّ محمّد و آله.

امیر رضی‌الله عنه روز سه‌شنبه پنج روز مانده از ماهِ رجب بدین کوشکِ نو آمد و آنجا قرارگرفت. و روز دوشنبه نهمِ شعبان چند تن را از امیران فرزندان ختنه کردند. و دعوتی بزرگ ساخته بودند و کاری باتکلُّف کرده و هفت شبان روز بازی آوردند و نشاط شراب بود و امیر به‌نشاطِ این جشن و کلوخ‌انداز، که ماه رمضان نزدیک بود، بدین کوشک و بدین باغها تماشا می‌کرد و نشاط شراب می‌بود.

پس ماه روزه را کار بساختند و روز دوشنبه روزه گرفتند. و روز آدینه پنجمِ آن ماه اخبارِ

---

۱ - افناد، A : افتادند. (استعمال فعل مفرد برای کلمهٔ «مردم» شایع بوده است آب باز مد و مردم همه بر قنطره شد).

۲ - بیرون مال که نفقات کرد، A : بیرون از حد نفقات کرد. K : بیرون از حد مال نفقات که کرد.

۳ - حشر، NFB : و حشر. ۴ - و مرد. F : مزدور.

۵ - مهندس، GFN : به‌هندسه. در KM هیچ‌یک نیست.

٦ - این کوشک عالمی است، کذا در MDG (در M : آن کوشک الخ). BA : این کوشک عالی (بی‌فعل). N : ازین کوشک عالمی است. F : این کوشک عالمی. K : این کوشک عالی هست. (گویا عبارت برای ناسخان ابهام داشته و به‌همین جهت اختلاف «عالمی» و «عالی» و حذف و اثبات فعل «است» پیش آمده است. تشبیه قصر پادشاه به‌عالم در شعر عنصری هست: منقش عالمی فردوس کردار).

۷ - گواه، K+ : من. ۸ - زیادنها، BN : زیادتیها.

۹ - و از بناهای الخ. محتمل است که در اصل این جمله بعد از «خلل افتاده است» بوده و به‌سهو قلم جابجا شده است. والعلم عندالله.

۱۰ - چند چیز، M : سیار نه چند چیز. ۱۱ - بزرگ، M : بزرگوار باد.

۱۲ - و بناهای نامدار ماناد، M : و این بناهای نامدار.

۱۳ - ماناد، در غیر M : ماند. K جمله را چنین دارد: این حضرت بزرگ و ازو بناهای معمور باد.

۱۴ - برخوردار از آن سکان، K : برخوردار از آن را سکان. M : برخورداران شادمان.

پوشیده رسید از خوارزم سخت مهم که این نواحی بر اسمعیلِ خندان پسرِ خوارزمشاه آلتونتاش قرار گرفت و جملهٔ آن غلامان که برادرش را کشته بودند به‌دست آوردند و بزودی بکشتند و همچنان هرکس که ازآنِ خواجهٔ بزرگ احمدِ عبدالصّمد بود و دیگر پسرش نیز بکشتند، و خطبه بر امیرالمؤمنین کردند و بر خندان. و همه کارها شُکرِ خادم دارد. و راهها فروگرفته‌اند. و از ترکمانان رسولان نزدیکِ او پیوسته است و ازآنِ وی سویِ ایشان. امیر بدین خبر سخت اندیشمند شد و فرمود تا برادرش رشید را به‌غزنین بازداشتند، و دخترانِ خوارزمشاه را گفت تعرُّض نباید نمود.

و روز چهارشنبه عید کردند سخت به‌رسم و با تکلُّف، و اولیا و حشم را به‌خوان فرود آوردند و شراب دادند. و روز یکشنبه پنجم شوال امیر به‌شکار[1] پَره رفت با خاصگان لشکر و ندیمان و مطربان و بسیار شکار رانده بودند؛ و به‌غزنین آوردند مُجمِّزان هرکسی از محتشمان دَولت را. و روز یکشنبه نوزدهمِ ماه به‌باغِ صدهزاره آمد. و یکشنبه دیگر بیست و ششم شوّال بوالحسنِ عراقیِ دبیر که سالارِ کرد و عرب‌بود سویِ هرات رفت بر راه غور[2] با ساخت و تجمُّلی سخت نیکو و حاجب[3] سباشی پیشتر با لشکر به‌خراسان رفته بود و جبال[4] نیز بدین سبب شوریده گشته.

و روز شنبه سوم ذی‌القعده خداوندزاده امیر مجدود خلعت پوشید به‌امیریِ هندوستان تا سوی لوهور رود خلعتی نیکو چنانکه امیران را دهند [خاصه] که فرزند چنین پادشاه باشد. و وی را سه حاجب با سیاه[5] دادند. و بونصر پسرِ بوالقاسمِ علیِ نوکی از دیوانِ ما با وی به‌دبیری رفت و سعدِ سلمان به‌مستوفی[6]، و حلّ و عقد سرهنگ محمد بستد. و با این ملک‌زاده طبل و علم و کوس و پیل و مهد بود. و دیگر روز پیشِ پدر آمد رضی‌الله عنهما تعبیه کرده به‌باغِ پیروزی، و سلطان در کنارش گرفت و وی رسمِ[7] خدمت و وداع به‌جای آورد و برفت. و رشید پسر خوارزمشاه را با بند براثرِ وی ببردند تا بلهور شهربند باشد.

و روز پنجشنبه هشتم ذی‌القعده نامه رسید از ری با سه سوارِ مبشّر که علاءالدّوله پسرِ کاکو را از لشکرِ منصور هزیمت افتاد و آن نواحی جبال آرام گرفت و سواری چند ترکمانان کز خراسان سویِ خود نواخته بود و زر داده سویِ خراسان بازگشتند بر راهِ طبس[8]. امیر به‌رسیدن

---

۱ - به‌شکار پره، ت ق به‌جای: به‌شکار ژه.
۲ - غور F : عور.
۳ - و حاجب ... رفته بود، M: و با حاجب سپاشی با لشکر به‌سوی خراسان رفته. N حاجب شباشی با لشکر که خراسان رفته بود.
۴ - جبال نیز بدین سبب الخ، کدام جبال، جبال هرات و غور یا بلاد جبال (عراق)؟ و به‌کدام سبب؟ رفتن سباشی با لشکر و خالی ماندن جبال (هرات و غور) از محافظ؟ یا سبب دیگری؟
۵ - سیاه، کذا در N . M : سیاهها. بقیه: سپاه، سباه، (رنگ لباس رسمی حاجبان امرا سیاه بوده است. رک ت).
۶ - به‌مستوفی، خوانده شود: به‌مستوفی‌یی (؟).
۷ - رسم خدمت، CB : رسم خلعت.
۸ - طبس، GF : طبیب.

این خبر شادمانه شد و بوق و دهل زدند و مبشّران را خلعت دادند و بگردانیدند و بسیار چیز یافتند، و جوابها نبشته آمد به اِحمادِ خواجه عمیدِ عراق بوسهلِ حمدوی و تاش سپاه‌سالار و گفته شد که اینک رایتِ ما حرکت خواهد نمود جانبِ بُست و از آنجا به‌هرات آییم و حالها دریافته آید. و مبشّران بازگشتند. و وصفِ این جنگها از آن نمی‌نویسم که تاریخ از نسق نیفتد و شرحِ هرچه به‌ری و جبال رفت همه در بابی مفصَّل بخواهد آمد از آن وقت باز که بوسهل به‌ری رفت تا به‌نشابور بازآمد و ری و جبال از دست ما بشد؛ در آن باب همه حالها مقرَّر گردد.

و روزِ شنبه بیست‌وچهارمِ ذی‌القعده مهرگان بود؛ امیر رضی‌الله عنه به‌جشنِ مهرگان بنشست، نخست[1] در صفهٔ سرایِ نو در پیشگاه، و هنوز تختِ زرین و تاج و مجلس‌خانه راست نشده بود، که آن را زرگران در قلعت راست می‌کردند و پس ازین به‌روزگار دراز راست شد و آن را روزی دیگر است چنانکه نبشته آید به‌جایِ خویش. و خداوندزادگان و اولیا و حشم پیش آمدند و نثارها بکردند و بازگشتند. و همگان را در آن صفهٔ بزرگ که بر چپ و راستِ سرای است به‌مراتب بنشاندند. و هدیه‌ها آوردن گرفتند ازآنِ والیِ چغانیان و باکالیجار والیِ گرگان ـ که چون بوالحسنِ عبدالجلیل از آن ناحیت بازگشت و خراسان مضطرب شد صواب چنان دید که باکالیجار را استمالت کند تا به‌دست باز آید و رسولی آمد و از اینجا معتمدی رفت و از سر[2] مواضعتی نهاده آمد. باکالیجار هرچند آزرده و زده و کوفته بود باری بیارامید و از جهت وی قصدی نرفت و فسادی پیدا نیامد ـ و ازآنِ والیِ مکران و صاحب دیوانِ خراسان سوری و دیگر عمّالِ اطرافِ ممالک؛ و نیک روزگار گرفت تا آنگاه که ازین فراغت افتاد. پس امیر برخاست و به‌سرایچهٔ خاصّه رفت و جامه بگردانید و بدان خانهٔ زمستانی به‌گنبذ آمد که بر چپِ صفهٔ بار است ـ و چنان دو خانه، تابستانی به‌راست و زمستانی به‌چپ، کس ندیده است و گواه عدل خانه‌ها برجای است که برجای باد، بباید رفت و بدید ـ و این خانه را آذین[3] بسته بودند سخت[4] عظیم و فراخ و آنجا تنور[ای] نهاده بودند که[5] به‌نردبان فراشان برآنجا رفتندی و هیزم نهادندی، و تنور برجای است. آتش در هیزم زدند و غلامانِ خوانسالار با بلسکها[6] درآمدند و مرغان

---

۱ - نخست الخ، این نخست در مقابل «پس» است که در سطور بعد می‌آید: پس امیر برخاست الخ.

۲ - و از سر، کذا و گویا همین کلمه‌یی است که امروز هم در محاوره هست به‌معنی «از نو».

۳ - آذین، کذا در MDKA (بعضی به‌صورت: ازین). F : آزار. NCB : ازار. (کلمه ازار شاید همان است که امروز در اصطلاح بنایی «هزاره» می‌گویند).

۴ - سخت عظیم و فراخ، کذا در BA . بقیه: سخت عظیم و فراخست. این صفت برای آذین یا ازاره عریب به‌نظر می‌رسد و مناسب است که صفت تنور مذکور بعد باشد، یعنی عبارت چنین باشد: آذین بسته بودند و آنجا تنوری نهاده بودند سخت عظیم و فراخ. یا آنکه: و سخت عظیم و فراخ آن‌جا تنوری نهاده بودند.

۵ - که به‌نردبان فراشان، FB : که سزو آن فراشان. N : که بزد و آن فراشان. K : که به‌نردوان فراشان.

۶ - بلسکها، بلسک بدو کسره یا بدو ضمه سیخ کباب یا سیخی که بدان بریان در تنور آویزند.

گردانیدن گرفتند و خایه و کَواژه[۱] و آنچه لازمهٔ روزِ مهرگان است ملوک را از سوخته و برگان[۲] روده می‌کردند. و بزرگانِ دولت به‌مجلس حاضر آمدند و ندیمان نیز بنشستند و دست‌به‌کار کردند و خوردنی علی طریقِ الإستلات[۳] می‌خوردند. و شراب روان شد به‌بسیار قدحها و بلبله‌ها و ساتگینها. و مطربان زدن گرفتند و روزی بود چنان که چنین پادشاه پیش گیرد. و وزیر شراب نخوردی، یک دو دور شراب بگشت او بازگشت. و امیر تا[۴] نزدیکِ نماز پیشین ببود[۵] چندان که[۶] ندیمانِ بیرونی بازگشتند پس به‌صفهٔ نائبان[۷] آمد که از باغ دور نیست و آنجا مجلسی خسروانی ساخته بودند و ندیمانِ خاصّ و مطربان آنجا آمدند و تا نماز دیگر ببود پس از آن بازگشتند.

و روز[۸] یکشنبه نهم[۹] ذی‌الحجّه و دوم روز از آن عید کردند و امیر رضی‌الله عنه بدان خضرا آمد که بر زبرِ میدان است روی به‌دشتِ شابهار و بایستاد و نماز عید کرده آمد و رسمِ قربان به‌جای آورده شد و امیر از خضرا به‌زیر آمد و در صفهٔ بزرگ که خوان راست کرده بودند بنشست و اولیا و حشم و بزرگان‌را به‌خوان‌فرود آوردند و بر[۱۰] خوان‌شراب‌دادند و بازگردانیدند.

دیگر روز امیر بار داد و پس از بار با وزیر و اعیانِ دولت خالی کرد و پس از مناظرهٔ بسیار قرارگرفت که امیر برجانبِ بُست رود و وزیر با وی باشد تا اگر حاجت آید رایتِ عالی به‌هرات رود و اگر نه وزیر را بفرستد. و خداوندزاده امیر مودود و سپاه‌سالار علی[۱۱] عبدالله مثال یافتند تا با مردمِ خویش و لشکری قوی سلطانی به‌بلخ روند و آنجا مقیم باشند[۱۲] تا همه خراسان مشحون[۱۳] باشد به‌بزرگان و حشم؛ و بازگشتند و کارها راست کردند. و دیگر روز امیر بر پیل نشست و با خاصگان به‌دشتِ شابهار بایستاد تا فرزندِ عزیز و سپاه‌سالار و لشکر[۱۴] آراسته پیش آمدند تعبیه کرده[۱۵] و بگذشتند و این دو محتشم و مقدّمان رسمِ خدمت به‌جای آوردند و سویِ بلخ رفتند ـ و خلعت یافته بودند پیش ازآنکه برفتند ـ و امیر به‌سعادت به‌کوشک آمد.

---

۱ - کواژه، بکاف تازی مفتوح تخم نمیبرشت.

۲ - برگان، در نسخه‌ها: برکان، ظاهراً جمع بره است و «برگان روده کردن» نوعی از کباب کردن بره است. رک ت.

۳ - الاستلات، کذا در A . F : الاستیلات. بقیه: الاستیلاب. (استلات از باب افتعال غذای جوانب کاسه را با انگشت پاک کردن و خوردن (صحاح)، کنایه از خوردن تا نه ظرف).

۴ - تا نزدیک، N : نزدیک تا. M : نزدیک. K : تا نماز پیشین.

۵ - ببود، N : نبود.

۶ - چندانکه، در غیر K : چنانکه.

۷ - نائبان، کذا در KBA. بقیه: نایبان، مانیان، نانبان. به‌هرحال کلمه مجهول است و مظنون به‌غلط بودن.

۸ - و روز، N : و دو روز.

۹ - یکشنبه نهم، ت ق به‌جای: دوشنبه نهم. (حساب قرائن).

۱۰ - و بر خوان، یعنی شراب را هم در همان خوان دادند نه در مجلس دیگری چنانکه گاهی می‌کردند.

۱۱ - علی عبدالله مثال یافتند، A : علی عبدالله را مثال داد.

۱۲ - باشند، A : شوند.

۱۳ - مشحون ... و بازگشتند، تلفیقی است از نسخه‌ها. BA : مشحون باشد بزرکان و حشم بازگشتند. M : مشحون باشد از لشکرها و ترکان و حشم و بازگشتند. KCFGN : مشحون باشد به‌ترکان حشم و بازگشتند.

۱۴ - و لشکر، در غیر N : و لشکری.

۱۵ - تعبیه کرده و بگذشتند، A : و تعبیه کرده بگذشتند.

و امیر سعید را خلعتی فاخر راست کرده بودند، بپوشید و پیش آمد و سلطان او را بنواخت و مثال داد تا به‌غزنین مقام کند به‌کوشکِ خواجهٔ بزرگ ابوالعبّاسِ اسفراینی به‌دیهِ آهنگران. و به‌قلعت سرهنگ بوعلیِ کوتوال را خلعت دادند و مثال یافت تا پیشِ کارِ فرزند وکارهایِ غزنین باشد. و فقیه نوح را این سال ندیمیِ خداوندزاده فرمود سلطان، و وی مردی است که حالِ او در وجاهت امروز پوشیده نیست و دوستِ من است، این مقدار از حالِ او بازنمودم و براثر دیگر نمایم بر رسمِ تاریخ که حالها بگردد. و خواجه محمّدِ منصورِ مشکان را رحمةالله علیه هم‌ندیمیِ وی فرمودند. و سلطان این فرزند را برمی‌کشید و در باب تجمُّل و غلامان و آلت و حاشیت و خدمتکارانِ وی زیادتها[۱] می‌فرمود، و می‌نمود[۲] که او را دوست‌تر دارد. پدر دیگر خواست و خدای عزّوجل دیگر، که پادشاه‌زاده به‌کودکی و جوانی گذشته شد، چنان که بیارم براثر، و تختِ ملک پس از پدر مودود یافت و کینهٔ[۳] او این شیربچه بازخواست. و همه رفته‌اند خدای عزّوجل بر ایشان رحمت کناد و سلطانِ معظّم ابراهیم را بقا باد بحقِّ محمّدٍ و آله اجمعین.

چون امیر مسعود ازین کارها فارغ شد سرای‌پرده[۴] بر راه بست بزدند و از غزنین حرکت کرد روز[۵] پنجشنبه سیزدهم ذوالحجّه [و] در تگین‌آباد [آمد] روز چهارشنبه بیست‌وششم این ماه؛ و هفت روز آنجا[۶] مشغول[۷] بود به‌نشاط و شراب و پس سویِ بست کشید. والله[۸] اعلم.

تاریخ سَنَة ثَمانَ وَ عِشرِینَ وَ اَرْبَعْمِائه

غرهٔ محرَّم روز دوشنبه بود. و به‌کوشک دشتِ لگان[۹] فرود آمد روز پنجشنبه چهارم محرَّم امیر رضی‌الله عنه، و این کوشک از بست بر یک فرسنگی است. نزدیکِ نماز پیشین که همه لشکر پره[۱۰] داشتند و از ددگان[۱۱] و نخچیر برانده بودند ـ و اندازه نیست نخچیرِ آن نواحی را ـ چون پره تنگ شد نخچیر را درباغ راندند که در پیشِ کوشک است، و افزون از پانصد

۱ـ زیادتها، در غیر A: زیادتیها.

۲ـ و می‌نمود، یعنی نشان می‌داد (امیر)، یا: چنان نمودار بود که الخ؟ به‌نظر من احتمال دوم بهتر است.

۳ـ کینهٔ او، یعنی کینهٔ پدر. و شیربچه یعنی مودود.

۴ـ سرای‌پرده ... غزنین، NKG: و سرای‌پرده بر راه بست بزدند از غزنین.

۵ـ روز پنجشنبه ... آنجا، A: روز پنجشنبه سیزدهم ذوالحجه در تکیناباد رسید تا روز چهارشنبه بیست‌وششم این ماه (کذا، و بیاضی بقدر یک کلمه) آنجا.

٦ـ آنجا، M: اینجا. ۷ـ مشغول بود، M: مشغول.

۸ـ والله اعلم، در A نیست.

۹ـ لگان، تصحیح قیاسی از شعر فرخی. A: لنکان، بقیه: یکان، بکان، بیکان. رک ت.

۱۰ـ پره داشتند، N: براه داشتند.

۱۱ـ و از ددگان و نخچیر، کذا در BA. بقیه: از دوکان نخچیر، از دوکان و نخجیر، به‌احتمال قریب‌به‌یقین: و از دورجای نخجیر.

و ششصد بود که به‌باغ رسید، و به‌صحرا بسیار گرفته[۱] بودند به‌یوزان و سگان، و امیر بر خضرا بنشست و تیر می‌انداخت و غلامان در باغ می‌دویدند و می‌گرفتند[۲]، و سخت نیکو شکاری رفت. و همچنین دیده‌بودم که امیر محمود رحمةالله علیه کرد وقتی هم[۳] اینجا به‌بست، وگورخری در راه بگرفتند و بداشتند با شکالها[۴] پس فرمود تا داغ برنهادند به‌نامِ محمود و بگذاشتند، که محدِّثان پیشِ وی خوانده بودند که بهرام گور چنین کردی.

و روز آدینه نوزدهم محرَّم دو رسولِ سلجوقیان را به‌لشکرگاه آوردند و نُزلِ نیکو دادند؛ دانشمندی بود بخاری، مردی[۵] سخنگوی، و ترکمانی که گفتندی[۶] از نزدیکانِ آن قوم است. و دیگر روز شنبه، امیر بار داد سخت با شکوه و تکلُّف و رسولان را پیش آوردند و خدمت کردند و بندگی نمودند و به‌دیوانِ وزیر بردندشان[۷] و صاحب دیوان رسالت آنجا رفت، خواجه بونصرِ مشکان، و خالی کردند. نامه‌یی سویِ وزیر خواجه احمدِ عبدالصَّمد نبشته بودند و حوالت به‌پیغام کرده و پیغام چنان بود که از ما تا این غایت هیچ دست‌درازی نرفته است امّا پوشیده نیست که در خراسان ترکمانانِ دیگراند[۸] و دیگر می‌آیند، که راهِ جیحون و بلخان‌کوه گشاده است. و این ولایت که ما را داده آمده است تنگ است و این مردم راکه داریم برنمی‌گیرد. باید که خواجهٔ بزرگ به‌میانِ کار درآید و درخواهد از خداوند سلطان تا این شهرکها[۹] که به‌اطرافِ بیابان است چون مرو و سرخس و باورد ما را داده آید چنان که صاحب بریدان و قضاة و صاحب دیوانِ خداوند باشند و مال می‌ستانند و به‌ما می‌دهند به‌بیستگانی[۱۰] تا ما لشکرِ خداوند باشیم و خراسان پاک کنیم از مفسدان و اگر خدمتی باشد به‌عراق یا جایِ دیگر تمام کنیم و به‌هر کارِ دشوارتر میان بندیم؛ و سباشی حاجب و لشکر[۱۱] نیشابور به‌هرات مُقام کنند، اگر قصدِ ما کنند ناچار ما را به‌دفعِ آن مشغول باید شدن و حرمت از میان برخیزد. التماسِ ما این است، رأی عالی برتر.

بونصر برفت و آنچه گفتند با امیر بگفت. جواب داد که رسولان را بازگردانید و شما دو تن بیایید تا درین باب سخن گوییم. وزیر و بونصر نزدیکِ سلطان رفتند. امیر سخت در خشم شده

۱ـ گرفه بودند، A: گرفته.

۲ـ و می‌گرفتند، M: و گرفتند به‌یوزان و سگان و امیر بر خضراء تماشا کردی.

۳ـ هم اینجا، در غیر MN+: و هم.

۴ـ با شکالها، شکال: بند و طنابی که با آن دست و پای چارپا را می‌بندند. (از قاموس).

۵ـ مردی سخنگوی، M: مردی جلد سخنگوی.

۶ـ گفتندی، در MG: گفتند.

۷ـ بردندشان، کذا در N (به‌صورت: بردندسان)، بقیه: بردند.

۸ـ دیگراند، A: دیگر هستند.

۹ـ شهرکها، A: شهرچها.

۱۰ـ بیستگانی تا ما، N: بیستکانی ما تا.

۱۱ـ لشکر نیشابور به‌هرات، کذا در FA .N: لشکر به‌نشابور و هرات. B: لشکرها به‌نشابور و هرات. M: لشکر به‌نشابور. G: لشکر نیشابور و هرات. N: لشکر نیشابور به‌هرات.

بود، وزیر را گفت این تحکُّم و تبسُّط و اقتراحِ این قوم از حد بگذشت: از یک سو خراسان را غربال کردند و از دیگر سو این چنین عشوه و سخن نگارین می‌فرستند. این رسولان را باز باید گردانید و مصرَّح بگفت که «میانِ ما و شما شمشیر است و لشکرها از برایِ جنگ فرستاده آمده است و ما اینک از بست حرکت می‌کنیم و به‌هرات خواهیم رفت.» وزیر گفت تا این قوم سخن برین جمله می‌گویند و نیز آرمیده‌اند پردهٔ حشمت برنا داشته بهتر. بنده را صواب آن می‌نماید که جوابِ درشت و نرم داده آید تا مجاملتی در میان بماند، آنگاه اگر خداوند فرماید بنده[۱] به‌هرات رود و حاجبِ بزرگ و جملهٔ لشکر اینجا[۲] آیند و کارِ[۳] ایشان ساخته آید و به‌صلح و یا جنگ برگزارده[۴] آید؛ و خداوند نیز به‌ما نزدیک باشد، اگر حاجت آید حرکت کند. امیر گفت «این سَرَه است، این رسولان را برین جمله باز باید گردانید و آنچه باید نبشت خواجه بونصر از خویشتن بنویسد و ایشان را نیک بیدار کند تا خواب نبینند و بگوید که اینک تو که احمدی می‌آیی تا این کار را برگزارده آید.» هر دو بازگشتند، و دو سه روز درین مناظره بودند تا با رسولان قرار گرفت؛ جوابِ نامه و پیغام بدادند و ایشان را خلعت[۵] و صِلت داده شد و بازگردانیدند سویِ خراسان روز پنجشنبه پنج روز مانده از محرَّم.

و روز سه‌شنبه[۶] غرهٔ صفر ملطفهٔ نایبِ بریدِ هرات و بادغیس و غرجستان رسید که «داود ترکمان با چهار هزار سوار ساخته از راه رباطِ رزن و غور و سیاه‌کوه قصدِ غزنین کرد، آنچه تازه گشت بازنموده آمد، و حقیقت ایزد تعالی تواند دانست.» امیر سخت تنگ‌دل شد بدین خبر و وزیر را بخواند و گفت هرگز ازین قوم راستی نیاید و دشمن دوست چون تواند بود. با لشکری ساخته تو را سویِ هرات باید رفت تا ما سویِ غزنین رویم، که به‌هیچ حال خانه خالی نتوان گذاشت. وزیر گفت فرمان بردارم امّا بنده را این خبر حقیقت نمی‌نماید، که از مهرگان مدَّتی دراز بگذشته است و مرغ نیز از راه رباطِ رزن به‌غزنین نتواند رفت. امیر گفت این چه مُحال است که می‌گویی! دشمن کی مقیَّدِ یخ‌بند[۷] می‌شود؛ برخیز[۸] کارِ رفتن بساز که من پس فردا به‌همه حالها سویِ غزنین بازروم. وزیر بازگشت. و قومی که در[۹] آن خلوت بودند جایی بنشستند و بر زبانِ بونصر پیغام دادند که «اگر عیاذاً[۱۰] بالله این خبر حقیقت است

۱- بنده، در غیر M نیست. (در چاپ سابق حدس این کلمه را زده بودیم و درست آمد).

۲- اینجا، یعنی هرات. ۳- کار ایشان، یعنی کار ترکمانان.

۴- برگزارده، در غیر B: با ذال نوشته‌اند ولی با زاء مناسب است.

۵- خلعت و صلت، در غیر M: صلح (!) شاید فقط: صِلَت.

٦- سه‌شنبه غرهٔ صفر، بنابرین ماه پیش (محرم) سی کم می‌شود برخلاف معمول.

۷- یخ‌بند، A: یخ و برف. B جمله را چنین دارد: دشمن پیروز به‌یخ‌بند می‌شود.

۸- برخیز کار رفتن بساز، N: وخیز کار رفتن ساز.

۹- در آن خلوت، کذا در A. بقیه: دران قلعت (در N روی دو حرف اوّل فتحه دارد).

۱۰- عیاذاً، در غیر N: عیاذ.

مردی [۱] رسد. خداوند را چندان مُقام باید کرد تا خبری دیگر رسد.» برفت و پیغام بگزارد امیر گفت نیک آمد، سه روز مقام کنیم امّا باید که اشتران و اسبان غلامان از سه‌پنج [۲] بازآرند. گفتند نیک آمد، وکسان رفتند آوردنِ اسبان و اشتران را. و هزاهزی عظیم در لشکرگاه افتاد و مردمان علفها که نگاه‌داشتن را ساخته بودند به‌بهایِ ارزان فروختن گرفتند. خواجه بونصر مرا [۳] گفت «علف نگاه دار و دیگر خر که این خبر سخت مستحیل است و هیچگونه دل و خرد این را قبول نمی‌کند، وگفته‌اند لا تُصَدِّقَنَّ مِنَ الأخبار ما لا یَستقیمُ فیه الرای. و این خداوندِ ما همه هنر است و مردی اما استبدادی عظیم دارد که هنرها را می‌پوشد.» و راست چنان آمد که وی گفت: روز شنبه پنجم صفر نامهٔ [۴] دیگر رسید که «آن خبر دروغ بود و حقیقت چنان بود که سواری صدوپنجاه ترکمان بدان حدود بگذشته بودند وگفته که ایشان مقدمهٔ داوداند، از [۵] بیم آن تاطلبی دُم ایشان نرود آن خبر افگنده بودند.» امیر بدین نامه بیارامید و رفتن سویِ غزنین باطل گشت و مردمان بیارامیدند.

و روز دوشنبه [۶] هفتمِ صفر امیر شبگیر برنشست و به‌کرانِ رودِ هیرمند رفت با بازان و یوزان و حشم و ندیمان و مطربان، و خوردنی و شراب بردند. و صید بسیار به‌دست آمد، که تا چاشتگاه به‌صید مشغول بودند. پس به‌کرانِ آب فرود آمدند، و خیمه‌ها و شراعها زده بودند. نان بخوردند و دست به‌شراب کردند و بسیار نشاط رفت. از قضایِ آمده پس از نماز امیر کشتیها بخواست و ناوی ده بیاوردند، یکی بزرگتر از جهتِ نشستِ او راست کردند و جامه‌ها افگندند و شراعی [۷] بر وی کشیدند و وی آنجا رفت با دو ندیم وکسی که شراب پیماید از شرابداران و دو ساقی و غلامی و سلاحدار. و ندیمان و مطربان و فرّاشان و از هر دستی مردم در کشتیهایِ دیگر بودند وکس را خبر نه. ناگاه آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود وکشتی پر شده نشستن و دریدن گرفت، آنگاه آگاه شدند که غرقه [۸] خواست [۹] شد. بانگ و هزاهز و غریو خاست. امیر برخاست و هنر آن بود که کشتیهایِ دیگر بدو نزدیک بودند ایشان درجَستند هفت و هشت تن و امیر را بگرفتند و بربودند و به‌کشتیِ دیگر رسانیدند، و نیک کوفته شد و پایِ راست افگار شد چنانک یک دوال پوست وگوشت بگسست و هیچ نمانده بود از غرقه‌شدن، اما ایزد عزّ ذکره رحمت کرد پس از نمودن قدرت و سوری [۱۰] و شادی‌یی بدان بسیاری تیره [۱۱] شد، و أیُّ نعیمٍ لا

۱- مردی رسد، در A نیست. گویا مراد این است که کسی برای اخبار خواهد آمد.

۲- سه‌پنج، کذا و به‌همین صورت (؟). شاید مقصود «سبنج» باشد یعنی رمن سبنج‌زار (= سپندزار) چه امروز در خراسان سپند را سنج می‌گویند.

۳- مرا، یعنی بوالفضل را.

۴- نامهٔ دیگر رسید، A: نامه رسید دیگر.

۵- از بیم، ارهم (!).

۶- دوشنبه هفتم، درست است به‌شرط «سه‌شنبه غره».

۷- شراعی، MA: شراعها.

۸- غرقه، در غیر F: غرق.

۹- خواست شد، A: خواست شدن.

۱۰- سوری، CBA: سروری.

۱۱- تیره، D: طیره.

یُکَدِّرُه الدَّهرُ.

و چون امیر به‌کشتی رسید کشتیها براندند و به‌کرانهٔ رود رسانیدند و امیر ازآن جهان آمده به‌خمیه فرود آمد و جامه بگردانید، وتر و تباه شده بود، و برنشست و به‌زودی به‌کوشک آمد، که خبریْ سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ به‌پای شده. و اعیان و وزیر به‌خدمتِ استقبال رفتند. چون پادشاه را سلامت یافتند خروش و دعا بود از لشکری و رعیّت، و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود. و دیگر روز امیر نامه‌ها فرمود به‌غزنین و جملهٔ مملکت برین حادثهٔ بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که بدان مقرون شد و مثال داد تا هزارهزار درم به‌غزنین و دو هزار بار هزار درم به‌دیگر ممالک به‌مستحقّان و درویشان دهند شکر این را و نبشته آمد و به‌توقیع مؤکد گشت و مبشّران برفتند و روز پنجشنبه[۱] یازدهم صفر امیر را تب گرفت تبِ سوزان و سرسامی[۲] افتاد چنان که بار نتوانست داد و محجوب گشت از مردمان مگر از اطبّا و تنی[۳] چند از خدمتکاران مرد و زن[۴] را [و] دلها سخت متحیّر و مشغول شد تا حال چون شود.

روز چهارشنبه[۵] هفدهم صفر رسولی رسید ازآنِ پسرانِ علی تگین البتگین نام و با وی خطیب بخارا عبدالله پارسی. و رسولدار پیش رفت با جنیبتان و مرتبه‌داران و ایشان را به‌کرامت به‌لشکرگاه رسانیدند و نیکو داشتند و نُزلِ بسیار فرستادند. و امیر را آگاه بکردند، پیغام فرستاد بر زبانِ بوالعلاءِ طبیب نزدیکِ وزیر که: هرچند ناتوانیم ازین علّت، از تجلّد چاره نیست. فردا بارِ عام دهیم چنان که همه لشکر ما را ببینند، رسولان را پیش باید آورد تا ما را دیده آید آنگاه پس از آن تدبیر بازگردانیدن ایشان کرده شود. گفت[۶]: سخت نیکو می‌گوید خداوند، که دلها مشغول است، و چون این[۷] رنج بر تنِ مبارکِ خود نهد بسیار فایده حاصل شود. دیگر روز امیر بر تخت نشست رضی‌الله عنه در صفهٔ بزرگ و پیشگاه، و وزیر و ارکانِ دولت و اولیا و حشم به‌درگاه آمدند سخت شادمانه گشته[۸]، و دعاهایِ فراوان کردند و صدقه‌ها روان[۹] کردند. و رسولان را پیش آوردند تا خدمت کردند و بنشاندند. امیر مسعود رضی‌الله عنه گفت برادرِ[۱۰] ما ایلگ را چون ماندید؟ گفتند «به‌دولتِ سلطانِ بزرگ شادکام و بر مراد. تا دوستی و نواختِ این جانبِ بزرگ

۱- پنجشنبه یازدهم صفر، بنابر «سه‌شنبه غره»: پنجشنبه دهم، یا: آدینه یازدهم صفر.

۲- و سرسامی افتاد چنان که، B: و سرسامی افتاد و چنان افتاد که، MK: و سرمی افتاد و چنان افتاد که، F: و سرسامی افتاد که، N: و سرسان می‌افتاد و چنان افتاد که.

۳- و تنی، در غیر BA بی‌واو.

۴- زن را، راء زائد به‌نظر می‌رسد و شاید تحریف واو عطف است.

۵- چهارشنبه هفدهم صفر، بنابر «سه‌شنبه غره»: پنجشنبه هفدهم صفر، یا: چهارشنبه شانزدهم صفر.

٦- گفت، یعنی وزیر.

۷- این رنج، در غیر K: ازین رنج.

۸- گشته، ت ق به‌جای: گشتند.

۹- روان کردند، در غیر NGKF: روان شد.

۱۰- برادر ما ایلگ را، N: بردار ما را ایلک را.

حاصل شده است جانب ایلگ را شادی و اعتداد و حشمت زیادت است. و ما بندگان را بدان فرستاد تا الفت و موافقت زیادت گردد.» و رسولدار ایشان را به‌دیوانِ وزارت آورد و امیر خالی کرد با وزیر احمدِ عبدالصَّمد و عارض بوالفتح رازی و بونصرِ مشکان و حاجبان بگتغدی و بوالنَّضر[1] و حشمتِ بوالنَّضر بسیار[2] درجه زیادت شده بود و همه شغلِ درگاه او برمی‌گزارد به‌خلافتِ حاجب بزرگ سُباشی که به‌وقتِ رفتن از بلخ سویِ خراسان این درخواسته بود از امیر و اجابت یافته ـ امیر گفت «سخنِ این رسولان بباید شنید و هم درین هفته باز باید گردانید و احتیاط باید کرد تا هیچ‌کس نزدیکِ ایشان نیاید بی‌فرمان و قومِ ایشان را گوش باید داشت و چنان باید که بر هیچ حال واقف نگردند. و مرا بیش ازین ممکن نیست که بنشینم، بوالعلاءِ طبیب را بخوانید و با خویشتن برید تا به‌پیغام هم امروز کار را قرار داده آید.» گفتند چنین کنیم، و بر خداوند رنجی بزرگ آمد ازین باردادن ولکن صلاحی بزرگ بود. گفت چنین است.

قوم[3] همه بازگشتند و امیر برخاست و به‌جایِ خود باز شد. و بوالعلاء به‌دیوان وزارت آمد. نامه‌ها و مشافهاتْ استادم بستد و بخواند، نبشته بود که ندانیم که عذرِ آن سهوی که برفت چون خواهیم با چندین نظرِ خداوندی که از خداوند سلطان می‌باشد، و اکنون چون حالِ الفت و موافقت بدین درجه رسید ما را سه غرض است که این رسولان را بدان فرستاده آمده است، که چون عهد بسته آید از هر دو جانب و این سه غرض تمام گردد همه مرادها به‌تمامی حاصل شود: یکی آنکه مرا[4] بزرگ کرده آید بدانکه ودیعتی ازآن جانب کریم نامزد شود، و دیگر آنکه ما را عریف[5] کرده آید بدانکه ودیعتی از این جانبِ ما نامزدِ یکی از فرزندانِ سلطان شود تا همه طمعها ازین ولایت که پیوسته است به‌مملکتِ خداوند بریده گردد. و سدیگر آنکه ما را با ارسلان‌خان که مهتر و خانِ ترکستان است به‌دستور و وساطتِ سلطان عهد و مکاتبت باشد تا ایشان را مقرَّر گردد که عداوت برخاسته است و خانه‌ها یکی شده است و اسبابِ منازعت و مکاشفت بریده شود. و این رسولان را با مشافهات و پیغامها بدین سبب فرستادیم و سزد از همَّتِ بزرگِ سلطان که ما را بدین اجابت باشد و با رسولانِ ما رسولان آیند از حضرتِ بزرگ تا ما نیز آنچه التماس کرده آید به‌جای آریم، که چون این اغراض حاصل شد لشکرهایِ ما از آب بگذرد و دست با لشکرهایِ سلطان یکی کنند و آتشِ این فتنه نشانده آید و فرمان را درین باب نگاه داریم و آنچه شرط یگانگی است در هر بابی به‌جای آریم بِاِذنِ اللهِ عزَّوجل.

---

۱ - بوالنضر، تصحیح قیاسی است. به‌جای: بوالنصر. ۲ - بسیار درجه، MKA: بسیار و درجه.
۳ - قوم همه N: قوم هم.
۴ - مرا، کذا، و نه: ما را. گویا به‌علت آن که موضوع در اینجا شخصی و فردی است.
۵ - عریف، کذا؟

استادم این مشافهات و پیغامها به‌خطّ خویش نبشت و بوالعلاء را داد تا نزدیکِ امیر بُرد و پس به‌یک دو ساعت جواب آورد که نیک آمد. رسولان را بازگردانیدند و بوالعلا نیز برفت پس بازآمد و وزیر و بونصرِ مشکان را گفت خداوند می‌گوید درین باب چه می‌باید کرد و صواب چیست؟ گفتند شططی نخواسته است این جوان، اگر او را بدین اجابت کرده آید فائده[1] حاصل شود؛ یکی آنکه از جانبِ او ایمنی افتد که نیز دردِ سری و فسادی تولد نگردد، و دیگر که مردم دارد و باشد که بدیشان حاجتی افتد. بندگان را این فراز می‌آید، و صواب آن باشد که رایِ عالی بیند. بوالعلا برفت و بازآمد و گفت «آنچه می‌گویند سخت صواب آمد، اجابت باید کرد [به] هر سه غرض و نامه‌ها را جواب نبشت و رسولی نامزد کرد تا با ایشان برود.» و چند تن را نام نبشتند تا اختیار کرده آید کسی را، و به‌دستِ بوالعلاء بفرستادند. امیر عبدالسّلام رئیس بلخ را اختیار کرد، و از جملهٔ ندما بود و به‌رسولی رفته. خواجه[2] بونصر بازگشت. و نامه‌ها و مشافهات بدو[3] سپردند و برآن نهاده آمد که خواهری ازآنِ ایلگ به‌نامِ خداوندزاده امیر سعید عقدِ نکاح کنند و ازین جانب دختری ازآنِ امیر نصر سپاه‌سالار به‌نام ایلگ کنند. و رسولان برین جمله برفتند روزِ سه‌شنبه[4] بیست‌وسوم صفر با مرادها.

و پیش تا عارضه زائل شد نامه‌ها رسید از بوسهلِ حمدوی عمیدِ عراق که «چون پسرِ کاکو را سر به‌دیوار آمد و بدانست که به‌جنگ می‌برنیاید عذرها خواست، و التماس می‌کند تا سپاهان را به‌مقاطعه بدو داده‌آید. و بنده بی‌فرمانِ عالی این کار برنتوانست گزارد؛ رسولِ او را نگاه داشت و نامه‌ها که وزیرِ خلیفه راست، محمّدِ ایّوب، به‌مجلسِ عالی و به‌بنده که درین باب شفاعت کرده است تا این مرد را به‌جای بداشته آید آن را فرستاده آمد. و بنده منتظر است فرمانِ عالی را درین باب تا برحسبِ فرمان کار کرده آید.» بونصر این نامه‌ها را به‌خطِ خویش نُکَت بیرون آورد، تا این عارضه افتاده بود[5] بیش[6] چنین می‌کرد و از[7] بسیار نکته[8] چیزی که در[9] آن کراهیتی نبود می‌فرستاد فرودِ سرای به‌دستِ من و من به‌آغاجیِ خادم می‌دادم و خیرخیر جواب می‌آوردم و امیر را هیچ ندیدمی، تا این نکته بردم و بشارتی بود آغاجی بستد و پیش برد پس از یک ساعت برآمد و گفت ای بوالفضل تو را امیر می‌بخواند. پیش رفتم یافتم خانه تاریک کرده و پرده‌هایِ کتّان آویخته وتر کرده و بسیار شاخه‌ها نهاده و طاسهایِ[10] بزرگ پر یخ بر زبرِ آن،

---

۱ - فائده، در M با افزایش زیر سطر به خط کاتب نسخه: دو فائده.

۲ - خواجه بونصر بازگشت، یعنی به‌عبدالسلام؟ احتمال بونصر بعید است. ۳ - بدو سپردند، یعنی به‌خانهٔ خود رفت؟

۴ - سه‌شنبه بیست‌وسوم صفر، به‌حساب «سه‌شنبه غره»: سه‌شنبه بیست‌ودوم صفر، یا: چهارشنبه بیست‌وسوم صفر.

۵ - افتاده بود، GFB: بیرون افتاده بود. ۶ - بیش، در غیر A نیست.

۷ - و از بسیار ... کراهیتی، K: که از هرجا نامه و نکت رسیدی می‌خواند و هرکدام که دران کراهیتی.

۸ - بسیار نکته، D: بسیاری نکت. M: بسیار نکت. ۹ - در آن، M: ازو.

۱۰ - طاسهای، FG: طابهای.

و امیر را یافتم آنجا بر زبرِ تخت نشسته پیراهنِ توزی [بر تن] و مِخنَقه[۱] در گردن، عِقدی همه کافور، و بوالعلاء طبیب آنجا زیر تخت[۲] نشسته دیدم[۳]. گفت «بونصر را بگوی که امروز دُرُستم[۴]، و درین دو سه روز بار داده آید، که علّت و تب تمامی زائل شد. جوابِ بوسهل بباید نبشت که این مواضعت را امضا باید کرد سپسِ آنکه اِحکام تمام کرده آید و حجّت بر این مرد گیرد که این بارِ دیگر این مواضعت ارزانی داشتیم حرمتِ شفاعتِ وزیرِ خلیفه را، و اگر پس ازین خیانتی ظاهر گردد استیصالِ خاندانش باشد. و جوابِ وزیرِ خلیفه بباید نبشت چنان که رسم است بهنیکویی درین باب. آن نامه که بهبوسهل نبشته آید تو بیاری تا توقیع کنم که مثالِ دیگر است.»

من بازگشتم و اینچه رفت با بونصر بگفتم. سخت شاد شد و سجدهٔ شکر کرد خدای را عزّوجل بر سلامتِ سلطان. و نامه نبشته آمد، نزدیکِ آغاجی بردم و راه یافتم تا سعادتِ دیدار همایونِ خداوند دیگر باره یافتم، و آن نامه را بخواند و دوات خواست و توقیع کرد و بهمن انداخت و گفت دو خیلتاش معروف را باید داد تا ایشان با سوارِ بوسهل بهزودی بروند و جواب بیارند. و جوابِ نامهٔ صاحب بریدِ ری بباید نبشت که «عزیمتِ ما قرار گرفته است که از بست سویِ هرات و نشابور آییم تا بهشما نزدیکتر باشیم و آن کارها که در پیش دارید زودتر قرار گیرد و نیکوتر پیش رود.» و بهصاحبِ دیوان سوری نامه باید نبشت بر دستِ این خیلتاشان و مثال داد تا بهنشابور و مراحل[۵] علفهای[۶] ما بهتمامی ساخته کنند که عارضهیی که ما را افتاد زایل شد و حرکتِ رایتِ ما زود خواهد بود تا خللها را که بهخراسان افتاده است دریافته آید. و چون نامهها گسیل کرده شود تو بازآی که پیغامی است سویِ بونصر در بابی تا داده آید. گفتم چنین کنم، و بازگشتم با نامهٔ توقیعی و این حالها را با بونصر بگفتم، و این مردِ بزرگ و دبیرِ کافی رحمةالله علیه بهنشاط قلم درنهاد، تا نزدیکِ نماز پیشین ازین مهمّات فارغ شده بود و خیلتاشان و سوار را گسیل کرده. پس رقعتی نبشت بهامیر و هرچه کرده بود بازنمود و مرا داد و ببردم و راه یافتم و برسانیدم[۷] و امیر بخواند و گفت «نیک آمد» و آغاجی خادم را گفت کیسهها[۸] بیاورد و مرا گفت «بستان، در هر کیسه هزار مثقال زرِ[۹] پاره است؛ بونصر را بگوی که زرهاست که پدرِ ما

---

۱ - مخنقه، C : محنقه، B : مخفته، GF : مختقه، K : مخفه. (مخنقه بهمعنی گردنبند است. کلمهٔ عقد بدل است).

۲ - زیر تخت، MG : بر تخت.

۳ - دیدم، شاید زائد باشد.

۴ - درستم (= درستام)، A : نهستم.

۵ - مراحل، در غیر G همه: مراحل ری. (چون صحبت رفتن بهری نبوده است کلمهٔ «ری» غلط بهنظر می‌آید. شاید: مراحل وی، یعنی مراحل نیشابور، یا آنکه وی (سوری) ساخته کند. در نسخهها البته «ساخته کنند» است).

٦ - علفهای ما، K : علفها. A جمله را چنین دارد: علفها اردوی ما را ساخته آید بهتمامی که عارضهیی الخ.

۷ - و برسانیدم ... خادم را گفت، در MGK افتاده است. در A هم افتاده بوده و در هامش افزودهاند.

۸ - کیسهها بیاورد و مرا، N : کیسهها بیاورد مرا. M : کیسهها بیاوردند مرا. D : کیسهها بیاور و مرا.

۹ - زر پاره، A : زر پاره کرده است.

رضی‌الله عنه از غزوِ هندوستان آورده است و بتانِ زرین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال‌ترِ[1] مالهاست و در هر سفری ما را ازین بیارند تا صدقه‌یی که خواهیم کرد حلال بی‌شبهت باشد ازین فرماییم. و می‌شنویم که قاضیِ بست بوالحسنِ بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگدست‌اند و از کس چیزی نستانند و اندک مایه ضیعتی دارند، یک کیسه به‌پدر باید داد و یک کیسه به‌پسر تا خویشتن را ضیعتکی حلال خرند و فراختر بتوانند زیست و ما حقِ این نعمتِ تندرستی که بازیافتیم لختی گزارده باشیم.»

من کیسه‌ها بستَدم و به‌نزدیکِ بونصر آوردم و حال بازگفتم. دعا کرد و گفت «خداوند این[2] سخت نیکو کرد. و شنوده‌ام که بوالحسن[3] و پسرش وقت باشد که به‌ده درم درمانده‌اند.» و به‌خانه بازگشت و کیسه‌ها با وی بردند. و پس از نماز کس فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را بخواند و بیامدند. بونصر پیغام سلطان به‌قاضی رسانید، بسیار دعا کرد و گفت این صلت فخر است، پذیرفتم و بازدادم، که مرا به‌کار نیست. و قیامت سخت نزدیک است حسابِ این نتوانم داد. و نگویم که مرا سخت دربایست نیست اما چون بدانچه دارم و اندک است قانعم وِزر[4] و وَبالِ این چه به‌کار آید؟ بونصر گفت ای سبحان‌الله! زری که سلطان محمود به‌غزو از بتخانه‌ها به‌شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیرالمؤمنین می روا دارد ستدن، آن قاضی همی نستاند؟ گفت زندگانیِ خداوند دراز باد، حالِ خلیفه دیگر است که او خداوندِ ولایت است؛ و خواجه با امیر محمود به‌غزوها بوده است و من نبوده‌ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریقِ سنّتِ مصطفی هست علیه‌السلام یا نه. من[5] این نپذیرم و در عهدهٔ این نشوم. گفت اگر تو نپذیری به‌شاگردانِ خویش و به‌مستحقّان و درویشان ده. گفت من هیچ مستحق[6] نشناسم در بُست که زر بدیشان توان داد. و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر برَد و شمارِ آن به‌قیامت مرا باید داد؟ به‌هیچ حال این عهده[7] قبول نکنم. بونصر پسرش را گفت تو از آنِ خویش بستان. گفت زندگانیِ خواجه عمید دراز باد، علی ایِّ حال من نیز فرزندِ این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام؛ و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال[8] و عاداتِ وی بدانسته واجب کردی که در مدّتِ عمر پیروی او کردمی، پس چه جای آنکه سالها دیده‌ام. و من هم از آن

---

۱ - حلال‌تر مالهاست، A: حلال مالهای ماست، MK: حلال‌ترین مالهاست. BG: حلال مالهاست.

۲ - این سخت، در عیر M همه: این سخن (حدس سابق ما تأیید شد).

۳ - بوالحسن و پسرش، N: بوالحسن و پسر.

۴ - وزر و وبال این، N: زر و مال این. A: وزر و وبال زر و مال.

۵ - من این، کذا در MKA، بقیه: به‌هیچ من ان. شاید: به‌هیچ حال من این.

٦ - مستحق، B: مستحق را.

۷ - عهده، A: به‌عهده. (عهده به‌معنی قبول مسئولیت است یعنی بازخواست بگردن گرفتن).

۸ - احوال، A: احوالات.

حساب و توقُّف و پرسشِ قیامت بترسم که وی می‌ترسد[۱]. و آنچه دارم از اندک[۲] مایه حطامِ دنیا حلال است و کفایت است و به‌هیچ زیادت حاجتمند نیستم. بونصر گفت: «لله درُّ کما، بزرگا که شما دو تن‌اید!» و بگریست و ایشان را بازگردانید و باقیِ روز اندیشه‌مند بود و ازین یاد می‌کرد؛ و دیگر روز رقعتی نبشت به‌امیر و حال بازنمود و زر بازفرستاد. امیر به‌تعجُّب بماند. و چند دفعت شنودم که هرکجا متصوِّفی را دیدی[۳] یا سوهان سبلتی[۴] را دامِ زرق نهاده یا پلاسی پوشیده دل‌سیاه‌تر از پلاس بخندیدی و بونصر راگفتی «چشم بد دور از بولانیان.» و اینجا حکایتی یادآمد سخت نادر و خوش که در اخبارِ خلفاءِ عبّاسیان خواندم، واجب داشتم اینجا نبشتن.

حکایة[۵] امیرالمؤمنین مع ابن السمّاک و ابن عبدالعزیز[٦] الزاهدین

هرون‌الرّشید یک سال به‌مکّه رفته بود حَرَسهاالله تعالی، چون مناسک گزارده آمد و بازنموده بودند که آنجا دو تن‌اند از زاهدانِ بزرگ یکی را ابن السمّاک گویند و یکی را [ابن] عبدالعزیز عُمَری، و نزدیکِ هیچ سلطانی[۷] نرفتند. فضلِ ربیع را گفت یا عبّاسی ـ و وی را چنان گفتی ـ مرا آرزوست که این دو پارسامرد را که نزدیکِ سلاطین[۸] نروند ببینم و سخنِ ایشان بشنوم و بدانم حال و سیرت و درون و بیرونِ ایشان، تدبیر چیست؟ گفت فرمان امیرالمؤمنین را باشد که چه اندیشیده است و چگونه خواهد و فرماید، تا بنده تدبیرِ آن بسازد. گفت مرادِ من آن است که متنکّر نزدیکِ ایشان شویم تا هر دو را چگونه یابیم، که مُرائیان را به‌حطامِ دنیا بتوان دانست. فضل گفت صواب آمد، چه فرماید؟ گفت بازگرد و دو خرِ مصری راست کن و دو کیسه در هریکی هزار دینار[۹] زر، و جامهٔ بازرگانان پوش و نمازِ خفتن نزدیکِ من باش تا بگویم که چه باید کرد. فضل بازگشت و این همه راست کرد و نمازِ دیگر را نزدیکِ هارون آمد یافت او را جامهٔ بازرگانان پوشیده، برخاست و به‌خر برنشست و فضل بر دیگر خر، و زر به‌کسی داد که

---

۱ ـ می‌ترسد، M: بترسد.

۲ ـ اندک‌مایه، M: اندک و بسیار مایه.

۳ ـ دیدی، یعنی امیر.

۴ ـ سوهان سبلتی، یعنی دارندهٔ سبلت شبیه به‌سوهان. در قدیم رسم مردم مقدس بوده است که به‌حکم سنت سبلت را مورچه پی می‌زده‌اند به‌طوری که شبیه به‌سوهان می‌شده است.

۵ ـ حکایة ... الزاهدین، GMA: حکایت.

٦ ـ ابن عبدالعزیز، مراد عبدالله بن عبدالعزیز زاهد است (رک ت) و این که در متن گاهی ناسخان کلمهٔ ابن را انداخته‌اند و مورلی هم وجود آن را در عنوان با علامت استفهام قید کرده است اشتباه است.

۷ ـ سلطان نرفتند، M: سلطانی نرفته‌اند.

۸ ـ سلاطین، N: سلطان سلاطین.

۹ ـ دینار زر ... یافت او را، در A افتاده است.

سرایِ هر دو زاهد دانست و وی را پیش کردند با دو رکابدار خاص و آمدند متنکّر چنان که کس به‌جای[1] نیارد و با ایشان مشعله و شمعی نه.

نخست به‌درِ سرایِ عُمری رسیدند در بزدند به‌چند دفعت تا آواز آمد که کیست؟ جواب دادند که در بگشایید کسی است که می‌خواهد که زاهد را پوشیده ببیند. کنیزکی کم‌بها بیامد و در بگشاد. هرون و فضل و دلیل معتمَد هر سه دررفتند، یافتند عمری را در خانه به‌نماز ایستاده و بوریایی خَلَق افگنده و چراغدانی بر کونِ سبویی نهاده. هرون و فضل بنشستند مدّتی تا مرد از نماز فارغ شد و سلام بداد پس روی بدیشان کرد و گفت شما کیستید و به‌چه شغل آمده‌اید؟ فضل گفت امیرالمؤمنین است، تبرُّک را به‌دیدارِ تو آمده است. گفت جزاک‌الله[2] خیراً، چرا رنجه شد؟ مرا بایست خواند تا بیامدمی، که در طاعت و فرمانِ اویم که خلیفهٔ پیغامبر است علیه‌السلام و طاعتش بر همه مسلمانان فریضه است. فضل گفت اختیارِ خلیفه این بود که او آید. گفت خدای عزَّوجل حرمت و حشمتِ او بزرگ کناد چنانکه او حرمتِ بندهٔ او بشناخت. هرون گفت ما را پندی ده و سخنی گوی تا آن را بشنویم و برآن کار کنیم. گفت: ای[3] مردِ گماشتهٔ بر خلقِ خدای عزَّوجل، ایزد عزَّ و علی بیشتر[4] از زمین به‌تو داده است تا[5] [به] بعضی ازان خویشتن[6] را از آتشِ دوزخ بازخری. و دیگر در آیینه نگاه کن تا این رویِ نیکوِ خویش بینی و دانی که چنین روی به‌آتشِ دوزخ دریغ باشد. خویشتن را نگر و چیزی مکن که سزاوارِ خشمِ آفریدگار گردی جلَّ جلالُه. هرون بگریست و گفت دیگر گوی. گفت ای امیرالمؤمنین از بغداد تا مکّه دانی که بر بسیار گورستان گذشتی، بازگشتِ مردم آنجاست، رو آن سرای آبادان کن، که درین سرای مُقام اندک است. هرون بیشتر بگریست. فضل گفت ای عمری بس[7] باشد، تا چند ازین درشتی، دانی که با کدام کس سخن می‌گویی؟ زاهد خاموش گشت. هرون اشارت کرد تا یک کیسه پیشِ او نهاد، خلیفه گفت خواستیم تا تو را از حالِ تنگ برهانیم و این فرمودیم. عُمری گفت صاحبُ العیالِ لا یُفلِحُ ابدا، چهار دختر دارم و اگر غمِ ایشان نیستی نپذیرفتمی، که مرا بدین حاجت نیست. هرون برخاست و عُمَری با وی تا درِ سرای بیامد تا وی برنشست و برفت. و در راه فضل را گفت «مردی قوی‌سخن یافتم عمری را، و لکن هم سویِ دنیا گرایید[8]، صعبا[9] فریبنده که این درم و دینار است! بزرگا مردا که ازین روی برتواند گردانید! تا پسرِ سمّاک را چون یابیم.

---

۱ ـ به‌جای نیارد، A : به‌جای نیاورد.

۲ ـ جزاک‌الله، ظ: جزاه‌الله.

۳ ـ ای مرد ... آتش. A جمله را چنین دارد: ای مرد گماشتهٔ بر خلق خدای عزّوجل از خدای عزّوجل چنین با خلق سلوک و رفتار کن به‌عدالت که خویشتن از آتش الخ.

۴ ـ بیشتر ... داده است، GM : بیشتر از زمین (M : زیان؟) نبوده است.

۵ ـ تا بعضی ازان، کذا در N . صورت A ذکر شد. بقیه: تا به‌عدالت با اهل آن.

٦ ـ خویشتن را، در غیر N : خویشتن.

۷ ـ بس باشد، N : بس مانند (؟).

۸ ـ گرایید، M : گراید.

۹ ـ صعبا فریبنده، B : صعباء فریبنده، N : صعبا و فریبنده.

و رفتند تا به‌درِ سرایِ او رسیدند حلقه بر در بزدند سخت بسیار تا آواز آمد که کیست؟ گفتند: ابن سمّاک را می‌خواهیم. این آوازدهنده برفت دیر ببود[۱] و بازآمد که از ابن سمّاک چه می‌خواهید؟ گفتند که در بگشایید که فریضه شغلی است. مدّتی دیگر بداشتند[۲] بر زمین خشک، فضل آواز داد آن کنیزک را که در گشاده بود تا چراغ آرد. کنیزک بیامد و ایشان را گفت: تا این مرد مرا بخریده است من پیشِ او چراغ ندیده‌ام. هرون بشگفت بماند. و دلیل را بیرون فرستادند تا نیک جهد کرد و چند در بزد و چراغی آورد و سرای روشن شد. فضل کنیزک را گفت شیخ کجاست؟ گفت بر این بام. بر بامِ خانه رفتند پسرِ سمّاک را دیدند در نماز می‌گریست و این آیت می‌خواند: أَفَحسِبتُم انّما خلقناکم عبثاً، و باز می‌گردانید[۳] و همین می‌گفت، پس سلام[۴] بداد که چراغ دیده بود و حسِ مردم شنیده، روی بگردانید و گفت سلامٌ علیکم. هرون و فضل جواب دادند و همان لفظ گفتند. پس پسرِ سمّاک گفت: بدین وقت چرا آمده‌اید و شما کیستید؟ فضل گفت امیرالمؤمنین است به‌زیارتِ تو آمده است که چنان خواست که تو را ببیند. گفت از من دستوری بایست به‌آمدن و اگر دادمی آنگاه بیامدی، که روا نیست مردمان را از حالتِ خویش درهم‌کردن. فضل گفت چنین بایستی، اکنون گذشت، خلیفهٔ پیغامبر است علیه‌السّلام و طاعتِ وی فریضه است برهمه مسلمانان، و تو[۵] درین جمله درآمدی که خدای عزّوجل می‌گوید واطیعوا اللهَ و اطیعوا الرَّسولَ و اولی الامرِ منکم. پسرِ سماک گفت: این خلیفه بر راهِ شیخین می‌رود ـ و به‌این[۶] عدد خواهم بوبکر و عمر رضی‌الله عنهما را ـ تا فرمانِ او برابرِ فرمانِ پیغامبر علیه‌السلام دارند؟ گفت رَوَد. گفت عجب[۷] دانم، که[۸] در مکّه که حرم است این اثر نمی‌بینم، و چون اینجا نباشد توان دانست که به‌ولایتِ دیگر چون است. فضل خاموش ایستاد. هرون گفت مرا پندی ده که بدین آمده‌ام تا سخنِ تو بشنوم و مرا بیداری افزاید. گفت یا امیرالمؤمنین از خدای عزّوجل بترس که یکی است و هنباز ندارد و به‌یار حاجتمند نیست. و بدان که در قیامت تو را پیشِ او بخواهند ایستانید و کارت از دو بیرون نباشد یا سویِ بهشت برند یا سوی دوزخ، و این دو منزل را سه‌دیگر نیست.

هرون به‌درد بگریست چنان که روی و کنارش‌تر شد. فضل گفت ایها الشَّیخ دانی که

۱ـ ببود، در غیر A: بود.

۲ـ بداشتند، محتمل است که در اینجا عبارتی افتاده باشد ازین قبیل: پس کنیزکی در بگشاد و ایشان دررفتند و بنشستند در تاریکی بر زمین خشک.

۳ـ باز می‌گردانید، یعنی تکرار می‌کرد. ۴ـ سلام بداد، یعنی نماز را.

۵ـ و تو درین جمله، M: و بر تو که تو نیز درینجمله.

۶ـ و به‌این ... عنهما را، این معترضه از راوی داستان است یعنی بیهقی ظ. «را»ی مفعولی بعد از عنهما در غیر K نیست.

۷ـ عجب دانم، شاید: عجب دارم. N: عدو (عدد؟) خواهم کرد (!).

۸ـ که در مکه، در غیر N: چه در مکه، که چه در مکه.

چه می‌گویی؟ شکّ است در آنکه امیرالمؤمنین جز به‌بهشت رود؟ پسرِ سمّاک او را جواب نداد وازو باک نداشت و روی به‌هرون کرد و گفت یا امیرالمؤمنین این فضل امشب با تست و فرادیِ قیامت با تو نباشد و از تو سخن نگوید و اگر گوید نشنوند. تنِ خویش را نگر و بر خویشتن ببخشای. فضل متحیّر گشت و هرون چندان بگریست تا بر وی بتَرسیدند از غشّ. پس گفت مرا آبی دهید. پسرِ سمّاک برخاست و کوزهٔ آب آورد و به‌هرون داد، چون خواست که بخورد او را گفت بدان ای خلیفه سوگند[1] دهم بر تو بحقِّ قرابتِ رسول علیه‌السلام که اگر تو را باز دارند از خوردنِ این آب به‌چند بخری؟ گفت به‌یک نیمه از مملکت گفت[2] بخور گوارنده باد، پس چون بخورد گفت اگر این‌چه خوردی بر تو ببندد چند دهی تا بگشاید؟ گفت یک نیمهٔ مملکت. گفت یا امیرالمؤمنین مملکتی که بهایِ آن یک شربت است سزاوار است که بدان بس نازشی نباشد؛ و چون درین کار افتادی باری داد ده و با خلقِ خدای عزّوجل نیکویی کن. هرون گفت پذیرفتم. و اشارت کرد تا کیسه پیش آوردند، فضل گفت: ایُّها الشیخ، امیرالمؤمنین شنوده بود که حالِ تو تنگ است، و امشب مقرّر[3] گشت؛ این صلتِ حلال فرمود، بستان. پسرِ سمّاک تبسُّم کرد و گفت سبحان‌اللهِ العظیم! من امیرالمؤمنین را پند دهم تا خویشتن را صیانت کند از آتشِ دوزخ و این مرد بدان آمده است تا مرا به‌آتشِ دوزخ اندازد، هیهات هیهات! بردارید این[4] آتش از پیشم که هم‌اکنون ما و سرای و محلّت سوخته شویم. و برخاست و به‌بام بیرون[5] شد. و بیامد کنیزک و بدوید و گفت: بازگردید ای آزادمردان که این پیرِ[6] بیچاره را امشب بسیار به‌درد بداشتید. هرون و فضل بازگشتند و دلیل زر برداشت و برنشستند و برفتند. هرون همه راه می‌گفت «مرد این است»، و پس ازآن حدیثِ پسر سمّاک بسیار یاد کردی.

و چنین حکایات[7] ازآن آرم تا خوانندگان را باشد که سودی دارد و بر دل اثری کند. و به‌سرِ تاریخ باز شدم.

و روزِ پنجشنبه[8] غرّهٔ ماه ربیع‌الاوّل امیر مسعود بار داد، که سخت تندرست شده بود، بارِ عام، و حشم و اولیا و رعایایِ[9] بست پیش آمدند و نثارها کردند. و رعایا او را دعایِ فراوان گفتند. و بسیار قربانی آوردند به‌درگاه و قربان کردند و با نان به‌درویشان دادند، و شادی‌یی بود که مانندِ آن کس یاد نداشت.

---

۱ - سوگند دهم بر تو، A : تو را سوگند دهم.
۲ - گفت بخور ... نیمهٔ مملکت، در N نیست و ظاهراً به‌سهو قلم افتاده است.
۳ - مقرر، DA : مقررتر.
۴ - این آتش، M+ : را.
۵ - بیرون شد، M : شد بیرون.
٦ - پیر بیچاره، N : کنیزک بیچاره.
۷ - حکایات، GM : حکایت.
۸ - پنجشنبه غره، پس ماه پیش (صفر ۴۲۸) سی پر بوده است.
۹ - و رعایای بست ... قربانی، M : و رعایا پیش آمدند اهل بست و نثارها کردند و دعاها کردند فراوان و شکرها گفتند و بسیار قربانها الخ.

و روز دوشنبه دوازدهمِ این ماه نامه رسید از مرو به‌گذشته شدنِ نوشتگینِ خاصه که شحنهٔ آن نواحی بود. و یاد کرده بودند که وی به‌وقتِ رفتن از جهان گفته است که «وی را امیر محمود آزاد نکرده بود، هرچه وی راست ازآنِ سلطان است، باز باید نمود تا اگر بیند او را آزاد کند و بحلّ فرماید و اوقافِ او را امضا کند و دیگر هرچه او را هست از غلام و تجمُّل و آلت و ضیاع همه خداوند راست. و غلامانش کاری‌اند و در ایشان رنج بسیار برده است باید که از هم نیفتند. و غلامی است مقدَّمِ ایشان که او را خمارتگینِ قرآن‌خوان گویند و بنده پرورده است او را، ناصح و امین است و به‌تن خویش مرد، باید که امیر او را به‌سرِ ایشان بمانَد که صلاح در این است.» امیر نوشتگینِ خاصه را آزاد کرد و اوقافِ او را امضا فرمود و نامه‌ها را جواب نبشتند و غلامان را بنواختند و خمارتگین را بر مقدَّمیِ ایشان بداشته آمد و گفته شد که ایشان را همانجا مُقام باید کرد تا عاملِ اجری و بیستگانیِ ایشان می‌دهد و به‌شغلی که باشد قیام می‌کنند تا آنگاه که ایشان را بخوانیم و به‌فرزندی ازآنِ خویش ارزانی داریم و بدو سپاریم. و نامه‌ها به‌توقیع مؤکَّد گشت و دو خیلتاش ببردند.

و روز پنجشنبه بیست و دوم این ماه نامه‌ها رسید از خراسان که ترکمانان در حدودِ ممالک بپراگندند و شهرِ تون غارت کردند و بوالحسنِ عراقی که سالار کرد و عرب است شب و روز به‌هرات مشغول است به‌شراب و عاملِ بوطلحهٔ شیبانی از وی به‌فریاد و وی و دیگر اعیان و ثقات با[1] سُخفِ او درمانده‌اند. و غلامی را ازآنِ خویش با فوجی کرد و عرب به‌تاختنِ گروهی ترکمانان فرستاد بی‌بصیرت تا سقَطی بیفتاد و بسیار مردم بکشتند[2] و دستگیر کردند. امیر بدین‌اخبار سخت تنگدل شد و وزیر را بخواند و از هرگونه سخن رفت آخر برآن قرار گرفت که امیر او را گفت تو را به‌هرات باید رفت و آنجا مقام کرد تا حاجب سباشی و همه لشکرِ خراسان نزدیکِ تو آیند و همگان را پیشِ چشم کنی و مالهایِ ایشان داده آید و ساخته بروند و روی به‌ترکمانان نهند تا ایشان را از خراسان آواره کرده آید به‌شمشیر که از ایشان راستی نخواهد آمد و آنچه گفتند تا این غایت و نهادند همه غرور و عشوه و زرق بود که هرکجا که رسیدند نه نسل گذاشتند و نه حرث. و این نابکار عراقیک را دست کوتاه کنی از کرد و عرب و ایشان‌را دو سالارِ کاردان‌گمار هم از ایشان و به‌حاجب سپار و عراقی را به‌درگاه فرست تا سزایِ خویش ببیند، که خراسان و عراق به‌سرِ او و برادرش شد. و چون به‌سرِ کار رسیدی و شاهدِ حالها بودی نامه‌ها پیوسته‌نویس تا مثالهایِ دیگر که باید داد می‌دهیم. گفت فرمان‌بردارم و بازگشت و با بونصر بنشست و درین ابواب بسیار سخن گفتند و دیگر روز مواضعت[3] نبشت به‌درگاه[4]

---

۱ ـ با سخف او، کذا در N. بقیه: باوسخت.

۲ ـ بکشتند و دستگیر کردند، یعنی ترکمانان.

۳ ـ مواضعت نبشت، در غیر A مواضعه نبشته.

۴ ـ به‌درگاه آوردند، کذا در KF. M فقط: به‌درگاه آورد. در A عبارت «به‌درگاه ... داشت» افتاده است.

آوردند و بونصر آن را در خلوت با[1] امیر عرضه داشت و هم در مجلس جوابها نبشت چنان که امیر فرمود و صواب دید و به‌توقیع مؤکّد گشت.

و روز سه‌شنبه[2] پنجم ماهِ ربیع‌الآخر خواجهٔ بزرگ را خلعتی دادند سخت فاخر که درو پیلِ نر و ماده بود و استر[3] و مهد و باز، و غلامانِ ترک زیادت بود؛ و پیش آمد امیر وی را بنواخت به‌زبان تا بدان جایگاه که گفت خواجه ما را پدر است و رنجها که ما را باید کشید او می‌کشد. دلِ ما را ازین مهم فارغ کند که[4] مثالهای او برابر فرمانهایِ ماست. وزیر گفت من بنده‌ام و جان فدایِ فرمانهایِ خداوند دارم و هرچه جهدِ آدمی است درین کار به‌جای آرم. و بازگشت با کرامتی وکوکبه‌یی سخت بزرگ و چنان حقّ گزاردند او را که مانندِ آن کس یاد نداشت. و میانِ او و خواجه بونصر لطف حالی افتاد درین وقت از حد گذشته، که بونصر یگانهٔ روزگار را نیک[5] بدانست؛ و درخواست از وی تا با وی معتمدی از دیوانِ رسالت نامزد[6] کنند که نامه‌هایِ سلطان[7] نویسند[8] به‌استصوابِ وی و هر حالی نیز به‌مجلسِ سلطان بازنماید[9] آنچه[10] وی کند در هر کاری. دانشمند بوبکرِ مبشّر دبیر را نامزد[11] فرمود بدین شغل و بونصر مثالهایی که می‌بایست او را بداد. و دیگر روز وزیر برفت با حشمتی و عدّتی و اهبتی[12] سخت تمام سویِ هرات، و با وی سواری هزار بود.

و امیر رضی‌الله عنه روزِ دوشنبه بیست و پنجم ماهِ ربیع‌الآخر سویِ یمن‌آباد و میمند رفت به‌تماشا و شکار. و خواجه عبدالرّزاقِ حسن به‌میمند میزبانی کرد چنان که او دانستی کرد، که در[13] همهٔ کارها زیبا و یگانهٔ روزگار بود، و دندان مزد به‌سزا داد، و وکیلانش بسیار نزل دادند قومی را که با سلطان بودند. و امیر بدان[14] بناهایِ پادشاهانه که خواجه احمدِ حسن ساخته است رحمةالله علیه به‌میمند بماند، و روز چهارشنبه[15] چهارم جمادی‌الاولی به‌کوشکِ دشتِ لگان[16] بازآمد. و دیگر روز نامه رسید به‌گذشته شدنِ ساتلمش حاجبِ ارسلان[17] و امیر او را برکشیده

---

۱ - با امیر، کذا و نه: بر امیر. شاید کلمه متمم «خلوت» بوده است، یعنی در خلوتِ با امیر.

۲ - سه‌شنبه پنجم، پس غره این ربیع‌الاخر، آدینه بوده است.

۳ - استر و مهد، GA: استر مهد.

۴ - که مثالهای او الخ، شاید پیش ازین عبارت چیزی افتاده است، مثلاً: همگان باید گوش بر فرمان وی دارند که مثالهای او الخ.

۵ - نیک بدانست، M: نیک بشناخت و بدانست.

۶ - نامزد کنند، KMA: نامزد کند.

۷ - سلطان، FA: سلطانی، M: سلطانی را.

۸ - نویسند به‌استصواب وی، یعنی به‌استصواب آن معتمد.

۹ - بازنماید، MG: یاد نماید.

۱۰ - آنچه وی کند، ضمیر راجع به وزیر است ظ.

۱۱ - نامزد فرمود، M: نامزد کردند.

۱۲ - اهبتی، در غیر MKF: ابهتی، هیبتی. (حدس سابق ما تأیید شد).

۱۳ - در همه کارها زیبا، N: از همه کارها و زیبا. در M «زیبا» نیست.

۱۴ - بدان بناهای، N: بدان و بناء (!).

۱۵ - چهارشنبه چهارم، پس غرهٔ این جمادی‌الاولی یکشنبه بوده است.

۱۶ - لگان، DA تصحیح قیاسی، به‌جای «لنکان». بقیه: یکان، نکار، بکاز، بکان، بکار.

۱۷ - ارسلان، گو یا مقصود ارسلان جاذب است.

بود و شحنگیِ بادغیس فرموده به‌حکمِ آنکه به‌روزگارِ امیر محمّد خزینه‌دار بود و نخست کس او بود که[1] از خراسان پذیره رفت پیشِ امیر مسعود و چندین غلامِ ارسلان را با خویشتن برد چنان‌که پیش ازین آورده‌ام.

روزِ یکشنبه هشتمِ این‌ماه بوسعیدِ[2] محمودِ طاهر خزینه‌دار به‌بست گذشته‌شد، رحمةالله علیه؛ و سخت جوانمرد و کاری بود و خردِ پیران داشت. خواجه بونصر با وی بسیار نشستی، و گفتی «حالِ این جوان برین جمله بنماند اگر عمر یابد و دست از شرابِ پیوسته که بیشتر بر[3] ریق می‌خورد بدارد»، و بنداشت و گفتند از آن مرد، این چه حدیث است! ان لله جنوداً منها العسَل، به‌اجلِ خویش مُرد. و عجب آن آمد که در آن دو سه روز که گذشته شد دعوتی ساخت سخت نیکو و بونصر را بخواند با قومی و من نیز آنجا بودم و نشاطها رفت و او را وداع بود و پس از آن به‌سه روز رفت رفتنی که نیز باز نیاید[4] و این بیت به‌ما یادگاری ماند که شاعر گفته است،

شعر:

مٰاذا[5] تُرینا اللَّیالی وَ مٰا «اسن» اِلَیْنا   فی کُلِّ یَوْم نُعزَّی بِمَنْ یَعِزُّ عَلینا

و محمودِ طاهر پدرش مردی محتشم بود از خازنانِ امیر محمود رضی‌الله عنه و بر وی اعتمادی بزرگ داشت، و هم جوان مُرد؛ و آن پادشاه حقِ گذشته را در این فرزندِ نجیب نگاه داشت و این آزادمرد وجیه گشت و نام گرفت، و امیر مسعود رضی‌الله عنه در اصطناعِ وی رعایت دیگر کرده بود تا وجیه‌تر گشت، ولکن روزگار نیافت و در جوانی برفت، و با خاندانی بزرگ پیوستگی کرده بود چون بوالنضرِ[6] رخوذی[7] مهتری بزرگوار معتمدترِ قوم خوارزمشاه آلتونتاش و شناختهٔ امیر محمود، و دو فرزند به‌کار آمده ماند، و خالِ ایشان خواجه مسعود رخوذی مردی که دوبار عارضی کرد دو پادشاه را چون مودود و فرخزاد رحمةالله علیهما و آثارِ ستوده نمود و از وی همّتِ مردان و بذل‌کاری‌تر[8] مهتران و جوانمردان دیدند. و اگر در سنهٔ

۱- که از خراسان پذیره، A: که پذیره به‌خراسان.

۲- بوسعید محمود، در غیر N: بوسعید بن محمود.

۳- بر ریق، یعنی به‌حال ناشتا. M: بر ابریق.

۴- باز نیاید، BN: باز نیامد.

۵- ماذا الخ، این بیت به‌صورتی که در N بود نقل شد با چند تصحیح قیاسی خفیف بدین قرار: «ینا» در کلمهٔ ترینا در نسخه بی‌نقطه است، «نعزی» در نسخه «نغری» است و «یعز» تعز. «علینا»ی آخر در نسخه الیناست. کلمهٔ داخل گیمه که بی‌نقطه است عینا به‌همان صورت موجود در نسخه آورده شد چون آن را نفهمیدم. صورت N به‌نظر من صورت اصلی است و آنچه در نسخه‌های دیگر هست همه تحریفی است ازین، ولی تحریفی که بیت را به‌کلی چیز دیگری کرده است. اینک سه صورت موجود در نسخه‌ها. B: فکم اتینا اللیالی و ما اتیت الینا و ربّ یوم عاد و لم تعد علینا. A: فکم اتینا اللیالی و ما انت البنا و رب یوم یعود (بحکّ و اصلاح) و لم یعد علینا. بقیه نسخه‌ها: فکم اتینا اللیل و ما اتیت الینا و رب یوم عاد و لم یعود علینا.

٦- بوالنضر، نسخه‌ها: بوالنصر، بونصر.

۷- رخوذی، در N اینجا «زحودی» و در مورد بعد (سه سطر بعد) به‌صورت مختار متن نوشته است. BA در هر دو مورد: زخودی، F ایضا: زحودی. K در هر دو مورد: رجودی، M: رخودی. (این کلمه را آقای مینوی در یادداشتهای خود به‌صورت رخوذی حدس زده بود و اینک تأیید شد. رخوذ به‌فتح واو گویا همان رخج معروف است.

۸- بذل‌کاری‌تر، کذا در اکثر نسخه‌ها. A: بذل‌کاری. N: بدل‌کاری‌تر. G: بدل (بی‌نقطه) کاری‌تر (؟).

احِدی و خمسین و اربعمائه از زمانهٔ ناجوانمرد کراهیتی[1] دید و درشتی‌یی پیش آمد آخر نیکو[2] شود و به‌جویی که آب رفت یک دوبار آب بازآید. و دولت افتان و خیزان بهتر باشد، جان باید که بماند، و مال آید و شود. و محنتی که ازآن بر دلِ آزادمردان رنج آید علی‌الإطلاق هرکس بشنود گوید این ببایست[3] و به‌محنت نشمرند. این فصل براندم که جایگاهِ آن بود و کار دارم با این مهتر و با شغلهایِ وی، که[4] نزدیک آمد که امیر مسعود رضی‌الله عنه او را برخواهد کشید و به‌میانِ مهمّاتِ مُلک درخواهد آورد و وی از روزگار نرم و درشت خواهد دید، تا همه بر وِلا آورده آید به‌مشیَّةِالله تعالی.

و روز [سه] شنبه[5] هفدهم جمادی‌الاولی بوالحسنِ عراقیِ دبیرِ معزول از سالاری کرد و عرب به‌درگاه آمد. و خواجهٔ بزرگ احمدِ عبدالصَّمد او را به‌خوبی گسیل کرده بود امّا پنج سوار موکَّل[6] نامزدِ او کرده. و امیر وی را پیشِ خود نگذاشت و نزدیکِ مسعودِ محمَّدِ لیثِ دبیر فرستاد تا چون بازداشته‌یی[7] باشد. و هرکسی به‌زیارتِ او رفت. و سخت متحیِّر و دل‌شکسته بود. و آخر بونصر به‌حکمِ آنکه نامِ کتابت برین مرد بود در بابِ وی سخن گفت و شفاعت کرد تا[8] امیر دل خوش کرد و وی[9] پیش آمد و خدمت کرد و به‌دیوان رسالت بازنشست ولکن آب ریخته و باد بنشسته، که نیز زهره نداشت سخن فراختر گفتن. و آخرِ کارش آن بود که گذشته شد چنان که بیارم پس ازین.

و روز یکشنبه[10] بیست‌ویکم این ماه نامه‌ها رسید از بوسهلِ حمدوی و صاحبِ برید ری که «سخنِ پسر کاکو زرق و اِفتعال بود و دفع الوقت، و مردم گرد کرد از اطراف و فراز آمدند و بعضی از ترکمانانِ قزلیان و یغمریان و بلخان کوهیان نیز که از پیشِ سلجوقیان بگریخته‌اند[11] بدو پیوستند، که مرد زر بسیار دارد و خزانه و اصناف نعمت، و ساخته روی به‌ری نهاد[12]؛ و بیم از آن است که می‌داند که[13] خراسان مضطرب است از سلجوقیان و مدد به‌ما نتوانند رسانید. و آنچه جهد است بندگان می‌کنند تا ایزد عزَّ ذکره چه تقدیر کرده است.» امیر سخت اندیشه‌مند

۱- کراهیتی، KBG: کراهتی.
۲- نیکو ... بازآید، A: نیکو شد و به‌جویی که می‌رفت و می آمد آب رفته بازآمد.
۳- ببایست، BA: نبایست. (گویا مراد آن است که محنت لازمهٔ آزادمردان است) (؟).
۴- که نزدیک آمد الخ، ریخت دستوری عبارت جالب است.
۵- سه‌شنبه هفدهم، افزودگی از روی حساب قرائن.
۶- موکل، در MA نیست.
۷- بازداشته‌یی، در نسخه به‌صورت بازداشته است. بی‌یاء نکره، ولی از لحاظ دستور زبان گویا با یاء خواندن درست‌تر باشد و در این کتاب هم شواهد هست.
۸- تا امیر، M: تا امیر را.
۹- و وی پیش آمد، شاید: بر وی و پیش آمد.
۱۰- یکشنبه بیست‌ویکم، مطابق حساب: شنبه بیست‌ویکم. یا: یکشنبه بیست‌ودوم. طرز عدد شماری غیر عربی هم قابل ملاحظه است.
۱۱- بگریخته‌اند، A: بگریخته آمدند.
۱۲- نهاد، A: نهاده.
۱۳- که خراسان، A: خراسان.

شد و جوابها فرمود که «وزیر و حاجبِ بزرگ و لشکرها به‌خراسان است کفایت کردن کار سلجوقیان را، و ما نیز قصدِ خراسان داریم. دل قوی باید داشت و مردوار پیشِ کار رفت که بدین لشکر که با شماست همهٔ عراق ضبط توان کرد.» و این جوابها به‌اسکدار[۱] و هم با قاصدان برفت. و در بابی فرد به‌حدیثِ ری این احوال به‌تمامی شرح کنم، اینجا این مقدار کفایت است.

و روز سه‌شنبه[۲] سلخ جمادی‌الاخری نامه‌هایِ وزیر رسید. نبشته بود که «بنده کارها به‌جدّ پیش گرفته است و عمّالِ شهرها راکه خوانده بود می‌آیند و مالها ستده می‌آید. و حاجبِ بزرگ و لشکرها به‌هرات رسیدند. بوسهلِ[۳] علی نائبِ عارض عرض به‌استقصا می‌کند پیشِ بنده و سیم می‌دهد. چون کار لشکر ساخته شود و روی به‌مخالفان آرند بنده تدبیر راست پیشِ ایشان نهد و جهدِ بندگی به‌جای آورد. امید دارد به‌فضلِ ایزد عزَّ ذکره که مرادها حاصل شود. و بنده را صواب آن می‌نماید که خداوند به‌هرات آید پس از آنکه نوروز بگذرد و تابستان اینجا مقام کند که کارها ساخته است، به‌حدیثِ علف و جز آن هیچ[۴] دل‌مشغولی نباشد، تا بنده به‌مرو رَوَد و حاجبِ بزرگ با[۵] لشکری روی به‌مخالفان نهد و از همه جوانب قوی‌دل باشد و این فتنه را بنشانده آید و کارِ ری و جبال نیز که بپیچیده[۶] است راست راست شود و خداوند فارغ‌دل گردد.»

امیر جواب فرمود که «خواجه خلیفهٔ ماست به‌خراسان، و مرو و دیگر شهرها همه پرلشکر است؛ به‌حاضریِ ما به‌هرات چه حاجت است؟ ما سویِ غزنین خواهیم رفت که صواب این است. و پسرانِ علی تگین بر راه راست آمدند، به‌جانبِ بلخ و تخارستان هیچ دل مشغولی نیست. و فرزندِ عزیز مودود و سپاه‌سالار علی آنجااند، اگر به‌زیادتِ لشکر حاجت آید ازیشان بباید خواست.» این جوابها برین جمله برفت. و از بونصر شنیدم که گفت «تدبیر راست این است که این وزیر بکرد، امّا امیر[۷] نمی‌شنود، و ناچار به‌غزنین خواهد رفت که آرزویِ غزنین خاسته[۸] است. و غزنین از وی نمی‌ستانند، سبحان‌الله! او را به‌هرات یا به‌مرو یا به‌نشابور می‌باید رفت و یک دو سال به‌خراسان نشست[۹] تا مگر این فتنهٔ بزرگ بنشیند. و به‌چند دفعت به‌امیر آنچه وزیر سویِ من نبشت، و بی‌حشمت‌تر هم نبشته[۱۰] بود، نیز عرضه[۱۱] کردم هیچ سود نداشت. و ایزد را سبحانه و تعالی خواستهاست که بندگان به‌سرِ آن نتوانند شد.»

---

۱ - به‌اسکدار، N: باشد از (کذا).

۲ - سه‌شنبه سلخ جمادی‌الاخری. کلمهٔ سلخ منحصر به A ست، بقیه دارند: سه‌شنبه جمادی‌الاخری (کذا). ولی این تاریخ با حساب ماه گذشته به‌خوبی می‌خواند (به‌شرطی که ماه گذشته را سی کم بگیریم). در این کتاب از جمادی دوم جز این یک ماهروز (تاریخ) ذکر نشده است و وقایع ۳۸ روز مسکوت مانده است.

۳ - بوسهل علی، تصحیح قیاسی، نسخه‌ها: بوسهل علا. نام این شخص پیش ازین ذکر شده است: بوسهل احمد علی.

۴ - هیچ دل مشغولی نباشد، A: دل‌مشغولی هیچ نیست.

۵ - با لشکری، M: با لشکرها.

٦ - بپیچیده است، MA: پیچیده است.

۷ - امیر، در N نیست.

۸ - خاسته است، A: خواسته است.

۹ - نشست، N: بنشست.

۱۰ - نبشته بود، A: نبشته بودند.

۱۱ - عرضه، A: عرض.

روز[۱] یازدهم ماه رجب امیر رضی‌الله عنه از بُست بر جانبِ غزنین روان[۲] کرد و آنجا رسید روز[۳] پنجشنبه[۴] هفتمِ شعبان [و] به‌باغِ محمودی فرودآمد برآنکه مدّتی آنجا بباشد، و دست به‌نشاط و شراب کرد و پیوسته می‌خورد چنان که هیچ[۵] می نیاسود.

و روز سه‌شنبه[۶] دوازدهم شعبان خداوندزاده امیر مودود رحمةالله علیه از بلخ به‌غزنین رسید، که از بست نامه رفته بود تا حرکت کند، برین میعاد بیامد و نواخت یافت. و روز سه‌شنبه نوزدهمِ شعبان امیر بر قلعه رفت و سرهنگ بوعلیِ کوتوال میزبانی ساخته بود. و روزِ آدینه بیست‌ودوم این ماه به‌کوشکِ نوِ مسعودی بازآمد.

و پیش تا از باغِ محمودی بازآید نامهٔ وزیر رسید که «کارهایِ لشکر ساخته شده است و به‌رویِ خصمان رفتند با دلی قوی. و ترکمانان چون دانستند که کارها به‌جدّتر پیش گرفته آمده است سویِ نسا و فراوه رفتند به‌جمله چنان که در حدودِ گوزگانان و هرات و این نواحی ازیشان کسی نماند. و حاجبِ بزرگ به‌مرو رفت و بیرونِ شهر لشکرگاه زد و هرجای شحنه فرستاد و جبایت[۷] روان شد؛ بنده را چه باید کرد؟» جواب رفت که «چون حال برین جمله است خواجه[۸] را از راهِ غور به‌غزنین باید آمد تا ما را ببیند و به‌مشافهه آنچه بازنمودنی است بازنماید و تدبیرِ کارها قوی‌تر ساخته[۹] شود.»

و ماه روزه درآمد و امیر روزه گرفت به‌کوشکِ نو. و هر شبی خداوندزادگان امیر سعید و مودود و عبدالرّزاق رضی‌الله عنهم به‌خانهٔ بزرگ می‌بودند و حاجبان و حشم و ندیمان به‌نوبت با ایشان؛ و سلطان فرودِ سرای روزه می‌گشاد خالی.

و روزِ شنبهٔ نیمهٔ رمضان وزیر به‌غزنین رسید و امیر را بدید و خلوتی بود با وی و صاحبِ دیوان رسالت تا نماز پیشین؛ هرچه رفته بود و کرده همه بازنمود و امیر را سخت خوش آمد و وزیر را بسیار نیکویی گفت، و وزیر بازگشت. و دیگر روز خلوتی دیگر کردند؛ وزیر[۱۰] گفته بود که اگر خداوند به‌هرات آمدی در همه خراسان یک ترکمان نماندی، و مگر[۱۱] هنوز مدّت سپری

---

۱ - روز یازدهم ماه رجب، کذا بی‌ذکر روز هفته. از این رجب جز این یک تاریخ ذکر نکرده است.
۲ - روان کرد، کذا در B. N: روان کردند. بقیه: روان گشت. رک ت.
۳ - روز پنجشنبه، FB: و روز پنجشنبه.
۴ - پنجشنبه هفتم، کذا در B، و درست است. بقیه: دوشنبه.
۵ - هیچ می نیاسود، A: می هیچ نیاسود.
۶ - سه‌شنبه دوازدهم، درست است. MA: شنبه دوازدهم.
۷ - جبایت، تصحیح قیاسی «جنابت» که در N است. بقیه: فرمان. (جبایت جمع‌آوری و اخذ مالیات).
۸ - خواجه ... آمد، M: خواجه را باید از راه غور به‌درگاه آمد.
۹ - ساخته شود، M: ساخته آید. F: ساخته آید شود.
۱۰ - وزیر گفته بود، یعنی در آن خلوت؟
۱۱ - و مگر ... ایشان را، در همه نسخه‌ها به‌جز DA باین صورت است (با قید این که در N به‌جای «و مگر» نوشته است: دیگر).
DA: و مگر هنوز مدتی سپری نشده است بودن ایشان را. به‌نظر من اشاره است به‌تقدیر، یعنی این که امیر به‌خراسان نیامد شاید از آن بوده است که هنوز در عالم تقدیر مدت ماندن ترکمانان منقضی نشده بوده است، و به‌اصطلاح «اجل» ایشان نرسیده بود. این سخن را وزیر شاید برای دلخوشی امیر یا در باطن برای طعن و تمسخر به‌او ایراد کرده است. والعلم عندالله.

نشده بود ماندنِ ایشان را. باری تا حاجبِ بزرگ و لشکرها در شهرها باشند از ایشان فسادی نرود امّا دلِ بنده به‌حدیثِ ری و بوسهل و آن لشکر و حِملِ زر و جامه که با ایشان است و خصمی چون پسرِ کاکو سخت مشغول است، که از ناآمدنِ رایتِ عالی به‌خراسان نتوان دانست تا حالِ ایشان چون شود. امیر گفت نباشد آنجا خللی، که آنجا لشکری تمام است و سالارانِ نیک و بوسهل مردی کاری. ندارند بس حمیتی پسرِ کاکو و دیلمان و کردان؛ ایشان را دیده‌ام و آزموده و آن احوال پیشِ چشم من است. وزیر گفت ان شاء الله که به‌دولتِ خداوند همه خیر و خوبی باشد.

و روزِ دوشنبه هفدهم ماه رمضان سپهسالار علی نیز از بلخ دررسید با غلامان و خاصگانِ خویش مُخِفّ بر حکمِ فرمانِ عالی که رفته بود تا لشکر را به‌بلخ یله کند و جریده بیاید که با وی تدبیرهاست، و سلطان را بدید و نواخت یافت و به‌خانه بازرفت.

و روز دوشنبه عید فطر بود. امیر پیش به‌یک هفته مثال داده بود ساختن تعبیه‌هایِ این روز را. و تعبیه‌یی کرده بودند که اقرار دادند پیرانِ کهن که به‌هیچ روزگار برین جمله یاد ندارند، و سوار[1] بسیار بود نیز به‌دشت شابهار. و امیر به‌صفهٔ بزرگ به‌سرایِ نو بنشست بر تختی از چوب، که هنوز تخت زرین ساخته نشده بود، و غلامانِ سرایی که عددِ ایشان درین وقت چهار هزار و چیزی[2] بود آمدن گرفتند و در آن سرایِ بزرگ چندین[3] رده بایستادند. پس امیر بار داد و روزه بگشادند و غلامانِ سرایی به‌میدانِ نو رفتن گرفتند و می‌ایستادند که[4] میدان[5] و همه دشت شابهار لاله‌ستان شده[6] بود. پس امیر بنشست[7] و برآن خضرا آمد بر میدان و دشت شابهار و نماز عید بکرده[8] آمد. و امیر بدان خانهٔ بهاری که بر راستِ صفّه است به‌خوان بنشست، و فرزندان و وزیر و سپهسالار و امیرانِ دیلمان و بزرگانِ حشم را برین خوان نشاندند و قوم دیگر را بر خوانهای دیگر. و شاعران شعر خواندند و پس ازآن مطربان آمدند و پیاله روان شد چنان که از خوانها مستان بازگشتند. و امیر برنشست و به‌خانهٔ زرین آمد بر بام که مجلسِ شراب آنجا راست کرده بودند و به‌نشاط شراب خوردند.

و دیگر روز بار نبود و روزِ سوم بار داد. و غلامانِ نوشتگین خاصّه خادم از مرو دررسیدند با مقدّمی خمارتگین نام و کدخدایِ نوشتگین محمودکِ دبیر و چند تن از حاشیه،

---

۱ - و سوار ... شابهار، از محتوای جمله و همچنین از کلمهٔ «نیز» احتمال می‌رود که جای این جمله پس از «می‌ایستادند» در سطر ۱ ص بعد بوده و به‌سهو ناسخان جابه‌جا شده است.

۲ - چیزی بود، DA: چیزی بالا بود، M: چیزی بودند.

۳ - چندین رده، در غیر A: چندین راه.

۴ - که میدان، شاید: چنان که میدان.

۵ - که میدان ... دشت شابهار، در MK نیست.

٦ - شده بود، N: شده.

۷ - بنشست، ظ: برنشست (چون از سرای نو به‌شابهار آمده بود) یا: برخاست.

۸ - بکرده، M: کرده.

همه آراسته و با تجمُّلِ تمام، و پیش امیر آمدند و نواخت یافتند. و فرمود تا غلامانِ وثاقی را جدا به‌کوشکِ کهنِ محمودی فرود آوردند و نیکو بداشتند و دیگر روز ایشان را پیش بخواست خالی‌تر و غلامی سی خیاره‌تر خویشتن را بازگرفت و دیگران را به‌چهار فرزند بخشید: سعید و مودود و مجدود و عبدالرَّزاق. و نصیبِ عبدالرَّزاق به‌اضعافِ دیگران فرمود که دیگران داشتند بسیار و وی نداشت، و خواسته[1] بود که وی را ولایتی دهد.

و هم[2] در شوال امیر به‌شکار[3] پره رفت با فوجی غلام سرایی و لشکر و ندما و رامشگران. و سخت نیکو شکاری رفت و نشاط کردند بر نهاله‌جای[4] و شراب خوردند، و من بدین شکار حاضر بودم و خواجه بونصر نبود، و بر جمّازگان شکاری بسیار به‌غزنین آوردند. و اولیا و حشم و امیران فرزندان با سلطان بودند رضی‌اللهُ عنهم أجمعین.

و روز چهارشنبه بیست‌وچهارم این ماه به‌باغ صدهزاره بازآمد و دیگر روز مثال داد تا اسباب و ضیاع که مانده بود از نوشتگین خاصّه به‌استقصاء تمام بازنگریستند به‌حاضریِ کدخدا و دبیرش محمودک و دیگر وکیلان، و اوقافِ تربتِ او بر[5] حالِ خود بداشتند. و آلت سفرِ او را از خیمه و خرگاه و اسبی چند و اشتری چند به‌فرزند امیر عبدالرَّزاق ببخشید با سه دیه یکی به‌زاولستان و دو به‌پرشَوَر. و دیگر هرچه بود خاصه را نگاه داشتند. و سرایش به‌فرزند امیر مردانشاه بخشید با بسیار فرش و چند[6] پاره سیمینه. و نه حدّ بود آن راکه نوشتگین باز گذاشت و نه اندازه از اصنافِ نعمت. و ولایتِ مرو که به‌رسمِ او بود سالارِ غلامانِ سرایی حاجب بگتغدی را داد و منشور نبشتند و وی کدخدایِ خویش بوعلیِ زوزنی را آنجا فرستاد.

و درین هفته حدیث رفت با سالار بگتغدی تا وصلتی باشد خداوندزاده امیر مردانشاه را با وی به‌دختری که دارد. پیغام بر زبانِ بونصرِ مشکان بود و بگتغدی لختی گفت که «طاقتِ این نواخت ندارد، و چون تواند داشت؟» بونصر آنچه گفتنی بود با وی بگفت تا راست ایستاد و دست گرفتند و زبان داده شد تا آنگاه که فرمان باشد که عقدِ[7] نکاح کنند. و سالار بگتغدی دانست که چه می‌باید کرد و غرض چیست، هم‌اکنون فرا کار ساختن گرفت و پس ازآن به‌یک سالی عقدِ نکاحی بستند که درین حضرت من مانندهٔ آن ندیده بودم چنان‌که هیچ مذکور[8] و شاگرد پیشه و وضیع و شریف و سیاه‌دار[9] و پرده‌دار و بوقی[10] و دبدبه‌زن نماند که نه صلتِ

---

۱ - و حواسته بود الخ، یعنی به‌این جهت او را غلام بیشتر داد.

۲ - و هم در شوال، A: و دهم شوال. M: دهم شوال.

۳ - به‌شکار پره، ت ق به‌جای: به‌شکار ژه. رکـ ت.

۴ - نهاله‌جای، به‌معنی کمینگاه صیادان.

۵ - بر حال خود، در غیر A: بر حال.

٦ - چند پاره سیمیه، کذا در FNB . C: چند پاره پشمینه، بقیه: چند بار پشمیه.

۷ - عقد نکاح، در نسخه‌ها این دو کلمه را در اغلب موارد با واو عطف نوشته‌اند به‌غلط.

۸ - مذکور، ظ یعنی کسی که اسمش برده شود (؟).

۹ - سیاه‌دار، تصحیح قیاسی، به‌جای «سپاهدار» و «سباهدار» نسخه‌ها. مراد خدمتگزاران سیاه‌پوش است. رکـ ت.

۱۰ - بوقی و دبدبه زن، FN: بوقی دبدبه‌زن.

سالار بگتغدی بدو برسید از دوازده هزار درم تا پنج و سه و دو و یک هزار و پانصد و سیصد و دویست و صد، و کمتر از این نبود. و امیر مردانشاه را به‌کوشکِ سالار بگتغدی آوردند و عقدِ نکاح آنجا کردند و دینار و درم روانه شد سویِ هرکسی؛ و امیر مردانشاه را قبایِ دیبای سیاه پوشانید[1] موشّح به‌مروارید و کلاهی چهارپر زر بر سرش نهاد مرصّع به‌جواهر و کمر برمیانِ او بست همه مکلّل به‌جواهر و اسبی بود سخت قیمتی نعلِ زر زده و زین در زر گرفته و استام به‌جواهر و ده غلام ترک با اسب و ساز و خادمی[2] و ده‌هزار دینار و صد[3] پاره جامهٔ قیمتی از هر رنگی. چون از عقد نکاح فارغ شدند امیر مردانشاه را نزد امیر آوردند تا او را بدید و آنچه رفته بود و کرده بودند بازگفتند، و بازگشت سویِ والده.

و سخت کودک بود امیر مردانشاه چه سیزده ساله بود، پس از آن به‌مدّتی[4] بزرگ در اوائل سنه ثلاثین و اربعمائة دختر سالارِ بگتغدی را به‌پردهٔ این پادشاه‌زاده آوردند و سخت کودک بود و به‌هم نشاندند[5] و عروسی کردند که کس مانند آن یاد نداشت که تکلّفهای هول فرمود امیر که این فرزند را سخت دوست داشت، و مادرش محتشم بود. و از بومنصورِ مستوفی شنودم گفت چندین روز با چندین شاگرد مشغول بودم تا جهاز را نسخت کردند ده‌بار هزار هزار درم بود. و من که بوالفضلم پس از مرگِ سلطان مسعود و امیر مردانشاه رضی‌الله عنهما آن نسخت دیدم به‌تعجب بماندم که خود کسی آن تواند ساخت. یک دو چیز بگویم: چهار تاج زرین مرصّع به‌جواهر و بیست طبق زرین میوهٔ آن انواع جواهر و بیست دوکدان زرین جواهر درو نشانده و جاروب زرین ریشه‌هایِ[6] مروارید بسته؛ از این چیزی چند باز نمودم و از هزار یکی گفتم، کفایت باشد و بتوان دانست از[7] این‌معنی که چیزهایِ دیگر چه بوده است.

ذکر وحشتی که افتاد میان امیر مسعود رضی‌الله عنه و بغراخان و فرستادنِ امیر بوصادقِ تبّانی را رحمةالله علیه به رسالت سویِ کاشغر و طرازِ ترکستان تا آن وحشت به‌توسُّطِ ارسلان‌خان برخاست

و بیاورده‌ام در روزگارِ امیرِ ماضی رضی‌الله عنه که بُغرا[8]خان در روزگارِ پدرش ـ و آنگاه او

---

۱ - پوشانید، یعنی بگتغدی (؟). ۲ - و خادمی، در غیر BA: خادمی.

۳ - صدپاره جامهٔ قیمتی، N: صد بارجهٔ قیمتی.

۴ - به‌مدتی بزرگ در اوائل، تلفیق از نسخه‌هاست. DFNB: مدتی بزرگ در اوائل. M: به‌مدتی بزرگ و در اوائل. KA: به‌مدتی بزرگ شد و در اوائل.

۵ - نشاندند ... نداشت، M: نشانده بودند عروسی را که مانند آن کسی یاد نداشت. G: نشانده بودند و عروسی را که کس مانند آن یاد نداشت.

٦ - ریشه‌های، کذا در A . M: و ریشهای او. بقیه: و ریشه‌ها.

۷ - از این معنی، DA: ازین چند چیز. ۸ - بغرا، M: بغری.

را لقب یغان[1] تگین بود - به‌بلخ آمد که به‌غزنین آید به‌حکمِ آنکه داماد بود به‌حرّه زینب دخترِ امیر ماضی رضی الله عنه که به‌نامِ او شده بود تا به‌معونتِ ما بخارا[2] و سمرقند و آن نواحی از علی تگین بستاند چنان‌که از ما امید یافته بود، و جواب یافت که «باز باید گشت و دست یکی کرد که ما قصدِ سومنات داریم چون[3] از[4] آن فارغ شویم و شما نیز خانیِ ترکستان بگرفتید[5] آنگاه تدبیرِ این ساخته آید.» و بازگشتنِ یغان‌تگین متوحش‌گونه از بلخ و پس ازآن بازآمدنِ ما از غزو و گرفتنِ ایشان خانی و آمدن به‌جنگِ علی تگین چون برادرش طغان[6] خان برافتاد و فرستادن از اینجا فقیه بوبکرِ حصیری را به‌مرو و جنگها که رفت و به‌صلح که بازگشتند که نخواست ارسلان‌خان که برادرش بُغراخان مجاورِ ما باشد و نومیدی که افزود بغراخان را چنان‌که در بابی مفرد درین تصنیف بیامده است. و پس ازآن فرا نرفت که حرّه زینب را فرستاده آمدی کـه امیر محمود گذشته شد و امیر مسعود به‌تختِ ملک نشست. و قدِرخان پس[7] ازین به‌یک سال گذشته شد ارسلان‌خان که ولیِ عهد بود خانِ ترکستان گشت و ولایتِ طراز و اسپیجاب[8] و آن نواحی جمله بغراخان[9] برادرش را داد و وی را این[10] لقب نهاد[11] و میان ایشان به‌ظاهر نیک و به‌باطن بد بود.

امیر مسعود، چنان که باز نموده‌ام پیش از این، خواجه بوالقاسمِ حصیری را و قاضی بوطاهرِ تبّانی را، خویشِ این امام بوصادقِ تبّانی، به‌رسولی فرستاد نزدیکِ ارسلان‌خان و بغراخان تا عقد و عهد تازه کرده آید. و ایشان برفتند و مدّتی دراز بماندند تا کار راست شد و بر مراد بازگشتند با یک خاتون دخترِ قدرخان که نامزدِ سلطان مسعود بود و دیگر خاتون دخترِ ارسلان‌خان[12] که نامزدِ امیر مودود بود. و این خاتون که نامزدِ امیر مودود بود در راه گذشته شد و قاضیِ تبّانی نیز به‌پروان فرمان یافت و بوالقاسم با خَدَم و مهد به‌غزنین آمد و آن عُرس[13] کرده شد. بغراخان با رسولانِ ما حاجبی را به‌رسولی فرستاده بود با دانشمندی و درخواسته تا حرّه زینب را فرستاده آید و ارسلان‌خان درین باب سخن گفته؛ وگسیل خواستند کرد امّا به‌گوشِ امیر رسانیدند که بغراخان سخنِ ناهموار گفته است بـه‌حدیثِ میراث کـه «زینب را نـصیب است

---

۱ - یغان، این کلمه در سابق هم به‌همین صورت در کتاب آمده بود و درست است. نسخه‌ها: یغا، بغا.

۲ - بخارا ... بستاند، M: بخارا ستاند و سمرقند گیرد با آن نواحی از علی تگین.

۳ - چون، در MG نیست.

۴ - از آن فارغ شویم، M: ازین فارغ شدیم.

۵ - بگرفتید، نگرفتید.

۶ - طغان، F: طیقان، N: طیقا، M: طغا.

۷ - پس ازین به‌یک سال، N: پس یکسال.

۸ - اسپیجاب، نامی است معروف، از نواحی ترکستان. ولی در همه نسخه‌ها به‌صورتهای مغلوط (سنجاب، سماب) نوشته‌اند. تنها بحکث و اصلاح تصحیح شده است و یادداشتی هم در هامش از مصحح نسخه. درین باب هست.

۹ - بغراخان برادرش را داد، کذا در BF، A: به‌بغراخان برادرش داد، چند نسخه: بغراخان برادرش داد.

۱۰ - این لقب، در غیر BA: این آفت.

۱۱ - نهاد، A: نهاده.

۱۲ - اسلان‌خان که، N: ارسلان چنانکه، بقیه (جز M): ارسلان‌خان جنانکه («چنانکه» مسلماً غلط ناسخ است و گو یا از تشابه «خان که» پیدا شده است). M: ارسلان‌خان که در راه گذشته شد و نامزد الخ.

۱۳ - عرس، در غیر B: عروسی، عروس. (عرس به‌ضم اوّل به‌معنی عروسی است. پیش هم درین کتاب آمده بود).

به‌حکمِ خواهری و برادری»، امیر ازین حدیث سخت بیازرد و رسولِ بغراخان را بی‌قضاءِ حاجت بازگردانید با وعدهٔ خوب و میعادی و به‌ارسلان‌خان به‌شکایت[1] نامه نبشت و درین خام‌طمعی سخن گفت؛ و ارسلان‌خان با برادر عتاب کرد تا چرا چنین سخن یاوه نااندیشیده گفت، بغراخان نیک بیازرد و تمام از دست بشد چنان‌که دشمنِ به‌حقیقت گشت هم برادر را و هم ما را، و حال بدان منزلت رسید که چون سلجوقیان به‌خراسان آمدند و بگتغدی را بشکستند و آن خبر به‌ترکستان رسید منهیان بازنمودند که بغراخان شماتت کرده بود و شادمانگی نموده یکی آنکه با[2] ما بد بود و دیگر آنکه طغرل دوست و برکشیدهٔ وی بود و در نهان ایشان را اِغرا کرد و قوی‌دل گردانید و گفت که جنگ[3] باید کرد که چندان مردم که[4] خواهند از خانیان بر[5] شبه ترکمانان بفرستند[6]. و امیر به‌تازه گشتنِ این اخبار سخت غمناک شد که نه‌خُرد حدیثی بود این.

پس کفشگری را به‌گذرِ آموی بگرفتند متّهم گونه و مطالبت کردند مُقر آمد که جاسوسِ بغراخان است و نزدیکِ ترکمانان می‌رود و نامه‌ها دارد سویِ ایشان و جایی پنهان کرده است. او را به‌درگاه فرستادند و استادم بونصر با وی خالی کرد و احوال تفحُّص کرد او معترف شد و آلتِ کفشدوزان از توبره بیرون کرد، و میانِ چوبها تهی کرده بودند و ملطَّفه‌هایِ خُرد آنجا نهاده پس به‌تراشهٔ چوب آن را استوار کرده و رنگِ چوب‌گون کرده تا به‌جای نیارند، و گفت این بغراخان پیشِ خویش کرده است. مرد را پوشیده به‌جایی بنشاند[7] و ملطَّفه‌ها را نزدیکِ امیر برد همه نشانِ طمغا داشت و به‌طغرل و داود و ینغو و ینالیان بود، اغرایِ تمام کرده بود و کارِ ما را در چشم و دل ایشان سبک کرده و گفته که پای افشارید و هرچند مردم باید بخواهید تا بفرستیم. امیر از این سخت در[8] خطر شد و گفت نامه باید نبشت سویِ ارسلان‌خان و رسولِ مسرع باید فرستاد و این ملطَّفه‌ها بفرستاد[9] و گفت که این نیکو نباشد که چنین رود و خان رضا دهد. بونصر گفت زندگانیِ خداوند دراز باد ترکان[10] هرگز ما را دوست ندارند، و بسیار بار از امیر محمود شنودم که گفتی «این مقاربت با ما ترکان از ضرورت می‌کنند و هرگاه که دست یابند هیچ ابقا و مجاملت نکنند» و صواب آن است که این جاسوس را به‌هندوستان فرستاده آید تا در شهرِ لاهور کار می‌کند، و این ملطفه‌ها را بمُهر جایی نهاده آید، آنگاه رسول رود نزدیکِ ارسلان‌خان و بغراخان

۱- به‌شکایت نامه، در غیر B: شکایت نامه. ۲- با ما بد بود و دیگر آنکه، در غیر B نیست.

۳- جنگ باید کرد، در غیر BA: چه باید کرد. (در A هم با دستکاری و اصلاح).

۴- که خواهند، یعنی سلجوقیان. ۵- بر شبه، FNBA: برشته.

۶- بفرستند، یعنی خانیان. N: بفرستد.

۷- بنشاند، یعنی بونصر. A: بنشاندند. (فعل بعد را هم دارد: بردند).

۸- در خطر شد. کذا در BA. بقیه: در خط شد. ظ: در خشم شد.

۹- بفرستاد و گفت، مصدر مرخم، عطف به‌باید فرستاد.

۱۰- ترکان، همه نسخه‌ها اینجا و در سطر بعد: ترکمانان. ولی در N مورد دوم را «ترکان» دارد و همین صحیح است. اینجا هم قیاساً تصحیح شد.

چنان که به‌تلطُّف سخن گفته آید تا مکاشفت برخیزد به‌توسُّطِ ارسلان‌خان و فسادی دیگر نکند بغراخان. امیر گفت «سخت صواب می‌گویی» و ملطَّفه‌ها مهر کرد و نهاده آمد و جاسوس را صد دینار داد و استادم بدوگفت «جانت بخواستیم[1]، به‌لوهور رو و آنجا کفش می‌دوز.» مرد را آنجا بردند.

و امیر و وزیر و بونصرِ مشکان بنشستند خالی و اختیار درین رسولی بر اِمام بوصادقِ تبّانی افتاد به‌حکمِ آنکه بوطاهر خویشاوندش بوده بود در میان کار، و وی[2] را بخواند و بنواخت و گفت «این یک رسولی بکن چون بازآیی قضایِ نیشابور به‌تو دادیم، آنجا رو»، و وی بساخت و با تجمُّلی افزون از ده‌هزار دینار برفت از غزنین روزِ سه‌شنبه[3] هفتمِ ذوالقعده سنه ثمان و عشرین. و یک سال و نیم درین رنج بود و مناظره کرد چنان که بغراخان گفت «همه مناظره و کارِ بوحنیفه می‌آرد» و همگان اقرار دادند که چنین مرد ندیده‌اند به‌راستی و امانت، و عهدها استوار کرد پس از مناظرهٔ بسیار که رفت و الزام کرد همگان را به‌جهتِ دوستی. و منهیان همه باز نمودند و امیر بر آن واقف گشت و چند دفعت خواجهٔ بزرگ و بونصر را گفت «نه به‌غلط پدرِ ما این مرد را نگاه می‌داشت.» و این امام بازگشت و والی جِرم[4] او را بگرفت در راه و هرچه داشت بستد، که والیانِ کوه سر برآورده بودند، و به‌حیلت از دستِ آن مفسدان بجست که بیمِ جان بود و به‌غزنین آمد و در سنه ثلثین و اربعمائه اینجا[5] رسید راست در آن وقت که ما حرکت خواستیم کرد سویِ بلخ به‌ده روز پیش و از سلطان از حدِّ وصف گذشته نواخت یافت و بر لفظِ امیر رفت که «هرچه تو را از دزدان زیان شده است همه به‌تو بازداده آید و زیادت ازآن و قضاءِ نشابور که گفته‌ایم.»

و روز آدینه پیش از نماز، یازدهم ذوالقعده، امیر به‌شکار رفت، و استادم و همه قوم با وی بودند، به‌دشت رخا مرغ[6] و شکاری[7] نیکو رفت و بسیار شکار یافتند از انواع. و به‌کوشکِ نو بازآمد روز یکشنبه[8] بیست‌ویکم این ماه.

و روز یکشنبه چهارمِ ذوالحجّه به‌جشنِ مهرگان[9] نشست و از آفاقِ مملکت هدیه‌ها که

---

۱ - بخواستیم، A: بخواستم. ۲ - وی را بخواند، یعنی.

۳ - سه‌شنبه هفتم، مطابق حساب: دوشنبه هفتم.

۴ - جرم،کذا در A. بقیه: حرم، صرم. یادداشت مصحح A: «جرم به‌کسر جیم و راء مهملهٔ ساکن شهری است از نواحی بدخشان بدانسوی ولوالج چون از مشرق به‌مغرب گرائید».

۵ - اینجا، در غیر M: آنجا. شاید جمله چنین بوده است: و به‌غزنین آمد در سنهٔ ثلثین و اربعمائه و اینجا (آنجا) رسید راست الخ. در N ثلثین و اربعمائه را ندارد و جای آن بیاض است.

٦ - رخا مرغ، G: زخا مرغ؟ ۷ - و شکاری، کذا در M. بقیه: و کار.

۸ - یکشنبه بیست‌ویکم، مطابق حساب بیست‌ویکم ذوالقعده دوشنبه است.

۹ - مهرگان، بنا به‌گفتهٔ گاه شماری (ص ۱۷۵) این تاریخ در جداول شرام نیز همین است بنابراین عبارت کتاب در اینجا درست است.

ساخته بودند پیشکش را در آن وقت بیاوردند، و اولیا و حشم نیز بسیار چیز آوردند. و شعرا شعر خواندند وصلت یافتند، که این خداوند شعر می‌خواست و برآن صلتهایِ شگرف مـی‌فرمود. و آن قصائد ننبشتم؛ و اگر طاعنی گوید چرا ازآنِ امیر محمود رضی‌الله عنه بیاورده است و ازآنِ امیر مسعود رضی‌الله عنه نیاورده، جواب آن است که این روزگـار بـه‌ما نـزدیکتر است و اگـر آن همه قصائد آورده شدی سخت دراز گشتی، و معلوم است که در جشنها بر چه نمط گویند. و پس از شعر به‌سرِ نشاط و شراب رفت و روزی خرم به‌پایان آمد.

و روزِ شنبه عیدِ اضحی کردند با تکلُّف، وکارها رفت این روز از تعبیهٔ لشکر پیاده و سوار به‌درگاه بودن و آلت و زینت بی‌اندازه اظهار کردن، که رسولانِ ارسلان‌خان و بغراخان و لشکر [1] خان والی سکمان آمده بودند، و خوانهایِ با تکلُّف نهادند و شراب خوردند.

و روز دیگر امیر مودود را خلعت دادند خلعتی کـه چـنان نـیافته بـود کـه در آن کـوس و علامتها و دبدبه بود، و ولایتِ بلخ او را فرمود و منشور داد و وی برین جمله به‌خانه بـازشد و همهٔ بزرگان و اولیا و حشم به‌فرمانِ سلطان نزدیکِ او رفتند ـ و به‌سرای ارسلانِ جاذب می‌بود ـ و سخت بسزا حقّ گزاردند چنان که به‌هیچ وقت چنان نگزارده بودند.

و سدیگر [2] روزِ عید پس از بار خالی کرد و وزیر و سپاه‌سالار و عارض و استادم و حاجبان بگتغدی و بوالنضر را بازگرفت و سخن رفت در بابِ حرکتِ امیر تا بر کدام جانب صوابتر است. این قوم گفتند خداوند آنچه اندیشیده است با بندگان بگوید، که صواب آن باشد که رای عالی بیند، تا بندگان آنچه دانند بگویند. امیر گفت مرا امسال که به‌بست آن نالانی افتاد پس از حادثهٔ آب، نذر کردم که اگر ایزد عزّ ذکره شفا ارزانی دارد بر جانبِ هندوستان روم تا قلعتِ هانسی را گشاده آید. و از آن وقت باز که به‌ناکام از [3] آنجا بازگشتم به‌ضرورت، چه نالانی افتاد و باز بایست گشت، غصّه [4] در دل دارم و به‌دلِ [5] من مانده است، و مسافت دور نیست؛ عزیمت را برآن مصمَّم کرده‌ام که فرزند مودود را به‌بلخ فـرستم و خـواجـه و سـپاه‌سالار بـا وی رونـد بـا لشکـرهایِ تمام؛ و حاجب سـباشی بـه‌مرو است بـا لشکـری قـوی چـنان کـه تـرکمانان زهـره نـمی‌دارنـد که به‌آبادانیها درآیند، و سوری نیز به‌نشابور است با فوجی مردم؛ و به‌طوس و قهستان و هرات و دیگر شهرها شحنه [6] تمام است نباشد در خراسان فتنه‌یی و نرود فسادی، و گر رود شما همه به‌یکدیگر نزدیک‌اید و سخت زود در توان یافت. و پسرانِ علی تگین بیارامیدند بـه‌مواضـعت و عبدالسلام نزدیکِ ایشان [7] است و عهدها استوارتر می‌کند. و چنان که بوسهلِ حمدوی نبشته

---

۱ ـ لشکر خان والی سکمان، کذا در همه، جز N که دارد: لشکر خان و آلتی سکمان (؟).

۲ ـ و سدیگر روز، B: و به‌دیگر روز.

۳ ـ از آنجا، یعنی از هانسی.

۴ ـ غصه، N: عرضه.

۵ ـ و به‌دل من، N: و به‌دامن.

۶ ـ شحنه، A+: و مردم.

۷ ـ ایشان است، از اینجا در G چند سطر افتادگی.

است پسر کاکو را بس قوّتی نیست و از مردمِ او هیچ کاری نیاید و ترکمانان بر گفتارِ وی اعتمادی[1] نمی‌کنند، نباشد آنجا[2] هم خللی. مَن باری این نذر از گردن بیفگنم و پس از آنکه قلعتِ هانسی گشاده آمد[3] هیچ شغلی دیگر پیش نگیریم و بازگردیم چنان که پیش از نوروز به‌غزنین بازرسیم. و ما این اندیشیده‌ایم و ناچار این اندیشه را امضا باید کرد. اکنون آنچه شما درین دانید بی‌مُحابا باز گویید.

وزیر در حاضران نگریست گفت چه گویید درین که خداوند می‌گوید؟ سپاه‌سالار گفت «من و مانندِ من که خداوندانِ شمشیریم فرمانِ سلطان نگاه داریم و هرکجا فرماید برویم و جان فدا کنیم. عیب و هنرِ این کارها خواجهٔ بزرگ داند که در میانِ مُهمّات مُلک است و آنچه او خوانده و شنوده و داند و بیند ما نتوانیم دانست، و این شغلِ وزیران است نه پیشهٔ ما»، و روی به‌حجّاب کرد و گفت شما همین می‌گویید که من گفتم؟ گفتند گوییم. وزیر عارض و بونصر را گفت سپاه‌سالار و حاجبان این کار در گردنِ من کردند و خویشتن را دور انداختند، شما چه گویید؟ عارض مردی کمرسخت بود گفت معلوم است که[4] پیشهٔ من چیست، من از[5] آن زاستر ندانم[6] شد؛ و چنان گران است شغلِ عرض که ازآن به‌هیچ کاری نباید پرداخت. بونصرِ مشکان گفت این کار چنان که می‌نماید در گردن خواجهٔ بزرگ افتاد، سخن جزم بباید گفت که[7] خداوند چنین می‌فرماید. و من[8] بنده نیز آنچه دانم بگویم؛ و به‌نعمتِ سلطان که هیچ مداهنت نکنم. وزیر گفت «من به‌هیچ[9] حال روا[10] ندارم که خداوند به‌هندوستان[11] رود، چه[12] صواب آن است که به‌بلخ رود و به‌بلخ هم مُقام نکند و تا[13] مرو برود، تا خراسان به‌دست آید و ری و جبال مضبوط شود. و نذر وفا توان کرد؛ و اگر مراد گشادنِ هانسی است سالارِ غازیان و لشکرِ لوهور و حاجبی که از درگاه نامزد شود آن کار را بسنده باشد، هم آن مراد به‌جای آید و هم خراسان برجای بماند. و اگر خداوند به‌خراسان نرود و ترکمانان یک ناحیت بگیرند، یک ناحیت نه اگر یک دیه بگیرند، و آن کنند که عادتِ ایشان است از مُثله کردن و کشتن و سوختن دَه غزوِ هانسی برابرِ آن نرسد. شدنِ به‌آمل و آمدن این بلا بار آورد، این رفتنِ به‌هندوستان بتر از آن است. آنچه مقدار دانشِ بنده است باز نمود و از گردنِ خویش بیرون کرد، رایِ عالی برتر است.» استادم گفت من همین[14] گویم و نکته‌یی برین زیادت آرم[15]: اگر خداوند بیند پوشیده کسان گمارد تا از لشکری

---

۱ - اعتمادی، MA: اعتماد.
۲ - آنجا هم، در غیر K: آنجا.
۳ - گشاده آمد، NB: گشاده آید. چند نسخه هم: گشاده (فقط).
۴ - که پیشهٔ من چیست، کذا در CB . A (با حک و اصلاح): که پیشهٔ من عارضی است. بقیه: که چیست.
۵ - ازآن زاستر، M: زاستر ازان.
۶ - ندانم، A: نتوانم.
۷ - که ... می‌فرماید، در M افتاده است.
۸ - و من بنده، N: که من بنده.
۹ - به‌هیچ حال، KM: به‌هیچ حالی.
۱۰ - روا ندارم، GM: روا ندانم.
۱۱ - به‌هندوستان ... آن است، در N افتاده است.
۱۲ - چه صواب، M: وجه صواب. (در A هم وجه بوده و «چه» کرده‌اند).
۱۳ - و تا مرو برود، N: که تا مرو می‌رود.
۱۴ - همین، یعنی: هم این؟

و رعیّت و وضیع و شریف پرسد که حالِ خراسان و خوارزم و ری و جبال در اضطراب بدان‌جمله است که هست و سلطان به‌هانسی می‌رود صواب است یا ناصواب؟ تا چه گویند، که بنده[16] چنان داند که همگان گویند ناصواب است. بندگان سخن[17] فراخ می‌گویند که دستوری داده است، و فرمان خداوند را باشد.

امیرگفت مرا مقرّر است دوستداری و مناصحتِ شما. و این نذر است که در گردنِ من آمده است و به‌تن خویش خواهم‌کرد. و اگربسیار خلل افتد در خراسان روا دارم‌که جانبِ ایزد عزَّ ذکره نگاه داشته باشم، که خدای تعالی این همه راست کند. وزیر گفت «چون حال برین جمله است آنچه جهدِ آدمی است به‌جای آورده آید. امید است که درین غیبت خللی نیفتد.» و بازگشتند. و دیگر قوم همچنان خدمت کردند و بازگشتند، چون بیرون آمدند جایی خالی بنشستند و گفتند این خداوند را استبدادی است از حدّ و اندازه گذشته، و گشاده‌تر ازین نتوان گفت؛ و مُحال باشد دیگر سخن گفتن که بی‌ادبی باشد، و آنچه[18] از ایزد عزَّ ذکره تقدیر کرده شده است دیده آید. و بپراگندند.

و روز پنجشنبه نیمهٔ ذی‌الحجّه سپاه‌سالار علی را خلعت پوشانیدند سخت فاخر و پیش آمد و خدمت کرد و امیر وی را بستود و بنواخت و گفت اعتمادِ فرزند و وزیر و لشکر بر تو مقصور است، خواجه با شما آید و او خلیفت ماست، تدبیرِ راست و مال لشکر ساختن بدوست و کارِ لشکر کشیدن و جنگ به‌تو، مثالهایِ او را نگاه می‌باید داشت و همگان را دست و دل و رای یکی باید کرد تا در غیبتِ ما خلل نیفتد. سپاه‌سالار زمین بوسه داد و گفت «بنده را جانی است، پیش فرمانهای خداوند دارد»، و بازگشت.

و روز شنبه[19] هفدهمِ این ماه وزیر را خلعت دادند خلعتی سخت فاخر بدانچه قانون بود و بسیار زیادت که دلِ وی را در هر بابی نگاه می‌داشت زیرا که مقرّر بود که مدارِ کار بر وی خواهد بود در غیبت سلطان. و چون پیش آمد امیر گفت مبارک باد خلعت، و اعتمادِ ما اندرین شدنِ به‌هندوستان بعد فضلِ‌الله تعالی بر خواجه است. و نذر است و آن را وفا خواهیم کرد. نخست فرزند را و پس سپاه‌سالار را و جملهٔ حشم را که می‌مانند به‌وی سپردیم و همگان را بر مثال وی کار باید کرد. گفت «بنده و فرمان بُردارم و آنچه شرطِ بندگی است به‌جای آرم» و بازگشت، و وی را سخت نیکو حقّ گزاردند.

و روزِ دوشنبه نوزدهمِ ذوالحجّه امیر پگاه برنشست و به‌صحرای باغ پیروزی بایستاد تا لشکر فوج‌فوج بگذشت. و پس ازآن نزدیکِ نماز پیشین این سه بزرگ: فرزند و وزیر

---

۱۵ - آرم، در غیر KA: دارم.
۱۶ - بنده چنان داند، M: بندگان چنان دانند.
۱۷ - سخن فراخ، A: ازین سخن فراخ (یعنی ازین جهت سخن فراخ می‌گویند که الخ.) شاید: از آن سخن فراخ.
۱۸ - و آنچه، در غیر F: که آنچه.
۱۹ - شنبه هفدهم، تصحیح قیاسی از روی نشانیهای پیش و پس. F: دوشنبه، بقیه: سه‌شنبه.

و سپاه‌سالار، پیاده شدند و رسمِ خدمت به‌جای آوردند و برفتند. و خواجه بونصرِ نوکی را استادم نامزد کرد به‌فرمان عالی و با وزیر برفت اِنهی را.

و روزِ پنجشنبه هشت روز باقی‌مانده از ذوالحجّه امیر رضی‌الله عنه از غزنی برفت بر راه کابل تا به‌هندوستان روَد غزو هانسی را. و ده روز به‌کابل مقام کرد.

تاریخ سَنَة تِسْعَ وَ عِشرینَ وَ أَرْبَعَمِائه

غُرَّهٔ محرَّم روز شنبه بود. و پنجشنبه ششم این ماه از کابل برفت. و روز شنبه هشتم این ماه نامه‌ها رسید از خراسان و ری همه مهم و امیر البتّه بدان التفات نکرد، استادم را گفت نامه بنویس به‌وزیر و این نامه‌ها درجِ آن نِه تا برآن واقف گردد و آنچه واجب است در هر بابی به‌جای آرد، که ما سرِ این نداریم.

و روز سه‌شنبه پنج روز مانده از محرَّم امیر به‌جیلم[۱] رسید و بر کرانِ آب نزدیکِ دینارکوته[۲] فرود آمد. و عارضه‌یی افتادش از نالانی و چهارده روز در آن بماند چنان که بار نداد و از شراب توبه کرد و فرمود تا هر شرابی که در شرابخانه برداشته بودند در رودِ جیلم ریختند و آلات ملاهیِ[۳] وی بشکستند، و هیچ‌کس را زهره نبود که شراب آشکار خوردی که جنباشیان[۴] و محتسبان[۵] گماشته بود و این کار را سخت گرفته. و بوسعیدِ مشرف را به‌مهمّی نزدیک جنکی[۶] هندو فرستاد به‌قلعتش و کس برآن واقف نگشت. و هنوز به‌جیلم بودیم که خبرِ رایِ بزرگ و احوالِ[۷] رای کشمیر رسید. و اینجا بودیم که خبر رسید که رایِ کشمیر درگذشت.

و روز شنبه چهاردهم صفر امیر به شده بود بار داد و سه‌شنبه هفدهم این ماه از جیلم برفت و روز چهارشنبه نهمِ ربیع‌الاوّل به‌قلعتِ هانسی رسید. و به‌پایِ قلعت لشکرگاه زدند و آن‌را درپیچیدند، و هر[۸] روز پیوسته جنگ[۹] بودی جنگی که از آن صعب‌تر نباشد، که قلعتیان هول بکوشیدند[۱۰] و هیچ تقصیر نکردند و لشکرِ منصور خاصه غلامانِ سرایی داد بدادند، و قلعت[۱۱] همچنین[۱۲] عروسی[۱۳] بکر بود. و آخر سمج گرفتند پنج جای و دیوار فرود آوردند و به‌شمشیر آن

---

۱ - جیلم، به‌فتح جیم و سکون یاء و فتح لام نام رودی در پنجاب و نیز نام شهری بر لب همین رود.

۲ - دینارکوته، کذا در B . C: دینارگوته. بقیه: دینارکونه (با کاف عربی).

۳ - ملاهي وی، A: ملاهی را.

۴ - جنباشیان، N: جنباشیان. A: چاووشان. رک ت.

۵ - محتسبان، FN: محتشمان.

۶ - جنکی، تصحیح قیاسی از مورد قبل، و از زین‌الاخبار. نسخه‌ها: جکی، حکی.

۷ - احوال رای کشمیر، NGCB: احوال راه کشمیر.

۸ - و هر روز پیوسته، F: و امروز پیوسته، MG: امروز و پیوسته.

۹ - جنگ بودی، FN: جنگ بود.

۱۰ - بکوشیدند، N: کوشش کردند. F: کوشش کرد.

۱۱ - و قلعت، N: و او.

۱۲ - همچنین، شاید: همچنان.

۱۳ - عروسی بکر، کذا در K . A: عروس بکر. بقیه: عروس بر کار.

قلعت بستدند روز یکشنبه[۱] ده روز مانده از ماهِ ربیع‌الاوّل، و برهمنان را با دیگر مردمِ جنگی بکشتند و زنان و فرزندانِ ایشان را برده کردند و آنچه بود از نعمت به‌لشکر[۲] افتاد. و این قلعه را از هندوستان قلعة‌العذراء[۳] نام بود یعنی دوشیزه که به‌هیچ روزگار کس آن را نتوانسته بود ستدن.

و از[۴] آنجا بازگشته آمد[۵] روزِ شنبه چهار روز مانده از این ماه و به‌غزنین[۶] رسید روزِ یکشنبه سوُّمِ جمادی‌الاولی و از درهٔ سکاوند بیرون آمد، و چندان برف بود در صحرا که کس اندازه ندانست. و از پیشتر نامه رفته بود به‌بوعلیِ کوتوال تا حشَر بیرون کند و راه بروبند، و کرده بودند، که اگر نروفته بودندی ممکن نبودی که کسی بتوانستی رفت؛ و راست به‌کوچه‌یی مانست از رباطِ محمَّد سلطان تا شهر. و در آن سه روز که نزدیکِ شهر آمدیم پیوسته برف می‌بارید. و امیر سعید و کوتوال و رئیس و دیگران تا به‌دو منزل استقبال کردند. و امیر به‌کوشکِ کهنِ محمودی فرود آمد و یک هفته ببود چندان که کوشکِ نو را جامه افگندند و آذینها بستند، پس از آنجا بازآمد. و بنه‌ها و عزیزان و خداوندزادگان[۷] که به‌قلعتهایِ سپنج[۸] بودند به‌غزنین بازآمدند. و تا خدمتِ این دولتِ بزرگ می‌کردم[۹] سختی[۱۰] از[۱۱] زمستان این سال دیدم به‌غزنین، اکنون خود فرسوده گشتم که بیست[۱۲] سال است که اینجاام، و به‌فرِّ دولتِ سلطان[۱۳] معظَّم ابراهیم ابن ناصر دین‌الله خلَّد اللهُ سلطانَه ان شاء الله که به‌قانونِ اوَّل بازرسد[۱۴].

و روز سه‌شنبه چهار روز باقی‌مانده از جمادی‌الاولی امیر به‌جشنِ نوروز نشست، و دادِ این روز بدادند کهتران به‌آوردن هدیّه‌ها. و امیر هم داد به‌نگاهداشتِ رسم. و نشاطِ شراب رفت سخت بسزا، که از توبهٔ جیلم تا این روز نخورده بود.

و روز سه‌شنبه[۱۵] سومِ جمادی‌الاخری نامه‌ها رسید از خراسان و ری سخت مهم. و درین غیبت ترکمانان در اوّلِ زمستان بیامده بودند و طالقان و فاریاب غارت کرده و آسیب به‌جایهای دیگر رسیده، که لشکرهایِ منصور را ممکن نشد که چنان وقتی حرکت کردندی. و بدین‌رفتن‌سلطان به‌هانسی بسیار خللها افتاده‌بود از حدّ گذشته، و ری خودحصارشده‌بود. و

۱ـ یکشنبه ده روز مانده، تصحیح قیاسی به‌جای شنبه الخ.

۲ـ به‌لشکر، شاید: به‌دست لشکر.

۳ـ قلعة‌العذراء، M : قلعة‌الفد (کذا).

۴ـ و از آنجا، M : و از اینجا.

۵ـ بازگشته آمد، A : بازگشت. بقیه: بازگشت آمد. (A هم مانند بقیه داشته است، به‌حک و اصلاح تغییر داده‌اند).

٦ـ به‌غزنین ... جمادی‌الاولی، از ده روز آخر ربیع‌الاوّل و تمام ربیع دوم در کتاب ذکری نیست، اختصار است یا افتادگی؟

۷ـ خداوندزادگان، K+ : و خادمان حرم.

۸ـ سپنج، کذا در GNA . بقیه: سیخ، سیبخ (؟) در MK هیچ‌یک نیست، فقط دارند: به‌قلعتها بودند.

۹ـ می‌کردم، M : کرده‌ایم.

۱۰ـ سختی، N : لختی.

۱۱ـ سختی از ... فرسوده، A : سختی که آن سال دیدم از زمستان این سال دیدم به‌غزنین و اکنون فرسوده.

۱۲ـ بیست، M : هشت.

۱۳ـ سلطان ... باز رسد، در N نیست.

۱۴ـ بازرسد. B : بازرسم.

۱۵ـ سه‌شنبه سوم، شاید: دوشنبه سوم.

امیر رضی الله عنه پشیمان شد از رفتنِ به هندوستان و سود نداشت، و باقضایِ ایزدی کس بر نتواند آمد. و جوابها فرمود که دل قوی باید داشت که چون هوا خوش شد رایتِ عالی را حرکت خواهد بود.

و روز [یک]شنبه نیمهٔ[1] این ماه امیر مودود و سپاه‌سالار علی از بلخ به‌غزنین آمدند و وزیر به‌فرمان آنجا ماند که بسیار شغل فریضه داشت.

و روز چهارشنبه[2] سومِ رجب امیر عبدالرَّزاق خلعتِ امیری ولایتِ پَرشَوَر پوشید و رسمِ خدمت به‌جای آورد. و دو غلامش را سیاه دادند به‌حاجبی. و شغلِ کدخدایی به‌سهلِ عبدالملک دادند و خلعت یافت؛ و مردی[3] سخت کافی بود، از چاکرزادگان احمدِ میکائیل و مدّتی دراز شاگردیِ بوسهلِ حمدوی[4] کرده. و روز سه‌شنبه[5] نهم این ماه سوی پرشور رفت این امیر بس بارایش، و غلامی دویست داشت.

و دیگر روز نامه رسید از نشابور که بوسهلِ حمدوی اینجا آمد، که به‌ری نتوانست بود چون تاش فراش کشته شد و چندان[6] از اعیان بگرفتند و مدّتی دراز وی به‌حصار شد و ترکمانان مستولی شدند ـ و بیارم این حالها را در بابی مفرد که گفته‌ام که خواهد بود ری و جبال را با بسیار نوادر و عجایب ـ تا فرصت یافت و بگریخت.

و درین وقت که بوسهل به‌نشابور رسید حاجبِ بزرگ سُباشی آنجا بود و ترکمانان به‌مرو بودند و هر دو قوم جنگ را می‌ساختند و از یکدیگر برحذر می‌بودند. و امیر سخت مقصِّر می‌دانست حاجب را و بر لفظِ او پیوسته می‌رفت که «او این کار را برنخواهد گزارد، و امیریِ خراسان او را خوش آمده است؛ او را باید خواند و سالاری دیگر باید[7] فرستاد که این جنگ مصاف بکند.» و این بدان می‌گفت که نامه‌های سعیدِ صرّاف کدخدای و منهیِ لشکر پیوسته بود و می‌نبشت که «حاجب شراب نخوردی، اکنون سالی است که در کار آمده است و پیوسته می‌خورد و باکنیزکانِ ترکِ ماهروی می غلطد و خلوت می‌کند. و به‌هروقتی لشکر را سرگردان می‌دارد؛ جایی که هفت[8] من گندم به‌درمی باشد به‌اشتری[9] هزارباری که زیادتی دارد غلّه بار کند و لشکر را جایی کشد که منی نان به‌درمی باشد، وگوید احتیاط می‌کنم، و غلّه به‌لشکر فروشد و مالی عظیم بدو رسد چنان‌که مالِ لشکر بدین بهانه سویِ او می‌شود.» و امیر ناچار ازین تنگدل می‌شد. و آن نه‌چنان

---

۱ - نیمهٔ این ماه، یعنی جمادی‌الاخری ظ.

۲ - چهارشنبه سوم، ت ق به‌جای: چهارشنبه بیست‌وسوم، چون دو واقعهٔ بعدی مورخ به‌نهم و دوازدهم رجب است، و این واقعه قبل از آنها بوده‌است یعنی مقدم بر نهم، و تنها چهارشنبهی که پیش از نهم بوده‌است همان سوم است، و کلمه سوم هم درمتن هست.

۳ - مردی، N : مرد.

۴ - حمدوی، MNC : حمدونی.

۵ - سه‌شنبه نهم.درست است، برخلاف نظر جواهری که متکی برچهارشنبه بیست‌وسوم سابق‌الذکر بوده‌است، و گفتیم که آن غلط است.

٦ - چندان، شاید: چند تن.

۷ - باید فرستاد ... منهی لشکر، در N افتاده است.

۸ - هفت من، CGN : هفت هزار من (!).

۹ - به‌اشتری هزار باری که زیادتی دارد. کذا در A . GC : باشتری هزار باری بل زیادت که دارد. بقیه: باشتری هزار بار زیادتی که دارد. (مقصود از زیادتی زائد بر احتیاج لشکر؟).

بود که می‌گفتند، که سباشی نیک احتیاط می‌کرد چنان که ترکمانان او را سباشی جادو می‌گفتند؛ و چون استبطاء و عتابِ امیر از حد بگذشت حاجب نیز مضطر شد تا جنگ کرده آمد[1] چنان که بیارم. و ایزد عزَّوجل علم غیب به‌کس ندهد، چون قضا[2] کرده بود که خراسان از دستِ ما بشود و کارِ این قوم بدین منزلت رسد که رسید ناچار همه تدبیرها خطا می‌افتاد، و با قضا برنتوان آمد.

پس روزِ چهارشنبه[3] دوازدهمِ ماه رجب بوسهلِ پرده‌دار معتمدِ حاجب سباشی به‌سه[4] روز از راهِ غور به‌غزنین آمد، استادم در وقت نامه از وی بستَد و پیش بُرد و عرضه کرد. و نبشته بود که «دلِ خداوند بر بنده گران کرده‌اند از بس مُحال که نبشته‌اند، و بنده نصیحت قبول کرده است تا این غایت چنان که معتمدان را مقرَّر است. و در وقت که فرمانی رسید بر دستِ خیلتاش که جنگ مَصاف باید کرد بنده از نشابور بخواست رفت سویِ سرخس تا جنگ کرده آید. امَّا بندگان بوسهلِ حمدوی و صاحبِ دیوان سوری گفتند «صواب نیست، مایه نگاه می‌باید داشت و سود طلب می‌کرد، که چون کار به‌شمشیر رسد در روز برگزارده آید و نتوان دانست که چون باشد.» و قاضی صاعد و پیرانِ نشابور همین دیدند. بنده از ملامت ترسید و ازیشان محضری خواست، عَقد کردند و همگان خطهایِ خویش برآن نبشتند و بنده فرستاد تا رای عالی برآن واقف گردد. و بنده منتظر جواب است، جوابی جزم، که جنگ مصاف می‌بباید کرد یا نه، تا برآن کار کند. و این معتمدِ خویش را، بوسهل، بدین مهم فرستاد و با وی نهاده است که از راهِ غور به‌پانزده روز به‌غزنین آید و سه روز بباشد و به‌پانزده روز به‌نشابور بازآید. و چون وی بازرسد و بنده را به‌کاری دارند برحسبِ فرمان کار کند ان شاء الله عزَّوجل.»

این نامه را امیر بخواند و بر محضر واقف گشت و بوسهل را پیش خواند و با وی از چاشتگاه تا نمازِ پیشین خالی کرد و استادم را بخواند و بازپرسید احوال از بوسهل، و او[5] بازمی‌گفت احوال ترکمانانِ سلجوقیان که «ایشان خویشتن بیست و سی پاره کنند، و بیابان ایشان را پدر و مادر است چنان که ما را شهرها. و بنده سباشی تا این غایت با ایشان آویخت و طلیعه داشت و جنگها بود و سامانِ[6] حال و کارِ ایشان نیک بدانست و مایه نگاه داشت تا این غایت تا ایشان در هیچ شهر از خراسان نتوانستند نشست و جبایت روان است و عُمّالِ خداوند بر کار.

---

۱ ـ کرده آمد، در غیر F: کرده آید. (حدسی که در چاپ پیش زده بودیم درست درآمد).

۲ ـ قضا کرده بود، A: قضا بود.

۳ ـ چهارشنبه دوازدهم، مطابق حساب دوازدهم رجب چهارشنبه نمی‌شود (غره دوشنبه بوده است). اگر چهارشنبه درست است باید یا چهارشنبه دهم باشد یا چهارشنبه شنزدهم، و این اخیر درست‌تر به‌نظر می‌آید به‌ملاحظه حساب مسافت و سایر قرائن. اگر هم واقعاً دوازدهم درست باشد باید گفت: آدینه دوازدهم.

۴ ـ به‌سه روز، کذا در B . A : به‌سیزده روز N : سه روز. بقیه: به‌سه روزه. (ظاهراً تمام اینها غلط است چون در چند سطر بعد تصریح دارد که به‌پانزده روز آمده است.) بنابراین باید گفت: به‌پانزده روز (؟).

۵ ـ و او بازمی‌گفت، کذا در F . بقیه «او» ندارند (حدس سابق ما درست درآمد).

٦ ـ سامان حال و کار، M : سامان کار.

و حدیثِ[۱] فاریاب و طالقان از کشتن و غارت یکی در تابستان و یکی در زمستان مغافصه افتاد که سباشی[۲] در رویِ معظمِ ایشان بود و فوجی بگسسته[۳] بودند و برفته و مغافصه کاری کرده، تا بنده خبر یافت کار تباه شده بود. و ممکن نیست که این لشکر جز به‌مدد[۴] رود، که کارِ خوارج دیگر است. و بوسهلِ حمدوی و سوری و دیگران‌که خط درمحضرنبشتند آن راست و درست است که می‌گویند صواب‌نیست‌این‌جنگ مصاف‌کردن. و رایِ درست‌آن‌باشد که‌خداوندبیند.و بنده منتظر جواب‌است‌و ساخته، و اگریک‌زخم می‌بایدزد و ایـن‌جنگ‌مصاف‌بکردنامه‌بایدنبشت‌به‌خطِ بونصرِ مشکان و توقیع خداوند و در زیر نامه چند سطر به‌خطِ عالی فرمانی جزم که این جنگ بباید کرد، که‌چون‌این‌نامه‌رسیدبنده‌یک‌روزبه‌نشابور نباشدو دروقت[۵] سویِ سرخس و مرو برود و جنگ کرده‌آید، که هیچ عذرنیست و لشکری‌نیک‌است‌و تمام سلاح‌اند و بیستگانیها نقد یافته.»

امیر [بونصر را]گفت چه بینی؟ گفت این کارِ بنده نیست و به‌هیچ حال در بابِ جـنگ سخن‌نگوید. سپاه‌سالاراینجاست، اگر با وی رأی زده‌آید سخت صواب‌باشد. و اگربه‌خواجه نیز نبشته آید ناصواب نباشد. امیرگفت: بوسهل را اینجانتوان‌داشت‌تا نامه‌به‌بلخ‌رسدوجواب بازآید، با سپاه‌سالارفردابازگوییم و امروز و امشب‌درین اندیشه کنیم. بونصر گفت «همچنین باید کرد.» و بازگشت‌و به‌خانه بازآمد سخت اندیشمند، مراگفت: مسئلتی سخت بزرگ و باریک افتاده است، ندانم تا عاقبتِ این کار چون خواهد بود، که ارسلانِ جاذب گربزی بود که چنویی یاد نداشتند، با چندان عُدَّت و آلت و لشکر، و خصمان نه‌بدان قوّت و شوکت که امروز این ترکمانانند، و معلوم است و روشن که کارِ جنگ و مکاشَفت میانِ ایشان مدَّتی دراز چون پیچیده بود، و امیر محمود تا به‌پوشنگ نرفت و حاجب غازی را با لشکری بدان ساختگی نفرستاد آن مرادگونه حاصل نشد. و کارِاین قوم‌دیگراست،وسلطان‌را غرورمی‌دهند، و یک‌آب‌ریختگی ببودبه‌حدیثِ‌بگتغدی بدان هولی از استبدادی که رفت؛ اگر والعیاذ بالله این حاجب را خللی افتد جز آن نمانَد که خداوند را به‌تنِ خویش باید رفت و حشمت یکبارگی بشود. و من می‌دانم که درین باب چه باید کرد، امّا زهره نمی‌دارم‌که‌بگویم.تاخواستِ‌ایزدعزَّ ذکرُه‌چیست.کارِ ری و جبال چنین شد و لشکری بدان آراستگی زیر و زبر گشت، و حالِ خراسان چنین، واز هر جانب خللی، و خداونـدِ جـهان شادی‌دوست‌و خود رأی و وزیر متهم و ترسان، و سالاران بزرگ که بودند همه رایگان برافتادند، و خلیفهٔ این‌عارض لشکررا به‌توفیر زیروزبرکرد وخداوندزرقِ او می‌خرد، و ندانم که آخرِ این کار چون‌بوَد. و من‌باری خونِ‌جگرمی‌خورم. و کاشکی‌زنده‌نیستمی، که‌این‌خللها نمی‌توانم دید.

[پایان مجلد هشتم]

---

۱ - حدیث فاریاب، در غیر BA: حدیث برن، حدیث بردن.

۲ - سباشی ... تا، در M افتاده است.

۳ - بگسسته، D: بگشته. (درکتاب سابقه دارد. رک ت).

۴ - به‌مدد رود، M: به‌مدد کار کند.

۵ - و در وقت، در غیر N: در وقت.

[آغاز مجلّد نهم (؟)]

چنین [1] گفت خواجه ابوالفضلِ دبیر مصنِّفِ کتاب که در آن مدّت که سلطان مسعود بن محمود رحمةالله علیهما از هندوستان به‌غزنین رسید و آنجا روزی چند مقام بود که سوارِ سالار، بوسهل، بر درگاه برسید و آنچه رفته بود به‌مشافهه بازگفت و سلطان به‌تمامی برآن واقف گشت و فرمانها فرمود جنگ مصاف‌کردن را، پس روز [یک]شنبه بیست‌ویکمِ ماهِ رجب که بوسهل رسیده بود و بیاسوده.

دیگر روز چون بار بگسست امیر با سپاه‌سالار و استادم خالی کرد و تا چاشتگاهِ فراخ درین باب رای زدند و قرار گرفت که سباشی ناچار این جنگ بکند. و سپاه‌سالار بازگشت، و بونصر دوات و کاغذ بخواست و پیشِ امیر این نامه نبشت و امیر رضی‌الله عنه دوات و قلم خواست و توقیع کرد و زیرِ نامه فصلی نبشت که «حاجبِ فاضل براین که بونصر نبشته است به‌فرمانِ ما در مجلسِ ما اعتماد کند و این جنگ مصاف با خصمان بکند تا آنچه ایزد عزَّ ذکرُه تقدیر کرده باشد کرده شود. و امید [2] داریم که ایزد عزَّ ذکرُه نصرت دهد والسَّلام.» و امیر بوسهل را پیش خواند و نامه بدو دادند و گفت «حاجب را بگوی تا آنچه از احتیاط واجب کند به‌جای باید آورد و هشیار باید بود»، و وی زمین بوسه داد و بیرون آمد. و پنج هزار درم و پنج پاره جامه صلت بستد و اسبی غوری، و بر راهِ غور بازگشت. و امیر نامه فرمود به‌وزیر درین باب و به‌اسکدار گسیل کرده آمد و جواب رسید پس به‌دو هفته که «صلاح [3] و صواب باشد در آنچه رأی خداوند بیند» و سویِ استادم به‌خطِ خویش مستوره [4] یی نبشته بود و سخن سخت گشاده بگفته که «واجب نکردی مطلق بگفتن که [5] این کار بزرگ را دست باید کرد. و نتوان دانست که

---

۱ - چنین گفت الخ. این که ما اینجا را آغاز مجلد نهم گرفتیم مبنی بر فرض و احتمال است چون در کتاب محل دیگری فیمابین آغاز مجلد هشتم تا آغاز مجلد دهم که مناسب ابتدای مجلد باشد دیده نمی‌شود. آقای مینوی هم اینجا را آغاز مجلد نهم احتمال داده است. احتمال این که اواخر مجلد هشتم و اوائل مجلد نهم افتاد باشد چنانکه مرحوم قزوینی احتمال داده است، بعید نیست و بلکه قوی است، و عبارت این چند سطر اوّل مجل هم ساختگی به‌نظر می‌رسد خاصه آنکه مقدار زیادی هم ازین عبارت (از چنین گفت تا مصاف‌کردن را) در نسخه A نیست، هرچند در همه نسخه‌های دیگر حتی در قدیمتر آنها هست.

۲ - امید داریم، در غیر C : امیدواریم.

۳ - صلاح و صواب باشد، فعل تمنایی است ظ، یعنی امید است که صلاح و صواب باشد.

۴ - مستوره، BA : مسطوره.

۵ - که این کار بزرگ را دست باید کرد، کذا در FBCM . A : که باین (M : براین) کار بزرگ دست نبایست کرد. N : که این کار بزرگ و درست برد باید کرد. G : این کار بزرگ دست نبایست کرده. K : که این کار بزرگ را دست نباید کردن. (بر هیچ یک

چون شود، و کار به‌حکم مشاهدتِ وی می‌بایست بست. اما تیر از کمان برفت؛ و ان شاء الله تعالی که همه خیر و خوبی باشد.» و استادم این نامه را بر امیر عرضه کرد.

و روز دوشنبه[1] دو روز مانده از ماه رجب امیر به‌باغِ محمودی رفت بدانکه مدّتی آنجا بباشد. و بنه‌ها را آنجا بردند.

و روز دوشنبه[2] ششمِ شعبان بوالحسنِ عراقی دبیر گذشته شد رحمةالله علیه. و چنان گفتند که زنان او را دارو دادند که زنِ مطربه‌یی مرغزی را به‌زنی کرده بود، و مرد سخت بدخو بود و باریک‌گیر، ندانم که حال چون باشد. امّا در آن هفته که گذشته شد و من به‌عیادتِ او رفته بودم او را یافتم چون تاری موی گداخته ولکن سخت هوشیار، گفت و وصیّت بکرد تا تابوتش به‌مشهدِ علیِ موسی‌الرِّضا رضوانُ‌اللهِ عَلیه بردند به‌طوس و آنجا دفن کردند که مالِ این کار را در حیوة خود بداده بود و کاریزِ مشهد را که خشک شده بود باز روان کرده و کاروان‌سرایی برآورده و دیهی مستغَلّ سبک خراج بر کاروان‌سرای و بر کاریز وقف کرده. و من در سنهٔ احدی و ثلثین که به‌طوس رفتم با رایتِ منصور، پیش که هزیمت[3] دندانقان افتاد، و به‌نوقان رفتم و تربتِ رضا را رضی‌الله عنه زیارت کردم گورِ عراقی را دیدم در مسجدِ آنجا که مشهد است در طاقی پنج گز از زمین تا طاق و او را زیارت کردم و به‌تعجُّب بماندم از حالِ این دنیای فریبنده که در هشت و نه سال این مرد را برکشید و بر آسمان جاه رفت و بدین زودی بمرد و ناچیز گشت.

و درین روزگار امیر در کار و اخبار سباشی بپیچید و همه سخن ازین می‌گفت و دل در توکُّل بسته و فرموده بود تا بر راهِ غور سواران مرتب نشانده بودند آوردنِ اخبار را که مهم‌تر باشد. و تختِ زرین و بساط و مجلس‌خانه که امیر فرموده بود، و سه سال بدان مشغول بودند وبیش ازین، راست شد و امیر را بگفتند فرمود تا در صفهٔ بزرگِ سرایِ نو بنهند. و بنهادند، وکوشک را بیاراستند و هرکسی که آن روز آن زینت بدید پس از آن هرچه بدید وی را به‌چشم هیچ ننمود. از آنِ من باری چنین است، از آنِ دیگران ندانم. تخت همه از زر سرخ بود و تمثالها وصورتها چون شاخهای نبات از وی برانگیخته و بسیار جوهر درو نشانده همه قیمتی و دارافزینها برکشیده همه مکلَّل به‌انواع گوهر، و شادَروانَکی دیبایِ رومی به‌رویِ تخت پوشیده، و چهار بالش از شوشهٔ زر بافته و ابریَشم آگنده ـ مصلّی و بالشت ـ پسِ پشت، و چهار بالش دو برین دست و دو برآن دست، و زنجیری زراندود از آسمان خانهٔ صفّه آویخته تا نزدیک صفّهٔ تاج و تخت، و تاج را در او بسته؛ و چهار صورت رویین ساخته بر مثال مردم و ایشان را

از این صورتها اعتماد نیست).

۱ ـ دوشنبه دو روز مانده، مطابق حساب، یکشنبه دو روز مانده.

۲ ـ دوشنبه ششم شعبان، مطابق این باید غرهٔ شعبان چهارشنبه باشد.

۳ ـ هزیمت دندانقان افتاد، N: هزیمت بردند اتفاق افتاد.

[بر]عمودهای انگیخته از تخت استوار کرده چنان که دستها بیازیده و تاج را نگاه می‌داشتند، و از تاج بر سر رنجی نبود که سلسله‌ها و عمودها آن را استوار می‌داشت و بر[1] زبرِ کلاه پادشاه بود. و این صفه را به‌قالیها و دیباهای رومیِ به‌زر و بوقلمونِ به‌زر بیاراسته بودند و سیصد و هشتاد پاره مجلس [خانهٔ] زرینه نهاده هر پاره یک گز درازی و گزی[2] خشکتر پهنا، و بر آن شمامه‌هایِ کافور و نافه‌هایِ مشک و پاره‌های عود و عنبر، و در پیشِ تختِ اعلی پانزده پاره یاقوت رُمّانی و بدخشی و زمرُّد و مروارید و پیروزه. و در آن بهاری خانه خوانی ساخته بودند و به‌میانِ خوان کوشکی از حلوا تا به‌آسمانِ خانه و بر او بسیار[3] بره.

امیر رضی‌الله عنه از باغِ محمودی بدین[4] کوشکِ نو بازآمد و درین صفّه بر تختِ زرین بنشست روز سه‌شنبه[5] بیست‌ویکم شعبان،و تاج بر زبرِ کلاهش بود بداشته و قبا پوشیده دیبایِ لعل به‌زر چنان که جامه اندکی[6] پیدا بود. و گِردبرگِردِ دارافزینها غلامانِ خاصگی بودند با جامه‌هایِ سقلاطون و بغدادی و سپاهانی و کلاههایِ دوشاخ و کمرهایِ زر و معالیق و عمودها از زر به‌دست. و درونِ صفّه بر دستِ راست و چپِ تخت ده غلام بود کلاههای چهارپر بر سر نهاده و کمرهای گران همه مرصَّع به‌جواهر و شمشیرها حمایل مرصَّع. و در میانِ سرای دو رسته غلام بود یک رسته نزدیکِ دیوار ایستاده با کلاههایِ چهارپر و تیر به‌دست و شمشیر و شقا و نیم‌لنگ، و یک رسته در میانِ سرای فرود داشته با کلاههایِ دوشاخ و کمرهایِ گران به‌سیم و معالیق و عمودهای سیمین به‌دست، و این غلامان دو رسته همه با قباهای دیبای ششتری، و اسبان ده به‌ساختِ مرصَّع به‌جواهر و بیست به‌زرِ ساده. و پنجاه سپرِ زر دیلمان داشتند، از آن ده مرصَّع به‌جواهر، و مرتبه‌داران ایستاده، و بیرونِ سرای‌پرده بسیار درگاهی[7] ایستاده و حشر همه با سلاح.

و بار دادند و ارکانِ دولت و اولیاءِ حشم پیش آمدند و بی‌اندازه نثار کردند. و اعیانِ ولایتداران و بزرگان را بدان صفهٔ بزرگ بنشاندند. و امیر تا چاشتگاه بنشست و بر تخت بود تا ندیمان بیامدند و خدمت و نثار کردند. پس برخاست و برنشست و سویِ باغ رفت و جامه بگردانید و سوار بازآمد و در خانهٔ بهاری به‌خوان بنشست و بزرگان و ارکان دولت را به‌خوان آوردند. و سماطهایِ دیگر کشیده بودند بیرون خانه برین جانبِ سرای، سرهنگان و خیلتاشان و اصناف لشکر را برآن خوان نشاندند. و نان خوردن گرفتند و مطربان می‌زدند و شراب روان شد

۱- بر زبر، ت ق به‌جای: بر زیر، که در N است. بقیه: زیر.

۲- گزی خشکتر، یعنی کمتر از یک گز.

۳- بسیار بره، کذا (؟). ۸ : پر و بسیار.

۴- بدین، ت ق به‌جای: برین.

۵- سه‌شنبه بیست‌ویکم، درست است به‌شرط چهارشنبه غرد.

٦- اندکی پیدا بود، یعنی از کثرت زر متن جامه درست دیده نمی‌شد.

۷- درگاهی، MCKD : درکاری (؟).

چون آبِ جوی چنان که مستان از خوانها بازگشتند. و امیر به‌شادکامی از خوان برخاست و برنشست و به‌باغ آمد و آنجا همچنین مجلسی با تکلّف ساخته بودند و ندیمان بیامدند و تا نزدیکِ نماز دیگر شراب خوردند پس بازگشتند.

و درین میانها امیر سخت تنگدل می‌بود و ملتفت به‌کارِ سباشی و لشکر، که نامه‌ها رسید از نشابور که «چون بوسهلِ پرده‌دار از آنجا بازرسید حاجب مجلسی کرد و بوسهلِ حمدوی و سوری و تنی چند دیگر که آنجا بودند با وی خالی بنشستند و نامهٔ سلطانی عرض کرد و گفت «فرمانی برین جمله رسید و حدیث کوتاه شد و فردا به‌همه حالها بروم تا این کار برگزارده آید چنان که ایزد عزّ ذکره تقدیر کرده است. و شمایان را اینجا احتیاط باید کرد و آنچه از ری آورده شده است از نقد و جامه همه‌جایی استوار بنهید که نتوان دانست که حالها چون گردد، و احتیاط کردن و حزم نگاه‌داشتن هیچ زیان ندارد.» گفتند چنین کنیم، و این رفتنِ تو را سخت کارهیم امّا چون چنین فرمانی رسیده است و حکمِ جزم شده تغافل‌کردن هیچ[1] روی ندارد. و دیگر روز سباشی حاجب از راهِ نشابور برفت بر جانبِ سرخس با لشکری تمام و آراسته و عُدَّت و آلت بسیار. و پس از رفتنِ وی سوری آنچه نقد داشت از مالِ حِملِ نشابور و ازآنِ خویش همه جمع کرد و بوسهلِ حمدوی راگفت تو نیز آنچه آورده‌ای معدّ کن تا به‌قلعهٔ میکالی[2] فرستاده آید به‌روستایِ[3] بُست تا اگر فالعیاذ بالله کاری و حالی دیگر باشد این مال به‌دست کسی نیفتد. گفت سخت صواب دیده‌ای امّا این رای را پوشیده باید داشت. و آنچه هر دو تن داشتند در بستند و سوارانِ جلد نامزد کردند با آن پوشیده چنان که کس به‌جای نیاورد و نیمشب گسیل کردند و به‌سلامت به‌قلعه رسیدند و به‌کوتوال قلعه میکالی[4] سپردند و معتمدان این دو مهتر با پیاده‌یی پنجاه بر سرِ آن قلعه ببودند و آنچه ثقلِ نشابور بود از جامه و فروشِ شادیاخ و سلاح و چیزهای دیگر که ممکن نشد به‌قلعهٔ میکالی[5] فرستادن سوری مثال داد تا همه در خزانه نهادند، و منتظر بنشستند این دو مهتر تا چه رود. و به‌راهِ سرخس سوارانِ مرتّب نشاندند تا خبری که باشد به‌زودی بیارند.»

از استادم بونصر شنودم گفت «چون این نامه‌ها برسید بر امیر عرضه کردم که[6] از بوسهل و سوری رسید، مرا گفت که ما شتاب کردیم، ندانیم که کارِ حاجب و لشکر با این مخالفان چون شود. گفتم ان شاء الله که جز خیر و خوبی دیگر هیچ نباشد.» امیر نیز شراب نخورد روز بازپسین.

---

۱ - هیچ روی ندارد، کذا در NF . A: به‌هیچ وجه روی ندارد. بقیه: به‌هیچ روی ندارد.

۲ - میکالی، کذا در BA . بقیه: میکانی، مکانی، پیکانی.

۳ - به‌روستای بُست، این روستای بست یا پشت، غیر از بست معروف است، و همین ناحیهٔ ترشیز یا کاشمر امروزی است. رک ت.

۴ - میکالی، همان اختلافات مذکور در پانویس بالا. ۵ - میکالی، همان اختلافات.

۶ - که از بوسهل و سوری رسید، جمله زائد به‌نظر می‌رسد. یا از باب فصل بین متمم و دارندهٔ آن هست.

شعبان که مشغول دل بود. و ملطّفه‌ها رسید از سرخس و مرو که: چون مخالفان شنودند که حاجب از نشابور قصدِ ایشان کرد سخت دل‌مشغول شدند و گفتند کار این است که پیش آمد. و بنه‌ها را در میانِ بیابانِ مرو فرستادند با سوارانی که نابکارتر بودند، و جریده لشکر بساختند چنان که به‌طلخاب[۱] سرخس پیش آیند و جنگ آنجا کنند و اگر شکسته شوند به‌تعجیل بروند و بنه‌ها بردارند و سویِ ری کشند، که اگر ایشان را قدم از خراسان بگسست جز ری و آن نواحی که زبون‌تر است هیچ جای نیست.

و روز پنجشنبه[۲] روزه گرفت امیر رضی‌الله عنه، و نان با ندیمان و قوم می‌خورد این ماه رمضان. و هر روز دوبار بار می‌داد و بسیار می‌نشست بر رسمِ پدر امیر ماضی رضی‌الله عنه که سخت مشغول دل می‌بود ـ و جایِ آن بود ـ امّا با قضایِ آمده تفکّر و تأمُّل هیچ سود ندارد.

و روز چهارشنبه[۳] چهارمِ این ماه امیر تا نزدیکِ نماز پیشین نشسته بود در صفهٔ بزرگِ کوشکِ نو و هر کاری رانده و پس برخاسته بر خضرا شده، استادم آغاز کرد که از دیوان بازگردد سواری دررسید از[۴] سوارانی که بر راهِ غور ایستانیده بودند و اسکداری داشت حلقه‌ها برافگنده و بر در زده به‌خطِ بوالفتح حاتمی نایبِ برید هرات. استادم آن را بستد و بگشاد، یک[۵] خریطه هم بر در زده، و از نامه فصلی دو بخواند و از[۶] حال بشد. پس نامه درنَوَشت و گفت تا در خریطه کردند و مُهرِ اسکدار نهادند و بومنصور دیوان‌بان را بخواند و پیغام فرستاد، و وی برفت؛ و استادم سخت غمناک و اندیشه‌مند شد چنان که همه دبیران را مقرّر گشت که حادثه‌یی سخت بزرگ افتاد. و بومنصور[۷] دیوان‌بان بازآمد بی‌نامه و گفت: می‌بخواند. استادم برفت و نزدیکِ امیر بماند تا نمازِ دیگر، پس به‌دیوان بازآمد و آن ملطّفهٔ بوالفتحِ حاتمی نایبِ برید مرا داد و گفت «مُهر کن و در خزانهٔ حجّت نِه»، و وی بازگشت و دبیران نیز.

پس من آن ملطّفه بخواندم نبشته بود که: «دریــن روز سُباشی به‌هرات آمد و با وی بیست غلام بود و بوطلحهٔ شیبانی عامل او را جایی نیکو فرود آورد و خوردنی و نُزلِ بسیار فرستاد و نماز دیگر نزدیک وی رفت با بنده و اعیان هرات؛ سخت شکسته‌دل بود و همگان او را دل خوش می‌کردند و گفتند تا جهان است این می‌بوده است، سُلطانِ معظّم را بقا باد، که لشکر

---

۱ - طلخاب، ظاهراً اسم محلی بوده است در سرخس. تلخ مقابل شیرین هم باین صورت دیده شده است.
۲ - پنجشنبه، یعنی اوّل ماه رمضان، و مطابق حساب درست است.
۳ - چهارشنبه چهارم، غلط است، صحیح مردد میان یکشنبه چهارم و چهارشنبه چهاردهم است.
۴ - از سوارانی، B: از آن سوارانی. شاید: از آن سواران.
۵ - یک خریطه هم بر در زده، یعنی در جعبهٔ اسکدار فقط یک خریطه بود آن هم ممهور.
٦ - از حال بشد، شاید هم: از جای بشد.
۷ - بومنصور، چند نسخه: بونصر، در سابق هم بونصر بود و بومنصور هر دو. و هیچ‌یک مسلم نیست.

و عُدَّت و آلت سخت بسیار است، چنین خللها را در بتوان یافت، الحمد لله که[1] حاجب به‌جای است. وی بگریست و گفت ندانم در رویِ خداوند چون نگرم. جنگی رفت مرا با مخالفان که از آن صعب‌تر نباشد از بامداد تا نماز دیگر، راست که فتح برخواست آمد ناجوانمردان یارانم مرا فرو گذاشتند تا مجروح شدم و به‌ضرورت ببایست رفت، برین حال که می‌بینید. قوم بازگشتند و بوطلحه و بنده را بازگرفت و خالی کرد و گفت «سلطان را خیانت کردند مُنهیان، هم به‌حدیث خصمان که ایشان را پیشِ وی سبک کردند و من می‌خواستم که به‌صبر ایشان را برآن آرم که به‌ضرورت بگریزند[2]، و هم تلبیس کردند که دلِ خداوند را بر من گران کردند تا فرمانِ جزم داد که جنگِ مَصاف باید کرد. و چون به‌خصمان رسیدم جریده[3] بودند و کار را ساخته و از بُنه دل فارغ کرده. جنگی پیش گرفته آمد که از آن سخت‌تر نباشد تا نمازِ پیشین، و قومِ ما بکوشیدند و نزدیک بود که فتح برآمدی سستی به‌ایشان راه یافت و هرکسی گردنِ خری و زنی گرفتند، و صدهزار فریاد کرده بودم که زنان میارید، فرمان نکردند، تا خصمان چون حال برآن جمله دیدند دلیرتر درآمدند، و من مثال دادم تا شراعی[4] پی زدند در میانِ کارزارگاه و آنجا فرود آمدم تا اقتدا به‌من کنند و بکوشند تا خللی نیفتد، نکردند و مرا فروگذاشتند و سرِ خویش گرفتند و مرا تنها گذاشتند. و اعیان و مقدَّمان همه گُواهِ من‌اند که تقصیر نکردم و اگر پرسیده آید بازگویند، تا[5] خلل بیفتاد. و مرا تیری رسید به‌ضرورت بازگشتم. و با دو اسب و غلامی بیست اینجا آمدم. و هرچه مرا[6] و آن ناجوانمردان را بوده است به‌دستِ خصمان افتاد چنان که شنیدم از نیک[7] اسبان که براثر می‌رسیدند. و اینجا روزی چند بباشم تا کسانی که آمدنی‌اند دررسند پس بر راهِ غور سویِ درگاه روم و حالها را به‌مشافهه شرح کنم. این‌چه شنودید از من باز باید نمود.»

امیر نماز دیگر این روز بار نداد و به‌روزه گشادن بیرون نیامد. و گفتند که به‌شربتی روزه گشاد و طعام نخورد، که نه خرد حدیثی بود که افتاد. و استادم را دیدم که هیچ چیز نخورد، و برخوان بودم با وی. و دیگر روز امیر بار داد و پس از بار خالی کرد با سپاه‌سالار و عارض و بونصر و حاجبان بگتغدی و بوالنضر[8] و این حال بازگفت و ملطَّفهٔ نایبِ برید هرات استادم بریشان خواند. قوم گفتند زندگانیِ خداوند دراز باد، تا جهان است چنین حالها می‌بوده است، و این را تلافی افتد. مگر صواب[9] باشد کسی را از معتمدان پیش حاجب فرستادن تا دلِ وی و از

---

۱ ـ که حاجب به‌جای است، DB: که به‌حاجب سیب نرسید و به‌جای است.
۲ ـ بگریزند، F: نگریزند. ۳ ـ جریده بودند، N: جریده بودم.
۴ ـ شراعی، نوعی از خیمه. درین کتاب فراوان ذکر شده است.
۵ ـ تا خلل، ت ق به‌جای: تا خللی.
۶ ـ مرا و آن ناجوانمردان را، N: مراد آن ناجوانمردان را، F: مراد آن ناجوانمردان.
۷ ـ نیک اسبان، F: یکک اسان. ۸ ـ بوالنضر، نسخه‌ها: بوالنصر.
۹ ـ صواب، CD: به‌صواب.

آنِ لشکر قوی کند، که چون مرهمی باشد که بر دلِ ایشان نهاده آید. گفت «چنین کنم، هنوز دور است، آنچه[۱] فرمودنی است درین باب فرموده آید. امّا چه‌گویید درین باب چه باید کرد؟» گفتند تا حاجب نرسد درین باب چیزی نتوان گفت. اگر رایِ عالی بیند سویِ خواجهٔ بزرگ نبشته آید که چنین حالی افتاد، هرچند این خبر بدو رسیده باشد، تا آنچه او را فرازآید درین باب به‌جواب بازنُماید. گفت «صواب است» و استادم را مثال داد تا نبشته آید. و قوم دلِ امیر خوش کردند و هرکسی نوعی[۲] سخنی گفتند و بندگی نمودند و مال و جان پیش داشتند و بازگشتند. و به‌وزیر درین معنی نبشته آمد سخت مُشبَع و رای خواسته شد. پیش ازین در مجلسِ امیر به‌بابِ ترکمانان و سستی و حقارتِ ایشان بدانچه گفتندی منع نبود، پس از این حادثه کس را زهره نبودی که سخنِ ناهموار گفتی، یا دو تن را بانگ برزد و سرد کرد، و سخت با[۳] غم بود.

و درین بقیّتِ ماهِ رمضان هر روزی بلکه هر ساعتی خبری[۴] موحش رسیدی، تا نامهٔ صاحبِ برید نشابور رسید بوالمظفّر جُمَحی[۵]، نبشته بود که «بنده متواری شده است و در سمجی می‌باشد. و چون خبر رسید به‌نشابور که حاجبِ بزرگ را با لشکر منصور چنان واقعه‌یی افتاده است در ساعت سوری زندان عرض کرد تنی چند را گردن زدند و دیگران را دست بازداشتند، و وی با بوسهلِ حمدوی به‌تعجیل برفت، و به‌روستایِ بست رفتند. و هرکسی از لشکرِ[۶] ما که در شهر بودند بدیشان پیوستند و برفتند و معلوم نگشت[۷] که قصدِ کجا دارند و بنده را ممکن نشد با ایشان رفتن، که سوری به‌خونِ بنده تشنه است، از جان خود بترسید و اینجا پنهان شد، جایی استوار و پوشیده، و هرجایی کسان گماشت آوردنِ اخبار را تا خود پس ازین چه رود و حالها برچه قرار گیرد. چنان که[۸] دست دهد قاصدان فرستد و اخبار بازنماید و آنچه مهم‌تر باشد به‌معمّا به‌وزیر فرستد تا بر رایِ عالی عرضه کند.»

امیر چون این نامه بخواند غمناک شد و استادم را گفت چه گویی تا حالِ بوسهل و سوری چون شود و کجا روند و حالِ آن مالها چون گردد؟ گفت: خداوند داند که بوسهل مردی خردمند

---

۱ - آنچه فرمودنی است، FNM: اگر فرموده (N: فرمود) نیست.

۲ - نوعی سخنی، FCBN: نوسخنی. شاید: نوعی سخن. یا: از نوعی سخن.

۳ - با غم بود، پس ازین کلمه در غیر A افزوده دارند: سلطان، امیر (N: و امیر). و چون عبارت بعد (و درین بقیت) را هم بعضی بی‌واو نوشته‌اند احتمال آن می‌رود که این عبارت بعد را جزء جملهٔ پیش گرفته باشند، در صورتی که ارتباط آن به‌جملهٔ بعد موجه‌تر به‌نظر می‌رسد.

۴ - خبری موحش رسیدی تا، نسخه‌های غیر A این عبارت را ندارند و ظاهراً بدون آن عبارت «هر روزی بلکه هر ساعتی» که در همه نسخه‌ها هست مهمل و بی‌معنی می‌شود. فتأمل.

۵ - جمحی، کذا در KBA: بقیه: حمجی، حمحی، جمجی، حمجی، حمچی، خمحی. رک ت.

۶ - لشکر ما، کذا در KBA. بقیه: لشکر شما.

۷ - و معلوم نگشت الخ، یعنی معلوم نشد که از روستای بست به‌کجا خواهند رفت.

۸ - چنانکه دست دهد، یعنی اگر میسر شود.

و با رای است و سوری مردی مُتهوِّر و شهم، تدبیرِ خویش بکرده باشند یا بکنند چنان که دستِ هیچ مخالف بدیشان نرسد. و اگر ممکن‌شان گردد خویشتن را به‌درگاه افگنند از راه بیابانِ طَبَسین[1] از سویِ بست، که[2] بر جانبِ روستایِ بست رفته‌اند. پس اگر ضرورتی افتد نتوان دانست که به‌کجا روند امّا به‌هیچ حال خویشتن را به‌دستِ این قوم ندهند، که دانند که بدیشان چه رسد. امیر گفت به‌هیچ حال بر جانبِ ری نتوانند رفت. که آنجا پسرِ کاکوست و ترکمانان و لشکر بسیار. به‌گرگان هم نروند که باکالیجار هم از دست بشده است. هیچ ندانم تا کارِ ایشان چون باشد. و دریغ ازین دو مرد و چندان مال و نعمت اگر به‌دستِ مخالفان افتد بونصر گفت دستِ کس بدان مال نرسد که به‌قلعهٔ میکالی[3] است که ممکن نیست که کسی آن قلعه را بگشاید، و آن کوتوال که آنجاست پیری بخرد است و چاکرِ دیرینهٔ خداوند، قلعه و مال نگاه دارد که به‌علف و آب مستظهِر است. و بوسهل و سوری سواران مرتّب داشته‌اند بر راهِ سرخس تا به‌نشابور، [به] سه روز خبرِ این حادثه بدیشان رسیده باشد و هر دو حرکت کرده به‌تعجیل. و خصمان را چون این[4] کار برآمد به‌وقت سویِ نشابور نرفته باشند که یک هفته‌شان مقام باشد تا از کارها فارغ شوند پس تدبیر کنند و بپراگنند، و تا به‌نشابور رسند این دو تن جهانی در میان کرده باشند. امیر گفت سویِ ایشان نامه باید فرستاد با قاصدان چنان که صواب بینی. بونصر گفت فایده ندارد قاصد فرستادن بر عَمیا تا آنگاه که معلوم نشود که ایشان کجا قرار گرفته‌اند. و ایشان چون به‌جایی افتادند و ایمِن بنشستند در ساعت قاصدان فرستند و حال بازنمایند و استطلاع رأیِ عالی کنند. اما فریضه است دو سه قاصد با ملطَّفه‌هایِ توقیعی به‌قلعتِ میکالی[5] فرستادن تا آن کوتوال قوی‌دل گردد. و ناچار ازآنِ وی نیز قاصد و نامه رسد. امیر گفت هم‌اکنون بباید نبشت، که این از کارهایِ ضرورت است. استادم به‌دیوان آمد و ملطَّفه نبشت و توقیع شد، و دو قاصد مسرع برفتند، و کوتوال را گفته آمد که «حال را نامه فرستاده آمد، و ما اینک پس از مهرگان حرکت کنیم بر جانبِ خراسان و آنجا بباشیم دو سال تا آنگاه که این خللها دریافته آید. قلعت را نیک نگاه باید داشت و احتیاط کرد و بیدار بود.»

و روز آدینه عید فطر کرده آمد؛ امیر نه شعر شنود و نه نشاطِ شراب کرد از تنگدلی که بود، که هر[6] ساعت صاعقهٔ دیگر خبری رسیدی از خراسان.

و روز یکشنبه بوسهلِ همدانی[7] دبیر به‌فرمانِ امیر نامزد شد تا پذیرهٔ حاجب و لشکر روَد .

---

۱ - طبسین، A: طبس. رکـ ت.

۲ - که بر جانب الخ، یعنی به‌دلیل آنکه بر جانب الخ. F: که بر جانب روستای است.

۳ - میکالی، اینجا N هم مطابق متن است. بقیه با اختلافهای مذکور سابقاً.

۴ - این کار برآمد، یعنی کار جنگ یا سباشی. ۵ - میکالی، اختلافات مذکور.

۶ - هر ساعت صاعقهٔ دیگر خبری، DA: هر ساعت دیگر خبری موحش.

۷ - همدانی، CBA این را حمدونی و حمدانی نوشته‌اند و آن غلط است. رکـ ت.

و دلِ ایشان خوش کند بدین حال که رفت و از مجلس سلطان امیدهای خوب کند چنان که خجلت و غم ایشان بشود. و درین باب استادم مثالی نسخت کرد و نبشته آمد و به‌توقیع مؤکَّد گشت و وی نماز دیگر این روز برفت.

و دیگر روزِ این نامهٔ وزیر رسید بسیار شغلِ دل و غم نموده بدین حادثهٔ بزرگ که افتاد وگفته: «هرچند چشم‌زخمی چنین افتاد، به‌سرسبزی و اقبالِ خداوند همه در توان یافت، وکارها از لونی دیگر پیش باید گرفت» و نامهٔ بواسحق پسر ایلگِ ماضی ابراهیم، که سویِ او نبشته بود از جانبِ[۱] اورکنج، فرستاده که «رأیِ عالی را برآن واقف باید گشت و تقرُّبِ این مرد را هرچند دشمن بچه است قبول کرد که مردی است مرد و با رأی و از پیشِ پسرانِ علی تگین جَسته[۲] با فوجی سوارِ ساخته، و نامی بزرگ دارد، تا بر جانبی دیگر فتنه[۳] به‌پای نشود.» و سویِ استادم نامه‌یی سخت دراز نبشته[۴] بود و دل را به‌تمامی پرداخته وگفته «پس از قضای ایزد عزَّ ذکرُه این خللها پدید آمد از[۵] رفتنِ دوبار یک‌بار به‌هندوستان و یک‌بار به‌طبرستان. وگذشته را باز نتوان آورد و تلافی کرد. وکارِ مخالفان امروز به‌منزلتی رسید که به‌هیچ سالار شغلِ ایشان کفایت نتوان کرد، که دو سالارِ محتشم را با لشکرهایِ گران بزدند و بسیار نعمت یافتند و دلیر شدند، وکار جز به‌حاضریِ خداوند راست نیاید. و خداوند راکار از لونی دیگر پیش باید گرفت و دست از ملاهی بباید کشید و لشکر پیشِ خویش عرض کرد و به‌هیچ‌کس باز نگذاشت و این حدیثِ توفیر برانداخت. این نامه را عرض باید کرد و آنچه گفتنی است بگفت تا آنگاه که دیدار باشد که درین معانی سخن گشاده‌تر گفته آید.»

استادم این نامه عرض کرد و آنچه گفتنی بود بگفت. امیر گفت «خواجه در اینجه می‌گوید بر حق است، و نصیحتِ وی بشنویم و برآن کار کنیم. جوابِ او باید نبشت برین جمله، و تو از خویشتن نیز آنچه درین معنی[۶] باید بنویس. و حدیثِ بوری‌تگین[۷] پسر ایلگِ ماضی، مردی است مهترزاده و چون او مردمان ما[۸] را امروز به‌کار است، خواجه نامه‌ی او را نویسد و بگوید که حالِ او را به‌مجلسِ ما بازنموده آمد، و خانهٔ ما اوراست، رسولی[۹] باید فرستاد و نامه نبشت به‌حضرت تا به‌اغراضِ وی واقف گردیم و آنچه رأی واجب کند بفرماییم.» این نامه نبشته آمد

۱- جانب اورکنج، B: جانب راست اورکنج. رک ت.
۲- جسته، C: خسته.
۳- فتنه، در غیر A نیست. شاید: فتنه‌یی.
۴- نبشته بود، یعنی وزیر.
۵- از رفتن دوبار، یعنی از دو رفتن، از دو سفر.
۶- معنی، کذا در A، M: باب. بقیه هیچ‌یک را ندارند.
۷- بوری‌تگین، ت ق به‌جای: بورتگین، پورتگین. رک ت.
۸- ما را، در غیر A نیست. در M از بعد کلمهٔ «به‌کار است» افتادگی عظیمی است به‌قدر سه صفحه یعنی از اینجا تا خبر ورود طغرل به‌نیشابور. و قابل ملاحظه آنکه نسخه G و C هم بعد از کلمهٔ «بازنموده» که در یک سطر بعد است همین افتادگی بزرگ را دارند. معلوم می‌شود که این نسخه‌ها با هم ارتباطی داشته‌اند.
۹- رسولی باید فرستاد، یعنی بورتگین رسولی بفرستد.

و به‌اسکدار گسیل کرده آمد.

و روز یکشنبه دهم شوال حاجب سباشی به‌غزنین رسید و از راه به‌درگاه آمد و خدمت کرد و امیر وی را بنواخت و دل‌گرم کرد و همچنان تنی چند را از مقدّمان که با وی رسیده بودند. بازگشتند و به‌خانه‌ها رفتند و براثرِ ایشان مردم می‌رسیدند و دلهایِ ایشان را خوش می‌کردند. و امیر پس از رسیدن حاجب به‌یک هفته خلوتی کرد با او و سخت دیر بکشید و همه حالها مقرّر گشت. و جداجدا امیر هرکسی را می‌خواند و حالِ خراسان و مخالفان و حاجب و جنگ که رفت می‌باز پرسید تا او را چون آفتاب روشن گشت هرچه رفته بود. و چون روزگارِ آن نبود که واجب کردی با کسی عتاب‌کردن البتّه سخن نگفت جز به‌نیکویی و تلطُّف. و هرچه رفته بود به‌وزیر نبشته آمد.

و سلخِ[1] شوّال نامهٔ وزیر رسید در معنیِ بوری تگین و بگفته که به‌سویِ او نامه باید از مجلسِ عالی که «آنچه به‌احمد نبشته بود مقرَّرِ ما گشت، و خانه اوراست، و ما پس از مهرگان قصدِ بلخ داریم. اکنون باید که رسولی فرستد و حالِ آمدن به‌خراسان و غرض که هست بازنماید تا برآن واقف شده آید و آنچه به‌صلاح و جمال او بازگردد فرموده شود.» امیر بونصر را گفت: آنچه صواب باشد درین باب بباید نبشت، خطابی به‌رسم چنان که اگر این نامه به‌پسرانِ علی تگین رسد زیانی ندارد. و استادم نامه نسخت کرد چنان که او کردی، که لایق بود در چنین ابواب، مخاطبه امیرِ فاضل بداد و وی را امیر خواند، و درجِ نامهٔ وزیر فرستاده شد.

روز سه‌شنبه[2] سیم ذی‌القعده ملطَّفه‌هایِ بوسهلِ حمدوی و صاحبِ دیوان سوری رسید با قاصدانِ مسرع از گرگان. نبشته بودند که: «چون حاجب و لشکر منصور را حالی بدان صعبی افتاد و خبر به‌زودی به‌بندگان رسید، که سواران مرتّب ایستانیده بودند بر راهِ سرخس آوردن اخبار را، در وقت از نشابور برفتند بر راه بست [و] به‌پای قلعتِ[3] امیری آمدند تا آنجا بنشینند بر قلعت؛ پس این رأی صواب ندیدند، کوتوال را و معتمدانِ خویش را که برپایِ قلعت بودند بر سرِ مالها، بخواندند و آنچه گفتنی بود بگفتند تا نیک احتیاط کنند در نگاه‌داشت قلعت. و مالِ یکسالهٔ بیستگانیِ کوتوال و پیادگان بدادند. و چون ازین مهم بزرگتر فارغ شدند انداختند تا بر کدام راه به‌درگاه آیند، همه درازآهنگ[4] بودند و مخالفان[5] دُمادُم آمدند و نیز خطر بودی چون

---

۱ - سلخ شوال، روز هفته‌یی این ذکر نشده است اما ازین که ماه سی پر بوده است و غره آن هم به‌نص خود کتاب روز آدینه بوده است نتیجه می‌شود که این سلخ روز شنبه بوده است.

۲ - سه‌شنبه سیم، ت ق به‌جای: چهارشنبه سیم، مطابق حساب ماه پیش.

۳ - قلعت امیری، آیا همان قلعت میکالی مراد است؟ ۴ - درازآهنگ، DC : دران آهنگ.

۵ - و مخالفان دمادم آمدند، در غیر A : به‌دم آمدند مخالفان. شاید جمله چنین بوده است: و از به‌دم آمدن مخالفان نیز خطر بودی.

خویشتن را بدین جانب نموده بودند، راهبرانِ نیک داشتند[1] شب را درکشیدند و از راه و بیراهِ اسفراین به‌گرگان رفتند و باکالیجار به‌ستارآباد بود و وی را آگاه کردند در وقت بیامد و گفت که بندهٔ سلطان است و نیکو کردند که برین جانب آمدند که تا جان در تنِ وی است ایشان را نگاه دارد چنان که هیچ مخالف را دست بدیشان نرسد، و گفت گرگان محلِّ فترت است و اینجا بودن روی ندارد به‌استراباد باید آمد و آنجا مقام باید کرد تا اگر عیاذا بالله از مخالفان قصدی باشد برین جانب من به‌دفع ایشان مشغول شوم و شما به‌استراباد روید که در آن مضایق نتوانند آمد و دستِ کس به‌شما[2] نرسد. بندگان به‌استراباد برفتند و باکالیجار با لشکرها به‌گرگان مقام کرد تا چه پیدا آید. و ما بندگان به‌ستارآباد هستیم با لشکری از هر دستی بیرونِ حاشیت و باکالیجار برگِ ایشان بساخت و از مردمی هیچ باقی نمی‌گذارد، اگر رأی عالی بیند او را دل‌خوش کرده آید به‌همه بابها تا به‌حدیثِ مالِ ضمان که بدو ارزانی داشته آید، چون بر وَی چندین رنج است از هر جنسی خاصه اکنون که چاکران و بندگان درگاه بدو التجا کردند و ایشان را نگاه باید داشت، و گفته شود که براثر حرکت [رکاب] عالی باشد، که گزاف نیست چه خراسان نتوان به‌چنان قومی گذاشتن، تا این مرد قوی‌دل گردد که چون خراسان صافی گشت ری و جبال و این نواحی به‌دست بازآید، و به‌باب بندگان و جوقی لشکر که با ایشان است عنایتی باشد، که از درگاه عالی دور مانده‌اند، تا خللی نیفتد.»

امیر چون این نامه‌ها بخواند سخت شاد شد، که دلش بدین دو چاکر و مالی[3] که بدان عظیمی داشتند نگران بود، و قاصدانِ ایشان را پیش[4] بردند و هر چیزی پرسیدند جوابها دادند گفتند «ترکمانان راهها به‌احتیاط فروگرفته‌اند و ایشان[5] را بسیار حیلت بایست کرد تا از راهِ بیراه بتوانستند آمد.» ایشان را نیز رسولدار جایی متنکّر بنشاند چنان که کس ایشان را نبیند، و امیر نامه‌ها را جواب فرمود که «نیک احتیاط باید کرد و اگر ترکمانان قصد استراباد کنند به‌ساری روید[6] و اگر به‌ساری قصد افتد به‌طبرستان، که ممکن نشود که در آن مضایق بدیشان بتوانند رسید، و نامه پیوسته دارند و قاصدان دُمادُم فرستند، که از اینجا همچنین باشد؛ و بدانند که پس از مهرگان حرکت خواهیم کرد، با لشکری که به‌هیچ روزگار کشیده نیامده است، سوی تخارستان و بلخ چنان که به‌هیچ حال از خراسان قدم نجنبانیم تا آنگاه که آتشِ این فتنه نشانده آید. دل قوی باید داشت که چنین فَتَرات در جهان بسیار بوده است و دریافته آید. و آنچه نبشتنی بود سویِ باکالیجار نبشته آمد و فرستاده شد تا برآن واقف گردند پس برسانند.» و سویِ باکالیجار نامه‌یی بود درین باب سخت نیکو به‌غایت و گفته که «هر مال که اطلاق می‌کند آن ازآنِ

---

۱ - داشتند، یعنی بوسهل و سوری.

۲ - به‌شما، در غبر N: بر شما (تأیید حدس سابق ما).

۳ - مالی که بدان عظیمی، ظ: مالی بدان عظیمی که.

۴ - پیش بردند، یعنی پیش امیر.

۵ - ایشان را، یعنی قاصدان را.

۶ - روید، شاید: روند.

ماست و آنچه به‌راستایِ معتمدانِ ما کرده آید ضایع نشود. و ما اینک می‌آییم و چون به‌خراسان رسیم و خللها را تلافی فرموده‌آید بدین خدمت وفاداری که نمود وی را به‌محلی رسانیده آید که به‌خاطرِ وی نگذشته است.» و این نامه را توقیع کرد و قاصدان ببردند. و براثرِ ایشان چند قاصدِ دیگر فرستاده شد با[۱] نامه‌ها مهم درین معانی.

در[۲] روز شنبه[۳] هفتم ذی‌القعده ملطّفه[۴]یی رسید از بوالمظفّر جُمَحی صاحب بریدِ نشابور، نبشته بود که بنده این از متواری جای نبشت، به‌بسیار حیلت این قاصد را توانست فرستاد، و باز می‌نُماید که پس از رسیدنِ خبر که حاجب سباشی را آن حال افتاد، و به‌دوازده روز، ابراهیم یَنال به‌کرانِ نشابور رسید با مردی دویست و پیغام داد به‌زبانِ رسولی که «وی مقدمهٔ طغرل و داود و بیغوست، اگر جنگ خواهید کرد تا بازگردد و آگاه کند، و اگر نخواهید کرد تا در شهر آید و خطبه بگرداند، که لشکری بزرگ براثرِ وی است.» رسول را فرود آوردند و هزاهز در شهر افتاد و همه اعیان به‌خانهٔ قاضی صاعد آمدند و گفتند امام و مقدَّمِ ما تویی، درین پیغام چه گویی که رسیده است؟ گفت شما چه دیده‌ایدو چه نیّت دارید؟ گفتند «حالِ این شهر بر تو پوشیده نیست که حصانتی ندارد و چون ریگ است در دیده، و مردمانِ آن اهلِ سِلاح نه. و لشکرِ بدان بزرگی را که با حاجب سباشی بود بزدند، ما چه خطر داریم؟ سخنِ ما این است.» قاضی صاعد گفت «نیکو اندیشیده‌اید، رعیّت را نرسد دست با لشکری برآوردن. و شما را خداوندی است محتشم چون امیر مسعود، اگر این ولایت او را به‌کار است ناچار بیاید یا کس فرستد و ضبط کند. امروز آتشی بزرگ است که بالاگرفته است و گروهی دست به‌خون و غارت شسته آمده‌اند، جز طاعت روی نیست.» مُوفَّق امامِ صاحب حدیثان و همه اعیان گفتند صواب جز این نیست، که اگر جز این کرده آید این شهر غارت شود خیرخیر، و سلطان از ما دور، و عذرِ این حال باز توان خواست و قبول کند. قاضی گفت «بدان وقت که از بخارا لشکرهایِ ایلگ با سُباشی تگین بیامد و مردمانِ بلخ با ایشان جنگ کردند تا وی کشتن و غارت کرد و مردمانِ نشابور همین کردند که امروز می کرده آید، چون امیر محمود رحمةالله علیه از مُلتان به‌غزنین آمد و مدّتی ببود و کارها بساخت و روی به‌خراسان آورد چون به‌بلخ رسید بازارِ عاشقان را که به‌فرمانِ او برآورده بودند سوخته دید با بلخیان عتاب کرد و گفت «مردمانِ رعیّت را با جنگ‌کردن چه کار باشد؟ لاجرم شهرتان ویران شد و مستَغَلّی بدین بزرگی ازآنِ من بسوختند. تاوانِ این از شما خواسته آید. ما آن درگذشتیم، نگرید تا پس ازین چنین نکنید، که هر پادشاهی که قوی‌تر باشد و از شما خراج خواهد و شما را نگاه دارد خراج بباید داد و خود را نگاه داشت.

---

۱ ـ با نامه‌ها مهم درین معانی، شاید: با نامه‌ها هم درین معانی.

۲ ـ در روز، شاید: و روز. احتمال آنکه ظرف متعلق به‌ماقبل باشد بسیار بعید است.

۳ ـ شنبه، ت ق به‌جای: پنجشنبه. برطبق قرائن.

۴ ـ ملطفه، در غیر N: و ملطفه.

و چرا به‌مردمانِ نشابور و شهرهای دیگر نگاه نکردید که به‌طاعت پیش رفتند و صواب آن بود که ایشان کردند تا غارتی نیفتاد؟ و چرا به‌شهرهایِ دیگر نگاه نکردید که خراجی از ایشان بیش نخواستند که آن را محسوب کرده آید؟» گفتند توبه کردیم و بیش چنین خطا نکنیم. امروز مسئله همان است که آن روز بود.» همگان گفتند که همچنین است. پس رسولِ ابراهیم را بخواندند و جواب دادند که ما رعیّتیم و خداوندی داریم، و رعیّت جنگ نکند. امیران را بباید آمد که شهر پیشِ ایشان است. و اگر سلطان را ولایت به‌کار است به‌طلب آید یا کسی را فرستد. اما بباید دانست که مردمان از شما ترسیده شده‌اند بدانچه رفته است تا این غایت به‌جایهایِ دیگر از غارت و مُثله و کشتن و گردن‌زدن، باید که عادتی دیگر گیرید که بیرونِ این جهان جهانِ دیگر است. و نشابور چون شما بسیار دیده است و مردمِ این بقعت را سلاحِ دعایِ سحرگاهان است. و اگر سلطانِ ما دور است خدای عزّوجل و بندهٔ وی ملک‌الموت نزدیک است.

«رسول بازگشت، و چون ابراهیم یَنال بر جواب واقف گشت از آنجا که بود به‌یک‌فرسنگیِ شهر آمد و رسول را بازفرستاد و پیغام داد که سخت نیکو دیده‌اید و سخنِ[1] خردمندان گفته، و در ساعت نبشتم به‌طغرِل و حال بازنمودم، که مهترِ ما اوست، تا داود و بیغو را به‌سرخس و مرو مرتّب کند و دیگر اعیان را که بسیارند [به] جایهای دیگر و طغرل که پادشاهی عادل است با خاصگانِ خود اینجا آید. و دل قوی باید داشت که آنچه [تا] اکنون می‌رفت از غارت و بی‌رسمی از خرده[2] مردم به‌ضرورت بود، که ایشان جنگ می‌کردند، و امروز حال دیگر است و ولایت ما راگشت، کس را زهره نباشد که بجنبد. من فردا به‌شهر خواهم آمد و به‌باغ خرّمک نزول کرد، تا دانسته آید.

«اعیانِ نشابور چون این سخنان بشنودند بیارامیدند و منادی به‌بازارها برآمد و حال بازگفتند تا مردمِ عامه تسکین یافتند، و باغ خرّمک[3] را جامه افگندند و نزل ساختند و استقبال را بسیجیدند و سالار بوزگان[4] بوالقاسم مردی از کفاة و دهاة الرِّجال زده و کوفتهٔ سوری کارِ ترکمانان را جان بر میان بست، و موفّق امامِ صاحب حدیثان و دیگر اعیان شهر جمع شدند و به‌استقبالِ ابراهیم ینال آمدند مگر قاضی صاعد و سیّد زید نقیبِ علویان که نرفتند. و بر نیم فرسنگ از شهر ابراهیم پیدا آمد با سواری دویست و سه‌صد و یک علامت و جنیبتی دو و تجمُّلی دریده و فسرده. چون قوم بدو رسیدند اسب بداشت، برنایی سخت نیکوروی، و سخن نیکو گفت و همگان را دل‌گرم کرد و براند و خلق بی‌اندازه به‌نظاره رفته بودند و پیران کهن‌تر دزدیده می‌گریستند، که جز محمودیان و مسعودیان را ندیده بودند، و برآن تجمُّل و کوکبه

---

۱ - سخن خردمندان، شاید هم: سخن خردمندانه.

۲ - خرده مردم، نسخه‌ها : خورده مردم. +N تا. شاید: خرده مردم ما.

۳ - خرمک، F: خورمک. ۴ - بوزگان، در غیر A : برزگان. رک ت.

می‌خندیدند. و ابراهیم به‌باغِ خرَّمک فرود آمد و بسیار خوردنی و نُزل که ساخته بودند نزدیکِ وی بردند. و هر روز به‌سلامِ وی می‌رفتند. و روزِ آدینه ابراهیم به‌مسجدِ جامع آمد و ساخته‌تر بود و سالارِ بوزگان[1] مردی سه‌چهار هزار آورده بود با سِلاح، که کارِ[2] او با وی می‌رفت، و مکاتبت داشته بوده است با این قوم چنان که همه[3] دوست گشت، از ستیزهٔ سوری که خراسان به‌حقیقت به‌سرِ[4] سوری شد. و با اسمعیلِ صابونی خطیب بسیار کوشیده بودند که دزدیده خطبه کند. و چون[5] خطبه به‌نامِ طغرل بکردند[6] غریو[ای] سخت هول[7] از خلق برآمد و بیم فتنه بود تا تسکین کردند. و نماز بگزاردند و بازگشتند.

«و پس از آن به‌هفت روز سواران رسیدند و نامه‌هایِ طغرل داشتند سالار[8] بوزگان و موفَّق را، و با ابراهیم ینال نبشته بود که اعیانِ شهر آن کردند که از خردِ ایشان سزید، لاجرم ببینند که به‌راستایِ ایشان و همه رعایا چه کرده آید از نیکویی. و برادر داود و عم بیغو را با همه مقدَّمانِ[9] شهر نامزد کردیم با لشکرها، و بر[10] مقدمه ما با خاصگان خویش اینک آمدیم تا مردمِ آن نواحی را چنین که طاعت نمودند و خود را نگاه داشتند رنجی نرسد.» مردمان بدین نامه‌ها آرام گرفتند. و به‌باغِ شادیاخ حسنکی جامه‌ها بیفگندند.

«و پس از آن به‌سه روز طغرل به‌شهر رسید و همه اعیان به‌استقبال رفته بودند مگر قاضی صاعد. و با سواری سه هزار بود بیشتر زره‌پوش و او کمانی بزه کرده داشت در بازو افگنده و سه چوبه تیر در میان زده و سلاح تمام برداشته، و قبایِ ملحم و عصابهٔ توزی و موزهٔ نمدین داشت. و به‌باغِ شادیاخ فرود آمد، و لشکر چندان که آنجا گنجیدند فرود آمدند و دیگران گردبرگردِ باغ. و بسیار خوردنی و نزل ساخته بودند آنجا بردند و همه لشکر را علف دادند. و در راه که می‌آمد سخن همه با موفَّق و سالارِ بوزگان[11] می‌گفت. وکارها همه سالار برمی‌گزارد. و دیگر روز قاضی صاعد پس از آنکه در شب بسیار با او بگفته بودند نزدیکِ طغرل رفت به‌سلام با فرزندان و نَبَسگان و شاگردان و کوکبه‌یی بزرگ؛ و نقیبِ علویان نیز با جملهٔ سادات بیامدند. و نداشت نوری بارگاه. و مشتی اوباش درهم شده بودند و ترتیبی نه، و هرکس که می‌خواست استاخی می‌کرد و با طغرل سخن می‌گفت. و وی بر تختِ خداوند سلطان نشسته بود در پیشگاه صفَّه، قاضی[12] صاعد را برپای خاست و به‌زیرِ تخت بالشی نهادند و بنشست.

---

۱ - بوزگان، مثل رادهٔ ۴ ص قبل.
۲ - کار او با وی، یعنی کار ابراهیم با سالار بوزگان بود.
۳ - همه دوست گشت، در غیر N: همه دوست گشتند.
۴ - به‌سر سوری شد، N: به‌سر سوری در شد.
۵ - و چون، N: چون.
۶ - بکردند، N: کرده بودند.
۷ - هول، در غیر N: هولی.
۸ - سالار بوزگان و موفق را، N: سوری را و بوزگان و موفق، شاید: سالار بوزگان را و موفق را.
۹ - مقدمان شهر، ظ: مقدمان لشکر.
۱۰ - و بر مقدمه ما، CB: بر مقدمه و ما.
۱۱ - بوزگان، بعضی نسخه‌ها: بزرگان.
۱۲ - قاضی صاعد را، یعنی برای قاضی صاعد.

قاضی گفت زندگانی خداوند دراز باد، این تختِ سلطان مسعود است که برآن نشسته‌ای، و در غیب چنین چیزهاست و نتوان دانست که دیگر چه باشد. هشیار باش و از ایزد عزَّ ذکره بترس و داده ده و سخنِ ستم رسیدگان و درماندگان بشنو و یله مکن که این لشکر ستم کنند، که بیدادی شوم باشد. و من حقِّ تو را بدین آمدن بگزاردم و نیز نیایم که به‌علم خواندن مشغولم و ازآن به‌هیچ کار دیگر نپردازم. و اگر با خرد رجوع خواهی کرد این پند که دادم کفایت باشد. طغرل گفت: رنجِ قاضی نخواهم به‌آمدن بیش ازین، که آنچه باید به‌پیغام گفته می آید[1]. و پذیرفتم که بدانچه گفتی کار کنم. و ما مردمانِ نو و غریبیم، رسمهایِ تازیکان ندانیم، قاضی به‌پیغام نصیحتها از من باز نگیرد. گفت «چنین کنم» و بازگشت، و اعیان که با وی آمده بودند جمله بازگشتند. و دیگر روز سالارِ بوزگان را ولایت داد و خلعت پوشید: جُبَّه و دُرّاعه که خود راست کرده بود و استامِ زرِ ترکی‌وار، و به‌خانه بازرفت و کار پیش گرفت. و در دُرّاعه سیاه‌پوشی دیدند سخت هول که این طغرل را امیر او می‌کند. و بنده به‌نزدیکِ سیِّد زید نقیبِ علویان می‌باشد، و او سخت دوستدار و یگانه است. و پس ازین قاصدانِ بنده روان گردند، و به‌قوّتِ این علوی بنده این خدمت به‌سر تواند برد[2].»

امیر برین ملطَّفه واقف گشت و نیک از جای بشد، و در حال چیزی نگفت، دیگر روز استادم را در خلوت گفت: می‌بینی کارِ این ترکمانان کجا رسید؟ جواب داد که زندگانیِ خداوند دراز باد، تا جهان بوده است چنین می‌بوده است، و حق همیشه حق باشد و باطل باطل. و به‌حرکتِ رکاب عالی امید است که همه مرادها به‌حاصل شود. گفت جوابِ ملطَّفهٔ جُمَحی بباید نبشت سخت به‌دلگرمی و اِحماد تمام، و ملطَّفه‌یی سویِ نقیبِ علویان تا از کارِ بوالمظفّرِ جُمَحی نیک اندیشه دارد تا دست کسی بدو نرسد. و سویِ قاضی صاعد و دیگر اعیان مگر موفَّق ملطَّفه‌ها باید نبشت و مصَّرح بگفت که «اینک ما حرکت می‌کنیم با پنجاه هزار سوار و پیاده و سیصد پیل، و به‌هیچ حال به‌غزنین باز نگردیم تا آنگاه که خراسان صافی کرده آید» تا شادمانه شوند و دل به‌تمامی برآن قوم ننهند. گفت[3] چنین کنم. بیامد و جای خالی کرد و بنشست و نسخت کرد نامه‌ها را و من ملطَّفه‌هایِ خُرد نبشتم و امیر توقیع کرد، و قاصد را صلتی سخت تمام دادند و برفت.

و این اخبار بدین اِشباع که می‌برانم ازآن است که در آن روزگار معتمد بودم و بر چنین احوال کس از دبیران واقف نبودی مگر استادم بونصر رحمه‌الله نسخت کردی و ملطَّفه‌ها من نبشتمی، و نامه‌هایِ ملوکِ اطراف و خلیفه اطال‌اللهُ بقاءه و خانانِ ترکستان و هرچه مهم‌تر در دیوان هم برین جمله بود تا بونصر زیست. و این لافی نیست که می‌زنم و بارنامه‌یی نیست که

---

۱ ـ گفته می آید، ۸: راست می آید.
۲ ـ به‌سر تواند برد، پایان‌نامهٔ جمحی است.
۳ ـ گفت چنین کنم، یعنی بونصر گفت.

می‌کنم بلکه عذری است که به‌سببِ این تاریخ می‌خواهم، که می‌اندیشم نباید که صورت بندد خوانندگان را که من از خویشتن می‌نویسم. و گواهِ عدل برین چه گفتم تقویمهایِ سالهاست که دارم با خویشتن همه به‌ذکرِ این احوال ناطق، هرکس که باور ندارد به‌مجلسِ قضایِ خرد حاضر باید آمد تا تقویمها پیش حاکم آیند و گواهی دهند و ایشان[1] را مشکل حل گردد. والسّلام.

و روزِ یکشنبه[2] هشتمِ ذوالقعده نامهٔ وزیر رسید استطلاع رأی عالی کرده تا بباشد به‌بلخ و تخارستان یا به‌حضرت آید، که دلش مشغول است و می‌خواهد که پیشِ خداوند باشد تا درین مهمّات و دل‌مشغولیها که نو افتاده است سخنی بگوید. امیر جواب فرمود که «حرکتِ ما سخت نزدیک است و پس از مهرگان خواهد بود؛ باید که خواجه بولوالج آید و آنجا مقام کند و مثال دهد تا آنجا یکماهه علف بسازند، و به‌راون و بروقان و بغلان بیست روزه، چنان که به‌هیچ روی بینوایی نباشد؛ و معتمدی به‌بلخ مانَد تا از باقیِ علوفات اندیشه دارد چنان که به‌وقتِ رسیدنِ رایتِ ما، ما را هیچ بینوایی نباشد.» و نبشته آمد و به‌اسکدار گسیل کرده شد.

و روز چهارشنبه نهمِ[3] ذوالحجّه به‌جشنِ مهرگان بنشست و هدیّه‌های بسیار آوردند؛ و روزِ عرفه بود، امیر روزه داشت، و کس را زهره نبود که پنهان و آشکار نشاط کردی. و دیگر روز عید اضحی کردند و امیر بسیار تکلُّف کرده بود هم به‌معنیِ خوان‌نهادن و هم به‌حدیثِ لشکر، که دو لشکر درهم افتاده بود[4] و امیر مدّتی شراب نخورده. و پس از نماز و قربان امیر بر خوان نشست و ارکانِ دولت و اولیا و حشم را فرود آوردند و به‌خوانها بنشاندند و شاعران شعر خواندند، که عیدِ فطر شعر نشنوده بود، و مطربان براثرِ ایشان زدن گرفتند و گفتن، و شراب روان شد و مستان بازگشتند. و شعرا را صله فرمود و مطربان[5] را نفرمود. و از[6] خوان برخاست هفت پیاله شراب خورده و به‌سرای فرود رفت. و قوم را جمله بازگردانیدند.

و پس‌ازین‌به‌یک[7] هفته‌پیوسته‌شراب‌خورد، و بیشتر با ندیمان. و مطربان‌را پنجاه‌هزار درم فرمود و گفت کار بسازید که بخواهیم رفت و در خراسان نخواهد بود شراب‌خوردن تا خواب

---

۱ - ایشان را، در غیر M : اعیان را.

۲ - یکشنبه هشتم، ت ق بجای: پنجشنبه هشتم. قبل ازین خبرِ ورود نامهٔ جمحی بود که روز هفتم رسیده بود.

۳ - نهم ذوالحجه بجشن مهرگان. در تطبیق مهرگان با این روز ماه عربی اهل حساب اشکال دارند. رک گاه‌شماری تقی‌زاده، ص ۱۷۵.

۴ - افتاده بود، کذا در N . M : افتادند. بقیه: افتاده بودند. ولی معنی جمله روشن نیست. شاید مراد آن است که از لحاظ لشکر تشریفات زیاد بود چون دو لشکر، یعنی لشکر از جنگ بازگشته و لشکر مقیم، مخلوط شده بودند.

۵ - و مطربان را نفرمود، کذا در FB . N : و مطربان را بفرمود. M : و مطربان را هم. K : و مطربان را نیز انعام فرمود. بقیه: مطربان را نیز.

٦ - و از خوان ... خورده، N : و از خوان برنخواست (کذا) هفت پیاله شراب خورده B : و از خوان برخاست شراب خورده. K : و از خوان برخاست و به‌سرای فرود رفت هفت روز شراب خورده. D : و از خوان برخاست و هفت روز پس ازان شراب خورد و بیشتر الخ (مطلب سطر بعد). بقیه «هفت شراب خورده» را ندارند فقط در A آن را در بالای سطر افزوده‌اند.

۷ - به‌یک هفته، شاید یک هفته.

نبینند مخالفان، محمّد[۱] بشنودی بربطی گفت ـ و سخت خوش[۲] استادی بود و با امیر بستاخ ـ که چون خداوند را فتحها پیوسته گردد و ندیمان بنشینند و دوبیتها گویند و مطربان بیایند که در مجلس رود و بربط زنند، در آن روز شراب‌خوردن را چه حکم است؟ امیر را این سخن خوش آمد و او را هزار دینار فرمود جداگانه.

و پس ازین به‌یک[۳] هفته تمام بنشست از بامداد تا نماز دیگر تا همه لشکر را عرض کردند پس مالِ ایشان نه بر[۴] مقطع تقدیر آوردند.

و روز سه‌شنبه حاجب سباشی را خلعتی دادند سخت فاخر و چند تن [را] از مقدّمان که با وی از خراسان آمده بودند.

و دیگر روز امیر برنشست و به‌دشتِ شابهار آمد و برآن دکّان بنشست و لشکر به‌تعبیه بر وی بگذشت و لشکری سخت بزرگ، گفتند پنجاه و اند هزار سوار و پیاده بودند، همه ساخته و نیک اسبه و تمام سلاح؛ ـ و محقّقان گفتند چهل هزار بود ـ و تا میانِ دو نماز روزگار گرفت تا آنگاه که لشکر به‌تمامی بگذشت.

تاریخ سَنَة ثَلٰثین وَ اَرْبَعَمِائه

غرّهٔ[۵] محرّم روزِ چهارشنبه بود. و روز پنجشنبه دومِ محرم سرای پرده بیرون بردند و بر دکّانِ پسِ باغِ فیروزی بزدند. و امیر بفرمود تا امیر سعید را این روز خلعت دادند تا به‌غزنین مانَد به‌امیری، و حاجبان و دبیران و ندیمانش را و بوعلی کوتوال را صاحب دیوان بوسعیدِ سهل و صاحب برید حسن عُبیدالله[۶] را نیز خلعتهای گران‌مایه دادند که[۷] در آن خلعت هر چیزی بود از آلت شهریاری و همچنان حاجبان و دبیران و ندیمانش را. و دیگر خداوندزادگان را با سرایِ حرم نمازِ خفتن به‌قلعتهایِ نای[۸] مسعودی و دیدی‌رو[۹] بردند چنان که فرموده بود و ترتیب داده،

---

۱ - محمد بشنودی بربطی گفت. D: محمد بشنود گفت. A: محمد بربطی این بشنود گفت. M: محمد بشنودی این سخن بربطی و سخت خوش استادی بودی و با امیر بستاخ گفت.

۲ - خوش استادی بود، N: خوش ایستاده بود. (کلمهٔ بشنودی را ندانستم، شاید «نسوی» بوده است).

۳ - به‌یک هفته، اینجا هم باء زائد به‌نظر می‌رسد.

۴ - نه بر مقطع، کذا در KFC. N: بر نقطع (کذا). بقیه: بر مقطع، جز A که جمله را دارد: و مال ایشان بدادند.

۵ - غرهٔ محرم روز چهارشنبه، به‌حساب ماه پیش درست است.

٦ - عبیدالله. چند نسخه: عبدالله.

۷ - که در آن ... شهریاری. این عبارت گویا پس از جملهٔ «ماند به‌امیری» در سطر ۱٦ همین صفحه جای داشته است. و عبارت «همچنان حاجبان و دبیران و ندیمانش را» به‌غلط تکرار شده است. M جمله را چنین دارد: نیز خلعتها دادند تا به‌غزنی بمانند خلعتی گرانمایه که در آن خلعت هرچیزی بود از آلت بزرگی و همچنان حاجبان و ندیمان و دبیران دیگر خداوندزادگان را و پس باسرای حرم الخ.

۸ - نای مسعودی، M: نای و مسعودی.

۹ - دیدی‌رو، در غیر BFN: دیری.

و امیر رضی‌الله عنه برفت از غزنین روز چهارمِ محرَّم و به‌سرای پرده که به‌باغ فیروزی زده بودند فرود آمد و دو روز آنجا ببود تا لشکرها و قوم به‌جمله بیرون رفتند، پس درکشید و تفت براند.

و به‌ستاج[1] نامه رسید از وزیر، نبشته بود که «بنده به‌حکمِ فرمانِ عالی علفها در بلخ بفرمود تا به‌تمامی بساختند، و چون قصدِ ولوالِج کرد بوالحسنِ هریوه [را] خلیفتِ خویش به‌بلخ ماند تا آنچه باقی مانده است از شغلها راست کند. و اعیانِ ناحیت را حجّت بگرفت تا نیک جهد کنند، که آمدنِ رایت عالی سخت زود خواهد بود. و چون به‌خلم رسیده آمد نامه رسید از بریدِ وخش که بوری تگین[2] از میان کمیجیان به‌پرکد می‌خواهد بیاید و فوجی از ایشان و از ترکِ کنجینه بدو پیوسته است به‌حکمِ وصلتی که کرد با مهتران کمیجیان، و قصدِ هلبک دارند. و با وی چنان که قیاس کردند سه هزار سوار نیک است. و اینجا بسیار بیرسمی کردند این لشکر هرچند بوری تگین می‌گوید که به‌خدمتِ سلطان می‌آید. حال این است که بازنموده آمد. بنده به‌حکمِ آنچه خواند اینجا چند روز مقام کرد. و نامه‌هایِ دیگر پیوسته گشت از حدودِ ختّلان به‌نفیر از وی و آن لشکر که با وی است چنان که هرکجا که رسند غارت است، بنده صواب ندید به‌پرکد رفتن، راه را بگردانید و سوی پیروز و نخچیر رفت تا به‌بغلان رود از آنجا از راه حشم گرد[3] به‌والوالج رود. و اگر وی به‌شتاب به‌ختّلان درآیدو از آب پنج بگذرد و در سرِ او فضولی است بنده به‌درهٔ سنکوی[4] برود و به‌خدمتِ رکابِ عالی شتابد، که روی ندارد به‌تخارستان رفتن، که ازین حادثه که حاجبِ بزرگ را به‌سرخس افتاد هر ناجوانمردی بادی در سر کرده است. و به‌ولوالج علف ساخته آمده است و نامه نبشته تا احتیاط کنند برآن جانب هم عمّال و هم شِحنه. و با این همه نامه نبشت به‌بوری تگین[5] و رسول فرستاد و زشتیِ این حال که رفت به‌وخش و ختّلان بازنمود و مصَرح بگفت که «سلطان از غزنین حرکت کرد، و اگر تو به‌طاعت می‌آیی اثرِ طاعت نیست.» و گمانِ بنده آن است که چون این نامه بدو رسد آنجا که بُدَست[6] مقام کند. و آنچه رفت باز نموده شد تا مقرَّر گردد، و جواب به‌زودی چشم دارد تا برحسبِ فرمان کار کند ان شاء الله تعالی.»

امیر ازین نامه اندیشه‌مند شد، جواب فرمود که «اینک ما آمدیم، و از راهِ پژِ غوزک می‌آییم. باید که خواجه به‌بغلان آید و از آنجا به‌اندراب به‌منزلِ چوگانی به‌ما پیوندد.» و این نامه را بر دستِ خیلتاشان مسرع گسیل کرده آمد. و امیر به‌تعجیل‌تر برفت و به‌پروان یک روز مقام کرد و از پژِ غوزک بگذشت. چون به‌چوگانی رسید دو سه روز مقام بود تا بُنه و زرادخانه و پیلان

---

۱ - ستاج، ت ف به‌جای: ستاخ. پیش ازین هم این کلمه دیده شد.
۲ - بوری تگین، نسخه‌ها: بورتگین.
۳ - حشم گرد، شاید سیاه کرد. رک ت.
۴ - سنکوی، B: شنکوی. و هر دو مشکوک است.
۵ - بوری تگین، بجای: بورتگین.
۶ - بُدست، = بوده است.

و لشکر دررسیدند. و وزیر بیامد و امیر را بدید و خلوتی بود سخت دراز و درین ابواب سخن رفت. امیر او را گفت «نخست از بوری تگین باید گرفت که دشمن و دشمن بچه است. و چون وی را نزدیکِ برادرش عین‌الدوله جای نبوده است و زهره نداشته از بیمِ پسرِ علی تگین که دراطرافِ ولایت ایشان بگذشتی و همچنین از والیِ چغانیان که[1] به‌جانبِ ما آمده است. راست جانبِ ما زبون‌تر است که هر گریخته را که جای نماند اینجا بایدش آمد.» وزیر گفت خداوند تا به‌ولوالج برود آنجا پیدا آید که چه باید کرد.

دیگر روز حرکت کرد امیر و نیک براند و به‌ولوالج فرود آمد روز دوشنبه ده روز مانده از محرم، و آنجا درنگی کرد و به‌پروان آمد و تدبیر به‌رمانیدنِ بوری تگین کرد و گفت به‌تنِ خویش بروم تاختن را، و بساخت برآنکه بر سرِ بوری تگین برود. و بوری تگین خبرِ سلطان شنیده بود بازگشت از آبِ پنج و برآن رویِ آب مقام کرد، و جوابِ وزیر نبشته بود که او به‌خدمت می‌آید و آنچه به‌وخش و حدود هلبک رفت بی‌علمِ وی بوده است. وزیر سلطان را گفت «مگر صواب باشد که خداوند این تاختن نکند و اینجا به‌پروان[2] مقام کند تا رسولِ بوری تگین برسد و سخنِ وی بشنویم، اگر راه به‌دیه برد وی را بخوانیم و نواخته آید و هر اِحکام و وثیقت که کردنی است کرده آید که مردی جَلد و کاری و شجاع [است] و فوجی لشکرِ قوی دارد، تا او را با لشکری تمام و سالاری در رویِ ترکمانان کنیم و سامانِ جنگ ایشان بهتر[3] داند، و خداوند به‌بلخ بنشیند و مایه‌دار باشد؛ و سپاه‌سالار با لشکری‌ساخته برجانبِ مرو روَد و حاجبِ بزرگ با لشکری دیگر سویِ هرات و نشابور کشد و بر خصمان زنند و جِد نمایند تا ایشان را گم کنند و همه هزیمت شوند و کشته و گرفتار و بگریزند و کرانِ جیحون گرفته آید، و بنده به‌خوارزم رود و آن جانب به‌دست باز آرد که حشمِ سلطان که آنجااند و آلتونتاشیان چون بشنوند آمدنِ امیر به‌بلخ و رفتنِ بنده‌ازینجا به‌خوارزم از پسرانِ آلتونتاش جدا شوند و به‌طاعت‌باز آیند و آن ناحیت صافی گردد.»

امیر گفت این همه ناصواب است که خواجه می‌گوید. و این کارها به‌تنِ خویش پیش خواهم گرفت و این را آمده‌ام، که لشکر چنان که گویم کار نمی‌کنند، و پیشِ من جان دهند اگر خواهند وگرنه. بوری تگین بدتر است از ترکمانان که فرصتی جُست و در تاخت و بیشتر از ختّلان غارت کرد، و اگر ما پس‌تر رسیدیمی وی آن نواحی خراب کردی. من نخست از وی خواهم گرفت و چون از وی فارغ شوم آنگاه روی به‌دیگران آرم. وزیر گفت «همه حالها را که بندگان خیر بینند و دانند باز باید نمود ولکن رأیِ[4] [عالیِ] خداوند درست‌تر است.» سپاه‌سالار

۱- که به‌جانب، «که» زائد به‌نظر می‌رسد زیرا جمله جواب شرط است که گفت: و چون وی را الخ.

۲- پروان، به‌عقیدهٔ مصحح A این کلمه باید «روان» باشد، دیهی از طخارستان.

۳- بهتر داند، A: سره داند. M: داند.

۴- رای عالی خداوند درست‌تر، C: رای خداوند عالی درست‌تر، DA: رای خداوند عالی‌تر.

و حاجب بزرگ و سالاران که درین خلوت بودند گفتند بوری تگین دزدی رانده است، او را این خطر چرا باید نهاد که خداوند به‌تن خویش تاختن آورد؟ پس ما به‌چه شغل به‌کار آییم؟ وزیر گفت راست می‌گویند. امیر گفت فرزند مودود را بفرستیم. وزیر گفت هم ناصواب است. آخر قرار دادند بر آنکه سپاه‌سالار روَد. و هم درین مجلس ده هزار[۱] سوار نام نبشتند، و بازگشتند وکار راست کردند، و لشکر دیگر روز یوم[۲] الخمیس لستٍّ بقین من المحرَّم سویِ ختّلان برفتند.

و از استادم بونصر شنودم گفت چون ازین خلوت فارغ گشتیم وزیر مرا گفت «می‌بینی این استبدادها و تدبیرهایِ خطا که این خداوند پیش گرفته است؟ ترسم که خراسان از دستِ ما بشود که هیچ دلایلِ اقبال نمی‌بینم.» جواب دادم که «خواجه مدّتی دراز است که از ما غائب بوده است، این خداوند نه آن است که او دیده بود، و به‌هیچ حال سخن نمی‌تواند شنود. و ایزد عزَّ ذکره را تقدیریست درین کارها که آدمی به‌سرِ آن نتواند شد و جز خاموشی و صبر روی نیست. اما حقِّ نعمت را آنچه دانیم باز باید نمود اگر شنوده آید و اگر نیاید.»

و چون سپاه‌سالار برفت امیر بر حدودِ گوزگانان کشید.

شرح احوال علی قهندزی وگرفتاری او

در[۳] آن نواحی مردی بود که او را علیِ قُهندِزی خواندندی، و مدّتی در آن ولایت به‌سر برده و دزدیها و غارتها کردی و مفسدی چند مردمانِ جَلد با وی یار شده[۴] و کاروانها می‌زدند و دیه‌ها غارت می‌کردند. و این[۵] خبر به‌امیر رسیده بود، هر شحنه که می‌فرستاد شرِّ او دفع نمی‌شد. چون آنجا رسید این علیِ قهندزی جایی که آن را قهندز گفتندی و حصاری[۶] قوی درسوراخی بر سرِ کوهی داشت[۷] به‌دست آورده بود که به‌هیچ حال ممکن نبود آن را به‌جنگ ستدن و آنجا[۸] باز شده و بسیار دزد و عیار با بنه‌ها آنجا نشانده. و درین فَترات که به‌خراسان افتاد بسیار فساد کردند و راه زدند و مردم کشتند و نامی گرفته بود، و چون خبرِ رایتِ عالی شنید که به‌پروان[۹] رسید درین سوراخ خزید و جنگ را بساخت، که علف داشت سخت بسیار و آبهایِ روان و مرغزاری بر آن کوه و گذر یکی، و ایمِن که به‌هیچ حال آن را به‌جنگ نتوان ستد.

۱ـ ده هزار سوار نام نبشتند، در غیر A: دو هزار سوار نام نبشت (فاعل فعل کیست؟).

۲ـ یوم‌الخمیس لست. با حساب درست نمی‌آید. صحیح مردد است بین: یوم‌الاربعاء لست، یا یوم‌الخمیس لسبع. در M به‌جای همه این عبارت عربی دارد: پنجم محرم. و غلط مسلم است، این اوقات اواخر محرم بوده است. گویا ناسخ M کلمهٔ الخمیس را اشتباه کرده است با خامس.

۳ـ در آن، N: بران، شاید: بدان.

۴ـ یار شده، N: یار شد.

۵ـ و این خبر به‌امیر رسیده بود، N: وانجه بیاده رسیده بود (کذا).

۶ـ حصاری قوی، FN: حصار قوی.

۷ـ داشت، در N نیست.

۸ـ آنجا باز شده، N: آنجا شده.

۹ـ به‌پروان، A: براون.

امیر رضی‌الله عنه بر لبِ آبی درین راه فرود آمد و تا این سوراخ نیم‌فرسنگ بود. لشکر بسیار علف گِرد کرد و نیاز[۱] نیامد، که جهانی گیاه بود، و اندازه نیست حدودِ گوزگانان را کـه[۲] مرغزاری خوش و بسیار خوب است. و نوشتگینِ نوبتی به‌حکمِ آنکه امارتِ گوزگانان او داشت آن جنگ بخواست. هرچند بی‌ریش بود و در[۳] سرای بود امیر اجابت کرد و وی[۴] با غلامی پنجاه بی‌ریشِ خویش که داشت به‌پای آن سوراخ رفت، و غلامی پانصد سرایی نیز با او برفتند و مردم تفاریق نیز مردی سه‌چهار هزار چه به‌جنگ و چه به‌نظاره. و نوشتگین در پیش بـود، و جـنگ پیوستند. و حصاریان را بس رنجی نبود و سنگی[۵] می‌گردانیدند.

و غلامِ استادم، بایتگین، نیز رفته بود با[۶] سپری به‌یاری دادن ـ و این بایتگین به‌جای است مردی جلد و کاری و سوار، به‌شورانیدنِ همه سلاحها استاد، چنان که انباز ندارد به‌بازیِ گوی؛ و امروز سنه احدی و خمسین و اربعمائه که تاریخ را بدین جای رسانیدم خدمتِ خداوند سلطان بزرگ ابوالمظفَّر ابراهیم انارالله برهانه[۷] می‌کند خدمتی خاص‌تر و آن خدمت چوگان و سـلاح و نیزه و تیرانداختن و دیگر ریاضتهاست، و آخر فرّ و شکوه و خشنودیِ استادم وی را دریافت تا چنین پایهٔ بزرگ وی را دریافته آمد ـ این بایتگین خویشتن را در پیش نوشتگینِ نـوبتی افگـند، نوشتگین گفت کجا می‌روی که آنجا سنگ می‌آید، که هر سنگی و مردی، و اگر به‌تو بلائی رسد کس از خواجهٔ عمید بونصر بازنرهد. بایتگین گفت پیشترک روم و دست‌گرایی[۸] کنم، و برفت، و سنگ روان شد و وی خویشتن را نگاه می‌داشت، پس آواز داد که به‌رسولی می‌آیم، مـزنید. دست بکشیدند و وی برفت تا زیرِ سوراخ. رسنی فروگذاشتند و وی را برکشیدند. جایی دیـد هول و منیع[۹] با خویشتن گفت به‌دام افتادم. و بردند او را تا پیش علیِ قهندزی و بر بسیار مردم گذشت همه تمام سلاح. علی وی را پرسید به‌چه آمده‌ای؟ و بونصر را اگـر یـک روز دیـده‌ای مُحال بودی که این مخاطره بکردی[۱۰] زیرا[۱۱] که این رای از[۱۲] رأیِ بونصر نیست. و این کودک که تو با وی آمده‌ای کیست؟ گفت این کودک که جنگِ تو بخواسته است امیرِ گـوزگانان است

---

۱ ـ و نیاز نیامد، C: و به‌کار نیامد. FN: و نکاه نیامد.

۲ ـ که مرغزاری خوش و بسیار خوب است، N: که مرغزاری از خوشی و بسیار حونسب (کذا). شاید: که مرغزاری از خوشی و بسیاری چنو نیست.

۳ ـ و در سرای بود، F: و در سرای.

۴ ـ و وی، M: روزی.

۵ ـ و سنگی، FNB: سنگی.

٦ ـ با سپری، کذا در A .M با حک و اصلاح: با تیری چند و کمانی. بقیه: با بیری، با پری.

۷ ـ انارالله برهانه، این دعا معمولاً برای مردگان است نه زندگان. شاید تـحریف و تـصحیفی رخ داده بـاشد بـه‌جای «ادام‌الله سلطانه»، چنان که بعد هم می‌آید.

۸ ـ دست‌گرایی، رجوع کنید به‌تحقیق آقای مینوی در کلیله چاپ او.

۹ ـ منیع، N: میغ.

۱۰ ـ بکردی، N: بکرده. شاید: بکردن.

۱۱ ـ زیرا که، N: زیرا چه.

۱۲ ـ از رای بونصر، A: از بونصر.

و یک غلام از جملهٔ شش هزار غلام که سلطان دارد. مرا[۱] سویِ تو پیغام داده است که «دریغ باشد که از چون تو مردی رعیّت و ولایت برباد شود، به‌صلح پیش آی تا تو را پیشِ خداوند برم و خلعت و سرهنگی ستانم.» علی گفت امانی و دل‌گرمی‌یی می‌باید. بایتگین انگشتریِ یشم داشت بیرون کشید و گفت این انگشتریِ خداوند سلطان است، به‌امیر نوشتگین داده است وگفته که نزدیکِ تو فرستد. آن غرچه را اجل آمده بود بدان سخن فریفته شد و برخاست تا فرود آید قومش بدو آویختند و از دغل بترسانیدند و فرمان نبُرد تا نزدیکِ در بیامد و پس پشیمان شد و بازگشت. و بایتگین افسون روان کرد و اجل آمده بود و دلیری بر خونها چشمِ خردش ببست تا قرار گرفت برآنکه زبر آید. و تا درین بود غلامان[۲] سلطان بی‌اندازه به‌پایِ سوراخ آمده بودند و در بگشادند و علی را بایتگین آستین گرفته فرورفت. و فرودرفتن آن بود و قلعت‌گرفتن، که مردمِ ما برفتند و قلعت بگرفتند بدین رایگانی و غارت کردند و مردمِ جنگی[۳] او همه گرفتار شد[۴]. و خبر به‌امیر رسید. نوشتگین گفت این[۵] او کرده است، و نام و جاهش زیادت شد؛ و این همه بایتگین کرده بود. بدان وقت سخت جوان بود و چنین دانست کرد، امروز چون پادشاهِ بدین بزرگی اَدامَ‌اللهُ سلطانَه او را برکشید و به‌خویشتن نزدیک کرد اگر زیادت اقبال و نواخت یابد توان دانست که چه داند کرد. و حقِّ برکشیدهٔ استادم که مرا جای برادر است نیز بگزاردم و شرطِ تاریخ بستدن این‌قلعت به‌جای آوردم. امیر فرمود که این مفسدِ ملعون راکه چندان فساد کرده بود و خونها ریخته به‌ناحق، به‌حَرَس بازداشتند با مفسدانِ دیگر که یارانش بودند. و روزِ چهارشنبه این علی را با صد و هفتاد تن بر دارها کشیدند دور از ما، و این دارها دو رویه بود از درِ آن سوراخ تا آنجا که رسید. و آن سوراخ بکندند و قلعت ویران[۶] کردند تا هیچ مفسد آن را پناه نسازد.

میر از آنجا برخاست[۷] و سوی بلخ کشید. در راه نامه رسید از سپاه‌سالار علی که بوری تگین[۸] بگریخت و در میانِ کمیجیان[۹] شد، بنده را چه فرمان باشد؟ از ختّلان دُمِ او گیرد و یا آنجا بباشد و یا بازگردد؟ جواب رفت که به‌بلخ باید آمد تا تدبیرِ او ساخته آید. و امیر به‌بلخ رسید روز پنجشنبه چهاردهم صفر [و] به‌باغ فرود آمد. و سپاه‌سالار علی نیز دررسید پس از ما به‌یازده روز و امیر را بدید و گفت «صواب بود دُمِ این دشمن‌گرفتن که وی در سر همه فساد داشت»، و بازنمود که مردمان ختّلان از وی و لشکرش رنج دیدند، و چه لافها[۱۰] زدند و گفتند که هرگاه که سلجوقیان[۱۱] را رسد که خراسان بگیرند او را سزاوارتر که ملک‌زاده است.

---

۱ ـ مرا سوی تو پیغام، A: مرا سوی تو فرستاده و پیغام.

۲ ـ غلامان سلطان، کذا در N. بقیه: مردم سلطان، مردم سلطانی.

۳ ـ جنگی او، کلمهٔ «او» منحصر است به A.

۴ ـ گرفتار شد، در غیر N: گرفتار شدند.

۵ ـ این او کرده است، یعنی نوشتگین.

٦ ـ ویران، N: بیران.

۷ ـ برخاست، شاید: برداشت.

۸ ـ بوری تگین، نسخه‌ها به‌قرار سابق: بورتگین، پورتگین.

۹ ـ کمیجیان، اختلاف نسخه‌ها به‌قرار سابق.

۱۰ ـ لافها زدند، یعنی بوری تگین و مردم او.

۱۱ ـ سلجوقیان را رسد که خراسان، کذا در A. بقیه: سلجوقیان با بندگی خراسان.

امیر دیگر روز خلوتی کرد با وزیر و اعیان و گفت فریضه شد نخست شغل بوری تگین را پیش‌گرفتن و زو پرداختن درین زمستان، و چون بهار فرازآید قصدِ ترکمانان کردن. وزیر آواز نداد. امیر گفت البتّه سخن بگویید. گفت کارِ جنگ نازک است، خداوندانِ سلاح را در آن[1] سخن باید گفت، بنده تا تواند در چنین ابواب سخن نگوید، چه گفت بنده خداوند را ناخوش می‌آید. استادم گفت: خواجهٔ بزرگ را نیک و بد می‌باید گفت که سلطان اگرچه در کاری مُصِرّ باشد چون اندیشه بازگمارد آخر سخنِ ناصحان و مشفقان[2] را بشنوَد. وزیر گفت من به‌هیچ حال صواب نمی‌بینم در چنین وقت که آب براندازند یخ شود لشکر کشیده آید، که لشکر به‌دو وقت کشند یا وقتِ نوروز که سبزه رسد یا وقتِ رسیدنِ غله. ما کاری مهم‌تر پیش داریم، و لشکر را به‌بوری تگین مشغول‌کردن سخت ناصواب است. نزدیکِ[3] من نامه باید کرد هم به‌والیِ چغانیان و هم به‌پسرانِ علی تگین که عقد و عهد بستند تا دُمِ این مرد گیرند و حشمِ وی را بتازند تا هم کاری برآید و هم اگر آسیبی رسد باری به‌یکی از ایشان رسد به‌لشکر ما نرسد. همگان گفتند این رایی درست است. امیر گفت تا من درین نیک بیندیشم. و بازگشتند.

و پس ازآن امیر گفت صواب آن است که قصدِ این مرد کرده آید. و هشتم ماه ربیع‌الاوّل نامه رفت سوی بگتگینِ چوگاندارِ محمودی و فرموده آمد تا بر جیحون پلی بسته آید، که رکابِ عالی را حرکت خواهد بود سخت زود ـ و کوتوالیِ ترمذ پس[4] از قتلغ سبکتگینی امیر بدین بگتگین داده بود و وی مردی مبارز و شهم بود و سالاریها کرده چنان‌که چند جای درین تصنیف بیاورده‌ام ـ و جواب رسید که پل بسته آمد به‌دو جای و درمیانه جزیره، پلی سخت قوی و محکم، که آلت و کشتی همه بر جای بود از آن وقت باز که امیر محمود فرموده بود. و بنده کسان گماشت پل را که بسته آمده است از این جانب و از آن جانب، به‌شب و روز احتیاط نگاه می‌دارند تا دشمنی حیلتی نسازد و آن را تباه نکند. چون این جواب برسید امیر کارِ حرکت ساختن گرفت چنان‌که خویش برود؛ و هیچ‌کس را زهره نبود که درین باب سخنی گوید، که امیر سخت ضَجِر[5] می‌بود از[6] بس اخبارِ گوناگون [که] می‌رسید هر روزی خللی نو.

و کارهایِ نااندیشیده مکرَّر[7] کرده آمده بود در مدّتِ نه سال و عاقبت اکنون پیدا می‌آمد. و طرفه‌تر آن بود که هم فرود نمی‌ایستاد از استبداد، و چون فرو توانست ایستاد؟ که تقدیرِ

---

۱ - در آن، در غیر N: درین باب. ۲ - مشفقان، N: محققان.

۳ - نزدیک من، یعنی به‌عقیدهٔ من. احتمال این که این قید متعلق به‌ماقبل باشد هست، ولی ضعیف است چون جمله پیش قید خود را با خود داشت.

۴ - پس از قتلغ سبکتگینی امیر، تصحیح قیاسی است. نسخه‌ها: پس از قتلغ (N: ختلغ) امیر سبکتگین. نام این قتلغ سبکتگیی درکتاب قبلاً هم بود. بنگرید به‌فهرست.

۵ - ضجر، چند نسخه: صجری. ٦ - از بس اخبار، M: بسکه اخبار.

۷ - مکرر، N: مکر. روایت N ممکن است مصحف همان صورت نسخه‌های دیگر باشد یا «مگر»، که این هم قابل توجه است.

آفریدگار جلَّ جلالُه در کمین نشسته بود. وزیر چندبار استادم را گفت می‌بینی که چه خواهد کرد؟ از آب گذاره خواهد شد در چنین وقت به‌رمانیدن بوری تگین بدانکه[1] وی به‌ختّلان آمد و [از] پنج آب بگذشت. این کاری است که خدای به‌داند که چون شود، اوهام و خواطر ازین عاجزاند. بونصر جواب داد که «جز خاموشی روی نیست، که نصیحت که به‌تهمت بازگردد ناکردنی است.» و همه حشم می‌دانستند و با یکدیگر می‌گفتند بیرون پرده از هر جنسی چیزی، و بوسعیدِ مشرف را می‌فرازکردند تا می‌نبشت، و سود نمی‌داشت؛ و چون پیشِ امیر رسیدندی به‌موافقتِ وی سخن گفتندی، که در خشم می‌شد.

روزِ آدینه[2] سیزدهمِ ماه ربیع‌الاوّل بوالقاسمِ[3] دبیر که صاحب بریدی بلخ داشت گذشته شد. و حالِ این بوالقاسم یک جای بازنمودم درین تاریخ، دیگربار گفتن شرط نیست. دیگر روز شغلِ بریدی به‌امیرکِ بیهقی باز داد امیر، و استادم نیک یاری داد او را درین باب و آزاری که بود میانِ وی و وزیر برداشت تا آن کار راست ایستاد، و خلعتی نیکو دادند او را.

روز شنبه[4] نیمهٔ این ماه نامهٔ غزنین رسید به‌گذشته شدنِ امیر سعید رحمةالله علیه، و امیر فرود سرای بود و شراب می‌خورد، نامه[5] بنهادند و زهره نداشتند که چنین خبری در میانِ شراب خوردن بدو رسانند. دیگر روز چون بر تخت بنشست، پیش تا بار بداد ساخته بودند که این نامه خادمی پیش بُرد و بداد و بازگشت[6]. امیر چون نامه بخواند از تخت فرود آمد و آهی بکرد که آوازش فرودِ[7] سرای بشنیدند و فرمود خادمان را که پیش[8] رواق که برداشته بودند فروگذاشتند و آواز آمد که امروز بار نیست. غلامان را بازگردانیدند و وزیر و اولیا و حشم به‌طارم آمدند و تا چاشتگاه فراخ بنشستند که مگر امیر به‌ماتم نشیند، پیغام آمد که به‌خانه‌ها باز باید گشت که نخواهیم نشست. و قوم بازگشتند.

وگذشته‌شدنِ این[9] جهان‌نادیده قصّه‌یی است ناچار[10] بیارم که امیر از همهٔ فرزندان او را دوست‌تر داشت و او را ولی‌عهد می‌کرد و خدای عزّوجل نامزدِ جایِ پدر امیر مودود را کرد، پدر چه توانست کرد؟ و پیش تا خبر مرگ رسید نامه‌ها آمد که او را آبله آمده است، و امیر رضی‌الله عنه دل‌مشغول می‌بود و می‌گفت «این فرزند را که یک‌بار آبله آمده بود، این دیگربار

---

۱ - بدانکه ... بگذشت، در DA نیست.

۲ - آدینه سیزدهم، برطبق حساب: پنجشنبه سیزدهم، یا آدینه چهاردهم.

۳ - بوالقاسم، مراد بوالقاسم حاتمک است. رک ت. ۴ - شنبه نیمه. با حساب درست می‌آید.

۵ - نامه بنهادند، یعنی نامه را به‌جا گذاشتند و به‌امیر نرسانیدند.

٦ - و بازگشت، N: و جنان گشت. ۷ - فرود سرای، M: فرود زیر سرای.

۸ - پیش رواق، یعنی پردهٔ پیش رواق، یا چیزی مانند آن که برمی‌داشتند و فرومی‌گذاشتند؟

۹ - این جهان نادیده، GD: این جوان نادره. شاید هم: این جهان نادیده را.

۱۰ - ناچار بیارم که امیر از همه، N: ناچار بیارم تا یاری از همه. شاید چیزی از عبارت افتاده باشد.

غریب است.» و آبله نبود که علّتی افتاد جوان جهان نادیده را و راهِ مردی بر وَی بسته ماند چنان‌که با زنان نتوانست بود و مباشرتیٔ کرد[1]، و با طبیبی نگفته بودند تا معالجتی کردی راست استادانه، که عنِّین نبود، و افتد جوانان را ازین علّت. زنان گفته بودند، چنان که حیلتها و دگّانِ ایشان است، که «این خداوندزاده را بسته‌اند.» و پیرزنی از بزی[2] زهره درگشاد و از آن آب بکشید و چیزی برآن افگند و بدین عزیزِ گرامی داد، خوردن بود و هفت اندام را افلیج گرفتن، و یازده روز بخسبید و پس کرانه شد. امیر رضی‌الله عنه برین فرزند بسیار جزع کرده بود فرودِ سرای. و این مرگِ نابیوسان هم یکی بود از اتّفاق بد، که[3] دیگر کس نیارست گفت او را که از آب گذشتن صواب نیست، که کس را بار نمی‌داد و مغافصه برنشست[4] و سوی ترمذ رفت.

و پس درین دو روز پیغام آمد سویِ وزیر که «ناچار بباید[5] رفت. تو را با فرزند مودود به‌بلخ مقام باید کرد با لشکری که اینجا نامزد کردیم از غلامان سرایی و دیگر اصناف. و حاجب سباشی به‌درهٔ‌گز[6] رود و اسبان[7] و غلامان سرایی را آنجا بدان نواحی با[8] سلاح بداشته بود و با وی دوهزار سوارِ ترک و هندو بیرونِ غلامان و خیلِ وی. و حاجب بگتغدی آنجا[9] مانَد بر سر غلامان، و سپاه‌سالار[10] بازآمد و لشکریانی از مقدمان و سرهنگان و حاجبان که نبشته آمده است، آن[11] کار را همه راست باید کرد.» گفت «فرمان بردارم» و تا نزدیکِ نمازِ شام به‌درگاه بماند تا همه کارها راست کرده آمد.

و امیر از بلخ برفت بر جانب ترمذ روز دوشنبه[12] نوزدهم این ماه. بر پل بگذشت و بر صحرایی که برابر قلعتِ ترمذ است فرود آمد. و استادم درین سفر با امیر بود و من با وی برفتم. و سرمایی بود که درعمرِ خویش مانندِ آن کس یاد نداشت. و از ترمذ برداشت روز پنجشنبه[13] هشت روز مانده ازین ماه و به‌چغانیان رسید روز یکشنبه سلخِ این ماه، و از آنجا برداشت روز چهارشنبه سومِ ماه ربیع‌الآخر و بر راهِ درهٔ شومان برفت که نشان بوری تگین آنجا

---

۱ - کرد، مصدر مرخم است.

۲ - از بزی زهره، کذا در M. بقیه: گردیزی زهری. (باید ممنون نسخه M بود که این غلط بزرگ را اصلاح کرد. در گشادن چنانکه آقای مینوی نوشته است باید به‌معنی شکافتن باشد).

۳ - که دیگر کس نیارست گفت، دیگر قید است نه صفت کس، یعنی پس از آن کسی جرئت نکرد که بگوید.

۴ - برنشست، یعنی و این حرکت امیر که چند روز بعد واقع شد هم نتیجهٔ این حادثه بود.

۵ - بباید رفت، یعنی خواهم رفت.

٦ - به‌درهٔ گز، N: به‌درهٔ کور.

۷ - و اسبان ... راست باید کرد، عبارت این قسمت نابهنجار و به‌هم‌ریخته به‌نظر می‌رسد. راده‌ها را دقت کنید.

۸ - با سلاح بداشته بود. M: بداشته بود با سلاح. کلمهٔ «بود» در A نیست. در هر صورت معنی چیست؟

۹ - آنجا، شاید: اینجا، یعنی در بلخ چون در ابتدا گفت از غلامان سرایی عده؟ در بلخ می‌مانند.

۱۰ - و سپاه‌سالار ... مقدمان، A: و سپاه‌سالار که باز آمد با لشکریان و مقدمان شاید: و سپاه‌سالار با ما آید با لشکر و آن مقدمان.

۱۱ - آن کار را، ظ: این کارها.

۱۲ - دوشنبه نوزدهم، مطابق حساب: دوشنبه هفدهم، یا چهارشنبه نوزدهم.

۱۳ - پنجشنبه هشت روز مانده. برطبق حساب: شنبه هشت روز مانده.

دادند. و سرما آنجا از لونی دیگر بود و برف پیوسته گشت، و در هیچ سفر لشکر را آن رنج نرسید که درین سفر.

روز سه‌شنبه نهم این ماه نامهٔ وزیر رسید بر دست سواران مرتَّب که بر[1] راه راست ایستانیده بودند، یاد[2] کرده که «اخبار رسید که داؤد از سرخس با لشکری قوی قصدِ گوزگانان کرد تا از راهِ اندخود به‌کران جیحون آید. و می‌نماید که قصدِ آن دارد که پل تباه کند تا لب آب بگیرد و فسادی انگیزد بزرگ. بنده بازنمود تا تدبیرِ آن ساخته آید، که[3] در سختی است، اگر فالعیاذ بالله پل تباه کنند آب‌ریختگی باشد.»

امیر سخت دل‌مشغول شد، و بوری تگین از شومان برفته بود و دره گرفته، که با آن زمین آشنا بود و راهبرانِ سره داشت. امیر بازگشت از آنجا کاری نارفته روز آدینه دوازدهم این ماه و به‌تعجیل براند تا به‌ترمذ آمد. بوری تگین فرصتی نگاه داشت و بعضی از بنه بزد و اشتری چند و اسبی چند جنیبت بربودند و ببردند و آب‌ریختگی و دل‌مشغولی ببود. و امیر به‌ترمذ رسید روز آدینه بیست و ششم ماه ربیع‌الآخر. و کوتوال بگتگینِ چوگاندار درین سفر با امیر رفته بود و خدمتهایِ پسندیده کرده و همچنان نائبانش و سرهنگان قلعت اینجا احتیاط تمام کرده بودند، امیر ایشان را اِحمادی[4] تمام کرد و خلعت[5] فرمود. و دیگر روز به‌ترمذ ببود پس بر پل بگذشت روز یکشنبه دو روز مانده ازین[6] ماه و پس به‌بلخ آمد روز[7] چهارشنبه دوم ماه جمادی‌الاولی[8].

نامه‌ها رسید از نشابور روز دوشنبه هفتمِ این ماه که: داود به‌نشابور شده بود[9] به‌دیدنِ برادر، و چهل روز آنجا مقام کرد هم در شادیاخ در آن کوشک، و پانصدهزار درم صلتی داد او را طغرل. و این مال و دیگر مال آنچه در کار بود همه سالارِ بوزگان[10] ساخت. پس از نشابور بازگشت سویِ سرخس برآن جمله که به‌گوزگانان آید.

امیر به‌جشن نوروز بنشست روز چهارشنبه[11] هشتمِ جمادی‌الاخری. روز آدینه دهمِ این

---

۱ ـ بر راه راست، N: براه راست، M: براه راست و چپ.

۲ ـ یاد کرده که، کذا در N. بقیه: باز کرد نبشته بود. شاید: و یاد کرده بود که.

۳ ـ که در سختی است، کذا در M. بقیه: که درد سخت است ظاهراً معنی این است که وزیر در مضیقه و سختی است، برای حفظ بلخ.

۴ ـ احمادی، در غیر M: احماد.

۵ ـ خلعت، M+: و صلت.

٦ ـ ازین ماه، یعنی ربیع‌الاوّل.

۷ ـ روز چهارشنبه، M: و روز چهارشنبه.

۸ ـ جمادی‌الاولی، ت ق به‌جای: جمادی‌الاخری، چون فاصلهٔ میان جیحون تا بلخ چنان نیست که پیمودن آن سی و چهار روز وقت بگیرد علاوه براین که این روز با جمادی اولی تطبیق می‌کند و نه با جمادی دوم. در N بین کلمهٔ «مانده» و «هفتم» افتاده است.

۹ ـ شده بود، A: آمد.

۱۰ ـ بوزگان، بعضی از نسخه‌ها: بزرگان.

۱۱ ـ چهارشنبه هشتم جمادی‌الاخری، اینجا آغاز خبرهای این ماه (ج ۲) است، و با نشانیهای قبل و بعد هم کاملاً تطبیق می‌کند. ولی از هفتم ماه پیش (ج ۱) تا اینجا که یک ماه می‌شود خبری از این فاصله در کتاب نیست، آیا افتاده است یا اصلاً نبوده است؟

ماه خبر آمد که داود به‌طالقان آمد با لشکری قوی و ساخته. و روز پنجشنبه شانزدهمِ این ماه خبر دیگر رسید که به‌پاریاب آمد و از آنجا به‌شبورقان خواهد آمد به‌تعجیل، و هرکجا رسند غارت است و کشتن. و روز شنبه هژدهمِ این ماه در شب ده سوار ترکمان بیامدند به‌دزدی تا نزدیکِ باغ سلطان و چهار پیادهٔ هندو را بکشتند و از آنجا نزدیک قهندز برگشتند، و پیلان را آنجا می‌داشتند، پیلی را دیدند بنگریستند کودکی بر قفایِ پیل بود خفته، این ترکمانان بیامدند و پیل را راندن گرفتند، و کودک خفته بود؛ تا یک‌فرسنگی از شهر برفتند پس کودک را بیدار کردند وگفتند پیل را شتاب‌تر[1] بران که اگر نرانی بکشیم، گفت فرمان بردارم، راندن گرفت و سواران به‌دُم می‌آمدند و نیرو می‌کردند و نیزه می‌زدند، روز مسافتی سخت دور شده بودند و پیل به‌شبورقان رسانیدند. داود سواران را صلت داد و گفت تا پیل سویِ نشابور بردند وزان زشت‌نامی حاصل شد که گفتند درین مردمان چندین غفلت است تا مخالفان پیل توانند برد. و امیر دیگر روز خبر یافت، سخت تنگدل شد و پیلبانان[2] را بسیار ملامت کرد و صدهزار درم فرمود تا ازیشان بستدند بهایِ پیل و چندتن را بزدند از پیلبانانِ هندو.

و روز دوشنبه بیستم این ماه آلتی سکمان[3] حاجبِ داود با دوهزار سوار به‌درِ بلخ آمد و جایی که آنجا را بندِ کافران گویند بایستاد و دیهی دو غارت کردند. چون خبر به‌شهر رسید امیر تنگدل شد، که اسبان به‌دره‌گز بودند و حاجبِ بزرگ با لشکری بر سرِ آن، سلاح خواست تا بپوشد و برنشیند با غلامانِ خاص که اسب داشتند، و هزاهز در درگاه افتاد. وزیر و سپاه‌سالار بیامدند و بگفتند زندگانیِ خداوند دراز باد، چه افتاده است که خداوند به‌هر باری سلاح خواهد؟ مقدَّم گونه‌یی آمده است، هم‌چنو کسی را باید فرستاد؛ و اگر قوی‌تر باشد[4] سپاه‌سالار روَد. جواب داد که چه کنم؟ این بی‌حمیّتان لشکریان کار نمی‌کنند و آب می‌ببرند و دشنامِ بزرگِ این پادشاه این بودی ـ آخر قرار دادند که حاجبی با سواری چند خیلتاش و دیگر اصناف برفتند؛ و سپاه‌سالار، متنکّر بی‌کوس و علم، به‌دُمِ ایشان رفت و نمازِ دیگر دست‌آویز کردند و جنگ[5] سخت بود و از هر دوروی چند تن کشته و مجروح شد، و شب آلتی بازگشت و به‌علیاباد آمد، وگفتند آن شب مقام کرد و داود را بازنمود آنچه رفت و وی از شبورقان به‌علیاباد آمد.

و روز پنجشنبه هفت روز مانده از ماه خبر رسید و رستاخیز و نفیر از[6] علیاباد بخاست. امیر فرمود تا لشکر حاضر آید و اسبان از دره‌گز بیاوردند و حاجب سباشی بازآمد با[7] لشکر،

---

۱ - شتاب‌تر، N : اشتاب‌تر. پیش ازین هم این کلمه به‌همین صورت در کتاب بود و من آن را «به‌شتاب‌تر» احتمال دادم. محل تأمل است.

۲ - پیلبانان، N : پیلوانان.

۳ - آلتی سکمان، A : آلتی نرکمان. N : الهی سکمان (کذا با دندانه و بی‌نقطه). D : آلتی بتکمان.

۴ - باشد، شاید: باید.

۵ - جنگ سخت، A : جنگی سخت.

٦ - از علیاباد، N : از جنر (خبر؟) علیاباد.

۷ - با لشکر، K : با لشکری.

امیر رضی‌الله عنه از بلخ برفت روز پنجشنبه غرّهٔ رجب و به‌پلِ کاروان فرود آمد[1] و لشکرها دررسیدند. و آنجا تعبیه فرمود - و من رفته بودم - و برفت از آنجا با لشکری ساخته و پیلی سی بیشتر مست.

و روز دوشنبه نهمِ ماه مخالفان پیدا آمدند به‌صحرای علیاباد از جانبِ بیابان، و سلطان به‌بالایی بایستاد و بر ماده پیل بود، و لشکر دست به‌جنگ کرد و هرکسی می‌گفت که اینک[2] شوخ و دلیر مردی که اوست! بی‌برادر و قوم و اعیان روبه‌رویِ پادشاهی بدین بزرگی آمده است. و جنگ سخت شد از هر دو روی. من جنگِ مَصاف این روز دیدم در عمرِ خویش، گمان می‌بردم که روز به‌چاشتگاه نرسیده باشد که خصمان را برچیده باشند لشکرِ ما، که شش هزار غلام سرایی بود بیرونِ دیگر اصنافِ مردم. خود حال به‌خلاف آن آمد که ظنِّ من بود، که جنگ سخت شد و در میدانِ جنگ کمِ پانصد سوار کار می‌کردند و دیگر لشکر به‌نظاره بود که چون فوجی مانده شد فوجی دیگر آسوده پیشِ کار رفتی. و برین جمله بداشت تا نزدیک نماز پیشین. امیر ضَجِر شد اسب خواست و از پیل سلاح پوشیده به‌اسب آمد و کس فرستاد پیشِ بگتغدی تا از غلامان هزار مبارز زره‌پوش نیک‌اسبه که جدا کرده آمده است بفرستاد و بسیار تفاریق نیز گرد آمدند، و امیر رضی‌الله عنه به‌تنِ خویش حمله برد به‌میدان[3] و پس بایستاد و غلامان نیرو کردند و خصمان به‌هزیمت برفتند چنان که کس مر کس را نایستاد. و تنی چند از خصمان بکشتند و تنی بیست دستگیر کردند. و دیگران پراگنده بر جانبِ بیابان رفتند و لشکرِ سلطانی خواستند که براثرِ ایشان روند امیر نقیبان فرستاد تا نگذاشتند که هیچ‌کس به‌دُم هزیمتی برفتی، و گفتی «بیابان است و خطرکردن مُحال است، و غرض آن است که جمله را زده آید. و اینها که آمده بودند دستبردی دیدند.» و اگر به‌طلب دُم شدی کس از خصمان نرستی، که پس از آن به‌یک ماه مقرّر گشت حال که جاسوسان و منهیانِ ما بازنمودند که خصمان گفته بودند که «پیشِ مصاف این پادشاه ممکن نیست که کس بایستد، و اگر براثرِ ما که به‌هزیمت برفته بودیم کس آمدی کارِ ما زار بودی.» و اسیران پیش آوردند و حالها پرسیدند، گفتند «داود بی‌رضا و فرمانِ طغرل آمد برین جانب، گفت[4] یکی برگرایم و نظاره کنم.» امیر فرمود تا ایشان را نفقات دادند و رها کردند. و امیر به‌علیاباد فرود آمد یک روز و پس بازگشت و به‌بلخ آمد روز شنبه هفدهمِ رجب و آنجا ببود تا هرچه زیادت خواسته بود از غزنین دررسید.

و نامه[5] رسید از بوری تگین با رسول و عذرها خواسته و امیر جوابی نیکو فرمود، که این

۱- فرود آمد، در غیر MA: فرود آمدند.

۲- اینک، ظ: اینت.

۳- به‌میدان، N: میدانی. G: به‌میدان او.

۴- گفت، یعنی داود.

۵- و نامه رسید، در نسخه‌های قدیمتر: و روز نامه رسید. (گویا تاریخ رسیدن نامه مذکور بوده و بعدها افتاده است و کلمهٔ «روز» فقط باقی مانده است.) A جمله را چنین دارد: و از بورتگین نامه و رسول آمد. کلمهٔ «از بورتگین» در B افتاده است.

مرد چون والیِ چغانیان گذشته شد بدان جوانی و از وی فرزندی نماند برفت و به‌پشتیِ کُمیجیان[۱] چغانیان بگرفت و میانِ وی و پسرانِ علی تگین مکاشفتی سخت عظیم به‌پای شد و امیر چون شغلی در پیش داشت جز آن ندید بعاجلِ‌الحال که میانِ هر دو گروه تضریب باشد تا[۲] الکلابَ علی البقر باشد و ایشان به‌یکدیگر مشغول شوند و فسادی در غیبتِ وی ازین دو گروه در مُلکِ وی نیاید. و آخر نه‌چُنان شد، و بیارم که چه‌سان شد، که عجایب و نوادر است، تا مقرّر گردد که در پردهٔ غیب چه بوده است و اوهام و خواطرِ همگان از آن قاصر.

و امیر رضی‌الله عنه از بلخ حرکت کرد بدانکه به‌سرخس رود روز شنبه[۳] نیمهٔ شعبان با لشکری و عُدّتی سخت تمام، و همگان اقرار دادند که کلِّ ترکستان را که پیش آیند بتوان زد. و در راه درنگی می‌بود تا لشکر از هرجای دیگر که فرموده بود می‌رسیدند. و در[۴] روز یکشنبه غرّهٔ ماهِ رمضان به‌طالقان[۵] رسید و آنجا دو روز ببود پس برفت تعبیه کرده.

و قاصدان و جاسوسان رسیدند که «طغرل از نشابور به‌سرخس رسید و داود خود آنجا ببود و یبغو از مرو آنجا آمد، و سواری بیست هزار می‌گویند هستند، و تدبیر برآن جمله کردند که به‌جنگ پیش آیند تا خود چه پیدا آید. و جنگ به‌طلخاب[۶] و دیهِ بازرگان خواهند کرد. و طغرل و ینالیان می‌گفتند که ری و جبال و گرگان پیشِ ماست و مشتی مستاکله و دیلم و کُردند آنجا، صواب آن است که رَویم و روزگار فراخ کرانه کنیم، که دربندِ روم بی‌خصم است، خراسان و این نواحی یله کنیم با سلطانِ بدین بزرگی و حشمت که چندین لشکر و رعیّت دارد. داود گفت «بزرگا غلطا که شمایان را افتاده است! اگر قدمِ شما از خراسان بجنبد هیچ‌جای بر زمین قرار نباشد از قصدِ این پادشاه و خصمانِ قوی که وی از هر جانبی بر ما انگیزد. و من جنگ لشکر به‌علیاباد دیدم، هرچه خواهی مردم و آلت هست اما بُنه گران است که ایشان را ممکن نگردد آن را از خویشتن جداکردن که بی‌وی زندگانی نتوانند کرد و بدان درمانند که خود را نگاه توانند داشت یا بنه را. و ما مجرَّدیم و بی‌بنه. و بگتغدی و سباشی را آنچه افتاد از گرانیِ بنه افتاد. و بنهٔ ما از پَسِ ما به[۷] سی فرسنگ است و ساخته‌ایم، مرد وار پیشِ کار رویم تا نگریم ایزد عزَّ ذکره چه تقدیر کرده است.» همگان این تدبیر را بپسندیدند و برین قرار دادند. و بورتگین[۸] بر جنگ

---

۱ - کمیجیان، تصحیح قیاسی است، نسخه‌ها: کمخیان، کنجیان، مکحان، کمنچیان و غیرها. شاید هم: کنجینکان.

۲ - تا الکلاب علی البقر باشد، از D افتاده است.

۳ - شنبه نیمه، ت ق به‌جای: سه‌شنبه. برطبق حساب قبل و بعد.

۴ - و در روز، کلمهٔ «در» معمول این کتاب نیست.

۵ - طالقان، مقصود طالقان بلخ است.

٦ - طلخاب، در غیر A: طلخ آب (منفصلا).

۷ - به‌سی فرسنگ، نسخه‌ها به‌صورت «بسی» نوشته‌اند و ظاهراً مراد همان عدد سی است.

۸ - بورتگین، اگر نسخه‌ها درست باشد باید گفت که این بورتگین دیگری است غیر از آن بورتگین یا بوری تگین مذکور قبل. و چنانکه از فحوای کلام برمی‌آید یکی از غلامان یا اشخاص گریخته از مسعود باشد مانند بقیه مذکوران در متن.

بیشتر نیرو[۱] می‌کرد و آنچه[۲] گریختگان اینجایی‌اند ازانِ امیر یوسف و حاجب علیِ قریب و غازی و اریارق و دیگران. و طغرل و بیغو گفتند نباید که اینها جایی خللی کنند که مبادا ایشان را به‌نامه‌ها فریفته[۳] باشند. داود گفت اینها را پسِ پشت داشتن صواب نیست، خداوند کشتگانند و به‌ضرورت اینجا آمده‌اند و دیگران که مهترانند چون سلیمانِ ارسلانِ جاذب و قدرِ حاجب و دیگران هرکسی که هست ایشان را پیش باید فرستاد تا چه پیدا آید، اگر غدر دارند گروهی ازیشان بروند و به‌خداوندِ خویش پیوندند و اگر جنگ کنند بهتر، تا[۴] ایمن شویم. گفتند «این هم صواب‌تر»، و ایشان را گفتند که سلطان آمد و می‌شنویم که شما را بفریفته‌اند و میانِ جنگ بخواهید گشت، اگر چنین است بروید که اگر از میانِ جنگ رَوید باشد که بازدارند و به‌شما بلایی رسد و حقِ نان و نمک باطل گردد. همگان گفتند که خداوندانِ ما را بکشته‌اند و ما از بیم و ضرورت نزدیکِ شما آمده‌ایم و تاجان بخواهیم زد، و دلیل آنست که می‌خواهیم تا ما را بر مقدّمهٔ خویش بر سبیلِ طلیعه بفرستید تا دیده آید که ما چه کنیم و چه اثر نماییم. گفتند هیچ چیز نماند. و بورتگین را نامزد کردند و بر مقدّمه برفت با سواری هزار، بیشتر سلطانی[۵] که ازین لشکرگاه رفته بودند و بدیشان التجا کرده، و سلیمانِ ارسلانِ جاذب براثرِ وی هم بدین عدد مردم.

جنگ کردن[۶] با سلجوقیان در بیابان سرخس و هزیمت افتادن ایشان

چون امیر بدین[۷] احوال واقف شد کارها از لونی دیگر پیش گرفت، و چنان دانسته بود که چون عَلَمِ وی پدید آید آن غلامان به‌جمله برگردند، و این عشوه داده بودند و ما بخریده بودیم. و روز چهارشنبه هژدهمِ ماهِ رمضان نزدیکِ چاشتگاه طلائعِ مخالفان پدید آمد سواری سیصد نزدیک طلخ‌آب و ما نزدیکِ منزل رسیده بودیم و بُنه در قفا می‌آمد. امیر بداشت و بر پیل بود تا خیمه می‌زدند، طلیعهٔ خصمان در تاخت و ازین جانب نیز مردم بتاخت و دست‌آویزی قوی بود، و مردم[۸] ایشان می‌رسید و ازین جانب نیز مردم می‌رفت. و خیمه‌ها بزدند و امیر فرود آمد با لشکر، و خصمان بازگشتند. و احتیاطی تمام کردند بدان شب در لشکرگاه تا خللی نیفتد. و بگاه کوس فروکوفتند و لشکر برنشست ساخته و به‌تعبیه برفتند. چون دو فرسنگ رفته آمد لشکری

۱- نیرو می‌کرد، شاید: تیز می‌کرد. M: نیرو کردی. ۲- و آنچه گریختگان، عطف به‌بورتگین است.

۳- فریفته باشند، شاید اینجا سخنی از «پس پشت داشتن اینها» از گفتهٔ طغرل و بیغو بوده و افتاده است، چون از جواب داود چنین حرفی مستفاد می‌شود.

۴- تا ایمن شویم، این «تا» متعلق است به «باید فرستاد». ۵- سلطانی، یعنی متعلق به‌سلطان، امیر مسعود.

۶- جنگ‌کردن ... ایشان، این‌عنوان در بعضی از نسخه‌ها نیست از جمله A. در بعض دیگر جزء متن است و نه به‌صورت عنوان.

۷- بدین احوال، ظ: برین احوال. ۸- مردم ایشان، N: مرد ایشان.

بزرگ ازآنِ مخالفان پیدا آمد و طلیعهٔ هر دو جانب‌جنگ پیوستند جنگی سخت و از هر دو جانب مردم نیک بکوشیدند تا نزدیک دیه بازرگان[۱] پیدا آمد، و رود و چشمه‌سار[۲] داشت و صحرا[۳] ریگ و سنگ‌ریزه بسیار داشت، و امیر بر ماده‌پیل بود در قلب، براند تا به‌بالاگونه‌یی رسید نه بس بلند، فرمود که خیمهٔ بزرگ آنجا بزنند تا لشکر کران آب فرود آید. و خصمان از چهار جانب درآمدن گرفتند و جنگی سخت به‌پای شد و چندان رنج رسید لشکر را تا فرود توانست آمد و خیمه‌ها[۴] بزدند که[۵] اندازه نبود. و نیک بیم بود که خللی بزرگ افتادی اما اعیان و مقدّمان لشکر نیک بکوشیدند تا کار ضبط شد، و با این همه بسیار اشتر بربودند خصمان و چند تن بکشتند و خسته[۶] کردند. و بیشتر نیرویِ جنگ گریختگانِ ما کردند که خواسته بودند تا به‌ترکمانان نمایند که صورتی که ایشان را بسته است نه چنان است و ایشان راست‌اند تا ایمن شوند، و شدند، که یک تن ازیشان برین جانب نیامد. و جاسوسانِ ما به‌روزگارِ گذشته درین باب بسیار دروغ گفته بودند و زر ستده، و این روز پیدا آمد که همه زرق بود.

و چون لشکر با تعبیه فرود آمد، در قلب سلطان فرود آمده بود و میمنه سپاه‌سالار علی داشت و میسره حاجبِ بزرگ سباشی داشت و بر ساقه ارتگین. و آن خصمان نیز بازگشتند و نزدیک[۷] از ما در کرانِ مرغزاری لشکرگاه ساختند و فرود آمدند چنانکه آواز دهل هر دو لشکر که می‌زدند به‌یکدیگر می‌رسید. و با ما پیادهٔ بسیار بود کَنده‌ها[۸] کردند گِردبرگِردِ لشکرگاه و هرچه از احتیاط ممکن بود به‌جای آوردند درین روز، که امیر رضی‌الله عنه آیتی بود در بابِ لشکر کشیدن، و آنچه در جهدِ آدمی بود به‌جای می‌آورد امّا استارهٔ[۹] او نمی‌گشت و ایزد تعالی چیزِ دیگر خواست و آن[۱۰] بود که خواست. و در همه لشکر ما یک اشتر را یک گام نتوانستند برد و اشتر هرکس پیش خیمهٔ خویش می‌داشت. و نمازِ دیگر فوجی قوی از خصمان بیامدند و نمی‌گذاشتند لشکر ما راکه آب آوردندی از آن رودخانه. امیر بدِر حاجب و ارتگین را با غلامی پانصد بفرستاد تا دمار از مخالفان برآوردند و دندانی قوی بدیشان نُمودند. و چون شب نزدیک آمد بر چهار جانب طلیعه[۱۱] احتیاطی قوی رفت. و دیگر روز مخالفان انبوه‌تر درآمدند

۱- بازرگان، NB: بازرگانان.

۲- چشمه‌سار، در غیر GM: چشمه بسیار. در A هم گویا چشمه‌سار بوده است و بعد اصلاح کرده‌اند.

۳- صحرا ریگ، کذا در B. بقیه: صحرای اوریگ، صحرا و ریگ. در N جمله تا «بسیار داشت» نیست.

۴- و خیمه‌ها بزدند، یعنی و تا خیمه‌ها بزدند.

۵- که اندازه نبود، این «که» متعلق است به «چندان رنج رسید».

۶- خسته، ط یعنی مجروح.

۷- نزدیک از ما، کذا در NCB، M: در نزدیک ما. بقیه: نزدیک ما. (صورت مختار در متن هم‌اکنون در بعضی از لهجه‌های محلی خراسان هست و بدان می‌ماند که از لحاظ معنی با عبارت «نزدیک ما» فرقی دارد. نزدیک از ما یعنی در نزدیکی ما).

۸- کنده‌ها، کنده فارسی خندق معرّب است.

۹- استاره، کذا بالهمزة فی جمیع‌النسخ.

۱۰- و آن بود که خواست، یعنی همان شد که خدا می‌خواست.

۱۱- طلیعه احتیاطی، آیا «طلیعهٔ احتیاطی» است؟

و بر سه جانب و هر[۱] چهار جانب جنگ پیوستند. و از آن جهت که آخرِ ماهِ رمضان بود امیر به‌تنِ خویش به‌جنگ برمی‌نشست و اختیار چنان کرد که پس از عید جنگ کند تا در[۲] این ماه خونی ریخته نیاید. و هر روز جنگی سخت می‌بود بر چند جانب، و بسیار جهد می‌بایست کرد تا اشتران گیاه می‌یافتند و علف توانستند آورد با هزار و با دو هزار سوار[۳] که مخالفان چپ و راست می‌تاختند و هرچه ممکن بود از جَلدی می‌کردند. و از جهت علف کار تنگ شد و امیر سخت اندیشه‌مند می‌بود و به‌چند دفعت خلوتها کرد با وزیر و اعیان و گفت «من ندانستم که کارِ این قوم بدین منزلت است، و عشوه دادند مرا به‌حدیث ایشان و راست نگفتند چنان که واجب بودی تا به‌ابتدا تدبیرِ این کار کرده آمدی. و پس از عید جنگ مصاف بباید کرد و پس از آن شغلِ ایشان را از لونی دیگر پیش باید گرفت.» و بداشت[۴] این کار و این جنگ قائم شد باقیِ ماه رمضان.

و چون ماه‌رمضان به‌آخر آمد امیر عید کرد، و خصمان آمده بودند قریبِ چهار و پنج هزار و بسیار تیر انداختند بدان وقت که ما به‌نماز مشغول بودیم، و لشکرِ ما پس از نماز ایشان را مالشی قوی دادند و تنی دویست را بکشتند و دادِ[۵] دل ازیشان بستدند، که[۶] چاشنی‌یی قوی چشانیدند[۷]. و امیر آن مقدّمان را که جنگِ کنارهٔ آب کردند بنواخت و صِلت فرمود.

و همه‌شب کار می‌ساختند و بامداد کوس فروکوفتند و امیر بر ماده‌پیل نشست، و اسبی پنجاه جنیبت گِرداگِرد پیل بود. و مقدّمان آمده بودند و ایستاده ازآنِ میمنه و میسره و جَناحها و مایه‌دار و مقدّمه و ساقه. امیر آواز داد سپاه‌سالار را و گفت به‌جایگاهِ خویش رو و هشیار باش و تا توانی جنگ[۸] میپوند که ما امروز این کار بخواهیم گزارد[۹] به‌نیرویِ ایزد عزَّ ذکرُه. و حاجبِ بزرگ را فرمود که تو بر میسره رو و نیک اندیشه‌دار و گوش به‌فرمان و حرکتِ ما می‌دار و چون ما تاختن کنیم باید که تو آهسته روی به‌میمنهٔ مخالفان آری و سپاه‌سالار روی به‌میسرهٔ ایشان آرد و من نگاه می‌کنم و از جناحها شما[۱۰] را مدد می‌فرستم، تا کار چون گردد. گفت فرمان بردارم. و سپاه‌سالار براند، و سباشی نیز براند. و ارتگین را بر ساقه فرمود با سواری پانصد سرایی قوی‌تر و سواری پانصد هندو و گفت هشیار باش تا بُنه را خللی نیفتد، و راه نیک نگاه دار تا اگر کسی بینی از لشکرِ ما که از صف بازگردد بر جای میان به‌دو نیم کرده آید. گفت چنین کنم،

---

۱ - و هر چهار جانب، در M نیست. A: هر چهار جانب. بقیه: و به‌هر چهار جانب.
۲ - در این ماه، در غیر D: درین حال. ۳ - سوار، در تعدادی از نسخه‌ها نیست.
۴ - بداشت این کار، یعنی دوام یافت و طول کشید.
۵ - و داد دل ازیشان بستدند، کذا در KDAN.: در B: و دل ازیشان بستدند. بقیه: و دل ازیشان بستند.
٦ - که چاشنی، M: و چاشنی. ۷ - چشانیدند، در غیر DM: خوردند.
۸ - جنگ میپوند، کذا در N. M: جنگ را باش، K: کوش. بقیه: جنگ می‌پیوند. (گویا حرف امیر به‌سپاه‌سالار این است که تو به‌جنگ مبادرت مکن که امروز من جنگ خواهم کرد و شما پس از حملهٔ من دست به‌کار کنید).
۹ - بخواهیم گزارد، N: برنخواهیم گزارد. شاید برخواهیم گزارد.
۱۰ - شما را. BA: شمایان را. M: شماها را.

و براند. امیر چون ازین کارها فارغ شد پیل براند و لشکر از جای برفت گفتی جهان می‌بجنبد و فلک خیره شد از غریوِ مردمان و آوازِ کوسها و بوقها و طبلها. چون فرسنگی رفته آمد خصمان پیدا آمدند با لشکری سخت قوی با ساز و آلتِ تمام، و تعبیه کرده بودند بر رسمِ ملوک، و بر[۱] همه‌رویها جنگ سخت شد، و من و مانند من تازیکان خود نمی‌دانستیم که در جهان کجاییم و چون می‌رود.

و نماز پیشین را بادی خاست و گردی و خاکی که کس مر کس را نتوانست دید و نظام تعبیه‌ها بدان باد بگسست و من از[۲] پسِ پیلان و قلب جدا افتادم وکسانی ازکهتران که با من بودند از غلام و چاکر از ما[۳] دور ماندند و نیک بترسیدم[۴] که نگاه کردم خویشتن را بر تلی دیگر دیدم، یافتم بوالفتحِ بستی را پنج و شش غلامش از اسب فروگرفته و می‌گریست، و بر اسب نتوانست بود از دردِ نقرس، چون مرا بدید گفت چه حال است؟ گفتم دل مشغول مدار که همه خیر و خوبی است، و چنین بادی خاست تحیُّری افزود و درین سخن بودیم که چترِ سلطان پدید آمد، و از پیل به‌اسب شده بود و متنکّر می‌آمد، با غلامی پانصد از خاصگان همه زره‌پوش، و نیزهٔ کوتاه با وی می‌آوردند و علامتِ[۵] سیاه را به‌قلب مانده. بوالفتح را گفتم امیر آمد و هیچ نیفتاده است. شادمان شد و غلامان را گفت مرا برنشانید. من اسب تیز کردم و به‌امیر رسیدم، ایستاده بود و خلف[۶] معتمد معروف ربیع کدخدایِ حاجبِ بزرگ سباشی و امیرک قتلی[۷] معتمدِ سپاه‌سالار آنجا تاخته بودند می‌گفتند «خداوند دل مشغول ندارد که تعبیه‌ها بر حال خویش است و مخالفان مقهورند و به‌مرادی نمی‌رسند امّا هر سه مقدم طغرل و داود و بیغو روی به‌قلب نهاده‌اند با گزیده‌ترِ مردم خویش، و ینالیان و دیگر مقدّمان در رویِ ما. خداوند از قلب اندیشه دارد تا خللی نیفتد.» امیر ایشان را گفت «من از قلب از بهر این گسسته‌ام که این سه تن روی [بقلب] نهادند، و کمین ساخته[۸] می‌آید تا کاری برود. و بگویید[۹] تا همه هشیار باشند و نیک احتیاط[۱۰] کنند که هم‌اکنون به‌نیروِی ایزد عزّوجل این کار برگزارده آید.» ایشان تازان برفتند. امیر

---

۱ - بر همه‌رویها، ظ یعنی از همه طرف، یا از جمیع جهات.

۲ - از پس پیلان و قلب، N: بس از بیلان و قلب. M: ازین پیلان قلب. G: از بس بیلان.

۳ - از ما، شاید: از من.

۴ - بترسیدم، کذا در NM. بقیه: بترسیدیم. در دو فعل دیگر معطوف به‌این هم M اوّل شخص مفرد دارد ولی N و بقیه اوّل شخص جمع: نگاه کردیم، دیدیم. «یافتم» در همه نسخه‌هاست.

۵ - علامت سیاه، FA: علامت سپاه.

۶ - و خلف ... کدخدای حاجب، شاید: و خلفِ معروفِ ربیع معتمد و کدخدای حاجب. احتمال آن که خلف معتمد معروف ربیع و این دومی که کدخدای حاجب، بعید است. در N پیش از کلمهٔ «حاجب» واو عطف دارد و ظاهراً سهو قلم است.

۷ - قتلی، M: فیلی، شاید: ختلی.

۸ - ساخته می‌آید، ت ق به‌جای: ساخته می‌آیند. مراد این است که من در کار ساختن کمین هستم، در دو سطر بعد هم می‌گوید که «من کمین می‌سازم».

۹ - بگویید، N: بگوید. شاید: بگویند.

۱۰ - احتیاط کنند، N: احتیاط کند.

نقیبان بتاخت سویِ قلب که «هشیار باشید که معظمِ لشکرِ خصمان روی به‌شما دارنـد، و مـن کمین می‌سازم، گوش بجمله به‌من دارید؛ از چپِ خصمان برآیید تا ایشان با شما درآویزند و من از عقب درآیم.» و بگتغدی را فرمود که هزار غـلامِ گـردن‌آورتر زره‌پـوش را نـزدِ مـن فـرست. دروقت جواب برسید که خداوند دل قوی دارد که هـمه عـالم ایـن قـلب را نـتوانـند جـنبانید و خصمان آمده‌اند و متحیِّر مانده، و میمنه و میسرهٔ ما بر جایِ خویش است.

غلامان برسیدند، و سواری دوهزار رسیده بود از مبارزان و پیاده‌یی دوهـزار سکـزی و غزنیچی و غوری و بلخی، و امیر رضی‌الله عنه نیزه بستد و براند با این لشکرِ بزرگِ ساخته و بر تلّی دیگر رفت و بایستاد، و من با او بودم و از قومِ خویش دور افتاده، سه علامتِ سیاه دیدم از دور بر تلی از ریگ که[1] بداشته بودند، در مقابلهٔ او آمدم و هر سه مقدَّمانِ سلجوقیان بودند و خبر یافته بودند که امیر از قلب روی سویِ ایشان نهاده است. و صحرایی عـظیم بـود مـیانِ این دو تل، امیر پیادگان را فرو فرستاد، و با نیزه‌های دراز و سپرهای فراخ بودند، و براثرِ ایشان سواری سیصد. و خصمان از هر دو جانب سواری هزار روانه کردند و چون به‌صحرا رسیدند پیادگانِ ما به‌نیزه[2] آن قوم را باز بداشتند و سواران از پسِ ایشان نیرو[3] کردند و جنگ به‌غایت گرم شد که یک علامتِ سیاه از بالا بگسست با سواری دوهزار زره‌پوش، گفتند که داود بود، و روی به‌صحرا نهادند؛ امیر براند سخت تیز و آواز داد هان ای[4] فرزندان! غلامان بتاختند و امیر در زیر تلّ بایستاد، غلامان و باقیِ لشکرِ کمین به‌خصمان رسیدند و گرد برآمد. و من از آنجا فراتر قدم نجنبانیدم تا چه رود، با[5] سواری سلامت‌جوی، و چشم بر چترِ امیر می‌داشتم. و قلبِ امیر از جای برفت و جهان پر[6] بانگ و آواز شد و تَرکاتَرک بخاست گفتی هزار هزار پـتک مـی‌کوبند، و شعاعِ سنانها و شمشیرها در میانِ گرد می‌دیدم. و یزدان[7] فتح ارزانی داشت و هر سه به‌هزیمت برفتند، و دیگران نیز برفتند چنان که از خصمان کس نماند.

و امیر به‌مهدِ پیل آمد و براثر هزیمتیان نیم‌فرسنگی براند و من و این سوار تیز براندیم تا امیر را بیافتیم و حاجب بزرگ و مقدَّمان می‌آمدند و زمین بوسه می‌دادند و تهنیت فتح می‌کردند. امیر گفت چه باید کرد؟ گفتند خیمه زده آمد بر کرانِ فلان آب بر چپ، بباید رفت و به‌سعادت فرود آمد، که مخالفان به‌هزیمت رفتند و مالشی بزرگ یافتند، تا سالاری که خداوند نامزد کند براثرِ هزیمتیان برود. بوالحسنِ عبدالجلیل گفت «خداوند را هم درین گرمی فرسنگی دو بباید رفت براثرِ هزیمتیان و رنجی دیگر بکشید[8] تا یکباره بازرهد، و منزل آنجا کند.» سپاه‌سالار بانگ

---

۱ - که بداشته بودند، متعلق است به‌علامت سیاه.

۲ - به‌نیزه، B: نیز.

۳ - نیرو کردند، N: به‌نیرو کردند.

۴ - ای فرزندان، ترجمه «اوشاقلار» ترکی است.

۵ - با سواری، عطف است به کلمهٔ «من». N: به‌سواری. بعد ازین می‌آید که: من و این سوار.

٦ - پر بانگ و آواز، BFN: یک آواز.

۷ - یزدان، کذا و نه: ایزد.

۸ - بکشید، عطف است به «بباید رفت».

بدو برزد ـ و میانِ ایشان بد بودی ـ و گفت «در جنگ نیز سخن براتی؟ چرا به‌اندازهٔ خویش سخن نگویی؟» و دیگر مقدّمان همین گفتند، و امیر را ناخوش نیامد و بوالحسن خشک شد ـ و پس ازآن پیدا آمد که رایِ درست آن بود که آن بیچاره زد، که اگر به‌دُم رفتی از ترکمانان نیز[۱] کس به‌کس نرسیدی. ولکن هر که مخلوق باشد با خالق برنتواند آمد، که چون می‌بایست که کارِ این قوم بدین منزلت رسد و تدبیرِ راست چگونه رفتی؟ ـ و از آنجا پیری آخورسالار را با مقدّمی چند بفرستادند به‌دُم هزیمتیان، ایشان برفتند کوفته[۲] با سوارانی هم ازین طراز و خاک و نمکی بیختند[۳] و جایی[۴] بیاسودند و نمازِ شام به‌لشکرگاه بازآمدند و گفتند: «دوری رفتند و کسی را نیافتند و بازگشتند، که خصمان سوی ریگ و بیابان کشیدند، و با[۵] ایشان آلتِ بیابان نبود و ترسیدیم[۶] که خللی افتد»، و این عذرِ ایشان فراستدند، تا پس ازین آنچه رفت بیارم، و اگر[۷] فرود نیامدی و براثرِ مخالفان رفتی همگان مِن[۸] تحتِ القُرط برفتندی. ولکن گفتم که ایزد عزَّ ذکره نخواست و قضا چنان بود، و لا مَهْرَبَ مِن قضائِه.

و درین میان آواز داد مرا که: بونصرِ مشکان کجاست؟ گفتم زندگانی خداوند دراز باد، با بوسهل زوزنی به‌هم[۹] بودند در[۱۰] پیشِ پیلان و من بنده با ایشان بودم و چون باد و گرد خاست تنها و جدا افتادم و تا اینجا بیامدم، مگر ایشان فرود آمده باشند. گفت برو و بونصر را بگوی تا فتحنامه نسخت کند. گفتم فرمان بُردارم، و بازگشتم. و امیر دو نقیب را مثال داد و گفت با بوالفضل روید تا لشکرگاه. و نقیبان[۱۱] با من آمدند و راهِ[۱۲] بسیار گذاشتم تا به‌لشکرگاه رسیدم، یافتم استادم و بوسهل زوزنی نشسته با قبا و موزه، و اسبان به‌زین، و خبرِ فتح یافته. برخواستند[۱۳] و نشستم و پیغام بدادم، گفت نیک آمد. و حالها بازپرسید، همه بگفتم. بوسهل را گفت: رایِ درست آن بود که بوالحسنِ عبدالجلیل دیده بود ولکن این خداوند را نخواهند گذاشت که کاری راست براند. و هر دو برنشستند و پذیرهٔ امیر برفتند و به‌خدمت پیوستند و مبارکبادِ فتح بکردند و از هر نوع رای زدند و خدمت کردند و رفتند. چون استادم بازآمد

---

۱ - نیز کس به‌کس نرسیدی، DA: کس نرستی.
۲ - کوفته، کذا در KA. بقیه: و کوفته. M ندارد.
۳ - بیختند، در غیر A: باختند.
۴ - جایی بیاسودند، M: بیاسودند در جایی که کوفته بودند.
۵ - با ایشان، یعنی با ما، که به‌دنبال هزیمتیان رفته بودیم.
٦ - و ترسیدیم، در غیر AG: ترسیدم. (التفات از مغایب به‌متکلّم).
۷ - و اگر فرود ... من قضائه، در A افتاده است.
۸ - من تحت القرط، یعنی بطوع و تسلیم. رکد ت.
۹ - به‌هم بودند، بیشتر نسخه‌ها: بهم بود. A: با هم بودند.
۱۰ - در پیش، برخی: و در پیش.
۱۱ - و نقیبان ... رسیدم، در M افتاده است.
۱۲ - و راه بسیار گذاشتم، N: و در راه بسیار گذشتم.
۱۳ - برخواستند، در همه نسخه‌ها به‌همین شکل است (خواستند با واو) و اگر مقصود قیام باشد باید بی‌واو نوشته می‌شد، هرچند این غلط املائی در نسخه‌ها و مخصوصاً فراوان است. شاید: مرا خواندند، یا: مرا پیش خواستند، به‌قرینهٔ این که بعد می‌گوید: و نشستم.

نسختی کرد این فتح را سخت نیکو و بیاضِ آن من کردم و نماز دیگر پیش برد و امیر بخواند و بپسندید و گفت نگاه باید داشت که فردا سویِ سرخس خواهیم رفت و چون فرود آییم آنجا[1] نیز نامه نبشته آید و مبشّران بروند.

و دیگر روز سوم شوال سلطان برنشست و به‌تعبیه براند سخت شادکام و به‌دو منزل سرخس رسید و روز پنجشنبه پنجم شوال در پیشِ جوی آبی برسانِ دریایی فرود آمدند. و طلیعهٔ خصمان آنجا پدید آمدند و جنگی نکردند امّا روی بنمودند و بازگشتند. و شهرِ سرخس را خراب و یَباب[2] دیده آمد بدان خرمی و آبادانی که آن را دیده بودیم. و امیر اندیشه‌مند شد که طلیعهٔ خصمان را اینجا دیده آمد و با اعیان گفت «ازین شوخ‌تر مردم تواند بود؟ که [از] آن مالش که ایشان را رسیده است اندیشهٔ ما چنان بود که ایشان تا کنارِ جیحون و کوهِ بلخان عنان بازنکشند[3].» گفتند «هزیمتِ پادشاهان و ملوک چنین باشد، که خانیان از پیشِ سلطانِ ماضی هزیمت شدند نیز یکی را از آن قوم کس ندید. و این قوم مشتی خوارج‌اند، اگر خواهند که بازآیند زیادت از آن بینند که دیدند.» و نمازِ دیگر خبر رسید که خصمان به‌دو فرسنگی بازآمدند و حشر آوردند و آبِ این جوی می‌بگردانند و باز جنگ خواهند کرد. و امیر سخت تنگدل شد.

و شب را جاسوسان و قاصدان رسیدند و ملطّفه‌هایِ منهیان آوردند و نبشته بودند که «این قوم به‌تدبیر بنشستند و گفتند صواب نیست پیشِ مصاف این پادشاه رفتن، رسمِ خویش نگاه داریم. و ما را به‌بُنه و ثقلِ دل مشغول نه چنین[4] نیرویی به‌ما بازرسید، بمی‌پراگنیم تا ضَجِر شود و اگر خواهد و اگر نه بازگردد. و دی رفت و تموز درآمده است و ما مردمانی بیابانی‌ایم و سختی کش، بر گرما و سرما صبر توانیم کرد و وی و لشکرش نتوانند کرد، و چند توانند بود درین رنج، بازگردند.» پس استادم این ملطّفه‌ها بر امیر عرض کرد و امیر سخت نومید و متحیّر گشت. و دیگر روز پس از بار خالی کرد با وزیر و اعیان و این خبر بگفت و ملطّفه‌ها بر ایشان خوانده آمد، امیر گفت تدبیر چیست؟ گفتند هرچه خداوند فرماید می‌کنیم. و خداوند چه اندیشیده

---

۱ - آنجا نیز، کلمهٔ «نیز» در غیر CKMA نیست. و پس ازین می آید سخن از «نامه‌ها»، به‌صورت جمع. ظ یعنی فتحنامه به‌علاوهٔ نامه یا نامه‌های دیگر.

۲ - یباب، این کلمه در CFN به‌همین صورت است منتهی در برخی بی‌نقطه و در برخ دیگر به‌تغییر محل نقطه. بقیه دارند: بی آب. (یباب واژه‌یی است عربی به‌معنی زمین خراب و معروف است).

۳ - بازنکشند، M : بازکشند.

۴ - چنین ... پراگنیم، کذا در C کلمهٔ نیرو مشکوک است. شاید «دستبرد» بوده است. معنی عبارت ظاهراً این است که: ما با آنکه گرفتاری بنه و ثقل نداشتیم چنین ضربتی بر ما وارد شد، پس نباید به‌جنگ مصاف بپردازیم و باید مثل سابق در اطراف به‌صورت پراکنده تاخت و تاز کنیم نه جنگ رویاروی. انتهی. نسخه‌ها در اینجا به‌تشویش افتاده‌اند، BN GF : چنین نیروی بما باز [N : نار] رسیدیمی پراکنیم. M : درین بیابان بپراکنیم و اطراف اردوی وی بتازیم. A : چنین نیروی به‌ما بازرسید در دو دفعه از زدن دو سالاری وی و بعد ازین دورادور دستبردی کرده جمع می‌باشیم و نمی‌پراکنیم. K : مشغول ندارد چنین دورادور نیرو می‌کنیم و اشتر و بنه می‌ربائیم و بپراکنیم.

است؟ گفت آن اندیشیده‌ام که اینجا بمانم و آلتِ بیابان راست کنم و جنگی دیگر به‌مصاف پیش گیرم و چون به‌هزیمت شدند تا کرانِ آب از دمِ ایشان بازنگردم. وزیر گفت «اندیشه‌یی به‌ازین باید کرد وقت بداست و خطر کردن مُحال است.» ایشان این سخن می‌گفتند که آب از جوی بازایستاد و با امیر بگفتند، و وقت چاشتگاه بود، و طلیعهٔ ما در تاخت که خصمان آمدند بر چهار جانب از لشکرگاه ـ و چنان تنگ و برهم زده بودند خیمه‌ها که از مواضعِ میمنه و میسره و قلب اندک مایه مسافت بود چنان که به‌هیچ روزگار من برین جمله ندیدم ـ امیر روی بدین اعیان کرد و گفت بسم‌الله، برخیزید تا ما برنشینیم. گفتند خداوند برجای خود بباشد که[1] مقدَّمانِ ایشان که می‌گویند نیامده‌اند، ما بندگان برویم و آنچه واجب است بکنیم و اگر به‌مددی حاجت آید بگوییم. و بازگشتند و ساخته به‌رویِ مخالفان شدند. و وزیر و استادم زمانی بنشستند و دلِ امیر خوش کردند و تدبیرِ گسیل‌کردنِ نامه‌ها و مبشِّران در وقف داشتند تا باز چه پیدا آید. و بازگشتند.

و آبِ روان از ما دور ماند و افتادیم به‌آبِ چاهها ـ و بسیار چاه بود اینجا که ما بودیم به‌اندک مسافتِ شهر سرخس ـ و آنچه[2] یخ باقی بود مانده، که نتوانستند آورد از تاختن و سخت‌گرفتنِ خصمان. و تا نمازِ دیگر جنگی سخت بود و بسیار مردم خسته و کشته شد از هر دو جانب. و بازگشتند قومِ ما سخت غمگین. و چیرگی بیشتر مخالفان را بود. و ضعف و سستی بر[3] لشکرِ ما چیره شد و گفتی از تاب می‌بشوند. و منهیانِ پوشیده که بر لشکر بودند این اخبار به‌امیر رسانیدند و اعیان و مقدَّمان نیز پوشیده نزدیکِ وزیر پیغام فرستادند بر زبانِ معتمدانِ خویش و بنالیدند از کاهلی لشکریان که کار نمی‌کنند و از تنگیِ علف و بینوایی می‌بنالند و می‌گویند که «عارض ما را بکشته است از بس توفیر که کرده است» و ما[4] می‌ترسیم که اینجا خللی بزرگ افتد چون لشکر در گفت‌وگوی آمد و مخالفان چیره شوند، نباید که کار[5] به‌جایی رسد. وزیر نمازِ شام برنشست و بیامد و خلوتی خواست و تا نمازِ خفتن بماند و این حالها با امیر بگفت و بازگشت، و با استادم به‌هم در راه با یکدیگر ازین سخن می‌گفتند، و به‌خیمه‌ها بازشدند.

و دیگر روز خصمان قویتر و دلیرتر و بسیارتر و بکارتر آمدند و از همه جوانب جنگ پیوستند و کار سخت شد و بانگ و نفیر از لشکرگاه بخاست. امیر برنشست پوشیده و متنکّر

۱- که مقدمان ... نیامده‌اند، کذا در اکثر. A: مقدمان نیامده‌اند. G: که مقدمان ایشان که می‌گویید به‌جنگ نیامده‌اند. شاید: که مقدمان ایشان می‌گویند که نیامده‌اند.

۲- و آنچه یخ، عطف است به آب چاهها. F: بر آنچه یخ. چند نسخه: و آنچه یخ باقی بود باقی مانده. M: و یخ بسیار بود که از تاختن و سخت‌گرفتن خصمان نتوانستند آوردن.

۳- بر لشکر، G: با لشکر.

۴- و ما، یعنی ما اعیان و مقدمان.

۵- کار به‌جایی رسد، KMA: کار به‌جای (به‌جایی؟) بد رسد.

به‌جانبی[1] بیرون رفت و به‌معاینه بدید آنچه سالاران گفته بودند. و نمازِ پیشین بازگشت و به‌وزیر پیغام فرستاد و گفت «آنچه خواجه بازنمود به‌رأی‌العین دیده شد» و نمازِ دیگر اعیان را بخواند و گفت: کار سخت سست می‌رود، سبب چیست؟ گفتند «زندگانیِ خداوند دراز باد، هوا سخت گرم است و علف نایافت و ستوران ناچیز می‌شوند، و تدبیرِ شافی‌تر می‌باید در جنگِ این قوم.» و گفتند «سویِ خواجهٔ بزرگ پیغام فرستاده بودیم و عذرِ خویش باز نموده، و شک نیست که بگفته باشد. و خداوند را نیز منهیانند در میانِ لشکر، بازنموده باشند.» وزیر گفت «با خداوند سلطان درین باب مجلسی کرده‌ام و دوش همه‌شب درین اندیشه بوده‌ام و تدبیری یاد آمده است، با خداوند نگفته‌ام و خالی[2] بخواهم گفت.» و اعیان بجمله بازگشتند، امیر ماند و وزیر و استادم. وزیر گفت زندگانی خداوند دراز باد و همهٔ کارها به‌مرادِ خداوند باد، نه‌چنان است که اگر لشکر ما ستوه شده‌اند ترکمانان ستوه‌تر نیستند، فامّا ایشان مردمانی‌اند صبورتر و به‌جان درمانده و جان را می‌کوشند. بنده را صواب چنان می‌نماید که رسولی فرستد[3] و از خویشتن نصیحت کند این قوم را، که سخت ترسانند از آن یک قفا که خورده‌اند، و بگوید «اگر خداوند براثرِ ایشان بیامدی یک تن زنده نماندی و جان نبردی، اگر دیگرباره کمرِ جنگ بندد[4] یک تن از شما نماند. و صواب آن است که عذری خواهید و تواضعی نُمایید تا من خداوند سلطان را بر آن دارم که تقرُّبِ شما قبول کند و گویم که کوشش ایشان از بیمِ جان است و تلطُّف کنم تا سوی هرات رود و ایشان درین حدود باشند و رسولان آیند روند تا قاعده‌یی راست نهاده آید چنان که مکاشفت برخیزد و لطفِ حال پیدا آید.» امیر گفت این سره می‌نماید، و لکن دوست و دشمن داند که عجز است. وزیر گفت چنین است امّا بهتر است و سلامت‌تر و ما درین حال به‌سلامت بازگردیم. و خداوند جنگِ ایشان بدید و سامانِ کار دریافت، اگر خواهد از هرات ساخته و با بصیرتِ تمام پس از مهرگان روی بدین قوم آرد. اگر[5] برقرارِ ما راه راست گیرند چنان که مراد باشد کار گزارده شود؛ و اگر به‌خلافِ آن باشد فالعیاذ بالله آب[6] شد، که باشد خللی افتد که آن را در نتوان یافت. اگر خداوند بنگرد درین[7] نیکو اندیشه کند و بر خاطرِ مبارک خویش بگرداند تا[8] برآنچه رای عالیش قرار گیرد کار[9] کرده آید.»

---

۱ - به‌جانبی، در غیر FB: به‌جایی.
۲ - و خالی M: و حالی. A+: نیز.
۳ - فرستد، یعنی من که وزیرم.
۴ - بندد. در غیر K: بندند. کلمهٔ جنگ در برخی از نسخه‌ها نیست.
۵ - اگر برقرار ما راه راست گیرند چنانکه، کذا در B. CGFN: اگر برقرار ما راه راست قرار گیرد. [N+ : و] چنانکه. A: اگر برقرار ما راه راست گیرد چنانکه. M جمله تا «اگر به‌خلاف» چنین است: اگر برقرار ما چنانکه مراد است کار گذارده (کذا) شود فبها و نعم و اگر به‌خلاف الخ.
۶ - آب شد، M: آب شد که شده باشد. K: آب شده باشد ترسم که خللی الخ.
۷ - درین، در غیر K: و درین. جمله جواب «اگر» است، واو نمی‌خواهد.
۸ - تا برآنچه، M: برآنچه، بقیه: تا آنچه.
۹ - کار کرده آید. M: کرده آید.

ایشان[۱] بازگشتند و استادم چون به‌خیمه بازآمد مرا بخواند و گفت می‌بینی که این کار به‌کدام منزلت رسید؟ وکاشکی مرده بودیمی و این رسوائیها ندیدیمی. و درایستاد و هرچه رفته بود و رایِ وزیر برآن قرار گرفته بازگفت [وگفت]که همچنان است که امیر می‌گوید، این عَجزی باشد و ظاهر است، اما ضرورت است. و مرا گفت «ای بوالفضل وزیر رایی نیکو دیده است، مگر این تدبیر راست برود تا به‌نامِ نیکو به‌هرات رویم، که نباید که خللی افتد و شغلِ دلی پیش آید که این عجز را بازجوییم. ایزد عزَّوجل نیکو کناد.» ما این حدیث می‌کردیم که فرّاشی سلطانی بیامد و گفت امیر می‌بخواند. و استادم برخاست و برفت. و من به‌خیمهٔ خویش بازرفتم سخت غمناک.

و شب دور کشیده بود که استادم بازآمد و مرا بخواند و من نزدیکِ وی رفتم. خالی کرد وگفت: «چون نزدیکِ امیر رسیدم در خرگاه بود، تنها مرا بنشاند و هرکه بودند همه را دور کرد و مرا گفت این کار بپیچید و دراز شد چنین که می‌بینی و خصمان زده شده چنین شوخ بازآمدند و اکنون مرا مقرَّر گشت و معاینه شد که بگتغدی و سباشی را با ایشان جنگ‌کردن صواب نبود و پیشِ ایشان‌فرستادن. وگذشتنی گذشت. و ایشان را قومی مجرَّد باید چون ایشان با مایه و بی‌بُنه تا ایشان را مالیده آید. و با هرکسی که درین سخن می‌گوییم نمی‌یابیم جوابی شافی، که دو[۲] سالارِ محتشم زده و کوفتهٔ این قومند و روا می‌دارند که این کار پیچیده مانَد تا ایشان را معذور داریم. و خواجه از[۳] گونهٔ دیگر مردی است که راه بدو نمی‌برم، حوالت به‌سپاه‌سالار کند و سالار[۴] بدو. رایِ ما درین متحیِّر گشت، تو مردی‌ای که جز راست بنگویی و غیرِ صلاح نخواهی، درین کار چه بینی؟ بی‌حشمت بازگوی که ما را از همه خدمتکاران دل بر تو قرار گرفته است که پیشِ ما سخن گویی و این حیرت از ما دور کنی و صلاحِ کار بازنمایی.

«من که بونصرم گفتم: زندگانیِ خداوند درازباد، خداوند سرگشاده با بنده بگوید که چه اندیشیده است و رایِ عالی برچه قرار داده‌اند، تا صلاح و صواب بازنماید به‌مقدارِ دانشِ خویش، و بی‌وقوف بر مراد خداوند جوابی ندهد.

«امیر گفت: صواب[۵] آمد آنچه خواجه امروز نماز دیگر گفت که رسولی فرستد و با این قوم گرگ آشتی‌یی کند و ما سوی هرات برویم و این تابستان آنجا بباشیم تا لشکر آسایش یابد و از غزنین نیز اسب و اشتر و سلاحِ دیگر خواهیم و کارها از لونی دیگر بسازیم اکنون که سامانِ

---

۱ - ایشان بازگشتند، یعنی وزیر و بونصر.

۲ - دو سالار، کلمهٔ دو فقط در N: است. و صحیح است. در چاپ پیش حدس آن را زده بودیم.

۳ - از گونهٔ دیگر مردی است، یعنی مردی است از گونهٔ دیگر، از نوع دیگری. N: ازگونه فرا (کذا) مردی است.

۴ - و سالار بدو، شاید: و سپاه‌سالار بدو.

۵ - صواب آمد آنچه، خبر مقدم بر مبتداست یعنی آنچه خواجه گفت صواب آمد.

کارِ این قوم بدانستیم؛ چون مهرگان فراز آید قصدِ پوشنگ و طوس و نشابور کنیم، اگر پیش آیند و ثبات کنند مُخِفّ باشیم که نیست ایشان را چون چنین کرده آمد بس خطری. و اگر ثبات نکنند و بروند براثرِ ایشان تا باورد و نسا برویم و این زمستان درین کار کنیم تا به‌توفیق ایزد عزَّ ذکرُه خراسان را پاک کرده آید ازیشان.

«گفتم نیکو دیده است، امّا هیچ‌کس از وزیر و سالارانِ لشکر بر خداوند اشارت نکند که جنگی[1] قائم شده و خصمان را نازده باز باید گشت، که ترسند که فردا روز که[2] خداوند به‌هرات بازرسد ایشان راگوید کاهلی کردید تا مرا به‌ضرورت باز بایست گشت و من بنده هم این اشارت نکنم که این حدیثِ من نباشد. اما مسئلتی مشکل افتاده است که ناچار می‌باید پرسید. گفت چیست؟ گفتم هرکجا سنگلاخی و یا[3] خارستانی باشد لشکرگاهِ ما آنجا می‌باشد و این قوم برخوید[4] و غله فرود آیند و جایهای گزیده‌تر. و یخ و آبِ روان یابند، و ما را آبِ چاه بباید خورد، آبِ[5] روان و یخ نیابیم. و اشترانِ ایشان به‌کنامِ علف توانند شد و از دورجای علف توانند آورد و ما را اشتران در لشکرگاه بر درِ خیمه باید داشت، که به‌کرانِ لشکرگاه نتوانند چرانید. گفت سبب آن است که با ایشان بُنه‌گران نیست، چنان که خواهند می‌آیند و می‌روند، و با ما بنه‌هایِ گران است که از نگاه‌داشتِ آن به‌کارهایِ دیگر نتوان رسید. و این است که من می‌گویم که ما را از بنه‌ها دل فارغ می‌باید که باشد که ایشان را بس خطری نباشد، کارِ ایشان را فصل توان کرد. گفتم مسئلتی دیگر است هم بی‌وزیر و سپاه‌سالار و حاجب بزرگ و اعیانِ لشکر راست نیاید، اگر رایِ عالی بیند فردا مجلسی کرده آید تا درین باب رای زنند و کاری پخته پیش گیرند و تمام کنند. گفت نیک آمد.

«گفتم نکته‌یی دیگر است، زندگانی خداوند دراز باد، که بنده شرم می‌دارد که بازنماید. گفت بباید گفت و بازنمود که به‌گوشِ رضا شنوده آید. گفتم زندگانیِ خداوند دراز باد، معلوم است که آنچه امروز در خراسان ازین قوم می‌رود از فساد و مردم‌کشتن و مثله‌کردن و زنان[6] حُرَمِ مسلمانان را به‌حلال‌داشتن چنان است که درین صد سال نشان نداده‌اند و نبوده است و در تواریخ نیامده است، و با این همه در جنگها که کنند ظفر ایشان را می‌باشد. بدا قوما که ماییم که ایزد عزَّ ذکرُه چنین قوم را بر ما مسلّط کرده است و نصرت می‌دهد. و کارِ جهان بر پادشاهان و شریعت بسته است و دولت و ملّت دو برادرند که به‌هم بروند و از یکدیگر جدا نباشند. و چون پادشاهی را ایزد عزّوجل از عنایتِ خویش فروگذارد تا چنین قومی بر وی دست یابند دلیل باشد

۱ ـ جنگی ... نازده، K: جنگی قائم شده است و خصمان را زده. قزوینی هم «نزده» را احتمال می‌داده است.
۲ ـ که خداوند، «که» منحصر به K است ولی در K کلمهٔ خداوند نیست.
۳ ـ یا خارستانی، N. ناجارستانی (کذا).
۴ ـ خوید، بر وزن نوید غلهٔ سبز نارس.
۵ ـ آب روان، N: اسباب.
۶ ـ زنان حرم، در غیر N: زنان حرام.

که ایزد تعالی از وی بیازرده است. خداوند اندیشه کند که کار بدان حضرتِ بزرگِ آسمانی چگونه دارد. گفت نشناسم که چیزی رفته است با هیچ‌کس یا کرده آمده است که از رضایِ ایزد تعالی دور بوده است. گفتم الحمد لله، و این بی‌ادبی است که کردم و می‌کنم اما از شفقت است که می‌گویم. خداوند بهتر بنگرد میانِ خویش و خدای عزّوجل اگر عذری باید خواست بخواهد و هم امشب پیش گیرد و پیشِ آفریدگار روَد و با تضرُّع و زاری روی بر خاک نهد و نذرها کند و برگذشته‌ها که میان وی و خدای عزّوجل اگر چیزی بوده است پشیمانی [1] خورد تا هم از فردا ببیند که اثرِ آن پیدا آید، که دعایِ پادشاهان را که از دلِ راست و اعتقادِ درست رود هیچ حجاب نیست. و بنده را بدین فراخ‌سخنی اگر ببیند [2] نباید گرفت که [3] خود دستوری داده است. چون این بگفتم گفت پذیرفتم که چنین کنم، و تو را معذور داشتم، که به‌فرمانِ من گفتی و حقِّ نعمتِ مرا و از آنِ پدرم بگزاردی. بازگرد و به‌هر وقتی که خواهی همچنین می‌گویی [4] و نصیحت می‌کنی که بر تو هیچ تهمت نیست. خدمت کردم و بازگشتم، و امیدوارم که خدای عزّوجل مرا پاداش دهد برین جمله که گفتم. و ندانم که خوش آمد و یا نیامد، باری از گردنِ خویش بیرون کردم.» من که بوالفضلم گفتم زندگانی خداوند دراز باد، آنچه بر تو بود کردی و حقِّ نعمت و دولت بگزاردی. و بازگشتم.

و چون دیگر روز بود مجلسی کردند و از هرگونه سخن رفت و رای زدند آن [5] سخنان که خصمان گفته بودند و کاری که کرده بودند یاد آورده. بدان قرار گرفت که وزیر رسولی فرستد و نصیحت کند تا بپراگنند و رسولان در میان آیند و به‌قاعدهٔ اوّل باز شوند تا کار به‌صلاح بازآید و جنگ و مکاشفت برخیزد. چون بازگشتند از پیشِ امیر، وزیر حاکم بونصرِ مُطوِّعیِ [6] زوزنی را بخواند ـ و او مردی جَلد و سخنگوی بود و روزگارِ دراز خدمتِ محمّدِ [7] عرابی سالاری بدان محتشمی کرده و رسومِ کارها بدانسته و پس از وی این پادشاه او را بشناخته به‌کفایت و کاردانی و شغلِ عرب و کفایتِ نیک و بدِ ایشان به‌گردنِ او کرده ـ و این سخن با وی بازراند و مثالها بداد و گفت «البتّه نباید گفت که سلطان ازین آگاهی دارد، اما چون من وزیرم و مصالحِ کارِ مسلمانان و دوست و دشمن را اندیشه باید داشت ناچار در چنین کارها سخن گویم تا شمشیرها [8] در نیام

---

۱ - پشیمانی خورد، M: پشیمان و نادم.　　۲ - ببیند، شاید: بیند.

۳ - که خود، یعنی امیر.

۴ - می‌گویی و نصیحت می‌کنی، در غیر N: می‌گوی و نصیحت می‌کن.

۵ - آن سخنان، در غیر F: آن سخنانی.

۶ - مطوّعی. این کلمه از لحاظ صرف باید «متطوعی» باشد، از تطوُّع که باب تفعل است (و نه تفعیل). ولی به‌این صورت که در نسخه‌ها هست نمی‌دانم چه توجیهی دارد، ادغام کرده‌اند یا از باب تفعیل گرفته‌اند؟ در حالی که هیچ‌یک ازین دو مورد ندارد. شاید در آن زمان به‌همین صورت خلاف قواعد تلفظ می‌کرده‌اند. والله اعلم.

۷ - محمد عرابی، ت ق به‌جای محمد علوی. از سالاران معروف محمود است و درین کتاب هم بارها نامش آمده است.

۸ - شمشیرها، در غیر AM+ : ناحق.

شود و خونهایِ ناحق ریخته نیاید و رعیّت ایمن گردد. و شما چندین رنج می‌بینید[۱] و زده وکوفته وکشته می‌شوید و این پادشاهی[۲] است بس محتشم او را خصمِ خویش کرده‌اید، فردا از دنبالِ شما باز نخواهد[۳] ایستاد تا برنیندازد. اگرچه شما را درین بیابان وقت از وقت کاری می‌رود آن را عاقبتی نتواند بود. اگر سر بر خط آرید و فرمان می‌کنید من در حضرت این پادشاه درین باب شفاعت کنم و بازنُمایم که ایشان هم این جنگ و جدال و مشقّت و پریشانی از بیمِ جانِ خویش و زن و بچهٔ خویش می‌کنند، که در جهان جایی ندارند که آنجا مُتوطِّن شوند، اگر رحمت و عاطفت پادشاهانه ایشان را دریابد و چراخوری و ولایتی بدیشان ارزانی داشته آید بندگی نمایند و بندگانِ[۴] خداوند ازین تاختها و جنگها برآسایند، و چنان سازم که موضعی ایشان را معیَّن شود تا آنجا ساکن گردند و آسوده و مرفَّه روزگار گذرانند.» ازین و مانندِ این سخنانِ خُرد وبزرگ وگرم و سرد بازگفت[۵] و بسیار تنبیه و انذار و عظات نمود و او را گسیل کرد.

حاکم مُطوِّعی نزدیکِ آن نوخاستگان رفت و پیغام خواجهٔ بزرگ مُشبَع بازراند و آنچه به‌مصالحِ ایشان بازگشت بازنمود و سوگندان خورد که سلطانِ اعظم[۶] ناصرالدین ازین حال هیچ خبر ندارد امّا وزیر از جهتِ صلاحِ کار شما و دیگر مسلمانان مرا فرستاده است. ایشان او را تبجیل کردند و به‌جایی فرود آوردند و نُزلهایِ گران فرستادند. بعد ازآن جملهٔ[۷] سران یکجا شدند و درین باب رای زدند که جوابِ وزیر برچه جمله باز فرستیم. از هر نوع سخن گفتند واندیشیدند آخر رایها برآن قرار گرفت که این کار را برین جمله که وزیر مصلحت دیده است بپردازند، که پادشاهی است بزرگ و لشکر و خزائن و ولایتِ[۸] بی‌اندازه دارد. اگر[۹] چه چندکارها ما را برآمد و چند لشکرِ او را بشکستیم و ولایت بگرفتیم، درین یک تاختن که به‌نفسِ خویش کرد نکایتی[۱۰] قوی به‌ما رسید و اگر همچنان برفور در عقبِ ما بیامدی یکی از ما و زنان و بچگانِ ما باز نرَستی. امّا دولتی بود ما راکه بر جای فرود آمدند و در دنبالِ ما نیامدند. و مصلحت همین باشد که وزیر گفته است. چون برین قرار دادند دیگر روز حاکمِ مطوِّعی را بخواندند و بندگی نمودند و مراعات کردند و گفتند: «حال[۱۱] همه برین جمله است که خواجهٔ بزرگ باز دیده است، اکنون مهتری و بزرگی می‌باید کرد و دربابِ ما عنایت ارزانی داشت و شفاعت کرد تا آزارِ

۱ - می‌بینید ... می‌شوید، کذا در اکثریت نسخه‌ها (برخی: می‌بینند). در KD: نه‌بینید ... نشوید. درین صورت باید آن را عطف به «ایمن گردد» گرفت.

۲ - پادشاهی است، در غیر M: پادشاهی.

۳ - نخواهد ... نیندازد. FN: نخواهند ... نیندازند.

۴ - بندگان خداوند. ظ: بندگان خدا.

۵ - بازگفت، شاید: باید گفت: درین صورت این هم جزء سخن خواجه است به‌مطوعی و دستوری که به‌او می‌دهد.

٦ - اعظم ناصرالدین، چند نسخه: اعظم‌الدین.

۷ - جمله سران یکجا شدند، در غیر B: جمله شدند سرداران (N: سرتیران).

۸ - ولایت، N: ولایات.

۹ - اگرچه چند، AM: اگر چند.

۱۰ - نکایتی، K: مالشی.

۱۱ - حال ما همه، کذا در FNB. بقیه: حال، حال ما.

دل سلطانِ معظّم برگرفته آید و ما را ولایتی و بیابانی و چراخوری فرموده[۱]، تا آنجا ساکن شویم و در دولتِ این سلطان بباشیم و روی به‌خدمت آریم و مردمانِ خراسان از خسارت و تاراج و تاختن فارغ آیند.» و معتمدانِ خود با حاکمِ مطوِّعی نامزد کردند و هم برین جمله پیغامی مطوَّل دادند و مطوِّعی را حقی نیکو گزاردند و با رسولِ خود به‌هم بازگردانیدند.

و چون[۲] ایشان به‌لشکرگاه رسیدند حاکم پیشتر بیامد و در[۳] خدمت خواجهٔ بزرگ پیوست و حالها به‌تمام شرح داد و گفت «این طایفه اگرچه حالی پیغامها برین جمله دادند و رضاطلبی می‌کنند اما به‌هیچ حال ازیشان راستی نیاید و نخوت پادشاهی که در سرِ ایشان شده است زود بیرون نشود، ولکن حالی تسکین خواهد بود و ایشان[۴] نخواهند آرامید. آنچه معلوم شد بر رایِ خواجهٔ بزرگ بازنمود تا آنچه مصلحت باشد آن را به‌امضا رساند.» چون وزیر برین احوال واقف گشت بفرمود تا رسولِ[۵] نوخاستگان را خواندند و پیش آوردند و إحماد کرد، و رسول خدمتی به‌واجب کرد و بندگی نمود و فرمان[۶] بازراند. و او را بازگردانیدند و در رسول‌خانه فرود آوردند و نزل بسیار دادند. و وزیر در خدمتِ سلطان رفت و خالی کردند و خواجه بونصر بود و آنچه احوال بشنیده بود از مطوِّعی و پیغامی که رسول آورده بود بازراند و همه معلومِ رای عالی گشت، فرمود که اگرچه این کار روی به‌عجز دارد چون خواجهٔ بزرگ مصلحت بیند و صلاحِ وقت[۷] این است برگزارَد[۸] چنان که واجب کند.

وزیر بازگشت و دیگر[۹] روز رسول را بخواند و خواجه بونصر مشکان در خدمت وزیر بنشست و آنچه گفتنی بود بگفتند و پرداختنی[۱۰] بود بپرداختند برین جمله که وزیر گفت که در بابِ شما شفاعت کردم و پادشاه را برآن آوردم که[۱۱] شما درین ولایت که هستید بباشید و ما بازگردیم و به‌هری[۱۲] رویم، و نَسا و باورد و فراوه و این بیابانها و حدها شمایان را مسلَّم[۱۳] فرمود به‌شرطی که با مسلمانان[۱۴] و نیک و بدِ رعایا تعرُّض نرسانید و مصادره و مواضعت نکنید

---

۱ - فرموده، کذا در K. بقیه: فرمود. ظاهراً فرموده عطف است به «برگرفته آید»، یعنی: فرموده آید.

۲ - چون ایشان، در غیر B: چون جوق ایشان. (ولی فعل «رسیدند» در همه نسخه‌ها به‌صورت جمع است).

۳ - در خدمت خواجهٔ بزرگ پیوست، شاید: در خلوت با خواجهٔ بزرگ بنشست. (کمی بعد هم نظیر این می‌آید).

۴ - ایشان نخواهند آرامید. کذا در K. در F: ایشان را بخواهند آرامید. M: و ایشان را نخواهند آرام نهاد. بقیه: ایشان را نخواهند آرامید. در A هیچ‌یک نیست. یادداشت مینوی: شاید تحریف «امسال را» یا «الحال را» یا «اکنون را» باشد، و «بخواهند» درست باشد.

۵ - رسول نوخاستگان را، M: رسول را ازان نوخاستگان.

۶ - فرمان، شاید: پیغام. M جمله را چنین دارد: و فرمان داد تا او را بازگردانیدند.

۷ - وقت، در چند نسخه نیست.

۸ - برگزارد، در غیر D: پردازد، پردازند، بردارد.

۹ - دیگر روز، در A نیست.

۱۰ - و پرداختنی بود، شاید: و آنچه پرداختنی.

۱۱ - که شما، کذا در M. بقیه: که تا شما.

۱۲ - هری، BN: هریو.

۱۳ - مسلم، شاید: مسمی. (مانند دو مورد بعد).

۱۴ - مسلمانان و نیک و بد رعایا، NM: مسلمانان نیک و بد و رعایا.

درین[1] سه جای که هستید برخیزید و بدین ولایتها که نامزدِ شما شد بروید تا ما بازگردیم و به‌هری[2] رویم و شما آنجا رسولان به‌اردوی[3] فرستید و شرطِ خدمت به‌جای آرید تا کاری[4] سخته پیش گیریم و قراری دهیم که ازآن رجوع نباشد چنان که رعایا و ولایتها آسوده گردند و ازین گریختن و تاختن و جنگ و جدال و شورش بازرهید.» برین جمله پیغامها بداد و رسولِ نوخاستگان را حقی بگزاردند از تشریف و صلتِ بسزا، و خشنود بازگردانیدند. و حاکمِ مطوّعی را هم بدین مهم نامزد کردند، با رسول یکجا برفت و به‌نوخاستگان رسید، و رسولِ ایشان بسیار شکر و دعا گفت و با او خالی کردند. و حاکمِ مطوّعی نیز پیغام وزیر بگفت. ایشان خدمت کردند و او را نیکویی گفتند، و حالی تسکین پیدا آمد. اگرچه ایشان هرگز نیارامیدند[5] که نخوتِ پادشاهی و حل و عقد و امر و نهی و ولایت گرفتن در سرِ ایشان شده بود، مجامَلتی در میان آوردند و حاکمِ مطوّعی را خدمتی کردند و معذرتی بی‌اندازه و گفتند که «ما به‌فرمانِ وزیر مطاوعت نمودیم، امّا می‌باید که با ما راست روند و از هیچ طرف با ما غدری و مکری نرود تا بیارامیم و به‌ضرورت دیگربار مکاشفتی پیدا نگردد و این‌چه گفتند و فرمودند از آن رجوع ننمایند و برآن بروند تا رعایا و لشکرها از هر دو طرف آسوده گردند و خونهایِ ناحق ریخته نیابد.» هم برین قرار از آنجا که بودند منزل کردند و برین[6] که ایشان را ولایت مسمّی شده بود برفتند.

و چون ایشان منزل کرده بودند و برفته حاکمِ مطوّعی بازگشت و به‌لشکرگاهِ منصور آمد و در خدمتِ وزیر خالی کرد و آنچه دید[7] و شنید از احوالِ نوخاستگان و حرکاتِ ایشان و سخنانِ با طنز که می‌گفتند بازراند و گفت که «به‌هیچ نوع بر ایشان اعتماد نباید کرد و ساختنِ کارِ خویش و برانداختنِ ایشان یا از ولایت بیرون‌کردن از مهمّات بباید دانست و برآن سخنانِ عشوه‌آمیز و غرورانگیز ایشان دل نباید نهاد، که هرگز راست نروند و این پادشاهی و فرمان و نفاذِ امر از سرِ ایشان بیرون نشود جز به‌شمشیر تیز. و درین حال از آنچه نکایتی قوی ازین[8] یک تاختن که پادشاه به‌نفسِ خویش کرد بدیشان[9] رسیده بود این صلح‌گونه کردند و بازگشتند، امّا به‌هرچه ایشان را دست در خواهد شد از مکر و دغل و فریفتنِ غلامان و ضبطِ ولایات و زیادت‌کردنِ

---

۱ - درین سه جای که هستید، تصحیح قیاسی است. اکثریت نسخه‌ها: و این سه جای که هست، B: و این سه جای مقدم که هست. KA به‌جای تمام این عبارت دارند: و ازینجا. (که با فعل بعد می‌شود: و ازینجا برخیزید) و ظاهراً عبارت مربوط به‌جملهٔ پیش است نه بعد. «هستید» گویا در نسخه اصل به‌صورت قدیمی «هستیت» بوده است و تحریف شده است.

۲ - هری، N: هریو.

۳ - اردوی، غریب است درین کتاب.

۴ - کاری سخته، ت ق. نسخه‌ها همه: سخت، جز A که دارد: سخت سره (سخته به‌معنی سنجیده و وزن شده است).

۵ - نیارامیدند، ت ق به‌جای: نیارامند.

۶ - و برین که ایشان را ولایت، D: و برین ولایات که ایشان را.

۷ - دید و شنید، GM: دیده و شنیده. شاید: دیده بود و شنیده.

۸ - ازین یک تاختن که پادشاه، B: که ازین یک تاختن پادشاه. C: که ازین یک تاختن که پادشاه.

۹ - بدیشان، C: و بدیشان.

لشکر و از ماوراءالنَّهر مردمان خواندن که با ایشان بار شوند و بسیار گردند هیچ باقی نخواهند گذاشت و هرگز راستی نورزند. و سخنانِ فراخ بیرونِ اندازه می‌گویند با یکدیگر، و مرا چنان معلوم شد که ایشان را باور گشته است که «این پادشاه عاجز گشته است و وزیرش از کفایتِ خویش ما را التیامی کرد و فتنه فرونشاند، چندانی که لشکرهای ایشان بیاسایند و ساختگی بکنند دنبالِ ما خواهند گرفت و به‌هیچ نوع نیارامند تا ما را دفع نکنند یا ازین ولایت بیرون کنند. این صلح و مجاملت در میان آوردند بدین‌سبب و ما نیز روا داشتیم تا یک چندی ازین [1] تاختنها بیاساییم و کارِ خویش بسازیم و لشکرها جمع کنیم و ساخته می‌باشیم و غفلت نکنیم و مهیّا و مستعدِّ حرب [2] و مکاشفت تا چون ناگاه قصد ما کنند پیشِ ایشان بازرویم و جواب گوییم و جان را بزنیم؛ یا برآییم یا فرو شویم، که پادشاهی بس بزرگ است که ما دست [3] در کمرِ او زده‌ایم.» ازین نوع سخنان بسیار گفتند و خوش‌دل و خوش‌طبع بازگشتند و براندند که چون ما به‌هری [4] رویم ایشان رسولان بانام فرستند و اقتدارها [5] کنند و از روی خدمت و بندگی پیش آیند و دیگر ولایتها خواهند که «ما انبوه شده‌ایم و آنچه ما را دادید بسنده نمی‌باشد چون از اِخراجات [6] و دخلها فرومانیم ضرورت [7] را دست به‌مصادره و مواضعت و تاختنها [8] و دادن و گرفتن ولایتها باید کرد از ما عیب نگیرند که به‌ضرورت [9] باشد.» و جز این آنچه روشن شده بود تمامی در خدمتِ خواجهٔ بزرگ بازراند.

او [10] گفت بدانستم و واقف گشتم. و من دانم که چه باید کرد. اگر پادشاه سخنِ من بشنود و بر رایِ من کار کند چنان سازم به‌مرورِ ایّام که ایشان را قدم برجایی یله نکنم که نهند تا کُل و جمله برافتند و یا آواره از زمین خراسان بروند و از آب بگذرند و ما را فتنهٔ ایشان منقطع شود به‌تدبیرِ صائب و متانتِ رای. امّا می‌دانم که این پادشاه را بد نگذارند و بر رایهایِ من اعتراض کنند، و برآن بسنده نکنند و لشکرها فرستند به‌اطراف و این کارِ ساخته را درهم کنند و ایشان را بشورانند و برَمانند و هر روز این کار شوریده‌تر [11] گردد و این قوم قویتر و انبوه‌تر گردند و بیشتر شوند و خراسان و عراق به‌تمامت از دستِ ما بشود و جز این ناکامیها دیده آید، تا حکمِ حق عزّوجل چیست. ان شاء الله که همه نیکویی باشد. تو این سخنان که با من گفتی و از من شنودی با هیچ‌کس مگوی تا چه پیدا آید.

---

۱ - ازین تاختنها، B: ازین تاختها. NF: ازین ناحیتها. ۲ - حرب و مکاشفت، N: حرب مکاشفت.
۳ - دست در کمر او زده‌ایم، N: دست در کریر آوزده‌ایم. اینجا پایان سخن نوخاستگان است به‌نقل مطوعی.
۴ - هری، FN: هریو. ۵ - اقتدارها، MA: اقتداها. (معلوم نشد).
۶ - اخراجات، کذا در MC: بقیه: خراجات. ۷ - ضرورت را، B: ضرورة.
۸ - تاختنها، NMB: تاختها.
۹ - به‌ضرورت باشد، پایان نقل قول نوخاستگان و هم پایان سخن مطوعی با وزیر.
۱۰ - او گفت، یعنی وزیر.
۱۱ - شوریده‌تر، در غیر M: شوریده. (حدس این را در چاپ پیش زده بودیم).

او[۱] را بازگردانید و به‌خدمتِ مجلسِ[۲] عالی رفت و خواجه بونصرِ مشکان بیامد و خالی کردند تا بیگاهی، و وزیر آنچه بشنیده بود و پرسیده از حاکمِ مطوِّعی تمام‌تر با شرح و بسط بر رایِ عالی بازراند و صلاح و فسادی که بود بازنمود؛ حالی سکونتی پیدا آمد. و هم درین مجلس قرار دادند که دیگر روز منزل کنند برطرفِ هریو و آنجا بروند تا لشکر از تنگی و قحط بازرهد[۳] و بیاسایند و اسبان فربه کنند و آنچه بباید از اُهبت و مدَّت و خزائن و سلاح و لشکرها از حضرتِ غزنین و اطرافِ ولایات بخواهند و ساخته شوند و چون تمامت[۴] ساختگی پیدا آمد و لشکرها بیاسود و دیگرها[۵] دررسید بعد ازآن بنگرند که این ناجمان[۶] چه کنند، اگر آرامیده باشند و مجاملتی در میان می‌آرند خود یک چندی بباشد و ایشان را نشورانند، چون ساختگی و جمعیَّتِ لشکر و افواجِ حشم پیدا آمد آنگاه به‌حکمِ مشاهَدت کار کنند. و مجلسِ عالی وزیر را بسیار نیکویی گفت و قوی‌دل گردانید و فرمود که «به‌کفایتِ تو حالی این کار تسکین یافت. اکنون بعد ازین آنچه به‌مصالحِ ملک و دولت بازگردد نگاه می‌دار که ما را بر رایهایِ تو هیچ اعتراض نیست، تا به‌دلِ قوی این خلل را به‌کفایت و کاردانی و متانت رای دریابی.» وزیر خدمت کرد و بندگی نمود. و هم برین قرار پراگندند. و دیگر روز این مواکب و لشکرها بازگشت و برطرفِ هریو منزل کردند. و آهسته‌آهسته می‌رفتند تا از[۷] آن بیابانها بیرون آمدند و در صحرا افتادند و بیاسودند، و خوش‌خوش می‌رفتند تا به‌هریو رسیدند و آنجا نزول کردند واللهُ اعلمُ بالصَّواب وإلیهِ المَرجعُ والمآب.

ذکر رسیدن سلطان شهاب‌الدوله و قطب الملة ابی سعید مسعود ابن یمین الدَّولة و أمین الملَّة رضی‌الله تعالی عنهما به‌شهر هری و مقام‌کردن آنجا و بازنمودن احوال آنچه حادث‌گشت آنجا تا آنگاه که به‌تاختن ترکمانان رفت و مجاری آن احوال[۸]

در ذوالقعده سنه ثلثین و اربعمائه سلطان شهاب‌الدَّوله و قطب‌الملّه رضی‌الله عنه در[۹] مرکزِ عِزّ به‌هری رسید و آنجا نزول[۱۰] فرمود و روزی چند بیاسود با لشکرها، پس تدبیر کرد

---

۱ - او را بازگردانید، یعنی مطوعی را وزیر.

۲ - مجلس عالی، مصطلح منشیهای آن زمان بوده است در تعبیر از شاه.

۳ - بازرهد، B: بازرهند.

۴ - تمامت ساختگی، A: تمامتر ساختگی.

۵ - دیگرها، یعنی دیگر لشکرها.

٦ - ناجمان، ناجم به‌معنی سربرآورده، خارجی.

۷ - ازآن بیابانها بیرون آمدند و در صحرا افتادند، فرق بوده است میان بیابان و صحرا، رک ت.

۸ - احوال، N+: به‌مبارکی و سعادت.

۹ - در مرکز غز به‌هری رسید، D: به‌هری رسید در مرکز عز.

۱۰ - نزول فرمود، کذا و نه: نزول کرد. لحن بر تعارف این قسمت کتاب جالب است و احتمال تصرف در آن می‌رود.

که لشکرها به‌اطراف فرستد و ترتیبِ طلایع و افواج کند تا هم حدود آگنده باشد به‌مردان و هم لشکر علف یابد و ستورکاه و جو یابند و برآسایند. اوّل[1] امیر حاجبِ بزرگ را سوی پوشنگ فرستاد با لشکری گران و مثال داد تا طلایع دارند ازآنجا تا[2] به‌خواجه بروند ـ و آن روستایی است از نشابور ـ و حاجب بدر را با لشکری قوی به‌بادغیس فرستاد؛ و همچنین به‌هر ناحیتی فوجی قوی فرستاد، و رفتند و ضبط کردند همه نواحی را و عُمّال برکار شدند و مال می‌ستدند و امیر به‌نشاط و شراب مشغول گشت چنان که هیچ می‌نیاسود. و بار می‌داد و کار می‌ساخت، و نامه رفت به‌غزنین سویِ بوعلی کوتوال و چند چیز خواسته شد از آلتِ جنگ بیابان و اسب و اشتر و زر و جامه تا به‌زودی فرستاده آید.

و از هرات و نواحیِ آن، بادغیس و گنجِ روستا و هرکجا دست رسید، به‌هزار هزار دینار برات نبشتند لشکر را و به‌عُنف بستدند بهانه آنکه با ترکمانان چرا موافقت کردند. و کارها دیگر شد که این پادشاه را عمر به‌آخر رسیده بوذ، و کسی زهره نمی‌داشت که به‌ابتدا[3] سخن گفتی با وی و نصیحت کردی. و اعیانِ هرات چون بوالحسنِ علوی و دیگران بگریخته بودند و بوطلحهٔ شبلی[4] عامل را نصیحت کرده که روی پنهان باید کرد و وی نکرده بود، امیر مغافَصه فرمود تا بوطلحه[5] را بگرفتند و بازداشتند و هرچه داشت پاک بستدند پس پوستش بکشیدند، چون استرهٔ حجّام برآن رسید گذشته شد، رحمةالله علیه. و من وی را دیدم بر سرِ سرگین دانی افگنده در جِوارِ کوشکِ عدنانی که آن را سکین[6] گویند و تگین[7] سقلابی پرده‌دار بر وی موکّل. و این بوطلحه چون حاجب سباشی را ترکمانان بزدند آنگاه به‌هرات آمدند به‌استقبال ایشان رفته بود و میزبانی داده و نزل، و سبب گذشته‌شدنِ[8] او این بود. و بوالفتحِ حاتمی را، نائب بریدِ هرات به‌نیابتِ استادم بونصر، هم بگرفتند. و او نیز پیشِ قوم شده بود، و استادم البتّه سخن نگفت که رویِ آن نبود درین وقت. و او را به‌ابوعلیِ شادانِ طوس[9] کدخدایِ شحنهٔ خراسان بنشاندند[10] و سوی قلعهٔ برکژ[11] بردند به‌حدودِ پرشَوَر و آنجا بازداشتند.

---

۱ - اوّل، کلمه الحاقی به‌نظر می‌آید چون استعمال آن در چنین مورد که معمولاً در بیهقی «نخست» می‌آید، غریب است، و بعد هم دومی یا مانند آن برای این اوّل در عبارت نیست.

۲ - تا به‌خواجه، B: تا با خواجه، و معلوم نشد. شاید: تا به‌خواف.

۳ - به‌ابتدا، یعنی پیش ازانکه امیر سخن بخواهد و اجازهٔ سخن بدهد.

۴ - شبلی، AM: شیبانی.

۵ - بوطلحه، کذا در A . M+ : شیبانی، بقیه + : شبلی.

٦ - سکین، CMKA: سنکین (؟).

۷ - تگین سقلابی، کذا در A . B: تکین سقالابی. (مقلابی)، M: تکین سقایانی. F: تکین سقلانی، D: یکتن سقاباتی. K: با تنی سقاباتی (!) C: مکین سعلای (بی‌نقطه).

۸ - گذشته‌شدن، شاید هم: کشته‌شدن.

۹ - شادان طوس، M: شادان طوسی. رک ت.

۱۰ - بنشاندند، درست است ولی «برنشاندند» هم بی‌وجه نیست.

۱۱ - برکژ، محل تأمل است.

و نامه‌ها رسید که طغرلِ به‌نشابور بازرفت و داود به‌سرخس مُقام کرد و یَنالیان به‌نَسا و باورد رفتند. وزیر استادم را گفت چون می‌بینی حالها؟ که خداوند آنچه رفت فراموش کرد و دست به‌نشاط زد و حدیثِ رسول و مخالفان و مواضعتی نهادن نمی‌رود؛ و مرا این سخت ناخوش می‌آید، که مسئله بر حالِ خویش است بلکه مشکل‌تر. استادم گفت این حال از آن درگذشته است که تلافی بپذیرد. و سخنی که ناخوش خواهد آمد ناگفته به. و خداوند را امروز سخنِ ما پیران ناخوش می‌آید و این همه جوانان کارنادیده می‌خواهند[۱] و بدین‌سبب صورتِ پیران زشت می‌کنند[۲]، و جز خاموشی روی نیست. وزیر گفت همچنین است. و اگر ازین حدیث چیزی پرسد خاموش می‌باشیم.

و روز شنبه[۳] غرّهٔ ذوالحجّه پنج خیلتاش نامزد کرد تا به‌گرگان روند و نامه فرمود به‌بوسهلِ حمدوی و سوری و باکالیجار برآن جمله که «در ضمانِ نصرت و سعادت به‌هرات آمدیم، و مدّتی اینجا مُقام است تا آنچه خواسته‌ایم دررسد از غزنین زیادتِ اشتر و مال و اسب و زرّادخانه[۴] و آلتِ بیابان، و پس ساخته سویِ طوس[۵] و نشابور رویم، که برجملهٔ عادات و شَعبَدهٔ خصمان واقف گشتیم و، سر، و سامانِ جنگِ ایشان دریافتیم؛ همچون ایشان قومی بی‌بنه برایشان خواهیم گماشت و ما مایه‌دار[۶] باشیم تا جهان[۷] از ایشان پاک کرده شود. و باکالیجار سخت نیکو خدمتی بکرد و اثری نمود و ثمرتِ آن از مجلسِ ما برآن جمله خواهد بود که کس را تا این غایت از فرمان بُردارانِ این دولت نبوده است، و این نامه‌ها فرمودیم تا قوی‌دل گردد[۸]. و چون مواکبِ[۹] ما به‌نشابور رسد به‌دلِ قوی به‌درگاه حاضر[۱۰] آیید. و خیلتاشان را آنجا نگاه دارید تا با شما آیند.» امیر این نامه‌ها را توقیع کرد و خیلتاشان را فرمود تا راه[۱۱] [بران] بردارند چنان که[۱۲] از[۱۳] راهی بیراه ایشان را به‌سرحدِ گرگان رسانند. و برفتند.

و عیدِ اضحی فراز آمد[۱۴]، امیر تکلُّفی بزرگ فرمود از حد و اندازه گذشته. و هرات شهری است که آن سلاح که آنجا بود به‌هیچ شهر نبودی، روزِ عید چندان سوار و پیادهٔ تمام سلاح

---

۱ - می‌خواهند، کذا در B. بقیه: می‌خواهد. بنابر مختار متن معنی این می‌شود که این اوضاع را جوانان خواستارند، بنابر نسخه بدل امیر خواستار است.

۲ - می‌کنند، DMA : می‌کند. رکٔ رادهٔ پیش.

۳ - شنبه غره، چون درماه‌سابق‌ذکر ایام هیچ نبود و درماههای اسبق هم بسیارکم بود قرینه‌یی برای رد و قبول این ماهروز نداریم.

۴ - زرادخانه، مقایسه کنید با صفحهٔ ۵۵۳ س ۸ : زر و جامه.

۵ - طوس، G : طبس.

۶ - مایه‌دار، B : بنه‌دار.

۷ - جهان، A : خراسان.

۸ - گردد، در غیر A : گردند.

۹ - مواکب، کذا و نه: موکب.

۱۰ - حاضر آیید، N : حاضر آیند.

۱۱ - راه بران بردارند، M : راه بر بردارند.

۱۲ - چنانکه، MG+ : راه‌برها.

۱۳ - از راهی بیراه، در GM افتاده است. A : از راه و بیراه.

۱۴ - فراز آمد، A : بکردند.

به‌میدان آمد که اقرار دادند پیرانِ معتمد که به‌هیچ روزگار مانندِ آن یاد ندارند. و عید کرده آمد و خوانها نهادند و شراب دادند. پس عید لشکر عرض کرد امیر به‌دشتِ خدابان[۱]، و هر[۲] کس که نظاره آن روز بدید اقرار داد که به‌هیچ روزگار چنین لشکر یاد ندارد.

و اوستادم را اَجل نزدیک رسیده بود و درین روزگار سخنانی[۳] می‌رفت بر لفظِ[۴] وی ناپسندیده[۵] که خردمندان آن نمی‌پسندیدند. یکی آن بود که آن روزِ عرض به‌گورستانی برگذشت، و من با وی بودم، جایی بایستاد و نیک[۶] بیندیشید و پس براند. نزدیکِ شهر بوسهلِ زوزنی بدو رسید و هر دو براندند. و سرایِ بوسهل بر راه بود، میزبانی کرد، استادم گفت «دلِ شرابِ ندارم که غمناکم.» سود نداشت، که میزبان درپیچید. و آخر فرود آمد. و من نیز آنجا آمدم. بسیچ خوردنی و ندیمان و مطربان کرد. تا راست شد استادم همچنان اندیشه‌مند می‌بود. بوسهل گفت سخت بی‌نشاطی، کاری نیفتاده است. گفت ازین حالها می‌اندیشم که در میانِ آنیم، که کاری بسته می‌بینم چنان که به‌هیچ‌گونه اندیشهٔ[۷] من ازین بیرون نمی‌شود، و می‌ترسم و گویی بدان می‌نگرم که ما را هزیمتی افتد در بیابانی چنان که کس‌به‌کس نرسد و آنجا بی‌غلام و بی‌یار مانم[۸] و جان برخیره بشود و چیزی باید دید که هرگز ندیده‌ام. امروز که از عرضِ لشکر بازگشتم به‌گورستانی[۹] بگذشتم دو گور دیدم پاکیزه و بگچ[۱۰] کرده، ساعتی تمنّی کردم که کاشکی من چون ایشان بودمی در عِزّ تا ذُلّ نباید دید، که طاقت آن ندارم. بوسهل بخندید و گفت این سودایی است محترِق، اِشرَب و اطرب وَدعِ‌الدُّنیا، بخور[۱۱] خوردنیِ[۱۲] نیکو و شرابهایِ نیکو پیش آوردند و مطربان و ندیمان دررسیدند و نان بخوردیم و دست به‌کار بردیم، و روزی سخت‌خوش به‌پایان آمد، که بسیار مذاکره رفت در ادب و سماع و اقتراحات، و مستان بازگشتیم. و پس ازین به‌روزی چهل استادم گذشته شد رضی‌الله عنه ـ و پس ازین بیارم ـ و ما از هرات برفتیم پس از هفت ماه به‌دندانقانِ مرو آن هزیمت و حادثهٔ بزرگ افتاد و چندین ناکامیها دیدیم و بوسهل در راه چندبار مرا گفت «سبحان‌الله العظیم! چه روشن‌رای مردی بود بونصر مشکان! گفتی این روز را می‌دید که ما دراینیم.»

---

۱ - خدابان، ت ق به‌جای: خداهان، خدایان. خدابان (= خیابان) محلی در هرات، رک ت.

۲ - و هرکس ... یاد ندارد، از AM افتاده است.

۳ - سخنانی، MA: سخنان.

۴ - لفظ وی، A: لفظ عالی وی.

۵ - ناپسندیده، شاید: ناسنجیده.

٦ - و نیک، شاید: و زمانی نیک.

۷ - اندیشهٔ من ازین، FN: اندیشه فراز این.

۸ - مانم ... ندیده‌ام، K: مانیم ... ندیده‌ایم.

۹ - به‌گورستانی، در غیر M: و به‌گورستانی.

۱۰ - بگچ، B: گچ.

۱۱ - بخور، کلمه مشکوک است و نقطه‌گذاری‌یی که داده‌ام احتمالی است. شاید «تجوز» بوده و جزء عبارت عربی پیش. هرچند آن عبارت وزن شعری دارد اما شعربودن آن مسلم نیست. ممکن است که واقعاً «بخور» فارس بوده و ضمائمی داشته که از میان رفته است. والله اعلم.

۱۲ - خوردنی ... پیش آوردند. G: خورد آوردند (افتادگی؟).

و این چه بر لفظِ بونصر رفت درین مجلس، فراکردند تا به‌امیر رسانیدند و گفتند «چون از لفظِ صاحب دیوان رسالت چنین سخنان به‌مخالفان رسانند و وی خردمندترِ ارکانِ دولت است بسیار خلل افتد و ایشان را دلیری افزاید.» امیر بدین‌سبب متغیّر شد سخت امّا خشمش را نگاه داشت تا آنگاه که کرانه شد[1].

و گفتم درین قصه که در ادب مذاکرت رفت در آن مجلس، هرچند این تاریخ جامع سفیان[2] می‌شود از درازی که آن را داده می‌آید، بیتی چند از مذاکراتِ مجلسِ آن[3] روزینه ثبت کنم قصّه تمامتر باشد. و من این ابیات نداشتم و بگویم که به‌دستِ من چون افتاد: مردی بود به‌هرات که او را قاضی منصور گفتندی، رحمةالله علیه؛ در فضل و علم و دبیری و شعر و رسالت و فضایلِ دستی تمام داشت. و شراب و عشرت دوست داشت و بدانسته که خُذِ العیش وَدعِ الطَّیش و داد از دنیایِ فریبنده بباید ستد، و راهِ[4] دیگر گرفت و خوش بزیست و خوش بخورد. و شمّامه[5] پیشِ بزرگان بود چنان که هر مجلس که وی آنجا نبودی به‌هیچ نشمردندی. و حالی[6] داشت با بوسهلِ زوزنی به‌حکمِ مناسبت در ادب، و پیوسته به‌هم بودندی و شراب خوردندی. واین روز قاضی منصور پگاه رفته بود و به‌نشاط مشغول شده و شراب نیک [وی را] دریافته، بوسهل سویِ او قطعه‌یی شعر فرستاد و وی در حال جواب نبشت برآن روی، بوسهل دیگر نبشت و وی هم نبشت، و نیامد و روز بگذشت. من در حَسرتِ آن قطعات بودم تا آنگاه که به‌دست بازآمد. و سببِ یافتن آن افتاد که فاضلی از خاندانِ منصور خاسته بود نامِ او مسعود و اختلاف[7] داشت نزدیکِ این قاضی و هرچه ازین باب رفتی تعلیق کردی. و چون کارِ هرات شوریده گشت این فقیه آزادمرد از وطنِ خویش بیفتاد و گشتاگشت رفت تا نزدیکِ ارسلان خان پسر قدِرخان که مَلِکِ ترکستان بود و سالها آنجا بماند در نیکوداشتِ هرچه نیکوتر که مرد یگانهٔ روزگار بود در علم و تذکیر. و چون دید که کارِ آن پادشاهی از نظام بخواهد گشت از تعصُّبی که افتاد و دو گروهی میانِ برادران و خویشاوندان، و للعاقلِ شَمَّة، دستوری خواست تا اینجا آید و یافت و بیامد در سنهٔ ثمان و ثلثین و اربعمائه و دلهایِ خاص و عامِ این شهر بربود به‌شیرین سخنی، و قبول و اعزاز و تقرُّب یافت از مجلسِ ملک و بدین‌سبب وجیه و منظور گشت، و امروز در سنه احدیٰ و خمسین و اربعمائه وجیه‌تر شد به‌نیکو نگریستنِ سلطانِ معظّم ابوالمظفّر

---

۱ ـ کرانه شد، یعنی بونصر ظ.

۲ ـ جامع سفیان، تصحیح قیاسی است به‌جای: جامع سفاهان (B)، جامع صفاهان. (جامع سفیان نام کتابی است، رک ت).

۳ ـ آن روزینه، نسخه‌های متأخر: آن روز.

۴ ـ و راه دیگر گرفت، یعنی قاضی منصور راه دیگری غیر از راه حرفهٔ خود گرفت.

۵ ـ شمامهٔ پیش. ظ: شمامهٔ مجلس.

٦ ـ حالی، کذا در A . M : لطف حالی. K : خالی. B : خلقی. ظ: خلّتی، به‌معنی دوستی صمیمانه.

۷ ـ اختلاف، یعنی رفت و آمد، مراوده.

ابراهیم ادامَ‌اللهُ سلطانَه. و کارش برین بنمانَد که جوان است و با مُروّت[1] و شگرفی، و چون مرا دوستی است به‌کار آمده و معتمد و چون[2] ممالحت و مذاکرت افتاد درین تاریخ نامِ او بیاوردم و شرطِ دوستی نگاه داشتم.

الأبیات[3] الَّتی کتبها الشیخ ابوسهل الزوزنی

ایُّـها الصَّـدرُ الَّـذی دانَتْ لِـعِزَّتِه الرِّقـاب
انتدب تُرضِ النَّدامی هُم علیَ الدَّهرِ کِئاب
و اسِغ غُـصَّةَ شَـربٍ لیسَ یَکـفیها الشَّـراب
و احـضرن لطفاً بـنادٍ فـیه لِلشَّوق التـهاب
و دَعِ العُـذرَ و زُرنـا ایُّـها المَـحْضُ اللُّباب
بَـینُک المُـرُّ عـذابٌ وَ سـجایاک عِـذاب
اِنَّـــما اَنْت غـــناءٌ وَ شـــرابٌ و شَـــباب
جُودُک المَوجود بَحرٌ فضلُک الوافی سَحاب
اِنَّـــما الدُّنـــیا ظَـلامٌ و مَـعالبکَ شِـهاب

فَأجابَهُ القاضی فی الوقت

ایُّـها الصَّـدرُ السَّـعیدُ الماجدُ الفَرْمُ اللُّباب
وجهُک الوجهُ المُضیئی رَأیُک الرأیُ الصَّواب
عـــندَک الدُّنـــیا جـمعیاً و اِلَـیْها لی مَآب
و لقـد أقـعدَنی الشُّـکـرُ و اعیانی الجـواب
فی ذُری مَن قد حَوی مِن کلِّ شیءٍ یُستطاب
و لو اسطعتُ قسمتُ الجسمَ قِسمین لَـطاب
غـیر اِنّـی عـاجِزٌ عَـنْه و قَلبی ذو التـهاب
فـبسطتُ العُـذرَ عَـنّی فـی اَسـاطیرِ الکِـتاب

۱ـ مروت و شگرفی، M: مروت شگرفی. (کلمهٔ شگرفی محل تأمل است).
۲ـ و چون ممالحت و مذاکرت افتاد، در A نیست. M: و نیز ممالحت و مذاکرة با او بسیاری افتاد.
۳ـ الابیات الخ، این اشعار مطابق روایت A ثبت شد چون در دیگر نسخه‌ها به‌قدری مغلوط است که کار حدس را هم مشکل کرده است. محتمل است که مصحح A به‌ذوق خود تصحیح کرده باشد. گذشته ازانکه شعرها اصلاً متوسط و بلکه پست است اغلاط هم شاید تا حدی مزید بر علت شده است.

فَأجابَهُ أبوسهل

ايُّــها الصَّـدرُ تَأنَّ[1] ليسَ لى عَـنکَ ذِهـاب
کـلُّ مُـا عِـندَک فَخْرٌ کُـلُّ ما دونَک عـاب
وجهُک البَدر ولکن بعدَ ما انجابَ السَّحاب
قُربُک المَحبوبُ روضٌ صَدُّک المَکروهُ غاب
عـودُک المَقبولُ عِـندی اَبَـد الدَّهـر يُـصاب
اَنْتَ اَن اُبت اِلَـــینا فَکَـــما آبَ الشَّـــباب
اَو کَما کانَ عَلی المَحْلِ مِـنَ الغيثِ انـصِباب
بَـل کَـما يَـنْتاش مَـيتٌ حـينَ و اراه[2] التُّـراب

فکتبَ منصورٌ بعدَ ما ادرَکَهُ السُّکر:

نامَ رِجلی مُذعَبَرتُ القنطره   باقْبلن اِن شئتَ مِنّی المعذِره
اِنَّ هذا الکأسَ شیءٌ عجبٌ   کُلُّ مَن اَغْـرَقَ فـيهِ اَسْکَـره.

اینک چنین بزرگان بوده‌اند. و این هر سه رفته‌اند رحِمهَمُ‌الله و ما را نیز بباید رفت، عاقبتِ[3] کارِ ما به‌خیر باشد ان شاء الله عزّوجل.

و امیر رضی‌الله عنه به‌جشن مهرگان نشست روز سه‌شنبه بیست و هفتم ذوالحجّه، وبسیار هدیّه و نثار آوردند. و شعرا را هیچ نفرمود، و بر مسعودِ رازی خشم گرفت و فرمود تا او را به‌هندوستان فرستادند، که گفتند که او قصیده‌یی گفته است و سلطان را در آن نصیحتها کرده. و در آن قصیده این دو بیت بود:

مخالفانِ تو موران بُدند و مار شدند   برآر زود ز مورانِ مار گشته دمار
مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر   که اژدها شود ار روزگار یابد مار

این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرد، هرچند فضول بود و شعرا را با ملوکان این نرسد. و مطربان را هم صلت نفرمود که درین روزگار آن ابر زرپاش سستی گرفته بود و کم باریدی. و مناقشه‌ها[4] می‌رفت. و عمر به‌پایان آمده بود. و حالِ[5] مردم و دولتِ دنیا این است. و این روزگارِ مهرگان نیز بگذشت و به‌پایان آمد.

در سنهٔ اِحدٰی وَ ثَلٰثِینَ وَ اَرْبَعمِائه که غرّتش سه‌شنبه بود امیر هر روز فریضه کرد بر خویشتن که پیش از بار خلوتی کردی تا چاشتگاه با وزیر و ارکانِ دولت و سالاران [و] سخن گفتندی ازین

---

۱ - تأن، ت ق به‌جای: تئن. ظ فعل امر از تأنی است و ربطی به «أنین» ندارد.
۲ - و اراه، ت ق به‌جای: وارته. (مأخوذ از یادداشت مینوی).
۳ - عاقبت کار ما به‌خیر، A: عاقبت کار بالخبر.   ۴ - و مناقشه‌ها می‌رفت و عمر الخ، اشاره به‌امیر است.
۵ - و حال ... این است، در D افتاده است.

مهم که درپیش داشتند و بازگشتندی و امیر[1] بنشستی و در این باب تا شب کار می‌راندی. و به‌هیچ روزگار ندیدند که او تن چنین درکار داد. و نامه‌ها می‌رسید از هرجایی که خصمان نیز کارهایِ خویش می‌سازند و یاری[2] دادند بوری تگین را به‌مردم تا چند جنگ قوی بکرد با پسرانِ علی تگین و ایشان را بزد و نزدیک است که ولایتِ ماوراءالنّهر ازیشان بستانَد. و پسرِ آلتونتاش خندان نیز با[3] آن قوم دوستی پیوست. و بندِ جیحون از هر جانبی گشاده کردند[4] و مردم آمدن گرفتند به‌طمعِ غارتِ خراسان، چنان که در[5] نامه‌یی خواندیم از آموی که پیرزنی را دیدند یک دست و یک چشم و یک پای تبری[6] در دست، پرسیدند از وی که چرا آمدی؟ گفت شنودم که گنجهایِ زمینِ خراسان از زیرِ زمین بیرون می‌کنند من نیز بیامدم تا لختی ببرم. و امیر ازین اخبار بخندیدی، امّا کسانی که غورِ کار می‌دانستند برایشان این[7] سخن صعب بود.

و آنچه از غزنین خواسته بودیم آوردن گرفتند و لشکرهایِ زیادتی می‌رسید. بوالحسنِ عبدالجلیل خلوتی کرد با امیر رضی‌الله عنه و گفت «ما تازیکان اسب و اشتر زیادتی داریم بسیار، و امیر جهتِ لشکرِ آمده به‌زیادت حاجتمند است، و همه از نعمت و دولت وی ساخته‌ایم، تسختی باید کرد و بر نامِ هرکسی چیزی نبشت.» و غرض درین نه خدمت بود بلکه خواست برنامِ استادم بونصر چیزی نویسد و از بدخویی و زعارتِ[8] او دانست که نپذیرد و سخن گوید و امیر بر وی دل‌گران‌تر کند. امیر را این سخن ناموافق نیامد. و بوالحسن به‌خط خویش نسختی نبشت و همهٔ اعیان تازیک را در آن درآورد و آن عرضه کردند و هرکس گفت فرمان بردارم، و از دلهایِ ایشان ایزد عزَّوجلِ دانست. و بونصر بر آسمان آب برانداخت که «تا یک سر اسب و اشتر به‌کار است!» و اضطرابها کرد و گفت: «چون کارِ بونصر بدان منزلت رسید که به‌گفتارِ چون بوالحسنِ ایدونی[9] بر وَی ستور نویسند زندان و خواری و درویشی و مرگ بر وی خوش شد.» و پیغام داد به‌زبانِ بوالعلاءِ طبیب که «بنده پیر گشته و این اندک‌مایه تجمُّلی که دارد خدمت راست، و چون بدین حاجت آید فرمانِ خداوند را باشد، کدام قلعت فرماید تا بنده آنجا رود وبنشیند؟» بوالعلا گفت: خواجه را مقرَّر هست که من دوستدارِ قدیمِ اویم؟ گفت هست. گفت این پیغام ناصواب است، که سلطان نه آن است که بود، و با هرکس بهانه می‌جوید، نباید که چشم‌زخمی افتد. و مرا[10] ازین عفو کند، که سخنِ ناهموار در بابِ تو نتوانم شنید.

---

۱ - و امیر، B: که امیر.
۲ - و یاری دادند، یعنی خصمان (سلجوقیان).
۳ - با آن قوم، یعنی با سلجوقیان.
۴ - گشاده کردند، یعنی سلجوقیان.
۵ - در نامه‌یی خواندیم از آموی که، در غیر N: در نامه‌یی خواندیم که از آموی.
٦ - تبری، DF: تیری.
۷ - این سخن صعب بود، کذا در B. N: و این صعب بود. بقیه: این سخت صعب بود.
۸ - زعارت، در غیر A: عارت. در A هم عادت بوده است و بعد حکّ و اصلاح کرده‌اند.
۹ - بوالحسن ایدونی، یعنی بوالحسن فلان فلان شده.
۱۰ - مرا ازین عفو کند، یعنی مرا از بردن این پیغام معاف بدارد.

استادم رقعتی نبشت سخت درشت و هرچه او را بود صامت و ناطق در آن تفصیل داد و - این پیغام که بوالعلا را می‌داد در رقعت مشبَع‌تر افتاد؛ و به‌وثاقِ آغاجی آمد - و هرگز این سبکی نکرده بود در عمرِ خویش و آغازید بسیار بندگی و خدمت‌نمودن و رقعت بدو داد و [او] ضمان کرد که وقتی سَرَه جوید و برساند. و استادم به‌دیوان بازآمد و بر آغاجی پیغام را شتاب می‌کرد تا به‌ضرورت برسانید وقتی که امیر در خشم بود از اخبارِ دردکننده که برسیده بود. بعد ازآن آغاجی از پیش سلطان بیرون آمد و مرا بخواند و گفت خواجهٔ عمید را بگوی که رسانیدم وگفت «عفو کردم وی را ازین»، و به‌خوشی گفت، تا دل مشغول ندارد. و رقعه به‌من باز داد و پوشیده گفت استادت را مگوی، که غمناک شود: امیر رقعه بینداخت و سخت در خشم شد وگفت «گناه نه بونصر راست، ماراست که سیصد هزار دینار که[1] وقیعت کرده‌اند بگذاشته‌ایم.» من به‌دیوان آمدم و رقعت پیشِ او نهادم و پیغام نخستین بدادم، خدمت کرد و لختی سکون گرفت. و بازگشت[2] و مرا بخواند. چون نان بخوردیم خالی کرد وگفت من دانم که این نه سخن امیر بود، حقِ صحبت و ممالحتِ دیرینه نگاه‌دار و اگر آغاجی سخنِ[3] دیگر گفته است و حجّت گرفته تا با من نگویی بگوی تا رهِ کار بنگرم. آنچه گفته بود آغاجی بگفتم. گفت «دانستم، و همچنین چشم داشتم. خاک بر سرِ آن خاکسار که خدمت پادشاهان کند، که با ایشان وفا و حرمت و رحمت نیست. من دل بر همهٔ بلاها خوش کردم و به‌گفتارِ چون بوالحسنی چیزی ندهم.» بازگشتم. و وی پس ازآن غمناک و اندیشه‌مند می‌بود. و امیر رضی‌الله عنه حرمتِ وی نگاه می‌داشت. یک روزش شراب داد و بسیار بنواخت و او شادکام و قوی‌دل به‌خانه بازآمد و بومنصور[4] طبیب طیفور را بخواند و من حاضر بودم و دیگران بیامدند و مطربان، و بوسعیدِ بغلانی نیز بیامد، و نائبِ استادم بود در شغلِ بریدیِ هرات، درمیانه بوسعید گفت این باغچهٔ بنده در نیم‌فرسنگی شهر خوش ایستاده است، خداوند نشاط کند که فردا آنجا آید. گفت نیک آمد. بوسعید بازگشت تا کار سازد و ما نیز بازگشتیم.

و مرا دیگر روز نوبت بود به‌دیوان آمدم. استادم به‌باغ رفت و بوالحسنِ دلشاد را فرمود تا آنجا آمد و بونصرِ طیفور و تنی چند دیگر، و نمازِ شام را بازآمد که شب آدینه بود. و دیگر روز به‌درگاه آمد و پس از بار به‌دیوان شد، و روزی سخت سرد بود، و در آن صفهٔ باغِ عدنانی دربیغوله[5] بنشست. بادی به‌نیرو می‌رفت. پس پیشِ امیر رفت و پنج و شش نامه عرض کرد

---

۱ - که وقیعت کرده‌اند، اشاره است به‌مطلبی که در اوائل کتاب بود.

۲ - و بازگشت، یعنی از دیوان به‌خانه رفت. ۳ - سخن، N اینجا و مورد بعد هم: سخون.

۴ - بومنصور طبیب طیفور، M: بومنصور طیفور طبیب. وگویا هر دو غلط است و صحیح بونصر طیفور است که مکرر نامش درکتاب آمده است و چند سطر بعد هم باز می‌آید، و از معاشران بونصر مشکان بوده است. احتمال آن که مذکور در متن شخص دیگری باشد بسیار بعید است.

۵ - بیغوله، (بیغوله‌یی؟) در B: بیغوله.

و به‌صفّه بازآمد و جوابها بفرمود و فرو شُد و یک ساعت لقوه و فالج و سکته افتاد وی را، و روز آدینه بود، امیر را آگاه کردند گفت نباید که بونصر حال می‌آرد تا با من به‌سفر نیاید؟ بوالقاسم کثیر و بوسهلِ زوزنی گفتند بونصر نه ازآن مردان باشد که چنین کند. امیر بوالعلا را گفت تا آنجا رود و خبری بیارد. بوالعلا آمد، و مرد افتاده بود، چیزها که نگاه می‌بایست کرد نگاه کرد و نومید برفت و امیر را گفت زندگانیِ خداوند دراز باد، بونصر برفت و بونصرِ دیگر طلب باید کرد. امیر آوازی داد با درد و گفت چه می‌گویی؟ گفت این است که بنده گفت و در یک روز و یک ساعت سه علّتِ صعب افتاد که از یکی از آن بنتوان جَست، و جان در خزانهٔ ایزد است تعالی، اگر جان بماند نیمِ تن از کار بشود. امیر گفت دریغ بونصرا! و برخاست. و خواجگان به‌بالینِ او آمدند وبسیار بگریستند و غم خوردند، و او را در محملِ پیل نهادند و پنج و شش حمّال برداشتند و به‌خانه بازبردند. آن روز ماند و آن شب، دیگر روز سپری شد. رحمةالله علیه.

و گفتند که شرابِ[۱] کدو بسیار دادندش با نبیذ آن روز که بدان باغ بود مهمانِ نائب. و ازآن نائب پنج‌هزار دینار بستد امیر. و از هرگونه روایتها کردند مرگِ او را، و مرا با آن کار نیست، ایزد عزَّ ذکره تواند دانست، که همه رفته‌اند[۲]، پیشِ من باری آن است که مُلکِ روی زمین نخواهم با تبعتِ آزاری بزرگ تا[۳] به‌خون رسد، که پیداست که چون مَرد[۴] بمُرد و اگرچه بسیار مال و جاه دارد با[۵] وی چه همراه خواهد بود. و چه بود که[۶] این‌مهتر نیافت از دولت و نعمت و جاه و منزلت و خرد و روشن‌رایی و علم؟ و سی سالِ تمام محنت[۷] بکشید که یک روز دل خوش ندید، و آثار و اخبار و احوالش آن است که در مقامات[۸] و درین تاریخ بیامد. و امّا به‌حقیقت بباید دانست که خُتِمَتِ الکِفایةُ وَ البَلاغَةُ و العَقْلُ بِهِ؛ و او اولی‌تر است بدانچه جهتِ بوالقاسمِ اِسکافیِ دبیر رحمةالله علیه گفته‌اند،

شعر:

اَلَم تَرَ[۹] دیوانَ الرَّسائِلِ عُطِّلَت   بِفِقدانِه اَقلامُهُ و دَفاتِرُه

---

۱ - شراب کدو، محل تأمل است. شاید: شراب کدر. یا: شراب کندر. رک ت.

۲ - رفته‌اند ... آن است، کذا در F. در CGA : رفتند و پیش من آن است. M : رفتند و من نیز خواهم رفت و پیش من آن است. B : رفته‌اند پیش من باری بر قلم چیزی رانم که خردمندان طعنی نکنند من ازان دیگران ندانم اعتقاد من باری آن است. N مثل B با این تفاوت که کلمهٔ «پیش» را ندارد.

۳ - تا به‌خون رسد، در غیر N تا به‌خون چه رسد. (هر دو صورت درست است. رک ت).

۴ - مرد، مراد مطلق آدمیزاد است، نه بونصر. M جمله را چنین دارد: چون بمرد کس.

۵ - با وی چه همراه خواهد بود، A : چه خواهد بود و چه با خود برد. GD : چه راه خواهد بود. M : چه خواهد بود و همراه چه خواهد برد.

۶ - که این مهتر نیافت، در A این عبارت را به‌آخر جمله دارد، چنین: و چه بود از دولت الخ که این مهتر نیافت.

۷ - محنت ... ندید، A : محنت و راحت و خوشی و ناخوشی یافت و نیافت. (یعنی چه؟ به‌قاعدهٔ لف و نشر هم درست نمی‌یابد)

۸ - مقامات، A+ : محمودی.

۹ - الم‌تر الخ، شعر در یتیمه منسوب است به‌هرثمی ابیوردی. و جزء قطعه‌یی است مشتمل بر سه بیت.

و چون مرا عزیز داشت و نوزده سال در پیش او بودم عزیزتر از فرزندانِ وی و نواختها دیدم و نام و مال و جاه و عزّ یافتم واجب داشتم بعضی را از محاسن و معالیِ وی که مرا مقرَّر گشت بازنمودن و آن را تقریر کردن، و از[1] ده یکی نتوانستم نمود، تا یک حق را از[2] حقها که درگردنِ من است بگزارم. و چون[3] من از خطبه[4] فارغ شدم روزگارِ این مهتر به‌پایان آمد، و باقیِ تاریخ چون خواهد گذشت که نیز نامِ بونصر نبشته نباید درین تألیف، قلم را لختی بر وی بگریانم و از نظم و نثر بزرگان که چنین مردم و چنین مصیبت را آمده است بازنمایم تا[5] تشفی‌یی باشد مرا[6] و خوانندگان را پس به‌سرِ تاریخ بازشوم ان شاء الله تعالی.

فصل

و پس از مرگ وی هرگز نبود که من از آن سخنان بزرگِ بامعنیِ وی اندیشه کردم که گفتی بدان مانستی که من این ابیات یاد کردم که مظفّرِ[7] قاینی دبیر گفته است در مرثیتِ مُتنبِّی رحمة‌الله علیه و آن این است،

شعر:

لا رَعَی اللهُ سِرْب[8] هذَا الزَّمانِ ... إذْ دَهانا فی مثلِ ذاکَ اللِّسانِ
ما رَأی النّاسُ ثانیَ المُتنبِّی، ... اَیُّ ثانٍ یُرَی لِبکرِ الزَّمانِ؟
کانَ فی نَفسِهِ العلیَّةِ فی[9] عِزٍّ ... وَ فی کِبریاءِ ذی سُلطانِ
کانَ فی لَفْظِهِ نَبیّاً و لکِن ... ظَهَرَتْ مُعْجِزاتُه فی المَعانی

و به هیچ وقت نبوده است که بر درِ سرایِ او گذشتم که این دو بیت نخواندم[10] که بوالعبّاسِ ضَبِّی[11] گفت روزی که به‌در سرای صاحب بگذشت پس از مرگ وی رحمة‌الله علیه و آن این است،

شعر:

ایّها البابُ لِم عَلاکَ اکتِئابُ ... اینَ ذاکَ الحِجابُ و الحُجّابُ
اینَ مَنْ کانَ یفزَع الدَّهرُ مِنْهُ ... فَهُوَ الآن فی التُّرابِ تُرابُ

---

۱ - از ده یکی، ت ق به‌جای: از دو یکی. رک ت. ۲ - از حقها که: N: که از حقها، G: که از حقها که.

۳ - و چون من ... بپایان آمد، مراد از خطبه گویا همین فصل رثائی است که در ذیل می‌آید. و معنی جمله هم ظاهرا این است که با پایان‌یافتن این فصل دوران بونصر در تاریخ نیز به‌پایان رسیده است یعنی دیگر ذکری ازو نخواهد شد لذا قلم را الخ.

۴ - خطبه، D: این خطبه.

۵ - تا تشفی‌یی، ت ق. نسخه‌ها: تا عشقی، عشقی (بی تا). شاید هم: تسلی‌یی.

۶ - مرا و خوانندگان را، GM: مرخوانندگان را. ۷ - مظفر، ت ق به‌جای: بوالمظفر. رک یتیمه ج ۱.

۸ - سرب، به‌فتح اوّل و کسر آن هر دو درست است، مطلق چارپا و گله.

۹ - فی عز، در یتیمه: فی جیش. کلمهٔ عز متصل به‌مصراع دوم خوانده می‌شود.

۱۰ - نخواندم، N: نخوانده‌ام. ۱۱ - ضبّی، ت ق به‌جای: صینی. رک یتیمه ج ۳.

و بونُواس رحمةالله علیه سخت نیکو گفته است،

شعر:

اَیٰا رُبَّ وَجْهٍ فی التُّرابِ عَتیقِ — وَ یٰا رُبَّ حُسْنٍ فی التُّرابِ رَقیقِ
و یٰا رُبَّ[1] حَزمٍ فیِ التُّرابِ و نَجدَةٍ — و یٰا رُبَّ قَدٍّ فی التُّرابِ رَشیقِ
اَلاٰ[2] کُلُّ حیٍّ هٰالِکٌ و ابنُ هالِکٍ — و ذو نَسبٍ فی الهالِکینَ عَریقِ

و رودکی گفته است:

ای[3] آنکه غمگنی و سزاواری — و اندر نهان سرشک همی باری
از بهرِ آن کجا نبرم[4] نامش — ترسم[5] ز بخت انده[6] دشواری
رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد — بود آنچه بود خیره چه غم داری
هموار کرد خواهی گیتی را؟ — گیتی است کی پذیرد همواری
مُستی مکن که نشنود او مُستی — زاری مکن که نشنود او زاری
شو تا[7] قیامت ایدر زاری کن — کی رفته را بهزاری بازآری
آزار بیش بینی زین گردون — گر تو به هر بهانه بیازاری[8]
گویی گماشته[9] است بلایِ[10] او — بر هر که تو بر او دل بگماری
ابری پدید نیّ و کسوفی نی — بگرفت ماه و گشت جهان تاری
فرمان کنی و یا نکنی ترسم — آن[11] به که می بیاری و بگساری
تا بشکنی سپاهِ غمان بر دل — بر خویشتن ظفر ندهی باری
اندر بلایِ سخت پدید آید — فضل و بزرگواری[12] و سالاری

---

۱ - و یا رب ... رشیق، در دیوان ابونواس چاپ اسکندر اصاف: و یا رب رای فی التراب وثیق.

۲ - الا کل ... عریق، در دیوان چاپی و در جاهای دیگر که این بیت را ذکر کرده‌اند چنین است:

اری کل حی هالکا و ابن هالک — و ذا نسب فی الهالکین عریق.

۳ - ای آنکه الخ، این قطعه از لحاظ ترتیب ابیات به‌صورتی است که در نسخه‌های ما هست. و از لحاظ تعداد ابیات دو بیت زیادتر از مجمع الفصحا دارد، بیت دوم (از بهر آن الخ) و بیت دهم (فرمان کنی الخ).

۴ - نبرم، کذا در N . M : برد. G : برم، بقیه: ببرم.

۵ - ترسم، MG : بر رسم، F : پرسم. D : رسدم. شاید مصراع چنین بوده است: ترسم رسدت زانده دشواری (یا: انده و دشواری).

۶ - انده دشواری، در G : انده و دشواری.

۷ - تا قیامت ایدر، کذا در KCGNA. بقیه: تا قیامت آید.

۸ - بیازاری، B : بیان آری.

۹ - گماشته، B : که گماشته.

۱۰ - بلای او، FGNB : بلائی او.

۱۱ - آن به الخ. در BA این مصراع به‌جای مصراع دوم بیت بعد است و مصراع دوم آن بیت اینجا. ولی صحیح همین است که در متن اختیار شد. کلمهٔ «ترسم» در مصراع اوّل به‌نظر من «بررسم» بوده است و معنی بیت آن می‌شود که: چه این سخن را از من بپذیری و چه نپذیری، مصلحت آن است که برسم همیشه «می بیاری و بگساری» و بیت بعد هم دلیل و تعلیل این مطلب است یعنی این برای شکستن سپاه غم است و ظفر ندادن بر خویشتن.

۱۲ - بزرگواری، A : بزرگ‌مردی.

و مصیبت این مرد محتشم را بدان وفق[۱] نشمرند بلکه چنان بود که گفته‌اند: اَکوَی[۲] الفؤاد[۳] والقُلُوبَ و مَزَّقَها و جَرَحِ النُّفوسَ والأکبادَ وَ احرَقها، وَاغصَّ الصُّدُورَ بِهمٍّ اَصابَها و اَقذَی العُیُون عَلی فزع نابَها، و مَلأ الصّدورَ ارْتِیاعاً وَ قَسَّم الألبابَ شُعاعاً، و تَرَک الخُدودَ مَجروحةً والدُّموعَ مَّسْفوحَةً والقُویٰ مَهْدودةً والطُّرُقَ مَسْدُودةً. مٰا اَعْظَمَهُ مَفْقُوداً و اکرَمَه مَلْحُوداً! وَاِنّی لاَنُوح علیه نَوحَ المَناقب و أرْثیهِ مع النُّجومِ الثَّواقِب و اُثکَلُه مع المَعالی والمَحاسِن و اُثنی عَلیه ثَناءَ المَساعی والمَآثر. لَوْ کانَ حُلولَ المَنیَّةِ مِمّا یُفدی بِالأموالِ والانصار بَلِ الأسْماع وَالأبصار لَوُجِدَ عِندَالأحرارِ مِن فِدیَةِ ذلکَ الصَّدر مٰا تُستَخلَص[۴] بِه، مُهجتُه. هٰذا وَ لا مصیبَةَ مَعَ الأیمان و لا فَجیَعةَ مَعَ القُرآن. و کَفٰی بِکتٰابِ الله مُعزِّیاً و بِعمومِ المَوتِ مُسلِّیاً. و انَّ اللهَ عزَّ ذکرُه یُخَفِّفُ ثِقلَ النَّوائبِ و یُحدِثُ السُّلُوَّ عندَ المصائب بِذِکرِ حُکْمِ الله فی سیِّدِ المُرسَلین و خاتمِ النَّبیِّین صلَّی‌الله[۵] علیه و علیهم اَجْمعین و رَضِیَ عَنْ ذلکَ العَمیدِ الصَّدرِ الکاملِ و اَرضٰاه و جعلَ الجنَّة مأواه و مَثواه، وَ غَفَر لَه ذَنبَه وَ خَفَّفَ حِسابَه و نَبَّهنا عَنْ نَومةِ الغافلین، آمین آمین یا ربَّ‌العالَمین.

و امیر رضی‌الله عنه بوالقاسمِ کثیر و بوسهلِ زوزنی را بفرستاد تا بنشینند و حقِ تعزیت را بگزارند، و ایشان بیامدند و همه‌روز بنشستند تا شغلِ او راست کردند، تابوتش به‌صحرا بردند و بسیار مردم بر وی نماز گزاردند، و آن روز سپاه‌سالار و حاجبِ بزرگ آمده بودند با بسیار محتشمان. و از عجایب و نوادر: رباطی‌بود نزدیکِ‌آن دوگور که بونصر آن راگفته بود که کاشکی سوم[۶] ایشان شدی، وی را در آن رِباط گور کردند و روزی بیست بماند پس به‌غزنین آوردند و در[۷] رِباطی که به‌لشکری ساخته بود در باغش دفن کردند.

و غلامانِ خوب به‌کار آمده که بندگان بودند به‌سرایِ سلطان بردند و اسبان و اشتران و استران را داغ سلطانی نهادند. و چند سر از[۸] آن که بخواسته بودند اضطراب[۹] می‌کرد آنگاه بدین[۱۰] آسانی فروگذاشت و برفت. و بوسعیدِ مشرف به‌فرمان بیامد تا[۱۱] خزانه را نسخت کرد

---

۱ - بدان وفق نشمرند، کذا در DCF . B : بدان وقت نشمرند. MK : بدان موفق نشمرند. N : بدان وقت بشمرند. در A : بدان نشمرند.

۲ - اکوی الخ، این خطبهٔ عربی به‌صورتی که در A هست ثبت شد چون در باقی نسخه‌ها مغلوط و محرف است. اعراب‌گذاری از من است نه از نسخه.

۳ - الفؤاد، چون کلمات معطوف بعدی همه جمع است شاید این هم «الافئده» بوده است.

۴ - تستخلص، نسخه‌ها: یستخلص.

۵ - صلی‌الله، ت ق به‌جای: صلوات‌الله. به‌رعایت اسلوب قدماء و به‌ملاحظهٔ جمله‌های بعدی که همه فعلی است و معطوف به‌این.

٦ - سوم، در FN به‌صورت: سهام.　　۷ - و در رباطی، FN : و رباط.

۸ - از آن، یعنی از اسبان و اشتران. اشاره است بداستان مذکور در پیش، مشاجرهٔ بونصر با امیر برای دادن اسب و اشتر. «از آن» در M نیست.

۹ - اضطراب، در غیر F : و اضطراب.　　۱۰ - بدین، در غیر M : بدان.

۱۱ - تا خزانه را، یعنی برای خزانه، برای بردن به‌خزانه.

آنچه داشت مَرد، راستِ آن رقعتِ وی[۱] راکه نبشته بود به‌امیر برد[۲] و خبر یافت و فهرست[۳] آن آمد که رشته[۴] تایی از آنکه نبشته بود زیادت نیافتند. امیر به‌تعجُّب بماند از حالِ راستیِ این مرد فی‌الحیوة والممات و وی را بسیار بستود؛ و هرگاه که حدیثِ وی رفتی[۵] توجُّع و ترحُّم نمودی و بوالحسنِ عبدالجلیل را دشنام دادی و کافر نعمت خواندی.

و شغلِ دیوان رسالتِ وی را امیر داد در خلوتی که کردند به‌خواجه بوسهلِ زوزنی چنان‌که من نائب و خلیفتِ وی باشم. و در خلوت گفته بود که اگر بوالفضل سخت جوان نیستی آن شغل به‌وی دادیمی چه بونصر پیش تاگذشته شد، درین شراب خوردنِ بازپسین با ما پوشیده گفت که من پیر شدم و کار به‌آخر آمده است، اگر گذشته شوم بوالفضل را نگاه باید داشت. و وزیر نیز سخنان نیکو گفته بود. و من نمازِ دیگر نزدیکِ وزیر رفتم، و وی[۶] به‌درگاه بود، شکرش کردم، گفت «مرا شکر مکن، شکر استادت راکن که پیش از مرگ چنین و چنین گفته است و امروز امیر در خلوت می‌بازگفت» و من دعاکردم هم[۷] زندگان را و هم مرده[۸] را.

و کار قرار گرفت و بوسهل می‌آمد و درین[۹] باغ به‌جانبی می‌نشست تا آنگاه که خلعت پوشید خلعتی فاخر. با خلعت به‌خانه رفت، وی را حقّی بزرگ گزاردند که حشمتی تمام داشت. و به‌دیوان بنشست با[۱۰] خلعت روزِ چهارشنبه یازدهم[۱۱] ماه صفر و کار راندن‌گرفت. سخت‌بیگانه بود در شغل، من آنچه جهد بود به‌حشمت و جاهِ وی می‌کردم، و چون لختی حالِ شرارت وزَعارتِ وی دریافتم و دیدم که ضِدِ بونصر مشکان است به‌همه چیزها رقعتی نبشتم به‌امیر رضی‌الله عنه چنان که رسم است که نویسند در معنیِ استعفا از دبیری، گفتم «بونصر قوّتی بود پیشِ بنده و چون وی جان به‌مجلسِ عالی داد حالها دیگر شد، بنده را قوّتی که در دل داشت برفت، و حقِّ خدمتِ قدیم دارد، نباید که استادم ناسازگاری کند، که مردی بدخوی است. و خداوند را شغلهایِ دیگر است، اگر رای عالی بیند بنده به‌خدمت دیگر مشغول شود.» و این رقعت به‌آغاجی دادم و برسانید و بازآورد خطِ امیر بر سرِ آن نبشته که «اگر بونصر گذشته شد ما بجاییم. و تو را به‌حقیقت شناخته‌ایم، این نومیدی بهر چراست؟» من بدین جواب[۱۲] ملکانهٔ خداوند زنده و قوی‌دل شدم. و بزرگیِ این پادشاه و چاکرداری[۱۳] تا بدانجای بود که در[۱۴] خلوت

---

۱ - وی را، A : وی.
۲ - برد، N : بردند.
۳ - و فهرست کذا و نه: فذلک.
۴ - رشته تایی، ت ق به‌جای: رشته تاری.
۵ - رفتی، در غیر A : رسیدی.
٦ - و وی، در AM نیست.
۷ - هم زندگان را، NB : همه زندگان را. F : هم زنده را.
۸ - مرده، GM : مردگان.
۹ - درین باغ، F : در باغ.
۱۰ - با خلعت، شاید سهو قلم ناسخ باشد.
۱۱ - یازدهم، GD : پانزدهم (کذا).
۱۲ - جواب ملکانهٔ خداوند، کذا در Ɖ . M : جواب ملکانه، بقیه: جواب خداوند ملکانه.
۱۳ - چاکرداری، شاید: چاکرداری او.
۱۴ - در خلوت، شاید: در خلوتی.

که با وزیر داشت بوسهل را گفت بوالفضل شاگرد تو نیست او دبیرِ پدرم بوده است و معتمَد، وی را نیکو[1] دار. اگر شکایتی کند[2] همداستان نباشم[3] گفت فرمان بردارم. و پس وزیر را گفت «بوالفضل را به‌تو سپردم، از کارِ وی اندیشه‌دار.» و وزیر پوشیده با من این بگفت و مرا قوی‌دل کرد. و بماند کار من بر نظام و این استادم مرا سخت عزیز داشت و حرمت نیکوشناخت تا آن پادشاه برجای بود، و پس از وی[4] کار دیگر شد که مرد بگشت و در[5] بعضی مراگناه بود، و نوبتِ درشتی از روزگار دررسید و من به‌جوانی به‌قفص بازافتادم و خطاها رفت تا افتادم و خاستم و بسیار نرم و درشت دیدم، و بیست سال[6] برآمد و هنوز در تبعتِ آنم، و همه گذشت.

و مردی بزرگ بود این[7] استادم، سخنی ناهموار نگویم. و چه چاره بود از بازنمودنِ این احوال در تاریخ؟ که اگر از آنِ دوستان و مهتران باز می‌نُمایم از آنِ خویش هم بگفتم و پس به‌کار بازشدم، تا نگویند که بوالفضل صولی‌وار آمد و خویشتن را ستایش گرفت، که صولی در اخبارِ خلفایِ عبّاسیان رضی‌الله عنهم تصنیفی کرده است و آن را اوراق نام نهاده است و سخت بسیار رنج برده که مرد فاضل و یگانهٔ روزگار بود در ادب و نحو و لغت راست که به‌روزگار چون او کم پیدا شده است، و در ایستاده است و خویشتن را و شعرِ خویش را ستودن گرفته است و بسیار اشعار آورده و مردمان از آن به‌فریاد آمده و آن را از بهر فضلش فراستدندی[8]. و از آنها آن است که زیرِ هر قصیده نبشته است که «چون آن را بر[9] ابوالحسن علیٍّ بن الفراتِ الوزیر خواندم گفتم اگر از بُحتُریِ شاعر وزیر قصیده‌یی بدین رَوی و وزن و قافیت خواهد هم از آن پای بازپس نهد، وزیر بخندید و گفت همچنین است.» و مردمانِ روزگار بسیار از آن بخندیده‌اند و خوانندگان اکنون نیز بخندند. و من که بوالفضلم چون بر چنین حال واقفم راهِ صولی نخواهم گرفت و خویشتن را ستودن، و آن نوشتم که پیرانِ محمودی و مسعودی چون بر آن واقف شوند عیبی نکنند. وَاللهُ یَعْصِمُنا مِنَ الخَطَأ وَالزَّلَلِ بِمَنِّهِ وَسعَةِ فَضْلِه.

رفتن[10] امیر مسعود رضی‌الله عنه از هرات به‌جانب پوشنگ

روز چهارشنبه هژدهم ماهِ صفر امیر رضی‌الله عنه از هرات برفت به‌جانبِ پوشنگ با

---

۱ - نیکو ... نباشم، در N افتاده است.

۲ - کند، A: کنی.

۳ - نباشم، F: نباشیم.

۴ - وی کار ... درشتی از، در F افتاده است.

۵ - در بعضی مرا، N: بعضی را.

۶ - سال، در برخی از نسخه‌ها نیست.

۷ - این استادم، یعنی بوسهل.

۸ - فراستدندی، ت ق. نسخه‌ها: فراستاندندی، فرستادندی.

۹ - بر ابوالحسن ... بدان، کذا در A. در B و دیگر نسخه‌ها (با اختلافات مختصری) چنین است: بر علی رعش‌الوزیر خواندم و گفتم (بعضی بی‌واو) اگر بحری (بختری، تجربتی، تجربتی باید) شاعر خواهد (خواند) گفت خادم‌الوزیر یعنی صولی (الصولی) را (!).

۱۰ - رفتن ... پوشنگ، کذا در KMA. در C: قصهٔ جنگ سلطان مسعود با سلجوقیان در مرو. نسخه‌های قدیمتر هیچ‌یک را ندارند. و ظاهراً الحاقی است.

لشکری سخت گران آراسته و پیلانِ جنگی و پیادهٔ بسیار و بنهٔ سبک‌تر. و به‌پوشنگ تعبیه فرمود: سلطان[۱] در قلب و سپاه‌سالار علی در میمنه و حاجبِ بزرگ سُباشی در میسره و پیری آخورسالار با[۲] بگتگین آبدار [بر ساقه] و سنقر و بوبکر حاجب با جملهٔ کرد و عرب و پانصد خیلتاش بر مقدمه. و ارتگین حاجب سرای را خلعتی فرمود فاخر، و آخورسالار را کلاهِ دوشاخ و کمر داد و خلیفتِ حاجب بگتغدی کرد تا آنچه باید فرمود از مثالِ وی غلامان سرایی[۳] را می‌فرماید. و بسیار هندو بود چه سوار داغی[۴] و چه پیاده با سالارانِ نامدار، پراگنده کرده بر قلب و میمنه و میسره و ساقه، و همچنان پیادگانِ درگاهی، بیشتر بر جمّازگان. و پنجاه پیل از گزیده‌ترِ پیلان درین لشکر بود. و همگنان[۵] اقرار دادند که چنین لشکر ندیده‌اند. و هزاهز[۶] در جهان افتاد از حرکتِ این لشکر بزرگ.

و طغرل به‌نشابور بود، چون امیر به‌سرایِ سنجد رسید، بر سرِ دو راهِ نشابور و طوس، عزمش برآن قرار گرفت که سویِ طوس رود تا طغرل ایمن‌گونه فرایستد و دیرتر از نشابور برود تا وی از راهِ نوق تاختنی کند سویِ استوا و راه فروگیرد چنان که نتواند که اندر نسا رود، و چون نتواند برآن راه رفتن[۷] اگر به‌راهِ هرات و سرخس رود ممکن باشد او[۸] را گرفتن. پس براین عزم سویِ طابرانِ طوس رفت و آنجا دو روز ببود به‌سعدآباد تا همهٔ لشکر دررسید، پس به‌چشمهٔ شیرخان[۹] رفت و داروی مسهل خورد و از دارو بیرون آمد و خوابی سبک بکرد. و نمازِ دیگر پیلِ ماده بخواست و برنشست و وزیر را مثال داد تا نمازِ خفتن براند و بر[۱۰] اثرِ وی پیاده و بنه و طبل و علم و حاجب بگتغدی و غلام سرایی، و خود لشکر بر[۱۱] اثرِ وی باشد، این بگفت و پیل به‌تعجیل براند چنان که تاختن باشد. و با وی هزار غلامِ سرایی بود و دو هزار سوار از هر دستی و دو هزار پیاده با سلاح تمام بر جمّازگان. و پیش[۱۲] از رفتنِ وی لشکر نامزد ناکرده رفتن گرفت چنان که وزیر هرچند کوشید ایشان را فروداشتن ممکن نشد تا وی نیز مثال داد که بروند، نمازِ شام برداشتند و برفتند.

و طغرل سواران نیک اسبه داشته بود بر راه؛ چون شنوده بود که امیر سویِ طوس رفت

---

۱ - سلطان، در غیر M : و سلطان.

۲ - با بگتگین آبدار وسنقر، کذا در K . D : با بکتکین وسنقر. M : بانبکین وسنقر. G : با تبکین اند وسنقر. B : بایتگین وایدسنقر. N : باتکین آیدوسنقر. F : باتیکین آید سنقر. در A همه حذف شده است و فقط کلمهٔ سنقر پس از «بوبکر حاجب» آمده است.

۳ - سرایی، در غیر GM : سرای.

۴ - سوارداغی، یعنی سوار بر اسب داغی (اسب دولتی)؟

۵ - همگنان، MAG : همگان، F : همچنان.

۶ - و هزاهز، در غیر B بی‌واو.

۷ - رفتن، N : یافتن.

۸ - او را گرفتن، N : اگر او را گرفتن.

۹ - چشمهٔ شیرخان، ظاهراً همان است که امروز چشمهٔ شیرین می‌گویند نزدیک سعدآباد مذکور. رک ت.

۱۰ - براثر وی، در B نیست. D : و براثر وی با. (محل تأمل است).

۱۱ - براثر وی باشد، یعنی براثر وزیر ظ.

۱۲ - پیش از رفتن وی، یعنی پیش از رفتن وزیر ظ. شاید هم: پس از رفتن وی، یعنی رفتن امیر.

مقرّر گشت که راهها بر وَی فروخواهد گرفت، به‌تعجیل سوی[۱] اون کشید. از اتفاق عجایب[۲] که نمی‌بایست که طغرل گرفتار آید آن بود که سلطان اندک[۳] تریاکی خورده بود و خوابِ تمام نایافته، پس از نمازِ خفتن بر پیل به‌خواب شد و پیلبانان چون بدانستند زهره نداشتند پیل را بشتاب راندن و به‌گام[۴] خوش‌خوش می‌راندند و سلطان خفته بود تا نزدیکِ سحر و آن فرصت ضایع شد، که اگر آن خواب نبودی سحرگاه بر سرِ طغرل بودی. و من با امیر بودم، سحرگاه تیز براندیم چنان که بامداد را به‌نوق بودیم. آنجا فرود آمد و نمازِ بامداد بکرد و کوس رویین که بر جمّازگان بود فروکوفتند. امیر پیل براند به‌شتاب‌تر و بدرِ حاجب با فوجی کُرد و عرب و ارتگین حاجب با غلامی پانصد سرایی برفتند به‌تاختنی سخت قوی. چون به‌خوجان رسیدند، قصبهٔ استوا، طغرلِ بامداد از آنجا برانده بود، که[۵] آوازِ کوس رسیده بود، و بر راهِ[۶] عَقَبه بیرون برفته، چنان که بسیار جای ثقل بگذاشته بودند از شتاب که کردند. و امیر دُمادُم دررسید، و این روز یکشنبه بود پنجمِ ماهِ ربیع‌الاوّل، و فرود آمد سخت ضَجِر از شدنِ این فرصت و در خویشتن و مردمان می‌افتاد و دشنامی فحش می‌داد چنان که من وی را هرگز برآن ضُجرت ندیده بودم. و در ساعت تگین جیلمی[۷] را که سواری مبارز و دلیر بود و تاقیشان[۸] او داشتی با پانصد غلام سرایی آسوده و پانصد خیلتاش گسیل کرد[۹] به‌دنبالِ گریختگان، و مردمانِ دیگر برفتند سخت بسیار به‌طمعِ آنکه چیزی یابند. و نمازِ شام را بازآمدند و بسیار کالا و قماش آوردند و گفتند که «طغرل نیک تعجیل کرده بود و بر راه اسبان آسوده داشت که او را دیده نیامد. اما در فوجی رسیدیم و می‌گفتند سلیمانِ ارسلانِ جاذب و قدرِ حاجب سرایشان بودند و دره‌یی تنگ بود و ایشان راهی دانستند و به‌کوه برشدند[۱۰] ساخته و گروهی یافتیم و می‌نمود که نه ترکمانان بودند.»

امیر اینجا دو روز بار افگند تا لشکر بیاساید. و بوسهلِ حمدوی و سوری اینجا به‌ما رسیدند با حاجبِ جامه‌دار و گوهرآیینِ خزینه‌دار و دیگر مقدمان و سواری پانصد. امیر فرمود ایشان را که «سویِ نشابور باید رفت و شهر ضبط کرد که نامهٔ بوالمظفّرِ جُمَحی رسیده است

---

۱ - سوی اون کشید، کذا در A. بقیه: سوی او نکشید، سوی او بکشید. ظ: سوی استوا کشید.
۲ - عجایب، کذا و نه: عجیب.
۳ - اندک تریاکی، N: اندک تریاک.
۴ - به‌گام، یعنی به‌حرکت قدم عادی، حرکت ملایم.
۵ - که آواز کوس، A: که او را آواز کوس.
٦ - راه عقبه، یعنی راه گردنه، راه کوه.
۷ - تگین جیلمی، کذا در N . A: تمکین حکیمی، بقیه: تکین حکیمی.
۸ - و تاقیشان، K: وثاقشان، بقیه به‌صورت موجود در متن با حذف دو نقطه زیر یا با یک نقطه در زیر، به‌هرحال کلمه شناخته نشد، احتمال «وثاقیان» بی‌وجه نیست به‌معنی غلامان وثاقی، یعنی او ریاست آنها را داشت. در A جمله را اصلاً ندارد.
۹ - کرد به‌دنبال گریختگان. F: کردند به‌دنبال گریختگان. N: که میراث و گریختگان.
۱۰ - برشدند ساخته، کلمهٔ ساخته در D نیست و زائد هم به‌نظر می‌آید، یا محرف است.

که[۱] صاحب برید است و از متواری جای بیرون آمده و علویان با وی یارند اما اعیان خاسته‌اند[۲] و فساد می‌کنند، تا[۳] شهر ضبط کرده آید. و علف باید ساخت چندان که ممکن گردد، که ما بقیّتِ زمستان آنجا مُقام خواهیم کرد.» ایشان برفتند.

و امیر تاختن کرد و سویِ باورد بتاخت و وزیر[۴] را با سوارانی که نامزدِ این تاختن نبودند گفت که براثرِ وی آیند. و امیر به‌تاختن رفت با سوارانِ جریده و نیک اسبه دره[۵] بیرهی گرفته بودند. و طغرل چون به‌باورد رسید داود و ینالیان را یافت با همهٔ لشکر ترکمانان، و جملهٔ بنه‌ها را گفته بودند که روی به‌بیابان برید به‌تعجیل تا در بیابان بباشیمی[۶] و یکی دست کمانی[۷] بکنیم که این پادشاه از لونی دیگر آمده است. اندرین بودند که دیده‌بانان که بر کوه بودند ایستاده به‌یکدیگر تاختند و گفتند که سلطان آمد، و خبر به‌طغرل و داود و دیگر [مقدمان] قوم رسانیدند و بنه‌ها براندند و تا ما از آن اشکسته‌ها[۸] به‌صحرایِ باورد رسیدیم لختی میانه کرده بودند چنان‌که درخواستی یافت اگر به‌تعجیل رفتی، اما از قضایِ آمده و آن‌که بی‌خواستِ ایزد عزَّ ذکرُه هیچ کار پیش نرود مولازاده‌یی را بگرفتند و حاجب[۹] پیشِ امیر آورد[۱۰]، از وی خبرِ ترکمانان پرسیده آمد، گفت «چند روز است تا بنه‌ها و [حسینِ] علیِ[۱۱] میکائیل را سوی ریگِ نَسا و فراوه بردند و اعیان و مقدمان با لشکرِ انبوه و ساخته در پرهٔ بیابان‌اند از راه دور بر ده فرسنگ، و مرا اسب لنگ شد و بماندم.» امیر رضی‌الله عنه از کار فروماند. سواری چند از مقدمانِ طلیعهٔ ما دررسیدند و امیر را گفتند: مولی‌زاده دروغ می‌گوید و بنه‌ها چاشتگاه رانده‌اند و ما گَرد دیدیم. سپاه‌سالار علی و دیگران گفتند «آن گَردِ لشکر بوده است، که اینها بدین غافلی نباشند که بُنه به‌خویشتن چنین نزدیک دارند» و رایِ[۱۲] امیر را سست کردند، و بسیار رانده بود و زوز گرم ایستاده، به‌کرانِ باورد فرود آمد. و اگر همچنان تفت براندی و یا لشکری فرستادی

۱- که صاحب ... آمده، کذا در DM. در CFNB: که صاحب برید را مثال داده (داد) تاوی از متواری بیرون آمده است. (عبارت ناقص به‌نظر می‌رسد، چه کسی مثال داد؟) در A عبارت این دو سطر از «رسیده است» تا «علف» چنین شده است: رسیده است که اعیان نوخواستگان (کذا) فساد می‌کنند و علویان که بوالمظفر در خانهٔ ایشان متواری بوده مانع آمده نگذاشته‌اند تا فسادی رود و شهر را ضبط کرده علف الخ.

۲- خاسته‌اند و فساد می‌کنند، DM: اعیان خواسته‌اند [M+ : تا] فسادی کنند.

۳- تا شهر الخ، تعلیل «سوی نشابور باید رفت» است.

۴- وزیر ... نبودند، B: وزیر سواران را که نامزد این تاختن بودند.

۵- دره بیرهی، در غیر KMA: در ره پرسی (کذا). شاید: و راه بیراهی. در D جمله اصلاً نیست.

۶- بباشیمی، در غیر NFAM: بباشیم.

۷- دست کمانی، D: دست و کمانی. شاید: دست‌گرایی. رک ت.

۸- اشکسته‌ها، شکسته به‌معنی تپه و ماهور، چین و شکن زمین، هم‌اکنون در خراسان واژهٔ رایجی است.

۹- و حاجب پیش، ت ق. نسخه‌ها: حاجب و پیش. ۱۰- آورد، در غیر D: آوردند.

۱۱- و علی میکائیل را، کذا در N. در F: علی میکائیل. بقیه: علی و میکائیل. (گذشت در سابق ذکر اسیرشدن حسین پسر علی میکائیل به‌دست ترکمانان).

۱۲- رای امیر را، F: رای امیر.

این[1] جمله به‌دست آمدی، که شب را جاسوسانِ ما دررسیدند[2] و گفتند که «ترکمانان به‌دست و پای بمرده[3] بودند و دستها از جان شسته و بنه بدیشان سخت نزدیک اگر آنجا[4] رسیدی مرادی بزرگ برآمدی و چون نرسیدند[5] بنه‌ها را به‌تعجیل براندند تا سویِ نسا روند، که رعبی و فزعی بزرگ بر ایشان راه یافته است، و اگر سلطان به‌فراوه رود نه‌همانا ایشان ثبات خواهند کرد که به‌علف سخت درمانده‌اند و می‌گفتند هرچند بهدُمِ ما می‌آیند ما پیش‌تر می‌رویم تا زمستان فرازآید و ضَجِر شوند و بازگردند و وقتِ بهار ما بی‌بنه به‌جنگ بازآییم.»

امیر چون برین اخبار واقف گشت به‌باوَرد مقام کرد[6] و اعیان را بخواند و درین باب رای زدند و بوسهل استادِ دیوان نکَت[7] آنجا خواست و آنچه جاسوسان خبر آورده بودند بازگفت و هرگونه سخن رفت وزیر گفت: «رایِ خداوند برتر و عالی‌تر، و از اینجا راه دور نیست، بنده را صواب‌تر آن می‌نماید تا به‌نَسا برویم و آنجا روزی چند بباشیم و علفِ آنجا خورده آید که هم فزع و بیمِ خصمان آنجا زیادت گردد و دورتر گریزند و هم به‌خوارزم خبر افتد و سود دارد و مقرر گردد به‌دور و نزدیک که خداوند چنان آمده است به‌خراسان که بازنگردد تا خللها به‌جمله دریافته آید.» امیر گفت صواب جز این نیست. و دیگر روز حرکت کرد و به‌نسا رفت و هزاهز در آن نواحی افتاد و خصمان [از] فراوه به‌بیابانها کشیدند و بنه‌ها را به‌جانبِ بلخان‌کوه‌بردند، و اگر قصدی‌بودی به‌جانبِ ایشان‌بسیار مراد به‌حاصل شدی. و پس‌ازآن به‌مدتِ دراز مقرر گشت که حالِ خصمان چنان بود که طغرل چندین روز موزه و زره از خود دور نکرده‌بود و چون بخفتی سپر بالین کردی. چون حالِ مقدمِ قوم برین جمله باشد توان دانست که ازآنِ دیگران چون بود.

و امیر به‌نسا روزی چند مُقام کرد و شراب خورد که ناحیتی خوش بود. و لشکرِ سلطان[8] از خوارزم ملطفهٔ نهانی فرستادند و تقرُّبها کردند و آن را جوابها نبشتیم ملطّفه‌هایِ توقیعی. وزیر مرا گفت: «این همه عشوه است، که دانند که ما قصدِ ایشان نتوانیم کرد؛ یکی آن‌که قحط است درین نواحی و لشکر اینجا مدتی دراز مقام نتواند کرد تا سویِ خوارزم کشیده آید، و دیگر[9] خصمان[10] اندر خراسان چنین به‌ما نزدیک و از بهرِ ایشان [را] آمده‌ایم

۱- این جمله به‌دست آمدی، K: جمله به‌دست آمدندی.

۲- دررسبدند و گفتند که، M: دررسیدند و نمودند که. K: رسید و گفتند که. A: آمدند و گفتند که. بقیه: رسیدند که.

۳- بمرده، در غیر M: مرده.

۴- آنجا رسیدی، A: آنجا رسیدندی. (به‌هر حال مقصود این است که اگر امیر یا لشکر او به آنجا می‌رسیدند الخ).

۵- نرسیدند، در غیر M: نرسیدند.

۶- مقام کرد، در غیر A همه افزوده دارند: و زمستان درآمد. (سهو ناسخ به‌نظر می‌رسد).

۷- نکت آنجا خواست و آنچه، در غیر A: نکت آنچه. (ظ یعنی خلاصه‌های اخبار را از دیوان رسالت طلب کرد و از روی آن مطالب را شرح داد).

۸- سلطان، شاید سلطانی.

۹- و دبگر، ظ: ددیگر.

۱۰- خصمان اندر خراسان، شاید: خصمان‌اند در خراسان.

پیش[1] ما را به‌خواب[2] کرده‌اند به‌شیشهٔ تهی. جوابِ نیکو می‌باید داد خوارزمیان را تا اگر در دل فسادی دارند سرافگنده و خاموش ایستند.» و چون خصمان به‌اطرافِ بیابان افتادند[3] و کار علف یافتن آنجا به‌جایگاهی صعب کشید و از لشکریان بانگ و نفیر برآمد امیر رضی‌الله عنه از نسا بازگشت هم از راهِ باورد و استوا[4] و سویِ نشابور کشید و قضاة[5] و علما و فقها و پسرانِ قاضی صاعد، بجز قاضی صاعد که نتوانست آمد سببِ[6] ضعف، به‌استقبال آمدند تا قصبهٔ استوا[7] که خوجان گویند، و امیر به‌نشابور رسید روز پنجشنبه نیمهٔ ماهِ ربیع‌الآخر بیست و هفتم ماه و به‌باغِ شادیاخ فرود آمد. و سوری مثال داده بود تا آن تختِ[8] مسعود که طغرل بدان نشسته بود و فرشِ صفّه جمله پاره کرده بودند و به‌درویشان داده و نو ساخته و بسیار مَرمَّت فرموده و آخورها که کرده بودند بکنده، و امیر را این خوش آمد، وی را احماد کرد. و بسیار جهد کرده بود[9] تا بیست روزه[10] علف توانست ساخت. و نشابور این‌بار[11] نه‌چنان [بود که] دیده بودم که همه خراب گشته [بود] و اندک مایه آبادانی مانده و منی[12] نان به‌سه درم و کدخدایان سقفهای خانها بشکافته[13] و بفروخته[14] و ازگرسنگی بیشی[15] با عیال و فرزندان بمرده و قیمت[16] ضیاع بشده و درم به‌دانگی بازآمده. و موفّق امامِ صاحب حدیثان با طغرل برفته بود. و امیر پس از یک هفته

۱ - پیش، کذا با سه نقطه در زیر (پیش، و نه: بیش) بنابراین مناسب‌تر آن است که آن را متعلق به‌جملهٔ قبلش بدانیم. به‌هرحال برای من روشن نیست. در F هم زیر آن را به کلی بی‌نقطه گذاشته است و ظاهراً به‌علت ابهام.

۲ - به‌خواب کرده‌اند، N: جواب کرده‌اند.

۳ - افتادند ... امیر، «افتادند» تصحیح قیاسی است به‌جای «افتند»، و «یافتن» به‌جای «یافت». روایت N چنین است: افتند و کار علف یافت از بجایگاهی (کذا) صعب کشید و از لشکریان بانگ و تغیر (کذا) برآمد. امیر. A افتند و کار علف نایافت از آنجا به‌جایگاهی صعب کشیدند و از لشکریان بانگ و نفیر برآمد از قحط و امیر. بقیه: افتند و کار علف نایافته (در غیر B: نایافت) از آنجا بجایگاهی صعب کشند و از لشکریان بانگ و نفیر برآید (M: برآمد) امیر (M: و امیر). روایت N با وجود غلطهایی که دارد باصل نزدیکتر بنظر می‌آید و گویا روایت باقی نسخه‌ها تحریف و دستکاری شدهٔ آن باشد و چون فعل نخستین عبارت (افتند) به‌غلط مضارع بوده است دو فعل بعد را هم برای تجانس از ماضی به‌مضارع برگردانده‌اند. و عمده این بوده است که خیال می‌کرده‌اند که این عبارت دنبالهٔ سخن وزیر و پیش‌بینی اوست در حالی که سخن وزیر در «خاموش ایستند» تمام شده است و این جمله دیگر و مطلب دیگری است و تعلیل حرکت امیر است از نسا.

۴ - استوا و سوی نشابور، کذا در A. بقیه: استور پیش نشابور.

۵ - و قضاة ... شادیاخ، کذا در همه نسخه‌ها جز A که دارد: و قضاة و اعیان به‌جز قاضی صاعد تا قصبهٔ خوجان آمدند استقبال روز پنجشنبه نیمهٔ ماه ربیع‌الاخر و بیست و هفتم ماه به‌باغ شادیاخ. در روایت نسخه‌های غیر A اشکال در دو تاریخ مذکور پهلوی هم است که متناقض است گویا اشتباهی شده است.

۶ - سبب، در غیر N: به‌سبب. (دستور زبان قدیم).

۷ - استوا که خوجان، GN: است تو کی خوجان (کذا).

۸ - تخت مسعود، شاید: تخت مسعودی.

۹ - جهد کرده بود، یعنی سوری.

۱۰ - بیست روزه، در غیر A: بیست روز.

۱۱ - این‌بار نه چنان دیده بودم که، در A نیست. M: این‌بار نچنان خراب شده بود که کس بدین‌سان هرگز یاد (نداشت؟) باشد که اندک مایه الخ.

۱۲ - منی نان به‌سه درم، A: نان منی به‌سه درم بود.

۱۳ - بشکافته، M: خراب و بشکافته.

۱۴ - بفروخته، A: بفروختند.

۱۵ - بیشی، در غیر A نیست.

۱۶ - قیمت ... بازآمده، A: و ضیاع از درم به‌دانگی بازآمده.

بدر حاجب را به‌روستای[۱] بست فرستاد و آلتون‌تاش حاجب را به‌روستای بیهق و حاجب بزرگ را به‌خواف[۲] و باخرز و اسفند[۳] و سپاه‌سالار[۴] را به‌طوس، و همه اطراف را به‌مردم بیاگند و به‌شراب و نشاط مشغول گشت. و ببود[۵] هوا بس سرد و حال به‌جایگاهِ صعب رسید[۶]. و چنین قحط به‌نشابور یاد نداشتند، و بسیار مردم بمُرد لشکری و رعیّت.

و چند چیزِ نادر دیدم درین روزگار، ناچار بود بازنمودنِ آن که در[۷] هریکی از آن عبرتی است تا خردمندان این[۸] دنیای فریبنده را نیکو بدانند: در نشابور دیهی بود محمّدآباد[۹] نام داشت و به‌شادیاخ پیوسته است و جایی عزیز است چنان که یک جفت‌وار از آن که به‌نشابور و اصفهان[۱۰] و کرمان جریب[۱۱] گویند زمین ساده به‌هزار درم بخریدندی و چون با درخت و کشت‌ورزی بودی به‌سه هزار درم. و استادم را بونصر آنجا سرایی بود و سخت نیکو برآورده و به‌سه جانب باغ. آن سال که از طبرستان بازآمدیم و تابستان[۱۲] مقام افتاد به‌نشابور، خواست که دیگر زمین خرد تا سرای چهارباغ باشد؛ و به‌ده‌هزار درَم بخرید از سه کدخدای و قباله نبشتند و گواه گرفتند. و چون بها خواستند داد ـ من حاضر بودم ـ استادم گفت جنسی[۱۳] با سیم باید برداشت و دیگر[۱۴] زر. فروشندگان لجاج کردند که همه زر باید. وی زمانی اندیشید و پس قباله برداشت وبدرید وگفت: «زمین به‌کار نیست.» و خداوندانِ زمین پشیمان شدند و عذر خواستند، گفت البته نخواهم. و قوم بازگشتند. مرا گفت: «این چه هوس بود که من در سر داشتم که زمین می‌خریدم! و اگر حالِ جهان این است که من می‌بینم هرکس که زندگانی یابد بیند که اینجا چنان شود که جفت‌واری زمین به‌ده درم فروشند.» من بازگشتم و با خویشتن گفتم این همه از سوداهایِ محترقِ این[۱۵] مهتر است. و این سال به‌نشابور آمدیم و بوسهلِ زوزنی دریـن سرای استادم فرود آمد. یک‌روز نزدیکِ[۱۶] وی رفتم یافتم چند تن از دهقانان نزدیکِ وی و سی جفت‌وار زمین

---

۱ - روستای بست، مراد روستای پشت است (ترشیز یا کاشمر فعلی).

۲ - به‌خواف، N: به‌جای. شاید: به‌جام.

۳ - اسفند، A به‌حک و اصلاح: اسفندرود. MD: اسفدر. CG: اسفندر. F: سفندر. رک ت.

۴ - سپاه‌سالار، +MG: علی.

۵ - و ببود، N: و نبود.

٦ - رسید، MGD: رسیده.

۷ - در هریکی از آن عبرتی است، A: در هر یکی عبرتها است.

۸ - این دنیای فریبنده را، N: این دنیا را و بنده را.

۹ - محمدآباد، نسخه بدل B: مهرآباد. در چند نسخه: و دیه محمدآباد. در N افتادگی و ناخوانا.

۱۰ - اصفهان، در NA نیست.

۱۱ - جریب، N: و جزیت (و جنریت؟).

۱۲ - تابستان، ت ق. N: تا ایشان. بقیه جز M: آن سال. در M هیچ‌یک نیست.

۱۳ - جنسی با سیم باید برداشت، کذا در FBA. در CG: جنسی باشیم باید برداشت. M: جنسی داشته باشیم باید برداشت. KD: جنسی داریم باید برداشت. N: محنتی یا رسمی بر باید داشت (کذا). شاید: چیزی (یا بخشی) با سیم بر باید داشت.

۱۴ - دیگر زر، ت ق به‌جای: دیگر روز، که غلط مسلم است. معنی آن است که قیمت را قدری به‌نقره (درم) و قدری به‌طلا (دینار) برداری نه همه به‌طلا.

۱۵ - این مهتر است، چند نسخه: این فهرست. در A هیچ‌یک نیست.

۱٦ - نزدیک وی، +N: یا دکانی (؟).

نزدیکِ این سرای بیع می‌کردند که بناءِ[۱] او آنجاباغ و سرای کند. و جفت‌واری به‌دویست درم می‌گفتند و او لجاج می‌کرد و آخر بخرید و بها بدادند. من تبسُّمی کردم و او بدید ـ و سخت بدگُمان مردی بود، هیچ چیز نه دل[۲] به‌جایها کشیدی ـ چون قوم بازگشتند مرا گفت: «رنج[۳] این مهم داشتم تا برگزارده آمد.» و خواستم که بازگردم گفت: تبسُّمی کردی به‌وقتِ بهادادنِ زمین، سبب چه بود؟ حالِ استادم بونصر و زمین که خواست خرید با وی گفتم. دیر بیندیشید پس گفت: «دریغا بونصر که رفت! خردمند و دوراندیش بود. واگر تو این با من پیش ازین می‌گفتی به‌هیچ حال این نخریدمی، و اکنون چون خریده آمد و زر داده شد زشت باشد از بیع بازگشتن.» و پس ازین چون[۴] به‌دندانقان ما را این حال پیش آمد خبر یافتم که حالِ این محمَّدآباد[۵] چنان شد که جفت‌واری زمین به‌یک من گندم می‌فروختند و کس[۶] نمی‌خرید و پیش باز[۷] حادثهٔ اتفاق این سال باید رفت که جفت‌واری زمین به‌هزار درم بخرند و پس از آن به‌دویست درم فروشند و پس از آن به‌یک من گندم فروشند و کس نخرد شبان روزی، عبرت باید گرفت از چنین چیزها. و دیگر آبگینه‌های بغدادی مجرود[۸] و مخروط دیدم که[۹] ازین بغدادی به‌دیناری[۱۰] خریده بودند و به‌سه درم فروختند. و پس‌از بازگشتنِ ما، به‌نشابور منی نان سیزده‌درم شده بود و بیشتر از مردم شهر و نواحی بمرد.

و حالِ علف چنان شد که یک روز دیدم ـ و مرا نوبت بود به‌دیوان ـ که امیر نشسته بود ووزیر و صاحب دیوانِ[۱۱] رسالت و تا نمازِ پیشین روزگار شد تا پنج روزه علف راست کردند،

---

۱ ـ بناء (= بنَّاء) او آنجا باغ و سرای کند، در غیر N: به‌نام او آنجا باغ و سرای کنند.

۲ ـ دل به‌جایها، کذا در N. بقیه: در دل به‌جایها. شاید: وی را دل به‌جایها.

۳ ـ رنج این مهم برگزارده، M: این از چه مهم داشتم با برگزارده (کذا).

۴ ـ چون به‌دندانقان ما را، ت ق. N: چون بسندید اتفاق دمار (کذا). A: چون بشود و چون به‌دندانقان ما را (و در هامش: هزیمت افتاد). بقیه: چون بشود (شود) و اتفاق ما را. (کلمهٔ «دندانقان» در نسخه‌ها غالباً به‌صورت «اتفاق» تحریف شده است).

۵ ـ محمدآباد، N: محله.

۶ ـ و کس نمی‌خرید، در N نیست.

۷ ـ و پیش باز ... شبان روزی، M: و چندی پیش به‌هزار درم و پس به‌دویست درم و سپس به‌یکمن (کذا) گندم فروختند و کس نخرید شبان روزی. K: و پیش باز تا این حادثهٔ ترکمانان افتد جفت‌واری زمین به‌سه هزار درم و پس از آن به‌دویست و پس از آن به‌یکمن گندم فروشند و کس نخرد شبانروزی. N: و دیگر هم (روی این خط زده‌اند) من خریدم و پیش از حادثه (این دو کلمه هم خط زده است) اتفاق این سال شبانروزی دیگر این کار بلکه به‌هزار درم نخریدم و پس از آن که به‌دویست درم فروشند شباروزی. (معلوم نیست که این مطالب تکراری در اصل سهو قلمی بوده یا نسخه بدلی و با یادداشتی از کسی برهامش نسخه‌یی و بعد جزء متن شده است و یا واقعاً مطلب مستقلی که به‌علت نامفهومی در آن دستکاری کرده‌اند).

۸ ـ مجرود و مخروط، کذا در AFB. در DGM: مجرد و مخروط. N: مخرود مخروط. C: مجرود مخروط. K جمله را چنین دارد: آبگینهای بغدادی به‌دیناری زر خریده بودند الخ. شاید: آبگینهای مجرود و مخروط دیدم ازین بغدادی که به‌دیناری الخ.

۹ ـ که ازین بغدادی، M: که در بغداد. B: که از آن بغدادی.

۱۰ ـ به‌دیناری، MD+: زر. G+: زری.

۱۱ ـ دیوان، بعد ازین کلمه در پنج نسخه KMGDC افتادگی مهمی است به‌قدر سه ورق. در هامش C آن راکسی یادداشت کرده است ولی در چهار نسخهٔ دیگر مسکوت گذاشته‌اند. از نسخه‌های سالم استفاده شد.

غلامان را نان و گوشت و اسبان[۱] را کاه و جو نبود. پس از نمازِ پیشین از کارِ علف[۲] فارغ شدیم امیر به‌خنده می‌گفت این حدیث بر طریق[۳] غرائب و عجائب و اسکدارِ غزنین رسید درین ساعت، پیش[۴] برد، نامهٔ کوتوال غزنین بود بوعلی، می‌خواند[۵] و روی به‌ندیمان آورد و گفت کوتوال نبشته است و گفته «بیست و اند هزار قفیز غله در کندوها انبار کرده شده است، باید فروخت یا نگاه باید داشت؟» ما را به‌غزنین چندین غله است و اینجا چنین درماندگی. ندیمان تعجُّب نمودند[۶]. و پس ازین تا این[۷] گاه که این پادشاه گذشته شد رضی‌الله‌عنه عجائب بسیار افتاد و بازنمایم به‌جای خویش آنچه نادرتر بود تا خوانندگان را مقرّر گردد که دنیا در کل[۸] به‌نیم پشیز نیرزد. و حالِ علف چنان شد که اشتر تا دامغان ببردند و از آنجا علف آوردند. و ترکان[۹] البتّه پیرامونِ ما نگشتند، که ایشان نیز به‌خویشتن مشغول بودند که این قحط و تنگی به‌همه جایها بود.

و با بوسهل حمدوی امیر سرگران می‌داشت، و وی بدین غمناک و متحیِّر بودی[۱۰]. و وزیر پوشیده نفاقی می‌زد[۱۱]. و بوسهل مسعودِ لیث را در میانه آورد و چند روز پیغام می‌رفت و می‌آمد تا قرار گرفت بر آن که[۱۲] خداوند را خدمتی کند پنجاه هزار دینار، و خط بداد و مال در[۱۳] نهان به‌خزانه فرستاد. امیر فرمود تا وی را خلعتی دادند فاخر، و به‌مجلسِ امیر می‌آمد به‌ندیمی می‌نشست. و پس ازین به‌روزی چند بفرمود وی را تا سویِ غزنین برود و شغلِ[۱۴] نشابور راست دارد و آنچه به‌قلعهٔ میکائیلی است نهاده فرود آرند[۱۵] و از[۱۶] راهِ روستایِ بست سویِ سیستان کشد و از آنجا به[راه] بُست رود به‌غزنین[۱۷] کارِ او بساخت و میته[۱۸] با دویست سوار ساخته نامزد شد که با وی برود. برفتند از نشابور. و نامه رفت به‌بدرِ حاجب تا با

---

۱ ـ اسبان را کاه و جو نبود، N: اسبان در کاه وجود (کذا).

۲ ـ علف، در F نیست.

۳ ـ بر طریق، N: و بر طریق.

۴ ـ پیش برد، فاعل کیست؟ N: پیش برده، شاید: پیش بردم.

۵ ـ می‌خواند، شاید: بخواند.

٦ ـ تعجب نمودند، شاید: تعجب بماندند، یا بعجب بماندند.

۷ ـ این گاه، شاید: آن گاه.

۸ ـ در کل، N: از کل هندوستان (!).

۹ ـ ترکان، ظ: ترکمانان.

۱۰ ـ متحیر بودی، N+: و گواهی مخصوص است (کذا).

۱۱ ـ نفاقی می‌زد، کذا در B . A: تفاقی می‌زد. N: و اگر می‌زد (؟).

۱۲ ـ بر آنکه، N: بدانکه.

۱۳ ـ در نهان، BA: در زمان.

۱۴ ـ و شغل نشابور راست دارد، کذا در F. در NB: و شغل نشابور (N: به‌نسابور؟) راست بردارد. در A به‌حک و اصلاح: و از شغل نشابور دست بردارد. (بوسهل به‌نیشابور شغلی نداشته است که از آن دست بردارد. ظاهراً مراد از شغل نیشابور همان مسئله اموالی است که از نشابور به‌قلعهٔ میکائیلی برده بودند چنانکه گذشت).

۱۵ ـ فرود آرند، کذا در F . BN: فرود آوردند. A بحک و اصلاح: فرود آورد.

۱٦ ـ از راه روستا، «راه» اینجا زائد به‌نظر می‌رسد.

۱۷ ـ به‌غزنین، در غیر N: کوتوال غزنین. (این الحاق گویا به‌منظور جملهٔ بعد است که می‌گوید کار او بساخت. در صورتی که کوتوال غزنین چگونه در نشابور کار بوسهل را بسازد؟ جَملهٔ بعد ظاهراً چنین بوده است: او (یعنی بوسهل) کار بساخت.)

۱۸ ـ میته، نام شخصی بوده است؟ شاید: مقدمی.

ایشان بدرقهٔ[۱] راه بیرون کند و ایشان را به‌سرحد رساند، و بکرد. ایشان به‌سلامت به‌غزنین رسیدند با آنچه داشتند و آن بلاکه ما دیدیم ایشان ندیدند.

و بوالحسنِ عبدالجلیل را امیر ریاست نشابور داد هم برآن خط و طراز که حسنک را داد امیر محمود، خلعتی فاخر دادش و طیلسان و درّاعه، پیش آمد و خدمت کرد و بازگشت و اسبِ خواجهٔ بزرگ رئیسِ نشابور خواستند[۲] و به‌خانه بازرفت و وی را سخت نیکو حق گزاردند. واعیان و مقدّمانِ نشابور همه نزدیکِ وی آمدند و وی رعونت را با ایشان به‌کار داشت[۳] ای که من هم[۴] چون حسنکم، و بخائیدندش، که این روزگار به‌روزگارِ حسنک چون مانست؟

و درین روزگار نامه‌ها از خلیفه اَطالَ‌اللهُ بَقٰاءَهُ به‌نواختِ تمام رسید، سلطان را مثال چنان بود که «از خراسان نجنبد تا آنگاه که آتشِ فتنه که به‌سببِ ترکمانان اشتعال پذیرفته است نشانده آید چون از آن فارغ گشت سویِ ری و جبال باید کشید تا آن بقاع نیز از متغلّبان صافی شود.» و جوابها آن بود که «فرمانِ عالی را به‌سمع و طاعت پیش رفت، و بنده برین جمله بود عزیمتش، و اکنون جِدّ زیادت کند که فرمان رسید.» و امیر بغداد [نیز نامه] نبشته بود و تقرُّبها کرده، که بشکوهید از حرکتِ این پادشاه. وی را نیز جوابِ نیکو رفت. و باکالیجار[۵] را نیز که والیِ گرگان و طبرستان بود امیر خلعتی سخت نیکو فرستاد با رسول و نامه به‌دلگرمی و نواخت، که خدمتهایِ پسندیده کرده بود در آن روزگار که بوسهلِ حمدوی و سوری آنجا بودند. بوالحسن کرجی را که خازنِ عراق بود و با این قوم بازآمده امیر باز ندیمی فرمود و خلعت داد. و پیر شده بود و نه آن بوالحسن آمد که دیده بودم، و روزگار دگر گشت و مردم و همه‌چیزها.

و روزِ پنجشنبه[۶] هژدهمِ ماه جمادی‌الاخری امیر به‌جشنِ نوروز بنشست. و هدیه‌ها[۷] بسیار آورده بودند، و تکلّفِ بسیار رفت، و شعر شنود از شعرا، که شادکام بود درین روزگارِ زمستان و فارغ‌دل و فترتی نیفتاد، و صِلت فرمود؛ و مطربان را نیز فرمود. مسعود شاعر را شفاعت کردند، سیصد دینار صله[۸] فرمود به‌نامه[۹] و هزار[۱۰] دینار مشاهره هر ماهی از معاملاتِ جیلم و گفت «هم آنجا می‌باید بود.» پس از نوروز کارِ حرکت پیش گرفت و بساختند بقیتِ آنچه ساخته بود. و صاحبِ دیوان سوری را گفت بساز تا با ما آیی چنان که به‌نشابور هیچ نمانی؛ و برادرت اینجا به‌نشابور نائب باشد. گفت: «فرمان بردارم. و خود برین عزم بودم که یک لحظه از

۱- بدرفهٔ راه، کذا در F. BA: بدرقهٔ را. N: بعرقه (کذا) و راه.

۲- خواستند، ت ق به‌جای: خواست.

۳- داشت ای که، در غیر N: داشتی که. و ظاهراً این «ای» همان حرف تفسیر معروف عربی است. درنثر قدیم فارسی سابقه دارد.

۴- هم‌چون، کذا در NBA منفصلا. F: همچو.

۵- باکالیجار، نسخه‌ها: باکالنجار.

٦- پنجشنبه هژدهم، شاید: چهارشنبه هژدهم. رک ت.

۷- هدیه‌ها، شاید: هدیهٔ.

۸- صله، N: صلتی.

۹- به‌نامه، شاید: به‌نقد.

۱۰- هزار دینار، مشاهره‌ها در این کتاب نوعاً به‌درم است نه دینار. ظاهراً غلط ناسخ است.

رکابِ خداوند دور نباشم، از آنچه به‌من رسید درین روزگار.» و برادر را نایب کرد و کار بساخت. و نیز[۱] گفته بود که «سوری را با خود باید بُرد که اگر خراسان صافی شود او را باز توان فرستاد و اگر حالی باشد دیگرگون تا این مرد به‌دست مخالفان نیاید که جهان بر من بشورانند.» و نیز گفتند که بوسهلِ حمدوی این درگوش امیر نهاد. و بوالمظفّرِ جمحی را امیر خلعت فرمود و شغل بریدی بر وی مقرّر داشت. و علویان و نقیبِ علویان را خلعت داد و بوالمظفّر را بدو سپرد. و قاضی صاعد امیر را درین روزگار یک بار دیده بود امّا دو پسرس پیوسته به‌خدمت می‌آمدند. درین وقت قاضی بیامده بود به‌وداع و دعا گفت و پندها داد، و امیر هر دو پسرش را خلعت داد و به‌عزیزی به‌خانه بازفرستادند.

و امیر از نشابور حرکت کرد بر جانبِ طوس، روز شنبه[۲] دو روز مانده بود از جمادی‌الاخری دهمِ نوروز، [به] را ده سرخ[۳]، و به‌صحرا فرود آمد بر سرِ راههای سرخس و نسا و باورد و استوا و نشابور. و بر[۴] چهار جانب لشکر فرستاد ساخته با مقدمانِ هشیار و با[۵] سالاران با نام تا طلائع باشند. و مخالفان نیز بجنبیدند و به‌سرخس آمدند، مردم ساختهٔ بسیار، و طلائع فرستادند بر رویِ لشکرِ ما. و هر دو گروه هشیار می‌بودند، و جنگها می‌رفت و دست‌آویزها، و امیر خیمه بر بالا زده بود و به‌تعبیه[۶] ساخته فرود آمده بود، و شراب می‌خورد و به‌تنِ خویش با معظمِ لشکر به‌رویِ خصمان نمی‌رفت منتظرِ آن‌که تا غله دررسد. و حالِ نرخ به‌جایگاهی رسید که منی نان به‌سیزده درم شد و نایافت، و جو خود کسی به‌چشم نمی‌دید. و طوس و نواحیِ آن را بکندند و از هرکس که منی غله داشت بستدند و سوری آتش درین نواحی زد. و مردم و ستورِ بسیار از بی‌علفی بمرد که پیدا بود که به‌گیاه زندگی چند بتوانستند کرد. وکار به‌جایی رسید که بیم بود که لشکر از بی‌علفی خروجی کردی و کار از دست بشدی، امیر را آگاه کردند و مصرّح بگفتند که کار از دست می‌بشود، حرکت باید کرد که اگر کرده نیاید کاری رود که تلافی دشوار پذیرد. امیر از آنجا حرکت کرد بر جانبِ سرخس روز شنبه نوزدهم شعبان، و تا به‌سرخس رسیدیم در راه چندان ستور بیفتاد که آن را اندازه نبود. و مردم همه غمی و ستوه ماندند از بی‌علفی و گرسنگی. آنجا رسیدیم در[۷] راه چندان ستور بیفتاده یک روز مانده از شعبان، شهر

---

۱ - نیز گفته بود، یعنی امیر.

۲ - شنبه دو روز مانده، یعنی بیست و هشتم ماه. ولی با پنجشنبه هژدهم، روز بیست و هشتم ماه یکشنبه می‌شود نه شنبه.

۳ - ده سرخ، در N. دزه سرخ است که روی «ز» خط زده‌اند. باقی نسخه‌ها «دره سرخ» دارند. امروز هم این محل را دەسرخ می‌خوانند و در عربی هم آن را «قریةالحمراء» می‌نوشته‌اند.

۴ - بر چهار جانب، ت ق به‌جای: بر جمله جانب. (احتمال «بر جملهٔ جوانب» ضعیف است، طلیعه بر چهار جانب در کتاب نظیر دارد).

۵ - و با سالاران، در غیر N بی‌واو.

۶ - به‌تعبیه ساخته، در N مردد میان «بتعبیه» و تعبیه است ظاهراً باید «تعبیه ساخته» یا «بتعبیه و ساخته» باشد.

۷ - در راه چندان ستور بیفتاد (NF: بیفتاد)، این عبارت گویا به‌سهو قلم تکرار شده است.

خراب و بباب[1] بود و شاخی غله نبود و مردم همه گریخته و دشت و جبال گویی سوخته‌اند، هیچ گیاه نه. مردم متحیّر گشتند، و می‌رفتند و از دورجای گیاهِ پوسیده می‌آوردند که [به] روزگارِ گذشته باران[2] آن را در آن صحرا انداخته بود، و آن را آب می‌زدند و پیشِ ستور می‌انداختند یک دو دم بخوردندی و سر برآوردندی و می‌نگریستندی تا از گرسنگی هلاک‌شدندی. و مردمِ[3] پیاده‌رو را حال بتر ازین بود.

امیر بدین حالها سخت متحیّر شد، و مجلسی کرد با وزیر و بوسهل و ارکان دولت و اعیان سپاه و گفتند[4]: این کار را چه روی است؟ اگر برین جمله مانَد نه مردم ماند نه ستور. امیر گفت خصمان اگرچه جمع شده‌اند دانم که ایشان را هم این تنگی هست. گفتند زندگانیِ خداوند دراز باد، حال مرو[5] دیگر است در فراخیِ علف و از همه خوبتر آنکه اکنون غلّه رسیده باشد و خصمان با سرِ غله‌اند، و تا ما آنجا رسیم ستورِ ایشان آسوده باشد و فربه و آبادان، و ما درین راه چیزی نیابیم. صواب آن می‌نماید که خداوند به‌هرات رود که آنجا به‌بادغیس و آن نواحی علف است تا آنجا بباشیم روزی چند و پس ساخته قصدِ خصمان کنیم. امیر گفت این محال است که شما می‌گویید. من جز به‌مرو نروم که خصمان آنجا[6] آیند تا[7] هرچه باشد، که هر روز به‌سرِ این کار نتوانم آمد. گفتند: فرمان خداوند را باشد، ما فرمان بُرداریم هرکجا رود.

و از پیشِ وی نومید بازگشتند و خالی بنشستند و بر زبانِ بوالحسنِ عبدالجلیل و مسعودِ لیث پیغام دادند که «صواب نیست سویِ مرو رفتن که خشک سال است و می‌گویند در راه آب نیست و علف یافته نمی‌شود و مردم ضجِر شوند درین راه، نباید فَالعَیاذُ بِاللهِ خللی افتد که آن را

---

۱ - بباب، BA: بی آب.   ۲ - باران ... انداخته بود، در غیر N: یاران ... انداخته بودند.

۳ - مردم پیاده‌رو را حال، N: مردم پیاده روز حال، شاید: مردم پیاده را روز و حال. (کلمه پیاده‌رو را جای دیگر درین کتاب ندیده‌ام).

۴ - و گفتند ... چیزی نیابیم. عبارت مغلوط و ناقص به‌نظر می‌رسد. برخلاف معمول مذاکره با سؤال حاضران آغاز می‌شود و پس جواب امیر، در صورتی که در مجالس امارت که درین کتاب آمده است عکس این ترتیب است. به‌علاوه درین مذاکره اظهاری از امیر برای رفتن به‌مرو ذکر نشده است در حالی که اصل مطلب جلسه این بوده است و اینجا فقط جواب رداعیان نقل شده است. در دو نسخهٔ D و M میان سروته افتادگی‌یی که دارند تنها چیزی که از مطالب افتاده ذکر کرده‌اند همین است منتهی آن را به‌غلط به‌مذاکرات جلسهٔ پیش (جلسهٔ نشابور) چسبانده‌اند. M پس از ذکر تشکیل مجلس دارد: گفت (یعنی امیر) باید سوی مرو رفت که آنجا ارزانی است و علف بسیار تا لشکر از قحط برهد بروید و کارها بسازید که البته خواهیم رفت. در D: گفت اگر چنین است خواجه صلاح نگاه دارد و بنگرد که ما سوی مرو شویم که آنجا ارزانی است و انبارها پر علف. بنابراین شاید عبارت چیزی بوده است از این نمونه: مجلسی کرد با وزیر و بوسهل و ارکان دولت و اعیان سپاه و گفت: این کار را چه روی است؟ گفتند اگر برین جمله ماند نه مردم ماند نه ستور. امیر گفت خصمان اگرچه جمع شده‌اند دانم که ایشان را هم این تنگی هست. گفتند زندگانی خداوند دراز باد حال مرو دیگر است در فراخی علف و از همه خوبتر آنکه اکنون غله رسیده باشد و خصمان با سر غله‌اند. گفت اگر چنین است باید سوی مرو رفت که آنجا ارزانی است و علف بسیار بروید و کارها بسازید که البته بخواهیم رفت. گفتند: تا ما آنجا رسیم ستور ایشان آسوده باشد و فربه و آبادان و ما درین راه چیزی نیابیم الخ.

۵ - مرو، کذا در F. بقیه: مرد.   ۶ - آنجا آیند، ظ: آنجااند.

۷ - تا هرچه باشد، نمی‌دانم این صورت درست است یا نه. مراد «هرچه باداباد» است.

دشوار در توان یافت.» برفتند و این پیغام بگزاردند، امیر سخت در تاب شد و هر دو را سرد کرد و دشنام داد و گفت شما[۱] همه قوّادان زبان در دهانِ یکدیگر کرده‌اید و نمی‌خواهید تا این کار برآید تا من درین رنج می‌باشم و شما دزدی می‌کنید، من شما را جایی خواهم برد که همگان در چاه افتید و هلاک شوید تا من از شما و از خیاناتِ شما برهم و شما نیز از ما برهید. دیگر بار کس سویِ من درین باب پیغام نیارد که گردن‌زدن فرمایم. هر دو مدهوش بازگشتند نزدیکِ قوم و خاموش بنشستند. اعیان گفتند: جواب چه داد؟ بوالفتح[۲] لیث آراسته سخن گفتن گرفت و بوالحسن گفت مشنوید، که نه برین جمله گفت؛ و مُحال باشد که شما مهتران را عشوه دهند خاصه در چنین روزگاری بدین[۳] مهمّی، امیر چنین و چنین گفت. وزیر در سپاه‌سالار نگریست، و حاجبِ بزرگ سپاه‌سالار را گفت: «اینجا سخن نماند، فرمان خداوند را باشد. و ما بندگانیم و ما را بهتر آن است که خداوند بر ما خواهد.» وبرخاستند و برفتند. و این خبر به‌امیر رسانیدند.

بر[۴] سپاه‌سالار چندین چیز برفت همچنین[۵]، از علیِ دایه، که امیر را از آن آزاری بزرگ به‌دِل آمد، یکی آن بود که[۶] چون به‌طوس بودیم نامه رسید از[۷] حاجب آلتونتاش که برین جانب که منم نیرو می‌کنند به‌مردی حاجت است. جواب رفت که دل قوی‌دار که فرمودیم سپاه‌سالار را تا به‌تو پیوندد. و به‌سویِ سپاه‌سالار نامه رفت که آلتونتاش را دریاب. سپاه‌سالار گفت: مرا که تابعِ آلتونتاش می‌باید بود کوس و دهل و دبدبه[۸] چه به‌کار است؟ و فرمود تا همه بدریدند و بسوختند. و این خبر به‌امیر رسانیدند و حاجت آمد بدانکه مسعودِ لیث را نزدیکِ او فرستاد تا دلِ او را خوش گردانَد، و برفت و راست نیامد تا امیر او را بخواند و به‌مشافهه دل‌گرم کرد. چنین حالها می‌بود و فَتَرات می‌افتاد و دلِ امیر بر اعیان تباه می‌شد و ایشان نیز نومید و شکسته‌دل می‌آمدند تا آنگاه که الطّامَّةُ الکُبری پیش آمد.

امیر رضی‌الله عنه چون فرودِ سرای رفت و خالی به‌خرگاه بنشست گله کرد فرا خادمان از وزیر و از اعیانِ لشکر و گفت: «هیچ خواست[۹] ایشان نیست که این کار برگزارده آید تا من ازین درد و غم ایمن باشم. و امروز چنین رفت. و من به‌همه حال فردا بخواهم رفت سویِ مرو.» ایشان

---

۱ - شما همه قوادان، شاید: شما قوادان همه.
۲ - بوالفتح لیث، همان مسعود لیث است.
۳ - بدین مهمی، A : بدین سهمی. شاید: در چنین کاری بدین مهمی.
۴ - بر سپاه‌سالار، ظ: از سپاه‌سالار. مراد آن است که از سپاه‌سالار اعمالی سرزد مانند همین عمل (اعتراض بر رای امیر). بعد هم می‌آید «از علی دایه». در NBA بعد از کلمهٔ سپاه‌سالار حرف «که» افزوده دارند، گویا به‌خیال آن‌که این جمله جزء حملهٔ قبل است یعنی در محل مفعول است برای «خبر رسانیدند» و چنین نیست، این جمله‌یی است مستأنف و اصلی.
۵ - همچنین از علی دایه، در غیر N : و همچنین بر علی دایه. واو غلط است و قید «همچنین» متعلق به‌جملهٔ پیش است چنانکه در رادهٔ قبل گفته شد. «از علی دایه» هم بدل یا عطف بیان است برای سپاه‌سالار چون علی دایه همان سپاه‌سالار است نه کس دیگری.
۶ - که چون، در غیر N : چون.
۷ - از حاجب، BA : از جانب.
۸ - دبدبه، BA : دمدمه.
۹ - خواست ایشان، N : جای ایشان.

گفتند: «خداوند را از ایشان نباید پرسید، به‌رأی و تدبیرِ خویش کار می‌بباید[۱] کرد.» و این خبر به‌وزیر رسانیدند، بوسهلِ زوزنی راگفت: «آه چون تدبیر بر[۲] خَدَم افتاد! تا چه باید کرد.» و از آن خدم یکی اقبالِ زرین دست بود و دعوی زیرکی کردی و نگویم که دربارهٔ[۳] خویش مردی زیرک و گُربز و بسیاردان نبود امّا در چنین کارهایِ بزرگ او را دیدار چون افتادی؟ بوسهل گفت[۴] اگر چنین است خواجه صلاح نگاه دارد و به‌یک[۵] دو حمله سپر نیفگند[۶] و می‌بازگوید[۷]. گفت: «همین اندیشیده‌ام» و سویِ خیمهٔ خویش بازگشت و کس فرستاد و آلتونتاش[۸] را بخواند بیامد و خالی کرد[۹] وزیر گفت: «تو را بدان خوانده‌ام از جملهٔ همه مقدمانِ لشکر که مردی دوتا نیستی و صلاحِ کار راست و درست باز نمایی. و من و سپاه‌سالار و حاجبِ بزرگ با خداوند سلطان درماندیم که هرچه گوییم و نصیحتِ راست کنیم نمی‌شنود و ما را متَّهم می‌دارد. و اکنون چنین مصیبت بیفتاد[۱۰] که سوی مرو روَد و ما را ناصواب می‌نماید، که یک سوارگان[۱۱] را همه در مضرَّتِ گرسنگی و بی‌ستوری[۱۲] می‌بینیم. و غلامانِ سرایی قومی بر اشترند و حاجب بگتغدی فریاد می‌کند که این غلامان کار نخواهند کرد که می‌گویند ایشان را چه افتاده است که گرسنه باید بود که بسیار طلب کردند گندم و جو[۱۳] و حاصل نشد، و با هیچ پادشاه برین جمله نرفتند، و پیداست که طاقت چند دارند. و هندوان[۱۴] باقی پیاده‌اند و گرسنه. چه گویی که[۱۵] کار را روی چیست؟» گفت زندگانیِ خواجهٔ بزرگ دراز باد من ترکی‌ام یک لَخت و من[۱۶] راست گویم بی‌محابا، این لشکر را چنان که من دیدم[۱۷] کار نخواهند کرد و ما را به‌دست خواهند داد، که بینوا و گرسنه‌اند، و بترسم که اگر دشمن پیدا آید خللی افتد که آن را در نتوان یافت. وزیر گفت تو این[۱۸] با خداوند بتوانی گفت؟ گفت چرا نتوانم گفت؟ من نقیبِ خیلتاشانِ امیر محمود بودم و به‌ری ماند مرا با این خداوند و آنجا حاجبیِ بزرگ یافتم و بسیار نعمت و جاه ارزانی داشت و امروز

۱ـ می‌بباید کرد، BA: باید کرد.
۲ـ بر خدم، شاید: با خدم.
۳ـ دربارهٔ، N: دل پارهٔ (کذا).
۴ـ گفت اگر، تا اینجا بود افتادگی نسخه C و چهار نسخهٔ دیگر که در پیش ذکر شد.
۵ـ و به‌یک دو حمله، در غیر N: و بنگرد و بحمله.
۶ـ نیفگند، B: بیفگند. در C بی‌نقطهٔ حرف اول و دوم.
۷ـ می‌بازگوید، BA: باز می‌گوید.
۸ـ آلتونتاش، کذا در FB . A: آلتونتاس، بقیه: التونتاق. در موارد بعد B همه‌جا: التون‌تاش، بقیه: التونتاق. ظاهر آن است که همان التونتاش سالار سابق‌الذکر باشد، هرچند احتمال تعدد هم رواست.
۹ـ خالی کرد وزیر گفت، شاید: خالی کرد با وی و گفت.
۱۰ـ بیفتاد که سوی مرو رود، BA: بیفتاده که سوی مرو می‌رود. («که» بیانیه است، بیان مصیبت).
۱۱ـ یک سوارگان، D: یکه‌سواران.
۱۲ـ بی‌ستوری می‌بینیم، N: بی‌دستوری می‌بینیم. FC: بی‌ستور می‌بینم. M: بی‌ستوری بی‌بینیم.
۱۳ـ و جو، در غیر N: و جو را.
۱۴ـ و هندوان باقی، N: و هندوان قومی. N: دهند و آن (کذا با مد) باقی. شاید: هندوان و آن باقی.
۱۵ـ که کار را روی چیست، D: کار و رای چیست.
۱۶ـ و من راست گویم، در M بی «من» ظ: و می‌راست گویم.
۱۷ـ دیدم، M: دیده‌ام.
۱۸ـ این با خداوند، GMA: با این خداوند.

به‌درجهٔ سالارانم، چرا بازگیرم چنین نصیحت؟ وزیر گفت پس‌از نماز خلوتی خواه و این‌بازگوی، اگر بشِنود بزرگ[۱] منّتی باشد تو را برین[۲] دولت و بر ما بندگان تا دانسته باشی، و اگر نشنود تو ازگردنِ خویش بیرون کرده باشی و حقِّ نعمتِ خداوند راگزارده. گفت چنین کنم و بازگشت.

و وزیر مرا که بوالفضلم بخواند و سویِ بوسهل پیغام داد که «چنین و چنین رفت، و این بازپسین حیلت است، تا چه رود. و اگر ترک سخت ساده‌دل و راست نبودی تن درین ندادی.» من بازگشتم و با بوسهل بگفتم گفت آنچه برین مردِ ناصح بود بکرد، تا نگریم چه رود. و وزیر معتمدانِ خویش بفرستاد نزدِ سپاه‌سالار و حاجبِ بزرگ بگتغدی و بازنمود که چنین چاره ساخته شد. همه قوم او را برین شکر کردند. و میانِ دو نماز همگان به‌درگاه آمدند، که با کس دل نبود، و امیر در خرگاه بود، آلتونتاش[۳] را حثّ کردند تا نزدیکِ خَدَم رفت و بار خواست و گفت حدیثی فریضه و مهم دارد. بار یافت و دررفت و سخن تمام یک لَخت‌وار ترکانه بگفت. امیر گفت: «تو را فراکرده‌اند تا چنین سخن می‌گویی به‌سادگی، و اگر نه تو را چه یارایِ این باشد؟ بازگرد که عفو کردیم تو را از آنکه مردی راست و نادانی، و نگر تا چنین دلیری نیز نکنی.» آلتونتاش بازگشت و پوشیده آنچه رفته بود با این بزرگان بگفت، گفتند آنچه بر تو بود کردی، و این حدیث را پوشیده‌دار. و وزیر بازگشت.

و بوسهل را دل برین مهم بسته بود، مرا نزدیکِ وزیر فرستاد تا باز پرسم. برفتم و گفتم که می‌گوید چه رفت؟ گفت بگوی بوسهل را که آلتونتاش را جواب چنین بود. و اینجا کاری خواهد افتاد و قضاءِ آمده را باز نتوان گردانید، که راست مسئلهٔ عمرو لیث است که وزیرش او را گفت که از نشابور به‌بلخ[۴] رو و مایه‌دار باش و لشکر می‌فرست که هر[۵] چه شکنند و شکسته شود تا تو بجایی توان دریافت، و اگر تو برَوی و شکسته شوی بیش پای قرار نگیرد بر زمین، گفت: «ای خواجه رایِ درست و راست این است که تو دیده‌ای و بگفتی، و [برآن] کار می‌باید کرد، امّا درین چیزی است که راست بدان ماند که قضاءِ آمده رسن در گردن کرده[۶] [است] استوار

---

۱ - بزرگ، در N نیست.

۲ - برین، ت ق به‌جای: بدین. بعد هم می‌گوید: و بر ما بندگان. N دارد: بدین دولت و با بندگان.

۳ - آلتونتاش ... آنچه رفته بود، این چند سطر در CKMA افتاده است و همین قدر به‌اختصار دارند که: آلتونتاش (CD: آلتوناق) گفته بود و نپذیرفته بود آمد و با بزرگان بگفت گفتند الخ.

۴ - به‌بلخ رو ... می‌فرست، M: به‌بلخ برود (نرود؟ چون بر زیر و بالای حرف نقطه گذاشته است!) تا همه مایه‌دار باشد و لشکری فرستد.

۵ - هرچه ... دریافت. کذا در D و نیز در CG با این تفاوت که این دو «شکنند» را شکند دارند و C «شکسته شود» را اشکسته شوی. FB: هرچه شکند تو بجائی توان دریافت. A: اگر شکسته شود تو بجائی و توانی دریافت. M: هرچه شکند و شکسته شود تا تو برجائی توانی دریافت. N: هرچه شکند که [بیاض] تا تو بجائی توان یافت. شاید: هرچه لشکر شکسته شود تا تو برجائی توان دریافت.

٦ - کرده استوار، A: افکنده.

و می‌کشد.» و عاقبت آن بود که خوانده‌ای، ازآنِ این خداوند همین طراز[۱] است، سود نخواهد داشت. ما[۲] دل بر همه بلاها نهادیم[۳]، تو نیز بنه، باشد که به ازآن باشد که می‌اندیشیم[۴]. بازگشتم و بگفتم و بوسهل از کار بشد[۵]، که سخت بددل مردی بود.

و امیر روزه داشت، نمازِ دیگر بار نداد و پیغام آمد که بازگردید و کار بسازید، ما[۶] فردا سویِ مرو خواهیم رفت. و قوم نومید بازگشتند و کارها راست کردند.

و دیگر روز الجُمُعَةُ الثّانی مِنْ شَهْرِ رَمَضان کوس بزدند و امیر برنشست و راهِ مرو گرفت، امّا متحیّر و شکسته‌دل می‌رفتند، راست بدان مانست که گفتی بازپسشان می‌کشند؛ گرمایی سخت و تنگیِ نفقه، و علف[۷] نایافت و ستوران لاغر و مردم روزه به‌دهن. در راه امیر بر چند تن بگذشت که اسبان به‌دست می‌کشیدند و می‌گریستند، دلش بپیچید و گفت: «سخت تباه شده است حالِ این لشکر» و هزارگان درم فرمود ایشان را، و همگان امید گرفتند که مگر بازگردد، و قضا غالب‌تر بود، که نمازِ دیگر خود آن حدیث فرا افگند پس گفت: «این همه رنج و سختی تا مرو است.» و دیگر روز از آنجا برداشت. و طرفه آن آمد که آب هم نبود درین راه و کس یاد نداشت تنگیِ[۸] آب برآن لون، که به‌جویهایِ بزرگ می‌رسیدیم هم خشک بود. و حال بدانجا رسید سوم[۹] روز از حرکتِ سرخس که حاجت آمد که چاهها بایست کند از بهر آب را، و بسیار بکندند هم آب شیرین برآمد و هم[۱۰] تلخ. و آتش در آن نیستانها زدند و باد[۱۱] بوزید و دود آن را بربود و بر خرپشتهای مردم زد و سیاه کرد. و این چنین چیزها درین سفر کم نبود.

روز چهارشنبه هفتمِ ماه رمضان چون برداشتیم چاشتگاه سواری هزار ترکمانان[۱۲] پیدا آمد[۱۳]، و گفتند ینالیانند، و سواری پانصد گریختگانِ ما، گفتند سالارشان پورتگین[۱۴] بود، و از چهار جانب درآمدند و جنگِ[۱۵] سخت شد و بسیار اشتر بربودند[۱۶]. و نیک

۱- طراز، در غیر M: طرز.
۲- ما دل بر همه بلاها، K: ما دل همه بر بلاها.
۳- نهادیم، GAM: نهاده‌ایم.
۴- می‌اندیشیم، CNB: من اندیشم.
۵- از کار بشد، شاید: از حال (یا: از جای) بشد، به‌قرینهٔ سایر موارد.
۶- ما فردا، AM: تا فردا.
۷- علف نایافت: کذا در K . DA: نایافتی علف. بقیه: علفی نایافت.
۸- تنگی آب، N: طلخاب.
۹- سوم روز، N: روز سیوم.
۱۰- و هم تلخ، N: و هم شور و هم طلخ.
۱۱- باد بوزید، N: باد بوست (کذا). F: بادبودست. B: باد بود.
۱۲- ترکمانان، F: از ترکمانان.
۱۳- پیدا آمد، B: پیدا آمدند.
۱۴- پورتگین بود، A: پورتکین است.
۱۵- جنگ سخت شد، محل تأمل است، چون در سخنان بعد (سخن امیر و وزیر در مجلس مشاوره) تقریباً مصرح است که جنگ سختی نشده است. شاید: کار سخت شد.
۱۶- بربودند، A: بردند.

کوشش[۱] بود؛ و مردمِ ما پذیره رفتند و ایشان را بمالیدند تا دورتر شدند، و همچنین آویزان آویزان آمدند با ما تا به‌منزل. و امیر لختی بیدار شد این روز چون چیرگیِ خصمان بدید و همگان را مقرّر گشت که پشیمان شده است. و نمازِ دیگر چون بار داد وزیر و سپاه‌سالار[۲] و اعیان حاضر آمدند و ازین حدیث فرا افگند و می‌گفت که[۳] ازین‌گونه خواهد بود که کم‌از دوهزار سوار خویشتن را بنمایند و اشتر ربایند و بی‌حشمتی کنند و لشکرِ[۴] بدین بزرگی که تعبیه[۵] می‌رود سزایِ ایشان بفگنند[۶]. سپاه‌سالار و حاجبِ بزرگ گفتند زندگانی خداوند دراز باد، خصمان امروز مغافصه آمدند، و فردا اگر آیند کوشش‌از لونی دیگر بینند. این‌بگفتند و برخاستند. امیر ایشان‌را باز خواند و با[۷] وزیر و بوسهلِ زوزنی خالی کرد و بسیار سخن گفته[۸] گشت تا نزدیکِ شام پس بپراگندند.

و بوسهل مرا بخواند و خالی کرد و گفت: «خنک بونصرِ مشکان! که در عزّ کرانه شد و این روز نمی‌بیند و این قال و قیل نمی‌شنود. چندان که بگفتند این پادشاه را سود نداشت. امروز به‌یک‌چاشنیِ اندک که یافت بیدار شد و پشیمان شد[۹]، و چه سود خواهد داشت پشیمانی در میانِ دام؟ و اعیان و مقدّمان درین خلوتِ نماز دیگر حال پوست بازکرده باز نمودند و گفتند «یکسوارگان کاهلی می‌کنند که رنجها کشیده‌اند و نومیدند[۱۰]، و بر سالاران و مقدمان بیش ازآن نباشد که جانها در رضایِ خداوند بدهند امّا پیداست‌که عددِ ایشان به‌چند کشد، و بی‌یکسوارگان کار راست نشود. و پوشیده مانده است که درمانِ[۱۱] این کار چیست.» و هرچند امیر ازین حدیث بیش می‌گفت سخنِ ایشان همین بود، تا امیر تنگدل شد و گفت تدبیرِ این چیست؟ گفتند خداوند بهتر تواند دانست. وزیر گفت به‌هیچ حال باز نتوان گشت چون به‌سرِ کار رسیدیم، که هزیمت باشد. و آویزشی نبوده است و مالشی نرسیده است خصمان را که فراخورِ وقت و حال سخن توان گفت. بنده را صواب آن می‌نماید که جنگ را در قائم افگنده شود که مسافت نزدیک است، که چون به‌مرو رسیدیم شهر و غلات به‌دستِ ما افتد و خصمان به‌پره‌هایِ بیابان افتند این کار راست آید. این دو منزل که مانده است نیک احتیاط باید کرد. همگان این رای را بپسندیدند و برین برخاستند که آنچه واجب است از هر خللی به‌جای آرند تا زائل شود. و خواجهٔ بزرگ این

۱ـ کوشش بود و مردم ما، B: کوشش کردند مردم ما. شاید جای این جمله بعد از جملهٔ بعدی بوده است برین گونه: و مردم ما پذیره رفتند و نیک کوشش کردند و ایشان را الخ.

۲ـ و سپاه‌سالار، کذا در A ،D: و سالاران. بقیه: و سپاه‌سالاران.

۳ـ که ازین گونه خواهد بود، احتمال سقطی در عبارت می‌رود.

۴ـ لشکر، M: لشکری.

۵ـ تعبیه می‌رود، M: بتعبیه می‌روند.

۶ـ بفگنند، A: نفکنند. M: ندهند.

۷ـ و با وزیر ... خالی، شاید: با وزیر ... و خالی.

۸ـ گفته گشت، N: گشت.

۹ـ پشیمان شد، کذا در N .A: پشیمان گشت. بقیه: پشیمان شده.

۱۰ـ نومیدند، A: نومیدانند گرسنه. M: نومیدانند و گرسنه.

۱۱ـ درمان، B: در میان.

مصلحت نیکو دید اما[1] باز رعبی بزرگ در دل است که ازین لشکرِ ما نباید که ما را خللی افتد نعوذ بالله، که حاجب بگتغدی امیر را سربسته گفت که غلامان امروز می‌گفتند که ما بر اشتر پیداست که چند توانیم بود، ما فردا اگر جنگ باشد اسبانِ تازیکان بستانیم که بر اشتر جنگ نتوان کرد. و امیر جواب نداد و لیکن نیک از جای بشد[2].»

ما[3] درین حدیث بودیم که پیکی دررسید و ملطَّفه‌هایِ منهیان آوردند که «چون خبر رسید از سلطان که از سرخس برفت رعبی و فزعی بزرگ برین قوم افتاد و طغرِل اعیان را گرد کرد و بسیار سخن رفت از هر لونی، آخر گفتند طغرل را که مهترِ ما تویی، بر هرچه تو صواب دیدی ما کار کنیم. طغرل گفت ما را صواب آن می‌نُماید که بنه پیش کنیم و سویِ دهستان رویم وگرگان و آن نواحی بگیریم که تازیکان سبک‌مایه و بی‌آلت‌اند، و اگر آنجا نتوانیم بود به‌ری برویم که ری و جبال و سپاهان ماراست و به‌هیچ حال پادشاه به‌دُمِ ما نیاید چون ما از ولایتِ او برفتیم، که این پادشاهی بزرگ است و لشکر و آلت و عُدّت و ولایت بسیار دارد و سامانِ جنگِ ما بدانست و از دُمِ ما باز نخواهد گشت. و ما می‌دانیم که درین زمستان چند رنج کشیدیم، زبونی[4] راگیریم هنوز از چنین محتشمی بهتر. همگان گفتند این پسندیده‌تر رای باشد و برین کار باید کرد. داود هیچ سخن نگفت و وی را گفتند که تو چه گویی؟ گفت آنچه شما گفتید و قرار دادید چیزی نیست. به‌ابتدا چنین نبایست کرد و دست به‌کمرِ چنین[5] مرد نبایست زد، امروز که زدیم و از ما بیازرد و جنگها رفت و چند ولایتِ او خراب کردیم تا جان بباید زد، که اگر او را زدیم بر همه جهان دست یابیم و اگر او ما را زد ازین[6] فرار درنمانیم، که پیداست به‌دُمِ ما چند آیند اگر زده شویم. امّا بُنه از ما سخت دور باید هرکجا باشیم که سوار مجرَّد فارغ دل باشد. و بدانید که اگر دستی نازده برویم اندیشد این پادشاه که ما بترسیدیم و بگریختیم و دُمِ ما گیرد و به‌نامه همه ولایتداران را بر ما آغالیدن[7] گیرد و ناچار دوست بر ما دشمن شود. و این قحط که بر ما بوده است و امروز نیز هست ایشان را همچنین بوده است و هنوز هست چنان که از اخبار درست‌ما را معلوم‌گشت. و ما باری‌امروزدیری‌است تا[8] بر سرِ علفیم‌و اسبان‌و مردمِ‌ما بیاسودند[9] و ایشان از بیابانها می‌برآیند[10]، این عجز[11] است مراورا نباید ترسید. ییغو و طغرل و ینالیان

---

۱ ـ اما باز، کذا در GDC. بقیه: اما ما را.
۲ ـ از جای بشد، پایان سخن بوسهل.
۳ ـ ما، یعنی بوالفضل و بوسهل.
۴ ـ زبونی ... بهتر، A: و هنوز هم در رنجیم زبونی بهتر از چنین محتشمی.
۵ ـ چنین مرد، A: چنین پادشاهی.
٦ ـ ازین فرار ... زده شویم، A: شویم و بازآئیم. در B: به‌جای «ازین فرار» دارد: ازینجا فرار.
۷ ـ آغالیدن، A: براغلانیدن. B: اغلانیدن. F: اغالانیدن. (آغالیدن و براغالیدن هر دو هست، به‌معنی شوراندن).
۸ ـ تا بر سر، A: که بر سر.
۹ ـ بیاسودند، N: بیاسود. F: بیاسوده‌اند.
۱۰ ـ می‌برآیند، A: برنیامده‌اند. GM: می بر نیامدند.
۱۱ ـ عجز ... ترسید، F: عجزیست الخ. N: عجز نیست مراورا بباید که رسید. A: پس از ایشان نباید ترسید و مردوار پیش رفت.

و همه مقدمان گفتند این رای درست‌تر است. و بنه گسیل کردند با سواری دو هزار کودک‌تر و بداسب‌تر، و دیگر لشکر را عرض کردند شانزده هزار سوار بود و ازین جمله مقدّمه خواهند فرستاد با ینالیان و پورتگین. نیک احتیاط باید کرد که حال این است به‌حقیقت که بازنموده آمد.»

بوسهل در وقت برنشست و به‌درگاه رفت و من با وی رفتم، و آن ملطّفه‌ها امیر بخواند و لختی ساکن‌تر شد، بوسهل را گفت شوریده کاری در پیش داریم، و صوابِ ما رفتن به‌هرات بود و با آن قوم صلحی نهادن. اکنون این گذشت، تا ایزد عزّ ذکرُه چه تقدیر کرده است، که بزرگ [۱] آفتی باشد شانزده هزار سوار نیک با قومی کاهل و بددل که ما داریم. بوسهل گفت جز خیر نباشد. جهد باید کرد تا به‌مرو رسیم که آنجا این کارها یا به‌جنگ یا به‌صلح در توان یافت. گفت چنین است. و کسان رفتند و وزیر و سپاه‌سالار [۲] و حاجبِ بزرگ و اعیان را بخواندند و این ملطّفه‌ها بر ایشان خوانده آمد قوی‌دل شدند و گفتند خصمان نیک بترسیده‌اند. وزیر گفت این شغلِ داود [۳] می‌نماید و مسئله [۴] آن است که نمازِ دیگر رفت، جهد در آن باید کرد که خویشتن را به‌مرو افکنیم و خللی نیفتد، که آنجا این کار را وجهی توان نهاد چون حالِ خصمان این است که منهیان نبشته‌اند. همه گفتند چنین است و بازگشتند. و همه‌شب کار جنگ می‌ساختند. سالاران یکسوارگان را نصیحتها کردند و امیدها دادند. و امیر ارتگینِ حاجب را که خلیفهٔ بگتغدی بود بخواند با سرهنگانِ سرایها و غلامانِ گردن‌کش‌تر، آنچه گفتنی بود گفت تا نیک هشیار باشند. و این هم از اتفاقهای بد بود که بگتغدی را نخواند و بیازرد که بگتغدی به‌مثَل چون امیرِ غلامان بود و هرچه وی گفتی آن کردندی. و هرچه می‌رفت ناپسندیده [۵] بود که قضا کارِ خویش بخواست کرد، اِذٰا اَرٰادَ اللهُ شَیْئاً هَیَّأَ اَسْبٰابَهُ.

دیگر روز پنجشنبه هشتمِ ماه رمضان امیر برنشست با تعبیهٔ تمام و براند. و چندان بود که یک فرسنگ براندیم که خصمان پیدا آمدند سخت انبوه از چپ و راست از کرانها و جنگ پیوستند و کار سخت شد که [۶] چون ایشان شوخی کردند از هر جانبی ازین جانب دفعی همی بود از [۷] تاب باز شده و جنگی می‌رفت ناچار و خصمان چیره‌تر شدندی [۸]، و همچنان آویزان

→

K: عجز است مراورا نباید ترسید. (ازین تشویش نسخه‌ها پیداست که عبارت محل تردید بوده است. شاید: عجز نیست ما را و نباید ترسید).

۱ ـ بزرگ آفتی، کذا در KD . MA: بزرگ لشکری. بقیه: بزرگ وفات لشکری.

۲ ـ سپاه‌سالار، در غیر A : سپاه‌سالاران.

۳ ـ داود می‌نماید، N : داودی نماید.

۴ ـ مسئله، در FN مبهم است.

۵ ـ ناپسندیده، M : ناپسنده.

۶ ـ که چون ... هر جانبی، M : و چون ازانجانب شوخی کردند.

۷ ـ از تاب باز شده، یعنی سست و وارفته، شبیه به‌نخی که تابش واشده باشد. مقابل آن در تاب رفتن است به‌معنی پیچیدن و پیچ خوردن.

۸ ـ شدندی، در غیر M : شدند.

آویزان می‌رفتیم. و چندبار دیدم[۱] که غلامانِ سلطانیِ بگریختگان[۲] در می‌آمدند و با غلامانِ سلطانی که بر اشتران سوار می‌بودند همبر[۳] می‌گشتند و سخن می‌گفتند. و حاجب بگتغدی در مهدِ پیل بود و می‌راند با غلامانِ خویش که جز بر پیل نتوانست بود و چشم و دست و پای خلل کرده، هرچه از وی می‌پرسیدند از حدیثِ غلامان این روز که تدبیر چیست یا فوجی غلام فلان جای باید فرستاد جواب می‌داد که «ارتگین داند و سلطان مثال[۴] او را و سرهنگان را داده است و من چیزی نبینم و از کار بشده‌ام، از من چه خواهید؟» و غلامان کار سست می‌کردند. حالِ غلامان این بود و یکسوارگان نظاره می‌کردند و خصم هر ساعت چیره‌تر و مردمِ ما کاهل‌تر. و اعیان و مقدمان نیک می‌کوشیدند با امیر. و امیر رضی‌الله عنه حمله‌ها بنیرو[۵] می‌کرد و مقرَّر گشت چون آفتاب که وی را به‌دست بخواهند داد. و عجب بود که این روز خلل نیفتاد، که هیچ چیز نمانده بود. و خصمان بسیار اشتر و قماش بردند. و تا وقتِ نماز جنگ بود تا منزل بریده[۶] آمد چنان که از[۷] آنجا که برآمدیم تا کنارِ آب سه فرسنگ بود. بر[۸]کرانهٔ آب فرود آمدیم بی‌ترتیب چون دل‌شدگان و همه مردم نومید شده؛ و مقرَّر گشت که خللی بزرگ خواهد افتاد، و آغازیدند پنهان جمّازگان راست‌کردن و ستورانِ قوی جنیبت‌کردن و از کالا و نقد اندیشه‌کردن و راست چنان که قیامت خواهد افتاد یکدیگر را پدرود کردن[۹].

و امیر سخت نومید شده بود و از تجلُّد چه چاره بودی، می‌کرد، تا نماز دیگر بار داد و اعیان را بخواند و خالی کرد و سخن بسیار رفت و گفتند «تا مرو دو منزل مانده است، همین[۱۰] که امروز رفت احتیاط باید کرد، که چون به‌مرو رسیدیم همه مرادها[۱۱] حاصل شود. و یکسوارگان امروز کار نکردند. و هندوان هیچ کار نمی‌کنند و نیز دیگر لشکر را بددل می‌کنند، هرکجا ده‌ترکمان بر پانصد از ایشان حمله افگند[۱۲] می‌بگریزند. ندانیم تا ایشان را باری چه شد که[۱۳] گریختنی دیدندی، و جنگِ خوارزم ایشان کردند. و غلامانِ سرایی باید که جهد کنند، که ایشان قلب‌اند، امروز هیچ کار نکردند.» امیر بگتغدی را گفت سبب چیست که غلامان نیرو نمی‌کنند؟ گفت: «بیشتر اسب ندارند و آنکه دارند سست است از بی‌جوی. و با این همه امروز

---

۱ - دیدم، در غیر B: دیدیم.
۲ - بگریختگان، باء به‌اصطلاح زینت با تأکید است نه حرف اضافه. کلمه صفت بعد از صفت است.
۳ - همبر، C: همسیر. A: همسر. BN: بر (کذا).
۴ - مثال، می‌بایست. (شاید: که می‌بایست).
۵ - بنیرو، کذا در MKGA. بقیه: بنیزه.
٦ - بریده آمد، در غیر A: سر بریده، سر برید، سر بدیده.
۷ - از آنجا ... بی‌ترتیب، N: از آنجا که فرود آمدیم تا [بیاض] بدان قاب سه فرسنگ بود برکرانه فرود آمدیم ترتیب.
۸ - برکرانهٔ آب، D: برکرانه. A: برکران.
۹ - کردن، در غیر M: کردند.
۱۰ - همین، شاید: چنین، یا: همچنین.
۱۱ - مرادها، در غیر M: مراد.
۱۲ - افگند می‌بگریزند، در غیر N: می‌افگند بکریزند.
۱۳ - که گریختنی دیدندی، کذا در N. بقیه: گریختندی. مختار متن درست است ظاهراً و مراد آن است که ایشان اهل گریختن نبوده‌اند و اینها بودند که جنگ خوارزم کردند (در زمان محمود) پس چه شده است که امروز مردم آنها را گریزنده دیدند.

تقصیر نکردند. و بنده ایشان را گوش برکشد تا آنچه فردا ممکن است از جِدّ به‌جای آرند.» سخنی چند چنین نگارین برفت و بازگشتند.

امیر با بوسهلِ زوزنی و با وزیر خالی کرد و گفت این کار از حد می‌بگذرد[۱]، تدبیر چیست؟ وزیر گفت: «نمی‌بایست آمد و می‌گفتند و بنده فریاد می‌کرد، و بوسهل گواهِ من است. اکنون به‌هیچ حال رویِ بازگشتن نیست و به‌مرو نزدیک آمدیم. و بگتغدی را باید[۲] خواند و از[۳] آنکه بوالحسنِ عبدالجلیل با وی مناظرهٔ درشت کرد به‌هرات به‌حدیثِ[۴] ایشان چنان که وی بگریست آن را هم تدارک نبود. و سه دیگر حدیثِ ارتگین، بگتغدی از بودنِ او دیوانه شده است، و ترک بزرگ است هرچند از کار بشده است، اگر غلامان را به‌مَثَل بگوید باید مرد بمیرند، و چون دلِ وی قوی گشت غلامان کار کنند و نباشد خصمان را بس خطری. و سالارِ هندوان را نیز گوش ببایدکشید.» کس برفت بگتغدی را تنها بخواند و بیامد، امیر او را بسیار بنواخت و گفت تو ما را به‌جای عمّی و آنچه به‌غزنین با کسانِ تو رفت به‌نامه راست نیامدی و به‌حاضریِ ما راست آید، چون آنجا رسیم بینی که چه فرموده آید. و بوالحسنِ عبدالجلیل را آن خطر نباید نهاد که از وی شکایتی باید کرد، که سزایِ خویش دید و بیند. و ارتگین را حاجب خود خواست و پسندید تا پیشِ کارِ او باشد، اگر ناشایسته است دور کرده آید. بگتغدی زمین بوسه داد و گفت بنده را چرا این محل باید نهاد تا با وی سخن برین جمله باید گفت؟ از خداوند تا این غایت همه نواخت بوده است. و کوتوال امیرِ غزنین است، آنجا جز خویشتن را نتواند دید، خداوند آنچه بایست[۵] فرمود در آن تعدی که او کرد و بنده نیز زبون نیست که به‌دورانِ[۶] خداوند انصافِ خویش از وی نتواند[۷] ستد. و بوالحسنِ دبیر کیست، اگر حرمتِ مجلسِ خداوند نبودی سزایِ خویش دیدی، و بنده را ننگ آید که از وی گله کند. و ارتگین سخت بخرد و بکار آمده است

---

۱ - می‌بگذرد تدبیر چیست. کذا در A . M : می‌گذرد و این را چه تدبیر است. بقیه: می‌گذرد چه تدبیر است.

۲ - باید خواند الخ، ظاهراً اینجا چیزی افتاده است. از کلمهٔ سدیگر که در سطر بعد می‌آید پیداست که وزیر از موارد شکایت بگتغدی سه مطلب ذکر کرده است که در اینجا فقط دو مطلب (دوم و سوم) دیده می‌شود. مطلب اوّل که در اینجا افتاده است و در مذاکرهٔ امیر با بگتغدی دیده می‌شود موضوع تعدی‌یی بوده است از کوتوال غزنین بر کسان بگتغدی که از طرف امیر جبران نشده بوده است. عبارت افتاده ظاهراً چیزی بوده است به‌مفاد آنکه باید بگتغدی را دلجوئی کرد که دل آزردگیها دارد یکی ماجرای کوتوال که به‌موقع جبران نشد و دیگر (یا: ددیگر) که بوالحسن الخ (بشرح مذکور در متن) و آن را هم مانند قضیهٔ کوتوال تدارک نبود.

۳ - از آنکه، در N : و اگر. شاید: و دیگر (یا: ددیگر) رک رادهٔ قبل.

۴ - بحدیث ایشان، جز A همه نسخه‌ها این را دارند و مرجع ضمیر معلوم نیست. شاید: به‌حدیث اسبان، اشاره به‌موضوع مصادرهٔ اسبها که در هرات اجرا شد. والله اعلم.

۵ - بایست فرمود، A+ : خواهد فرمود. M+ : فرموده (کلمهٔ «بایست» نشان‌دهندهٔ آن است که امیر در این موضوع قبلاً فرمایشی کرده بوده است ولی سخن بعد حاکی است که وعدهٔ فرمایشی برای آینده می‌دهد. والله اعلم.

٦ - به‌دوران، D : دولت.

۷ - نتواند ستد، M : نتواند گرفت. D : تواند ستد. (گویا در D «که» اوّل جمله را تعلیلی دانسته است).

و جز وی نشاید که باشد. و کار ناکردنِ غلامان از اسب[1] است، اگر[2] بیند خداوند اسبی دویست تازی و خیاره به‌سر غوغاآن آنان دهد از اسبانِ قوی تا کار نیک برود. امیر گفت: «سخت صواب آمد، هم امشب می‌باید داد.» و هندوان را نیز بخواندند و گوش برکشیدند، و مقدَّمانشان گفتند که «ما را شرم[3] آید از خداوند که بگوییم مردمِ ما گرسنه است و اسبان سست که چهار[4] ماه است تا کسی آرد و جو نیافته است از ما. و هرچند چنین است تا جان بزنیم و هیچ تقصیر نکنیم. و امشب آنچه باید گفت با همگان بگوییم.» و بازگشتند.

و لختی از شب گذشته بوسهل مرا بخواند، و سخت متحیِّر و غمناک بود، و این حالها همه بازگفت با من. و غلامان را بخواند و گفت: «چیزی که نقد است و جامهٔ خفتن بر جمّازگان باید امشب که راست کنید. کاری نیفتاده است امّا احتیاط زیان ندارد.» و همه پیشِ خویش راست کرد بر جمّازگان. و چون از آن فارغ شد مرا گفت: سخت می‌ترسم از این حال. گفتم ان شاء الله که خیر و خوبی باشد. و من نیز به‌خیمهٔ خویش بازآمدم و همچنین احتیاطی بکردم. و امیر رضی‌الله عنه بیشتری از شب بیدار بود، کار می‌ساخت و غلامان را اسب می‌داد و در معنیِ خزانه و هر بابی احتیاط می‌فرمود. و سالاران و مقدّمان همه برین صفت بودند.

و نمازِ بامداد بکردند و کوس فروکوفتند و براندند. و من گِردبرگردِ امیر پنجاه و شصت جمّازهٔ جنیبتی می‌دیدم و غلامی سیصد در سِلاح غرق و دوازده پیل با برگستوان، و عدّتی سخت قوی بود. و این روز نیم فرسنگی براندیم غریو از خصمان برآمد و از چهار جانب بسیار مردم نیرو کرد[5] و دست به‌جنگ بردند جنگی سخت. و هیچ جای علامتِ طغرل و ینغو و داود پیدا نبود که گفتند بر ساقه‌اند همه مردمِ خیاره و جنگی پیش کرده و خود در قفایِ ایشان مستعد تا[6] اگر چیزی بود بروند براثرِ بنه. و از سختی سخت که این روز بود راه نمی‌توانست بُرید مردمِ ما و نیک می‌کوشیدند.

و آویزان آویزان چاشتگاهِ فراخ به‌حصارِ دندانقان رسیدیم. امیر آنجا بر بالایی بایستاد و آب خواست. و دیگران هم بایستادند. و خصمان راست شدند و بایستادند و غمی بودند. و مردمِ بسیار به‌دیوارِ حصار آمده بودند و کوزه‌هایِ آب از دیوار فرود می‌دادند و مردمان

---

۱ - از اسب است، در غیر N: از بی‌اسبی است.

۲ - اگر بیند ... قوی، N: اگر بیند خداوند را اسب دویست و خیاره بسر غوغا از آن آزاد شد از استان قوی (کذا). بقیه: اگر بیند خداوند اسبی دویست تازی و خیاره از اسبان قوی بدهد. (مختار متن تلفیقی است از دو روایت با تصحیح قیاسی «اران آزاد شاه». به‌جای «آنان دهد» ممکن است چنین باشد: داده شود. ولی «دهد» مطابق بقیه نسخه‌هاست.

۳ - شرم آید، در غیر GN: شرم آمد. ۴ - چهار ماه، A: چهار روز.

۵ - نیرو کرد، کذا در MN . G: نبرد کرد (ظ) بقیه: نیرو کردند.

٦ - تا اگر ... بنه، کذا در D . M: که اگر زده شوند بروند براثر بنه. بقیه (جز A): و همچنین خواهد بود آنگاه بروند باثر بنه (B: باسر بنه). در A هیچ‌یک نیست.

می‌استدند و می‌خوردند که سخت تشنه و غمی بودند، و جویهایِ بزرگ همه خشک، و یک قطره آب نبود. امیر گفت: «پرسید از[۱] حوض آبِ چهارپایان»، گفتند در حصار پنج چاه است و لشکر را آب دهند، و نیز بیرون از حصار چهار چاه است که خصمان مردار آنجا انداخته‌اند و سر استوار کرده، و در یک ساعت ما این راست کنیم. و از اینجا تا آن حوض آب که خداوند را گفته‌اند پنج فرسنگ است و هیچ جای آب نیابد.

و گفتند[۲] امیر را «اینجا فرود باید آمد که امروز کاری سره رفت و دست ما را بود.» گفت: «این[۳] چه حدیث بوَد، لشکری بزرگ را هفت و هشت چاه آب چون دهد؟ یکبارگی به‌سرِ حوضِ رویم.» و چون فرود آمدیمی؟ که بایست حادثه‌یی بدین بزرگی بیفتد؛ رفتن بود و افتادنِ خلل، که چون امیر براند ازآنجا نظام بگسست که غلامانِ سرایی از اشتر به‌زیر آمدند و اسبان ستدن گرفتند از تازیکان، از هرکس که ضعیف‌تر بودند، به‌بهانهٔ آنکه جنگ خواهیم کرد، و بسیار اسب بستدند و چون[۴] سوار شدند با آنکه به‌شب اسبان تازی و ختّلی ستده بودند یار شدند[۵] و به‌یک دفعت سیصد و هفتاد غلام با علامتهایِ شیر بگشتند و به‌ترکمانان پیوستند و آن غلامان که از ما گریخته بودند به‌روزگارِ پورتگین[۶] بیامدند و یکدیگر را گرفتند و آواز دادند که «یاریار» و حمله کردند بنیرو و کس کس را نه ایستاد و نظام بگسست از همه جوانب، و مردم ما همه روی به‌هزیمت نهادند؛ امیر ماند با خواجه عبدالرّزاقِ احمدِ حسن و بوسهل و بوالنّضر[۷] و بوالحسن و غلامانِ ایشان. و من و بوالحسنِ دلشاد نیز بنادر[۸] آنجا افتاده بودیم قیامت بدیدیم درین جهان؛ بگتغدی[۹] و غلامان در پرهٔ بیابان می‌راندند بر اشتر و هندوان به‌هزیمت بر جانبِ دیگر و کُرد و عرب را کس نمی‌دید و خیلتاشان بر جانبِ دیگر افتاده و نظامِ میمنه و میسره تباه شده، و هرکسی می‌گفت نفسی نفسی، و خصمان در بنه افتاده و می‌بردند و حمله‌ها بنیرو می‌آوردند و امیر ایستاده. پس حمله بدو آوردند و وی حمله بنیرو کرد و حربهٔ[۱۰] زهرآگین داشت و هرکس را زدنه اسب ماند و نه مرد. و چندبار مبارزانِ خصمان نزدیکِ امیر رسیدند آواز[۱۱] دادندی و یک[۱۲] یک[۱۳] دستبرد[۱۴] بدیدندی و بازگشتندی. و اگر این پادشاه را آن روز هزار سوارِ نیکِ

۱ - از حوض آب چهارپایان، D: از آب.
۲ - و گفتند، یعنی کسان امیر.
۳ - این چه حدیث بود، N: این همه حدیث بود. C: این چه حدیث بود. A: این چه حدیث است.
۴ - و چون سوار ... پیوستند، در A نیست.
۵ - یار شدند، کذا در CN. در M: باز یار شدند. B: بار شدند. بقیه: باز شدند.
۶ - پورتگین، در M با باء موحّده.
۷ - بوالنضر، تنها در M با الف و لام است، و ظاهراً همان حاجب معروف است و در ذیل خبر هم باز نامش می‌آید.
۸ - بنادر آنجا، N: هر شاد را آنجا (کذا).
۹ - بگتغدی، در غیر FN: و بکتغدی.
۱۰ - حربهٔ زهراگین، F: ضربهٔ زهرکین. C: حربه زهرکین. B: حربهٔ زهرمکین. N: خراتکین.
۱۱ - آواز، M: آوازی.
۱۲ - و یک‌یک، N: که یکیک (کذا).
۱۳ - و یک‌یک ... دادندی، در F افتاده است.
۱۴ - دستبرد ... نیک یک، در N افتاده است.

یکدست[۱] یاری دادندی آن‌کار را فروگرفتی و لکن‌ندادند. و امیر مودود را دیدم‌رضی‌الله‌عنه خود روی‌به‌قربوسِ زین‌نهاده‌و شمشیرِ کشیده‌به‌دست و اسب‌می‌تاخت‌و آواز می‌داد لشکر را که: «ای ناجوانمردان! سواری چند سویِ من آیید» البتّه یک سوار پاسخ نداد تا نومید نزدیکِ پدر بازآمد.

غلامانِ[۲] تازیکان با امیر نیک بایستادند و جنگ[۳] سخت کردند از[۴] حد گذشته. و خاصه[۵] حاجبی از آنِ خواجه عبدالرّزاق، غلامی دراز[۶] با دیدار، مردی[۷] ترکمان درآمد او را نیزه برگلو زد و بیفگند و دیگران درآمدند و اسب و سلاح بستدند و غلام جان بداد، و دیگران را دل بشکست و ترکمانان و غلامان قوی درآمدند و نزدیک بود که خللی بزرگ افتد عبدالرزاق وبوالنّضر[۸] و دیگران گفتند زندگانیِ خداوند دراز باد بیش ایستادن را روی نیست بباید راند. حاجب جامه‌دار نیز به‌ترکی گفت: خداوند اکنون به‌دستِ دشمن افتد اگر رفته نیاید به‌تعجیل ـ و این حاجب را از غم[۹] زهره بطرقید[۱۰] چون به‌مرورود رسیدند به‌زودی[۱۱] ـ امیر براند پس[۱۲] فرمود که راه حوض گیرید و آن راه گرفت و جویی پیش آمد خشک و هر که[۱۳] برآن جانب جوی براند از بلا رهایی دید.

و مرا که بوالفضلم خادمی خاص با دو[۱۴] غلام به‌حیله‌ها از جوی[۱۵] بگذرانیدند و خود بتاختند و برفتند و من تنها[۱۶] ماندم، تاختم[۱۷] با دیگران تا به‌لبِ حوض رسیدیم، یافتم امیر را آنجا

---

۱ ـ یکدست یاری، در غیر GMA: یک دست یاری. (در صورت اخیر ممکن است دستیاری خوانده شود).

۲ ـ غلامان تازیکان، یعنی غلامان متعلق به‌تازیکها.

۳ ـ جنگ، M: جنگی.

۴ ـ از حد، N: و از حد.

۵ ـ و خاصه حاجبی، در غیر N بی‌واو. گویا خاصه صفت حاجب باشد، نه قید جمله.

۶ ـ دراز، A: دراز بالا.

۷ ـ مردی ترکمان، N: مردی ترکمانان، شاید: مردی از ترکمانان.

۸ ـ بوالنضر، ت ق نسخه‌ها: بونصر، بوالنصر.

۹ ـ از غم، کذا در D. بقیه (جز MA): از عین (؟) شاید از غصه. M هیچ‌یک را ندارد. A جمله را چنین دارد: از جبن این حاجب را زهره الخ.

۱۰ ـ بطرقید، N: بطن کرد (!).

۱۱ ـ بزودی امیر براند، کذا در اکثریت نسخه‌ها. کلمهٔ «بزودی» را خیال می‌کنم که جزء جملهٔ قبل باشد نه بعد چنانکه در نقطه‌گذاری نشان داده‌ام. تنها D این کلمه را ندارد و نوشته است: امیر بتعجیل براند. A: سلطان بزودی براند.

۱۲ ـ پس فرمود ... گرفت، همه نسخه‌ها (جز A) چنین دارند با اختلاف در کلمهٔ «گیرید» که در غیر KM «گیرند» و «گیر» است. در D «گرفت» را گرفته نوشته است. A به‌جای همهٔ این عبارت دارد: راه حوض گرفت.

۱۳ ـ هرکه ... رهایی دید، تلفیقی است از BF؛ در F «از بلا رهائی» را نوشته است: از بلاهایی، و در B پیش از «براند» کلمهٔ «بود» افزوده دارد. شاید هم در اصل چنین بوده است: هرکه برآن جانب جوی بود براند و از بلا رهایی دید. بقیهٔ نسخه‌ها چنین دارند، N: هرکه برآن جانب جوی بود به‌دست افتاد هرکه برین جانب براند هر بلایی دید. M: هرکه بران جانب جوی بود به‌دست افتاد و هرکه برین سو رهایی جست از بلا. CKA: و هرکه بر آنجانب جوی بود بدست (K: بدشت) افتاد و هرکه براین جانب (C+: بدید) از بلا رهایی بدید. و باقی نیز بر همین اساس با اختلافاتی در این کلمات: بدشت به‌جای بدست، برین سو به‌جای برین جانب، و امثال این.

۱۴ ـ دو غلام، در غیر N: ده غلام.

۱۵ ـ از جوی، N: از جوب.

۱۶ ـ تنها ماندم، شاید مرادش آن است که بی‌غلام ماندم، چون بعد می‌گوید: با دیگران.

۱۷ ـ تاختم با دیگران، در D نیست.

فرود آمده و اعیان و مقدمان روی بدانجا نهاده و دیگران همی آمدند. و مرا گمان افتاد که مرگ اینجا ثبات خواهد کرد و لشکر را ضبط کرد[۱]، و خود[۲] ازین بگذشته بود و کارِ رفتن می‌ساختند و علامتها فرو می‌گشادند، و آن را می‌ماندند تا کسانی از اعیان که رسیدنی است دررسند. و تا نمازِ پیشین روزگار گرفت. و افواجِ ترکمانان[۳] پیدا آمد[۴]، که اندیشیدند[۵] که مگر آنجا مُقام بدان کرده است تا مُعاوَدَتی کند. امیر رضی‌الله عنه برنشست با[۶] برادر و فرزند و جملهٔ اعیان و مذکوران و منظوران و گرم براند چنان که بسیار کس بماند[۷] و راهِ حصار گرفت و دو[۸] مرد غرجستانی بدرقه گرفت. و ترکمانان براثر می‌آمدند و فوجی نمایشی می‌کردند و دیگران در غارت بنه‌ها مشغول.

و آفتاب زرد را امیر به‌آبِ روان رسید، حوضی سخت بزرگ. و من آنجا نمازِ شام رسیدم. و امیر را جمّازگان بسته بودند و به‌جمّازه خواست رفت، که شانزده اسب درین یک منزل در زیرِ وی بمانده بود. و ترکچهٔ حاجب به‌دُم می‌آمد و اسبانِ مانده را که قیمتی بودند بر می‌کرد. من چون دررسیدم جوقی مردم را دیدم، آنجا رفتم، وزیر بود و عارض بوالفتحِ رازی و بوسهلِ اسمعیل، و جمّازه می‌ساختند. چون ایشان مرا دیدند[۹] گفتند: هان چون رَستی؟ بازنمودم زاریهایِ خویش و ماندگی. گفتند: بیا تا برویم، گفتم: بسی مانده‌ام. یکی[۱۰] فریاد برآورد که روید[۱۱] که امیر رفت، ایشان نیز برفتند. و من براثرِ ایشان برفتم.

و من نیز امیر را ندیدم تا هفت روز که مقام در غرجستان کرد دو[۱۲] روز چنانکه بگویم جملةالحدیث[۱۳] و تفصیلِ آن. بباید دانست که عمرها باید و روزگارها تا کسی آن تواند دید.

---

۱ - ضبط کرد، عطف است به‌ثبات خواهد کرد.

۲ - و خود ازین، D: و خود کار ازین.

۳ - ترکمانان، NB+: و ترکان.

۴ - پیدا آمد، A: پیدا آمدند.

۵ - اندیشیدند، کذا در اکثر، B: اندیشیده‌اند. شاید: اندیشیده بودند.

٦ - با برادر، A به‌حک و اصلاح: با وزیر، و در حاشیه از مصحح: «در بعضی نسخ با برادرش دیده شده است که مقصود عبدالرشید باشد».

۷ - بماند و راه حصار، کذا در اکثر، F: بمانده الخ. BC: بماند (B: بمانده) و راه راه حصار. N: بماند و راه بر راه حصار. (احتمال آنکه «راهبر راه حصار» باشد بعید است. شاید: بماند و راه بیراه حصار. شاید هم: بماند در راه و راه حصار گرفت. اسم این حصار در نسخه‌ها اینجا نیست و شاید افتاده باشد. پس ازین اسم حصاری می‌آید که گویا همان باشد.)

۸ - و دو مرد ... گرفت، M: و مرد عرجستانی (کذا) بدرقه گرفته. N: و در مرد غرجستان گفت (؟).

۹ - دیدند ... مانده‌ام، کذا در A. در DM نیز قریب بآن. B: دیدند گفتند که ما می‌رویم گفتم که بروید گفتند هان چون رستی بازنمودم زاریهای خویش و ماندگی گفتند که بیا تا برویم گفتیم (کذا) پس ماندم. در نسخه‌های دیگر به‌صورت مشوش‌تر ازین، مثلاً N: [بیاض] مرا دید گفتند که ما برویم گفتند هان چون رستی بازنمودم زاریهای خویش و ماندگی [بیاض] که ما برویم گفت ماندن (!).

۱۰ - یکی فریاد برآورد، کذا در N. D: فریاد بود. BFA: فریاد برآمد. CG: فریاد برآورد. K: فریاد برآورد یکی.

۱۱ - روید، N دوید، B: بدوید.

۱۲ - دو روز، در غیر MA: و روز (مختار متن درست است و پس ازین هم خواهد آمد که دو روز در غرجستان اقامت کرد).

۱۳ - جملةالحدیث، BA: جملهٔ این حدیث.

و در راه می‌راندم[۱] تا شب دو ماده پیل دیدم بی‌مهد خوش‌خوش می‌راندند. پیلبانِ[۲] خاص آشنایِ من بود، پرسیدم که چرا بازمانده‌اید؟ گفت: امیر به‌تعجیل رفت، راهبری بر ما کرد و اینک می‌رویم. گفتم: با امیر از اعیان و بزرگان کدام کس بود؟ گفت: برادرش بود عبدالرشید[۳] و فرزند امیر مودود و عبدالرزاقِ احمدِ حسن و حاجب بوالنّضر[۴] و سوری و بوسهلِ[۵] زوزنی و بوالحسنِ عبدالجلیل و سالارِ غازیان لاهور[۶] عبدالله قراتگین، و براثرِ[۷] وی حاجبِ بزرگ و بسیار غلامِ سرایی پراگنده و بگتغدی با غلامانِ خویش براثرِ ایشان من با این پیلان می‌راندم و مردم پراگنده می‌رسیدند، و همه راه بر[۸] زره و جوشن و سپر و ثقل می‌گذشتیم[۹] که بیفگنده بودند.

و سحرگاه پیلان تیزتر براندند و من جدا ماندم و فرود آمدم، و از دور آتشِ لشکرگاه[۱۰] دیدم. و چاشتگاهِ فراخ به‌حصارکرد[۱۱] رسیدم، و ترکمانان براثر آنجا آمده بودند، و به‌حیلتها آب برکرد راگذاره‌کردم. امیر را یافتم سویِ[۱۲] مرو رفته. با قومی آشنا بماندم و بسیار بلاها و محنتها به روی ما رسید[۱۳]. پیاده با تنی چند از یاران به‌قصبهٔ[۱۴] غرجستان رسیدم[۱۵] روزِ آدینه شانزدهم ماه رمضان. امیر چون آنجا[۱۶] رسیده بود مقام‌کرد[۱۷] دو روز تا کسانی که دررسیدنی‌اند دررسند. من نزدیکِ بوسهلِ زوزنی رفتم به‌شهر او را یافتم کارِ راه می‌ساخت. مرا گرم پرسید، و چند تن از آنِ من رسیده بودند همه پیاده و چیزی بخریدند و با وی بخوردیم و به‌لشکرگاه آمدیم. و در همه لشکرگاه سه خرپشته دیدم یکی سلطان را و دیگر امیر مودود را و سه دیگر احمدِ عبدالصّمد[۱۸] را؛ و دیگران سایه‌بانها داشتند از کرباس، و ما[۱۹] خود لت انبان بودیم.

---

۱ - می‌راندم، N: می‌راندیم.

۲ - پیلبان ... پرسیدم، MA: پیلبانان خاص آشنای من بودند (M: بود).

۳ - عبدالرشید، D: امیر عبدالرشید. M: عبدالرزاق.

۴ - بوالنّضر، ت ق به‌جای: بوالنصر.

۵ - و بوسهل زوزنی، در A پیش ازین اسم افزوده دارد: و بوسهل حمدوی، و غلط مسلم است زیرا حمدوی به‌تصریح خود کتاب در صفحات پیش در وقت این واقعه به‌غزنین بوده و این بلا را ندیده است.

۶ - لاهور، در غیر M نیست.

۷ - براثر وی، یعنی براثر امیر.

۸ - بر زره، در غیر D: پر زره. K جمله را چنین دارد: پر زره و جوشن بود و سپر و ثقل برمی‌گذشتم.

۹ - می‌گذشتیم، در غیر F: برمی‌گذشتم.

۱۰ - لشکرگاه دیدم، در غیر A: لشکرگاهش دیدم. شاید: لشکرگاه می‌دیدم.

۱۱ - حصارکرد، کذا، و پس ازین ذکر آب «برکر» است که ظاهراً مربوط به‌همین حصار است. به‌هر حال احتمال غلط می‌رود چون هیچ‌یک ازین دو نام در کتابها نیست. شاید «گروگرد» یا دیگری از صورتهای آن باشد. رک: ت.

۱۲ - سوی مرو، یادداشت مصحح A: «مقصود از مرو مروالروداست نه مرو شاهجان».

۱۳ - رسید، KCMG: رسیده.

۱۴ - به‌قصبه، N: به‌قسه (!).

۱۵ - رسیدم، F: رسیدیم.

۱۶ - آنجا، D: اینجا.

۱۷ - مقام‌کرد، D: مقام‌کرده.

۱۸ - عبدالصمد، M+: وزیر.

۱۹ - و ما خود لت انبان بودیم، A: و ما خود در حساب اینان بودیم. DM: و ما جزو اینان بودیم. K: و ما اینهم نداشتیم. (نمونه‌هایی از تصرفات ناسخان!) یادداشت آقای مینوی: «لت انبان همان کلمه است که در زبان محاوره امروز لت‌ه‌بار می‌گویند؟».

نمازِ دیگر برداشتیم تنی هفتاد و راهِ غور گرفتیم. و امیر نیز براثرِ ما نیم‌شب برداشت. بامداد را منزلی رفته بودیم، بوالحسنِ دلشاد را آنجا یافتم سوار شده و من نیز اسبی به‌دست آوردم و به‌نسیه بخریدم و با یاران به‌هم افتادیم. و مسعودِ لیث مرا گفت که سلطان از تو چندبار پرسید که بوالفضل[۱] چون افتاده باشد، و اندوهِ تو می‌خورد. و نمازِ دیگر من پیش رفتم با موزهٔ[۲] تنگ ساق و قبایِ کهن و زمین[۳] بوسه دادم. بخندید و گفت: چون افتادی؟ و پاکیزه ساختی داری! گفتم به‌دولتِ خداوند جان بیرون آوردم، و از[۴] دادهٔ خداوند دیگر هست.

و از آنجا[۵] برداشتیم و به‌غور آمدیم و بر منزلی فرود آمدیم. گروهی دیگر می‌رسیدند و اخبارِ تازه‌تر می‌آوردند. اینجا آشنایی را دیدم سکزی مردی جَلد، هر[۶] چیزی می‌پرسیدم، گفت «آن روز که سلطان برفت و خصمان چنان چیره شدند و دست به‌غارت بردند بوالحسن کَرَجی[۷] را دیدم در زیرِ درختی افتاده مجروح می‌نالید، نزدیکِ وی شدم، مرا بشناخت و بگریست، گفتم: این چه حال است؟ گفت: «ترکمانان رسیدند و ساز و ستور دیدند بانگ برزدند که فرودآی، آغازِ فرود آمدن کردم، و دیرتر از اسب جدا شدم به‌سببِ پیری، پنداشتند که سخت سری می‌کنم نیزه زدند بر پشت و به‌شکم بیرون آوردند و اسب بستدند. و به‌حیلت در زیرِ این درخت آمدم و به‌مرگ نزدیکم. حالم این است، تا هرکه پرسد از آشنایان و دوستانم بازگوی.» و آب خواست، بسیار حیلت کردم تا لختی آب در کوزه نزدیکِ وی بردم بنوشید و از هوش بشد و باقیِ آب نزدیکِ وی بگذاشتم و برفتم، تا حالش چون شده باشد. و چنان دانم که شب راگذشته باشد. و میانِ دو نماز علامتها دیدم که دررسید گفتند طغرل و ببغو و داود است. و پسرِ کاکو که با بند بر سرِ اشتری بود دیدم که وی را از اشتر فرود گرفتند و بندش بشکستند و بر[۸] استری نشاندند که از آنِ خواجه احمدِ عبدالصَّمد گرفته بودند و نزدیکِ طغرل بردند. و من برفتم و ندانم تا حالهایِ دیگر چون[۹] رفت.» و من آنچه شنودم با امیر بگفتم.

و منزل‌به‌منزل امیر به‌تعجیل می‌رفت. سه پیک دررسید از منهیانِ ما که بر خصمان بودند با ملطَّفه‌ها در یک وقت[۱۰]. بوسهلِ زوزنی آن را نزدیکِ امیر برد به‌منزلی که فرود آمده بودیم، و امیر بخواند و گفت این ملطفه‌ها را پوشیده دارند[۱۱] چنان که[۱۲] کس برین واقف نگردد. گفت

---

۱ - بوالفضل، F: بوالفضلم.
۲ - با موزهٔ ... کهن، M: و با موزهٔ تنگ ساق و قبای کهن بودم.
۳ - و زمین بوسه دادم، در M نیست.
۴ - و از دادهٔ خداوند دیگر هست، در M نیست.
۵ - و از آنجا، M: و دیگر روز از آنجا.
۶ - هر چیزی می‌پرسیدم، C: هر چیز می‌پرسیدم. A: هر خبر می‌پرسیدم. M: خبر هر که پرسیدم.
۷ - کرجی، در غیر FNB: کرخی.
۸ - بر استری، کذا در F . K: بر سر استری. بقیه: بر اشتری.
۹ - چون رفت، پایان سخن مرد سکزی است.
۱۰ - در یک وقت، قید متعلق است به «دررسید»، معنی آن است که هر سه پیک در یک زمان رسیدند.
۱۱ - دارند، F: دارید.
۱۲ - چنانکه کس، DA: و کس.

چنین کنم، و بیاورد و مرا داد. و من بخواندم و مُهر کردم و به‌دیوانبان[۱] سپردم. نبشته بودند که: «سخت نوادر رفت این دفعت، که با این قوم دل و هوش نبود و بنه را شانزده[۲] منزل برده بودند وگریز را ساخته و هر روز هر سواری که داشتندی به‌رویِ لشکرِ سلطان فرستادندی منتظرِ آنکه هم‌اکنون مردم[۳] ایشان را برگردانند و بر ایشان زنند و بروند، و خود حال چنین افتاد که غلامان سرایی چنان بیفرمانی کردند تا حالی بدین صعبی پیش آمد. و نادرتر آن بود که مولا[۴]زاده‌یی است و علم نجوم داند، که[۵] منجّم را شاگردی کرده است و بدین قوم افتاده و سخنی چند از آنِ وی راست آمده و فرو داشته است ایشان را به‌مرو و گفته که اگر ایشان امیرِ خراسان نکنند گردنِ او بباید زد، روز آدینه که این حال افتاد او هر ساعتی می‌گفت که «یک ساعت پای افشارید تا نماز پیشین»، راست بدان وقت سواران آنجا رسیدند و مراد[۶] حاصل شد و لشکر سلطان برگشت، هر سه مقدم از اسب به‌زمین[۷] آمدند و سجده[۸] کردند و این مولازاده را در وقت چند[۹] هزار دینار بدادند و امیدهایِ بزرگ کردند. و براندند تا آنجا که این حال افتاده بود خیمه‌یی بزدند و تخت بنهادند و طغرل بر تخت بنشست و همه اعیان بیامدند و به‌امیریِ خراسان بر وی سلام کردند. و فرامرز پسرِ کاکو را پیش آوردند و طغرل او را بنواخت و گفت رنجها دیدی، دل قوی دار که اصفهان و ری به‌شما داده آید. و تا نمازِ شام غارتی آوردند، و همه می‌بخشیدند. و منجّم مالی یافت صامت و ناطق. و کاغذها و دویت‌خانهٔ سلطانی گِرد کردند، و بیشتر ضایع شده بود، نسختی چند و کتابی چند یافتند و بدان شادمانگی نمودند. و نامه‌ها نبشتند به‌خانانِ ترکستان و پسرانِ علی تگین و عین‌الدوله و همه اعیانِ ترکستان به‌خبرِ فتح، و نشانهایِ دویت‌خانه‌ها و علَمهای لشکر فرستادند با مبشِّران. و آن غلامانِ بیوفا را که آن ناجوانمردی کردند بسیار بنواختند و امیریِ ولایت و خرگاه ازآن[۱۰] دربند دادند و هر چیزی، و ایشان[۱۱] خود توانگر شده‌اند که اندازه نیست که چه یافته‌اند از غارت، و کسی را زهره نیست که فرا ایشان سخنی

---

۱ - بدیوانبان، (بدیوان‌بان) کذا در MD (D به‌صورت: بدیوان‌بان)، بقیه: بدیوانیان (غلط مسلّم).

۲ - شانزده، F : شانزدهم.

۳ - مردم ایشان را برگردانند، B : مردم ایشان را گرد آیند. شاید هم: مردم ایشان بازگردند.

۴ - مولا، کذا و نه: مولی.

۵ - که منجم را شاگردی، B : و شاگردی منجم.

٦ - و مراد ... برگشت، در FN اوّل جمله بی‌واو است. شاید: مراد حاصل شده و لشکر سلطان برگشته (به‌صیغهٔ حال).

۷ - بزمین، نسخه‌های متأخّر: بزیر.

۸ - سجده ... در وقت، MDAC : سجده کردند این مولازاده را در وقت (D : و در وقت).

۹ - چندهزار، A : صدهزار. M : چندین هزار.

۱۰ - ازآن ... چیزی، کذا در MG . BFN : و ازان در بند و هرچیزی (B : چیزی، N : هر چیزی) دادند. C : ازآن دربند و هرچیزی دادند. تنها نسخهٔ A است که به‌جای همهٔ اینها دارد: خرگاه دادند. گویا این حذف به‌علت ابهام «ازان دربند» بوده است. «دربند» شاید نوعی از خرگاه بوده است، از آنِ دربند، یعنی خرگاهی از نوع دربند. والله اعلم.

۱۱ - و ایشان، ظ یعنی آن غلامان، و هم در سطر بعد «فرا ایشان».

گوید بلندتر[۱] که می‌گویند که این ما کرده‌ایم. و فرمودند تا پیادگانِ هزیمتی را از هر جنس که هستند سوی بیابانِ آموی راندند تا به‌بخارا و آن نواحی مردمان ایشان را بینند و مقرر گردد که هزیمت حقیقت است. و اندازه نیست آن را که به‌دستِ این قوم افتاد از زر و سیم و جامه و ستور و سخن برآن جمله می‌نهند که طغرل به‌نشابور رود با سواری هزار و پیغو به‌مرو نشیند با ینالیان و داود با معظمِ لشکر سویِ بلخ رود تا بلخ و تخارستان گرفته آید. آنچه رفت تا این وقت بازنموده آمد، و پس از این تاریخ آنچه تازه گردد بازنماید. و قاصدان باید که اکنون پیوسته‌تر آیند و کار از لونی دیگر پیش گرفته آید، که قاعدهٔ کارها آنچه بود بگشت، تا این خدمت فرونماند[۲].»

چون امیر نزدیکِ دیهِ بوالحسنِ خلف[۳] رسید مقدّمان[۴] به‌خدمت آنجا آمدند و بسیار آلت راست کردند از خیمه و خرگاه و هرچیزی که ناچار[۵] می‌بایست. و دو روز آنجا مقام افتاد تا مردمان نیز لختی چنان که[۶] آمد کارها راست کردند. و سخت نیکو خدمت کردند غوریان و نزلهای بسیار دادند و امیر را تسکین‌پیدا آمد. و آنجا عید کرد[۷]، سخت بینوا عیدی. و نمازِ دیگر به‌خدمت ایستاده بودم، مرا گفت سویِ خانان ترکستان چه باید نبشت درین باب؟ گفتم: خداوند چه فرماید؟ گفت: دو نسخت کرده‌اند بوالحسنِ عبدالجلیل و مسعودِ لیث بدین معنی، دیده‌ای؟ گفتم: «ندیده‌ام، و هر دو آنچه نبشتند خیاره باشد» بخندید و دوات داری را گفت این[۸] نسختها بیار، بیاورد، تأمل کردم، الحق جانبِ خداوند سلطان نیک نگاه داشته بودند و ستایشها کرده و معمّا[۹] سخنی چند بگفته، و عیب آن بود که نبشته بودند که «ما روی سویِ غزنین داشتیم کالا و ستور و عُدَّت به‌دندانقان[۱۰] نهاده»، و این[۱۱] دو آزاده‌مرد همیشه با[۱۲] بوسهل می‌خندیدندی، که دندان تیز کرده بودند صاحب‌دیوانیِ رسالت را و عثرتِ[۱۳] او می‌جستند، و هرگاه از[۱۴]

---

۱ - بلندتر که می‌گویند، C : بلند بترکی می‌گویند. BA : بلکه ترکی می‌گویند. در چند نسخهٔ دیگر هم کلمهٔ «بلند» هست اما پس ازآن افتاده است. گویا منشأ کلمهٔ «ترکی» در اینجا آن بوده است که حرف «که» را در نسخه‌های اصل به‌رسم قدیم «کی» نوشته بوده‌اند و ناسخان آن را با جزء دوم «بلندتر» ترکیب کرده‌اند. بعد از کلمهٔ «بلند» افتادگی بزرگی قریب پنج صفحه‌ونیم یعنی تا وسطهای نامه‌یی که بعد می‌آید در DKGM رخ داده است و بر روی آن پلی با این عبارت زده‌اند: «و امیر نامه فرمود به‌خان ترکستان که» و رسیده‌اند به‌آنجا که در نامه آمده است: چون به‌حصار دندانقان الخ. این افتادگی در C هم هست ولی بعد از کلمهٔ «می‌گویند» است و بدون پل است و تا به‌آنجای نامه که: «بر یک فرسنگ که رفتندی الخ».

۲ - فرونماند، پایان‌نامهٔ منهیان.

۳ - خلف، ت ق به‌جای: ظفر، باستناد سایر موارد از سابق و لاحق.

۴ - مقدمان به‌خدمت آنجا، شاید هم: مقدمانِ آنجا به‌خدمت.

۵ - ناچار، F : ناچاره.

۶ - چنانکه آمد، ظ یعنی به‌قدری که مقدور بود.

۷ - عید کرد، مراد عید فطر است.

۸ - این نسختها، شاید هم: آن نسختها.

۹ - معما سخنی، FB : معما سخن. A : به‌معما سخنی.

۱۰ - به‌دندانقان نهاده، کذا در A. در FB : پذیره اتفاق نیفتاد (F : بیفتاد).

۱۱ - این دو آزاده‌مرد، کذا در A. در FB : ازین (F : این) دوازده مرد.

۱۲ - با بوسهل، ظ: بر بوسهل.

۱۳ - عثرت، در غیر A : عسرت.

۱۴ - از مضایق، F : مضایق.

مضایقِ دبیری چیزی بیفتادی[1] و امیر سخنی گفتی، گفتندی: «بوسهل را باید گفت تا نسخت کند»، که دانستندی که او درین راه پیاده است؛ و مرا ناچار[2] مشت می‌بایستی زد، و می‌زدمی.

نسختها بخواندم و گفتم: سخت نیکوست. امیر رضی‌الله عنه گفت ـ و در دنیا او را یار نبود در دانستنِ دقایق ـ که به‌ازین می‌باید، که این عذرهاست و خانانِ ترکستان از آن مردمانند که چنین حالها برایشان پوشیده نماند. گفتم زندگانیِ خداوند دراز باد، اگر احتیاجی خواهد بود با خانان عُدَّتی و معونتی خواستن نامه از لونی دیگر باید. گفت ناچار[3] خواهد بود، که چون به‌غزنین رسم[4] رسولی فرستاده آید با نامه‌ها و مشافهات. اکنون بدین[5] حادثه که افتاد نامه باید نبشت از راه با[6] رکابداری. گفتم پس سخنی راست باید تا عیب نکنند، که تا نامهٔ ما برسد مبشّرانِ خصمان رفته باشند و نشانها و علامتها برده، که ترکمانان را رسم این است. امیر فرمود که همچنین است. نسختی کن و بیار تا دیده آید. بازگشتم. این شب نسخت کرده آمد و دیگر روز به‌دیگر منزل پیش از آن تا با چاکران رسیدم[7] پیش بردم. دوات‌دار[8] بستد و او بخواند و گفت «راست همچنین می‌خواستم، بخوان» بخواندم برملا، و استادِ دیوان حاضر بود و جملهٔ ندیمان و بوالحسنِ عبدالجلیل، و همگان نشسته، و بوالفتح لیث و من برپای. چون برختم آمد امیر گفت چنین می‌خواستم. و حاضران استحسان داشتند مُتابعَةً لِقَوْلِ المَلِکِ، هرچند تنی دو را ناخوش آمد. و معنیِ[9] مفهوم آن نسخت ناچاره بود اینجا نبشتن چنان که چند چیز دیگر درین تصنیف نبشته آمده است، و هرچه خوانندگان گویند روا دارم؛ مرا با شغلِ خویش کار است، و حدیث بیاوردم پیش ازین، تا دانسته آید.

ذِکْرُ نُسْخَةِ الکِتٰابِ اِلٰی اَرْسَلٰان‌خان

«بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم. اَطالَ اللهُ بَقٰاءَ الخٰان الأجلِّ الحَمیم. هذا کِتٰابٌ مِنّی اِلَیْه بِرِباطِ کَرْوٰانَ عَلٰی سَبْعِ مَرٰاحِلِ مِنْ غَزْنَةَ، وَاللهُ عَزَّ ذِکْرُهُ فی جَمیعِ الأَحْوٰالِ مَحْمُودٌ، وَالصَّلوٰةُ عَلَی النَّبیِّ المُصْطَفٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّیِّبینَ، و بعد: بر خان پوشیده نگردد که ایزد عزَّ ذکره را تقدیرهاست چون شمشیر بُرنده که روش و برش آن نتوان دید و آنچه از آن پیدا خواهد شد در نتوان یافت

---

۱ - بیفتادی، A : اتفاق بیفتادی.

۲ - ناچار، F : ناچاره.

۳ - ناچار خواهد بود، در F افتاده است.

۴ - رسم، شاید: رسیم.

۵ - بدین، کذا در F. در BA : برین. (حدس این را در چاپ سابق زده بودیم و درست آمد).

٦ - با رکابداری، یعنی نه با رسولی.

۷ - رسیدم، F : رسیدیم. ظ مقصودش آن است که پیش از آنکه به‌چاکران برسم.

۸ - دوات‌دار، BA : و دوات‌دار.

۹ - و معنی ... نبشتن، کذا در NF (F : و مفهوم) در B : معنی مفهوم آن نسخه ناچار بود ازینجا نوشتم. (از حذف واو ابتدا درسرجمله آیا چنین می‌نماید که ناسخ B قسمت اوّل این جمله را جزء جمله قبل می‌خوانده است یعنی: تنی دو را ناخوش آمد معنی و مفهوم آن نسخه؟) A : و من آن نسخه ناچار اینجا نوشتم.

وازین است که عجز آدمی به‌هر وقتی ظاهر گردد که نتوان دانست در حال که از شب آبستن چه زاید. و خردمند آنست که خویشتن را در قبضهٔ تسلیم نهد و بر حول و قوّتِ خویش و عُدّتی که دارد اعتماد نکند و کارش را به‌ایزد عزَّ ذِکْرُه بازگذارد و خیر و شرّ و نصرت و ظفر از وی داند که اگر یک لحظه از قبضهٔ توکُّل بیرون آید و کبر و بطر را به‌خویشتن راه دهد چیزی بیند به‌هیچ خاطری ناگذشته و اوهام بدان نارسیده، و عاجز مانده آید. و ما ایزد عزَّ ذِکْرُه را خواهیم[1] به‌رغبتی صادق و نیّتی درست و اعتقادی پاکیزه که ما را در هر حال فی‌السَّراءِ وَالضَّراء وَالشَدَّةِ وَالرَّخاءِ معین و دستگیر باشد و یک ساعت بلکه یک نفس ما را به‌ما نگذارد و بر نعمتی که دهد و شدّتی که پیش آید اِلهام ارزانی دارد تا بنده‌وار صبر و شکر پیش آریم و دست به‌تماسکِ وی زنیم تا هم نعمت زیادت گردد به‌شکر و هم ثواب[2] حاصل آید به‌صبر، اِنَّهُ سُبحانَهُ خَیْرُ مُوَفِّقٍ مُعینٍ.

«و در قریب دو سال که رایتِ ما به‌خراسان بود از هرچه رفت و پیش می‌آمد و کام و ناکام و نرم و درشت خان را آگاه کرده می‌آمد و رسمِ مشارکت و مساهمت[3] در هر بابی نگاه داشته می‌آمد که مصافات به‌حقیقت میان دوستان آنست که هیچ چیز از اندک و بسیار پوشیده داشته نیاید. و آخرین نامه‌یی[4] که فرمودیم با سواری چون[5] نیم‌رسولی از طوس بود بر پنج منزل از نشابور و بازنمودیم که آنجا قرارگرفته‌ایم با لشکرها، که آنجا سرحدهاست به‌جوانبِ سرخس و باورد و نسا و مرو و هرات، تا نگریم[6] که حکمِ حال چه واجب کند و نوخاستگان چه کنند که به‌اطرافِ بیابانها افتاده بودند.

«و پس از آنکه سوار رفت شش[7] روز مقام بود. رای چنان اقتضا کرد که جانبِ سرخس کشیدیم. چون آنجا رسیدیم غرّهٔ رمضان بود، یافتیم آن نواحی را خراب[8] از حرث و نسل چیزی نکاشته[9] بدان‌جایگاه رسیده[10] که یک ذره گیاه به‌دیناری به‌مثل نمی‌یافتند[11]. نرخ خود به‌جایگاهی رسیده بود که پیران می‌گفتند که درین صد سال که گذشت مانندِ آن یاد ندارند، منی آرد به‌ده درم شده[12] و نایافت و جو و کاه به‌چشم کسی نمی‌دید، تا بدین سبب رنجی بزرگ

---

۱ - خواهیم، شاید: خوانیم.

۲ - ثواب، در غیر F : صواب. (در چاپ پیش ما این را به‌صورت تصحیح قیاسی اصلاح کرده بودیم و فعلاً مستند شد، و جای شکر است).

۳ - مساهمت، N : مسامحت.

۴ - نامه‌یی، در B به‌صورت «نامهٔ» است.

۵ - چون، در F نیست.

٦ - نگریم، در غیر FN : بگویم. (باز هم حدسی که در چاپ پیش زده بودیم).

۷ - شش روز، N : شست روز.

۸ - خراب، +F : بیاب.

۹ - نکاشته، کذا در BA . F : نکاسته (ظ). N : نیک داشته. شاید: بنگذاشته. (به‌هرحال محل تأمل است).

۱۰ - رسیده، در غیر N : رسید.

۱۱ - نمی‌یافتند، در غیر A : نمی‌یافت.

۱۲ - شده و نایافت، A : شد و نایافت، F : شد نایافت. NB : شده نایافت.

بر یکسوارگان و همهٔ لشکر رسید، که[۱] چون در[۲] حشمِ خاص ما با[۳] بسیار ستور و عُدَّت که هست خللی بی‌اندازه ظاهر گشت توان دانست که از آنِ اولیا و حشم و خُرد مردم بر چه جمله باشد. و حال بدان منزلت رسید که به‌هر وقتی و به‌هر[۴] حالی میانِ اصناف لشکر[۵] و بیر|ونیان| و سرائیان لجاج و مکاشفت می‌رفت به‌حدیثِ خورد و علف و ستور چنان که این لجاج از درجهٔ سخن بگذشت و به‌درجهٔ شمشیر رسید. و ثِقات آن حال بازنمودند و بندگان که ایشان را این درجه نهاده‌ایم تا در مهمّات رای زنند با ما و صلاح را بازنمایند به‌تعریض و تصریح سخن می‌گفتند که «رایِ درست آنست که سویِ هرات کشیده آید که علف آنجا فراخ یافت بود و به‌هر[۶] جانبی از ولایت نزدیک و واسطهٔ خراسان»، و صلاح آن بود که گفتند؛ امّا ما را لجاجی و ستیزه‌یی گرفته بود و از آن جهت که کار با نوخاستگان[۷] پیچیده می‌مانْد خواستیم که سویِ مرو رویم تا کار برگزارده آید. و دیگر که تقدیر سابق[۸] بود که ناکام می‌بایست دید آن نادره که افتاد.

سوی مرو رفتیم و دلها گواهی می‌داد که خطایِ محض است. راه نه چنان بود که می‌بایست از بی‌علفی و بی‌آبی و گرما و ریگِ بیابان. و در سه چهار مرحله که بریده آمد داوریهایِ فاحش رفت میان همه اصنافِ لشکر در منازل برداشتن و علف و ستور و خوردنی و دیگر چیزها. و آن داوریها را اعیانِ[۹] حشم که مرتّب بودند در قلب و در میمنه و میسره و دیگر مواضع تسکین می‌دادند، و چنان که[۱۰] بایست آن بالا[۱۱] گرفته بود فرو نه‌نشست[۱۲] و هر روزی بلکه هر ساعتی قوی‌تر می‌بود؛ تا فلان[۱۳] روز که نمازِ دیگر از فلان منزل برداشتیم تا فلان جای فرود آییم فوجی از مخالفان بر اطرافِ ریگهای بیابان پیدا آمدند و درپریدند[۱۴] و نیک شوخی کردند و خواستند که چیزی ربایند حشم ایشان را نیک بازمالیدند تا به‌مرادی نرسیدند. و آن دست‌آویز تا نماز شام بداشت که لشکر به‌تعبیه می‌رفت و مقارعت و کوشش می‌بود امّا جنگی

---

۱ ـ که چون، کذا در N. F: چنانکه چون. BA: چنانکه.

۲ ـ در حشم خاص ما، N: در خاص ما. B: در چشم خاص ما.

۳ ـ با بسیار ستور و عدت، N: بسیار ستور و عدت، F: با بسیاری شوکت و عدت. A: با بسیار عدت.

۴ ـ و بهر حالی، در N بی‌واو. BA: و بهر حال.

۵ ـ لشکر و بیرونیان و سرائیان، BN: لشکر و بیروسرائیان، A: لشکر و سرائیان، F: لشکر سرائیان.

٦ ـ و به‌هر ... نزدیک، A: که به‌هر جانبی از ولایت نزدیک است.

۷ ـ نوخاستگان، مراد ترکمانان است.

۸ ـ سابق، شاید هم: سائق.

۹ ـ اعیان حشم که مرتب بودند، کذا در A. در B: اعیان چست و مرتب کرده بودند. N: که اعیان جست که مرتب بودند. (به‌هرحال جای تأمل است).

۱۰ ـ و چنانکه، در N بی‌واو.

۱۱ ـ بالا گرفته بود، AB: ازان بالا گرفته بود. شاید: آن آتش که بالا گرفته بود. یا: آن آتش بالا گرفته.

۱۲ ـ فرو نه نشست، N: برنشست.

۱۳ ـ ذکر کلمهٔ «فلان» برای آن است که مؤلف رونوشت نامه را یا نمونهٔ آن را نقل می‌کند نه اصل را، بنابرین تصریح امکنه و تواریخ را زائد می‌دانسته است. این رسم در کتاب التوسل نیز دیده می‌شود.

۱۴ ـ درپریدند، شاید: در ما پریدند.

قوی بپای نمی‌شد چنان که بایست، به‌سر[۱] سنان می‌نیامدند و مقاتله نمی‌بود که اگر مردمان[۲] کاری به‌جدتر پیش می‌گرفتند، مبارزان[۳] لشکر، به‌هر جانبی مخالفان می‌دررمیدند. و شب را فلان جای فرود آمدیم خللی نااُفتاده و نامداری کم ناشده، و آنچه ببایست ساخته شد از دراجه[۴] و طلیعه تا در شب و تاریکی نادره‌یی[۵] نیفتاد. و دیگر روز هم برین جمله رفت و به‌مرو نزدیک رسیدیم.

«روزِ سوم با لشکرِ ساخته‌تر و تعبیهٔ تمام علی‌الرّسم فی مثلها حرکت کرده آمد. و راهبران گفته بودند که چون از قلعهٔ دندانقان بگذشته شود[۶] بر یک فرسنگ که رفتندی آبِ روان است. و حرکت کرده آمد[۷]. و چون به‌حصارِ دندانقان رسیدیم وقتِ چاشتگاهِ فراخ، چاهها که بر درِ حصار بود مخالفان بینباشته بودند و کور کرده تا ممکن نگردد آنجا فرود آمدن. مردمانِ[۸] دندانقان اندر[۹] حصار آواز دادند که در حصار پنج چاه است که لشکر را آبِ تمام دهد، و اگر آنجا فرود آییم چاهها که بیرونِ حصار است نیز سر باز کنند و آبِ تمام باشد و خللی نیفتد. و روز سخت گرم ایستاده بود، صواب جز فرودآمدن نبود، امّا می‌بایست که تقدیرِ فراز آمده کارِ خویش بکند، از آنجا براندیم[۱۰]. یک فرسنگی گرانتر جویهایِ خشک و غُفج[۱۱] پیش آمد و راهبران متحیِّر گشتند که پنداشتند که آنجا آب است، که به‌هیچ روزگار آن جویها را کسی بی‌آب یاد نداشت.

چون آب نبود مردم ترسیدند و نظامِ راست نهاده بگسست و از چهار جانب مخالفان نیرو کردند سخت قوی چنان که حاجت آمد که ما به‌تنِ خویش از قلب پیشِ کار رفتیم. حمله‌ها به‌نیرو رفت از جانبِ ما و اندیشه چنان بود که کُردُوسهایِ[۱۲] میمنه و میسره برجایِ خویش است، و خبر نبود که فوجی از غلامانِ سرایی که بر اشتران بودند به‌زیر آمدند و ستورِ هرکس که می‌یافتند

---

۱ - بسر سنان می‌نیامدند، N: بسرشتان (بسرشتان؟) می‌بیامدند.

۲ - مردمان، شاید: مردم ما.

۳ - مبارزان لشکر، عطف بیان است برای کلمهٔ «مردمان».

۴ - دراجه و طلیعه، آنچه در کتابهای لغت دیده شد دراجه یکی از آلات قلعه‌گیری است که دبابه هم می‌نامند، چیزی مانند دیوار متحرکی که لشکریان در پناه آن به‌حصار حمله می‌کنند، و معلوم نیست که در اینجا مناسبتی داشته باشد، بنابراین احتمال غلط می‌رود. طلیعه هم شاید تحریف «طلایه» باشد.

۵ - نادره‌یی نیفتاد، کذا در B . A : نادر نیفتاد. NF : نادر بیفتاد. شاید: نادره‌یی نیفتد.

۶ - بگذشته شود، پایان افتادگی نسخه C .

۷ - کردهٔ آمد، پایان افتادگی نسخه‌های DKGM که در پیش ذکر شد.

۸ - مردمان ... آواز، GM : مردمان و ندا و آواز.

۹ - اندر حصار، A : به‌در حصار. شاید: از حصار. یا: از بر حصار.

۱۰ - براندیم، B : بکندیم.

۱۱ - غفج، تصحیح قیاسی است، نسخه‌ها همه عفج با عین مهمله دارند جز F که همه حروف آن را بی‌نقطه گذاشته است. در تفسیر کمبریج «جوی بزرگ غفج» آمده است و گویا به‌معنی گود و مغاک است. در قاموس هم عفجه به‌معنی «انتهای حوض» است ولی عفج نیست.

۱۲ - کردوسها، M : کردنها. کردوس در عربی به‌معنی دسته‌یی از سوارگان.

می‌ربودند تا برنشینند و پیشِ کار آیند. لجاجِ آن ستور ستدن و یکدیگر را پیاده کردن به جایگاهی رسید که دریکدیگر افتادند و مراکز خویش خالی ماندند. و خصمان آن فرصت را به غنیمت گرفتند و حالی صعب بیفتاد که از دریافت آنچه رأی ما و چه رأیِ نامداران عاجز ماندند و به خصمان ناچار [1] آلتی و تجمّلی که بود می‌بایست گذاشت و برفت، و مخالفان بدان مشغول گشتند.

و ما براندیم یک فرسنگی تا به حوضی بزرگ آبِ ایستاده رسیدیم و جمله اولیا و حشم از برادران و فرزندان و نامداران و فرمانبرداران آنجا رسیدند در ضمان سلامت چنان که هیچ نامداری را خللی نیفتاد. و بر ما اشارت کردند که بباید رفت که این حال را در نتوان یافت، ما [2] را این رأی که دیدند ناصواب نیامد، براندیم. و روزِ هشتم به قصبهٔ غرجستان آمدیم و آنجا دو روز مقام کردیم تا غلامانِ سرایی و جملهٔ لشکر دررسیدند چنان که هیچ مذکور واپس نماند، وکسانی ماندند از پیادگان درگاه و خرده مردم که ایشان را نامی نیست. و از غرجستان بر راه رباط بزی [3] و جبالِ [4] هرات و جانبِ غور به حصارِ بوالعبّاس بوالحسنِ خلف آمدیم که وی یکی است از بندگانِ دولت و مقدمانِ غور، و آنجا آسایش [5] بود سه روز، و از آنجا بدین رباط آمدیم که بر شش و هفت منزلیِ غزنین است.

و رأی چنان اقتضا کرد که سوی خان، هرچند دل مشغول گردد، این نامه فرموده آید، که چگونگی حال از ما بخواند نیکوتر ازآن باشد که به خبر بشنود، که شک نیست که مخالفان لافها زنند و این کار را عُظمی [6] نهند، که این خلل از لشکرِ ما افتاد تا چنان نادره بایست دید. و اگر در اجل تأخیر است به فضلِ ایزد عز ذکرهُ و نیکو صنع و توفیقِ وی این حالها دریافته آید. [خان] به حکمِ خرد و تجاربِ روزگار که اندر آن یگانه است داند که تا جهان بوده است ملوک و لشکرها را چنین حال پیش آمده است؛ و محمّدِ مصطفی را صلّی اللهُ عَلَیه از کافرانِ قریش روزِ اُحُد آن ناکامی پیش آمد و نبوتِ او را زیانی نداشت و پس از آن به مرادی تمام رسید. و حق همیشه حق باشد و با [7] خصمان [در] حال اگر بادی جَهَد روزی چند دیرتر نشیند، چون ما که قطبیم بحمدالله

---

۱ ـ ناچار، F: ناچاره.

۲ ـ ما را ... براندیم، کذا در N با این تفاوت: ما را که این رأی الخ. DFB: ما را که این رای دیدند چون صواب آمد براندیم. M: ما را این رأی صواب آمد براندیم. KGA: ما را این رأی صواب آمد چون براندیم.

۳ ـ بزی، در غیر MA: بری، پری.

۴ ـ جبال هرات، N: جبال و هراة.

۵ ـ آسایش، FNM: آسایشی.

۶ ـ عظمی، B: عظمتی.

۷ ـ و با خصمان ... نشیند، کذا در F. GCBN هم با سقط و تحریف همین را دارند، M و با حال اگر بادی جهد الخ، B: و با حلل خصمان اگر باری (کذا) جهد الخ. CG: «و با خصمان حال اگر با وی (کذا) چند روزی دیرتر نشیند». این دو نسخه در عبارت بعد هم (چون ما که قطبیم) تصرفی کرده‌اند تا جواب «اگر» باشد: چونکه ما قطبیم. در A تمام عبارت افتاده است، در چند نسخه هم جمله را اصلاً عوض کرده‌اند، M: و خصمان را اگر حال چند روزی برتر نشیند چونکه ما قطبیم الخ. D: و نجم خصمان حال اگر باری چند روزی برتر نشیند چونکه ما قطبیم الخ. بنا به مختار متن معنی آن است که: اگر امروز بادی مساعد برای خصمان می‌وزد این باد چند روز بعد خواهد نشست و متوقف خواهد شد.

در صدرِ مُلکیم و بر اقبال، و فرزندان و جمله اولیا و حشم نَصَرَهُمُ‌الله به‌سلامت‌اند، این خللها را زود در توان یافت، که چندان آلت و عُدَّت هست که هیچ[1] حزرکننده به‌شمار و عدِّ آن نتوانـد رسید خاصه که دوستی و مشارکی داریم چون خان و مقرّر است که هیچ چیز از لشکر و مرد از ما دریغ ندارد و اگر التماس کنیم که به‌نفسِ خویش رنجه[2] باشد از ما دریغ ندارد تا این غَضاضت از روزگارِ ما دور کند و رنج نشمرَد. ایزد عزَّ ذِکْرُه ما را به‌دوستی و یکدلیِ وی برخوردار کند بِمَنِّهِ و فَضْلِهِ.

و این نامه با این رکابدار مسرع فرستاده آمد، و چون در ضمانِ سلامت به‌غزنین رسیم ازآنجا رسولی نامزد کنیم از معتمدانِ مجلس و درین معانی گشاده‌تر سخنی گوییم و آنچه نهادنی است نهاده آید و گفتنی گفته شود. و منتظریم جوابِ این نامه را کـه بـه‌زودی بـازرسد تـا رأی و اعتقادِ خان را درین کارها بدانیم تا دوستی تازه گردد و لباس شـادی پـوشیم و مـر آن را[3] از اعظمِ مواهب شمریم، بِاِذْنِ‌اللهِ عَزَّوَجَلَّ.»

و در آن روزگار که به‌غزنین بازآمدیم بـا امـیر، و کس را دل نـمانده بـود از صـعبیِ ایـن حادثه و خود بس بقا نبود این پادشاهِ بزرگ را رَحْمَةُاللهِ عَلَیْهِ من می‌خواسـتم کـه[4] چـنین[5] کـه این نامه را نبشتم به‌عذرِ[6] این حال و این هزیمت را در معرضِ خوبتر بیرون آوردم[7] فـاضلی[8] بیتی[9] چند شعر گفتی تا هم نظم بـودی و هـم نـثر. کس را نـیافتم از شـعرایِ عـصر کـه دریـن بیست سال بودند اندرین دولت که[10] بـخواسـتم، تـا اکـنون کـه ایـن تـاریخ ایـنجا رسـانیدم از فقیه بوحنیفه ایَّدهُ‌الله بخواستم و وی بگفت و سخت نیکو گفت و بفرستاد، وَکُلُّ خَیْرٍ عِنْدَنا مِن عِنْدِهِ. و کارِ این [فاضل] برین بنماند، و فالِ من کی[11] خطا کند؟ و اینک در مدتی نـزدیک از دولتِ خـداونـد سـلطان ابـوالمـظفَّر ابـراهـیم اَطـالَ‌اللهُ بَقاءَهُ و عـنایتِ عـالی [وی] چـندین

---

۱ - هیچ ... رسید، کذا در B با این تفاوت که «حزر» را «حرز» نوشته است که غلط مسلم است و سایر نسخه‌ها صحیح آن را دارند. F: هیچ چیز از لشکر حزره کنند به‌شمار و عدد آن بتواند رسید. MCG: هیچ چیز از لشکر حزرکننده به‌شمار و عد (G: عدد) آن نتواند (G: نتوان) رسید. D: که هیچ چیزی را از آن با لشکری شمرکننده به‌شمار آن نتوان رسید. (ظاهراً عبارت «هیچ چیز از لشکر» به‌سهو قلم از سطر بعد تکرار شده است).

۲ - رنجه باشد، N: آنچه باشد. شاید: رنجه شود. ۳ - مر آنرا، A: آنرا.

۴ - که چنین که ... گفتی، A: چنین که این نامه را نبشتم بعد از اینحال اینهزیمت را در معرض خوبتر بیرون آورم و فاضلی بایستی که چند شعر گفتی.

۵ - که چنین که این نامه را، M: که اینچنین نامه‌ها را. ٦ - به‌عذر این حال، M: بعد از این حال.

۷ - آوردم، N: آورد.

۸ - فاضلی بیتی الخ، جمله در محل مفعول است برای «می‌خواستم که» مذکور در پیش.

۹ - بیتی چند شعر گفتی، N: تنی چند گفتی. B: تنی چند بایستی شعر گفتی. MF: بیتی چند بایستی شعر گفتی. (با ملاحظه این‌که جمله در محل مفعول «می‌خواستم که» است لازم می‌آید که کلمهٔ «بایستی» غلط باشد، و ظاهراً با «بیتی» مشتبه شده است).

۱۰ - که بخواستم، یعنی از آن شعرا کسی را نیافتم که از او شعر بخواهم.

۱۱ - کی خطا، NB: که خطا.

تربیت یافت و صلتهایِ گران استد و شغلِ اِشرافِ تَرْنَک [1] بدو مفوض شد، و به‌چشم خُرد به‌ترنک نباید نگریست، که نخست ولایتِ [2] خوارزمشاه آلتونتاش بود [3] رَحْمَةُاللهِ عَلَیْهِ. و قصیده [4] این است:

قصیده

شـاه چـو بـرکند [5] دل ز بـزم [6] و گـلستان
آسـان آرَد بـه چـنگ مـملکت آسـان
وحشـی [7] چـیزی است ملک و ایـن [8] زان دانـم
کـو نشـود هـیچگونه بسـته بـه انسـان [9]
بندش عـدل است و چـون بـه عـدل ببندیش [10]
اِنسـی [11] گـردد هـمه دگـر شـودش سـان [12]
اخـوان [13] ز اخـوان بـه خـیل [14] وعـد نـفریبد
یَـوْمَ حُـنَیْنْ اِذْ اَعْـجَبَتْکُمْ بـرخـوان
اخـوان [15] بسـیار در جـهان و چـون شـمس
هـم دل و هـم پشت مـن نـدیدم زاخـوان

---

۱ - ترنک، BA در هر دو مورد: ترمک، و این گویا غلط است. نسخه‌های دیگر و از جمله N صحیح آن را دارند. قال یاقوت: تَرْنَکْ بِالفَتح ثُمَّ السُّکُونُ وَ فَتح النُّونِ وَ کافٍ وادٍ بِناحِیَةِ بُسْت.

۲ - ولایت، +A : اشراف.

۳ - بود رحمةالله علیه، در غیر A : رحمةالله علیه بود.

۴ - و قصیده این است، FD : این است قصیده. NB : این دو قصیده. (این قصیده غلط زیاد دارد و این غلطها گویا از قدیم درکتاب بوده است چنانکه نسخه‌های نسبةً قدیم موجود نشان می‌دهد. در نسخه‌های متأخر به‌منظور اصلاح تصرفاتی کرده‌اند و حتی بعضی بیتها را که به‌علت تحریف نامفهوم است از قصیده حذف کرده‌اند ولی ما متن را کامل در اینجا آوردیم و از نسخه بدل‌ها هم آنچه معقول‌تر بود در پانویسها ثبت کردیم. مسلم این است که تصحیح این اغلاط با این نسخه‌ها مقدور نیست).

۵ - برکند دل، نسخه‌های متأخر: دل برکند.

۶ - بزم و گلستان، MA : بزم گلستان. N : این کسان.

۷ - وحشی الخ، G : وحشی‌گونه است ملک تاش بندی × او الخ.

۸ - این زان دانم، نسخه‌های متأخر: دانم ازان این.

۹ - به‌انسان، N : به‌ایشان.

۱۰ - به‌عدل ببندیش، M : به‌عدلش بندی. A : به‌عدلش ببندیش. B : به‌عدل بندیش.

۱۱ - انسی گردد، در غیر FD : انسی گیرد.

۱۲ - سان، F : شان.

۱۳ - اخوان زاخوان الخ. این بیت با دو بیت بعد ازآن در A نیست.

۱۴ - به‌خیل وعد نفریبد، B : بخیل عدو نفریبد. G به‌خیل وعد بفریبد. N مصراع را دارد: اخوان بحل (کذا) عدو نفریبد. در K فعل را به‌صیغهٔ جمع (نفریبند) دارد بنابرین احتمالی ازین قبیل می‌شاید: تاث به‌اخوان و خیل و عِد نفریبند. عد بر وزن ند به‌معنی کثرت است.

۱۵ - اخوان بسیار الخ، این بیت و بیت بعد ازان در M نیست. N : اخوان در جهان بسیار و جوشمس × هم‌دل و هم‌پشت من ندیم از اخوان. G : اخوان‌بسیار دیده‌ام‌به‌جهان‌در × هم‌دل‌و هم‌پشت‌می‌ندیدم‌اخوان. شاید: اخوان‌بسیار دیده‌ام(یا: درجهان‌و) جو دشمن × همدل و همپشت ماندیدیم اخوان.

عیسی[۱] آمد سبک به‌چشم عدو زانک
تیغ[۲] نخواست از فلک چو[۳] خواست هم‌خوان

کیست که گوید ترا مگر[۴] نخوری می
میخور[۵] و دادِ[۶] طرب ز مستان[۷] بستان

شیر خور[۸] و آنچنان مخور که به آخر
زو نشکیبی چو شیرخواره ز پستان

شاه چه داند که چیست خوردن و خفتن
این همه دانند کودکانِ دبستان[۹]

شاه[۱۰] چو در کارِ خویش باشد بیدار
بسته[۱۱] عدو را برد ز باغ به زندان

مار بود دشمن و بکندنِ[۱۲] دندانش
زو مشو ایمن اگرت باید دندان

از عدو آنگاه کن حذر که شود دوست
وز مُغ ترس آن زمان که گشت مسلمان

نامهٔ نعمت ز شکر عنوان دارد
بتوان دانست حشوِ نامه ز عنوان[۱۳]

شاه چو بر خود قبایِ عُجب کند راست
خصم[۱۴] بدرّدش تا به بندِ گریبان

غَرّه نگردد به عِزّ[۱۵] پیل و عماری
هر که بدیده است ذُلّ اشتر و پالان

مردِ هنرپیشه[۱۶] خود نباشد ساکن
کز پیِ کاری شده است گردون گردان

---

۱ ـ عیسی، کذا در M : بقیه: غیبی، عیبی، یا بی‌نقطه. شاید: موسی.
۲ ـ تیغ نخواست، کذا در KN ، BF : تیغ بخواست.
۳ ـ چو خواست هم، N: چو خواست متم. K : چه خواست همه. شاید: چو خواست همی.
۴ ـ مگر، F . نگر.
۵ ـ میخور، در غیر ND . می‌خور. (قابل تأمل است).
۶ ـ داد طرب، GF : داد از طرب.
۷ ـ ز مستان، شاید: ز بستان.
۸ ـ شیرخور، در غیر AMBG : سیر خور.
۹ ـ دبستان، N: دبیرستان.
۱۰ ـ شاه چو الخ، این بیت در M نیست.
۱۱ ـ بسته، شاید: خفته.
۱۲ ـبکندن دندانش، G : بکندن دندان.
۱۳ ـ ز عنوان، N . به‌عنوان.
۱۴ ـ خصم، کذا در A . N : عدل. بقیه: عزل.
۱۵ ـ بعز پیل، N : بفروپیل.
۱۶ ـ هنرپیشه خود نباشد، کذا در A . بقیه: هنرپیشه خوی ناید (M : نامد).

چنگ[۱] چنان درزند در تن خسرو
چون بشناسد[۲] که چیست حال تن و جان

مأمون آن کز ملوکِ دولتِ اسلام
هرگز چون[۳] او ندید تازی[۴] و دهقان

جُبّه‌یی از خز بداشت بر تن چندانک
سوده و فرسوده گشت بر وی و خلقان

مر[۵] نُدَما را از آن فزود تعجُّب
کردند از وی سؤال از سببِ آن

گفت ز شاهان حدیث ماند باقی
در عرب و در عجم نه توزیِ و کتّان

شاه[۶] چو بر خزّ و بز نشیند و خسبد
بر تنِ او بس گران نماید خفتان

مُلکی کانرا[۷] به درع[۸] گیری و زوبین
دادش نتوان به آبِ حوض[۹] و به ریحان

چون دلِ لشکر ملِک نگاه ندارد
درگهِ ایوان چنان که درگهِ میدان

کار چو پیش آیدش به میدان[۱۰] ناگه
خواری بیند ز خوار کردهٔ ایوان

گرچه شود لشکری به سیم قویدل
آخر دلگرمی‌یی بیابدش از خوان

دار نکو مر پزشک را گهِ صحّت
تات نکو دارد او به دارو و درمان

---

۱ - چنگ ... خسرو، کذا در B . F : جنگ خسان درزند درین خسرو. G : چنگ به‌جان درزند درین خسرو. N : جنگ جنان درزند در تن خسرو. K : جنگ چنان درزند به‌جان و تن خود، شاید: چنگ چسان درزند درین تن خاکی. (این بیت در DMA نیست).

۲ - بشناسد، N : شناسد.

۳ - چون او ندید، N : مال ندیدی.

۴ - تازی و دهقان، D : دیدهٔ دهقان.

۵ - مر ندما را، D : ایرا ما را.

۶ - شاه ... خسبد، کذا در A . در B : شاه چو بر خز و بر مسند بر خفت. F : شاه جوان خسرو بزمند جفت. C : شاه جوان حز و بر نبید (کذا) و خفت M : شاه جوان چون نبید نوشد و خسبد. D . شاه جوان چونکه خورد و خفت نماید.

۷ - کانرا، D : کورا.

۸ - بدرع، شاید: بتیغ.

۹ - حوض و بریحان، D : حوض برنجان.

۱۰ - به‌میدان ناگه، در غیر D : بود که به‌میدان.

خواهی تا باشی ایمن از بدِ اقران
روی بتاب[۱] از قِران و گوی[۲] ز قرآن
زهد مقیَّد به دین و علم به طاعت
مجد مقیَّد به جود و شعر به دیوان
خَلق به صورت قوی و خُلق به سیرت
دین به سریرت قوی و مُلک به سلطان
شاهِ هنرپیشه میرِ میران[۳] مسعود
بسته سعادت همیشه با وی پیمان
ای به تو آراسته همیشه زمانه
راست بدانسان که باغ در مهِ نیسان
رادی گر دعوت[۴] نبوَّت سازد
به ز کفِ تو نیافت خواهد برهان
قُوَّتِ اسلام را و نصرتِ حق را
حاجتِ[۵] پیغمبری و حُجَّتِ ایمان
دستِ قوی داری و زبانِ سخنگوی
زین دو یکی داشت[۶] یار موسیِ عمران
شکرِ خداوند را که باز بدیدم
نعمتِ دیدارِ تو درین خُرم ایوان
چون به‌سلامت به دارِ مُلک رسیدی
باک نداریم اگر بمیرد بَهمان
در مَثَل است این که چون[۷] به جای بود سر
ناید کم مرد را زبونی[۸] ارکان
راست نه امروز شد خراسان زین سان
بود[۹] چنین تا همیشه بود خراسان

---

۱ ـ بتاب از قران، در غیر N: روی زقرآن متاب. (گویا مقصود سخن منجمان است که از قرآن حکم می‌کنند).
۲ ـ گوی ز قرآن، A: گوی ز اقران.
۳ ـ میر میران، کذا در GM (در چاپ پیش حدس این را زده بودیم). B: شیر میدان، بقیه: میر میدان.
۴ ـ دعوت، شاید: دعوی.
۵ ـ حاجت، N: حاجب.
۶ ـ داشت یار، در غیر BA: داشت باز.
۷ ـ چون به‌جای، B: گر به‌جای.
۸ ـ زبونی ارکان، A: ذخیره و سامان، N: کلام از ایوان.
۹ ـ بود چنین تا همیشه بود، N: تا بود چنین همیشه بود.

ملکِ خدای جهان ز ملکِ تو بیش است،
بیشتر است از جهان نه اینک ویران؟
دشمنِ تو گر به جنگ رختِ[۱] تو بگرفت
دیو گرفت از نخست تختِ سلیمان
ور تو ز خصمانِ خویش رنجه شدی، نیز
مشتری آنک نه رنجه گشت ز کیوان؟
باران کان رحمت خدای جهان است
صاعقه گردد[۲] همی وسیلتِ باران
از ما بر ماست چون نگاه کنی نیک[۳]
در تبر و در درخت و آهن و سوهان
کار ز سر گیر و اسب و تیغ دگر[۴] ساز
خاصه که پیدا شد[۵] از بهار زمستان
دل چو کنی راست با سپاه و رعیّت
آیدت از یک رهی دو رستمِ دستان
زانکه[۶] تویی سیِّدِ ملوکِ زمانه
زانکه تو را برگزید از همه یزدان
شیر و نهنگ و عقاب زین خبرِ[۷] بد
خیره[۸] شدند[۹] اندر آب و قعر بیابان
کس[۱۰] نکند اعتقاد بر کره[۱۱] خویش
تا نکنی‌شان ز خونِ دشمن مهمان
گر پری و آدمی دژم شد زین حال
ناید کس را عجب ز جملهٔ حیوان

---

۱ - رخت، A : تخت.
۲ - گردد همی وسیلت، N : چند همی آمد وسیلت.
۳ - نیک ... سوهان، D : در نبرد آهن را چیزی به‌غیر از سوهان.
۴ - دگر ساز، FM : دگر سان. A: و دگر ساز. B : گریبان.
۵ - پیدا شد از بهار زمستان، یعنی چه؟
۶ - زانکه تویی، N : وانک توئی.
۷ - خبر بد، F : خبرند. D : خبر تو.
۸ - خیره، شاید: طیره.
۹ - خیره شدند اندر آب و قعر بیابان، N : خبره‌ش داند در هوا بحهر بیابان، شاید: خیره (طیره) شد اندر هوا و بحر و بیابان.
۱۰ - کس نکند ... خویش، شاید: بس نکنند اعتماد (اعتقاد، اعتداد) برگهر (هنر) خویش.
۱۱ - کره، در غیر DA : کرده.

می نخورد لاله برگ و ابر[1] نخندد
تا ندهی هر دو را تو زین پس فرمان

خسروِ[2] ایران تویی و بودی و باشی
گرچه فرودست غَرّه گشت به عصیان

کانکه به جنگِ خدا بشد به جهالت
تیرش در خون زدند از پیِ خذلان

فرعون آن روز غرقه شد که به خواندن[3]
نیل بشد چندگامی از پیِ هامان

قاعدهٔ ملکِ ناصری و یمینی
محکم‌تر زان شناس در همه کیهان

کاخر زین هول زخمِ تیغِ ظهیری
با[4] تن خسته روند جملهٔ خصمان

گر نتواند کشید اسب تو را نیز
پیل کشد مر تو را چو رستمِ دستان

گر گنهی کرد چاکریت نه از قصد
گردش گیتی به نان و جامه گروگان

گر بپذیری رواست عذرِ زمانه
زانکه شده است او ز فعلِ خویش پشیمان

لؤلؤِ خوشابِ بحرِ ملک تو داری
تا دگران جان کنند از پیِ مرجان

افسرِ زرین تو را و دولتِ بیدار
وانکه تو را دشمن است بد سگِ[5] کهدان

گل ز تو چون بویِ خویش باز ندارد
کرد چه باید حدیثِ خارِ مغیلان

---

۱ - ابر، شاید: ورد. در K مصراع اوّل را چنین دارد: می نخورد لاله برگ و نیز نخندد. ولی مصراع دوم را مثل مختار متن. براین روایت اگر در مصراع دوم به‌جای «هر دو را» مرو را باشد اشکال مرتفع می‌شود.

۲ - خسرو ایران، شاید: خسرو مشرق، چنانکه مصطلح شعرای آن عصر بوده است.

۳ - بخواندن نیل بشد، شاید: بخواندش نیل و بشد. ۴ - با تن خسته، F: زه تن و خسته. N: زین تنی و خسته.

۵ - بدسگ کهدان، چنین در اکثر. A: در طلب نان. N: در طلب کاه دان.

بــه کــه بــدان دل بـه شـغل بـاز نـداری
کــاین ســخن انــدر جـهان نـماند پـنهان
حـرب[1] و سـخایست دردم چـون رجـالیست
کــان خــجل است سـایه را دادن سـوان (!)
شــعر نگــویم چــو گــویم ایـدون گـویم
کــرده مُـضمَّن[2] هــمه بــه‌حکمتِ لقـمان
پـیدا بـاشد کــه خــود نگـویم در شـعر
از خـط و از خـال و زلف و چشـمکِ خـوبان
مــن کــه مــدیح امــیر گــویم بـی‌طمع
مـیره[3] چـه دانـم چـه بـاشد انـدر دو جـهان
هـمُتکی هست هـم دریـن سـرِ چـون گـوی
زان بـــه جـوانـی شـده است پُشـتم چـوگان
شــاها در عــمرِ تــو فــزود خــداونــد
هــرچـه دریـن راه شـد ز سـازِ تـو نـقصان
جــز بــه مــدیحِ تــو دم نـیارم زد زانکْ
نــام هــمی بـایدم کــه یــافته‌ام نــان
تــا بــه فــلک بـر هـمی بـتابد خـورشید
راست چــو در آبگــیر زرّیــن پــنگان[4]
شــاد هـمی بـاش و سـیم و زر هـمی پـاش
مُــلک هــمی دار و امــر و نَـهی هـمی ران
رویت بــاید کــه سـرخ بـاشد و سـر سـبز
کــاخر گــردد عــدو بــه تـیغِ تـو قـربان

این سخن دراز می‌شود اما از چنین سخنان[5] با چندان صنعت و معنی کاغذ تاجی مرصَّع بر سر نهاد. و دریغ مردم فاضل که بمیرد، و دیر زیاد[6] این آزادمرد. و چون ازین فارغ شدم اینک به‌سرِ تاریخ باز شدم. وَاللّٰهُ المُسَهِّلُ بِحَولِهِ وَ طَوْلِهِ.

---

۱ - حرب الخ، این بیت بکلی نامفهوم است و در MA هم نیامده است.
۲ - مضمن، کذا در A . D : مخمر، بقیه: مضمر.
۳- میره، به‌معنی خواربار است کما فی السامی. MA جمله را چنین دارند: میر چه دانم که باشد.
۴- پنگان، در غیر A : بیکان. (پنگان درست است، به‌معنی فنجان).
۵ - سخنان، N : سخونان.
٦ - و دیر زیاد، کذا در A . D : و باد. بقیه: و یاد.

و پیش تا امیر رضی‌الله عنه حرکت کرد از رباطِ کروان معتمدی برسید از آنِ کوتوال بوعلی و دو چترِ سیاه و علامت سیاه و نیزه‌هایِ خُرد همه در غِلافِ دیبای سیاه بیاورد با مهدِ پیل و مهدِ استر و آلتِ دیگر، که این همه بشده بود، و بسیار جامهٔ نابریده و حوائج و هر چیزی از جهتِ خویش فرستاده. و به ضرورت به‌موقعِ خوب افتاد این خدمت که کرد. و والدهٔ امیر و حرّهٔ ختّلی و دیگر عمّات و خواهران و خاله‌گان همچنین معتمدان فرستاده بودند با بسیار چیز. و اولیا و حشم و اصنافِ لشکر را نیز کسانِ ایشان هر چیزی بفرستادند، که سخت بینوا بودند. و مردمِ غزنین به‌خدمتِ استقبال می‌آمدند و امیر رضی‌الله عنه چون خجلی[1]، که به‌هیچ روزگار آمدنِ پادشاهان و لشکر به‌غزنین برین جمله نبوده بود، يَفْعَلُ اللهُ مٰا يَشٰاءُ وَ يَحكُمُ مٰا يُرِيدُ. و امیر در غزنین آمد روزِ شنبه[2] هفتم شوّال و به‌کوشک نزول کرد.

و دلِ وی خوش می‌کردند که احوالِ جهان یکسان نیست و تا سر به‌جای است خللها را دریافت باشد. امّا چنان نبود که وی ندانست که چه افتاده است، که در راهِ غور که می‌آمد یک روز این پادشاه می‌راند و قوم با وی چون بوالحسنِ عبدالجلیل و سالارِ غازیان عبدالله قراتگین و دیگران، و بوالحسن و این سالار سخن نگارین در پیوستند و می‌گفتند که «این چنین حالی[3] برفت و نادره بیفتاد نه[4] از جلادتِ خصمان بلکه از قضاءِ آمده و حالهایِ[5] دیگر که پوشیده نیست. و چون خداوند در ضمانِ سلامت به‌دارِ مُلک رسید کارها از لونی دیگر بتوان ساخت، که اینک عبدالله قراتگین می‌گوید که اگر خداوند فرماید وی به‌هندوستان رود و ده‌هزار پیادهٔ گزیده آرد که جهانی را بسنده باشد و سوار بسیار آرد و ساخته ازینجا قصدِ خصمان کرده آید که سامانِ جنگ ایشان شناخته آمد تا این خلل زایل گردد.» و ازین گونه سخن می‌گفتند هم[6] بوالحسن و هم عبدالله. امیر روی به‌خواجه عبدالرزاق[7] کرد و گفت «این چه هوس است که ایشان می‌گویند؟! به‌مرو گرفتیم و هم به‌مرو از دست برفت.» و سخنِ پادشاهان سبک و خُرد باشد خاصه از این[8] چنین پادشاه که یگانهٔ روزگار بود. و وی بدین سخنِ مَرو آن خواست که «پدرِ ما امیر ماضی مُلکِ خراسان به‌مرو یافت که سامانیان را بزد، و خراسان اینجا از دستِ ما بشد.» و این[9] قِصّه هم چنین نادر افتاد، وَ مٰا اَعْجَبَ اَحْوالَ الدُّنْيٰا، که امیرِ ماضی آمده بود

---

۱ - چون خجلی، A + : بود. (ظاهراً جملهٔ حالیه است و فعل لازم نیست).

۲ - شنبه هفتم، با قرائن ماه پیش سازگار است اگر ماه پیش را کم سی بگیریم، ولی با یک قرینهٔ بعدی (دوشنبه بیست و چهارم) ساز نمی‌آید و به‌همین جهت جواهری این را غلط شمرده و آدینه را هفتم دانسته است اما ممکن است قرینهٔ بعدی غلط باشد.

۳ - حالی، B : حال.

۴ - نه از جلادت، کذا در A. بقیه: از جهالت.

۵ - و حالهای دیگر، عطف است به «قضاء آمده».

٦ - هم بوالحسن و هم عبدالله، B : بوالحسن و دیگران.

۷ - عبدالرزاق، M + : احمد حسن. F + : سبک (!).

۸ - این چنین، در غیر BA : از این چنین، MBA : این چنین. شاید: از آن چنین.

۹ - این قصه الخ، یعنی این قصه‌یی که در زیر خواهد آمد، قصهٔ گرفتن محمود خراسان را در مرو.

تا[۱] کار را بر وَی بنهد و بازگردد و از ما طاعت امیر خراسان یکی باشد از سپاه‌سالارانِ وی که خراسان او را باشد، و او را از ایزد عز ذکره چنان خواست و واجب داشت و از قصه نبشتن هرکسی نداند که این احوال چون بود تا خوانندگان را فایده به‌حاصل آید که احوالِ تاریخ گذشته اهلِ[۲] حقایق را معلوم باشد. و من ناچار در تصنیف کارِ خویش می‌کنم، وَاللهُ[۳] اَعْلَمُ بِالصَّوابِ.

قصهٔ[۴] امیر منصورِ نوح سامانی

چنان خواندم در اخبارِ سامانیان که چون امیر نوح[۵] بن منصور گذشته شد به‌بخارا پسرش[۶] که ولی‌عهد بود ابوالحارث[۷] منصور را بر تخت ملک نشاندند و اولیا و حشم بر وی بیارامیدند، و سخت نیکو روی و شجاع و سخنگوی جوانی بود امّا عادتی[۸] داشت هول چنان‌که همگان از وی بترسیدندی. و نشستنِ وی به‌جایِ پدر در رجب سنه سَبْع وَ ثَمانینَ وَ ثَلْثَمِائَه بود. کار را سخت نیکو ضبط کرد و سیاستی قوی نمود. و بگتوزون[۹] سپاه‌سالار بود به‌نشابور[۱۰] [و] برخلافِ امیر محمود. و امیر محمود به‌بلخ بود، برایستاد نکرد او را که نشابور بر بَگتوزون یله کند. و امیرِ خراسان دلِ هر دو نگاه می‌داشت امّا همَّتش بیشتر سویِ بگتوزون بود. چون امیر

---

۱ - تا کار را ... هرکسی نداند، کذا در N. و با همهٔ غلطهائی که دارد اصیل است در دیگر نسخه‌های ما از هندی و ایرانی، حتی نسخه‌های مأخذ چاپ کلکته (B) دچار اشتباه شده‌اند و نه‌تنها عبارت اصل تحریف شده بلکه موضوع اصلی کتاب هم عوض شده است و به‌جای قصهٔ محمود و سامانیان را در مرو که مطلب کتاب بوده است و بیهقی هم پس از ذکر این مقدمه همان را در ذیل نقل کرده است قصهٔ عراق و مسعود و محمد را آورده‌اند که ربطی به‌مرو ندارد، بدین قرار: «امیر ماضی آمده بود تا کار عراق و ری در عهدهٔ امیر رضی‌الله عنه بنهد و بازگردد و امیر خراسان یکی باشد از سپاه‌سالاران وی که خراسان او را باشد و جانشین او را و ایزد عز ذکره چنان خواست و خلاف آن واجب داشت و این قصه نبشتم تا هرکسی بداند.» در FC هم مانند B: با این اختلافها: به‌جای «نهد و بازگردد»: گردد، به‌جای «وی» در C: ری، به‌جای «جانشین» در C: جایش و اما نسخه‌های متأخرتر، A: «امیر ماضی آمده بود تا کار عراق و ری در عهدهٔ امیر مسعود رضی‌الله عنه گرداند و جایش با امیری خراسان امیر محمد را باشد و ایزد عز ذکره نچنان خواست و خلاف آن واجب داشت و این قصه نبشتم تا هرکسی نداند.» M: «امیر ماضی آمده بود تا کار عراق را به‌عهدهٔ امیر رضی‌الله عنه کند و امیر محمد امیر خراسان باشد و جایش هم او را باشد ایزد الخ.» در DK هم این مضمون با اختلافهائی در عبارت نامهم. در G افتادگی چند سطر و از جمله این قسمت. و اما روایت N (مختار متن)، شاید در اصل چنین بوده است: «امیر ماضی آمده بود تا کار بر وی بنهند و بازگردد و در اطاعت امیر خراسان یکی باشد از سپاه‌سالاران وی که خراسان او را باشد و او را ایزد عز ذکره چنان خواست. و واجب داشتم این قصه نبشتن از آنکه هرکسی نداند الخ».

۲ - اهل حقایق، در کتاب سابقه ندارد.

۳ - والله اعلم بالصواب، در غیر BM: والله اعلم. در KA هیچ نیست.

۴ - قصهٔ ... سامانی، این عنوان در K نیست و به‌جای آن به‌خط قرمز: و حقیر عبدالغفار البیهقی.

۵ - نوح بن منصور، تصحیح قیاسی است به‌جای: منصور بن نوح که غلط مسلم است.

۶ - پسرش، شاید هم: پسرش را.

۷ - ابوالحارث منصور، کذا در N (به‌صورت: ابوالحرث). بقیه: ابوالحارث بن منصور، که غلط است بی‌شبهه.

۸ - عادتی، شاید: زعارتی.

۹ - بگتوزون، در M همه جا: بکتوزان.

۱۰ - به‌نشابور، N: و به‌نشابور. در M هیچ‌یک نیست و جمله را چنین دارد: سپاه‌سالار بود برخلاف امیر محمود به‌بلخ بود درایستاد مگر که نشابور بر بکتوران یله کند.

محمود را این حال مقرّر گشت ساختنِ گرفت تا قصدِ بگتوزون کند. بگتوزون بترسید و به‌امیرِ خراسان بنالید، و وی از بخارا قصدِ مرو کرد با لشکرها، و فائق‌الخاصّه با وی بود، و خواستند تا این کار را بر وجهی بنهند چنان که جنگی و مکاشفتی نباشد.

روزی چند به‌مرو ببودند پس سویِ سرخس کشیدند و بگتوزون به‌خدمتِ استقبال با لشکری انبوه تا آنجا بیامد نیافت امیرِ خراسان را چنان که رأیِ او بود، که قیاس بیشتر سویِ امیر محمود بود، در سِرّ فائق را گفت که این پادشاه جوان است و میل با امیر محمود می‌دارد، چندان است که[1] او قوی‌تر شد[2] نه من مانم و نه تو. فائق گفت همچنین است که تو گفتی. این[3] امیر مُستَخِفّ است و حق خدمت نمی‌شناسد. و میلی تمام دارم به‌محمود، و ایمن نیستم که مرا و تو را به‌دست او بدهد[4] چنان که پدرش داد بوعلیِ سیمجور[5] را به‌پدرِ این امیر محمود، سبکتگین. روزی مرا گفت: «چرا لقبِ تو را جلیل کرده‌اند و تو نه جلیلی.» بگتوزون گفت رایِ درست آنست که دستِ وی از مُلک کوتاه کنیم و یکی را از برادرانش بنشانیم. فائق گفت سخت نیکو گفتی و رای[6] این است. و هر دو این کار را بساختند.

بوالحرث[7] یکروز برنشست از سرایِ رئیسِ سرخس که آنجا فرود آمده بود و به‌شکار بیرون آمد، و فائق و بگتوزون به‌کرانهٔ سرخس فرود آمده بودند و خیمه زده بودند، چون بازگشت با غلامی دویست بود[8] بگتوزون گفت خداوند نشاط کند که به‌خیمهٔ بنده فرود آید و چیزی خورد، و نیز تدبیری است دربابِ محمود. گفت نیک آمد. و فرود آمد از جوانی وکم‌اندیشگی و قضاء آمده. چون بنشست تشویشی دید، بدگمان گشت و بترسید، در ساعت بند آوردند و وی را ببستند، و این روز چهارشنبه بود دوازدهم صفر سنهٔ تِسْعَ وَ ثَمٰانِینَ وَ ثَلٰثَمِائَه. و پس از آن به‌یک هفته میلش کشیدند و به‌بخارا فرستادند. و مدتِ وی بیش از نوزده ماه نبود.

و بگتوزون و فائق چون این کارِ صعب بکردند درکشیدند و به‌مرو آمدند. و امیر ابوالفوارس عبدالملک بن نوح نزدیکِ ایشان آمد، و بی‌ریش بود، و بر تخت نشست. و مدارِ ملک را بر سدیدِ[9] لیث نهادند و کار پیش گرفت، و سخت مضطرب بود و با خلل. و بوالقاسمِ سیمجور آنجا آمد با لشکری انبوه و نواخت یافت. و چون این اخبار به‌امیر محمود رسید سخت خشم آمدش از جهتِ امیر ابوالحارث و گفت: به‌خدا اگر چشمِ من بر بگتوزون افتد به‌دستِ خویش چشمش کور کنم، و درکشید از هرات و به‌مروالرود آمد با لشکری گران و در برابرِ این

۱- که او، M: که ازین. ۲- شد، BA: شود.
۳- ابن امیر مستخف است، D: این امیر به‌امیری نه مستحق است. M: این امیر بنشاندن موقوف مستحق است.
۴- بدها، B: دهد. یادداشت آقای مینوی: ظ. ندهد. ۵- سیمجور، N: سیمجوری.
۶- و رأی، AM+: درست. ۷- بوالحرث، به‌همین صورت مخفف در همه نسخه‌ها.
۸- بود، در B نیست. ۹- سدید لیث، شاید: سعد لیث. رک ت.

قوم فرود آمد چون شیرِ آشفته. و به‌یکدیگر نزدیک‌تر شدند و احتیاط بکردند هر دو گروه، و رسولان در میان آمدند از ارکان[۱] و قضاة وائمه و فقها و بسیار سخن رفت تا بر آن قرار گرفت که بگتوزون سپاه‌سالارِ خراسان باشد و ولایتِ نشابور او را دادند با دیگر جایها که به‌رسمِ سپاه‌سالاران بوده است، و ولایتِ بلخ و هرات امیر محمود را باشد. و برین عهد کردند و کار استوار کردند. و امیر محمود بدین رضا داد و مالی بزرگ فرمود تا به‌صدقه بدادند که بی‌خون‌ریزشی چنین صلح افتاد. و روز شنبه چهار روز باقی مانده از جمادی‌الاولی سنهٔ تِسْعَ وَ ثَمانینَ وَ ثَلْثَمِائَه امیر محمود فرمود تا کوس فروکوفتند و برادر را، امیر نصر، بر ساقه بداشت و خود برفت.

داراین قابوس گفت سدیدیان[۲] و حمیدیان و دیگر اصناف لشکر را که «بزرگ غبنی[۳] بود که این محمود[۴] رایگانگی از شما بجست، باری بروید و از بُنهٔ وی چیزی بربایید.» مردم بسیار از حرصِ زر و جامه بی‌فرمان و رضایِ مقدّمان بتاختند و در بنهٔ امیر محمود و لشکر افتادند. امیر نصر چون چنان دید مردوار پیش آمد و جنگ کرد، و سواران فرستاد و برادر را آگاه کرد، و امیر محمود در ساعت بگشت و براند و درنهاد[۵] و این قوم را هزیمت کرد و می‌بود[۶] تا دو روز هزاهز افتاد در لشکرگاه و بیش کس مرکس را نه‌ایستاد و هرچه داشتند به‌دستِ امیر محمود و لشکرش آمد، و امیرِ خراسان شکسته و بی‌عدّت به‌بخارا افتاد. و امیر محمود گفت اِنَّ اللهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّیٰ یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِم، این قوم با ما صلح و عهد کردند پس بشکستند ایزد عزَّ ذکرُه نپسندید و ما را بر ایشان نصرت داد، و چون خداوندزادهٔ خویش را چنان قهر کردند توفیق[۷] و عصمتِ خویش از ایشان دور کرد و مُلک و نعمت از ایشان بستد و به‌ما داد.

و فائق در شعبان این سال فرمان یافت. و بگتوزون از پیشِ امیر محمود به‌بخارا گریخت. و بوالقاسمِ سیمجور به‌زینهار آمد. و از دیگر سوی ایلک، بوالحسن نصرِ علی، از اوزگند تاختن آورد در غرّهٔ ذی‌القعدهٔ این سال به‌بخارا آمد و چنان نمود که به‌طاعت و یاری آمده است، و پس یک روز مغافصه بگتوزون را با بسیار مقدّم فروگرفتند و بند کردند و امیر خراسان روی پنهان کرد و بگرفتندش با همه برادران و خویشان و در عماریها سویِ اوزگند بردند؛ و دولت آلِ سامان

۱- ارکان ... فقها، A: ارکان و فقها و قضاة.

۲- سدیدیان و حمیدیان، سدید و حمید لقب دو امیر سامانی بوده است.

۳- غبنی، B: عیبی.

۴- محمود را یگانگی، کذا در N: بقیه: محمود به‌یگانگی، بیگانگی. رایگانگی ظاهراً از رایگان (یا رایگانه؟) است بمعنی مفت. شاید هم: به‌رایگانگی.

۵- درنهاد، کلمه معلوم نشد.

۶- و می‌بود تا دو روز، عبارت نارسا به‌نظر می‌آید. احتمال افتادگی می‌رود. شاید مؤلف اینجا چند کلمه‌یی ولو باختصار از ماجرای جنگ گفته بوده است از آن قبیل که در تاریخ عتبی آمده است.

۷- توفیق و عصمت، در غیر MA: توفیق عصمت.

به‌پایان آمد و امیر محمود نااندیشیده بدان زودی امیرِ خراسان شد.

و این قِصّه به‌پایان رسید تا مقرّر گردد معنیِ سخنِ سلطان مسعود رَضیَ‌الله عَنْه و نیز عبرتی حاصل شود، کز چنین حکایتها فوائد پیدا آید.

و امیر مسعود رضی‌الله عنه چون دانست که غم‌خوردن سود نخواهد داشت به‌سرِ نشاط باز شد و شراب می‌خورد ولکن آثارِ تکلُّف ظاهر بود. و نوشتگین نوبتی[۱] را آزاد کرد، و از سرای بیرون رفت و با دخترِ ارسلانِ جاذب فرو نشست. و پس از آن او را به‌بست فرستاد با لشکری قوی از[۲] سوار و پیاده تا آنجا شحنه باشد، و حلّ و عقدِ آن نواحی همه در گردنِ او کرد. و او برآن جانب رفت. و مسعودِ محمّد لیث را به‌رسولی فرستاد نزدیکِ ارسلان‌خان با نامه‌ها و مشافهات در معنیِ مدد و موافقت و مساعدت، و وی از غزنین برفت به‌راهِ پنجهیر روز دوشنبه[۳] بیست و چهارمِ شوّال.

و ملطّفه‌ها رسید معمّا از صاحب بریدِ بلخ امیرکِ بیهقی، ترجمه کردم نبشته بود که «داود آنجا آمد به‌درِ بلخ با لشکری گران، و پنداشت که شهر بخواهند گذاشت و آسان بدو خواهند داد. بنده هر کار استوار کرده بود و از روستا عیّاران آورده. و والیِ ختّلان شهر را خالی گذاشت و بیامد، که آنجا نتوانست بود، اکنون دست یکی کرده‌ایم. و جنگ است هر روز. خصم به‌مدارا جنگ می‌کرد، تا رسولی فرستاد تا شهر بدو دهیم و برویم. چون جوابِ درشت و شمشیر یافت نومید شد. اگر رایِ[۴] خداوند بیند فوجی لشکر با مقدّمی هشیار از غزنین اینجا فرستاده آید تا این شهر را بداریم، که همه خراسان درین شهر بسته است و اگر مخالفان این را بگیرند آب به‌یکبارگی پاک بشود.

امیر دیگر[۵] روز با وزیر و عارض و بوسهل زوزنی و سپاه‌سالار و حاجب بزرگ خالی کرد و ملطّفه با ایشان در میان نهاد، گفتند: «نیک بداشته‌اند آن شهر را، و امیرک[۶] داشته است اندرمیانِ چندین[۷] فترت. و لشکر باید فرستاد مگر بلخ به‌دست ما بماند که اگر آن را مخالفان بستدند تِرمذ[۸] و قبادیان و تخارستان بشود.» وزیر گفت امیرک[۹] نیکو گفته است و نبشته، اما این

---

۱ - نوبتی، کذا در D. بقیه: نوری.

۲ - از سوار و پیاده، در غیر K: از سوی بست پیاده. پیادهٔ بسیار. از سوبه‌سو پیاده.

۳ - دوشنبه بیست و چهارم، به‌حساب قرینهٔ قبل این می‌شود سه‌شنبه بیست و چهارم، ولی صحت قرینهٔ قبلی هم معلوم نیست.

۴ - رای خداوند بیند، F: رای عالی بیند. N: رای خداوند بپسندد.

۵ - دیگر روز، کذا در FN.K: یکروز. بقیه هیچ‌یک را ندارند.

۶ - و امیرک داشته است، ناقص به‌نظر می‌آید.

۷ - چندین فترت، +A: که افتاد.

۸ - ترمذ و قبادیان، کذا در A با حک و اصلاح. در غیر A: تومان قبادیان.

۹ - امیرک ... این حال، کذا در N با این تصحیح قیاسی که به‌جای «اما» در نسخه «تا» است. نسخه‌های دیگر چنین دارند، CFB: هرآنچه امیرک بیهقی نبشته نیکو نگفته است و ننوشته (F: و نه نبشته C: نبشته) چه این حال. A: آنچه امیرک بیهقی نبشته نیکو گفته است و نبشته است چه حال. M: آنچه امیرک نبشته نیکو گفته است چه این حال.

حال که خراسان را افتاد جز به‌حاضریِ خداوند در نتوان یافت و بدانکه تنی چند چهار دیواری را نگاه دارند کار راست نشود، که خصمان را مدد باشد، و بسیار مردم مفسد و شرجوی و شرخواه در بلخ هستند، و امیرک را هیچ مدد نباشد. بنده آنچه دانست بگفت، رایِ عالی برتر است. بوسهلِ زوزنی گفت: «من[۱] هم این گویم که خواجهٔ بزرگ[۲] می‌گوید؛ امیرک می‌پندارد که مردمِ بلخ او را مطیع باشند چنان که پیش ازین بودند. و اگر آنجا لشکری فرستاده آید کم از ده هزار[۳] سوار نباید که اگر کم ازین باشد هم[۴] آب‌ریختگی باشد. و رسول رفت نزدیکِ ارسلان خان، و بنده را صواب آن می‌نماید که در چنین ابواب توقّف باید کرد تا خان چه‌کند. و اینجا کارها ساخته می‌باید[۵] کرد و اگر ایشان بجنبند[۶] و موافقتی نمایند از[۷] دل فرود آیند و لشکرها آرند ازینجا[۸] نیز خداوند حرکت کند و لشکرها درهم آمیزند و کاری سره برود. و اگر نیایند[۹] و سخن نشنوند و عشوه گویند آنگاه به‌حکمِ مشاهدت کار خویش می‌باید کرد. اما این لشکر فرستادن که بلخ را نگاه دارند روا نباشد.» سپاه‌سالار و حاجب بزرگ و دیگر حشم گفتند که «چنین است، ولکن از فرستادنِ سالاری با فوجی مردم زیان ندارد به‌سوی تخارستان که ازآنِ ماست. اگر ممکن گردد که بلخ را ضبط توانند کرد کاری سره باشد و اگر نتوانند کرد زیان نباشد. و اگر لشکر فرستاده نیاید به‌تمامی نومید شوند خراسانیان ازین دولت هم لشکری و هم رعیّت.» پس سخن را برآن قرار دادند که آلتونتاشِ حاجب را با هزار سوار از هر دستی گسیل کرده‌آید به‌تعجیل.

و بازگشتند و کارِ آلتونتاش ساختن گرفتند به‌گرمی، و وزیر و عارض و سپاه‌سالار و حاجبِ بزرگ می‌نشستند و مردمِ خیاره را نام می‌نبشتند و سیم نقد می‌دادند تا لشکری قوی ساخته آمد. و جواب نبشته بودیم امیرک را با[۱۰] اسکدار و چه با قاصدانِ مسرع که «اینک لشکری قوی می‌آید با سالاری نامدار، دل قوی باید داشت تو را و اهل شهر را و دیگران را و درنگاه‌داشتِ شهر احتیاطی تمام‌بکرد، که‌براثرِ ملطّفه لشکری‌است.» و روز سه‌شنبه‌امیر بدان[۱۱]

---

۱ - من هم این، M: منهم همین، G: من همچنین همین. بقیه مختار متن را به‌صورت «من همین» دارند و شاید با تغییر املا مختصر فرقی در معنی پیدا می‌شود.

۲ - بزرگ، منحصر به N است.

۳ - ده هزار، در غیر FN: دو هزار.

۴ - هم، منحصر است به FN.

۵ - می‌باید کرد و اگر، A: می آید که اگر.

٦ - بجنبند و موافقتی نمایند، DK: بخواهند موافقتی نمایند. A: موافقتی خواهند نمود.

۷ - از دل فرود آیند. «از دل» به‌نظر من متعلق است به‌فعل قبل (موافقتی نمایند). و «فرود آیند» به‌احتمال قریب به‌یقین غلط است «و خود آیند» یا «زود آیند» بوده است، کلمهٔ «آرند» مؤیّد احتمال اوّل است و در نامهٔ سابق‌الذّکر امیر به‌خان هم داشتیم که «به‌نفس خویش» رنجه باشد.

۸ - ازینجا، M+: نیز.

۹ - نیایند ... نشنوند ... گویند، A: نیامدند ... نشنودند ... کردند.

۱۰ - با اسکدار، در غیر N: با اسکدار.

۱۱ - بدان قصر، ظ: بدان خضرا، چون‌بعد هم «خضرا» آمده‌است. به‌علاوه‌در زبان‌بیهقی کوشک و کاخ دیده شده است و قصر نه.

قصر آمد که برابرِ[۱] میدان دشت شابهار است و بنشست و این لشکر تعبیه کرده بر وی بگذشت سخت آراسته و با ساز و اسبی نیک. و آلتونتاشِ حاجب با مقدّمان برآن خضرا آمدند، امیر گفت: «به‌دلی قوی بروید که براثرِ شما لشکری دیگر فرستیم با سالاران و خود براثر آییم. ازین خصمان که این چنین کاری رفت نه از ایشان رفت بلکه ازآن بود که قحط افتاد. و خانِ ترکستان خواهد آمد با لشکری بسیار و ما نیز حرکت کنیم تا این کار را دریافته‌آید. و شما دل قوی دارید و چون به‌بغلان رسیدید می‌نگرید اگر مغافصه در شهر بلخ توانید شد احتیاط قوی کنید و بروید تا شهر بگیرید، و مردمِ شهر را و آن لشکر را که آنجاست از چشم افتادن بر شما دل قوی گردد و دستها یکی[۲] کنند. و پس[۳] اگر ممکن نباشد آنجا رفتن به‌ولوالج روید و تخارستان ضبط کنید تا آنچه فرمودنی است شمایان را فرموده‌آید، و گوش به‌نامه‌هایِ امیرک بیهقی دارید.» گفتند چنین کنیم. و برفتند. و امیر به‌شراب بنشست.

و وزیر[۴] مرا بخواند و گفت پیغام[۵] من برِ بوسهل بر و بگوی که «نبینی که چه می‌رود؟ خصمی آمده چون داود با لشکری بسیار و بلخ را درپیچیده و به‌گفتار[۶] درمانده‌یی سه و چهار که غرورِ ایشان[۷] بخورد لشکری در[۸] برِ کلاغ نهاد، تا ببینی که چه روَد!» بیامدم و بگفتم، جواب داد که «این کار از حد بگذشت، و جزم‌تر ازآن نتوان گفت که خواجهٔ بزرگ گفت. و من به‌تقویتِ آن شنیدی که چه گفتم و بشنوده نیامد. اینجا[۹] خود بیابانِ سرخس نیست و این تدبیرِ وزارت اکنون بوالحسنِ عبدالجلیل می‌کند، تا نگریم[۱۰] که پیدا آید.»

و روز سه‌شنبه هفدهمِ ذی‌القعده[۱۱] امیر بر قلعت رفت، و کوتوال میزبان بود. سخت[۱۲] نیکوکاری ساخته بودند. و همه قوم را به‌خوان فرود آوردند، و شراب خوردند. و امیر سپاه‌سالار و حاجب سباشی را بسیار بنواخت و نیکویی گفت. و نمازِ پیشین بازگشتند همه قوم شادکام، و امیر خالی کرد[۱۳] چنان که آنجا دیر بماند. و دیگر روز چهارشنبه امیر بار داد بر قلعت و مظالم

---

۱ - برابرِ میدان دشت شابهار است، کذا در A و نیز در FN با این تفاوت که «دشت» را داشت نوشته است. بقیه: برابر میدان داشت سایبانها (چند نسخه: شامیانها) راست کردند.

۲ - یکی کنند، AC: یکی کنید.

۳ - و پس اگر، GMA: و اگر.

۴ - و وزیر مرا بخواند و گفت. کذا در NA. بقیه: و وزیر را بخوانده بود و وزیر (C: و وزیر را) گفت.

۵ - پیغام من بر بوسهل بر، کذا در A. در BFC: پیغام ما الخ. بقیه: با بوسهل پیغام بر.

۶ - به‌گفتار، A+: امیرک بیهقی و.

۷ - ایشان، در غیر N: ایشان را.

۸ - در بر کلاغ، در غیر NB: در پر کلاغ.

۹ - اینجا خود، چنین است در همهٔ نسخه‌ها جز B که دارد: اینجا خواجه. در N دو کلمه افتاده است و همین قدر دارد: در میان سرخس نیست.

۱۰ - نگریم، کذا در M (و مطابق است با حدسی که در چاپ پیش زده بودیم)، بقیه: نگرم.

۱۱ - ذی‌القعده، در غیر BFN: ذی‌الحجه، و غلط است چون بعد از این باز هم سخن از ذی‌القعده هست.

۱۲ - سخت نیکوکاری ساخته بودند، گویا مقصود مجلس ضیافتی است که آنجا فراهم کرده بودند.

۱۳ - خالی کرد، KGA: خواب کرد. C: خاک کرد (کذا). M جمله را چنین دارد: خواب کرد چنانکه آنجا بماند.

کرد. و پس از مظالم خلوتی [۱] بود و تا [۲] چاشتگاه بداشت. امیر گفت: «بپراگنید که [۳] کوتوال امروز هر چیزی ساخته است.» سپاه‌سالار بیرون آمد وی را به‌سوی سرایچه‌یی بردند که در آن دهلیزِ سرایِ امارت است و خزانه، آنجا بنشاندند، و سباشی حاجب را به‌سرایچهٔ دیگرِ خزانه و بگتغدی را به‌خانه‌سرایِ کوتوال، تا از آنجا به‌خوان روند، که دیگر روز همچنین کرده بودند. و چون ایشان را نشانده آمد، در ساعت چنان که به‌شب ساخته بودند پیادگانِ قلعت با مقدّمان و حاجبان برفتند و سرایِ این سه [۴] کس فروگرفتند و همچنان همه پیوستگانِ [۵] ایشان را بگرفتند چنان که هیچ‌کس از دست بنه شد. و امیر این در شب راست کرده بود با کوتوال و سوری و بوالحسنِ عبدالجلیل چنان که کسی دیگر برین واقف نبود. و وزیر و بوسهل پیشِ امیر بودند نشسته، و من و دیگر دبیران در آن مسجدِ دهلیز که دیوانِ رسالت آنجا آرند به‌وقتی که پادشاهان بر قلعت روند بودیم. فرّاشی آمد و مرا بخواند، پیش رفتم سوری را یافتم ایستاده با بوالحسنِ عبدالجلیل و بوالعلاءِ طبیب. امیر مرا گفت با سوری سویِ سباشی و علیِ دایه رو که پیغامی است سویِ ایشان، تو آن را گوش دار و جوابِ آن را بشنو [۶]، که تو را مشرف کردیم، تا با ما بگویی. و بوالحسن را گفت تو با بوالعلاء نزدیکِ بگتغدی روید و پیغامِ ما با بگتغدی بگویید و بوالعلاء مشرف باشد. بیرون آمدیم بجمله، و ایشان سویِ بگتغدی رفتند و ما سویِ این دو تن.

نخست نزدیکِ سباشی رفتیم. کمرکشِ [۷] او حسن پیشِ او بود، چون سوری را بدید روی سرخش زرد شد و با وی چیزی نگفت و مرا تبجیل [۸] کرد و من بنشستم. روی به‌من کرد که: فرمان چیست؟ گفتم پیغامی است از سلطان چنان که او رسانَد و من مشرفم تا جواب برده آید. خشک شد و اندیشید زمانی، پس گفت چه پیغام است؟ و کمرکش [۹] را دور کرد سوری، و او بیرون رفت و بگرفتندش. سوری طوماری بیرون گرفت از برِ قبا به‌خطِّ بوالحسن خیانتهای

۱- خلوتی بود، K: خلوتی کرد. ۲- و تا، در چند نسخه بی‌واو.

۳- که کوتوال، کذا در K. در N: که بقال، بقیه: که بفال، و ظاهراً صحیح همان روایت K است که معنی دارد، در حالی که دو روایت دیگر بی‌معنی است. بنابر روایت K به‌نظر من باید جمله چنین باشد: امیر گفت «مپراگنید که کوتوال امروز هم (یعنی مانند دیروز) چیزی (یعنی طعامی) ساخته است.» بیرون آمدن این رجال هم از پیش امیر برای به‌خوان رفتن بوده است به‌رسم روز پیش چنانکه در سطر بعد مصرح است، نه برای پراگندن. والله اعلم.

۴- سه کس، M: سه تن را.

۵- پیوستگان ایشان را بگرفتند، «را» در غیر M نیست. «بگرفتند» هم در M نیست.

۶- بشنو، در N نیست.

۷- کمرکش، شاید: سپرکش. یادداشت آقای مینوی: «شاید کمرکش او یکی از غلامان او بوده است که نگهداری کمربند و شمشیر و حمایل و غیر آن کار او بوده است.» در A جملهٔ «کمرکش او حسن پیش او بود» نیست و همچنین جملهٔ بعد: «و کمرکش را ... بگرفتندش.» شاید علت حذف ابهام کلمه بوده است.

۸- تبجیل، N: بتعجیل.

۹- و کمرکش ... بگرفتندش، در N: نیست. GD: کمرکش را دور کرد و به‌سوری داد بیرون رفت (D: رفتند) و بگرفتندش.

سباشی یکان‌یکان نبشته از آن روز باز که او را به‌جنگِ ترکمانان به‌خراسان فرستادند تا این وقت که واقعهٔ[۱] دندانقان افتاد، و به‌آخر گفته که «ما را به‌دست بدادی و قصد[۲] کردی تا معذور شوی به‌هزیمتِ خویش.» سباشی همه بشنید و گفت «این همه املا این مرد کرده است ـ یعنی سوری ـ خداوند سلطان را بگوی که من جوابِ این صورتها بداده‌ام بدان وقت که از هرات به‌غزنین آمدم، خداوند نیکو بشنود و مقرّر گشت که همه صورتها که کرده بودند باطل است و به‌لفظِ عالی رفت که «درگذاشتم، که دروغ بوده است» و نسزَد ازین پس که خداوند به‌سر این باز شود. و صورتی که بسته است که من قصد کردم تا[۳] به‌دندانقان آن حال افتد[۴] خداوند را معلوم است که من غدر[۵] نکردم و گفتم که به‌مرو نباید رفت. و مرا سوزیانی نمانده است که جایی برآید. اگر بنشاندنِ من کارِ این مخالفان راست خواهد شد جانِ صد چون من فدایِ فرمانِ خداوند باد. و چون من بیگناهم چشم دارم که به‌جانِ من قصد نباشد و فرزندی که دارم در سرای برآورده شود تا ضایع نماند.» و بگریست چنانکه حالم سخت بپیچید، و سوری مناظرهٔ[۶] درشت کرد با وی. پس ازین روزگاری هم درین حجره[۷] بازداشتند[۸] چنان که آورده آید به‌جایِ خویش. و از آنجا برفتیم و سوری مرا در راه گفت: هیچ تقصیر[۹] کردم در گزاردنِ پیغام؟ گفتم: نکردی. گفت: تا همه بازگویی. گفتم: سپاس دارم.

و نزدیکِ سپاه‌سالار رفتیم، پشت به‌صندوقی باز نهاده و لباس از خزینهٔ[۱۰] مُلحَم پوشیده، چون مرا[۱۱] دید گفت فرمان چیست؟ گفتم پیغامی داده است سلطان، و به‌خطِّ بوالحسنِ عبدالجلیل است و من مُشرفم تا جواب شنوم. گفت بیارید. سوری طوماری دیگر بر وَی خواندن گرفت. چون به‌آخر رسید مرا گفت[۱۲] «بدانستم، این مشتی ژاژ است که بوالحسن و دیگران نبشته‌اند از گوش[۱۳] بریدنِ در راه و جز آن و به‌دست[۱۴] بدادن. و به‌چیزی که مراست طمع[۱۵]

---

۱ ـ واقعهٔ دندانقان، BFN : وقعت (F : واقعت، B : واقعه) زندانیان. MG : واقف زندان. در D جملهٔ «واقعهٔ دندانقان افتاد» نیست.

۲ ـ قصد کردی تا الخ، ظاهرا جملهٔ بعد از «تا» مفعول قصد کردی نیست بلکه تعلیل آن است چنانکه از جواب سباشی در چند سطر بعد واضح می‌شود. مفعول قصد محذوف است به‌قرینه، و معنی آن است که: ما را به‌دست بدادی و این به‌دست‌دادن را به‌قصد و عمد کردی تا معذور شوی به‌هزیمت خویش.

۳ ـ تا بدندانقان آن حال، M : که بودند آنحال. G : تا بدندانقان و آنحال.

۴ ـ افتد، در غیر N : افتاد.

۵ ـ غدر، B : عذر.

٦ ـ مناظرهٔ، کذا و شاید: مناظره‌یی.

۷ ـ حجره، در غالب نسخه‌های متأخر نیست.

۸ ـ بازداشتند، شاید: بازداشتندش.

۹ ـ تقصیر کردم، MNB : تقصیر نکردم. (بی‌وجه نیست).

۱۰ ـ خزینه، کذا در A . بقیه: خزانه. (گویا نسبت به خزاست، نوعی از قماش. نظیرش: پشمینه و موینه).

۱۱ ـ مرا دید، A+ : متغیر شد.

۱۲ ـ گفت، یعنی سپاه‌سالار.

۱۳ ـ گوش بریدن، ظ: کوس دریدن، اشاره به‌واقعه‌یی که پیش ازین ذکر شد در رنجش سپاه‌سالار از امیر و دریدن و پاره کردن او کوس و علم سپاه‌سالاری را. رک ص ۵۸۲.

۱۴ ـ و به‌دست، NB : و بدسته.

۱۵ ـ طمع کرده‌اند، در غیر A : طمع‌کردن.

کرده‌اند تا برداشته آید. کار[1] کارِ شماست. سلطان را بگوی که من پیر شده‌ام و روزگار دولتِ خویش بخورده‌ام و پس از امیر محمود تا امروز زیادت زیسته‌ام، فردا بینی که از بوالحسن چه بینی! و خراسان در سرِ این سوری شده است، باری بر غزنین دستش مده.» بازگشتم. سوری در راه مرا گفت: این حدیثِ من بگذار. گفتم نتوانم خیانت کردن. گفت باری پیشِ وزیر مگوی که با من بد است و شماتت کند، و خالی باید کرد با امیر؛ گفتم چنین کنم.

و نزدیکِ امیر آمدم و جوابِ این دو تن گفته شد مگر این فصل. و بوالحسن و بوالعلاء نیز آمدند و هم ازین طرز جوابِ بگتغدی بیاوردند و هر دو فرزند پسر و دختر را به‌امیر سپرده وگفته که او را مزه نمانده است از زندگانی که چشم و دست و پای ندارد. و وزیر و بوسهل و ما جمله بازگشتیم، و قوم را جمله بازگردانیدند و خالی کردند چنان‌که بر قلعت از مرد شمار دیّار نماند.

و دیگر روز بار نبود. و نمازِ دیگر امیر از قلعت به‌کوشکِ نو بازآمد و روزِ آدینه بار داد، و دیر بنشست که شغلِ سالاران و نقد و کالا و ستورانِ بازداشتگان پیش داشتند. ازآنِ سُباشی چیزی نمی‌یافتند که به‌دو دفعت غارت شده بود، امّا ازآنِ علی و بگتغدی سخت بسیار می‌یافتند. نزدیکِ نماز دیگر امیر برخاست. من برفتم و آغاجی را گفتم حدیثی دارم خالی، مرا پیش خواند، من آن نکتهٔ[2] سوری بازنمودم[3]، وگفتم «آنروز[4] از آن به‌تأخیر افتاد که سوری چنین و چنین گفت.» امیر گفت بدانستم، و راست چنین است. تو سوری را اگر پرسد چیزی دیگر گوی. بازگشتم. و سوری پرسید، مغالطه آوردم و گفتم: «امیر گفت درماندگان مُحال بسیار گویند.»

و روز چهارشنبه پنج روز مانده بود از ذوالقعده دو خلعت گرانمایه دادند بَدرِ حاجب را و ارتگین حاجب را؛ از آن حاجبِ[5] بزرگی و از آنِ ارتگین سالاریِ غلامان و به‌خانه‌ها بازرفتند. و ایشان را حقّی نیکو گزاردند. و هر روز به‌درگاه آمدندی با حشمتی و عُدّتی تمام.

و درین هفته امیر به‌مشافهه و پیغام عتاب کرد با بوسهلِ زوزنی به‌حدیثِ بوالفضلِ کُرنکی[6] و گفت: «سببِ عِصیان او تو بوده‌ای که آنجا صاحب برید نائب تو بود و با وی بساخت و مطابقت[7] کرد و حالِ او به‌راستی باز ننمود و چون کسی دیگر بازنمودی در خونِ آن کس

---

۱ - کار کار شماست، کذا در اکثر. N: کار شماست. F: کار شمارست. A: این همه کار شما است.

۲ - نکته سوری، B: نکته حدیث سوری. در A «حدیث» را بالای سطر افزوده‌اند.

۳ - بازنمودم و گفتم، GNM: بازگفتم (N: بازگشتم) و بازنمودم و گفتم.

۴ - آنروز، ت ق. نسخه‌ها: امروز شاید هم: تا امروز.

۵ - حاجب بزرگی، D: حاجبی بزرگ.

۶ - کرنکی، A: کِرنکی. کرنک به‌گفتهٔ یاقوت بضم اوّل و سکون دوم و کسر نون شهرکی بوده است در سه فرسخی سیستان، و همین مناسب مقام است چون سخن از سیستان است (رک ت). کِرنگ (جیرنج) از شهرهای مرو است نه سیستان.

۷ - مطابقت، تصحیح قیاسی است، در نسخه‌ها A: مطابعت، K: متابعت، B: مطالت، بقیه: مطانت. رک ت.

شدی. و به‌حیلت بوالفضل به‌دست[۱] آمد تو و بوالقاسم حصیری ایستادید و وی[۲] را از دستِ[۳] من بستدید تا امروز با ترکمانان مکاتبت پیوسته کرد و چون تشویشی افتاد به‌خراسان عاصی شد و به‌جانبِ بُست قصد می‌کند. اکنون[۴] به‌بست باید رفت که نوشتگینِ نوبتی آنجاست با لشکری تمام تا شغلِ او را به‌صلاح بازآری به‌صلح و یا به‌جنگ.» بوسهل بسیار اضطراب کرد و وزیر را یار گرفت و شفیعان انگیخت، و هرچند بیش گفتند امیر ستیزه[۵] بسیار کرد چنان‌که عادتِ پادشاهان باشد در کاری[۶] که سخت شوند. و وزیر بوسهل را پوشیده گفت این سلطان نه آن است که بود، و هیچ ندانم تا چه خواهد افتاد. لجاج مکن و تن در ده و برو که نباید که چیزی رود که همگان غمناک شویم. بوسهل بترسید و تن در داد. و چون توان دانست که در پردهٔ غیب چیست؟ عَسٰی اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُم، اگر به‌بست نرفته بودی و امیر محمّد برین پادشاه دست یافته[۷] به‌ماریکَلَه نخست کسی که میانِ او به‌دو نیم کردندی بوسهل بودی به‌حکم دندانی که بر وی داشت. و چونِ تن در داد[۸] به‌رفتن مرا خلیفتِ خویش کرد. و تازه[۹] توقیعی از امیر بستد، که اندیشه کرد که نباید که در غیبتِ او فسادی کنند به‌حدیثِ دیوان دشمنانش. و من مواضعت نبشتم در معنیِ دیوان و دبیران و جوابها نبشت و مثالها داد. و بامداد امیر را بدید و به‌زبان نواختها یافت. و از غزنین برفت روز پنجشنبه سوم ذی‌الحجّه و به‌کرانهٔ شهر به‌باغی فرود آمد. و من آنجا رفتم و با وی معمّا نهادم و بَدرود کردم و بازگشتم.

و عیدِ اضحی فراز آمد، امیر مثال داد که هیچ تکلُّفی نباید کرد به‌حدیثِ غلامان و پیاده و حشم[۱۰] و خوان. و بر خضرا[ء][۱۱] از بر میدان آمد و نمازِ عید کردند و رسمِ قربان به‌جای آوردند، عیدی سخت آرامیده[۱۲] و بی‌مشغله و خوان ننهادند[۱۳] و قوم را به‌جمله بازگردانیدند. و مردمان آن را[۱۴] به‌فال نیکو نداشتند. و می‌رفت[۱۵] چنین چیزها، که عمرش[۱۶] به‌پایان نزدیک آمده بود و کسی نمی‌دانست.

---

۱ ـ به‌دست آمد، M: به‌دست آمده بود.

۲ ـ وی را، M+: قصب (کذا).

۳ ـ دست من، M: دست ما.

۴ ـ اکنون به‌بست، شاید: اکنون تو را به‌بست.

۵ ـ ستیزه بسیار کرد، یعنی ستیزه را زیاد کرد، بر ستیزه افزود.

۶ ـ در کاری که سخت شوند، FD: که در کاری سخت شوند.

۷ ـ دست یافته، وجه وضعی است چون جمله حالیه است.

۸ ـ در داد، M: در داده بود.

۹ ـ تازه توقیعی، یعنی توقیع تازه‌یی. شاید هم: به‌تازه توقیعی.

۱۰ ـ حشم و خوان، A+: نهادند (غلط مسلم است).

۱۱ ـ خضراء از بر میدان، کذا در N. در BA: خضراء از میدان. M: خضراء بمیدان. بقیه: خضراء میدان. رک ت.

۱۲ ـ آرامیده، در غیر N: آرمیده.

۱۳ ـ ننهادند، کذا در M. بقیه: نهادند. (تأییدِ حدس سابق ما).

۱۴ ـ آن را به‌فال نیکو، D: به‌فال نیکو. B: بدان فال نیکو.

۱۵ ـ و می‌رفت، A جمله را دارد: و چنین چیزها همی رفت.

۱۶ ـ عمرش ... آمده بود، کذا در D. در A: عمرش بپایان آمده بود. M: عمرش نزدیک تمامی آمده بود. بقیه: عمرش نزدیک آمده بود.

و روز یکشنبه[۱] دو روز مانده از ذوالحجّه اسکداری رسید از دربند شکورد[۲] حلقه برافگنده و چند[۳] جای بر در زده. آن را[۴] بگشادم، و نزدیکِ نمازِ پیشین بود، امیر[۵] فرودِ سرای خالی کرد جهتِ خبرِ اسکدار، نبشته بود صاحب برید دربند که «درین ساعت خبرِ[۶] هول کاری افتاد، بنده اِنهی نخواست کرد تا نماز[۷] دیگر برفت تا مددی رسد، که اندیشید[۸] اراجیف باشد. نمازِ دیگر مدد[۹] رسید و ملطَّفه‌یی[۱۰] معمّا ازآنِ امیرکِ بیهقی، بنده[۱۱] فرستاد تا برآن واقف شده آید.» معمّا بیرون آوردم نبشته بود: «تا خبر رسید که حاجب آلتونتاش از غزنین برفت من بنده هر روزی یک دو قاصد پیشِ او بیرون می‌فرستادم و آنچه تازه می‌گشت از حال خصمان که منهیان می‌نبشتند او را باز می‌نمودم[۱۲] و می‌گفتم[۱۳] که چون باید آمد و احتیاط[۱۴] برین جمله باید کرد، [و وی] بر موجَبِ آنچه[۱۵] می‌خواند کار می‌کرد و به‌احتیاط می آمد تعبیه کرده. راست که از بغلان برفت و به‌دشمن نزدیکتر شد آن احتیاط یله کردند و دست به‌غارت برگشادند چنانکه رعیّت به‌فریاد آمد و به‌تعجیل برفتند و داود را آگاه کردند. و او شنوده بود که از غزنین سالار می‌آید و سالار کیست و احتیاطِ کار بکرده بود، چون مقرّر گشت از گفتارِ رعیّت در وقت حجّت[۱۶] را حاجبی نامزد کرد با شش هزار سوار و چند مقدّم پذیرهٔ آلتونتاش فرستاد و مثال داد که چند جای کمین باید کرد [و] با سواری دو هزار خویشتن را نمود و آویزشی قوی کرد پس پشت بداد تا ایشان به‌حرص از پسِ پشت آیند و از کمین بگذرند آنگاه کمینها بگشایند و دو رویه درآیند و کار کنند. چون ملطّفهٔ منهی برسید برین جمله در وقت نزدیکِ آلتونتاش فرستادم

---

۱ - یکشنبه، بحساب قرینهٔ پیش این باید دوشنبه باشد.

۲ - شکورد، در غیر A: شکو، شکور، شکود. رکـ ت.

۳ - و چند جای بر در زده، در غیر GM بی‌واو. M جمله را دارد: و بر در زده چند جای.

۴ - آن را بگشادم، FN: من آن را بگشادم. B: آن را بگشادند.

۵ - امیر ... اسکدار، در CMGDA کلمهٔ «خبر» نیست. K: امیر فرمود خالی کردند. C: امیر فرمود سرای خالی کرد جهت اسکدار. N: امیر فرود سرای خالی کرده اشکدار (کذا) چنانکث. (؟).

٦ - خبر هول کاری، A: خبری هول.

۷ - تا نماز ... رسد، نسخه‌ها در اینجا مشوش‌اند. مختار متن روایت D است که نسبةً مفهوم‌تر است.

۸ - که اندیشید اراجیف باشد، کذا در F با قید این که مقداری از نقطه‌ها را ندارد. C: که اندر شید را حیف باشد. B: که اندیشهٔ اراجیف باشد. N: که اندیشه از حیف باشد. D: که اندر رسیده اراجیف باشد. A: که آن رسیده شاید اراجیف باشد. M: که اینکه رسید اراجیف باشد. در K: جمله از «نخواست» تا اینجا چنین است: نخواست کرد تا نماز دیگر مددی رسد که دررسیده شاید اراجیف باشد.

۹ - مدد رسید، A: مددی رسید.

۱۰ - و ملطفه‌یی، در M بی‌واو.

۱۱ - بنده فرستاد، کذا در N. بقیه: به‌بنده فرستاد. بنده را فرستاد. به‌بنده فرستاده.

۱۲ - می‌نمودم، F: نمی‌نمودم.

۱۳ - می‌گفتم، N: می‌گفت. (یعنی می‌گفتم، رکـ ت).

۱۴ - و احتیاط، در KA بی‌واو.

۱۵ - آنچه می‌خواند کار می‌کرد، A: آنچه باید خواند کار می‌کرد. B: آنچه می‌خواند کار باید کرد. M: آنچه می‌باید خواند کار می‌کرد. D: بر موجب نبشته کار می‌کرد.

۱٦ - حجت را حاجبی، کذا در A. N: حجت را حاجتش. F: حجت را به‌حاجتی. بقیه: حجت را به‌حاجبی (؟).

و نبشتم تا احتیاط کند[1] چون به‌دشمن نزدیک آید و حال برین جمله است، نکرده بودند احتیاط چنان که بایست[2] کرد بِه‌لشکرگاه[3] تا خللی بزرگ افتاد[4] و پس شبگیر خصمان بدو رسیدند و دست به‌جنگ بردند و نیک[5] نیک بکوشیدند و پس پشت بدادند، و قومِ ما از حرصِ آنکه چیزی ربایند به‌دُم تاختند و مردمان سالار و مقدّمان دست بازداشتند، و خصمان کمینها بگشادند و بسیار بکشتند و بگرفتند بسیار و آلتونتاش آویزان آویزان خود را در شهر[6] افگند با سواری دویست، و ما بندگان او را با قوم[7] او که با او بودند دل‌گرم کردیم تا قراری پیدا آمد. و ندانیم که حال آن لشکر چون شد.»

نامهٔ دربند با ملطّفهٔ معمّا با ترجمه در میان رقعتی نهادم نزد آغاجی بردم، فرودِ سرای برد و دیر بماند پس برآمد و گفت می‌بخوانَد. پیش رفتم ـ امیر[8] را نیز آن روز اتّفاق دیدم ـ مرا گفت: «این کار هر روز پیچیده‌تر است، و این در شرط نبود؛ قلعت[9] بر امیرک باد، نامش گویی از بلخ باز بریده‌اند، لشکری ازآنِ ما ناچیز کردند. این ملطّفها آنجا بَر نزدیکِ خواجه تا برین حال واقف گردد، و بگوی که رایِ درست آن بود که خواجه دید امّا ما را به‌ما نگذارند. علی دایه و سباشی و بگتغدی ما را برین داشتند و اینک چنین خیانتها از ایشان ظاهر می‌گردد، تا خواجه نگوید که ایشان بی‌گناه بودند.» نزدیک وی رفتم ملطّفه‌ها[10] بخواند و پیغام بشنید، مراگفت: «هر روز ازین یکی است. و البتّه سلطان از استبداد و تدبیرِ خطا دست نخواهد[11] داشت. اکنون که چنین حالها افتاد سویِ امیرک[12] جواب باید نبشت تا شهر نیک[13] نگاه دارد و آلتونتاش را دلگرم کرد[14] تا باری آن حشم به‌باد نشود و تدبیری ساخته آید تا ایشان خویش[15] را به‌ترمذ توانند افگند نزدیکِ کوتوال بگتگینِ[16] چوگانی، که بیم است که شهر بلخ و چندان مسلمانان پسِ رعونت و سالاریِ امیرک شوند.» بازگشتم و با امیر بگفتم. گفت همچنین بباید نبشت. نبشته آمد و هم

---

۱ ـ کند ... آید، کذا در M. در CA: کند چون به‌دشمن آمد نزدیک. NFB: کنند چون به‌دشمن آمد نزدیک. G: کند چون به‌دشمن آیند نزدیک. D: کند چون به‌دشمن نزدیک شوند.

۲ ـ بایست کرد، M: بایست نکرد.

۳ ـ به‌لشکرگاه، در D نیست.

۴ ـ افتاد، در غیر MA+: و نیک بکوشیدند.

۵ ـ نیک نیک، A: نیک.

٦ ـ در شهر، مراد بلخ است.

۷ ـ قوم او، ظ: قوم. عبارت «که با او بودند» در A نیست.

۸ ـ امیر را ... دیدم، در A نیست. عین این عبارت قبلاً در گزارش فرار دندانقان بود، در آنجا مراد از «اتفاق» حادثهٔ شکست آنجا بود ولی اینجا مراد چه اتفاقی است؟ واقعهٔ قلعهٔ غزنین و فروگرفتن آن عده؟

۹ ـ قلعت ... بریده‌اند، کذا در N. به‌نظر من صورت اصیل همین است، با غلطهایی که دارد، و ظاهراً چنین بوده است: «لعنت بر امیرک باد! نافش گویی بر بلخ باز بریده‌اند.» در نسخه‌های متأخر به‌صورت زیر درآمده است: «قلعت بر امیرک دام (B: رام) باد و پَیش از بلخ باز بربده آید.» رک ت.

۱۰ ـ ملطفه‌ها، کذا در MA. در N: ما ملطفها. بقیه: تا ملطفها.

۱۱ ـ نخواهد داشت، DA: نخواهد کشید.

۱۲ ـ امیرک، A+: بیهقی.

۱۳ ـ نیک، در A نیست.

۱۴ ـ گرم کرد، عطف است به «باید نبشت».

۱۵ ـ خویش، A: خود.

۱٦ ـ بگتگین، ت ق به‌جای «بگتغدی» به‌استناد موارد قبل و ذکری که در دو سطر بعد می‌آید.

به‌اسکدار برفت نزدیکِ کوتوال بگتگین و هم بـه‌دستِ قـاصدان. و پس ازیـن فـترت امـیر دل به‌تمامی از غزنین برداشت. و اجلش فراز آمده بود رُعبی و فزعی در دل افگنده تا نومید گشت.

سنهٔ اثنی و ثلثین و اربعمائه

روز آدینه[۱] غَرهٔ این ماه بود و سر سال، امیر پس از بار خلوتی کـرد بـا وزیـر و کـوتوال و بوسهلِ حمدوی و عارض بوالفتح رازی و بدر حاجبِ بزرگ و ارتگین سـالارِ نـو. و پـرده‌دار خاص برفت و خداوندزاده امیر مـودود را بـازخـوانـد. و جـریدهٔ دیـوانِ عـرض بـازخـواسـتند و بیاوردند. و فراش بیامد و مرا گفت: کاغذ و دوات بباید آورد. برفتم. بنشاند ـ و تا بوسهل رفته بود مرامی نشاندند در مجلسِ مظالم و به‌چشم دیگر می‌نگریست ـ پس عارض را مثال داد و نامِ مقدمان می‌بُرد او، و امیر مرا گفت تا دو فوج می‌نبشتم یکی جایی و یکی دیگر جای تا حشم بیشتر مستغرق شد که بر جانب هیبان[۲] باشند. و چون ازین فارغ شدیم دبیرِ سرای را بخوانـد و بیامد با جریدهٔ[۳] غلامان، وی نامزد می‌کرد و من می‌نبشتم که هر غلامی که آن خیاره‌تر بـود نبشته آمد هیبان را و آن غلامانِ خاصه‌تر و نیکوروی‌تر خویش را بازگرفت[۴]. چون ازین[۵] هـم فارغ شدیم روی به‌وزیر کرد و گفت: «آلتونتاش را چنین حـالی پـیش آمـد و بـا سـواری چـند خویشتن را به‌بلخ افگند، و آن لشکر که با وی بودند هرچند زده شدند و آنچه داشـتند بـه‌باد داده‌اند ناچار به‌حضرت[۶] بازآیند تا کارِ ایشان ساخته آید. فرزند مودود را نامزد خواهیم کرد تا به‌هیبان[۷] رود و آنجا مُقام کند با این لشکرها که نبشته آمد، و حاجبْ بدر با وی رود و ارتگین و غلامان، و تو را که احمدی پیشِ کار باید ایستاد و او را کدخدای بود تـا آن لشکـرها از بـلخ نزدیکِ شما آیند و عرض کنند و مالِ ایشان نایبِ عارض بدهد. و ما لشکـرهایِ دیگـر را کـار می‌سازیم و براثرِ شما می‌فرستیم. آنگاه شما بر مقدمهٔ ما بروید و ما براثرِ شما ساخته بـیاییم و این کار را پیش گرفته آید به‌جدتر تا آنچه ایزد عزَّ ذکره تقدیر کرده است می‌باشد. بازگردید و کارهایِ خویش بسازید که آنچه بباید فرمود ما شما را می‌فرماییم آن مدّت که شما را ایـنجا

---

۱ ـ آدینه غره، به‌حساب قرینه‌های ماه پیش غرهٔ این ماه باید پنجشنبه یا چهارشنبه باشد، بسته به آنکه ماه پیش سی‌پر بوده است یا کم‌سی. ولی آدینه با دو قرینهٔ بعدی این ماه سازگار است چنانکه خواهیم دید. جواهری پنجشنبه را قبول کرده است و براساس آن قرینه‌های بعدی را تصحیح می‌کند.

۲ ـ هیبان، کذا در BA. بقیه: بینان، بنیان، بلسان، سان (بی‌نقطهٔ مرکزها).

۳ ـ با جریدهٔ غلامان وی نامزد، کذا در M. KD: با جریدهٔ غلامان را نامزد. A: و جریدهٔ غلامان را آورد و نامزد. بقیه: تا جر... غلامان را نامزد.

۴ ـ بازگرفت، در غیر M همه: بازگفت. (تأییدِ حدس سابق ما).

۵ ـ ازین هم، کذا در A. در G ازین قوم. M: ازین. بقیه: ازین تقویم.

۶ ـ به‌حضرت، در غیر FNB نیست.

۷ ـ تا به‌هیبان، M: تا مهیاز. K: تا بمیان. G: تا مهیان نماز. D: تا به‌هیبان باز.

مُقام باشد و آن [...][1] روز خواهد بود.» گفتند فرمان بُرداریم. و بازگشتند.

خواجه به‌دیوان رفت و خالی کرد و مرا بخواند و گفت: «باز این چه حال است که پیش گرفت؟» گفتم نتوانم دانست چگونگیِ حال و تدبیری که در دل دارد، امّا این مقدار دانم که تا از امیرک نامه رسیده است به‌حادثهٔ آلتونتاش حالِ این خداوند همه دیگر شده است و نومیدی سوی او راه یافته. گفت چون حال برین جمله است روی ندارد که گویم روَم یا نروم، پیغامِ من بباید داد. گفتم فرمان بردارم. گفت بگوی که احمد می‌گوید که «خداوند بنده را مثال داد که با خداوندزاده به‌هیبان[2] باید رفت با اعیان و مقدمان، و لشکرهای دیگر به‌ما پیوندند. و این را نسخت درست اینست[3] که بنده بداند که وی را چه می‌باید کرد. اگر رایِ عالی بیند تا بنده مواضعتی بنویسد و آنچه درخواستنی است درخواهد که این سفر نازکتر است به‌حکمِ آنکه خداوندزاده و این اعیان بر مقدّمه خواهند بود و می‌نُماید که خداوند به‌سعادت براثرِ ما حرکت خواهد کرد و فرمان[4] او را باشد و بندگان فرمان‌بردارند. و به‌هر خدمت‌که‌فرموده‌آید تا جان‌دارند بایستند، امّا شرط[5] نیست‌که ازین[6] بنده‌که وزیرِ[7] خداوند است آنچه در دل است پوشیده دارند، که بنده شکسته‌دل شود. و اگر رایِ خداوند بیند با بنده بگشاید که غرض چیست تا برحسبِ آن که بشنود کار باید[8] ساخت تا بنده بر حکمِ مواضعه کار می‌کند و خداوند[9] زاده و مقدمانِ لشکر بر حکمِ فرمان می‌روند و خللی نیفتد، و باشد[10] که بندگان را فرمانی[11] رسد و یا سوی بلخ و تخارستان باید رفت به‌تعجیل‌تر و به‌هیچ حال آن وقت به‌نامه راست نیاید. و نیز خداوندزاده را شغلی بزرگ فرموده است و خلیفتیِ[12] خداوند و سالاریِ لشکر امروز خواهد یافت، واجب چنان کند که آلتِ وی از غلامان و از هر چیزی زیادت از آنِ دیگران باشد. و وی را ناچاره[13]

---

۱ - [...]، اینجا اسم عددی باید افتاده باشد. حرکت این عده چنانکه بعد خواهد آمد دوازدهم ماه بوده است و فاصلهٔ آن تا این روز که امیر سخن می‌گوید ده روز است، ظاهراً باید عدد افتاده همین ده باشد. در MA عبارت «آن مدت ... خواهد بود» افتاده است یا حذف شده.

۲ - هیبان، باز هم اختلاف نسخه‌ها مانند سابق.

۳ - اینست ... کرد، کذا در A. (با این قید که «می» آنجا «همی» است) N: اینست بنده بدانست که وی را همی باید کرد. KFCB: نیست و بنده بدانست که وی را همی (K: چه‌می) بایست کرد. در MD تمام عبارت افتاده است یا حذف شده. در مختار متن به‌جای «بداند» شاید «بدانستی» هم موجّه باشد.

۴ - فرمان او را باشد، کرا؟ خداوند را یا خداوندزاده را؟ به‌نظر من شق اوّل مناسب‌تر است.

۵ - شرط، شاید: در شرط.

٦ - که ازین بنده، K: که از بنده. NFC: که این بنده.

۷ - وزیر خداوند ... بگشاید، N: وزیر خداوند با بنده و بکشاید. (افتادگی است؟).

۸ - باید ساخت تا بنده، N: باید ساخت تا این جواب با بنده.

۹ - و خداوند، در غیر M بی‌واو.

۱۰ - و باشد، در غیر M بی‌واو.

۱۱ - فرمانی ... تخارستان، کذا در CN. در MA: فرمان رسد که سوی تخارستان یا بلخ، B: فرمانی رسد و سوی بلخ یا تخارستان. GF: فرمان رسد و یا سوی بلخ و تخارستان (G: تخارستان و بلخ).

۱۲ - و خلیفتی، در D بی‌واو.

۱۳ - ناچاره، در غیر FN: ناچار.

کدخدایی باید که شغلهایِ خاصّهٔ وی[۱] را اندیشه دارد، و این سخن فریضه است، تا بنده وی را هدایت کند در مصالح خداوندزاده.»

من برفتم و این پیغام بدادم. امیر نیک زمانی اندیشید، پس گفت برو و خواجه را بخوان. برفتم و وی را بخواندم، وزیر بیامد، آغاجی وی را برد، و امیر در سرایچهٔ بالا بود که وی در رفت ـ و آن سه در داشت ـ و سخت دیر بماند برِ وی. پس آغاجی بیامد و مرا بخواند و به‌دوات و کاغذ پیش رفتم، امیر مرا گفت: «به‌خانهٔ خواجه رو و با وی خالی بنشین تا آنچه گفته‌ام و فرموده او بگوید و مواضعه نویسد، نماز دیگر با خویشتن بیار تا جوابها نبشته آید. آنچه کنید و از وی شنوی پوشیده باید داشت.» گفتم چنین کنم. و بازگشتم. و رفتم با وزیر به‌خانهٔ وی و چیزی بخوردیم و بیاسودیم، و پس خالی کرد[۲] و مرا بخواند بنشستم گفت بدان و آگاه باش که امیر سخت بترسیده است ازین خصمان و هرچند بسیار تجلُّدها دادم سود نداشت، و مگر[۳] قضائی است به‌وی رسیده که ما[۴] پسِ آن نمی‌توانیم شد. و چنان صورت بسته است او را که چون آلتونتاش را این حال افتاد داود ناچار سویِ غزنین آید. و بسیار بگفتم که این هرگز نباشد که از بلخ فارغ ناشده قصدِ جایی دیگر کنند خاصه غزنین، البتّه سود نداشت و گفت: «آنچه من دانم شما ندانید بباید ساخت و بزودی سویِ پروان و هیبان[۵] رفت.» چنان که به‌رویِ کار دیدم چندان است که من آنجا رسیدم وی سویِ هندوستان خواهد رفت. و از من پوشیده کرد و می‌گوید که «به‌غزنین خواهیم[۶] بود یک[۷] چندی آنگاه براثرِ شما بیامد»[۸]، و دانم که نیاید. و مُحال[۹] بود اِستقصا زیادت کردن. و فرموده است تا مواضعت نبشته آید تا بر وَی عرضه کنی و جواب نبشته و توقیع کرده بازرسانی[۱۰]. و کدخداییِ خداوندزاده قرار گرفت بر داماد[۱۱] ابوالفتح مسعود که شایسته‌تر است. گفتم اختیاری سخت نیکو کرد و ان شاء الله که این کار وی به‌صلاح آرد. گفت: «ترسانم من ازین حالها»، و مواضعه به‌خطِّ خویش نبشتن گرفت و زمانی روزگار گرفت تا نبشته آمد ـ و این خداوند خواجه چیزی[۱۲] بود درین ابواب و آنچه او نبشتی چند مرد نبشتی، که

---

۱ - وی را، یعنی آن کدخدای خاصه را.
۲ - خالی کرد و مرا بخواند، M: خالی بنشاند مرا.
۳ - و مگر، M: دیگر.
۴ - که ما ... شد، M: که بر سر آن نتوانم رسید. D که آن را واپس نمی‌توانیم کرد.
۵ - هیبان، M: مهیاز.
٦ - خواهیم، در غیر N: خواهم.
۷ - یک چندی، در غیر FN: یک چند. (یکچند).
۸ - بیامد، کذا در FC، و عطف است بر «خواهیم بود». GN: بیاید. B: بیایم.
۹ - محال، در غیر A همه: محالی.
۱۰ - بازرسانی، کذا در M. بقیه: به‌ما رسانی (بازرساندن بمعنی بازپس آوردن، رک ت).
۱۱ - بر داماد ابوالفتح، کذا در NF. در B: بر داماد او ابوالفتح. KAM: بر ابوالفتح. G: بر واباداالفتح. C: بر داباءالفتح (کذا). رک ت.
۱۲ - چیزی بود، A: بزرگ آیتی بود.

کافی‌تر و دبیرترِ ابناءِ عصر بود - در معنیِ آنکه خداوندزاده را خدمت بر کدام اندازه باید کرد و وی حرمتِ بنده بر چه جمله باید که نگاه دارد، و در معنیِ غلامان سرایی و سالارِ ایشان فصلی تمام، و در معنیِ حاجبِ بزرگ و دیگر مقدّمانِ لشکر فصلی، و در بابِ رفتن و فرودآمدن و تنسُّم[۱] اخبارِ خصمان فصلی، و در بابِ بیستگانیِ لشکر و اثبات[۲] و اسقاطِ نائبِ دیوانِ عرض فصلی و در بابِ[۳] مالِ خزانه و جامه که با ایشان خواهد بود و عمّال زیادتِ مال اگر دخل نباشد و خرجهای لابدّی فصلی.

مواضعه بستدم و به‌درگاه بردم و امیر را به‌زبانِ خادم آگاه کردم که مواضعه آوردم. مرا پیش خواند و مثال داد که کسی را بار نباید داد، و مواضعه بستد و تأمُّل کرد. پس گفت جوابهایِ اینها بر چه جمله خواهی نبشت؟ که شک نیست که ترا معلوم‌تر باشد که بونصرِ مشکان در چنین ابواب چه نبشتی. گفتم معلوم است بنده را، اگر رایِ عالی بیند جوابِ مواضعه بنده نویسد[۴] و [خداوند] به‌خطِّ[۵] عالی توقیع کند. گفت بنشین و هم[۶] اینجا نسخت کن. مواضعه بستدم[۷] و بنشستم و فصول را جواب نبشتم و بخواندم. امیر را خوش آمد، و چند نکته تغییر فرمود، راست کردم برآن جمله که بر لفظِ وی رفت، و پس‌برآن قرار گرفت[۸]. و زیرِ فصولِ مواضعه نبشتم و امیر توقیع کرد و زیرِ آن به‌خطِّ خوش بنبشت که: خواجهٔ فاضل اَدٰامَ‌اللهُ تأییدَه برین جوابها که به‌فرمانِ[۹] ما بنبشتند و به‌توقیع مؤکَّد گشت اعتماد[۱۰] کند و کفایت و مناصحتِ خویش در هر بابی ازین ابواب بنُماید تا مستوجبِ اِحماد و اعتماد گردد ان شاءالله. و مواضعه به‌من داد وگفت با وی معمّایی[۱۱] نهم تا هرچه[۱۲] مهم‌تر باشد از هر دو جانب بدان معمّا نبشته آید. بگوی تا مسعود[۱۳] رخوذی را امشب بخواند و از ما دل‌گرم کند و امیدها دهد و فردا او را به‌درگاه آرد با خویشتن تا ما را ببیند و شغلِ کدخداییِ فرزند بدو مفوَّض کنیم و با خلعت بازگردد. گفتم چنین کنم.

نزدیکِ وزیر رفتم و مواضعه وی را دادم و پیغام گزاردم، سخت شاد شد و گفت رنج دیدی که امروز در شغلِ من سعی[۱۴] کردی. گفتم: بنده‌ام، کاشکی کاری به‌من راست شودی.

---

۱ - تنسّم، تاج‌المصادر: التّنسم بوییدن نسیم و پرسیدن خبر.

۲ - اثبات و اسقاط، یعنی عملی که معمولاً عارض لشکر یا نائب او در حذف و اثبات افراد دارند.

۳ - در باب مال ... لابدی فصلی، در غیر FBN نیست. درین عبارت کلمهٔ «عمال» محل نظر است که شاید عمل یا اعمال بوده است، و کلمه «لابدی» که برای نسختین‌بار در کتاب دیده می‌شود.

۴ - نویسد، قاعدةً: نبیسد.

۵ - به‌خط عالی: BFN: به‌خط.

٦ - هم اینجا، N: هم آنجا.

۷ - بستدم ... نبشتم، N: بستدم و نبشتم فصول را جواب.

۸ - گرفت، شاید سهو قلم و زائد باشد و جمله چنین بوده است: و پس برآن قرار زیر فصول مواضعه نبشتم.

۹ - بفرمان ما، در غیر CF: بفرمان.

۱۰ - اعتماد، D: اعتبار.

۱۱ - معمّایی ... بدان معمّا، در N افتاده است.

۱۲ - هرچه ... جانب، A: هرچه رود از هر دو جانب که مهمتر باشد.

۱۳ - مسعود رخوذی را، ت ق. A: مسعود را به‌خود. بقیه: مسعود بدخوی را، رک ت.

۱۴ - سعی کردی، A: کرویدی. K: کردیدی. بقیه: کردی.

و آغاز کردم که بروم گفت بنشین، این حدیثِ معمّا فراموش کردی. گفتم نکردم فراموش و خواستم که فردا پیش گرفته آید، که خداوند را ملال گرفته باشد. گفت تو را چیزی بیاموزم: نگر[۱] تا کار امروز به‌فردا[۲] نیفکنی که هر روزی که می‌آید کارِ خویش می‌آرد، و گفته‌اند که «نه[۳] فردا شاید مرد فرداکار.» گفتم دیدار و مجلس خداوند همه فائده است. قلم برداشت و با ما معمّایی نهاد غریب، و کتابی از رحل برگرفت و آن را بر پشتِ آن نبشت و نسختی[۴] به‌خطِّ[۵] خود به‌من داد. و به‌ترکی غلامی را سخنی گفت، کیسه‌یی سیم و زر و جامه آورد و پیشِ من نهاد. زمین بوسه دادم و گفتم خداوند بنده را ازین عفو کند. گفت که من دبیری کرده‌ام، مُحال است دبیران را رایگان شغل فرمودن. گفتم فرمان خداوندراست. و بازگشتم، و سیم و جامه به‌کسِ[۶] من دادند، پنج هزار درم و پنج پاره جامه بود. و دیگر روز خواجه مسعود را با خویشتن آورد، برنایی[۷] مهترزاده و بخرد و نیکوروی و زیبا، امّا روزگار نادیده، و گرم و سرد ناچشیده، که برنایان را ناچاره[۸] گوشمالِ زمانه و حوادث بباید.

حکایت جعفر بن یحیی بن خالد برمکی

در اخبارِ خلفا[۹] چنان خوانده‌ام که جعفر بن یحیی بن خالد برمکی یگانهٔ روزگار بود به‌همه آداب سیاست و فضل و ادب و خرد و خویشتن‌داری و کفایت تا بدان جایگاه که وی را در روزگارِ وزارت پدرش الوزیرُ الثّانی گفتندی و شغل بیشتر وی راندی. یک روز به‌مجلس مظالم نشسته بود و قصه‌ها می‌خواند و جواب می‌نبشت که رسم چنین بود، قریبِ هزار قصّه بود که همه توقیع کرد که در فلان کار چنین و چنین باید کرد و در فلان چنین و آخرین قصّه طوماری بود افزون از صد خطِّ مُقَرمَط و خادمی خاص آمده بود تا یله کند تا بیش[۱۰] کار نکند، جعفر بر پشت[۱۱] آن قصه[۱۲] نبشت: یُنْظَرُ فیها وَ یُفعَلُ فی بابِها ما یُفعَلُ فی أَمْثالِها، و چون جعفر

۱- نگر، KDM: مگر.
۲- به‌فردا، M: بر فردا.
۳- که نه فردا ... کار، کذا در BFN. در GDC: که نه فردا (فقط). K: که امروز نه فردا. M: این را. N کار امروز به‌فردا افکندن از کاهلی تن است. (گویا صورت اصلی شعری یا نثری بوده است از حکم و امثال معروف آن زمان و به‌سبب تحریف نامفهوم شده است، و در A یا مآخذ آن عبارت مفهومی به‌جای آن گذاشته‌اند.)
۴- نسختی، در A نیست.
۵- به‌خط خود، در غیر MA: به‌خط خوبی.
۶- به‌کسِ من، کذا در KA. در N: درکش من. بقیه: درکس من.
۷- برنایی، نسخه‌ها: برنای.
۸- ناچاره، کذا در FN. C: چاره. بقیه جز A: ناچار. A جمله را دارد: برنایان را آموزگار و مؤدّب گوشمال زمانه و حوادث است.
۹- خلفا چنان، کذا در A. در F: روزگار. بقیه: روزگار چنان.
۱۰- تا بیش، B: تا پیش.
۱۱- بر پشت، ت ق. نسخه‌ها: پس پشت.
۱۲- قصه، B: قضیه.

برخاست آن قصه‌ها به‌مجلسِ قضا و وزارت و احکام و اوقاف و نذر و خراج بردند و تأمّل کردند و مردمان به‌تعجُّب بماندندی [۱]، و یحییِ پدرش را تهنیت گفتند جواب داد: ابواحمد - یعنی جعفر - وٰاحِدُ زَمٰانِهِ فِی کُلِّ شَیْءٍ مِنَ‌الأَدَبِ اِلاّٰ اِنَّهُ مُحتاجٌ اِلٰی مِحْنَةٍ تُهذِّبُهُ.

و حالِ خواجه مسعود سلّمه‌الله همین بود، که از خانه و دبیرستان پیشِ تختِ ملوک آمد، لاجرم دید از زمانه آنچه دید و کشید آنچه کشید، چنان که بازنمایم درین تصنیف به‌جایِ خویش. و امروز در سنهٔ اِحْدٰی وَ خَمْسینَ وَ اَرْبَعَمِائَه به‌فرمانِ خداوند عالم [۲] سلطان المعظَّم ابوالمظفَّر ابراهیم أطالَ‌اللهُ بَقٰاءَهُ و نَصَرَ اَوْلِیٰاءَهُ به‌خانهٔ خویش نشسته [است] تا آنگاه که فرمان باشد که باز پیشِ تخت آید. و گفته‌اند که دولت افتان و خیزان باید که پایدار باشد و دولتی که هموار [۳] می‌رود بر مراد و بی‌هیچ کراهیت به‌یکبار خداوندش بیفتد، نَعُوذُ بِاللهِ مِنَ‌الإِدْبٰارِ وَ تَقَلُّبِ‌الأَحْوٰال.

امیر رَضِیَ‌اللهُ عَنْهُ بار داد و وزیر و اعیان پیش رفتند. چون قرار گرفتند خواجه مسعود را پیش آوردند و رسمِ خدمت به‌جای آورد و بایستاد. امیر گفت تو را اختیار کردیم. به‌کدخدایی فرزند مودود، هشیار باش و بر مثالها که خواجه دهد کار کن. مسعود گفت فرمان بردار [۴] است بنده، و زمین بوسه داد و بازگشت، و سخت [۵] نیکو حقّش گزاردند و به‌خانه بازرفت یک ساعت ببود پس به‌نزدیکِ امیر مودود آمد، و هرچه وی را آورده بودند آنجا آوردند، و امیر مودود او را بسیار بنواخت. و از آنجا به‌خانهٔ وزیر آمد خسُرش، وزیر با وی بسیار نیکویی کرد و بازگردانید.

و روز یکشنبه [۶] دهم ماه محرّم امیر مودود و وزیر و بدر حاجبِ بزرگ را و ارتگین سالار و دیگران را خلعتها دادند سخت فاخر چنان که به‌هیچ روزگار مانند آن کس یاد نداشت و نداده بودند چنین، و قوم پیش آمدند و رسمِ خدمت به‌جای آوردند و بازگشتند. امیر مودود را دو پیل نر و ماده و دهل و دبدبه دادند و فراخورِ این بسیار زیادتها، و دیگران همچنین و کارها به‌تمامی ساخته شد.

و روز سه‌شنبه [۷] دوازدهم این ماه امیر رَضِیَ‌اللهُ عَنْه برنشست و به‌باغ فیروزی آمد و بر خضراءِ میدانِ زیرین [۸] بنشست - و آن بنا و میدان امروز دیگرگون شده است، آن وقت بر حالِ

---

۱ - بماندندی، در غیر N: بماندند.

۲ - عالم، کذا در K. بقیه: عالی.

۳ - هموار، در غیر FA: همواره.

۴ - فرمان بردار است بنده، کذا در GFN . B: بنده فرمان بردار است. MA: فرمان بردارم.

۵ - سخت ... گزاردند، شاید با جملهٔ بعد پس و پیش شده است.

۶ - یکشنبه دهم، به‌حساب آدینه غره که قبلاً در متن داشتیم می‌خواند، اما در آن غره اشکال بود چنانکه در پانویس آنجا گفته شد، و به‌حساب این اشکال دهم ماه شنبه می‌شود.

۷ - سه‌شنبه دوازدهم، حال این روز هم مثل روز سابق‌الذّکر است، به‌حساب آدینه غرّه درست است ولی به‌حساب پنجشنبه غرّه، دوازدهم دوشنبه می‌شود.

۸ - زیرین، در غیر N: زرین. (قبلاً داشتیم: خضراء زبر میدان).

خویش بود ـ و فرموده بود تا دعوتی با تکلُّف ساخته بودند و هریسه نهاده. و امیر مودود و وزیر نیز بیامدند و بنشستند. و لشکر گذشتن گرفتند، و نخست کوکبهٔ امیر مودود بود: چتر و علامتهایِ فراخ و دویست[1] مرد از غلامانِ سرایی همه با جوشن و مِطرَد، و بسیار جنیبت و جمّازه، و پیادگان و علامتهایِ فراخ و غلامی صد و هفتاد با سلاح تمام و خیل وی آراسته با کوکبهٔ تمام، براثرِ وی ارتگینِ حاجب و غلامانِ ارتگین هشتادواند، و براثرِ ایشان غلامان سرایی فوجی پنجاه و سرهنگی بیست پیشرو ایشان سخت آراسته با جنیبتان و جمّازگانِ بسیار، و براثرِ ایشان سرهنگان آراسته تا همه بگذشتند. و نزدیکِ نماز پیشین رسیده بود، امیر فرزند را و وزیر را و حاجب[2] بزرگ و ارتگین و مقدّمان را فرمود تا به‌خوان بنشاندند و خود بنشست و نان بخوردند و این قوم خدمتِ وداع به‌جای آوردند و برفتند، وَکانَ آخرَالعَهْدِ بِلِقاءِ هٰذَا المَلِکِ رَحْمَةُاللهِ عَلَیْه.

و امیر پس از رفتنِ ایشان عبدالرزاق را گفت: «چه گویی؟ شرابی چند پیلپا[3] بخوریم.» گفت روزی چنین و خداوند شادکام و خداوندزاده بر مراد برفته با وزیر و اعیان، و با این همه هریسه خورده، شراب کدام روز را باز داریم؟ امیر گفت: «بی‌تکلُّف باید که به‌دشت آییم و شراب به‌باغ پیروزی خوریم.» و بسیار شراب آوردند در ساعت. از میدان به‌باغ رفت و ساتگینها و قرابه‌ها تا پنجاه درمیان سرایچه بنهادند و ساتگین روان ساختند. امیر گفت: «عدل نگاه دارید و ساتگینها برابر کنید تا ستم نرود.» و پس روان کردند، ساتگینی هریک نیم من، و نشاط بالا گرفت و مطربان آواز برآوردند. بوالحسن پنج بخورد و بششم سپر بیفگند و به‌ساتگین هفتم از عقل بشد و [به] هشتم قذفش افتاد و فرّاشان بکشیدندش. بوالعلاء طبیب در پنجم سر پیش کرد و ببردندش. خلیلِ[4] داود ده بخورد و سیابیروز نُه، و هر دو را به‌کوی دیلمان[5] بردند. بونعیم دوازده بخورد و بگریخت و داود میمندی مستان افتاد و مطربان و مضحکان همه مست شدند و بگریختند، ماند سلطان و خواجه عبدالرزاق. و خواجه هژده بخورد و خدمت کرد رفتن را و با امیر گفت: «بس، که اگر بیش ازین دهند ادب و خرد از بنده دور کند» امیر بخندید و دستوری داد، و برخاست و سخت بادب بازگشت. و امیر پس ازین می‌خورد به‌نشاط و بیست و هفت ساتگین نیم منی تمام شد، برخاست و آب و طشت خواست و مصلّایِ

---

۱ - و دویست ... فراخ، در B نیست.

۲ - حاجب بزرگ و ارتگین، FN : حاجب بزرگ ایتکین. (غلط است، واو عطف لازم است).

۳ - پیلپا، بگفتهٔ مصحح A نوعی است از قدح.

۴ - خلیل ... و هر دو را، کذا در BF: با این قید که «سیا» در F «سبا»ست. A: خلیل و داود ده بخوردند و هر دو را الخ. N: حیل داد دین ده بخورد سابیروزنه دهی دو را، M: خلیل و داود بخوردند شبانروز و هر دو را. K: خلیل داود ده بخورد و شبانروز نه و هر دو را. C مثل مختار متن با این تفاوت که کلمهٔ سیابیروز را بی‌نقطه گذاشته است. ازین اختلافها پیداست که برای ناسخان عبارت مبهم بوده است، و دور هم نیست که تحریف داشته باشد.

۵ - کوی دیلمان، F: کوه دیلمان.

نماز، و دهان بشست و نمازِ پیشین بکرد و نمازِ دیگر کرد[۱]، و چنان می‌نمود که گفتی شرابِ نخورده است. و این همه به‌چشم و دیدارِ من بود که بوالفضلم. و امیر بر پیل نشست و به‌کوشک رفت.

و روز پنجشنبه[۲] نوزدهم محرّم بوعلیِ کوتوال از غزنی با لشکری قوی برفت برجانبِ خلج، که از ایشان فسادها رفته بود در غیبتِ امیر، تا ایشان را به‌صلاح آرد به‌صلح یا به‌جنگ.

و پس از رفتنِ وزیر امیر در هر چیزی رجوع با بوسهلِ حمدوی می‌کرد، و ویرا سخت کراهیت می‌آمد و خویشتن را می‌کشید و جانبِ وزیر را نگاه می‌داشت و مرا گواه می‌کرد بر هر خلوتی و تدبیری که رفتی که او را[۳] مکروه است. و من نیز در آن مهمّات می‌بودم. و کارِ دل برداشتن از ولایت و سستیِ رای بدان منزلت رسید که یک روز خلوتی کرد با بوسهل و من ایستاده بودم گفت ولایت بلخ و تخارستان به‌بوری تگین[۴] باید داد تا با لشکر و حشم ماوراءالنهر بیاید و با ترکمانان جنگ کند. بوسهل گفت: با وزیر درین باب سخن بباید گفت. امیر گفت: با وی می‌افگنی که او مردی معروف[۵] است؟ و مرا فرمود تا درین مجلس منشور و نامه‌ها نبشتم و توقیع کرد و گفت رکابداری را باید داد تا ببرد. گفتم: چنین کنم. آنگاه بوسهل گفت: مگر صواب باشد رکابدار نزدیکِ وزیر رود و فرمانی جزم باشد تا او را گسیل کند. گفت: نیک آمد. و نبشته آمد به‌خواجهٔ بزرگ که «سلطان چنین چیزهایِ ناصواب می‌فرماید، خواجه بهتر داند که چه می‌فرماید[۶].» و مرا گفت[۷] مقصود آن بود که از خویشتن بیگناهیِ من ازین خلوت و رایهایِ نادرست باز نُمایی. معمّا نبشتم به‌خواجه و احوال بازنمودم و رکابداری را گسیل کرده آمد و به‌خواجه رسید، خواجه رکابدار را و منشور و نامه را نگاه داشت که دانست که ناصواب است، و جواب نبشت سویِ من به‌اسکدار.

روز دوشنبه[۸] غرّهٔ صفر امیر[۹] ایزدیار از نَغَر به‌غزنین آمد و امیر را بدید و بازگشت[۱۰] و در شب امیر محمد را آورده بودند از قلعهٔ نغر در صحبتِ این خداوندزاده و بر قلعت غزنین

---

۱ ـ کرد، شاید زائد یعنی سهو قلم ناسخ باشد.

۲ ـ پنجشنبه نوزدهم، با هیچ‌یک از دو حساب غرّه مذکور قبل سازگار نیست. به‌حساب آدینه غرّه نوزدهم سه‌شنبه است و بحساب پنجشنبه غرّه می‌شود دوشنبه.

۳ ـ که او را مکروه است، یعنی مرا گواه می‌گرفت بر این که او ازین کراهت دارد.

۴ ـ بوری تگین، ت ق. نسخه‌ها: بورتکین. پورتکین.

۵ ـ معروف است، M: معرفست (؟). شاید: خرف است. (پس ازین «خرف» می‌آید).

۶ ـ می‌فرماید، ظ یعنی خواجه.

۷ ـ گفت، یعنی بوسهل حمدوی.

۸ ـ دوشنبه غرّه، به‌هیچ حسابی با قرینه‌های ماه پیش نمی‌خواند. غرّهٔ این صفر باید یا آدینه باشد یا شنبه، بسته به‌سی‌پر و کم‌سی ماه پیش.

۹ ـ امیر ایزد ... قلعت غزنین، M: امیر محمد را آورده بودند از قلعت نغر و بر قلعت غزنین.

۱۰ ـ و بازگشت، در غیر BFN نیست.

برده، و سنکوی[1] امیر حَرَس بر وی موکّل بود. و چهار پسرش را که هم آورده بودند، احمد و عبدالرّحمن و عُمر و عثمان، در شب بدان خضراءِ باغِ پیروزی فرود آوردند. و دیگر روز امیر به‌نشاط شراب خورد از پگاهی و وقتِ چاشتگاه مرا بخواند و گفت: «پوشیده نزدیکِ فرزندانِ برادرم محمد رو و ایشان را سوگندانِ گران بده که در خدمت راست باشند و مخالفت نکنند، و نیک احتیاط کن، و چون ازین فراغت افتاد دلِ ایشان از ما گرم کن و بگو تا خلعتها بپوشند، و تو نزدیکِ ما بازآیی[2] تا پسرِ سنکوی ایشان را در سرایی که راست کرده‌اند به‌شارستان فرود آورد.» برفتم تا باغِ پیروزی بدان خضراء که بودند، هریکی یک کرباسِ خَلَق پوشیده و همگان مدهوش و دل شده. پیغام بدادم و بر زمین افتادند و سخت شاد شدند. سوگندان را نسخت کردم، و ایمانُ البیعه بود، یکان یکان آن را بر زبان راندند و خطهایِ ایشان زیر آن بستدم. و پس خلعتها بیاوردند، قباهایِ سقلاطون قیمتی ملوَّنات[3] و دستارهایِ قصب، و در خانه شدند و بپوشیدند، و موزه‌هایِ سرخ. بیرون آمدند و برنشستند، و اسبانِ گرانمایه وستامهای زر، و برفتند. و من نزدیکِ امیر آمدم و آنچه رفته بود بازگفتم. گفت نامه‌نویس به‌برادرِ ما که چنین و چنین فرمودیم در بابِ فرزندانِ برادر و ایشان را به‌خدمت آریم و پیشِ خویش نگاه داریم تا به‌خویِ ما برآیند و فرزندانِ سرپوشیدهٔ خویش را به‌نامِ ایشان کنیم تا دانسته آید. و مُخاطِبَةَ الأَمیرِ الجَلیلِ الأخ فرمود. و نبشته آمد و توقیع کرد و سنکوی[4] را داد و گفت: «نزدیکِ پسرت فرست» و این بدان کرد تا به‌جای نیارند که محمَّد بر قلعتِ غزنین است. و دیگر روز این فرزندانِ برادر، هم با دستارها، پیش آمدند و خدمت کردند. امیر ایشان را به‌جامه‌خانه فرستاد تا خلعت پوشانیدند قباهایِ زرّین و کلاههایِ چهارپر و کمرهایِ بزر و اسبانِ گرانمایه، و هریکی را هزار دینار صلت و بیست پاره جامه داد، و بدان سرای باز رفتند. و ایشان را وکیلی بپای کردند و راتبه‌یی تمام نامزد شد. و هر روز دوبار بامداد و شبانگاه[5] به‌خدمت می‌آمدند. و حُرَّهٔ گوهر نامزدِ امیر احمد شد به‌عاجل تا آنگاه که از آنِ دیگران نامزد کند[6] و عقدِ[7] نکاح بکردند.

و پس ازین پوشیده‌تر معتمدان فرستاد تا جملهٔ خزینه‌ها را از زر و درم و جامه و جواهر و دیگر انواع هرچه به‌غزنین بود حمل کنند. و کار ساختن گرفتند. و پیغام فرستادند به‌حرَّات عمَّات و خواهران و والده و دختران که «بسازید تا با ما به‌هندوستان آیید چنان که به‌غزنین هیچ چیز نماند که شمایان را بدان دل‌مشغول باشد.» و اگر خواستند و اگر نه همه کار ساختن

---

۱ - سنکوی، ت ق به‌استناد موارد دیگر G : سنکری، بقیه: سکزی. در مورد بعدی همه «سنکو» دارند.
۲ - بازآی، در غیر N : بارآی. ۳ - ملونات، در D نیست.
۴ - و سنکوی ... فرست، MA : و پسر سکزی را داد و گفت نزدیک پدرت فرست.
۵ - شبانگاه، GMA : چاشتگاه. ٦ - نامزد کند، A : نامزد کنند.
۷ - و عقد نکاح بکردند، در غیر CA : تا عقد و نکاح بکردند.

گرفتند، و از حرهٔ ختّلی و والدهٔ سلطان درخواستند تا درین باب سخن گویند؛ ایشان گفتند و جواب شنودند که «هرکس که خواهد که به‌دستِ دشمن افتد به‌غزنین بباید بود»، بیش‌کس زهره نداشت که سخن گوید. و امیر اشتران تفریق کردن گرفت. و بیشتر از روز با [بو]منصورِ مستوفی خالی داشتی درین باب. و اشتر می‌بایست بسیار، و کم بود، از بسیاریِ خزینه.

و اولیا و حشم پوشیده با من می‌گفتند که «این چیست؟» و کس زهره نداشتی که سخن گفتی. روزی بوسهلِ حمدوی و بوالقاسمِ کثیر گفتند بایستی [1] که وزیر درین باب سخن گفتی، که خوانده باشد از نامهٔ [2] وکیل؛ گفتم [3] [باشد] که او داندی و لکن نتواند نبشت به‌ابتداء تا آنگاه که امیر با وی بپراگند. اتّفاق را دیگر روز نامه فرمود با وزیر که «عزیمت قرار گرفت که سویِ هندوستان رویم و این زمستان به وَیهِند و مرمناره [4] و پرشور و کیری و آن نواحی کرانه کنیم. باید که شما هم آنجا [5] باشید تا ما برویم و به‌پرشور برسیم و نامهٔ ما به‌شما رسد، آنگاه به‌تخارستان بروید و زمستان آنجا باشید و اگر ممکن گردد به‌بلخ روید تا مخالفان [6] را از پا بیندازید.»

این نامه نبشته آمد و گسیل کرده شد و من به‌معمّا مصرّح بازنمودم که «این خداوند را کاری ناافتاده بشکوهیده است و تا لاهور عنان باز نخواهد کشید و نامه‌ها پوشیده رفت آنجا تا کار بسازند و می‌نُماید که به‌لاهور هم باز نه‌ایستد. و از حُرَم به‌غزنین نمی‌ماند و نه از خزائن چیزی. و این اولیا و حشم را که اینجااند دست و پای از کار بشده است و متحیّر مانده‌اند و امیدِ همگان به‌خواجهٔ بزرگ است، زینهار زینهار! تا این تدبیرِ خطا را به‌زودی دریابد و پوست بازکرده بنویسد، که از ما بر چند منزل است و فراخ بتوان نبشت، مگر این تدبیر ناصواب بگردد.» و با محتشمانِ حضرت بگفتم پوشیده که به‌وزیر نامه فرمود چنین و چنین، نبشتم، و معمّا از خویشتن چنین و چنین نبشتم. گفتند سخت نیکو اتّفاقی افتاده است، ان شاءالله تعالی که این پیرِ ناصح نامه‌یی مُشبَع نویسد و این خداوند را بیدار کند.

جوابِ این نامه برسید و الحق سخنهایِ هول بازنموده بود اکفاءوار و هیچ تیر در جعبه بنگذاشته و مصرّح بگفته که «اگر خداوند حرکت از آن می‌کند که خصمان به‌درِ بلخ جنگ می‌کنند ایشان را آن زهره نبوده است که فرا شهر شوند که مردمِ ما بر ایشان چنان چیره‌اند که از شهر بیرون می‌آیند و با ایشان جنگ می‌کنند. اگر خداوند فرمانَ دهد بندگان بروند و مخالفان را

---

۱ - بایستی ... اتفاق، A: باید در این معنی با وزیر سخن گفتن شاید او در این معنی نصیحت کند و لیکن تا امیر اظهار مطلب نکند نتوان اتفاق. D: بایستی وزیر درین سخن گفتی گفتم او داندی و لیکن تا امیر اظهار نکند او نکند اتفاق.

۲ - از نامهٔ وکیل، در غیر B: از زمانه وکیل، از زمانه وکسیل.

۳ - گفتم او داند، (D: او داندی) منحصر است به D.   ۴ - مر مناره، کذا. و شاید: مولتان.

۵ - هم آنجا، یعنی در همان محلی که هستید (هیبان).

٦ - تا مخالفان ... بیندازید، A: تا مخالفان تمامی به‌مراد نرسند. D: تا مخالفان را (فقط).

از آن نواحی دور کنند. خداوند را به‌هندوستان چرا باید[1] بود؟ این زمستان در غزنی بباشد که بحمدالله[2] هیچ عجز نیست که بنده[3] بوری تگین را برین قوم آغالید و او بخواهد آمد. و یقین بداند که اگر خداوند به‌هندوستان رود و حُرَم و خزائن آنجا برد و این خبرها منتشر گردد و به‌دوست و دشمن برسد آبِ این دولتِ بزرگوار ریخته شود چنان‌که همه کس را طمع زیادت گردد. و نیز بر هندوان اعتماد نیست که چندان حرم و خزائن به‌زمینِ ایشان باید برد، که سخت نیکوکار نبوده[4] باشیم به‌راستایِ هندوان. و دیگر بر غلامان چه اعتماد است که خداوند را خزائن در صحرا بدیشان باید نمود؟ و خداوند تا این غایت چندان استبداد کرد و عاقبتِ آن دید و این رای و استبداد کردن بر همه[5] بگذشت. و اگر خداوند برود بندگان دل‌شکسته شوند. و بنده این نصیحت بکرد و حقِّ نعمتِ خداوند را بگزارد و از گردنِ خود بیفگند. و رای رای خداوند است.»

امیر چون این نامه بخواند در حال مرا گفت که این مرد خرِف شده است و نداند که چه می‌گوید. جواب نویس که «صواب این است که ما دیده‌ایم. و خواجه به‌حکمِ شفقت آنچه دید بازنمود. و منتظرِ فرمان باید بود تا آنچه رای واجب کند فرموده آید.» که آنچه من می‌بینم شما نتوانید دید. جواب نبشته آمد و همگان این بدانستند و نومید شدند، و کارِ رفتن ساختن گرفتند.

و بوعلیِ کوتوال از خلج[6] بازآمد و آن کار راست کرده، روزِ دوشنبه[7] غرهٔ ماهِ ربیع‌الاول پیش امیر آمد و نواخت یافت و بازگشت. و دیگر روز تنها با وی خلوتی کرد و تا نمازِ پیشین بداشت، و شنودم که شهر و قلعت و آن نواحی بدو سپرد و گفت ما بهارگاه باز خواهیم آمد، نیک احتیاط باید کرد تا در شهر خللی نیفتد، که فرزند مودود و وزیر با لشکری گران بیرون‌اند[8]، تا این زمستان خود حالِ مخالفان چون گردد، آنگاه بهارگاه این کار را از لونی دیگر پیش گیریم، که این زمستان طالع خوب نیست، که حکیمان این حکم کرده‌اند. کوتوال گفت حرم و خزائن به‌قلعتهایِ استوار نهادن مگر صواب‌تر از آنکه به‌صحرایِ هندوستان بردن. جواب داد که صلاح آنست که ایشان با ما باشند [کوتوال گفت] که ایزد عزَّ ذکره صلاح و خیر و خوبی بدین سفر مقرون کناد، و بازگشت. نماز دیگر اعیان[9] لشکر نزدیکِ کوتوال رفتند و بنشستند و مجلسی دراز بکردند

---

۱ - باید بود، A: باید شد.

۲ - بحمدالله، B: الحمد لله.

۳ - که بنده ... بخواهد آمد، در A افتاده است.

۴ - نبوده باشیم، D: نباشیم. شاید هم: نبوده‌ایم.

۵ - بر همه، شاید: از همه. به‌هرحال ظاهراً مراد این است که این استبداد مافوق همه استبدادهای سابق شد.

٦ - خلج، کذا در D در G: فلخ، بقیه: بلخ. (گذشت در سابق ذکر سفر کوتوال به‌خلج).

۷ - دوشنبه غره، مطابق حساب دو ماه پیش، این تاریخ در صورتی درست است که ماه پیش (صفر) سی‌پر باشد وگرنه «یکشنبه غره» خواهد بود.

۸ - بیرون‌اند، D: بزوانند (کذا). A: بدر بلخ و بهیبان.

۹ - اعیان لشکر، کلمهٔ لشکر محل تأمل است چون در پایین‌تر هم که ذکر همین اعیان آمده است همه غیرلشکری هستند. ممکن است کلمهٔ لشکر محرف «یکسر» باشد. والعلم عندالله.

و هیچ[۱] سود نداشت و ایزد عزّ ذکره را درین حکمی و تقدیری است پوشیده تا چه خواهد بود گفتند فردا سنگ[۲] با سبوی باز خواهیم زد تا چه پدید آید. گفت هرچند سود ندارد و ضجرتر شود صواب[۳] آمد.

و دیگر روز امیر پس از بار خالی کرد با [بو]منصورِ مستوفی، که اشتری چند در می‌بایست تا از جای بر توان خاستن و نبود و بدین سبب ضجرتر می‌بود. و به‌درگاه[۴] اعیان بیامدند [با بوالحسنِ] عبدالجلیل، و خواجه عبدالرزاق ننشست با ایشان و گفت مرا برگِ آن نیست که سخنِ ناروا شنوم. و بازگشت. و این قوم فرودِ در آهنین برآن چهار طاق‌بنشستند و بر زبانِ من پیغام دادند که ما با سلطان حدیثی داریم، رو[۵] و بگوی. رفتم، امیر را در آن زمستان[۶] خانه خالی با [بو]منصور مستوفی یافتم، پیغام بدادم، گفت دانم که مشتی[۷] هوس آورده‌اند، پیغامِ ایشان بشنو و بیا تا با من بگویی.

نزدیکِ ایشان بازآمدم و گفتم اَلرّائِدُ[۸] لاٰ یَکْذِبُ اَهْلَه، پیغامی ناشنوده سخن برین جمله گفت که مشتی هوس آورده باشند. گفتند رواست امّا[۹] ما از گردنِ خویش بیرون کنیم، و درایستادند و پیغامی دراز دادند هم ازآن نمط که وزیر نبشته بود و نیز گشاده‌تر. گفتم که من زهره ندارم که این فصول برین وجه ادا کنم، صواب آن است که بنویسم که نبشته را ناچار تمام بخواند. گفتند نیکو می‌گویی. قلم برداشتم و سخت مُشبَع نبشته آمد[۱۰] و ایشان یاری می‌دادند، پس خطها زیرِ آن نبشتند[۱۱] که این پیغامِ ایشان است. و پیش بردم و بستد و دوبار به‌تأمُّل بخواند

---

۱ - و هیچ سود نداشت الخ. از سیاق عبارت معلوم می‌شود که مکالمه‌یی در میان بوده است بنابرین محتمل است اینجا چیزی افتاده باشد.

۲ - سنگ با سبوی باز خواهیم زد، B: سنگ بان سوی باز خواهیم زد، F: سنگ باز خواهیم زد.

۳ - صواب آمد، شاید هم: صواب آید.

۴ - و به‌درگاه ... گفت مرا، این تلفیقی است از نسخهٔ N و B با اثبات کلمهٔ «بابوالحسن» که به‌نظر من به‌سهو قلم افتاده است، و به‌علت همین افتادگی ناسخان متأخّر به‌دستکاری پرداخته‌اند و واو عطف میان کلمهٔ عبدالجلیل و کلمهٔ خواجه را که خوشبختانه در N موجود است تبدیل کرده‌اند به «ولد» و ازآن و از کلمهٔ «بنشست» که یک غلط قدیمی بوده است و صحیح آن در B مانده است صورتهای زیر درست شده است، C: و به‌درگاه اعیان بیامدند عبدالجلیل ولد خواجه عبدالرزاق بنشست با ایشان گفت مرا. D: و این اعیان به‌درگاه آمدند با عبدالرشید ولد خواجه عبدالرزاق گفتند که تو پیغام همه و از خود سخن‌گوی گفت مرا. A: و پس اعیان آمدند بدرگاه جائیکه عبدالجلیل ولد خواجه عبدالرزاق می‌نشست بلکه او را پیغامبر کنند وی گفت من تاب آن ندارم که سخن تیز شنوم. M: به‌درگاه اعیان آمدند عبدالجلیل ولد خواجه عبدالرزاق بنشست با ایشان گفت مرا.

۵ - رو و بگوی، کذا در F. در B: رویم و بگوی. MAG: زود بگوی. N: رویم و بگویم.

۶ - زمستان خانه، M: زمستانی خانه.

۷ - که مشتی هوس آورده‌اند، ت ق. M: که مستوحشی آورده باشد. بقیه: که مستوحشی آورده. (در سطر بعد همه نسخه‌ها «مشتی هوس» دارند. هوس به‌معنی سخن جنون در لغت هست. شاید هم: مشتی حشو).

۸ - الرائد، در غیر A: الزاهد، و غلط است مسلماً.

۹ - اما ما، کذا در D. بقیه: اما (فقط).

۱۰ - نبشته آمد، B: آمد نوشته.

۱۱ - نبشتند، نوشتم. و غلط است.

وگفت «اگر مخالفان اینجا آیند بوالقاسمِ کثیر زر دارد بدهد و عارض شود و بوسهل حمدوی هم زر دارد وزارت یابد و طاهر و بوالحسن همچنین. مرا صواب این است که می‌کنم. بباید آمد و این حدیث کوتاه می‌باید کرد.» بیامدم و آنچه شنیده بودم بگفتم، همگان نومید و متحیِّر شدند. کوتوال گفت: مرا چه گفت؟ گفتم والله که حدیثِ تو نکرد. و برخاستند و گفتند که آنچه بر ما بود بکردیم، ما را اینجا حدیثی نماند. و بازگشتند. و پس ازین پیغام به‌چهار روز حرکت کرد.

و این مجلَّد بپایان آمد و تا اینجا تاریخ براندم، رفتنِ این پادشاه را رضی‌الله عنه سویِ هندوستان به‌جای ماندم تا در مجلَّدِ دهم نخست آغاز کنم و دو باب خوارزم و جبال برانم هم تا این وقت چنان که شرطِ تاریخ است آنگاه چون از آن فارغ شوم به‌قاعدهٔ تاریخ بازگردم و رفتنِ این پادشاه به‌هندوستان تا خاتمتِ کارش[1] بگویم و برانم اِنْ شاءَ اللهُ عَزَّوَجَلّ.

[پایان مجلد نهم]

۱ ـ کارش، M: کارش را.

[آغاز مجلّد دهم]

و در آخر مجلّدِ تاسع سخنِ روزگارِ امیر مسعود رضیﷲ عنه بدان جایگاه رسانیدم که وی عزیمت درست کرد رفتن به‌سویِ هندوستان [را] و تا چهار روز بخواست رفت و مجلَّد بر آن ختم کردم، و گفتم درین مجلَّدِ عاشر نخست دو بابِ خوارزم و ری برانم و بودنِ[1] ابوسهل حمدوی و آن قوم آنجا و بازگشتنِ آن قوم و ولایت از دستِ ما شدن و خوارزم و آلتونتاش و آن ولایت از چنگِ ما رفتن به‌تمامی بگویم تا سیاقت تاریخ راست باشد، آنگاه چون [از آن] فراغت افتاد به‌تاریخِ این پادشاه باز شوم و این چهار روز تا آخرِ عمر بگویم که اندک مانده است، اکنون آغاز کردم این دو باب که در هر دو عجائب و نوادر سخت بسیاراست و خردمندان که درین تأمُّل کنند مقرّر گردد ایشان را که به‌جهد و جِدِّ آدمی، اگرچه بسیار عُدَّت و حشمت و آلت دارند، کار راست نشود و چون عنایت ایزد جلَّ جلالهُ باشد راست شود. و چه بود از آنچه باید پادشاهی را که امیر مسعود رضیﷲ عنه را آن نبود از حشم و خدمتکاران و اعیانِ دولت و خداوندانِ شمشیر و قلم و لشکرِ بی‌اندازه و پیلان و ستور فراوان و خزانهٔ بسیار؟ امَّا چون تقدیر چنان بود که او در روزگارِ مُلک با درد و غبن باشد و خراسان و ری و جبال و خوارزم از دستِ وی بشود چه توانست کرد جز صبر و استسلام؟ که قضا چنین نیست که آدمی زهره دارد که با وی کوشش کند. و این مَلک[2] رحمةﷲ علیه تقصیری نکرد، هر چند مستبد[3] به‌رأیِ خویش بود شب[4] و شبگیر کرد، ولکن کارش بنرفت که تقدیرکرده‌بود ایزد عزَّ ذکرهُ در ازل‌الازال که خراسان‌چنان که باز نمودم رایگان از دستِ وی برود و خوارزم‌و ری و جبال همچنین[5]، چنان که اینک باز خواهم نمود تا مقرّر[6] گردد. وَاللّٰهُ[7] اَعْلَمُ بِالصَّوٰابِ.

۱- بودن بوسهل، B: بوسهل.　　۲- ملک، A: پادشاه.

۳- مستبد برأی، کذا در K. بقیه: مستبد بر رأی، مستبد و برأی.

۴- شب و شبگیر کرد، کذا در GFC. در B: شب دستگیر کرد. D: ولکن شبگیرها و تاختنها آورد و کارش الخ. M: امّا سعیها وکوششها و تاختها کرد و بنه رفت که تقدیر الخ.

۵- همچنین، M: نیز همچنین.　　۶- تا مقرّر گردد، در M نیست.

۷- والله اعلم بالصواب، در MA نیست.

تعریف ولایتِ خوارزم[۱]

خوارزم ولایتی است شبهِ اقلیمی، هشتاد در هشتاد، و آنجا منابر بسیار، و همیشه حضرت بوده است علی حِدَه ملوکِ نامدار را، چنانکه[۲] در کتاب[۳] سیرِ ملوکِ عجم مثبت است که خویشاوندی از آنِ بهرام گور بدان زمین آمد که سزاوار[۴] ملکِ عجم بود و بر آن ولایت مستولی گشت، و این[۵] حدیث راست ندارند. و چون[۶] دولتِ عرب، که همیشه باد، رسومِ عجم باطل کرد و بالاگرفت به‌سیِّدِ اوّلین و آخرین محمَّدِ مصطفی علیه‌السَّلام همچنین خوارزم جدا بود چنان که در تواریخ[۷] پیداست که همیشه خوارزم را پادشاهی بوده است مفرد و آن ولایت از جملهٔ خراسان نبوده است همچون ختّلان و چغانیان. و به‌روزگار معاذیان[۸] و طاهریان چون لختی خلل راه یافت به‌خلافتِ عباسیان همچنین بوده است خوارزم، و مأمونیان گواهِ عدل‌اند که به‌روزگار مبارکِ امیر محمود رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنْه دولتِ ایشان به‌پایان آمد. و چون برین جمله است حالِ این ولایت واجب دیدم خطبه‌یی در سرِ این باب نهادن و در اخبار و روایاتِ نادرِ آن سخنی چند راندن چنان‌که خردمندان آن را فراستانند و رد نکنند.

خطبه[۹]

چنان دان که مردم را به دل[۱۰] مردم خوانند[۱۱]، و دل از بشنودن و دیدن قوی و ضعیف

۱- تعریف ولایت خوارزم، B: ذکر خوارزم. F: ذکر احوال خوارزم. در C بیاض.

۲- چنانکه، شاید: و آنکه، بر مبنای این فرض که این کلمه را مبتدایی بدانیم که خبرش جمله‌یی باشد که دو سطر بعد می آید: «این حدیث راست ندارند».

۳- کتاب، در غیر N: کتب.

۴- سزاوار ملک، در غیر N: سردار ملک. سردار ملوک.

۵- و این حدیث راست ندارند، در غیر N: و این حدیث راست بدارند. به‌نظر من جمله به‌صورت نفی درست است و واو زائد است و مطلب مربوط به ماقبل است نه ما بعد چنانکه در رادّهٔ پیش گفته شد. در A جمله را محو کرده‌اند و به‌جای آن فقط نوشته‌اند: و این بود تا دولت الخ (رک رادّهٔ بعد).

۶- و چون... علیه السّلام، کذا در B با این قید که به‌جای «باطل کرد» که مأخوذ از A است دارد: «باطل کرده است». A: و این بود تا دولت عرب که همیشه باد آمد و رسوم عجم باطل کرد و بالاگرفت به‌سید اولین و آخرین محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم. DFC: و چون دولت عرب که همیشه باد و رسوم عجم باطل کرده است. به سیّد اولین و آخرین (D: الاوّلین و الآخرین) محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه و سلم. در N از جملهٔ پیش: و این حدیث راست ندارند که دولت عرب همیشه با وی شود و رسوم عجم باطل کرده است تا دولت عرب بالاگرفت به‌سیّد اولین و آخرین محمّد مصطفی علیه‌السّلام در تواریخ پیداست که همیشه الخ (پیداست که عبارت آشفته است و مغلوط).

۷- تواریخ، D: تاریخها.

۸- معاذیان و طاهریان، N: معادیان و طاهریان. B: معاویان و طاهریان (معاذیان و معادیان هیچ‌یک معلوم نشد.) شاید: طاهریان و صفاریان. احتمال «رافعیان و طاهریان» بعید می‌نماید.

۹- خطبه، N: فصل فی الخطبه.

۱۰- به دل، در A به صورت «بَدِل» نوشته است، از فتحه باء آیا نظرش به لهجه‌یی بوده است در تلفظ این حرف؟

۱۱- خوانند، FD: توان خواند.

گردد، که تا بد و نیک نبیند و نشنود شادی و غم نداند اندرین جهان. پس بباید دانست که چشم وگوش دیده‌بانان و جاسوسانِ دل‌اند که رسانند به دل آنکه ببینند و بشنوند، و وی را آن به‌کار آید که ایشان بدو رسانند، و دل آنچه[۱] از ایشان یافت بر خرد که حاکم عدل است عرضه کند تا حق از باطل جدا شود و آنچه به‌کار آید بردارد و آنچه نباید[۲] دراندازد. و از این جهت است حرصِ مردم تا آنچه از وی غائب است و ندانسته است و نشنوده است بداند و بشنود از احوال و اخبار روزگار چه آنچه[۳] گذشته است و چه آنچه نیامده است. وگذشته را به‌رنج توان یافت به‌گشتنِ گرد جهان و رنج بر خویشتن نهادن و احوال و اخبار بازجستن و یاکتب معتمد را مطالعه کردن و اخبار درست را از آن معلوم خویش گردانیدن، و آنچه نیامده است راه بسته[۴] مانده است که غیبِ محض است که اگر آن مردم بداندی همه[۵] نیکی یا بَدی و هیچ بد بدو نرسیدی، وَ لا یَعلَمُ الغَیْبَ اِلاَّ اللّٰهُ عَزَّوَجَلّ. و هر چند چنین است خردمندان هم در این پیچیده‌اند و می‌جویند وگِرد بر گِردِ آن می‌گردند و اندر آن سخن به‌جد می‌گویند که چون نیکو در آن نگاه[۶] کرده آید بر نیک یا بددستوری ایستد.

و اخبارِ گذشته را دو قسم گویند که آن را سه دیگر نشناسند: یا ازکسی بباید شنید و یا از کتابی بباید خواند. و شرط آن است که گوینده باید که ثقه و راستگوی باشد و نیز خرد گواهی دهد که آن خبر درست است و نصرت دهد کلامِ خدا آن‌را، که گفته‌اند لاٰ تُصدِّقَنَّ مِنَ الأَخْبٰارِ مٰا لاٰ یَستَقیمُ فِیهِ‌الرَّأْی. وکتاب همچنان است، که هر چه خوانده آید از اخبار که خرد آن را رد نکند شنونده آن را باور دارد و خردمندان آن را بشنوند و فراستانند. و بیشترِ مردم عامّه آنند که باطلِ ممتنع را دوست‌تر دارند چون اخبار دیو و پری و غول بیابان وکوه و دریا که احمقی هنگامه سازد وگروهی همچنو گرد آیند و وی گوید در فلان دریا جزیره‌یی دیدم و پانصد تن جایی فرود آمدیم در آن جزیره و نان پختیم و دیگها نهادیم چون آتش تیز شد و تَبِش بدان زمین رسید از جای برفت نگاه کردیم ماهی بود، و به‌فلان کوه چنین و چنین چیزها دیدم، و پیرزنی جادو مردی را خر کرد و باز پیرزنی دیگر جادوگوشِ او را به‌روغنی بیندود تا مردم گشت، و آنچه بدین ماند از خرافات که خواب آرد نادانان را چون شب برایشان خوانند. و آن‌کسان که سخن راست

---

۱ - آنچه، در غیر M : از آنچه.
۲ - آنچه نیاید، M : آنچه نباید.
۳ - چه آنچه... بر خویشتن، در M افتاده است.
۴ - بسته مانده است، A بسته است.
۵ - همه نیکی یا بدی، یا بدی مضارع شرطی است از «یافتن». ناسخان آن را یا + بدی فرض کرده‌اند و به‌این جهت در اکثریت نسخه‌ها عبارت را بدین صورت کرده‌اند: نتیجهٔ نیکی یا بدی هیچ ندیدی و نرسیدی (DM و غیرهما) A: اگر آن مردم بداندی نتیجهٔ نیکی یا بدی و بدی هیچ بدو نرسیدی.
٦ - نگاه... ایستد، کذا در A.B : نگاه کرده آید یافته شود. F : نگاه کرده‌اند بر سنگ و یا صد دستوری ایستد. G بر سبک و قاصد دستوری ایستد. M : نگاه کرده‌اند اخبار گذشته را که دو قسمت دیده که آن را الخ. همه اینها مشکوک و مظنون به‌تحریف است.

خواهند تا باور دارند ایشان را از دانایان شمرند، و سخت اندک است عددِ ایشان، و ایشان نیکو[۱] فراستانند و سخن زشت را بیندازند و اگر[۲] بست است که بوالفتح بستی رَحْمَةُاللّٰهُ عَلَیْه گفته است و سخت نیکو گفته است،

شعر:

اِنَّ[۳] العُقُولَ لَها مَوازِینٌ بِها　　　تَلْقَی رَشادَالأَمْرِ وَ هِیَ تَجارِبُ

و من که این تاریخ پیش گرفته‌ام التزام[۴] این قدر بکرده‌ام تا آنچه نویسم یا از معاینهٔ من است یا از سَماعِ درست از مردی ثقه. و پیش ازین [به] مدّتی دراز کتابی دیدم به‌خطِّ استاد ابوریحان، و او مردی بود در ادب و فضل و هندسه و فلسفه که در عصرِ او چنو دیگری نبود و به‌گزاف چیزی ننوشتی، و این دراز از آن دادم[۵] تا مقرّر گردد که من درین تاریخ چون احتیاط می‌کنم، و هر چند این قوم که من سخنِ ایشان می‌رانم بیشتر رفته‌اند و سخت اندکی مانده‌اند و راست چنان است که بوتمّام گفته است،

شعر:

ثُمَّ انْقَضَتْ تِلْکَ السُّنُونَ وَ اَهلُها　　　وَ کأَنَّها وَ کأَنَّهُمْ اَحْلامُ

مرا چاره نیست از تمام کردنِ این کتاب تا نامِ این بزرگان بدان زنده ماند و نیز از من یادگاری ماند که پس از ما این تاریخ بخوانند و مقرّر گردد حالِ بزرگیِ این خاندان که همیشه باد. و [در] این اخبارِ خوارزم چنان صواب دیدم که بر سرِ تاریخ مأمونیان شوم چنان که از استاد ابوریحان تعلیق داشتم، که باز نموده است که سببِ زوال دولتِ ایشان چه بوده است و در دولتِ[۶] محمودی چون پیوست آن ولایت و امیرِ ماضی رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنْه آنجا کدام وقت رفت و آن مملکت زیرِ فرمان وی بر چه جمله شد و حاجب آلتونتاش را آنجا بایستانید[۷] و خود بازگشت و حالها پس از آن بر چه جمله رفت تا آنگاه که پسرِ آلتونتاش هرون به‌خوارزم عاصی شد و راه خائنان[۸] گرفت و خاندانِ آلتونتاش به‌خوارزم برافتاد، که درین اخبار فوائد و عجائب بسیار است چنان که خوانندگان و شنوندگان را از آن بسیار بیداری و فوائد حاصل شود. و توفیق خواهم از ایزد عَزَّ ذِکْرُهُ بر تمام کردنِ این تصنیف، اِنَّهُ سُبْحانَهُ خَیْرُ مُوَفِّقٍ وَ مُعِینٍ.

---

۱ - نیکو، مفعول است نه قید ظ، یعنی نیکو را.

۲ - و اگر بست است، کذا در B. بقیه هم (جز A) این عبارت را دارند و بیشتر به‌صورت متصل نوشته‌اند: و اگر بستست، بسنست. در A این عبارت نیست و جملهٔ بعد با واو (نه با که) آغاز شده است: و بوالفتح الخ. کلمه برای من مجهول است. در DM تمام جملهٔ واقع بعد از «بیندازند» تا آخر بیت را حذف کرده‌اند.

۳ - انَّ العقول ... تجارب، کذا در A. بقیه: انَّ الغفور (العفو) کمیته فاذا بدت × و وجوه بالفعل فهی تجارت (تحارب) (!).

۴ - التزام این قدر بکرده‌ام، M: التزام کرده‌ام این قدر.　　۵ - دادم، A: دارم.

۶ - در دولت، متعلق است به «پیوست»، یعنی به دولت محمودی پیوست و جزء آن شد.

۷ - بایستانید، B: بنشانید.　　۸ - خائنان، در غیر A: جوانان.

حکایتِ خوارزمشاه ابوالعباس

چنین نبشت بوریحان در مشاهیر[۱] خوارزم که «خوارزمشاه بوالعباس مأمون‌بن مأمون رحمةالله علیه بازپسین امیری بود که خاندان پس از گذشتنِ[۲] او برافتاد و دولت مأمونیان به‌پایان رسید. و او مردی بود فاضل و شهم و کاری و در کارها سخت مثبت، و چنان که وی را اخلاقِ ستوده بود ناستوده نیز بود، و این از آن می‌گویم تا مقرّر گردد که میل و محابا نمی‌کنم، که گفته‌اند: اِنَّمَا الحُکْمُ فِی اَمْثٰالِ هٰذِهِ‌الأُمُورِ عَلَی الأَغْلَبِ اِلأکثر، فَالأَفْضَلُ مَنْ اِذٰا عُدَّتْ فَضٰائِلُهُ اسْتُخِفَّتْ[۳] فی خِلاٰلِ مَنٰاقِبِه مَسٰاوِیهِ، وَ لَوْ عُدَّتْ مَحٰامِدُهُ تَلاٰشَتْ فِیمٰا بَیْنَهُمٰا مَثٰالِبُهُ. و هنرِ بزرگتر امیر ابوالعباس را آن بود که زبانِ او بسته بود از دشنام و فحش و خرافات. من که بوریحانم و مراورا هفت سال خدمت کردم نشنودم که بر زبانِ وی هیچ دشنام رفت، و غایتِ دشنامِ او آن بود که چون سخت درخشم شدی گفتی: ای سگ.

«و میانِ او و امیر محمود دوستی محکم شد و عهد کردند و حرّهٔ کالجی[۴] را دختر امیر سبکتگین آنجا آوردند و در پردهٔ امیر ابوالعباس قرار گرفت، و مکاتبات و ملاطفات و مهادات پیوسته گشت. و ابوالعباس دلِ امیر محمود در همه چیزها نگاه داشتی و از حد گذشته تواضع نمودی، تا بدان جایگاه که چون به شراب نشستی آنروز بانامترِ اولیا و حشم و ندیمان و فرزندانِ امیران که بر درگاهِ او بودند از سامانیان[۵] و دیگران بخواندی و فرمودی تا رسولان را که از اطراف آمده بودندی باحترام[۶] بخواندندی بنشاندندی[۷]، چون قدحِ سوم به‌دست گرفتی بر پای خاستی بر یادِ امیر محمود و پس بنشستی و همه قوم برپای می‌بودندی و یکان یکان را می‌فرمودی و زمین بوسه می‌دادندی و می‌ایستادندی[۸] تا همه[۹] فارغ شدندی پس امیر اشارت کردی تا بنشستندی و خادمی بیامدی وِ صلتِ مغنّیان براثرِ وی می‌آوردندی هر یکی را اسبی قیمتی و جامه‌یی و کیسه‌یی درو ده هزار درم. و نیز جناب امیر محمود تا بدان جایگاه نگاه داشت که امیرالمؤمنین القادربالله رحمةالله علیه وی را خلعت و عهد و لوا و لقب فرستاد عین‌الدوله و زین الملّه به‌دستِ حسین سالارِ حاجیان، و خوارزمشاه اندیشید که نباید امیر محمود بیازارد و بحثی:[۱۰] نهد و گوید چرا بی‌وساطت و شفاعتِ من او خلعت ستانَد[۱۱] از خلیفت و این کرامت

---

۱ ـ مشاهیر خوارزم، محل تأمل است. رک ت.

۲ ـ گذشتن، کذا در D.A : گذشتن و کشته شدن. M : مرگ. F : بازگشتن. بقیه: کشتن.

۳ ـ استخفت، ت ق. نسخه‌ها : استخفی.

۴ ـ کالجی، B : که کالجی.

۵ ـ سامانیان، A+ : و صفاریان.

٦ ـ به‌احترام، در غیر A : باعتراف. (هر دو مشکوک است).

۷ ـ بنشاندندی، کذا در MDF . A : بنشاندی. در چند نسخه هم هیچ‌یک نیست.

۸ ـ می‌ایستادندی، A : می‌ایستانیدندی و نوشیدندی. M : می‌بستانیدندی. D : می‌بستاندی.

۹ ـ تا همه، A : و چون.

۱۰ ـ بحثی نهد، B : تجنی نهد.

۱۱ ـ ستاند، M : ستد.

و مزیّت[1] یابد به هر حال از بهر مجاملت مرا پیشبازِ رسول فرستاد تا نیمهٔ بیابان و آن کرامت در سِرّ از وی فراستدم و به‌خوارزم آوردم و بدو سپردم و فرمود تا آنها را پنهان کردند و تا لطفِ حال بر جای بود آشکارا نکردند، و پس از آن چون آن وقت که می‌بایست که این خاندان براَفتد آشکارا کردند، تا بود آنچه بود و رفت آنچه رفت.

«و این خوارزمشاه را حلم به جایگاهی بود که روزی شراب می‌خورد بر سماعِ رود - و ملاحظهٔ ادب بسیار می‌کردی که مردی سخت فاضل و ادیب بود - و من پیشِ او بودم و دیگری که وی را صخری[2] گفتندی، مردی سخت فاضل و ادیب بود و نیکوسخن و ترسُّل و لکن سخت بی‌ادب، که به‌یک راه ادبِ نفس نداشت، و گفته‌اند که اَدَبُ‌النَّفسِ خَیْرٌ مِنْ اَدَبِ الدَّرْسِ؛ صخری پیالهٔ شراب در دست داشت و بخواست خورد، اسبانِ نوبت که در سرای بداشته بودند بانگی کردند و از یکی بادی رها شد بنیرو، خوارزمشاه گفت: «فِی شارِبِ الشّارِب»، صخری از رعنایی و بی‌ادبی پیاله بینداخت، و من بترسیدم و اندیشیدم که فرماید تا گردنش بزنند، و نفرمود و بخندید و اِهمال کرد و بر راهِ حلم و کرم رفت.»

و من که بوالفضلم به‌نشابور شنودم از خواجه [ابو]منصورِ ثعالبی مؤلِّفِ کتاب یتیمةُالدَّهر فی محاسنِ اهلِ العصر و کتبِ بسیار دیگر، و وی به‌خوارزم رفت و این خوارزمشاه را مدتی ندیم بود و به‌نامِ او چند تألیف کرد، گفت که روزی در مجلسِ شراب بودیم و در ادب سخن می‌گفتیم حدیثِ نظر رفت خوارزمشاه گفت: هِمَّتی[3] فِی کِتٰاب اَنْظُر فیهِ وَ وَجْهٍ حَسَنٍ اَنْظُرُ الیه وَ کَریمٍ اَنْظُرُ لَه. و بوریحان گفت روزی خوارزمشاه سوار[4] شده شراب می‌خورد، نزدیکِ حجرهٔ من رسید فرمود تا مرا بخواندند. دیرتر رسیدم بدو، اسب براند تا درِ حجرهٔ نوبتِ من و خواست که می‌فرود آید زمین بوس کردم و سوگندِ گران دادم تا فرود نیامد[5] و گفت:

الْعِلْمُ مِنْ اَشْرَفِ الوِلاٰیاتِ   یَأتیه کُلُّ الوَرٰی وَ لاٰ یَأْتی

پس گفت «لَوْ لاَ الرُّسُومُ الدُّنیاوِیَة لَمَا اسْتَدعیتُکَ، فَالْعِلْمُ یَعلُوَ وَ لاٰ یُعلیٰ.» و تواند بود که او اخبارِ معتضد امیرالمؤمنین را مطالعت کرده باشد که آنجا دیدم که روزی معتضد در بستانی دست ثابت بن قُرَّه گرفته بود و می‌رفت ناگاه دست بکشید ثابت پرسید یا امیرالمؤمنین دست چراکشیدی؟ گفت «کٰانَتْ یَدِی فَوْقَ یَدِکَ وَ العِلْمُ یَعْلُو وَ لاٰ یُعلی.» وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوابِ.

---

۱ - و مزیت یابد به هر حال، کذا در B.A : و مراکب هر جائی. بقیه: و مراکب به هر حال.
۲ - صخری، در غیر D : ضجری، ضجر، بصحری. این اختلاف در هر سه مورد که کلمه آمده است هست.
۳ - همتی ... انظر له، کذا در A. و بقیه قریب بآن، ولی در خاص‌الخاص ثعالبی چنین است: همتی کتاب انظر فیه و حبیب انظر الیه الخ.
۴ - سوار شده، F : سوار شد، شاید: سوار شد و.
۵ - نیامد، A : نیاید.

ذِکْرُ سَبَبِ انْقِطاعِ المُلْکِ عَنْ ذٰلِکَ البَیْتِ وَ انْتِقالِهِ اِلَی الحاجِبِ آلتونتاش رَحْمَةُاللّٰهِ عَلَیْهِم

حالِ ظاهر میانِ امیر محمود و امیر ابوالعبّاس خوارزمشاه سخت نیکو بود و دوستی مؤکّد گشته و عقد و عهد افتاده. پس امیر محمود خواست که میانِ او و خانیان دوستی و عهد و عقد باشد پس از جنگ اوزگند[1]، و سرهنگان می‌رفتند بدین شغل، اختیار کرد که رسولی از آنِ خوارزمشاه با رسولانِ وی باشد تا وقت بستنِ عهد با خانیان آنچه روَد به‌مشهدِ وی باشد. خوارزمشاه تن درین حدیث نداد و سر در نیاورد و جواب نبشت و گفت: مٰا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَینِ فِی جَوْفِه، و گفت: پس از آنکه من از جملهٔ امیرم مرا با خانیان ربطی نیست و به هیچ حال نزد ایشان کس نفرستم. امیر محمود به یک[2] روی این جواب از وی فرا ستد و به دیگر روی کراهیتی به‌دلِ وی آمد چنان‌که بدگمانیِ وی بودی، و وزیر احمد حسن را گفت: می‌نماید که این مرد با ما راست نیست که سخن برین جمله می‌گوید. وزیر گفت من چیزی پیشِ ایشان نهم که از آن مقرّر گردد که این قوم با ما راستند یا نه، و گفت که چه خواهد کرد، و امیر را خوش آمد، و رسولِ خوارزمشاه را در سِرّ[3] گفت که این چه اندیشه‌هایِ بیهوده است که خداوند تو را می افتد و این چه خیالهاست که می‌بندد[4]؟ که در معنیِ فرستادنِ رسول نزدیکِ خانان[5] سخن برین جمله می‌گوید و تهمتی[6] بیهوده سویِ خویش راه می‌دهد که سلطانِ ما از آن سخت دور است. اگر می‌خواهد که ازین همه قال و قیل برهد و طمع[7] جهانیان از ولایتِ وی بریده گردد چرا به نامِ سلطان خطبه نکند تا ازین همه بیاساید. و حقّا که این من از خویشتن می‌گویم بر سبیلِ نصیحت از جهتِ نفی تهمت[8] به‌او، و سلطان ازین که من می‌گویم آگاه نیست و مرا مثال نداده است.

ذِکْرُ مٰاجَرىٰ فِی بٰابِ الخُطْبَةِ وَ ظَهَرَ مِنَ الفَسٰادِ وَ البَلاٰیٰا لِأَجْلِهٰا

بوریحان گفت چون این رسول از کابل به نزدیکِ ما رسید ـ که امیر محمود این سال به‌هندوستان رفت ـ و این حدیث باز گفت خوارزمشاه مرا بخواند و خالی کرد و آنچه وزیر احمدِ حسن گفته بود درین باب با من بگفت. گفتم این حدیث را فراموش کن، اَعْرِضْ عَنِ

---

۱ ـ اوزگند، D : اورکنج.

۲ ـ بیک روی این جواب، +A : نیک. D : این جواب بیک روی فرا ستد. بقیه: این بیک روی خوب از وی فرا ستد.

۳ ـ در سر گفت، یعنی احمد حسن.

۴ ـ می‌بندد، در غیر MA : می‌بیند.

۵ ـ خانان، BA : خانیان.

٦ ـ تهمتی الخ، آیا مراد این است که خوارزمشاه تهمتی به امیر محمود می‌زند، یا آنکه: خود را در معرض تهمت قرار می دهد؟ ذیل جمله (که سلطان، الخ) مؤیّد احتمال اول است و عبارت بعدتر (بر سبیل نصیحت الخ) مؤیّد احتمال دوم. باید نوشتهٔ ابوریحان دیده شود.

۷ ـ طمع جهانیان، F : طمع خانیان.

۸ ـ تهمت به او، M : تهمت.

العُواءِ[1] وَ لاٰ تَسْمَعْهٰا، فَمٰا کُلُّ خِطابٍ مُحوِجٌ اِلٰی جَوابٍ، و سخنِ وزیر به غنیمت گیر که گفته است: «این به‌تبرُّع[2] می‌گوید و بر راهِ نصیحت، و خداوندش ازین خبر ندارد» و این حدیث را پنهان دار و باکس مگوی که سخت بد بود. گفت: این چیست که می‌گویی؟ چنین سخن وی بی‌فرمانِ امیر نگفته باشد، و با چون محمود مرد چنین بازی کی رود؟ و اندیشم که اگر به‌طوع خطبه نکنم اِلزام کند تا کرده آید. صواب آنست که به تعجیل رسول فرستیم و با وزیر درین باب سخن گفته آید هم به تعریض تا در خواهند از ما خطبه کردن و منّتی باشد، که نباید که کار به قهر افتد. گفتم فرمان امیر راست.

و مردی بود که او را یعقوبَ جندی گفتندی شریری طمّاعی نادرستی، و به روزگارِ سامانیان یک‌بار وی را به‌رسولی به‌بخارا فرستاده بودند و بخواست که خوارزم در سرِ رسولیِ وی شود، اکنون نیز او را نامزد کرد و هر چند بوسهل و دیگران گفتند سود نداشت، که قضا آمده بود و حالِ این مردِ پرحیله پوشیده ماند. یعقوب را گسیل[3] کردند، چون به‌غزنین رسید چنان نمود که حدیثِ خطبه و جز آن بدو راست خواهد شد، و لافها زدو منّتها نهاد. و حضرتِ محمودی و وزیر درین معانی ننهادند[4] وی را وزنی. چون نومید شد بایستاد و رقعتی نبشت به زبانِ خوارزمی به‌خوارزمشاه و بسیار سخنان نبشته بود و تضریب در بابِ امیر محمود و آتش فتنه را بالا داده، و از نوادر و عجایب: پس ازین به سه[5] سال که امیر محمود خوارزم بگرفت وکاغذها[6] و دویت‌خانه باز نگریستند این رقعت به‌دستِ امیر محمود افتاد و فرمود تا ترجمه کردند و در خشم شد و فرمود تا جَندی را بر دار کشیدند و به سنگ بکشتند، فَاَیْنَ[7] الرِّبْحُ اِذٰا کٰانَ رَأْسُ الْمٰالِ خُسْرٰانٌ. و احتیاط باید کردن نویسندگان را در هر چه نویسند که از گفتار بازتوان ایستاد و از نبشتن باز نتوان ایستاد و نبشته[8] باز نتوان گردانید و وزیر نامه‌ها نبشت و نصیحتها کرد و بترسانید، که قلم روان از شمشیر گردد، و پشت[9] قوی بود به چون محمود پادشاهی.

خوارزمشاه چون برین حالها واقف گشت نیک بترسید از سطوتِ محمودی که بزرگان[10]

---

۱ - العواء، چنین است در همه نسخه‌ها جز A، و به معنی بانگ کردن گرگ و سگ است کما فی تاج المصادر. A با حک و اصلاح «العوراء» دارد و در هامش نوشته است: عوراء سخن زشت و کار مستهجن.

۲ - به تبرّع، در بیشتر نسخه‌ها بدین صورت است ولی بی‌نقطه. B: متبرع. M: از خود.

۳ - گسیل کردند، B: گسیل کرده بودند.

۴ - ننهادند وی را وزنی، G: نهادند الخ. M: گذاشتند و سخنان وی را عظمی ننهادند وی.

۵ - به سه سال، در غیر M: سه سال.

٦ - کاغذها و دویت‌خانه، B: کاغذهای دویت خانه.

۷ - فاین... خسران، کذا در همهٔ‌نسخه‌ها جز N که‌دارد: فلمتن الطمع اذا کان الرأس انسان. هر دو صورت مغلوط و نامفهوم است.

۸ - و نبشته، N: و از نبشتن.

۹ - پشت، A: وی را پشت.

۱۰ - که بزرگان جهان بشورانیم، کذا در N. و اگر نسخه درست باشد این را باید گفتار خوارزمشاه بدانیم دنبالهٔ فعل «بترسید» و بتقدیر فعل «گفت»، به‌رسم معمول. MA: که بزوگان جهان را بشورانیده بود. بقیه: بزرگان جهان بشورانید. (درین دو روایت شورانیدن از معنی اصلی خود منحرف شده است).

جهان بشورانیم، وی را خواب نبرد پس اعیانِ لشکر را گرد کرد و مقدّمانِ[1] رعیّت را و باز نمود که وی در بابِ خطبه چه خواهد کرد، که اگر کرده نیاید بترسد بر خویشتن و ایشان و آن[2] نواحی. همگان خروش کردند و گفتند به هیچ حال رضا ندهیم؛ و بیرون آمدند و علَمها بگشادند و سلاحها برهنه کردند و دشنام زشت دادند او را، و بسیار جهد و مدارا بایست کرد تا بیارامیدند، و سببِ آرام آن بود که گفتند ما شمایان را می‌آزمودیم درین باب تا نیّت و دلهایِ شما ما را معلوم گردد. و خوارزمشاه با من خالی کرد و گفت دیدی که چه رفت؟ اینها که باشند که چنین دست‌درازی کنند بر خداوند؟ گفتم[3] خداوند را گفتم صواب نیست درین باب شروع کردن، اکنون چون کرده آمد تمام باید کرد تا آب بنشود. و خود واجب چنان کردی که حال این خطبه هم‌چون خطبه[4] قاصدان بودی الغالب بابنه که مغافصه بشنودندی و کس را زهره نبودی که سخن گفتی؛ و این کار فرو نتوان گذاشت اکنون، که عاجزی باشد و امیر محمود از دست بشود. گفت برگرد و گِردِ این قوم برآی تا چه توانی کرد. برگشتم و به سخن سیم و زر گردنهایِ محتشم‌ترانشان[5] نرم‌کردم تا رضا[6] دادند و به درگاه آمدند و روی در خاکِ آستانه مالیدند و بگریستند و بگفتند که خطا کردند.

خوارزمشاه مرا بخواند و خالی کرد و گفت این کار قرار نخواهد گرفت. گفتم همچنین است. گفت پس روی چیست؟ گفتم حالی امیر محمود از دست بشد و ترسم که کار به شمشیر افتد. گفت آنگاه چون باشد با چنین لشکر که ما داریم؟ گفتم نتوانم دانست، که خصم بس محتشم است و قوی دست، و آلت و ساز بسیار دارد و از هر دستی مردم، و اگر مردمِ او را صد[7] مالِش رسد از ما، قویتر بازآیند. اگر فالعیاذ باللّه ما را یکره[8] بشکست کار دیگر شود. سخت ضجر شد ازین سخن چنان که اندک کراهیت در روی بدیدم، و تَذْکیری اِیّاه

---

۱ - و مقدّمان رعیّت را، در غیر N: با مقدّمان رعیّت.

۲ - و آن نواحی، در غیر NB: و اهل آن نواحی. در M این را جزء جملهٔ بعد کرده است: اهل آن نواحی همگان خروش کردند.

۳ - گفتم... شروع کردن، تلفیقی است از نسخه‌ها. N: و گفتم صواب نیست تو را درین باب شروع کردن. D: گفتم خداوند را گفتم صواب نیست تو را درین باب شروع کردن قبول نکردی. FB: گفتم صواب اینست (نیست) تو را درین باب شروع‌کردن قبول نکردی. A: گفتم صواب نبود تو را درین باب آغازیدن و صلاح بود پنهان داشتن و قبول نکردی. M: گفتم خداوند را صواب آن بود که بدین کار شروع نکردی.

۴ - خطبهٔ قاصدان بودی الغالب با بنه، این عبارت در همه نسخه‌ها (جز MA) به همین صورت است با اختلافات مختصری (خطبه ر قاصدان، الغالب یأتیه، الغالب بابیه) و مسلماً غلط است و گویا چنین بوده است: خطبهٔ بویهیان بودی القادرباللّه را. در MA: جمله را عوض کرده‌اند، A: و بایستی که این خطبه کردن بی‌مشورت مغافصه کردی تا چون بشنودندی هیچ‌کس را الخ. M: و حال این خطبه چنان بایستی که مغافصه کرده آمدی هیچ‌کس را الخ.

۵ - محتشمترانشان، کذا در K. بقیه: محتشم‌تر ایشان، محتشمان‌تر ایشان، محتشمان ایشان.

٦ - رضا دادند، ت ق. نسخه‌ها: رها دادند (FB)، راهها دادند (N). رها کردند (GMAC). (پیش هم بود: گفتند به‌هیچ حال رضا ندهیم).

۷ - صد مالش، F: چند مالش. N متصل به کلمهٔ پیش: اورایند مالش.

۸ - یکره، D: یکٔ کرة. N: یکٔ دل.

مُعتادٌ[۱] البتّه، گفتم: «یک چیز دیگر است مهمتر از همه، اگر فرمان باشد بگویم» گفت: بگوی. گفتم: خانانِ ترکستان از خداوند آزرده‌اند و با امیر محمود دوست، و با یک خصم دشوار بر توان آمد، چون هر دو دست یکی کنند کار دراز گردد؛ خانان را به‌دست باید آورد که امروز بر درِ اوزگند به‌جنگ مشغولند و جهد[۲] باید کرد تا به توسُّطِ خداوند میانِ[۳] خان و ایلگ صلحی بیفتد[۴]، که ایشان ازین[۵] منَّت دارند و صلح[۶] کنند و نیک سود دارد و چون صلح کردند هرگز خلاف نکنند، و چون[۷] به‌اهتمام خداوند میان خان[۸] و ایلگ صلح‌افتد ایشان از خداوند منّت دارند. گفت: «تا در اندیشم» که چنان خواست که تفُّرد[۹] درین نکته او را بودی، و پس[۱۰] ازین در ایستاد و جِد کرد و رسولان فرستاد با هدیه‌های بزرگ و مثالها[۱۱] داد تا به‌توسُّطِ او میانِ ایشان صلح افتاد و آشتی کردند و از خوارزمشاه منَّتِ بسیار داشتند، که سخنِ وی خوشتر آمدشان که از آنِ[۱۲] امیر محمود، و رسولان فرستادند و گفتند که «این صلح از برکاتِ اهتمام[۱۳] و شفقتِ او بود» و با وی عهد کردند و وصلت افتاد.

و چون این خبر[۱۴] به امیر محمود رسید در خیال[۱۵] افتاد و بدگمان شد هم بر خوارزمشاه و هم بر خانان ترکستان و درکشید و به‌بلخ آمد و رسولان فرستاد و عتاب کرد با خان و ایلگ بدانچه رفت، جواب[۱۶] دادند که ما خوارزمشاه را دوست و دامادِ امیر دانستیم و دانیم، و تا بدان جایگاه لطفِ حال بود که چون رسولان فرستاد و با ما عهد کرد از وی درخواست تا وی رسولی نامزد کند و بفرستد تا آنچه رود به‌مشهد[۱۷] او باشد او تن در نداد و نفرستاد؛ و اگر امروز از وی بیازرده است واجب[۱۸] نکند با ما درین عتاب‌کردن، و خوبتر آنست که ما توسُّط کنیم از دو جانب تا الفت به جای خویش باز شود. امیر محمود این حدیث را هیچ جواب نداشت[۱۹]، که

---

۱ - معتاد، البته، N : مهاده البته، BF : معتاده البته. M : معتاد الیه.

۲ - و جهد باید، M : کاری باید.

۳ - میان خان و ایلگ، M : میان ایشان یعنی خان و ایلک. در B به جای خان: خانان، در N : خانیان.

۴ - بیفتد، N : نیفتد.

۵ - ازین منت، KB : از خداوند منت.

٦ - و صلح کند... منت دارند، در K نیست.

۷ - و چون به‌اهتمام... منت‌دارند، در A نیست. (واقع این‌است که این عبارت طولانی میان دو «منت دارند» اصیل به‌نظر نمی آید و شاید نسخه‌بدلی یا یادداشت به‌هامش‌نوشته‌یی‌بوده‌و جزء متن‌شده‌است و این‌که A و K آن‌را حذف‌کرده‌اندبی جهت‌نیست).

۸ - خان و ایلگ، N : خاقان و ایلگ.

۹ - تفرد درین نکته، کذا در A با حک و اصلاح. بقیه: تغرب درین نکته، درین تقرب نکته.

۱۰ - و پس ازین، A : و پس.

۱۱ - و مثالها داد، در MA نیست. شاید: و مالها داد.

۱۲ - که ازان امیر محمود، M : که سخن امیر محمود.

۱۳ - اهتمام، در A نیست.

۱۴ - خبر، M : خبرها.

۱۵ - در خیال، M : در جهان.

۱٦ - جواب دادند، M : عتاب را جواب دادند.

۱۷ - به مشهد او، M : به مشهد فرستادهٔ او.

۱۸ - واجب نکند... امیر محمود، M : واجب چنان نماید که الفت به‌جای خویش باز شود به توسط ما سلطان.

۱۹ - نداشت، B : نگفت.

مُسکت[۱] آمد، و خاموش ایستاد و از جانبِ[۲] خانان بدگمان شد.

و خانان[۳] از دیگر روی پوشیده رسولی فرستادند نزدیکِ خوارزمشاه و این حال با او بگفتند، جواب داد که صواب آنست که چند فوج سوارِ دواسبه به‌خراسان فرستیم ما سه تن با مقدمان که بشتابند[۴] با گروههایِ مجهول تا در خراسان بپراگنند، و وی هر چند مردی مبارز و سبک رکاب است به‌کدام گروه رسد؟ و در مانَد، که هرگاه که قصدِ[۵] یک گروه و یک جانب کند از دیگر جانب گروهی دیگر در آیند تا سرگردان شود. امّا حجّت باید گرفت بر افواج[۶] که روند، آنچه من فرستم و آنچه ایشان فرستند، تا رعایا را نرنجانند[۷] و بعد[۸] از آن سبکتازیها امید دهند تا راحتی به‌دلِ خلق رسد. و این کار باید کرد، که روی ندارد به هیچ حال پیشِ تعبهٔ وی رفتن، و جز به مراعات کار راست نیاید.

خان و ایلگ تدبیر کردند درین باب، ندیدند صواب برین جمله رفتن، و جواب دادندکه غرضِ خوارزمشاه آنست که او و ناحیتش ایمِن گردد، و میانِ ما و امیر محمود عهد و عقد است نتوان آن را به‌هیچ حال تباه کردن، اگر خواهد ما به‌میان درآییم و کارِ تباه شده را به صلاح بازآریم. گفت: «صواب آمد». و امیر محمود در آن زمستان به‌بلخ بود و این حالها او را معلوم می‌گشت که مُنهیان داشت بر همگان که انفاس می‌شمردند و باز می‌نمودند، و سخت بیقرار و بی‌آرام بود، چون[۹] بر توسُّط قرار گرفت بیارامید. و رسولانِ خان و ایلگ بیامدند و درین باب نامه آوردند و پیغام گزاردند و وی جواب در خورِ آن داد که «آزاری بیشتر نبود و آنچه بود به‌توسُّط و گفتارِ ایشان همه زایل شد.» و رسولان را بازگردانیدند.

و پس ازین امیر محمود رسول فرستاد نزدیکِ خوارزمشاه و از آنچه[۱۰] او ساخته بود خبر داد که مقرّر است که میانِ ما عهد و عقد بر چه جمله بوده است و حقّ ما بر وی تا کدام جایگاه است. و وی درین بابِ خطبه دلِ ما نگاه داشت، که دانست که جمالِ[۱۱] آن حال وی را بر چه

---

۱ ـ که مسکت آمد، تعلیل است، یعنی به‌علت آنکه سخن ساکت‌کننده بود.

۲ ـ ار جانب خانان، در غیر A: جانب خانان.

۳ ـ و خانان... فرستادند... بگفتند، کذا در AG. در MN: خانان... فرستاد... بگفتند: B: خان فرستاد... بگفت.

۴ ـ بشتابد با گروههای مجهول، کذا در B با این قید که «گروهها» را نوشته است: گروها. F: بستانند با کروهای مجهول. C: بشنابند باکردحیا (کذا). D: که نشناسد مجهول. N: که بسفاستد بکردهاء مجهول. M جمله را دارد: با مقدّمان ناشناس تاکرد جهان مجهول در خراسان پراکنند. A چنین: به خراسان فرستیم با سه مقدم تا در خراسان بپراکنند.

۵ ـ قصد یکٔ گروه و یکٔ جانب کند، کذا در اکثر. در A: قصد یکی کروه و جانب کند. D: قصد یکی کند از جوانب. M جمله را دارد: قصد بکره و یکٔ گروه کند از ره دیگر گروه دیگر در آیند.

٦ ـ افواج که روند، یعنی افواجی که باین کار می‌روند. ۷ ـ نرنجانند، K: برنجانند.

۸ ـ و بعد... دهند، D: و امیدهای‌خوب از ما دهند. M: و مردم‌را بدادگری‌ها امید دهند K: و بعد از آن به‌نیکٔ رأیها امید دهند.

۹ ـ چون بر توسط قرار گرفت، M: بر توسط که قرار گرفت. ۱۰ ـ و از آنچه او ساخته بود، در غیر NB نیست.

۱۱ ـ جمال، در A با حک و اصلاح: مآل.

جمله باشد. ولکن نگذاشتند قومش، و نگویم حاشیت و فرمان‌بُردار، چه حاشیت و فرمان‌بردار نباشد که فرا پادشاه تواند گفت کن و مکن، که این[1] عجز[2] و نیاز باشد در مُلک و خود ببود ازیشان و پیچید[3] و مدّتی دراز اینجا به‌بلخ مقام کردیم تا صد هزار سوار و پیاده و پیلی پانصد این شغل را آماده شد تا آن قوم را که چنان نافرمانی کنند و بر رایِ خداوندِ خویش اعتراض نمایند مالیده[4] آید و بر راه راست بداشته آید و نیز امیر را که ما را برادر[5] و داماد است بیدار[6] کنیم و بیاموزیم که امیری چون باید کرد، که امیر ضعیف به‌کار نیاید. اکنون ما را عذری باید واضح تا از اینجا سویِ غزنین باز گردیم و ازین دو سه[7] کار یکی باید کرد: یا چنان به‌طوع و رغبت که نهاده بود خطبه باید کرد و یا نثاری و هدیّه‌یی تمام باید فرستاد چنان‌که فراخورِ ما باشد تا در نهان[8] نزدیک وی فرستاده آید که ما را به زیادتِ مال حاجت نیست و زمین قلعتهای ما بدردند[9] از گرانیِ بار زر و سیم، و اگرنه اعیان و ائمّه و فقها را از آن ولایت پیشِ ما به‌استغفار[10] فرستد تا [ما] با[11] چندان هزار خلق که آورده آمده است بازگردیم.

خوارزمشاه ازین رسالت نیک بترسید و چون حجّتِ[12] وی قوی بود جز فرمان‌برداری روی ندید و به‌مجاملت و مدارا پیش کار باز آمد و بر آن قرار گرفت که امیر محمود را خطبه کند به‌نسا و فراوه که ایشان[13] را بود درآن‌وقت و دیگر شهرها، مگر خوارزم و گرگانج، و هشتاد هزار دینار و سه‌هزار اسب با مشایخ و قضاة و اعیانِ ناحیت فرستاده آید تا این کار قرارگیرد و مجاملت‌در میان بماند و فتنه به‌پای نشود. واللّٰه اعلَم.

---

۱ - که این... و مدّتی، کذا در N، و پیداست که عبارت نابهنجار است، اما دیگر نسخه‌های نسبةً قدیمی ما هم این را دارند با این اختلافها: در F بجای «ببود» دارد: نبود (کذا)، به‌جای «پیچیده»: پیچیدیم - در B به‌جای «و پیچید»: پیچیدم - در C به‌جای «پیچید»: پیچیدیم. در D به‌جای پیچید: شنیدیم. در نسخه‌های متأخرتر جمله دیگرگون شده است برین قرار، A: که این عجز پادشاه را باشد و در ملک خود مسلط و مستقل نبودن. M: که این عجز باشد ملکان را در ملک خود و این‌گونه سخنان رفت و آمد و مدّتی دراز پیچید اینجا در بلخ تا صد هزار الخ. K: که این عجز باشد در ملک خود و ببود و پیچیدیم و مدّتی دراز ازینجا به بلخ مقام کردیم تا صد هزار الخ. - این اختلافها گواه آن است که غلطی یا ابهامی در عبارت محسوس بوده است. شاید: که این عجز باشد در ملک، و چون این ببود ازیشان و پیچید ما مدّتی دراز اینجا به بلخ مقام کردیم الخ.

۲ - عجز ... مدّتی، A: عجز پادشاه را باشد و در ملک خود مسلّط و مستقلّ نبودن و ما مدّتی الخ. K: عجز باشد و در ملک خود و ببود و پیچیدیم و مدّتی.

۳ - پیچید، CF: پیچیدیم. D شنیدیم. B: پیچیدم.

۴ - مالیده آید، در غیر FA: مالیده آیند.

۵ - برادر و داماد، A: برابر برادر و داماد.

٦ - بیدار، در غیر NA: پیدا.

۷ - دو سه کار، A: دو کار. M: کار.

۸ - نهان، AM+: باز.

۹ - بدردند، M: بدرند. D: بدرد.

۱۰ - باستغفار، در غیر MAK: باستغاثه.

۱۱ - تابا... بازگردیم. B. تا چندان الخ. NF: تا با چندان (N: و با چندان) هزار خلق که آورده آمده است باز گردد.

۱۲ - حجّت وی، یعنی حجّت محمود و گویا مراد زور و شمشیر اوست.

۱۳ - ایشان را، یعنی خوارزمیان را، دولت خوارزم را.

ذِکْرُ[1] فَسادِ الاٰحادِ وَ تَسلُّطِ الأَشْرارِ

لشکری قویِ از آنِ خوارزمشاه به هزار اسب بود و سالارِ ایشان حاجب بزرگش[2] البتگین بخاری، و همگان غدر و مکر در دل داشتند. چون این حدیث بشنیدند بهانه‌یی بزرگ به‌دست آمد، بانگ برآوردند که محمود را نزدیکِ ما طاعت نیست؛ و از هزار اسب برگشتند[3] دست به خون شسته تا وزیر[4] و پیران دولتِ این امیر را که او را نصیحت راست کرده بودند و بلایی[5] بزرگ را دفع کرده به‌جمله بکشتند، و دیگران همه بگریختند و روی پنهان کردند که آگاه بودند از کار و صنعتِ آن[6] بی‌خداوندان. و آن ناجوانمردان از راه[7] قصدِ دارِ[8] امارت کردند و گِرد[9] اندر گرفتند و خوارزمشاه بر کوشک گریخت، آتش زدند کوشک را و بدو رسیدند و بکشتندش، و این روزِ چهارشنبه بود نیمهٔ شوّال سنه سَبْعَ وَ اَرْبَعَمِائَه، و عمرِ این ستم رسیده سی و دو سال بود. و در وقت برادرزادهٔ او را[10] ابوالحرِث محمّدبن علی‌بن مأمون بیاوردند و بر تختِ ملک بنشاندند، و هفده ساله بود، و البتگین مستولی شد بر کارِ مُلک به‌وزارتِ احمدِ طُغان. و این کودک را در گوشه‌یی بنشاندند که ندانست حال جهان، و هر چه خواستند می‌کردند از کشتن و مال و نعمت ستدن و خان و مان کندن و هر کس را که با کسی تعصُّب[11] بود بروی[12] راست کردن[13] و زورِ[14] تمام. چهار ماه هوا[15] ایشان را صافی بود و خانهٔ آن ملک را به‌دستِ خویش ویران کردند و آن رفت از ایشان که در کافرستان بترفتی[16] بر مسلمانان.

چون امیر محمود رضی اللّٰه عنه برین حال واقف شد خواجه احمدِ حسن را گفت

---

۱ - ذکر فساد... الاشرار، کذا در N. (کلمهٔ الاحاد شاید «الاحوال» بوده است). چند نسخه: ذکر فسادالاخیار (F: الاحادثه) و تسلط‌الاشرار. MA: تسلط‌الاشرار. G: و تسلط‌الاشرار. K: نافرمانی کردن لشکر خوارزم و کشتن خوارزمشاه و آمدن امیرمحمود به خون‌خواهی و گرفتن خوارزم و کشتن اشرار.

۲ - بزرگش، +A: بود.

۳ - برگشتند، MD: درکشیدند. A: درکشیده.

۴ - تا وزیر و پیران دولت، GD: با وزیر و دبیران (D: و دبیر) و ارکان دولت. A: تا وزیر و دبیر و ارکان دولت. M: امیر را با وزیر و ارکان دولت.

۵ - بلایی بزرگ را، ت. ق. نسخه‌ها: بلای بزرگ را (در بعضی زیر یاء نقطه‌یی). M: بلای بزرگ یعنی محمود را.

۶ - آن بی خداوندان و آن ناجوانمردان از راه، کذا در A. در N: خداوندان بی‌خایان (کذا) و ناجوانمردان از راه. GFCB: آن بی‌خداوندان و ناجوانمردان از راه. M: آن خداناشناسان ناجوانمردان و از راه.

۷ - از راه، F: از درگاه.

۸ - دار امارت، M: دارالامارت، CBF: امارت.

۹ - گرداندر، F: گرداگرد.

۱۰ - او را... مأمون، A: او... مأمون را.

۱۱ - تعصب، A: تعصبی.

۱۲ - بروی راست، یعنی علانیه و آشکار. احتمال «بر وَی» ضعیف است.

۱۳ - کردن، NB: کردند.

۱۴ - و زور تمام، B: به زور تمام. G: روز تمام. A: و بروی دست یافتن. در MK هیچ‌یک نیست و جمله را دارند: و چهار (M بی‌واو) ماه تمام.

۱۵ - هوا، KMA: ملک.

۱۶ - بترفتی، کذا در A. بقیه: برفتی، نرفتی. (F: نرفتی از مسلمانان).

هیچ عذر نماند و خوارزم[۱] به‌دست آمد، ناچار ما را این خون بباید خواست تا کشندهٔ داماد را بکشیم به‌خون، و مُلک میراث بگیریم. وزیر گفت همچنین است که خداوند می‌گوید. اگر درین معنی تقصیر روَد ایزد عزَّ ذِکْرُه نپسندد از خداوند و وی را به قیامت ازین بپرسد، که الحمدللّه همه چیزی هست هم لشکر تمام و هم عُدَّت و هنرِ بزرگتر آنکه لشکر آسوده است و یک زمستان کار ناکرده، و این مراد سخت زود حاصل[۲] شود. امّا صوابِ آنست که نخست رسولی رود و آن قوم را ترسانیده آید برین دلیری که کردند و گفته شود که «اگر می‌باید که به‌طلبِ[۳] این خون نیاییم و این خاندان را به‌جای[۴] بداریم کشندگان را به‌درگاه باید فرستاد و ما را خطبه باید کرد»، که ایشان این را به غنیمت گیرند و تنی[۵] چند دل‌انگیزی را فراز آرند و گویند اینها بریختند خونِ وی، و رسولِ ما بدان رضا دهد و خاک و نمکی بیارد[۶] تا ایشان پندارند که روا باشد، آنگاه از خویشتن گوید «صوابِ[۷] شما آنست که حُرّه خواهر را باز فرستاده آید برحسبِ خوبی تا او آن عذر بخواهد» که از بیم گناهکاریِ خویش بکنند، و ما در نهان کار خویش می‌سازیم، چون نامه برسید که حُرّه در ضِمانِ سلامت به‌آموی رسید پلیته[۸] برتر کنیم و سخنی[۹] که امروز از بهر بودنِ حُرّه آنجا نمی‌توان گفت بگوییم؛ و آن سخن آنست که این فساد از مقدّمان رفته است چون البتگین و دیگران، اگر می‌باید که بدان جانب قصدی نباشد ایشان را رانده[۱۰] آید تا قصد کرده نشود. امیر گفت همچنین باید کرد. و رسولی نامزد کردند و این مثالها[۱۱] را بدادند و حیلتها بیاموختند و برفت[۱۲]. و وزیر در نهان کس فرستاد به‌ختّلان و قبادیان و ترمذ تا تدبیرها[۱۳] بکردند و کشتیها بساختند و به‌آموی علف گرد کردند.

و رسول آنجا رسید و پیغامها بر وجه[۱۴] بگزارد و لطایف[۱۵] الحیل به‌کار آورد تا قوم را به‌جوال[۱۶] فرو کرد و از بیمِ امیر محمود بعاجل الحال حرّه را کار بساختند بر سبیلِ خوبی با بدرقهٔ تمام رسید و تنی پنج و شش را بگرفتند و گفتند «اینها خونِ آن پادشاه ریختند» و به زندان بازداشتند و گفتند چون رسولِ ما باز رسد[۱۷] و مواضعت نهاده شود اینها را به درگاه فرستاده

۱- خوارزم، BN: خوارزمشاه، شاید: خوارزمشاهی.
۲- حاصل شود، A: براید و حاصل شود.
۳- به‌طلب این خود نیاییم، کذا در N با قید این‌که «نیاییم» تصحیح قیاسی است به‌جای «نمایم» در N. بقیه: طلب این خون ننماییم (M: بنمایم).
۴- بجای بداریم، M: بر جای بمانم.
۵- تنی چند دل‌انگیزی را، M: تنی چند را دل‌انگیز.
٦- بیارد، M: ببازد، شاید: ببیزد، چون پیش ازین داشتیم که: «خاک و نمکی بیختند».
۷- صواب شما، A: صواب.
۸- پلیته، یعنی فتیله. D: تله.
۹- سخنی، کذا در KGMA. در NBF: سخن حق. شاید: سخن خود.
۱۰- رانده آید، D: داده آید. N: ندیده آید.
۱۱- مثالها را، A: مثالها.
۱۲- برفت، GA: برفتند.
۱۳- تدبیرها، N: تدبیر عمدها. (؟) شاید: تدبیر عملها.
۱۴- بر وجه، A: بر وجه نیکت. D: بر وجه نیکو.
۱۵- لطایف‌الحیل، G: لطایف بحدی.
۱٦- به جوال، ت ق. DMK: به جوالی، بقیه: به حوالی.
۱۷- باز رسد، یعنی برگردد. باز رسیدن و باز رساندن به‌معنی برگشتن و برگرداندن در کتاب نظیر دارد.

آید. و رسولی را[۱] نامزد کردند تا با رسول آید و ضِمان کردند که چون قصدِ خوارزم کرده نیاید و امیر از دل[۲] کینه بشوید و عهد و عقد باشد دویست هزار دینار و چهار هزار اسب خدمت کنند. امیر چون نامه بدید سوی غزنین رفت، و رسولان نیز بیامدند و حالها بازگفتند. امیر جوابها داد و البتگین و دیگر مقدّمان را خواست تا قصاص کرده آید. ایشان بدانستند که چه پیش آمد، کارِ جنگ ساختن گرفتند و مردم فراز آوردند پنجاه هزار سوار نیک و حجّت گرفتند با یکدیگر که جان را بباید زد که این لشکر می‌آید که از همگان انتقام کشد، و گفتند دامن در دامن بندیم و آنچه جهدِ آدمی است به‌جای آریم.

و در عنوانِ[۳] کشتنِ خوارزمشاه امیر فرموده بود تا نامه‌ها نبشته بودند به‌ایلگ[۴] و خان ترکستان بر دستِ رکابدارانِ مسرع و زشتی و مُنکَریِ این حال که رفت[۵] بیان[۶] کرده و مصرَّح بگفته که «خونِ داماد را طلب خواهد کرد و آن ولایت را بخواهد گرفت تا دردِ سر هم او را و هم ایشان را بریده گردد.» و ایشان را هر چند این باب مقبول نیامد و دانستند که چون خوارزم او را باشد خاری قوی در دل ایشان نشیند جواب نبشتند که «صواب اندیشیده است و از حکمِ مروّت و سیاست و دیانت همین واجب کند که خواهد کرد، تا پس ازین کس را از اتباع[۷] و اذنابِ زَهره نباشد که خونِ اربابِ مُلک ریزد.»

و چون کارها به تمامی ساخته بودند، هر چند هوا گرم ایستاده بود، امیر قصدِ خوارزم کرد از راهِ آموی و به‌احتیاط برفت. و در مقدّمه[۸] محمَّدِ اعرابی بود، او را خللی بزرگ افتاد و امیر برفت و آن خلل را دریافت. و دیگر روز برابر شد با آن باغیانِ خداوند کشندگان، لشکری دید سخت بزرگ که به ماننده‌ٔ ایشان جهانی ضبط توان کرد و بسیار خصم را بتوان زد؛ امّا سخطِ آفریدگار جلَّ جلالُه ایشان را بپیچیده بود و خونِ آن پادشاه بگرفته، نیرو[۹] کردند بر قلبِ امیر

۱ـ رسولی را، M+ : با نام.

۲ـ از دل کینه، A : کینه ازدل.

۳ـ عنوان، کذا در ND. بقیه: عنفوان.

۴ـ بایلگ و خان ترکستان، کذا در B . D : به‌خان و ایلک. بقیه: به‌جای (بحار، به‌جانب) ایلک و خان ترکستان. شاید: «به‌خان ایلگ و خانِ ترکستان»، بنابرین که در «خان ایلگ» کلمه دوم را عطف بیان و نه مضاف‌الیه بدانیم. قبلاً هم داشتیم که این هر دو را «خانان» خوانده بود.

۵ـ رفت، A : رفته بود. CG : رفته.

٦ـ بیان کرده، کذا در همه نسخه‌ها جز N که دارد: مطالعت کرد. عبارت اخیر ممکن است غلط داشته باشد اما اصلی به‌نظر می‌رسد چون «بیان کردن» درین کتاب جای دیگر دیده نمی‌شود و درین مواقع «به شرح گفتن» و بازنمودن استعمال می‌شود. شاید عبارت N چنین بوده است: و در رشتی... مبالغت کرده.

۷ـ از اتباع و اذناب، ت ق. نسخه‌ها: اتباع و ارباب، اتباع و ارباب، درین باب. (A هیچ‌یک را ندارد).

۸ـ در مقدّمه محمد اعرابی بود او را، کذا در F . در BN : در مقدّمه که محمد الخ. C : در مقدّمه محمد اعرابی. KMA : در مقدّمه محمد اعرابی را.

۹ـ نیرو کردند... دربستند، کذا در FB . در CA نیز با این اختلاف که «بر هم» را ندارند و C به‌جای «همگان» نوشته است:

محمود و هزیمت شدند ایشان چنان که همگان را بر هم دربستند؛ و آن قصّه دراز است و مشهور، شرح نکنم و به‌سرِ تاریخ بازشوم که از اغراض دور مانم، این قدر کفایت باشد. و قصیده‌یی غرّاست درین باب عنصری را، تأمل باید کرد تا حال مقرّر گردد، و این است مطلعِ آن قصیده:

چنین بماند[1] شمشیرِ خسروان آثار چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

به تیغِ شاه‌نگر نامهٔ گذشته مخوان که راست‌گوی‌تر از نامه تیغِ او بسیار

و چنین[2] قصیده نیست او را که هر چه ممکن بود از استادی و باریک‌اندیشی کرده است و جایِ آن بود، چنان فتح و چنین ممدوح. و پس از شکستنِ لشکر مبارزانِ نیک اسبان به‌دُم رفتند با سپاه‌سالار امیر نصر رحمةالله علیه و در آن مخذولان رسیدند و بسیار[3] اسیران برگردانیدند، و آخر البتگین[4] بخاری و خمارتاش شرابی و ساوتگین[5] خانی را که سالاران بودند و فساد ایشان انگیختند بگرفتند با چند[6] تن از هنبازانِ[7] خونیان و همگان را سر[8] برهنه پیش امیر آوردند. امیر سخت شاد شد ازین[9] گرفتنِ خونیان و فرمود تا ایشان را به‌حَرَس بردند و بازداشتند. و امیر به‌خوارزم آمد و آن ولایت را بگرفت و خزانه‌ها برداشتند و امیرِ نونشانده را با همه آل[10] و تبارِ مأمونیان فروگرفتند. چون ازین فارغ شدند فرمود تا سه دار بزدند و این سه تن را پیشِ پیلان انداختند تا بکشتند پس بر دندانهایِ پیلان نهادند تا بگردانیدند و منادی کردند که هر کس که خداوندِ خویش را بکشد وی را سزا این است، پس بر آن دارها کشیدند

←

همگنان. در M جمله به‌کلی دیگر شده است برین صورت: نیرو کردند بر قلب سلطان چنانکه هیچکس کس را نه‌ایستاد. (و ظاهراً تصرفی است به قیاس با موارد مشابه که در کتاب هست). در N: نیرو کردند قلب امیر محمود بود و هزیمت شدن ایشان چنانک همکان را بر هم دربندند. این عبارت هر چند مغلوط ولی اصیل به نظر می‌آید و شاید چیزی ازین قبیل بوده است: و نیرو کردن بر قلب امیر محمود بود و هزیمت شدنِ ایشان چنانکه همگان را بر هم درنوردیدند.

۱ - بماند، در غیر A: نماید، نماند.

۲ - و چنین قصیده نیست او را که هر چه، A: و او را چنین قصیده دیگر نیست هر چه. M جمله را دارد: و عنصری را چنین قصیده نیست از استادی و باریک‌اندیشی آنچه ممکن بوده کرده است.

۳ - و بسیار اسیران برگردانیدند، M: و بسیار کشتند و فراوان اسیر گردانیدند. (صورت متن که مورد اتفاق نسخه‌های غیر M است خالی از غلط به‌نظر نمی‌آید. روایت M هم ظاهراً تصرف بعدی باشد).

۴ - البتگین، A: بکتکین. C: و آخر تسکین (کذا).

۵ - ساوتگین خانی، کذا در N. G: ساوتکین خالی. D: شادتکین خالی‌گر. A: شادتکین خانی. M: سادنکین خالی کر. B: صباد نکین خانی (؟).

۶ - چند تن، M: چندین.

۷ - از هنبازان خونیان، A: از مبارزان خونیان. N: و یکی از هنبازان براخوان.

۸ - سربرهنه، A: سراپای برهنه. شاید: سرو پای برهنه.

۹ - ازین گرفتن خونیان، A: از دیدن خونیان. بقیه: ازین خونیان، ازین خانیان، ازین جانیان.

۱۰ - آل و تبار، کذا در A. بقیه: حال و تبار، مال و تبار.

و به‌رسن[۱] استوار ببستند و رویِ دارها را به‌خشت پخته و گچ محکم کرده بودند چون سه پل و نام ایشان بر آن نبشتند. و بسیار مردم را از آن[۲] خونیان میان به‌دونیم کردند و دست و پای بریدند و حشمتی سخت بزرگ بیفتاد. و آن ناحیت را به حاجب[۳] آلتونتاش سپرد به‌زودی[۴] و فرمود[۵] تا اسبِ خوارزمشاه خواستند، و ارسلانِ جاذب را با وی آنجا ماند تا مدتی بماند چندان که آن ناحیت قرار گیرد پس باز گردد. و امیر رضی‌الله عنه بازگشت مظفّر و منصور و به‌سوی غزنین رفت. و قطارِ اسیران[۶] از بلخ بود تا لاهور و مُلتان و مأمونیان را به‌قلعتها بردند[۷] و موقوف کردند.

و پس از بازگشتنِ امیر از آن ناحیت بواسحق که وی خُسُرِ بوالعباس بود بسیار مردم گرد کرد و مغافصه بیامد تا خوارزم بگیرد و جنگی سخت رفت و بواسحق را هزیمت کردند و وی بگریخت و مردمش بیشتر[۸] درماند و کشتنی فرمود ارسلان جاذب حجّاج‌وار و آن نواحی بدان سبب مضبوط گشت و بیارامید و پس از آن نیز به‌سیاستی راندن حاجت نیامد. و ارسلان نیز بازگشت و آلتونتاش آنجا بماند، و بنده‌یی کافی[۹] بوده است و با رأی و تدبیر چنان که درین تاریخ چند جای نامِ او و اخبار و آثارش بیامد، و اینجا یک شهامتِ او مرا یاد آمد که نیاورده‌ام[۱۰] و واجب بودن آوردن: از خواجه احمدِ عبدالصَّمد شنودم گفت چون امیر محمود از خوارزم بازگشت و کارها قرار گرفت هزار[۱۱] و پانصد سوارِ سلطانی بود با مقدّمانِ لشکر چون قلباق و دیگران بیرون از غلامان، آلتونتاش مرا گفت اینجا قاعده‌یی قوی می‌باید نهاد چنان که فرمان کلّی[۱۲] باشد و کس را زهره نباشد که بدستی[۱۳] زمین حمایتی گیرد، که مالی بزرگ باشد[۱۴] هر سال بیستگانیِ این لشکر را و هدیه‌یی با نام سلطان و اعیان دولت را، و این قوم را صورت بسته است که این ناحیت طعمهٔ ایشان است غارت باید کرد؛ اگر برین جمله باشد قباتنگ آید. گفتم: «همچنین است و جز چنین نباید[۱۵] و راست نیاید.» و قاعده‌یی قوی بنهادیم هم آلتونتاش و هم من و هر روز حشمت زیادت می‌بود و آنان که گردن[۱۶]تر بودندی و راست نایستادندی

---

۱ - برسن، در غیر MN : بر رسن.
۲ - از آن، A : نیز از.
۳ - به حاجب آلتونتاش، N : به جای آلتونتاش.
۴ - به‌زودی، GC : و به‌زودی، A : و به‌زودی خواست مراجعت کردن. در KM هیچ‌یک نیست.
۵ - و فرمود... خواستند، M : و اسب خوارزمشاه اسب او را خواندند.
۶ - اسیران، D : اشتران.
۷ - بردند، M : سپردند.
۸ - بیشتر درماند، N : بیشتر و درماند. بقیه: بیشتر درماندند.
۹ - کافی بوده است، در غیر FCNB : کافی بود. M جمله را دارد: و بنده کافی با رأی و تدبیر بود فرمان‌بردار.
۱۰ - نیاورده‌ام، در غیر GD : بیاورده‌ام، بیاوردم.
۱۱ - هزار و پانصد، در غیر KMAG : هفت هزار و پانصد.
۱۲ - کلی، D : یکی.
۱۳ - بدستی زمین، M : بدرستی یکی.
۱۴ - باشد، A : باید.
۱۵ - نباید و راست نیاید، M : نباید راست.
۱۶ - گردن‌تر، در غیر N : گردن‌کش‌تر.

آخر راست شدند به‌تدریج. یک روز برنشستم که به‌درگاه روم وکیلِ[۱] در تاش پیش آمد و گفت: «غلامان می‌برنشینند و جمّازگان می‌بندند و آلتونتاش[۲] سلاح می‌پوشد ندانیم تا حال چیست.» سخت دل مشغول شدم و اندیشمند ندانستم حالی که [این] واجب کردی، به‌شتاب‌تر برفتم چون نزدیک وی رسیدم ایستاده بود و کمر می‌بست گفتم چیست گفت به جنگ می‌روم[۳] گفتم که خبری نیست به آمدنِ دشمنی گفت: «تو خبر نداری، غلامان و ستوربانان قلباق رفته‌اند تا کاهِ سلطانی به غارت بردارند و اگر برین گذاشته[۴] آید خرابی باشد، و چون مرا دشمن از خانه خیزد با بیگانه جنگ[۵] چرا باید کرد؟» و بسیار تلطّف کردم تا بنشست و قلباق بیامد و زمین بوسه داد و بسیار عذر خواست و گفت: «توبه کردم و نیز چنین نرود» و بیارامید و این حدیث فروگذاشت و تا او زنده بود بدین یک سیاست بیاسود از همگان. مرد باید که کار بداند کرد.

و چون گذشته شد به حصارِ دبوسی که از بخارا بازگشت چنان که در تصنیف شرح کرده‌ام و هرون را از بلخ باز فرستادند و پس از آن احمدِ عبدالصّمد را به‌نشابور خواندند و وزارت یافت و پسرش عبدالجبّار از رسولیِ گرگان باز آمد و خلعت‌پوشید به‌کدخداییِ خوارزم و برفت و به‌واسطهٔ[۶] وزارتِ پدر آنجا[۷] جبّاری شد و دستِ هرون و قومش خشک[۸] بر چوبی ببست هرون[۹] تنگدل شد و صبرش برسید و بدآموزان و مُضرّبان وی را در میان گرفتند و بر کار شدند. و بدان پیوست گذشته‌شدنِ ستی[۱۰] برادرِ هرون به غزنین [که] صورت کردند که او را به قصد از بام انداختند. و خراسان آلوده شد به‌ترکمانان، اول که هنوز سلجوقیان نیامده بودند. و نیز منجّمی به‌هرون باز گفت و حکم کرد که او امیرِ خراسان خواهد شد، باورش[۱۱] کرد و آغازید مثالهایِ عبدالجبّار را خوار داشتن و بر کردهایِ[۱۲] وی اعتراض کردن و در مجلسِ مظالم سخن از وی در ربودن، تا کار بدانجای رسید که یک روز در مجلسِ مظالم بانگ بر عبدالجبّار زد و او را سرد کرد چنان که به‌خشم بازگشت و به‌میان درآمدند و گرگ آشتی‌یی

---

۱ - وکیل در، اینجا ظاهراً به‌معنی سرکاردار و ناظرخانه است (در عربی استاذالدار) و این معنی دیگری است که برای این کلمه و در کتاب هم سابقه دارد.

۲ - آلتونتاش سلاح می‌پوشد، KA: آلتونتاش را سلاح می‌پوشانیم (K: می‌پوشانند). G: آلتونتاش سلاح می‌پوشانیم.

۳ - می‌روم... دشمنی، N: می‌رویم بگفت بیا که چیزی نیست به آمدن دشمنی.

۴ - گذاشته، در غیر MA: گذشته.

۵ - جنگ چرا باید کرد، کذا در N. در D: جنگ نباید کرد. F: جنگ بالا گردد. بقیه: جنگ بالا گیرد.

۶ - و به‌واسطهٔ وزارت پدر آنجا، N: با حضرت و وزارت پدر تا او آنجا.

۷ - آنجا، کذا در D. در C: و آنجا. بقیه (جز A): او آنجا. در A هیچ‌یک نیست.

۸ - خشک بر چوبی، M: خشک و تر. D: خشک و تر چون.

۹ - هرون الخ، جواب «چون» است ظ.

۱۰ - ستی، کذا در DKMA. بقیه: بسی، سبی، سیبی (یا: سپی). (در سابق هم «ستی» داشتیم. به هر حال کلمه مجهول است).

۱۱ - باورش کرد، (در M با واو عطف در اوّل)، D: باور کرد. A: باد در سر کرد. در N مبهم است.

۱۲ - کردهای، کذا و نه: کرده‌های.

برفت. و عبدالجبّار می‌نالید و پدرش او را فریاد نمی‌توانست رسید که امیر مسعود سخنِ کس بر هرون نمی‌شنید، و با وزیر بد می‌بود. و هرون راه بگرفته بود تا کسی را زهره نبودی که چیزی نبشتی به نقصانِ حالِ وی، و صاحب برید را بفریفته تا به مرادِ او اِنها[1] کردی. و کارش پوشیده می‌ماند تا دو هزار و اَند غلام بساخت و چتر و علامتِ سیاه و جبّاریِ سلاطین پیش گرفت، و عبدالجبّار بیکار بماند و قومش. و لشکرها آمدن گرفت از هر جانبی و رسولانِ وی به‌علی تگین و دیگر امرا پیوسته گشت و کارِ عصیان پیش گرفت. و ترکمانان و سلجوقیان با او یکی شدند که هر سالی رسم رفته بود که از نورِ بخارا با اندرغاز[2] آمدندی و مدتی ببودندی.

و کار بدان جایگاه رسید که عبدالجبّار را فرو گیرد[3] و وی جاسوسان داشت بر هرون و تدبیرِ گریختن کرد و متواری شدن، و ممکن نبود بجستن؛ شب چهارشنبه غرّهٔ شهر رجب سنهٔ خَمْس و عِشرینَ وَ اَرْبَعَمِائَه نیم‌شب با یک چاکر معتمد از خانه برفت متنکّر چنان‌که کس به‌جای نیاورد و به‌خانهٔ بوسعید سهلی[4] فرود آمد که با وی راست کرده بود و بوسعید وی را در زیرزمین صفّه پنهان[5] کرده بود، و این سردابه در ماهِ گذشته کنده بودند این کار را چنان که کس بر آن واقف نبود. دیگر روز هرون را بگفتند که عبدالجبّار دوش بگریخته است، سخت تنگدل شد و سواران فرستاد بر همه راهها؛ بازآمدند هیچ خبر و اثر نیافته، و منادی کردند در شهر که در هر سرای که او را بیابند خداوندِ سرای را میان به‌دو نیم[6] زنند. و جُستن گرفتند و هیچ جای خبر نیافتند و به‌بوسعید[7] تهمت کردند حدیثِ بردن عبدالجبار به‌زیرِ زمین، و خانه و ضیاع و اسبابش همه بگرفتند و هر کسی را که بدو اتّصال داشت مستأصل کردند. و امیر مسعود ازین حال خبر یافت سخت تنگدل شد. و طرفه آن بود که با وزیر عتاب کرد که خوارزم در سرِ پسرت شد، و وزیر را جز خاموشی روی نبود، خان و مانش بکندند و زهره نداشت که سخن گفتی.

و پس از آن به مدّتی آشکار شد این پادشاه را که هرون عاصی خواهد شد به تمامی، که ملطّفه‌ها رسید با جاسوسان که بونصرِ برغشی[8] را وزارت داد هرون روز پنجشنبه دو روز مانده

۱- انها کردی، B: انشا می‌کرد. N: انفاسی کرد. D: انفاس انهی کردی.

۲- با اندر غاز، A: تا اندر غاز. M: باندر غاز. K: تا اندرغاز. C: باندرغار. (؟) رک ت.

۳- فرو گیرد و وی جاسوسان، کذا در A. بقیه (جز D): نگاه داشت که جاسوسان. D جمله را دارد: که عبدالجبار را که جاسوسان بود بر هرون الخ. (ظاهراً تحریفی در عبارت هست).

۴- سهلی، پس ازین بعضی از نسخه‌ها «سهیلی» دارند. ۵- پنهان کرده بود، M: پنهان کرد.

٦- به‌دو نیم، A: دو نیم.

۷- و به بوسعید... به زیر زمین، کذا در همه نسخه‌ها (جز N) با این قید که در B به‌جای «به زیر زمین» دارد: بر زمین. در N و به‌بوسعید که تهمت بزند حدیث عبدالجبار به زمین. هر دو روایت مغلوط به‌نظر می‌آید. (رک ت.) شاید: «و بوسعید را تهمت نکردند به حدیث بردن عبدالجبار به زیر زمین». در جملهٔ بعد هم که می‌گوید «خانهٔ وضیاع اسبابش» ضمیر راجع به عبدالجبار است نه بوسعید چنانکه از ذیل حکایت پیداست.

۸- برغشی، کذا در A. در FB: بزغشی. M: مرغشی. N: بزعشی. رک ت.

از شعبان سنهٔ[1] خَمْس وَ عِشرینَ وَ اَرْبَعَمِائه و براثر آن ملطّفهٔ دیگر رسید روز آدینه روز بیست و سوم ماه رمضان سنه خَمْسَ وَ عِشرینَ وَ اَرْبَعَمِائَه که خطبه بگردانیدند و هرون فرمود تا نام خداوندش نبردند[2] و نام وی بردند. و منهیانِ ما آنجا برکار شدند و همچنین از آنِ خواجه احمد، قاصدان می‌رسیدند و هر چه هرون می‌کرد مقرّر می‌گشت. و امیر مسعود رضی‌اللّٰه عنه سخت متحیِّر شد ازین حال، که خراسان شوریده بود نمی‌رسید به‌ضبط خوارزم، و با وزیر و با بونصر مشکان خلوتها می‌کرد و ملطّفهایِ خردِ توقیعی می‌رفت از امیر سوی آن حشم به‌تحریض[3] تا هرون را براندازند، و البتّه هیچ سود نداشت.

و طغرل و داود و ینالیان و سلجوقیان با لشکرِ بسیار و خرگاه و اشتر و اسب و گوسپندِ بی‌اندازه به حدودِ خوارزم آمدند به‌یاریِ هرون، و ایشان را چرا خورد و جایی[4] سره داد به‌رباطِ ماشه[5] و شراه‌خان[6] و عاوخواره[7]، و هدیه‌ها فرستاد و نزلِ بسیار و گفت بباید آسود که من قصدِ خراسان دارم و کار می‌سازم، چون حرکت خواهم کرد شما اینجا بنه‌ها محکم کنید و بر مقدّمهٔ من بروید. ایشان اینجا ایمن بنشستند، که چون علی تگین گذشته شد این قوم را از پسرانِ وی نفرت افتاد و به نورِ بخارا و آن نواحی نتوانستند بود. و میانِ این سلجوقیان و شاه ملک تعصُّبِ قدیم و کینهٔ صعب و خون بود. و شاه‌ملک جاسوسان داشته بود، چون شنود که این قوم آنجا قرار گرفته‌اند، از جَند که ولایتش بود در بیابان برنشست و با لشکری قوی مغافصه سحرگاهی به‌سرِ آن ترکمانان رسید و ایشان غافل در ذی‌الحجه سنهٔ خَمْسَ وَ عِشرینَ وَ اَرْبَعَمِائَه سه روز از عید اضحی گذشته و ایشان را فروگرفت گرفتنی سخت استوار و هفت و هشت هزار از ایشان بکشتند و بسیار زر[8] و اسب و اسیر بردند و گریختگان از گذر خواره[9] از جیحون بگذشتند بر یخ که زمستان بود و به‌رباطِ نمک شدند و اسبانِ برهنه داشتند. و برابرِ رباطِ نمک دیهی بزرگ بود و بسیار مردم بود آنجا، خبرِ آن گریختگان شنودند جوانان سلاح برداشتند و گفتند برویم و ایشان را بکشیم تا مسلمانان از ایشان برهند. پیری بود نودساله میانِ آن قوم مقبول‌القول و او را حرمت داشتندی گفت: «ای جوانان زده را که به زینهارِ شما آید مزنید که ایشان خود کشته شده‌اند که با ایشان نه زن مانده است نه فرزند و نه مردم و نه چهارپای» توقف کردند و نرفتند، وَ مٰا اَعْجَبَ الدُّنْیا وَ دُوَلَها وَ تَقَلُّبَ اَحْوٰالِها، چگونه کشتندی ایشان را که کارِ ایشان در بسطت و حشمت

۱- سنه... اربعمائه، در D نیست.

۲- نبردند و نام وی بردند، B: بزنند و نام او را برند.

۳- به تحریض، M: به تحریص.

۴- جایی، D: جای.

۵- ماشه، در M نیست.

۶- شراه خان. D: شیرخان. B: شیرحان.

۷- وعاوخواره، کذا در N. بقیه: و علف‌خواره. (گویا روایت N اصیل است و مغلوط و نام محلی، روایت نسخه‌های دیگر تصرف بعدی به نظر می‌رسد. و اللّٰه اعلم).

۸- زر و اسب و اسیر بردند، کذا در B. A: اسب و زن و بچه اسیر بردند. CM: زن و اسب اسیر کردند. F: زر و اسب اسیر بردند.

۹- از گذرخواره، D: از گذزخوازه A: از گذرگاه خوارزم (مختار متن درست است، رک ت).

و ولایت و عدّت بدین منزلت خواست رسید؟ که یَفْعَلُ اللّٰهُ مٰا یَشٰاءُ وَ یَحکُمُ مٰا یُریدُ.

چون این خبر به‌هرون رسید سخت غمناک شد اما پدید نکرد که اکراهش آمده است، پوشیده کس فرستاد نزدیک سلجوقیان و وعده‌ها کرد و گفت: «فراهم آیید و مردمانِ دیگر بیارید که من هم بر آن جمله‌ام که با شما نهاده‌ام.» ایشان بدین رسالت آرام گرفتند و از رباطِ نمک به‌سرِ بُنه باز آمدند، و فرزند و عُدَّت و آلت و چهارپای بیشتر [1] بشده بود و کمی مانده، و کار ساختن گرفتند و مردمِ دیگر آنجا بازآمدند.

و از دیگر روی هرون رسولی فرستاد سویِ شاه ملک و عتاب کرد گوناگون که بیامدی و قومی را که به من پیوسته‌اند و لشکر من بودند ویران کردی. باری اگر به ابتدا با تو [2] چنین جفاها ایشان کردند تو هم مکافات کردی. اکنون باید که با من دیدار کنی تا عهد کنیم و تو مرا باشی و من تو را و آزاری و وحشتی که میانِ [3] تو و سلجوقیان است جهد کنیم [4] تا برداشته آید که من روی به مهمّی بزرگ دارم و خراسان بخواهم گرفت. وی جواب داد که سخت صواب آمد، من برین جانبِ جیحون خواهم بود تو نیز حرکت کن و بر آن جانب فرود آی تا رسولان به‌میانه درآیند و آنچه نهادنی است نهاده آید و چون عهد بسته آمد من در زورقی به میانِ جیحون آیم و تو همچنین بیایی تا دیدار کنیم و فوجی قوی مردم از آنِ خویشتن به تو دهم تا بدین شغل که درپیش داری تو را دستیار باشند و من سوی جَند بازگردم. امّا شرط آن است که در باب سلجوقیان سخن نگویی با من به صلح که میانِ هر دوگروه خون و شمشیر است و من خواهم زد تا از تقدیرِ ایزد عزَّ ذکره چه پیدا آید.

هرون بدین جواب بیارامید و بساخت آمدن و دیدار کردن را با لشکری گران و آراسته قرب [5] سی هزار سوار و پیاده و غلامان بسیار و کوکبه‌یی بزرگ به‌جای [6] آمد که آن را ضمیر انجا تمام است سه روز باقی مانده از ذی‌الحجه سنه خَمْسَ وَ عِشرینَ وَ اَرْبَعَمِائَه و بر کرانِ آب برابرِ شاه ملک نزول کرد. و شاه ملک چون عدّت و آلت بر آن جمله دید بترسید و ثقاتِ خویش را گفت: «ما را کاری برآمد و دشمنانِ خویش را قهر کردیم و صواب آنست که گرگ آشتی‌یی کنیم

۱- بیشتر بشده بود، یعنی اکثر آنها از میان رفته بود به‌سبب غارت.

۲- با تو چنین جفاها ایشان کردند، A: با تو جفاها کردند ایشان.

۳- که میان تو، NFB: چون میان تو.

۴- کنیم، M: کنم.

۵- قرب، BA: قریب.

٦- به‌جای... تمام است، کذا در KN. در C نیز با این تفاوت که به جای «انجا» دارد: انجاست، (در N هم «انجاست» بوده ولی روی «ست» خط زده‌اند). F: به‌جای آمد که آن را ضمیر آنجانب بود تمام است. B: به جای آمد که آن را در ضمیر نتوان گذراند. در DA جمله اصلاً نیست و در A کلمهٔ «آمد» بعد از «اربعمائه» افزوده شده است. ظاهراً مختار متن اصیل است و مغلوط و عمل سایر نسخه‌ها تصرف بعدی است. به احتمال ضعیف شاید عبارت چنین بوده است: به‌جایی آمد که آب را تشمُر آنجا تمام است (یا: که آنجا آب را تشمری تمام است). تشمر هر چند در فارسی غریب است امّا در عربی رایج بوده است به‌معنی بالا رفتن جامه و بالملازمه کوتاه شدن و همچنین تشمیر، رک ت.

و باز گردیم، که نباید که خطائی افتد. و هنرِ بزرگ آنست که این جیحون در میان است». گفتند همچنین باید کرد. پس رسولان شدن و آمدن گرفتند از هر دو جانب و عهدی کردند و به‌میان جیحون آمدند و دیدار کردند و زود بازگشتند. ناگاه بی‌خبرِ هرون نیمشب شاه ملک درکشید و راه بیابانِ جند ولایتِ خویش بگرفت و به تعجیل برفت و خبر به‌هرون رسید گفت این مرد دشمنی بزرگ است، به‌خوارزم بیامد و سلجوقیان را بزد و با ما دیدار کرد و صلحی بیفتاد، و جز زمستان که این بیابان برف گیرد از جَند اینجا نتوان[1] آمد و من روی به‌خراسان و شغلی بزرگ دارم چون از اینجا بروم باری دلم بازپس نباشد، گفتند همچنین است.

و هرون نیز بازگشت و به‌خوارزم بازآمد و کارهایِ رفتن بـه‌جدتر پیش گـرفت و مـردم از هر جانبی روی بدو نهاد[2] و از کُجات و جغراق و خفچاخ[3] لشکری[4] بزرگ آمد، و یاری داد سلجوقیان را به‌ستور و سلاح تا قُوتی گرفتند و مثال داد تا به‌درغان[5] که سرحدِّ خوارزم است مُقام کردند منتظرِ آنکه چون وی از خوارزم منزلی پنج و شش برود سواری سه چهار هزار از آن قوم بروند تا بر مقدّمه سوی مرو روند و وی براثرِ ایشان بیاید.

و این اخبار به امیر مسعود رضی اللّٰه عنه می‌رسید از جهتِ منهیان و جاسوسان و وی با وزیر و با بونصر مشکان می‌نشست به خلوت و تدبیر می‌ساختند. وزیر احمد عبدالصمد گفت زندگانی سلطان دراز باد هرگز به‌خاطر کس نگذشته بود که ازین مُدبرک[6] این آیـد و فـرزندان آلتونتاش همه[7] ناپاک برآمدند و این مخذولِ مُدبر از همگان بتر[8] آمد. امّا هرگز هیچ بنده راه کژ نگرفت و بر خداوندِ خویش بیرون نیامد که سود کرد، ببیند خداوند که بدین کافر نعمت چه رسد. و بنده حیلت کرده است و سوی بوسعید[9] سهلی که پسرم به‌خانهٔ او متواری است به معمّا نبشته آمده است تا چندانکه دست در رود زر بذل کنند و گروهی را بفریبانند[10] تا مگر این مدبر را بتوانند کشت و ایشان درین کار به‌جد ایستاده‌اند و نبشته‌اند کـه هشت غـلام را از نـزدیکترِ غلامان به‌هرون[11] بفریفته‌اند چون سلاحدار و چتردار و علمدار و بر آن نهاده‌اند که آن روز که از

۱- نتوان، ظ: بتوان. در غیر این صورت عبارت معنی ندارد.

۲- نهاد و از، در غیر M: نهادند از.

۳- خفچاخ، تصحیح قیاسی است. نسخه‌ها: جتجاخ، حنحاج، جنحاج، حجاج، در بعضی هم به‌کلی بی‌نقطه. قزوینی هم درهامش A بر روی کلمه (جنجاخ) علامت استفهام گذاشته و نوشته است «از کجا؟». خفچاخ صورت دیگری است از «قپچاق» رک ت.

۴- لشکری، در غیر M: با لشکری.

۵- درغان، کذا در N و صحیح است. بقیه: درخان، دره خان.

۶- مدبرک، در موردی پس ازین A دارد: بدرگ.

۷- همه ناپاک برآمدند، N: بسر حاجب را پاکتر داشت. (؟)

۸- بتر آمد، F: بتر برآمد.

۹- بوسعید سهلی، M: بوسعید سهیلی. BN: بوسهل سهلی. K: بوسعید سهل.

۱۰- بفریبانند، N: بفرمایند. K: فرمایند. ظ: بفریبند. بعد هم می آید که: بفریفته‌اند.

۱۱- بهرون، در غیر DN: هرون.

شهر برود مگر در راه بتوانند کشت که در شهر ممکن نمی‌گردد از دست شکر[۱] خادم که احتیاطی تمام پیش گرفته است امید از خدای عزّوجل آنکه این کار برآید که چون این[۲] سگ را کشته آید کار[۳] همه دیگر شود و آن لشکر بپراگند و نیز فراهم نیاید. امیر گفت این سخت نیک تدبیر و رأیی بوده است، مدد باید کرد و از ما امید داد این[۴] گرگِ پیر را تا آن[۵] کار چون حسنک ساخته آید در چهار و پنج ماه.

و چون هرون از کارها فارغ شد و وقتِ حرکت فراز آمد سراپردهٔ مُدبرش با دیگر سازها[۶] بردند و سه فرسنگ از شهر بیرون[۷] زدند و وی بر طالع[۸] منجّم برنشست و از شهر بیرون آمد روز یکشنبه[۹] دوم جمادی‌الاخری سَنَةَ سِتٍّ وَ عِشرینَ وَ اَرْبَعَمِائَه با عدّتی سخت تمام برانند بر آنکه خراسان بگیرد و قضا بر وی می‌خندید که دو روز دیگر گذشته خواست شد. و با آن[۱۰] غلامان دیگر غلامان سرایی بیعت[۱۱] کرده بودند. چون سرای[۱۲] پردهٔ مرد نزدیک رسید بر بالا بیستاد[۱۳] و شکر خادم مشغول شد در فرود آمدن غلامان سرایی و پیاده‌یی چند سرکش[۱۴] نیز دور ماندند[۱۵]، آن[۱۶] غلامانِ سرایی شمشیر و ناچخ و دبوس[۱۷] درنهادند. و هرون را بیفگندند، و جان داشت که ایشان برفتند و کوکبهٔ غلامان با ایشان. و شکرِ خادم چون مدهوشی بیامد تا هرون را برداشتند و آواز دادند که زنده است و در مهدِ پیل نهادند و قصدِ شهر کردند. و هزاهزی بیفتاد و تشویشی تمام و هرکس به خویشتن مشغول گشت تا خود را در شهر افگند[۱۸] و قوی ضعیف را بخورد و غارت کرد و آن نظام بگسست و همه تباه شد. و هرون را به شهر آوردند و سواران

---

۱ - شکر، این کلمه هم بر وزن قفل و هم بر وزن جوهر در اسماء اشخاص استعمال داشته است کما فی القاموس. اینجا کدام یک است، نمی‌دانم.

۲ - این سگ را، در غیر N: این سگ.

۳ - کار همه، در غیر N: کارها همه.

۴ - این گرگ... ماه، در A نیست. در M هم قسمت اول عبارت حذف شده است و چنین دارد: «امیدها داد و در چهار و پنج ماه چون الخ» و از واو عطف پیداست که ظرف را (چهار و پنج ماه) مربوط به جملهٔ بعد کرده است.

۵ - تا آن کار چون حسنک، کذا در N. در CFB: تا آخر کارش چون حسنک. KD: تا آخر کارش (فقط). عبارت «چون حسنک» ظاهراً و بلکه یقیناً غلط است و صحیح آن «چون چنگ» است به معنی درست و بقاعده (رک ت)، و چون با این صورت غلط معنی نداشته است نسخه‌های متأخّر آن را حذف کرده‌اند و حتّی جملهٔ مقدّم بر آن را هم انداخته‌اند و ظرف زمان دنباله را با واو عطف به جملهٔ بعد بسته‌اند.

٦ - سازها بردند، N: سازیها (ظ) باز بردند.

۷ - بیرون زدند، N: بزدند. شاید: بر سه فرسنگ از شهر بزدند.

۸ - طالع منجم، BA: طالع منحوس.

۹ - یکشنبه دوم، با قرینه‌های بعدی نمی‌خواند، باید «دوشنبه دوم» باشد. در بعضی از قرائن بعدی امارت صحّتی هست که درین نیست.

۱۰ - با آن... سرایی، B: با آن غلامان غلامان دیگر سرای. N: و از غلامان دیگر سرای.

۱۱ - بیعت کرده بودند، کذا در MA. N: بیعت آورد. بقیه: بیعت کردند.

۱۲ - سرای پرده مرد نزدیک، کلمهٔ «مرد» در N مرو است و در M بمرو. و همه نامفهوم است. شاید: به‌سرای پرده مرده ریگ.

۱۳ - بیستاد، این املا مخصوص N است.

۱۴ - سرکش، N: سره کش. شاید: سپرکش.

۱۵ - ماندند، +M: آن نیز دور ماند.

۱٦ - آن غلامان سرایی، M: غلامان سرای متعهد.

۱۷ - دبوس، N: فراتکین. (؟)

۱۸ - افگند، DA: افکندند.

رفتند به‌دُمِ کشندگان.

و هرون سه روز بزیست و روز پنجشنبه فرمان یافت. ایزد تعالی بروی رحمت کناد که خوب بود، امّا بزرگ خطائی کرد که بر تختِ خداوند نشست و گنجشک را آشیانهٔ باز طلب کردن محال است. و از وقتِ آدم علیه السّلام اِلٰی یَوْمِنٰا هٰذٰا قانون برین رفته است که هر بنده که قصدِ خداوند کرده است جانِ شیرین بداده است، و اگر یک[۱] چندی بادی خیزد از دست شود و بنشیند[۲]. و در تواریخ تأمُّل باید کرد تا مقرّر گردد که ازین[۳] نسخت بسیار بوده است در هر وقتی و هر دولتی. و حالِ طغرلِ مغرورِ مخذول نگاه باید کرد که قصدِ این خاندان[۴] کرد و بر تختِ امیران محمود و مسعود و مودود بنشست چون شد و سرهنگِ[۵] طغرل کش به او و پیوستگانِ او چه کرد. ایزد عَزَّوَجَلّ عاقبت به خیر کناد.

چون خبر به شهر افتاد که هرون رفت تشویشی بزرگ به‌پای شد. شکرِ خادم بر نشست و برادرِ هرون را اسمعیلِ ملقَّب به‌خندان در پیش کرد با جملهٔ غلامانِ خداوند[۶] مرده و پا از شهر بیرون نهادند روز آدینه[۷] بیستم جمادی‌الاخری، و شهر بیاشفت. و عبدالجبّار شتاب کرد که وی را نیز اجل آمده بود، [که چون] خندان و شکر و غلامان برفتند او از متواری جای[۸] بیرون آمد و قصدِ سرایِ امارت کرد، و سهلی[۹] می‌گفت که «بس زود است این برنشستن، صبر باید کرد تا شکر و خندان و غلامان دو سه منزل بروند و همچنین آلتونتاشیان بیایند و لشکرهایِ سلطانی به‌تو رسد که شهر به دو گروه است و آشفته»، فرمان نبرد و پیل براند و غوغائی بر وی گرد آمد کما قیلَ فِی‌المَثَلِ اِذا اجْتَمَعُوا غَلَبُوا وَ اِذا تَفرَّقُوا لم یُعرَفُوا، و آمد تا میدان و آنجا بداشت و بوق و دهل می‌زدند و قومِ عبدالجبّار از هر جای که پنهان بودندی می‌آمدند و نعره می‌برآمد و تشویشی به‌پای شد سخت عظیم. شکر از کرانهٔ شهر بازتاخت با غلامی پانصد آراسته و ساخته و نزدیکِ عبدالجبّار آمد و اگر عبدالجبّار او را لطفی کردی بودی که آرامی پیدا شدی، نکرد و گفت شکر را «ای فلان فلان تو» شکر غلامان را گفت «دهید»[۱۰] و از چپ و راست تیر روان شد سویِ پیل تا مرد[۱۱] را غربیل کردند و کس زهره نداشت که وی را یاری دادی، و از پیل بیفتاد و جان بداد و رسنی در پایِ او بستند رندان و غوغا و گِردِ شهر می‌کشیدند و بانگ می‌کردند.

---

۱ ـ یک چندی... بنشیند، M: یک چندی چراغش روشنی داده اما باز زود خاموش گشته و به خسران ابدی گرفتار بشده.
۲ ـ بنشیند، ظ یعنی باد.
۳ ـ ازین نسخت، N: این نسخت. MA: این سخت.
۴ ـ خاندان، N: خانه.
۵ ـ سرهنگ، +N: بغزنه.
٦ ـ خداوند مرده، در غیر DA: خداوند.
۷ ـ آدینه بیستم، با حساب دوشنبه دوم (ص پیش) درست است و نه با یکشنبه دوم.
۸ ـ متواری جاری، N: متواری‌گاه.
۹ ـ سهلی، در غیر D: سهیلی، سهیل، بوسعید سهیلی. سهل.
۱۰ ـ دهید، M: بزنید.
۱۱ ـ مرد را غربیل، M: مر او را غربال.

اسمعیلِ خندان و آلتونتاشیان باز قوت گرفتند و قومِ عبدالجبّار کشته و کوفته ناپدید شدند. و کسان فرستادند به مژده نزدیکِ اسمعیل که چنین اتفاقی بیفتاد نیک، برگَرد و به شهر بازآی. اسمعیل سخت شاد شد و مبشّران را بسیار چیز داد و نذرها کرد و صدقه‌ها پذیرفت، و سویِ شهر آمد چاشتگاه روز شنبه بیست [۱] و هشتم جمادی‌الاخری، و شکر و غلامان و مردم شهر پذیره شدند و وی‌درشهر درآمد و به‌کوشک‌قرار گرفت. و شهر را ضبط کردند و جنباشیان [۲] گماشتند، و آن روز بدین مشغول بودند تا نیمشب تا آنچه نهادنی بود با اسمعیل نهادند و عهدها [۳] کردند و مالِ بیعتی بدادند. و دیگر روز الاحد التّاسِع [وَالعِشْرین] مِنْ جُمٰادِیٰالأُخْرٰی سَنَةَ سِتَّ وَ عِشرینَ وَ اَرْبَعَمِائَه اسمعیل بر تختِ ملک نشست و بار داد و لشکر و اعیان جمله بیامدند و امیری بر وی قرار دادند و خدمت و نثار کردند و بازگشتند، و قرار [۴] گرفت و بیارامید.

و چون خبر به‌امیر مسعود رسید وزیر را تعزیت کرد بر مصیبت [۵] بزرگ و بیشتر مردم برافتاده جوابِ داد که «خداوند را زندگانی دراز باد و سر [۶] سبز باد، بندگان و خانه‌زادگان [۷] این کار را شایند که در طاعت و خدمتِ خداوندان جای [۸] بپردازند. و گذشته گذشت، تدبیرِ کارِ نوافتاده باید کرد». گفت چه باید کرد با این [۹] مدبر نو که نشاندند؟ گفت: «رسولی باید فرستاد پوشیده از لشکرِ [۱۰] آلتونتاش و خداوند نامه‌هایِ توقیعی فرماید به‌البتگینِ حاجب و دیگر مقدّمان محمودی که اگر ممکن گردد این کودک را نصیحت کنند؛ و من بنده را نیز آنچه باید نبشت بنویسم به‌بوسعیدِ سهلی [۱۱] و بوالقاسمِ اسکافی تا چه توانند کرد». گفت نیک آمد. و بازگشت [۱۲]. و رسولی نامزد شد و نامه‌هایِ سلطانی در روز نبشته آمد و برفت [۱۳] و پس از آن بازآمد و معلوم شد که کارِ مُلک بر شکرِ خادم می‌رفت و این کودک مشغول به‌خوردن [۱۴] و شکار کردن و کس اورا یاد نمی‌کرد. و البتگین و دیگران جوابها نبشته بودند و بندگی نموده و عذرها آورده

---

۱ - بیست و هشتم، ت ق. به جای بیست و هفتم (MNF : هفتم) که غلط مسلم است، ملاحظه می‌شود قرینه بعدی: دیگر روز الاحد الخ.

۲ - و جنباشیان، کلمهٔ ناشناسی است که در سابق هم بود. NF : و جنب ایشان. M : و حنباشان.

۳ - عهدها، FDC : وعدها.

۴ - و قرار گرفت و بیارامید، در A نیست. M : و بیارامیدند حاکم و محکوم. شاید: و کار قرار گرفت و بیارامید.

۵ - مصیبت ... برافتاده، A : مصیبت بزرگ که افتاد و بیشتر مردم او برافتاد. M : مصیبت بزرگی که افتاد و بیشتر مردم او برافتاده بودند. (صورت MA دست‌خورده به نظر می آید و صورت باقی نسخه‌ها (مختار متن) اصیل ولی مغلوط. شاید: «بر آن مصیبت بزرگ که پسر و مردم او را افتاد». و این مناسب جوابی است که وزیر می‌دهد: بندگان و خانه‌زادگان الخ.)

۶ - سر سبز باد، در D نیست. M : سرسبز.

۷ - خانه‌زادگان، کذا در FBC . در DA : خانه‌زادان. N : خداوندزادگان.

۸ - جای بپردازند، در غیر N : جان بپردازند. شاید هم: جان ببازند.

۹ - با این مدبر نو که نشاندند، در DM نیست. B : با این مدبر که نو نشاندند. A : با این بدرک نو که نشاندند.

۱۰ - لشکر آلتونتاش، B : لشکر و آلتونتاش.

۱۱ - سهلی، در غیر MA : سهل.

۱۲ - بازگشت، ظ یعنی وزیر.

۱۳ - و برفت، یعنی رسول ظ.

۱۴ - به‌خوردن ... نمی‌کرد، K : به خوردن و خفتن و شکار کردن بوده و کس او را یاد نمی‌کرده.

وگفته[1] که این ناحیت جز به شمشیر و سیاست راست نایستد که قاعده‌ها بگشته است و کارها[2] را هرون تباه کرده. امیر نومید شد از کارِ خوارزم که بسیار مهمّات داشت به‌خراسان و ری و هندوستان چنان که باز نمودم پیش ازین در تصنیف.

و چون حالِ خوارزم و هرون برین جمله رفت سلجوقیان نومیدتر شدند از کارِ خویش، نه به‌بخارا توانستند رفت که علی تگین گذشته شده بود و پسرانش مُلک بگرفته و قومی بی‌سروسامان، و نه به‌خوارزم بتوانستند بود از بیمِ شاه ملک، و از خوارزم[3] ایشان[4] تدبیرِ آمدنِ خراسان بساختند تا به‌زینهار آیند. و مردم ساخته بودند، پس مغافصه درکشیدند و از آب بگذشتند، و آن روز هفصد[5] سوار بودند[6] که از آب بگذشتند، از پسِ[7] آن مردمِ بسیار بدیشان پیوست، و آموی را غارت کردند و بگذشتند و بر جانبِ مرو و نسا آمدند و بنشستند بدان وقت که ما[8] از آمل و طبرستان بازگشته بودیم و به‌گرگان رسیده چنان که بگذشت در تاریخ سخت مُشرَّح که آن حالها چون رفت. و فایدهٔ این بابِ خوارزم این است که اصلِ این حوادث مقرّر گردد که چون بود رفتنِ سلجوقیان از خوارزم و آمدن به‌خراسان و بالاگرفتنِ کار ایشان.

و شاه ملک رسولی فرستاد نزدیکِ اسمعیل به‌خوارزم و پیغام داد که «هرون سلجوقیان را که دشمنانِ[9] من بودند و ایشان را بزدم و بی‌مردم کردم و ناچیز[10] کردم و بی‌نزل شدند و بی‌منزل[11] قوی کرد و کافر نعمت شد و قصدِ خداوند و ولایتش کرد بر آنکه ایشان بر مقدّمه باشند، تا خدای عزّوجل نپسندید و برسید بدو آنچه رسید و امروز سلجوقیان به‌خراسان رفتند، و اگر مرا با هرون عهدی بود آن گذشت و امروز میانِ من[12] و ازانِ شما شمشیر است و می‌آیم، ساخته باشید که خوارزم خواهم گرفت و شمایان را که کافران نعمت‌اید برانداخت[13]. و چون از شما فارغ شوم به‌خراسان روم و سلجوقیان را که دشمنانِ منند به‌تمامی آواره کنم در خدمت و هوایِ سلطان. و دانم که آن خداوند این ولایت از من دریغ ندارد، که چنین خدمتی کرده باشم و دشمن را از ولایت وی برکنده». - و در سرِ شاه ملک این بادِ کِبر و تصلُّف[14] احمد عبدالصّمد نهاد تا اسمعیل و شکر برافتادند و اوکینِ پسر خویش و قوم بازخواست هرچند شاه ملک نیز

---

۱ - گفته، در غیر DB: گفتند.

۲ - و کارها ... کرده، N: کارها را هرون تباه کرد. M: چه هرون کارها تباه کرد.

۳ - و از خوارزم، N: و در خوارزم.

۴ - ایشان، در MA نیست.

۵ - هفصد، کذا و به همین صورت در FN (B: هفت‌صد). KMAC: نهصد.

٦ - بودند، CF: بود.

۷ - از پس آن، A: پس از آن.

۸ - که ما... رسیده، D: که تا از آمل و طبرستان سلطان بازگشت.

۹ - که دشمنان... قوی کرد، M: که من بزدم و دشمنان من بودند و ناچیز و بی‌منزل کردم منزل و چراخور و قوت داد.

۱۰ - و ناچیز کردم، F: و ناچیز کردیم. D: و ناچیز، (فقط).

۱۱ - بی‌منزل، F+: و هارون انهارا.

۱۲ - من و ازان شما، در غیر N: من و شما.

۱۳ - برانداخت، عطف است به خواهم گرفت.

۱۴ - تصلّف، یعنی لاف زدن کما فی تاج‌المصادر.

در سرِ این شد چنان که در روزگارِ مُلکِ امیر مودود رحمةاللّٰه علیه آورده شود ـ و اسمعیل و شکر به‌جای آوردند که آن تیر از جعبهٔ وزیر احمدِ عبدالصَّمد رفته است و این[1] باب بیشتر[2] وی نهاده است، رسولِ شاه ملک را بازگردانیدند[3] با جوابهایِ سخت و درشت و گفتند: «ما ساخته‌ایم، هرگاه که مراد باشد بباید آمد. و گناه هرون را بود که چون چشم بر تو افگند با لشکر بدان بزرگی و تو ضعیف سلجوقیان را که تبعِ[4] وی بودند نگفت که دمار[5] از تو برآورند تا امروز چنین خواب بینی».

و پس از مدّتی بونصرِ بزغشی[6] را که بر شغلِ وزارت بود فرو گرفتند و بوالقاسم اسکافی را وزارت دادند غرّهٔ محرّم سَنه ثَمٰانَ وَ عِشرینَ وَ اَرْبَعَمِائَه، و بهانهٔ نشاندنِ بزغشی آن نهادند که هوایِ امیر مسعود می‌خواهد. و احمدِ عبدالصَّمد[7] او را و شاه ملک را مدد می‌داد هم به‌رایِ درست و هم به‌رسول و نامه‌هایِ سلطانی، تاکار بدانجا رسید که چون کارِ سلجوقیان بالا گرفت بدانچه بگتغدی و حاجبِ سباشی را بشکستند[8] امیر خالی کرد با وزیر و گفت تعدّیِ سلجوقیان از حدّ و اندازه می‌بگذرد، ولایتِ[9] خوارزم شاه ملک را باید داد تا طمع را فرود آید و این کافرانِ نعمت را براندازد و خوارزم بگیرد که به آمدنِ او آنجا دردِ[10] سر از ما دور شود هم از خوارزمیان و هم از سلجوقیان. وزیر گفت «خداوند این رأی سخت نیکو دیده است»، و منشوری نبشتند به‌نامِ شاه ملک و خلعتی نیکو با آن ضم کردند و حسنِ[11] تبّانی که او[12] یکی بود از فرودست‌ترِ معتمدانِ درگاه و رسولیها کردی، پیری گربز و پسندیده رای، با چند[13] سوار نامزد کردند و وی برفت با خلعت و منشور و پیغامهایِ جزم.

و مدّتی دراز روزگار گرفت آمد شدِ رسولان میانِ شاه ملک و خوارزمیان [و] بسیار سخن رفت، که شاه ملک می‌گفت و حجّت بر می‌گرفت که امیر مسعود امیرِ بحقّ است به فرمانِ

۱- و این باب... نهاده است، در A نیست. ۲- بیشتر، B: پیشتر.

۳- بازگردانیدند، در غیر K همه: بازگردانید. (تأیید حدس سابق ما).

۴- که تبع وی بودند نگفت، در غیر G: که تیغ وی بودند نزدود (زدود، نزد، و در بعضی بی‌نقطه در N هیچ‌یک نیست). ظ: که تبع وی بودند نفرمود.

۵- که دمار... بینی، کذا در A. NB: که دمار (در N بی «که») از تو برنیاوردند تا امروز چنین خواب (N: جواب) می‌بینی. F: که دمار از تو بر نیاوردندی تا امروز چنین خواب می‌نه‌بینی. D: که دمار از تو بر آرند تا امروز چنین خواب نه‌بینی. M: که دمار از تو بر بیاورند تا امروز چنین خوابی نه‌بینی.

٦- بزغشی، کذا در B. بقیه: برغشی، برغسی، مرغشی، بزغسی. و همچنین در مورد بعد.

۷- عبدالصمد، از اینجا تا آخر کتاب را M ندارد که تهِ نسخه افتاده است.

۸- بشکستند، N: بشکند. ۹- ولایت، B: و ولایت.

۱۰- دردسر، F: درد سردرد.

۱۱- حسن تبّانی، کذا با تشدید در A. در B بی‌تشدید. K: حسن میانی. N: جنین نشانی (کذا).

۱۲- که او یکی بود، در غیر N: که یکی بود.

۱۳- با چند سوار، A: و چند سوار با وی. FNB: با وی چند سوار.

امیر المؤمنین[1] و ولایت مرا داده است، شما این ولایت بپردازید. و خوارزمیان جواب می‌دادند که «ایشان کس را نشناسند و ولایت ایشان راست به شمشیر، از ایشان باز باید ستد و بباید آمد تا ایزد عزَّ ذکره چه تقدیر کرده است و دست کرا باشد.» و شاه ملک فرود آمد با لشکرِ بسیار به صحرائی که آن را اسیب[2] گویند و برابر شد با شکر روزِ آدینه[3] ششم ماه جمادی‌الاخری سَنَه اثْنَتَیْنِ وَ ثَلاثِینَ وَ اَرْبَعَمِائَه. جنگی رفت سه شبانروز میانِ ایشان چنان که آسیا بر خون بگشت و بسیار مردم از هر دو روی کشته آمد. و حسنِ تبّانی[4] با شاه ملک بود، پس از آن مرا گفت که در بسیار جنگها بودم با امیر محمود چون[5] مرو و هرات و سیمجوریان و ظفر[6] در مرو و خانیات به‌دشت[7] کرد و جز آن، چنین جنگ که در میانِ این دو گروه افتاد یاد ندارم. و آخر دست شاه ملک را بود، روزِ سوم نمازِ پیشین خوارزمیان را بزد و برگشتند[8] و به‌هزیمت به‌شهر آمدند و حصار بگرفتند؛ و اگر جنگِ حصار کردندی بپیچیدی و کار دراز شدی، نکردند، که خذلانِ ایزد عزَّ ذکره بر ایشان[9] رسیده بود. و شاه ملک به رباطی که ایشان را آنجا بزد پانزده روز ببود تا کشتگان را دفن کردند و مجروحان درست گشتند. و رسولان می‌شدند و می‌آمدند. و خوارزمیان صلح جستند و مالی بدادند، شاه ملک گفت ولایت خواهم که به فرمانِ خلیفه[10] امیرالمؤمنین مراست[11].

و از اتّفاقِ سره لشکری دیگر آمد شاه ملک را نیک ساخته و بدیشان قوی دل گشت[12] و خوارزمیان امید[13] گرفتند که خصم ساعت تا ساعت بازگردد. و از قضا و اتّفاق نادرکاری[14] افتاد که اسمعیل و شکر و آلتونتاشیان[15] را بترسانیدند[16] از لشکرِ سلطان و میان ایشان

---

۱ - امیرالمؤمنین، K + القادربالله.

۲ - اسیب، کذا در N با فتحه بر حرف اوّل. FB: آسیب. بقیه: اسیب (بی‌علامت).

۳ - آدینه ششم، قرینهٔ دیگری ازین ماه در کتاب نیست که با آن مقایسه شود.

۴ - تبانی، K: میانی.

۵ - چون مرو... به‌دشت کرد، جمله سرتاسر مغلوط می‌نماید. بر طبق تاریخ باید عبارتی باشد چنین: چون جنگ با سیمجوریان در هرات و طوس و با فائق و بکتوزون در مرو با خانیان به‌دشت کتر.

۶ - ظفر، کذا در N. بقیه: طغرل.

۷ - بدشت کرد. CD: بدست کرد.

۸ - و برگشتند، B: و به ما برگشتند.

۹ - بر ایشان، شاید: در ایشان.

۱۰ - خلیفهٔ امیرالمؤمنین، اضافه است و مراد امیرمسعود است.

۱۱ - مراست، B: مرمراست.

۱۲ - گشت، در غیر NA پس ازین کلمه افزوده دارند: «و خوارزمیان بشنودند دلهاشان بشکست شاه ملک ساخته شد»، و شاید نسخه بدلی یا حاشیه‌یی بوده و بعد جزء متن شده است.

۱۳ - امید گرفتند، شاید: «امید گرفته»، بر مبنای آنکه جملهٔ حالیه باشد مربوط به جملهٔ پیش، یعنی شاه‌ملک قوی‌دل گشت در حالی‌که خوارزمیان امید داشتند که الخ.

۱۴ - کاری افتاد که اسمعیل، N: کاری افتاده اسمعیل. قابل ملاحظه است که مورخ بر خلاف معمول خود تفصیل آن کار افتاده را نیاورده است، آیا چیزی از متن افتاده است؟

۱۵ - آلتونتاشیان، GN: آلتونتاش.

۱۶ - بترسانیدند، K: بترسانید.

دو[1] گروهی افگندند و صورت بست اسمعیل و شکر را که ایشان را فرو خواهند گرفت تا به شاه ملک دهند و این امیر مسعود ساخته است و وزیرش احمدِ عبدالصَّمد و حشمِ سلطانی درین باب با ایشان یار است، اسمعیل با شکر و خاصگانِ خویش و آلتونتاشیان بگریخت از خوارزم تا نزدیکِ سلجوقیان روند، که با ایشان یکی بودند، روز شنبه بیست و دوم رجب سنه اِثْنَتَیْن[2] وَ ثَلٰثین وَ اَرْبَعَمِائَه. و آن روز که اسمعیل رفت شاه ملک بهدُمِ او لشکر فرستاد تا سر حدود برفتند و درنیافتند. و شاه ملک بیرون ماند بیست روز تا کار را قرار داد و شهر آرام گرفت و کسانی که آمدنی بودند بهخدمت و زنهار آمدند. و چون دانست که کار راست شد بهشهر آمد و بر تختِ ملک بنشست روز پنجشنبه نیمهٔ شعبان سنه اِثْنَتَیْنِ وَ ثَلٰثینَ وَ اَرْبَعَمِائَه، نثارها کردند و شهر آذین بستند و خللها زائل گشت. روز آدینه دیگر روز به مسجد جامع آمد با بسیار سوار و پیادهٔ ساخته و کوکبهیی بزرگ، و بهنامِ امیرالمؤمنین و سلطان مسعود و پس بهنامِ وی خطبه کردند. و عجائبِ[3] این باید شنود: آن روز که بهنامِ امیر مسعود آنجا خطبه کردند پیش از آن بهمدّتی وی را بهقلعهٔ گیری بکشته بودند. و امیر مودود درین شعبان که شاه ملک خطبه بگردانید بـه دنـپور[4] آمـد و جنگ کرد و عم را بگرفت با پسرانش و کسانی که با آن پادشاه یار[5] بودند و همگان را بکشت چنان که پس ازین در بقیّتِ روزگارِ امیرِ شهید مسعود رضیاللّٰه عنه و نوبتِ امیر مودود رضیاللّٰه عنه به تمامی چنان که بوده است به شرح باز نموده آید انشاءاللّٰه.

و سلجوقیان با اسمعیل و شکر و آلتونتاش وفا نکردند و روزی چندشان نیکو داشتند و آخر ببستند، ایزد عزَّ و جل داند که این[6] را سبب چه بود، و آلتـونتاشیان هـمه ذلیـل شـدند و برافتادند. و بازنمایم در روزگارِ امیر مودود که حالِ خوارزم و شاه ملک چون شد تا آنگاه که شاه ملک بر هوایِ دولتِ محمودی بهدستِ سلجوقیان افتاد و گذشته شد و زنـان و فـرزندان ایشان همه بهدست[7] باغی افتادند، که همه نوادر است و عجایب.

این بابِ خوارزم بهپایان آمد و در این بسیار فوائد است از هر جنس، و اگر گویم علی حِدّه کتابی است از خبر از راستی بیرون نباشم. و خردمندان را درین باب عبرت بسیار است. و چون ازین فارغ شدم بابی دیگر پیش گرفتم تا آنچه وعده کردهام تمام کنم انشاءاللّٰه تعالی.

[پایان کتاب]

۱- دو گروهی افگندند، K: دو گروهی افتاد و افکندند. ۲- اثنتین، ت ق به جای: «اثنی»، و همچنین در مورد بعد.

۳- و عجائب این باید شنود آن روز، A: و عجبتر اینکه این روز. D: و عجائب این بشنو که آن روز.

۴- دنپور، در N با باء موحده. بقیه: دینور. ۵- یار، F: یاران.

٦- این را سبب چه بود، N: این سبب چه بود.

۷- بهدست باغی افتادند، کذا در GB. در N: بهدست بازافتادند. بقیه: بهدست یاغی افتادند. یادداشت مرحوم قزوینی بر کلمهٔ یاغی در هامش نسخه A: «قطعاً کلمهٔ یاغی (که ظاهراً از مستحدثات عصر مغول است) در اصل نسخه نبوده است».

ملحقات

ملحقات تاریخ بیهقی[1]

۱ – دیباچه کتاب، نقل از چاپ مرحوم پیشاوری که معروف است به «چاپ سنگی تهران» این دیباچه بعد از «بسمله» آغاز می‌شود و در پایان، بی‌فاصله و بدون ذکر عنوانی. به متن نامه می‌پیوندد. رسم‌الخط اصل رعایت شده است:

«گویندهٔ این داستان ابوالفضل بیهقی دبیر از دیدار خویش چنین گوید که چون سلطان ماضی محمودبن سبکتگین غازی غزنوی رضی‌الله عنه در غزنی فرمان یافت ودیعت جان شیرین را بجان‌آفرین تسلیم نمود پسرِ بزرگ و ولیعهدِ وی امیر مسعود در سپاهان بود و بسوی همدان و بغداد حرکت میخواست کردن و از تخت ملک بسیار دور بود بناء علی هذا امنا و ارکان دولتِ محمودی از قبیل امیرعلی قریب حاجب بزرگ و عضدالدوله امیر ابویعقوب یوسف‌بن ناصرالدین سبکتگین برادر سلطان که سپهسالار بود و امیر حسن وزیر مشهور به حسنک وزیر وبونصر مشکان صاحب دیوان رسالت. و بوالقاسم کثیر صاحبدیوان عرض و بکتغدی سالار غلامان سرائی و ابوالنّجم ایاز و علی دایه خویش سلطان این جمله با سایر فحول و سترکان بصواب دیدِ یکدیگر دریافت وقت را پسر کهترِ سلطان ماضی انارالله برهانه امیر ابواحمد محمد را از کوزکانان که بدارالملک نزدیک بود آورده بجای پدر بزرگوارش بر تخت سلطنت نشانیدند و حاجب بزرگ امیر علی قریب که وجیه‌ترین امنای دولت بود در پیش کار ایستاده کارهای دولتی را راندن گرفت و چون امیر مسعود رحمةالله فسخ عزیمت بغداد کرده از سپاهان بری و از ری بنشابوْر و از نشابور بهراة رسید باز امیر علی بهمداستانی و صلاح دیگر سترکان امیر محمد را در قلعهٔ کوهتیز تکیناباد موقوف نموده و بعذرخواهی آنچه از روی مصلحت رفته بود این عریضه نبشته بصحابت منکیتراک برادرِ حاجب بزرگ و بوبکر حصیری ندیم سلطان ماضی بدرگاه سلطان شهریار مسعود رضی‌الله عنه انفاذ داشتند» ...

* * *

۲ – ترجمهٔ فارسی نامهٔ خلیفه به‌مسعود که در نسخه‌هایی که آن را دارند بی‌فاصله پس از متن

---

[1] - تفصیل مطلب را در مقدمهٔ کتاب ملاحظه می‌کنید.

عربیِ بیعت‌نامه گذاشته شده است (ص ۳۰۵ کتاب حاضر) عنوان آن در بیشتر نسخه‌ها «ترجمهٔ نامهٔ قائم بامرالله بسلطان مسعود (چاپ سنگی تهران + : ره) است. در چاپ کلکته عنوان آن چنین است: «ترجمهٔ کتاب خلیفه و عهدنامهٔ سلطان». صورتِ زیر التقاط از نسخه‌هاست با ذکر نسخه‌بدلها در پای صفحه و با رعایت رسم‌الخط چاپ کلکته. تقسیم بفصول (پاراگراف‌بندی) و نقطه‌گذاری از من است:

«این نوشته‌ایست از جانبِ بندهٔ خدازادهٔ بندهٔ خدا ابوجعفر امام قائم بامرالله امیرالمؤمنین بسوی یاری‌دهندهٔ دین خدا و نگهبان‌بندهای او و انتقام‌کشندهٔ از دشمنان او و پشتیبان خلیفهٔ او ابوسعید دوستدارِ امیرالمؤمنین فرزند نظام‌الدین و ملجأ اسلام و مسلمین بازوی دولت و امین ملّت ابوالقاسم یاری‌دهندهٔ امیرالمؤمنین و توقیع عالی این بود که اعتضاد من نیست الاّ بخدا و بعد از آن بسلطان مسعود خطاب کرده و گفته که سلام علیک بدرستی که امیرالمؤمنین سپاس‌گزار است آن خدائی را که سزاوار پرستش و خدائی جز او نیست و درخواست میکند از او آمرزش و رحمتِ محمّد که فرستادهٔ اوست و حال آنکه آمرزیده است او را و آل و اصحابِ او را. اما بعد، نیکو نگهبانی و حراست کند خداوند تعالی ترا و برخوردار گرداند امیرالمؤمنین را از تو و از آن نعمت بزرگ و عطیّهٔ وافر و موهبتِ نفیس که ترا داده و هرگز محروم نگرداند ترا از آن.

و حمد و سپاس مرخدائی را که قاهر است ببزرگی خود و قادر است بعزیزیِ خود و دائم و قدیم و عزیز و رحیم و حاکم و جبّار و شاهد و متکبّر و صاحب نعمتها و بزرگی و عظمت و حسن و پادشاهی است زندهٔ که هرگز نمیرد شکافندهٔ صبحها و بازگیرندهٔ روحها که عاجز نمی‌کند او را هیچ دشواری و مفرّ و گریزگاه نیست هیچ احدی را از قضای او و در نمی‌یابد او را هیچ چشمی و پی در پی در نمی‌آید برو شب و روز، آنکه گردانیده است هر مدّتی را نوشتهٔ و هرکاری را دری و هر درآمدی را سبب درآمدی و هر زندهٔ را زمانی تقدیر کرده، و اوست حساب گیرنده از نفسهای مردم خواه آنکه مردنی است و خواه آنکه نمرده است در خوابگاه پس آنکه مردنی است می‌میراند و آن دیگر را می‌گذارد تا وقت موعود در رسد و درین علامتها و نشانیهاست از برای جمعی که اهل فکر و اندیشه‌اند آن یگانه بخدائی و آن فرمان‌دهندهٔ بر همه خلق به بهرهٔ معلومه[1] از برای آنکه آنچه لایق است از او در باب خلق به‌ظهور آید و عدالت در قضیّه پیدا گردد، و ازین حکم بیرون نیست هیچ‌کس نه ملکِ مقرّب و نه نبیّ مرسل و نه برگزیدهٔ به‌واسطهٔ برگزیدگی و نه دوستی بجهت دوستی چه خدای عزّوجل فرموده که جمیع امّت را مدّتی است معلومه همین که آن میرسد پیش و پس نمی‌باشد و نیز فرمود که ما وارثِ زمینیم و آنچه بر روی زمین هست و بازگشتِ اهل روی زمین بماست.

و سپاس مرخدای را که برگزید محمّد را که صلوة باد بر او و بر آلش و سلام از فاضل‌ترِ

---

۱ - BC: بهرهٔ معلومه، غلط است، صحیح «به مدة معلومه» است رجوع کنید به متن عربی‌نامه.

قریش از روی حسب و کریمتر از روی اصالتِ نسب و شریفتر قریش از روی اصل و پاکتر قریش از روی فرع و برانگیخت او را در حالتی که بود چراغ نورده و بشارت‌دهنده و ترساننده و هدایت‌کننده و هدایت‌یابنده و فرستادهٔ که خداوند از او خشنود بود و داعیِ مردم بود به‌سوی او و می‌خواند مردم را باو و حجّت خدا بود پیش او تا بترساند ستمکاران را و بشارت دهد نیکوکاران را پس بجای آورد رسالت را و ادا کرد امانت را و نصیحت نمود امّت را و جهاد کرد در راه خدا که پروردگارش بود و عبادت کرد تا زمانی که اجل موعودش رسید، و آمرزش کناد خدا او را و سلام فرستادش[۱] و شرافت بخشاد[۲] و کرامت دهاد[۳] و بزرگ گرداناد[۴].

و سپاس مرخدایرا که برگزید امیرالمؤمنین را از اهل این ملّت که بلند شد نهالش و قرارگرفت اساسش و محکم شد بیخش و رسوخ پیدا کرد بنیادش و آراسته شد اصلش و محفوظ ماند فرعش و برچید او را از میانِ امّتی که شراره ریزه است آتشش و برگزید او را از خلاصهٔ خلافتی که نورانی است شهابش و یگانه گردانید او را باخلاق نیکو و جدا گردانید او را بطورهای پاک و مخصوص ساخت او را برسمهای برگزیده که از جمله واجب‌تر و بهتر و حق‌تر و سزاوارتر است تسلیم شدن مرفرمانهای خدا را و گردن‌نهادن قضای او را و رضا دادن به سختیها و بلاهای او پس بجای آورد امیرالمؤمنین همهٔ آنچه ازین قبیل بود و پیروی کرد آنها را و بجای آورد بروشِ سلفِ صالحِ خود و پیروی[۵] راه روشن ایشان را، و امیرالمؤمنین در نعمت و راحت‌تر زبان است بشکر الهی و برابری می‌کند با بلیهٔ المرسان با صبر بسیاری که خدا باو داده است و روبرو می‌شود با واقعه بآن طریق که رضا بقضا میدهد بر نهجی که این خلق را خدای بلندرتبه باو ارزانی داشته است و در هر دو حال قضای حق شکرِ خالقش می‌نماید و صاحبش و می‌بندد نعمت را به چیزی که آن نعمت را ثابت سازد و خوشگوار گرداند یعنی شکر و بلیّه را بحسبت یعنی اینکه خدا مرا بس است آنچنان حسبتی که آثارِ بلیّه را نابود گرداند، و زعم امیرالمؤمنین آن است که عنایت خدای در هر دو صورت نعمت و نقمت بر او بسیار است و دلیل برین که در هر دو صورت مصلحت است قوی است[۶] پس مضرّت او را صاحب عذر[۷] بپروردگار خود نمی‌سازد و حال آنکه معترف است در صورت نعمت باحسان او و راضی است در صورت بلیه بآزمودن او و ثمرهٔ این اعتراف و رضا آن است که احاطه کند زیادتی فضل خدا را و دریابد مرتبهٔ بلند ثواب را و از هیچ رو فائده را فائده‌رسان نمی‌داند و نفع را از هیچ ممر متعلّق خواهش نمی‌سازد چه می‌داند که اللّه سبحانه بی‌استحقاق کسی به فضل خود نعمت می‌رساند و بر طبق

۱ـ C: فرست واثق، D: فرستد واثق (؟).
۲ـ این جمله منحصر به نسخهٔ A است.
۳ـ جز A: دهد.
۴ـ جز A: گرداند.
۵ـ A: پیروی کرد.
۶ـ A: مقبولست.
۷ـ A: صاحب (بی‌کلمهٔ عذر).

عدالت قضا رانده و می‌راند و اندازه می‌گیرد اشیاء را بدانائی، و تدبیر اختلاف آن میکند بخواست خود و میراند آن را بمشیّت خود و تنهاست در ملک و آفریدگاری و جاری میسازد احوالِ خلق را بمقتضای فرمانِ خود و واجب کرده بر هر یک که گردن نهند فرمانهای او را و راضی شوند بکردهای او، پاکا منزها پروردگاری که ستایش کرده نمی‌شود در سختی و شدَت به غیر از او و مبارکا خدائی که در سختی و نرمی احکام او تهمت‌پذیر نیست و همو عزّ وَ جَلّ فرموده که ما شما را در شرّ و خیر میآزمائیم و رجوعِ شما بماست.

و چون بتنهائی خود نقل فرمود امام پرهیزگار پاک قادربالله راکه رحمت ایزدی برو باد درمردگی و زندگی و پاک‌باد روحش در بقا و فنا از دار فانی بمکانی که در آنجا خلق را بزرگ میسازد و معزّز میدارد در حینی که مشرف شده بود باجل ضرورت خویشتن و ملحق گردانید او را بپدرانِ او که خلفاء راشدین بودند که رحمتهای خدای بر ایشان باد به روشی که لازم ساخته بر هر زندهٔ که او را ساخته و پرداخته و هر مخلوقی که بدست قدرت او را مخمّر گردانیده و خوش‌آمد امیرالمؤمنین را انتقال آن امام بدار قرار چرا که می‌داند که خدا عوض میدهد باو هم‌صحبتیِ پیغمبران نیکوکار را و می‌بخشد باو آنچه آماده کرده است جهت او از قسم راحت وکرامت و بودن در مقام ابدی بی‌زوال لیکن گزندگی سوزش و الم هجران بار آورده است جهت امیرالمؤمنین حزن و ترحم و تأسّف و همّ، پس ایستاده درکشاکش امر و نهی استرجاع‌کنان یعنی گویان که اِنّا لِلّه وَ اِنّا الیهِ راجِعُون و تسلیم کرده مرآن کس راکه امر و خلق از اوست بازگردنده و او کسی است که بر او در حکم غلبه نمی‌توان کرد و در شکست و بست با او گفتگو و برابری نمی‌توان نمود و از او خواهش میکند هر که در آسمانها و زمینهاست و هر روز او را شأنی است غیرشأن سابق و لاحق پس پناه برد امیرالمؤمنین دنبال این حادثهٔ المرسان و واقعهٔ که سایه انداخت بآنچه خدا آن را از او خواسته است و آن را بر او واجب گردانیده و فروتنی نمود و استرجاع کرد بعد از آنکه غصه[1] و نوحه بر او مستولی شده بود وگفت اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ و خدا را از جهت خود بس دانست و صبر کرد و راضی شد و شکر نمود بعد از آنکه علاج کرد سختیهای سربسته را و دفع کرد واقعه‌های الم رسانده را چه رأی امام مرحوم قادربالله که خدای از وی راضی باد و پاک گرداناد روحش را ستارهٔ بود درخشنده و حلمش کوهی بود سربرافراشته سخت پیمان بود در دین محکم عزیمت بود در پیروی خدای رب‌العالمین رحمت کناد خدا بر او آن‌طور رحمتی که بسبب آن رحمت ساکن گرداند او را در جنّتهای نعیم و راه‌نمائی کند او را بسوی راه راست، و آن پاک روح را بود از عملهای نیکو و خلقهای پسندیده آنچه بلند سازد حجّت او را در میان امامانِ صالح و رستگار سازد حجّت او را در همهٔ عالمها بدرستی که او

---

۱ - CDB : غضب.

ضایع نمیگرداند اجر نیکوکاران را، و چنان دید امیرالمؤمنین بفطرت تیز و فکرت صافی خود که بگرداند خاطر خود را از جزع برین مصیبتها بسوی بازیافت اجر و ثواب از رب‌الارباب و بپیوندد رغبتِ خود را به خداوند تعالی چه ردّ امانت یعنی امامت ببندهٔ خود کرد و او را برانگیخت پی کاری که او برای آن کافی است، و درخواست میکند امیرالمؤمنین از خداوند تعالی که صاحب منزلت سازد امام پاک قادربالله را که آمرزش و رحمت بر او باد بسبب آنچه پیش از خود فرستاد از کردهای خوب نزدیک گرداننده به خدا و صاحب مرتبه گرداندش بسبب آنچه پیشتر نزد او فرستاد تا آنکه ملائکه ملاقات نمایند با آن امام در حالتی که بشارت دهند او را به‌آمرزش و واصل گردانند به او تحفهای کرامت را، فرموده است تبارک و تعالی «پس بشارت داد پروردگار ایشان را برحمت خود و آمرزش و بهشت که ایشان را در آن سکونِ ابدی خواهد بود بدرستی که اجری که خدا ببندگان می‌دهد بزرگ است».

و اجابت کرد و مهیا شد امیرالمؤمنین از برای ایستادگی در آن کاری که باو حواله نمود خدا و برو واجب شد بموجب نص از امام پاک قادربالله تا باصلاح آرد خلل را و بپای دارد سنتها را و فراهم کند آنچه پراکنده شده است از کار و دریابد سستی را و رخنه را و تلافی کند آنچه بهم رسیده است از گمراهی و ادای حق الهی کند در رعیتش و نگهدارد آنچه در عهدهٔ نگهبانیِ اوست از کار خلق خدا پس نشست در مجلس عامی بحضور اولیای دولت و دعوت و زعیمان و بزرگان و پنهانیها و آشکارها[1] و اعیان قاضیان و فقیهان و شهادت‌دهندها[2] و علما و اکابر و صالحان و رغبت اظهار نمودند در آنکه امیرالمؤمنین امام ایشان باشد و ایستادگی کند بحقوق خدا که در ایشان است و التزام نمودند آنچه خدا بر ایشان واجب ساخته از طاعتِ امام و بواسطهٔ بیعت دستهای راست دادند دست دادنی از روی رضا و رغبت و فرمانبرداری و برکت جستن و سعادت طلبیدن در حالتی که روشن گردانیده بود خداوند تعالی بصیرتهای ایشان را و صاف ساخته بود خاطرهای آن جماعت را و براه راست‌شان آورده بود و راهنمائی‌شان کرده بود بچنگ زدن در چیزی که هرگز نگسلد و کار[3] بزرگ شد و شکست کار شکست پس صباح کرد و حال آنکه هر بلائی دفع شده بود و هر سختی جلاء وطن کرده بود و هر پریشانی بهم آمده و هر مصلحتی نمایان و پیدا.

و امیرالمؤمنین این نوشته را فرستاد در حالتی که همهٔ کارها او را مستقیم شده بود و همه کارها بر طبق تدبیر او میرفت و جاه پدران رشد یافتهٔ خود را یافت و بر جای پیشینگان راهنمایان خود به‌استقلال نشست پس دریابد رحمت خدا همهٔ ایشان را، و در بیم است از قهر خدای

۱- «پنهانیها و آشکارها» ترجمهٔ اکابر الاسره جهائرهاست، و اشتباه محض است.

۲- کذا با «ها» در همهٔ نسخه‌ها.

۳- و کار... شکست، A: و نزدیک بود که کار بزرگ شود و شکست رخنه کند.

در نهان و آشکارا و ظاهر و باطن و می‌گزینند رضای او را در همهٔ آنچه میگشاید و میبندد و نمیخواهد و میخواهد و میگیرد بدست حکم خدا را در هر چه می‌فرماید و نزدیکی می‌جوید بخدا [به] آنچه باعث نزدیکی است و موجبِ رضای او در حالتی که خواهان است چیزی را که نزد اوست از ثواب و ترسان است از بدی حساب و نمی‌گزینند هیچ نزدیکی را بر نزدیکی[1] او و تأخیر نمی‌کند بندگی و پرستش[2] را از استحقاق ذاتی که او راست جهت پرستش نمودن و فکر و تدبیرش صرف نمی‌شود مگر در نگهبانی حوزهٔ اسلام و رعیت تا آنکه حق بایستد بر جای خود و بسته شود شکافها و ایمن گردد راهها و شیرین شود آبها و فرونشاند چراغ آشوبها را و بمیراند آتش فتنها را و خراب کند علامتهای آنرا و براندازد آثار آنرا و بدراند پردهای آنرا جدا گرداند دنبال‌روهای آنرا و در میخواهد از خدا مددکاری در آنچه او را بر آن واداشته و راهنمایش[3] در آنچه طلب رعایت کرده از او و آنکه مددکار او باشد در همهٔ کارهاش و موفّق گرداند او را در عزیمتهاش.

پس دراز کن ای سلطان مسعود که خدا مرا بتو برخوردار گرداناد ببرکت خدا و نیکوئی توفیقش ببیعت امیرالمؤمنین دست خود را و دراز کند ببیعت هر که در صحبت تست و هر که در شهر تست چرا که تو آن مشعلهٔ دولتی از برای امیرالمؤمنین که فرو نمی‌نشیند و آن رائد دولتی که تنگی نمی‌بیند و آن شمشیر دولتی که کندی و ایستادگی نمیداند و سلوک کن بر طبق ستوده‌تر اطوار خود و راه نماینده‌تر اخلاق خود و نیکوتر شیمتهای خود و کریمتر طرزهای خود در رعایت آنچه ما آن را در نظر تو زینت داده‌ایم و در حفظ و نگهبانی آن، وباش از برای رعیت پدر مشفق و مادر مهربان چرا که امیرالمؤمنین ترا نگهبان ایشان کرده و سیاست ایشان را به تو حواله کرده و ترا جهت حاکمی ایشان خواسته، و بگیر از نفس خود پیمان بآن قسمی که فرستاده شده است به سوی تو به همراهی آورندهٔ[4] این نوشته و آن را بر همهٔ مردم خود عرض کن در حضور امین امیرالمؤمنین محمدبن محمد سلیمانی تا آنکه حجّت خدا و حجّت امیرالمؤمنین بر تو و بر قوم تو ثابت باشد و وفا نمودن به آن واجب و لازم، و بدان که منزلت تو نزد امیرالمؤمنین منزلت راستگوی امین است نه گمان‌زدهٔ تهمتناک چرا که امر حکومت را بتو سپرد و پشت گرم شد بتو نه بر تو چه میداند که تو خواهی به آن راه رفت که صاحبان اخلاص میروند و تو خواهی بود از رستگاران چه بدرستی که سعادت با این یار است و برکت درین پُر است و همه نیکوئی تو را بسبب این بسیار است و از برای تو درین تمام است و دایم، و ثابت ساز نزد عام و خاص که امیرالمؤمنین فروگذاشت نمیکند مصلحت خلافت را و وا نمی‌گذارد رعایت آن

---

۱ - شاید: به نزدیکی.
۲ - رک: ص ۳۰۱ رادهٔ ۴.
۳ - شاید: راهنمائیش.
۴ - رک: ص ۳۰۱ رادهٔ ۸.

را و درین معنی حکم خدای رب‌العالمین به جای آورده چه فرموده او که راست گفتارترین گویندهاست که آن جماعتی که ما در روی زمین صاحب تمکین ساختیم ایشان را، نماز برپا داشتند و زکوة را دادند و بمعروف حکم کردند و از منکر بازداشتند و خدا راست عاقبت همه چیز.

این است نبشتهٔ امیرالمؤمنین و گفتگوی او با تو که نیکو گرداند خدا برخورداری ما را بتو و پیوسته گرداند نوشتهٔ ترا در همهٔ احوال بما پس ملاقات کن نوشته را بآن طریق که تعظیم کنی آنرا و بزرگ داری قدر آنرا و بر همهٔ خلق مضمون آنرا ظاهرساز تا فاش شود و همه جا گفته شود و کمال یابد خوشحالی و راحت در میان مردم و دلهای ایشان قرار گیرد بر آنچه خدا بدیشان عنایت کرده از مهربانی امیرالمؤمنین نسبت بایشان و نگاه کردنش بایشان از روی مرحمت، و بر پای‌دار دعوت مردم را بسوی امیرالمؤمنین در منبرهای مملکت خود در حالتی که بشنوانی بایشان دعوت را و افاده کنی و ابدا کنی و اعاده نمائی. و شتاب کن در ارسال جواب این نوشته بسوی امیرالمؤمنین با آنکه اختیار کنی آنچه از او در آن است چرا که مشتاق است و خواهان، و واقف گردان او را بدرستی اختیار کردنت در آنچه خواستهٔ آن را و صواب بودن بآنچه اراده کردهٔ و آنرا بجای آوردهٔ و مستقیم بودن خود را بر ستوده‌تر روشها در طاعت او و نیکوتر طورها در پیروی او و چه بدرستی که امیرالمؤمنین جویای این است و خواهان است و امیدوار است و متوقّع است ان‌شاءاللّٰه، و سلام بر تو باد و رحمت و برکتهای ایزدی و برکت[1] بنده‌اش امیرالمؤمنین بتو باد و بآن نعمت بزرگ و عطیهٔ کلان و بخشش نفیس که تو داری و نزد تو هست و محروم نگرداند تو را از آن نعمت، و درود خدا بر محمّد و همهٔ آلش باد، و بس است ما را خدا به تنها».

* * *

۳- ترجمهٔ فارسیِ بیعت‌نامه که در نسخه‌هایی که آنرا دارند پس از ترجمهٔنامه بلافاصله گذاشته‌اند. عنوان آن در بیشتر نسخه‌ها «ترجمهٔ بیعت سلطان مسعود رضی اللّٰه عنه» است و بعضی «بیعت سلطان مسعود بخلیفه قایم بامراللّٰه»، در چاپ کلکته «ترجمهٔ عهدنامه»:

«بیعت کردم بسید خود و مولای خود عبداللّٰه‌زادهٔ عبداللّٰه ابوجعفر امام قائم بامراللّٰه امیرالمؤمنین بیعت فرمان‌برداری و پیرو بودن و راضی بودن و اختیار داشتن از روی اعتقاد و از تهِ دل براستی نیّت و اخلاصِ درونی و موافقت و اعتقاد و ثبات خواهش در حالتی که بحال خود بودم و کسی مرا برین کار وا نداشته بود و صاحب اختیار بودم و کسی بزور برین کارم نداشته بود بلکه اقرار داشتم بفضل او و جزم داشتم بآنکه امامت حق اوست و اعتراف داشتم ببرکت او

۱- رک: ص ۳۰۲ رادهٔ ۳.

و اعتماد داشتم بخوبی و مهربانی و منفعت او و علم داشتم بآنکه او داناست بمصلحتهای کسی که در بیعتِ اوست از خاص و عام و همچنین داناست بمصالح جمع ساختن پراکندگی و عاقبت کار و ساکن ساختن و فرونشاندن بلیهٔ دشوار و عزیز داشتن دوستان و برانداختن بیدینان و بر خاک مالیدن بینیِ معاندان بر آنکه سیّد ما و صاحب ما امام قائم بامراللّٰه امیرالمؤمنین بندهٔ خداست و خلیفهٔ اوست که واجب است بر من فرمانبریِ او و نصیحت کردن او و همچنین واجب است بر همهٔ امّت محمّد صلی اللّٰه علیهِ وَ آله امامت او و ولایت او و بر همه کس لازم است ایستادن بحق او وفا نمودن بعهد او و درین هیچ شک ندارم و ریب ندارم و فرو گذاشت نمی‌کنم در باب او و بغیر او مایل نمی‌شوم، و بر آنکه من دوست باشم دوستداران او را و دشمن باشم دشمنان او را از خاص و عام و نزدیک و دور و حاضر و غایب، و چنگ در زده‌ام در بیعت او به‌وفای عهد و بری ساختن ذمّه از عقد، درون من درین یکی است با بیرونم و باطنم یکی است با ظاهرم، و بر آنکه[1] به فرمانبری آورد مرا این بیعت که جا کرده در درون من و این ارادتی که لازم شده ذر گردن من نسبت به سیّد ما و صاحب ما امام قائم بامراللّٰه امیرالمؤمنین از روی سلامت نیت و استقامت و استمرار هواداری و رأی درین‌باب، و بر آنکه سعی نکنم در شکست هیچ چیز از آنچه بیعت بآن تعلّق گرفته و تأویل نکنم و قصد من بمضرت او تعلّق نگیرد در نرمی و سختی و نصیحت باز نگیرم از او در هیچ جای خواه نزدیک باشم و خواه دور و هرگز نیت من خالی نگردد از دوستی او و تغیّر راه ندهم بهیچ چیز از آنها که وقت بیعت مذکور شده و برنگردم از آن هرگز و پشیمان نشوم هیچ‌وقت و نیّت و درون خود را آلوده بضدّ این گفته نگردانم و خلاف او روا ندارم در هیچ حال و هیچ‌وقت و کاری نکنم که این را بفساد آورد، و همچنین بر من است مر کتّاب و خادمان و حاجبان و جمیع توابع و لواحق او را مثل این بیعت در التزام بشروط و وفا بعهود.

و با این همه قسم می‌خورم در حالت رضا نه در وقت اکراه و در حین امن نه در زمان خوف قسمی که خدا بگیرد مرا با آن قسم روزی که عرض کرده خواهم شد بر او و بازخواست کند بدریافت حقّ این روزی که برابرش خواهم ایستاد پس می‌گویم بحقّ آن خدای که نیست جز او خدای و اوست دانای آشکار و نهان و مهربان است و بخشایندهٔ بزرگ است و غالبِ دریابنده است و قاهر میراننده آنچنان خدائی که داناست بر آنچه در آسمان است و زمینها و دانستن او آینده را همچو دانستن اوست گذشته را و بحقّ اسماء حسنی او و علامتهای بزرگ او و کلمات تامّات او و بحق هر عهدی که خدا گرفته است از همه خلقش و بحقّ قرآن عظیم و آنکه آنرا فرو فرستاده و آنکه به او[2] فرستاده شده و بحقّ تورات و انجیل و زبور و فرقان و بحقّ محمد

۱ ـ برآنکه... بیعت، A: بر آنکه فرمانبری من این بیعت را. ۲ ـ و آنکه باو، BC: و آنچه بآن.

که نبی برگزیده است و بحقّ اهل بیت او که پاکانند و اصحاب او که برگزیدگانند و ازواج او که پاکیزهااند و مادران اهل ایمان و بحقّ فرشتهای نزدیک بخدا و بحقّ پیغمبران که فرستاده شده‌اند بسوی خلق که این بیعتی که دست و دل من آنرا بسته‌اند بیعت فرمان‌بری است و خدا چنانکه داناست بر آنکه من آنرا بگردن گرفته‌ام داناست بر آنکه من وفا خواهم کرد بهمهٔ آنچه بیعت به آن تعلق گرفته است و بر آنکه من از مددکاری آن صاحب اخلاصم و دوستدارم اهـل آنـرا، و معروض میدارم این سخن را بخوشی دل و مداهنه و حیله نیست و عیب و مکر ندارد تا وقتی که برسم به پروردگار خود در حالتی که وفاکرده باشم بعهد خود در بیعت و اداکرده باشم امانت را بی‌شک و بی‌شکستن عهد و بی‌تأویل و بی‌شکستن قسم چراکه مقرّر است که آنهائی که بیعت می‌کنند بوالیان امر دست خدا بالای دست ایشان است پس هر که بیعت را می‌شکند بر نفس خود شکست آورده و هر که وفا بعهد نموده از خدا مزد بسیار خواهد یافت، و بر آنکه این بیعت که طوق گردن من است و دست برای آن گشاده‌ام و بجهت عقد دست بر دست زده‌ام و آنچه شرط شده بر من ازین بیعت از وفا و دوستی و نصیحت و پیروی و فرمان‌بری و همراهی و جهد و جد عهد خداست و بدرستی که عهد خدا پرسیده خواهد شد و عهدی است که بر پیغمبران و فرستاده‌های او که بر ایشان باد درود گرفته شده و پیمانی است که بر هر یک از بنده‌های خدا بسته شده از سخت‌ترین پیمانها، و بر آنکه چنگ در زنم بآنچه گرفته شده است بر من از بیعت و آن را نگردانم و پیروی کنم و سر نزنم و اخلاص ورزم و شک نیارم و بر یک حال باشم و نگردم و بدست گیرم آنچه را با خدا پیمان بسته‌ام بر آن بدست گرفتن اهل طاعت طاعت خود را و اهل حق و وفا حق و وفای خود را.

پس اگر بشکنم این بیعت را یا چیزی را از آن یا بگردانم شرطی را از شـرطهای آن یـا بشکنم رسمی را از رسمهای آن یا بگردانم کاری را از کارهای آن نهان یا آشکارا حیله‌کننده یا تأویل‌آورنده یا معمّاگوینده[1] یا کفّاره‌دهنده یا فرو گذاشت کنم یا واگذارم چیزی را از آنها کـه بر نفس خود پیمان گرفته‌ام از عهد و میثاق الهی بآن طریق که بازگردم از راهی که بآن راه میرود کسی که زبون نمیگیرد امانت را و حلال نمیداند غدر و خیانت را و باز نمیدارد او را هیچ چیز از پیمانهای بسته ایمان نیاورده‌ام بقرآن بزرگ و با آنکه او را فرو فـرستاده و بآنـچه بـاو فـرستاده و بآنکه بر او فرستاده و یکسو شدم از خدا و رسولش و خدا و رسول از من یکسو شدند و ایمان نیاورده‌ام بفرشتهای خدا و کتابهای او و فرستادهٔ او و روز آخر، و هر چیزی که ملک من است در وقت گویائی من باین سوگند یا ملک من شود در بازماندهٔ عمرم از زر یا رزق[2] یا جوهر یـا ظرف یا پوشیدنی یا فرش یا متاع یا زمین و جای یا باغ یا چرنده یاکشت یا بستان یا غیر این از

۱ - معما، گویا اشتباه مترجم است رجوع کنید به صفحهٔ ۳۰۴ رادهٔ ۱ و رادهٔ ۷.
۲ - کذا و صحیح آن «ورق» است.

اقسام ملک که عادت بداشتن آن جاری باشد خواه بزرگ خواه حقیر از ملک من بیرون است و تصدّق است بر مسکینان در راه خدا و حرام است بر من آنکه برگردد همهٔ آن یا بعضی از آن بملکیت من بحیلهٔ از حیله‌ها یا رویی از رویها یا باعثی از باعثها یا توریهٔ از توریه‌ها و هر بنده که در بندگی من است خواه نر و خواه ماده در وقت گویایی من به این قسم یا مالک آن خواهم شد بعد ازین همه آزادند در راه خدا هیچکدام ببندگی بر نمیگردند و هر چارواکه دارم از اسب نعلی و استر و خر و شتر یا آنچه خواهم داشت رهاکرده شده است بسر خود در راه خدا و هر زنی که در عقد من است یا بعد ازین در عقد خواهد آمد مطلّقه است بسه طلاق بائن که رجعت در او نگنجد و درین که گفتم معمّا و تأویل نیست به هیچ مذهب از مذاهبی که استعمال رخصت می‌کند در مثل چنین حالی و نیز هرگاه بشکنم شرطی از شرایط این بیعت را یا بجا آرم خلاف یکی از این قاعده‌های آن را یا معمّائی در آنجا بکار برم یا کفاره دهم یا تأویل کنم و بزبان گویم خلاف آنچه در دل است یا برابر نباشد ظاهرِ گفته‌ام با باطن کردارم پس لازم باد بر من زیارتِ خانهٔ خدا که در میان مکّه است سی بار پیاده نه سواره و اگر باین قسم که خورده‌ام وفا نکنم پس قبول نکند هرگز خدا از من توبه و فدیه و خوار گرداند مرا روزی که چشم یاری از او خواهم داشت و محتاج خواهم بود بمدد او و مرا باز گذارد بقدرت و قوت خودم و دور گرداند از من حول و قوت خود را و محروم گرداند مرا از عافیت در دنیا و از عفو در آخرت و این قسم قسم من است.

و این بیعت نوشته بیعت من است قسم خورده‌ام بآن از اوّل تا آخر قسمی که اعتقاد دارم بآنکه بجا آرم آنرا و آن لازم است بر گردن من و پیوسته است بعضی ببعضی و نیت در همه نیت سید ماست عبداللّٰه‌بن عبداللّٰه ابوجعفر امام قائم بامراللّٰه امیرالمؤمنین دراز گرداند خدای تعالی زندگی او را و ببخشد او را حیاتی که وفا کند بکار دنیا و دین و عمری که کفایت کند مصلحتها را و فیروزی بخشد رایت او را و گرامی دارد خطاب او را و بلند سازد سخن او را و بروی اندازد دشمنان او را و عزیز دارد دوستان او را و گواه می‌گیرم خداوند تعالی را بر نفس خود بآنچه نوشتم و گفتم و بس است او از برای گواهی.

تعليقات

تعلیقات

ص ۴۳ س ۱۷ **هر کدام قوی‌تر**: این تعبیر همان است که ما امروز می‌گوییم: هر چه قوی‌تر. نظیرش در ص ۴۷۰ س ۲۱ که می‌گوید: با تکلفی هر کدام عظیمتر. و در سیاست‌نامه (چاپ دارک ص ۲۷۷): پانصد غلام بگزین هر کدام جلدتر و دلیرتر. البتّه تعبیر با «هر چه» هم در آن زمان استعمال داشته است مثلاً در سیاست‌نامه (همان چاپ ص ۸۳-۸۴): سیب اصفهانی هر چه نیکوتر.

ص ۴۴ س ۱۶ **رتبیل**: این کلمه در حقیقت تصحیح قیاسی است چون در نسخه‌ها به این صورت نیست، هر چند در نسخه‌بدلهای پانوشت صفحه صورت «رتپل» بسیار نزدیک به آن است. این کلمه که به‌ضمّ حرف اول تلفظّ می‌شده است نام یا لقب پادشاه (یا پادشاهان) زابلستان و رخج بوده و در اخبار فتوح اسلامی صدهٔ اوّل بارها به همین صورت (رتبیل) یاد شده است و در رجال اسلامی هم اشخاصی به این نام دیده می‌شوند کما فی‌القاموس و غیره. بنابرین احتمال قریب به یقین هست که این کلمه به همین صورت درست است وباقی صورتها غلط. این کلمه در نسخه‌های خطی زین‌الأخبار و تاریخ سیستان هم دچار همین ابهام و اشکال بوده است و ظاهراً نامأنوسی کلمه برای ناسخان ناآشنای به تاریخ از طرفی و تسامح کاتبان یا غرابت‌های رسم‌الخطی در طرز گذاشتن نقطه از طرف دیگر باعث این وضع شده است. مرحوم بهار در تاریخ سیستان کلمه را «زنبیل» با زاء معجمه و نون ضبط کرده است به‌استناد آنکه در نسخهٔ خطی کتاب در ضمن صورتهای مختلف «چند جای هم زنبیل با تمام نقاط نوشته شده و حتی یکجا هم رتبیل مطابق ضبط معروف نوشته نشده است» و معتقد است که اصل این کلمه (زنبیل) زنتبیل و بالأخره زنده‌پیل بوده است و می‌گوید که در یک نسخهٔ خطی از ترجمهٔ تاریخ طبری متعلق به‌قرن ششم این کلمه را همه جا زنتبیل و حتی یکجا زنده‌پیل دیده است (تاریخ سیستان چاپ زوار، تهران، ص ۹۱-۹۲). ولی من در نسخهٔ خطی ترجمهٔ تاریخ طبری مکتوب به سال ۵۸۶ متعلق به‌کتابخانهٔ آستانهٔ مشهد، چاپ عکسی بنیاد فرهنگ، زنتبیل و زنده‌پیل را نیافتم. لابد نسخه‌یی که بهار بدان اشاره می‌کند غیر ازین نسخه بوده است. رسم‌الخط این نسخهٔ قرن ششم آستانه مثالی است از آنچه دربارهٔ غرابت رسم‌الخط گفتم؛ دریـن

نسخه دو نقطه‌های مجتمع را که ما امروز وصل به هم می‌نویسیم جدا از یکدیگر می‌گذاشته است به‌طوری که هر یک از نقطه‌ها گاهی روی حرف مجاور می‌افتاده است و به همین جهت کلمهٔ رتبیل غالباً چنان است که در نخستین نظر واقعاً زنبیل خوانده می‌شود، و گاهی هم به حذف بعضی از نقطه‌ها (رک: ترجمهٔ تاریخ طبری، چاپ عکسی بنیاد فرهنگ، ص ۳۶۲، ۳۶۳). فراموش نباید کرد که دانشمند آلمانی مارکوارت در باب کلمهٔ مورد بحث صورت «زنبیل» را درست می‌دانسته و آن را به کلمهٔ «زون»، نام یکی از خدایان هندی که در اخبار فتوح اسلامی ذکرش آمده، مربوط می‌کرده است. رجوع کنید به‌تعلیقات حدودالعالم از مینورسکی، چاپ لندن، ص ۳۴۵، و نیز مقالهٔ او در دائرةالمعارف اسلام در مادهٔ Zun.

ص ۴۵ س ۲۲ **تثبط فرو نشاند**: تثبط به‌معنی فروماندن و وا ایستادن، و به قول مصادر زوزنی «درنگی‌شدن» است، پس معنی عبارت این است که امیر آن حال درماندگی و بی‌حرکتی را تسکین داد. روایت تبسّط هم خوب است چون تبسط به معنی گشاده‌گویی و سخن فراخ و گستاخانه گفتن است و البتّه اشاره به سخن احمد ارسلان است و مراد آن است که این سخن امیر را تسکین داد. ولی کلمهٔ فرانشاندن به هر حال غلط به‌نظر می‌آید چون مناسب تسکین فرونشاندن است نه فرانشاندن. عنصری می‌گوید:

گفتم که ساعتی به بر من فرو نشین گفتا که باد سرد زمانی فرونشان

درین بیت شاهدی هم برای باد سرد که به‌معنی آه است می‌بینید.

ص ۵۰ س ۲۱ **سه‌شنبه الخ**: به‌طوری که در مقدّمهٔ کتاب گفته شد مأخذ تحقیقِ این تاریخها قرائن موجود در خود متن است و جز این راهی ندارد. در بارهٔ این تاریخ قرینهٔ موجود فقط همان ماهروز وفات محمود است که بیهقی خود بدان تصریح کرده است (در ص ۵۱): یعنی پنجشنبه هفت روز مانده از ربیع‌الآخر. و همین ماهروز بر سنگ قبر محمود هم به عبارت عربی نقش شده است: شنبه یَوْمَ‌الخَمیس لِسَبْعَ بقینَ مِنْ رَبیعَ‌الآخَرِ این ماه ربیع اگر سی‌پر بوده است غرهٔ ماه بعدی یعنی جمادی‌الاولی روز آدینه خواهد بود و اگر کم‌سی بوده است روز پنجشنبه. و بنابرین بیستم جمادی‌الأولی (به عبارت بیهقی ده روز مانده) مردّد خواهد بود میان سه‌شنبه و چهارشنبه. ولی احتمال اقوی آن است که ربیع‌الأخر مذکور کم‌سی بوده است چون ماه پیش از آن (ربیع اول) مطابق حساب سی‌پر بوده است در نتیجه بیستم جمادی‌الأولی باید سه‌شنبه باشد. به هر حال شنبه و دوشنبه نسخه‌ها هیچ‌یک درست نیست.

ص ۵۸ س ۱۶ **نقیب علویان**: کلمهٔ «سالار علویان» که در نسخه‌های غیر M افزوده دارند سهو قلم

و غلط به‌نظر می‌آید و ظاهراً تکرار و تحریفی است از کلمهٔ سالار غازیان مذکور در بعد. در تشکیلات شهری آن زمان جایی دیده نشده است که علاوه بر نقیب منصبی هم به نام سالار علویان بوده باشد.

ص ۵۸ س ۲۳ سیاه‌داران: این کلمه در همه موارد کتاب جز یکی دو مورد «سپاه‌داران» نوشته شده است و به نظر من غلط و سهو قلم است. از موارد استعمال آن در سراسر کتاب پیداست که نوعی از خدمتگزاران بوده‌اند با جامهٔ سیاه که لباس رسمیِ حاجبان بوده است و گاهی هم در کتاب به‌عنوان سیاه‌پوشان ذکر شده‌اند، مثلاً در ص ۲۹۴ س ۴ داریم که برای اجرای تشریفات عبور موکب «سیاه‌پوشان برآمدند و [از رعیت] حجت تمام گرفتند». و نظیر این در قصهٔ ص ۱۴۵ که می‌گوید مانک علی شب در درگاه ماند و چون مرد شناخته‌یی بود «سیاه‌داران او را لطف کردند و او قرار گرفت». با این قرینه‌ها می‌توان گفت که سیاه‌دار مأموری از نوع حاجب بوده است یا حاجبان را به کل بدین عنوان عام می‌نامیده‌اند. تصحیف این کلمه به «سپاه‌دار» ظاهر از باب آن است که در بعضی از رسم‌الخط‌ها زیر سین سه نقطه می‌گذاشته‌اند و با تغییر محل «سیاه» سپاه شده است. در ص ۷۹ س ۱ عبارت «سیاه در پوشانند» را نسخهٔ N «سپاه درپوشانند» نوشته است در حالی که مسلّماً «سیاه» است نه سپاه.

ص ۶۰ س ۱ مضین: در شمارش روزهای ماه رسم عربی بر آن بوده است که از اول ماه تا بیستم را با مضین یا خلون (یعنی گذشته از ماه) می‌آورده‌اند و از بیستم تا آخر را با کلمهٔ بقین. (فقه‌اللغه ثعالبی یا سرّالأدب). روایت نسخهٔ A هم که به فارسی است ترجمهٔ «مضین» است و مؤیّد این تصحیح است.

ص ۶۰ س ۷ مُخفّ: مخفّ به‌معنی سبکبار، در مقابل مُثقل یعنی سنگین بار، صحیح است و لغت رایج عصر بوده است و جای دیگر هم درین کتاب آمده است. در حدیث داریم: هٰكَذٰا نَجَی المُخِفُّون. مصدر اخفاف بیشتر به معنیِ سبکبار بودن است یعنی به معنی فعل لازم، و کمتر به معنی سبکبار کردن استعمال می‌شده است، در حالی که مصدر تخفیف همیشه به معنی متعدّی به کار می‌رود. رجوع کنید به‌مصادر زوزنی چاپ آقای بینش، در مادهٔ اخفاف، با ملاحظهٔ تعلیقه‌یی که از تاج بیهقی در آنجا نقل شده است.

ص ۶۱ س ۱۵ بغلان: صحیح این کلمه با غین است و نام شهری است از تخارستان معروف. با قاف نوشتن آن غلط است ولی این غلط در غیر نسخه‌های بیهقی هم دیده می‌شود از جمله در ظفرنامهٔ یزدی چنانکه لسترنج ذکر کرده است. بقلان با قاف به گفتهٔ یاقوت شهری است در یمن.

ص ۶۹ س ۴ سیاه‌داران: رک. تعلیقهٔ (ص ۵۸ س ۲۳).

ص ۷۰ س ۱ سیاه‌داران: ایضاً رک. تعلیقهٔ مذکور (ص ۵۸ س ۲۳).

ص ۷۰ س ۵ بو محمد علوی: این نام در ص ۷۸ س ۲ هم آمده است و آنجا به صورت «سید بومحمد علوی» است بی‌اختلافی در نسخه‌ها، و همین درست است یعنی «علوی» و نه علی. علوی‌های نیشابور خاندان معروفی بوده‌اند و نام عدّه‌یی از آنها در تاریخ به‌جا مانده است. در همین کتاب نام سید زیدعلوی بعد خواهد آمد که در ورود سلجوقیها به نیشابور، جمحی صاحب برید به خانهٔ او پناه برده بود و به‌قوت او محفوظ ماند. در یتیمهٔ ثعالبی هم ذکر این علویها هست و در رسائل بدیع همدانی هم در داستان مناظره‌اش با ابوبکر خوارزمی و قصیده‌یی که بدیع درمدح علوی گفته بوده است به مطلع: یٰا مَعْشَر اضْرِبِ‌العَلاٰءَ عَلٰی تَعْریفِهِم خِیٰامهُ.

ص ۷۴ س ۱۲ خوازه‌ها: در بارهٔ تلفظ این کلمه نظری راکه در پانوشت داده‌ام که هم با واو خوانده می‌شده است و هم بی‌واو درست است و نظر مرحوم عباس اقبال هم درحاشیهٔ لغت فرس برین بوده است و نوشته است که «ظاهراً هر دو استعمال جایز بوده» و برای هر یک از دو استعمال هم شاهد آورده است (رک. لغت فرس چاپ اقبال ص ۴۵۰). به هر حال خوازه به گفتهٔ لغت‌نویسان قبّه‌یی بوده است که در مراسم شادی از قبیل جشن عروسی و هنگام ورود پادشاهان در شهر می‌بسته‌اند.

ص ۷۵ س ۸ دوشنبه: تردید در تصحیح این کلمه میان شنبه و جمعه که در پانویس آمده است از جهت ماقبل است که نمی‌دانیم سلخ داشته است یا نه. احتمال قوی‌تر بر شنبه است یعنی بنا را بر سلخ داشتنِ ماه قبل گذاشتن چون فرض سلخ برای ماه قبل مانعی از لحاظ توالیِ ماههای سلخ‌دار در محاسبه ندارد (ماه اسبق بی‌سلخ بوده) و به‌علاوه صورت شنبه به «دوشنبه» موجود در نسخه‌ها نزدیک‌تر است. و اللّٰه اعلم.

ص ۸۷ س ۲۰ رشته‌تایی: این تصحیح قیاسی است و فراموش کرده‌ام که در پانوشت ذکر کنم. نسخه‌ها دارند: رشته تاری، یا: رشتهٔ تاری (با همزه که ظاهراً علامت اضافه است). ولی در غیر این نسخه‌ها کلمه به‌صورت مختار در متن دیده می‌شود. سیرالملوک چاپ دارک ص ۸۷: «و هیچ‌کس را رشته‌تایی زیان‌نرسید». و در تجارب‌السلف. ولی در راحة‌الصدور (چاپ لیدن ۲۶۹) رشتهٔ تایی (با همزه) و بهتر از همه شعر نظامی است که صریحاً شکل کلمه را نشان می‌دهد:

درین نخدان نبینی رشته‌تایی   که نبود سوزنیش اندر قفایی

بنابرین جزء دوم این مرکّب «تا» ست نه «تار»، و کلمهٔ «رشته» هم بی‌همزه است.

کلمهٔ «تا» به نظر من همان واژهٔ معروف و شایعی است که معنی واحد، عدد، دانه می‌دهد و از قدیم تا امروز به‌همین معنی در مقام تعداد استعمال می‌شده است و می‌شود. مثلاً در راحة‌الصدور ص ۲۶۲: هزار و چهارصد تا استر همه اختیار. با این حساب معنی «رشته تایی» می‌شود یک عدد یا یک دانه رشته، و به عبارت دیگر: یک لا نخ. از نظر قواعد دستور مرکب «رشته تا» را می‌توان اضافهٔ مقلوب یا بدل و مبدل شمرد. برای «رشته‌تار» هم توجیهی می‌توان یافت که ترکیب وصفی باشد یعنی رشته را به معنی صفتی نه اسمی فرض کنیم ولی نکته این است که صحّت کلمه اصلاً محلّ شک بلکه غلط بودنش مقطوع است با شواهدی که ذکر شد. ولی برای «رشتهٔ تار» با همزه هیچ توجیهی به نظر من نمی‌آید.

ص ۹۰ س ۱۳ **جنکی**: لغتِ هندی است نام شخص. این لغت را شارح عتبی می‌گوید، به‌جیم مشدده است، یعنی جیم فارسی (چ)، ولی نویسندگان هندی معاصر، آن را Janki ضبط کرده‌اند. این جنکی گویا از امیران یا امیرزادگان کشمیر بوده و در فتوح محمود در هند به خدمت او پیوسته و از طرف او قلعهٔ کالنجر را در کشمیر به دست داشته است. رک. سخنرانی نذیر احمد در مجلس بزرگداشت بیهقی در مشهد، ص ۱۸. [یادنامهٔ بیهقی، بخش انگلیسی p. 61]

ص ۹۸ س ۱۰ **و ناصری و بغوی الخ**: درین گزارش که از قول استاد عبدالرحمن اینجا نقل شده است موارد ابهامی هست و احتمال آنکه تحریفهایی به‌سهو قلمِ ناسخان از قدیم در آن راه یافته باشد چون در قدیمترین نسخهٔ موجود ما هم این صورتهای مشکوک هست. مرحوم نفیسی دربارهٔ عبارت «و ناصری و بغوی» در حاشیهٔ بیهقی چاپ خود می‌نویسد: «گویا هر دو واو زائد است و باید چنین خواند: رفتیم، ناصری بغوی، و ناصری بغوی هر دو کلمه نام یک تن بوده است چنان‌که پس ازین معلوم می‌شود که به‌جز عبدالرحمن قوّال و ناصری بغوی دیگر کسی درین سفر همراه امیر محمد نرفته است». یعنی ناصری بغوی (به‌نظر من مناسب‌تر است: ناصر بغوی یعنی اسم کوچک و صفت نسبی، به‌رسم معمول) عطف بیان کلمهٔ «یار» است نه شخص دیگری.

اشکالِ عمدهٔ این فرض در عبارت آخر داستان است، موضوع گریه و شعر، که علاوه بر آن‌که «ناصری و بغوی» را با واو عطف نوشته‌اند فعلهای مربوط به آن را هم به صیغهٔ جمع ذکر کرده‌اند (آوردند، بودند) و بنابرین تعداد همرهان به چهار می‌رسد. و اگر عبارت بعد از آن را هم که می‌گوید «و یکی بود از ندیمان الخ» جملهٔ استینافی و مستقلی بدانیم باز یک تن دیگر هم بر عده افزوده می‌شود.

ولی به نظر من در گزارش گریه کلمهٔ «براندند» محرف «براندیم» است و جملهٔ «و یکی بود» در اصل «و او یکی بود» بوده است و ضمیر راجع به همان ناصر بغوی، بر روی هم برین صورت: «گریستن بر ما افتاد، کدام آب دیده که دجله و فرات چنان که رود براندیم. ناصر بغوی ـ و او یکی بود از ندیمانِ این پادشاه و شعر و ترانه خوش گفتی ـ بگریست و پس بدیههٔ نیکو گفت الخ». نظیر این جملهٔ معترضه (و او یکی بود) را در ص ۱۲۶ س ۵ می‌بینید: و جالینوس ـ و او بزرگتر حکمای عصر خویش بود الخ. خلاصهٔ این فرضها و احتمالها آن که تعداد این همرهان دو تن است استاد عبدالرحمن و یارش یعنی دوست و رفیقش به نام ناصر بغوی، و حداکثر سه تن: استاد و یارش به علاوهٔ ناصر بغوی ندیم شاعر. درین فرض اخیر می‌توان گفت که مراد استاد از کلمهٔ «یار» همکار و توأمِ حرفه‌یی او بوده است یعنی یک تن از قوّالان و مطربان که با او کار می‌کرده است. و اللّٰه اعلم.

ص ۹۸ س ۱۱ کوروالشت: این کلمه برای من ناشناس است چون در جای دیگری غیر ازین کتاب آن را ندیده‌ام. آقای عبدالحی حبیبی در تعلیقات طبقات ناصری آن را با کاف فارسی یعنی «گور والشت» خوانده است و می‌گوید که در طبقات ذکر شده است. ولی من آن را در آن کتاب، در هر دو چاپ آقای حبیبی، هر چه جستم نیافتم نه در متن و نه در فهرست. و باز می‌گوید که در یکی از نسخه‌های خطی طبقات ناصری که راورتی داشته است این کلمه به صورت «غور والشت» آمده و راورتی در حواشی ترجمهٔ انگلیسیِ طبقات این را ذکر کرده است. اگر این خبر درست باشد ـ چون کتاب راورتی فعلاً در دسترس نگارندهٔ این سطور نیست ـ موضوع کور والشت و اقلاً معنی ترکیبی آن تا حدی روشن می‌شود به‌شرحی که در ذیل ملاحظه می‌کنید:

کلمهٔ بالس، بالش و بالشتان در جغرافی‌نامه‌های عربی و دیگر متونِ قدیمِ فارسی بر ناحیه‌یی از سند اطلاق می‌شده است که به‌گفتهٔ مینورسکی در جنوب معبر بولان وکویتهٔ فعلی واقع بوده است و همان است که امروز بلوچستان (یعنی بلوچستان انگلیس) نامیده می‌شود (تعلیقات حدودالعالم، چاپ لندن، ص ۳۴۶). طبقات ناصری در ذکر پنج کوه بزرگِ غور می‌نویسد: «چهارم کوه وزنی «ظ: ورنی» است که بلاد داور و والشت و قصر کجوران (ظ: کجوران) در شعاب و اطراف اوست» (طبقات ناصری چاپ حبیبی ج ۱ ص ۱۷).

این کلمهٔ «والشت» ظاهراً بلکه قطعاً صورت دیگری است از «بالش» جغرافی‌نامه‌ها که مراد ازان همان بالشتان بلوچستان است. کلمهٔ والشتان هم در طبقات

آمـده است بـا ذکـر عـلیا و سـفلی، ولی آنجا هم ظـاهراً هـمان بـالشتانِ مـعروفِ جغرافی‌نامه‌هاست و نه جایی در غور. بنابرین اگر کلمهٔ «غور والشت» منقول از راورتی صحت داشته باشد می‌توان گفت که قسمتی از غور را که مجاور یـا مشرف بـر دشت بالشتان بوده است به این اسم می‌نامیده‌اند.

آقای حبیبی در تعلیقات طبقات ناصری معتقد شده است که دو بالشتان بوده است و هست، یکی بالشتان معروفِ جغرافی‌نامه‌ها که آقای حبیبی آن‌را «بالشتان = والشستان» می‌خواند، و دیگری در غور که به عقیدهٔ ایشان کوروالشت بیهقی عبارت ازیـن است. و در بـاب مـحل فـعلیِ آن مـی‌گوید «بـه جـنوب شـرقیِ غـور واقـع و اکـنون ضـمیمهٔ حکومتی‌های تیری و دهر اوت ولایت قندهار است و مردم آن را حاضراً بابشتان گویند» (پانوشت طبقات چاپ پیشاور ج ۱ ص ۳۸۶) و در پانوشت زین‌الأخبار (چـاپ بـنیاد، تهران، ص ۷۷) می‌نویسد: «در اراضیِ جنوبیِ غور در ولایت روزگـان». مستند ایشـان علاوه بر گفتهٔ مردم که ذکر شد عبارت تاریخ سیستان و تـاریخ بـیهق است کـه بـالشتان را در ردیف زمین داور و بست آورده‌اند و دیگر سند «پته خزانه» است که به‌روایت از کتاب «لرغونی پشتانه» و او به روایت از تاریخ «محمدبن علی البستی» که بالشتان در فلان عهد جزء مستملکات امیر غور بوده است. این دلائل به نظر من برای اثبات مطلب ایشان کافی نیست، چون دلائلی است به قول منطقیون اعمّ از مُدّعیٰ و بیانات ایشان صورت مصادرهٔ بر مطلوب دارد. در باب محلّ آن و شهرت محلّیِ کلمه در میان مردم من نمی‌توانم اظهار نظری کنم ولی آقای پژواک در کتاب غوریان خود در ذیل کـلمهٔ «والشـتان یـا بـالشتان» می‌نویسد: «مردم بالشتان گویند و اکنون شهرت زیاد ندارد» (غوریان چاپ کابل ص ۳۸) و مؤیّدِ این سخن آن است که در چند نقشهٔ افغانستان که من دیدم و از جمله نـقشه‌یی به خط و ترسیم خودِ آقای حبیبی که در کتاب «افغانستان بعد از اسلام» خـود (جـلد اول، چاپ کابل) آورده‌اند نام این بالشتان غور را نیافتم و فقط همان بالشتان بلوچستان را دیدم که به خط درشت نوشته بودند. به‌طور کلی تاریخ و جغرافیِ قدیم غور موضوعی است بسیار تاریک و مخصوصاً مسئلهٔ حدود و ثغور آن که در کشاکش امرای غور و پادشاهان مجاور در معرض تغییر بوده است.

ص ۱۰۱ س اول بوالقاسم حریش: این شخص ظاهراً بلکه یقیناً همان است که در تتمة‌الیتیمه در جزء فضلای عصر غزنوی به‌نام ابوالقاسم عبدالواحـدبن مـحمد بـن عـلی‌بن الحـریش الإصبهانی عنوان شده و مؤلف تتمه او را «بقیة‌الشعراء المفلقین» شمرده است و به قول او مولدش اصفهان و وطنش ری و جاه و نعمتش در غزنه و تربتش در نیشابور بوده است و

در سال ۴۲۴ وفات یافته است (تتمه ج ۱ ص ۱۱۲) بنابرین در زمانی که بیهقی این جای کتاب خود را می‌نوشته است بوالقاسم در حیوة نبوده است. ثعالبی شعری ازو در رثای محمود و قطعه‌یی هم (شاید جزئی از قصیده‌یی) در مدح مسعود آورده است. حریش بر وزن امیر نام جدّ بوالقاسم بوده است و خاندان حریش در ری معروف و سرشناس بوده‌اند، در مختصرالبلدان ابن فقیه (به‌نقل دکتر کریمان در ری باستان ج ۱ ص ۱۰۳) آمده است: وبِالرَّی اَهْل بَیْتٍ یُقالُ لَهُم الحَریش نَزَلُوا بِعْد بِناءِالمَدینةِ.

ص ۱۰۸ س ۱۵ **نیابت:** از لحاظ قیاس لغوی نیابت در عربی به معنی قائم مقامِ کسی شدن و به‌جای او ایستادن است و نوبت به معنی فرصت و دولت، و این هر دو در فارسی هم به همین معنیها استعمال می‌شود. احیاناً نیابت به معنی نوبت یعنی فرصت در قاموس آمده است: جٰائَتْ نَوْبَتُکَ وَ نِیٰابَتُکَ، ولی نوبت به معنی نیابت دیده نمی‌شود. و در کلمهٔ مورد تعلیق زمینه مناسب نیابت است و قائم مقامی، در سیاست‌نامه (چاپ دارک ص ۲۶۹): چندان بگفتند و نیابت او بداشتند که نصربن احمد را بدیدن او رغبت افتاد. در کتاب الوزراء ص ۱۵۰: وَ قَدْ عَلِمَ اللّٰهُ نِیابَتِی عَنْکَ وَ حِرٰاسَتی اِیّٰاکَ.

ص ۱۲۰ س ۱۲ **به‌گرگان آمد:** قضیه مربوط به سفر ری محمود است که در سال ۴۲۰ از نیشابور به‌عزم فتح ری روانه شد و در سر راه به گرگان رفت و آنجا در بابِ تقسیم ولایت میان دو فرزندش که همراه خود آورده بود «مواضعتی نهاد» به شرحی که بعد ازین در کتاب حاضر ذکر آن می‌آید (ص ۱۵۰) و از خبر صفحهٔ حاضر پیداست که آلتونتاش در مذاکرات گرگان حضور و شرکت داشته است. گزارش این سفر را در ابن‌اثیر و گردیزی داریم و بیهقی هم لابد در قسمت محمودی خود آن را نوشته بوده است. درکتاب حاضر بر سبیل استطراد چند خبر کوچک ولی مهم از آن آورده است که در ابن اثیر و گردیزی نیست. غرض آنکه کلمهٔ «کرمان» که نسخه‌ها به جای «گرگان» نوشته‌اند غلط واضح است و محمود هم در هیچ مأخذی دیده نشده است که به کرمان رفته باشد.

ص ۱۱۰ س ۱۳ **نیابت:** رجوع کنید به تعلیقهٔ ص ۱۰۸ س ۱۵.

ص ۱۱۲ س ۳ **آسیغتگین:** تنها صورت صحیحِ این اسم همین است که در تاریخ عتبی آمده است و نام این سالار غازی بوده است.

ص ۱۱۴ س ۹ **حمدوی:** در اسامی اشخاص چنان که از قاموس بر می‌آید کلمهٔ حمد و حمدون و حمدَوَیه استعمال داشته است، و ما هم در نسخه‌بدلهای نامِ مورد این تعلیق حمدونی (کذا بی‌نقطه) و حمدونی و در تتمة‌الیتیمه الحمدوئی داریم که ناظر به همان کلمات سه‌گانه است ظاهراً. نام مورد تعلیق ظاهراً بلکه یقیناً منسوب به «حمدو» است که به صورت

حمدوی می‌نوشته‌اند و به همین صورت هم تلفّظ می‌کرده‌اند و دلیل قاطع بر آن شعر ابوبکر قهستانی است در تتمّه در مدح بوسهل حمدوی که این کلمه را با ملتوی، قوی و مانوی و امثال آنها در قافیه آورده است:

هَیْهات انَّالدَّهْرَ ما قَدْ تَرٰی اِعضِل قَرْنَ عَشر مَلتَوی

فَاحْمَدُاللّٰهِ وَ مِنْ بَعْدِهِ فاحمَدِبنِ الحسنِ الحَمْدَوی

رجوع کنید به تتمةالیتیمه، چاپ اقبال، ج ۲، ص ۱۶۰.

ص ۱۱۵ س ۸ سه‌شنبه نیمه: در ص ۱۵۴ بار دیگر تاریخ ورود امیر به بلخ ذکر شده است و این‌بار به‌صورت «یکشنبه نیمهٔ ذی‌الحجه» و آن هم غلط است چون به حساب قرائن کتاب و ملاحظهٔ آن که ماه پیش از ذی‌الحجه کم‌سی باشد نیمهٔ ذی‌الحجه سال ۴۲۱ هـ در غزنین روز سه‌شنبه است نه دوشنبه و نه یک‌شنبه، مگر آنکه «نیمه» را غلط بدانیم، در آن صورت دوشنبه هفتم مذکور در این صفحه درست خواهد بود و در نتیجه باید ماهروزِ مذکور ص ۱۵۴ را هم با این تطبیق کرد. بعید است که «نیمه» غلط باشد و محرف دوشنبه هفتم.

ص ۱۱۹ س ۲۰ تا به‌گفتار چه رسد: تقدیر کلمهٔ «چه» لزوم نداشته است، هر چند غلط نیست، زیرا بدون آن هم استعمال می‌شده است. شاهد از سوانح غزالی (احمد) چاپ آقای گلچین ص ۷: «زهره ندارد دست معرفت استاد که آن را ببرماسد تا به سفتن رسد». شاهدی هم برای استعمال با «چه» در شعر معروفِ جمال اصفهانی:

تیز بر ریشِ خواجه خاقانی تا به تو خام قلتبان چه رسد

ص ۱۲۶ س ۱ حمیت آرزو: فعل حَمَی از باب ضَرَبَ فعلی است متعدّی به‌معنیِ منع و حمایت‌کردن و مصدرش حمی و حمایت و محمیه است. ولی حَمِیَ از باب رَضِیَ فعل لازمی است و دارای دو معنی می‌شود یکی امتناع و تأنف یعنی سرباز زدن و اباکردن با مصدر حمیّت و محمیه، و دیگری گرم شدن با مصدرِ حَمْی و حُمِیّ و حُمُوّ، و درین معنی اخیر شارح قاموس قولی دارد بر جواز استعمال آن به‌صورت متعدّی. بر مبنای این تفصیل، در عبارت مورد تعلیق باید حمیت را بر وزن ضَربت یا رِفعت بخوانیم (بسته به آنکه تاء آخر کلمه را چه تأویلی بنهیم) و نه بر وزن رعیّت، و بنابراین حمیت آرزو به‌معنی گرم شدن آرزو بدانیم. ولی در عرف و استعمال بیشتر «حدّت آرزو» دیده می‌شود، بدین جهت احتمال تحریف کلمه بی‌وجه نیست.

ص ۱۲۶ س ۱۵ از خردمندترانِ روزگار: قراءت دیگری هم قابل احتمال است بدین صورت: از خردمندترِ آن روزگار.

ص ۱۳۲ س ۱ بسالمی: کلمه برای من مجهول است و نمی‌دانم که درست است یا نه. در روضهٔ خلد مجد خوافی که نسخهٔ خطی‌یی از آن در کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد است و مرحوم نفیسی در کتاب خود «پیرامون تاریخ بیهقی» حکایاتی از آن نقل کرده است حکایتی دارد که: «عبدالکافی زوزنی فاضلی عظیم بوده است و فضل وی در یمینی مذکور است، سلطان محمود او را به ادیبیِ فرزندان نصب کرده بود الخ». کلمهٔ عبدالکافی هر چند در بعضی از نسخه‌های ترجمهٔ تاریخ یمینی هم به همین شکل دیده شده است ظاهراً غلط است و صحیح آن «عبدلکانی» است چنان که در عتبی و شرح آن آمده است و در نسخه‌های درست‌تر ترجمهٔ یمینی به صورت «عبد کانی» ضبط شده است (ترجمهٔ یمینی چاپ دکتر شعار، ص ۳۱۷) و در یتیمه و تتمه با الف و لام. العبدلکانی. به‌این نسبت پدری و پسری معروف بوده‌اند، پدر ابوالحسن و پسر ابومحمد، از اهل زوزن در عصر غزنوی، هر دو شاعر و فاضل و مخصوصاً پسر که به قول ثعالبی «طَبَّقَ الدُّنْیا بِشِعْرِهِ المَلیح» چنان که شعرش را امیر نصر سپهسالار می‌خوانده است، و مذکور در عتبی هم این ابومحمد است که مورّخ شعری از او به شاهد آورده است. با این احوال احتمال قوی برین است که عبدالکافی روضهٔ خلد همین عبد لکانی یتیمه است نه کسِ دیگر. و شاید بسالمی بیهقی هم تحریفی ازین باشد، در حالی که احتمال تعدد هم منتفی نیست.

ص ۱۳۳ س ۱۶ سنهٔ احدی و عشرین: چنان که در پانوشت ذکر شده است نسخه بدل «احدی عشر» را که در هامش چاپ ادیب بوده است مرحوم قزوینی رد کرده است و نوشته است: «قطعاً غلط است» و هیچ توضیحی و دلیلی برای آن ذکر نکرده است. شاید آن مرحوم و همچنین مصحّحان و ناسخانِ نسخه‌های بیهقی که «احدی و عشرین» را قبول کرده‌اند نظرشان به سال جلوس مسعود به پادشاهی و آمدنش از ری به‌خراسان بوده است که در سنهٔ احدی و عشرین واقع شد. ولی اینجا سخن عبدالغفار از سال پیوستن اوست به خدمت آن پادشاه و مانعی ندارد که این پیوستن پیش از احدی وعشرین و مثلاً در احدی عشر باشد. و از قضا واقعِ مطلب هم این است و از قرائن موجود در گزارش خودِ عبدالغفار پیداست که او از مدتها پیش با امیر مسعود بوده است و قضایای هرات و مولتان او را که نقل می‌کند ظاهراً از دیدار خود می‌نویسد و به تصریحِ خودِ او در سفر محمود به‌ری یعنی (در سال ۴۲۰) نیز همراه مسعود، و دبیر او بوده است (ص ۱۵۲ کتاب حاضر) و قاعدةً در بازگشت مسعود از ری به خراسان یعنی سال ۴۲۱ نیز با او همراه بوده و در همان سال بیهقی در بلخ او را با امیر دیده بود و با او آشنا

شده بوده است (ص ۱۳۰). بنابرین تاریخ احدی عشر در اینجا به‌احتمال قوی و بلکه به‌طور قطع درست است نه احدی و عشرین. معنی «به‌خدمت پیوستن» هم جای تأمّل است که مراد صرف تشرّف به‌حضور است یا استخدام و به‌اصطلاح انخراط درسلک خدم، و متبادر به ذهن معنی دوم است، چون برای تشرّف به‌حضور اتّفاقی تعبیرات دیگری داشته‌اند از قبیل سعادتِ دیدار، شرف دستبوس و امثال آن، به‌علاوه عبارت بیهقیَ هم که در ص ۱۳۱ کتاب حاضر می‌گوید: «از چهارده سالگی به خدمت این پادشاه پیوست و در خدمت وی گرم و سرد بسیار چشید الخ» معنی استخدام به‌وضوح دیده می‌شود.

ولی اینجا مشکلی هست و آن کلمهٔ «چهارده سالگی» است که بیهقی برای آغاز خدمت عبدالغفار ذکر کرده است و اگر تاریخ این آغاز خدمت را بنا به‌گفتهٔ خود عبدالغفار سال احدی عشر فرض کنیم معنی آن می‌شود که در آن سال یعنی ۴۱۱ عبدالغفار چهارده ساله بوده است و رو به عقب که حساب کنیم در سال ۴۰۱ کودکی سه‌ساله، در حالی که در گزارش خودِ عبدالغفار آمده است (ص ۱۳۲/۱۳۱ کتاب حاضر) که در سال ۴۰۱ که مسعود در زمین داور اقامت داشته و چهارده ساله جوانی بوده است، عبدالغفار در آن سال و در آن محل به‌خدمت او رفت و آمد داشته است چنان‌که می‌گوید: «و من سخت بزرگ بودم (کذا) به دبیرستان قرآن خواندن رفتمی، و خدمتی کردمی چنان که کودکان کنند و بازگشتمی الخ» در آن وقت به فرمان امیر ادب می‌آموخته است و قصیدهٔ متنبّی و «قِفانَبْکِ» می‌خوانده است. پیداست که این کارها از کودکی سه ساله ساخته نیست. برای حلّ این اشکال و رفع این تناقض چه باید گفت؟ دو راه بیشتر به نظر من نمی‌آید، یکی آنکه بگوییم مراد بیهقی از «چهارده سالگی» سن و سال امیر مسعود بوده است نه عبدالغفار و از سن و سال این مرد سخنی نگفته است. دیگر آن‌که مراد بیهقی از به خدمت پیوستن عبدالغفار اولین برخورد این مرد بوده است با مسعود نه استخدام سال احدی عشر، و این اوّلین برخورد در سال ۴۰۱ بوده است به شرحی که در گزارش عبدالغفار آمده است و در آن سال عبدالغفار هم مانند مسعود چهارده ساله بوده است.

مشکل دیگری هم در عبارت خواجه عبدالغفارست در گزارش خود آنجا که می‌گوید «و من سخت بزرگ بودم» در حالی که چند کلمه بعد خود را از «کودکان» می‌شمارد. این متناقض به نظر می‌رسد و حقیقت این است که ما از حسابی که خواجه برای «بزرگی» و کودکی در نظر داشته است اطلاع نداریم. احتمال تحریف و سهو قلم ناسخان هم منتفی نیست.

ص ۱۳۴ س ۱۷ بسریان: به‌احتمال قریب به‌یقین صحیح این کلمه «استربیان» است که جغرافی‌نویسان اسلامی همه در همین محل نشان داده‌اند، در راه از هرات به‌غور. کلمهٔ بعد هم که در نسخه‌های بیهقی «پار» آمده است ظاهراً «مارآباد» است، و باغ وزیر بیرون که در بیهقی حدّ اوّل غور خوانده شده است گویا بر محلّ «اوبه» تطبیق می‌شود. رجوع کنید به «سرزمینهای خلافت شرقی» ترجمهٔ فارسی، چاپ تهران، ص ۴۳۷.

ص ۱۳۶ س ۴ در میش بت: جزء دوم کلمه تقریباً روشن است که به معنی رئیس و امیر است چنان که در سپهبد و باربد و امثال آنها. در جزء اوّل که گاهی هم به صورت «درمشان» آمده است بحث و اختلاف زیاد است. در اصل چه بوده است، نام شخص یا قبیله و سلسلهٔ پادشاهان محل، به‌شرحی که در تعلیقات مینورسکی بر حدودالعالم (چاپ لندن، ص ۳۴۳/۳۳۳) می‌بینید. قدر مسلّم این است که در عصر تألیف حدودالعالم اسم ناحیه‌یی بوده است دارای دو قسمت و جزء سرزمین غور محسوب می‌شده است چنان که در بیهقی مصرح است، و به احتمال مینورسکی شاید تمام سرزمین غور را به این نام می‌خوانده‌اند. اشتقاق کلمهٔ «درمش» و حتی تلفّظ آن به‌درستی معلوم نیست. در طبقات ناصری به‌جای آن ورمش و ورمشان، با واو، دیده می‌شود و در منابع دیگری ورمنشان هم به نظر رسیده است ولی صحّت آنها اثبات نشده است.

ص ۱۳۶ س ۷ ناحیت وی: چنان که در پانوشت صفحه گفته شده است کلمهٔ «وی» باید نام جایی باشد نه ضمیر چون معنی ندارد که بگوئیم امیر پس از صلح با درمیش بت از او صرف‌نظر کرد و به‌ناحیت او تاخت. به نظر من «وی» محرف «ورنی» است، نام کوهی که به قول طبقات ناصری یکی از پنج کوه مهم غور بوده است و «بلادداور و والشت و کجوران در شعاب و اطراف اوست». این کلمه به‌طوری که آقای پژواک دانشمند افغانی می‌گوید (غوریان تألیف عتیق‌الله پژواک، چاپ کابل، ص ۲۳) در چاپ راورتی از کتاب طبقات مطبوع در هند به‌صورت «وزنی» (حرف دوم زاء) آمده است ولی راورتی خود در ترجمهٔ انگلیسی طبقات این نام را «ورنی» با راء قید کرده است «و هرگز از صورت دیگر ضبط آن در حواشی چیزی ننگاشته است»، و حدسی که خود آقای پژواک در حل این مشکل زده است ـ و به نظر من درست و صائب می‌آید ـ این است که «شاید در جمیع نسخ دوازده‌گانه که مورد استفادهٔ او [یعنی راورتی] بوده است آن نام چنان [یعنی با راء] ضبط بوده است». ولی در غور امروز محلی به نام «ورنی» نیست، در عوض جایی به‌نام «زرنی» به زاء معجمه و بعد آن راء موجود است که خرابه‌های آن حاکی از آبادی و اهمّیت قدیم آن است و بنا به قول آقای پژواک فریه و نویسندگان دیگر آن را پایتختِ قدیم غور

دانسته‌اند، هرچند در جغرافی‌نامه‌های اسلامی نام «زرنی» نیامده است. در تعلیل این وضع آقای پژواک سه فرض پیشنهاد کرده است: اول آنکه در قدیم و حال نام این ناحیه زرنی بوده است و نسخ طبقات آن را غلط قید کرده است. دوم آنکه به‌مرور زمان انحرافی در این نام رخ داده است. سوم آنکه دو نام مستقل باشند ورنی یا وزنی نامی و زرنی نام دیگری که اولی از میان رفته و دومی باقی‌مانده است. این است تحقیق آقای پژواک و به نظر من شق سوم بسیار نزدیک به قبول است و مخصوصاً با در نظر گرفتن کلمهٔ «ور» و «زر» می‌توان گفت که این دو محل علیا و سفلای یکدیگر بوده‌اند.

ص ۱۳۹ س ۱۱ **زیادی**: رجوع کنید به تاریخ بیهق که خاندان زیادیان را به شرح ذکر کرده است و درضمن اطلاعاتی در بارهٔ این ابوجعفر می‌دهد. ولی اطلاعات بیشتر از آن در زین‌الأخبار است که در وقایع زمان منصوربن نوح این مرد را نام برده و جنگهای او را در تولک و غور و سیستان ذکر کرده است.

ص ۱۳۹ س ۱۳ **تولک**: این صورت صحیح مسلم‌است و قولک‌نسخه‌ها غلط. علاوه‌بر جغرافی‌نامه‌های قدیم که این اسم را ذکر کرده‌اند، این محل امروز هم به همین اسم موجود است. رک غوریان تألیف پژواک، چاپ کابل، ص ۲۵.

ص ۱۳۹ س ۱۸ **راههای نبهره**: بنا به گفتهٔ ابوریحان در الجماهر کلمهٔ بهره که نبهره منفی آن است منقول از زبان هندی است به معنی خوب و سره و بنابرین نبهره به معنی ناخوب و ناسره است و صفت درهم (یا مطلق پول مسکوک؟) و همچنین در صفت راه این کلمه را به‌کار می‌برده‌اند، «درهم نبهره» یعنی درهم ناخوب و قلب «راه نبهره» یعنی راه بد، راه غیرمعمولی، راه بیراهه. در عربی آنکسی که کلمهٔ «بهره» را معرّب کرده است معنی آن را معکوس کرده است و بدین جهت در لغتنامه‌های عربی بهرج را به معنی باطل و ردیء می‌نویسد. ابوریحان کلمهٔ «پهلوی» نام زبان را نیز با کلمهٔ «بهره» مربوط می‌داند. رک: الجماهر چاپ حیدرآباد، ص ۱۵۷ و ۱۵۸.

ص ۱۴۲ س ۱۳ **بیلاب**: در قاموس جغرافی افغانستان چاپ کابل، ج ۱، ص ۴۱۵ کلمه‌یی است به‌صورت «تلاو»، محلّی در مضافات هرات، که با کلمهٔ مورد این تعلیق قابل مقایسه است و آقای عبدالحیّ حبیبی هم آن را در طبقات‌الصوفیه چاپ کابل، ص ۵۱۰ آورده است. رجوع کنید به‌کتاب مزبور و پانوشت محشّیِ آن در همان صفحه.

ص ۱۴۹ س ۲۲ **بوالحسن کرجی**: نسخه‌ها بیشتر «کرجی» را «کرخی» دارند و به‌ندرت با جیم. بنگرید به تتمة‌الیتیمه چاپ اقبال، ج ۲، ص ۶۷ در ترجمهٔ «الشیخ ابوالحسن محمدبن عیسی‌الکرجی».

ص ۱۵۴ س ۱۳ **یکشنبه نیمهٔ ذی‌الحجه**: محلّ اشکال است، رجوع کنید به تعلیقهٔ ص ۱۱۵، س ۸: سه‌شنبه نیمه.

ص ۱۵۹ س ۱۴ **و خواجهٔ عمید ابوسهل**: صاحب دیوان رسالت در زمان فرخ‌زاد ـ و به‌عبارت بهتر در قسمتی از زمان او ـ بونصر نوکی بوده است به‌شرحی که در ص ۲۷۸ کتاب ملاحظه می‌کنید. آنجا بیهقی به‌انتصاب او بدین شغل در زمان فرّخ‌زاد و سپس از عزل و تغییر شغل او تصریح می‌کند. این عزل و تغییر هم به قرینهٔ حال و مقال گویا در زمان خودِ فرّخ‌زاد واقع شده است چون این خبر در قسمتی است از کتاب که در زمان زنده بودن فرّخ‌زاد نوشته شده است (سال ۴۵۰) و اسم فرّخ‌زاد را هم به‌احترام یاد می‌کند. بنابراین پیش از نصب نوکی یا بعد از عزل او لابد کس دیگری صاحب دیوان رسالت بوده است و مثلاً همین «بوسهل» نام که درین صفحهٔ حاضر ذکر شده است و درین کتاب اطّلاعی جز این در بارهٔ او نداریم. این را هم باید دانست که نام بونصر نوکی به‌عنوان دبیرِ دیوان رسالت در تشکیلات مذکور درصفحهٔ حاضر نمی‌تواند وارد باشد چون آغاز استخدام او سه سال بعد ازین تاریخ بوده است یعنی در سال ۴۲۴ (رک: ص ۲۷۹–۲۷۷).

در بارهٔ این بوسهل صاحب دیوان چنان‌که گفتم درین کتاب اطّلاع دیگری نیست. در منابع دیگر (مجمل فصیحی، آثار الوزراء، نسایم‌الأسحار، دستورالوزراء و تاریخ فرشته) از رجال سالهای دوروبرِ پنجاه مردی را به‌نام ابوسهل خجندی یا جنیدی نام می‌برند که در زمان سلطان ابراهیم‌بن مسعود و بعد معزول و مکحول شد، و می‌نویسند که پیش از آن شغلِ دبیری داشته است و به قول نسایم‌الأسحار «منشی بارگاه پدر و برادر و عمّش (یعنی ابراهیم) بوده و از فحول افاضل عصر». این شخص گویا همان است که در تتّمة‌الیتیمه به صورت «ابوسهل الجنبذی» (در فهرست تتّمه چاپ اقبال: خجنبذی) ذکر شده است که از فضلای عصر مسعود و دبیر او بوده است. با این امارات بعید نیست که این مرد روزی هم صاحب دیوان رسالتِ فرّخ‌زاد بوده و پیش از بونصر نوکی یا پس از او این شغل را داشته است.

احتمال دیگری، هر چند ضعیف، این است که در عبارت کتاب درین صفحه سقطی باشد و در اصل چنین بوده است: «و خواجه ابوالقاسم نوکی پدرِ خواجه عمید ابونصر ادام‌اللّٰه تأییده الخ»، چون دبیریِ خواجه ابوالقاسم درین موقع مسلّم است و بیهقی هم به او عنایتی داشته است چنانکه از مطاویِ کتاب پیداست.

و اما بوسهل همدانی مذکور در سطر ۱۶، و نامش در دو جای دیگر هم درین کتاب آمده است (رک: فهرست نامهای اشخاص) و شاید پسر ابوالعلاء حسول همدانی

است چنان که از وصف بیهقی در بارهٔ پدرش پیداست. ابوالعلاء از دبیران ری بوده در زمان بویهیان و بعد به‌خدمت محمود پیوسته و پس دوباره به‌ری رفته و در دستگاه سلجوقیان مشغول خدمت شده است و عمری دراز یافته بوده است. به‌تتمة‌الیتیمه و راحة‌الصدور رجوع کنید.

ص ۱۵۹ س ۱۸ **دوغابادی**: رجوع کنید به تتمه ج ۲، ص ۱۸ ترجمهٔ الأدیب ابومحمّد الدوغابادی، دوغ‌آباد دیهی است از توابع تربت‌حیدریهٔ خراسان (زاوهٔ قدیم) و امروز هم به همین نام موجود و معروف است.

ص ۱۶۱ س ۱۵ **بـزّی و نـعمتی**: حدسی که در پانوشت زده‌ام، بزّی (با زاء) درست است، در مروج‌الذّهب در احوال مأمون در داستان طفیلی‌یی که با ملاحده مخلوط شده بود از قول طفیلی در سخن با ملحدان آورده است. لَقِیتُکُمْ فَرَأَیْتُ مَنْظَراً جَمیلاً وَ عَوارِض حَسَنَةً وَ بَزَّةً وَ نِعْمَةً.

ص ۱۶۳ س ۱۶ **دشت چوگان**: رجوع کنید به صفحهٔ ۴۷۴ کلمهٔ «دشت لکان» و تعلیقهٔ مربوط به آن در قسمت تعلیقات.

ص ۱۶۴ س ۶ **ننده**: درست است و به همین صورت در زین‌الأخبار و نوشته‌های ابوریحان آمده است و گویا در پنجاب بوده است چنان که آقای عبدالحی حبیبی احتمال داده است (زین‌الأخبار، چاپ بنیاد، ص ۱۸۱). در زین‌الأخبار شرحِ فتح آن به‌دست محمود و گماشتن محمود سارغ را به‌کوتوالیِ آن ذکر شده است.

ص ۱۶۵ س ۴ **پایکاری**: صحّت کلمه مسلم است و در مجمع‌الأنساب شبانکاره هم که این قسمت نوشتهٔ بیهقی را تقریباً با عبارت اصلی نقل کرده است کلمه به همین صورت است (رک: پیرامون تاریخ بیهقی، ج ۱) پایکار به معنیِ شاگرد و بردست، کلمهٔ رایجی بوده و در جای دیگر هم ازین کتاب آمده است و در فارسی امروز هم استعمال دارد.

ص ۱۶۷ س ۷ **با تو**: این تصحیحِ قیاسی ضرورتی نداشته است چون استعمالِ «بر» به‌معنی «با» در زبان عصر بیهقی رایج بوده است. بنگرید به تفسیر کمبریج به تصحیح دکتر جلال متینی، ج ۱ مقدمه صفحهٔ هفتاد و پنج، و ج ۲، ص ۶۷۷. بدین‌وسیله استدراک می‌شود.

ص ۱۷۱ س ۱۴ **بتسجیل**: تسجیل اصطلاح اداری شایعی بوده است به معنی مالی یا جرمی را بر ذمّه و عهدهٔ کسی فرود آوردن و مسجّل کردن. خفاجی در شفاءالعلیل (چاپ قاهره، ص ۱۰۴) می‌گوید: سَجَّلَ عَلَیْهِ بِکذٰا شَهْرَهُ بِه وَوَسمه کَأَنَّه کُتِبَ عَلَیْه سِجِلّاً، قٰالَهُ الزَّمَخْشَری فِی شَرْحِ مَقٰامٰاتِه.

ص ۱۷۸ س ۱۶ **برِ ما**: بدون کسرهٔ اضافه هم درست است، چون «بر» به‌معنیِ «با» درین زبان

و زمان رایج بوده است چنان که در تعلیقهٔ ص ۱۶۹ س ۷ گفته شد. بدین وسیله استدراک می‌شود.

ص ۱۸۱ س ۱۳ **بوالفتح بستی**: واضح است که مراد ازین بستی ـ بر فرضِ صحّت عبارت ـ غیر از بوالفتح بستی شاعر و کاتب معروف است. آقای مینوی نوشته‌اند: «شاید بوالفرج بستی» و توضیحی نداده‌اند که منظورشان کدام بوالفرج است. البتّه نظر ایشان به بوالفرج بستی داستان قابوس‌نامه نیست چون او عامل زمان محمود بوده بنا به گزارش قابوس‌نامه هم در آن زمان اعدام شده بوده است (قابوس‌نامه چاپ دکتر یوسفی، ص ۲۳۱-۲۳۲) این نامِ بوالفتح دو جای دیگر هم در کتاب آمده است یکی در اواخرِ همین داستان (ص ۱۸۳) و دیگر در ص ۵۴۳ در واقعهٔ جنگ طلخاب. مانعی هم ندارد که بعد از بوالفتح بستی معروف مرد دیگری هم به این نام یافت می‌شده است.

ص ۱۸۳ س ۲۰ **آغاجی**: از تتبّع در موارد استعمالِ این کلمه درین کتاب بر می‌آید که عنوان یک نوع حاجب بوده است که شغل رساندن پیغامها و نامه‌های امیر را به اشخاص و برعکس داشته است. اختلاف در تلفظ کلمه که آیا آغاجی است به مد الف یا اَغاجی به فتح همزه و نیز اختلاف در این‌که آیا کلمهٔ ترکی است یا فارسی به شرحی است که در تعلیقهٔ مرحوم محمد قزوینی بر لباب‌الألباب آمده است و مرحوم نفیسی هم در لباب چاپ خود (ص ۵۶۸) نقل کرده است به آن رجوع کنید.

ص ۱۹۳ س ۶: **القدح فی‌الملک الخ.** اصل این عبارت در کتاب التّمثیل و المحاضره (چاپ مصر، ص ۱۳۹) از قول مأمون چنین است: یَحْتَمِلُ المُلُوکُ اِلاّ ثَلاثَةَ القَدْحِ فِی المُلْک وَاِفْشاءالسِّرِ وَالتَّعَرُّضِ لِلحُرُم. در عقدالفرید چاپ سابق مصر (ج ۱، ص ۸) جملهٔ آغاز عبارت بدین گونه آمده است: قالَ المَأمُونُ المُلُوکُ تَتَحَمَّل کُلَّ شَیْءٍ اِلاّ ثَلاثَةَ القَدْح الخ، و محشّی کتاب راجع به «القدح فی الملک» نوشته است: فِی‌الأَصْلِ الفَرْح فِی اَهْلِک وَلَعَلَّ الصَّواب ما کَتَبْناه. این گفتار در طبری (ج ۶، اخبار منصور) و در تاریخ الخلفاء سیوطی (چاپ قاهره، ص ۱۷۸) به خلیفه منصور نسبت داده شده است. کلمهٔ «الفرح» با «الفرج» نسخهٔ N قابل مقایسه است.

....

....

فهرستها

فهرست لغات و ترکیبات*

* تدوین از محمد جعفر یاحقی، استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی. در چاپ حاضر این فهرست تکمیل، تصحیح و تجدید حروف‌چینی شده است.

الف

ت

ث

ج

خ

ع

غ

ق

گ

ل

ن

نمایه*

* این نمایه در هم شدهٔ دو فهرست اسامی اشخاص و امکنه و قبایل چاپ پیشین است به اضافهٔ نام کتابها، که به صورت فعلی تصحیح و تکمیل شده و تا حدّی نیز بسط یافته است. نمایهٔ حاضر چون از رایانه استخراج شده در ترتیب القاب و کنیه‌ها با چاپ پیشین متفاوت است؛ به این معنی که القاب و کنیه‌ها و «ال» تعریف آغازین نامها نیز در ردیف الفبایی خود آمده و بنابراین استفادهٔ آن عامتر شده است (م. ج. ی).

پ

ت

ث

ج

خ

غ

ف

ک

گ

و

هـ

فهرست راهنما